تاریخ شاهنشاهی هخامنشی

نویسنده: آلبرت تن آیك اومستد
مترجم: محمد مقدم

تاریخ شاهنشاهی هخامنشی

آلبرت تن آیک اومستد

تاریخ شاهنشاهی هخامنشی

اگر کتابهای مشابه یا موضوعات مشابه ای
میخواهیداسپانسر ما شوید

شماره حساب ۱۵۸۶۴۲۱۷۹۵ بنام بنده مسعود ف ۱
یا شماره کارت عابر بانک ملت ۶۱۰۴۳۳۷۲۴۹۲۱۷۲۴

این کتاب توسط اسپانسر تهیه شده است

این کتاب توسط مسعود، تهیه واسکن و پی دی اف شده است

ادرس صفحه من در ویبسایت کلوب

http://www.cloob.com/name/opportunist_edge007

و بلاگ من

http://ketabestanKuiran.blogsky.com/

تهران ۱۳۸۳

اومستد، آلبرت تن آیک، ۱۸۸۰ـ۱۹۴۵ م.

Olmsted, Albert Ten Eyck

تاریخ شاهنشاهی هخامنشی/ نویسنده آلبرت تن آیک اومستد؛ مترجم محمد مقدم. ـ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳.

۸۰۰ ص.: مصور، نقشه.

ISBN 964-445-533-9

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

عنوان اصلی:

The history of the persian empire.

کتابنامه به‌صورت زیرنویس.

چاپ سوم.

۱. ایران ـ ـ تاریخ ـ ـ هخامنشیان، ۵۵۸ ـ ۳۳۰ ق. الف. مقدم، محمد، ۱۲۸۷ ـ ۱۳۷۵، مترجم. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان.

۲ ت ۱۸الف / DSR ۲۱۹

۹۵۵/۰۱۴

۱۳۸۳

کتابخانهٔ ملی ایران

م ۸۳ ـ ۴۵۶۴

تاریخ شاهنشاهی هخامنشی

نویسنده: آلبرت تن آیک اومستد

مترجم : محمد مقدم

چاپ نخست : ۱۳۴۰

چاپ سوم : تابستان ۱۳۸۳؛ شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی : موج ؛ چاپ : سارنگ ؛ صحافی : چهر

حق چاپ محفوظ است.

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **ادارهٔ مرکزی :** خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق پستی ۹۶۲۷ ـ ۱۵۸۷۵؛ تلفن : ۷۱ ـ ۸۷۷۲۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۲۵۷۲

○ **مرکز پخش:** شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۱؛ کد پستی ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳ ؛ تلفن: ۲۰۱۹۷۹۵؛ تلفکس: ۲۰۵۰۳۲۶

○ **فروشگاه یک:** خیابان انقلاب روبروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۴۰۰۷۸۶

فهرست فصلها

پیشگفتار مترجم . . . . . نه

سرآغاز . . . . . پانزده

۱ ـ تاریخ باستان ۱

۲ ـ خاستگاههای ایرانی ۲۲

۳ ـ بنیادگذار کورش ۴۶

۴ ـ اردوگاه پارسیان ۸۱

۵ ـ زندگانی در میان مردمان زیردست ۹۴

۶ ـ کمبوجی و گشودن مصر ۱۱۸

۷ ـ پیغامبر زردشت ۱۲۹

۸ ـ داریوش رباینده‌ی تاج و تخت ۱۴۶

۹ ـ قانونگذار نوین ۱۶۲

۱۰ ـ از هند تا اروپا ۱۸۳

۱۱ ـ مشکلات مرز یونان ۲۰۵

۱۲ ـ سه‌پایتخت : همدان ، بابل ، شوش ۲۲۰

۱۳ ـ تخت جمشید ۲۳۳

۱۴ ـ شاه خورده فروش ۲۵۱

۱۵ ـ راههای بغان ۲۶۵

۱۶ ـ واسپوری خشایارشا ۲۸۹

۱۷ ـ شاه بزرگ و سپاههایش ۳۱۱

۱۸ ـ شکست در اروپا ۳۳۶

۱۹ـ اتحادیه‌ی دلوس بر ضد پارس ۳۵۶
۲۰ـ نوروز در تخت جمشید ۳۶۹
۲۱ـ باجهای سنگین و نتیجه‌های آن ۳۹۴
۲۲ـ پیروزی از راه تدبیر ۴۱۱
۲۳ـ قصه‌ها و داستانهای شرقی ۴۳۲
۲۴ـ علم بی‌بزداشتناسی ۴۴۵
۲۵ـ جدائی بیندازو نزیر فرمان آور ۴۶۵
۲۶ـ گزیدن سپارت ۴۸۱
۲۷ـ دیکتاتور پریقان ۵۰۴
۲۸ـ بازپسین شاهنشاهی مصری ۵۲۱
۲۹ـ بازیافت کوتاه ۵۷۰
۳۰ـ بازگرفتن نیل ۵۹۰
۳۱ـ علم راستین و دروغین ۶۱۳
۳۲ـ دینهای میرنده و زیستنده ۶۳۲
۳۳ـ نسیمهای تازه از غرب ۶۶۱
۳۴ـ فیلیپ و آغاز جهاد ۶۷۰
۳۵ـ اسکندر، وارث جهاد ۶۸۳
۳۶ـ بغ ـ شاه شرقی ۶۹۹
۳۷ـ تخت جمشید ـ پایان جهاد ۷۱۱

نقشه‌ها و تصاویر

نشانهایی که در این کتاب برای پاره‌ای کتابها ومجله ها به‌کار رفته است

List of Abbreviations

AJA	*American Journal of Archaeology*
AJSL	*American Journal of Semitic Languages and Literatures*
AMI	Ernst Herzfeld, *Archäologische Mitteilungen aus Iran*
AS	*Annales du Service des Antiquités de l'Égypte*
ÄZ	*Zeitschrift für ägyptische Sprache und Altertumskunde*
BE	*The Babylonian Expedition of the University of Pennsylvania*
BRM	*Babylonian Records in the Library of J. Pierpont Morgan*, ed. A. T. Clay
CH	Harper, Robert F. *The Code of Hammurabi*
CIG	*Corpus Inscriptionum Graecarum*
CIS	*Corpus Inscriptionum Semiticarum*
CP	*Classical Philology*
FHG	*Fragmenta Historicorum Graecorum*
IG	*Inscriptiones Graecae*
JAOS	*Journal of the American Oriental Society*
JEA	*Journal of Egyptian Archaeology*
JNES	*Journal of Near Eastern Studies*
JRAS	*Journal of the Royal Asiatic Society*
JS	A. J. Jaussen and R. Savignac. *Mission archéologique en Arabie*
MDOG	*Mitteilungen der deutschen Orient-Gesellschaft*
OLZ	*Orientalistiche Literaturzeitung*
PW	Pauly-Wissowa. *Real-Encyclopädie der classischen Altertumswissenschaft*
RA	*Revue d'assyriologie et d'archéologie orientale*
RES	*Revue des études sémitiques*
RT	*Recueil de travaux relatifs à la philologie et à l'archéologie égyptiennes et assyriennes*
SPAW	*Sitzungsberichte der preussischen Akademie der Wissenschaften*
TAM	*Tituli Asiae Minoris*
VS	*Vorderasiatische Schriftdenkmäler*
WZKM	*Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes*
ZA	*Zeitschrift für Assyriologie und verwandte Gebicte*
ZDMG	*Zeitschrift der deutschen morgenländischen Gesellschaft*

پیشگفتار مترجم

هنگامی که در ۱۷۲۵ پیش از میلاد زردشت در چهل و دو سالگی در رصدخانهٔ کنگ‌دژ در نیمروز درآمدن خورشید را به برج بره رصد کرد و پایهٔ گاهشماری آینده را استوار ساخت و حسابهای گذشته را درست و میزان کرد، جهان ایرانی و فرهنگ آن کهنه بود. ایرانیان سراسر جهان آن زمان را زیر پا گذاشته بودند و دریافته بودند که شهرستان نیمروز (نصف‌النهار) درست در میان جهان باستان در نیمکرهٔ شمالی قرار دارد و آن را برای رصدخانهٔ مبدأ حسابها برگزیده بودند. از اشاره‌ای که در اوستا داریم یک سده پیش از زردشت، کیخسرو کشورهای ایرانی را یکی ساخته و بنیاد امپراتوری ایران را گذاشته بود. فرهنگ ایرانی در سراسر فلات ایران و شیبهای پیرامون آن گسترده شده بود.

با آمدن زردشت و آوردن دین بهی و آرزوی برپا ساختن شهر اهورمزد (ملکوت خدا) جنبش تازه‌ای در میان تیره‌ها و کشورهای ایرانی پدید آمد. در پایان سدهٔ هیجدهم و در سدهٔ هفدهم پیش از میلاد کاشی‌ها از فلات به سرزمین بابل (دو دریا) فرود آمدند و هوکسس‌ها، چنانکه از نام آنها پیداست (هوخشسه، شهر بهی)، برای برپا کردن «شهریاری نیکو» در سرزمینهای دورتر، به مصر تاختند و همراه با دین و فرهنگ و دانش و هنر برای نخستین بار اسب و گردونهٔ ایرانی را به مصر بردند. ایرانیان دیگر در آسیای کهین و سوریه پادشاهی‌های بزرگی برپا ساختند. جهان باستان درواقع یک جهان ایرانی بود.

داد و قانون باستانی ایرانی که پژواکی از آن را در وندیداد اوستا و دنبالهٔ آن را در

قانونهای بابل و در داد داریوش در نوشته‌های او می‌بینیم با فرقهای کوچک و پرورشهای محلی در سراسر جهان باستان روان بود. شمارگری و ستاره‌شناسی، پزشکی و دانشهای دیگر پیشرفتهای زیادی کرده بود. زبان ایرانی پرورده شده و به پایگاه بلندی رسیده بود که نمونهٔ عالی آن را در گاهان یا سرودهای زردشت می‌یابیم. زردشت خط الفبایی را ابداع کرده بود که پایهٔ پیشرفت آیندهٔ فرهنگ در جهان گشت.

چند سده بعد ایرانیان غربی که کشور پادشاهی بزرگی در غرب فلات داشتند و به‌نام میتنی خوانده می‌شدند با پیوند زناشویی با خاندان پادشاهی مصر جنبش تازه‌تری در دین و فرهنگ و هنر در سدهٔ چهاردهم پیش از میلاد پدید آوردند. اخن‌اتن دین یگانه خدایی اتن را که نماد بزدانی آن گردهٔ خورشید و تابش آن بود و از دین ایرانی و زردشتی سرچشمه می‌گرفت برقرار نمود. فکرهای نوین این دین ادب و هنر و زندگانی مصریان را دگرگون ساخت. ولی پس از مرگ اخن‌اتن پیشوایان و پرستاران مصری به آیین کهن بازگشتند و دین اتن را برانداختند.

داستان شاهنشاهی هخامنشی که موضوع این کتاب است داستان بسیار کهن تاریخ ایران و فرهنگ آن است. خواننده خواهد دید که تاریخ ایران در این کتاب از نظر دیگری بیان شده است. نویسندهٔ دانشمند این کتاب از کارشناسان به‌اصطلاح آشورشناسی بود و چنانکه از نظرهای او در این کتاب و در دو کتاب دیگرش «تاریخ آشور» و «تاریخ فلسطین و سوریه» و همچنین در کتابی که دربارهٔ «عیسی در پرتو تاریخ» نوشته پیداست، سنت شرق‌شناسی و تاریخ‌نویسی اروپایی و امریکایی را که هدف اصلی آن این است که داستانهای کتاب مقدس (تورات و انجیل) را تاریخی جلوه دهد، حفظ نموده است.

در سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی نوشته‌های کتاب مقدس زیر نکته‌سنجی و خرده‌گیری پژوهندگان و فرزانگان در اروپا قرار گرفت و در همین هنگام پاره‌ای از نویسندگان بزرگ اروپا به نوشته‌های باستانی و دین و فرهنگ ایران و هند روی آوردند. برای جلوگیری از پیشرفت و گسترش این طرز فکر دستگاههای دینی و سیاسی اروپا و سپس امریکا کوشش و خرج بسیار نمودند که از راه پژوهشهای تاریخی بنیاد نوینی برای تاریخی جلوه دادن داستانهای دینی خود استوار سازند. کاوشهای فراوان در سرزمینهای کتاب مقدس پی‌درپی انجام گرفت، روی سرزمینها و قومها و آثاری که یافت می‌شد

نامهای کتاب مقدس گذاشته شد. آنچه برخلاف میل پیدا می‌شد یا به دست فراموشی سپرده می‌گشت یا تغییر دلخواهی از آن می‌شد. گزارشهای باستان‌شناسی و بحثهای زبان‌شناسی و تاریخهایی که نوشته شده، با همه دانش و پژوهشی که برای آنها به کار رفته و زمینهٔ بزرگی که برای پژوهشهای آینده به دست داده، هدف اصلی همهٔ آنها جز این چیزی نبوده است. پس جای شگفت نیست که در این «تاریخ شاهنشاهی هخامنشی» نویسندهٔ آگاه آن همین روش را به کار بسته و مواد بسیاری را برای نشان دادن درستی داستانهای کتاب مقدس، و در درجهٔ دوم نویسندگان یونانی، گردآوری و گزارش کرده است. شاید سزاوارتر می‌بود عنوان آن را «تاریخ بابل و یهود در عصر هخامنشی» می‌گذاشت. نویسنده، زردشت را، به پیروی از نظر هرتسفلد (که هیچ یک از کارشناسان تاریخ ایران نپذیرفته‌اند) همزمان با کورش و داریوش ساخته و اختراع خط را به «یک سامی نیمه صحراگرد نادان» نسبت داده «چون بسیار نادان بود برای اینکه بتواند خط درهم و پیچیدهٔ نقشی مصری را بیاموزد.» (نگاه کنید به صفحهٔ ۱۴) از این قبیل مطالب در سراسر کتاب دیده می‌شود.

نکته‌سنجی دربارهٔ این کتاب بحث جداگانه می‌خواهد ولی از سوی دیگر در آن مواد بسیار و آگاهی‌های بسیار تازه برای آشنا شدن با تاریخ هخامنشی گرد آمده که آگاهی از آنها برای کسی که به اصل انگلیسی آن دسترسی ندارد بسیار سودمند خواهد بود و چنانکه در جای دیگر مترجم یاد کرده، پیشرفت دانش بدون برخوردهای فکری و بازگشودن نظرهای گوناگون برای سنجش و داوری امکان‌پذیر نیست.

* * *

ولیکن دربارهٔ شیوهٔ ترجمهٔ این کتاب به کسانی که به اصل انگلیسی آن برگردند می‌بینند که شیوهٔ نگارش آن دشوار و پیچیده، با جمله‌های بلند و واژه‌های غیرعادی و روی هم رفته خشک است. در ترجمهٔ فارسی آن خواه‌ناخواه مزهٔ اصل آن چشیده می‌شود و کوششی برای عبارت‌پردازی و ساده کردن جمله‌ها به کار نرفته است. دربارهٔ واژه‌های فنی گاهی واژه‌های معمول فارسی به معانی معینی به کار رفته و گاهی واژه‌های تازه ساخته شده است. این گونه واژه‌ها در فهرستی در آخر این کتاب با برابر انگلیسی

آنها داده شده است. خواننده هرجا به این‌گونه واژه‌ها برخورد، می‌تواند آنها را در فهرست الفبایی به‌آسانی پیدا کند.

دربارهٔ ترجمهٔ نوشته‌های اوستایی یا فارسی باستان کتیبه‌های هخامنشی که اینجا آمده، ذکر این نکته لازم است که نویسندهٔ کتاب آشنایی دست اول با این زبانها نداشته و ترجمه‌های دیگران را نقل کرده است. مترجم در عین حال که حس می‌کرده باید در نقل ترجمه‌های انگلیسی به فارسی امانت به کار برد و گزارش نویسندهٔ کتاب را درست و بدون هیچ دگرگونی به خوانندهٔ آن در فارسی بدهد نیز این نکته را در نظر داشته که صرف برگردانیدن آنها از انگلیسی به فارسی بدون در نظرگرفتن واژه‌هایی که در اصل آنها به کار رفته و هنوز هم در فارسی به کار می‌رود درست نخواهد بود. ازاین‌رو ترجمه‌ها از اوستا و فارسی باستان با اصل آنها همبرشده و هرجاکه به‌کار بردن واژه‌های اصلی تغییری در معنایی که نویسندهٔ کتاب در نظر داشته نمی‌داده است واژه‌های اصلی به کار رفته است. به هر حال مترجم همه جاگزارش خود و معنایی راکه خود از نوشته‌های اصلی می‌فهمیده، اگر با نظر نویسندهٔ کتاب فرق داشته کنار گذاشته است.

در برگرداندن نامهای ویژهٔ کسان، تیره‌ها، قومها و سرزمینها، مترجم با دشواری خاصی روبه‌رو بوده است. نامهایی که از کتاب مقدس نقل شده به‌همان صورتی که در ترجمهٔ فارسی آن آمده در اینجا آورده شده است. نامهای مصری و بابلی و سریانی و عربی کهن هرچه می‌شد نزدیکتر به‌صورت و تلفظ انگلیسی آنها نقل شده است. نامهای یونانی نیز نزدیک به‌صورت انگلیسی آنها ولی با در نظرگرفتن تلفظ یونانی آورده شد. هرچند گاهی پاره‌ای از نامها که در فارسی به‌صورت و تلفظ فرانسهٔ آنها معمول شده (مانند «هرودوت») به‌همین صورت نقل گردید. نقل نامهای ایرانی هخامنشی از همه دشوارتر بود. نامهای پادشاهان (کورش، داریوش، خشایارشا، اردشیر) به‌صورت ایرانی آنها داده شد ولی این کار در مورد همهٔ نامها آسان نبود، چون پاره‌ای از آنها فقط در نوشته‌های یونانی آمده و صورت ایرانی آنها را باید بازسازی نمود. در این مورد بهتر دیده شد که آنها را مانند نامهای یونانی نقل کنیم. نام شهرستانهای هخامنشی و شهرها بیشتر به سه صورت آورده شده است: صورت فارسی باستان چنانکه در کتیبه‌ها آمده، صورت یونانی آنها و همچنین به‌صورتی که در نوشته‌های فارسی آمده است. بازشناختن دقیق محل این شهرها و شهرستانها کار ساده‌ای نیست. اینجا چه در متن و چه در نقشه‌ها،

از نظر و تعبیر نویسندهٔ کتاب پیروی شده است ولی در مورد برخی از آنها شک هست.

در نقل نامهای ویژه روی هم رفته کوشش شده است که این کار یکنواخت انجام بگیرد.

در مورد دو واژهٔ «ایرانی» و «پارسی» یادآور می‌شود که نویسندهٔ کتاب هم واژهٔ Iranian و هم Persian را به کار برده و در ترجمه از او پیروی شده است. هخامنشیان خود را «پارسی ایرانی» می‌خواندند. پس به کار بردن «پارسی» برای هخامنشیان در برابر مثلا «پارتی» یا «مادی» جایز است ولی به‌صورتی که در عنوان کتاب آمده (تاریخ شاهنشاهی پارسی - عصر هخامنشی) درست نیست. ازاین‌رو عنوان کتاب در ترجمه فقط «تاریخ شاهنشاهی هخامنشی» گذاشته شد.

ترجمهٔ این کتاب به‌علت گرفتاری‌های گوناگون بسیار به طول انجامید. کوشش شده و امید است که ترجمه روی هم رفته یکدست باشد. هنگام چاپ فصلهای آخر کتاب مترجم از تهران دور بود و رسیدگی به آن دشوارتر بود. با این وصف، دقتی که ناشر نموده و شکیبایی که به مترجم نشان داده است موجب سپاس‌گزاری است.

محمد مقدم

دانشگاه دولتی یوتا

لوگان، یوتا

اردیبهشت ۱۳۴۰

سر آغاز

از زمانی که جرج راولینسن " استاد تاریخ باستان در دانشگاه آکسفورد " نخستین ویرایش کتاب "پنج پادشاهی بزرگ جهان شرقی باستان" خود را نشر داد هشتاد سال گذشته است . در این هشتاد سال تاریخ باستان بکلی به صورت دیگری در آمده است . یک تاریخ نویس بزرگ زمان ما آشکارا گفته است که مهمترین و برجسته‌ترین چیز در تاریخ نویسی چهل سال گذشته سر بر آوردن شرق نزدیک باستان در پرتو کامل تاریخ است . کتابهای دیگر راولینسن در باره‌ی پادشاهیهای باستان دیری‌ست که کهنه شده و به‌درد نمیخورد؛ شگفت است که "پادشاهی پنجم" او هنوز یگانه تاریخ تمام نمای شاهنشاهی هخامنشی برای ماست ، زیرا آن چه بعدا نوشته شده خلاصه است وجای آن را نگرفته است . چنین پدیده‌ی شگفتی به‌نظر توجیه ناپذیر میشود ، ولی با اندیشه‌ی پخته‌تر میتوانیم دلیل برای توجیه و حتی عذر این اهمال را بیابیم .

روشنترین دلیل این است که راولینسن درحقیقت تمام منابع را برای شرح عمومی داستان وفرهنگ آن دوره که حتی اکنون دردسترس داریم دراختیارداشته است . راولینسن پیش از نوشتن آن کتاب کار آزمودگی خود را در بررسی های باستانی یا ترجمه‌ی عالی که ازهرودوت کرده بود و یادداشتهای پرمایه‌ای که به آن

افزوده بود که هنوز نزد ما پر ارزش است نشان داده بود . برای ما ، نیز ، هرودوت یگانه سرچشمه‌ی عمده‌ی تاریخ هخامنشی‌ست که به یونانی نوشته شده است . راولینسن از آشنائی داشته‌داری بامنابع دیگر یونانی و لاتین برخوردار بود ، به‌طوری‌که منابع او ، در حقیقت اندکی افزوده شده است ، حتی از « کرنده‌ها »ی نویسندگان کهنتر که در نویسندگان بعد نقل شده است . برادر او ، سر هنری راولینسن ، راز کتیبه‌ی بهستان را کشف کرده بود ؛ امروز سرگذشت نامه‌ی داریوش هنوز یگانه نوشته‌ی بزرگی‌ست که از فارسی باستان در دست داریم . اوستا ، کتاب مقدس پارسیان ، نزدیک یک سده بود که شناخته شده بود . کتاب مقدس (تورات و انجیل) نیز در دسترس بود .

افزون بر اینها ، چه بسا رهسپاران مشهور و با کفایتی از دیرانه‌های با شکوه سکوی تخت جمشید دیدن کرده و وصف کامل آن را داده بودند . راولینسن تاریخ — نویسی بود که خیلی بیش از آن که روشهای باستانشناسی « علمی » پرورده شده باشد ارزش باستانشناسی را دریافته بود ، و از هم گشودن و گزارش کردن او از معماری و هنر در پرتو منابع نوشته سرمشقی بود که جانشینان او از آن بایستی پیروی میکردند.

غفلت از بررسی تاریخ هخامنشی بعلت آن که کشفهای تازه‌ی خیره کننده‌ای در میان نبود بیشتر شدت یافته بود . چرا باید شرق شناس وقت خود را با باد دادن کاه کوهه به امید بدست آوردن دانه تباه کند در حالی که کاوش پس از کاوش در کشورهای مساعد تر دیگر هر سال گنجینه‌های نوینی آشکار میساخت که جهانی را به شگفت می آورد و دوره‌های بسیاری از تاریخ شرق نزدیک اکنون داشتند از دوره‌های نامبردارتر یونان و روم بسا حتی از نخستین سده‌های میانه بهتر شناخته میشدند ؟ فرهنگهای نوینی به‌زبانهایی که بیش از آن نشناخته بودند باز یافت میشدند ؛ شرق — شناسان به کشف رمز و خواندن و نشر دادن و گزارش کردن نوشته‌های نوین هر روز فرا خوانده میشدند . به‌یقین ، گاه بگاه یک سند مصری یا بابلی از این دوره بدست می آمد ؛ ولی چگونه میشد چنین چیزی پژوهندگان را به‌خود جلب کند در حالی

که فرصت این را داشتند که خوشبختانه با شکوه وجلال بابل حمورابی یا نبوکد نصر، یا نینوه‌ی آسور، یاتبس مصر سروکار داشته باشند؟ بیشتر منابع تاریخ هخامنشی که دردسترس بود به‌یونانی بود. تاریخ نویسان برجسته‌ای که درپژوهش نوشته‌های کهن یونانی آزموده بودند دراین منابع بررسی بسنده کرده بودند؛ شرق‌شناس، در زیرفشار کار خودش، بیش از پیش آشنائی با زبان یونانی را ازدست داده بود. چرا نباید این وظیفه‌ی نا دلپذیر برای آنهایی که بهتر آماده برای آن هستند باز گذاشته شود؟ نتیجه این شد که تاریخ شاهنشاهی توانای هخامنشی به صورت یك رشته داستانهای جدا افتاده وازهم گسیخته عرضه شد واین داستان معنا واهمیت ویگانگی خود را فقط وقتی می‌یافت که آن را درداستان دولتهای کوچك یونانی درمی آوردند.

باوجود این طرزفکرونبودن توجه، به آگاهی ما ازاین شاهنشاهی چیزهای مهمی افزوده شده است. متنهای درست‌تر و نو از نویسندگان یونانی اکنون در دسترس است. چند نوشته‌ی بسیارمهم از پاپیروسها به دست آمده است، و با آنها کرته‌های پرشماری ازنوشته‌های کوچکتر بازیافت شده است. نویسندگان وزمان منابع یونانی ما با دقت بیشتری معین گشته، وداده‌های آنها بادقت بیشتری آزمون شده‌اند. باستانشناسی تقریبا جای ادبیات‌را درپژوهشهای دوره‌های کهن یونان‌ربوده است. کاوش درسرزمینهای یونانی، درون ونیزبرون شاهنشاهی‌هخامنشی، انبوهی‌از تندیسها ونقشهای برجسته‌ی یونانی، وچیزهای بیشماری اززندگانی روزانه‌ی آن زمان به‌دست داده‌است. بازجوئی سکه‌های یونانی‌خود به‌صورت علمی درآمده‌است. علم دیگری کتیبه شناسی‌ست؛ مجموعه‌ی کتیبه های یونانی باید اکنون دم دست هرنویسنده‌ی تاریخ‌باستان‌باشد. درهیچ کجای تاریخ‌باستان بکاربردن آن به اندازه‌ی تاریخ جهان یونانی درسده‌های پنجم و چهارم پیش ازمیلاد اثربخش نبوده است، و بسیاری ازآنها پرتو خود را برروابط میان یونان و پارس می‌اندازند. تاریخ‌نویسان حرفه‌ای اکنون تاریخ یونان را مینویسند؛ به‌پیروی ازسنت کهن، درتاریخ‌باستان اهمیت ادبیات وهنرهمیشه شناخته شده است، وتاریخ‌نویس حرفه‌ای فقط به‌این نیاز

داشت که در باره‌ی کارگزاری ، اقتصادیات ، و جنبشهای اجتماعی تاکید بیشتری نکنند تا تاریخ کهن یونان و روم را اقلا به سطح رشته‌های جدیدتر تاریخ برسانند . حتی اگر تاریخ هخامنشی را فقط ازنظر یونانی نگاه کنیم میتوانیم فقط قسمتی از آن را عقب نیفتاده وهمردیف بررسیهای جدید بدانیم ، و آن بخشی است که باروابط یونان و پارس سروکار دارد .

ولی همه‌ی شرقشناسان بکلی ازشاهنشاهی هخامنشی چشم‌پوشی نکرده بودند. یك گروه کوچك ولی توانا ، پژوهندگان واژه شناسی هند واروپائی ، چند کتیبه‌ای را که ازفارسی باستان مانده چنان بادقت زیر بازجوئی وموشکافی گذاشتند که برای چنین ادبیات اندك وناچیزی هرگز پیشینه نداشته است . برخی از آنان اوستا را زیر بررسی دقیق گذاشتند ، که دراثر کار آنها قابل‌فهم شده است . چند تنی ازپژوهندگان عهد عتیق (تورات) نیز اهمیت این دوره را همچو زمینه ای برای فهمیدن بیش از نیمی از کتاب مقدس دریافته اند .

درچند سال گذشته شاهد بوده‌ایم که شرقشناسان دیگر بیدارشده ودریافته‌اند که دیرزمانی‌ست که ازبررسی این دوره غفلت کرده‌اند . پیدا شدن دیوانسرای یك کوچ‌نشین سربازان مزدور یهودی نزدیك آبشار اول مصربراستی هیجان‌انگیز بود . این نوشته‌هادرزبان وشیوه بسیارنزدیك ونظیر آرامی کتاب عزرا هستند . فرمانهایی ازپادشاهان پارسی در کتاب عزرا نقل شده است؛ سخن سنجیان اعلام داشته بودند که این فرمانها اصلی ندارند ، ولی اکنون نشان داده شد که سخن سنجان خود به خطا رفته بودند . برای همبری با این فرمانها که در دستی آنها زمانی شك بود ، بازهم منبع دیگری بدست آمد : بعدها پادشاه دیگری این کجدینهای یهودی دور دست را وادارساخت که ازقانون تازه‌ی عید فصح پیروی کنند فرمانهای دیگری ازشهرب یا ازپایوران دینی رسید ؛ زندگی درونی این کوچ نشین باسندهای سوداگری آنها آشکار شد . از همه شگفت‌تر پیدا شدن سرگذشت نامه‌ی خود داریوش بود ، که اکنون دیگر تنها منبع ما کتیبه‌ی داریوش ، که بسه خط میخی نوشته شده نیست ،

زیرا این یهودیها یك نسخه‌ی کهنه‌ی فرسوده‌ای از آن به‌زبان آرامی خودشان در دست داشتند.

پژوهندگان در دوره‌های اخیر «خرد اهیقر» را به «اصل» یونانی و در ترجمه‌های گوناگون شرقی و غربی خوانده بودند. چند تنی اشاره کرده بودند که اصل حقیقی آن بایستی به‌آرامی بوده باشد؛ اکنون آن اصل آرامی در دیوانسرای به‌دست آمد. پژوهندگان «عهد عتیق» (تورات) بزودی دریافتند که عصر تازه‌ای برای بررسیهای آرامی آغاز شده است. پاپیروسهای همزمان و کتیبه‌ها پیوسته کشف میشد، و این عقیده رواج گرفت که بخشهای بزرگی از نوشته‌های دینی یهودی بیرون از عهد عتیق نیز اصل آرامی داشته‌اند. آنگاه این نظر داده شد که خود انجیلها نیز اصل آرامی داشته‌اند. سخن‌سنجان حرفه‌ای «عهد جدید» گوش خود را در برابر این حرفها بستند، ولی نتیجه‌ی این چالشگری فقط بازیافت نوشته‌های کهنتر آرامی بود، از جمله ترگمهای آرامی بخشهای عبری عهد عتیق، که جاپای صورتهای اصلی آنها را میشد تا دوره‌ی اخیر هخامنشی یافت. آنگاه، شرق شناسان یقین کردند که زبان معمول دبیرخانه‌ی هخامنشی آرامی بوده است.

آسورشناسان تا زمانی که از آنها خواسته میشد فقط به کار ترجمه‌های کتیبه‌های فارسی باستان به‌اکدی بپردازند علاقه‌ای به‌آن نشان نمیدادند. ولی، چون هزاران لوح میخی از دوره‌های بعد به‌دست آمد، بایستی کاری برای نشر دادن و گزارش کردن آنها انجام میگرفت. یك بار که تشنگی برای پاپیروسهای یونانی برانگیخته شد، مصرشناسان ناگزیر بودند که پاپیروسهای همزمان را به‌خط مردمانی و کتیبه‌های همزمان را به‌خط نقشی بررسی کنند. دیگر نمیشد تاریخ مصر را با آخرین خاندان شاهنشاهی پایان داد و سده‌های بعد را تا زمان سایته همچو پیوست ناخوش آیندی به‌آن افزود. آنگاه دریافتند که دوره‌ی سایته آغاز عصر تازه‌ای بوده که در آن یونانیها و مصریها با یکدیگر آشنائی نزدیك پیدا کردند. این آشنائی در سراسر دوره‌ی هخامنشی پخته شد تا اسکندر آمد و شهریگری هلنیستی را به‌آن سرزمین در آورد.

زمانی که مدیر بنداد شرقی دانشگاه شیکاگو، تادروان جیمز هنری برستد، دسته‌ای را برای روشن کردن پاره‌ای مطالب مقدماتی برای نشر دادن ساختمانهای معروف سکوی تخت جمشید فرستاد یك عصرنویسی در بازیافت شرق نزدیك بامتان گشوده شد. این کارهای کوچك مقدماتی بزودی به‌صورت کارشهای منظم زیرنظر استاد اریست هرتسفلد درآمد و آنگاه با کامیابی زیر نظر دکتر اریك ف. شمیت به‌انجام رسید. نتیجه‌های آن بیش‌ازاندازه‌ای که امید میرفت خیره کننده بود. زمانی که یکصد بار از نقشهای برجسته‌ی باشکوه، که بیشتر آن مانند روزی که ازز یردست پیکرتراشان بیرون آمده بود خراشی هم نخورده بود، پس از نهفته ماندن در بیست ودوسده ازز یرخاك بیرون آورده شد، جهانی درشگفتی فرورفت و مات شد. نقشهای برجسته‌ی دیگری تقریبا به همین زیبائی بزودی بیرون آمد. ساختمانهایی که از وجود آنها بیش از آن حدس هم زده نمیشد از زیرخاك بیرون آمد، ازجمله سربازخانه‌ی نگهبانان کاخ و گنجینه‌ی داریوش و خشایارشا: اندرون این پادشاهان سر از زیرخاك برآورد وبرای خانه‌ی کاوش کنندگان وچیزهایی که یافت میشد بازسازی شد؛ دیدار کنندگان از تخت جمشید میتوانند در اطاقهایی که زمانی شهربانو ها وبانوان پیشکار آنها زیرنگهبانی خواجه‌سرایان در آنها نشیمن داشتند اکنون بخوابند.

اثر آتش سوزی که به‌فرمان مستانه‌ی اسکندر در گرفته‌بود و آسیب آن هنوز برویرانه‌ها هویدا بود، و تیرهای سوزان که برزمین افتاده بودند، نشان خود را باز گذاشته بودند. سربازهای اسکندر گنجهای فلزهای گرانبها را به تاراج برده و چیزهای هنری را که نمیتوانستند با خود ببرند برزمین زده وخرد کرده بودند. خوشبختانه بزرگترین گنج را برای ما باز گذاشته‌اند، و آن تندیسی‌ست که، باوجود آن که سر و دست و پای آن وحشیانه بدست این برندگان فرهنگ هلنی خرد و شکسته شده، هنوز تنه‌ی یك زن بسیار زیبا که تراشیده‌ی دست یك استاد یونانی در روزگاری‌ست که پیکر تراشی یونانی به اوج خود رسیده بود، از آن باز مانده است.

همچنین هزاران لوح بازمانده است که پیدا کردن رمز وخواندن کامل آنها سالهای بسیار کاردارد. نوشته‌هاممولا به‌ایلامی‌ست‌هرچند پاره‌ای‌از آنهابه آرامی‌ست؛ چند نوشته به‌زبان فریجی ویکی به‌یونانی نیز درمیان آنها هست. همه‌ی این‌نوشته‌ها با کارهای ساختمانی داریوش و خشایارشا هنگامی که همین ساختمانها را بر پا میکردند سروکار دارند. در آنها میتوانیم نام کارگران و کشورهایی که از آنجاها می‌آمدند، کاری را که انجام میدادند، ومزدی راکه به‌آنها پرداخت میشد بیابیم. در آنها نیز ازیك دختر تازه‌ی داریوش آگاهی می‌یابیم، که نام مادری را دارد که پیش ازاین باآن آشنا بوده‌ایم، و همچنین از پیشکشی که به‌او داده شده است. در گنجینه‌ی شاهانه دیوانسرای خشایارشا یافت شده که با جریان عادی کارگزاری سروکاردارد. اثرمهرهای داریوش، خشایارشا، وپایوران بلندپایه‌ی آنها پرده را از روی یك دبستان هنری نوین که کسی خواب آن را هم ندیده بود برداشته است. به گواهی‌ای که دیری‌ست ازنقشهای بر جسته به‌دست آورده‌ایم، اکنون میتوانیم آگاهیهای تازه‌ی بسیار درباره زندگانی شاه و آزادگان بیفزائیم؛ از چیزهای کم اهمیت‌تری که در کاوشها یافت شده و از لوحها، برای نخستین بار آشنائی اندکی بازندگی مردم عادی پیدا میکنیم.

در آرامش ساختمان بنداد شرقی درشیکاگو کارها همگام باکاوشهای تخت‌جمشید پیش رفته است. نوشته های تازه یافت شده، همچنان که پیدا میشوند، در یك واژه نامه‌ی فهرست شده‌ی زبان فارسی باستان مرتب گنجانده میشوند. یك واژه نامه‌ی ایلامی همانند آن کارخواندن هزاران لوح ایلامی را با سرعت بیشتری امکان پذیر ساخته است. به همین گونه، خواندن آرامی که با جوهر روی لوح و سنگ نوشته شده با واژه نامه‌ی دیگری به‌آن زبان آسانتر شده است. واژه نامه‌ی چهارم برای فنیقی‌ست، که بسیاری از کتیبه‌ها دراین دوره به‌این زبان نوشته شده است. واژه نامه‌ی بزرگ آسوری، که اکنون تقریبا کامل شده است، یك بخش جداگانه‌ای دارد که درآن بیش از ده هزارسند کارگزاری وسوداگری از دوره‌های

کلدی، هخامنشی، و سلوکی به ترتیب سالهای سال به سال پشت سر هم مرتب شده‌اند. پژوهندگان جوان دیگر روی متنهای مصری به خطهای مردمانی، هیروگلیفی، و نقشی که از سده‌های بعد است کار میکنند. پژوهندگان «عهد عتیق» بیش از پیش به نیمه‌ی دوم آن علاقه‌مند میشوند. مجموعه‌ی باستانشناسی عکس برداری شده‌ی ما که پیرامون سیصد هزار کارت دارد اکنون تقریبا کامل شده است؛ در آن تمام مواد فرهنگی پخش شده از کشورهای گوناگون که شاهنشاهی هخامنشی را تشکیل میداده، با آن چه که از سده‌های پیش از آن برای دریافتن درست دوره‌ی هخامنشی به آن نیاز هست گنجانیده شده است. بخش قابل ملاحظه‌ای از آگاهیهای تاریخی ارزشی که از این بازجوئیهای گوناگون به دست آمده هم اکنون چاپ شده و در صفحه های آینده نقل خواهد شد؛ حتی نتیجه‌های شگفت آوری را میتوان در سالهای آینده انتظار داشت.

در این رستاخیز تاریخ شرق نزدیک در سده‌های دیرتر، آشکار است که یک استاد تاریخ شرق باید نقش خود را بازی کند. خوشبختانه، نویسنده همیشه زیر افسون این عصر حیاتی که در آن پارسیها و یونانیها در تماس آمدند و در یکدیگر ژرف نفوذ کردند بوده است. در دوره‌ی دانشجوئی او خود را برای کار آینده‌اش با گرفتن درسهای بسیاری در تاریخ باستان، ادبیات یونانی و لاتین، باستانشناسی، کتیبه‌شناسی، شناختن خطهای باستانی، و زبانها و ادبیات شرقی آماده ساخت. بیست سال در دانشگاههای مزوری و ایلینوی درسهای عمومی او درباره‌ی تاریخ باستان بود و درسهای بالاتر او و جلسه های بحث و گفتگو معمولا با رشته‌هایی که شرق و غرب در آن باهم تماس پیدا میکردند سر و کار داشت. از زمانی که به دانشگاه شیکاگو آمد، تقریبا نیمی از سخنرانیهای او در درسهای مقدماتی درباره‌ی این دوره‌ی اخیر تاریخ شرق باستان بوده، و در جلسه‌های بحث تقریبا بدون استثناء به مشکلات همین دوره پرداخته است.

در سراسر این سالها یک صورت نوینی از شاهنشاهی هخامنشی کم کم آشکار شده است. در نتیجه‌ی کاوشهای اخیر، فرهنگهای پیش از تاریخ فلات ایران را اکنون میشناسیم؛ یکی از مهمترین کاوشها، نزدیک خود تخت جمشید، کار بنداد شرقی بود،

و گردآوری نهائی نتیجه‌های همه‌ی این کاوشها درهمین جا بدست یکی از آخرین دوره‌های دکتری زیر نظر نویسنده انجام گرفت . نامزد دیگری سندهای نوشته‌ی تاریخ بیش از هخامنشی ایران را فراهم آورده‌است . این سان اکنون زمینه‌ی نسبة بسندهای برای دوره‌ی ویژه ای که این کتاب درباره‌ی آن بحث میکند در دست داریم .

در همین سالها نیز مشرق شرقی دوره‌ی هخامنشی آرام آرام کنار هم گذاشته شده‌اند . سهم آنها در روشن کردن تاریخ این دوره بویژه از ره‌گذر زبان کمتر از سهم کتیبه‌های بابلی نبوده‌است زیرا سنگینی کفه‌ی ترازو را که تا کنون به نفع نویسندگان یونانی بود جبران نموده‌اند . از نوشته‌های آنها ما بیشتر از فرمانروایان تاریخ‌دار بخوبی آشنا شده‌ایم؛ اکنون نامهای درست آنها را می‌آموزیم ، می‌باید خواننده‌گان را با آنها آشنا سازیم حتی اگر گفتن آنها برای خواننده خسته کننده باشد . همچنین از کارهای دیگری در میهنشان می‌شنویم که یونانیها از آنها آگاه نبودند و بدهمان اندازه‌ی روابطشان با غرب جالب توجه هستند .

این هنر به همه‌شان پارسی نیست . مصر به‌همان اندازه زیر فرمانروائی پارسی نوشته‌است که هنگام استقلالش در بیشتر سده‌ی چهارم ، سرزمین نیل زیر فرمانروائی پادشاهان زادگاهی راه خود را می‌پیمود ، و برخی از این پادشاهان سزاوار همان اندازه جای در تاریخ ما هستند که پادشاهان بزرگ پارسی ، و از همین نوشته‌های مصری میتوان سر دودمی خاندانهای دیرتر را بهمان اندازه شناخت که پیشینیان معروفتر آنها را می‌شناسیم .

تیرهای سبتا کوچک یهودی ، چون نوشته‌هایشان در « عهد عتیق » خودمان حفظ شده است ، همیشه بویژه مورد علاقه‌ی ما هستند . سیل بزرگی از پرتو که تاریخ هخامنشی‌زدی این نوشته‌های مقدس افکنده‌است در کتاب دیگری بیان شده است؛ در اینجا بسنده‌است که اشاره کنیم که عهد عتیق هم به‌همان اندازه تاریخ پارس را روشن میکند . فنیقیها ، نیز ، با کتیبه‌هایشان آگاهی بسیار می‌افزایند . آسیای

کهین نیز نوشته‌های بومی خود را دارد، و بوسیله‌ی کتیبه‌های لیدی، لیکی، و آرامی درباره‌ی پیکرهای نوین، مردمان نوین، ورسمهای نوین می‌آموزیم.

ولی بابل است که بیشترین آگاهی را به‌ما میدهد. بسیاری از شهربهای آن را به‌نام میشناسیم شورشیانی را که برضد فرمانروائی پارسی برخاستند میتوانیم به داستان‌خودبیفزائیم. ولی وام بزرگی که به سرزمین میان دورودخانه داریم‌صحنه‌ی شگفت‌آوری‌ست که از فرهنگ آن زمان به ما میدهد.

پژوهنده‌ی راست اندیش که جویای حقیقت تاریخی‌ست باید در یك بررسی مفصل نام بسیاری از کسانی را که خود چندان اهمیتی ندارند ولی‌جزوی ازصحنه‌ی عمومی هستند بدهد. برای آنها که ویژه گر نیستند، اینها را میتوان بدون نام در تاریخ آورد. تاریخی که در آن داستان پیشامدها یاد میشود چه بسا خشك و خسته کننده است، وهمچنان که این پیشامدها بازوعرضه میشود بیشك نکته‌های بسیاری مورد پذیرش همه نخواهد بود. پیش از آن که این کتاب نوشته شود موضوعهایی که برسر آنها گفتگو واختلاف است درچندین مقاله بحث شده، ولی حقیقت اصلی پشت هرمسئله و مشکلی بستگی به‌آن دارد که چگونه حل آن مشکل در صورت عمومی موضوع جای داده شود وجا بیفتد. بنابراین تاریخ‌نویس نیازی ندارد که در تاریخ پیشامدها پیوستگی رشته‌ی داستان خود را با آوردن دلیلهای جزئی برای درست بودن نظرهای خود پاره کند، زیرا نتیجه‌ای که گرفته میشودخود درستی یا نادرستی آن نظرها را نشان خواهد داد.

ولی هدف واقعی این کتاب عرضه داشتن فرهنگ ـ یا اگر بهتر بگوئیم، فرهنگهاست، زیرا تاریخ هخامنشی یك‌صحنه‌ی افسون‌آمیزی را ازشهریگریهای گوناگون درپایگاههای مختلف پرورش وتحول وهمه‌را درحال درهم‌آمیختن پیش چشم میگذارد. درسراسر تاریخ جهان ازچنین‌آمیزشی صحنه‌ای روشن کننده‌تر و آموزنده‌تر یافت نمیشود. ازاین گونه درهم‌آمیزی در روزگار هلنیستی چیزهایی میدانستیم، ونیز بطور تاریك ومبهم دریافته بودیم که این‌آمیزش سالها پیش از آن

روزگار در جریان بوده است . این حقیقت که این رشته‌ی دگرگونیها با گامهای تندی یک سده و بیشتر پیش از اسکندر در حال پیشرفت بوده یک کشف تازه‌ئی است. ما دریافته بودیم که میان پارسیها و یونانیها آمیزشی بوده است ؛ بازیافت منابع شرقی نشان داده است که این جریان تا چه اندازه عمومیت داشته است .

این منابع آن چه را که هرودوت درباره‌ی کارگزاری پارسی میگوید استوار میسازد ، ولی اکنون میتوانیم این سازمان را با دادن جزئیات و نمونه‌های بسیاری وصف کنیم . اکنون میدانیم که چه باجهای سنگینی بسته شده بود و چگونه این باجهای سنگین فروافتادن شاهنشاهی را تندتر ساخت. هادامستانهایی داریم ، خنده‌آور و غم انگیز ، که رشوه خواری پایوران و کوشش زیردستان آنها را برای جلوگیری . ازاین رشوه خواری نشان میدهد . ما میتوانیم زندگانی ستم دیدگان ، ستمگران آنها ، واوباش سرگرم کننده را دراین منابع دنبال کنیم .

ما میدانیم که مردم عادی چگونه در شهرستانهای گوناگون شاهنشاهی زندگی میکردند. میتوانیم بگوئیم که چه میخوردند و برای خوراك چه می‌پرداختند ، آشامیدنی ، پوشاك ، دارو ، اجاره‌بها ، وخانه‌ی آنها چگونه بود . درسراسراین دوره می‌بینیم که بهزینه‌ی زندگانی او بدون بالا رفتن کافی درآمدش افزوده میشد ، و بدبختی روزافزون اورا حس میکنیم تا آن که با آمدن مرگ از آن رهائی مییابد . باار ، درزناشوئی‌اش شادی میکنیم ، ازطلاقش افسوس میخوریم ، یا بر سرجنازه‌اش حاضر میشویم . ما شاهد پیمان بستن او هستیم و در دادرسی‌اش زیر قانونهای نوین شاهنشاهی گواهی میدهیم . برای هر جنبه‌ی زندگانی روزانه‌اش سندی که به آن گواه است درست داریم .

زندگانی مردم عادی زیر سلطه‌ی پرستشگاه بود . در آنجا هنگام جشن او میتوانست دسته های با شکوه را به بیند که از پیش چشم او میگذشتند : آنجا او میتوانست بفال خود را ستایش و پرستش کند . ولی برای بیشتر مردم شاهنشاهی ، پرستشگاه (که پرستاران نماینده‌ی آن بودند) یك دستگاه نا دلنشین بود . مردم

عادی رعیت و بردهی آن یا اجاره کنندهی ملک آن بودند، و بیشتر درآمدی را که ازدسترنج کارخود بدست می آوردند بپیرستگاه میدادند. دین دراواقع کمتر سبب شادمانی درشرق نزدیک باستان بود.

ولی ما نیز داستان دین شگفت انگیزی را داریم که زردشت، بزرگترین پیغمبران آریائی، می آموخت. ما میتوانیم ازیونان پرستی آریائی که دین زردشت ازآن برخاست و یونان پرستی ای که دین زردشت بزرگی در آن تا اندازه‌ای باز قرار رفت سخن بگوئیم؛ همچنین ازدالستان آئین مجوسی اولی و کهنتر، هرچند اثرهای وحشتناک آن در دین زردشتی دوره‌های بعد خوشبختانه از حدود این کتاب بیرون است. در دورهی هخامنشی، دین یهودی به صورتی که نزدیکتر به دین یهودی امروزی ست پرورش یافت، هرچند در آن گریزهای گوناگونی به راههای کناری فرعی هست که آنها نیز جالب هستند. جنبشهای دینی دیگر را نیز در این دوره میتوانیم درتاریکی بیشتری بنگریم، ولی همهی آنها درحالت درهم آمیزی‌ای پیش میروند که بعدها دینهای راز آمیز امپراتوری روم از آنها برخاست. در این دوره نیز یک علم یاد کردنی و برجستهای، ستاره شناسی، پرورش می‌یافت ــ علمی که ستاره شناسی یونانی و بنابراین ستاره شناسی خود ما را ژرف زیر نفوذ خود قرارداد.

اکنون در می‌یابیم که آگاهی ما درباره‌ی شاهنشاهی هخامنشی وقتی که آن را فقط ازچشم نویسندگان یونانی، حتی بایاری بزرگترین تاریخ نویسان امروزین نگاه کنیم، تا چه اندازه نقص دارد. دربیشتر این دوره، شرق با خود و برای خود زندگی میکرد. نزدیک بپایان این دوره، طبقه‌های بالاتر شاید پاره‌ای ازجنبه‌های فرهنگ یونانی را برای خود گرفته بودند، ولی این تقلید سطحی بود. سربازان مزدور یونانی که درخدمت دربار، یا شورشگران، یا پادشاهیهای رقیب بودند میلیغان خوبی نبودند، زیرا آنها بیشتر دشمنی برخند فرهنگ یونانی به وجود می آوردند تا رغبت و گرویش به آن فرهنگ.

اکنون نیز بیش از پیش درمی‌یابیم که یونان هرگز یک تهدید سیاسی جدی

پادشاهنشاهی نبوده ، زیرا یونانی که موجودیت سیاسی باشد در میان نبود ؛ آن چه بود فقط دولتهای کوچك یونانی بودند . بزودی پس از بنیاد گذاری‌اش ، شاهنشاهی هخامنشی بزرگترین ، ثروتمندترین ، وروشنفکرترین این دولتهای یونانی را زیر دست آورد ، و در بیشتر این دوره آنها ذرون شاهنشاهی بازماندند . کاوشهای اخیر نشان داده است که زندگانی آنها یکلی زیر تاثیر ژرف فرمانروائی پارسی قرار گرفته بود . ما میتوانیم ببینیم که چگونه دارایوش و خشایارشا آن چند دولت آزاد یونانی را که مانده بودند زیر فرمان خود آوردند ، ولی همچنین میتوانیم خطاهای پارسیان را ، که در اثر آنها چند دولت یونانی دیگر رهائی یافتند ، بررسی کنیم و از هم بگشائیم . همچنان که نیروی این دولتهای آزاد افزونی میگرفت ، هر چند پیوسته با جنگهای داخلی سست میشدند ، میتوانیم جایهای جریان فرو افتادن نیروی نظامی پارسی را دنبال کنیم ، و در عین حال پیشرفت پارسیان را بسوی سیاست و تدبیر بهتری از پیش چشم بگذرانیم . این جریان با وجود فساد درونی و شورشهای افسار گسیختهٔ شهربها و پادشاهان بومی ادامه یافت ، تا آنجا که رشوه باد کمانگیران پارسی وضع پارس را بجایگاهی رسانید که بآن رشک برده میشد و میتوانست فرمان خود را بر آن چه که از یك یونان آزاد بازمانده بود روان گرداند .

سپیده دم عصر هلنیستی را میتوان در رخنه کردن ژرفتر سرمایزان هنر دور و بازرگانان یونانی در شاهنشاهی که روزافزون پیش میرفت ، در بکار گماشتن پزشکان ، پزشکاران ، پیکرتراشان ، و آشپزان یونانی ، و در دیدن کردن فرزانگان ، نویسندگان ، و دانشمندان یونانی حس نمود . زمانی که اسکندر شاهنشاهی را با تاخت و تاز نظامی ویران کرد ، شرق زمان کوتاهی جای خود را در جهان از دست داد ؛ این که چگونه شرق بهتندی بسیاری از سلطه‌ی خود را باز یافت باید موضوع کتاب دیگری باشد .

ا . ت . اومستد

بغداد شرقی
دانشگاه شیکاگو
۱۸ اکتبر ۱۹۴۳

فصل نخست

تاریخ باستان

هنگامی که کورش در ۵۳۹ پ . م. به بابل درآمد جهان کهنه بود . برهمناتر آن که جهان کهنگی خودرا میدانست . دانشمندان صورتهای درازی از خاندانهای پادشاهی گردآورده بودند وافزودن ساده‌ی این صورتها به یکدیگر ظاهراً نشان میداد که پادشاهانی که یادمانهای آنان هنوز در بیش چشمها بود بیش از چهار هزاره‌ی پیش از آن زمان فرمانروائی میکردند . بازهم بیش از آن پادشاهان دیگر بودند ، فرزندان پنهان ، که خود نیز نیمچه بیخ شده بودند ، که پادشاهی هر یك از آنها چند نسل مردمان کوتاه زندگی آن زمان‌را فرا میگرفت . حتی بیش از آنها ، چنان که همریان باور میداشتند ، خود بغها زمانهای بیکرانی فرمانروائی داشتند ؛ بیش از توفان جهانی بابلیها ازده پادشاه یاد میکردند که کوچکترین آنها ۱۸۹۶۰۰ سال و بزرگترین آنها ۴۳۲۰۰۰ سال فرمانروائی کرده بودند .

مردمان دیگر ازاین توفان آگاه بودند و از پادشاهانی ــ مانند نانا کوس پادشاه ایکونیوم ــ سخن میگفتند که در زمان پیش از توفان پادشاهی میکردند . تاریخ مقدس یهودیها تا چهار هزار سال کشیده شده بود ؛ با آن که رقمهای آنها در کنار رقمهای بابلی ومصری از اندازه بیرون نبود ، آنها نیز ازیکی ازنیاکان بیش از توفان که بیش ازمرگش به حد هزاره رسیده بود یاد میکردند . مرایندگان یونانی یك داستان افسانه‌ای میپروردند که به زمانی برمیگشت که نسب قهرمانان به بغها میرسید .

هرمردم و ملتی، هرشهر ـ خدایی پیشینی، به داستان پیدایش و به بغ محلی خود همچو کردگاری می‌بالید.

پرستش گذشته‌ی بسیار دور ملی یك صفت ویژه‌ی این آخرین روزهای باستانی شرق بود. نبونئید، آخرین پادشاه مستقل کلدیان، هنگامی که لوح بنیادی نرم‌سین را که سه هزار و دویست سال بود کسی آن را ندیده بود ـ یا دانشمندانش این‌طور به‌او آگاهی داده بودند ـ از زیر زمین بیرون آورد شادمانیها نمود. لوحهای او پر از ذکر فرمانروایانی‌ست که زمان درازی بود که از جهان رفته بودند، از اورنمو و پسرش شولگی، بنیادگذاران خاندان سوم اور، تا قانونگذار بزرگ حمورابی و برنابریش کاشی، تا کشورگشایان آسوری نزدیك به‌زمان خودش ـ مدت اقلا پانزده سده. او پرستشگاههای باستانی را نو کرد، کیشهای باستانی را با رسم و آیین باستانیشان زنده ساخت، و دختر خود را وقف برای یك خدمت باستانی در پرستشگاه نمود.

نبونئید تنها «کهن‌دوست» نبود. نو کردن پرستشگاهها و نوساختن کیشهای کهن را نبوکدنصر آغاز کرده‌بود، و او هم درجستجوی لوحهای ساختمانی پیشین بود، ولی نتوانست مانند جانشین خود کامیابی به‌دست آورد. لوحهای او از روی عمد «کهن‌شیوه» است و درشیوه وطرزنوشتن تقلیدی ازنوشته‌های حمورابی نامبردار است.

کیش کهن دوستی در زمانی که خاندان بیست وششم (سایته) به‌نظر می آمد ازنو شاهنشاهی‌ی آسیائی خاندان هژدهم‌را برقرار خواهد کرد رونق گرفت وشوری پدید آورد. نوشته‌های باستانی را تقلید میکردند وآنها را سرمشق نوشته‌های تازه میساختند ـ حتی ازشیوه وصورت خط نقشی تقلید میکردند. هنرهای زمان سایته تقلید نرم شده‌ای از پیکرتراشی خاندان هژدهم‌است. امون خداوند که تازه بدوران رسیده‌ی کمتر از پانزده سده بود، جای حرمت خودرا به نئیت بانوی سالخورده‌ی سائیس داد، و بغهای نزدیك به فراموش شده بار دیگر پرستش میشدند. پایوران لقبهای پرآب و تاب از «پادشاهی باستان» یا «پادشاهی میانه» به عاریه میگرفتند و به‌آیین باستانی به خاك سپرده میشدند، درقبرهائی که از روی نقشه و پیکرهای

برجسته و نوشته های هرمی خاندانهای پنجم و ششم نزدیك به دو هزار سال پیش ساخته میشد .

نیروهای همانند این زمان مردمان کوچکتر نیز در کار بود . اصلاحات بوشیا یك اعلام استقلال ملی بود ، ولی پایه‌ی آن یك مجموعه‌ی قانونی بود که آنرا به‌قانونبخش باستانی هومی نسبت میدادند . امید برای یك رستگاری فوری در این داستان که چگونه ، خدای ملی مردمش را از بندگی مصریان رهانیده بود یافت میشد . زنده کردن گذشته موضوع پیشگوئیهای دوره‌ی تبعید یهود و خواب اشعیاء دوم بود . با آن که درجه‌ی باسوادی بالا بود ، بیشتر مردم نمیتوانستند بخوانند یا بنویسند ـ ولی میتوانستند گوش بدهند . پدران یهودی زبانی به پسران خود در باره‌ی بیرون شدن از مصر ، گرفتن زمین موعود داده ، و آن قهرمانیهائی داودی که در یك روز درخشانی باز خواهد گشت می آموختند : افسانه‌های سار گون ، موسی ، یا خوفو کم کم زبانی به‌مردمان عامی میرسید و پخش میشد . با آن که جزئیاتش تاریك بود ، همه‌ی مردمان آسیای غربی از یك گذشته‌ای که هرچه دورتر میشد شکوهش درخشان‌تر می‌تابید آگاه بودند . کشور گشائی فرمانروایانی که بیگانه‌تر بودند این پرستش گذشته را افزون‌تر میساخت .

آن‌چه این مردمان در باره‌ی گذشته‌ی خود می‌اندیشیدند یك جزء زنده از تاریخ ماست ؛ آن‌چه آن گذشته درواقع بوده‌اید زمینه‌ی این صحنه باشد . در اصول ، داستان آنها راست بود . ما ممکن است نشان بدهیم که آن دانشمندان خاندانهائی را که درواقع همزمان بودند پشت سر هم میگذاشتند ، یا ثابت کنیم که تاریخ نوشته هزار سال پس از زمانی که آنها می‌پنداشتند آغاز شد . ما دیگر باور نداریم که بنها نیمچه بنها زمانهای بیکرانی خیلی بیشتر از دوره‌ی زندگانی امروزی فرمانروائی میکردند . ولی باید فقط بجای این نیمچه بنها قهرمانان گمنام بیش از تاریخ را بگذاریم تا بدانیم چه اندازه حقیقت در این افسانه‌ها سرشته به‌باد مانده است ؛ بجای پادشاهی بنان « بیش از تاریخ » را میگذاریم و درمی‌یابیم چگونه این مردمان بیست و پنج سده‌ی پیش همان پیم و آزرمی را که ما امروز حس میکنیم وقتی سالهای درازی را که مردمان

روی این زمین بوده‌اند به یاد می‌آوریم، آنها نیز حس می‌کردند.

✕ انسان حقیقی نخست در شرق نزدیک پیدا شده‌است. پیش از نخستین دوره‌ی یاران و پیغ بندان سخت او به‌خرد کردن و تراشیدن سنگ چخماق دست زده بود. پایین ابزارهای چخماقی میتوانیم جاپای پیشرفت اورا ازمیان دومین، سومین، و آخرین دگرگونیهای آب و هوا که هر کدام از آنها به شمار سالهای ما بیرون از اندازه دراز بود دنبال کنیم. درپایان، اوهنوز درسطح فرهنگ دوره‌ی کهن سنگی بود. درابین سالهای دراز آزمندیها درفن‌ساختن ابزارهای سنگی واستخوانی پیشرفت کرده بود، بلکه خانواده را پدید آورده بود که از راه شکار نگاهداری میکرد؛ با کندن غارخانه ساخته بود؛ «نیروهای» خطرناك را با جادو رام میکرد و خشنود میساخت یا از خود دور میراند؛ و بمرزندگانی آن دور قدم امیدوار شده بود.

نزدیك به پایان دوره‌ی سنگ کهن، مردمانی از نوع خود ما درشرق نزدیك زندگی میکردند. گاو، گوسفند و بز، خوك خانگی شده بود؛ جو و گندم در کنعان کشت میشد. ازآن پس مردمان شرق نزدیك به دو دسته جدا شدند، برخی صحرا گرد و برخی روستائی ماندگار. درحالی که صحراگردان اصولا به‌همان صورت بازماندند، شهرنشینی وفرهنگ دررو ستاها رشد میکرد. برای نگاهبانی برومندان ازدست آنهاکه کمتر خوشبخت بودند یا از دست صحراگردان دیوار میساختند و «پادشاهای» برمیگزیدند که‌مردان روستارا درجنگ رهبری کند. هرچه‌زندگانی پیچیده‌تر میشد به ویژه گری در کارها افزوده میشد. برای اینکه خاك فراورده‌های خود را بهتر بدهد نیروهای بارورزی پرستش میشد، و این نیروها به صورت بغها و بغبانوهای حقیقی درآمدند که بزرگترین آنها «زمین مادر» بود که به صورتهای گوناگون جلوه گر میشد. ✕

به نژاد کهن پیوسته‌تر اروپفریقائی، نژادهای دیگری افزوده شد. گرداگرد دریای بزرگ درونی، نژاد فرمانروا مدیترانه‌ای بود ـ درازسر، لاغر، بلندی‌میانه، بارنگ پوست زیتونی روشن. نژادهای فرعی نیز پرورش یافتند: همری در دره‌ی نیل، سامی دربیابان‌عربستان‌شمالی. جنوب‌همر نژادسیاه پوست قش بود، درغرب

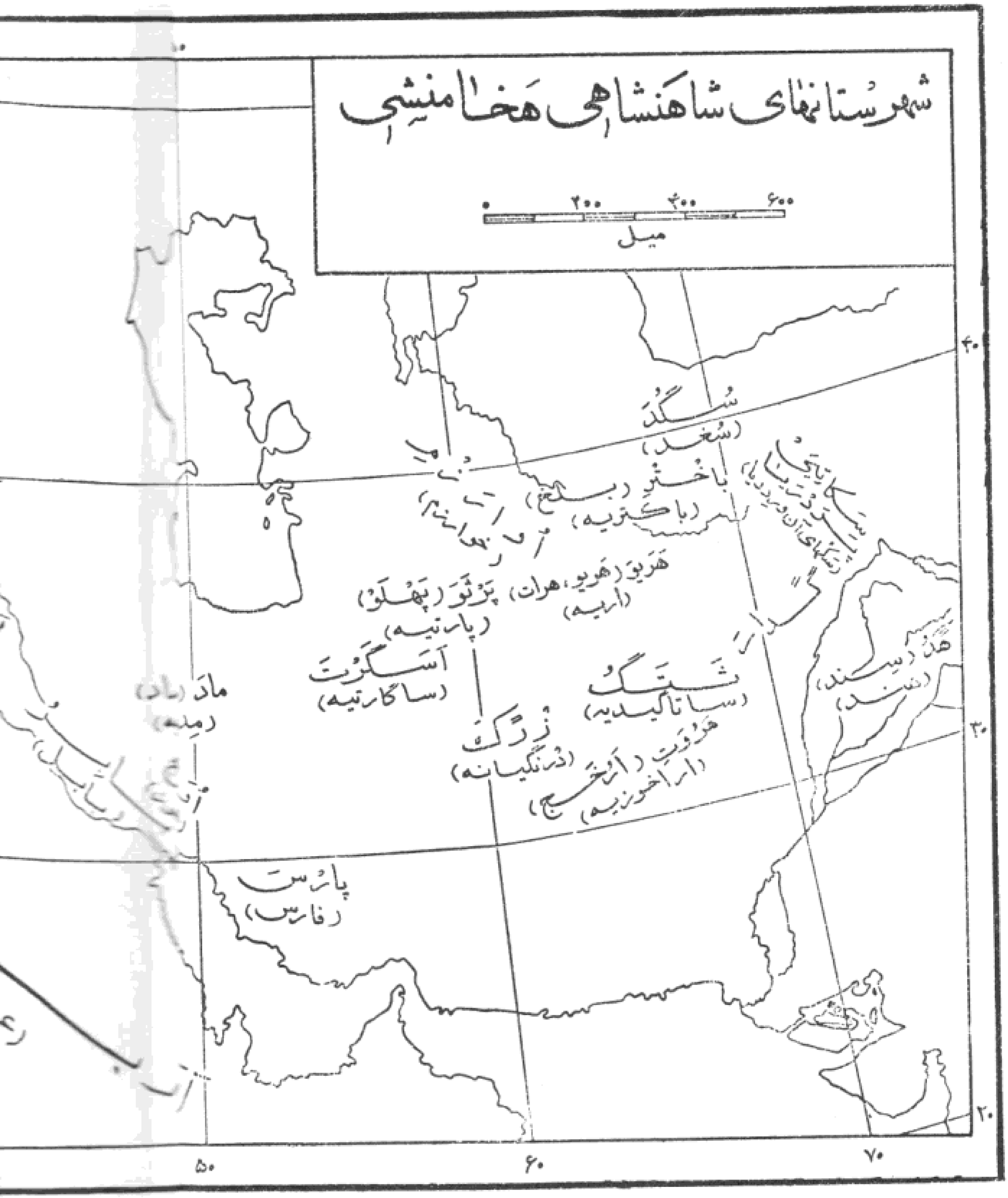

شهرستانهای شاهنشاهی هخامنشی
۰
۲۰۰
۴۰۰
۶۰۰
میل
سُگُدَ
(سُغد)
باخْتْرِ (بلخ)
(باکتریه)
هَرَیوَ (هَریو، هرات)
(اریه)
پَرْثَوَ (پَهْلَوْ)
(پارتیه)
اَسَگَرْتَ
(ساگارتیه)
ثَتَگُ
(ساتاگیدیه)
زْرَگَ
(دْرنگیانه)
هَرُوَتِ (اَرُخَج)
(اراخوزیه)
مادَ (ماد)
(مِدیه)
پارْسَ
(فارس)
هَدُ (سِند)
(هند)
۴۰
۳۰
۲۰
۵۰
۶۰
۷۰

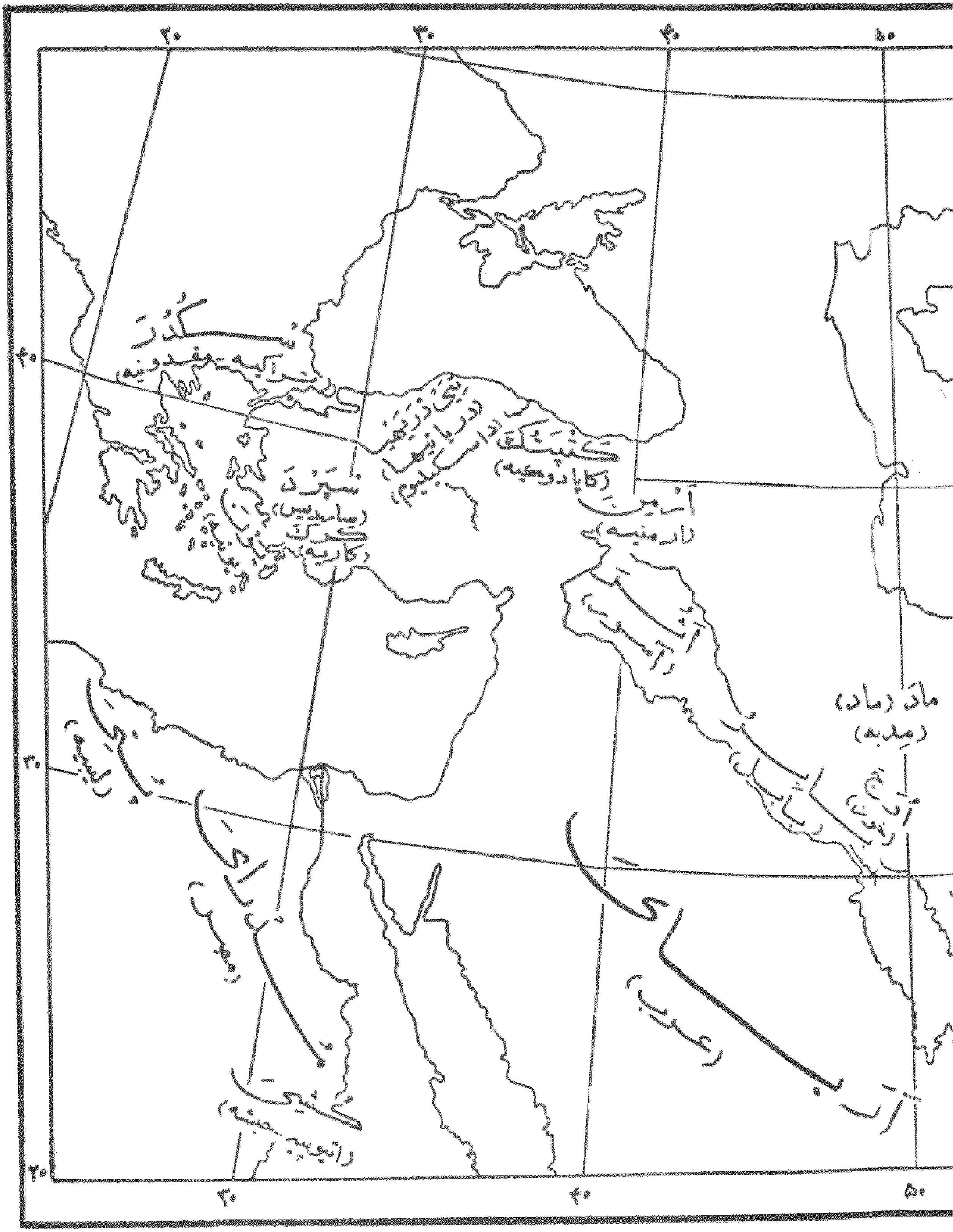
۲۰
۳۰
۴۰
۵۰
۴۰
۳۰
۲۰
۳۰
۴۰
۵۰
ماد (ماد)
(مدیه)
(پارس)
(پارسه)
(پارسه)
(پارسه

لیبیان بودند (که برخی آنها را کهن‌ترین نژاد شمالی میدانند)، ودر زمینهای بلند شمالی نژاد ارمنی فش بود، بلند وفربه، با رنگ پوست زرد گون خفه، و سرهای بسیار گرد.

قفقازی که امروز تنها درگوشه کنارهای قفقاز به آن سخن میگویند شاید زبان اصلی شرق نزدیك بود. تا نخستین هزاره‌ی پیش از مسیح درایران غربی به ایلامی سخن میگفتند؛ در ارمنستان زبان خلدی، در بین النهرین شمالی و غربی خوری یامتانی، و در آسیای کهین ختی، کاری، پامفیلی، لیکی، و لیدی پیدا شد. زبان سامی اصلی محدود به عربستان شمالی بود. پیرامون شش هزار سال پیش نخستین‌بار که صحرا گردان به شمار بسیار بیرون ریختند یك زبان نزدیك به‌سامی به مصر برده شد، کنعانیان وفنیقیان به‌مانشگاه‌تاریخی‌خود درآمدند، و گویندگان اکدی به بابل رفتند. سومریان نیز به بابل فرود آمدند، که بابکار بردن اسب و گردونه، با صفتها و ویژگیهای جسمانی، و زبان بهم چسب «تورانی» آنها، خاستگاه آنان را باید درآسیای مرکزی جست.

مردم آموخته بودند که مس ناب را چکش کاری کنند. سپس دریافتند که سنگ مس را میتوان گداخت و مس به‌دست آورد؛ بزودی زر و سیم و سرب از همین راه به‌دست آوردند. با ابزارهای فلزی، کشاورزی بارآورتر وصنعت فراورنده‌تر شد وپایه‌ی پیشرفت فنی استوار گشت. گل را برای ساختن سفال که پیش از آن زمخت و ناپرداخته بود پاکیزه کردند و با یك چرخ بسیار ساده توانستند ریختهای منظم‌تری بیرون بیاورند، وبا نقش ورنگ به‌آن زیب و زیور بیشتری بدهند. مردان درمانگر به افسون وورد خود دانشی از گیاههای خودرو افزودند.

یك شهریگری وفرهنگ پیچیده‌تر و آمیخته‌تری روستاهارا به‌صورت شهر و سپس شهرهارا به شهر ـ خدائیها گسترش داد، و در اثر جنگهای پی در پی اینها کم کم در واحدهای بزرگتری به‌هم پیوستند. چون وضع درهم وپیچیده‌تر زندگانی، فرمانروائی کارآمدتری میخواست نیروی پادشاهی افزونی میگرفت.

نزدیك به پایان هزاره‌ی چهارم‌خط دربابل ومصر اختراع شد. هرکدام بایك

خط نقشی ساده که در آن هر نشانی معنای یك واژه میداد آغاز کرد. هریك بزودی گام بعدی‌را برداشت و یك نشان‌را برای هر واژه‌ای که همان صدارا داشت به کاربرد، و یك خط هجائی که تماماً براصل واجشناسی بود درآورد. بابلیها واکه ها را نشان میدادند، مصریها نشان نمیدادند، ولی برای جبران آن یك الفبای همخوانی درست کردند که نشانهای هجائی وواژه نگاری‌را تکمیل میکرد. مصر خط نقشی‌را برای نوشته های یادمانی نگاه داشت و در همان حال یك خط قراردادی ـ هیربدی ـ از بکار بردن قلم و کاغذ بیرون آمد. دربابل به‌تندی از یك صورت خط نگاری‌به خط میخی رسیدند که باقلم بخوبی روی لوحهای گلی نقش میشد.

خط، نقل کردن داستان و تاریخ را ممکن ساخت: وقتی که پادشاهان مصر یا بابل با مردمان دیگر در جنگ بودند پیشآمد ها نوشته میشد. از میان این داستانهای نوشته، میشود نگاهی به‌این‌فرهنگها انداخت، و این‌فرهنگها درچیزهای مادّی که ازخودباز گذاشته‌اند بازهم بهتر آشکارمیشوند. درعنصرهای اصلی، صحنه‌ها همانند است. همه‌جا شهر ـ خدائی می‌یابیم، یك مرکزشهری با روستاها و کشتزارهای گرداگرد آن. در سر هرشهر ـ خدائی پادشاه‌ای‌ست که نماینده‌ی بغ محلی‌ست و بجای او برزمین فرمانروائی میکند و در ذات خداوندی امباز است. او دسترسی‌ی سرراست به بغان دارد، ولی پریستارانی نیز هستند که آیین‌هائی‌را که از زمانهای تاریك پیش از تاریخ دستور داده شده انجام میدهند. زمین ملك پادشاه یزدانی است که سود و بارآن‌را به نماینده‌ی زمینی خود، فرمانروای واقعی، پیشکش میدهد؛ پس برزگران خاك به این نماینده اجاره بها میدهند نه باج. نخستین وظیفه‌ی یك پادشاه نگاهبانی پرستندگان بغ است. کامیابی در جنگ پیروزی بغ محلی است بررقیب یزدانی‌خود؛ بغان زیر یوغ رفته خدمتگزار زیردست اومیشوند، چنان که پادشاهان شکست خورده خدمتگزار زیر دست نماینده‌ی اومیشوند. این‌سان شهر خدائیها کم‌کم به‌هم می‌پیوندند و به صورت یك کشور پادشاهی درمی‌آیند.

باآنکه دره‌ی نیل مانند ناودانی درازوباریك‌است وآنجاتنها مرز سیاسی باید ناچارمیان سربالا یاسرازیر رودخانه باشد، درزمانی که خط پیدا شد دوپادشاهی در

مصر بود، ومنس بزودی هردورا به‌صورت مصری که درتاریخ می‌شناسیم یکی کرد. دربابل تمام جریان یکی شدن‌را، که درخور دستگاه مفصل کنال کشی بود، میتوان درسندهای نوشته دنبال کرد. بابل شمالی دردست سامیهای بیسواد بود. جنوب میهن سومریان بود که درفرهنگ مادّی پیشرفت کرده بودند، ولی بیم ازروانهای بیشمار پرآزار برزندگی آنها سایه افکنده بود، ودورکردن آنها وجلوی تاخت آنهارا گرفتن تنها با یك ادبیات دامنه‌دار جادویی ممکن بود. بسوی شرق، فلات ایران بود، که در آنجا سفال نقش‌دار پرداختگی‌ایرا در هنر آهیخته نشان میداد که همیشه براین سرزمینها فرمانروائی داشته است. نزدیك به پایان این دوره‌ایلام نشانهای سومری‌را برای‌زبان خودوبا آن بسیاری عنصرهای دیگرفرهنگی‌را به‌عاریه‌گرفت. بین‌النهرین اصلی درحوزه‌ی نفوذبابل بود، همچنان‌که سوریه‌ی شمالی‌نیزبود، گواین‌که سوریه‌ی شمالی ویژگیهائی‌را کـه ازآسیای کهین سرچشمه میگرفت نشان میداد. کنعانیها وفنیقیها درتماس نزدیکتری بامصر بودند؛ همچنین سرزمینهای یونانی آینده، که درهمان زمان هم یك قسمت اصلی شرق نزدیك بودند.

با آغاز هزاره‌ی سوم صحنه روشن‌تر میشود. قبرهای مصری وسومری مانند یکدیگر پدید آمدن شگفت‌آور یك هنرزنده‌ی تازه‌ایرا و همچنین بکار بردن شگفت‌آور فلزهای گرانبهارانشان میدهند، ولی همه چیزبرای پادشاه مرده ودربار اوست، واین درباریان را به آیین می کشتند که همراه خداوندگارشان به‌آن جهان بروند. کیش پادشاه مرده درهرم مصری به‌اوج خود رسید، به‌طوری که رمق سرزمین را می‌کشیدند تایك مرد جاویدان زنده بماند. برای رسیدن به‌این‌هدف، کشور بیش ازاندازه درچنگ دولت بود، ولی حتی با این دست بستگی سندهای بازمانده نشان میدهد که سوداگری رونق داشت.

با این پرورش دولت وسوداگری آغازعلم همراه بود. سوداگری ودولت‌شمار کردن میخواست، واین کاردرمصر باروش ده‌گانی ودربابل باتوأم کردن روش‌ده‌گانی وشصت‌گانی انجام میگرفت. مسئله‌های حساب‌راحل میکردند ونتیجه‌ی اندازه‌گیری کشتزارها هندسه‌ی ابتدائی بود.

این مردمان که به خاك بسیار نزدیك بودند وزندگی آنها درهوای آزاد آنهارا ناچار میکرد که آسمانرا بانگاه ریزه بینی بنگرند نمیتوانستند از دریافتن تأثیر جسمهای آسمانی دربمانند . روز و شب از روی خورشید بغ و ماه بغ شناخته میشد : برشدن و کاسته‌شدن ماه بغ واحد بعدی گاه شماری ، ماه ، را میداد : خورشید بغ با پیمودن راه شمالی و باز گشتش واحد بزرگتری ، سال ، را پیش میگذاشت . بزرگی دانستند که گاه شماری خورشید بغ وماه بغ با یکدیگر وفق نمیدهد ، چون خورشید در دوازده گردش ماه بغ به جای اصلی خود برنمیگشت . سازگار کردن سال مونگی یاسال خورشیدی درهمه بابل بکلی با هم فرق داشت . منجمها زود آموخته بودند که سال خورشیدی نزدیك به۳۶۵ روز است : پس آنها به دوازده ماه سی روزی پنج روز می افزودند و سالی درست میکردند که دوری آن از سال حقیقی خورشیدی تاچند نسل پدیدار نمیشد . بابلیها سال دوازده ماهی را نگاه داشتند و هنگامی که میدیدند فصلها از ترتیب خود بیرون شده‌اند یك ماه‌نو درمیان می افزودند .

نیازمندیهای دیگر که به همان اندازه برای مردمان شرقی سودمند بود نیز وجود داشت که باید پیدا آورده شود . هر کاری ممکن بود بد یمن باشد : از کشوری ریزترین حشره ، از گردش ستارگان ، از بچه انداختن زنان وجانوران ، یاز جگر گوسفندان قربانی مادههائی گرد آوری میشد . مردمان این مادهها را به تفصیل در «علمهائی» سازمان میدادند که اگر بدیهیات آنهارا درست فرض کنیم دسته بندی وتفسیر آنها سخت منطقی بود ، واین سان‌راه را برای علم حقیقی آماده میکردند . در بکربستن واندیشیدن درباره‌ی کیهان شناسی برای پاسخ‌دادن به پرسشهای‌عملی بود ، مانند اینکه‌چرا انسان ، بدی ، ومرگ به جهان‌آمده‌اند ، یاچرا انسان‌نمیتواند جاودان وبیمرگ بماند : نتیجه‌ی آنها داستانهای پیدایش بود که در اندیشندگان بعدی نفوذ ژرفی داشت . روانهای بدکار وخود بنها بیماری برسر مردم می‌آوردند : پیر مردان درمانگر را باید خواند و از آنها یاری خواست . طبعاً او افسونهائی از زمانهای بسیار کهن به‌کار میبرد که اثر بخشی آنهارا خود نیمه باور داشت : همچو روانشناس عملی اواثر آنهارا روی مغز بیمارانش میدانست ، ولی از آنچه دیده بود

ویه‌یاد سپرده بود آگاهیهائی از خاصیتهای داروئی گیاهان وماده‌های حیوانی و کانی بدست آورده بود .

نزدیك به‌پایان هزاره‌ی سوم ، سارگون پادشاه اکاده سرزمین کل ولای بابل را یکی کرد و فرمانروائی سامی‌را تا بسیار دور آن‌سوی سامان طبیعی‌اش کشانید . خط میخی سومری‌را برای زبان اکدی‌سامی که ازنظر واجشناسی باآن فرق‌داشت سازگار کردند و ادبیات سامی آغاز شد. زبان سومری همچو زبان مقدس ادامه‌یافت که تنها بنفان کهن‌تر آنرا درمی‌یافتند وتنها برای دور راندن روانهای بدکار به‌کار می‌آمد . در زبان سوداگری همچنین زبان کهن نگاهداری شد و از این راه اکدی با واژه‌های عاریه شده ازسومری‌پرشد برای برآوردن نیازمندیهای نو ، نویسندگان ترجمه‌های زیر سطری ، راهنماهای نشانها ، ودفترهای جمله‌ها آماده کردند ودستور عملی زبان پدید آمد . از برخورد این دوفرهنگ ، فکر برانگیخته شد ، فکرهای نو به‌جهان آمد ، و نیرو وتوانائی هنری شکفتن گرفت .

چون دشمنان به تهدید مرزها پرداختند ، فرهنگهای باستانی رو به ازهم پاشیدگی رفت و دشواریهای نو مردم را ناچار کرد که فکر جدی‌تری بکنند . پادشاهان مصر دریافتند که تنها سنگینی هرم نه‌میتوانست جاودانی بودن شخصی‌را تأمین‌نماید و نه جسد بیچاره‌ی آنهارا نگاهبانی کند ، ودر نوشته‌های هرمی‌خاندانهای پنجم و ششم جادوهای نوشته جای حجم جسمانی را گرفت . امید جاودان ماندن حقیقی مردمان عامی‌را خشنود ساخت . وزیردانا بتاه‌هوتپ سخنان کوتاه‌خردمندان پیشین را گرد آورد و منش عملی می‌آموخت . همین‌طور که ازهم پاشیدگی افزون میگشت ، ادبیات درباره‌ی دگرگونیهای اجتماعی و اقتصادی‌که روان‌محافظه‌کار اورا بیمناك و بیزار میساخت بفکر فرو رفته بود ، و خواب روزهای آینده‌را میدید که بقول «ره» خودش با درستکاری وداد گری فرمانروائی کند . در بابل نیز مشکل شررا واین که چرا بنفان خشم میگیرند ، چرا انسان همیشه زنده نمی‌ماند ، وچرا اصلاح‌کننده‌ی درستکار اورزو کاگینا به‌سر نوشت بیداد گر وشومی دچار شد ، از نو بررسی کردند و سنجیدند .

ازهم پاشیدگی کامل مصر را بهدو پادشاهی محلی که باهم درجنگ بودند جدا ساخت وزیربای تاخت وتاز آسیائی رفتند؛ گوتیها در نخستین آواره گردی مردمان شمالی بابل راگرفتند. پرستشهای خردمندان پیشین در یك موج بزرگ و هراسناك بدبینی به اوج خود رسید که در گفتگوی مرد مصری باروان خود و دراویب بابلی نمایان شده است، که در آن کله‌ی مرد درستکار که بیداد گرانه پاداش یافته از روی همدردی بحث شده، ولی نتیجه‌ی آن سر نهادن در پیش خداوند همه توانا است که خواست اورا نشاید به چون و چرا گذاشت.

بابل در زمان خاندان سوم اور خود را باز یافت. اورنمو و شولگی سرزمین گل‌ولای را ازنو یکی کردند وسرزمینهای بیگانه‌را درشمال وشرق به‌آن افزودند. پادشاهان‌سامی‌بودند، ولی نوشته‌های‌شاهی، سندهای دولتی‌وسوداگری، ونوشته‌های ادبی‌تقریباً بیرون استثناء بسومری بود. اگرچه این بازپسین دوره‌ی بزرگ‌ادبیات سومری بود، ولی از بهترین نمونه‌های آن بسیار دوربود: درزبان این دوره نشان فروزادی آشکار است. دادوستد رونق گرفت، ساختمانهای بزرگ برپا شد، و یك هنری تا اندازه‌ای قراردادی روایی گرفت. این‌خاندان افتاد و ایلام کار کشورگشائی و پرورش فرهنگی خودرا به دست گرفت، درحالی که بابل زیردست اموریهائی که بتازگی رسیده بودند به‌دولتهای کوچك که همیشه باهم درجنگ بودند بخش شد.

از میان این چرخش و آشفتگی، بابل همچو پایتخت کارگزار و قانون‌بخش توانا حمورابی سر بلند کرد. از این پس این شهر نوبرخاسته به چشم بیگانگان نمایندگی کشور بابل بود که نامش نیز به‌آن کشور داده شد. مردوك، بغ محلی را، همچو پادشاه بغان درود خواندند؛ ادبیات دینی باستانی‌را اززبان سومری که ازهمان مدت ترجمه کردند و برای گرامی داشتن خاوند یزدانی بابل همچو آفریدگار و پادشاه از نو نوشتند.

امن امهت، که اورا با «پیشگوئیهائی» که ادعا میشد پیغمبران باستانی کرده‌اند باستانی تقریباً سومری درود خواندند، مصر را ازنو یکی کرد و خاندان دوازدهم را بنیاد گذاشت. مانند بابل، پایتخت او نیمی یلك شهر نو برخاسته بود که

برّه ـ بغ آن ، امون ، از راه یکسان گشتن با خورشید بغ ، ره ، خداوند گاری آن سر زمین را بدست آورد . پرستش همگانی بیشتر بسوی بغان باروری کهن روی آورد ، به اوسیریس و همسر او ایسیس ، و در همان حال در نوشته‌های روی تابوتها تخستین تابش این باور که اگر کسی بخواهد در جهان آینده شادمان باشد باید روی زمین بدرستکاری و دادگری رفتار کند نمایان میشود . به درستکاری در سیاست اهمیت بسیار میدادند . یکی از پادشاهان ، درست بیش از امن امهوت ، « اندرزها »ی کهن را بهتر ساخته و به‌صورت یك « هنر و روش فرمانروائی » برای پسرش مریکره درآورده بود . امن امهوت دفترچه‌های ماکیاول‌وار درباره‌ی پادشاهی کردن برای پسرش سسوستریس ، ودفترچه‌ی دیگری برای وزیرش فراهم آورده بود ، ودر آن درباره‌ی جدائی آنها که درمقامهای مسئولیتدار هستند تأکید کرده و به‌همان اندازه ـ ولی بدون احساسات ـ درباره‌ی رعایت بهبود زیردستان ازطرف بالادستان پافشاری کرده بود . کنعان جزو پادشاهی مصر شد ، وفنیقیان از روی میل هم بسان زیردست شدند . هنر مصری که ازنظر فنی برتری داشت ولی به‌رسم زمان سخت وخشك شده بود جان تازه‌ای درمیان بازرگانان ثروتمند فنیقی یافت .

کرت مینوسی در بهار زندگی بود ، نارکاناش دریارا می‌پیمود ، وداد و ستدش ثروت هنگفت می‌آورد ؛ این ثروت در کار هنری بود که نقش و نگار آن بیشتر از مصر عاریه گرفته شده بود ، ولی پرداختگی آن به ذوق امروزیان ها بسیار نزدیك بود و گیراست . خط عموماً به کار میرفت . فکر نمایاندن واژه با عکس نگاری از مصر آمده بود ، ولی لوح گلی از کوچ نشینهای بازرگانی آسوری در آسیای کهین شرقی گرفته شده بود .

این دوره‌ی بزرگ پیشرفت علمی بود . مصر و بابل برای برتری در ریاضی از یکدیگر پیشی میجستند . مصریان یك روش ده‌گانی به کار می‌بستند و برخه‌ها را بابخشهای کوچکتر پیاپی بیان میکردند . بابلیها برای واحد های بالاتر روش شصت گانی را به روش ده گانی افزودند و برخه های درهم و پیچیده را به بخشهای کوچکتر شصت تائی جدا میکردند که شمارش آنرا آسانتر میساخت . مصریها توان

دوم و ریشه‌را میدانستند و در دیپانامه‌ها مسئله‌های پیچیده‌ی تناسب و تصاعد عددی را حل میکردند. بابلیها جدولهای آسان دستی برای ضرب و بخش کردن، توان دوم و سوم، و ریشه و ریشه‌ی سوم فراهم کرده بودند.

ولی در جبر و هندسه بود که پیشرفتهای خیره کننده‌ای انجام گرفته بود. بابلیها قضیه‌ی سه گوشه‌ی گوشه راست‌را که به نام فیثاغورث میخوانیم، و همچنین دو روش ساده‌تری‌را که در نتیجه‌ی آنها خطای بسیار کمی دیده میشود پیدا کرده‌بودند. آنها آموخته بودند که در سه گوشه های گوشه راست همانند، دو پهلوی گوشه‌ی راست تناسب دارند؛ آنها سه گوشه را به‌بخشهای همچند قسمت کرده بودند؛ میتوانستند مساحت راست گوشه و سه گوشه‌ی گوشه راست و یك شکل از چار کنار را بیابند. رویه‌های نامنظم‌تر را به شکلهائی که میتوانستند اندازه‌یابی کنند خرد میکردند. آنها مساحت وتر دایره‌را یافته بودند و با پیدا کردن ۳ به‌عنوان عدد پی به‌آن نزدیك شده بودند. بی کمك تاشکهای جبر، مسئله هارا با روشهائی که اصولا جبری بود حل میکردند، و هر گام را میتوان با یك تاشك امروزین باز نمایاند. آنها برابر زیوار توان دوم را به‌کار میبردند و درست پیش از رسیدن به قضیه‌ی دونامی کوتاه آمدند.

مانند بابلیها، مصریها سه گوشه را بخش میکردند و مساحت آنرا اندازه میگرفتند، همچنان که چار کنار دوپهلو موازی‌را اندازه میگرفتند. نزدیك‌شدن آنها به‌عدد پی که هشت نهم قطر میگرفتند (یا به‌زبان امروز ۳٫۱۶۰۵) با دقت‌تر از بابلیها بود و با آن مساحت دایره و گنج استوانه یا نیمکره‌را به‌دست‌می آوردند. آنها هرم چهارگوش ناقص‌را اندازه میگرفتند، و آن‌چه‌را که ما زیوار توان دوم یکزمانی میخوانیم آنها با وضع دروغین حل‌میکردند. ستاره‌شناسان بابلی که هنوز به‌اندازه‌ی کافی از اخترشماری آزاد نشده بودند که ریاضی نورا به‌کار ببندند، با این‌حال رصد میکردند و دست بکار فراهم کردن واژه‌های خاص این علم بودند. صورتهای فلکی بسا همان نامهائی را داشتند که امروز با آنها آشنا هستیم: دوپیکر، مار، کژدم، شیر، گرگ، شاهین، ماهی، بزغاله (وهی). جبار «شبان حقیقی آسمان» «گوسفندان آواره گرد» (ستارگان رونده) را که هر کدام بایك بغ یا بغبانو یکسان شده بودند

نمیگذاشت از راه خود بیرون بروند. راه خورشید ـ یعنی ازمیان دوازده برج، که‌نام آنهـا بر دوازده برج ما مانده است، روی نقشه کشیده شده بود. خورشید گیری بدیمن بود، ولی ماهگیری شمارش بیشتر بود و بیشتر دیده میشد. چهار پاره‌ی روی ماه را برای بابل و سه کشور همسایه‌اش نشان کرده بودند، و گرفتن هر پاره برای سرزمین نامزدش به فال بد گرفته میشد.

چیزهای دیگری که برای فال‌زدن گردآورده بودند، نیز برای علم آینده کمکی بود. سرنوشت پادشاهان و ملتها بیشتر از روی جگر گوسفند قربانی معین میشد تا از روی ستارگان؛ نمونه ها و نقشهای جگر را که فراهم شده بود فقط میتوان با واژه‌های لاتین کالبد شناسی امروزین وصف کرد. صورتهای درازی، تا اندازه‌ای دسته‌بندی شده، از جانوران، گیاهان، و سنگها فراهم شده‌بود. صورت گیاهان با علف و سبزه آغاز میشود، پس از آن نی وجگن، سپس دسته‌های دیگر که بسیار همانند خانواده های گیاهانی‌ست که با آن آشنا هستیم؛ میتوان با صورت دقیق قسمتهای گوناگون که داده شده گروه و نوع این گیاهان را ازهم‌شناخت. دیری بود که نرو ماده‌ی درخت خرما را باز شناخته‌بودند و «نر» و «ماده» را برای رسته‌بندیهای دیگر نیز به کارمیبردند. درروش دسته‌بندی عنوانهائی مانند «مردمان»، «حیوانهای خانگی»، «جانوران وحشی» (ازجمله مار، کرم، وزغ، و مانند آن)، «ماهیها»، و «پرندگان» به کار میبردند.

صورت گیاهان‌را عموماً برای سودداروئی آنها فراهم میکردند. درنوشته‌های پزشکی جایهای فراوانی از جادو مانده است، ولی دانش آزمایشی نیز در آنها دیده میشود. نشانهای بیماری به ترتیب از سر تا پا وصف شده است؛ میتوانیم بیشتر این بیماریها را بشناسیم. ضماد گذاری، گرم کردن، مالش، پرزجه، و میل به کاربرده میشد. داروها معمولا خوردنی بود؛ جیوه، راسخت، زرنیخ، گوگرد، و بیه‌حیوانی بیشتر داده‌میشد، ولی عموماً ازهمان گیاهانی که در داروسازی امروزین بافت میشود به کار میبردند. نوشته‌های پزشکی مصری بیشتر همین‌سان بود، ولی دریک دیباچه‌ی کارد پزشکی روش آن کاملا علمی است. برای شناختن هربیماری با دقت بررسی

میکردند، حتی اگر درمان ناپذیر بود. اگر بیماری درمان پذیر بود برای درمان آن راهنمائی و دستور داده میشد. زخمهارا با انگشتان وارسی و آزمایش میکردند؛ سوزاندن زخم را با چرخ آتش افروز انجام میدادند. کارد پزشك مصری هنگام عمل کردن پوشال کتانی آبکش، زخم یا کیسه کن وسوراخ گیر کتانی، زخم بند و کمان به کار میبرد. سر زخمهارا با نوار یا پنبه هم می آوردند. او قسمتهای گوناگون بدن را بطوری وصف میکند که میتوانیم بفهمیم هنوز درحال درست کردن واژه‌های این علم است، ولی کشفهای شگفت آوری کرده است. او مغز سر و پیچ و تابهای آن را شناخته، او میداند که مغز سر و مغز تهیه دستگاه پی را در اختیار دارد، و به کمان چیزهائی درباره‌ی کار هریخش مغز سر در یافته است. او میداند که دل تلمبه مانند است، او نبض را میگیرد و تقریبا گردش خون را کشف کرده است.

درهمین حال، بی آنکه مردمان بافرهنگ بدانند، یك سامی نیمه صحرا گرد نادان در کانهای مصری در سینا اختراعی کرد که نوید بیکران برای آینده در بر داشت. چون بسیار نادان بود برای این که بتواند خط درهم و پیچیده‌ی نقشی مصری را بیاموزد، ولی میدانست که آنها یك الفبای همخوانی برای تکمیل نشانهای هجائی و واژه نگاری به کار میبردند، درشگفت بود که چرا هیچ کس سادگی زیبای یك خط تماماً الفبائی را دریافته است. او به چند نشان مصری معمولی نامی به زبان کنعانی بومی خود داد و نخستین صدای همخوانی را ارزش واجی آن قرارداد. او چند جمله‌ی کوتاه در گویش کنعانی خود روی صخره‌های سینا کند و الفبای همخوانی به کار افتاد.

در هزاره‌ی سوم در جنگلهای پهناور روسیه‌ی جنوبی گروهی از «شمالیها» میزیستند که به یك زبان هند و اروپائی ساده و نا پرورده سخن میگفتند. بر سر هر تپه‌ای شاهی بود که از خانواده‌ی بغزاد برگزیده میشد، و انجمنی از پیران اورا یاری میکردند، اگرچه تصمیمهای مهم ــ جنگ، صلح، و گزینش فرمانروای نو ــ با فریاد و آفرین جنگجویان زینا وند آگهی میشد. با آنکه تا اندازه‌ای زمین را کشت میکردند، اصولا نیمه صحرا گرد بودند، و خوشی و شادمانی آنها در جنگ

بود . با اسبهایشان میتوانستند در دشتها آزادانه حرکت کنند و خانوادههایشان را در بیابان « چهارچرخهی سرپوشیده » ببرند . آنها در اردوگاههائی که چهار کنار آنها را برآمدگی خاک گرفته بود ، نه در روستاهای باز ، مانند کار میشدند ؛ و یك فن بسیار پروردش یافته و هنر بلند پایهای بویژه برای ساختن سلاحهای جنگ به کار میبستند .

پیش از پایان این هزاره ، این مردمان بسوی غرب و جنوب و شرق به راه افتادند . درحالی که اکیها به یونان در آمدند ، آریاهای دیگر بسوی ایتالیا در راه بودند ، و یك فرهنگ فلزی درخشانی درچهارستان و بوهم پدید آمد . آسیای کهن زیر تاخت و تاز رفت ، دولتهای جداجدای گذشته کم کم در یك شاهنشاهی زورمند ختی به یکدیگر پیوستند . هیچ یك از پادشاهان ختی نام هند واروپائی نداشت ، که خود گواه بیزبانی ست به آمیخته شدن تازه رسیده ها با عنصرهای کهن که زبان بومیشان در آیین مقدس دینی نگاهداری شد . با سازگار کردن خط میخی با زبانشان ، زبان آنها نخستین زبان هند واروپائی بود که نوشته شد . متائی به دست فرمانروایانی از طبقهی بالا با نامهای هند و ایرانی گرفته شد ، گرچه زبان محلی زیردستان خود را پذیرفتند ؛ آنها بغان هند و ایرانی را چون میترا (مهر) ، واروونا ، ایندرا ، و چنایه (جفت) ناساتیا را پرستش میکردند . نقشهای قبرهای مصری نشان میدهد که آنها از نژاد پاك شمالی هستند که فرزندان آنها کردهای شمالی نژاد ایرانی زبان ماندهاند . هندوایرانیهای دیگر به سوریه و کنعان راه یافتند و همچو شاهان کوچك برشهرهائی که کتاب مقدس ما آنهارا بنام ساخته ، فرمانروائی میکردند . فرزندان حوریایی جای خود را به کاشیها دادند که شاید به یك زبان قفقازی سخن میگفتند ، گرچه نامهای مردم و بغان آنها یك عنصر آریائی را نشان میدهد . بزودی آنها اکدی بومی را برای خود گزیدند و با آن فرهنگ بابلی را پذیرفتند ؛ تنها چیز نوی که آوردند دستگاه فرمانروائی واگذار کردن سرزمین به زیردستان از طرف شاه با فرمان آزاد گذاشتن از خدمت بود که بر روی دستگاه کهن تر مانوری (ماندن دارندهی سرزمین در آن) نهاده شد .

در میان هر کسوس‌ها که شاهنشاهی بزرگی در سوریه بنیاد گذاشتند و سالها مصر را در دست داشتند، عنصرهای آریائی پیدا شده است. کوشش برای بیرون راندن آنها خاندان هژدهم را به آسیا و به برقرار کردن یك شاهنشاهی کشانید. به عنصرهای اصلی مدیترانه‌ای و سامی، در سوریه هم اکنون عنصرهای بسیاری از نیل و فرات افزوده شده بود؛ نفوذ فرهنگی مصر اکنون بسیار نیرومندتر شد. با گشودن سوریه‌ی شمالی به دست ختی‌ها عنصرهای آناتولی نیز در آمدند؛ ولی اکدی بابل همچون زبان جهانی سیاست و بازرگانی در سراسر شرق نزدیك به کار میرفت. شهریگری و فرهنگ جنبه‌ی جهانی به خود گرفته بود.

راه برای اختاتون که از یاری خداوند مهربان مژده میداد که سرپرستی پدرانه‌اش همه‌ی مردمان را در بر میگیرد، و برای یگانه پرستی سختگیر او آماده شد. اندیشه و فکر، همه روان و در دگرگونی بود. هنرمندان با هوش و خوش طبع رهائی از بندهای هنرهای قراردادی را فریاد خوش آمد زدند، و کارهای هنری با نیرو و زیبائی برجسته پدید آوردند؛ هنرمندان میانه کار چیزهای سرسری ناهمیزان «پسند روز» درست میکردند.

اختاتون که درخوابهای با شکوه یك دین جهانی فرو رفته بود، شاهنشاهی را رها کرد که از هم پاشیده شود. زیر نفوذ پریستاران خودخواه دین امون، به دست پسرك نوتانخ‌امون کیشهای کهن از نو برقرار شد و آموزش مهر گستر آتن «کج دین» را تا درست و زبان بخش خواندند، ولی شاهنشاهی مصر در سوریه از دست رفت. سنتی و راسس دوم از خاندان بعدی قسمتی از آنچه را که از دست رفته بود باز ستدند، ولی جنگ با ختی‌ها با بخش شدن سوریه میان دو رقیب پایان یافت. حتی تکه‌ی کوچکی که تا این زمان نگاهداری شده بود بزودی از دست رفت، و مصر دیگر چون یك نیروی تمراز اول به شمار نمی‌آمد. سرزمین مصر روزافزون به دست پریستاران افتاد تا سرانجام پادشاهی را به دست گرفتند و مصر را به صورت یك کشور خدا شاهی درآوردند.

مردمان تازه‌ای بار دیگر روی صحنه پدید آمدند. از بیابان عربستان شمالی

آرامیها آمدند که در سراسر مرز میان کنعان و بابل ماندگار شدند. آنها عموماً به سخن گفتن آرامی ادامه دادند، ولی یک دسته از ایشان ــ عبریها ــ «لوتر کنعان» را آموختند. نخست عبریها به شمار بسیاری تیره‌های کوچک جنگنده پخش شده بودند، ولی همین طور که آرام آرام شهرهای کنعانی را گرفتند چیزهایی از فرهنگ نژاد کنعانی که از پیش تاخت و تاز آنها باز مانده بود پذیرفتند. گرفتن فرهنگ مادّی خوب بود ولی این که دین تنگ و بربری ولی نسبتاً پاک خودشان‌را با کیش فروزاد و پوسیده‌ی نیروهای باروری سازگار نمودند چندان دلپذیر نبود.

فشار ازسوی مردمان تازه در اروپای مرکزی وجنوب شرقی دسته‌های تازه‌ی آریاهارا به پیش میراند. دوریهاییونانیهای هند واروپائی‌زبان کهنتررا بسوی جنوب میراندند، وشاهنشاهی پهناور میکنی را که بستگیهای مینوسی را با مصر نو کرده بود ازهم می‌پاشیدند. آخرین بازماندگان مینوسی ازمیان رفتند. اکیها به کرانه‌ی غربی آسیای کهین فشرده شدند، ودرآنجا به ختی‌ها ونیز به فریجیها، آریاهائی که از هلسپنت گذشته و سرزمینهای بلند درونی پرآب و پربیشه‌ی مرکزی غربی را برگزیده بودند، برخوردند. اکیهای دیگربه قبرس رسیدند ونیمی‌ازجزیره را در دست کوچ نشینان فنیقی یافتند. با یک کوشش بازپسین و ناامیدانه میکنیها شهر فریجی تروی‌را گرفتند که حماسه‌ی آن به نسلهای بعد برای کشورگشائیهای تازه درآسیا جان دمید، ولی این کوشش شاهنشاهی آنهارا ویران کرد. در پی آنها یونیها آمدند و از زنان اتاتولی به همسری گرفتند. شاهنشاهی زورمند ختی در آشفتگی ومرج ومرج کشورهای کوچک ناپدید شد.

دسته‌های مردمان بیخانمان، چه مینوسی و چه آریائی، یکی شدند و موج آنها ازروی دریا یاازمیان سوریه‌بمصر سرازیرشد، وآنجا مرنپتاه وراهمسس‌سوم زور آن‌را درهم شکستند. اکیها به میهن خود بازگشتند یاراه دریا بسوی‌قبرس پیش گرفتند، وسیلیکیها وساردینی‌ها نام خودرا به جزیره‌های غربی بردند؛ اتروسکها برای ایتالیائیهای ساده‌ی ناپرورده یک‌فرهنگ شرقی پرارزش‌آوردند که رهرابعدها

سخت زیر نفوذ خود قرار داد : وفیلیستین‌ها درفلسطین ، سرزمینی که نام خود رابه آن دادند ، ماندگار شدند .

کشمانیها که میان فشار تازندگان از دریا وصحرا خرد شده بودند ، آزادی خودرا ازدست دادند . زمان کوتاهی نیرو همه در دست فیلیستین‌ها بود : سپس فشار یکپارچه بریانگیختن پیغمبران تیرههای عبری را یگانه کرد . پادشاهی شاؤل بدون کامیابی ازمیان رفت ولی داود این یگانگی را نگاه داشت وبیرومند کرد وسلیمان آنرا گسترد وبه صورت یک شاهنشاهی کوچکی درآورد که کارگزاری آن تقلیدی از شاهنشاهیهای بزرگتر بود ، و پرستشگاه شاهانه‌اش نیز به همان اندازه یگانه بود با مرگ او پادشاهی اش به دو بخش اسرائیل و یهودا جدا شد ؛ اسرائیل بزرگتر بود و اغلب یهودا را زیر دست خود میداشت ، درحالی که اورشلیم و پرستشگاه آن رویران بود .

دادوستدگران صیدونی به اژه تاخت و تاز کردند وکالا و واژه پایونانیان عقب مانده دادوستد نمودند . یک هدیه‌ی گرانبها نیز آوردند : الفبا ، که یونانیان آن را بهتر کردند . چون الفبائی که به عاریه گرفتند نشانی برای نمایاندن واکه ها نداشت ، یونانیها پاره‌ای از نشانهای همخوانی راکه برای صداهائی بود که درزبانشان نداشتند بجای واکه‌های مهم هند واروپائی گذاشتند . به‌نوبه‌ی خود الفبا به‌آسیای کهین برده شد : الفبای یونانی برای فریجیهای هندواروپائی دشواری نداشت ولی لیدیها ولیکیها وکاریها ناگزیر بودند که نشانهای نوی برای صداهای بومی خود درآورند . چون یونانیها نیروی دریائی باز یافتند ، فنیقیها دریای اژه را رها کردند و یک پیشی جوئی برای دست یافتن به مدیترانه آغاز شد که در پایان آن فنیقیها افریقای شمالی و اسپانی را در دست گرفتند .

سدههای دراز آسور یک نیروی تراز دوم مانده بود و اغلب زیردست بابل یا ممانی بود . درفرودروی عمومی نزدیک به پایان هزاره‌ی دوم ، آسور مرزهای خود را جلو برد . پس از دودوره‌ی سستی ــ که درمین آنها دست یهودیان‌را باز گذاشت

که پادشاهی داودی‌را برقرار کنند ـ آسور به‌صورت یك شاهنشاهی بزرگ جهانی درآمد . بابل زیردست وباجگزار شد ، سوریه زیرتاخت و تاز رفت ، ویهوه‌ی اسرائیل ناگزیر شد که سرفرونهد . درجنگ با کشورهای مهمتر ، چندان لشکرکشی کفری برضد یارسوا وهادیها چندان جلب توجه نکرد .

چند سالی خلدیه که دردوره‌ی کوتاهی چون نیروی بزرگ جهانی سرآمد بود جای آسوریها راگرفت . این دم آسایش وآرامش فرصتی برای پرورش قابل ملاحظه ای در دین عبری دست داد . در بین ، آن واکنش عنصر های بیابانی برضد شهر نشینی و فرهنگ بود . سخنان ایلیا و الیشع کار را به اصلاحات خونین یهو کشانید ، واز آن پس اسرائیل هیچ بغ ملی را مگر یهوه نشناخت . روش این اصلاح و نتیجه های نابسندش نمیتوانست رواتهای نازکتر را خشنود گرداند ، و یك گروه ارجمند از پیغمبران برضد عنصرهای کنعانی در کیش سخن سخت گفتند و با همان اندازه جوش وخروش برضد بیدادگری اجتماعی پرخاش نمودند . عاموس مردم‌را از سرنوشت شوم سختی آگاهی میداد ، هوشع از مهربانی یهوه سخن میگفت ، ولی اشعیا بار دیگر از ویرانی پیشگوئی میکرد ـ که برای اسرائیل در واقع انجام گرفت . تاخت و تاز سناخریب چشمان اشعیا را باز کرد و از آن پس از حرمت اورشلیم ، پرستشگاه یهوه ، سخن میگفت . ولی یهودا یك قلمرو آسوری ماند .

برخاستن آسور دوره‌ی نوینی در طرز فرمانروائی بر کشور های زیردست پدید آورد . پیشینیان با کشور های باجگزار که در بهترین وضع زیر نظر یك «نماینده‌ی ماند گار» وچند سرباز اداره میشد خرسند بودند ؛ آسور سرزمینهائی را که میگرفت به‌صورت استانهائی درمی‌آورد که کارگزاران آنها با نامه‌نویسی مرتب در تماس نزدیك باحکومت مرکزی بودند . شورشیان را به سرزمینهای دوردست میفرستادند وبهبود آینده‌ی آنها بسته به وفاداریشان به سروران تازه‌ی خود بود ؛ مردمان استانها در پرستش بغ ملی آشور و پادشاه یزدانی یکزبان شده بودند .

گرچه فرهنگ آسوری بنیادش بیشتر برفرهنگ بابلی بود ، ولی کاملا جنبه‌ی

دستچین کردن داشت . در شهرهای بزرگ ، چه پایتختهای پادشاهی چه شهرهائی که با فرمان آزاد بودند ، یك زندگی گوناگون جور بجور پرپیچ و تاب دیده میشد. فنیقیها و آرامیها از فرصتهای دادوستد یك شاهنشاهی پهناور کاملا سودجویی میکردند و « سرهای اشتار » را چون سکه به کار میزدند . کتابخانه های شاهی از نسخه های لوحهای بابلی باستانی انبوه بود ، ولی سالنامه های شاهی کاری بود که تاریخ نویسان آسوری خود درآورده بودند . در کنار خط میخی ، خط آرامی باالفبای آسانترش بیش از پیش به کار میرفت . پیشرفت علمی از کتابی در باره‌ی لعاب دادن پیداست ، همچنین از نامه های ستاره شناسانی که در انتظار گرفتن ماه هنگام ماه پرو گرفتن خورشید هنگام ماه نو بودند ، ونیز از یك دوره‌ی نوزده سالی ماههای درمیان افزوده که گویا اززمان نبوکد نصر در کار بوده است . نقشهای برجسته‌ی آسوری نبردها ، زندگی کاخ ، وشکاررا بسیار زنده نمودارمیکردند ودر کشیدن وبازنمودن جانداران ، دیگران کمتر توانسته‌اند ازنقشهای آسوری جلوبیفتند .

بابل هنگام فرمانروائی کلدیان شورید ، وآسور در برابر هم‌پیمانی کلدیان و مادیان افتاد . آنگاه چهار نیروی بزرگ جهانی فرمانروائی میکردند . مصردرزمان سایته ها ، که به‌یاری سربازان مزدور یونانی و کاری فرمانروائی میکردند و گذاشته بودند یونانیان در ناوکراتیس شهرخودشان به‌میل خود زندگی کنند ، جان نوینی یافت . لیدیه ، جانشین فریجیه ، که اززر پاکتولوس ثروتمند شده بود شهر های کرانه‌ای یونانی را پست‌افکند . درهم آمیختن داد وستد دریابار وخشکی دوجانبه سودمندبود ، وباثروتی که این‌سان‌ازمصر ودریای سیاه به‌دست می‌آمد یونیهانخستین شکفتگی درخشان‌شهریگری وفرهنگ‌یونانی را پایه گذاشتند . نبوپولصر سازمان کارگزاری وروش سوداگری بابل را نو کرد بطوری که اصلاحات او تازمانی که خط میخی در کار بود برآن کشور فرمانفرما بود . بابل به‌دست نبوکدنصر از نو ساخته شد ومهین شهرجهانی گشت . اورشلیم ویران شد وشورشیان‌را چنان که ارمیا وحزقیال پیشگوئی کرده بودند به تبعید فرستادند ؛ یهودیگری به‌هست آمد

پیش از این ، تغییرهای بسیار درخاندانها ومردمان فرمانروا پدید آمده‌بود ،

ولی سراسر آن زمان یک وابستگی روشنی میان فرهنگها بود، و پرورش فرهنگی در هربخش شرق نزدیك کم و بیش از یك الگو پیروی کرده بود. با آنکه شرق مکرر زیر تاخت‌وتاز بیگانگان رفته بود، ولی‌طبع وخاصیت‌خودرا روی‌نوآمدگان نقش کرده بود. درچشم همزمانهایشان شاید مادیهای‌ایرانی فقط چهارمین‌شاهنشاهی بزرگ شرقی به‌نظر می‌آمدند، و یونانیهای کنجکاو شاید مانند پیشینیان مینوسی و میکنی خود فقط دانشجویان فرهنگهای باستانی شرقی به نظر می‌آمدند. ولی پیشآمد ها بزودی نشان داد که با پیداشدن ایرانیان و یونانیان روی صحنه، شرق نزدیك به تاریخ نوین خود درآمده بود.

فصل دوم

خاستگاههای ایرانی

ایران پیش از تاریخ

دیری پیش از آنکه فلات بزرگ «ایران» خوانده شود، مردمانبوهی در آن زیست میکردند، از دورهی بخبتندان آخری، زمانی که مردمان دورهی پیش سنگی ابزارهای درشت و ناپرورده‌ی چخماقی خودرا در هوای آزاد بازمی گذاشتند، زیر طبقه‌های گل ولای نازکه‌های آبگینه‌ی کانی یافت شده‌است. نزدیك هزاره‌ی پنجم پیش از میلاد دهکده های کوچك بسیاری پناهگاه مردمان کشاورز سلح‌جو بود که حس زیباپسندی خود را با سفالهای چرخی نازك که با نقشهای بسیار زیبا و نازك کار زیور داده شده بود خرسند میکردند؛ نقشهای رسمی پر کار ولی زنده از گل و گیاه وجانوران بومی بیشتر دلبستگی به زیبائی نقش را نشان میدهند تادرست نمایاندن چیزها، واین الگوئی برای هنرهای آیندهی فلات شد. خانه‌های سوخته ودگرگون شدن شیوه‌ی سفال نشان جابجا شدن مردمان است.[1] تنها از ایلام نوشته و، بنا براین تاریخ،[2] بدما رسیده، گرچه لوحهائی ازمیان فلات که عکس نگاری[3]

1 - Donald E. Mc Cown, « The Material Culture of Early Iran, » *JNES*, I (1942), 242 ff.

2 - George G. Cameron, *History of Early Iran* (1936).

3 - R. Ghirshman , « Une tablette proto-élamite du plateau iranien, » *RA*, XXXI (1934), 115 ff.

ایلامی روی آنها کنده شده نشان میدهد که در آنجا نیز همان زبانی روایی داشته که در شوش، مهمترین شهر ایلام، به آن سخن میگفتند.

برای آگاهی بیشتر در بارهی این مردمان پیشین به ویدیودات (وندیداد)، یا «داد ضد دیوان»، بپردازیم. اگرچه به صورتی که در اوستا دیده میشود ویدیودات کمی بیش از میلاد نوشته شده است، ولی هنوز جنبههای اصلی این فرهنگ بیش از تاریخ را نگاه داشته است.[۴] به نگاه نخست، یک جهان دلپذیری است که در آن مهتر خانمان را میبینیم که دارای گاو و گوسفند، علوفه، تازی، زن، فرزند، آتش، شیر، و همهچیز خوب است، با دانه، علف، و درختانی که هر گونه میوهای بار میدهند. زمینهای خشک باقناتهای زیر زمینی آبیاری میشود، گله و رمه افزونی مییابد، و کود طبیعی فراوان است. ولی بدست آوردن این نعمتها کار سخت میخواست: تخم افشاندن و نهال کاشتن و ساختن راههای آب زیرزمینی سخت کار، جهانی بود که در آن جایی برای مرد تنپرور نبود.[۵]

از چرم و پارچههای بافته برای پوشاک، از چادرهای نمدین، مانند آنهایی که هنوز در آسیای مرکزی بافت میشود، و از خانههای چوبین، مانند آنهایی که پشتههای خاکسترشان در جلگههای اورمیه بازمانده است، میشنویم.[۶] میشود در بارهی بلند بایگی سگ، که در جاهای دیگر شرع پست و ناپاک شمرده میشد، ولی در فلات چون یک عضو گرامی خانواده با مسئولیتهای معین و پاداشهای فراخور با آن رفتار میشد، رجز خوانی کنیم.[۷] میشود خود را آماده کنیم که زمانی که زمستان پر برف دراز به پایان میرسد و پرندگان آغاز پرواز میکنند، درختان سبز میشوند، و آبهای جوشنده از کوه و تپه سرازیر میگردند، و بادها زمین را خشک میکنند، با رومتائیان شادی کنیم،[۸] ولی بکلی حالت و روحیهی آنها را به غلط درخواهیم یافت.

4 - James Darmesteter, *The Zend-Avesta*, Part I: *The Vendidad* (2d ed., 1895); Fritz Wolff, *Avesta, die heiligen Bücher der Parsen, übersetzt auf der Grundlage von Chr. Bartholomae's Altiranischen Wörterbuch* (1910), pp. 317 ff.; cf. H. S. Nyberg, *Die Religionen des alten Iran* (1938), pp. 337 ff.

۵ ـ ویدیودات ۳ : ۲ ـ ۶ ، ۳۳ ـ ۳۴ .

۶ ـ ویدیودات ۸ : ۱ ، ۲۵ .

۷ ـ ویدیودات ۱۳ .

۸ ـ ویدیودات ۵ : ۱۲ : ۸ ـ ۹ .

دینهای پیشین

از نظر جسمی، مردمان فلات از یك بخش نژاد مدیترانه‌ای بودند.[۹] از نظر فرهنگی، بویژه در طرز فکر دینی‌شان، بیشتر با مردمان آسیای مرکزی خویشی داشتند. نویسندگان یونانی درباره‌ی مردمان ساده‌ی تابع نوشته که تا روزگار آنها در کنار کرانه‌ی جنوبی دریای سیاه بازمانده بودند چیزهایی نوشته‌اند: بویژه در طرز بیرون گذاشتن مردگان، همانندیهای شگفت آوری با رسم و آیین زیدیسودات دارند.

برای نمونه، در میان مردم دربیکی، مردانی را که بیش از هفتاد سال داشتند می‌کشتند و خویشاوندانشان آنها را میخوردند، و زنان پیر را خفه میکردند و به‌خاك می‌سپردند؛ مردان بدبختی را که بیش از هفتاد میمردند فقط در خاك میکردند. در میان کاسپی‌ها که نامشان را به دریائی که در گذشته گرگان خوانده میشد دادند،[۱۰] آنهایی را که از هفتاد بیش داشتند با گرسنگی دادن میکشتند. جسدها را در بیابان میگذاشتند و زیر نظر میگرفتند. اگر جسد را کرکس میبرد آن مرده را خوشبخت‌ترین مردم می‌پنداشتند، اگر جانوران وحشی و سگها میبردند او را کمتر خوشبخت میدانستند، ولی بدبخت‌ترین مردمان آنها بودند که جسدشان دست نخورده میماند.[۱۱] در بلخ، بیشتر بسوی شرق، رسمهایی به‌همین اندازه زشت و ناپسند تا زمان تاخت و تاز اسکندر ادامه داشت. بیماران و پیران را در حالی که هنوز زنده بودند پیش سگان می‌انداختند، و این سگها را در زبانشان «کماشتگان بخاك سپردن» میخواندند. توده‌های استخوان درون دیوارها گواه به رسمهای بخاك سپردن است که همین اندازه سخت و بیرحمانه بود.[۱۲] برای دریافتن سبب این رسمها که وصف ترسناك ذره بذره‌ی آنها در ویدیودات آمده باید برگردیم و نوشته های دامنه دارتر جادویی سومریان را

۹ - Henry Field, *Contributions to the Anthropology of Iran* (1939).

۱۰ ـ دریای کاسپی در هرودوت، دفتر ۱، ۲۰۲ ویس از آن ودر دفتر ٤، ۱۰۰ یاد شده است، ولی دیگر تاروزگار هخامنشی ذکری از آن به میان نمی‌آید.

۱۱ ـ استرابو، دفتر ۱۱، ۱۱، ۸؛ هرودوت، دفتر ۳، ۹۲-۹۳؛ دفتر ۷، ۶۷، ۸۶؛ پلین، دفتر ۶، ۵، ٤.

۱۲ ـ اونیسیکریتوس، گرته‌ی ۵ (ر)؛ استرابو، دفتر ۱۱، ۱۱، ۳

بخوالیم، که آنها هم از آسیای مرکزی به بابل کوچ کرده بودند، یا شرح جدید آیین شمنی را بخوانیم که تا امروز در آن سرزمینها دیده میشود.

در کهن‌ترین صورت آیین مجوسی، درنظر آنها بغان حقیقی وجود نداشتند، فقط دسته‌های بیشماری دیوان بدکار بودند که پیوسته زندگانی روستائیان بیچاره را تهدیدمیکردند، وازتاختهای بدخواهانه وآزار رساننده‌ی آنها تنها بارسم وآیین روگردانی میشد جلوگیری کرد. میهن آنها درشمال بود که از آن‌سو نیز مردمان دشمن تهدید میکردند؛ پس از آنکه ایرانیها ایران را گرفتند شگفت‌آور نیست که ایندرا بغ توفان وتندر آریائی را درمیان دیوها می‌یابیم.[۱۳] بیشتر این دیوها مانند دیو های بابلی بی‌نام بودند: «نابود شو، دیو دروج! نابود شو، دیو چهر! نابود شو، دیوزاده! نابود شو، دیو فرادادہ! به اپاختر (شمال) نابود شو!» دیوان دیگرصورتهای گوناگون بیماری‌را مجسم میکنند: «ترا، بیماری، نفرین‌میگویم؛ ترا، مرگ، نفرین میگویم؛ ترا، تب، نفرین‌میگویم،» وهمین‌سان رشته‌ی درازی نفرین میفرستند.[۱۴] اگر پرستنده نامهای دیوان را بداند میتواند شمار بیشتری از آنها را بیرون براند؛[۱۵] از میان آنها خطرناکترین شان «خشم»، یا «مستی» است. یك دیو جلوی باران را میگیرد؛[۱۶] دیوهایی هستند که موی سترده و ناخن گرفته‌ی مردرا که ازروی‌بی‌احتیاطی‌ریخته‌باشد میربایندواز آنها شپش‌می‌پرورانند که دانه و رخت را بخورند.[۱۷]

سر کرده ی همه ی دیوان انگره‌مینیو (اهریمن)، «مینوی بد» بی‌حد و سامان، آفریننده‌ی همه‌چیز بد وجانوران زهرآگین و گزندرساننده است؛ به این جهت مجوسان کشتن نمایندگان زمینی این‌روانهای بدرا ـ مورچه، مار، خزندگان، وزغ، وپرندگان ـ بابندآوردن سوراخشان یا ویران کردن لانه‌شان، ثواب‌بزرگی میدانستند.[۱۸] نیز بوسیله‌ی افسونهای مجوسان، که بابوی‌خوش وشیارهای‌جادوئی

۱۳ ـ ویدیودات ۱۰ : ۹ ؛ ۱۹ : ۴۳ .
۱۴ ـ ویدیودات ۸ : ۲۱ ؛ ۲۰ : ۷ .
۱۵ ـ ویدیودات ۱۱ : ۹ .
۱۶ ـ ویدیودات ۱۹ : ۴۰ .
۱۷ ـ ویدیودات ۱۷ : ۲ـ۳ .
۱۸ ـ ویدیودات ۳ : ۱۰ ؛ ۲۲ : ۱۰ ؛ ۵ ؛ هرودوت، دفتر ۱، ۱۴۰ .

استوار میشد،[۱۹] بود که مردمان از درد و بیماری و ناپاکی رهایی می‌یافتند.

باهمه نیروئی که اهریمن و دار و دستهٔ دیوان داشتند، درزندگی هر روزه ترسناک‌ترین آنها «دروج نسش» بود که بیشتر داد ضد دیوان در بارهٔ اوست. همسایگان و دشمنان میتوانستند مرده را به خاك بسپرند یا بسوزانند، ولی چنین طرز آسان بیرون گذاشتن مرده شایستهٔ پیروان مجوسیان نبود. با همه احتیاط، پیدا بود که دروج نسش زنده‌ها را با فساد و ریمنی و پلیدی خود خواهد پوشانید.[۲۰] از آن دمی که نفس تن را ترك میگفت، نسش ناپاك بود، چون دروج نسش نزدیك آن تنها در برش بود که بازماندگانرا گزندی برساند. تنها با نگاهداشتن سخت آیین دستورداده شده درامان بودند: مرده نباید خاك یا آب مقدس را پلید کند؛ نسش را باید بربلندترین نقطه‌های زمین گذاشت و موی سر و پای آنرا با دقت به زمین بست تا سگان و گرگان آنرا بخورند. فقط زمانی که استخوانها از ماده‌های مرده و خطرناك پاك شد میتوان آنرا درامتودانی گردآورد. امتودان باید سوراخ داشته باشد تامرده بتواند بازبه‌خورشید نگاه کند.[۲۱] این لکه‌ی امتودان در تمام نوشته‌های بعدی زردشتی رخنه کرده، و با انبوه روانهای بد کار پرآزار خواننده را افسرده و اندوهگین میسازد.[۲۲]

تأثیر شکل سرزمین

بیشتر آریاها میهن خود را در جنوب روسیه ترك گفتند وبسوی جلگه‌های آسیای مرکزی روانه شدند؛ فقط سکاهای نزدیك به ایرانی وچند آریائی واقعی در آنجا ماندند. گرگانیها در کنار دامنه‌ی شمالی البرز و جلگه‌ی کرانه‌ی جنوبی

۱۹ ـ ویدیودات ۹ : ۱۱ : ۱۹ : ۲۴.

۲۰ ـ ویدیودات ۵ : ۲۷. ۲۱ ـ ویدیودات ۶ : ۴۵، ۴۶ : ۵۰ ـ ۵۱.

۲۲ ـ هرودوت نشان میدهد که درزمان او پاره کردن نسش بدست پرنده وسگ هنوزمعمول به مجوسیان بود. یك برستشگاه ـ شاید مجوسی ـ از نیمه‌ی اول هزاره‌ی اول، که کف وآستانه‌ها و دیوارهایش تندیسهای کوچك بسیار و چیزهای نذر شده داشت، اخیراً در لرستان بدست دکتر اربلك شمیت از زیرخاك بیرون آورده شد.

دریاتی که نام خود را به‌آن داده‌اند مانند گار شده‌اند . این جلگه که کمی از سطح دریا پائین‌تر است و زیر بارانهای سیل‌آسا که در سال تا ۶۰ اینچ می‌رسد شسته میشود، هوایی نیمه‌استوائی دارد، ولی بیشه‌های انبوه دامنه‌های آن کنام ببر و پلنگ است. ایرانیهای دیگر از فلات که گرداگرد آنرا کوه گرفته‌است بالا رفتند . بسوی غرب تا کردوس و در شمال البرز سر برافراخته و بسوی شرق فلات پیوسته بلندتر میشود تا به بام جهان در هیمالایا میرسد، و یك رشته کوه کوتاه‌تر دریای جنوب را از فلات جدا میسازد . در این حلقه، رشته‌های کوچکتر بخشها را ازهم جدا میکنند . درجه‌ی اختلاف این بخشها با یکدیگر فقط طرز ترکیب عنصرهای مشترك آنها ـ کوه، بیابان، و باریکه‌های زمین حاصلخیز ـ است .

درمرکز، بیابانهای بزرگ بود که گذشتن ازمیان آنها دشوار بود، ودر بخشهایی دریاچه‌های نمك و در بخشهای دیگر خاك شوره‌ی قهوه‌ای وسرخ‌فام آنرا پوشانیده بود . کوهها هم به‌همین اندازه خشك بود و عموماً بی‌درخت و حتی بی‌بوته بود . میان کوه و بیابان خاك خوب بود که تنها به آب نیاز داشت ـ ولی آب یك گنج بربها و کمیابی بود . اگر کوهها جلوی دشمنان احتمالی را می‌بستند، همچنین جلوی باران را میگرفتند ؛ تنها از میان گذرهایی مانند گذر میان رشت و قزوین چندپاره ابری میتوانست رخنه کند . اینجا ریزش باران میشود به‌هشت اینچ برسد ؛ جاهای دیگر، مانند اصفهان، به چهار اینچ یا کمتر میرسد . هیچ جا این ریزش باران برای رساندن حاصل کفایت نمیکرد، ولی خوشبختانه برفهایی که آب میشود از همین کوههای مانع سرازیر میگردد .

بیشتر سال خورشید با گرمای سوزان در یك آسمان بی ابری میتابید . نزدیك سپتامبر هوا کمی خنك میشد، نزدیك ژانویه شبها ناراحت کننده خنك بود . در پی بارانهای پائیزی میغ و برف و سرانجام برف کولاکهای سخت می‌آمد و ازسر کوهها کم کم بسوی پائین میخزید تا آنکه به جلگه‌ها میرسید . آفتاب نیمروز هر وقت دیده میشد داغ بود و آنهایی‌را که ازسرمای شب یخ کرده بودند گرم میکرد . نزدیك ژانویه کندها براز برف شده بود و روستاها که زیر برف پنهان شده بودند زمستان

از یکدیگر جدا میماندند. بهار برفها تقریباً بی‌خبر آب میشد. آب آنها دردامنه‌های برهنه سرازیر میشد و راههای باریك را ویران میساخت وبار دیگر روستاها را از هم جدا میکرد. بستر نهرها از آبهای غرّنده پر میشد وهر قطره‌ی گرانبها در جویهای آبیاری به‌کار میرفت تا آن که بار دیگر بسترها خشك میشد. از آن پس آبرا در تپه‌هایی که بدنظر خشك میرسید جستجو میکردند؛ برای این که مبادا آب گرانبها بخار شود وازدست برود آنرا از زیر زمین در قنات میبردند. این سان باصرف وقت وکار بسیار چند کز مربع دیگر از بیابان خشك را زیر کشت می‌آوردند.

این جستجوی جاویدان برای آب اثر همیشگی روی مغز ایرانیان گذاشت. در اوستای مقدس درسرود ستایش بانوواناهید که‌ایزد هزار نهر آب است، ودرشعرهای بعد که شادی آب‌روان وباغ سروده شده، این موضوع پیوسته‌تکرارمیشود. به‌چشم بیگانگان که ازسرزمینهای خوشتری می‌آیند شاید رودخانه‌ها ناچیز، ردیف‌چنارها درسرو وصنوبرها تُنُك، وباغ «فردوس» ناخوش‌بنماید؛ برای دریافت زیبایی آنها باید بیابان خشك، جلگه‌های برهنه، و قله‌های پربرف را در پیش چشم داشت.

کشورگشایی مردمان شمالی

باستانشناسی تخستین جایگاه مردمان شمالی را آن گاه نشان میدهد که می‌بینیم سفالهای نازك نقش‌دار مردمان پیشین جای خودرا به‌سفال سیاه غم‌انگیزی داده که بهتر ساخته شده است. پیدا شدن مردمان شمالی را میتوان ازروی استخوان سر آنها دانست. دسته های تازه پیوسته سرازیر میشوند. یك ساختمان بارودار بزرگ در دامغان ساخته‌شده؛ به‌آن ناگهان تاخت آورده و آنرا گرفته‌اند. جسد مردانی که از این دژ دفاع کرده‌اند با زنان و فرزندانشان درجایی که نابود شدند به‌دست کاونده پیدا شده است.[۲۳]

پیشامدهای گشودن ایران، آمیخته با افسانه‌های آریائی، در کهن ترین

23 - Erich Schmidt, *Excavations at Tepe Hissar, Damghan* (1937).

بخشهای بیشتر یافت میشود.[۲۴] در آنجا نخستین روایت تاریخ دست بدست رسیده‌ی ایرانی را میخوانیم که در غرب یا آن بیشتر بوسیله‌ی حماسه‌ی بزرگ و پرشکوه شاهنامه‌ی سرایشهای بزرگ مسلمان فردوسی آشنا هستند.

داستان باکیومرث، «مردزنده»، آغاز میشود که نیای مردم آریائی بود.[۲۵] پس از او هوشنگ، نخستین پادشاه خاندان پیشدادی می‌آید که از کوهی بسوی شرق به‌نام هرهٔ دیوان مازن و وزن را به‌زیر فرمان آورد.[۲۶] این را عموماً یادبودی از زیرفرمان آوردن روان پرستان گرگان (مازندران بعدی) میدانند. بهرحال، میدانیم که در روزگار ایرانیان زدوده گردید،[۲۷] پایتخت گرگان، شاید برسر کوهی بود که کاوشهای قسمتی از آن نشان داده است ایرانیان در آنجا روی خانه‌های دوره های کهن‌تر مکرر نشیمن کرده بودند.[۲۸]

در پی هوشنگ، جم، شیان نیکو، پسر ویونگهان، می‌آید که نخستین بار شیره‌ی «هوم» مقدس را او فشرد.[۲۹] در پادشاهی جم نه سرما بود نه گرما، نه پیری نه مرگ، چون او برای مردمان جاویدانی آورد. او نیز مردمانرا از گرسنگی و تشنگی رهانید، به جانداران خوراکی یاد داد چه بخورند، و از خشک شدن گیاهان و درختان جلوگیری کرد. ولی گرچه در کوه مقدس هوکیری نزد یاث دریای وروکش، بهشت ایرانی، میزیست او گناه کرد ــ زردشت بعدها گفت که گناه او دادن گوشت گاو و گوسفند به مردمان برای خوردن بود[۳۰] ــ زیرا بدست برادر بدکارش سپیتور به دونیمه اره شد.[۳۱] ولی برادر دیگرش تخمه اوریه (تهمورث)

24 - James Darmesteter, *The Zend-Avesta*, Part II: *The Sirôzahs, Yashts, and Nyâyesh* (1883); Wolff, *Avesta*, pp. 153 ff.; H. Lommel, *Die Yäsht's des Awesta* (1927).

۲۵ ــ یشت ۱۳ : ۸۷.

۲۶ ــ یشت ۵ : ۲۱ و پس‌ازآن؛ ۹ : ۳ و پس‌ازآن؛ ۱۳ : ۱۲۷ : ۱۵ : ۷ و پس‌ازآن؛ ۱۷ : ۲۴ و پس ازآن؛ ۱۹ : ۳۶ و پس ازآن.

27 - Arr. *Anab* iii. 23. 6; 25. 1; cf. Curt. vi. 5. 22.

28 - F. R. Wulsin, «Excavations at Tureng Tepe, near Asterabad,» *Supplement to the Bulletin of the American Institute of Persian Art and Archaeology*, II (1932), 2 ff.; M. I. Rostovtzeff, «The Sumerian Treasure of Astrabad,» *JEA*, VI (1920), 4 ff.

۲۹ ــ یسن ۹ : ۳ ــ ۱. ۳۰ ــ یسن ۸ : ۳۲ : ۴۴ : ۲۰.

۳۱ ــ یشت ۵ : ۲۰ و پس ازآن؛ ۹ : ۸ و پس ازآن؛ ۱۳ : ۱۳۰ : ۱۵ : ۱۰ و پس‌ازآن؛ ۱۷ : ۲۸ و پس ازآن؛ ۱۹ : ۴۶؛ یسن ۹ : ۵ : ویسپرد ۲ : ۲.

کامیابی یافت که سی‌سال روی‌زمین برمینوی بدکار اهرمن که به‌صورت اسبی‌درآمده بود سواری کند.[۴۲]

آنگاه ازی‌دهاك، اژدهای سه سر، سه دهان، شش چشم، بـا هزارحس، دو دختر زیبای جم را بدر برد، و آنهارا زن خود کرد؛ اژدها کشته شد و آن دوبانو بدست فریدون پسر اتبین، از ورن، کـه دیگر امن در دست آریاها بود، رهـایی یافتند.[۴۳] یك دلاوری‌ی دیگر ازاین فریدون قهرمان یاد شده، که چگونه به‌صورت کرکسی دریانورد دانا پوروه را به‌هوا پرتاب کرد.[۴۴]

کرشاسب، پسر سام، قهرمانی بود که کین مرگ برادرش اوروخش، داور و دادبخش، را با کشتن هیتاسپ که کشنده‌ی برادرش بود گرفت، و جسد هیتاسپ را در گردونه‌ی خود به‌خانه برد. کشتن دشمنان گوناگون از مردمان و عفریتان به‌او نسبت داده شده، چون گندرو زرین پاشنه که در دریای ورو کش میزیست، وچون مار دریائی زرد زهرآگین که بر پشت پهن او کرشاسپ نـدانسته خوراك خود را پخت.[۴۵] هیتاسپ یـك نام ایرانی درست دارد؛ شاید یك صحراگرد دشمن، یك تورانی بود.

دشمن دیگری که یاد شده نیز تورانی است: افراسیاب، که ازشکافگاهش در زمین بیرون آمد وازمیان دریای ورو کش‌شنا کرد و بیهوده‌کوشید که فرچیر کیانی‌را که پادشاهی می‌بخشید به‌چنگ آورد. افراسیاب به‌دست یکی‌از زیردستان وفادار کیخسرو دربند افتاد و او را نزد خسرو آورد تا او را بکشد.[۴۶]

این سان کاویان، پادشاهان محلی، به‌تاریخ دست بدست رسیده درآمدند. از

۴۲ ـ یشت ۱۵ : ۱۱ وپس ازآن؛ ۱۹ : ۱۸ وپس ازآن.

۴۳ ـ یشت ۵ : ۲۹ و پس از آن؛ ۹ : ۱۳ و پس از آن؛ ۱۴ : ۱۴۱؛ ۱۴ : ۴۰؛ ۱۵ : ۱۹ و پس ازآن؛ ۱۷ : ۳۳ وپس از آن؛ ۱۹ : ۳۶ ـ ۳۷.

۴۴ ـ یشت ۵ : ۶۱.

۴۵ ـ یشت ۵ : ۳۷ وپس ازآن؛ ۱۴ : ۶۱؛ ۱۵ : ۲۷؛ ۱۹ : ۳۸ وپس ازآن؛ یسن ۹ : ۱۰ ـ ۱۱؛ ویدیودات ۱ : ۹.

۴۶ ـ یشت ۹ : ۱۸ وپس ازآن؛ ۱۹ : ۵۶ وپس ازآن؛ یسن ۱۱ : ۷.

هشت تن پادشاهان این خاندان ،[۳۷] آگاهی بیشتر تنها درباره‌ی بنیادگذار آن کی قباد، از پسر نی کاوس ، دارنده‌ی اسبان و شتران و دریای کشتی‌بر ، و از کی خسرو که از چیچست دریای نمک (دریاچه‌ی اورمیه) برآمد و سرزمینهای آریائی را زیر فرمان آورد و قهرمان بزرگی شد ، داریم .[۳۸]

نخستین مادیان و پارسیان

مادیان و پارسیان نخستین بار در سالنامه‌های آسوری یادشده‌اند وقتی که در ۸۳۶ شلمانصر سوم از پادشاهان « پارسوا » غرب دریاچه‌ی اورمیه باج گرفت و به‌سرزمین « ماده » جنوب غربی آبهای آن رسید . از آن پس این دو هردم مکرر یاد شده اند . نزدیک ۸۳۰ ، شمشی‌اداد پنجم آنها را در جایی که اکنون پارسواش خوانده میشود ، بسوی جنوب ، آن‌در کرمانشاه کنونی یافت . در ۷۳۷ تگلات پیلصر سوم در پارسواش اصلی تاخت و تاز کرد و از سرکردگان مادی باج دریافت داشت ، بسوی شرق تا کوه بیکنی ، « کوه لاجورد » ، بامی که او دماوند شاهانه را از کبود ژرف قله‌ی پر برفش میخواند . این دو گروه ایرانیها هنوز در گردش بودند . هر دمای تیره‌ی خود را داشت که « شاه » ای برآن از باروی کنگره‌داری برباندی فرمانروائی میکرد ، که هر وقت در اثر تاخت و تازی نا گزیر میشد ، به آسور باج میداد . بخشهایی از کشور ماد به‌صورت استانی درآمده بود ، گرچه مرزهای آن درتغییر بود و هرگز به‌صورت مؤثری به‌آن سازمان نداده بودند . گذشته از تاخت و تازهایی که میشد ، مادیهای دیگر و همه‌ی پارسیها استقلال کامل داشتند .

× در سراسر تاریخ پیشین خود ، ایرانیها بیش از هرچیز مردم گله‌داری بودند ، گرچه از کشاورزی هم فروگذار نمیکردند . نوشته‌های زردشتی‌ی تقریباً همزمان ، مردم را به‌واحدهای محلی چهارگانه بخش میکند ، خانه (دمانه) ، خاندان (ویس) ،

۳۷ ـ پشت ۱۳ : ۱۳۳ : ۱۹ : ۷۱ ؛ نیز نگاه کنید به A. Christensen, *Les Kayanides* (۱۹۳۱) .

۳۸ ـ پشت ۵ : ۹۰ ؛ و پس از آن : ۹ : ۲۱ و پس از آن . ۱۵ : ۳۲ و پس از آن : ۱۷ : ۴۱ و پس از آن : ۱۹ : ۷۴ و پس از آن .

بخش (شوئیثره)، وسرزمین (دهیو)[۳۹] ازنظراجتماعی آنها سه دسته هستند: خوئتو، ورزنه، و ایریامن.[۴۰] تنها دسته‌ی آخری طبقه‌ی فرمانروا هستند که به دسته‌های فرعی پریستار (اثره ون، آسرون)، آزاده‌ی گردونه ران (رثه اشتر، ارتشتار)، گله‌دار (واستریه فشوینت، و استریوش)، و پیشه‌ور (هوئتی، هوتوخش) بخش میشوند. به‌نظر می‌آید که طبقه‌های پست را از نژاد دیگری می‌شناختند، زیرا نام این طبقه «رنگ» (پیشتره) بود.[۴۱]

یکی ازشاهان محلی مادی، به‌نام دایائوکو، در ۷۱۵ دستگیر وبه‌سوریه برده شد؛ او همان دیوکس است که در روایت بنیادگذار شاهنشاهی مادی شده است![۴۲] فرمانروای پس از اوکیاکسارس اول است؛ او همان اواکساتار است که در ۷۱۴ به سارگون باج پرداخت؛ در زمان سناخریب، در ۷۰۲، اوخود به‌استان آسوری هرهر تاخت آورد. دسته‌های سپاهیان از پارسوا و انزن در ۶۸۱ در هلولینه باسناخریب زد و خورد کردند؛ فرض شده است که رهبر آنها همان اکمنس (هخامنش) بوده که پادشاهان بعدی او را نیای نام دهنده‌ی خود میدانستند که نام خود را بـه‌همه‌ی خاندان هخامنشی داده‌است.[۴۳] پسرش تیس‌پیس (چشپش) «شاه‌بزرگ، شاه‌شهر انشن» بود ــ نامی که شهر باستانی انزن به آن خوانده میشد، ولی جایش هنوز در

۳۹ ـ یسن ۳۱ : ۱۸.

۴۰ ـ یسن ۳۲ : ۱ ؛ ۳۳ : ۴ ؛ نیز نگاه کنید به R.G. Kent, «Cattle-tending and Agriculture in the Avesta, *JAOS*, XXXIX (1919), 332.

۴۱ ـ یسن ۱۹ : ۱۷ ؛ نیز نگاه کنید به J.H. Moulton, *Early Zoroastrianism* (1913), p. 117; Nyberg, *op. cit.*, pp. 56 ff.

۴۲ ـ هرودوت، دفتر ۱، ۹۶ وپس‌ازآن؛ برای اشاره‌های پیش ازاین به مادیها و پارسیها نگاه کنید به Olmstead, *History of Assyria* (1923) صفحه های ۱۱۷، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۷۸ وپس ازآن، ۲۳۱ وپس ازآن، ۲۴۳ وپس‌ازآن؛ نیزبه کتاب نامبرده‌ی گمرون، صفحه‌های ۱۴۱ و پس ازآن.

۴۳ ـ نوشته‌ی اریارامن؛ نگاه کنیدبه E. Herzfeld, *Archäologische Mitteilungen aus Iran*, II (1930), 118, and *Altpersische Inschriften* (1938) شماره‌ی ۱؛ استوانه‌ی کورش ۱۱: ۲۱ و پس از آن، در R. W. Rogers, *Cuneiform Parallels to the Old Testament* (چاپ دوم، ۱۹۲۶) صفحه‌های ۳۸۰ و پس از آن؛ داریوش، بهستان، بند ۱؛ هرودوت، دفتر ۳، ۷۵؛ دفتر ۷، ۱۱.

همان شمال غربی شوش بر رودخانه‌ی کرخه بود که از دست ایلامیها بیرون رفته بود. پیداست که ایرانیها هنوز در راه خود بسوی جنوب بودند.

چشپش دو پسر داشت ــ اریارامن و کورش اول. یك لوح زرین اریارامن نشان میدهد که پارسی همان وقت به خط میخی نوشته میشده؛ اگر این فکر از آسور یا ایلام آمده بود بهر حال تقلید سررانستی از خط آنها نبود. نخستین بار در خط میخی واژه‌ها با یك سیخ اریب از یکدیگر جدا شده بود. واژه نگارهایی برای شاه، بوم، دهیو، بغ، وخشای بزرگ اهورمزد به پیروی از روش (نه شکل) خط همسایه بکار میرفت. نشانهای دیگر یك الفبای خاصی به دست میداد.

سه نشان برای «ا»، «ی» و «و» سرمایه‌ی واکه‌های ایرانیرا فارسامی نمایاند. بیست و دو نشان هجاهایی بودند که هر یك از آنها یك همخوان را بیش از «ا» نشان میداد؛ چهار نشان هر یك همخوانی را که پشتش «ی» بود، و هفت نشان هر یك همخوانی را که پشتش «و» بود می‌نمود. گاهی که این واکه‌ها تلفظ نمیشدند، این نشان‌ها فقط ارزش همخوانی داشتند.

دین ایرانیان

دین ایرانی[۴۴] تا این زمان همان دین ساده‌ی آریائی طبیعت پرستی دیو ها یا یزدان حقیقی مانده‌بود. سر همه‌ی یزدان، آسمان بود که نامش دیائوش همریشه‌ی زئوس یونانی بود؛ و بیشتر اورا «خداوند»، اهورا، یا «دانا»، مزدا، میخواندند. پس از چندی این جلوه‌های برترین نیرو در اهورمزد، «خداوند دانا»، یکی شد.[۴۵] «اریارامن شاه گوید: این دهیو (سرزمین)ی پارس که من دارم، که اسبان و مردان خوب دارد، بغ بزرگ اهورمزد به من فرا برد. بخواست اهورمزد من شاه این دهیوام. اهورمزد مرا یاری دهد.» این سرمشق نوشته‌های پادشاهان آینده شد.

44 - C. Clemen, *Fontes historiae religionis Persicae* (1920).

45 - Cf. Olmstead, «Ahura Mazda in Assyrian,» *Oriental Studies in Honour of Dasturji Saheb Cursetji Erachji Pavry* (1934), pp. 366 ff.

پس از آسمان همه ـ فراگیر، میترا (مهر) بود که از دیری اورا ایرانیان دیگر درمتانی و آریاهای دیگر درهند پرستش میکردند. مانند همه‌ی ایزد های دیگر ایرانی او بغ هوای آزاد بود. دریکی از جلوه‌های بیشمارش او خود خورشید بود، در مثل امروزی «دوست تنگدستان»، آن سان خوش آیند پس از شبهای سرد زمستان، و آن‌سان ترسناك درتابستان که رستنیها همه میسوخت. گزارشهای دیگر اورا باآسمان شب پیوست میدهد. جای دیگر، او نخست بغان، «اوشه» (سپیده‌ی بامداد)، بود که پیش از خورشید تیزاسب جاوید برسر کوه البرز میشتافت؛ پس او بود که نخست بربلندیهای زرین زیبا میشد و از آنجا برهمه سرزمینهای نیرومند آریائی که آرامش وبهبود خودرا از او داشتند فرو می‌نگریست.

بر این زمینهای آریائی مهر همچو خداوند چراگاههای پهناور فرمانروایی میکرد. اوبود که ستونهای خانه‌ی بلندساخته را نگاهداری میکرد وچهار چوبه‌ی در را استوار میساخت. از خانه‌ای که خشنود بود به آن رمه‌ی گاو و گوسفند و فرزندان پسر، زنان زیبا و گردونه، و بالشهای خوب گسترده می‌بخشید. برای مردم خود او ایزد دادگری بود ووقتی نام اورا چون یك واژه‌ی عادی به کار میبردند به معنای «پیمان» بود که او نگهبان و سرپرست بانجام رسانیدن آن بود. اورانمیشد فریب داد چون هزارگوش و ده‌هزار چشم اوهمیشه نگران بودند که پیمان شکن را بیابند. بیچاره‌ای که حقش را ربوده بودند بادستهای برآورده اورا میخواند؛ اگر فریاد او بلند بود یاآهسته چیزی میگفت ازروی همه‌ی زمین میگذشت وبه‌آسمان برمیخاست، آنجا که مهر آنرامی‌شنید وبزهکاررا به سزایی، مانندخوره، میرسانید.[۴۶] برای پرستش او به‌پریستار نیاز نبود؛ بزرگترخانه مهر را با برات ونذر «زور» و نوشابه‌ی هوم (نوش به‌معنای «دورکننده‌ی مرگ») درمیخواند. قسمتی از آیین پرستش مهرقربانی کردن شبانه‌ی گاوی بود،[۴۷] چون مهر همان اندازه که برای آفریده‌های خود نیك بود میتوانست بد باشد. این گونه قربانیهای جانداران تا روزگار هخامنشیان انجام داده میشد. روز سال نو اسبهای نسایی در راه او قربانی

۴۶ ـ هرودوت، دفتر ۱، ۱۳۸.

۴۷ ـ یسن ۳۲: ۸.

میشد، که نماینده‌ی اسبان سفید مقدس گردونه‌ی خورشیدی او بود.[۴۸] سالی یک‌بار درجشن مهرگان فرمانروای هخامنشی ناچار بود با «هوم» سکرآور مست شود و رقص «پارسیانه» کند، که آن بازمانده‌ای از رقص جنگی روزگار پیشین بود.[۴۹]

ولی همچو بغ جنگ بود که مهر را آریاهایی که هنوز نارام وسرکش بودند با شوروگیرندگی زنده درصحنه‌ی دیدنی درمیخواندند. آنها با زورفلات را به‌چنگ آورده‌بودند و بایستی بازور از آن در برابر بومیان دفاع کنند. در سرود ستایش مهر می‌بینیم که گله‌داران صلح‌جو با تیرهای پرّان با پرعقاب که از کمانهای خوب‌خمیده افگنده شده، با نیزه‌های تیز بلند دسته وبافلاخن، و با کاردها و گرزهای نوع مدیترانه تاخت می‌آوردند. ازاینها خطرناکتر افسونهایی بود که پیروان مجوسیان برضد آنها میفرستادند. می‌بینیم که تن‌ها شکافته، استخوانها خردشده، روستا ها ویران گشته، وگاو و گوسفند دربند افتاده در کنار گردونه‌ی پیروزمند به دره‌های تنگ ژرف ماندنگاه دشمنان مهر کشیده میشوند. دنباله‌ی سرود را میخوانیم که مهتران سرزمین آنگاه که آماده‌ی براه افتادن برضد دشمن خونخوار میشوند و برای نبرد درمرز زمینهای ستیزنده صف‌آرایی‌میکنند مهررا درمیخوانند. سواران مهر را میخوانند ورانندگان برای اسبان گردونه‌های خود نیرو میخواهند، چون مانند همه‌ی بزرگان پیشین آریائی آنها هنوز از روی گردونه ها می‌جنگند. ازنشیم خود برفراز کوه بلند درخشان پردره، مهرفریادآنانرا برای یاری میشنود. چون بدکارنزدیک‌میشود، مهربا گامهای تند زود چهاراسب درخشان رابه‌گردونه‌ی خورشیدی زرین خود می‌بندد: این اسبها همه یکرنگ سفیداند بانعلهای زرین وسیمین، وجاودان‌اند چون خوراک آنها مینوی‌ست (مینوخوال). دربرابرسلاحهای دیو پرستان، مهر به دوپهلوی گردونه‌اش هزار کمان خوش ساخت، هزار تیردسته‌شاخی زرین‌پیکان بسته‌که پرهای کرکسشان هم دشمن‌را می‌شکافد وهم پلید میسازد،

۴۸ - برای اشاره به مهر که نادرست دریافت شده نگاه کنید به هرودوت، دفتر ۱، ۱۳۱؛ درباره‌ی اسبان سفید مقدس‌نگاه کنید به هرودوت، دفتر ۱، ۱۸۹؛ نیزبه دفتر ۳، ۱۰۶؛ دفتر ۷، ۴۰؛ دفتر ۹، ۲۰؛ سترابو، دفتر ۱۱، ۱۳؛ ۷ - ۸؛ ۱۴؛ ۹.

49 - Ctesias, in Duris, *Hist.* vii, Frag. 5 (J); in Athen. xii. 434 D.

هزار نیزه‌ی تیز، هزار چکش دوتیغه‌ی بولادین، هزار کارد دوتیغه، هزار کمند آهنین برای برتاب کردن، و یك گرز بزرگ ریخته از فلز زرد، صدیستانه و صد دهره. اینها بخواست خود از میان آسمان بر سر دیوان و پیروان آنها فرو میریزند. مهر در گردونه‌ی خود ایستاده، تازیانه‌ی گرز خودرا میگرداند و تاب میدهد، و با کلاه‌خود سیمین و زره زرین بسوی دشمن فرو میجهد، و با نیروی برتر خود سلاح و تقریبن دروغزنان را بر ضد قرو شکوه خود دور میزند.[۵۰] او تنها نمیرود. به راست او سروش، «فرمانبرداری» (بپاجگزاری و سربازگیری)، زیبا، نیرومند، با گرز توانای دیگری میتازد.[۵۱] پیچش رشن بلندستر گ، «راست‌ترین راست»، ایزد «ور» (برهان، آزمون) میرود.[۵۲] گرداگرد او آبها و علفها و فروهرها، روانهای نیاکان مرده، هستند.[۵۳] درپیش او بغ پیروزی، ورثرغنه (بهرام)، به صورت گرازی تیز-دندان و تیز آره، با ابزارهای آهنین میتازد؛ همراه با بیباکی دلیری، او در پی دشمن گریزان و با چهره‌ی گریان میرود تا مهره‌ی پشت او را که بمهر دروغ زده، بشکند و زندگانی و سرچشمه‌ی نیروی جان او را بگیرد، تا اندامهای او را پاره پاره کند و استخوانها و مو و مغز سر و خون او را با خاك درآمیزد.[۵۴]

ولی بهرام جلوه های دیگر نیز داشت: او بغ باد، گاو زرین شاخ، اسب زرین گوش، اشتر، غراب، میش وحشی، و نیز نر بود؛ یا به چهره‌ی جوان یا مرد رسیده و پختهای پدید می‌آمد. نه تنها به آریاها پیروزی میداد و «روان گاو» مقدس را می‌بایید، بلکه بمردان نیروی مردی و تندرستی می‌بخشید.[۵۵] چون بصورت گاو نر یا باد پدید می‌آمد حق دادن و ستاندن فرجیرشاهی (خورنه) با بهرام بود،

۵۰ ـ یشت ۱۰، کهن‌ترین این سرودها؛ نیز نگاه کنید به Nyberg, *op. cit.*, pp. 52 ff.; F. Cumont, *Les Mystères de Mithra* (3 d ed., 1913).

۵۱ ـ یشت ۱۰: ۴۱، ۵۲، ۱۰۰؛ یشت ۱۱، یسن ۵۷، و ویدیودات ۱۸ همه دیرتر نوشته شده است.

۵۲ ـ یشت ۱۰: ۷۹، ۸۱، ۱۰۰، ۱۲۶؛ یشت ۱۲ از دیرترین یشتهاست.

۵۳ ـ یشت ۱۰: ۱۰۰؛ یشت دیرتر ۱۲ صورتی از فروهر های نامی را میدهد.

۵۴ ـ یشت ۱۰: ۷۰ ویس از آن، ۸۰، ۱۲۷، ۱۴، ۱۵.

۵۵ ـ یشت ۱۴.

گرچه مهرگاهی در این کار دست اندازی میکرد.[۵۶] این‌فر شاهی انگاره‌ای بود که برفکر سیاسی در همه‌ی نظریه‌های سیاسی آینده فرمانراویی داشت.[۵۷]

در میان طبیعت پرستان آریائی بغان دیگری بودند که گاهی چشممان به آنها میخورد. یکی از گرامی ترین آنها تیشتر، ستاره ی سفید درخشان تیر، خاوند وسرور ستارگان است که در آسمان‌صاف فلات درخشان می‌تابید. چون‌سال نزدیك به پایان میرسید، همه چشم براه برآمدن آن بودند، از اندرزگران پیرمیان مردم تاجانوران وحشی کوهها وجانداران اهلی جلگه‌ها، وهمه میخواستند بدانند: «آیا سال خوبی برای آریاها می‌آورد؟» او دیر میکرد، وآنها در نومیدی می‌پرسیدند: «کی‌تیشتر باشکوه درخشان برای ما برخواهد خاست؟ کی‌چشمه‌های آب، برومند تر از اسبان، ازنو سرازیرمیشود؟» تیشتر خود پدید می‌آمد. اونیز میپرسید: «آیا زمینهای آریائی سال خوبی خواهند داشت؟» چون دشواریهایی در راه بود. «هفت ستاره» دربرابر جادوگرشمال که‌باپرتاب‌کردن ستاره‌هامیکوشید از پیشرفت تیشتر جلوگیری کند بایستی مراقب باشد. وتند، رهبر سپاه ستارگان جنوب، بایستی‌اورا از نیازمندی ودشمن بیاید.[۵۸] ده‌شب نیشتر چون جوان پانزده ساله‌ی زیبا پدید می‌آمد وبه مردمان فرزندان پسر میداد. ده شب دیگر چون گاو زرین شاخ بود وگاو وگوسفند افزونی میگرفت. ده‌شب سوم شکل اسب سفید زرین گوش به خود میگرفت. آنگاه بـه دریای وروکش فرو میشد و در آنجا بغ خشکسالی به صورت اسب سیاه اپئوشه (اپوش) بااو روبرو میشد. سه روز وسه شب می‌جنگیدند وتیشتر شکست میخورد. آنگاه تیشتر که باقربانیهای پرستندگانش ازنو جان‌گرفته بود بار دیگر به‌میدان می‌آمد، وتانیمروز روز نخست «خشکسالی» ناچار میشد بگریزد. آنگاه دریا آغاز جوشیدن میکرد ومیغ جزیره‌ی میان‌آنرا

۵۶ ـ یشت ۱۰ : ۱۶ ، ۶۲ ، ۶۷ ، ۱۰۸ ، ۱۴۱ .

۵۷ ـ یشت ۱۴ : ۲ ، ۷ ؛ ویدیودات ۱۹ : ۱۷ ؛ نیز نگاه کنید به یشت دیر ۱۹ : ۹ و پس از آن (با نام آنهایی که فر برآنها فرود آمد) ، داستان کورش که نقل شده در Dinon *Pers.*, Frag. 7 (Athen. xiv. 633 D-E) وکارنامك ۴ ، برای نظریه‌ی دیرتر .

می‌پوشانید. میغها به‌هم برمی‌آمدند وابرها برمیخاستند وبادآنهارا به‌جنوب‌میراند. ایام نپات، «فرزند آبها» وخاوند مادینگان، برقی که بر ابرها برده میشود،[۵۹] آبهای تندرستی‌بخش را به کشور های گوناگون زمین می گماشت. اگر مردمان آریائی چنان‌که باید برای تیشتر «زور» بریزند وگاو و گوسفند همه از یك رنگ قربانی کنند، هرگز بلا و بیماری و دشمن با گردونه ها ودرفش برافراشته اش به سرزمینهای مردمان آریائی نخواهد تاخت.[۶۰]

در روزگار هخامنشیان، یك بغنانوی باستانی دیگر، اناهید، برخی ازاین کارها را از بغان دیگر ربوده بود. ناهید ازفراز کوههایش آبهارا روان میکرد که دشت و بیابانرا به صورت کشتزار و باغ میوه درمی‌آورد.[۶۱] چون ناهید پاك بود، رودخانه های او نیز باید چنین باشند و نباید حتی با شستن دست آلوده شوند.[۶۲] ایزدان دیگر آب نیز بازماندند تاهمسران اهورا شوند.[۶۳]

بازهم بغان دیگر طبیعت بودند. «ماه» تابان با پرشدنش گیاهان ودرختان سبز را برزمین میرویانید و «زمین» خود ایزد توانای دیگری بود.[۶۴] ماه درخود تخمه‌ی «گاونر»[۶۵] را نگاه میداشت و «گاو ماده» را نیز گرامی میداشتند.[۶۶] «ویوُ» (هوا)، «باد» که در تابستان از کوهها میوزیدکه دشت را تروتازه کند، ولی در زمستان سرد وسخت وسوزدار بود، نیز گرامی بود.[۶۷] «آذر»، آتشی که‌قربانیها را نزد بغان می برد، خود ایزد بزرگی بود،[۶۸] و هرجا آدریانها برای پرستش او دیده میشد. او شایسته‌ی هرگونه گرامی داشتن بود چون در زمستان که سوخت کمیاب و گران بود به او سخت نیازمندبودند. «هوم»، نوشابه‌ی مستی‌آور مقدس

۵۹ ـ یشت ۵ : ۷۲ ؛ ۸ : ۳۴ ؛ ۱۳ : ۹۵ ؛ ۱۹ : ۵۱ .

۶۰ ـ یشت ۸ ؛ نیز نگاه کنید به داریوش، نوشته‌ی تخت جمشید (د) : «به این دهیومیایاد نه سپاه دشمن، نه سال بد، نه دروغ.»

۶۱ ـ یشت ۵ .

۶۲ ـ هرودوت، دفتر ۱، ۱۳۸ .

۶۳ ـ یسن ۳۸ .

۶۴ ـ یشت دیر ۱۹ .

۶۵ ـ یشت ۷ .

۶۶ ـ یشت ۹ .

۶۷ ـ یشت ۱۵ .

۶۸ ـ یسن ۳۶ ؛ هرودوت، دفتر ۳، ۱۶ .

که « مرگ را دور میراند » ، در آیین آریائی پایه ی بلندی داشت.[۶۹] « زور » (نذر آبکین) و سرود بغان زیر جهانی را به آشتی می آورد.[۷۰]

بجز برای آتش مقدس، ایرانیان نیازی به پرستشگاه و آدریان حس نمیکردند. از این گذشته، آنها میتوانستند در مغز خود هستیهای یزدانی را جدا از هر گونه نماد مانند تندیس، انگار کنند. قربانیهای نذر اهورا بر قله های برهنه ی کوهها، که فقط وقتی از برف پوشیده است زیبا است، نزدیکی به آسمان عموماً بی ابر، برده میشد. یاتاجی از مورد، پرسشنده فدیه را به جای باز پاکی میبرد و آنجا ایزد را به نام درمیخواند، فدیه را پاره پاره میکرد، و گوشتش را میجوشاند. پاره ها را بر فرشی از نازکترین علفها، بیشتر بر پنجه، میچید؛ آنگاه مجوسی سرودی در بارهی خاستگاه ایزدان میخواند.[۷۱] سپس قربانی کننده گوشت را میبرد که هرچه میخواست با آن بکند. این است آنچه هرودوت همزمان آنها یاد کرده است.[۷۲]

پرستاران کرپ و اوسیج، و همچنین از گوسفندان هنتر نام برده شده،[۷۳] ولی بیشتر و بیشتر آیین کیش در دست مجوسها می افتاد که پیروزی معمولی طبقه ی پرستاران کهن بر تاخت و تاز کنندگان نو رسیده است. تا آن زمان مجوسان پاک تیره ی مادی جدا، کاملا باز شناخته از بزرگان آریائی، مانده بودند.[۷۴] اثر تباه کننده ی آنها بر کیش برتر و بهتر کهن آریائی در آیندهی دور تری نمودار شد.[۷۵]

شاهنشاهی مادی

دسته های تازه ای از آسیای مرکزی، کیمیریها و اشکوزها و سکاها، در پی عموزاده های ایرانی خود به فلات آمدند و رویروش زیور اسبها و کارد

۶۹ ـ یسن ۴۲: نیز نگاه کنید به یسن ۳۲: ۱۴: ۴۸: ۱۰.

۷۰ ـ اسخیلوس، پارسیان، ۲۱۹ ـ ۲۰.

۷۱ ـ بهتر در بندها نموده شده، بویژه بند ۱۳. ۷۲ ـ هرودوت، دفتر ۱، ۱۳۱-۳۲.

۷۳ ـ یسن ۱۰: نیز یسن ۴۷. ۷۴ ـ هرودوت، دفتر ۱، ۱۰۱.

۷۵ ـ برای بهترین شرح دین آریائی پیش از زردشتی نگاه کنید به هرودوت، دفتر ۱، ۱۳۱ و پس از آن؛ برای جزئیات دیگر نگاه کنید به اسخیلوس، پارسیان؛ کسنوفون، پرورش کورش، چند اشاره در گاهها (سرود های) زردشت یافت میشود. بازماندهای دین آریائی را میتوان در اوستای دیرتر پیدا کرد، بویژه در یشتها.

وسرگرزهای جنگی خودرا درلرستان باز گذاشتند . سواران آسوری درپی اسبهای تازه به زمین پتوشری [۷۶] بر لب کویر مرکزی نمك رسیدند، وشهر ـ خاوندانی را به‌نام شدرپرنه واپرنه همراه خود بردند ؛ درنام شدرپرنه همان چثره‌فرنه (یونانی تسافرنس) اول را می‌شناسیم .

مهمتر از آنها خشثریته بود که فرورتش (یونانی فرائورتس) نیز خوانده‌میشد، که به‌گفته‌ی هرودوت پنجاه و سه‌سال ـ در واقع از پیرامون ۶۷۵ تا ۶۵۳ ـ برماد فرمانروایی میکرد . [۷۷] او با کدخدایی روستای کارکاشی آغاز کرد، ولی پس‌ازتاختن به چند خانوارنشین آسوری سرانجام یك اتحاد ضد آسوری از مادیها و کیمریها درست کرد .

اریارامن پسر چشپیش میگوید که اهورمزد پارس خوب‌اسب و خوب مرد را به او داد ؛ او دارد گشودن میهن آینده‌ی پارسی‌را که یونانیان آنرا به نام پرسیس وامروز ما به نام فارس می‌شناسیم وصف میکند به برادرش کورش او فقط عنوان پدرش را «شاه بزرگ شهر انشن» روا میدارد ؛ خودش راکه برتراست به‌عنوان «شاه بزرگ ، شاهنشاه ، شاه پارس» میخواند . ولی برتری او کوتاه بود ، چون مادیهابه کشور او درآمدند وپارسیان‌به زیر فرمان آنها رفتند . لوح زرین اریارامن شاید چون پروه‌ای به پایتخت که هم آن زمان هنگمتانه (همدان ، یونانی اکباتانه) بود برده شد .

این‌شهربرآخرین دامنه های شرق‌کوه‌الوند (یونانی اورونتس) است ،[۷۸] وآن قله‌ای از سنگ سخت دانه دار است که بیش از دوازده هزار پا بالای سطح دریا سر برآورده ، وقسمتی از یك رشته کوه تقریباً گذر ناکردنی‌ست که از شمال به جنوب کشیده شده ، و تنها با گذر بلندی که به سرزمین گل ولای بابل راه میبرد شکافته میشود . در تابستان هوای آن دلپذیر است ، چون همدان ۶۲۸۰ پا بلند تر از دریاست ؛ الوند آفتاب پس‌ازنیمروز را پنهان میکند و برفهای آب شده‌ی خود را در

۷۶ ـ پاتیسخوریس (سترابو ، دفتر ۱۵ ، ۳ : ۱) .

۷۷ ـ هرودوت ، دفتر ۱ ، ۱۰۲ .

78 - Ctes. *Pers.* i, Epit. 13 (Diod. ii. 13. 7); Polyb. x. 27. 6.

جویهای کوچك بسشمار پایین‌میفرستد تاباغهای زیبا ومیوهٔ زارهای دلنشین‌زیرشهر و کشتزار های‌بارآور جلگه های پهناوررا آبیاری کند. دورتر درزمینهای‌سخت‌تر چراگاه گله های گوسفند وبز واسبان نسایی نامبردار بود.[۷۹] در زمستان که سرما به بیست درجه زیر صفر میرسد برف کولاك زوزه میکشد. برف دوسه پاروی زمین هموار می‌نشیند وگذرها به بلندی بیست پا از برف پر میشود. رفت و آمد با بیرون از همه سو بریده میشود. ولی هنگمتانه بر تنها راه نسبتاً آسان از غرب به فلات سوار بود ورونق وبرومندی جانشین آن، همدان، گواه اهمیت پیوسته‌ی آن است.

از همدان جاده‌ی بزرگ شمال شرقی بسوی قزوین وازآنجا به شرق بسوی رگه، رغه (ری) میرفت که نام یك‌ماد دیگراز آن گرفته شده است. تهران، پایتخت ایران کنونی، جانشین حقیقی رغه هست، گرچه جای شهر باستانی کمی به‌جنوب آن است، جایی که بعدها راگس یونانیها وری سده‌های میانه شد.[۸۰] ری به نوبه‌ی خود جانشین یك روستانشین پیش از تاریخ بود، زیر پناه یك صخره‌ی شرقی‌غربی جدا افتاده؛ رشته‌ی شرقی‌غربی‌بلند البرز که بیشتربه‌بلندی‌ده هزارپاست ودر شرق ری در دماوند با قله‌ی بیست‌هزارپایی به اوج خود میرسد، جلوی باد های سرد شمالی را درزمستان میگرفت. البرز نیزجلوی بادهای ابرآور را ازشمال می‌بست، ولی به جبران آن آب برف را در نهر هایی که برزمینهای شنزار به کویر نمك میرسد سرازیر میکرد. پشته های خاك کنار لبه های جلگه گواه براین است که دراین زمینها پیش از تاریخ وپس ازآن مردمان نشیمن داشتند.

ری مانندهمدان همیشه یك مرکزمهم راه بوده است. جاده‌ی دوم بسوی‌غرب ازآنجا میرفت. از میان قزوین، بایك شاخه‌ی پهلویی به دریای گرگان، جاده‌ی

۷۹ ـ سالنامه‌ی نبونئید، ستون دوم، ۱ : ۳ (S. Smith, *Babylonian Historical Texts* [1924], pp. 98 f f.)؛ داریوش، بهستان، بند۳۲؛ اسخیلوس، پارسیان، ۱۶؛ هرودوت، دفتر ۱، ۹۸، ۱۱۰، ۱۵۳؛ دفتر ۳، ۶۴، ۹۲؛ عزرا ۶:۲؛ سترابو، دفتر ۱۱، ۱۳ : ۷ ـ ۸؛ ۱۴ : ۹؛ نیز Aristoph. *Achar.* 64, 613; *Equ.* 1089; *Vesp.* 1143.

۸۰ ـ بهستان، بندهای ۳۲، ۳۶؛ یسن ۱۹ : ۱۸؛ ویدیودات ۱ : ۱۵؛ سترابو، دفتر ۱۱، ۹ : ۱؛ ۱۳ : ۶.

اصلی بسوی غرب از میان تبریز میگذشت و به جلگه های کرد دریاچه‌ی اورمیه یا سرانزیر از تنگه رواندوز به آسور میرسید . سرزمینی که از آن میگذشتند هادسوم بود که هنوز آنرا ماد اتروپاتن یا آذربایجان نمیخواندند ؛ اینجاست که نزدیک به پایان سده‌ی هشتم به مادیان و پارسیان که آسوریان با آنها بخست آشنا شدند برمیخوریم . بزرگی این سرزمین به‌عنوان زادگاه زردشت گرامی شد . نه‌بسیار دور از شرق ری ، راه ازمیان دربندهای دریای گرگان بسوی شمال می پیچید و از زیر دماوند میگذشت ؛ بار دیگر بسوی شرق می‌پیچید ، ازمیان تپه های دیگر ایرانی میگذشت ، و آنگاه ازبلخ شمال شرقی بسوی آسیای مرکزی یاجنوب شرقی بسوی هند میرفت .

دراین سه سرزمین ماد تپه های مادی ماندگار بودند ــ پرسی ، پارتاکنی ، ستروخاتس ، اریزانتی ، وبودی ــ که به آنها تپه‌ی دینی غیرایرانی مجوسی افزوده شده بود .[۸۱] این مادیها هنوز نیمه صحراگرد بودند . روی نقشهای آسوری آنهارا باموی کوتاه که آنرا بانوار سرخی بسته‌اند ، وباریش پیچیده وتابدار کوتاه نقش کرده‌اند ؛ روی پیراهن یك نیم تنه ی پوست گوسفند در بردارند ، که هنوز بهترین درمست رهسپاران در زمستان سخت فلات است ، که نیز نیازمند به پای افزارهای بلند برای گذشتن ازمیان برف بود . سلاح آنها فقط نیزه‌ی بلند بود ، ودرپناه سپر های سپید بافته‌های چهارگوش می‌جنگیدند . با این نیمه‌صحراگردان ، و به یاری پارسیان ، فرورتش دلیری داشت که به آسور تاخت آورد ، ونتیجه‌ی آن شکست و کشته شدنش درنبرد بود (۶۵۳) .[۸۲]

پارس بار دیگر مستقل شد . دو سال دیگر (۶۵۱) ، کورش اول با ایلام همدست شد وبرای شمش‌شوم‌اوکین بابلی که برضد برادرش آشوربنی‌اپال شاه آسور شوریده بود کمك فرستادند ؛ نویسنده ی آسوری بجای پارس نام باستانی کوتی را

۸۱ ــ هرودوت ، دفتر ۱ ، ۱۰۱ .

۸۲ ــ هرودوت ، دفتر ۱ ، ۱۰۲ ؛ نیز نگاه کنید به Olmstead, *History of Assyria*, p. 636; Cameron, *op. cit.*, pp. 138 ff.

به کار میبرد.[۸۳] آنگاه یك پایور آسوری در اوروك گزارش میدهد که هوم‌بنی‌گش شاه ایلام بامردمان زمین پارسوئش به زمین هدالو برگشته‌اند. یکی دیگر از تمریتو ایلامی ذکری میکند واز یك نامه‌ی دشمن نقل میکند: «مردان پارسوئش پیش نمیروند؛ زود آنها را بفرستید. ایلام و آسور از آن شماست!» خبرهای ایلام که به آشوربنی‌اپال ازطرف شاهیارش بیل‌ابنی دربابل فرستاده شده گرفتن زمین پارسوئش را دربر دارد.[۸۴]

کمی پس از گرفتن ایلام و ویران کردن پایتختش شوش ـ چنانکه آشوربنی‌اپال به ما اطمینان میدهد ـ کورش پادشاه پارسوئش، از توانایی شاه آسور و فرمانروائیش بر ایلام شنیده و پسر بزرگش اروکو را باباج به نینوه فرستاده که سر بنهد وخاوندی شاه آسور وزیردستی نسبت به‌اورا بجوید.[۸۵] ولی دلیلهای مهمتری برای فرستادن آنها بود.

کیاکسارس (اوخشتره) جانشین پدرش فرورتش شده بود: فراخور او بود که کنیه‌ی بغ جنگ ورثرغنه (بهرام) را گرفته بود.[۸۶] سپاه را اوروی طرح امروزین از نو سازمان داده وبه نیزه‌دار، کماندار، وسوار بخش کرده بود. به نظر می‌آید که اوخشتره بود که تن‌پوش و سلاحها را نیز تغییر داد. دو صورت بکلی مختلف روی پیکرهای کنده‌ی تخت جمشید مرتب نموده شده است. مادیها با پوشیدن لباسهای اصلی‌تر ایرانی بازشناخته میشوند. برسرشان کلاه گردنمدی کج بالبه‌ی پهن آویزان روی گردن دارند. یك سدره‌ی چرمی تنگ آستین‌دراز که تا بالای زانو میرسد دربر کرده اند که یك کمر دوتا باسکك گرد آنرا نگاه میدارد: روی سدره هنگام آذین شاید جبه‌ای می‌انداختند. شلوار بلند چرمی و کفش بنددار با نوك برجسته

83 - Olmstead, *History of Assyria*, p. 442.

84 - Leroy Waterman, *Royal Correspondence of the Assyrian Empire*, II (1930), 166-67, 410 ff.

85 - E. Weidner, *Archiv für Orientforschung*, VII (1931), 1 ff.; R. C. Thompson, *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1932, p. 239; *Annals of Archaeology and Anthropology*, XX (1932-33), 86, 95.

86 - E. Herzfeld, *Archaeological History of Iran* (1935), p. 40.

نشان میدهد که پوشندگان آنها بسیاری از وقت خود را به سواری میگذراندند. یك ریش نوك تیز کوتاه، سبیل، وموی دسته شده‌روی گردن همه پرتاب وپرچین بود، وگوشواره وگردن بند به‌زیور آنها می‌افزود. سلاح عمده‌ی تاخت همان‌نیزه از چوب سخت با نوك پرنگی لبه برگشته و ته فلزی بود؛ وبسیاری ازجنگجویان نیز کمانی در کماندان پُرکار وبسیار نقش وترکش پراز تیر همراه داشتند. تن‌پوش مادی باآن‌چه به نام تن پوش پارسی خوانده شده بسیار فرق دارد. تن پوش پارسی به کلاه نمدی خیاره‌دار، لباس‌بلند تامچ پا، وکفشهای کوتاه بازشناخته میشود.

باسازمان نوی که به سپاه مادی داده شد، تهدید به‌آسور بسیار سخت گشت. آشوربنی‌اپال مرد وجانشینان سست تر او دلیری نداشتند که با کمك کردن‌به آنها که اسما هم‌پیمان بودند مانند پارس نیروی خود را پراکننده کنند. جانشینان اریاارمن و کورش باردیگر ناچار شدند که زیردست اوخشتره بروند. یك باردیگر آسوریها به‌عقب رانده شدند ومادیها گرد نینوه راگرفتند، ولی‌خبر رسید که سکاها از گذرهای میان کوهستان قفقاز و دریای قزوین سرازیر شده اند. اوخشتره از سرکرده‌ی آنها مادیس پسر پروتوتیس شکست‌خورد، وناچار بیست‌وهشت سال باج پرداخت تاآن که رهبر مست آنها را دریك مهمانی کشت.[۸۷]

نینوه در ۶۱۲ ویران شد. درمیان ویرانه‌ها اوخشتره که آنگاه دربابل به‌نام شاه اومان ماندا شناخته میشد (از جهت زیرفرمان‌آوردن دسته های سکاها) با نبوپولصر صلح کرد. دوسال‌دیگر، باشکست‌دادن‌آشوراوبالیت درحران، اوخشتره آخرین ادعای ظاهری فرمانروایی آسوری‌را ازمیان برداشت وسراسر بین النهرین شمالی‌را زیر دست آورد.[۸۸] چون راه جنوب درنتیجه‌ی هم پیمانی باکلدیها که

۸۷ هرودوت، دفتر ۱۰۳،۱ وپس‌ازآن. اینجا هرودوت ادعا میکند که سکاها فلسطین را زیر تاخت‌وتاز آوردند واین بیست‌وهشت سال برآسیا فرمانروایی‌میکردند، ولی در دفتر ۱۰۴ او درست فرمانروایی آنها را به آسیای بالا، یا فلات ایران، محدود میکند. برخی از پژوهندگان کتاب مقدس این تاخت و تاز فرض شده‌ی سکاها را دلیل نخستین پیشگوئیهای ارمیا میدانند، ولی هیچ گونه گواهی برای آن نیست. (نیز نگاه کنید به Olmstead, *History of Palestine*, pp. 492-93; Cameron, *op. cit.*, pp. 177 ff.)

88 - Olmstead, *History of Assyria*, p. 636.

شوش را در دست داشتند بسته بود، اوخشتره رشته‌ی زاگروس را آنجا که در جهت غرب بسوی سرزمینهای بلند وسرد ارمنستان می‌پیچد دنبال کرد. آنجا دسته‌های دیگر ایرانی پادشاهی هلدیه را از میان برده وزبان هند و اروپائی خود را در کار آورده بودند.[۸۹] دره‌های بارآور ارمنستان از میان رشته‌ی انتی - توروس به جلگه‌های پهناور کاپادوکیه و رودخانه‌ی هالیس، مرز لیدیه، گشوده میشد. پنج سال کارزار و نبردی هنگام یک خورشید گیری (۲۸ مه ۵۸۵) پایان یافت که هیچ یک پیروز نشدند و سرانجام صلح کردند ورودخانه‌ی هالیس مرز دو طرف ماند.[۹۰] کادوسیهای کنار دریای گرگان به زیر دستی سر تنهادند، ولی فرمانروای پارت پذیرفت که زیر فرمان برود.[۹۱]

چهار نیروی بزرگ ـ ماد، کلده، لیدیه، و مصر ـ سراسر شرق نزدیک را میان خود بخش کردند، ولی از اینها فقط مادرا میتوان شاهنشاهی خواند. پر معنا تر آن که ماد نخستین شاهنشاهی‌ای بود که جنگجویان شمالی که به یک زبان ایرانی سخن میگفتند و طرز فکر شمالی داشتند بنیاد گذاشته بودند. پس بیشتر جای بدبختی است که هیچ جا از روزگار مادیها کاوش نشده است. زمانی که به پایتخت آنها همدان توجه شایسته بشود، میتوانیم امیدوار باشیم که پشته‌ی خاک همدان جزء به جزء فرهنگ مادی را برای ما آشکار سازد و حتی بگذارد مادها بزبان ایرانی خودشان به ما سخن گویند.[۹۲]

۸۹ ـ نیز نگاه کنید به ارمیا ۵۱ : ۲۷.

۹۰ ـ هرودوت، دفتر ۱، ۷۳ ـ ۷۴.

91 - Ctes. *Pers.* iv - vi, Epit. 30-31 (Diod . ii . 33 - 34).

۹۲ ـ درباره‌ی پشته‌ی خاک همدان نگاه کنید به Erich Schmidt, *Flights over Ancient Cities of Iran* (1940), Pl. 91.

فصل سوم

بنیادگذار کورش

هم پیمان شدن با بابل

استیاگس بجای پدرش اوخشتر، درماد فرمانروایی میکرد. نام او بهایرانی اریشته ویگه، «نیزه‌انداز» معنا میداد.[1] ولی برای این پسر بسیار نامناسب بود، چون در پادشاهی درازش (۵۸۵ ـ ۵۵۰) فقط سستی از خود نشان داد. در زمینهای پارسی اریارامن جای خودرا به پسرش ارشام داده بود؛ در شاخه‌ی دیگر، کورش جای خودرا، نه به ارو کو، بلکه به پسر کوچکترش کمبوجی اول، «شاه بزرگ، شاه انشن» داده بود. به او ارشته ویگه دختر خود ماندانه را به زنی داد، و او برای کمبوجی یک کورش دومی زایید. در ۵۵۹ این کورش دوم یک شاه زیردست در انشن شد و از پایتخت پارسه کرده فرمانروایی میکرد.[2]

قلات بلند پارس، که کوههایی که از میان آنها راههای باریک پر پیچ و خم میگذشت آنرا از جلگه‌ی کرانه‌ای داغ و ناسالم جدا کرده بود، برای نگاهداشتن روحیه‌ی کهن جنگی ایرانی بسیار مناسب بود. کورش که سرور خود را که با خوشگذرانی این سان مست شده بود به چشم پستی مینگریست، نقشه‌ی شورش

1 - E. Herzfeld, *Archaeological History of Iran* (1935), p. 40.

2 - Herod. i. 91, 107-8, 111; Berossus, Frag. 52 (S); cf. G. G. Cameron, *History of Early Iran* (1936), pp. 219 ff.

کشید . او به تیره‌ی پارسگرد خودش میتوانست تکیه کند ، چون خانواده‌اش ، هخامنشیان ، فرمانروای این تیره بودند . دو تیره‌ی دیگر پارسی ، مارافی وماسپی ، باآن پیوند وبستگی داشتند . به‌اینها تیره‌های دیگرپارسی‌نیزافزوده شد : تیره‌های کشاورز پانشیالی ، دروسیایی ، و گرمانی (آخری در واحه‌ی کرمان) ، وتیره های گله‌دار صحراگرد ـ دایی ، ماردی ، دروپیکی ، و ساگارتی .[۳] از این تیره هـا ، ماردیها بیابان‌نزدیك تخت‌جمشیدرا دردست‌داشتندوازدیرباز شهرت راهزنی‌داشتند،[۴] ولی ساگارتیها درواحه‌ی یزد ماندگار بودند، ودرهمان‌حال که به‌زبان مشترك سخن میگفتند ، باندانشتن‌زره فلزی‌دفاعی ازتیره‌های‌دیگر بازشناخته‌میشدند ؛ تنهاسلاح آنها کارد و کمند بود .[۵]

آنگاه که پارسیان‌همه زیرفرمان‌اویگانه شدند ، کورش درجستجوی‌هم‌پیمانی برضد ماد در میان دیگر نیروهای بزرگ شد . نزدیکترین و منطقی ترین آنها بابل‌بود . یك‌نسل پیش ، بابل هم‌پیمان ماد بود ، ولی‌فقط برای‌دمی ؛ بمحض‌این که دشمن مشترك آنها ، آسور ، از میان برداشته شد و تاراج شاهنشاهی قسمت گشت ، هم پیمانی فقط درنام باز ماند . زمانی که مهندسان نبوکد نصر زنجیر بزرگ دژها را ساختند که به نظر می آمد بابل دیگر شکست ناپذیر شده ، دشمنی‌را کـه ازاو میترسید همسایه‌اش ماد بود .

پس‌از یك پادشاهی دراز و کامیاب ، کشور گشای بزرگ بابلی هفتم اکتبر ۵۶۲ درگذشت .[۶] پس از فرمانروایی کمتر از دو سال ، پسرش امل‌مردوك در ۱۳

۳ ـ هرودوت ، دفتر ۱ ، ۱۲۵ ؛ دفتر ٤ ، ۱٦۷ .

٤ ـ اسخیلوس ، پارسیان ، ۹۹٤ وپس‌ازآن ؛ یك ماردی‌درمحاصره‌ی ساردیس ، هرودوت، دفتر ۱ ، ۸٤ ؛ نیکولا دمشقی ، گرته‌ی ٦٦ ، ازکتسیاس ؛ نثار خوس ، در سترابو ، دفتر ۱۱ ، ۱۳ : ٦ ؛ نیز دفتر ۱۵ ، ۳ : ۱ ؛ کورتیوس ، دفتر ۵ ، ٦ ، ۱۲ ، ۱۷ .

۵ ـ داریوش، بهستان ، بندهای ۴ ، ۳۴ ، ۵ ، اسه گرته ؛ هرودوت، دفتر ۴ ، ۹۳ ؛ دفتر ۷ ، ۵ ، ۸ .

6 - Richard A. Parker and Waldo H. Dubberstein. *Babylonian Chronology, 626 B. C. - A. D. 45* (1942), p. 10. ازاین‌پس تاریخهای سالنامه بابلی ویهودی طبق‌جدولهای این کتاب به‌تاریخهای یولیانی برگردانده میشود . چنان که خود آنها خاطرنشان کرده‌اند ، «صدی ۷۰ همه‌ی تاریخهای جدولهای ما ازنظر ستاره‌شناسی حتی یك روزهم اشتباه ندارد، ودرصدی ۳۰ دیگر میشود تایك روز خطا درآن یافت شود . چون این جدولها فقط برای تاریخ نویسی است ، این شك اهمیتی ندارد » (صفحه‌ی ۲۴) .

اوت ۵۶۰ جای خودرا به نرگال‌شراوسور ، داماد نبو کدنصر داد؛ او به نوبه‌ی خود فقط تا ۲۲ مه ۵۵۶ برتخت شاهی‌ماند که ازاین زمان لوحی ازپسر جوانش ، لاباشی مردوك ، ماندەاست .[۷]

دوپادشاهی کوتاه مانند این دو ، میهن پرستان را کـه همیشه از فرمانروایی بیگانه‌ی خاندان کلدی خشمگین بودند امیدوار ساخت . سه روز پس‌ازلوحی که‌از لاباشی مردوك مانده ، لوحی دیگر از رقیب او نبونئید دردست است . دراین لـوح گفته شده که لاباشی مردوك جوان بیفهمی بود که برخلاف خواست بغان خودرابر تخت پادشاهی نشانده بود . اشاره‌هایی به‌انقلابی در کاخ شده که نبونئید مقام خود را به‌آن مدیون‌است ، وازپشتیبانی بزرگان وسپاهیان‌سخن رفته، ولی براستی به‌فرمان مردوك ، خداوند او بود که نبونئید به خاوندی سرزمین برخاست . او نیز ادعا دارد که نماینده‌ی پیشینیانش نبو کدنصر ونرگال‌شراوسور است .[۸] بهرحال، پس‌از کمتر از دوماه فرمانروایی ، شاه‌جوان باشکنج هراسناك کشته شد، و نبونئید فرمانروای یگانه‌ی بازمانده‌ی شاهنشاهی کلدی گشت .[۹]

ادعاهای نبونئید به این که نماینده‌ی حقیقی سیاست کشورگشایان بزرگ است باگزارش یك خواب مناسب استوار گشت ؛ به فرمان مردوك خود نبو کدنصر پیدا شد که یك پدیده‌ی آسمـانی را امید بخش تعبیر نماید واز یك پادشاهی دراز پیشگوئی کند . بغان دیگر بـابلی رویاهای امید بخش همانند فرستادنـد و پاداش بسنده یافتند . پرستشگاه بزرگ مردوك دربابل ،اساگیلا ، باشکوه فراوان‌نوگشت؛ جشن سال‌نو ، که ۳۱ مارس ۵۵۵ آغاز شد ، به‌آذین شایسته برگزار گشت، ونبونئید نقشی‌را که درخورشاه بود به عهده گرفت . اودودست مردوك‌را در دست گرفت و بار دیگر همچو شاه قانونی شناخته شد . پیشکشهای پرارزش به‌پرستشگاه مردوك گسیل گشت . آنگاه نبونئید سراسربابل‌را رەسپرد، بویژه شهرهای‌جنوبی‌را ، وسین بغ اور،

۷ ـ همان کتاب ، صفحه‌ی ۱۰ .

۸ ـ سنگ یادبود نبونئید (S. Langdon, *Die neubabylonischen Königsinschriften* [1912] نبونئید شماره‌ی ۸) ، ستون ٤ ، بند۱ ، ۳٤ ـ ستون۵ ، بند۱ ، ۳٤ .

9 - Parker and Dubberstein, *op. cit.*; cf. Berossus, Frag. 52 (S).

شمش بغ لارسا، و اشتار بغ اوروك هدیه‌های فراوان شاهانه دریافت نمودند.[۱۰]

گرچه نبونئید نامزد دسته‌ی ضد کلدی بود ولی خودش اهل بابل نبود. پدرش نبوبلتسواقبی نامی بود که «امیردانا» خوانده میشد، گرچه در واقع به‌نظر می‌آید که اوپریستار بزرگ پرستشگاه نامی سین بغ ماه درحران بین‌النهرین بوده است.[۱۱] از زمانی که بازپسین اثر فرمانروایی آسوری ازآن شهر در ۶۱۰ از میان رفته بود، حران دردست مادیها مانده بود، وآنها پرستشگاه‌را رها کرده بودند که‌در ویرانی بماند. درواقع آرزوی زندگی نبونئید این‌بود که آن پرستشگاه را که در میان ویرانه‌هایش پدرش هنوز میزیست ازنو برپا کند. ولی برای این کار میبایست نخست حران‌را ازچنگ مادیها بدرآورد.

چنان‌که نبونئید به ما میگوید، درسال بتخت‌نشستن‌اش بغان مردوك وسین‌در خواب به‌او نمایان شدند. مردوك به‌او فرمان داد که پرستشگاه حران را از نو برپا سازد؛ نمیدانیم که پریستاران پرستشگاه اساگیلا باچنین کاری همراه بودند یانه. چون نبونئید ازروی ترس پاسخ داد که مادیها گرد آنرا گرفته وبسیار زورمندند، مردوك گفت: «آن مادی که ازاوسخن میگوئی، اوخودش، سرزمینش، وشاهانی که در کنار او پیش میروند نیستند. چون سال سوم بیاید بغان کورش، شاه انشن، بنده‌ی کوچك اورا، باسپاه کوچکش برضداو پیش میفرستند. او مادیهای پهناور گسترده‌را بر می‌اندازد؛ اواستیاگس شاه مادیها را دربند میکند، و اورا گرفتار و دربند به سرزمین خود می‌برد.»[۱۲]

پیروزی برمادیها

به این امید نبونئید با کورش هم‌پیمان شد، و کورش آشکارا برضد ماد شورید. برای انجام دادن سهم خود دراین پیمان، نبونئید بیدرنگ برضد «شورشیان» که

۱۰ - سنگ یاد بود، ستونهای ۶ - ۹.

۱۱ - استوانه‌ی ابوحبه (Langdon, *op. cit.*، نبونئید شماره‌ی ۱)، ستون ۱، بند ۱، ۶؛ نیز نگاه کنید به کتیبه‌ی حران (درهمان کتاب، نبونئید شماره‌ی ۹).

۱۲ - استوانه‌ی ابوحبه، ستون ۱، بند ۱۱، ۸-۳۲؛ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۱، ۵: ۲-۳.

درسرزمینهایی زندگی میکردند که روزگاری دردست نبوکدنصر بود سپاهی گر آورد. پیش از رفتنش نبونئید «پادشاهی» بابل را به پسر بزرگش بل‌شراوسو (بلشزر چنان که درکتاب دانیال خوانده شده) سپرد وبسوی حران براه افتاد. هیچ کمکی به‌این شهر میسر نبود، چون شورش کورش دست استیاگس را درمیهن خود بند کرده بود، وحران بزودی باز گرفته‌شد. این‌شهر ازنو ساخته گشت، وسپاه نبونئید تا ۵۵۵ بنیاد پرستشگاه‌را گذاشته بود.[۱۳]

سال بعد، ازنو گشودن سوریه ادامه یافت. تا ژانویه‌ی ۵۵۳ نبونئید به همت رسید. تا اوت جنگ‌را به کوهستان امانوس کشانید. تا دسامبر شاه ادوم‌را کشته‌بود وسپاهیانش به غزه درمرز مصر رسیده بودند.[۱۴] اسیران نا خرسند یهودی از برافتادن بابل بدست مادیان جنگجو پیشگوئی میکردند،[۱۵] ولی مانند گذشته ناامید شدند. استیاگس سپاهی به فرماندهی هارپاگوس برضد زیردست شورشی خود فرستاد، ولی فراموش کرده بود که چگونه پسر آن سردار را بیرحمانه کشته بود؛ هارپاگوس فراموش نکرده بود وبیدرنگ زیر فرمان کورش رفت وبیشتر سربازان خودرا همراه برد. سپاه دومی به فرماندهی‌خود استیاگس به پایتخت‌پارس رسید؛ آنجا سپاه شورش کرد، شاه خود را گرفت، وبه دست کورش سپرد. همدان گرفته شد وثروتش را از زر وسیم وچیزهای گرانبها به انشن بردند (۵۵۰).[۱۶]

ماد استقلال خودرا از دست داد ونخستین شهرستان شاهنشاهی پارس گشت. بااین حال بستگی نزدیک میان پارسیان و مادیان هرگز فراموش نشد. همدان

۱۳ ـ استوانه‌ی ابوحبه، ستون ۱، بند ۱، ۳۸ ـ ستون ۲، بند ۱، ۸؛ داستان نبونئید به شعر (Sidney Smith, *Babylonian Historical Texts* [1924] صفحه‌های ۲۷ و پس از آن)، ستونهای ۱ـ۲؛ سالنامه‌ی نبونئید، ستون ۱، بند ۱۱، ۱ـ۸.

۱۴ ـ سالنامه، ستون ۱، بند ۱۱، ۹ ـ ۲۲؛ استوانه‌ی ابوحبه، ستون ۱، بند ۱۱، ۳۸ ـ ۴۰.

۱۵ ـ ارمیا، بابهای ۱۳ و ۵۰ ـ ۵۱؛ Cameron, *op. cit.*, pp. 221 ff.

۱۶ ـ سالنامه، ستون ۲، بند ۱۱، ۱ـ۴؛ نیز استوانه‌ی ابوحبه، ستون ۱، بند ۱۱، ۳۲ـ۳۳؛ هرودوت، دفتر ۱، ۱۲۷ ـ ۳۰؛ سترابو، دفتر ۱۵، ۳، ۸؛ نیز نگاه کنید به Ctes. *Pers.*, vi, Epit. 32 (Diod. ii. 34. 6); vii, Epit. 33 (Phot. lxxii).

تاراج شده مانشگاه شاهانه‌ی طرف توجه ماند. مادیان‌را برابر با پارسیان گرامی میداشتند؛ کارهای بلند پایه به آنها داده میشد و برای رهبری سپاهیان پارسی برگزیده میشدند. بیگانگان معمولاً از مادیان و پارسیان باهم سخن میگفتند؛ هروقت که یکی از آن دو را به کار میبردند آن «مادی» بود.

با گشودن شاهنشاهی مادی، کورش ادعاهای مادی را برای فرمانروایی بر آسور، بین‌النهرین، سوریه، ارمنستان، و کاپادوکیه به‌دست خود گرفت. تااندازه‌ی بسیاری این ادعاها باادعاهای بابل درزد وخورد بود. وقتی که هردو طرف پیمان به هدف فوری خود رسیدند دلیل هم پیمانی ازمیان رفت. برافتادن شاهنشاهی مادی موازنه‌ی دقیق نیرورا برهم‌زد، ومیشد انتظار داشت که جنگ میان کورش و سه نیروی بازمانده ــ لیدیه، بابل، ومصر ــ درپی آن بیاید.

آغاز فروافتادن بابل

هیچ رؤیائی از بغان ترک‌شده‌ی بابلی نبونئید را از دگرگون شدن خطرناک موقعیت جهانی آگاه نساخت. باآهنگی که برای کشورگشائیهای دیگر در غرب درسر داشت، ادوم را ازسوی مرز بیابانی‌اش ترک گفت وتا دل شبه‌جزیره‌ی عربستان پیش‌راند. به تمه در واحه‌ی مرکزی اش تاخت برد وشاه آنجا را کشت. به دلیل شگفت آوری نبونئید درآنجا کاخی مانند کاخ بابل ساخت ودرآن نشمین کرد.[۱۷] درسندهای سوداگری ازسالهای پس‌ازآن از کاروانهای شتر که خوراک برای شاه به تمه می‌بردند سخن رفته است.[۱۸]

درهمین حال بلشزر دربابل «پادشاهی» ای‌را که پدرش به او سپرده بود انجام میداد. نامه‌ها وسندهای سوداگری بسیار به پسرشاه به‌عنوان بزرگترین دارنده‌ی قدرت اشاره میکنند.[۱۹] ازسال هفتم پادشاه تا اقلاً سال یازدهم او (۵۴۹ ــ ۵۴۵) سالنامه هرسال مرتب چنین آغاز میشود: «شاه درتمه بود. پسر شاه، بزرگان، و

۱۷ ــ داستان نبونئید به شعر، ستون ۲، بند ۱۱، ۲۲ وپس‌ازآن.

18 - R. P. Dougherty, *Nabonidus and Belshazzar* (1929), pp. 114 ff.

19 - *Ibid.*, pp. 81 ff.

سربازانش دراکدبودند . درماه اول شاه به بابل نیامد . نبو به‌بابل نیامد . بیل‌بیرون نرفت (ازاساگیلا) . جشن سال نو گرفته‌نشد . »[۲۰] مردم بابل که از نمایش بزرگ سالیانه بافرصتهای‌پول درآوردنش محروم‌شده‌بودند طبعاً خشمگین شدند . پریستاران بانفوذ مردوك بکلی رنجیدند . این‌که باخاوند بزرگ شهرشان این گونه باسردی و بی‌اعتنائی رفتار میشد درحالی که بغ‌ماه‌حران بیگانه‌را بیش‌ازاندازه‌گرامی‌میداشتند از رنجش وخشم آنها نمی‌کاست .

گشودن لیدیه به دست پارسیان

به‌شنیدن‌خبراین‌که هم‌پیمان مادی‌اش ازتخت پادشاهی‌به زیر افتاده، کروسوس لیدیه با شتاب سپاهیان‌خودرا گرد آورد وازمرز پیشین هالیس گذشت تاازمانده‌های شاهنشاهی بهره‌ای برگیرد .[۲۱] کورش که تازه عنوان « شاه پارس » را زنده کرده بود این کار را یك مقابله با ادعاهای خودش حس کرد، ودرآوریل ۵۴۷ از همدان تاراج شده برای برخورد با کروسوس براه افتاد . پس از آن که از گردنه‌ی بالای شهر گذشت ، راه او پیوسته سرازیر پیچ میخورد تا به رشته‌ی اصلی زاگروس در «دربند آسیا» رسید .[۲۲] آن سوی «دربند» ، سرازیری بازهم تندتربود . هوای‌سرد ناگهان گرمترشد، بجای درختان سرو وصنوبروچنار فلات چند درخت خرما نمایان گشت، و کورش درلبه‌ی جلگه‌های پهناور بین‌النهرین بود .

کورش میشدبه‌آسانی بسوی‌جنوب برضد بابل‌برگردد، ولی کاردانی‌مهندسان نبوکدنصر آن‌شهر وحومه‌ی آن‌را به صورت نیرومندترین دژ جهان درآورده‌بود. کورش خردمندانه تاخت به بابل‌را به عقب انداخت وبسوی شمال بدرون آسور که تابع ماد وآماده‌ی پذیرفتن او بی چون وچرا بود پیش‌راند . اربلا که سده های بسیار دربرابر اشور و نینوه اهمیت خود را از دست داده بود، ازنو حیثیت خود را همچو پایتخت نوین آسور به‌دست‌آورد . کورش زیر اربلا از دجله گذشت، واشور

۲۰ ـ سالنامه ، ستون ۲ ، بند ۱۱ ، ۵ـ۲۵ .

۲۱ ـ هرودوت ، دفتر ۱ ، ۷۱ .

22 - Cf. E. Herzfeld, *Am Tor von Asien* (1920), pp. 1-2.

افتاد؛ چنان اندوه و تیرگی فقط پادشاه بزرگ به پشت دیوارهای بابل خودرا رهانیده بود.
۲۳
پیشتر بسوی غرب بر شاهراه شهر حران بود، که ممکن بود آنرا همچو بخشی از آسور ادعا کرد. پدر نبونئید در سن رسیده‌ی صد سالگی و فقط سه‌سال پیش (۵۵۰) در گذشته بود و جانشین او در مقام پادشاری بغ چین نمیتوانست دنیرا بی کشور گشا ایستاده نگهدارد. در هنگامی که مانند پادی از افتادن حران نشده است؛ فقط خط حرکت و وضعی که در پی آن پیش آمد نشان میدهد که حران و هم‌راه آن پرستشگاهی که برای از نو برپا کردن آن نبونئید دوستی و خیرخواهی هر دولت را فدا کرده بود از دست رفت. در برابر این زیانها تنها کشورگشایی که ممکن بود هم پیمان شدن بابل بالمیدیه بود.
۲۴

تا هنگامه کورش آمادگی پیشرفت بر ضد کرزوس شد. شاهراه بازرگانی دیگر از همان سرزمینهای شمالی که از شاهنشاهی اخیر نبونئید جدا شده بود بسوی کیلیکیه و نیل شد. و کیلیکیان که بیش از این مستقل بودند به ابتکار خودشان زیر دستی به پارسیها را پذیرفتند، و به پاداش آن اجازه یافتند که شاهان بومی خودرا که مرتب نام سپتیمیس داشتند نگاه دارند.
۲۵ از میان دربندهای کیلیکی سپاه کورش به کاپادوکیه در آمد و آنجا به صورت شهرستان دیگری بنام کتپتوکه سازمان یافت.
۲۶
گویا در همین زمان از مستان کورش را همچو جانشین استیاگس پذیرفت و از آن پس به صورت شهرستان ارمنه در آمد.
۲۷

پس از یك نبرد خیر قطعی در سرزمین پتریه، سرزمین پیرامون الاجاهیوك کیاخیر آنرا کوش شده، کروسوس به ساردیس گریخته گرفت. او سپاهیان شهرستانی خودرا پراکنده کرد و هم پیمانهای خود، اما سیس هخ، نبونئید بابل، و سپاردیهای

۲۳ ـ کورش، استوانه، ۱، ۳۰.
۲۴ ـ سالنامه، ستون ۳، بند ۱۱، ۱۵ ـ ۱۶؛ هرودوت، دفتر ۱، ۷۷.
۲۵ ـ سالنامه، ستون ۳، بند ۱، ۱۹؛ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۱، ۱، ۴؛ دفتر ۶، ۸، ۸؛ هرودوت، دفتر ۱، ۲۸، ۷۴.
۲۶ ـ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۱، ۱، ۴.
۲۷ ـ همان کتاب، دفتر ۱۰۳، دفتر ۸، ۷، ۱۱.

سرزمین یونان‌را فرا خواند که دربهار با او ملاقات کنند.[۲۸] کورش خیال نداشت که به دشمن وقت بدهد که نیروهای تازه به او به پیوندند. گرچه زمستان سخت فلات اناتولی نزدیك میشد، کورش به تندی بسوی غرب راند. درجلگه‌ی کوچك شرق پایتخت، آنجا که هیلوس با هرموس وصل میشود که از آن پس به‌نام «میدان کورش» شناخته‌شد، نیزه‌داران‌سوارلیدی راه اورا گرفتند. به‌راهنمایی هارپاگوس، کورش‌شتران باربررا در جلوی خط ایستاند؛ بوی وحشتناك وغیرعادی آنها اسبها را ترساند وآنها را در یك فرار وحشیانه دور راند. لیدیهای بی اسب خود را از نو سازمان دادند و دلیرانه جنگیدند، ولی سرانجام ناچار بدرون دژ شهر دررفتند. درخواستهای مبرم‌تری به هم پیمانها فرستاده شد؛ وقت برای پاسخ نبود، زیرا پس از فقط چهارده روز محاصره از باروی بلند شهر ساردیس که شکست نا پذیر پنداشته شده بود بالا رفتند و کروسوس دستگیر وزندانی شد (۵۴۷).[۲۹]

«درماه مه به سرزمین لیدیه پیش راند. اوشاه آنجا را کشت. آنجارا تاراج کرد. پادگان‌خودرا آنجا گذاشت. سپس پادگانش‌وشاه درآن بودند.»[۳۰] چنین بود گزارش رسمی که کورش داده است. درواقع کروسوس ازیك رسم شرقی پیروی نمود وخودرا فدا کرد که از خواریهای معمولی که بر سریك پادشاه اسیر پیش‌از کشته‌شدنش می آمد رهایی یابد. در نیم سده‌ی بعد، میسون نگارگر اتیك روی گلدانی کروسوس را بر تخت روی توده‌ای از چوب کشیده در حالی که بنده‌ای آماده‌ی افروختن آن است.[۳۱]

پادشاهان‌لیدی اپولون دلفی‌را بسیارگرامی میداشتند. اپولون برای کروسوس وخش دوپهلویی فرستاده بود که آشکارا اورا به دام مرگ کشانیده بود.[۳۲] چنین

۲۸ ـ هرودوت، دفتر ۱، ۷۵ وپس از آن؛ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۷، ۱.

۲۹ ـ هرودوت، دفتر ۱، ۷۹ وپس‌ازآن، ۸۳ وپس‌ازآن؛ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۷، ۲.

۳۰ ـ سالنامه‌ی نبونئید، ستون۲، بند ۱۱، ۱۶ ـ ۱۸.

31 - E. Pottier, *Vases antiques du Louvre* (1922), pp. 201-2; cf. A. Furtwängler and K. Reichhold, *Griechische Vasenmalerei* (1905), Pl. 113; J. D. Beazley, *Attic Red-figured Vase-Painters* (1942), p. 171 (Myson 47).

۳۲ ـ هرودوت، دفتر ۱، ۵۵.

لکه‌ای بر حیثیت اپولون روا نبود و بزودی داستان « راست » سرنوشت کروسوس انتشار یافت . نخست پریستاران اپولونی اعلام کردند که خود بغ پادشاه از تخت ـ افتاده‌را به زندگی جاودان در سر زمین هیپربوریان افسانه‌ای بسوی شمال دور از هر گزندی برده است . سپس داستان آشنای دیگری بر سر زبانها افتاد که در بازپسین دم ، وقتی که کروسوس بر توده‌ی چوب بود ، کورش از کرده پشیمان شد ، و گرچه آتش تیز شعله‌ور بود کوشید تا کروسوس را برهاند . آنگاه اپولون باران نامنتظری فرستاد که معجزه آسا زبانه‌های آتش را فرو نشاند ، و کروسوس از آتش رست و اندرزگر بزرگ شاه شد . سرانجام هیپربوریان به‌صورت عقلانی درآمدند و کروسوس در بارن نزدیك همدان نشمین یافت ! [۳۳]

لیدیه به صورت شهرستان سپرده یا ساردیس درآمد . [۳۴] فرماندار آن تابالوس پارسی بود . کارگزاری شهرستانها هنوز درمرحله‌ی آزمایشی بود . بنابراین کورش گماشتن یك بومی را به نام پاکتیاس برای نگاهبانی گنج کروسوس به آزمایش گذاشت . [۳۵]

زیردست آوردن یونانیان و لیکیان

این سال ۵۴۷ نیز سال نخستین تماس میان پارسیان و یونانیان است . هیچ یك از این دو مردم اهمیت پرسرنوشت این تماس را نشناختند . برای یونانیان پارس فقط یك پادشاهی دیگر بربری بود که از داد وستد آن بازرگانانش میتوانستند بهره‌ای بگیرند ، و اگر ناگزیر شدند شهر ـ خدائیهای نزدیکتر ممکن بود اسما به آن وفادار بمانند . آنها هرگز به خواب نمیدیدند که در یك نسل ثروتمندترین ، پرجمعیت‌ترین ، و پیشرفته‌ترین نیمه‌ی جهان یونانی همیشگی زیر فرمانروایی پارسیان خواهد بود ،

33 - Bacchylid. ii. 33 ff.; Herod. i. 86 ff.; Thuc. i. 16; Xen. *Cyrop.* vi. 2. 9 ff.; vii. 1-2; Ctes. *Pers.* vii, Epit. 30; Marmor Parium A, 42 (J).

۳۴ ـ ازروی نوشته‌ی به دوزبان آرامی ـ لیدی ثابت‌میشود که سپرده برابر ساردیس است. نگاه کنید به E. Littmann, *Sardis*, VI, Part 1 (1916), 12; C. C. Torrey, «The Bilingual Inscription from Sardis,» *AJSL* XXXIV (1918), 185 ff. نیز نگاه کنید به Obad. 20 که در آن Sepharad را باید ازروی یونانی Spharda خواند .

۳۵ ـ هرودوت ، دفتر ۱ ، ۱۵۳ .

ونسل بعد ناچار خواهدشد دربرابر تمام توانایی شاهنشاهی پارس درتلاشی که برای زیردست آوردن دولتهای عقب مانده‌تر یونانی که هنوز استقلال خودرا نگاه داشته بودند خواهد نمود، ایستادگی کند. آنها نمیتوانستند پیش بینی کنند که سراسر تمام آن دوره، در حالی که این دولتها آزاد می ماندند، رابطه‌ی جهانی آنها زیر سلطه‌ی شاه بزرگ هخامنشی خواهد بود، وحتی در کارهای داخلی، دسته‌های سیاسی بسته به این که طرفدار یا ضد پارسیها باشند باکامیابی یا شکست روبرو خواهند شد. ولی برای پارسیان در نیم‌سده‌ی بعد یونانیان فقط یك مسئله‌ی کوچك مرزی درمرز غربی بودند.[۳۶]

پیش از نبرد نهائی با لیدیان، کورش شرطهایی به شهرهای کرانه‌ای یونانی پیشنهاد کرده بود. سالهای دراز این شهرها زیردست لیدیها بودند، ولی یوغ آنها سبك شده بود وطبقه های بازرگانی که آن زمان فرمانروایی را دردست داشتند با فرصتهایی که داد وستد به آنها همچو بخشی از شاهنشاهی ثروتمند لیدی داده بود توانگر شده بودند. بسیار طبیعی بود که این شهرها پیشنهاد جوانمردانه‌ی کورش را رد کردند، مگر میلتوس که به زیرکی از پیش دریافت که نیروی آینده دردست که خواهد بود.[۳۷] پارسیان درس نخست خودرا درطرز رفتار با یونانیان آموخته بودند: جدایی بیانداز و زیر فرمان بیاور. در همین حال شاید درس دوم را نیز آموختند.

اپولون بغ خویشتن‌فروش وخشگر، از کعبه‌ی اصلی خود در دلفی سخن دوپهلویی به کروسوس خطاب کرده بودکه اورا به اطمینان‌ازاندازه بیرون برانگیخت وسرنگون کرد. کعبه‌ی اپولون برای شهر میلتوس دربرانخیدی بود؛ اورا نیز ممکن بود بوسیله‌ی پریستارانش رشوه داد وخرید. این پرسش ناگزیر پیش‌می‌آید: آیا آنها در سرنهادن آسان میلتوس سهمی داشتند؟ به‌هرصورتی که پاسخ آن را بدهیم

36 - Cf. Olmstead, «Persia and the Greek Frontier Problem, *Classical Philology*, XXXIV (1939), 305 ff.

۳۷ - هرودوت، دفتر ۱، ۷۶، ۱۴۱.

این حقیقت باز می ماند که هم ایولون میلتوس وهم ایولون دلفی در تیم صلحی به دوستان پایدار پارسیان ماندند .

باحقی که براثر کشورگشایی به دست آمده بود فرمانروایی بر زیردستان لیدی به کورش رسید . خودداری بیشتر یونانیان ازاین که خودبخود به فرمان کورش سر بنهند آنها را به صورت شورشگران در آورد . آنها خواستار شدند که از همان وضع طرف توجهی که در زمان کرزوس داشتند برخوردار بمانند، ولی این خواسته که بایستی به نظر کورش گستاخ آمده باشد وضع آنها را بهتر نساخت . وقتی که این خواسته به عنوان این که دیر آمده ، رشد ، دژبندی شهرهایشان نشانه‌ی جنگ بود. یونانیان شورشی از سپارت یاری خواستند . کورش سپارت را فقط یک هم پیمانی میشناخت که فراخوانده شده بود ولی خودرا نشان نداده بود . ولی شاه بزرگ پیروز باشگفتی فرستادگانی را پذیرفت که او را تهدید کردند که اگر به هر شهر یونانی آسیبی برساند به دست سپارتیها به سزای کرده خواهد رسید . [۳۸]

پس از حرکت شاه بسوی همدان ، پاکتیاس شورید، و با گنجی که به او سپرده شده بود سربازان مزدور یونانی به کار گرفت . تا بالوس در باروی ساردیس محاصره شد تا آن که نیروهای کمکی به فرماندهی مازارس مادی شورشیان را دور راند وسلاح لیدیان را یکلی از آنها گرفت . پاکتیاس بسوی کیمه گریخت ، و کیمه از زیردستاران ایولون در برانخیدی میلتوس درخواست وخشی کرد . پاسخی که انتظار میرفت رسید . همچو دوست پایدار پارسیان ، ایولون تسلیم نیازبر را فرمان داد . [۳۹]

یکی از شاروندان برجسته‌ی کیمه ، اریستودیکوس ، پسر هراکلیدوس ، یگانه درمیان یونانیان بنام شد چون از پذیرفتن چنین وخشی که آشکارا غرض آلود بود خودداری نمود . بار دیگر فرستادگان به دیدن ایولون در برانخیدی رفتند . اریستودیکوس همچو سخنگو پرسش را باز گو کرد و همان پاسخ را دریافت نمود . همان گونه که نقشه کشیده بود اریستودیکوس آنگاه همه‌ی مرغانی را که در برستشگاه

۳۸ ـ همان کتاب ، ۱۴۱ ، ۱۵۲ .

۳۹ ـ همان کتاب ، ۱۵۴ و پس از آن .

آشیانه داشتند دزدید. ازمیان حرم آوازی شنیده شد: «ای بدکارترین مردمان، چگونه به‌چنین کاری دلیری میکنی؟ آیا نیازبران مرا از پرستشگاه میدزدی؟» اریستودیکوس بیدرنگ گفت: «ای خداوند، توچگونه میتوانی به نیازبران خود این سان یاری دهی در حالی که به کیمیان فرمان میدهی که نیازبرشان را به دست دشمن دهند؟» نیش سخن او بایستی کارگر افتاده باشد، چون پریستار با خشم پاسخ‌داد: «آری، من‌چنین به شما فرمان‌میدهم، تا شما برای بی‌آزرمی‌تان هرچه زودتر نابود شوید و دیگر هرگز برای پرسش وخش من درباره‌ی تسلیم نیازبران نیایید!»[۴۰]

لاف اپولون رایك بار دریافتند، وتا آنجایی که میدانیم اریستودیکوس برای گستاخی‌اش آسیبی ندید. کیمه خرافاتی‌نبود؛ ولی پاکتیاس نیازبرخطرناکی بود، وازینرو او را برای پناه به میتیلنه که امن‌تر بود فرستادند. لسبوس جزیره بود؛ پارسیان هنوز ناوگانی نداشتند وپاکتیاس ممکن بود درامن بماند اگر مازارس به تهدید خود رشوه نیفزوده بود. مردم میتیلنه نزدیك بود پناهنده را بفروشند، ولی کیمیان ازاین نقشه آگاه شدند وپاکتیاس را با کشتی به‌خیوس وبه پرستشگاه اتنا، نگاهبان شهر، که جای‌امنی پنداشته میشد بردند. خیوس که جزیره‌ی دیگری‌بود به همان اندازه ازتهدید درامن بود، ولی‌نه از رشوه، واین داستان اندوهناك باتسلیم پاکتیاس در عوض اترنئوس در قاره پایان یافت. پارسیان درس دیگری آموخته بودند: یونانیان را میشد به‌آسانی خرید.

پیداست که گام بعدی زیردست‌آوردن آن یونانیهای قاره‌ای بود که از سرنهادن خودداری کرده بودند. آنها دلیرانه ایستادگی کردند، ولی هر یك برای خودش، و یك به یك گرفته شدند. پرینه به بندگی درآمد. جلگه‌ی میاندر و ماگنزیه ویران شد. هارپاگوس مادی، به‌پاداش‌خیانتش، فرماندار شد. او به‌فوکیه پیشنهاد صلح کرد به شرط آن‌که شاروندان قسمتی از دیوار شهر را خراب کنند و یکی از خانه‌ها را برای نشیمن شاهانه واگذار نمایند: فوکیان شبانه از یك شهر

۴۰ ـ همان کتاب، ۱۵۹.

۴۱ متروك به دربازدند، ولی بزودی بیش از نیمی از آنها ناامید شدند و باز گشتند. تئوس از آنها پیروی کرد. شهرهای دیگر یونی در قارهٔ بزودی گرفته شد. جزیره‌های یونی که با خیانت یا کتیاس را به دشمن سپردند با خواری و افتادگی به کشندگان او گردن نهادند و به صورت شهرستان دیگری در آمدند. ۴۲ ولی شهرهای دوری از خود جنگی نشان ندادند؛ فقط کمبوژس بر آن شد که با قطع کردن باریکه در امان بماند. اپولون دلفی از اپولون برانخیدی پیروی نمود و آنها را از این طرح باز داشت؛ پارسیان هاریاگوس، کنیدوس نیز گردن نهاد. کاریان به مزدوری برای پادشاهان مصر خاندان سابقه دلیرانه جنگیده بودند: اکنون فقط پداسیان یاك ایستادگی کوتاهی بریده در برابر پارسیان نشان دادند، چون دسته‌های سربازان یونی و ایولی همان زمان در سپاهی که هارپاگوس رهبری میکرد به جنگ می‌پرداختند. ۴۳

ولی در حالی که یونانیان و کاریان این گونه ترسو به تازندهٔ بیگانه تسلیم می‌شدند، همسایگانشان، ترمیلیان ۴۴ یا لیکیان، به آنها یاد دادند که چگونه بایستی ایستادگی کرده باشند. اینها فراموش نکرده بودند که چگونه به نام لوکوس، پسر پاندیون، مصر خاندان نوزدهم را تکران کرده بودند، چگونه به فرماندهی گلاوکوس و سارپیدون بر ضد تاوگانی که اکنا متون از شاهنشاهی میکنی گرد آورده بود به مردم تروی یاری داده بودند. آنها بهتر از اناتولیان دیگر زبان تفقنازی و رسمهای نوشتهٔ نیاکان خود را که نژاد خود را از مادر میشمردند نگاه داشته بودند. کارزار پیوسته با کوه نشینهای سولیمی آنها را چنان سخت نگاه داشته بود، و یونانیان کوچ نشین فقط توانسته بودند در یك جا ـ در فاسلیس در مرز

41 - *Ibid.* 164; Strabo vi. 1. 1; Oell. x. 16. 4. ۶۰۴ - ۶۰۲ پیش از میلاد. تئوگنیس ۱۱۰۳ - ۴، ماگنزیه، کولوفون، و سمیرنا بعلت نفوت و ضدیتهای داخلی ویران شدند؛ برای زمان آن نگاه کنید به E. L. Highbarger, «Theognis and the Persian Wars,» *Transactions of the American Philological Association*, LXVIII (1937), 88 ff.

۴۲ ـ هرودوت، دفتر ۱، ۱۶۹؛ دفتر ۳، ۹۶؛ «باج از جزیره‌ها».

۴۳ ـ نیز نگاه کنید به اسخیلوس، پارسیان، ۷۲۳؛ توکیدیدس، دفتر ۱، ۱۶.

۴۴ ـ هرودوت، دفتر ۱، ۱۷۳.

آنها تسلیم کنند. حتی کروسوس نتوانسته بود آنها را زیر فرمان بیاورد.[۴۵]

لیکیان در شهر عمدهٔ خود، ارنا یا کسانتوس، دروازه‌ها را به روی خود بستند و جنگیدند تا امید از دست رفت، آنگاه زنان و گنج خود را در باروی شهر سوزاندند و بیرون آمدند و تاخت بردند که کشته شوند.[۴۶] به همین روش کاونیان نابود شدند. آنگاه تمام دریاکنار به صورت شهرستان یونیه درآمد، ولی آن یک شهرستان حقیقی نبود چون فرمانداری از خود نداشت و زیر دست فرماندار ساردیس بود. برعکس، یونانیان کنار هلسپنت زیر دست فرماندار میتروباتس بودند،[۴۷] که از داسکولیوم در کرانه‌ی جنوبی پروپونتوس بر فریجیه‌ی هلسپنتی یا «دریائیان» فرمانروایی میکرد.[۴۸]

این پیشامد کوتاه چیزهای بسیاری دربارهٔ یونانیان به پارسیان آموخت. آنها یاد گرفتند که یونانیان تک تک جنگنده‌های بسیار خوبی بودند، چالاک و با سلاح خوب و شایسته‌ی این که آنها را در سپاههای پارسی درآورند. پارسیان نیز کشف کردند که شهرهای یونانی که به یکدیگر سخت‌تر تک میورزیدند نمیتوانستند به‌طور یگانه با هم کار کنند، و دشوار نبود که دوستانی میان آنها یافت که خود را بفروشند، از چنین دوستانی، ایبولون، بغ و خشکر، از همه با ارزش‌تر بود. راهی کشف از همه بالاتر این بود که در خود این شهرها دسته‌بندی طبقاتی بود.

بیشتر این شهرهای خودمختار دیری بود که فرمانروایی پادشاهی را ترک گفته بودند و جای آن را یک فرمانروایی اریستی از آزادگان زمیندار گرفته بود. آنگاه نیروهای نوین اقتصادی یک طبقه‌ای از بزرگان پدید آورده و برجسته کرده بود که ثروت خود را از راه داد و ستد به دست آورده بودند، که چه بسا بدست فرمانروایان مستبد جایگزین طبقه‌ی کهن بزرگان نژادی شده بودند. درحالی که میهن‌پرستی

45 - Homer, *Iliad* ii. 877; iv. 197; v. 478-79; vi. 78, 184-85, 204; Herod. i. 173; Heraclid. Pont., Frag. 15; Menacrates of Xanthus, Frag. 2; Nicol. Damasc., Frag. 103 k (j).

46 - Herod. i. 176; Appianus. *Bell. civ.* iv. 80.

47 - Herod. iii. 126.

48 - *Ibid.* i. 160 ff.; Charon Lampscen. *Pers.*, Frag. 1; Aeschyl. *Pers.* 770 ff.; Thuc. i. 13. 6; Xenophan. *Parod.* 22; Aristox. 23.

آزادگان کهن بیشك تشکك وسخت بود، مردم بابلرگان قدر فرصتهای داد وستد را که بارفتن درون یك شاهنشاهی پهناور میسر میشد میشناختند. آشکار بود که به نفع بارسیان خواهد بود که شهرهای یونانی را به دست این فرمانروایان مستبد بسپارند.

بابل در جوش

زیر فرمانروایی مستبدان دوست، یونانیان مغلوب آرام ماندند در حالی که کورش به تندی شاهنشاهی خودرا میگسترد. حال که نبونئید با کرزوس همپیمان شده بود، کورش میتوانست آشکارا به تراشیدن از سرزمین بابل ادامه دهد. پس از بازگشت از ماردیس باید انتظار داشته باشیم که کورش قسمتهای مانده‌ی سوریه را که هنوز در دست سربازان نبونئید بود بگیرد و شاید پاشایی از وفاداری از عربهای کنار مرز بخواهد.[49] اگر بابلن عملیات تمه تهدید شده بود این بار دلیلی خواهد بود که چرا پس از ۵۳۹ نبونئید از نو در بابل پیدا شد.

دلیلهای خوب دیگری نیز بود. بابل در پادشاهی نبوکدنصر بسیار تمرکز یافته بود، ولی در زمان فرمانروایی سست بلشزر روز افزون ازهم پاشیده شده بود. فرمانروایی ناشایسته و رشوه گیری افسار گسیخته پیش میرفت، روستائیان ستم میدیدند و بسیاری از معابدشان از کسب افتاده بود. در ۵۳۶، بابلی که روزگاری حاصلخیز بود با قحطی واقعی روبرو شده بود.[50]

در همین سال سرنوشت آمد، زیان هراسناك دیگری بر سر نبونئید آمد. از نخستین سالهای فرمانروایی اش خاندان کاهنی بارزی بلخد شوش، مهمترین شهر ایلام، را امن در دست داشت. یکی از برجسته‌ترین سرکردگان نبوکدنصر، به نام گوبریاس (گوبارو)،[51] به فرمانداری گوتیوم (نامی که بابلیان ایلام را به آن میخواندند) گماشته شده بود. آنگاه او به طرفداری کورش شورید، و نبونئید فقط توانست

49 - Xen., *Cyrop.* vii. 4. 16; Berossus, Frag. 52 (S).

50 - R. P. Dougherty, *Records From Erech* (1920), No. 154.

51 - V. Scheil, « Le Gobrias de la Cyropedie, » *Revue d' Assyriologie*, XI (1914), 165 ff.

بفنان شوش را با پرچمان آنها به بابل برهاند. در ۹ ژوئن ۴۶۵ سپاهیان ایلامی به اکد درآمده بودند و بفرماندار وفادار اورولك تاخت میبردند.[۵۳]

کشورگشائیهای کورش در شرق

در همین حال کورش خود توجهاش را بسوی ایرانیهای نیمه‌ی شرقی فلات بشمال و شرق کویر بزرگ مرکزی معطوف کرده بود که هنوز زیر فرمان نیامده بودند. بزرگترین کوه این ناحیه کوه بیکرنا (کوه کاف) جنوب دریای گرگان بود. رشته کوه جنوبی آن که جلوی راه بادهای شمالی را میگرفت و آنها را وامیداشت باران ابرهای خود را چون سیل بر دامنه بریزند و جلگه‌های باریك کرانه‌ای را در پای کوه بخیسانند این سرزمین را حاصلخیز ساخته بود. در جنوب شرقی گرگان زمین بلند بی‌آب و باران بود: این حد به زیر فرمانروایی هیستاسپس (وشتاسپ، گشتاسپ) یکانه شده بود. گشتاسپ، پسر ارشام، خویشاوند بود که عنوان کوچکتر «کی» با شاه محلی را با عنوان فرماندار زیردست خویشاوند نیرومند خود عوض کند.[۵۴]

در شرق پارت هریوه یا اریا،[۵۴] که نام خود را از رودخانه‌ی اریوس (هری رود) میگرفت گسترده بود. پایتخت هریوه آزوکوآنا[۵۵] بود که راه باختری

۵۲ـ سالنامه، ستون ۲، بند ۱۱، ۲۱ـ۲۲؛ داستان نبوتید به شعر، ستون ۴، بند ۱، ۲؛ کورش، استوانه، بند ۱۱، ۱۳، ۳۰ـ۳۱؛ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۴، ۶؛ دفتر ۵، ۵.

۵۳ـ درباره‌ی پارت زیر فرمان هخامنشیان نگاه کنید به C.Debevoise, *A Political History of Parthia* (1938), pp. 2 ff.

۵۴ـ نیز نگاه کنید به کتیبه‌ی بهستان، بند ۶؛ ویدیودات ۱:۱۹؛ هروودوت، ۳، ۹۳. شهر هریوی سوسیانا در مرز پارت (Artemi-dorus, in Steph. Byz. s. v. هیسپا، شهر شاهانه‌ی پارتیها (Arr. *Anab.* iii.25.1.); تسس Ptol. vi. II. 8.) طوس امروزین، پیشینی‌ق مشهد Herzfeld. Arch. Mitt., I (1929),) .(106.

5- Arr. Anab. iii. 25. 5; Pliny vi. 61. 93; Artacana (هـــــرات امـــروزین), Curt. vi. 633; hortacana. Diod. xvii. 78. 1: Artacaena. Strabo xi. 10. 1. Areius River, Strabo xi. 10. 1. (هری رود امروزین).

را در نام امروزین هرات نگاه داشته‌است . جنوب هریرود زرنگ یا درنگیانا[۵۶] برکنار رودخانه‌ی اتیماندروس (هیرمند) بود . اریاسپیان برکنار اتیماندروس با فراهم کردن خوراک به کورش کمک کردند واز آن پس ازدادن باج آزاد گشتند ودرشمار «نیکی کنندگان» پادشاه درآمدند .[۵۷] شاخه‌ی اراخوتاس رودخانه‌ی اتیماندروس[۵۸] نامش را به‌هاورتیش یا اراخوزیه[۵۹] داد که پایتخت آن به همان نام قندهار کنونی است .

از هریرود بر بلندی فلات ایران ، کورش میتوانست با چشمان خود بستر رود اوکسوس را ، که هنوز درقسمتهای بالایش به‌نام وخشاب شناخته میشود ، همان‌سان که از میان دره‌های ژرف گذرتا کردنی به‌پایین میریخت و حلقه وار برجلگه های زرد آسیای میانه گسترده میشد دنبال کند . بیشتر این جلگه‌ها خشک بود ، ولی گله به گله واحه‌های قابل کشت برکنار رودخانه ها بود که یک آبیاری ساده خاک حاصلخیز آن را بربار وخرم میکرد . در واحه‌های نزدیکتر به‌فلات ، ایرانیان در

۵۶ ـ زرنگ (داریوش ، بهستان ، بند ۶ ؛ تخت جمشید a ؛ نقش رستم آ ۴) (زرنگ در متن بابلی) ؛ سرنگ (هرودوت ، دفتر ۳ ، ۹۳ ، ۱۱۷ ؛ دفتر ۷ ، ۶۷) ؛ زرنگ (Arr. *Anab.* iii. 25. 6; cf. 21. 1; vii. 6. 3.؛ Isid. Char. 17)؛ زرنگیانه ، شهرستان؛ درنگیانا (Strabo xi. 10. 1)؛ دراَنگیس (Diod . xvii . 78 . 4) ؛ درنگ (Just xii. 5.9; Curt. vi. 6. 36; Strabo xv. 2. 8. ff.)؛ دارداء (Ptol. vi . 17 . 3) ؛ زرنگ سد های میانه (G. Le Strange , *Lands of the Eastern Caliphate* (1905), pp. 535 ff.) . پایتخت آن فرادا بود (Steph Byz . *s. v.*) .

۵۷ ـ چنین است در Arr. *Anab.* iii . 27.4 ؛ اریاسپی (Diod . xvii . 81 . 1. ; Just. xii. 5 . 1 ; Curt. vii . 3 . 1.) ؛ درنتیجه‌ی اشتباه کردن آنها بامردمان شمالی یک‌چشم نیم‌انسانه‌ای در هرودوت ، دفتر ۴ ، ۱۱۶ ؛ دفتر ۴ ، ۱۳ ـ ۱۴ ، ۲۷ ؛ در سترابو ، دفتر ۱۵ ، ۲ ، ۱۰ فقط به نام «نیکی کنندگان» خوانده شده‌اند .

۵۸ ـ هیتوهنت ، ویدیودات ۱ : ۱۴ ؛ هلمند امروزین .

۵۹ ـ هروتی (داریوش ، بهستان ، بند ۶) ؛ اراخوتی (سترابو ، دفتر ۱۵ ، ۸ ، ۹ ؛ دفتر ۱۱ ، ۱۰ ، ۱۰) ؛ شهرستان پارتی اراخوزیه (Isid. Char . 19) ؛ اراخوتوس (Ptol. vi. 20) . رودخانه‌ای که این شهرستان نامش را از آن گرفته ، ارغنداب کنونی است . شهر اراخوزیه (Plin. vi. 92; Steph. Byz. *s. v.*) ؛ نام امروزین قلعه‌ی گلزانی (W. W. Tarn, *Greeks in Bactria and India* (1938) , p 470.).

همان زمان نشیمن کرده بودند، و کورش بر آن شد که اینها را به‌شاهنشاهی گستران خود بیفزاید.

در پی رود اوکسوس، کورش بدرون سغد (سوگودو)،[۶۰] سرزمین میان رودخانه‌های اوکسوس (آمودریا) و یاکسارتس (سیردریا)، سرازیر شد. پایتخت آن مرکنده،[۶۱] پیشینی‌ی سمرقند زرین‌افسانه‌ای بود که درمیان باغها و میوه‌زارهایش خاطره‌ی تپه‌ی بزرگی که زیر آن بازمانده‌های نشیمن کنندگان اصلی آن سرزمین به‌خواب رفته بودند هنوز تا روزگار مسلمانان به‌یاد بود.[۶۲] در کنار آن نهر سغد که نهر بزرگی بود ولی بزودی در ریگزار ناپدید میشد روان بود.[۶۳] آمودریا خود دراین نقطه آشفته وسرکش بود ونمیشد بر آن پل زد؛ بیشك کورش باروش کهن‌ـ بامشکهای باد شده ـ از آن گذشت.[۶۴] آن‌سوی رودخانه‌ی همراهش، اورکسارتس[۶۵] یا یاکسارتس (سیردریا)، در واحه‌ی خیوه کنار اوکسوس پایین، ماساگتی‌های[۶۶] نیمه صحراگرد یا خوارزمیان[۶۷] بودند. اینها زیر فرمان درآمدند، و کورش (یا یکی ازجانشینان نزدیك او)[۶۸] روش آبیاری علمی را چنان که پارسیان با آن آشنا

۶۰ ـ سوگودو (داریوش، بهستان، بند۶)؛ سوگدی‌ها (هرودوت، دفتر ۳، ۹۳)؛ سوغده، سرزمین گاو و گوسفند (ویدیودات ۱: ۵)؛ سغد در سده‌های میانه (Le Strange در کتاب نامبرده صفحه‌های ۴۶۰ وپس‌ازآن)؛ شهرستان سلوکید (سترابو، دفتر ۲، ۷۳؛ بطلیموس، دفتر ۶، ۱۲؛ نیز نگاه کنید به (H. Kretchmer. «Sogdiana,» *PW*. IIIA [1927], 788 ff.).

61 - Strabo xi. 11. 4; Plut. *Alex. Fort.* i. 2; ii. 9 - 10; Arr. *Anab.* iii. 30. 6; iv. 3. 6; 5. 2; 6. 3; 16. 2; Curt. vii. 6. 10, 24; 7. 30; 9. 20; viii. 1. 7; 19. 2, 13; Ptol. vi. 11. 9; viii. 23. 10.

62 - Le Strange, *op. cit.*, pp. 463 ff.

۶۳ ـ مقدونیان آنرا پلی‌تیمتس میخواندند، سترابو، دفتر ۱۱، ۱۱: ۵؛ نیز نگاه کنید به Le Strange، زرفشان کنونی؛ Arr. *Anab.* iv. 5. 2; 6. 3; Curt. vii. 7. 30; 9. 20; 10. 1 در کتاب نامبرده‌اش، صفحه‌ی ۴۶۰.

64 - Cf. Arr. *Anab.* iii. 29. 2 ff.; Curt. vii. 5. 13 ff.

65 - So Plut. *Alex.* 45. 4; Orxantes, Arr. *Anab.* iii. 30. 7.

66 - Massagetae and Sacae, Strabo xi. 8. 8.

۶۷ ـ داریوش، بهستان، بند۶؛ خوارزمی‌ها (هرودوت، دفتر ۳، ۹۳، ۱۱۷؛ دفتر ۷، ۶۶)؛ خوارزم سده‌های میانه (Le Strange در کتاب نامبرده‌اش، صفحه‌های ۴۶۶ وپس از آن).

۶۸ ـ ازهرودوت به‌نگاه اول این‌طور می‌فهمیم که درهمان آغاز فرمانروایی پارسی بود، ولی ذکر پرس شاید نشان بدهد که پرسپولیس پیش از آن زمان اشغال شده بود.

بودند به‌آنجا آورد. تمام زمین را ملك شاهانه اعلام نمودند؛ در نقطه‌ای که آکس (اوکسوس پایین)[۶۹] از دهانه‌ی تپه‌ها در پنج نهر جدا بیرون میریخت،[۷۰] دریچه هایی ساخته شده بود که فقط آنگاه برای پخش کردن آب گرانبها بر کشتزارها بازمیشد که درخواست شخصی از شاه بنمایند و باج افزون بیرون از تناسب بپردازند.[۷۱]

شاید کورش انتظار نداشت که خوارزمیان این باج سنگین را دیرزمانی بپردازند (خواهیم دید که تازمان اردشیراول خوارزمیان به‌نظرمی آیند که اززیر اختیارمؤثر شاهانه در رفته باشند[۷۲] و این که پیش از پایان شاهنشاهی، آنها پادشاهان خود را داشتند)،[۷۳] چون کورش بر آن شد که یاکسارتس را شمالیترین مرز همیشگی خود بسازد. برای اینکه سرزمینهای بارآور جنوب را از دستبردهای آینده‌ی دسته‌های تورانی آسیای مرکزی درونی‌تر که باید از رودخانه بگذرند نگاه دارد، کورش یك رشته از هفت پایگاه نگاهبانی در کرانه‌ی جنوبی رودخانه ساخت. گزه، «گنج» (گنجه)،[۷۴] انبارمرکزی خواهدبود، ولی کلیدرشته‌ی دفاع کورا،[۷۵] «شهرکورش» خواهد بود؛[۷۶] و پایه‌ی همه برمرکنده در پشت آنها خواهد بود. درسفر بازگشت کورش پس از گذشتن دوباره از اوکسوس بالا، شاید این‌بار واحه‌ی حاصلخیز مرگوش را، که نامش از رودخانه‌ی عمده‌ی آنجا گرفته شده، در مرو کنونی، اشغال نمود؛ آنجا یك شهرستان فرعی شد، نه از سغد که زمین پست به‌شمال شرقی بود،

۶۹ ـ گفته شده است که نام پیشین خیوه خیوق یا خیوك بوده (Le Strange در کتاب نامبرده‌اش، صفحه‌ی ۴۵۰)، که بستگی لازم را با آکس میدهد.

۷۰ ـ درسده‌های میانه این گذار هنوز به سختی شهرت داشت (همان کتاب، صفحه‌ی ۴۵۱).

۷۱ ـ هرودوت، دفتر ۳، ۱۱۷.

۷۲ ـ همان کتاب، ۹۳.

73 - Arr. *Anab.* iv. 15. 4 - 5. بزیر فرمان آوردن خوارزمی ها و داهی ها به دست اسکندر (Just. xii. 6. 18).

74 - Arr. *Anab.* iv. 2. 1.

75 - Strabo xi. 11. 4; Curt. vii. 6. 16.

۷۶ ـ کوروپولیس (Arr. *Anab.* iv. 3. 1.)؛ جایگاه آن درخجند کنونی.

بلکه از باکتریه که برزمین بلند به شمال بود.[۷۷]

باکتریه[۷۸] (باختریش، بلخ) نام خود را از رودخانه‌ی باکتروس، آبی که به اوکسوس میریخت،[۷۹] گرفته بود. شهر عمده ی آن همچنین باکتره خوانده میشد،[۸۰] گرچه‌نام ایرانی‌کهن آن، زری اسپه، دیر زمانی به باروی شهرچسبیده بود،[۸۱] ورفتار مجوسی‌را بامردگان وآنها که‌در حال مرگ بودند نگاه داشته‌بودند تاآن که اسکندر که از آن کار مو به‌تنش راست شده بود این کار بسیار بدرا پایان داد.[۸۲] یك شهر مهم دیگر دراپسا که بود.[۸۳]

از باکتریه، شرقی‌ترین سر زمین‌حقیقی ایرانی، کورش به‌آن‌سوی رودخانه‌ی مرزی، رود کوفن،[۸۴] به سرزمین عموزادگانشان، هندیها، نگاه انداخت. درآن زمان ایرانیان هنوز آن را به زبان خود پروپریسنه، زمین «آنورکوه،»[۸۵]

۷۷ ـ شهرستان قرعی باکتریه (داریوش، بهستان، بندهای ۲۱، ۳۸ ـ ۳۹)؛ مرو (ویدیودات ۱: ۶)؛ مارگیانا شهرستان سلوکید (Curt. vii. 10. 15)؛ رود مارگوس (مرغاب) (پلین، دفتر ۶، ۴۷)؛ بعد ها مرو (Le Strange در کتاب نامبردارش، صفحه های ۳۹۷ و پس از آن).

۷۸ ـ باختریش (داریوش، بهستان، بند ۶). باکتریه (هرودوت، دفتر ۴، ۲۰۴)؛ باکتریان هنوز زیر فرمان کورش نیامده بودند (هرودوت، دفتر ۱، ۱۵۳)؛ باکتریان (هرودوت، دفتر ۳، ۹۳؛ دفتر ۷، ۶۴، ۶۶، ۸۶؛ دفتر ۸، ۱۱۳؛ دفتر ۹، ۱۱۳).

79 - Curt. vii. 4.

80 - Aeschyl. *Pers.* 306, 718, 732; Herod. vi. 9; ix. 113; (ویدیودات ۱:۷). باخدی.

81 - Strabo xi. 8. 9; Arr. *Anab.* iv. 7. 1.

82 - Apollodorus of Artemita, Frag. 5 (M); Oneisicritus, Frag. 5 (J); Strabo xi. 11. 3.

۸۳ ـ چنین‌است در Arr. *Anab.* iii. 29. 1؛ دراپسه (سترابو، دفتر ۱۱، ۱۱:۱)؛ ادراپسه (سترابو، دفتر ۱۵، ۲، ۱۰)؛ دراپسه (Ptol. iv. 12. 4,6; viii. 23. 13; Amm. xxiii. 6. 59.).

84 - Strabo xv. 1. 26; Plin. vi. 94; Arr. *Ind.* 1. 1. (شاید سنسکریت کوبهو.)

۸۵ ـ نام ایرانی‌در ترجمه‌های بابلی وایلامی کتیبه‌های رسمی بجای کنداره نگاه داشته شده؛ چکسن در *Cambridge History of India* ۱۰: ۴۲۷ میگوید که‌آن‌نام، واژه‌ی اوستائی‌اوپیری‌سینا، «پرتر از شاهین،» است؛ پاروپامیسوس (اراتوستنس، در سترابو، دفتر ۱۵، ۱، ۱۱؛ ۲: ۸ وپس‌از آن؛ نیز Arr. *Anab.* v. 5. 3; *Ind.* 2. 3.)؛ صورت معمولی‌تر آن پاراپامیسادی با اختلافهای‌بس‌شمار است (Just. xii. 5. 9; Diod. xvii. 82. 1; Curt. vii. 3.5; Arr. *Anab.* iii.28.4.). گزکه، «شهر کنج» (Ptol. vi. 18)، درمیان پاراپامیسادیان؛ Amm. xxiii. 6. 70؛ غزنه‌ی سده‌های میانه.

می خواندند ، اگر چه بومیان آن را به نام گنداره میشناختند .[۸۶] در این زمان ، آنگاه ، این گوشه ی دور هند نخست زیر فرمانروایی ایرانیان درآمد .[۸۷] در کنار دامنه های پایین هندوکوش ، « کوهها » یی کـه به نام ایرانی به آن اشاره شده ، تتگوش یاستگیدیه گسترده بود ؛ شمال آنها ، در پامیر ، سکا هومه‌ورگا یا ساکی امیرگی ، « فراهم کنندگان نوشابه‌ی هوم (مقدس) » بودند .[۸۸]

گشودن بابل

بااین کشورگشاییها کورش سرزمین شاهنشاهی خود را دوبرابر کرد ، ولی نه جمعیت و ثروت آن را . با دسترسی بیرون‌ازاندازه به مردان جنگجو کورش چنان نیرومند شد که سرانجام میتوانست دست بکار تاخت بردن به‌بابل بشود . بومیان‌بابل آماده‌ی خوش‌آمدگفتن به هررهاننده‌ای بودند ، گرچه او بیگانه باشد . باتغییرهایی که ازروی کهن دوستی داده بود ، نبونئید پریستاران مردوك را که این تغییرها به زیان آنها انجام گرفته بود از خود رنجانیده بود . پریستاران دیگر نیز نـاخرسند بودند . پیغمبران یهودی افتادن بابل را پیشگوئی‌میکردند و کورش را همچومسیح خداوند که‌بازگشت به‌صهیون را عطاخواهد نمود درودمیخواندند .[۸۹] تمام‌سرزمین درآشوب بود .

باهموارشدن راه به دست عنصرهای‌ناخرسند وناوفادار جمعیت ، کورش‌بمحض آن که ازکارزارهای شرقی بازگشت‌آماده‌ی تاخت بردن به سرزمین گل‌ولای بابل شد . پیش ازآن‌که برفهای زمستان ۵۴۰ ـ ۵۳۹ گذرهارا پرکندکورش درمرزبود .

86 - Hecataeus, Frag. 178 (M) ; Herod. iii . 91; cf . vii. 66; کانداریتیس ، سترابو ، دفتر ۱۵ ، ۱ : ۲۶ .

۸۷ ـ بزیرفرمان‌آوردن تیره‌های کوه‌نشین ، استاکنیان واساکنیان (Arr. *Ind.* 1. 1 ff.). نام‌پایتخت‌آنها اوپی (Hecataeus, Frag. 175) ؛ نیزشهرستان‌سلوکی اوپیانا ؛ Steph. Byz. s. v. « الکساندریا » ، هنوز جای آن‌را درتپه‌های اوپیان نزدیك حاریکار میداند .

۸۸ ـ بهستان ، بند ۶ ؛ هرودوت ، دفتر ۱ ، ۱۵۳ ؛ کتسیاس ، پارسیان ، دفتر ۷ ، خلاصه‌ی ۳۳ .

۸۹ ـ اشعیاء ، بابهای ۳۵ ، ۴۰ ـ ۵۵ .

نبونئید بغان اشنونك، زامبان، مه تورنو، ودر را پیش از آن که گرفتار ودربندشوند به پایتخت برد.[۹۰] او در کنار دجله شکستی خورد، ولی تنها دفاعی که به فکرش رسید این بود که اشتار بغ اوروك را درماه مارس به یاری خود بیاورد.[۹۱] نبونئید ممکن بود که بردن بغان را به عنوان نگاهبانی از پایتخت در برابر بیگانه توجیه کند؛ ولی شاروندان از پرستشگاههایی که ایزدان آنها را ترك کرده بودند و به ویرانی افتاده بودند بلند گلایه می کردند.[۹۲]

مردوك و پریستارانش را بایستی آشتی داد. روز سال نو، ٤ آوریل ۵۳۹، بار دیگر «جشن آن چنان که درست بود برگزار شد.» «باده در میان سربازان فراوان بود.»[۹۳] نبونئید هنوز هم بیشتر به حضور جسمی بغان متکی بود، وایزدان مارادا، زاماما، بغان کیش، ننلیل، وبغان هورساگ کالاما راهمراه آورد: «تاپایان اوت بغان اکد، همه‌ی آنها که بربالا ودر زیرزمین هستند، به بابل درمی آمدند.» سامان شکیبایی شاروندان رسیده بود؛ بغان کوتو، سیپار، وحتی بورسیپا در نیامدند.[۹۴] ابارا، پرستشگاه بغ آفتاب شمش در سیپار، نوسازی شده بود، ولی وقتی که نبونئید در اثر یکی از خوابهای پیاپی خود شکل کلاه بغ را تغییر داد پریستاران شمش را منزجر ساخت.[۹۵] نبو از بورسیپا آمده بود که در جشن سال نو پدرش مردوك را به‌بیند، ولی پریستاران مردوك نیز دست نویس روی دیوار را دیده‌بودند.

نزدیك به آغاز اکتبر، کورش نبرد دیگری در اوپیس کنار دجله نمود[۹۶]

۹۰ ـ کورش، استوانه، بند ۱، ۳۱.

۹۱ ـ سالنامه، ستون ۳، بند ۱۱، ۱ـ۲.

92 - Cameron, «New Light on Ancient Persia,» *JAOS*, LII (1932), 304.

۹۳ ـ نیز نگاه کنید به هرودوت، دفتر ۱، ۱۹۱؛ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۷، ۵: ۱۵ ـ ۲۱؛ دانیال ۵: ۱ـ٤.

۹٤ ـ سالنامه، ستون ۳، بند ۱۱، ۵ـ۱۲.

95 - Langdon, *op. cit.*, Nabonid No. 7.

۹۶ ـ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۷، ۵: ۲۶ ـ ۳۰؛ هرودوت، دفتر ۱، ۱۸۹، نزدیك رودخانه‌ی گیندس.

ومردم اکدرا با آتش سوزاند. پس از این نمونه‌ی ترس‌آور، دشمنانش دلاوری از دست دادند و در یازدهم اکتبر سیپار بدون نبردی گرفته شد. نبونئید گریخت، و در سیزدهم اکتبر ۵۳۹ گوبریاس فرماندار گوتیوم و سپاهیان کورش بدون نبردی به بابل درآمدند. سپس چون نبونئید به‌بابل بازگشت، دستگیر شد.[۹۷]

آخرین لوحی که نبونئید تاریخ گذاشته از ۱۴ اکتبر، روز پس از گرفته‌شدن بابل به دست گوبریاس است، ولی در اوروك نوشته شده که هنوز خبر خوش آمد به آنجا نرسیده بود. درخود پایتخت کارها مثل معمول پیش میرفت، چون مردمان همزمان درنیافته بودند که باافتادن بابل یك عصری به پایان رسیده ودیگری آغاز شده است. تا ۲۶ اکتبر نویسندگان لوحها را از پادشاهی فرمانروای نو به عنوان «شاه سرزمینها» تاریخگذاری میکردند. دربازمانده‌ی «سال بتخت نشستن» وقسمتی از نخستین سال پُر پادشاهی این عنوان به صورت عنوان رسمی ماند.

گوبریاس در بابل خوشرفتاری کرد. تا پایان اکتبر «سپرها»ی گوتیوم گرد دروازه‌های اساگیلا را گرفته‌بودند. سلاح هیچ کس دراساگیلا یادرپرستشگاههای دیگر برپا نشد واز انجام دادن هیچ آذین دستور داده شده فروگذار نکردند. در ۲۹ اکتبر کورش خود به بابل درآمد. درراه او شاخه‌ها پخش کردند، واو برای همه در شهر آرامش وصلح اعلام نمود. گوبریاس فرماندار شهرستان نوین بابیروش شد، واو پایوران زیردست خودرا گماشت؛ سندهای کارگزاری به‌ما نشان میدهد که‌معمولا پایوران پیشین را درمقامهای خود نگاه داشتند.[۹۸]

تبلیغات پارسیان

در چشم اتباع بابلی‌اش کورش هرگز یك پادشاه بیگانه‌ی پارس نبود. در فرگفتی که به زبان خودشان به آنها خطاب کرد عنوانهای باستانی را روی هم‌چید:

۹۷ ـ سالنامه، ستون ۳، بند ۱۱، ۱۲ ـ ۱۶؛ در باره‌ی سالمر نگاه کنید به کتاب نامبرده‌ی Parker and Dubberstein، صفحه‌ی ۱۱؛ هرودوت، دفتر ۱، ۱۷۸، ۱۸۸ وپس از آن؛ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۷، ۵؛ بروسوس، کرته های ۵۲ ـ ۵۴ (S).

۹۸ ـ سالنامه، ستون ۳، بند ۱۱، ۱۶ـ۲۰.

«منم کورش، پادشاه گردون، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهاربخش جهان، .... تخمه‌ی شاهانه از دیر زمان، که فرمانروائیش را بیل و نبو دوست میدارند، که بر پادشاهی‌اش آنها در دل خود شادمانی میکنند.»[۹۹] در نخستین سال پُر پادشاهی‌اش عنوان «شاه بابل» را در تاریخگذاری لوحه ها پیش از عنوان «شاه سرزمینها» مرتب می‌افزودند.

پریستاران برای ناوفاداری به نبونئید پاداش یافتند. از دسامبر تا فوریه ی سال بعد بغان اسیر را با احترام بایسته به پرستشگاههایشان پس بردند. اتفاقاً همان نامه‌ای را که در آن گزارش حرکت کشتی از بورسیپا برای بازآوردن شورای ازیدا داده شده، که قرار بود آن شورا ننه و بانوی اوروك را در سفر بسوی میهنشان بدرقه کند، پیدا کرده‌ایم.[۱۰۰] همراه بغان دستور نوساختن پرستشگاههایشان نیز فرستاده شد. روی آجرهای ساختمانی که در اوروك به کار رفته این نوشته دیده میشود: «کورش، سازنده‌ی اساگیلا و ازیدا، پسر کمبوجی، شاه بزرگ، منم؛»[۱۰۱] این سان بابکار بردن عنوان پیشین نبوکدنصر، او مردوك و نبورا ستایش نمود. با برگزاری یك رسم دینی نامناسب به اور بی‌حرمتی شده بود؛ ساختمانهای تازه آسیبها را جبران کرد و به کورش اجازه داد که به عنوان «شاه گردون، شاه انشن» به شاروندان یادآور شود که چگونه «بغان بزرگ همه‌ی سرزمینها را به دست من سپرده‌اند؛ بومی را که برای جای زندگانی آرام ساخته‌ام.»[۱۰۲]

شمار بسیار ایزدان اسیر بیگانه فرصت بیشتری را برای خیرخواهی شاهانه به‌دست داد. بغان شوش به ایلام، بغان اشور به آن پایتخت باستانی بازگشت داده شدند؛ بغان

۹۹ ـ کورش، استوانه، بند ۱۱، ۲۰ و پس از آن.

۱۰۰ ـ سالنامه، ستون ۳، بند ۱۱، ۲۱ ـ ۲۲؛ نیز Cameron, «New Light on Ancient Persia,» *op. cit.*, p. 304.

101 - J. Smith, *Transactions of the Society of Biblical Archaeology*, II (1873), opp. p. 146; Weissbach, *Die Keilinschriften der Achämeniden* (1911), pp. 8-9.

۱۰۲ ـ کورش، استوانه، بند ۱، ۵؛ تغییرات دراور (نبونئید) در A. T. Clay, *Miscellaneous Inscriptions in the Yale Babylonian Collection* (1915), No. 45; C. J. Gadd and L. Legrain, *Ur Excavations, Texts*, Vol. I: *Royal Inscriptions* (1928), No. 194.

دیگر از زمینه‌هایی که از دیرزمانی مورد اختلاف میان آسور و بابل بود نیز همچنان سود بردند. تشویق‌کنندگان این شهرها نیز گردآوری شدند و به میهن‌های خودشان روانه گشتند.[۱۰۳] پیغمبران یهود کورش را همچو پادشاهی که آنها را به میهنشان بازخواهد گردانند خوش‌آمد گفته بودند؛ چون آنها دیگر تدبیر و نگاری یزدانی نداشتند، معقول بود که آوندها و افزارهای پرستشگاهی را که نبوکدنصر از اورشلیم به تاراج برده بود یا خود به اورشلیم باز گردانند.[۱۰۴]

فرگفت کورش به بابلیها که به زبان خودشان برای آنها صادر شده بود نمونه‌ای از تبلیغات اثربخش بود. پس از آن که روشن ساخت که او جانشین قانونی پادشاهان پیشین آنها است، کورش کاری کرد که خاطره‌ی نبونئید به یقین همیشه نزد بابلیان با نفرین همراه باشد. چنان که کورش داستان را باز میگوید، ناکسی به پرستاری سرزمین گماشته شد. یکی مانند او (بلشزر) بر سر پرستاران گذاشته شد. در اور و دیگر شهرها آیینهای دینی که در خور آنها نبود برگزارشد. هر روز نقشه‌ای میکشید و برات بقان را می‌برید. پرستش مردوک، شاه بقان، را سرنگون ساخت؛ هر روزه دشمنی خود را با شهر مردوک آشکار می‌ساخت؛ همه‌ی مردمان مردوک را از راه بندگی بی آسایش به تباهی کشانید.

بسبب کلایه‌های آنها، خاوند بقان با آنها سخت خشمگین شد و کشور آنها را ترک نمود. بقانی که میان آنها میزیستند با خشم خانه‌های خود را ترک کردند زیرا بقان بیگانه به بابل درآمده بودند. ولی بزرگی مردوک پیشبینان گفت و آمرزش خود را به همه‌ی نشیمنگاههایی که ویران شده بود و به مردم سومر و اکد که چون مردگان بودند عطا کرد.

سرانجام همه‌ی سرزمینها ــ همه‌جا ــ او جستجو کرد. او در پی شاه درستکاری بود که دست او را گرفت. کورش، شاه انشن، را او به نام خواند؛ به فرمانروایی بر همه‌ی جهان او را گماشت. زمین گوتو (ایلام) و همه‌ی مادیان را در پای او افکند.

۱۰۳ ـ کورش، استوانه، بند ۱۱، ۳۰ ـ ۳۲.

۱۰۴ ـ عزرا، باب ۱، فرمان آرامی کورش، عزرا ۱: ۲ ـ ۵.

مردمان سرسیاه ـ اصطلاح معمولی برای بابلیها ـ را با داد و درستکاری سرپرستی نمود. مردوك، خاوند بزرگ، نگاهبان مردمش، به کارهای نیك او ودل راستکارش به شادی نظر افگند.

به شهرش بابل، مردوك اورا روانه ساخت؛ اورا فرمان داد که راه بابل در پیش گیرد، وهمچو دوست وهمراه در کنار او میرفت. سربازان بیشمارش، که شمار آنهارا چون آبهای دریا نمیتوان دانست، در کنار او باسلاح پیش میرفتند. بی‌زد و خورد ونبرد اورا گذاشت که به بابل درآید. اوشهر خود بابل‌را ازبدبختی رهانید. نبونئید، شاهی‌را که ازاوترس نداشت، به دست کورش داد. همه‌ی‌مردم بابل، همه‌ی سومر واکد، سروران وپایوران، پیش‌او به زمین افتادند وپاهای اورا بوسه زدند. ازپادشاهی او شادان شدند، چهره‌های آنها روشن شد. خاوندی‌را که بانیروی خود مردگان‌را زنده‌میکند، که‌ازتباهی وبدبختی آنهارا نگاه داشته بود، باشادی کرنش کردند وفرمان اورا به گوش گرفتند.

چون مهر گستر به بابل درآمدم، به شادی وخوشی درکاخ شاهانه نشیمن گزیدم. مردوك، خاوند بزرگ، مردمان آزاده‌ی بابل را بسوی من گردانید، و من هر روز به پرستش او توجه نمودم. سربازان بیشمار من به آرامش به‌بابل درآمدند. درسراسر سومر واکد رفتارغیردوستانه اجازه ندادم. یوغ ننگین را از آنها برداشتم. خانه‌های افتاده‌شان را ازنو ساختم؛ ویرانه ها را پاك کردم.

مردوك، خاوند بزرك، ازکارهای نیکم شاد گشت، و از روی مهر مرا آفرین داد، مرا، کورش، شاهی که اورا پرستش میکند، و کمبوجی، پسرم‌را، وهمه‌ی سربازانم را، وما، بیریا و با شادی خداوندگاری والایش را ستودیم. همه پادشاهانی که درکاخهایشان درچهار سوی زمین زندگی میکنند، ازدریای بالا وپایین، وهمه‌ی شاهان کشور اموری که در چادرها زندگی میکنند (عربها) مرا پیشکشهای سنگین آوردند ودربابل پای مرا بوسیدند.

آنگاه کورش میگوید که چگونه بغان اسیررا به جای خود برگردانید و با این آرزوی خداپرستانه گفتار خودرا پایان میدهد:

باشد که همه بغانی که به‌شهرهای خودشان‌برگردانیدم، هرروز نزدبیل ونبو برای من‌زندگی دراز بخواهند، وبرای من سخن مهرآمیز برانند، وبه‌مردوك خاوند من بگویند: «باشد که کورش، شاهی که تورا می‌پرستد، وکمبوجی، پسرش، برکت یابند.»[۱۰۵]

۱۰۵ ـ کورش، استوانه، بند ۱۱، ۲۶ ـ ۳۰، ۳۴ ـ ۳۵.

این فرگفت برای مردمان با فرهنگ بود ؛ برای بیفرهنگان ، نویسندگان داستانی به شعر نغز بابلی ازپادشاهی نبونئید فراهم آوردند که سالها پس از آن که این فرگفت فراموش گردد هنوز در گوشها زنگ آن شنیده شود . نبونئید شاهی بسیار زشت کار بود ؛ درستکاری دراو نبود . ناتوانان را به شمشیر می‌زد . راه را بر بازرگانان می بست . روستائیان‌را از کشتزار محروم میساخت ؛ هرگز ازاو فریاد شادی خرمن برنخاست . دستگاه آبیاری را متروك ساخت ؛ جویهای کشتزار ها را چنان که شاید نبست . چون آن جویهارا می کند ، آنهارا باز میگذاشت ، وآبهای گرانبها برکشتزارها به هرز میرفت ، و آبادیها را ویران مینمود . مردان سرشناس زندانی میشدند . انجمن شاروندان آشفته میگشت ؛ روی آنها دگرگون شد ؛ آنها درمیدانهای باز گردش نمیکردند ؛ شهرشادی به‌خود نمی‌دید .

دیوی نبونئید را گرفت ، دیوی که پهلو را میگیرد . هیچ کس او را در سر-زمین خودش ندید . درحران بیگانه اوجای شرم‌آوری به جای قدس ساخت ، وبرای آن بتی ساخت که سین نامید ؛ آن‌بت ماه بغ آشنای بابلی نبود بلکه ماه گرفته‌بود . او به خویشتن گفت : « تامن این کار را انجام میدهم و این دوره‌ی سوگواری را بر ویرانی آن به پایان می برم ، جشن را نمی گیرم و جشن سال نو را می هلم که بگذرد . »

پس از آن که درسال سوم در شهر دیگری ، نه بابل ، کار را به‌پایان رسانید او اردوگاه را به نخستین پسر خود سپرد . او دست پسر بزرگ خود را گرفت و پادشاهی را به او سپرد و خود راه کشور دوری را پیش گرفت . سپاه را باخودسراسر همه‌ی زمینها برد . سپاهیان اکد با او پیش رفتند و او بسوی تمه‌ی امورو روآورد . سرکرده‌ی تمه را باشمشیر کشتند ؛ همه‌ی نشیمن کنندگان شهرو زمینش را کشتار کرد . او آن شهر را نشیمنگاه خود ساخت ، و سپاه اکد با او بود . آن شهر را زیب داد ؛ کاخی چون کاخ بابل ساختند .

وقتی که جنگ با کورش درگرفت او به دروغ از پیروزی لاف میزد . در سنگ یادبودش نوشت : «درپای‌من اوخم خواهدشد ؛ زمینهای اوبه‌دست من‌خواهد

افتاد: دارایی اورا بتاراج خواهم برد.» اتباع خودش در انجمنگاه شهر بر خاستند و در برابر او ایستادند. پادشاهشان گفته بود که کورش نشانه‌های جای قلم، نوشته‌ی میخی را بر لوحهای گلی، نمی‌شناسد. شاید، آنها گمان کردند، که کورش در واقع بیسواد بود، ولی بفان خود رؤیائی خواهند فرستاد، تخمه‌ی زمین برخواهد رست. به نشان این که اوست که شاه است هلال بفان انو و انلیل بر سر او گذر داده خواهد شد.

گرچه نبونئید سرانجام در بازدهمین سال پادشاهی‌اش جشن سال نو را از نو برقرار نمود، ولی او به درهم ریختن آئین و دگرگون ساختن رسم و دستور ادامه داد. او بر خد فرمان یزدانی سخن گفت و کفر بر زبان راند. او به دستهای خود تمادهای یزدانی را از جایگاهش بر کند و بر کاخ خود نشاخت. این سان او نشان داد که تا اندازه‌ای خود را بفی میداند. دویکدانه را که به پایه‌ی بلندی گماشته بود، زیرا کار گزار پرستشگاه و ریموت بردیدکننده، در پیش او نماز بردند، و فرمان شاه را گوش دادند و بانجام رسانیدند. آنها پیشانی خودرا بریکدیگر زدند و سوگندی یاد کردند: «آن‌چه‌را که شاه بگوید فقط آنرا می‌شناسیم.»

کورش به بابل درآمد و به آنها آرامش فرا گفت. افسران شاه راه را به پرستشگاه بستند. کورش برهای برای برات کشت. بخور خوشبو را برای برات بغ افزایش داد. در پیشگاه بفان او رو به زمین بهزانو درآمد. نیکی کردن در راه بفان در دل او نهاده شد. او دل خود را به ساختن داد، و نبوك آجررا چنان که در آئین بود برسر خود برد. او دیوار شهر بابل را به پایان رسانید، دیواری که نبوکدنصر به نیاز دل خود ساخته بود: خندق را برای دیوار ایگور بیل کند.

بفان اکد را، نرین و هادین، که کعبه‌های خودرا ترك کرده بودند، او به جایگاههای خود باز گردانید. دلهایشان را آرامش داد، جگرهایشان را شاد ساخت. جانشان را که بیرون ریخته بود از نو زندگی داد. خوراکشان را بر میزها گذاشت. دیوارهای ویرانشان را فرو ریخت، و قدسها را نو ساخت. نوشته‌های شاهانه و هدیه‌نامه‌های نبونئید را برداشتند و سوزانیدند: باد خاکستر آنها را پراکند.

تندیس او را پایین انداختند و نامش را از قدیسها پاک کردند . هرچه‌را بازگذاشته بود سوزاندند ؛ کورش آنها را طعمه‌ی آتش ساخت چون دلش را ویران نهاده بود . ولی در بارهٔ خود گناهکار ، باشد که نبونئید را در زیر جهان به زندان اندازند ، باشد که با بندهای زورمند یاران او را ببندند ، هنگامی که هر دوك به شادی و مهر به پادشاهی کورش میگردد .[۱۰۶]

نتیجه‌های این تبلیغات سنجیده شگفت‌آور آمیخته بود . کوشش کورش برای این که بادبود نبونئید را زیر لعنت ونفرین بگذارد به جایی نرسید ؛ نبونئید فراموش نشد . زمانی که در تسل بعد بابل بار دیگر شورید ، دو مدعی پشت هم ادعا کردند که نبوکد نصر ، پسر نبونئید هستند .[۱۰۷] هرودوت او را به نام لابینتوس پسر شهریاری سازنده ، نیتوکریس نامبردار ، می‌شناخت .[۱۰۸] بوتانیان یاشزر را فراموش کردند ، ولی عبریها او را فراموش نکردند گرچه می‌پنداشتند که او پسر نبوکد نصر است .

ولی این تبلیغات اثرهای نیرنگ‌آمیز و نازك کار بیشتری داشت . پیشگوئیهای یك یهودی اسیر در بابل به اندازه‌ای نزدیك با زبان این فرگفت وفق دارد که ما را به فکر می‌اندازد که شاید او این فرگفت را خوانده بوده است .[۱۰۹] تصویری که بوتانیان از آخرین پادشاه بابل پیش چشم ما میگذارند همان مرد بیکفایت خیلا - نشانس را نشان میدهد . حتی جشن بزرگ سال نو ، با باده گساریهای سربازان مست ، در داستان گرفتن بابل به‌دست کورش در هرودوت و کسنوفون باز پیدا میشود ، و در مست بازاری که نویسنده‌ی دانیال به بازپسین شب بابلشزر نسبت داده دیده میشود .

در داستان یهودی دانیال ، نبونئید داستان شعری جای خودرا به نبوکد - نصر که شناس‌تر بود داده است . او نیز مرد کجدینی‌ست . سران بلندپایه‌ی او

۱۰۶ ـ داستان نبونئید به شعر ، متنهای آسیب دیده به صورت بالا اصلاح و آزاد ترجمه شده که بایس و بیش آن وفق دهد .

۱۰۷ ـ یهوستان ، بندهای ۱۶ ، ۴۹ ، ۵۲ .

۱۰۸ ـ هرودوت ، دفتر ۱ ، ۱۸۸ .

۱۰۹ ـ « اشعیاء دوم » ، بابهای ۴۵ ، ۴۰ ـ ۵۵ .

بیگانه هستند، که طبعاً به‌صورت یهودیان در آمده‌اند. نامهای آنها ما را به یاد زریا و ریموت می‌اندازد. نبوکدنصر تندیس بسیار بزرگی برپا کرد که همه‌ی جهان بایستی به پرستند. برای بیدینی‌اش شاه دیوانه گشت و مانند جانوران صحرا علف خورد. همچنان که زندگی نبونئید از رویا پر بود، نبوکدنصر هم‌خواب دید؛ همچنان که نبونئید ناچار بود برای گزارش خوابهای خود درخواست یاری کند، پیشینی‌ی نیرومندش نبوکدنصر نیز نیازمند گزارش خواب خود بود. دانیال یهودی این خواب را گزارش کرد که ازسرنوشت شوم بابل که یهودیها آرزوی آن‌راداشتند خبر میداد و آینده را پیشگوئی میکرد؛ نوشته‌ی روی دیوار کاخ، بلشزر، ستمگر شهوت پرست را از سرنوشت آژیر داد ولی دیگر برای توبه دیر شده بود.

کورش در بابل

در چشم مردانی که به چشم‌انداز کوهستانی خو گرفته بودند سرزمین گل و لای هموار یك نواخت بایستی غم‌انگیز بوده باشد. چون از گرمای سوزان‌تابستان رنج میکشیدند، بیگمان آرزوی زمینهای بلند پرنسیم خودرا میکردند وازتبهای کشنده‌ای که شیره‌ی نیروی آنها را میکشید در هراس بودند. ولی خاك بابل چنان بارآور بود که در فلات برهنه تصور آن نمیرفت، و ثروت پایتخت زبانزد بود. روستائیانش کوشا و فرمانبردار بودند. در زمستان هوای آن خنك دلچسب بود گرچه به ندرت به یخ بندان میرسید. پس، زمانی که فلات ناگهان سرد میشد و برف از شیب کوهها پایین میخزید، پادشاهان پارسی فرار میکردند که زمستان را در بابل بسر برند؛ این را که خوشگذرانی در آنجا شاید با نیرنگ در کمین باشد هرگز گمان نمیبردند.

زمانی که کورش هنوز در بابل بود، شاهان سوریه را که آمده بودند شخصاً کرنش بایسته را انجام دهند و با بوسیدن پای شاه به ستایش او بپردازند نزد خود پذیرفت.[۱۱۰] دردست داشتن فنیقیه معنایش این بود که کورش یك ناوگان جنگی

۱۱۰ ـ کورش، استوانه، بند ۱۱، ۲۸ـ۳۰.

دومی دراختیار داشت که از حیث شمار و کاردانی برابر با ناوگان جمع دولتهای یونانی بود؛ ولی خیلی بیشتر طرف اطمینان وبنابراین بیشتر طرف توجه بود. از آن پس، دادوستدگران یونانی درون شاهنشاهی با سخت‌ترین رقابت از طرف امیران بازرگان که برشهر-خدائیهایی مانند شهر-خدائیهای خود یونانیان فرمانروایی میکردند و بسنده زیرك بودند که همواره سرچشمه‌ی حقیقی برومندی و کامیابی خود را در یاد داشته باشند، روبرو شدند.

در حالی که مدت کوتاهی کوشش شد که عربهای نبطی در یك شهرستانی به نام «اربایه» سازمان یابند، سوریه، فنیقیه، وفلسطین را به بابل پیوستند و به صورت یك شهرستان بزرگ درآمد. برای فرماندار گوبریاس این شهرستان رسماً «بابیروش» بود؛ بومیان آن را به نام «بابل و ابیرناری» میشناختند که نام آسوری سرزمین «ورارود» بود. (مقصودشان از رودخانه فرات بود.) بر سراسر این استان پهناور بارآور گوبریاس تقریباً مانند یك پادشاه مستقل فرمانروایی میکرد.[۱۱۱]

ازنوساختن پرستشگاه در اورشلیم؛ کورش در همدان

پس از فلسطین مصر بود، که پادشاهش، اماسیس، با کروسوس هم‌پیمان شده بود وبنا برین ممکن بود بزودی آماج تاخت‌وتاز قرار گیرد. کار تاخت‌و تاز در دره‌ی نیل با یك سرپل آن سوی بیابان در فلسطین بسیار آسانتر میشد. دژ ویران اورشلیم برجاده‌ی مصر مسلط بود؛ طبقه‌های بالای آن را که طرفدار مصر بودند نبوکدنصر به بابل برده بود که در آنجا همچو تبعیدشدگان بسر می‌بردند و کامیاب و برومند شده بودند. پسر نبوکدنصر، امل مردوك، کوشیده بود که آنهارا بسوی خودجلب کند و با فکر این که پادشاه پیشین آنها، یهویاکین، را از نو به پادشاهی برگرداند سرگرم بود.[۱۱۲]

ولی پیش از آن که این نقشه به‌انجام رسد امل مردوك مرد؛ تقریباً یقین است

111 - Cf. Olmstead, « A Persian Letter in Thucydides, » *AJSL*, XLIX (1933), 158 ff.

۱۱۲ - کتاب دوم پادشاهان ۲۵ : ۲۷-۳۰ ؛ ارمیا ۵۲ : ۳۱-۳۴.

که بدست میهن‌پرستان کشته شد. از آن پس این یهودیهای دور از میهن دشمن سخت‌حکومت ماندند. در نا امیدیشان پیغمبران آنها ویرانی بابل را به دست مادیان پیشگوئی کردند؛[۱۱۳] زمانی که این آرزو هم به جایی نرسید، کورش را همچو مسیح خداوند درخواندند.[۱۱۴]

نتیجه‌ی عملی این بیانات پیغمبرانه در گشودن بابل هرچه باشد، یهودیها به دستگاه نوین همدردی نشان دادند. بابل نه تنها ویران نشد بلکه در واقع برای سرنهادن در پیش کشور گشا پاداش یافت. «اشعیاء دوم» نیز از بازگشت باشکوه به صهیون پیشگوئی کرده بود. کمتر انتظار میرفت که یهودیهایی که ثروتمند شده بودند بابل حاصلخیز را ترک کنند و به‌تپه‌های برهنه‌ی یهودا بروند، ولی اقلا برای حیثیت آنها بایستی کاری بشود. از این گذشته، بیشترینه‌ی ساکنان پیشین هنوز درفلسطین بودند؛ با دوری رهبرانشان شاید میشد انتظارداشت که طرزفکر طرفداری از مصر را رها کرده باشند. کورش بغانی را که نبونئید برده بود بازگردانیده بود، نه تنها به شهرهای زادگاه بابلی‌شان، بلکه نیز به آسور و ایلام، وپرستشگاههای ویرانشان را از نو ساخته بود؛ اگر او فرمان‌داد که پرستشگاه اورشلیم ازنوساخته شود فقط پیروی ازهمین سیاست‌بود، وچون یهودیها بت و نگاره‌ای به کار نمیبردند آوندها وافزارهای پرستشگاهی جای ایزدان اسیر را گرفت.

با سپردن جزئیات و کارهای عادی سازمان شهرستان را به گوبریاس، کورش نزدیک به پایان سال بتخت نشستن‌اش ازبابل کناره گرفت وبه‌همدان‌بازگشت. برای رابطه با شهرستانهای غربی، آرامی همچو زبان رسمی دیوانی پارسیان پذیرفته شده بود؛ به این زبان کورش درنخستین سال پادشاهی‌اش (۵۳۸) از کاخ خود در همدان فرمان زیر را بیرون داد: «در باره‌ی خانه‌ی خدا که در اورشلیم است، خانه ساخته شود، جایی که درآن پیوسته قربانیهای آتش برات میشود؛ بلندیش نود یا

۱۱۳ - ارمیا، بابهای ۵۱-۵۲؛ اشعیا، باب ۱۳.

۱۱۴ - اشعیا، بابهای ۳۵، ۴۰-۵۵.

و پهنایش نود پا باشد، با سه رج سنگهای بزرگ و یک رج چوب. و هزینه‌اش از خانه‌ی پادشاه داده شود. همچنین آوندها و افزارهای زرین و سیمین خانه‌ی خدا را که نبوکدنصر از خانه‌ی خدا برداشته و به بابل برده بود پس بدهند و باردیگر آنها را به پرستشگاهی که در اورشلیم است باز برند، هریک را به‌جای خود؛ و آنها را در خانه‌ی خدا بگذارید.»[۱۱۵]

افزارها و آوندها را از پرستشگاه بابل، که باید اساگیلا باشد، برگرفتند و به فرماندار نوین یهودا سپردند؛ نامش، شیشبصر، آشکار است که بابلی است، شاید شمش اپل اوصور بوده؛ ولی با داشتن نام بیگانه ممکن است، چنانکه بعدها ادعا شد،[۱۱۶] یک امیر یهودی بوده باشد. شیشبصر با آوندها به اورشلیم رفت و بنیاد پرستشگاه را آغاز نمود.[۱۱۷] پیشگوئیهای اشعیاء دوم از یک حرکت دسته جمعی به یک صهیون نوساخته‌ی باشکوه، مانند پیشگوئیهای همانند از یک بابل ویران گشته، به انجام نرسید. حتی یقین نداریم که کسی از متعصبان یهودی همراه شیشبصر رفته باشد؛ یک نسل بعد هنوز ساکنان اورشلیم «بقیه‌ی قوم» و «قوم زمین» خوانده میشدند.[۱۱۸]

یک لوح بابلی غیر مستقیم نشان میدهد که یک سال بعد کورش هنوز در همدان بود. در سپتامبر ۵۳۷ تادانو نامی یک پوند و نیم سیم به سکه‌های نیم شکلی به ایتی مردوک بالاتو، پسر نبواهه ایدینا، وام میدهد که در نوامبر به نرخی که آن زمان در بابل رواج داشت با سی و نه قنطار شاخه‌های خشک خرما و یک شکل سیم و دوازده «قا» خرما باز پردازد. همان گواهان و همان نویسنده مکرر در سندهای همانند از بابل دیده میشوند، ولی این سند در شهر سرزمین اگاماتانو، یعنی اکباتان، نوشته شده است. ایتی مردوک بالاتو رئیس بزرگترین بانک بابل، شرکت اگیبی و پسران،

۱۱۵ ـ عزرا ۶ : ۳-۵.

۱۱۶ ـ عزرا ۱ : ۸.

۱۱۷ ـ عزرا ۵ : ۱۳ - ۱۶.

۱۱۸ ـ کتاب حجی ۱ : ۱۲، ۱۴؛ ۲ : ۲، ۴. نیز نگاه کنید به اومستد، تاریخ فلسطین و سوریه (۱۹۳۱)، صفحه‌های ۵۴۱ و پس از آن، که باید از روی شرح کنونی در بالا تصحیح شود.

است . آشکار است که او ودوستانش به دربار رفته اند ؛ یا شاه آنها را فرا خوانده یا برای پیش نهادن درخواستی به‌آنجا رفته اند . آنها برای هزینه‌ها ، مانندرشوه‌ای که‌پایوران دربار خواسته‌اند ، به اندازه‌ای پول داده بودند که پیش ازآن که‌بتوانند راه بازگشت به میهن پیش بگیرند نیاز به گرفتن وام داشتند .[۱۱۹] اینجا باید از کوروش جدا شویم زیرا تا گهان وبی خبر آگاهی ما به‌پایان میرسد .[۱۲۰]

119 - J. P. Strassmaier, *Inschriften von Cyrus* (1900) , No . 60.

۱۲۰ - بهترین شرح کوتاه پادشاهی کوروش در Weissbach, «Kyros,» *PW*, Supplementband, Vol . IV (1924), cols. 1129 - 66 یافت میشود .

فصل چهارم

اردوگاه پارسیان

سازمان شهرستانها

کورش پادشاه بزرگترین شاهنشاهی‌ای بود که تاریخ تاآن زمان به‌خود دیده بود . برای فرمانروایی براین سرزمین پهناور ، اوامولا همان سازمانی را که نخست آسوریان ترتیب داده بودند پیش گرفت . آسوریها کشورهایی را که میگشودند به صورت شهرستان درمی‌آوردند . هرشهرستان زیرفرمان فرمانداری باسازمان کامل از کارمندان زیردست بود ، وهمه‌ی آنها بوسیله‌ی ردوبدل کردن پیوسته‌ی فرمان ، گزارش ، تماس نزدیك با حکومت مرکزی نگاه می‌داشتند .[1] فرق عمده میان شهرستانهای آسوری و بیست شهرستانی که کورش برقرار کرده بود دراین بود که شهرستانهای پارسی جایگزین پادشاهیهای مستقل بسیار بزرگتری بودند .

هرشهرستان زیرفرمان شهربی بود که عنوان او (شهربان) [2] نگاهبان شهر (پادشاهی) را معنا میداد . همچو جانشین یك پادشاه پیشین ، و فرمانروای یك

1 . Cf. Olmstead, *History of Assyria* (1933), pp. 24, 146, 202, 606 ff .

2 . Khshathrapavan (cf. C. F. Lehmann - Haupt, «Satrap,» *PW*, II Reihe, III [1921], 82 ff.) .

[فارسی باستان خشثره پاون = پهلوی خشثرپ = فارسی شهربان . صورت شهرب درعربی ، و در زبانهای اروپائی ساتراپ ضبط شده‌است . چون صورت شهربان درفارسی امروزین معنای دیگری به خود گرفته ، بجای آن «شهرب» بکار برده شد . مترجم]

سرزمین واقعاً بزرگ و پهناور ، او درحقیقت خودش پادشاهی بود ودربار کوچکی گرد او راگرفته بود . او نه فقط کارگزاری کشوری را به عهده داشت بلکه فرمانده سپاهیان شهرستان نیز بود . زمانی که شغل او ارثی شد ، مسئله نسبت به تهدیدی که به حکومت مرکزی پیدا میشد بی‌اعتنا ماند . در برابر این تهدید موانعی برقرار شد : دیپرا و ، [۳] کنتچوراو [۴] و سرکرده‌ی فرمانده پادگان در باروی هر پایتخت شهرستانی زیر فرمان سرراست شخص شاهنشاه بودند و یکراست به او گزارش میدادند . بازهم رسیدگی مؤثرتری بوسیله‌ی « چشم شاه » (یا « گوش شاه » یا « دوست شاه ») [۶] که هرسال بازرسی دقیقی از هرشهرستان می کرد انجام میگرفت . [۷]

جایگاه پارسه‌گرده

زمانی که پارسیان به میهن آینده‌شان درآمدند ، که به آن‌نام خودشان پارس را دادند ، هنوز سحرآمیز و درگردش بودند . تیره‌ی شاهانه‌ی آنها ، چنان که به ما گفته شده است ، تیره‌ی پاسارگدی بود . [۸] وقتی که می‌بینیم همین نام را بیشتر نسخه‌ی نویسندگان یونانی به کهن‌ترین پایتخت آنها داده‌اند ، میشود فرض کنیم که پایتخت نام خود را از تیره‌ی شاهانه گرفته است . ولی یک تاریخ نویس این شهر را پارسگده میخواند ، درحالی که دیگری معنای این نام را « اردوگاه پارسیان » گزارش میکند . [۹]

۳ ـ هرودوت ، دفتر ۳ ، ۱۲۸ ؛ دیمان ، هرودوت ، دفتر ۷ ، ۱۰۰ ؛ دفتر ۸ ، ۹۰ ؛ استر ۳ : ۱۲ : ۸ ؛ ۹ .

۴ ـ خزانه‌دار بارئیس دارائی ، فارسی باستان گنزه بره (نگاه کنید به E. Schürer, *Geschichte des jüdischen Volkes*, II [4 th ed., 1907], 325-26, and O. G. Cameron, *Persepolis Treasury Tablets* [1947]).

۵ ـ کسنوفون ، پرورش کورش ، دفتر ۸ ، ۶ : ۴ .

۶ ـ هرودوت ، دفتر ۳ ، ۳۴ : ۷۷ .

7 - Aeschyl. *Pers.* 960; Herod. i. 114; Aristophan. *Achar.* 92; Xen. *Oeconom.* 4; *Cyrop.* viii. 6. 16; viii. 2. 10.

8 - Herod. i. 125; iv. 167.

9 - Curt. v. 6. 10; x. 1. 22; Anaximenes, Frag. 19 (J). Cf. discussion in Olmstead, "Darius and His Behistun Inscription," *AJSL*, LV (1938), 394, n. 8.

چنین گزارشی میرساند که نام حقیقی آن چیزی مانند پارسگرد بوده‌است . درحقیقت ویرانه‌های آن نمونه‌ی یك اردوگاه آریائی را نشان میدهد ، زیرا هیچ اثری از دیوار در آن نمیتوان یافت .

نخستین پایتخت پارسیان برشاهراه شمالی جنوبی فلات از همدان به‌خلیج فارس بود . جاپای این شاهراه را هنوز میتوان دربرش صخره‌ها در گوشه های شمال شرقی و جنوب غربی یك جلگه‌ی کوچك ، نه میل درپانزده میل ، دید . درغرب ، جنوب غربی ، و شمال غربی سامان آن به کوههای نسبتاً بلندی میخورد ؛ تپه‌های شرقی آن پست‌تراند ، و پایین آنها « رودخانه‌ی میدی » از میان جلگه پیچ میخورد و درگوشه‌ی جنوب غربی به یك دره‌ی ژرف تنگ پیچان‌تری درمی‌آید ، که از میان آن جاده‌ی ازصخره‌بریده با پیچ و خم میگذرد . بلندی آن بسیار است ، بیش از ۶۳۰۰ پا بالای سطح دریا ؛ درزمستان از بادهای سخت استخوان یخ‌میکند ، ونیمی ازسال خنکی هوا در بامداد زود حس میشود . برفهای زمستانی برجلگه و کوهها می‌افتد و به‌آب بهار و تابستان می‌افزاید ، آبی که برای آبیاری خاك خوب آن ، سراسر فصل خشکی میان سال و تا هنگام خرمن ، بسیار لازم است .

درگوشه‌ی شمال غربی ، زیر تپه‌های بلندتر ، خانوارنشین اولی قرارداشت . امروز جایگاه آن فقط با توده‌های سفال‌خرده‌ی سرخ فام ، که رنك آنها نشان میدهد از روزگار هخامنشی است ، و با پایه ستونهای سنگی کوچك ، که باستانشناسان آنهارا تقریباً از زمان کورش میدانند ، مشخص است . ستونها نشان میدهد که خانه‌ها با طرح خاص معماری ایرانی ساخته شده است . پس میتوانیم آنها را همچو ساختمانهای چوبی با ستونهای چوبی روی پایه‌های سنگی درنظر مجسم کنیم که ستونها آسمانه‌های هموار ایوانها و شاید تیرهای زیر آسمانه‌ی شیروانی‌مانند ساختمان اصلی را نگاه میداشتند .

زیارتگاهها

یك میل ونیم به جنوب شرقی یك پربست مقدس چهارگوشی‌ست که بر دراز آن جنوب شرقی شمال غربی کشیده شده‌است . این پربست درفاصله‌ی کوتاهی آن‌ور

یك نهر کوچکی بهنام کوروش بود که از تپه های شمالی به جلگه درمی آمد و به رودخانه‌ی مندی میریخت . آب آن ، پاك و سرد از سرچشمه اش در بلندیهای صخره‌ای نزدیك ، دل ناهید را که خود از بلندیهای همانند پایین میریخت شاد میکرد . نزدیك به کرانه‌ی چپ این نهر ، آخرین پرستو در آدریان در هوای آزاد بود که از سنك آهك سفید روی پایه‌ی سنك آهك سیاه ساخته شده و درون آنها تهی شده بود . آن یکی که به راست بود از تخته سنگی یك پارچه ساخته شده بود که بر آن تخته سنك دیگری نهاده بودند که در آن هفت پله تراشیده بودند که به نوك آن میرفت ، و آن به نوبه‌ی خود سه پله بود و با گودیهای جای پاله پوشیده شده بود . دیگری که به چپ بود نیز از تخته سنگی یك پارچه ساخته شده بود که روی آن را با یك تخته سنك یك پارچه‌ی بزرك هموارتری پوشانده بودند . پس اینجا در آدریان اصلی برای ایزدهای تیره‌ای ، ناهید و اورمزد ، بود .

بعدها یك زیارتگاه پُرکارتری در گوشه‌ی جنوب غربی پرستو بر پا شد . بیشتر این ساختمان بیرون این پرستو ساخته شده بود ، همچنین سه ساختمان فرعی آن ، زیرا هسته‌ی صخره‌ای که جایگاه ساختمان از روی آن معین شده بود ناچار میساخت که از میان پوزه‌ی جنوب غربی خط کمی کج گرفته شود و در نتیجه جهت ساختمان درست بسوی شرق در می آمد . پیرامون این مرکز صخره ، پشته خاکی سکو مانند ، ۲۴۰ در ۱۳۳ پا ، ساخته شده بود که به تقلید یك برج پرستشگاه بابلی شش تخت روی هم بود ، ولی تمام بلندی آن شش تخت فقط ۲۰ پا بود . سه تخت پایین با دیوارهای سنگ آهك خشك کار شده حفظ میشد ؛ پشت آنها با سنگ و کلوخ و خاك پر شده بود . سه تخت بالا از خشت با رویوش سنگ آهك ساخته شده بود .

در دو سر جبهه‌ی شرقی برای رفتن به تخت بالاتر پلکانی بود . هیچ گونه اثری از ساختمانی روی این تختها پیدا نشده است . پس به احتمال بسیار بالای این سکو فقط آدریانهای دیگری برپا شده بوده است . « پرستشگاه » ناهیدرا ، که در آن جانشینان کورش با آئینهای باستانی پیش از بتخت نشستن پادیاوی می شدند و در پستوهای آن کوروش کوچکتر برای کشتن برادرش اردشیر پنهان شد ، باید در

یکی از این ساختمانهای شمال این سکو و بیرون از دیوارهای پربست جستجو کرد.[۱۰]

پردیز و کاخهای کورش

آن سوی تپه‌های کوتاه، به‌فاصله‌ی نیم میل به‌خط سر راست، پربست دیگری بود. آن نیز چهار گوش بود ولی کنارهای آن درست با نقطه‌های قطب نما میزان شده بود؛ گرد آن دیوار خشتی به بلندی سیزده پا بر بنیاد سنگی کشیده شده بود. درون آن کاخها و ساختمانهای فرعی رو به‌جنوب غربی شمال شرقی ساخته شده‌بودند. جایگاههای جدا جدای آنها و نهرهای آب، یك تالاب، و بازمانده‌های سایبانهایی که در فضای آزادی پراکنده بودند که روزگاری بایستی پر از درخت بوده باشد، نشان میدهد که کاخها درمیان یك پردیز منظمی برپا شده بودند.

در آیگاه عمده‌ی این پردیز در گوشه‌ی جنوبی آن بود که آنجا از میان دیوار پربست دروازه‌ی چهار گوش یادمانی بیرون آمده بود. آسمانه‌ی آن بر دو ردیف هریك چهارستون بزرگ صاف از سنگ آهك سفید برپا بود که بر پایه‌های گرد سنگ آهك سیاه ساده و تخته سنگهای بنیادی سفید قرار گرفته‌بود. گذرگاهها در پهلوهای کوتاه‌ترش بود که در آیگاه و در روگاه آن را گاوهای بالدار بسیار بزرگ می‌پائیدند. این گاوها از سنگ آهك سیاه خاکستری‌فام بر پایه‌های سیاه سنگین بزرگ بودند. جفتی که در دو کنار در روگاه پردیز بودند سر انسان داشتند. در هر کنار آن درهای بسیار کوچکی از اطاقهای کوچك بازمیشد.

اطاق شمالی دوستونك جرزی چهارگوش از دیوار بر آمده از سنگ آهك سفید داشت؛ روبروی در آیگاه دو ایزد نگاهبان به بلندی دو پا تراشیده شده بود که دستانشان را به‌نشان آفرین دادن بلند کرده بودند، و مانند پیشینیان آسوریشان چهار باله بودند. جبه‌مانندی تن آنها را از گردن تا قوزك پا پوشانیده بود. لبه‌ی چاك کنارین آنها با گلك و سجاف ریشه‌دار زیور داده شده بود. بالای آرنج چند رج گلدوزی شده و پایشان با کفشهایی به طرز ایلامی‌ی تازه پوشیده شده بود. ریش

10 - Plut. *Artox*. 3.

پیچیده‌ی آنها کوتاه بود و موی آنها با تابهای کوتاه روی گردنشان افتاده و بالیده‌های گرد و حلقه‌هایی که زیر گوش آویزان بود در جای خود نگاه داشته میشد. از شاخهای پهن و صاف بزها یک نماد مصری بیرون می‌آمد که در سده‌های پیش میان مردمان آسیای غربی بسیار به کار میرفت و به‌این شکل بود: میان دو سر «دمدار» با سرهای افراشته و گردنهای عادی، سه گرده‌ی خورشید با پرهای شترمرغ و گوی بود که گرد آنها را دسته‌های نی گرفته بود. بالای آن به پارسی، ایلامی، و اکدی نوشته شده بود: «منم کوروش، شاه، هخامنشی.» چون کوروش تنها این عنوان ساده را دارد بایستی زمانی این دروازه را برپا کرده باشد که هنوز شاه زیردست در انشن بوده و بر خد استیاگس هنوز نشوریده بوده است.

عین همین جمله که بر تالار بارگاه دویست‌متری به شمال غرب و آن‌ور یک چشمه‌ی کوچک است نشان میدهد که این ساختمان از همان دوره است. دیوارهای خشتی به کلفتی ده تا پانزده سنگین و بزرگ از سنگ آهک قرار داشت که هر جا فشار از بالا بیشتر بود بیمیار تقویت شده بود. هرجا که در یا طاقچه در دیوار خشتی گذاشته شده بود، بجای چوب که در ساختمانهای کهنتر به کار رفته بود سنگ آهک سیاه گذاشته بودند که در برابر هم خوش آیندتر بود. تخته سنگهای بزرگ برای سنگ فرش که نامنظم کنار هم چیده و جور شده بود نیز سیاه بود.

جلوی تالار بارگاه، رو به جنوب غربی، صد و هشتاد و هفت پا کشیده شده بود. ایوان مرکزی کمی بیش از صد پا را گرفته بود: دربازمانده‌ی فضا دو گوشواره ساخته شده بود. ایوانهای همانند دیوارهای کنارین را زیور می‌داد، ایوان پشت دراز‌تر بود چون آنجا گوشواره نداشت. در دو کنار درگاه سنگ سیاه که از ساختمان به جلوگاه بازمیشد، بر روی زیرستونهای چهارگوش سیاه دورج هر یک از چهارستون صاف سفید به بلندی بیست پا قرار داشت. بالای ستونها نیمه‌ی بالایین تالار پنجره‌دار مرکزی سر برافراشته بود.

بر در پهلوی درگاه، دربیش و دربیشت، (که بازمانده‌ای از تخته‌سنگهای تراشیده‌ی راست ایستاده بود که در معماری ختی و آسوری با آن خوب آشنا هستیم)

صحنه‌ی همانندی بود: سه پریستار پابرهنه و لباسهای تنگ تا قوزك‌پا پوشیده که گاوی را به‌قربانگاه میرانند. نقشهای برجسته‌ی همانندی پهلوهای درگاههای کنارین را زیور میداد، ولی موضوع آنها ایزدان نگاهبان بود که به‌طرز آسوری یا تماما به‌صورت انسان یا با سروپنجه‌ی شاهین برتنه‌ی انسان نموده شده بود. این ایزدان مانند فرزایندگان آسوری‌شان دو جفت بال و همان لباسهای کوتاه را دربرداشتند.

درست درون درگاه درجلو، بر دراز بارگاه بود که آسمانه‌اش بادو رج هریك ازچهار ستون نگاه داشته‌میشد. راهرو میان آنها به‌طاقچه‌های سنگ‌سیاه دردوانتها راه می‌یافت. ستونها بسیار باریك بود، چون بااین که بلندی آنها به‌چهل‌پامیرسید، گرداگرد آنها فقط سه پا ونیم بود. پایه‌ی آنها سنگ گرد سیاه همواری بود که جزئی از تخته‌سنگ بنیادی بود. برتنه‌های سفید ساده سرستونهایی، یااگردرستتر بگوئیم، تخته سنگهای خیز گاه طاق نهاده شده بوده که روی دو حیوان را نشان میدهد که پشت‌به‌پشت‌یکدیگر خمیده‌اند. درمیان حیوانها اسب، گاو، شیر، یاشیرهای شاخدار ترکیب‌شده که تاج پردار گاوآسوری باسرانسانی‌را برسردارند دیده‌میشود. بی‌تناسبی میان بلندی این ستونهای بسیار باریك وستونکهای جرزی کوتاه و پهن نوشته‌دار درگوشه‌های ایوانهای ستوندار روشن نشان‌میدهد که تالار بزرگ‌بارگاه از پنجره‌هایی که در بلندی قرار داده شده‌بود روشنی میگرفتند. صفحه‌های قاب‌شده‌ی چوبین از ورقه‌های زر پوشیده شده بود ودرآفتاب میدرخشید.

چهارصد متر دیگر به‌درون پردیز، کاخ، ۲۵۰ در ۱۴۰ پا، قرار داشت. جلوی آن ایوانی بابیست ستون‌چوبی در دوردیف به‌بلندی ۲۰پا بود. برستونکهای‌صیقلی در دو سرآن نوشته‌ی کورش که باآن آشنا هستیم کنده شده بود. درپشت، ایوان کوتاه‌تر بود، زیراکاخ ازاین حیث برگردان تالار بارگاه بود و دو اطاق گوشواره را درپشت ساختمان جای داده بود. برشهای گودی در پهلوی ستونك آنرا به‌دیوار خشتی بست‌میداد، وسوراخهای دیگر روی ستونکها، با صورت نامنظمشان، درست بودن فرضیه‌ی الوار افقی و شیب‌دار را برای‌نگاهداشتن‌قسمتهای ساختمان که روی ستونها قرار داشته و آسمانه‌نگهدارهای گلی و کنگره‌های ساختمان رانشان‌می‌دهد.

تالار بزرگ، ۷۳ در ۸۰ پا، درمیانش یك در داشت که از روی احتیاط لازم کمی بهسمت راست کار گذاشته بود تاجلوی نگاه انداختن نابروا را بهاندرون بگیرد. آسمانه‌ی آن با شش ردیف ستون، هرردیفی از پنج ستون، نگاه داشته میشد. تخته‌های بابینی زیر ستون رگه‌های سیاه و سفید داشت؛ تخته‌های بالایی سیاه‌بود. روی آن قالیهای بلند پشت ماهی باراههای افقی می‌آمد که درهمان تخته سنگ با تنه‌ستونهای سفید صاف ادامه‌می‌یافت. نیمه‌ی بالایی آنها گچکاری شده‌بود وبارنگهای زنده مانند آبی لاجوردی، سبز فیروزه‌ای، سبز زنگاری، سرخ روناسی، یاشسرخ زنده‌تر، وزرد رنگ شده‌بود. دربرابر این آشوب رنگهای خیره کننده‌ی دلناپذیر، سنگ‌فرش آن سیاه نشانده در سفید بود.

روی درگاههای پیش و پشت ساختمان این صحنه چهاربار نمایانده شده‌بود: شاه در جامه‌ی شاهانه‌ی بلند دامن کشان که چیندار میان پاهایش آویخته بود، با موزه‌ی شاهانه بپا، وچوبدستی شاهانه بدست، درحالی که ازکاخ برای گردش در پردیز بیرون میرفت دیده میشد. ایروان و مژگانهایش، تاچینها و گلهای جامه‌اش، زمانی زرنشان بوده. پشت سر شاه بندی کوچکتری با لباس فراخورش میرفت که یکمان آفتابگیری راکه ازروزگار سارگون آسوری فقط برای پادشاه به‌کارمیرفت روی‌سر شاه نگاه داشته بود. روی این صحنه‌ی بیرون‌رفتن از کاخ نوشته‌ای بهسه زبان لقبهای شاهانه را میداد وبرخانه، پریکر، ویرنوشته‌ی او آفرین درمیخواند. بر چنین جامه‌اش بهبابلی واکدی افزوده شده بود: «کوروش، شاه بزرگ، هخامنشی.»[11]

دگرگونی لقب از «شاه» ساده به«شاه بزرگ» نشان میدهد که درزمانی که این نقشهای برجسته کنده شده بود کورش شوریده و کار کشورگشائی‌را آغاز کرده بود. درآن تاریخ شاید آتشکده‌ای را که شمالی‌تر ساخته شده نیز برپا کرده بود؛ گرچه امروز بهصورت بدی ویران شده، میتوان آنرا از روی آتشکده‌ی دیگری جلوی آرامگاه داریوش، که درست حتی در اندازه‌هایش تقلید آن است، و تقریباً

11 · E. Herzfeld, *Altpersische Inschriften* (1938), No. 2.

دست نخورده مانده است وصف کرد. ظاهر آتشکده رویهمرفته یك مانندسازی با سنگ آهك بادوامتر از باروهای بلندی‌است که در نقشهای برجسته‌ی آسوری برای پائیدن شهرهای کوهستانی مادی نموده شده است. آتشکده دریك سامه‌ی مقدس چهارگوش پربست شده بود که خشتهایش نشانی از دیوار این نشیمگاه بود، و ساختمانهای درونش با پایه‌ستونهای سنگ چهارگوش خانه‌های نشیمن کنندگان آن را نشان میداد. بلندی‌ای که بر آن برج برپا بود مانند سه سکوی کوتاه پهن به‌نظر می‌آمد که بیرون آن پلکان تند باریکی آغاز میشد که به‌تنها در کوچك که بالا جلوی برج بود میرسید. سکوی پایینی که نیمی از تمام بلندی را داشت نه درآیگاه و نه پنجره‌ای نشان میداد، فقط فرو رفتگیهای چهارگوشی که دراصل جای تیرکمان بوده نمایان بود. در آن درسکوی دوم‌بوده، که‌سنگ‌آهك سیاه، زیریك قالب ساده، بازنماینده‌ی چوب آن است. و آن به‌نوبه‌ی خود در زیر یك پنجره‌ی دروغین‌بوده‌که زمانی سوراخی برای‌نگاه انداختن به‌درون بوده‌است. پشت درآیگاه دروغین میتوان سوراخهایی را دید که برای جاگذاشتن بازوهایی بوده که لت در روی آنها میچرخیده‌است. سه‌رج، هریك ازدوپنجره‌ی دروغین، وهررج به‌اندازه‌های گوناگون، با قابهای دوتایی ازسنگ‌آهك تیره، سه‌سکوی بالایی را نشان میداد. ستونکهای جرزی عادی در گوشه‌ها آسمانه را نگاه میداشت. یك قرنیز دندانه‌دار باسرهای بیرون‌جسته‌ی تیرهای‌سقف جورشده‌بود. تخته‌های پهن بزرگ، بایك شیب هرمی‌کم، که به‌پهنا گذاشته شده بود، آسمانه را تشکیل میداد. پنجره‌ها و جای تیرکمان فقط به‌صورت زیوری درآمده‌بود، زیراآتش مقدسی که درون میسوخت بایستی ازوزش ناگهانی پائیده شود و خود روشنی بسنده میداد.

برپیش‌آمدگی کوتاهی از تپه‌ای در گوشه‌ی شمال شرقی جلگه و برنگرنده برجاده‌ی ازصخره‌بریده‌شده‌ای که بر آن مادیهای شکست خورده را که بسوی همدان روانه بودند نگریسته بود،[۱۲] کورش سکویی را برای یك ساختمان تازه که براین گذرگاه رزمی دست یابدآغاز نمود. بالای جاده جلوی سکو به‌درازای ۷۷۵

۱۲ - سترابو، دفتر ۱۵، ۳، ۸.

پا بود، وخودسکو به‌بلندی ۴۰ پا؛ زمین بیرون سکو ازجلو به‌سمت پشت تپه‌سربالا بود تا به‌سطح سکو میرسید وسکو درتپه گم میشد. برای پرهیز ازیکنواخت بنظر آمدن، ساختمانها به‌بلندیهای گوناگون به‌ردیفهای‌افقی ساخته شده‌بود. درگوشه‌ها سنگها سروته بادقت یکی‌درمیان چیده شده بود، وبی‌ملات با بستهای آهنی سرکج دم‌پرستوکی به یکدیگر چسبانیده شده بود. پشت آن دیوار دیگری از سنگهای کوچکتر با دقت تراشیده بود، و پشت آن خاك و نخاله بود. حتی پیش‌از آن‌که کار این‌سکو به‌پایان برسد کورش برای جنگیدن باماساگتی‌ها روانه شده‌بود. او هرگز برنگشت و کار ایستاده ماند. پاره‌ای ازسنگهای بیرونی درجای خود ترتیب داده شده بود که فقط یك‌حاشیه‌ی باریك تراشیده‌ای جا گذاشته بود؛ رجهای بالایی تا امروز نشانهای دست گلکار وبرجستگی‌های ناهموار را همان گونه که ازسنگ‌تراشی بیرون آمده بودند نگاه داشته‌اند.

در جنوب غربی این گروه کاخها، کورش آرامگاه خود را فراهم کرده بود. مانند آتشکده، این آرامگاه برسکویی، در پایش ۴۸ در ۴۴ پا، قرار داشت، و با شش پله‌ی بزرگ بابلندیهای نامنظم به‌بالای آن که ۱۷ پا بلندی داشت میرسید. روی پله‌ی هفتم خود قبر جای‌داشت که ازتخته سنگهای بزرگ سنگ‌آهك سفیدساخته شده‌بود که بابستهای آهنی بادقت به‌هم‌چسبانیده‌شده‌بودند. شکل آن مانندیك‌خانه‌ی ساده‌ای بود که آسمانه‌ی شیروانی‌مانند تیزش خاستگاه شمالی آن را نشان میداد. تنها زیور آن خوشه‌های گل برجسته روی قرنیز بالا و دور پایه‌ها بود. میتوان‌فرض کرد که روی آن‌نوشته‌ی شاهانه‌ی کوتاه معمولی کنده شده‌بود، زیرا اونسیکریتوس که همراه اسکندر این یادمان را دید میگوید که نوشته‌ی یونانی و پارسی این بود: «اینجا من کورش شاهنشاه آرمیده‌ام.» اریستوبولوس سردار اسکندر این نوشته‌ی کوتاه ولی‌شایسته وسنگین راگسترد تاآن‌را باآن‌چه به‌فکریونانی شایسته‌ی کورش بوده جوربکند: «ای مرد، منم کورش که این شاهنشاهی‌را برای پارسیان به‌دست آوردم و شاه پارس بودم؛ پس به‌این یادمان من رشك مورز.»[۱۳]

۱۳ ـ همان کتاب، ۳، ۷.

درگذشت و بخاك سپردن کورش

مرگ کورش ناگهان آمد . ماساگتی‌های تیزچنگ که یك تیره‌ی سکایی آن در رودخانه‌ی اراکسس بودند مرز شمال شرقی را تهدید میکردند . یك جنگ کینه‌توزی برهمزنایذیر شده بود و کورش بر آن شد که شخصاً آن‌را رهبری کند . شاه سالخورده جانشین خود ، کمبوجی را باعنوان شاه بابل گذاشت و روانه شد . پلی برای گذر کردن از رودخای اراکسس ، در مرز شاهنشاهی ، ساخته شد و کورش به کشور دشمن تاخت . نخست تا اندازه‌ای کامیاب شد ؛ آنگاه شهربانو توموریس اورا به درون سرزمین بهدام انداخت ، و کورش در نبرد بزرگی شکست خورد و خود زخم برداشت . پس از سه روز کشورگشای تیرانا مرده بود ، قربانی یك شهربانوی ناشناس سکایی . کمبوجی نسای پدرش را بابار آورد و در قبری که در « اردوگاه پارسیان » آماده شده بود به‌طرزی شایسته به خاك سپرد [۱۴] .

همراهان جنازه برای درآمدن به آرامگاه ، جلوی درکوتاه چوب نما که فقط ۳۱ در ۵۰ اینچ بود ، خم شدند و در سنگی چرخان را پس زدند ، وچون برای باز کردن در دوم بایستی جا داشته باشند و در اول را به بندند ، درون آرامگاه خودرا در تاریکی محض یافتند . درون آرامگاه بی‌پنجره ، ۱۰ در ۷ ½ پا و به بلندی ۸ پا تاسقف هموار آن ، آنها انبوه گشتند و آماده‌ی بجاآوردن بازپسین آئینهای یخاك سپردن در پرتو شعله‌ی لرزانی شدند . نسای کورش را در تابوتی اززر گذاشتند که برتختی نهاده شده بود که پایه‌هایش اززر ساخته بود . میزی برای برات گذاشته شده بود که بر آن شمشیرهای کوتاه پارسی ، گردن‌بندها ، و گوشواره‌هایی از سنگهای گرانبها در زر نشانده نهاده بودند . سندس و کتان درخت بابل ، تنپانهای مادی ، جامه‌های آبی ، ارغوانی و رنگهای دیگر ، لباس « کاونا کس » و بافته‌های گل‌وبوته‌دار بابلی ، همه را روی هم چیده بودند تا پادشاه در گذشته باشکوه شایسته‌و آیین درست به جهان دیگر نیاکان آریائی‌اش درآید . خانه‌ی کوچکی در نزدیکی برای نگاهبانان

۱۴ ـ هرودوت ، دفتر ۱ ، ۲۰۱ ؛ و پس‌ازآن : کتسیاس ، پارسیان ، دفتر ۱۱ ، خلاصه‌های ۳۷ـ۳۹ ؛ دیودوروس ، دفتر ۲ ، ۴۲ ، ۳ ؛ پروسوس ، گزنه‌ی ۵۰ (S) .

مجوسی ساخته شد که بایستی این مقام را به جانشینی ارثی نگاه دارند. به آنها روزی یك گوسفند با آرد و باده جیره میدادند؛ هر ماهه نیز اسبی برای قربانی آریائی به این قهرمان به آنها داده میشد. گرداگرد آرامگاه را پردیز فرا گرفته بود، وجویهایش چمنهای مرغزار ودرختان ازهمه نوع را که روی آرامگاه بازپسین کورش موج میزدند آبیاری میکرد.[۱۵]

اجزاء هنرهای زیبای پارسی

جایگاه مهین‌شهر کورش، با آنکه به وضع بدی ویران شده، یك فرهنك ملی کاملا پرورده‌ای را نمایش میدهد.[۱۶] الهام، شاید از راه شوش، از گاوهای بالدار وجنی‌های آسوری، از نقشهای برجسته‌ی ختی برسنگهای سیاه برپا ایستاده، از کاخهای سکودار بابلی وآسوری، یااز نمادهای دینی مصری آمده باشد. پارسیان نخستین مردمی نبودند که ستون به کار ببرند.

بااین همه، جمع اینها دریك هنر نوینی درهم آمیخته شده که‌خاستگاههای آن را باید در جایگاههای هنوز کاوش نشده جستجو نمود. این هنر، گرچه با جانشین بلا فصل‌اش در تخت جمشید که بهتر حفظ شده از بسیاری جهات فرق دارد، ولی یك هنر کاملا پخته ورسیده است. از ویژگیهای آن میتوان بیادداشتن نیای مستقیمش را در معماری شمالی باچوب، که در آسمانه‌ی شیروانی مانند، ایوانهای ستوندار، ونقشه‌ی روی زمین آن بازمانده ذکر کرد. جایگزین کردن سنگ آهک سفید به جای دیوار های اصلی خشتی، و در برابر سنگ آهك سیاه که به جای چوب قابهای در و پنجره به کار برده شده و بسیار دلپذیراست، خاص این هنر است. چند تکه از پیکرتراشی که باز مانده است نشان میدهد که هنرمندانی که این نقشها را تراشیده‌اند میدانستند که این نقشها بایستی تابع طرح معماری

15 - Aristobulus, Frag. 37 (J), in Arr. *Anab.* vi. 29. 4 ff.; Strabo xv. 3. 7; درباره‌ی آرامگاه که بسیار وصف شده نیز نگاه کنید به Plut. *Alex.* 69. 2; Curt. x. 1. 30. F. Sarre and E. Herzfeld, *Iranische Felsreliefs* (1910), pp. 166 ff.

16 - Sarre - Herzfeld, *op. cit.*, pp. 174 ff.; E. Herzfeld, *Archäologische Mitteilungen aus Iran*, I (1929), 4 ff.; *Iran in the Ancient East* (1941), pp. 211-12, 221 ff., 256 ff.

باشد ؛ این هنرمندان نیز حس ایرانی را برای موزون بودن نشان میدهند، چنان که در تکرار هر صحنه‌ای چهار بار دیده میشود . دیگر از خصوصیات این هنر بکار بردن تخته سنگهای نقشدار برپا ایستاده است که دیگر ملزوم طرح معماری نیست ؛ و پیکرتراشی آن برجسته نیست بلکه توی سطح پهلوی درگاه ، که بجای چهار- چوب قاب بکار رفته ، فرورفته است . پس ، پیکرها گرد شده نیستند بلکه‌هموار اند و هرگز از خط سطح سنگ بیرون نمی آیند . آویختگی‌های چیندار زیبا تراش شده اند ، که باین کار یونانیان اقلا تا یك سده‌ی دیگر آشنا نبودند .

در اجراء گوناگون این هنر ، خواه از سرچشمه های بومی یا بیگانه گرفته شده باشد ، در همه روح ایرانی دمیده شده است . ما باید بسندگی فنی این هنرنوین را بستاییم ؛ هرگاه ساختمانهای آنرا در پرتو یك انگارش پروردهای بازسازی کنیم ، حس زیبایی خوددار آن مارا افسون میکند . پارسگرد ، گرچه بطور هراسناکی ویران گشته ، از بسیاری جهات برتخت جمشید بزرگ‌ترمانده برتری دارد .

فصل پنجم

زندگانی درمیان مردمان زیردست

در سرزمین میهن مادی و پارسی زندگانی نسبتاً ساده بود. کیاکسارس، استیاگس، و کورش میتوانستند کاخها برپا نمایند و دربار شاهانه گرد خود فراهم کنند، زیرا باج برای ساختمان کاخها و نگهداری دربار بدست آزادگان ملت خودشان پرداخت میشد. پیشه‌ی عمده‌ی فلات، چرانیدن گله‌های بزرگ گوسفند و بز در دره‌های کوهستانها یا گله‌داری گاومقدس، بدست نیمه صحرا گردان انجام میگرفت. در جلگه‌ها شمار کمی نشیمن کرده بودند و با کمك آبیاری از قناتها یك کشاورزی ابتدائی پیش گرفته بودند. هرکجا حق داشتن خانه یاقطعه‌زمین فردی بود برپایه‌ی مالکیت ساده‌ی نگاهداشتن و بکار بردن زمین بود.

نوشته‌های ایلامی و بابلی

با گشودن ایلام و بابل، کورش با یك شهریگری بسیار کهن‌تر و پیچیده‌تر در تماس آمد. این کشورها کهنی خود را بویژه با سندهای نوشته که دیرزمانی بود به کارمی‌بردند نشان میدادند. نزدیك به بیست‌وپنج سده بودکه بابل بادفترداری آشنا بود و تاشه‌های گوناگونی پرورانده بود که از روی آنها حتی معاملات سوداگری‌ایرا که اهمیت کم داشتند روی لوحهای گلی ثبت مینمودند. چند سده پس از آن ایلامیان نشانهای میخی را برای زبان خودشان تغییر صورت دادند و از

تاشکهای کارگزاری و سوداگری بابلیان همسایه‌شان تقلید کردند. اگرچه پارسیان به نوبه‌ی خود الفبایی از نشانهای میخی برای نوشته های شاهانه‌ی خود درست کردند، ولی به‌نظر می آید که این الفبا هرگز برای مقصدهای دیگری بکاربرده نمی‌شد. پس برای آگاهی از زندگانی مردمان زیردست درزمان هخامنشیان باید سرچشمه‌های خود را درلوحهای گلی که به ایلامی، اکدی، یا آرامی نوشته شده جستجو نماییم.

خوشبختانه هزاران از اینگونه لوحها را باز یافته‌ایم. زمانی که همه‌ی این مجموعه‌را نسخه برداری کنیم، که روی‌هم پیرامون پانصدهزار لوح است، وداده‌های هنگفتی را که این لوحها پیش ما نهاده‌اند ترجمه و از هم گشوده سازیم، یک تاریخ کامل اقتصادی واجتماعی‌ی یک بخش مهمی از شرق نزدیک باستانی را خواهیم داشت که نزدیک به سه هزار سال پیش میرسد ــ که خود بیش‌از نیمی از تاریخ نوشته شده‌ی بشر است.

دیوانسرای شوش

با گشودن ایلام، کورش وارث شوش پایتخت باستانی آن شد، که جایگاه آن برلیه‌ی سرزمین گل و لای بابل این نتیجه را داشت که مردم آن دیرزمانی بود بالوحهای نوشته آشنا شده بودند وآن‌را بسیار به کارمیبردند. گرچه بیشتر لوحهای ایلامی از زمان نسل پس از کورش است، خوشبختانه بیش ازسیصد لوح داریم که میتوانیم آنهارا تقریباً بی گفتگو از دوره‌ی پادشاهی‌او بدانیم. یکی ازآنها به خود کورش‌اشاره‌میکند. دیگری‌از یک لیدی نام‌میبرد که بایستی پس‌ازگشودن ساردیس در ۵۴۷ نوشته شده باشد. سومی که از پادشاه مصر سخن میگوید روشن است که پس از سال ۵۲۵ نوشته شده.

این لوحها از دیوانسرای پایوران باج و درآمد کوداکاکار هویان هالتاش، اتباع ایلامی پارس است. از این لوحها میتوان بیش از یک نگاه کوتاه به‌شوش آن

1 - Olmstead, « Materials for an Economic History of the Ancient Near East, » *Journal of Economic and Business History*, II (1930), 219 ff.

زمان انداخت. همان‌طور که میشد انتظار داشت دوره‌ی دیرتر زبان ایلامی بابکاربردن واژه‌نگارهای بکلی بابلی و با بیش‌ازچند واژه‌ی عـاریه شده ازبابلی و پارسی نشان داده میشود.

این‌لوحها بامهرهایی که دارند به طرزشایانی استوان‌شده‌اند. گاهی نوشته‌ی روی مهر هدیه‌نامه‌ای به یك ایزد بابلی چون مردوك یانبو است. روی یکی ازاین مهرها کهن‌ترین نمونه‌ی یکی‌از نقش و نگارهای معمول پارسی‌را می‌بینیم که شاه تاج کنگره‌دار جنگ برسر دارد وغول بدخواه‌را کارد میزند. درمیان‌نام‌کسانی که یاد شده‌اند طبعاً بیشتر آنها ایلامی هستند. ولی نامهای بابلی و پارسی درمیان آنها فراوان پخش شده است، چون شوش میان این دو کشور قرار دارد.

سندهای سوداگری از سرمشقهای بابلی پیروی میکند. یك نمونه از آنها را اینجا نقل‌میکنیم: «ده‌شکل سیم، از آن اومانونو، که ریشی کیدین درماه مارس دریافت داشت؛ لوح راهوبان‌نوگاش، پسر هوترارا، نوشت.» این یك تاشك سند وام است که یك بانکدار خصوصی میداده است. این بانکداران عضو طبقه‌ی نوینی بودند که در بابل آنزمان تازه داشتند سربرمی‌آوردند. برای‌این گونه وامها بدون ذکر بهره همانندهای بابلی نیز هست. یك همانند حتی نزدیکتری در وام دیگری که همین اومانونو داده یافت میشود: هوبان‌اپی شش‌شکل زر دریافت میکند؛ اگر وام در ماه بعد پرداخت نشود بهره افزایش می‌یابد. این لوح نیز نشان میدهد که بانکداران ایلامی باهمان نیرنگهایی که همکاران بابلی‌شان به‌کارمیزدند آشنا بودند. در لوح درونی شش‌شکل زر با نرخ بسیار مساعد یك پوند سیم یا به نسبت ده به‌یك وام داده شده؛ ولی روی پوشه‌ی آن (تنها قسمتی که برای بازرسی در دسترس بود مگر آن‌را درحضور داوری می‌شکستند) وام با کم گذاشتن یك شکل زر داده‌شده که به‌نسبت معمولی‌تر دوازده‌به‌یك است. لوحهای دیگر درباره‌ی فروش گوسفند یا سپردن گوسفند به چوپانان است.

ولی بیشترینه‌ی لوحهای دیوانسرا فقط سیاهه‌ای ازچیزهایی‌ست که پایوران باج و درآمد دریافت میداشتند. هرچند که این‌لوحها خشك وخسته کننده به‌نظر

بیایند، آنها نیز به آگاهی ما از آن زمان بسیار می‌افزایند. از حیث مقدار درآمدی که جمع میشده، نخست پارچه‌های بافته هستند که با گوناگونی سرگردان کننده‌ای از رنگها و شیوه‌های محلی دیده میشوند. تنزیبهای مادی در دروازه‌های کاخ همچو یك انحصار شاهانه فراهم میشد یا «ختیها»ی سوریه‌ی شمالی آنها را می‌آوردند. از یکصد و بیست جامه که برای داد وستد دوخته شده و دو شکل وزن رنگ ارغوانی گرانبها که در رنگرزی آنها به کار رفته خبرداریم.

لوحهای دیگر سیاهه‌ای از ساز و برگ سپاهیان میدهند. در آنها از کمان، چند تایی به شکل آسوری، یاد شده؛ زه برای کمان، تیر و نی که از آن تیرها را میساختند، نیزه، سپر و پوستهایی که با آنها سپرها را می‌پوشانیدند، ذکر شده‌است. برخی از این ساز و برگها را بغان، هوتران و اینشوشینك، بغان بزرگ شوش، باید فراهم کنند؛ بغها هم از جاهای دیگر اینها را به دست می‌آورند. مثلا برج پرستشگاه یکی از بغها یکصد و بیست جامه‌ی رنگین، یك چیز آهنین به‌وزن هفت پوند و نیم، با پنج پوند صمغ خوشبو دریافت میکند. رویهمرفته مقدار هنگفت شگفت‌آوری آگاهی از زندگانی روزانه‌ی شوش در این دوره‌ی کوتاه به دست ما رسیده است.[۲]

کارگزاری بابل

در هیچ قسمتی از تاریخ اجتماعی و اقتصادی سه‌هزارساله‌ی بابل به اندازه‌ی دوسده و یك چهاریك پس از ۶۲۵ گواه سند در دست نداریم. بیش از ده هزار سند کارگزاری و بازرگانی، که تقریباً میان دوره‌ی کلدی و دوره‌ی اول هخامنشی برابر قسمت شده، تا کنون نشر یافته و از هم گشوده شده است، هرگاه ششصد نامه‌ایرا که به پایوران بلند پایه یا از طرف آنها نوشته شده، که در همان سالهایی فرستاده شده که اختیارداری سیاسی از دست سامیان به دست ایرانیان می‌افتاد، به آن بیفزاییم، موادی برای شرح دگرگونیهای کارگزاری، اجتماعی، و اقتصادی در دست خواهیم داشت که برای عصری به این کهنی همانند ندارد.

2 - V. Scheil, *Textes Elamites - Anzanites*, Vol. III (1907); *ibid.*, IV (1911), 310 ff.

در میان این سندها که میتوانیم به‌آنها رجوع کنیم وامهای بذر، خوراك، و سیم، قراردادهای معمولی بازرگانان، فروش زمین و ملك یا خانه یا کشتزار، اجاره‌نامه برای آنها و رسید پرداخت اجاره بها، فروش برده به شمار های بسیار، صورت رعیتهای وابسته به ملکهای بزرك و معاملات با آنها، صورتهای دیگر پایوران یا روستائیان آزاد که کار میکنند، قراردادهای شاگردان کارآموز، گزارش پایوران بلند پایه و پایین، و گزارش دادرسیها و وچرهای دادگاهی دیده میشود. فصل نوینی در تاریخ قیمتها میتوان نوشت و حتی با نمودارهای مفصل آن را روشن کرد. تمام زندگانی بابلیان، چه آزاده و چه عامی، در پیش چشمان ما با جنبه‌های گیرای گوناگونش میگذرد.[۳]

در روابط با زیردستان بابلی‌اش، کورش «شاه بابل، شاه سرزمینها» بود. با این پافشاری که شاخه‌ی باستانی پادشاهان بریده نشده مانده است، کورش بابلیها را در خودپسندیشان می ستود و خرسند نگاه میداشت، و به این گونه وفاداری آنها را به دست می‌آورد و بر روی حقیقت بردگی آنها سرپوش میگذاشت. او با باز- گردانیدن بغان اسیرشان آنها را سپاسگزار نمود. ولی گوبریاس فرماندار بود که پس از روانه شدن شاه نماینده‌ی قدرت شاهانه بود. معمولا در سندهای ما او همچو جایگزین شاه یاد شده است، که طرفهای یك قرارداد به او سوگند میخورند و شکستن پیمان در برابر او گناه به شمار میرود. در نامه‌ها او گاهی به نظر می‌آید که در کارگزاری محلی یکراست مداخله میکند. فرجام خواهی از وچرهای وچرگران محلی را میتوانستند یکراست به دربار فرماندار ببرند. ولی رویهمرفته اختیارداری مستقیم کارهای محلی به «پیك شاه» سپرده بود، که نزدیك شدن بازدید او برای بازرسی بسیاری از پایوران را ساعتها نگران میداشت. نظارت بر دارایی پرستشگاهها نیز به دست افسران شاهانه سپرده شده بود. از هرحیث دیگر، کورش

3. Waldo H. Dubberstein, «Comparative Prices in Later Babylonia (625-400 B. C.)». *AJSL*, LVI (1939) 20 ff.; cf. *JAOS*, LII (1932), 304. برای انتشار کامل بررسیهای دابرشتاین باید تا پس از جنگ منتظر باشیم؛ درعین حال قسمت دیگری در نسخه‌ی ماشین شده در کتابخانه‌ی بغداد شرقی در دسترس است و در این گزارش کوتاه به‌کار رفته است.

با درپیش گرفتن طرز کارگزاری که بابلیها با آن آشنا بودند و حتی نخست با نگاهداشتن پایوران پیشین در مقامهایشان بابلیها را آرام نمود.

ولی نامه ها یك سخت گیری در حکومت نوین نشان میدهند. این ناگزیر بود زیرا بازپسین روزهای نبونئید یك ازهم‌پاشیدگی روزافزونی را نمایان‌میکرد. رشوه گیری افسار گسیخته پیش میرفت. یکی از این نامه‌ها که نمونه است گله‌ای از نبوموکین‌زر به نادینواست: «آیا کار شما مهربانی برادرانه است؟ شما گفته‌اید: «هرچه فرمان‌دهی چه بزرگ چه کوچك فرمانبردارم، گرچه شمامیدانید که من به چهار گوسفند برای «دهش» ام نیازمندم، و میخواهم باجی بر مردم راسیبتو بگذارم، بااین‌حال شمااز آن‌جلوگیری‌میکنید. آیا این‌رفتار یك کاروژول نیست؟ یك‌شب‌هم درنگ مکن، واکنون آن را بفرست!» یك نمونه‌ی دیگر نامه‌ای‌ست از بل‌زرابنی به همین نبوموکین‌زر: «هرماه پیك شاه می‌آید ومقامهارا بازرسی‌میکند. هیچ کس هرگز سر کار خودنیست. پایوران پرستشگاه آمده‌اند که به بینند چیست. چون پیك هنوز به شاه گزارش نداده، مردی را که گاو و گوسفند به او سپرده شده بود و سر کارخود نبوده در زنجیر بیفگنند و به اینجا بفرستند.»[۴]

چگونگی کار کردن حکومت نوین را درعمل میتوان با قضیه‌ی سرراهزن گیمیلو روشن‌ساخت. باپیشدستی‌کردن از درهم شکستگی کارگزاری، اوحیوانات بسیاری را که از آن «بانوی اوروك» بودند به ملکیت خود درآورده بود، گرچه داغ ستاره روی آنها نشان میداد که از آن اشتار هستند. بدون رضایت نمایندگان و نویسندگان پرستشگاه ائانا او گوسفندان را از چراگاه پرستشگاه برده بود. او چوپان خود را واداشته بود که پنج گوسفند ماده که داغدار هم بودند از چوپان اشتار بدزدد. یك پیشکار دیگر پرستشگاه به او سه گوسفند هر کدام به یك شکل فروخته بود. برادر او یك بز داغدار که از لارسا می‌آوردند در دروازه‌ی شهر ربوده بود. فرمانداران و نویسندگان پرستشگاه به گیمیلو فرمان داده بودند که چوپان

4 - A. T. Clay, *Miscellaneous Inscriptions in the Yale Babylonian Collection*(1915), Nos. 26 and 139.

پرستشگاه را که ده سال بود گوسفندانش را به اثانا نیاورده بود بازداشت کنند؛ پس ازآن که برای «حمایت»، ده «کور» جو، دو شکل سیم، و یك گوسفند از او درآورد، گیمیلو پسر چوپان را در زنجیر آهنین افکند و او را واگذاشت.

اصلاحاتی که تهدید شده بود در اعصاب پایوران اثر بخش افتاد، و اردی‌گولا به شمش‌اوبالیت اندرز داد که دیگر کارهای بد گیمیلو را، که در انجام دادن وظیفه‌اش کوتاهی کرده و سهم خود را برای هدیه‌ی سال نو و گمرك میوه ها را نپرداخته‌است نادیده نگیرد. چوپان می‌آید که حسابش را روشن کند؛ بدهکاری او بسیار است، پس مقداری را که بدهکاراست کم کن و فقط مانده را به گیمیلو بده. شمش‌زراقیشا گیمیلو را آگاه میکند که پیك کارگزار آمده و متهم را وادار می‌کند که بی‌سروصدا با او برود.

در سپتامبر ۴۳۸ گیمیلو را در پرستشگاه انجمن، شورا، و پایوران اوروك به دادرسی آوردند؛ صورت کسانی که حاضر بودند درحقیقت صورت نامداران آن‌شهر بود. اقلا چهار نویسنده‌ی پرستشگاه لازم بود که گواهی را بنویسند. یکی پس از دیگری به دزدیهای او گواهی دادند. زمانی که نبدینتوم خسته‌شان شد که برای گوسفندانی که دزدیده سه شکل دریافت داشته این سند را در انجمن نشر دادند: «سیم به گیمیلو داده شده است.» گواه دوم به دزدی گوسفندان و بزش بدست برادر گیمیلو گواهی داد، وسومی سوگند یاد کرد که «آن بز را در حضور من نادینا گرفت.» گیمیلو خود خسته‌شان شد: «من برادرم نادینا را فرستادم.» حتی یك دزدی را هم گیمیلو انکار نکرد: «آن بره‌ی کوچك را من بردم.» ولی برای این که خطاهای خود را ملایمتر بنمایاند اصرار داشت که «دو گوسفند دیگر را برای روز مقدس جا گذاشت!» در مورد دیگری در حالی که اقرار به یك دزدی نمود، پرخاش کرد که از فرصت دیگری برای دزدیدن دو شکل و یك بزغاله گذشته‌بود. با این همه، دادگاه حکم بس‌دادن مال و جبران زیان را داد ــ شصت حیوان بجای هر حیوان که دزدیده؛ جمع جریمه به ۹۲ گاو، ۳۰۲ گوسفند، و یك پوند و ده شکل سیم رسید.

بی آن که از این حکم تا مساعد دلسرد بشود، گیمیلو از دربار فرمانداری بابل درخواست فرجام کرد، و در همان حال برای هزینه‌ی این درخواست به دزدیهای خود ادامه داد. به پریستاران ائانا و پایوران بلند پایه‌ی اوروك فرمان داده شد که به دربار بیایند همراه با گواهی که بایستی در باره‌ی این دزدیهای تازه گواهی بدهد و گرنه کیفر سختی خواهد دید. فرجام‌خواهی گیمیلو رد شد. تا آوریل ۵۳۴، چنان که به «پریستار» اوروك مینویسد، اجازه‌ی بیرون رفتن از بابل به او داده نشد؛ «شما، ای خاوند من، می بینید که چگونه من بسیار می‌لنگم.» ولی نبوتاریس، قصاب خداوند بیل مردوك و پرستشگاه اساگیلا، پنج پوند سیم گرد آورد و آن را به سه تن از مردان بانفوذ داد. گیمیلو پافشاری میکند که از مالیات جو چیزی بدهکار نیست مگر ۱۱۰۰ «کور» جو که برای مالیات پرستشگاه ائانا گردآوری شده. بیش از ده سال است که او درخواست بذر جو نموده، ولی پایوران پاسخ میدهند که کاری برای او نمیتوانند انجام بدهند زیرا در اور بازداشت شده‌اند. گیمیلو می‌پرسد: «پرستشگاه‌های ائانا و اگیشونوگی چه هستند که چنین شده است؛ شما کارگزار هردو هستید؟ آنچه نزد خاوند من درست است همان را بفرمایید! باشد که خاوند خدا بنده‌ی شما را آزاد گرداند و به خانه‌اش بفرستد. خداوند و نبو میدانند که درپیش در حضور خاوند خدایم برای پانصد کور جو بسته شده بودم؛ به بینید، نبوتاریس را در باره‌ی این موضوع نزد خاوندم فرستاده‌ام.»

یا از چاپلوسی بسیار زننده و زشت گیمیلو به برترش بود که او را همردیف خود خداوند مردوك گذاشته بود، یا آن که پنج پوند سیم اثر بخش‌تر افتاده بود، تا دسامبر دزد محکوم به خانه‌اش برگشته بود و بازمانده‌ی گاوهای مالیات سال پنجم زیر یوغ گذاشته و به او داده شد! با در نظر گرفتن این که برای گیمیلو دشوار بود که به آن‌چه به او سپرده شده دست‌درازی نکند، درشگفتیم که می‌بینیم نبوموکین‌اپال فرمان میدهد که شمشهای زر را در قایق گیمیلو بگذارند، با اینکه پسر گیمیلو باید همچو گروگان در انبار نگاهداری شود؛ هیچ کس تا بازگشت گیمیلو حتی پایش را بلند نکند.

آنگاه گیمیلو و ادادشوم‌اوسور، سرکارگزار شهرب، برده‌های پرستشگاهی پیش بغبانوی اوروك می‌آورند و آنها را به دست نبومو کین‌اپال و نبواه‌ادینا می سپارند. آنها از گیمیلو درخواست میکنند که آن‌چه فرماندار فرمان داده به‌آنها بگوید، چون بمحض آن که فرمان او را بدانند آنرا انجام خواهند داد. گیمیلو پاسخ میدهد: «گوبریاس فرمانی درباره‌ی آنها نداد. ولی درباره‌ی مردمانی که آوردم و به شما نشان دادم، بگذارید که کار معین را در ائانا انجام دهند تا این که فرمان گوبریاس را درباره‌ی آنها دریافت دارید. ولی در باره‌ی مردانی از میان آنها که من از زنجیر آزاد ساخته‌ام، به لوح اشتار اوروك من مسؤلیت این که نگریزند به گردن میگیرم.»[5]

زندگانی اجتماعی در بابل

در سده‌های پیش جمعیت بابل طبقه‌بندی شده بود، اگرچه شاید زیاده روی باشد که بگوییم به‌صورت «کست» (گروه یا طبقه‌ی ارثی اجتماعی) درآمده بود. درسر همه شاه و درباریان‌اش بودند که پایگاه اجتماعی آنها فقط بستگی به‌این داشت که «دوستان شاه» بودند. مانند شهربها و درباریانشان، آنها بیگانگانی بودند که درپی کشورگشایی به‌اجتماع بومی بابلی تحمیل شده بودند. اگر آزادگان بابلی را دراین طبقه‌ی پایوران پارسی بگنجانیم، آنها پایگاه خود را به موقعیت خودشان در سر اجتماع بابلی مدیون بودند.

اعضای این طبقه‌ی اشرافی‌ی نژاد و ثروت مهمترین شغل‌هارا در دولت داشتند. نامهای آنها درهر گونه سندی بسیاردیده میشود. همیشه آنهارا میتوان ازسلسله‌ی نسبشان باز شناخت؛ در حالی که برای مردم عادی تنها پدرشان یاد میشود، برای آزادگان نام نیاکانشان نیز داده میشود. این نیایی که شخص از «فرزندان» اوست، ممکن است یك فرد بخصوصی باشد یا ممکن است فقط با عنوانش نشان داده شود،

5- A. Tremayne, *Records from Erech* (1925), Nos. 7, 31, 35, 46, 58, 82, 73, 70; Clay, *op. cit.*, Nos. 185, 8; C. A. Keiser, *Letters and Contracts from Erech* (1917), Nos. 63, 19; G. Contenau, *Contrats néo-babyloniens*, Vol. II (1929), Nos. 125 and 134.

مانند بافنده، کاتب، ساختمانکار، ماهیگیر، آهنگر، شبان، پزشک، جایای یکی از این خانوادهها را میتوان هفت سده در اوروك در زمان آسوری دید. کلدی، هخامنشی، سلوکی، تا دورهی پارتی که پس از آن دیگر منابع میخی نیست دنبال کرد. بررسی بیشتر در این شجرهنامهها آگهیهای پرارزشی دربارهی این خانوادههای بزرگ به ما خواهد داد.

یکی دیگر از این خانوادهها خانوادهی اگیبی بود، که مهمترین دستگاه بانکداری بابل بود. بعداً درهم شکستن تاگهانی این خانواده را پس از مرگ بزرك این خانواده، اتی مردوك بالاتو، دنبال خواهیم نمود. چندخانوادهرا میتوان پیرو هفده خواند، مانند خانوادهی نبوریمانی، ستارهشناس نامور، که یونانیان اورا به نام نبوریانوس می شناختند، که یکی از گواهان در زمان پادشاهی داریوش و «فرزند بریستار بغ ماه» است. خانوادههای دیگر بابویان بودند، مانند گروهی که «فرزندان مردنماك»، یا به عبارت دیگر گردآورهالیات نمك، بودند. خانوادههای واقعاً بزرگ به کارهای ویژه دست نمیزدند؛ در هر بخشی از سوداگری و کارگزاری کشوری اعضای آنها دیده میشود.

همهی آزادگان شاروندان کامل (مار بانو) شهرهای آزاد بابلی بودند، که حقوق خودرا که بافرمانهای آسوری استوار شده بود بادقت میپاییدند. از حیث شماره آنها فقط بخش کوچکی از جمعیت بودند. آنها ملکهای شهری خودرا با مالکیت سادهی درخست داشتن و بکاربردن زمین نگاه میداشتند، وخرید وفروش را باقرارداد های عادی انجام میدادند. اصولا این زمینها تابع ادعاهای خانوادگی بود ولی در عمل ازاین ادعاها باجزیمههای سخت جلوگیری میشد. زمینهای کشاورزی بیرون دیوارهای شهررا با اجارهداری «کمان» نگاه میداشتند. در اصل اجاره دار وظیفه داشت که یك کماندار به نیروهای سلحشور بدهد ولی بعداً تبدیل به پرداخت پول شده بود.

این شاروندان برای گرفتن وجرهای قضائی مهم دریك انجمن رسمی(پوهرو)

6 - Olmstead, *History of Assyria* (1923), pp. 525 ff.

گرد می‌آمدند. سرکاری این انجمن با «سرکار شورا» و کمك یك «دوّمی» بود و «سرپیشکار شاه» دادستان آن بود. کارگزاری روزانه‌ی عادی در دست شورا (کنشتو یا کنلتو) بود که یك هیأت بیست و پنج نفری از رهبران (ربه بانیا) بود که پایگاه بلندی در پرستشگاه محلی داشتند که شورا نام خود را بیشتر از آن پرستشگاه میگرفت. مثلا یکی «قصاب» و دیگری «نانوا»ی پرستشگاه و جز آن بودند. بیگمان در آن زمان این عنوانها فقط افتخاری بود. پس از سرکار شورا مقام «نماینده»ی او (قیپو) بود. رسیدگی شاهانه به دست «سرپیشکار شاه» و «پایوری که برسر انبان شاه بود،» پیشکار دارایی پرستشگاه، انجام میگرفت.[۷] پرستشگاه زیر نظر یك «کارگزار» (شاتامو) بود که او نیز «نماینده»ی خود را داشت. اسماً «نماینده» زیردست «کارگزار» بود، ولی نامه‌ها نشان میدهند که قدرت در دست نماینده بود. «پریستار» (شانگو) نیز یك پایور کارگزاری شده بود. همچنین «پایورانی که برسر پرداخت بودند،» برسر درآمد از کشتزارهای ملك پرستشگاه یا شاه، در این دستگاه اهمیت داشتند. فرستادگان شاه سفرهای مکرر بازرسی میکردند و دربار را از آنچه میگذشت آگاه می‌نمودند.

ابتدائی‌ترین شکل مالیات گیری ـ بیگار ـ بازماند، بویژه برای نگاهداری کنالها که بی آنها این کشور نمیتوانست به زندگی ادامه دهد. نام آنهایی که به بیگار به کار گرفته میشدند و آنها که میمردند یا میگریختند، و همچنین جو و خرمایی که برای خوراك فراهم میگشت با دقت ثبت میشد. ولی روشهای نوین، تبدیل آنها را به نقد برای توانگرانی که میتوانستند بپردازند اجازه میداد. بسیاری از کارها را خود پرستشگاه بدست بردگان و وابستگان خود انجام میداد.

بخش بزرگی از مالیاتها به جنس گرفته میشد. این که یك نسبت قابل ملاحظه‌ای از این درآمدها از پرستشگاهها گرفته میشد از عنوان کامل یکی از افسران دارایی، «پایوری که برسر انبان شاه در پرستشگاه اثانا است،» دیده میشود. پرستشگاه «نذر» هایی (نیقو) دریافت میداشت که اصولا «براتهای داوطلبانه»ی

۷ ـ مانند بکاربردن «انبان»، *Fiscus*، میان رومیها.

حیوانات (گینو) وفرآورده‌ها (ساتو کو) بود، گرچه‌در کارورزی واقعی، آن سهمیه‌ای بود که دادن آن اجباری و تحمیل شده بود که ممکن بود برای قربانی ونذر به کار برود یانرود. «ده یك» (اشرو) سالیانه آن زمان به دولت پرداخت میشد. مالیات «کل» که ازفرآورده‌ها گرفته میشد از ۲۰ تا ۳۰ درصد تمام‌جنس بود. مالیات دیگری که به‌بازرس آبیاری (گوگالو) وبه مالیات گیر (ماکسو) پرداخت میشد بیشتر از خرما گرفته میشد. یك مالیات مستقیم برای دولت (تلیتو) به سیم از زمینداران گرفته میشد. برای باربری از کنال باجی (میکسو) پرداخت میشد، و عوارض را در دروازه‌ی شهر میگرفتند.

«شاروندان،» یا بانکدار، بازرگان، پریستار و پایور پرستشگاه، یا پایور دولت، یك طبقه ی میانه‌ی بالاتر تشکیل میدادند. از طبقه ی میانه ی پایین تر ـ نانوا، نوشابه‌ساز، قصاب، درودگر، رخت‌شوی، مسگر، پیشه‌ور ـ کمتر میشنویم. آنهایی که ذکر میشوند عموماً از کارمندان پرستشگاه اند، وچنان که دیدیم این شغلها بیشتر فقط افتخاری بود. درحالی که شمار کمی از اعضای این طبقه‌ی میانه‌ی پایین‌تر برای وظیفه‌های ویژه کاری مزد نسبتاً خوبی دریافت‌میداشتند، دربیشترینه‌ی موارد محال است مزد آنهارا ازمزد کارگران معمولی بازشناخت.

یك افزایش بیرون‌ازاندازه ی جمعیت بردگان در این دوره سختیهایی برسر طبقه‌ی میانه‌ی پایین‌تر آورد. بردگان جای زنان را درصنایع میگرفتند واین سان سبب کاهش درآمدهای خانواده ها میشدند. شمار روزافزونی از این بردگان در دادوستدهایی که درگذشته بدست مردمان آزاد انجام میگرفت شاگردی و کارآموزی میکردند. آرایشگران و نانوایان برده پدید آمدند. بردگان اجازه داشتند برای‌خودشان به‌سوداگری بپردازند، و کار به‌آنجا میکشید که جای‌خرده‌بازرگانان را بگیرند.

تهدید رقابت بردگان به کارگران آزادهم میرسید، ولی نه به‌آن اندازه. اگر چه ممکن‌بود برای کندن ونگاهداری کنال‌ها بیگار به‌کاربرده‌شود، ولی‌شگفت‌است که در خود همین دوره بیشترینه‌ی کارگران کنال به نظر می آید که کارگران آزاد

بودند . در شمار بسیاری از لوحها سیاهه‌ی پرداخت به آنها به سیم یا به جنس دیده میشود . درخواست برای کارگر مزد گیر بویژه سر خرمن زیاد بود ، و گاهی این گلایه را میشنویم که شمار آنها بسنده نبود . شگفت نیست که گاهی مزد این کارگران فصلی بسیار زیاد بود .

× اصولا موقعیت رعیت وابسته به ملاک (شرکو) بایین تر از کارگر آزاد بود ، ولی در واقع بایستی خوشبخت تر بوده باشد . اگرچه مزدی دریافت نمیداشت ، ولی چندان فرقی با مزدور نداشت ، چون مزد ماهیانه‌ی یک مزدور که معمولا یک شکل سیم بود صرفاً یک موضوع دفتر داری بود . مانند یک کشاورز کشوری جنوب کشور های متحد امریکا که سهم رعیتی میبرد ، یک کارگر آزاد بابلی مزد ماهیانه‌ی خودرا همچو یک حسابی که برای دریافت جنس باز میکنند میگرفت که همیشه هم بدهکار بود . رعیت وابسته به ملاک میتوانست یک کشتزار را بادادن سهم یا عده‌ی یک مقدار ثابت از فرآورده ها به دارنده ی ملاک «اجاره» کند . او ممکن بود اغلب در ملکهای بزرگ پرستشگاهها دارای نفوذ قابل توجهی بشود و قراردادها را به نام خود ببندد به حدی که اغلب نمیتوانیم وضع برده گی اورا دریابیم . این طبقه را ازمیان فرزندان مردم آزاد میگرفتند که پدرانشان آنها را برای زندگی آسانتر خدمتگزاری به خدا وقف میکردند ؛ ثروتمندان نیز ممکن بود برده گان خودرا پس از مرگ خود برای این گونه رعیتی وقف نمایند ×

برده گی بایین ترین پله‌ی نردبان اجتماعی بود . مردم آزاد ممکن بود برای تمام یا کمتر جنایتی به برده گی درآیند . پدران ممکن بود فرزندانشان را در سختی بفروشند . نامه‌های بیگانه از اسیرانی که در جنگ گرفته شده بودند یا از برده گانی که از بیرون آورده بودند حکایت میکند . ولی بیشتر برده گان در خانه زاییده میشدند ، زیرا زناشویی برده گان برای فرزند کشی برسود بود . معمولا با برده خوب رفتار میشد مگر آن که از بیش سرزدش میگریخت یا بدروغ ادعای آزادزادی میکرد . چه بسا کارهای با مسئولیت به او سپرده میشد و در موارد کمیابی آزاد میگشت . چنان که دیدیم او بیش از بیش با مردمان آزاد رقابت میکرد . درمیان لوحهایی که از بیرون آورده بودند حکایت میکند . ولی بیشتر برده گان در خانه زاییده میشدند ، زیرا زناشویی برده گان برای فرزند کشی برسود بود . معمولا با برده خوب رفتار میشد مگر آن که از بیش سرزدش میگریخت یا بدروغ ادعای آزادزادی میکرد . چه بسا کارهای با مسئولیت به او سپرده میشد و در موارد کمیابی آزاد میگشت . چنان که دیدیم او بیش از بیش با مردمان آزاد رقابت میکرد . درمیان لوحهایی که

به ما رسیده سندهای فروش برده بیش ازهر چیز دیگر دیده میشود و گواه بر افزایش بیش ازاندازه‌ی جمعیت بردگان است . درحالی که رعیتهای وابسته به ملک اغلب با ملکهای بزرگ پرستگاهی بستگی دارند ، بردگان معمولا در دارایی طبقه های بالاتر یافت میشوند .

زندگانی اقتصادی در بابل

کشورگشایی بارسیان زندگانی بابلیهای بازرگان را زیاد آشفته نکرد . دوازده روز بیشتر ازمرگ نبونئید نگذشته بود که سندهای بازرگانی را با سال تخت‌نشستن کورش تاریخگذاری میکردند . همان‌خانواده‌ها بر سوداگری و کارگزاری تسلط داشتند . بهره به نرخ صدی بیست در سال ادامه داشت . بالا رفتن قیمتها که در زمان فرمانروایی کلدیها دیده میشد به میزان تندتری ادامه یافت . سندها همان تاشکهارا به کار میبردند و باهمان نوع وامها ، فروش برده و زمین ، و قرارداد های زناشویی و کارآموزی سروکار دارند .

۱ ـ سازمان پولی . ـ دردوره‌ی کلدی پول بابل تماماً بر پایه‌ی سیم استوار شده بود . اشاره‌هایی به چیزهای زرین و به زرگرهایی که آنها را برای پرستگاهها فراهم میکردند داریم ، ولی هیچ اشاره‌ای به سکه‌ی زر نیست . عرب که در اوایل آسور همچو یك جایگزین بیشتر بجای سیم به کار میرفت دیرزمانی بود که دیگر همچو وسیله‌ی معامله پذیرفته نمیشد . چندی مس جای آن را گرفته بود ، ولی آن نیز ازمیان رفته بود . هرجا که در دوره‌ی کلدی از زر ذکری شده ، نسبت آن به سیم از ده تا نزدیك چهارده به یك بالا و پایین میرود .

سکه زدن با سیم معمول بود . بیشتر سندها به زبان پولی بیان شده ، اگرچه بیشتر به نظر می‌آید که این اصطلاحات فقط برای دفترداری است و پول واقعی کمتر دست بدست میشد . واژه های پولی بیشتر از روی وزن بود . شصت شکل (شقلو) یك پوند (منه) میشد ، و شصت پوند یك قنطار (بلتو) . چون وزن قنطار نزدیك به شصت و شش پوند امریکایی بود ، پوند بابلی کمی سنگین‌تر از پوند امریکایی بود . ده

عمل شکل واحد معمول ارزش بود ، گرچه نیم‌شکلی بیش از همه سکه زده‌میشد، و بکاربردن «شه» را ، که درست به اندازه ی یك گندم سیم بود ، ودر پانزده سده‌ی پیش روایی داشت ، گاهی از نو زنده میکردند . ارزش سکه‌ی شکل سیم را میشود در حدود یك‌چهارم دلار برآورد کرد ، ولی‌نباید فراموش کنیم که ارزش‌خریدفلزهای گرانبها در دوره‌های کهن بینهایت بیش از امروز بوده است . ارزش واقعی بررسی قیمتها این است که به ما اجازه میدهد جهت قیمتها را نشان بدهیم ؛ هرگاه به یاد بیاوریم که مزد یك کارگر روزکار معمولی ماهی یك شکل بوده ، میتوانیم برآورد کنیم که از کالاهای گوناگون چه مینوانسته بخرد درصورتی کـه بدانیم قیمت آنها چه بوده است .

۲ ـ فرآورده ها . ـ درحالی که پاره‌ای از فرآورده‌های کشاورزی را به وزن میفروختند، غلات که روزی مردم کشوربود باپیمانه فروخته میشد : سی‌وشش «قا»، در حدود یك پاینت ونیم ، یك «پی» میشد ؛ پنج پی یك «گور» ، درحدودچهار ویك چهارم بوشل امریکایی . چون برای بکاربردن معمولی، قا بسیار کوچك وگور بسیار بزرگ بود ، پیمانه (ماشیهو) جایگزین آنها میشد . گرچه معمول ترین پیمانه «پی» سی‌وشش «قا» بود ، پی‌های دیگری به اندازه‌ی سی‌وهفت وحتی‌چهل‌و پنج قا به کار میرفت . پس پیمانه‌ی میانگین خرده‌ای کمتر از بوشل امریکایی بود . بکار بردن پیمانه‌های خصوصی پرستشگاهها یاافراد بیشك به سوء استفاده کشانیده میشد . در پادشاهی نبوکدنصر « پیمانه‌ی شاه » که یك « پی » بود رسماً شناخته شد ؛ در دوره‌ی هخامنشی کم کم جای پیمانه‌های خصوصی را گرفت، وفقط‌درزمان درهم‌شکستن کارگزاری به پیمانه های خصوصی باز گشت میکردند .

فقط زمین‌بی‌اندازه بارور بابل‌بود که آن‌را قابل‌نشیمن‌کرده بود . فرآورده‌ی عمده‌ی آن جو بود که در ملکهای بزرگ که بیشتر مال پرستشگاهها بود کاشته میشد . درباره‌ی اثانا ، پرستشگاه بانو اشتار اوروك ، بویژه آگاهی خوب داریم . وقتی میشنویم کـه در یك بار پنجاه هزار بوشل از فقط یك کشتزار پیمانه شده و به پرستشگاه اثانا داده شده ، به یاد کشتزارهای بزرگ گندم در استانهای میانه‌ی

غربی امریکا می افتیم.

سرخرمن، پرستشگاهها شمار بسیاری از کارگران خوش‌نشین را که مزدشان فقط روزیشان بود وبیش‌ازرعیت خودشان خرج نداشتند به کارمیگرفتند. دربرابر این مزد ناچیز، قیمت جو بالا بود. مظنه‌ی بابل قیمت آن را تعیین میکرد. طبعاً جو سرخرمن از همیشه ارزانتر بود و در ماههای بعد قیمتش افزایش می یافت، و درعین حال تازگی یا کهنگی آن قیمتش را بالا وپایین می برد. گندم کمتر کاشته میشد وبکار بردنش برای خوراك محدود به توانگران بود.

خوشبختانه درسراسر این‌سده‌ها خرما ارزانتر ازجو بود. اگر یك روستائی نمیتوانست اغلب خود را با گرده نان جو سیر کند اقلا میتوانست یك مشت خرما بخرد که قوت زیاد به او بدهد. رودخانه ها و کنال ها یك رشته‌ی پیوسته‌ای از نخلستانها را نشان میداد واندکی سبزی به چشم انداز خشك یکنواخت می‌افزود. از یك نخلستان میشد چهل هزار بوشل بهره برداشت.

در آغاز دوره‌ی هخامنشی با یك شکل میشد اقلا یك «گور» خرید کرد؛ پس بامزد میانگین یك ماه میتوانستند پنج یا شش بوشل به‌دست بیاورند. با تقسیم خرید میان خرما وجو که گرانتر بود یك نفر میتوانست برای خود و خانواده‌اش جیره‌ی ماهیانه‌ای درحدود دو بوشل جو وسه بوشل خرما فراهم کند. بزودی‌قیمتها آغاز بالا رفتن کرد و یك سده‌ی دیگر قیمتها دو برابر شده بود بی‌آن که در مزد روستائیان برای جبران آن افزایشی پیدا شود.

حتی بی‌چیزترین مردم در آن زمان میتوانستند گاهی یك چاشنی سیر، که سبزی فروش محل آن را دسته دسته روی‌تختگاه دکانش میفروخت، به خوراك‌خود بیفزایند. نزدیك به آغاز پادشاهی کورش از یك خرید عمده‌ی ۳۹۵،۰۰۰ دسته‌ی سیر میشنویم. در ناحیه‌ای که برای بار آوردن زیتون بسیار گرم بود، روغن تخم کنجد تنها جایگزین چربیهای حیوانی بود. بازهم روستائیان توانایی نداشتند که به اندازه‌ی قابل ملاحظه‌ای ازاین جایگزین بکار ببرند، چون برای یك بوشل تخم کنجد بایستی مزد دوسه ماهشان را بپردازند، گرچه یك بوشل پیمانه‌ی روغن

فقط یك شکل قیمت داشت .

با قیمتها که این اندازه نسبت به مزد بالا بود ، میتوانیم یقین داشته باشیم که فقط آنها که نسبتاً کاروبارشان بهتر بود روغن برای خوراك به کار میبردند ، و فقط توانگران میتوانستند آن را برای روغن‌مالی یا دارو برای انسان ، و کمتر برای حیوان ، به کار ببرند . تلف کردن روغن گرانبها برای چراغ تنها برای پرستشگاهها امکان پذیر بود .

پس‌ازخوراك نوشابه می‌آمد . می فقط برای‌ثروتمندان بود ، وبهترین‌نوعهای آن را وارد میکردند ، چنان که از « سیاهه‌ی نوشابه‌ها » که نبو کدنصر منتشر کرده بود پیداست . برای مردمان پایین‌تر می از تپه‌های شمال غربی آسور وازشهرستان « ورارود » ، سوریه‌ی شمالی ، می‌آوردند . مو درخود بابل هم میرویید واز پاده‌های پست‌تر آن مکرر یاد شده است .

مردمان عامی بایستی‌خود را با نوعهای گوناگون « نوشابه‌های تند » خرسند سازند . از همه مردم‌پسندتر نبید خرما بود ، گرچه به میزان کمتری قدر آبجو را نیز میدانستند . قیمتها طبعاً بسته به اینکه نوشابه صاف یا سفید ، نو یا یك سال کهنه بود ، فرق میکرد . یك کوزه‌ی باندازه از می خام را میشد با کمتراز یك شکل به دست آورد . بیگانه‌ای که ازبابل دیدن کرده بود گزارش میدهد که نبیدی از بالاترین جوانه های درخت خرما میساختند که شیرین ولی سردردآور بود .[8] آنها که توانایی داشتند می انگوری صاف بخرند تا هشت شکل برای یك کوزه می‌پرداختند .

در تابستان دراز بشدت داغ جلگه‌ی بابل ، بیگانه‌ای که از شمال سردتر می آمد ناچار بود که به زیرزمین پناه ببرد و فقط غروب که خنك میشد بیرون بخرد . ولی بومی جان سخت همه روز را بی‌پوشاك یا با لباس کم که او را از آفتاب کشنده بپاید کار میکرد ، ودرزمستان کوتاه که گاهی انتظار ژاله میرفت ، اومیلرزید مگر آن که خورشید بیرون می آمد وسرمایی را که باران و نم در استخوان اوفرو

8 - Xen. *Anab.* ii . 3 . 14 ff . ; cf. i. 5. 10.

برده بود بیرون میکشید . هیزم تقریباً وجود نداشت . بالاترین امیدش این بود که پس از جستجوی دراز زنها بادسته‌های بزرگ بوته های خار برسرشان پیدا شوند ؛ حتی این خارها فقط دمی بشدت میسوخت وتقریباً فوراً خاموش میگشت . پوشاك سنگین‌تر جزء ناگزیریهای زندگی شد .

از پیش‌از سپیده دم تاریخ نوشته ، گله‌های بزرگ گوسفند وبز که شبانان نیم‌وحشی آنها را می‌پائیدند در بیابان باز میچریدند . ازچیده‌ی پشم آنها وموی بز ، روستائیان پوشاك برای زمستان به‌دست می آوردند . در پادشاهی کورش ، بیش از پیش ، گله های بزرگ در انحصار پرستشگاهها بود که آمار دقیقی از زایش ، تلفات‌بدست‌جانوران‌وحشی‌واز دزدی ، واز حیوانهایی که سرپرستان‌باز میگردانیدند ، میگرفتند . در یك لوح که سیاهه‌ی درآمد یك پرستشگاه را داده ازپنج تن پشم گوسفند وچندصد پوند موی‌بز یادشده است ؛ پرستشگاه دیگری نزدیك‌به‌هفتهزار گوسفند یکجا دریافت داشت . انحصار پرستشگاهی قیمتهارا نیز بالا برد . حتی‌در عمده فروشی بایك شکل فقط دوپوند پشم میشد خرید . توانگران پانزده شکل ، که بیش‌از درآمد یکساله‌ی یك روستائی‌بود ، برای فقط یك پوند پشم که بارنگ گران ارغوانی رنگرزی شده بود می‌پرداختند . بااین وضع اگرروستائی یك‌جامه‌ی نو در سال میخرید در واقع خوشبخت بود .

کشت کتان که در میان مصریان از زمانهای باستانی معمول بود تازه در بابل آغاز شده بود . این کشت هنوزمحدود به باغها بود ودر کشتزار های باز هنوزنشانده نشده بود . بابل گمرکی که ازصنعتهای نوین حمایت کند نداشت . مالیات کتان سدی بیست‌وپنج بود ویکصد ساقه‌ی آن یك شکل قیمت‌داشت . میتوانیم بهای یك‌جامه‌ی تمام شده را که کتان‌باف فراهم میکرد بیانگاریم . آشکار است که صنعت بزرگ کتان بابل هنوز آغاز نشده ومربوط به دوره‌ی آینده بود .[۹]

در سده‌های پیش تندرستی طبقات پایین‌با آشامیدن مقدار زیادی شیروخوردن

۹ ـ سترابو ، دفتر ۱۶ ، ۱ : ۷ (کارگاه بزرگ کتان دربورسیپا) ؛ پس‌هرودوت جایی که (دفتر ۱ ، ۱۹۵) میگوید معمولا کتان می‌پوشیدند اشتباه کرده است .

پنیر به صورتهای گوناگون نگاهداری میشد . شمار کم اشاره به فرآورده‌های شیری در سندهای ما نشان میدهد که بهداشت مردم آسیب دیده بود . شمار بسیار گوسفند وبز که پرستشگاهها داشتند شاید این دگرگونی را بیان کند ، اگرچه از یك بز میشد شیر پرچربی کافی برای بچه ها واز یك گوسفند شیر کافی برای شیر ترش شده (ماست) به دست آورد که هر رهسپاری با آنها به نام «لبن» یا «یغورت» آشناست . در پادشاهی کورش قیمت میانگین چنین حیوانی دو شکل بود ، گرچه ادامه ی فرمانروایی هخامنشی قیمتها را افزایش داد . گوشت گوسفند یا بره ، بز یا بزغاله درمیان طبقه های پایین کمتر خورده میشد .

تقریباً همه‌ی چهارپایان بارکش که برای شخم‌زدن کشتزارها لازم بود از آن ملکهای بزرك پرستشگاهی بود ، وبا رعیت و آهنی که از آن خیش بسازند به‌پیمانکاران وام داده میشد . معمولا برای هر ورزگاو یك رعیت ویك خیش میدادند . کشاورزان خصوصی ناچار بودند برای خود گاو بخرند در دوره‌ی کلدی قیمت هر ورزگاو حتی کمتر از بالاترین قیمتی بود که پانزده سده‌ی پیش حمورابی تعیین کرده بود ، که برای یك حیوان «پرداخته» از ده تا بیست شکل بود . به‌موازات چیزهای دیگر ، در دوره‌ی هخامنشی قیمت گاو نیز بالا رفت . برای بیشتر پریشان کردن کشاورز مستقل ، پرستشگاهها رقابت میکردند و برای چهارپایانی که از نظر آیین بی‌عیب و پرداخته بودند سه‌چهار برابر قیمت عادی پول میدادند . یك بار از فروش یك اسب میشنویم که تقریباً چهار پوند سیم به‌فروش رفت که برابر بامزد تقریباً ده سال یك کارگر عادی بود . حتی یك خر یا خرماده را کمتر میشد با پنج یا ده شکل خرید و ممکن بود قیمت آن تا دوازده برابر قیمت آخری برسد . مانند گوسفندان وبزها ، خرها را نیز عموماً روی گوششان داغ میزدند . داغ ستاره‌ای اشتار اوروك اغلب برای ثابت کردن مالکیت چهارپایان و بردگان ذکر شده است .

۳ ـ ساختمان وزمین . ـ پرستشگاهها و کاخها را میشد با آجر بسازند . سوخت کمیاب و گران بود و شگفت نیست می‌بینیم با یك شکل نمیشد بیش از پنجاه یا صد آجر خرید . آجرها را ، چنان که در کاخ نبوکدنصر در بابل است ، در قیر میگذاشتند ،

که گرچه با کشتی از اید (هیت) روی فرات می آوردند ارزان بود ، و قیمت ششصد پوند آن فقط یك شکل بود . چوب سرو یا کُنار را برای قاب از سوریه می آوردند و قیمتش بالا بود . یك تیرسرو یك شکل قیمت داشت ، و با یك شکل میشد فقط ده پوند از چوب کُنار گرانبهاتر به دست آورد ، درحالی که یك در بزرگ چوبی ، مثلا برای پرستشگاه ، در پوند و نیم سیم ارزش داشت . خانه‌های عادی را از خشت میساختند ، و خشت را در قالب آجر دارنده یا اجاره دهنده‌ی زمین درست میکردند . در یك خرید عمده ۲۵۰۰۰ خشت را پیمان بسته‌اند که ساخته ، شمرده ، و در انبار سپرده شود .

اگرچه همه‌ی فلزها را ناچار بودند وارد کنند ، قیمت آنها شگفت آور ارزان بود . از یك وارد کننده بنام ادین‌اهو که در ۵۵۰ سوداگری میکرد آمار دقیق داریم . مس به مقدارهای زیاد از قبرس وارد میشد و به نرخ سه و دو سوم پوند به یك شکل فروخته میشد . آهن از قبرس یا از ایلیان حتی ارزانتر بود و با یك شکل میشد تا پانزده پوند آهن خرید . این قیمتها اینقدر از زمانهای پیش پایین‌تر بود که میتوان یقین داشت که بهتر شدن کانگری و گداختن ، و همچنین بار بری سبب این افتادن قیمتها بود . واردات دیگری را که ادین‌اهو ذکر کرده می ، عسل ، چوب ، سرب ، مادّه‌های رنگرزی ، پشم رنگ شده ، لاجورد ، و زاج از مصر بود .

فروش و اجاره‌ی زمین و ملك دگر گونیهای مهمی را نشان میدهد . برای برآورد کردن این دگرگونیها باید نخست زمین اندازه گیری بابلی را به واحد مشترکی برسانیم . در این روش اندازه گیری بیست و چهار انگشت (اوبانو) یك ارش (اماتو) ، پیراهون هژده اینچ ، میشد . هفت ارش یك نی (قانو) میشد ، ده فوت و نیم . دو نی یك « گار » میشد . بخش‌های کوچك زمین را با ارش مربع یا نی مربع اندازه میگرفتند ؛ زمینها و کشتزارهای بزرگ را با مقدار بذر غله که برای کاشتن لازم بود . یك « گر » مساحتی بود که چهار و یك چهارم بوشل بذر لازم داشت ؛ یك « بی » تقریباً یك بوشل ، و یك « قا » برابر با ده « گار » کشتزار یا ۶۷۵ فوت مربع بود .

با یك شکل میتوانستند از یازده تا بیست و چهار « قا » زمین کشت نشده بخرند . در آغاز دوره‌ی کندی دو تا چهار « قا » زمین کشت نشده را میشد با یك شکل به دست

آورد، ولی در پادشاهی بیوتشید فقط یك یا دو «قا» و در زمان داریوش اول قیمتها برای هر قا دو تا سه شکل بالا رفته بود. میوه‌ها و باغها قیمتش بیشتر بود: یك شکل و نیم برای هرقا در دوره کلدی، دو شکل در زمان کورش، دو تا سه شکل در پادشاهی داریوش، و زمینهای بویژه هر خوب به قیمتهای بالاتر.

در دوره‌ی کلدی میانگین قیمت یك خانه با زمینش هر نی پانزده شکل بود. در پادشاهی داریوش، میانگین چهل شکل بود که نزدیك بسه‌برابر افزایش یافته‌بود. گسترش شدید شمار قراردادهای فروش و جایگزین شدن قراردادهای اجاره، سرانزیر شدن مردم را به‌شهرها به‌شدت نشان میدهد. در زمان کلدیها یك خانه را میتوانستند یا ده شکل کرایه کنند، در پادشاهی کورش کرایه پانزده شکل بود. در زمان داریوش به بیست و بالاتر از آن رسیده بود، و در زمان اردشیر اول به چهل شکل. معمولا اجاره بها در دو قسط و پیش پرداخته میشد، در آغاز ماه اول و قسط دوم در آغاز ماه هفتم. کرایه کننده قرارداد داشت که پشتبام را تعمیر نماید، چوبها را نو کند، شکافهای دیوارها را پر کند، و اگر دری میخواست ناچار بود خودش آنرا فراهم نماید.

۴- بانکداری. ــ بیگمان مهمترین پدیده‌ی اقتصادی برخاستن بانکدار خصوصی و در نتیجه گسترش پهناور اعتبار بود. کار وام‌دادن در دست پرستشگاه، تنها واحد بزرگ اقتصادی، بود، و وام اصولا به‌وابستگان پرستشگاه داده میشد. ولی ملکداران آسوری مرتب بذر پشکی به روستائیان داده بودند. این وامها بی‌بهره داده میشد، و مرتب قرار براین گذاشته میشد که اگر وام سرخرمن پس داده نشد به‌آن افزوده شود، معمولا به‌نرخ صدی بیست و پنج به‌عنوان جریمه و نه به‌عنوان بهره‌ی حقیقی. این کار یك سودخواهی روشنفکرانه بود، زیرا نه تنها ازاین جلوگیری میکرد که روستائی درچنگ وام دهنده‌ی سودپرست بیفتد، بلکه اورا همیشه زیر دین ملکدار نگاه میداشت.

همین گونه در دوره‌ی هخامنشی، پرستشگاه یا پایوران آن جو، خرما، و گاهی فرآورده‌های دیگر به روستائیان خود وام میدادند. وام را بایستی سرخرمن دم در انبار پرستشگاه و طبق پیمانه‌ی یك باغ محلی پس بدهند. گاهی بویژه ذکر

میشد که وام بی‌بهره‌است، ولی‌اغلب نبودن بهره بدون ذکر آن پذیرفته فرض میشد. بالاین‌حال وام بی‌سود نبود، زیرا نه‌تنها ملکدار بجای جو و خرمای کهنه برابر آن را از محصول تازه میگرفت، بلکه ممکن بود چیز های دیگری چون کاه، علوفه‌ی خوب برای گاو و گوسفند، یا فرآورده‌های فرعی درخت خرما، شاخه‌های خشک، برگ، جوانه، یا خرمای نارس بزمین‌افتاده که ارزش آنها درسرزمینی که هیچ‌چیز تلف نمیشد زیاد بود، به‌اصل وام افزوده‌شود. ملکداران بابلی گرفتن بهره‌ی جریمه را به‌نرخ زیاد درصورتی که وام سر خرمن پس داده نمیشد از آسوریها یاد گرفته بودند. شمار وامهایی که بهره میگرفتند کم نبود؛ قاعدتا میزان صدی بیست بود، اگرچه چون بهره‌ی پنج یک‌برای کمتر از یک سال بود، بهره‌ای که گردمی‌آمد در واقع بالاتر از آن بود.[10]

بانکداری خصوصی همچو یک کار بازرگانی در بابل نخست در پادشاهی کاندالانو (۶۴۸–۶۲۶)* پیدا شد. در همان آغاز اعضای دوخانواده‌ی بانکداربزرگ، خانواده‌ی اگیبی وخانواده‌ی کم اهمیت‌تر ارانو را می‌بینیم. بزودی پس‌از کشف آنها حدس زده شد که خانواده‌ی اولی یهودی و نام بنیاد گذار آن یعقوب بود. خواهیم دید که دلیلهای دیگری نیز برای باور کردن آن هست.

هرجا که اعتبار همچو یک معامله‌ی سوداگری بقاعده داده میشد و شهرت وام گیرنده خوب بود، صورت سند ساده بود، وتقریباً بدون استثنا بهره بیست درصد بود: «هر ماهه به یک منه یک شکل سیم افزوده خواهد شد.» ازنمایل به یک نرخ بهره‌ی پایین‌تر در آغاز دوره‌ی کلدی به‌تندی جلوگیری شد، و در سراسر نیمه‌ی اول دوره‌ی هخامنشی میزان نرخ ثابت گشت.

هرجا که اعتبار وام گیرنده بیشتر موردشک بود، یک جریمه‌ی سخت درصورتی که وام در سر رسید پرداخت نمیشد به آن افزوده میگشت. یاد داشت را ممکن بود یک نفر دوم پشت نویسی کند که درصورت کوتاهی در پرداخت، او پاسخگو بود.

10 - Cf. W. H. Dubberstein, «Assyrian - Babylonian Chronology,» *JNES*, III (1944), 38 - 42.

ولی در بیشتر این وامهای شکدار بهره‌ای گرفته نمیشد؛ بجای آن، وام دهنده گروگانی میگرفت ــ یك خانه، یك تکه زمین، یا یك برده. نمونه‌ی یادداشت این بود: «هرگاه پول پس‌داده شد گروگان بازگشت داده‌خواهد شد؛ اجاره‌بهایی برای گروگان نخواهد بود و بهره برای پول نخواهد بود.»

به ظاهر بخشودگی بهره ممکن است به نظر بیاید که به سود بدهکار است، و از همین نظر به محکومیت رباخواری در شریعت عبریها مینگریم. در واقع جایگزینی گروگان همه‌اش به سود بستانکار بود. اگر بدهکار میتوانست یك‌جوری پول را فراهم کند و گرو را باز یافت نماید، بازهم بستانکار از خدمتگزاری برده، بکاربردن خانه، یا ازفرآورده‌ی کشتزار بهره برده بود ــ که همه‌ی اینها خیلی بیشتر از بهره‌ی ثابت ارزش داشت. درهمان حال او تأمین بیش‌ازکافی برای پولی که وام داده بود در دست داشت، واگر بستانکار درپرداخت کوتاهی‌میکرد، چنان که‌بیگمان اغلب پیش‌می‌آمد، بستانکار گروگان‌را مفت به‌چنگ آورده بود. این که‌جایگزین کردن گروگان بجای بهره چقدر کم ازحقوق بیچارگان حمایت میکرد از پیش‌بینی نوع دوستانه تر قانونگذار عبری پیداست که همچو یك امتیاز فوق‌العاده دستور داد که اگر جامه‌ی کسی به گرو گرفته شود باید شب هنگام به او پس‌داده شود تا پوششی داشته باشد که شب درآن بخسبد![11]

وامهای دیگری نیز بود که هم گرو وهم بهره میخواست. در پاره‌ای ازآنها، حتی برای مقدار کم، شرط شده است: «هرچه که درشهر و بیرون شهر ازآن اوست گروست.» از سوی دیگر گاهی وامهایی می‌بینیم که نه بهره ونه گرو دارد، ولی این گونه وام را بانکدارانی که کارشان این بود هرگز نمیدادند؛ این وامها برای کار راه انداختن خویشان ودوستان درمدت کوتاهی بود.

بهره را اغلب بایستی هرماه بپردازند که نتیجه‌اش بهره‌ی مرکب بود. گاهی ممکن‌بود بهره‌بماند تا اصل پرداخت شود. پرداخت وام به قسط معمول بود، وهربار رسید جداگانه داده میشد. وقتی که تمام وام پرداخت میشد ــ و گاهی بدهکاران

۱۱ ــ سفر خروج ۲۲ : ۲۴ وپس‌ازآن.

خوشبخت پیدا میشدند که بپردازند ـ لوح اصلی بدهکاری را از میان می بردند که در آینده دیگر ادعایی نشود . پس میتوان یقین داشت که لوحهایی کـه بازمانده وامهایی‌را نشان میدهند که دیگر بدهکاران نمیتوانستند از گرو دربیاورند .

هرچه بیشتر این‌سندها را بررسی کنیم بیشترمتوجه میشویم که در این‌دوره اعتبار تاچه اندازه زیاد به کار میرفته . زمین‌وملك ، خانه ، چهارپایان ، حتی بردگان نسیه خریده میشدند . دراین‌فکرمی‌افتیم‌که بالارفتن‌غیرعادی قیمتها شایدتا اندازه‌ای بستگی به‌آن چیزی دارد که امروزه تورّم اعتبار میخوانیم . وقتی می‌بینیم که قسط آخری‌وام یك کشتزاررا نوه‌ی‌خریدار اولی پرداخت‌مینماید ، درمی‌یابیم که خرید به قسط شاید همان دشواریهایی را پیش می‌آورد که درآخرین دوره‌ی رکود بازار درامریکا دست داد .

یك جنبه‌ی دیگر زندگانی اقتصادی آن زمان به‌طور شگفت آوری مانند امروز است . در زمانهای پیش پایوران بلندپایه‌ی پرستشگاه حقی به بـرخی از قربانیها در روز های معینی همچو جزئی از شغلشان قبلا به دست می‌آوردند . این حقوق را درآن‌عصر در بازار باز نه فقط برای یك روز معین بلکـه برای بخشی از روز خرید وفروش میکردند . پرستشگاه یك شرکت بسیار بزرگی شده بود که سهام آن را میشد تقریباً مانند بورس امروزین واگذار کرد .

از نظر سوداگران ، بابل دارای یك‌دستگاهی‌برای سوداگری بود که‌به‌طور قابل توجهی مانند دستگاههای امروزین بود . تسهیلات اعتباری آن بویژه ذکر-کردنی است . از نظر تاریخ نویسی کـه به جریان کارهای اجتماعی علاقمند است چیزهای بسیاری دربر داشت که از خطر آگاهی میداد . فصلهای آینده‌ی این کتاب نشان خواهد داد که چگونه درزیر برومندی و کامیابی طبقه‌های بالاتر ، نیروهایی در کار بود کـه تمام این ساختمان سوداگری خیره کننده را واژگون سازد و به ویرانی کشاند .

فصل ششم

کمبوجی و کشودن مصر

موقعیت کمبوجی در بابل

کمبوجی ، پسر بزرگ کورش از کاساندانه ، دختر فرناسپس از خانواده‌ی هخامنشی ، هنگام کشودن بابل یک مرد رسیده‌ای بود . تحریکهای آزار رساننده‌ی اندرون هنوز به‌دربار پارسیان راه نیافته بود ، گرچه درآینده‌ی نزدیکی انتظار آن میرفت . برای برطرف کردن هرگونه خطر ، کمبوجی پیدرنگ به‌عنوان « شاه بور » شناخته شد . در فرگفتی که کورش برای بابلیها بیرون داد آنها را آگاه نمود که بغ بزرگشان ، خاوند مردوک ، نه تنها او را بلکه « پسر خود » کمبوجی را آفرین داده ، « و ما ، در پیشگاه او و پیرو با ، بنادی خداوندگاری‌ی والای اورا ستودیم . » هرگاه که بغان همه‌ی بابل درخوانده میشدند که هر روز درپیشگاه بیل و نبو برای زندگی دراز برای خود او دعا کنند ، و سخن فیض بیش خاوند مردوک به‌زبان آورند ، در دعا کمبوجی را با کورش با هم یاد میکردند .[۲]

بیش‌ازان که سال بتخت‌نشستن‌اش به‌پایان برسد ، کورش به همدان باز گشت ، و کمبوجی را همچو نماینده‌ی شخصی خود باز گذاشت تا آیین دستور داده شده برای

۱ ـ هرودوت ، دفتر ۱ ، ۲۰۸ ؛ دفتر ۳ ، ۱ ؛ دفتر ۳ ، ۲ .

۲ ـ کورش ، استوانه ، بند ۱۱ ، ۲۶ـ۲۸ ، ۳۴ـ۳۵ .

شاه را در جشن سال نو که نزدیک میشد انجام دهد. در چهارم نیسان، ۲۷ مارس ۵۳۸، کمبوجی به عنوان پسر کورش به پرستشگاه نبو در بابل در خیابان مقدس اشتار میان جشنکده و اساگیلا رفت. آنجا سر پرستار نبو همراه با پرستاران دیگر کمبوجی را پذیرفتند، و کمبوجی به آنها چیزهای نیک، پیشکشهای معمول سال نو، هدیه کرد. آنگاه که کمبوجی دستان نبو را گرفت، این بغ به او چوبدستی راستکاری را پیشکش نمود. «شاهپور» که گرد او را نیزه‌داران و کمانداران گوتیوم گرفته بودند از راه مقدس اساگیلا روان گشت و آماده‌ی انجام دادن تمام آیین شد. نبو هم با او به راه افتاد. پرده‌ی میان خاوند مردوک و پسرش برداشته شد، و «شاهپور» چوبدستی را به مردوک پیشکش کرد، و پس از آن که خود دستان مردوک را گرفت ودر برابر او کرنش نمود چوبدستی را باز یافت.[۴] فقط پس از آن که کورش بدین گونه بوسیله‌ی نماینده‌ی خود خشنودی خاوند بزرگ بابل را به دست آورد دلگرم شد که عنوان «شاه بابل» را بیش از عنوان عمومی «شاه سرزمینها» بیفزاید.

معمولا درباره‌ی زندگانی یک والامپور شرقی بیش از بخت نشستن‌اش چیزی نمیدانیم؛ او در اندرون پنهان می‌ماند. به سبب موقعیت یگانه‌اش در بابل، کمبوجی استثناست. سنادگاه او، برخلاف انتظار ما، در بابل نبود، بلکه بسوی شمال در سیسار بود. اینجا در یک سند از ۲۰ فوریه ۵۳۵ اشاره‌ای به خانه‌ی نبو-هارشاری-اوسور، پیشکار «شاهپور»، می‌یابیم. این نام برمعناست، زیرا پدری که پسرش را «نبو پسر شاه را بپایاد» میخواند فقط میتوانست بلشزر را در یاد داشته باشد. به عبارت دیگر، کمبوجی نه تنها کارگزارانی را که در پادشاهی نبوتنید کار میکردند در شغلهایشان نگاه داشته بود، بلکه او بلندپایگان پیشین کاخ را نیز نگاه داشت.[۵] بازارو، یک خانه‌ی «شاهپور»، در ۱۰ اوت ۵۳۶ در سیسار میباشد. یک دیگری، بان‌اشور-لومور، در مارس یا آوریل ۵۳۲ گواه بود. دیرتر در همان سال اتی-مردوک-بالاطو،

۴ ـ کورش، سالنامه، ستون ۳، بند ۱۱، ۳۴–۳۸.

4 - VS, Vol. V, No. 129; cf. No. 60 (سال دوم داریوش).

پانکدار بزرگ: سه پوند و شانزده شکل سیم به پیشکار شاهپور کمبوجی وام داد.
در سوم مارس ۵۳۰ همین آتی‌مردوک‌بالاتو برده‌ی خود را به کارآموزی چهارساله
نزد سنگتراشی که برده‌ی شاهپور کمبوجی بود گذاشت که این هنر را کامل
بیاموزد.[5] این نظرهای کوتاه که به زندگی کمبوجی افکندیم واسپوری را نشان
میدهد که سخت سرگرم کارهای روزمره‌ی خرد است.

با هشت سال ماند گاری در بابل، که در این مدت آیین جشن سال نو را به
نمایندگی پدرش انجام داده بود، بومیان به دیدار کمبوجی همچو فرمانروای خودشان
خو گرفته بودند. دستور یک رسم پارسی این بود که شاه نباید کشور خود را ناپایدار
برای رفتن به یک جنگ بیگانه ترک کند، بلکه باید جانشین خودرا بگمارد. پیش
از آن که کوروش روانه‌ی کارزار برضد ماساگتی‌ها بشود، او کمبوجی را به شاهیاری
شناخت و به او اجازه داد که عنوان رسمی «شاه بابل» را به کار برد و برای خود
ادعای پهناورتر «شاه سرزمینها» را نگاه داشت. پیرنگی پس از آن که کمبوجی
باردیگر در نوروز ۲۶ مارس ۵۳۰ «دستان خاوند را گرفت»، «سندهای سوداگری
با هردو عنوان تاریخگذاری شده‌است.[6] تا سپتامبر ۵۳۰ خبر مرگ کوروش رسیده
بود، و کمبوجی عنوان کامل پدرش را، «شاه بابل، شاه سرزمینها»، برای خود گرفت.
به رسم ایلامی او دو خواهرش اتوسا و روکسانا را به زنی گرفت.[7] آنگاه آماده‌ی
تاخت و تاز به مصر شد، که بازپسین شاهنشاهی از چهار شاهنشاهی‌ای بود که هنوز
گرفته نشده بود.

کارزار مصر

اما سیس به پشتیبانی سربازان مزدور یونانی برنامه‌ی ضد ملی و ضد دینی
خودرا پیش برده بود، و ناخرسندی درمیان مردم بسیار بود. نخت‌هارهبی، فرماندار

5 - J. P. Strassmaier, *Inschriften von Cyrus* (1900), Nos. 199, 270, 325, 364.
6 - Waldo H. Dubberstein, «The Chronology of Cyrus and Cambyses,» *AJSL*, LV (1938), 417 ff.
نیز نگاه کنید به هرودوت، دفتر ۱، ۲۰۸؛ دفتر ۲، ۱؛ دفتر ۳، ۲۰؛ کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۱، خلاصه‌ی ۲۹؛ کسنوفون، پرورش کوروش، دفتر ۸، ۷: ۱۱؛ کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۱، خلاصه‌ی ۲۹.
۷ - کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۲، خلاصه‌ی ۴۳.

دروازه‌های درآیگاه از خشکی و دریا، نوشته‌ای که وفاداری او را بسیار مورد شك میمنود پیش از آن برپا کرده بود.[۸] فتیقیان وعده‌ی وفاداری را که به پدرش داده بودند، باز کو کردند، و شهرهای نوزادشان در قبرس پیام فرمانبرداری رسمی خود را به او فرستادند.[۹] در دست داشتن ناوگان آنها همایش اختیارداری دریای مدیترانه بود، و بنابراین تازندگان نیروهای خود را در اکه تمرکز دادند.

اما سیس پیر ناتوان با پولیکراتس، فرمانروای سامیوس و مهتر دریای اژه، هم پیمان شده بود. تحریکهای آزادگان سبب روبرگرداندن یونانیان شد و پولیکراتس این شاروندان ناخرسند را با کشتی فرستاد که زیر فرمان کمبوجی خدمت کنند. سرکرده‌ی سربازان مزدور یونانی، فانس هالیکارناسوسی، با مزدبرداز مصری خود درافتاد و با آگاهی نظامی پرارزش بسوی کمبوجی گریخت. شتر برای آب دادن به سربازان که از میان بیابان میگذشتند از شاه عربها کرایه کردند، که این نخستین اشاره‌ی ما به نبطی هاست که کرانه را از غزه تا ایشیوس در دست داشتند.[۱۰]

کنار مرداب سربونی، پنهانگاه تیفون زشت‌کردار، و کوه کاسی، کمبوجی به شاخه‌ی پلوسی نیل رسید، و آنجا خبر یافت که پسامتیك (پسامتیتوس) سوم جانشین اماسیس شده است. پاك نبرد همزور ـ یونانیان در هر دو سپاه بودند ـ با پیروزی پارسیان پایان یافت: دو نسل بعد هرودوت از استخوانهای مردگان بخاك سپرده نشده یاد میکند. فرمانده دریایی اودجاهورسنه به خیانت تسلیم شهر رزمی سائیس را پیش آورد. هلیوپولیس باحاصره گرفته شد، و پسامتیك به آن‌ور رودخانه گریخت تا در عفیس پناهنده شود. در اوایل ۵۲۵ عفیس گرفته شد؛ نخست با پسامتیك خوشتر رفتاری شد ولی بزودی متهم به نقشه چینی گشت و اورا کشتند.[۱۱]

8 - P. Tresson, *Kêmi*, IV (1931), 126 ff.

۹ ـ هرودوت، دفتر ۳، ۱۹.

۱۰ ـ همان کتاب، ٤ و پس از آن، ۴۹ و پس از آن.

11 - Herod. iii. 11 ff; Ctes. *Pers.* xii, Epit. 40, Frag. 30 (Athen. xiii. 560 B); Plato *Menex.* 239 E; Diod. x. 13-14; Just. i. 9. 3; Polyaen. vii. 9; Jamblichus *Vit Pythag.* 4.

با بودن « کارخانه »ی ناوگرانیس در اختیار پارسیان ، دادوستد پرسود یونانیان با مصر در دست کمبوجی افتاد : خوشبختانه کمبوجی جوانمرد بود و داد و- ستد گران یونانی کشور را فراگرفتند .[۱۲] زمانی که لیسان و یونانیان سپرنه و برقه فرمانبرداری خودرا بوسیله‌ی ارکسیلاوس گزارش دادند ،[۱۳] نیمی از جهان یونانی- به یقین نیمه‌ی ثروتمندتر و پیشرفته‌تر آن – زیر فرمانروایی پارس بود . کارتاژی که برخی نویسندگان طرح شده بود با خودداری فنیقیان از تاختن به یک شهر زادوبوم خودشان عقیم ماند .[۱۴]

کمبوجی سربالای نیل به راه افتاد . واحدی خرگه از تیس اشغال شد ، ولی زمانی که یک دسته از سربازان کوشیدند که واحدی آمون را بگیرند ، به امیدا این که وخشگاه را بسوزانند ، با یک توفان شن از پا درآمدند . مردانی از الفانتین فرستاده شدند که در میان اتیوپیها که پیرامون تپه پادشاهی‌ای با یک فرهنگ نیمه مصری برپا کرده بودند جاسوسی نمایند . گزارش آنها پر از شگفتیها بود . آنها حکایت کردند که اتیوپیها عموماً تا صد و بیست سال و برخی بیش از آن زندگی میکردند . خوراک آنها گوشت کباب بود و شیر بسیاری آشامیدند . در مرغزاری بیرون پایتخت رهبران شب هنگام کبابها را میگذاشتند که فردا هر که میخواهد بخورد : این همان « خوان خورشید » مشهور بود . میگفتند که شاه آنجا بلندترین و راست قامت‌ترین مردان است . حتی دستگیرشدگان را با زنجیرهای زر می‌بستند ، ولی پرنگ کمیاب و بی ارزش بود . تابوت مردگان را از شیشه میساختند که از میان آن نما دیده میشد : یک سال آنها را در خانه نگاه میداشتند و قربانی برات میکردند ، آنگاه در پیرامون شهر آنها را بر پا مینمودند . از شگفتیهای دیگر در اتیوپی فیل و آبنوس بود.[۱۵] کمبوجی اتیوپیهای مرز را به فرمانبرو خودافزود ، ولی بابودن

۱۲ ـ هرودوت ، دفتر ۳ ، ۱۳۹ .
۱۳ ـ همان کتاب ، دفتر ۴ ، ۱۶۰ .
۱۴ ـ همان کتاب ، دفتر ۳ ، ۱۷ ، ۱۹ .
۱۵ ـ همان کتاب ، ۱۸ و پس از آن ، ۱۱۴ .

« انبارگاه کمبوجی » در آبشار دوم ، آنزوقه نرسید . [۱۶] مصر به صورت شهرستان مودرایا درآمد ، و ممفیس پایتخت آن شد . در دفنه درشرق دلتا ، در دیوار سفید ممفیس (که گفته میشد منس آنرا در برخوردگاه دو مصر و آنور رودخانه از پایتخت درجایگاه فاهرمی کهنه ، بابل مصری ، ساخته بود) ، و در الفانتین پایین آبشار اول ، که در آنجا سربازان مزدور یهودی نشیمن کرده بودند ، [۱۷] پادگانها به پایین مرزها می پرداختند .

مصر زیر فرمانروایی کمبوجی

داستانهای دیوانه گری های کمبوجی را در مصر باید گزافگویی شمارد . [۱۸] این دشنام که بسیار باز گو شده که او یک گاو ایپس را کشت [۱۹] دروغ است . در سال ششم اش (۵۲۴ ق م) ، زمانی که کمبوجی به لشکر کشی در اتیوپی از مصر دور بود گاو مقدس مرد . گاو ایپس بعدی که در سال پنجم کمبوجی زاییده شد تا سال چهارم داریوش زنده ماند .

مانند کارهای دیگرش ، کمبوجی از اماسیس پیروی کرد ، و او نخستین کسی بود که تابوت سنگین یک گاو ایپس گذاشت ، و نخستین کسی بود که واداشت تابوت را از یک تخته سنگ شاهانه ی سنگ سماق خاکستری رنگ بتراشند . روی آن جمله های شاهانه ای که مصریها به آن خو گرفته بودند کنده شده بود : « هوروس ، سامتووی ، شاه مصر بالا و پایین ، هستیوزه ، پسر رع ، کمبوجی ، همیشه زنده ماناد . او برای یادمان پدرش ، ایپس ـ اوسیریس ، تابوتی از سنگ سماق ساخت ، که

۱۶ ـ همان کتاب ، ۳۵ ، ۹۷ ؛ دفتر ۷ ، ۱۹ ؛ دیودوروس ، دفتر ۱ ، ۴۶ ، ۱ ؛ دفتر ۳ ، ۳ ، ۱ ؛ سترابو ، دفتر ۱۷ ، ۱ ، ۵ ؛ پلین ، دفتر ۶ ، ۱۸۱ ؛ پتولمه ، دفتر ۴ ، ۷ .

۱۷ ـ نامه ی اریستاس ۱۲ .

۱۸ ـ درباره ی مصر زیر فرمانروایی پارسیان نگاه کنید به G. Maspero, *Passing of the Empires* (1900), pp. 656 ff.; E. A. W. Budge, *History of Egypt*, VII (1902), 42 ff.; W. M. F. Petrie, *History of Egypt*, III (3 d ed, 1925), 360 ff.; H. Gautier, *Le Livre des rois d' Egypte*, IV, No. 1 (1915), 135 ff.; G. Posener, *La Première domination Perse en Egypte* (1930).

19 - Herod . iii . 27 ff.; Plut. *De Isid.* 44; Just. i. 9; Clem . Alex . *Protrept.* iv. 52 . 6 .

شاه مصر بالا و پایین، مستیوره، پسر ره، کمبوجی، که زندگانی، پایداری، بخت خوب، تندرستی، شادمانی همه به‌او داده شده، که چون شاه مصر بالا و پایین جاودان نمایان است، هدیه نمود.»

در سنگ یادبودی که همراه آن‌است روی سنگ آهك کمبوجی در لباس شاهانه ی بومی نمایانده شده؛ مار دمدار مقدس را پوشیده و در پیش جانور مقدس به احترام زانو زده است. نوشته حکایت میکند که پس از آن که همه گونه آذین در تالار مومیایی انجام یافت، چگونه به فرمندی شاه مصر بالا و پایین، فرزند ره، زندگی جاودان بخشیده، بغ، پدرش اپیس - اوسیریس، به آرامش به خوربران زیبا آورده شد، ودرنساکده آرام گرفت، جایی که‌شاه فرمند برای او ساخته بود. دیگران برای او بافته ها، خرمکها، همه‌ی زیور ها، و هر گونه چیز گرانبها ساختند؛ همه به‌فرمان شاه فرمند انجام گرفت.[۲۰] در سال ششم کمبوجی، اتیاواهی پارسی، پسر ارتامس و قانجو، «خواجه‌سرای» (ساریس) پارسی وفرماندار کوپتوس، گروهی را به کانهای سنگ در بیابان وادی حمامات رهبری کرد تا مواد ساختمانی تازه‌ای برای نوسازی پرستشگاهها به دست بیاورد.[۲۱]

این که قصه های وحشیگری کمبوجی عقیده‌ی همزمانهای او نبوده ازشرحی که اودجاهورسنه، دریاسالار ناوگان شاهی درزمان اماسیس وپسامتیك و پریستار بغبانونئیث در سائیس، داده ثابت میشود. چون آن‌را در زمان داریوش نوشته، زیر فشار نبوده است که ازسرور پیشین خود به مهربانی یاد کند. شاه بزرگ همه ی کشور های بیگانه، کمبوجی، به‌مصر درآمد، و بیگانگان همه‌ی سرزمینهای بیگانه بااو بودند. او سراسر این سرزمین را گرفت، بیگانگان نشیمنگاه خود را برقرار کردند، واو فرمانروای بزرگ مصر، خاوند بزرگ همه‌ی کشورهای بیگانه بود. شاه فرمند به‌دریا سالار پیشین، که به‌طرف تازندگان روی آورده بود، مقام

20 - B. Gunn, *Annales du Service*, XXVI (1926), 85 - 86; E. Chassinat, *Recueil de travaux*, XXI (1899), 57; XXIII (1901), 77 ff.; Posener, *op. cit.*, pp. 3 ff.; cf. Richard A. Parker, «Persian and Egyptian Chronology,» *AJSL*, LVIII (1941), 286-87.

21 - J. Couyat et P. Montet, *Les Inscriptions du Ouadi Hammamat* (1912), No. 164; Posener, *op. cit.*, No. 28; cf. Parker, *op. cit.*, pp. 287 ff.

سرپزشکی داد؛ او باشاه چون همنشین میزیست وبه کارداری کاخ گماشته شد. اودجاهورسنه عنوان رسمی پادشاه مصر بالا وپایین فرزند ره، را برای کمبوجی فراهم کرد.

اودجاهورسنه بزرگی‌ی سائیس، نشیمنگاه نئیث بزرگ، مادری که ره رازاییده بود، وهمچنین بزرگی‌ی نشیمنگاههای اوسیریس، ره، واتوم را به کمبوجی فهمانید. او از بیگانگانی که درپرستشگاه نئیث نشیمن کرده بودند به‌شاه گله کرد، و شاه فرمان داد که آنهارا بیرون برانند. کمبوجی نیز ویران کردن خانه های سربازان مزدور یونانی را با کالاهایشان، پادیاوی پرستشگاه وباز گردانیدن رعیتهای آن‌را، بازدادن درآمدهای ملکهای وقف نئیث وایزدان‌دیگررا، و نوگری جشنهاو آیینها را چون پیش فرمان داد. کمبوجی خود از سائیس دیدن کرد،[۲۲] به پرستشگاه درآمد، در پیشگاه نئیث ستایش کرد، وقربانی‌هایی برات نمود چنان که هرشاه خیرگری پیش ازاو کرده بود.[۲۳]

همه ی پرستشگاهها چون پرستشگاه سائیس خوشبخت نبودند. این را از سیاهه‌ی «کارهایی که در باره ی پرستشگاهها باید در خانه ی داوری رسیدگی کنند» کشف میکنم. درآمدهای پرستشگاههای ممفیس، هرموپولیس پاروا، و بابل مصر مانند گذشته باید بخش شود؛ بجای دهشهای پیشین باید به پریستاران پرستشگاههای دیگر زمینهایی درمردابها وسرزمینهای جنوبی داده شود که‌ازآنها خودشان باید هیزم والوار برای کشتی سازی بیاورند. شمار گاو و گوسفند که در زمان فرعون اماسیس هدیه‌میشد نصف شد. ولی درباره‌ی مرغها، کمبوجی فرمان داد: «آنهارا به ایشان ندهید! بگذارید پریستان غاز بار آورند و به بغانشان بدهند.» ارزش درآمد های بازداشته به ۶۰٫۵۳۰ دبن، ۸ قات سیم، ۱۷۰٫۲۱۰ پیمان‌غله، و ۶٫۰۰۰ گرده نان، با گاو وگوسفند، پرنده، صمغ خوشبو، پاپیروس،

22 - Herod. iii. 16.

23 - V. Marruchi, *Il Museo egizio Vaticano* (1899), pp. 79 ff.; Petrie, *op. cit.*, pp. 360 ff.; G. Farina, *Bilychnis*, XXXIII, Part I (1929), 449 ff.; Posener, *op. cit.*, No. 1.

و کتان برآورده شده‌است.[۲۴]

طبق این فرمان، دیگر دهشی از فرمانروایان پارسی به پرستشگاهها از فرآورده‌های طبیعی نمی‌یابیم؛ تنها همین بسنده بود که سرزبانها بیفتد که کمبوجی سرور سختگیری نسبت به مصریها بود. پس از یك سده یهودیهای الفانتین میبالیدند که در حالی که همه‌ی پرستشگاههای بغان مصری وقتی که کمبوجی به تاخت وتاز پرداخت برانداخته شدند، چگونه پرستشگاه آنها دست نخورده ماند.[۲۵] سرانجام، سبب ویران شدن هلیوپولیس و تبس را خشم کمبوجی دانستند.[۲۶]

نزدیك به پایان سده ی هشتم، قراردادهای نوشته ـ پیشینیان پاپیروسهای بسیار که از دوره های هلنیستی‌ورومی مانده ـ عموماً به کارمیرفت. اینهاباسندهای میخی بسیار همانندی دارند و نشان میدهند که روش تازه‌ی دفترداری زیر نفوذ آسوری وارد مصر شده بود. بزودی یك خط نوینی که تندتر نوشته میشد درست شد؛ یونانیان آن را «مردمانی» یا «همگانی» میخواندند، دربرابر خط پُرکارتر «هیربدی» که از آن پس بیشتر محدودبه‌نوشتن کتابهای مقدس‌شد. این پاپیروسهای «مردمانی» نشان میدهند که پس از کشورگشائی پارسی زندگانی مانند معمول پیش میرفت. مثلا، ازسیوت، که بعدها به نام لیکوپولیس خوانده‌میشد، ازدوپسرعمو میشنویم که درسال‌هشتم کمبوجی یك‌بار دیگر درباره‌ی‌دادن‌ترتیبی‌برای‌دارایی‌ای که پیشتر در زمان اماسیس‌میان پدرانشان بخش‌شده بود موافقت کردند. علاوه برملك وحقابه، ازبخش‌کردن‌درآمدهایی میشنویم که ازحق سرپریستاری پرستشگاههای شهرستان گرگ، حق نویسنده بودن، وبهره بردن از ماهیانه‌ی پرستشگاهها در چند روزسال یا درچند جشن‌حاصل میشده‌است. پاپیروسهای دیگرازسیوت‌سیاهه‌ی بخششهای ماهیانه را از می وروغن به سرکار نساکده، به جعبه‌بر (جعبه‌ی زیارت

24 - W. Spiegelberg, *Die Sogennante demotische Chronik* (1914), pp. 32 ff.
(دکتر جرج هیوز آن را رسیدگی کرده است.)

25 - A. E. Cowley, *Aramaic Papyri of the Fifth Century B. C.* (1923), No. 30.

۲۶ ـ سترابو، دفتر ۱۷، ۱: ۲۷، ۴۶.

یغان)، به سرپرستار، و به فرماندار شهرستان دربر دارند.[۲۷]

ربوده‌شدن تاج‌وتخت بدست بردی

کمبوجی خویشاوند خود اریاندس را به شهربی گماشت[۲۸] و بسوی میهن بازگشت. در اگباتانا نزدیک کوه کرمل خبر یافت که بردی تاج‌وتخت‌را برای‌خود ربوده، و آنجا کمبوجی مرد، و گفته شده است که خودکشی کرد.[۲۹] بردی که یونانیان‌او‌را به‌نامهای گوناگون‌ماردوس، سمردیس، ماروفیوس، مرفیس، تنااوکسارس، یا تانیوکسارکس می‌شناختند، برادر تنی کمبوجی‌بود. پس‌ازمرگ پدرش کارداری ماد، ارمنیه، و کادوسیه به او داده شده بود. در ۱۱ مارس ۵۲۲، در کاخی به نام پیشیائو-وادا بر کوه ارکدرش، او خود را شاه اعلام نمود. تا ۱۴ آوریل دربابل پذیرفته‌شد. او به اندازه‌ای دیر در «سال بتخت نشستن» اش شاه شده بود که بزودی «سال یکم» شد. تاریخ نویسان بابلی به اندازه‌ای سرگردان شده بودند که کدام سال را برای تاریخگذاری به کار ببرند که هنوز هم جانشینان امروزی خودرا سرگشته‌میدارند. تا اول ژوئیه سراسر شاهنشاهی بردی را به پادشاهی شناخته بودند.[۳۰]

مردم زیردست با شادی بردی را خوش‌آمد گفتند، زیرا او سه سال باجها وسربازگیریها را معلق گذاشت؛[۳۱] ولی آزادگان شهرستانها ازاین که او با ویران

27 - H. Sottas, *Annales du Service*, XXIII (1923), 34 ff. دیگری از سال هشتم (W. Spiegelberg, *Demotische Denkmäler*, III [1932], 42 ff.) است

۲۸ - هرودوت، دفتر ۴، ۱۶۶.

۲۹ - همان کتاب، دفتر ۳، ۶۲ وپس‌ازآن.

30 - R. A. Parker and W. H. Dubberstein, *Babylonian Chronology, 626 B. C.-A. D. 45* (1942), p. 12; بهستان، بند ۱۱؛ اسخیلوس، پارسیان، ۷۷۴؛ هرودوت، دفتر ۳، ۶۱ وپس‌ازآن؛ کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۳، خلاصه‌ی ۳۹؛ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۸، ۷، ۱۱؛ هلانیکوس، کرته‌ی ۱۸۰ (J). نیز نگاه کنید به Olmstead, «Darius and His Behistun Inscription,» *AJSL*, LV (1938), 394 ff. که سالمر آن باید از روی این کتابها درست شود Cameron, «Darius and Xerxes in Babylonia,» *AJSL*, LVIII (1941), 314 ff.; Parker, *op. cit.*, pp. 285 ff.; also W. Hinz, «Das erste Jahr Grosskönigs Dareios,» *ZDMG*, XCII (1938), 146 ff.

۳۱ - هرودوت، دفتر ۳، ۶۷.

کردن جاهای مقدس محلی پرستش و کیش را تمرکز داده بود خشنود نبودند. به اووقت بسنده داده نشد که اصلاحات خودرا استوار سازد، زیرا در ۲۹ سپتامبر ۵۲۲، فقط پس از هشت ماه فرمانروایی، بدست داریوش در سکیئووتش در نسای ماد کشته شد.[۳۲]

۳۲ - بهستان، بند ۱۳؛ هفت‌ماه پادشاهی، کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۲، خلاصه‌ی ۴۵؛ نیز نگاه کنید به Paker and Dubberstein, *op. cit.*, p. 12.

فصل هفتم

پیغامبر زردشت

رؤیای اهورمزد

زردشت پیغامبری خود را پیرامون نیمه‌ی سده‌ی ششم در گوشه‌ی شمال‌غربی فلات ، آنجا که سیصدسال پیش آموریها از پارسوا باج دریافت داشته بودند، آغاز نمود . معنای نام او «با شترهای زرین» بود ؛ پدرش پورشسپ ، «با اسبهای ابرش» ومادرش دوغدو ، «آن که گاوهای سفیدرا دوشیده .» همه‌ی این نامها از زندگانی سامدی نیمه شبانی گرفته شده است . نژاد او سپیتم ، «سفید» بود .[1]

خدای او اهورمزد ، «خداوند خردمند» ، سرور رسمی پنفان ملی پارسی از زمان اریارامن بود . در رؤیا اهورمزد به زردشت نمایان شد :

سپند تورا شناختم ای اهورمزد .
آنگاه که در زایش زندگی تورا نخست دیدم ،
آنگاه که کردارها و گفتار های پاداش ساختی ،
بد برای بدی ، سرانجام زیان برای خوبان ،
از هنرت در پیران آفرینش یافتم .

که بر آن پیران تو خواهی آمد بامینوی سپندت ،
مزدا ، پاشهریاری (ملکوت) ، آنجا با وهومن (فکرخوب) ،
که از کردارش جهان از اشه (راستی) افزونی یابد ،

1 . Cf. Olmstead, «Zoroaster,» *Review of Religion*, IV (1939), 3 ff.

داوری آنان را آرمد (پرهیزگاری) فرا خواهد گفت ،
از خرد تو که هیچ کس نتواند فریفت .

سپند تو را شناختم ای اهورمزد ،
آنگاه که وهومن مرا فراز آمد ،
و مرا پرسید : « که هستی ؟ از آن که هستی ؟
با کدامین دخش (داغ و نشان) بشناسانم روزهایی را
برای پرسش آنچه از آن تو و از خویشتن توانست ؟ »

آنگاه اورا گفتم : نخست ، من زردشتام ،
براستی دشمن دروغزن تا آنجا که بتوانم ،
ولی برای راستکاران پشتیبانی زورمند خواهم بود ،
تا نعمتهای آینده ی شهریاری آرزوشده را به دست آورم ،
چندان که تو را ، مزدا ، می ستایم و می سرایم .

سپند تو را شناختم ای اهورمزد ،
آنگاه که وهومن مرا فراز آمد ،
به پرسش : « کدام را خواهی گزید ؟ »
پاسخ گفتم : به بردن نماز به آذر تو ،
تا بتوانم درباره ی اشه بیش کنم .

پس اشه را که درمیجوانم به من بنما ،
« با او همراه با آرمد آمده ام ،
از ما بپرس آنچه را که باید از ما بپرسی ،
چون پرسش تو همچو پرسش نیرومندان است ،
زیرا آن که فرمانروا است تو را شاد و نیرومند کند . »

تو را سپند شناختم ای اهورمزد ،
آنگاه که وهومن مرا فراز آمد ،
آنگاه که نخست از گفتار شما آموزش یافتم :
آیا دل نهادگی (ایمان) من برای من انبوه پاداش خواهد آورد ،
در کردن آنچه مرا امر داده اید که بهترین است ؟

و آنگاه که مرا امر دادید : « برای آموزش نزد اشه بیرو » ،
آنگاه به من فرمانهای ناشنوده ندادید :
« فرا زرو ، پیش از آن که سروش من بیاید ،
همراه با سرنوشت ، بس توانگر ،
که سرد و بوگانه را چون سرنوشت به مردمان بخش کند . »

ترا سپند شناختم ای اهورمزد ،
آنگاه که وهومن مرا فراز آمد ،
که صورت کام مرا بداند . این را بمن بدهید ،
آن چه را که هیچ کس نمیتواند شمارا وادارد که بدهید ، که بدانم درازی
هستی آرزوشده ای که گفته شده است درشهر (ملکوت) توست .

آن چه که یك مرد دانا به دوستش میدهد اگر بتواند ،
مرا بده ای مزدا ازیاری باتوجهات ،
اگر باشهر تو به میانجی اشه آن به دست آید ،
بگذار که برخیزم که بیرون رانم خوارشماران دستور ترا ،
باهمه‌ی آنهایی که به یاد میسپارند منتره (سخنان مقدس)ی تورا .

تورا سپند شناختم ای اهورمزد ،
آنگاه که وهومن مرا فراز آمد ،
بهترین مینش خاموش مرا فرمان داد که فرا گویم :
هیچ کس درپی خشنود ساختن دروغزنان بسیار نباشد ،
چون آنان راستکاران را به تودشمن سازند .

ایدون ، ای اهورا ، زردشت برای خود میگزیند ،
آن مینویت را ، ای مزدا ، که سپندترین است .
اشه استومند باد ، توانا در نیروی زندگی ،
آرمد باشد درشهری (ملکوتی) که به خور مینگرد ،
باوهومن باشد که او مردمان را برای رفتارشان سرنوشت دهد . ۲

صفتهای اهورمزد

این رویاها خواه درست همان رؤیاهایی باشند که نخست زردشت را به پیغمبری خواندند یانباشند ، بهرحال نماینده‌ی اصول برجسته ی آموزش او هستند . این که پیغمبر اهور ، مزدا ، اهورمزد ، ومزدا اهور را بجای همدیگر به کار میبرد آن روزگاری را به یاد ما می آورد که اهورا و مزدا هنوز ایزدان جداگانه ای بودند ؛ یك سده پیش ، اریارامن اهورمزد را چون بغی در میان بغان بسیار نمایانده بود ،

۲ ـ یسن ۴۳ : ۵ و پس از آن . [برگردانیده‌ی این یسن به فارسی و همچنین قسمتهای دیگری که ازاوستا تاآخر این فصل نقل شده ازروی گزارش انگلیسی نویسنده‌ی کتاب است ، نه از روی اصل اوستایی آن . فقط آن واژه‌هایی اززبان اوستا آورده شد که تغییری در معنای گزارش انگلیسی نمیداد . مترجم .]

ولی برای زردشت او خدای یگانه بود . ایزدان دیگر از روزگاران تاریک هندو اروپائی ـ چون مهر خدای آفتاب ـ را شاید پادشاهان و مردم عزیز بدارند ، ولی برای زردشت این دیوها خدا نبودند بلکه دیوهایی بودند که پیروان دروج آنها را پرستش میکردند . اهورمزد نیازی به ایزدان کوچکتر نداشت که بر آنها چون پادشاه یزدانی فرمانروایی کند .

گرد اورا صفتهای او گرفته اند که باابهامی به آنها شخصیت داده شده است . سپنتمینیو روح القدس اوست . اشه راستکاری است ، یا جهان چنان که باید باشد . وهومن (بهمن ، مینش یافکرخوب) یاوهشت من (بهترین مینش) آن است که به پیغمبر رؤیارا آشکار میکند . خشثره (شهر) ملکوت یزدانی اهورمزداست ، که در آخر زمان برترین خواهد بود . آرمایتی ، آرمد (پرهیزکاری) ، خرد یزدانی ، هوروتات ، خرداد (رستگاری) ، و امرداد (نامیری) ، یك گروه مبهم از هفت صفت را تکمیل میکنند ، که به آنها اشی (سرنوشت) ، سروش (فرمانبرداری) ، و آتر (آتش) افزوده میشوند .

خوانده شدن زردشت

پس از رؤیا ، خواندهشدن زردشت به پیغمبری می آید :

به خاکوشوردن (روان کاو) گله کرد ، برای چه مرا ساختی ؟ که مرا تاشید (آفرید) ؟
خشم وزور ، ستم ودرندگی مرا به ستوه می آورند .
شبان دیگری جز شما ندارم ، چراگاه خوب برای من بدست آرید . "

آنگاه تاشتمه (آفرینده) ی گاو از اشه پرسید : " برای گاو ردی داری ،
که آنها که کار بدست آنهاست از گاو پرستاری کنند باعلوفه ؟
که میتواند چون خداوندی به خواست خود خشم ستمکاران دروج را پس برند ؟ "

اشه پاسخ گفت : " یاوری می آزار برای گاو نیست .
مردمان میدانند چگونه راستکاران با زیردستان رفتار میکنند .
زورمندترین مردان کسی است که تامرا بخوانند به یاری او ایم .

«مزدا به یادداری نقشه‌هایی را که هم اکنون آماده شده
هم به دست دیوان وهم به دست مردمان وآن چه درآینده خواهند ورزید ،
اهورا وچرگراست ، آنچنان خواهد بود که اوبخواهد . »

پس ایدون بادستان استنیده (بیرون کشیده) به اهورا آفرین خوانیم ،
روان من وگاو زاینده ، ما دو یاریش ازمزدا بخواهیم :
« بررااستزیونه گان وشبانان بدست همراهان دروج آزار مرساد . »

آنگاه اهورمزد که آیین را میداند ، باخرد ، خود گفت :
« نه خداوندی نه ردی یافت شده ، یارامتی ،
ولی به یقین آفریدگار تورا برای شبان وبرزگر تاشیده .

« این دستور را درباره‌ی چرمی (فره ، فراوانی) اهورمزد دارد ، همخواست باشه ،
ساخته برای گاوان ، وشیر برای آنها که خورش خواستارند ، به فرمانش ، آن سپند . »
« که‌را داری ، ای‌وهومن ، که مادورا دایگی کند میان مردمان ؟ »

« این مرد را اینجا میشناسم ، که یگانه کسی است که فرمانهای ما را گوش کرده ،
زردشت سپیتمان ؛ او ، ای‌مزدا ، میخواهد که فکر ما و اشه را بشناساند ،
پس بیاو شیرینی گفتار بدهیم . »

آنگاه گوشورون زاری کرد : « که باید خشنود باشم برای نگاهبانی
با گفتار بیهوده ی یک مرد بی‌زور درحالی که یک شهریار نیرومند میخواهم ،
چه زمان خواهد بود آن کسی که بتواند یاری اثربخش دهد ؟ »

این گمان ، پیغمبر تازه‌فراخوانده‌شده را خشنود نمی ساخت ، ولی زردشت
درنگ نکرد :

شما ، ای‌اهورا ، آنهارا نیرو ده ، اشه وآن شهر ،
وهومن ، که باآن نشیم خوش و رامش بنیاد کند .
من بهرحال ، ای‌مزدا ، باور دارم که تومیتوانی آن‌را پیش‌آوری ،
کجای دیگر اشه وهومن وشهر هستند ؟ پس ، شما ای مردان ،
خوش آمد گویید مرا برای فراشناساندن ، ای مزدا ، برای مکه (جامعه) ی بزرگ .

سپس انجام بافخر همخوانی گاثه‌ها زمزمه آواز میدهند : « اکنون ، ای اهورا ، یاری ها را ست

آماده‌ایم آنهایی را چون شما خدمت کنیم . » [۴]

رنج کشیدن گاوان بیچاره ی بیزبان ازدست صحراگردان دستیرزن سبب خواندن زردشت به پیغمبری شد . درسراسر گفتار او پژواك کشمکش میان مردمان آواره‌ی دشت‌نورد وبرزیگر آرام شنیده میشود . کشاورزی پیشه‌ی مقدس است . جانداران بیزبان که بارکار بردوش آنهاست مقدس‌اند .

تصور شر

اهورمزد ، که آسمان سخت استوار را دربرداشت ، یگانه خداست ، ولی روان شر (اهرمن) باو جاودان در کشمکش است . از آغاز ، دو روان (مینو) جفت بودند ، بهتر و بد . آنها زندگی و نازیبندگی نهادند ، بدترین هستی برای هراهان دروج ، بهترین نشیم برای پیروان راستکاری . دیوان نیز به همپرسی گرد هم آمدند ؛ فریب برآنها برآمد ؛ آنها بدترین مینش را گزیدند وباهم بسوی خشم شدند ، که باو هستی مردمان را تباه کنند . ولی برای مردمان شهر آمد ، با وهومن ، و اشه ؛ پرهیزگاری هستی ی پیوسته و تباهی‌ناپذیری‌ی کالبد داد ، که در بازپسین داوری پیشی داشته باشد . مردم آزاد کام اند ؛ هریك باید برای خویشتن راه خود بگزیند پیش از آن که «سرانجام بزرگ» فرارسد . [۵]

دیوان همه فرزندان مینش بد ، دروج ، و بخوت اند ، که از دیرباز برای رفتارشان در هفتمین بخش زمین که نشیمن مردمان است شناخته شده اند . مردانی که بدترین کارهارا میکنند بیشتر دیوان خوانده شده‌اند . دیوها بافریب هستی خوب وجاودانی را ازمردم ربوده اند ، واز اهرمن ، ازمینش بد ، واز گفتار بد آموخته‌اند که مردمان را تباه کنند . جم ، پسر ویونگهان ، بود که به مردمان گوشت گاوداد که بخورند وبدی‌را به جهان درآورد .

زردشت یکی را به دین خود آورد ، و او پسر عمویش مدیوماه بود [۶] ولی مخالفان او بسیار بودند . آموزنده‌ی دروغین دستورها ونقشه‌ی زندگی راتباه‌میکند ،

۳ – یسن ۲۹ . ۴ – یسن ۳۰ . ۵ – یسن ۵۱ : ۱۴ .

اوازاین که دارا بودن مینش خوب گرامی‌داشته‌شود جلوگیری میکند. اومیگوید که گاو وخورشید بدترین چیزهایی هستند که میتوان به چشم دید ـ اینجا پیغمبر دارد از قربانیهای شبانه‌ی گاو بدست پرستندگان مهر بد میگوید. او دانایان را دروغزن میگرداند، اوچراگاهها را تباه میسازد، وسلاح خود را برضد راستکاران بلند میکند. درغزنان هستی را ویران میکنند ومیکوشند که نگذارند کدبانو و سرورخانه ارث خودرا به دست آورند. بافریاد شادی گاورا میکشند؛ آنان گرهم، همچنین کرپن پریستار دیوان‌را، و خاوندی‌ی آنهارا که درپی دروج‌اند، از راستکاری برتر میدارند. گرهم به جهان «مانشگاه بدترین مینش» خواهد رسید؛ همچنین نیز، تباه کنندگان این هستی درآرزویشان برای پیام و خشور اهورمزد بگریند، ولی او نخواهد گذاشت که اشه را بنگرند. گرهم و کیان، شاهان کوچك محلی زیردست مادیها، دیری است که کوشیده اند وخشوررا براندازند؛ آنها به‌دروغزن یاری میدهند و میگویند: «گاورا بیوژنند تا دورهوش (دورکننده‌ی مرگ) را برای یاری دادن به ما بر افروزد؛» اینجا زردشت دارد از زیان بکاربردن نوشابه‌ی مستی‌آور هوم بد میگوید. این سان کرپنها و کاویان (کیان) به تباهی همگانی کشانده میشوند.[۶]

بندوای بسیار بزرگ، شاید شاه کوچک محلی، همیشه‌بااو مخالفت کرده‌است؛ در داوری باشد که بمیانجی وهومن تباه شود! آموزگار این بندوا، دروغزنی که دیری است‌از راستکاری‌روی برتابیده، وخشوررا از کارش بازداشته است.[۷] دیگران نیز هستند که درپی کشتن وخشورند، زاده‌گان آفرینش دروج، بدخواه همه‌ی آنها که زنده اند. زردشت اهانتی‌را به یاد می‌آورد که از این جهت ناگوارتر است که به دوستان بیزبانش رنج و آزار رسانیده بود: بنده‌ی زشتکار کاوی زردشت را خشنود نساخت در «گذر زمستانی» (پل زم)، چون آنگاه که دواسب او آمدند و ازسرما میلرزیدند، اونگذاشت که آنجا بمانند. پریستاران کرپن از دستورها وداد گله‌چرانی فرمانبرداری نمیکنند؛ «برای آزاری که بارفتار ودستور خود به

۶ ـ یسن ۳۲ : ۳ ویس از آن.

۷ ـ یسن ۴۹ : ۱ـ۴.

گلّه‌ها میرسانند، باشد که این دستور آنهارا بافدم به خانمان دروج درآورد.» [۸]

پرسشهای دینی

مانند همه‌ی پیغمبران، زردشت هم گاهی به گمان می‌افتاد:

این از تو می‌پرسم، براستی به من بگو، ای‌اهورا:
چگونه نماز باید گزارده شود برای چون شمایی؟
چون به دوستی، ای‌مزدا، مرا بیاموز.

باهمین پیش‌درآمد، او همه پرسشهایی را که او را سرگشته ساخته میپرسد. که آفریده شد به‌پدری اشه؟ که به‌خور وستارگان راه‌داد؟ بدست که ماه می‌فزاید وآنگاه می‌کاهد؟ که زمین را اززیر وآسمان را از افتادن نگاه داشت؟ که‌آفرید آب ها وعلفها را؟ که باد وابر ها را باتندی جفت کرد؟ که آفرید وهومن را؟ کدام سازنده روشنی وتاریکی، خواب وبیداری، پگاه، نیمروز، وشب‌آفرید، که یادآورنده‌ی دریابنده‌مرد وظیفه شناس‌است؟

این ازتو می‌پرسم، براستی به‌من بگو، ای‌اهورا:
آن‌چه فراگو میکنم، آیا در حقیقت راستی است؟
آیا پرهیزگاری (آرمد) بارفتار راستکاری (اشه) را یاری خواهد داد؟
ایامینش خوب (وهومن) شهریاری تورا خبر خواهد داد؟
برای که گاو زاینده‌ی رادکار (ثروت بخش) را آفریدی؟

آیا میتواند او ازشهر (ملکوت) یقین داشته باشد؟ آیا آنها با گفتار و رفتار دین اورا که بهترین دین برای همه‌ی مردمان‌است نگاه خواهند داشت؟ آیاپرهیزگاری به کسانی که به آنها دین توگفته شده خواهد آمد؟ برای این اورا درآغاز مزدا برگزید؛ ازدیگران همه او نفرت دارد. که ازمیان آنان که با ایشان گفتگو میدارم راستکاراست وکه دروغزن؟ اوبه‌خود وبه کارش گمان می‌آورد. دشمن‌حقیقی درکدامین سوست؟ آیا نباید دروغزنی را که بارستگاری مزدایی ستیزه می کند دشمن شناخت؟ چگونه باید دروج را از خود دور برانند بسوی‌آنها که نافرمان

۸ - یسن ۵۱ : ۱۰، ۱۲، ۱۴.

اند ؟آیا باید دروج به‌دست اشه سپرده شود تا او دروج‌را باسخنان دستورمزدا پامال کند ، تادر میان دروغزنان‌گسست زورمندی بورزد ، تا برسر آنها شکنجه ها فرود آورد ؟ آیا مزدا توانایی دارد که پیغمبر خود را بپاید آنگاه که دو سپاه کینه‌ور به نبرد هم‌آیند ؟ به کدام یك پیروزی‌خواهد داد ؟ باشد نشانهایی که آشکارا بشناساند رد درمان بخش را . چگونه او به‌کام خود که وصل باخود مزداست خواهد رسید ؟

و آنگاه پس از این گریز به راز ورزی ، یك کمی ازطبیعت عملی انسانی از سخنان او سربرمی‌آورد :

این ازتو می‌پرسم ، براستی به من بگو ، ای اهورا :
چگونه ، ای اشه ، آن مزدارا به دست آرم ،
ده مادیان بایك اسب و یك شتر ،
که به‌من وعده داده شد ، ای‌مزدا ، باخرداد (رستگاری)
وامرداد (نامیری) ، که دادن‌آن باتواست ؟

این ازتو می‌پرسم ، براستی به من‌بگو ، ای‌اهورا :
آن که ندهد مزد به‌آن که به دستش آورد ،
آن که ، به گفتار راست ، آن رابرای اوانجام دهد ،
چه بادافراهی برای این‌نخست برای او خواهد بود ؟
من‌آگاهم که بادافراه او بافدم چه خواهد بود .

آیا دیوان هرگز شهریاران خوبی بوده اند ؟ این را او از آنهایی میپرسد که دیده اند چگونه از برای دیو ها پریستاران کرپن و اوسیج گاو ها را به دست خشم داده‌اند ، چگونه کاویان‌آنها را پیوسته‌به‌زاری درآورده بجای‌آن که‌چرا گاهها را بمیانجی اشه بیفزایند .[۹]

زندگانی آنجهانی

آزار وشکنج فقط چشمان زردشت را باشوق بیشتر به‌آینده ، به‌آمدن‌نوید ـ داده‌شده‌ی شهر یزدانی ، به سرانجام بزرگ ، به فراشکرد (نوکردن) جهان دوخت.

۹ ـ یسن ٤٤ .

این «سرانجام و کار بزرگ» را سوشیانتها، نجات دهندگان، زردشت و پیروانش پیش خواهند آورد؛ و پیغمبر امیدوار است که دیری نخواهد کشید. درداوری بازپسین، اشه (راستکاری) بر دروج پیروز خواهد شد. زردشت میخواهد بداند که آیا حتی پیش از آن، راستکاران بر پیروان دروج چیره خواهند شد. چگونه او میتواند بداند که مزدا و اشه براستی بر دروغزنان که اورا تهدید میکنند قدرت دارند؟ باید که وهومن رؤیای اورا استواری دهد. سوشیانت باید بداند که پاداش او چه خواهد بود. کی مردان جنگی این پیام را درخواهند یافت؟ کی مزدا پلیدی این می را خواهد اوزنید، هوم را، که از آن پریستاران کرپن شهریاران بدکار دهیوها را فریب میدهند؟ که میتواند بادروغزنان خونخوار رامش بنهد؟ شناسایی وهومن برکه خواهد آمد؟ آنها سوشیانت دهیوها هستند که میکوشند فرمانهای مزدارا انجام دهند.[10]

دینا (وجدان)ی هر کس، چه از آن راستکار وچه از آن دروغزن، پاداش آینده‌ی اورا معین میکند. با زردشت همچو رد دستیار، امورمزد خود، به یاری اندرزگرش اشه، دانایان را از نادانان جدا میکند. آنگاه زردشت آنهایی را که به ایشان آموخته که مزدا را درخوانند ازروی چینودپل، پل جدا کننده، رهبری خواهد کرد. آنها که خردمندانه برگزیده اند به گرزمان (سرای سرود)، مان وهومن، شهر وهومن، میران پرشکوه وهومن میروند که اشه (راستکاری) آن‌را ساخته، که روی آن دینای سوشیانت ها میگذرند و به پاداش خود میرسند. آنجا تخت اهورای نیرومند وسروش مزدا، وفرخندگی ای‌را که بادرخشندگان آسمانی‌ست مینگرند.[11]

ولی نادانان به مان دروج، سرای بدترین مینش، خانه‌ی دیوان، بدترین هستی خواهند رفت. دینای زشتکارشان در داوری پل چینود بر آنها شکنج آورد وآنها را به سالهای آینده‌ی دراز بدبختی، تاریکی، خوراک بد، و ناله و زاری کشاند.[12] آنها که در پی هوس خود هستند، گاهی مینش خود را بهتر و زمانی

۱۰ - یسن ۴۸ : ۱-۲، ۹-۱۲.
۱۱- یسن ۳۱ : ۱۴ وپس ازآن؛ ۵۰ : ۲، ۴؛ ۵۱ : ۹، ۱۳ وپس ازآن.
۱۲- یسن ۴۶ : ۱۰-۱۱؛ ۴۹ : ۱۱؛ ۵۳ : ۶.

بدتر میکنند، که کارهای خطاو درستشان برابراست، در روزشمار جدا در مانشگاهی درمیان بسر خواهند برد.[۱۳]

سرپرستی گشتاسب

پس افگنده و روبرو باخالفان درمیهن، زردشت به‌فکر گریختن افتاد، ولی

به کدامین زمین بگریزم، به کجا گریخته بروم؟
از آزادگان وایرمانان (همکاران پریستار) جدایم می‌سازند،
نی برزیگران مرا خشنود میدارند،
ونه ساستاران (امیران) دروغزن دهیو.
چگونه ترا خشنود سازم، ای اهورمزد؟

او سبب ناکامیابی خود را میداند: او گلّه وپیروان کم دارد. او به درگاه مزدا می‌نالد که چون دوستی به دوست پشتیبانی دهد. کی برخاستن آفتاب می‌آید که راستکاری برای جهان به دست آرد، کی سوشیانت ها بنابرپیشگویی پدیدار خواهند شد؟ دروغزن بدنام راستکاران را از برومندساختن گاوان بازداشته؛ کسی که دروغزن را از شهریاری وزندگی بی‌بهره سازد راه دستور نیك را آماده خواهد کرد. کسی که دروغزنی را به دین برگرداند، اگر یقین‌پیدا کرد، آن‌را به‌خویشان بگوید؛ باشد که اهورمزد اورا از خونریزی بپاید.

که را پیغمبر پیدا کند که او را بپاید آنگاه که دروغزن میکوشد به او آزار رساند؟ مرسد گزندی از او که به فکر آسیب رسانیدن به دارایی زردشت است؛ باشد که کارهایش به سر خود او برگردد. با فرمانروایشان، کرپنها و کاویان مردمان را به کردار بد برای تباه کردن زندگی خو داده‌اند. روان و دینای خودشان آنها را شکنجه خواهد داد آنگاه که به پل چینود بیایند؛ هماره در سرای دروج خواهند ماند.[۱۴]

از میهن کوهستانی‌اش در شمال غربی ایران، زردشت با خویشاوندان

۱۳- یسن ۳۴: ۱: ۴۸: ۴؛ نیز نگاه کنید به J. D. C. Pavry, *Zoroastrian Doctrine of a Future Life* (1926).

۱۴- یسن ۴۶: ۱-۱۱.

سیستمهای اش در جستجوی سرزمینی که برای پذیرفتن دین او آماده‌تر باشد به راه افتاد. در آن هنگام که پیغمبر برای در آوردن همسایگانش به دین خود میکوشید، صورت جهان دائما دگرگون میشد. شاهنشاهی مادی که زمانی نیرومند بود داشت از هم می‌پاشید، و کورش، از مردم پارسی خود او، بر ضد استیاگ در شورش بود. گشتاسب (ویشتاسپ، هیستاسپس)، پسر ارشام، از شاخه‌ی رقیب پادشاهان هخامنشی، که در پارت و گرگان فرمانروایی داشت، فرصت را برای پاره کردن بندهایی که اورا به خاوند زبردست مادی‌اش می‌پیوست به دست آورد. اینجا پیغمبر خسته و بستوه آمده خوش آمد یافت، و بزودی هوتوسه (اتوسا) زن گشتاسب به دین او در آمد.[۱۵] در پی آن طبعا شوهرش دین پذیرفت و گشتاسب سر بر سنت دین نوین گذشت.[۱۶]

«آن پادشاهی که زردشت به مکه (انجمن‌اش) نوید داده، که در گرزمان (سرای سرود) اهورمزد نخست به آن رسیده، با این خود را نوید داده‌ام به برکتهای و هومن وانه. کی ـ گشتاسب پذیرفته است، با شهریاری مکه و راههای و هومن، دستوری را که اهورمزد پسندد با انه میسیده‌است.»[۱۷] «هر که از مردمان زردشت سپیتمان را خشنود سازد درخور است که فرا سرود شود، به او اهورمزد هستی خواهد داد، برای او با وهومن خواستهاش را فراخی دهد، با انه او را دوست شناسیم.» «ای زردشت!» «اهورمزد میپرسد، «کی هست آن مرد راستکار تو که دوست مکه‌ی بزرگ است، یا خواستار است فرا سرود شود؟» زردشت پاسخ میدهد: «او کی ـ گشتاسب است در روز داوری. کسانی را که تو، ای اهورمزد، در خانه‌ی خود گردآوری آنان را با گفتار وهومن فرا خواهم خواند.»[۱۸]

بزودی پس از پذیرفتن دین، در ۵۵۰، نخستین پیرو گشتاسب به جهان آمد؛

۱۵ ـ یسن ۱۵: ۳۵؛ نیز نگاه کنید به ۹: ۲۶؛ ۱۳: ۱۳۹؛ ۱۵: ۳۵.

۱۶ ـ در تاریخ دست بعصمت رسیده، گشتاسب از خاندان نوذر است (یشت ۵: ۹۸؛ ۱۵: ۳۵؛ ۱۷: ۵۶).

۱۷ ـ یسن ۵۱: ۱۵ ـ ۱۶.

۱۸ ـ یسن ۴۶: ۱۳ ـ ۱۴.

برای گواهی به دین تازه‌اش ، پسر را داریه وهومنه ، « او که وهومن را دارد » ، داریه‌نوش به گویش غربی و داریوس یونانیان ، نام نهادند .[۱۹] پنج سالی دیرتر کورش به ایران شمال شرقی رسید ، و گشتاسب مقام کوچکتر کاوی (کی) را با شهریاری شاهنشاهی نیرومند پارسی عوض کرد .

در پناه گشتاسب پیغمبر سالهای خوشی به سر برد . او هدیوهاه ، پسر عمو و نخستین کسی که به دین او گرویده بود ، خویشان خود ، فرزندان هیچتسپ ، و فرزندان سپیتم همه را ـ چون دانا را از نادان بازشناخته بودند ـ می ستاید ؛ آنها با کردارشان ، با نخستین آیین اهورا ، به اشه رسیده بودند . فرشوشتر و برادرش جاماسپ ، از خانواده‌ی هوگوه ، پیشتیبانان وفادار او شدند ، و فرشوشتر به پیغمبر دخترش هووی ، « دارای گاوهای خوب » ، را به زنی وعده داد . « کالبدی برزا (بلند بالا و زیبا و درست داشتنی) فرشوشتر هوگوه مرا بنمود ؛ باشد که شاه مزدا اهورا به او بخشاید که از داشتن اشه برای دینای خویش برخوردار گردد . »[۲۰]

نام چند پسر ـ ایستواستر ، اوروتدنر ، و خورچهر ـ برده شده است ،[۲۱] و همچنین چند دختر زایید شدند و بزرگ شدند . بهترین دارایی سروده از آن زردشت سپیتمان است ، چون اهورمزد با اشه به او خواهد داد لذتهای هستی خوش را ، و به آنها که به کار زنند و بیاموزند گفتارها و کردارهای دین بهی را . پس آنها راست که به شادی با میثش ، گفتار ، و رفتار خشنودی اورا بجویند ، و دعاها برای پرستش او ، کی گشتاسب و پسر زردشت ، سپیتمان ، و فرشوشتر ، راست کردانند راههای دین موشیانت را که اهورا نهاده است . »

دخترش زن جاماسب میشود : « و این را ، ای پوروچیست هیچتسپان

---

۱۹ - E. Herzfeld, *Archaeological History of Iran* (1935), p. 40. نیز نگاه کنید به یسن ۳۱ : ۷ . چون داریوش هنگام بتخت نشستن در ۵۲۲ بیست و هشت ساله بود ، در ۵۵۰ به جهان آمد ؛ نام زردشتی او ثابت میکند که همان زمان در ۵۵۰ پذیرش دین زردشت را پذیرفته بوده است ، که خود دادنی مهمی برای سالمر است .

۲۰ ـ یسن ۵۱ : ۱۷ و پس از آن : ۴۶ : ۱۰ و پس از آن : ۴۹ : ۸ .

۲۱ ـ یشت ۱۳ : ۹۸ .

سپیتامی، کوچکترین دختر زردشت، او به تو داده است که برای وصل با وهومن، اشه، و مزدا تورا آموزگار باشد. پس با خردت همپرسی کن، به دانایی سپندترین کارهای پرهیزگاری را بورز.» جاماسب قول میدهد: «با شوق به او مهر ورزم، که او با پرهیزگاری پدر، شوهر، روستائیان و آزادگان را خدمت نماید، زنی راستکار برای مردانی راستکار. باشد که اهورمزد به او میراث با شکوه و هومن را برای دینای خوبش بدهد.»[۴۲]

بحران

دلمان میخواست پیغمبر را در اینجا که خانواده ودوستان مهربانش گرداورا گرفته اند به حال خود باز گذاریم. ولی این صحنه‌ی دلپذیر همچنان که پیری پیش می‌آمد تاریك می‌شد. صحراگردان تهدید میکردند، و کارزار مقدس باید فراگو شود:

پس دشورزان (بدکاران) فریفته وواگذاشته شوند، همه برخروشند. بدست شهریاران خوب [اهورا] آنهارا به خون افکند، و رامش ازآنها به ده نشینان شاد بدهد. بر آنها شکنج آرد، او که مهست‌است، بابند مرگ، وزود چنین‌باد! دشورن (بدایمان) را سرای کند سزاست. پست شمارنده‌ی آیین، مرگ ارزان، میخواهند ارجمندان را پست افکنند. کجاست آن‌خداوند راستکار که جان وآزادی را از آنها بگیرد؛ توراست شهر (ملکوت) ای‌مزدا، که به درویشان راست‌زی بهین دهی.[۴۳]

بحران سخت‌تر میشود:

در نماز با دستان استتپده این یاری را خواستارم، ای مزدا: نخست، اشه، کارهای سپند مینو، که باآن خشنود سازم خرد وهومن و گوشورون را. من تورا خدمت کنم، ای اهورمزد، باوهومن؛ مرا بدست اشه بر کتهای هستی بده، هم استومند (جسمانی) وهم مینوی، که با آن به پشتیبانانش خیر دهد. بیش از پیش شمارا می‌ستایم، ای اشه، وهومن، ومزدا اهورا، وآنهارا که برای ایشان آرمد (پرهیزگاری) شهر (ملکوت) را بیالاند، که هرگز ویران نشود؛ به‌یاری من‌آی چون تورا بخوانم.

زردشت حس میکند که به پایان زندگی نزدیك میشود:

من که‌با وهومن برآن شده‌ام که‌روان را نگهداری کنم، که ازپاداش اهورمزد برای‌رفتارم

۲۲ یسن ۵۳: ۱-٤؛ یشت ۱۳: ۱۳۹. ۲۳ - یسن ۵۳: ۸-۹.

آگاهی یافتهام ، تا یارای وتوان دارم مردمان را خواهم آموخت که درپی راستکاری باشند . کی ، چون دانایی ، تورا خواهم دید ، ای اشه ، و وهومن ، گاه اهورای زورمند وسروش (فرمانبرداری) مزدارا ؟ باین گفتار مقدس (منثره) پرزیان ، باشد که خرفستران (راهزنان) را به میهست (خداوند) بگردانیم . بیا با وهومن ، بدست اشه ، ای مزدا ، باگفتار درست بده دهش دیرندهای ، پشتیبانی نیرومندی به زردشت ، وبما وسیلهای که بردشمن چیره شویم .

بده ، ای اشه ، این پاداش را ، نعمتهای وهومن را . بده ، ای آرمد (پرهیزگاری) به گشتاسب وبه من کام مارا . بده ، ای پادشاه مزدا ، که وخشور شما سخن آموزش بسراید . ازتو ، ای بهترین ، همخواست بابهترین راستکاری ، بهترین را می جویم ، ای اهورا ، برای فروشتر تر وبرای خود و برای آنان که به ایشان خواهی داد ، خواستار وهومنام همیشه جاودان . بابهره ازاین نعمتهای تو ، ای اهورا ، مباد که ترا بیازاریم ؛ ای مزدا ، اشه ، و وهومن ، جهد میکنیم که ستایش فرایتش شما آریم ، چون شما بهتر می توانید که آرزو برآورید برای شهریور دیختش . آنگاه برای آنان که میدانی درخورند ، بااشه وهمچو دریابندهی وهومن ، ای اهور مزد ، آنهارا کامیاب گردان .

ایدون میدانم که گفتار نیاز که برای هدف خوبی است نزد شما بزرگ افتد ، پس من اشه و وهومن را جاودان بیابم ؛ مرا بیاموز ، ای اهور مزد ، به دهان خود به یاری مینویت که فرا گویم که هستی پیشین چگونه بود . ۴۴

با این دعای بازپسین ، سخنان زردشت بپایان می یابد . پشتها که به صورت گنوری کمی دیرتر افتاد ولی هنوز بسیار خیلی از بیشتر (پارهای پیش از زردشت) دربردارند ، دعاهایی از گشتاسب یا از زریر سوار برشد دشمنانی چون تقریباورت ، پشن ، هماپك ، در شبستان ، سپنجاورونك ، و اشتوروونت ، پسر توسیتوروئشت یاد میکنند . نیبز به جنگهایی با ارجاسب خیون اشاره میکنند . روایتهای دیرتر به ما آگاهی می دهند که ارجاسب به بلخ تاخت آورد ، آنجا را گرفت ، و زردشت و پیروانش را در آتشگاه بکشت . پیغمبر بایستی در زمان شورشهایی که بر ضد داریوش برپا شده بود درگذشته باشد ؛ اگر روایت درست باشد کشندهی زردشت شاید فرادای مرگوشی (از مارگیانا) بوده ، که به پاکتریه (باختر ، بلخ) تاخت آورد ، یا شاید یکی از همراهان سحرآگرد او بوده است . ۴۵

۴۴ ـ یسن ۲۸ .

۴۵ ـ یشت ۵ : ۱۰۹ ، ۱۱۲ ؛ ویس از آن : ۹ : ۲۹ ویس از آن : ۱۳ : ۱۰۱ : ۱۷ : ۴۹ و پس از آن : ۱۹ : ۸۷ ؛ نیز نگاه کنید به A. V. Williams Jackson, *Zoroaster, the Prophet of Ancient Iran* (1899), pp. 118 ff.; cf. Olmstead, *AJSL*, LV (1938), 404.

اثرهای پایندوی دین زردشت

ولی برای ثابت کردن بزرگی زردشت به افسانه های دیرتر که نشانهای یزدانی زایش اورا نوید دهد، یا به زندگی برازمعجزه، یا به شهید شدن بدست جادوگران نیازی نداریم. از سخنان خود او میتوانیم زندگی و پرورش فکری اورا بیابیم. ما میتوانیم بلندی آرزوهای او و محدودیتهای اورا که اورا همچو بشری درست داشتنی تر میسازد دریابیم. دین او هیچ اثری از شرق باستانی تر نشان نمیدهد. آن زاییدهی بوم ونژاد اوست. این دین از عقیده‌های کهن تر آریائی برخاسته، ولی از دیوپرستی ساده ی آریائی سر به بلندیهایی برآورده که فکر دینی آریائی بی کمک دیگر هرگز به آن نرسیده است.[۲۶]

دراوایل کارش پیغمبر برسان شده بود که آیا پیروانش دستورهای دین او را بشایستگی نگاه خواهند داشت. داریوش بزرگ پسر گشتاسپ، سرپرست و پشتیبان دهندهی پیغمبر، بود وچه بسا بایستی دردربار شهریی پدرش با او گفتگو کرده باشد. نوشته‌های خود داریوش بیش از یادبودهای زبان این آموزگار بزرگ است، ونوشته‌ی روی آرامگاهش شاید در حقیقت نقل از گاهان (سرودهای) زردشت باشد.[۲۷] با وجود سختان خویش، داریوش در زندگی خود به بلندی پایه ی آموزش پیغمبر نرسید، واین که پیوسته واژه های «دژوغ» و «دروغزن» را به کار میبرد فقط لغزشهای مکرر اورا ازراستی بیشتر نمایان میسازد.

هنوز چیزی از مرگ زردشت نگذشته بود که واکنش پرهیزناپذیر آغاز شد. هنگامی که زردشت تاریخی بیش از پیش زیر میغ گذشته پنهان میشد، هنگامی که همچو بنیادگذار دین روزافزون یزدانی میشد، گاهانی که او ساخته بود (حتی سرودهایی که در آنها از گمان وبیم گله کرده، از امیدش برای دهش ده هادیان،

۲۶ ـ کتابهای مهم اینهاهستند: Jackson, *Zoroaster* (1899) and *Zoroastrian Studies* (1928); J. H. Moulton, *Early Zoroastrianism* (1926); C. Bartholomae, *Die Gatha's des Awesta* (1905); M. W. Smith, *Studies in the Syntax of the Gathas* (1929); A. Meillet, *Trois conférences sur les Gathas* (1935); H. Lommel, *Die Religion Zarathustras* (1930); H. S. Nyberg, *Die Religionen des alten Iran* (1938).

27 - E. Herzfeld, *Altpersische Inschriften* (1938), pp. 4 ff.

پاك اسب ، و یك‌شتر ، و همدردی‌اش برای اسبان لرزانش سخن گفته بود) ، در آئین دین سروده میشد ، و به صورت نیرویی اثربخش و رازآمیز درآمده بود . پذیرفتن بغان و کارهایی که از کیش بغانی آریائی باستان ازنو زنده شده بود بهار نسبت‌داده شد ـ همان بغان و کارهایی را که اوباشدت محکوم نموده بود . دیرتر ، کیش بغانی آریائی به نوبه‌ی خود در کیش مجوسی فرورفت ، که بازمانده‌ای از یك دوره‌ی کهن‌تر و وحشی‌تری بود .

اگر مردم خودش هوم را ، که برای زردشت «نوشابه‌ی مستی آور پلید» بود ، اکنون مقدس میداشتند ، اگر کیش های شبانه‌ی مهر وقربانیهای گاورا که نسبت به آنها او به شدت برخاش کرده بود از نو زنده کردند ، اگر بار دیگر به پرستش ناهید ، بغبانوی مادر ، پرداختند ، دیگران بودند که سخنان اورا بیشتر به مذاق‌خود یافتند . باست و پیوسته شدن دینهای ملی کهن ، بهترین مغزها چیزی چنان نو ، چنان تازه ، چنان نیروبخش و تازه‌گر در دین زردشت یافتند که نفوذ او را در بیشتر نمه‌ی جنبش های دینی پس از او میتوان پیدا کرد . چیز بیشماری نیست که گاهان زردشت به این اندازه باتخستین «پیمان‌نو» (انجیل) هم‌آواز است .

فصل هشتم

داریوش ربایندهٔ تاج و تخت

بتخت نشستن داریوش

زردشت که مهمان گرامی دردربار گشتاسب بود، بایستی اغلب با داریوش جوان گفتگو کرده باشد. داریوش در سرگذشت‌نامه‌ی خود از این که از بخت گشتاسب، ارشام، اریارامن، وچیتپش از تخمه‌ی هخامنش بنیادگذار این خاندان است می‌بالد: «ازیرا هخامنشی خوانده میشویم. از بیش آزاده بودیم، از بیش تخمه‌ی ماشاه بودند. هشت از تخمه‌ی من در پیش شاه بودند، من نهمین‌ام؛ نه هستیم ما از دوبال (شاخه). »[1]

این درست است ــ گرچه نه به آن معنایی که داریوش میخواهد ما باور کنیم. شاخه‌ی او درحقیقت شاخه‌ی بزرگتر خاندان بود ودر زمان اریارامن پیشی داشت، ولی کشور گشایی هردو شاخه را زیردست وهمردیف ساخته بود. کامیابی در شورش بر ضد استیاگس هادی شاخه‌ی جوانتر کورش، کمبوجی، وبردی را به فرمانروایی رسانیده بود. ارشام، پدر بزرگ داریوش، بیش از یک شاه کوچک نبود، ولی گشتاسب خوشبخت بود که شهرب پارت و گرگان شده بود. دراین پایه او همراه کورش در بازپسین لشکرکشی مرگ آورش رفته بود. کمبوجی پسر جوان گشتاسب را به پیشگری خود گماشت. در ۵۲۲، دربیستو هشت‌سالگی، داریوش درمصر نیزه‌دار

۱ ـ بهستان، بندهای ۱ و پس از آن.

بود.[۲] پیش از پایان سال داریوش شاه شد.

چگونه مردی این سان جوان به چنین پایه‌ی بلندی رسید هنگامی که هم پدر و هم پدربزرگش هنوز زنده بودند[۳] در سرگذشت‌نامه‌ی خودش این گونه بیان شده است. مردی از تخمه‌ی او بود کمبوجی نام، پسر کورش، که شاه بود. کمبوجی برادری داشت بردی نام، با او هم پدر و هم مادر. پس کمبوجی آن بردی را اوژنید، ولی مردم ندانستند که بردی اوژنیده شده. پس کمبوجی به‌مصر شد، مردم شوریدند؛ دروج در دهیو بسیار شد. پس مردی مجوس (مگوش) بود گومات نام، او برخاست و به دروغ گفت که بردی است. او از پیشیائووادا از کوه ارکدرش در ۱۱ مارس ۵۲۲ برخاست. همه‌ی مردم کمبوجی را باز گذاشتند و به سوی مدعی رفتند. در اول ژوئیه شهریاری را برای خود گرفت. سپس کمبوجی بدست خود مرد.

این شهر (پادشاهی) از پیش از آن تخمه‌ی داریوش بود. مردی نبود، حتی از تخمه‌ی خودش، که بتواند پادشاهی را از گومات بستاند. مردم بسیار ترسیدند که مبادا او بسیاری را که بردی حقیقی را می‌شناختند و میتوانستند ادعای دروغ گومات را ثابت کنند بکشد. هیچ کس دلیر نبود که چیزی برضد او بگوید تا داریوش رسید. چون آخرین خبری که از داریوش داشتیم او نیزه‌دار کمبوجی در مصر بود، پیداست که تا مرگ پادشاه پیشین دانسته شد او بایستی در فلسطین سپاه را رها کرده و بسوی ماد شتافته باشد که ادعای خود را به تخت خالی پیش بیاندازد.[۴]

به خواست اهورمزد و به‌یاری شش همدست دیگر، داریوش آن گومات و هم‌پیمانهای او را در دژ سکیئووتش در دهیوی نسای در ماد در ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ کشت. به‌خواست اهورمزد داریوش شاه شد. سپس در آخر سرگذشت‌نامه‌ی خود داریوش نام شش همدست خود را از آن «هفت تن» میبرد: ویدفرنا (اینتافرنس)، پسر وایسپار؛

۲ ـ هرودوت، دفتر ۳، ۱۳۹؛ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ٤، ۲، ٤٦؛ درباره‌ی سن او، نیز نگاه کنید به هرودوت، دفتر ۱، ۲۰۹.

۳ ـ بهستان، بند ۳۵؛ نیز نگاه کنید به «فرمان شوش» ۱۳۰ و پس از آن؛ خشایارشا، تخت جمشید (ه)، ۱۷ و پس از آن.

٤ ـ نیز نگاه کنید به هرودوت، دفتر ۳، ۷۳.

هوتان(اوتانس)، پسر ثوخرا، سرخا؛ گوبروو(گوبریاس)، پسر مردونی (ماردونیوس)؛ ویدرن (هیدارنس)، پسر بگابیگن؛ بغبخش(مگابیزوس)، پسر داتوهی؛ اردومنش، پسر دهوك. «تو که زین پس شاه‌خواهی بود، تخمه‌ی این مردان را خوب نگاه‌دار.»[۵]

کشمکش بر سر قانونی شناخته شدن

داریوش قدرت را که از خانواده‌اش گرفته شده بود باز یافت، و آن را بر بنیاد های پیشینش استوار کرد. او پرستشگاههایی را که کومات ویران کرده بود از نو ساخت. اوچراگاهها را به آزادان و گله ها و روستائیانی را که مگوش ربوده بودبه آزادگان باز گردانید.[۶] او آنقدر کوشید تا به جایی رسید که گویی کومات هرگز پادشاهی را از خانواده(ویس)ی او نگرفته بود. چنین بود گزارش رسمی که داریوش در سرگذشت‌نامه‌ی خود روی صخره ی بهستان وانمود و به جهان آگهی کرده است. «پدر تاریخ»، کتسیاس، و جانشینان یونانی آنها آن را پذیرفتند.[۷]

ولی نشانهایی هست که این داستان بسیار دور از حقیقت است. داریوش، چنان که دیدیم، فقط از راه یك شاخه‌ی فرعی با خاندان شاهنشاهی بستگی داشت، هیچ دلیلی نیست که باور کنیم که اورا پس از شاه وارث تاج و تخت میدانستند. اگر نزدیکترین خویشاوند را از شاخه‌ی او می‌شناختند، پدر بزرگ و پدرش برادر بیشی می‌داشتند.

داریوش ادعا میکند که بردی، برادر کوچك کمبوجی، پیست آن برادر کشته شده بود. ولی درباره‌ی زمان، جا، و طرز کشته شدن او منابع ما همداستان نیستند. داریوش این پیشآمد را پیش از لشکر کشی کمبوجی به مصر میگذارد، هرودوت در هنگام این لشکر کشی، و کتسیاس پس از آن. در گزارش رسمی که هرودوت نیز از آن پیروی میکند عمل کشتار به گردن پرکساسپس نامی انداخته‌شده،

۵ ـ همان کتاب، ۷۰؛ کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۲، خلاصه‌ی ۴۵؛ بهستان، بند ۶۸.

6 - E. Herzfeld, *Altpersische Inschriften* (1938), pp. 51-52.

۷ ـ بهستان، بندهای ۱۰ و پس از آن؛ هرودوت، دفتر ۳، ۳۰-۳۱، ۶۱ و پس از آن؛ نیز

Ctes. *Pers.* xii, Epit. 41-44; Plato *Epist.* vii. 332A; *Leg.* 695B; Just. i. 9. 4ff.; Polyaen. vii. 11. 2.

ولی شك بود که آیا «سمردیس» هنگام شکار نزدیك شوش کشته شده بود یا در دریای اریتره غرق شده بود. از ما میخواهند باور کنیم که پس از مرگ کمبوجی پرکساسپس آشکارا داستان خود را پس خواند، مردم را از کشته شدن پنهانی بردی «حقیقی» آگاه ساخت، و آنگاه در پشیمانی خودکشی کرد. با توبه های بستر مرگ همچو وسیله‌ای که مکرر بدست تبلیغ کنندگان به کار میرود همه آشنا هستیم؛ پس از خودکشی، مردی که مرده دیگر نمیتواند داستانی بگوید. از این گذشته، سمردیس «دروغین» دروغ اش فقط این بود که ادعا داشت پسر کورش است؛ نام واقعی او سمردیس بود! هنگامی که بما آگاهی میدهند که سمردیس «حقیقی» و «دروغین» به اندازه‌ای همانند یکدیگر بودند که حتی مادر و خواهران سمردیس فریب خوردند، به اوج بیمعنا و مسخره بودن داستان میرسیم.

اسخیلوس همزمان شکی نداشت که ماردوس، چنان که اورا می‌نامد، یک پادشاه قانونی بود، و بانیرنگ، نه بدست داریوش، بلکه بدست ارتافرنس، یکی از «هفت تن»، که هلانیکوس اورا دافرنس میخواند، کشته شد. کسنوفون میگوید که بیدرنگ پس از مرگ کورش، «پسرانش» ستیز داخلی را آغاز نمودند. نیاز به قانونی شناساندن فرمانروایی ای که ربوده شده بود در زناشوییهای داریوش نیز حس میشود: با اتوسا و ارتیستون،[8] دختران کورش؛ با فدیمه (دختر هوتان، یکی از «هفت تن»)، که او هم مانند اتوسا زن کمبوجی و سپس زن بردی بوده؛ و با پارمیس دختر خود بردی.[9] دلیل آخر، ولی نه کمترین آنها، این که داریوش پیوسته پافشاری میکند که همه ی مخالفان او ــ بویژه بردی «دروغین» ــ دروغزن بودند، بما ثابت میکند که «او بیش از اندازه پرخاش میکند.»[10]

۸ ــ در باره‌ی یك ارتیستون کوچکتر نگاه کنید به Cameron, «Darius' Daughter at Persepolis,» *JNES*, I (1942), 214 ff.

۹ ــ اسخیلوس، پارسیان، ۷۷۴؛ هلانیکوس، پارسیان، کرته‌ی ۱۸۱ (J)؛ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۸، ۸؛ ۲؛ هرودوت، دفتر ۳، ۶۸، ۸۸؛ دفتر ۷، ۲۲۴.

۱۰ ــ نیز نگاه کنید به Olmstead, «Darius and His Behistun Inscription,» *AJSL*, LV (1938), 392 ff. پرمعناست که در هرودوت، دفتر ۳، ۷۲ از زبان داریوش دفاع مفصلی از دروغ گفتن داده شده است.

داریوش در سر گذشت‌نامه‌ی خود، درست پس از سر آغاز، میگوید که پادشاهی را اهورمزد به او سپرد: «اینها هستند دهیوهایی که فرمان من بردند؛ به خواست اهورمزد، من پادشاهشان بودم.» آنگاه او صورت بیست‌وسه شهرستان را میدهد.[۱۱] داریوش میخواهد ما باور کنیم که هنگام بتخت نشستن او همه‌ی این کشورها بدار وفادار بودند و بیرتر به‌او شوریدند. در این داستان که پیشتر هیرویم، او اقرار میکند که وقتی مگوش بر تخت نشست، ایلام و بابل شورش کردند؛ ولی باز هم پافشاری میکند که فقط پس از گرفتن بابل بود که شورشهای دیگر پیش آمد: در سرزمین هیچن خود پارس، در ایلام برای دومین بار، در ماد، آسور، مصر، پارت، مرو، سگیدی، و در سرزمین سکاها.[۱۲] اکنون این ادعاها را بررسی کنیم.

شورشهای مردمان زیردست

از خویشان چسبیده به خودش، پدر بزرگش ارشام و پدرش گشتاسب زنده بودند؛ آن یکی ظاهراً قدرتی نداشت، و دیگری شهرب پارت و گرگان بود، ولی نه در بتخت نشستن پسرش و نه پس از آن یاری ای نداد. دو شهرب، دادرشش شهرب بلخ و ویوان شهرب هورزتش (اراخوزیه)، به طرفداری داریوش برخاستند؛ مانده‌ی سرزمینها یاور شورش بودند یا بیطرف ماندند. درحالی که، چنان که خود داریوش قبول دارد، سراسر شاهنشاهی بردی را بی‌گفتگو پذیرفت، کشته شدن اوامیدهای تازه‌ای برای استقلال ملی آورد که یک مست‌بازاری از شورش میان مردمان زیردست بار آورد. شهربهای پارسی جاه‌طلب نیز آماده شدند که کوششی برای بدست آوردن تخت خالی بنمایند. حتی در شهرستان پارت و گرگان پذیرش گروهی بودند که از پذیرفتن پسر به‌عنوان پادشاه سر باززدند. زمانی که دادرشش و ویوان به طرفداری دریابنده‌ی تخت و تاج برخاستند فرادای مرزی به بلخ تاخت آورد. همچنین در اراخوزیه مخالفان به کارزار دست بردند. سغد در اثر شورش مرو جدا ماند و سکاها در آنجا به‌تاخت و تاز پرداختند.

۱۱ ـ بهستان، بند ۶. ۱۲ ـ بهستان، بندهای ۱۶ـ۲۱.

داریوش «دریاتیان»، ماردیس، ویونیه را وفادار میخواند. این سه شهرستان را داریوش هرگز در سرگذشت‌نامهٔ خود شورشی نمیخواند ولی یک داستان یونانی صحنهٔ دیگری را میمایاند. در سالهای آخر کورش اورونتس به شهربی ماردیس گماشته شده بود. نزدیک به پایان پادشاهی کمبوجیه، بهپاسخ این که شاه ازاو ناخشنود گشته، اورونتس از یولیکراتس دعوت کرد که درماگنزیه ازاو دیدن کند؛ فرمانروای بزرگ سامیوس را که اینگونه فریفته شده بود گرفتند، کشتند، وتنش رابه چلیپا آویختند. در دورهٔ هرج‌ومرج که پس از بردی پیش آمد، اورونتس میتروباتس، شهربب داسکیلیوم را کشت. داریوش یک پیک شاهانه نزد اورونتس فرستاد؛ دربازگشت به کمین پیک نشستند واورا کشتند. آنگاه داریوش، که هنوز ناتوان وتازه به‌تخت نشسته بود که بتواند به کارزار آشکارا بپردازد، برآن شد که دست به‌نیرنگی بزند: او باگبئوس، پسرارتونتس را بانامه‌های مهرشده به ماردیس فرستاد، وباآن وفاداری دبیر وسپس نیزه‌داران نگاهبان را آزمود. وقتی که اینها فرمان بردند، فرمان مرگ اورونتس داده شد واین سان ماردیس، داسکیلیوم، ویونیه رابازیافت.[۱۳]

اگر چه داریوش بردی را درماد کشته بود، حتی آن کشوررا نتوانست نگاه بدارد. باسپاهی که خود میگوید کوچک بود، اوبرای باز گرفتن بابل به‌راه افتاد، ولی به‌او خبر رسید که خود ماد زیرفرمان یکی ازبومیان به نام فرورتش یا فرئورتس به شورش برخاسته. ولی شورشگر نام خشتریته قهرمان بزرگ مادرا به‌خود گرفت وآگهی داد که از تخمه‌ی اوخشتره یا کیاکسارس است، باآن که چهره‌ی او همه چیز بجز آریائی بود. سرگرد، دماغ کوتاه سربالا، چشمان گرد نشسته، وگونه های برجسته‌اش فرق بسیار دارد باریش دراز، موی صاف چیده‌روی پیشانی، دستهٔ موپشت گردن، وموزه‌های بلند، دامن راست کوتاه، و کمربند باریکی که هیچ لباس مادی اصلی باآن آشنا نشده‌ایم. سربازان کاخ در اکباتان به طرف او رفتند؛ ماد دوم ری سرنهاد، وآسور، ارمنیه، وکاپادوکیه از آن پیروی کردند. سپاهی به پارت وکرکان فرستاده شد، وگشتاسپ نتوانست جلوی پیشرفت آن را بگیرد؛ به

13 - Herod. iii. 120 ff.; Diod. x. 38; Aelian. *Var. hist.* vii. 11; Athen. xii. 522B.

نظر می‌آمد که فرورتش نزدیک بود از نو شاهنشاهی کیاکسارس را برپا کند.[۱۴]

پارس، خود میهن داریوش، به دست وهیزدات نامی که مدعی بود بردیای کشته شده است افتاد، که از تاپروا در پوتیه (اوتی) ی کرمان[۱۵] به شورش برخاست. طبعاً او جامه‌ی بلند آویزان چینه‌دار، کفش بنددار، و موی تابدار که در صورت بردیا بافته شده برتن دارد. پارسیانی که در کاخ کورش در پاسارگرد بودند او را پادشاه قانونی شناختند، با آن که دماغ برآمده‌ی پهن کوتاه، سر گرد، و چانه‌ی تیز بی‌موی او فریاد میکشید که او نیز آریائی نبود. وهیزدات سپاهی بر ضد اراخوزیه فرستاد، پیش از آن که به آن کشور برسد، بابستی هریو و زرنگی را به دست آورده باشد.

ایلام استقلال خود را به رهبری هشپنا، پسر اوکبانارا نما، اعلام نمود. چهره‌ی این رهبر با یک دماغ کوتاه تیز، گونه های برجسته، سبیل پرپشت، و چانه‌ی سخت، که ریش کوتاهش خطهای دور آنرا پنهان نمی کند، نشان داده شده است: او جامه‌ی درازی با چینهای عمودی برتن دارد که هیچ همانند «شورشگران» دیگر نیست. چون داریوش در گذر زاگروس به سرزمین گل ولای بابل رسید، یک یک شاهانه به ایلام فرستاد، که بپاشدن او برای فرماندهان بومیان بسنده بود که فرمانروای نوین خود را دربند بگذاشتند و نزد داریوش بیاورند. داریوش هم پیرنگ اورا کشت.[۱۶]

تا خبر کشته شدن بردیا در ۳ اکتبر ۵۲۲، فقط چهار روز پس از این پیشامد، به بابل رسید، آن کشور بر ضد بیگانگان به شورش برخاست. در چشم زیردستان هواخواهش، شاه نوین که به نام اوسند ها را تاریخگذاری کردند نبوکد نصر سوم پسر نبونئید، آخرین پادشاه مستقل بابل بود. (ولی داریوش میگوید که نام حقیقی او نیدینتوبل، پسر انیری، بود.) صورت او چون پیرمردی سالخورده نشان داده شده که گونه های برچین و چروک، لب کوتاه بالایی، و ریش زبر سیخش زمینه‌ای برای

۱۴ ـ شورش مادی بر ضد داریوش، هرودوت، دفتر ۱، ۱۳۰.
۱۵ ـ همان کتاب، دفتر ۳، ۹۳؛ دفتر ۷، ۶۸.
۱۶ ـ بهستان، بندهای ۱۲ و پس از آن.

دماغ کوتاه برآمده‌اش درست میکند. روی پیشانی‌اش موی فرفری او چون یك رج گوش ماهی پس زده شده، وزیر گوشش یك حلقه زلف افتاده است؛ پس گردنش تراشیده است. یك پیراهن برتن دارد که نیمه‌ی پایینش بالازده شده که زانوهای برهنه‌اش را نشان میدهد و تنگ پیچیده شده که به صورت کمربندی درآمده است. سالخوردگی او به ادعایش که پسر نبونئید است که فقط هفده سال پیش مرده بود اعتباری میدهد. بهرحال، داریوش است که در دروغگویی مشتش بازمیشود هنگامی که بابل را درمیان شهرستانهایی جامیدهد که در آغاز پادشاهی‌اش به او وفادار بودند.[۱۷]

نبوکدنصر سپاهیان را در نیزارهای کنار دجله نگاه داشته بود که همه‌ی قایقهارا بگیرند واز گدارها نگاهبانی کنند. داریوش سربازانش را روی مشکهای بادشده، چنان که روی نقشهای برجسته‌ی آسوری نمایانده شده، وچنان که خودمان درروزگاران اخیر دیده‌ایم، به آن‌ور رودخانه برد وجناح اورا دور زد. این دسته در ۱۳ دسامبر شکست خوردند. یك نبرد دوم که پس از پنج روز در ززان برفرات با خود نبوکدنصر درگرفت قطعی بود؛ نیروهای بابلی به رودخانه رانده شدند و «شورشگر» به بابل گریخت. اورا بزودی گرفتند و کشتند. در ۲۲ دسامبر ۵۲۲، بابل لوحهای خود را در «سال آغاز پادشاهی داریوش، شاه بابل، شاه سرزمینها» تاریخگذاری میکرد.[۱۸] تا دربابل بود، به نظر می‌آید که داریوش کاخ شمالی نبوکدنصر را اشغال کرده بود.[۱۹]

نیز هنگامی که در بابل بود، داریوش میگوید، پارس، ایلام، ماد، آسور، مصر، پارت، ستگیدی، وسکاها شوریدند.[۲۰] اریاندس، که کمبوجی اورا به‌شهربی

۱۷ - در باره‌ی سندهای نبوکدنصر سوم ونبوکدنصر چهارم نگاه کنید به نوشته‌ی نامبرده‌ی اومستد، صفحه های ۳۹۹ و پس‌ازآن، که جزئیات آن باید با Cameron, «Darius and Xerxes in Babylonia,» *AJSL*, LVIII (1941), 316 (f. درست شود؛ نیز نگاه کنید به R. A. Parker and W. H. Dubberstein, *Babylonian Chronology, 626 B. C. — A. D. 45* (1942), p. 13.

۱۸ - بهستان، بندهای ۱۸ و پس از آن؛ هرودوت، دفتر ۳، ۱۵۰ و پس از آن؛ نیز نگاه کنید به Cameron, «Darius and Xerxes in Babylonia,» *op. cit.*, p. 318; Parker and Dubberstein, *op. cit.*, p. 13.

19 - Cf. R. Koldewey, *Mitteilungen des deutschen Orient-Gesellschaft*, III (1899), 8.

۲۰ - بهستان، بند ۲۱.

گماشته بود، باسختگیری‌اش مصریها را رنجانیده بود و بیرون رانـده شد.[۲۱] با او اودجاهورسنه‌ی طرفدار پارسیان رانیز بیرون کردند. اودجاهورسنه دفاع‌زیر را از خود نمود: «من مرد نیکی در شهر خود بودم. من نشینندگان آن را در آشوب بزرگی که برسرهمه‌ی سرزمین گذشت، که همانندش‌دراین سرزمین پیش نیامده‌بود، رهایی دادم. من بیزوران را دربرابرزورمندان پاییدم» ـ پژواك در تاریکی‌رفته‌ی دیگری از کتاب قانون حمورابی ـ «من ترسمندان را نگاهبانی کردم، هرگاه که بدی برسر آنها آمد، من برای آنها هرچه‌سودمند بود کردم، درزمانی که بایستی برای آنها انجام میگرفت. آنهایی‌را که به خاك نسپرده بودند به شایستگی به خاك سپردم؛ من‌همه‌ی فرزندان‌آنهارانگهداری کردم؛ خانه‌های آنهارا استوارگردانیدم. من هرچه سودمند بودبرای‌آنها کردم، همچو پدری که برای پسرش بکند، آنگاه که آشوب براین شهرستان آمد، آنگاه که آشوب بزرگ درسراسر این سرزمین آمد.»[۲۲]

بازیافت سرزمینهای زیردست

ولی ورق داشت برمیگشت. تا ۹ دسامبر دادرشش، شهرب بلخ، «رهبر» مرگوش (مارگیانا)، جلگه‌های پهناور پیرامون مرو کنونی، را پس‌زده بود. (فرادای‌دماغ پهن با ریش دراز نوك‌تیز شاید همان زمان زردشت پیغمبر را کشته بود.) کمی‌دیرتر خود مرو گرفته شد. در۲۹ دسامبر، دردژ کاپشکانش، ویوان تاخت وتازکنندگانی را که وهیزدات ازپارس برضد اراخوزیه فرستاده بود شکست داد. در آخرین روز سال، وهومس در ایزلا در آسور، رشته‌ی تپه‌های طورعبدین کنونی، پیروزی به‌دست‌آورد. گرچه سپاه پارسیان ومادیان که همراه داریوش مانده بودند کوچك‌بود، بازهم اوناچار بود ازنیروهای خود بکاهد وسپاهی به‌رهبری ویدرن، یکی‌از «هفت تن»، برضد ماد روانه کند. در۱۲ ژانویه‌ی ۵۲۱ زد وخوردی درماروش روی‌داد. داریوش میگوید که سرکرده‌ی مخالف نتوانست موقعیت خودرا نگاه دارد؛ با این

21 - Polyaen. vii. 11. 7.

۲۲ ـ نیز نگاه کنید به صفحه‌های ۱۲۰ـ۱۲۵ این کتاب.

حال ویدرن ناچار شد پیشرفت خودرا بایستاند تاآن که سرورش توانست به یاری او بیاید. پس اودر کنپد (کامبادنه) درجلگه‌ی پهناور کرمانشاه، که روزگاری تیره‌ی ایلامی همبان آنرا اشغال کرده بودند، اردو زد.[۲۳]

تسلیم شدن هشینا فقط به یك پارسی واقعی، به نام مرتی، پسر چی‌چیخرش، اهل کوگنکا، فرصت داد که ازراه سرراست از پارس به شوش سرازیر شود وخودرا اومانیش بخواند، نام پادشاه ایلامی که آسوریان به‌نام هومبانیگش ازاوهراس داشتند. (روی نقش برجسته چهره‌ی او خراب شده، ولی او جامه‌ای به تن دارد که بازوان اورا پنهان کرده‌وبالا کشیده شده که به‌نیم‌تنه‌ای میماند که دامن از زیر آن پیداست.) داریوش در اوایل فوریه بابل‌را ترك کرد. پیش‌از آن که بسوی گذرهای زاگروس روانه شود، ازراه شوش دور زد، وایلامیها ازترس مرتی را کشتند. آنگاه داریوش توانست نیرویی به سر کردگی ارتوردی ازهمین راه بر گرداند که به وهیزدات تاخت آورد. سپاهیان وهیزدات در ۲۰ فوریه در اراخوزیه دربخش گندوتوه نابود شده‌بودند. این سر کرده به دژ ارشادا گریخت، ودرآنجا ویوان اورا گرفت وکشت. در ۶مارس گشتاسب در ویشپوزاتش شورشگران پارتی‌را که با فرورتش مادی هم پیمان شده بودند شکست داد.[۲۴]

باعمده سپاه پارسیان، داریوش خود از زاگروس دوباره گذشت ودر کنپد به ویدرن پیوست. در ۸ مه او فرورتش را در کندرش شکست داد. این یك نبردقطعی بود. به همین مناسبت کمی پس‌ازآن او این نقطه را بر گزید که نوشته‌ای را که‌در آن پیروزیهای خود را یاد کرده بر سنگ بکند. همراه باچند سوار، فرورتش به ری در ماد دوم گریخت، ولی در پی او رفتند و اورا باز آوردند؛ دماغ، گوشها، و زبانش را بریدند، چشمانش را بیرون آوردند، واورا درپیش چشم مردم به نمایش گذاشتند تا داریوش آماده‌شد که اورا برمیله‌ی نوك تیزی بگذارد و با هم پیمانانش در دژ اکباتان به دار بیاویزد.[۲۵] سختی این کیفر ووصف جزئیات آن نشان‌میدهد

۲۳ ـ بهستان، بندهای ۳۸ ـ ۳۹، ۴۵، ۲۹، ۲۵.
۲۴ ـ بهستان، بندهای ۲۲ ـ ۲۳، ۴۱، ۴۶ وپس‌ازآن، ۳۵.
۲۵ ـ بهستان، بندهای ۳۱ ـ ۳۲؛ اکباتان، دژ، عزرا ۶: ۲.

که خطر این مرد مادی چه‌اندازه جدی بوده است.

در ۲۰ ماه مه یك دادرشش دوم، این بار یك ارمنی، همشهری خودرا در زوزو شکست داد. چهار روز پس از آن، ارتوردی، در رخای پارس، و هیزدات را که ادعای شاهی داشت شکست داد، ولی او گریخت ودر پیشیائووادا سپاهی دیگر گرد آورد. شش روز پس از آن دادرشش ارمنی پیروزی دیگری در دژ تیگره به‌دست آورد. در ۱۱ ژوئن وهومس پیروزی دوم خودرا دربخش اوتیار درکوههای تیاری، که درآنجا تازمان‌ما عیسویان «آسوری» یك‌استقلال نااستواری داشتند، به‌دست آورد. در ۳۰ ژوئن دادرشش به پیروزی سومش در دژ اویما رسید. چه اندازه این پیروزیهای ادعا شده‌کوچك بودند ازاین پیداست که هم وهومس وهم دادرشش ناچار شدند که پس‌از آن انتظار رسیدن شخص داریوش را بکشند.[۲۶]

بیدرنگ پس از کشتن فرورتش، هنگامی که پارس هنوز در شورش بود، داریوش بخشی از سپاهش را در پادگان اکباتان گذاشت ودر اواخر آوریل شمال بسوی ری شتافت. اینجا او باز از سپاه کوچك شده‌اش کاست و کمك برای پدرش فرستاد که هنوز در زیرفرمان‌آوردن زیردستان پارتی خودش کامیاب نشده بود. خبر نبردهای غیر قطعی درآسور وارمنستان‌رسید؛ داریوش ازراه دریاچه‌ی اورمیه وتنگ رواندوز بسوی غرب پیچید و اواخر ژوئیه به اربلا رسید.[۲۷]

ساگارتی، بخش شرقی شاهنشاهی مادی که فرورتش از نو بر پا کرده بود، فرصت یافت که به‌سرکردگی چیثره‌تخمه یکی از بومیان ساگارتی‌شورش کند، واوهم مانند فرورتش ادعا داشت که ازخاندان کیاکسارس است. سپاهیان پارسی ومادی که برای پادگانی همدان مانده بودند به رهبری تخمسپاد مادی برضد اوفرستاده شدند، وشورشگر درنبرد گرفتارشد. اورانزد داریوش دراربلاآوردند ودچارهمان سرنوشت فرورتش شد.[۲۸]

۲۶ - بهستان، بندهای ۴۱ - ۴۲، ۲۶ و پس از آن، ۳۰.

۲۷ - بهستان، بندهای ۳۳، ۳۶.

۲۸ - بهستان، بند ۳۳.

گشتاسب، به یاری سپاه پارسی که پسرش ازری فرستاده بود، در ۱۱ ژوئیه سرانجام به شکست دادن دشمنان حکومت نوین در پتی گربنا کامیاب گشت، و پارت امنیت یافت.[۲۹] چهار روز پس از آن، ارتوردی در کوه پرگ وهیزدات وسپاهی را که تازه گرد آورده بود خرد کرد. خبر گرفتن او به داریوش رسانیده شد، و به فرمان شاهانه مدعی نام بردی با سردارانش در اوادیچی برسر میله‌ی نوك تیز کشته شدند.[۳۰]

آخرین لوح بابلی که در آن پادشاهی داریوش شناخته شده درسیپار در ۸ سپتامبر نوشته شده است. روزپس از آن لوحی که از نبوکدنصر تاریخگذاری شده در اوروك فراهم گشت. شورش درروستای دوبال، که آگاهی دیگری از آن نداریم، شاید دربابل جنوبی، آغاز گشت، گرچه دیری گذشت تاتوانست با گرفتن پایتخت، که تا ۲۱ نوامبر انجام گرفت، بحق ادعای عنوان «شاه‌بابل» را بنماید.[۳۱] گرچه داریوش اورا ارمنی میخواند، او ازمردم تازه‌رسیده‌ی آریائی که این نام‌را به ارمنیه داده بودند نبود. نام پدرش، هلدیت، به احترام هلدیش، بغ بزرگ مردم کهن‌تر هلدی گذاشته شده بود، ودماغ پهن، چشمهای باریك نیم بسته، موی راست، و ریش سیخ بیرون‌جسته‌ی ارخه بیشتر نشان‌میدهد که درحقیقت او نماینده‌ی مردم کهن‌تر این سرزمین بود. در ۲۷ نوامبر ۵۳۱، نبوکدنصر چهارم دروغین ـ مانند سومی که شهرت داشت پسر نبونئید است ـ بدست ویندفرن (اینتافرنس)، یکی دیگر از آن «هفت‌تن»، دستگیرشد. به فرمان شاهانه، او و شاروندان برجسته که ازاو پشتیبانی کرده بودند در بابل کشته شدند.[۳۲] بومیان تا دیرزمانی تاراج قبرهای شاهان را، بویژه قبر شهربانو نیتوکریس را به‌یاد داشتند.[۳۳] دراین شورشها شهرب گوبریاس نا پدید شد. در ۲۱ مارس ۵۲۰، شهرب تازه‌ای، هیستانس، چنان که یونانیان اورا

۲۹ ـ بهستان، بند ۳۶.

۳۰ ـ بهستان، بندهای ۴۲-۴۳.

31 - Parker and Dubberstein, *op. cit.*, pp. 13 - 14.

۳۲ ـ بهستان، بندهای ۲۹ ـ ۳۰.

33 - Herod. i. 187; Plut. *Reg. imp. apophtheg.* 173 B.

میخواندند ، دربابل می‌یابیم ، ولی‌بومیان‌اورا به‌نام اوشتانی ، فرماندار بابل و ورارود ، می شناختند .[۳۴]

سرگذشت‌نامه و یادمان داریوش

تا پایان سپتامبر ۵۲۰ ، نویسنده‌ای سرگذشت شاهانه‌را اززبان داریوش فراهم کرده بود . هربند آن بایست این‌طور آغاز میشد : « داریوش شاه میگوید . » داستان بایست از نیاکان داریوش ، ازاین کـه چگونه « دروغ» دهیوها را شورشی ساخت ، وچگونه او درنوزده نبرد نه شاه را گرفت و دربازیافت کشور کامروا گشت سخن بگوید : « این است آن‌چه من کردم دریك سال پس‌از آن که شاه شدم . »[۳۵] درواقع بازیافت دهیوها کمی درازتر کشید ، از۲۹ سپتامبر ۵۲۲ تا۲۷ نوامبر۵۲۱. آمار کشته وزخمی واسیر دشمن ، جای نبردهایی که روی داده ، وتاریخ دقیق حتی روز این پیشامدها برای ثابت کردن دقت ودرستی آنها بایستی داده میشد .

خواننده‌ای درآینده نباشد که این داستان‌را دروغ پندارد ؛ اهورمزد گواه‌شاه است که این داستان راست است . درحقیقت ، چه بسا کارهای دیگر که انجام‌گرفت واینجا ثبت نشده است ، مبادا که درآینده بیش از اندازه به نظر بیاید . « اهورمزد مرا پشتی‌داد وبغان دیگری که هستند؛» برخلاف زردشت ، داریوش دریکتاپرستی آن اندازه سختگیر نیست . « به درستکاری راه سپردم ؛ نه به ناتوان نه به توانا بدی کردم . »

نه فقط آن را به خط میخی نوشت ـ پارسی ، ایلامی ، اکدی : « این نوشته را به صورتهای دیگری به آریائی نوشتم ، کـه پیش از من نکرده بودند . » آرامی تاآن زمان همچو زبان عادی دیوان هخامنشی در رابطه‌اش بـا شهرستانهای غربی برقرار شده بود ، چنان که از فرمانهای شاهانه به یهودیها ، از زمان کورش به بعد ، که درعزرا داده شده ، ثابت میشود ؛ الفبای آرامی آنگاه برای نوشتن پارسی به‌کار

34 - Herod. vii. 77; Strassmaier, *Babylonische Texte: Darius* (1897), No. 27; cf. No. 82; Clay, *BRM*, Vol. I, No. 101.

35 - R. G. Kent, «Old Persian Texts. III. Darius' Behistan Inscription, Column V,» *JNES*, II (1943), 105 ff.

برده شد. خط میخی بابل بیشتر با واژه‌نگارهایی نوشته میشد که یك نشان میشد نماینده‌ی یك واژه‌ی تمام باشد. چند واژه نگار درخط میخی پارسی بازمانده بود. آنگاه واژه‌های بسیاری‌از آرامی گرفته شد، که بانشانهای آرامی نوشته ولی‌به‌پارسی خوانده میشد. این‌سان طرز نوشتن پهلوی که نوشتن نیم - واژه‌نگاری ست رواج شد. «آن نوشته وبرای‌من خوانده شد،» دربر دارد که نویسنده‌ی این سرگذشت‌نامه دیگری بوده است. سپس آن را به همه‌ی سرزمینها فرستادند. یك سنگ یادبود از بابل بخشی از نوشته‌ی اکدی را نگاه داشته است.[۳۶] پاپیروسی از الفانتین نشان میدهد که یك نسخه‌ی آرامی آن برای کوچ نشین سربازان مزدور یهودی فراهم شده بود؛ وزمانی که به‌مناسبت رجوع مکرربه‌آن، کهنه ورفته شده بود، نسخه‌ی دیگری از آن درست کردند.[۳۷]

متن کامل‌این سرگذشت‌نامه، به سه زبان رسمی که خط میخی به کارمیبردند، پارسی، ایلامی، اکدی، بالای‌نقطه‌ای که‌نبرد قطعی کندرش روی داده بودبرسنگ کنده شد. زیرآن، شاهراهی بود که از بابل، از میان گذرهای زاگروس، و سپس ازروی فلات، شصت وپنج‌میل بسوی شرق وپنهان درپشت دومین رشته‌ی کوه بلند، به‌همدان میرفت. بالای یك دره‌ی کناری ازجلگه‌ی کرمانشاه، رشته‌ی کوههایی که درشرق جلگه‌را می‌بندد ناگهان به یك پشته‌ی بلندی که‌سربرآورده پایان می‌یابد؛ پانصد پا بالای یك چشمه، درشکافی در کوه درپرتگاهی روی صخره‌ی تند وبلندی نوشته‌ی بزرگ ونقش‌های برجسته‌ی همراه آن، ده درهیژده پا، کنده شده است.

اهورمزد در پیش شاهی که زیر حمایت اوست پرّان است. این بغ ریشدار برسرش کلاه استوانه‌ای دارد که بالایش گشاد است وباشاخهای ایزدی ویك گرده‌ی خورشید هشت پر، که هردو یکراست از اصل آسوری گرفته شده، آن را از کلاه شاه بازشناخته میکند. جامه‌اش لباده‌ی آویزان است، که آستین های تمامش تا مچ چون دست بندی جمع میشود. دست چپش حلقه‌ای را گرفته که فرمانروایی به

36 - F. H. Weissbach, *Babylonische Miscellen* (1903), No. X.

37 - A. E. Cowley, *Aramaic Papyri of the Fifth Century B. C.* (1923), pp. 248 ff.

پادشاهان می بخشد؛ دست راستش، با کف باز، درحال برکت‌دادن بلند شده است. او برحلقه‌ی بزرگی بلند کرده‌شده است، که به هردو پهلویش بالهای دراز، تقریباً چهارگوش، بسته شده که باخطهای‌موجدار پرگشته وباخطهای خمیده سه بخش شده است. یك دُم مانندی، که همین‌گونه نمایش داده شده، وبه دو بخش قسمت شده از حلقه آویزان است؛ ازحلقه نیز چیزهایی آویزان است که آنهارا چون دو زنش برق وصف کرده‌اند ولی آنهارا بهتر میتوان باپاهای چنگال‌دار کرکس بغبانوی راستی مصری یکی دانست.

داریوش بایك‌چهره‌ی تمام عیار آریائی باپیشانی بلند ودماغ راست، بابلندی طبیعی خود، پنج پا وده‌اینچ، ایستاده است. بر سرش تاج جنگی است، که نوار زرین کنگره داری ست که در آن گوهرهای خایدیس و گلك نشانده شده است. موی جلویش بادقت فرزده است، ونوك سبیل افتاده‌اش پاکیزه تاب داده شده؛ موی پشتش یك حلقه‌ی بزرگی روی گردن انداخته که تقریباً به گوشهای برآمده‌اش میرسد. ریش چهار گوشش چهار رج تاب دارد که میان آنها رشته‌های راست کشیده شده، و درست مانند ریش پیشینیان آسوری اوست. یك لباده‌ی دراز سراسر اندام سترگ اورا میپوشاند؛ از آستینهای نوك تیز تنگش مچهای کلفت ودستانش بیرون آمده، و درزیردر کنار آویزان شده که‌میتوان نگاهی به‌شلوار وزیر آن به‌کفشهای بندی‌کوتاه او انداخت. دست چپ شاه کمان زه کشیده‌ای را که نوکش سر اردك است گرفته؛ دست راستش به‌پرستش اهورمزد بلند شده است. پشت سراو برندگان کمان وترکش و نیزه‌ی شاهانه، شایدگوبریاس و اسپاتینس، ایستاده‌اند. لباس آنها بیشتر مانند لباس‌شاه است وفرقشان این است که آنهاریشهای گرد دارند ونوارهایی دارند که باگلکهای هشت پر زیور داده شده است.

پایین تر دراین‌شاهراه، درگذر آسیا، کشورگشایان پیشین فرمان داده‌بودند که درحالی که دشمنان افتاده‌ی خودرا بانخوت پایمال می‌کنند نمایانده شوند.[۳۸] همین حالت را داریوش گزید. زیرپای چپ شاه، تخت روی پشت خوابیده، بایك پا

38 - Cf. N. C. Debevoise, «Rock Reliefs of Ancient Iran,» *JNES*, I (1942), 80.

ازدوده و تاب بلند شده ، گروهات با لباس دراز دشیلمه ، و دستان خود را بپهلو دو به نیایش
بری بلند کرده است . در پیش گشوز گئوماتا شورشگران دیگر ایستاده اند ، گوش و بینی‌شان
بدستور داریوش بریده شده ، و دستانشان از پشت بسته شده است .

این نقشها بدانسان بلند و بالای جاده است که درباریان شاهنشاهی خرد و
ناچیز میشمارند . در شگفتند که چگونه داریوش انتظار داشت که کسی نوشته‌های او را
بالای آن کوه دشوار گذار بخواند . اما چگونه او میتوانست که نداند ؟ آیا
بخوانند . این یادبود نامبردار بدستگاه نخست به یقین پیام آور است .

هنوز پاسخ سنجیده نگشته بود که پیشکار دیگری که بیشتاب یکی از قرن‌بدان شاهنشاهی
داریوش بود از آن دیدن کرد . این کتسیاس میدانست که این کوه بکستانوس نام
دارد و حریم بغ بغیست پارسی است که او را زئوس میخوانند . او بر دیزش باکه از
چشمه‌ای نزدیک آبیاری میشد ، صخره‌هائی تندیس را که بلندیشان را بیش از دو میل
برآورد کرده بود ، نوشته‌های رابه « خط سریانی » ، « نقشهای برجسته را دیده بود .
ولی نفرین داریوش فراموش شده بود : فرزندان او یادگارهای ابدی نامش بانگاه
نداشته بودند . کتسیاس از روی نادانی این یادمان را به تهمتاسپ سپرد « آموزش »
نیم‌افسانه‌ای نسبت داد ! [۴۰]

39 - H. C. Rawlinson, «The Persian Cuneiform Inscription at Behistun,» *JRAS*, X (1847). درباره پیشرفتهای زودتر در خواندن خط میخی نگاه کنید به R. W. Rogers, *History of Babylonia and Assyria* (6 th ed., 1915), I, 21 ff. چاپ فشرده متن در L. W. King and R. C. Thompson, *The Sculptures and Inscriptions of Darius the Great on the Rock of Behistun in Persia* (1907) ؛ برای متن و ترجمه‌ی آسان به زبان انگلیسی F. H. Weissbach, *Die Keilinschriften der Achämeniden* (1911), pp. 8ff. ؛ آخرین عکس برداری از نقشها در Cameron, «A Photograph of Darius' Sculptures at Behistan,» *JNES*, II (1943), 115-16. وصف پیکر های برجسته در این کتاب از روی نسخه‌ی ماشین شده‌ی پایان‌نامه‌ی زیبا است : Cleta Margaret Olmstead (Mrs. David O. Robbins). Studies in the Stylistic Development of Persian Achaemenid Art» (1930), pp. 6 ff. برای بحث عمومی نگاه کنید به : Olmstead, «Darius and His Behistun Inscription,» *op. cit.*, pp. 392 ff.

40 - Ctes. *Pers.* i, Epit. 12 (Diod. ii. 13. 1-2); Isid. Char. 6.

فصل نهم

قانونگذار نوین

اصلاحات قضائی طرح شده

پس از دو سال جنگیدن سخت، داریوش سرانجام در بیشتر آسیای غربی به شاهی شناخته شد، و یك فرصت کوتاه نفس کشیدن یافت تا درباره‌ی وضع شاهنشاهی بزرگی که تا گهان در دستان پیروزمند او افتاده بود بیاندیشد. در این سالهای شورش هرج و مرج سراسر برخی بخشها را فرا گرفته و در ساختمان شاهنشاهی سستیهایی را که گمان نمیرفت آشکار نموده بود. داریوش، از هرچه بالاتر، در سرشتش یك مرد کارگزار بود، و در سراسر ماندوی پادشاهی دراز و پرومندش بیشتر نیروی خود را وقف این کار ناگزیر سازمان‌نوادن نمود.

نخستین مسئله‌ای که باید درباره‌ی آن تصمیم میگرفت جایگاه پایتخت شاهنشاهی بود. حتی هنگامی که هنوز پارس درشورش بود، به نظر می‌آید، اوبر آن شده بود که یك مرکز نوین شاهنشاهی درسرزمین زادگاهی خود بنیادگذارد. در همین هنگام، تا داریوش ایلام را از نو گشود، موقتاً درشوش ماندگار شد، و در آنجا بریا کردن کاخی را آغاز نمود. هنوز سال بحرانی ۵۲۱ ه به پایان نرسیده بود که داریوش آن کاخ را اشغال کرده بود.[۱]

۱ ـ هرودوت، دفتر ۳، ۱۳۹.

چون داریوش آرامشی یافت، به نخستین کار اصلاحی که طرح کرده بود پرداخت، و آن گذاردن قانون تازه‌ای بود که بسایستی در سراسر شاهنشاهی روان گردد. در سرگذشت‌نامه‌ی خود، که در سال ۵۲۰ نوشته شده، داریوش میگوید: «به خواست اهور مزد، این سرزمین‌ها از روی داد من رفتار کردند؛ آنچه‌شان از من فرمان داده شد، آن کردند.»[۲] این یک خودستایی بیهوده نبود. در اوایل ۵۱۹، هنوز در همین سال دوم رسمی، می‌بینیم که دادنامه‌ی شاه درمیان بابلیها به کار میرود؛ جمله‌ی «از روی داد شاه باید جبران کنند» در یک سند فروش برده جای پایندانی معمول فروشنده را گرفته است.[۳]

واژه برای «قانون» تازه‌است. بجای واژه‌هایی برای دچر و داوری که دیر زمانی با آن آشنا بودند، به واژه‌ی ایرانی «دات» برمیخوریم که دیری است یا آن به صورت «داتا» عیری در کتاب استر آشنا هستیم، و «داته شه شری» در سندهای بابلی همتایش درست هاتند «داته دی ملکا» درفرمان اردشیر اول است که در کتاب عزرا آورده شده و همان اندازه با آن آشنا هستیم.[۴]

در این که این قانونها، که با هم «دستورهای آیین خوب» را فراهم می‌ساخت، زیر نظر خود داریوش گردآوری، بازبینی، و در دادنامه‌ی نوین گذاشته شد شکی نیست. همچنین پیداست که این دادنامه را به این زودی نمی‌توانستند فراهم آورند مگر آن که آن را بر پایه‌ی دادنامه‌ی دیگری که پیش از آن به کار میرفته نهاده باشند.

منابع بابلی

بابل‌ای که جنبه‌ی بازرگانی داشت، از آغاز تاریخ نوشته، برتری قانون را شناخته بود. قانونی که به دست دچرگران بابلی کارگزاری میشد یک قانون «کود»

۲ ـ بهستان، بند ۸.

3 - J. P. Strassmaier, *Babylonische Texte; Darius* (1897), No. 53.

۴ ـ عزرا ۷ : ۲۶؛ استر ۱ : ۸، ۱۳ ـ ۱۰ : ۲ : ۱۹، ۱۵ : ۸ : ۱۲، ومکرر. نیز نگاه کنید به Olmstead, «A Persian Letter in Thucydides,» *AJSL*, XLIX (1933), 161, n. 17; «Darius as Lawgiver,» *ibid.*, LI (1935), 247 ff.

به آن معنایی که حقوقدانان قاره‌ی اروپا با آن آشنا هستند نبود؛ بلکه با قانون همگانی مردمان انگلوساکسون همانند بود که بر روی پیشینه‌های چنان کهن بنیاد گذاشته شده که «یاد مردمان به چیزی خلاف آن نمی‌رسد.» از روی این پیشینه‌ها، که برای هر یک از موردهای گوناگون قانون، نمونه‌های معینی داده شده بود، و چگونگی رسیدگی در قضیه‌ی ویژه‌ای که در پیش داشت به دستور قیاس منطقی داوری می‌کرد، برای کمک به او، مجموعه‌هایی که این گونه موردها در آن گردآوری شده بود، مانند آن کتابهایی که هنوز در آموزشگاههای حقوق به کار می‌بریم، فراهم شده بود. گرچه این گونه مجموعه‌ها به فرمان شاهانه پخش می‌شد و با پذیرش یکسان استوار می‌گشت، نباید آنها را «کود» به معنای شایسته‌ی آن خواند.

در زمانهای گوناگون در اواخر هزاره‌ی سوم پیش از میلاد، چنین مجموعه‌هایی به زبان سومری که در آن زمان روایی داشت در دسترس بود. تاشکی که مرتب در هر مورد به کار می‌رفت این بود: اگر مردی چنین و چنان کند، نتیجه‌های معینی دربی خواهد داشت. همین تاشک را حمورابی نامبردارتر به کار برده بود، که «کتاب موارد» اورا درحقیقت به صورت کامل در دست داریم.[۵] او فقط ادعا دارد که «دادگری و درستکاری را به زبان بوم برقرار کرد،» به عبارت دیگر، او این موردهای پیشینه را از سومری به زبان اکدی که در زمان او روایی داشت برگردانید. در واقع گواه خوب داریم که برای سازگار کردن قانونهای کهن از روی موارد با جریانهای قضائی پرورش یافته‌تر و با وضع نوین اجتماعی و اقتصادی، به تدریج پیشرفتهایی انجام گرفته بود.

مجموعه‌ی اصلی بر چرمها نه بر لوحهای گلی به خط میخی سرهم عادی نوشته

۵ـ برای متن و برگردانیده‌ی آن به لاتین نگاه A. De mel, *Codex Hammurabi* (1930) برای تازه‌ترین ترجمه‌ی انگلیسی آن نگاه D. D. Luckenbill and Edward Chiera, in J.] J. M. P. Smith, کنید به *The Origin and History of Hebrew Law* (1931), pp. 181 ff. B. Landsberger, «Die babylonischen termini für Gesetz und Recht,» نگاه کنید به (code) *Symbolae ad iura orientis antiqua pertinentes, Paulo Koschaker dcdicatae* I(1939), pp. 219 ff.

شده بود که در دیوانسرای اساگیلا، پرستشگاه بزرگ مردوك، خاوند بابل، نگاهداری شود. از روی نسخه‌هایی که در آن زمان از روی این مجموعه روی لوحهای بزرگ چهار گوش در پنج یا شش ستون نوشته برداشته شده و در ویرانه‌های اکور، پرستشگاه انلیل، یك بغ دیرین‌تر نیپور، به‌دست آمده میتوان به شکل اصلی آنها پی برد. برای بکار بردن روزانه، این خط میخی دست نویسی را روی یك تخته سنگ شاهانه به خط کهن تری که هنوز در نوشته‌های یادمانی به کار میرفت کنده و در اساگیلا برپا داشته بودند، که برای وچرگر ودادخواه هر دو از روی آن خوانده شود. قانون زیر نگهبانی شمش بغ آفتاب، دادگذار یزدانی، بود که روی این تخته‌سنگ در حالی که قدرت لازم را به حمورابی می‌بخشد نمایانده شده است.

پس از اندك زمانی یك کشورگشای ایلامی این سنگ را به پایتخش درشوش برد، و آنجا آن را بار دیگر در پرستشگاه بغ خود برپا نمود. معنای آن بیرون رفتن این مجموعه‌ی نامبردار از دست بابل نبود. نسخه‌هایی از آن روی سنگهای یاد بود درشهرهای دیگر و در کتابخانه‌های پرستشگاهی دیگر بود. از روی یکی از اینها آسوریها با این مجموعه آشنایی پیدا کردند، و آن را برای تکمیل یا شاید جایگزین کردن مجموعه های کهن‌تر خودشان به کار بردند. سارگون یکی از بنامترین گفته های پیش‌درآمد حمورابی را به عبارت دیگر چنین باز گو کرد: «که توانا نباید به ناتوان آزار رساند،» و درست همین جمله را نتیجه‌ی سارگون، شاه پژوهنده اشوربنی‌اپال نقل کرده است. نسخه‌های آن مجموعه، که یکی کور کورانه از اصل اکدی آن پیروی کرده، و دیگری «ترجمه»ی آن به آسوری‌ست، نشان کتابخانه‌ی مجموعه‌ی نوشته‌های باستانی را که به فرمان همین اشوربنی‌اپال گردآوری شده بود دارند. این نسخه‌ها نیز ثابت میکنند که در آسور عنوان این مجموعه «وچرهای حمورابی» بوده، گرچه در بابل نخستین سطر آن، «آنگاه که انو بغ والا،» طبق معمول همچو عنوان مجموعه باز ماند و تغییر نیافت.

بکار بردن پیوسته‌ی مجموعه‌ی حمورابی بیش از یك هزاره امکان پذیر بود، زیرا آن «کود»ی با جزئیات نبود که ناگزیر از اصلاح و افزایش پیوسته باشد،

بلکه دارای یك رشته و چرهای مهمی بود که بیشینه‌های آنها را میبند همواره معتبر پنداشت . به این صورت ، کشور گشایان پارسی آن را پذیرفتند . کورش در یك فرگفت اکدی ، که برای خواندن بابلیها بیرون داده بود ، با تقلید از حتی جمله بندی آن مجموعه ، آن‌را بپریا می‌ستاید . این که این ستایش فقط زبانی نبود با سندی از سومین سال پادشاهی کورش ثابت میشود که وچر را بر پایه‌ی « داوری شاه » نهاده است .[6]

مقایسه با قانونهای حمورابی

ولی داریوش بر آن بود که در دادگذاری با حمورابی همپایه باشد . بخت همراه نبود . درحالی که لوح پس‌ازلوح با تکه‌هایی ازمجموعه‌ی حمورابی اززیرزمین بیرون آمده ، « دستور آیین خوب » چنان بکلی ازدست رفته که درواقع باید ثابت شود که چنین چیزی هرگز وجود داشته است . چند اشاره‌ی همزمان در سند های سوداگری بودن آن را استوارمیکند و گواه بر پاره‌ای موضوعهای قضائی‌ست که آن دربرداشته ، ولی برای همبر کردن آن باموضوعهای مجموعه‌ی کهن تر بسنده نیست . ولی هرگاه متنهای اکدی برخی از قسمتهای نوشته های داریوش را با گفتارهای سرآغاز و پایان دادنامه‌ی حمورابی همبر کنیم ، به‌اندازه‌ای آنها را دربکاربردن واژه وجمله‌بندی (همچنین در فکر و ترتیب) همانند می‌یابیم که به ما ثابت میشود که کشوردار جوان از کشوردار کهن تر تقلید کرده ، و میتوان تا اندازه‌ی زیادی آن قسمتهایی را که ساخته‌ی خود داریوش است بازسازی نماییم .

حمورابی بیشگفتار خودرا بازهای آغاز میکند که « انوی والا ، وانلیل ، خاوند آسمان وزمین ، به مردوك ، پسر نخست‌زاد انکی ، خاوندی همه‌ی مردمان‌را سپرد ، آنگاه که آنها نام‌بلند بابل‌را فراگو کردند ، وآن‌را درمیان سرزمینهای جهان بزرگ ساختند ، ودرمیان آن برای او پادشاهی جاوید برپا نمودند که بنیادش چون آسمان وزمین سخت و استوار بود . »[7]

دربرابر این بابلی بنان‌پرست ، داریوش تقریباً ـ گرچه نه کاملا ـ یکتاپرست

6 - *KS*, Vol. VI, No. 99.

7 - *CH*, col I, 11. 1-26.

است : « بغ بزرگ است اهورمزد ، که این بوم را آفرید ، که آن آسمان را آفرید ، که مرد را آفرید ؛ که برای مرد شادی آفرید ، که داریوش را شاه کرد ، یکی را شاه بسیاری ، یکی را فرمودار بسیاری . »[۸] « بغ بزرگ است اهورمزد ، که این کار زیبا را داد ، که برای مرد شادی داد ، که خرد و دوستی به‌داریوش شاه داد . »[۹]

خورابی ادعا دارد که به خواست یزدان فرمانروایی میکند: « در آن زمان انو و انلیل مرا خواندند ، خورابی ، شهریار والا ، پرستنده‌ی یزدان را ، که درستکاری را در سرزمین روان گرداند ، که زشت کار را و بد کار را تباه گرداند ، که نگذارد توانا به ناتوان آزار رساند ، که چون خورشید بر سر مردمان سیاه سر بیش رود ، که زمین را روشن گرداند ، و بهبود مردم را پیشرفت دهد . »[۱۰]

« منم داریوش ، شاه بزرگ ، شاه شاهان ، شاه دهیوهای همه زبان ، شاه این بوم بزرگ دور ، پسر ویشتاسپ ، هخامنشی ، پارسی ، پسر یك پارسی ، آریائی ، از چهر آریائی . » این سان جانشین خورابی به‌خود می‌بالد .[۱۱] « داریوش شاه چنین گوید : چون اهورمزد دید که این بومها دشمن شدند ، و برضد یکدیگر جنگیدند ، پس آن را به من فرا برد . و مرا برای پادشاهی بر آنها گماشت . من شاهم . به پشتیبانی اهورمزد من آنها را بر جایشان نشاندم . و آنچه شان گفتم آن کردند چنان که مرا کام بود . »[۱۲]

« بسی که دشکرده بود آن را نیك کردم . اینها دهیوهایی بود که با یکدیگر دشمن بودند ، مردمانشان یکدیگر را می‌آوژنیدند . من آن کردم ، به پشتیبانی اهورمزد ، تا اینها یکدیگر را نیوژنند . هر کس را در جای خود نشاندم ، و در پیش داد من آنها می‌ترسیدند ، تا توانا نه بیوژند نه تباه کند مسکین را . » اینجا داریوش نه تنها گزارش معروف را در مجموعه‌ی قانون پیشین که خورابی آن را هم در سر آغاز

۸ ـ داریوش ، تخت جمشید (ز) ۱ ؛ شوش ، برقراری نظم ، ۱ ؛ الوند ۱ ؛ سوئز (ج) ۱ ؛ نقش رستم (الف) ۱ .

۹ ـ نقش رستم (ب) ۱ .

10 . CH. col. I , ll. 27 - 49.

۱۱ ـ این ناشکیبی است که مرتب در بیستون نوشته ها دیده میشود .

۱۲ ـ نقش رستم (الف) ٤ .

وهم درپایان تکرار کرده[۱۳] به عبارت دیگری داده است، بلکه او واژه‌ی کهنی (مسکین) را برای «برده، رعیت» به کار برده‌است که در منابع دیرتر بابلی هیچ باآن آشنا نیستیم، اگرچه درمجموعه‌ای که درآن طبقه‌های اجتماعی در پیشگاه قانون برابری ندارند بسیار معمول است.[۱۴]

حمورابی سنگ یادبود قانونش را زیر حمایت شمش گذاشته بود: داریوش نیز گفت که قانونگذار واقعی بغ اوست: «ای مرد، آنچه فرمان اهورمزد است، به‌نظر نوگست نیاید؛ راه راست را رها مکن، ستیهنده مباش.»[۱۵]

بدرنگ پس از سر آغاز، حمورابی یک سیاهه‌ی درازی از شهرها و پرستشگاههای، هم درون و هم بیرون بابل، که نوسازی کرده بود یا از نیکوکاری او بهره‌ای برده بودند داده بود.[۱۶] درخمن، این سیاهه گواهی بر پهناوری زمینهای زیر فرمان او بود. داریوش نیز یادآوری میکند: «به پشتیبانی اهورمزد، اینها هستند دهیوهایی که من گرفتم آن سوی پارس، و من شاه آنها هستم، و آنها باج برای من آوردند. و آن‌چه ازمن به ایشان گفته شد، آن کردند. و داد من آنها را داشت.»[۱۷] مرتب در این نقطه یک سیاهه‌ای از شهرستانها داده میشود، و همیشه دراین سیاهه بازبینی میشود که ازواقعیت روز پس نمانده باشد. بجای سیاهه‌ی کامل ممکن بود این را گذاشت: «پارس، ماد، و دهیوهای دیگر با زبانهای دیگر، از کوهها و زمینها، از آنها که این ور دریا و آن ور دریا، این ور بیابان و آن ور بیابان است.»[۱۸]

13 - *CH*, col. I, 11. 37 ff.; rev. col. XXIV, 11. 59 - 60.

14 - Restoration of Order record, V. Scheil, *Inscriptions des Achéménides à Suse* (« Mém. ,» Vol. XXI [1929], pp. 61 ff.; *Actes juridiques susiens: inscriptions des Achéménides* (« Mém. ,» Vol. XXIV [1933]), pp. 116 ff.; *Mélanges épigraphiques* («Mém.», Vol. XXVIII [1939]), pp. 34 ff.; R. G. Kent, « Old Persian Inscriptions,» *JAOS*, LI (1931), 221–22; «More Old Persian Inscriptions,» *ibid.*, LIV (1934), 40 ff.; «The Restoration of Order by Darius,» *ibid.*, LVIII (1938), 112 ff.; F. H. Weissbach, *ZDMG*, XCI (1937), 80ff.; *ZA*, XL IV (1938), 140 ff.

۱۵ ـ نقش رستم (الف) ۶.

16 - *CH*, col. I, l. 50 - col. V, l. 13.

17 - Susa Restoration 9 - 13.

۱۸ ـ تخت جمشید (ز) ۱.

بااین عبارتها درسر آغاز که این‌اندازه همانندی نزدیك دارند اکنون به‌پایان قانون حمورابی بازمیگردیم :

[اینها هستند] وچرهای‌راستکارانه که حمورابی‌پادشاه خردمند برپا ساخت وبه این‌سرزمین پشتوان استوار وفرمانروایی مهر گستری داد . حمورابی شاه کامل منم . من به سپاه‌سرانی که بیل به من فراز برد و پرستاری آنها را مردوك به من سپرد بی اعتنا نبودم . آرامشگاه برای آنها جستجو کردم ، بر دشواریهای اندوهناك چیره شدم ؛ روشنی بر آنها تابانیدم . با سلاحهای نیرومند که زاماما واینانا به من سپردند ، باپهنای دید که اتا به من بخشید ، باتوانی که مردوك به من‌داد ، من دشمن را به شمال و جنوب بیرون راندم ؛ من به دستبردهای آنان پایان دادم . من بهبود این سرزمین را پیش بردم . من مردم را در نشیمنگاههای امن آرامش دادم . نگذاشتم کسی آنهارا آزار رساند .

بغان بزرگ مرا خوانده‌اند ، ومن شبان نگهبانم که چوبدستی او دادگستر است ؛ سایه‌ی نیکی‌گر من برشهر افتاده است . در آغوش خود مردمان سومر واکد را برده‌ام ، زیر نگهبانی من برادران آنها را به امن رهنمون شدم . باخردم آنهارا پوشانیدم . برای آن که توانا به‌ناتوان آزار نرساند ، وبه یتیم وبیوه در بابل به داد رفتارشود ، آن شهری که سرش را انو وانلیل بلند کردند ، دراساگیلا ، پرستشگاهی که بنیادش چون آسمان و زمین سخت برجاست ، برای آن که داوری دراین بوم فراگو شود ، برای آن که وچرها برای این بوم داده شود ، برای دادگستری به ستمدیده ، گفتارهای ارجمندم را برسنگ نوشتم ، و درپیشگاه نگاره‌ی من ، پادشاه درستکاری ودادگری ، آن‌را برپا ساختم .

شاهی که میان شاهان سرآمداست منم ؛ گفتارهای من گرانبهاست ، خردمن‌را مانند نیست . به فرمان شمش ، داور بزرگ آسمان وزمین ، باشد که درستکاری را براین بوم بتابانم . باسخن مردوك خاوند من‌نباشد کسی که داد مرا کنار بگذارد . دراساگیلا ، که آن‌را دوست‌دارم ، باشد که نام‌من به نیکی یادشود جاویدان .

هر ستمدیده‌ای که دادخواهی دارد به‌پیشگاه نگاره‌ی من ، پادشاه دادگستری ودرستکاری، بیاید . برای او نوشته‌ی روی این سنگ من خوانده شود . به سخنان ارجمند من گوش فرا دهد. باشد که این سنگ او را درباره‌ی دادخواهی‌اش روشن سازد و وضع خودرا دریابد . باشد که دل اورا آرامی بخشد . او بلند بگوید : « حمورابی براستی فرمانروایی‌ست که همچو یك‌پدر حقیقی برای مردمش است . اوسخنان مردوك‌خاوندش را گرامی داشته است . اوپیروزی مردوك‌را به‌شمال وجنوب به دست آورده است . او دل مردوك خاوندش را خشنود ساخته است . اوبرای مردم تاابد برومندی برقرار کرده واین بوم‌را به راه راست رهنمون گشته است . او درپیشگاه مردوك خاوندم و زاربانیت بانوی من نمازبرد . باشد که ایزدان نگهبان ، بغانی که به اساگیلا درمی‌آیند ، و به دیوارهای آن ، اندیشه‌های اورا هرروز در پیشگاه مردوك خاوندم وزاربانیت بانوی من‌پذیرفتنی سازند . ۱۹

19 - *CH*, rev. col. XXIV, 11. 1 ff.

داریوش شاه گوید: به پشتیبانی اهورمزدا چنین کارهام که دوست راستی‌ام و نادرستی را دوست ندارم. هرگز بیش نیامد که بنده‌ای برای شارونده‌ی دشواری فراهم کند و هرگز بیش نیامد که شارونده‌ی برای بنده‌ای دشواری فراهم آرد. آنچه راست است آن کام من است. مرد دروغزن را دوست ندارم. من تندخو نیستم و هرگه تندخوست بادل خود چیرگی میکنم. و هرگه بیازارد به آزاری که رساند اورا کیفر دهم. و هرگز بیش نیامد که اگر آزار رسانیده باشد کیفر نیافته باشد. از مردی که برضد راستی سخن گوید، هرگز سخنی باور ندارم. ۴۰

همورابی نخستین موردهایی را که در مجموعه‌ی خود گرد آورده در باره‌ی گواهی است: داریوش نیز اینجا توجه‌را به مقررات گواهی که خود او نهاده می‌کشاند. این دسته از پیشینه‌ها با قضیه‌ی وچرگری که وچر خود را بازگون می‌کند پایان می‌یابد: ۴۱ داریوش میگوید که او نیز بیطرف است، بدکار را به کیفر می‌رساند و بیکوکار را پاداش میدهد. در نوشته‌ی فارسی آن، عبارت این‌طور است: «آن‌چه مردی برضد مردی گوید نمی‌پذیرم تا آن که دستور آیین خوب را خشنود سازد. آن‌چه مردی بکند یاانجام دهد برای دیگران به توانایی‌اش، من خشنود میشوم و کام من بسیار باشد و خوب خشنود میشوم.»

مانند همورابی، داریوش در ستودن خودش درنگ نمیکند:

چنین کاره است هوش و فرمان من. هرگاه آن‌چه کرده‌ی من است به بینی یا بشنوی، در سرای یا در میدان سپاه، این‌ست کنایی من: ابر و بالای منه (نیروی فکر) و هوش من: این‌ست براستی کنایی من.

تا آنجا که تنم تاب و توان دارد، همچو جنگ‌آوری جنگ‌آور خوبم. یک بار با هوش درجای نبرد دیده خرد، آن‌چه دشمن بینم، و آن‌چه نه بینم، باهوش وبافرمان، من نخستین‌هستم که از کارهای دوستانه فکر کنم، هرگاه به بینم دشمنی را یا کسی را که دشمن نیست.

پرورش یافته‌ام بادستان وبا پاها. همچو سواری سوار خوبم. همچو کمانگیری، کمانگیر خوبم هم پیاده و هم سوار. همچو خشت (نیزه) افگنی خشت‌افگن خوبم هم پیاده و هم سوار. و هنرهایی که اهورمزدا به من داد، ومن تاب وتوان داشتم که به کار برم، به‌خواست اهورمزدا آن‌چه کرده‌ی من است با آن هنرهایی کردم که اهورمزدا به من بخشید.

این بند از نوشته‌ی روی آرامگاه داریوش به‌صورت کوتاه شده‌ای برای اسکندر ترجمه شد: «من به‌دوستان دوست بودم. همچو سوار و کمانگیر برهمه برتری خود

۴۰ ـ نقش رستم (ب).

21 - CM, secs 1 - 5.

را نشان دادم. همچو شکارگر چیره بودم. همه کار میتوانستم بکنم.» ۲۲

داریوش اندرزهای خود را با دستورهای تازه‌ای به زیردستانش پایان می‌دهد

«ای مبرك، به دلیری بشناسان که چه بزرگم و چه بزرگ است هنرهای من، وچه بزرگ است برتری من. ترا دروغ به نظر نیاید آنچه را که با گوشهایت شنیدی، پس بشنو آن چه به تو گفته شده. ای مبرك، بی‌ادرج نباشد ترا آنچه کرده‌ی من‌ست، میباشد که شاه به کیفر رساند.» ۲۳

خوردایی از بابلیها به جانشینانش روی می‌آورد:

در روزهای آینده، تا ابد، شاهی که در این سرزمین برمیخیزد سختان دادگستری را که بر سنگ خود نوشته‌ام در نظر داشته باشد. داوریهای این سرزمین را که من فرا گو کرده‌ام، وچیزهای کشور را که داده‌ام دگرگون نسازد. نگارههای من را از میان نبرد. اگر او خرد دارد و تواناست که بوم خود را به راستی رهبری کند، به سختانی که بر سنگ خود نوشته‌ام توجه کند. باشد که این سنگ پادبود او را در باره‌ی طرز کار و کارگزاری، داوریهای این سرزمین که من فرا گو کرده‌ام، و وچیزهای کشور که داده‌ام روشن سازد. و باشد که او سپاهسران خود را به راستی رهنمون باشد. باشد که او داوریهایش را فرا گو کند و وچیزهایش را ببهد. باشد که او بدکار و تبهکار را از این زمین ریشه کن سازد. باشد که او بهبود مردمش را پیش برد.

خوردایی، پادشاه درستکاری و دادگستری، که شمش به او قانونها را داده، منم. سختان من ارجمند است، کارهای من بی‌مانند، برتر از آن که ابله دریابد، بی‌دشواری برای هوشمند، ادا شده برای آزرم. اگر او به سختان من که روی سنگ پادبود خود نوشته‌ام توجه کند، داوریهای مرا از میان نبرد، سختان مرا زیر پا نگذارد، وداد مرا دگرگون نسازد، باشد که شمش پادشاهی اورا دراز گرداند چنان که پادشاهی مرا کرد که شاه درستکاری و دادگستری‌ام. اگر او به سختان من که روی سنگ خود نوشته‌ام توجه نکند، اگر او به نفرینهای من بی‌اعتنا باشد و از نفرینهای بغ نترسد، اگر او وچیزهایی را که به نظم آورده‌ام از میان ببرد، سختان مرا پایمال کند، داد مرا دگرگون سازد، ونوشته‌ی نام مرا بردارد ونام خودرا بگذارد، باشد که انو [و یك سیاهه‌ی دراز نام چنان دیگر] اورا نفرین کنند.» ۲۴

داریوش از نفرین این بغان بیگانه ترسی نداشت و از جایگزین کردن نام خود

۲۲ ـ اونسیکریتوس در سترابو، دفتر ۱۵، ۳، ۸.

۲۳ ـ در باره‌ی چاپ تازه‌ی متن دو نوشته‌ی آرامگاهی نگاه کنید به R. G. Kent, "The Naks-i Rustam Inscriptions of Darius", *Language*, XV (1939), 160ff. چاپهای پیش از آن: F.H.Weissbach, *Die Keilinschriften am Grab des Darius Hystaspis* (1911); E. Herzfeld, *Altpersische Inschriften* (1938), No. 4. [See now Kent, *JNES*, IV (1945), 39 ff., 232.]

24 - *Ch*, rev. col. XXIV, ll. 1 ff.

پرهیز نکرد . ولی با ایمان بلندی به این که نفرین اهور مزد همه‌توانا اثربخش‌تر از نفرین اینسان بسشمار بابلی است ، او درواقع نفرین‌های خصومت‌آمیز را برای بکاربردن در نوشته‌ی خود برداشت ، و درهمان‌حال ازلحاظهای دیگر ازدرخواه گویا ورسای سلف خود تقلید نزدیك نمود :

گوید داریوش شاه : تو که زین پس شاه باشی از دروغ خودرا بپا . مردی‌را که دروغزن است ازمیان بردار ، اگر باخود چنین گویی : « باشد که دهیوی من درست بماند . »

گوید داریوش شاه : این که من کردم به خواست اهورمزد درهمان سال کردم . تو که زین پس بخوانی آن چه را من کردم ـ نوشته‌ای را که برسنگ نوشته است ـ مرا باوردار ؛ به دروغ آنرا مگیر .

گوید داریوش شاه : من برای گواه به اهورمزد میگردم که این راست است نه دروغ . همه را درپك سال کردم .

داریوش شاه گوید : به خواست اهورمزد بسی چیزهای دیگر است که کرده‌ام که بر این سنگ نبشته‌ام ؛ ازیرا نوشته نشد مبادا او که این‌را بخواند زین پس همه‌ی آن چه‌را من کردم باور ندارد ، وباخود بگوید : « اینها دروغ است . »

داریوش شاه گوید : ازشاهانی که پیش‌ازمن بودند ازمیان آنان هرگز نکردند چنان که من کردم به‌خواست اهورمزد دریك سال .

داریوش شاه گوید : باوردار آن‌چه کرده‌ام ، وسخن راست را به مردمان بگو . اگر این سخن‌را پنهان نداری وبه مردم‌بگویی ، اهورمزد تورا دوست باشد ، تخمه‌ی تو بسیار باشد ، وزندگی تو دراز باشد . ولی اگر این سخنان را از میان برداری ، اهورمزد ترا بیوزند و دودمانت را ویران سازد .

داریوش‌شاه گوید : این‌ست آن‌چه من‌درهمان سال کردم . به‌خواست اهورمزد آن‌را کردم. اهورمزد مرا پشتیبان بود وخدایان دیگری که هستند .

داریوش شاه گوید : ازیرا اهورمزد مرا پشتی‌داد ، وخدایان دیگری که هستند ، چون من نه زشت‌کاربودم نه دروغزن بودم ونه هرگز بدی کردم ، نه من ونه تخمه‌ی من . ازروی راستی رفتار کردم ، نه به‌توانا ونه به بیچاره بدی نکردم .

چون این نوشته را به بینی واین پیکرهارا ، آنهارا تباه مکن ، وتاتورا توان‌است آنها را نگهدار : اهورمزد تورا دوست باشد وتخمه‌ی تو بسیارباشد ، زندگی تودراز باشد ، واهورمزدآن را دراز گرداند ، و آن چه میکنی کامروا باشد .

داریوش شاه گوید : اگر این نوشته واین پیکرها را به بینی وتباه سازی ، ودربیگاه این پیکر بستایش نپردازی ، وبه‌جای خودآن‌را بازنگذاری ، اهورمزد تورا نفرین کند ، وتخمه‌ی تو

نباشد ، وآن چه را بسازی اهورمزد ویران کند ؛ ۲۵

بااین همه‌جزئیات همانند ، دیگرنمیتواند جای شك معقولی بماند که‌داریوش واندرزگران حقوقی‌اش یك نسخه‌ی واقعی از مجموعه‌ی حمورابی را در پیش خود داشتند . خیلی‌ممکن‌است که اوسنگ یادبود اصلی‌را، که درپرستشگاه اینشوشیناك درشوش نگهداری میشد ، به کار برده باشد ؛ یاشاید لوحه‌هایی را به خط بابلی‌دیرتر که تکه‌هایی از آنها از زیر زمین بیرون آمده برای ترجمه و اقتباس از روی اصل نسخه‌برداری کرده بودند . بهرحال، اشاره به یك سنگ یادبود وقتی در مورد نقش برجسته و نوشته‌ی روی‌صخره‌کنده به کار برده شود ناجور است . پس «این‌پیکر» اشاره به پیکر داریوش که روی صخره‌ی بهستان بر دشمنان چیره شده نیست ، بلکه به صورت شاه‌است ، که مانند صورت‌حمورابی ، بالای سنگ یاد بود نقش شده بود . میتوانیم تصوری از سنگ یادبودی را که بر آن دستورهای اصلی « آیین خوب » به بابلیها داده شد از روی قطعه‌های متن اکدی سرگذشت‌نامه‌ی داریوش به دست آوریم که برتخته سنگهایی کنده شده بود ودر کاخ شمالی بابل پیدا شد .

عبارتی که درمتن اکدی به‌آن نیازی‌نبود ، برای توضیح در پایان این‌نوشته که برای‌صخره‌ی بهستان‌آماده شده‌بود آمده‌است : «داریوش‌شاه گوید : به‌خواست اهورمزد سنگهای یادبود به گونه‌های دیگر ساختم ، که پیش ازمن نکرده بودند، برلوحهای پخته وبرچرمهای آماده . نام ومهرخودرا فرمان دادم برآنها گذاشتند . نوشته و فرمان درپیش من خوانده شد . آنگاه این نوشته هارا به‌همه‌ی سرزمینهای دور برای زیر دستانم فرستادم . »[۲۶] پس این‌دادنامه نه تنها برای بابلیها بلکه برای تمام مردمان آسیای غربی فراهم شده‌بود . نوشته‌های روی پوست ، البته ، به‌آرامی بود ، و بنا بر این دادنامه در دسترس همه کسانی بود که با زبان سوداگری و سیاستمداری جاری آشنا بودند .

۲۵ ـ بهستان ، بندهای ۵۵ ـ ۶۷ . اینجا از متن اکدی پیروی شده است ؛ آنجاهایی که شکسته بود ، از عبارتهای همانند و از متنهای دیگر بازسازی شد .

۲۶ ـ صورت کامل آن فقط درمتن ایلامی حفظ شده ، گرچه در متن فارسی نیز آمده‌است.

کارگزاری قانونهای داریوش

در حالی که میتوان از نوشته‌های بسیار داریوش تمام سرآغاز و پایان دادنامه را بازسازی کرد، ولی از جزئیات بندهای گوناگون آن آگاهی اندك داریم. از اشاره‌هایی که در ضمن سندهای بابلی یا آرامی یا از داستانهایی که یونانیها و یهودیها نقل کرده‌اند به آنها برمیخوریم میتوان چیزهایی جسته گریخته گردآورد. از گفته‌ی هرودوت، «اندرزگران دادگاهی شاهانه مردانی هستند که برای این کار از میان پارسیان برگزیده شده‌اند و تا زمانی که کارخلاف داد از آنها دیده نشود در کارخود می‌مانند؛ آنها در دادرسی برای پارسیان وچر میدهند و اصول نیاکانی را گزارش میکنند. همه‌چیز نزد آنان برده میشود.»[۲۷] یك نویسنده‌ی یهودی این سان میگوید که این وچرگران شاهانه «خردمندانی بودند گاهید، که به داد وچر آشنا بودند، هفت امیر پارس وماد که روی شاه را می‌دیدند و در کشور نخست می‌نشستند.»[۲۸]

داریوش، مانند حمورابی، اهمیت بسیاری به مقررات گواهی میداد. مانند سلفش او برای درستکاری و فساد ناپذیری وچرگران و داوران شاهانه پافشاری میشمرد. هرودوت در این باره داستانی دارد. وچرگری به نام سیسامنس برای رشوه‌ای که گرفته بود وچر نادرستی داده بود؛ کمبوجی اورا چون گوسفندی کشت و پوستش را کند. آنگاه داد پوست اورا دباغی کردند و باریکه‌های چرم ساختند و با آن روی کرسی داوری را پوشانیدند، و اوتانس را که به جای پدر گماشته شده بود بر آن کرسی نشاندند با این تذکر سخت که به یاد داشته باشد روی چه نشسته‌است.[۲۹] شگفت نیست که یهودیها از «داد مادیان و پارسیان که دگرگونی نمیپذیرد» سخن میراندند و میگفتند که «هیچ فرمان و دادی را که شاه پایدار میکرد نمیشد دگرگون ساخت.»[۳۰]

۲۷ ـ هرودوت، دفتر ۳، ۳۱.
۲۸ ـ استر ۱: ۱۳ ـ ۱۴.
۲۹ ـ هرودوت، دفتر ۵، ۲۵.
۳۰ ـ دانیال ۶: ۸، ۱۲، ۱۵؛ استر ۱: ۱۹

ساندوکس، پسر تاماسیوس، وچرگر شاهانه‌ی دیگری بود که رشوه گرفت. بیدرنگش فرمان داده شد که اورا به کیفر برسانند و به صلیب بکشند ورودی‌دار بود که بابلث خیال ناگهانی و شگفت‌آور سرور شاهانه‌اش رهایی یافت. در دادنامه‌اش داریوش روشن ساخته بود که بیطرف است، بدکار را به کیفر میرساند ولی کارهای نیك‌را درهرابر بد در ترازو میگذارد.[۳۱] خود ماده‌ی قانون‌را هرودوت داده، وآن را شایسته‌ی ستایش میداند: «برای یك بزه حتی خود شاه هم نمی‌تواند کسی را بکشد، ونه هیچ پارسی دیگر میتواند کیفر کشنده‌ای برای یك بزه به بردگان‌خود بدهد. بلکه تا آنهارا به شمار نیاورد و کارهای نادرست اورا بیشتر وبزرگتر از خدمتهای او نیابد نمیتواند افسارخشم خودرا رها کند.»[۳۲] پس داریوش، پس‌ازآن که ساندوکس به صلیب آویخته شده بود، شمار کرد وپیدا نمود که خوبیهایی که او برای خاندان شاهی کرده بود بیش‌از گناهانش بود. پس اورا رها کردند وفرمانیار کومه در ایسولی شد.[۳۳]

سندهای بابلی در بارهی کارگزاری قانون خبرهایی به ما میدهند. سندی از ۵۱۲ از پایوری که ناظر «داد» است سخن میگوید: عنوان او، «ایاهودانیو»، بابلی نیست وشاید ایرانی اصل است.[۳۴] سند دیگری از ۴۸۶ گزارش میدهد که دو پایور بر جو، گندم، و خرمل که از یك انبار کنار یك کانال بابل آزاد میشد باج تازه‌ای بسته بودند. به درخواستی که برای توضیح داده شده بود پاسخ‌دادند: «وچرگران ثبت شد، از روی داد شاه باج برای سرای شاه باید بدهد.»[۳۵] به زبان ما، مسئله‌ی قانونی بودن باج تازه به دادگاه برده شد؛ وچرگران روی پیشینه‌ای که در مجموعه‌ی تازه بود داده شد، و طبعاً به سود دولت بود.

کیفر بزه سخت بود. شکستن قانون برضد دولت، برضد شخص شاه و

۳۱ ـ نیز نگاه کنید به صفحه‌ی ۱۷۰ این کتاب.

۳۲ ـ هرودوت، دفتر ۱، ۱۳۷.

۳۳ ـ همان کتاب، دفتر ۷، ۱۹۴.

34 - *PS*, Vol. VI, No. 129.

35 - *Ibid.* Vol. III, No. 159; Olmstead, «Darius as Lawgiver,» *op. cit.*, p. 248.

خانواده‌اش، یا حتی بر ضد دارایی او، البته ممکن بود کیفر مرگ داشته باشد. بیشتر کیفرهایی که نویسندگان یونانی وصف کرده‌اند از این گونه بودند؛ و چه بسا هراسناک بودند. درباره‌ی کیفر بزه‌های عادی آگاهی اندک داریم، ولی به نظر می‌آید که بریدن دست و پا یا کور کردن معمول بوده‌است.[۳۶]

نخستین اشاره‌ها به داد نوین نشان میدهند که مقرراتی برای برده فروشی در بر داشته.[۳۷] اشاره‌های دیرتر نشان میدهند که یک ماده درباره‌ی آزادشدن یا دادن پایندان بوده است: «از روی داد، شاه که درباره‌ی سپرده‌ها نوشته شده‌است.»[۳۸] از این گذشته، در سندهای سوداگری بسیار از پادشاهی داریوش یا از جانشینان نزدیک او، هیچ اشاره‌ای نیست که ماده‌های دادنامه‌ی حمورابی از اعتبار افتاده بود.

زنده ماندن داد داریوش پس از او

تا پایان زندگی‌اش داریوش به «دستور آیین خوب» خودش می‌بالید. شهرت او همچو یک داد گذار پس از او زنده ماند. برای افلاطون، داریوش داد گذاری بود که دادهای او شاهنشاهی پارسی را تا زمان این فرزانه نگاه داشته بود.[۳۹] حتی تا ۲۱۸، درمیان دوره‌ی سلوکی، «داد» شاه هنوز همچو قانون فرمانروا نقل میشد.[۴۰]

اگر از آن‌چه در دادنامه‌ی داریوش بوده فقط از همین اندازه آگاهی داریم، شاید بتوانیم اشاره‌هایی یا حتی گرته‌هایی از آن را در یک دادنامه‌ی ایرانی سده‌ی دوم، که هنوز واژه‌ی «دات» را برای قانون به کار میبرد، بیابیم. عنوان آن ویدیودات یا قانون ضد دیو است. دوباره همبر کردن آن با دادنامه‌ی حمورابی بسیار آموزنده خواهد بود.

حمورابی ذکر پیشینه‌ها را با هواردی که مربوط به گواهی است آغاز میکند.[۴۱]

36 - Xen. *Anab.* i. 9. 13.

37 - Strassmaier, *op. cit.*, No. 53.

38 - Strassmaier, *ZA*, Vol. III (1888), No. 13, pp. 150 ff.

39 - Plato *Epist.* vii. 332 B; cf. Xen. *Oeconom.* 14. 6.

40 - Strassmaier, *Darius*, No. 53.

41 - *CH*, secs. 1-4.

برای آزمون شایستگی یک گواه «ورزه» به کار می‌رفت: انداختن گواه متهم به رودخانه؛ ویدیوداد ورزه آب‌جوش را دستور میدهد، و دزدخواه به خورشید بغ دیگری است؛ نه شمش یکه مهر، که پایندان پیمانهاست. ۴۳ در یک مورد مهم گواه دروغزن را همورابی کیفر مرگ میدهد. دادنامه‌ی دیرتر گواه دروغ را در این جهان با چیزی که به نظر برابر آن می‌آید ــ هفتمد شلاق ــ و در جهان دیگر با شکنجه‌هایی چنان ــ تنت که بدنش از بریدن اندامها با کارد و از میخ کردن تن به صلیب و از پایین افکندن از صخره‌ها یا از کشتن با نوک میله‌ی تیز است کیفر می‌دهد. ۴۴ کیفرهای سختی که زمانی وجرگران شاهانه‌ی هخامنشی برای گواهی دروغ میدادند اکنون به زندگی آنجهان برده شده است.

یک بند دیگر قانون کشوری در باره‌ی برخاش و آگفت است. دیرینگی این ماده‌های قانون از اینجا پیداست که مانند پیشینه‌هایی که همورابی ذکر کرده هر یک این طور آغاز میشود: «اگر مردی»، که نشان میدهد تمام این بند از دادنامه‌ی داریوش گرفته شده است. سخت تعریفی از واژه‌ها داده شده است: اگر مردی با سلاح در دست برخیزد، او «آگرفت» است؛ اگر آنرا در دست بچرخاند او «اوئیرشت» است؛ اگر کسی را با قصد بدخواهی بزند او «اردوش» است؛ با پنجم که اردوش بشود او «بشوتن» یا بزهکار خوگرفته میشود.

جریمه‌ی «آگرفت» نخستین بار پنج شلاق، بار دوم ده شلاق، و به همین گونه تا نود شلاق است. ۴۵ اگر تا هفت بار بزند بی آن که جریمه‌ی درخور آنرا بدهد، او «بشوتن» میشود و به کیفر فراخور آن که در بست شلاق است میرسد. برای «اوئیرشت» نخستین جریمه ده شلاق است و پس از آن به همان نسبت به شمار شلاقها افزوده میشود. برای «اردوش» که بزند تا خون بیاید، تا یک استخوان بشکند، ۴۶ یا تا بمیرد، متهم دویست شلاق میخورد.

۴۲ ــ ویدیوداد ۴ : ۴۶.
۴۳ ــ ویدیوداد ۴ : ۴۹ ب ــ ۵۵.
۴۴ ــ شست شلاق با دم گاو در جاوی مردم (*CM. sec. 202*).
۴۵ ــ همان کتاب، بندهای ۱۹۷ ــ ۹۹. ۴۶ ــ ویدیوداد ۴ : ۱۷ ــ ۴۳.

بندی که درباره‌ی پزشکان است نیز رابطه‌اش با دادنامه‌ی حمورابی به همان اندازه روشن است. حمورابی میگوید که اگر پزشکی با کارد برنگی مردی را عمل کند و آن مرد بمیرد یا چشم خود را از دست بدهد، باید دست او بریده شود؛[47] در نتیجه پزشک دیگر از کار جراحی باز می‌ماند. از روی دادنامه‌ی ایرانی، که بیگمان از دادنامه‌ی داریوش گرفته شده، مرگ سه تن دیویسن (زیردستان دیوان) هنگامی که پزشک پیشه‌ی خود را دارد فرا میگیرد او را از ادامه‌ی این کار بازمی دارد، و اگر او حتی دلیری کند که یکی از برزوشنان را با کارد بمیرد، کیفر او کیفر کشتن عمدی است.[48]

حمورابی نیز صورتی برای دستمزد عملهای گوناگون فراهم کرده بود، که مانند کار پزشکان امروزین، پایه‌اش را بر توانایی پرداخت مردمانی که بهره‌مند میشدند نهاده بود.[49] درست همین نظر را نویسنده‌ی دادنامه که دراین بند ویدیودات نقل شده پیش گرفته است. مان‌بد (سرور خانه) فقط ارزش یك گاو ارزان، ویس‌بد (سرور خانوار نشین یا دیه) یك گاو میانه‌بها، زندبد (سرور شهر) یك گاو گران بها، و دهیوبد (سرور شهرستان) ارزش یك گردونه و چهار اسب را باید بپردازد. اگر زنان آنها را درمان کند دستمزدش اندکی کمتر است: ارزش یك خرماده، یك گاو ماده، یك مادیان، یا یك شتر ماده. دستمزد پزشکی کردن برای یك واسپور برابر ارزش یك گاو گرانبهاست.[50]

ازروی دادنامه‌ی حمورابی، پزشک ستوران که جان یك گاو یا خر را برهاند، دارنده‌ی ستور باید به‌او یك‌ششم شکل بپردازد، ولی اگر عمل سبب مرگ آن شود، پزشک باید یك‌چهارم ارزش آن‌را به‌دارنده‌اش بپردازد.[51] همچنین نیز در دادنامه‌ی ما: دستمزد پزشکی کردن برای یک گاو گرانبها یك گاو ارزان، برای یك گاو

47 - *CH*, sec. 218.

48 ـ ویدیودات ۷ : ۳۶ ـ ۴۰.

49 - *CH*, secs. 215 - 17, 219-23.

50 ـ ویدیودات ۷ : ۴۱ ـ ۴۳ الف.

51 - *CH*, secs. 224 - 25.

ارزان ارزش یك گوسفند، و برای یك گوسفند ارزش یك خوراك گوشت خواهد بود.[۵۴]

گرد آوری نهائی رسمی ویدیودات در زمان پادشاهی مهرداد بزرگ، شاه شاهان، فرمانروای پارت انجام گرفت. طبعا او بویژه علاقمند به‌میثرا (مهر) بود که نگهبان سخنان پیمانی بود، و ازینرو بیان قانون کشوری را با موضوع پیمان‌ها آغاز نمود. ولی سرچشمه‌ی دیرین‌تر آن از اینجا پیداست که او در واقع ترتیب شش نوع پیمان را به اهورمزد نسبت میدهد، که داریوش دیرزمانی بود اورا گذارنده‌ی یزدانی حقیقی داد خود خوانده‌بود. این شش‌نوع مهر (پیمان)، پیمان واژه، پیمان دست، وپیمان به‌اندازه‌ی یك گوسفند، یك گاو، یك مرد، و یك دیو (کشتزار) است؛ آشکار است که ویراستار ها معنای فنی دقیقی‌را که ما میتوانیم از روی سندهای آن زمان از بابل هخامنشی حدس بزنیم درنمی‌یابد. پیش از آن که پیمان برای تحویل خواسته یا خرید زن را ذکر کند،[۵۵] در گزارشی که با پس و پیش آن ربطی ندارد او از وعده‌ی گاو یا پوششی که از روی خلافکاری نگاه داشته شده یادآوری میکند.[۵۶] درباره‌ی شش‌نوع پیمان، ویراستار ویدیودات فقط درجه‌ی اهمیت آنها را از روی ترتیبی که داده‌شده میداند، که پیمان پایین‌تر با بستن پیمان بالاتر باطل میشود، واگر انجام نگیرد زیانش نیز برابر با زیان پیمان بالاتر خواهد بود. یك‌مسئله بویژه اورا می‌انگیزد: تا کی نزدیکان ــ تادرجه‌ی نهم ــ برای شکستن پیمان یاسخگو خواهند بود؟ از سیصد تا هزارسال، و خود بزهکار از سیصد تاهزار شلاق بسته به‌بزرگی گناهش میخورد.[۵۷] کسی که وامی را به‌وام دهنده بازنبرد دزد آن است؛ هر روز وهر شب که مال همسایه را در خانه‌اش چون مال خود نگاه دارد او گناه خود را تکرار میکند.[۵۸] در دادنامه‌ی داریوش بزه دزدی گمان میرود از

۵۲ ـ ویدیودات ۷ : ۴۳ ب؛ این که این بند از یك نوشته‌ی کهن‌تر نقل شده از ۷ : ۴۴ پیداست که در آنجا گردآورنده‌ی ویدیودات بی‌آن که آشکارا بگوید عمل کردن بزشك‌را محکوم میسازد و با شدت برتری درمان با منتر (ورد) را بیان میکند:

۵۳ ـ ویدیودات ۴ : ۴۴ ـ ۴۵.

۵۴ ـ ویدیودات ۴ : ۴۶.

۵۵ ـ ویدیودات ۴ : ۳ ـ ۱۶.

۵۶ ـ ویدیودات ۴ : ۱.

روی دستورهای حمورابی با پس دادن چند برابر یا با مرگ کیفر داده میشد.[57]

حمورابی پیشینه‌ای را برای از راه بدربردن یك کنیزك (روشیزه) نامزدشده را که هنوز درخانه‌ی پدر زندگی میکند ذکر میکند؛ مرد باید کشته شود وزن آزاد گردد.[58] حقوقدان ایرانی از نظر دیگری به‌موضوع مینگرد: اگر مردی دختری را ازراه بدر کند، خواه دختر وابسته به‌مهتر خانواده باشد یا نباشد، خواه هنوز به‌شوهر داده شده باشد خواه نشده باشد، واز آن مرد باردار شود، نباید دختر ازترس مردم بچه‌ی خودرا بیاندازد؛هم پدرش‌هم خودش بایستی جریمه‌ی کشتارعمدی را بپذیرند. اگر دختر پیشامد را به‌مردی که اورا از راه بدر کرده گزارش دهد، و آن مرد اورا به‌زن پیر راهنمایی کند که با دارو های او بچه را بیاندازد، هر سه گنهکارند. آن مرد باید آن دختررا سرپرستی ونگهداری کند تا بچه زاییده شود؛ تااینجا اشاره‌ای به‌شناسایی بچه درجامعه یا زناشویی بعدی نیست. اگر مرد زن را نگهداری نکند و بچه بمیرد، کشتار عمدی است.[59]

از سندهای بابلی آن زمان، از نوشته‌های رسمی هخامنشی، از نویسندگان یونانی، و از دادنامه های دیرتر ایرانی، نشانهای گوناگونی از دادنامه‌ی داریوش گردآورده‌ایم. دربیشتر آنها، آزمون نشان داد که با پیشینه‌هایی که حمورابی ذکر کرده یا مطابقت دارند یا سنجیده از نو در قالب دیگری ریخته شده‌اند. چنین آزمونی پیش ازاین روشن ساخته است که اجزاء قانون عیری معروف به «مجموعه‌ی پیمان» وابسته بمجموعه‌ی حمورابی‌است،[60] وآزمون همانندی اینجا برای داریوش به‌کاررفته است. مواد دیگری ممکن‌است پس ازاین پیدا شود، ولی اینجا در واقع هرچه که میتوان‌ازداد نامبردار شاه که برای داریوش فراهم‌شده بود بازیافت، آورده شده است.

روان‌گردانیدن اصلاحات

چگونه این اصلاحات تازه به‌کار بسته شد از سند های بابلی دیده میشود.

57 - *CH*, secs. 6 - 8.

58 - *Ibid.*, sec. 130.

۵۹ ـ ویدیودات ۱۵ : ۹ ـ ۱۶.

60 - Olmstead, *History of Palestine and Syria* (1931), pp. 107 ff.

کورش کارگزاری داخلی‌را تغییر نداده، و پایوران بومی را در شغلهای پیشین خود نگاه داشته بود. ولی کوشش او برای‌این که جان تازه در قالبهای کهنه بدمد به‌جایی نرسید. داریوش اصلاحات دامنه داری را آغاز کرد. تا ۲۱ مارس ۵۲۰، چنان که دیدیم، هیستانس به‌عنوان شهرب «بابل و ورارود» جای گوبریاس را گرفته بود. بزودی پارسیان در شغلهای پایین‌تر پیدا شدند و با بومیان بر کرسی وچرگران نشستند. باجهای تازه، که بدست پایوران تازه گرفته میشد، پدید آمد.

این اصلاحات را میشود با قضیه‌ی آشنای کهنه‌ی ناجنسمان گیمیلو، پسر اینیناشوم‌ابنی، روشن ساخت. چنان که اکنون می‌بینیم، او فقط یك برده‌ای بود که وقف بغبانوی اوروك شده‌بود. در «نخستین‌سال» نامانه‌ی داریوش، از ۹ سپتامبر تا ۲۷ نوامبر ۵۲۱، بابل زیر فرمان آخرین نبوکد نصر درشورش بود. گیمیلو از درهم شکستن قدرت دولت بهره‌جویی کرد. به او هزار «کور» بذرجو، دویست ورزگاو برای کار انداختن‌دستگاههای آبیاری، وآهن برای‌ساختن آنها داده بودند؛ درعوض او بایستی ده هزار «کور» جو و دوازده هزار «کور» خرما به پرستشگاه اوروك میداد. درسرهردوخرمن از پرداخت سرباز زد وگفت چیزی نخواهدپرداخت مگر چهارصد رعیت، ششصد گاو، وهزار «کور» دیگر بذرجو افزونتر به او داده شود. دراین صورت قول میدهد که در آینده ده هزار «کور» جو و دوازده هزار «کور» خرما را بدهد. «وگرنه‌آن را نخواهم داد. حق آن اجاره بها را، اگر میخواهید، به‌من بدهید!» ولی روزگار دگرگون شده‌بود. یك برده‌ی دیگری که کاردار «انبان» ائانا بود شرط بهتری پیشنهاد کرد و در ۱۲ ژوئیه ۵۲۰ قرارداد را بست، که درانجمن شاروندان بابل و اوروك بدست سه‌پایور بلند پایه، بل‌ادینا، کارگزار ائانا، نرگال شاراوسور، نماینده، و باریکی‌ایلی، سرپیشکار شاه‌مهرشد.[61]

از بیم بازداشت، گیمیلو گریخت، ولی فقط پس ازآن که سندهای مربوط به‌خرماها و پرداخت در کشتزارهای ایزدان اوروك را به‌دست برادرش ادینا سپرد. اندیا، همسر ادینا، سندها را درخانه‌ی برده‌ای گذاشت و اوآنها را بدر برد. همان

61 - Louvre Vol. XIII, No. 182.

پایوران بلندپایه خواستار سندها شدند. ادینا را به‌انجمن شاروندان آوردند، و او به‌بیل، نبو، و داریوش شاه سوگند یاد کرد که تا آنجا که او آگاه است کسی آنها را نبرده. وقتی از او پرسش شد که چرا سندها را تحویل نداده، ادینا کار خود را درست وانمود کرد و گفت که گیمیلو خودش گفته‌بود: «سندهای مرا به‌کس دیگری ندهی!» بااین آخرین ایستادگی و سرکشی دربرابر قدرت قانونی، گیمیلو از صحنه ناپدید میشود.[۶۲]

ولی سندها را باز یافتند. درهمان ۳ سپتامبر ۵۲۰ که آخرین سند نوشته‌شده بود، سند دیگری داریم که در آن خرماهایی که گیمیلو برای سال گذشته دریافت کرده بود ثبت شده است.[۶۳] قدرت قانونی بیش برده بود.

62 - *Ibid.*, No. 181.

63 - *Ibid.*, No. 183.

فصل دهم

از هند تا اروپا

تماس با یونانیهای اروپا

حتی پیش از بازیافت مصر ، داریوش در فکر کشورگشائیهای تازه بود که مرزهای خود را تکمیل کند . در میان اسیرانی از پیشکاران و همراهان اورتئس که به‌شوش بردند ، پزشک شخصی او ، دموکدس نامبردار اهل کروتون ایتالی بود. دموکدس نخست در میان انبوه بردگان گم شده بود ، ولی زمانی که مصریان که پیش از این انحصار پزشکی دربار را در دست داشتند درکار درمان دررفتگی پای شاه درماندند ، به یاد او افتادند . گرچه پاداش فراوان یافت و سرسفره‌ی خود شاه به او جایی دادند ، ولی دموکدس فقط به فکر میهن بود ؛ به میانجیگری بیمارش ، شهربانو اتوسا ، دموکدس شاه‌را واداشت که اورا از صیدا برای یك پرديد مقدماتی سرزمینهای کرانه‌ی غربی روانه کند . اگرچه او خودش به کروتون گریخت ، همراهان پارسی او سرانجام با نخستین گزارش درباره‌ی یونانیان اروپا نزد داریوش بازگشتند .[1]

خوشبختانه برای داریوش ، در همین زمان یونانی دیگری ، سیلوسون ، برادر پولیکراتس ، در شوش بود ، که زمانی که همچو تمیستی ازساموس در همه‌سرهمبرد

۱ ـ هرودوت ، دفتر ۳ ، ۱۲۹ و پس از آن .

رویوش سرخ خودرا به نیزه‌دار کمبوجیه داده بود. اکنون که داریوش شاه شده بود، سیلوسون خود را چون کسی که به شاه نیکی کرده نشناساند؛ او هیچ پاداشی جز این که از نو در ساموس برقرار شود نمیخواست. اوتانس به کارداری این لشکرکشی گماشته شد، و مخالفان سیلوسون پذیرفتند که بی کارزار جزیره را ترک کنند؛ یک تاخت خیانتکارانه به رهبران یاری سی، اوتانس را واداشت که ساموس را از جمعیت تهی کند، گرچه پس از آن به سیلوسون کمک کرد که مردم را از نو در جزیره بنشاند.[۳] نخستین گام بسوی گشودن یونان اروپا برداشته شده بود.

آثوب در بهوشا

مصر در شورش بود و بایستی از نو گرفته شود. برای فراهم آوردن یک تاخت و تاز با تمر، بایستی سرزمینی را که راه بیابان را بسوی نیل در اختیار داشت سخت در دست گرفت. سوریه بخشی از شهرستان «وراورد» بود، که از زمان گشوده شدن آن به دست کورش، از نظر کارگزاری به بابل پیوست شده بود؛ بنابراین، این دو، شهرستان بابل و وراورد را تشکیل میدادند. وفاداری آن در اثر دو بار شورش بابل بدست دونبوکدنصر بختی مورد گمان شده بود. اگر فلسطین را، که یگانه سرپل دسترسی از میان بیابان بود، همیشه به دست یک امیر یهودی که پایگاه خودرا مدیون لطف دربار باشد آرام نگاه داشت، تاخت و تاز به مصر بایستی به همان آسانی که کمبوجی انجام داد پیشرفت کند.

زروبابل جوان، پسر شالتیئل، بزرگترین پسر یهویاکین[۴] پادشاه پیشین یهودا، که امل مردوک، در واکنشی بر ضد سیاست پدرش نبوکدنصر، میخواست از نو بر تخت بنشاند، در دربار داریوش بود. این زروبابل برای فرمانداری یهودا گزیده شده بود؛[۴] کمی پس از جشن سال نو، ۱۳ آوریل ۵۲۰، او از پیشگاه شاهانه

۳ ـ همان کتاب، ۱۳۹، و پس از آن. اگر هرودوت درست میگوید که شورش بابل هنگام لشکرکشی به ساموس روی داد، پس این لشکرکشی در سال ۵۲۱ پیش آمد.

۴ ـ این سان در حجی ۱: ۱، ۱۲، ۱۴؛ ۲: ۲، ۲۳؛ عزرا ۳: ۲، ۸؛ ۵: ۲؛ نحمیا ۱۲: ۱. تنها در کتاب اول تواریخ ۳: ۱۷ ـ ۱۹ او پسر فدایا، برادر شالتیئل خوانده شده است.

۴ ـ حجی ۱: ۱.

به راه افتاد ، و پس‌از رهسپاری کمتراز چهار ماه[۵] نزدیك به‌آغاز ماه اوت به‌اورشلیم رسید . رسیدن یك شاهزاده‌ی داودی امیدهای میهن پرستانه را برانگیخت . بزودی پس‌از پیدا شدنش ، در ۲۹ اوت ، زروبابل و مهین پریستار ، یهوشع ، پسر یهوصادق ،[۶] به پیغمبری به نام حجی برخورد کردند که « سخن خداوند » را برای آنها آورد . هیژده سال پس از آن که بنیادها گذاشته شده بود ، هنوز مردم عذر می‌آوردند که « زمان ساختن خانه‌ی خدا فرا نرسیده است . » حجی آنهارا به سختی سرزنش کرد: « آیا زمان آن رسیده که شما خود در خانه‌های قاب شده نشیمن کنید و این خانه ویران بماند ؟ » از اینروست ، حجی گفت ، که خداوند از دادن برکت و برومندی به آنها خودداری کرده ؛ پس به کوه برآیند و چوب بیاورند که خانه را بسازند ، تا خداوند خشنود گردد و فرّ خود را آشکار کند .[۷]

چنین کاری ، خود بخود ، از شورش خبر میداد ، که در جمله‌ی آخر به آن اشاره‌ای شده بود . با این حال کار ساختمان در ۲۱ سپتامبر آغاز شد ،[۸] و پس‌ازشش روز آدریان برانهای سوختنی برپا شد و به‌کار افتاد .[۹] ولی ساختمان نو که بر پا میشد به اندازه‌ای پیدا بود که پست‌تر ازساختمان کهن است که مردان سالخورده‌ای که در روزهای جوانیشان پرستشگاه سلیمان‌را دیده بودند گریستند.[۱۰] برای آن‌که این حس دلسردی را برطرف کند ، در ۱۷ اکتبر حجی ازنو « سخنی از خداوند » به‌مردم گفت : « کی‌ست درمیان شما که این خانه را در شکوه پیشین‌اش دیده‌باشد ، و اکنون چگون می‌بینید آن را ؟ آیا به چشم شما ناچیز نمی‌نماید ؟ با این حال ، توانا باشید و به‌کار ورزید ، زیرا من با شما هستم و روان من در میان شما جای دارد . ترسان مباشید ! زیرا خداوند سپاهها چنین میگوید : چندی دیگر و من آسمانها و زمین ، دریا و خشکی را بلرزانم ، و همه‌ی مردمان را بلرزانم . همچنین

۵ ـ نیز نگاه کنید به عزرا ۷ : ۸ ـ ۹ .

۶ ـ یشوع ، پسر یوصاداق، عزرا ۳ : ۲ ، که باید تلفظ آن زمان باشد .

۷ ـ حجی ۱ : ۱ ـ ۱۱ .

۸ ـ حجی ۱ : ۱۲ ـ ۱۵ .

۹ ـ عزرا ۳ : ۱ ـ ۳ ، ۶ الف .

۱۰ ـ عزرا ۳ : ۱۲ ـ ۱۳ .

گنجهای همه مردمان خواهد آمد، و این خانه را از ثروت پر سازم. از آن من است سیم و از آن من زر، ثروت آینده‌ی این خانه از گذشته‌اش بیشتر خواهد بود و در این جای آرامش خواهم داد.»[۱۱]

آنها که با این طرح تندرو و خودسرانه برای شناساندن استقلال یهود مخالف بودند میتوانستند خبرهای پیروزیهای بی‌دریی داریوش را بر شورشگران گوناگونی که خود را شاه بزرگ میخواندند ذکر کنند. یکی از این مخالفان چنان که حدس زده میشود مهین پرستار بود، که بیشتر با پیشآمدهای جاری در تماس بود و ـ پس از آن که دیرزمانی چون سرور رسمی جامعه‌ی یهودی شناخته شده بود ـ کمتر آماده بود که رفتن زیر دست یک فرمانروای زمینی را خوش آمد گوید.[۱۲]

چند روز پس از پیشگوئی حجی، کمی پس از ۲۷ اکتبر، زکریا، پسر عدوی، که خود او پرستار بود، به پیشگوئی حجی آمد. در این تاریخ، نوشته‌های پیغمبرانی که در زمان «پادشاهی» میزیستند در حقیقت به صورت کتاب آسمانی شناخته شده بود، و زکریا به نام خداوند به آنها درخواه نمود: «چون پدران خود میباشید، که به آنها پیغمبران پیشین فراگر کردند: چنین میگوید خداوند سپاهها: از راههای زشت خود و از کارهای بد خویش اکنون بر گردید؛ ولی آنها به من گوش فرا ندادند. پدران شما کجا هستند؟ و پیغمبران، آیا همیشه زنده میمانند؟ لیکن سخنان من و آیین من، که به بندگانم پیغمبران فرمان دادم، آیا پدران شما را درنگرفت؟ ایشان روی تابیدند و گفتند: چنان که خداوند سپاهها آهنگ نمود که با ما از روی راهها و کارهای ما رفتار کند، با ما همچنان کرده است.»[۱۳] فرزندان آنها باید به حجی، که مانند پیغمبران پیشین گوینده‌ی «سخن خداوند» است، گوش فرا دهند.

۱۱ ـ حجی ۲ : ۱ ـ ۹.

۱۲ ـ نیز نگاه کنید به زکریا، بابهای ۳ ـ ۶، که در آن روشن نشان داده شده که یهوشع دوست زروبابل نبود.

۱۳ ـ زکریا ۱ : ۱ ـ ۶.

در همین هنگام نمایندگان جمعیت درهم آمیخته‌ای که آموریها به شکم کوچانیده بودند پیشنهاد کردند که در ساختمن پرستشگاه شرکت کنند. [۱۴] این پیشنهاد ازروی نیت خوب بود، زیرا از زمانی که کوچانیده شده بودند، گرچه ایزدان پیشین خود را نگاه داشته بودند، ولی بغ محلی عیری را پرستش میکردند. [۱۵] چنان که پیداست بوشع میل داشت که این کمك را بپذیرد، زیرا درسر اسر دوره‌ی هیجامتشی مهین پریستاران مرتب با همسایگان سامری خود رابطه‌ی خوب داشتند. حجی، برخلاف، کارگزار احتیاط کاری نبود بلکه یك پیغمبر آتشین ویکتاپرست سخت و میهن‌دوست پرجوشی بود. در ۱۸ دسامبر او آگاهی سختی برضد پلیدی‌ای که دامنگیر مردم خواهد شد اگر کمك پیشنهادشده را بپذیرند داد. همان روز پیشگوئی دیگری آمد. یك‌بار پیش‌از این او گفته بود که آسمان وزمین به لرزه درخواهند آمد. اکنون به‌آن افزوده شد که تختهای پادشاهان بیگانه واژگون خواهد شد، نیروی این ملتها برخواهد افتاد، وسواران آنها سرنگون خواهند شد، هر کس به شمشیر برادرش. ارمیا برای آن که بنمایاند که خدا یهویاکین را ترك گفته مثل انگشتر ازدست بیرون آورده را به کار برد: برای نوه‌اش نماد برعکس شد: «خداوند سپاهها میگوید که درآن روز تورا خواهم گرفت، ای بنده‌ی من زروبابل، و تورا نگین انگشتری خواهم ساخت.» [۱۶]

ازمیان‌رفتن امیدهای بابل برای استقلال‌درپی دستگیرشدن ومرگ نبوکدنصر دوم بیشتر به‌آتش چشمداشت میهن پرستان یهودی دامن زد. نزدیك به پایان سال چهار تن از بابل بسوی اورشلیم روانه شدند. آنها هدیه‌های سیم‌وزر بردند، که‌در پی‌آن، ازآن سیم‌و زر تاجی برای شاه نوبنیاد‌ه‌ی یهود ساخته شد. زمینه‌ی آنها را زکریا در ۱۵ فوریه ۵۱۹ دریك پیشگوئی درازی که پراز انگاره های پایان زمانی بود اعلام داشت. پنهانکاری کنار گذاشته شد: بایك کنایه‌ی لفظی نام زروبابل به «تخمه‌ی بابل» گزارش شد، وشاهی که‌منظور بود آشکارا نشان داده شد: «خداوند

۱۴ ـ عزرا ۴ : ۱ ـ ۳. ۱۶ ـ حجی ۲ : ۱۰ ـ ۲۳.
۱۵ ـ کتاب دوم پادشاهان ۱۷ : ۲۴ ـ ۴۱.

سپاهها چنین میگوید: اینک مردی که نام او جوانه‌است، چون او جوانه خواهدزد و پرستشگاه خداوند را خواهد ساخت. او فرشاهی را برخواهد گرفت و بر تخت او فرمانروایی خواهد کرد.»[۱۷] پیغمبران دیگری که گمنام ماندهاند حتی درخواههای شاعرانه‌تری برای شناختن «جوانه» بیرون دادند.[۱۸]

در نتیجه‌ی زندگی در دربار شاهانه، زروبابل بایستی بخوبی با نیروی سپاه پارسی آشنا شده باشد. رهسپاری درازش تا اورشلیم چیزهای بیشتری درباره‌ی شاهنشاهی بداو آموخته بود. پس تاجی که بهاو پیشنهادشده بود نمیتوانست چندان کشش برای او داشته باشد. ولی سرسختان میهن پرست، اگرچه عملی نبودند، پافشاری بسیاری میکردند؛ بایستگرشتهایی که به‌همه‌سو پراکنده کرده بودند، زروبابل را در یك وضع مبهمی گذاشته بودند که میشد با دلیل او را به خیانت برضد یکی کر شاهانه‌اش متهم‌نمود. این که مهین پرستار به‌دلیلهای آشکارا خودخواهانه نسبت به‌این کوشش برای بلند کردن رقیب طبیعی‌اش سرد بود تا گزیری بیشتری را برای احتیاط ایجاب میشمود.

گرچه این میهن‌پرستان زروبابل را برای فرمانروایی مستقل آماده‌میساختند، در حقیقت او فقط یك فرماندار درجه‌ی سوم بود.[۱۹] زیردست بیفاصله‌ی او «تتنای، فرماندار «ورارود» بود،[۲۰] که او خود زیرفرمان هیستاسپس، شهرب بابل و ورارود بود. اشاره‌هایی به شورشی که طرح شده بود به گوش شاه‌رسید؛ حتی میشود گمان برد که خود مهین‌پرستار هم در این کار بیگناه نبود. هنگامی که همه‌ی یهودیها

۱۷ ـ زکریا ۱: ۷ ـ ۶: ۱۵.

۱۸ ـ اشعیا ۹: ۲ ـ ۷؛ ۱۱: ۱ ـ ۹؛ ۳۲: ۱ ـ ۵. این داستان با جزئیات بیشتری در کتاب «تاریخ فلسطین و سوریه» ی نویسنده (۱۹۳۱)، صفحه‌های ۵۶۰ و پس از آن آورده شده؛ آن شرح باید اکنون از نظر سالمر (بنابراین از نظر رابطه با تاریخ خارج) از روی آن‌چه اینجا گفته شد بازبینی شود.

۱۹ ـ نیز نگاه کنید به حجی ۱: ۱.

20 - *VS*, Vol. IV, No. 152, of 502; M. San Nicolò and A. Ungnad, *Neubabylonische Rechts- und Verwaltungsurkunden*, Vol. I (1929), No. 327; cf. Olmstead, «Tattenai, Governor of 'Across the River,'» *JNES*, III (1944), 46.

سر گرم کار از نو ساختن پرستشگاه بودند ، ناگهان تنفای پیدا شد و پرسید : « که شما را اجازه داد که این خانه را بسازید و این بنیاد را به انجام رسانید ؟ » او در شگفت شد چون پیران یهود بی باک به او پاسخ گفتند : « ما بندگان خداوند آسمان و زمینیم. ما خانه‌ای را از نو میسازیم که سالها پیش از این ساخته شده بود ، که پادشاه بزرگی از اسرائیل آن را ساخت و به انجام رسانید . لیکن پس از آن که پدران ما خدای آسمان را به خشم آوردند ، او آنها را به دست نبوکدنصر کلدی ، شاه بابل ، داد ، که این خانه را ویران کرد و مردم را به بابل برد . ولی در نخستین سال کورش ، پادشاه بابل ، کورش پادشاه فرمانی داد که این خانه‌ی خدا از نو ساخته شود . همچنین آوندهای زرین و سیمین خانه‌ی خدا ، که نبوکدنصر از پرستشگاهی که در اورشلیم بود گرفته و به پرستشگاه بابل برده بود ، آنها را کورش از پرستشگاه بابل بیرون آورد و به شیشبصر نامی سپرد و او را فرماندار ساخت ، و او را گفت : این آوندها را بگیر و آنها را در پرستشگاهی که در اورشلیم است بگذار ، و خانه‌ی خدا در جایش از نو ساخته شود . آنگاه این شیشبصر آمد و بنیاد خانه‌ی خدا را که در اورشلیم است نهاد . و از آن زمان تا کنون دارد ساخته میشود و هنوز به انجام نرسیده است . » ۳۱

سپاست که تنفای سخنان آنها را باور نداشت ، با این که با زبردستی اشاره به یک نبوکدنصر پیشین شده بود که بایستی آن دو شورشگری را که به همین نام بتازگی سرکوب شده بودند به یاد آورده باشد . ولی او نمیتوانست نسنجیده ادعایی را که از نو ساختن پرستشگاه با اجازه‌ی خود بنیادگذار شاهنشاهی بوده رد کند . پس او گزارشی فراهم کرد : « تنفای فرماندار ورارود ، شتربوزنا (شاید یک نام ایرانی) ، و یارانشان همراه آنها از ورارود ، به داریوش شاه ، شادی و رامش ! بر پادشاه دانسته شود که ما به زمین یهودا ، به خانه‌ی خدای بزرگ رفتیم ، که آن را دارند از سنگهای بزرگ میسازند ، و چوبها در دیوارش میگذارند ، و این کار با کوشایی دارد انجام میشود . » این یک ساختمان بیش از معمول سخت و استوار بود ، بخشهایی که پرستشگاه روی آن بود همیشه در زمان شورش چون دژی به کار رود ،

۳۱ - عزرا ۵ : ۱۱ ب - ۱۶ .

برنامه‌ی فرمانداراین‌را دربرداشت که به‌عقیده‌ی او باید از پیشرفت این کارجلوگیری شود. اوقام پیران یهودی راکه کارگردان این ساختمان بودند برداشته بود، وآماده بود که آنها را به‌کیفر برساند اگر ثابت شود که ادعای آنها دروغ بوده است. بقیه‌ی داستان نامه نوشت: «واکنون، اگر شاه صلاح بداند، دردیوانسرای شاهانه‌که در بابل است جستجو شود که دیده شود آیا از شاه کورش فرمانی هست که این خانه‌ی خدا در اورشلیم ساخته‌شود، و پادشاه خشنودی خودرا دراین امرنزد ما بفرستد.»[۴۴]

در جریان طبیعی کارگزاری، گزارش بقیه‌ی داستان به میانجی زبردستش، شهرب بابل، به‌دربار رد شد. در «سرای نوشته ها» (دیوانسرای) ـ که در بابل و تخت جمشید وابسته به خزانه بود ـ جستجو شد. در آنجا که این فرمان یافت نشد، به یادشان آمد ـ خوشبختانه برای یهودیان ـ که بیش از نخستین سال رسمی‌اش کورش به‌اکباتان بازگشته بود. جستجو را به‌دژآن شهر کشانیدند و ادعا را درست یافتند. خود فرمان را در آنجا بدست نیاوردند ولی طومارثبت آنجا بود. زیرتاریخ سال نخست کورش خلاصه‌ی فرمان نوساختن پرستشگاههای گوناگون پیدا شد، که در بندی از آن چنین نوشته شده بود: «درباره‌ی خانه‌ی خدا که دراورشلیم است، آن‌خانه ساخته شود، آنجا که پیوسته قربانی برات میشود: بلندی‌اش تود یارو پهنایش نود پا باشد، با سه‌ردیف سنگهای بزرگ و یک ردیف چوب. و هزینه‌اش از خانه‌ی پادشاه داده شود. همچنین آوندها و افزارهای زرین و سیمین خانه‌ی خدا، که نبوکدنصر از پرستشگاهی که در اورشلیم است برداشته و به بابل برده بود، پس بدهند و بار دیگر آنها را به پرستشگاهی که دراورشلیم است باز برند، هریک را به جای خود. و آنهارا در خانه‌ی خدا بگذارید.»[۴۴]

درستی ادعای پیشوایان یهودی ثابت شد. اجازه‌ی ازنوساختن پرستشگاه را کورش داده بود، وفرمان بنیادگذار شاهنشاهی را نمیشد به آسانی نادیده گرفت، بویژه ازطرف کسی که تخت و تاج را ربوده بود و پایه‌های تختش هنوز کمی لرزان

۴۳ ـ عزرا ۵: ۶ ـ ۱۷.

۴۴ ـ نیز نگاه کنید به صفحه های ۷۷ ـ ۸۰ این کتاب.

بود . از این گذشته ، جامعه‌ی یهودی کوچك بود وزیر فرمان نماینده‌ی شخصی شاه بود که باید سنجیده تر از این باشد که بگذارد یك دسته‌ی بیقیمیران خشم آلود اورا به یك شورش ناامیدوار بکشانند . بهرحال ، پیش از آن که سال دیگری بگذرد ، داریوش قصد داشت شخصاً از یهودا دیدن کند . یك بار که خودرا باهمه‌ی فرّ پادشاهی نشان بدهد ، حتی بیقیمیران باید دریابند که دیگر شورش امکان پذیر نیست .

پیروزیهای دیگر برای داریوش

همین سال ۵۱۹ شاهد پیروزیهای تازه‌ی داریوش بود که در سالنامه گذاشته شود . وقتی که اتمینا (اتا ـ هامیتو) ی ایلام شورشی را آغاز کرد ، گوبریاس آن را هنوز نشکفته‌خفه کرد ؛ شورشگر را نزد داریوش بردند و به فرمان او کشته شد . [۴۴] دیرتر ، در همان سال داریوش خودش سرزمین سکاهای شرقی را زیر تاخت و تاز آورد ، روی تخته های شناور بهم بسته ازدریای خزر گذشت ، و شکست سختی به سکاهای « تیز خود » داد . فراریان دستگیر گشتند ، ودربند بسوی مرگ بدست شاه کشانیده شدند ، همچنین مهمست آنها که سکونخ نام داشت . اکنون داریوش کمین خود را ازماساگتی ها برای کشتن کورش گرفت ، ولی هنوز زمان سازمان دادن یك شهرستان دهمی سکایی نرسیده بود : « آنجا دیگری را مهمست ساختم چنان که مرا کام بود ؛ سپس آن دهیو مرا بود . » این شهرستان آنگاه دو بخش شد ، سکای مرز وسکای دشت . [۴۵]

جایی که ردی صخره ی بهستان آماده شده بود تمامش به کار رفته بود . نوشته جای خودرا اکنون به پیکری داد ، وبخشی ازنوشته‌ی کناری بریده شد که پیکر سکونخ ، نهمین شورشگر ، افزوده شود . روی سرش کلاه دلقکی است ، به

۴۴ ـ بهستان ، بند ۷۱ و پس از آن ؛ نیز نگاه کنید به F. W. König, *Relief und Inschrift des Königs Dareios am Felsen von Bagistan* (1938), p. 78.

۴۵ ـ بهستان ، بندهای ۷۴ و پس از آن ؛ نیز نگاه کنید به R. G. Kent, «Old Persian Texts: Darius' Behistan Inscription, Column V, » *JNES*, II (1943), 105 ff. نوشته‌ی سوّم : O. Posener, *La première domination Perse en Egypte* (1936), Nos. 9 - 10; Polyaen. در viii. 11. 6. 12.

نصف درازی بالای خود سکونخ، که به مردم او نام «برنده‌ی خود تیز» داد. موی پشت سرش بانوك گره‌مانندی سیخ بسوی بالا برگشته، ریشش بیش‌ازمعمول دراز وآویزان است، ودامنی کوتاه برتن و پای‌افزاری بلند برپا دارد. دریك‌ستون پنجمی پیوستی افزوده شده است. پس ازاین اصلاح آخری، تمام رویه‌ی‌صخره‌در زیر هموار شد تادیگر دسترسی سرراست به‌آن نباشد. این احتیاط نوشته ونقش را ازویران شدن رهایی داده، ولی برداشتن نسخه‌ی درست آنرا تازمان خودمان به تأخیر انداخته است.

آرامش درمصر و فلسطین

در زمستان ۵۱۹ ـ ۵۱۸، داریوش بسوی غرب درحرکت بود.[۲۶] فلسطین در راه او بود، و بیگمان درآنجا بسنده درنگ کرد تاکارهای آنجا را سروسامان دهد. شاید ازآن‌چه گذشت یك اشاره‌ی راز آلودی در پیشگوئی‌ای که زکریا سالی پس ازآن کرد داشته باشیم: «پیش از این روز ها مزدی برای مرد و چارپا نبود [آنهارا برای خدمت درسپاه گرفته بودند]، وبه سبب دشمن برای کسی که درمی‌آمد یابرون میرفت امن نبود.»[۲۷] زروبابل حدس زده میشود که برای دادن گزارش‌فراخوانده وهمچو شورشگری کشته‌شد، زیرا نام‌او ازمنابع ما ناپدیدمیشود.

پس ازآن که ترتیب کار یهودیها داده شد، داریوش راهی‌را که ازمیان بیابان عربستان میگذشت در پیش گرفت وبدون پیش‌آمدی به ممفیس رسید. او مردم را درسوگواری برای گاو اپیس، که درپادشاهی کمبوجی پیدا شده بود و بتازگی در ۳۱ اوت ۵۱۸ درگذشته بود، یافت. چون‌داریوش برآن‌بود که زیردستان سرکش مصری خود را بسوی خود بکشاند، فرمان داد که صد قنطار زر به بومی‌ای که مسئول پیدا کردن اپیس نوین باشد داده شود؛ مردم که از چنین جوانمردی‌نسبت‌به بغشان به‌شگفت آمدند، دیگر پیرامون انگیختن شورش نگشتند وبه داریوش سر

۲۶ ـ در باره‌ی سالمه آن نیز نگاه کنید به Richard A. Parker, «Darius and His Egyptian Campaign,» *AJSL*, LVIII (1941), 373 ff.

۲۷ ـ زکریا ۸، ۱۰.

نهادند.[۲۸] به آذین پیشینیانش، اپیس مرده در ۸ نوامبر در قبر گذاشته شد، گرچه مانند معمول «نام هوروس» برای داریوش روی سنگ یاد بود افزوده نگشت.[۲۹] تقریباً بیدرنگ داریوش مصر را ترک گفت، چون اریاندس به شهربی ارزنو برقرار شده بود.

تا آنوقت داریوش دادنامه‌ی خود را برای آسیای غربی آماده کرده بود. در مصر او دریافت که پیش ازاو این کاررا انجام‌داده بودند. نه تنها بومیان قانونهایی را به هنس نسبت میدادند، که بنیادگذار پادشاهی یگانه‌ی نیل بود ــ چنان که عبریها به بنیادگذار خودشان موسی نسبت میدادند ــ بلکه با بازبینی های دیرتری نیز از برخی از پادشاهان دیرتر خود مانند سمووستریس، شیشاك، وبوکخوریس آشنا بودند. اما سیس نقشه‌ی گردآوری تازه‌ای را از قانونهای مصری کشیده بود ولی بیش از آن که طرح او پیشرفت کند مرده بود. آنگاه کمبوجی این نقشه‌را پیش کشید ولی دربازگشت بسوی میهن جان خودرا ازدست داد.

پیش از ۳۰ دسامبر ۵۱۸، داریوش به شهرب خود اریاندس که ازنو برقرار شده بود نوشت:[۳۰] «دانایان را از میان ارتشداران، پریستاران، ودبیران مصری، که در پرستشگاهها گرد آمده اند، نزد من آورند، وآنها دادهای پیشین مصر را تاسال چهلو چهارم فرعون اماسیس بنویسند. داد فرعون، پرستشگاه، و مردم را اینجا بیاورند.»[۳۱] برخلاف دادنامه های پیشین، داریوش نمیخواست دادنامه‌اش محدود به فرمانهای شاهانه باشد؛ روشهای دینی ــ آن‌چه را که ما قانونهای شرعی می‌نامیم ــ و رسم وروشهای نوشته را نیز میخواست تدوین شود.

پس از چند ماهی درکنار نیل، داریوش برای بازگشت به میهن به راه‌افتاد. در راه اورشلیم رادید که آرام است. امید یاك پادشاه ملی سخت ازمیان برداشته‌شده بود، واز آن پس فقط لازم بود که مهین پریستار را در اختیار نگاه داشت، چون

28 - Polyaen. vii. 11. 7.

29 - Posener, *op. cit.*, No. 5.

30 - Parker, *op. cit.*, p. 373.

31 - W. Spiegelberg, *Die sogenannte demotische Chronik* (1914), pp. 30ff.; Diod. i. 95. 4 - 5.

او یگانه سرور بازشناخته‌ی مردم یهود بود. آرزوهای یهودیها اکنون گرد پرستشگاه اورشلیم میگشت، وداریوش خردمندانه اجازه داد که آن را به انجام برسانند. زکریا در بازپسین پیشگوئی اش که ضبط است، در ۶ دسامبر ۵۱۸، هر گونه فکر شورش را رها کرد و گفت که خدای ملی به خانه‌ی پیشین خود باز گشته است؛ فقط بابودنش در آن خانه او برای پرستندگانش برومندی وفراوانی‌ای که به‌خواب هم ندیده بودند خواهد آورد.[۳۲] در ۱۲ مارس ۵۱۵ پرستشگاه به انجام رسید[۳۳] ـ ومردم آرام شدند.

به احتمال بسیاردلیل این که داریوش دیدن به‌این کوتاهی ازمصر کردخبری بود که ازمیهن دریافت داشته بود. ویندفرنه، پسر وایسپاره، سر کرده‌ی همدستانی بود که به داریوش برای ربودن تخت یاری داده‌بودند. او شورش نبوکد نصر دوم را سر کوبی کرده بود، وبر صخره‌ی بهستان نام او در سر آغاز طومار گرامیان جای داشت. ولی او یاد گرفته بود که تختها را به چه آسانی میتوان به دست آورد، و بر آن شد که برای خود نیز آزمایش کند. اوجان خودرا ازکف داد، درست‌درچه زمانی نمیدانیم؛ سراینده ی یونانی اسخیلوس در خلاصه‌ی صورت پادشاهان قانونی میان ماردوس (بردی) وداریوش، نام مارافیس وارتافرنس را میگذارد.[۳۴]

اودجاهورسنه داستان خود را ازسرمیگیرد: «زمانی که شاهنشاه داریوش‌در ایلام‌بود ـ اوشاه بزرگ همه‌ی کشورهای بیگانه وشاه بزرگ مصر بود ـ مرا فرمان داد که به مصر باز گردم تادستگاه ویران شده‌ی «سرای زندگانی» را که با پزشکی سروکار داشت ازنو استوار سازم.» گوینده‌ی داستان این فرمان را پذیرفت، زیرا «بیگانگان مرا ازاین‌زمین به‌آن زمین بردند ومرا به مصر آوردند، چنان که‌خاوند دوسرزمین‌فرمان داده بود. آن‌چه‌را شاهنشاه‌فرمان‌داده بود کردم. من کارمندانشان

۳۲ ـ زکریا، بابهای ۷ ـ ۸. ۳۳ ـ عزرا ۶: ۱۵.

۳۴ ـ در هرودوت، دفتر ۳، ۱۱۸ ـ ۱۹ اینتا فرنس، یکی از «هفت تن»، بیدرنگ پس از شورش بر ضد «مجوس» کشته میشود؛ در باره‌ی ارتافرنس نگاه کنید به اسخیلوس، پارسیان، ۷۷۶.

را فراهم کردم، پسران مردان سرشناس، یك پسر مرد فقیر در میان آنها نبود.»
این‌سان اودجاهورسنه فیس میکند ومی‌بالد. «آنهارا زیر کارداری مردان دانشمند گذاشتم، تا در پیشه و کاردانی آنها آموزش یابند. شاهنشاه فرمان داد که همه چیز خوب به‌آنهاداده شود تاپیشه و کاردانی‌خود را بورزند. من هرچه سودمند بود وهر افزاری را که در نوشته‌ها معین شده بود، چنان که در گذشته بود، به آنها دادم. شاهنشاه این کار را کرد زیرا برتری این هنر را می‌دانست، که مرد بیمار تندرستی بازیابد، و نام همه‌ی بغان را، پرستشگاههایشان را، براتهایشان را، و برگزاری جشن‌هایشان راهمیشگی وجاوید سازد.»[۳۵]

گشودن هند غربی

از زمان کورش، گنداره شرقی‌ترین سرزمینی بود که هخامنشیان گشوده بودند، وتنها بخشی ازهند بود که زیر فرمان آنها آمده بود.[۳۶] ازنظر کارگزاری، آن را به باکتریه (بلخ) پیوسته بودند، وکمی پیش‌از ۵۰۸ به‌صورت یك شهرستان مستقلی، نه زیر نام باستانی ایرانی‌اش که پروپریسنه بود بلکه به نام بومی اش گنداره، سازمان یافت.[۳۷] یك شهر مهمی به نام گزکه (گنجه، غزنی) نشانی از ثروتی بود که غزنی را در سده های میانه‌ی عربی نامبردار نمود؛[۳۸] ولی پایتخت

35 - Cf. H. Schäfer, *ÄZ*, XXXVII (1889), 72 ff.; A. H. Gardiner, « The House of Life, » *JEA*, XXIV (1938), 157 ff.

۳۶ - داریوش، بهستان، بند ۶.

۳۷ - درسال دهم داریوش یك زن برده‌ی بابلی باختری (باکتری) خوانده شده‌است (T. G. Pinches, *Records of the Past*, IV [new ser., 1890], 105)؛ پس از چهار سال (۵۰۸) او درست‌تر به نام گنداری شناخته شد (Strassmaier, *Darius* [1897], No. 379, l. 44; cf. F. H. Weissbach, *Die Keilinschriften der Achämeniden* [1911], p. 144, n. 1). درباره‌ی گنداره نگاه کنید به داریوش، بهستان، بند ۶؛ تخت جمشید (ه) ۲؛ شوش ۱ (Scheil) ۳۴؛ شوش ۱۵ (Scheil) ۲۴؛ نقش‌رستم (الف) ۳؛ خشایارشا، دیوه ۲۵؛ اردشیرسوم (Davis) ۱۲.

38 - Ptol. vi. 18; Amm. xxiii. 6. 70.

آن پوکهله، « شهر نیلوفر » بود.[۳۹] پس از کشودن و سازمان دادن هندوش، کنداره اهمیت خودرا بسیار از دست داد. ولی بیش از چند داریك زر مشهور در سراسر سرزمین هند یافت نشده است.[۴۰] پایتخت آن پوکهله دربرابر تاکسیله پایتخت هند فرو نشست.

به جنوب شرقی کنداره جلگه های اقسانه‌آمیز هند گسترده بود، که برای خاك زر که از رودخانه هایش شسته میشد بنام بود. جاسوسهایی فرستاده شدند که از کاسپاپیروس در پاکتیکه‌ی کنداره، سر ناورانی در نهر کابل شاخه‌ی فرعی سند، سرازیر نادهانه ی آن، آنجا که به دریای هند میریخت سفر کنند. پس از سی ماه جاسوسها سراسر کرانه ی جنوبی ایران، واز میان دروازگاه خلیج فارس، و سپس گرداگرد شبه‌جزیره‌ی عربستان را کرانه نوردی کردند و به بندر موثز رسیدند. ناخدای آنها سکیلاکس اهل کاریاندا بود، که پس از بازگشتش به یونانی گویش یونی « پریپلوس » یا « پیرا نوردی دریا » را نشر داد. پریپلوس نخستین دفتری بود که درآن آگاهی معتبر در باره‌ی مردمان شرقی‌تر به غربیها داده شد، وافزون براین همچون نمونه‌ای برای جغرافی نویسان وتاریخ نویسان آینده شد.[۴۱]

آگاهی‌ای که جاسوسان فراهم کردند شاه را برانگیخت که کوششی برای

۳۹ ـ این نام دریك کتیبه‌ی محلی این سان داده‌شده است Majumdar, *JRAS Bengal*, Arr. *Ind.* 1. 8; Peucolis of Plin. استدر Peucela این همان XX (new ser., 1924), 5-6. بعنوان یك شهرستان سلوکی در Peucelaitis Arr. ؛ به‌صورت *Ind.* 4. 11; *Anab.* iv. 22. 6; 28. 6; Peucolatis, Strabo xv. 1. 27; Plin. vi. 62 که معمول‌تر است به شکلهای گوناگون درایران یافت میشود؛ صورت سنسکریت Peucelaotis آن نیز که همینا اندازه معمول است Pushkalavati، از روی شکل نام شهرستان مقدونی است، ولی Pushkala درحماسه‌ی رامایِن، ۷، ۱۰۰، ۱۰، ۱۱۰، کهنگی آن‌را ثابت میکند. این شهر همان Charsadda کنونی‌ست که شمال غربی پیشاور است.

40 - G. Macdonald, in E. J. Rapson (ed.), *Cambridge History of India*, I (1922), 342 ff.

41 - Hecataeus, Frags. 178, 294 - 99 (J), based on Scylax; cf. F. Gisinger, *PW*, II Reihe, Vol. III (1927), cols. 619 ff.; Herod. iv. 44; cf. iii. 102; Diod. x. 38; Strabo xiv. 2. 20; Athen. xii. 522 B. داستانهای هند در هرودوت، دفتر ۳، ۳۸، ۹۸؛ خوارزم، درهمان کتاب ۱۱۷؛ عربستان، درهمان کتاب ۱۰۷ وپس از آن.

گشودن کشورهای شرقی‌تر بنماید. هند غربی زیر فرمان آمد و کمی پیش از ۵۱۳ به صورت شهرستان هندوش درآمد،[۴۲] ودیری نگذشت که باج سالیانه‌ای به اندازه‌ی سیصدو شصت قنطار خاك زر میپرداخت.[۴۳] داد وستد ازراه دریا داشت باز میشد؛ بزودی پس ازاین، یك‌زن هندورا به نام بوساسا می‌بینیم که مهمانسرایی زیر نظر شهربانی درشهر کیش دارد.[۴۴]

ولی هندوش تمام هند نبود. این شهرستان نام خودرا از بزرگترین رودخانه اش ایندوس (سندهو) میگرفت، وفقط سرزمینهای کرانه ی رود سند وشاخه های آن را دربرداشت. این شهرستان در شرق به رودخانه‌ی گنگ هم نمیرسید؛ حتی هیداسپس، که بعد ها مرز پادشاهی تاکسیله بود، هرگز ذکر نشده است. در روزگار هرودوت، مرز شرقی همان کمربند شنزار[۴۵] بود که امروز نیمه‌ی شمالی شبه جزیره را به هند شرقی وغربی جدا میسازد.[۴۶] فرمانروایی پارسی هخامنشی هرگز در جنوب شبه‌جزیره‌ی بزرگ گسترده نشد؛ پس هندی که در آن زمان وصف شده محدود به دره‌ی سند بود.

ساختن کنال درمصر

در زمان «پادشاهی میانه» کنالی از فاکوسا برشاخه‌ی پلوسی نیل کنده‌شده بود که وادی تومیلات حاصلخیز را در شرق آبیاری کند، همان‌جایی که عبریهابعد ها درگوشن ماندگار شدند. نکو بیهوده کوشید که آنرا از میان دریاچه های تلخ

۴۲ ـ هرودوت، دفتر ۴، ۴۴. زمان تقریبی از نخستین ذکر این شهرستان در سیاهه‌ی متن مصری کتیبه‌ی سوئز به دست می‌آید.

۴۳ ـ همان کتاب، دفتر ۳، ۹۴.

44 - G. Contenau, *Contrats néo-babyloniennes*, Vol. III (Louvre XIII [1929]), No. 218.

۴۵ ـ هرودوت، دفتر ۳، ۹۸.

۴۶ ـ درمهریشت نسیتا کهنه، ۱۰ : ۱۰۴، این یغ دشمن‌را درهندشرقی وغربی می‌اوژند، چنان که سروش به تقلید او میکند، یسن ۵۷ : ۲۷ (نیز نگاه کنید به Jackson, *Zoroastrian Studies* [1928], p. 526). در سده‌ی دوم پیش ازمیلاد، هندوش هیته‌هندو شد، که سپته‌سندهوه یا «هفت رود» ریگ وید ۸، ۲۴ : ۲۷ است (نیز نگاه کنید به‌همان کتاب، صفحه‌ی ۳۲۴).

به خلیج سوئز بگشاید و این یك جنبه از سیاست کشف خشکی و دریا بود که نتیجه اش دور زدن دریانوردان فنیقی به گرد افریقا بود. داریوش پس از گذشتن از میان بیابان عربستان در ۵۱۸ ه، از میان وادی تومیلات میگذشت و بایستی این کنال ناتمام را دیده باشد. به امید یك راه دریایی ارزانتر و سریعتر به هند،[۴۲] علاقه‌اش به این کار شدید تر گشت و بر آن شد که آن را به انجام برساند.

خطی را که تکمیل کننده بود بر از سنگ وشن شده بود و بایستی نخست آنرا پاك کرد. برای کار گران بایستی چاه آب کنده میشد. وقتی که کنال سرانجام باز شد، پهنای آن یکصد پنجاه پا و ژرفای آن برای کشتیهای بازرگانی بسنده بود. این پیشبینی‌ی کنال سوئز امروزین را میتوانستند در چهار روز درنوردند.[۴۸]

در فاصله‌هایی سراسر کرانه، پنج سنگ بزرگ از سنگ خارای سرخ برای یادبود این طرح وسیع به چشم رهسپار میخورد. در یك طرف داریوش که دربار تکرار شده نامش به‌صیغه‌ی درقاب بیضی مصری زیر نگهبانی نماد اهورمزد دیده‌میشود. در سه زبان میخی میگوید: «من پارسی‌ام. از پارس مصر را گرفتم. من فرمان کندن این جوی را دادم از رودی به نام پیراوه (نیل) که در مصر روان است به دریایی که از پارس آید. سپس این جوی کنده شد چنان که فرمان دادم، وناوها آیند از مصر از میان این جوی به پارس چنان که مرا کام بود.»[۴۹]

پشت سنگ متن کاملتر مصری آن است. زیر گردونه‌ی خورشید مصری، که در اصل خامنگاه نماد اهورمزد است که آن‌را سنگ نموده شده، دو نیل که به آیین باستانی «دو سرزمین را به یکدیگر می پیوندند» دیده میشود. یکی به داریوش

۴۷ ـ نیز نگاه کنید به هرودوت، دفتر ۴، ۴۲.

48 - *Ibid.* ii. 158; iv. 39, 42; Aristot. *Meterol.* i. 14; Strabo xvii. 1. 25 ff.; Plin. vi. 165. ولی دیودوروس (دفتر ۱، ۳۳، ۹) میگوید که کنال بانجام نرسید زیرا به شاه گفته شد که سطح دریای سرخ از سطح نیل بالاتر است واگر کنال باز شود مصر زیر آب خواهد رفت!

49 - Weissbach, *op. cit.*, pp. 102 ff.; V. Scheil, *Revue d' Assyriologie*, XXVII (1930), 93 ff.; *Bulletin de l' Institut Français d' Archéologie Orientale du Caire*, XXX (1931), 293 ff.; J. M. Unvala in A. U. Pope (ed.), *A Survey of Persian Art*, I (1938) 34; ff. R. G. Kent, «Old Persian Texts,» *JNES*, I (1942), 315 ff.

میگوید: «من همه‌ی سرزمینها را به تو داده‌ام، همه‌ی فنیقیان)، همه‌ی سرزمینهای بیگانه، همه کسانها را.» دیگری میگوید: «من همه‌ی مردمان را به تو داده‌ام، همه مردان را، همه‌ی مردمان جزیره‌های دریارا.» واژه‌هایی که به کار رفته همانهایی است که با کشورگشائیهای خاندان هیژدهم نامبردار شده است، ولی اکنون فراخور باصورت زمینهای همزمان به کار برده میشود. پشتاه «همه‌ی زندگی، بخت، وتندرستی»، همه‌ی شادیها، همه‌ی براتها مانند «را» همه‌ی خوراکها، هرچیز خوب داده شده است، که همچو شاه مصر بالا وپایین مانند «را» جاودان نمایان باشد، همه‌ی سرزمینها و کشورهای بیگانه درستایش درپیشگاه او.»

آنگاه صورت شهرستانها می‌آید، که نامها از یک اصل آرامی گرفته شده است. به طرز درست مصری، و تقلید از سیاهه‌ی پادشاهان نواسای خاندانهای هیژدهم و نوزدهم، هرنامی درون یک‌قاب بیضی دیده میشود که کنگره‌های آن شهری را که گرفته شده نشان میدهد؛ اسیران با سربوشهای گوناگون به ستایش زانو زده اند.

داریوش براستی شاهشاهان، پسر ویشتاسپ، شاه بزرگ است، ولی او همه‌ی عنوانهای پاستانی مصر را نیز دارد. او از نیت بانوی سرور سائیس (ستایش نازکی از اودجاهورسنه) زاییده شده؛ او نگاره‌ی «راه ست» که اورا برتخت نشاند که آن چه را آغاز کرده بود به انجام رساند. زمانی که او هنوز در زهدان بود و به جهان نیامده بود، به او هرچیزی که خورشید در راهش از آن میگذرد داده شد، زیرا نیت او را چون پسر خود شناخت. نیت آن را به او داد، که کمان بدست، هرروز بردشمنانش چیره شود، چنان‌که برای پسرش «را» کرده بود. او توانست، و دشمنان خود را در همه‌ی سرزمینها تباه میسازد. همچو پسر نیت، او مرزهای خود را پیش میبرد؛ مردم یا باجهای آماده‌شان نزد او می‌آیند.

پس از اشاره‌ای به شهر پارس و به کورش، سنگ یادبود میگوید که چگونه درباره‌ی ساختن کنال گفتگو شد و چگونه این کار انجام گرفت. باج با بیست و چهار کشتی به پارس برده شد. داریوش متوجه گشت و فرمان برای برپا کردن سنگ یادبود

دادمشد؛ هرگز همانند این کار پیش نیامده بود.[۵۰]

لشکرکشی برضد سکستان اروپا

هنگامی که روستائیان مصری کانال را می کندند، داریوش آمادهی نخستین لشکرکشیاش به اروپا میشد. کمی پیش از آن، اریارامنس، شهربد کاپادوکیه، از دریای سیاه گذشته بود و برای آماده کردن تاختی برسکاهای اروپا با کرانه ی شمالی این دریا آشنایی پیدا کرده بود.[۵۱] پس داریوش برآن شد که در سرزمین آنها تاخت و تاز کند وسپاه را خود رهبری نماید. در ۵۱۳ داریوش از شوش به راه افتاد، و از روی پلی از قایقها که ماندروکلس ساموسی ساخت، کمی به جنوب درآبگاه دریای سیاه، از بسفور گذشت. خونر یلموس، همشهری ماندروکلس، «درباره ی گذشتن از پل داریوش» را نوشته است (زیرا در آن زمان ساموس اختیارداری پارسیان را کاملا شناخته بود). دوسنگ یادبود در کرانه برپا شد، یکی به یونانی و دیگری به خط میخی «آسوری»، و بر هریک سیاههی دیگری از مردمان زیر دست بود. شصت کشتی، که بیشتر بدست یونانیان زیردست از یونان قاره و همچنین از شهر خدائیهای جزیره ها رانده میشد، بکرانست ازمیان دریای سیاه به ایستر فرستاده شد، و آنجا پل دیگری ساختند. دراین حدود کشتی ها زیر فرمان آمدند و بازماندهی تراکیان سر نهادند.[۵۲]

باگذشتن از رودخانه، سپاه به سرزمین سکاها درآمد، که جای صحراگردان ایرانی بود که همیشه بریشت اسب زندگی میکردند و خانواده های خود را روی چهارچرخههای چادردار که باگاو کشیده میشد از این سو به آن سو می بردند. یک سدهی پیش، کوچ نشینهایی از میلتوس در کرانههای آنها نشیمن کرده بودند،

50 – J. Ménant, *Recueil de travaux* . . ., IX (1887), 121 ff.; O. Daressey, *ibid.*, XI (1889), 160 ff.; W. Golénischeff, *ibid.*, XIII (1890), 99 ff.; J. Clédat, *Bulletin de l' Institut Français d' Archéologie Orientale du Caire*, XVI (1919), 224 ff.; *ibid.*, XXIII (1924), 61 ff.; Posener, *op. cit.*, Nos. 8-10.

51 - Ctes. *Pers.* xiii, Epit. 47; Heraclid . Pont. x. 6; Strabo xiv . 1. 17; Athen. xii . 522.

52 – Herod. iv . 85.87 ff.; Arist. *Rhet.* iii . 10. 6; Strabo vii . 3. 9.

که چیزهای زیوری را می‌آوردند وباغله دادوستد میکردند؛ ولی آشنایی با ارزش هنر یونانی رسمهای وحشیانه‌ی آنها را چندان دگرگون نکرده بود. آنها از شیر مادیان ترش شده لذت می‌بردند، وآن را از کاسه‌هایی که از سر انسان درست کرده بودند می آشامیدند. خون نخستین دشمنی که کشته میگشت نیز آشامیده میشد؛ پوستش را برای ترکش وپوست دهوی سرش رابرای دستمال ورخت به کارمیبردند. پیمانها را به پایتهای خون استوار میساختند. چون سرکرده‌ای میمرد، سواران کشته را روی اسبهای مرده گرد نعش روی چرخهای گردونه بر میله‌های نوك تیز می‌بستند؛ همخوابه ها، پیاله‌بر، آشپز، واسبهای سواری اش را میکشتند که با سرور خود به آنجهان همراه شوند. نیزه‌ها گرد او برپامیداشتند وبر آنها آسمانهای از چوب وچرم میزدند، پیاله های زرینی را که از یونان می آوردند کنار او میگذاشتند، وتمام آن را بایشته‌ای ازخاك وسنگ می پوشانیدند؛ بسیاری از این «کورگان» ها را اززیر خاك بیرون آورده اند.

پیشگوئی بدست خواجه سرایان با ترکه های بید انجام میگرفت. بغهای بسیاری راگرامی میداشتند، ولی فقط بغ جنگ کمبوجیه وآدربان داشت؛ او را بایك شمشیر کهن ایرانی که روی پشته‌ای از شاخه برپا میداشتند بازنمود میکردند، و برای او اسب وهمچنین انسان قربانی میکردند.[۵۳]

بسا نزدیك شدن داریوش، سکاها سرزمین خود را ویران ساختند و گوشه گرفتند. کمابیداران سوارشان به جان سپاه داریوش افتادند تا آن که شاه بزرگ ناچار شد عقب نشینی کند.[۵۴] خوشبختانه برای داریوش، یونیها پل را بیش ازمدتی که معین شده بود نگهبانی کرده بودند وداریوش توانست ازمیان تراکیه بمقدونیه بازگردد، که از آنجا از هلسپنت گذشت وبه آسیا درآمد، وهشتاد هزار سرباز زیر فرمان مگابازوس، شهربِ داسکیلیوم، پشت سر گذاشت که جنگ را ادامه

53 - Herod. iv. 46,59 ff.; cf. E. H. Minns, *Greeks and Scythians* (1913); M. I. Rostovtzeff, *Iranians and Greeks in South Russia* (1922).

54 - Herod. iv. 97 ff.; Ctes. *Pers.* xiii, Epit. 48; Strabo viii. 3. 14.

دهند (۵۱۳) .[55]

تشکیل شهرستان لیبی

در همان زمان ،[56] ارکسیلاوس ، که سیرنه را به کمبوجی تسلیم کرده بود ، دربرقه کشته شد . مادرش ، فرتیمه ، به اریانديس ، شهرب مصر همسایه ، دادخواهی کرد . این فرصت بسیار خوبی بود که ازدست برود . باکمك هواخواهان فرتیمه ، فقط به دسته‌های محلی جنگجویان ، سپاهی به فرماندهی اماسیس مارافی ، وناوگانی زیرفرمان بادرس ازتیره‌ی پاسارگادی نیازبود که سراسرآن سرزمین را به زیردستی و وفاداری درآورد . برقه پس از یك محاصره‌ی نه ماهه باسوگندی تسلیم شد ، ولی با استفاده از یك گفتار دوپهلو که در سوگندش بود اماسیس سوگند خود را شکست ؛ شاوندان برجسته به فرتیمه‌ی خشم‌آلود سپرده شدند ، و او اندامهای زنانشان را برید وآنهارا باشوهرانشان کرد دیوار روی میله های نوك‌تیز کشت . بازماندگان نشیمن کنندگان سرزمین را اماسیس برده ساخت ونزد داریوش به شوش فرستاد ؛ سپس آنهارا به شهری دربلخ فرستادندکه به‌آن نام‌نوین برقه دادند .[57]

هدف حقیقی این لشکرکشی زیر فرمان‌آوردن لیبها بود ، که شمار کمی از آنها تا آن‌زمان به‌زیردستی تن‌درداده بودند . درمحاصره‌ی یکماهه‌ی برقه ، سپاهیان پارسی بسوی غرب تا اوئسپریدس ، بنغازی کنونی ، رخنه کرده بودند . اگر چه پارسیان‌هنگام عقب نشینی آسیب بسیار دیدند ، ولی برخی ازبومیان سر نهاده بودند ، و بوتانیان و لیبیان به صورت شهرستان نوینی درآمدند که به آن نام پوتایه داده شد (۵۱۲) .

در بازگشتشان ، به‌نظرمی آید ، سنگهای یادبود کنارراداشتندآماده‌میکردند جا برای نام بیست و چهار شهرستان گذاشته شده بود ، یکی (هند) بیش‌ازسیاههای که در سرگذشت‌نامه در بهستان داده شده بود . نام « دریائیان » و گندارة (گرچه

۵۵ ـ هرودوت ، دفتر ۴ ، ۱۴۳ ـ ۴۴ . ۵۶ ـ همان کتاب ، ۱۴۵ .

57 - *Ibid.* 165, 167, 200 ff.; Aeneas *Tact.* 37. 6-7.

گشاده کشوری بود که از آن سکیلاکس سفر دریایی دراز خود را به دررو گاه طرح شده از کنال مصر آغاز کرده بود) حذف شد و به جای آنها نام دوشهرستان تازه، کوشیه یا حبشه و پوتایه یا لیبی افزوده گشت. پارس هنوز یکی از شهرستانها به‌شمار می‌آمد و سکا یک شهرستان ماند، گر چه بخش آن به سکای مرز و سکای دشت شناخته شده بود.

گشودن راههای یونان

در همین حال، مگابازوس پاک کردن منظم راه یونان اروپایی را بهنگام آغاز کرده بود. پریئتوس پس از یک ایستادگی دلیرانه باحمله‌ی سختی گرفته شد. یک بیلک مردمان وشهرهای تراکیه ناچار به تسلیم شدند.[۵۸] خانوارنشینهای بیونی زمانی که جنگجویانشان درجای دیگری ازراه دیگری نگهبانی میکردند گرفته شدند؛ به‌فرمان داریوش همه‌ی آنها را به‌فریجیه بردند.[۵۹] فرستادگانی نزد امینتاس مقدونی گسیل شدند، و نشان معمولی تسلیم، فرابردن خاک و آب، را ازاو خواستار شدند. این داده شد، و اگر چه الکساندر پسر امینتاس فرستادگان را برای اهانتی که به زنهای مقدونی کرده بودند کشت، ولی این کشتار را با یک رشوه‌ی خوب و بادادن خواهرالکساندر به بوبارس، سردارپارسی و پسر مگابازوس، ازشاه پنهان داشتند.[۶۰]

داریوش دراین‌هنگام سال ۵۱۲ را درساردیس بسر برد. هیستیوس، فرمانروای میلتوس، برای نگهبانی پل ایستر، میر کینوس را بر بردستر یمون به‌یاداش گرفت، و کوئس فرمانروایی میتیلنه را در جزیره‌ی لسبوس یافت. مگابازوس همراه با تیمنیدیهای بیونی رسید وشاه را ازخطر ساختمانی که هیستیوس درمیر کینوس میکرد آگاه ساخت. پس داریوش این فرمانروای میلتوس را فرا خواند و او را به بهانه‌ی این که اندرز گر و همنشین سفرهای شاه خواهد بود همراه خود به شوش برد.[۶۱]

۵۸ ـ هرودوت، دفتر ۵، ۱.

۵۹ ـ همان کتاب، ۱۳ وپس از آن، ۲۳، ۹۸.

۶۰ ـ همان کتاب، ۱۷ وپس از آن، دفتر ۷، ۲۳.

۶۱ ـ همان کتاب، دفتر ۵، ۱۱، ۲۳ ـ ۳۵.

پیش از آن که بسوی شوش روانه شود، داریوش برادرش ارتافرنس را به‌شهربی ساردیس و نظارت عمومی بر شهرهای یونانی یونیه گماشت. به جای هگابازوس، ارتانس، پسر سیسامنس، «سرکرده‌ی مردان کنار دریا»، با شهرب داسکیلیوم شد. بزانتیوم، خالکدون، انتاندروس، و لامپونیوم گرفته شدند؛ با این گشایش اورتانس دادوستد غله را از میان تنگه‌ها در چنگ خود گرفت. در نتیجه، سکاها کارهای هنری یونانی را که برایشان ارزش داشت از دست دادند، دادوستدگران میلتوس بازرگانی سودمندشان بر باد شد، و بودن تنگه‌ها در دست پارسیان تهدیدی به رسیدن خوراک به سرزمین یونانی اروپا بود. با کشتیهایی از لسبوس که کوئس فراهم آورد، هگابازوس با گرفتن لمنوس و ایمبروس، جزیره‌هایی که نزدیک کرانه بودند، اختیار تنگه‌ها را بیشتر در دست گرفت(۵۱۱). ۶۲

تا ۵۱۳ دیوار دور تخت جمشید آماده شد. روی تخته‌سنگی در تمای جنوبی اش، داریوش سیاهه‌ی تازه‌ای از شهرستانهای زیر دست خود داد. هیچ اشاره‌ای نیست که خبر پیوستن رسمی حبشه و لیبی هنوز به تخت جمشید رسیده بود. نام هندوش آنجاست و ساکارتی موقتاً پیدا میشود. افزون بر یونیه، که اینجا با صفت «خشکیان» و «دریائیان» آمده، داسکیلیوم، همچنین «دهیوهایی که آن ور دریا هستند» دیده میشود. ۶۳ کشودن اروپا آغاز شده بود.

۶۲ ـ همان کتاب، ۲۵ ـ ۲۶.

۶۳ ـ تخت جمشید (۵)، در کتاب نامبردهی واپیاخ، صفحه‌های ۸۲-۸۳؛ نیز نگاه کنید به

Cameron, 'Darius, Egypt, and "The Lands beyond the Sea,"' *JNES*, II (1943), 307 ff.

فصل یازدهم

مشکلات مرز یونان

روشنیهای تازه در بارهٔ جنگهای با یونان

یونان و جنگهای پارسی اگرچه برای ما یک داستان کهنه و تمام نما شده هنوز گیرنده است . وقتی این داستان را میخوانیم ، طبعاً خودمان را با یونانیان یکی میدانیم ، چون داستان ما باید تقریباً منحصراً بر پایهٔ داستان هرودوت یونانی گذاشته شود . ما بکلی فراموش میکنیم که دیر زمانی است از مرحلهٔ انجمن شهر ، زمانی که حکومت خودمان را مانند آتنیها اداره میکردیم ، گذشته ایم ، و اکنون یک شاهنشاهی زورمند جهانی شده ایم که مشکلات ما همچون مشکلات پارسیان است . نه تنها باید قصه های دلپذیر هرودوت را با چشمان باز نسبت به مشکلات کنونی امریکا از نو بخوانیم ، بلکه باید نیز دمی پیروزیهایی را که « جنگ بزرگ پارسی » را برای یونانیان اروپا پایان داد فراموش کنیم .

برای درستگری گزارشهای مرسوم که باید انجام گیرد تا اندازه‌ای میتوانیم از مواد بسیار منابع شرقی که بتازگی پیدا شده به کار بریم . کم بودن منابعی که روشنی مستقیم روی یونانیها بیاندازد خود بسیار پر معناست . هر افزایشی به آگاهی ما فقط توانایی خرد کنندهٔ شاهنشاهی پارسی را در زور آزمایی با شهر خدائیهای کوچک مستقل و نامتحد یونانی که تا کنون از کشورگشائیهای پیش جان بدر برده

بودند تا کیدمیکند ؛ و مارا برمی‌انگیزد که بکوشیم تا دلیل بجایی‌نرسیدن تاخت‌و تازهای بعدی را پیدا کینم.[1]

با بودن بخشهای پرجمعیت‌تر ، پرثروت‌تر ، و با فرهنگ‌تر جهان یونانی در اختیارپارسیان، آوردن بازمانده‌ی سرزمین یونان به‌درون شاهنشاهی بایستی به‌نظر داریوش یك‌امرحتمی آمده باشد . او فکر میکرد که چندلشکرکشی دیگرمرزی به دست سردارانش بسنده خواهد بود که یونانیهایی را که هنوز استقلال خود را نگاه داشته بودند به‌زیر فرمان شاه بزرگ درآورد .

هنگامی که مگابازوس وسپس اوتانس‌پیوسته بسوی‌جنوب‌غربی پیش‌میراندند، ارتافرنس در ساردیس فرستادگانی را پذیرفت که به او پیشنهاد دسترسی یکراست به دل سرزمین اروپایی یونان نمودند. پس‌ازبیرون کردن هیپیاس فرمانروای مستبد در ۵۱۰ ،[2] آتن ، به‌رهبری کلیستنس ، یك دموکراسی ملایمی را آزمایش‌میکرد. البته سپارت بسیار محافظه کار آن را به جنگ تهدید میکرد . چون سپارت دشمن آشکارای پارس بود ، به‌هم پیمان شدن پارسیان با آتن اشاره شد . ارتافرنس نشانهای معمولی‌تسلیم ـ خاك‌وآب ـ را خواستار شد . فرستادگان پذیرفتند ، ونخستین‌تماس دموکراسی یونان با امپریالیسم پارسی باوعده‌ی دموکراسی نوزاد برای پذیرفتن زیردستی پارسیان فراموش‌نشدنی گشت![3]

در این میان احساسات همگانی دگرگون شده بود ؛ کنش فرستادگان نفی شد ، و به نظر می‌آید که کلیستنس را تبعید کردند . دوسال بعد (۵۰۵) هیپیاس ای را که بیرون رانده بودند درساردیس سردرآورد وبه ارتافرنس اصرارکرد که اورا ازنو درآتن به‌فرمانروایی بنشاند . در برابر این‌تهدید ، مخالفان دموکراسی فرستادگان خود راگسیل داشتند که شهرب را بیاگاهانند که سخنان تبعیدیان آتنی را باور ندارد . چنان که انتظار میرفت ، آتن فرمانی یافت که هیپیاس را ازنو برقرار کند

1 - Cf. Olmstead, « Persia and the Greek Frontier Problem, » *Classical Philology*, XXXIV (1939), 305 ff.

۲ ـ هرودوت ، دفتر ۵، ۶۵ .

۳ ـ همان کتاب ، ۷۳ .

وگرنه زیر تاخت‌وتاز درخواهد آمد. آتنیها برآن شدند کـه آشکارا با پارس به جنگ بپردازند.[۴]

شورش یونی

شمار بسیاری از یونانیان یونیه درپی لشکر کشی بر ضد سکاها گرد هم آمده بودند. یونیها که سرانجام از نیروی متحد خود آگاه شده بودند ولی درنیافته‌بودند که فرصت از دست رفته، اکنون که آشوبی که درپی بتخت نشستن داریوش پیش آمده بود آرام گرفته‌بوده، برآن‌شدند که به‌شورش برخیزند. مخالفت‌بافرمانروایان مستبد که پارسیان تحمیل کرده بودند روز افزون شده بود. دادوستد داشت ازدست طبقه‌های بازرگانی که‌بدست این مستبدان تقویت میشدند بیرون میرفت وبه چنگ فنیقیها و یونانیان اروپا می‌افتاد، وآزادگان میهن‌پرست دهقان از دگرگون شدن احساسات مردم بهره‌جویی میکردند. رهبر آنها اریستاگوراس، داماد و جایگزین هیستیوس فرمانروای مستبد میلتوس بود ـ همان کسی که اکنون در شوش زیرنظر شاه بود. زمانی کـه تبعیدیان ناکسی درخواست کمك برای بازگشت به جزیره ی خود کردند، فرصت به دست اریستاگوراس افتاد. او به ارتافرنس سفارش کرد کـه صد کشتی همراه او بفرستد کـه تبعیدیان را از نو درجزیره برقرار سازد واز آنجا فرمانروایی پارسی را به‌جزیره‌های کیکلادس بکشاند.

تاآن زمان میلتوس از وفادارترین زیردستان بود، ولی شهرب به گمان افتاد. این‌طرح را به‌شاه باز بردند، وشاه احتیاط شهرب رادرست دانست؛ بهاردیگر (۵۰۰) ناوگان به راه افتاد، ولی بجای صد کشتی که درخواست شده بود دویست کشتی سه‌ردیفی فرستاده شد؛ رانندگان بیشتر غیر یونانی بودند، و فرمانده اریستاگوراس نبود بلکه مگاباتس پسرعموی شاه بود. روشن بود که اریستاگوراس با مگاباتس درخواهد افتاد، کـه ناکسی‌ها آگاهی خواهند یافت، و تاخت‌وتازی که طرح شده بود سرانجام به جایی نخواهد رسید.[۵]

۴ ـ همان کتاب، ۹۶.

۵ ـ همان کتاب، ۳۰ وپس ازآن.

هیستیوس از شوش اریستاگوراس را به شورش وامیداشت ، و اریستاگوراس رهبران را فراخواند که «اتحادیه‌ی یونی» را ازنو زنده کنند . فقط هکاتیوس باین پیشنهاد مخالفت کرد . وقتی که کتاب «گردجهان» را فراهم میکرد ، این تاریخ نویس از نیروی شاهنشاهی آگاهی دست اول یافته و صورتی به ترتیب از مردمان زیردست شاه بزرگ داده‌بود . ولی به اعتراض او توجهی نشد ورای دادند که استیداد لغو شود . اریستاگوراس از مقام خود در میلتوس کناره گرفت ، و مستبدان دیگر کشته ، زندانی ، یا بیرون رانده شدند .[۶]

از سپارت که در آن زمان نیرومندترین دولت یونانی به شمار می‌آمد یاری خواسته شد . باوجود تهدیدهایی که درپیش سپارت به پارس کرده بود ، شاه کلئومنس خودداری کرد . او بایستی دریافته باشد که یاری به یونیهای شورشی ممکن است از حمله ی آینده ی پارسیان به سرزمین یونان درارویا جلوگیری کند ، ولی او چاره نداشت . نفوذ او هم در میهن و هم در بیرون از همیشه کمتر بود ، وحتی اگر شخصاً عقیده داشت که جنگ صلاح است ، او یقین نداشت که عضوهای مهم دریایی اتحادیه پلوپونسی ، کورینت و ایگینا ، از سپارت پیروی خواهند کرد .[۷] وقتی اریستاگوراس لوحه‌ی برنگی نقشه‌ی جهان‌اش را به شاه سپارت نشان‌داد که آن اورا برانگیزد واز روی بی‌احتیاطی ازدهانش دررفت که از کرانه تاشوش سه ماه راه بود ، اورا بیرون راندند .[۸] آرگوس از رخشگر دلفی پرسشش نمود و پاسخی را که انتظار میرفت دریافت داشت ــ و آن تهدیدی بود که میلتوس برای بدکاری‌اش به تاراج خواهد رفت و رخشگاه خود بغ لیز ترك خواهد شد .[۹] آتن ، که بار دیگر محافظه کار شده بود واز این که ارتافرنس بازگشت هیپیاس را خواستار شده به خشم آمده بود ، درخواه میلتوس را که شهری زایچه‌ی خود آتن بود پذیرفت ورأی داد بیست کشتی به یاری شورشیان فرستاده شود .[۱۰]

۶ ــ همان کتاب ، ۳۰ و پس از آن .

7 - J. A. O. Larsen, «Sparta and the Ionian Revolt.» *CP*, XXVII (1932), 136 ff.

۸ ــ هرودوت ، دفتر ۵ ، ۵۰ و پس از آن . ۹ ــ همان کتاب ، دفتر ۶ ، ۱۹ .

10 - Herod. v. 97 ; Charon Lampscen., Frag. 10 (j); Plut. *De malig. Herod.* 861 A ff.

ناوگروه آتنی ، به کمك فقط پنج کشتی سه ردیفی از ارتریـه ، در ۴۹۹ رسید . به‌آنها کشتیهای یونی ومیلتوسی افزوده گشت ، وناویان درافیسوس به‌خشکی پیاده شدند ، وازآنجا سپاهیان ازکایکوس و از میان کوه تمولوس بسوی ساردیس بالا رفتند . ارتافرنس به درون باروی شهر رفت ، و هم پیمانان شهر پایین را اشغال کردند . ساردیس ازکلبه های نی یا ازخانه های خشتی که سقف نی داشتند درست شده بود ؛ وقتی که یك یونانی یکی از خانه هارا آتش زد ، تمام شهر درشعله فرو رفت . این آتش‌سوزی که پرستشگاه نامبردار کیبیبه (سیبل) را کنار رود پاکتولوس ویران کرد ، پادگان پارسی را به دام انداخت ، وآنها از باروی شهر پایین آمدند و بابومیان لیدی دربازارگاه ، که از میان آن رود زرین به جلگه‌ی هرموس روان‌بود ، گردآمدند . هم‌پیمانان به کوه تمولوس پس‌رانده شدند ، وازآنجا بسوی دریاعقب‌نشینی کردند ، ولی‌درست پیش‌از رسیدن به افیسوس دریك نبرد بزرگی‌ازسپاهیان پارسی شکست سختی خوردند . این سپاهیان را سه داماد داریوش ، داوریسس ، هیمائس ، و اوتانس از بخشهای گوناگون کارگزاری گردآورده بودند . گروههای یونانی اروپایی که خبریافتند جنگ میان ایگینا وآتن درگرفته است هم‌پیمانهای خود را ترك کردند وازراه دریا به میهن خود روانه شدند . بار دیگر تدبیر پارسیان کارخود را کرده بود .[۱۱]

از دست رفتن پشتیبانی آتن باافزوده شدن یونانیهای هلسپنت و بیزانتیوم ، وبیشترینه‌ی کاریان ، که کاونوس و قبرس را به رهبری اونسیلوس دربرداشت ، بیش از جبران شد . گرگوس ، پسر خرسیس ، پسر سیروموس (حیرام) ، پسر اولئون ، که بنابراین فنیقی‌بود ، شاه سالامیس بود . برادر کوچکترش‌اونسیلوس ، پس‌ازآن‌که بیهوده کوشید که گرگوس را به شورش وادارد ، دروازه ها را به روی او بست واورا ناچار کرد که‌به پارسیان‌پناه برد . تنها آماتوس فنیقی از میان شهرهای قبرس‌وفادار ماند ، واونسیلوس این شهررا محاصره کرده بود کـه گزارش رسید سپاه بزرگی بـه فرمانـدهی ارتیبیوس بسوی قبرس درراه است . درخواهی بـه یونیها فرستاده شد ،

۱۱ ـ هرودوت،دفتر ۵ ، ۹۹ وپس‌ازآن ، ۱۱۶ ؛ توکیدیدس ، دفتر ۱ ، ۱۴ ؛ ۳ ؛ ۴۱ ؛ ۲ .

و آنها با همه‌ی ناوگانشان آمدند؛ کمی پس از آن ارتمیوس سپاهیانی را که از کیلیکیه باقایق آورده بود بخشکی پیاده کرد. یونیها از فرستادن ناویان خود به کرانه برای کمک در دفاع از سالامیس که به خطر افتاده بود سر باز زدند، گرچه درشکست دادن ناوگان فنیقی کامیاب گشتند. نخست نبرد زمینی به سودشوریشان پیش میرفت، وارتمیوس بدست اونسیلوس کشته شد. آنگاه ستامنور، فرمانروای هستیه کوریوم، هم پیمانهای خودرا رها کرد و آزادگان کردونه سوار خود سالامیس از او پیروی کردند. اونسیلوس کشته شد، گرگوس سالامیس راباز یافت، ویونیها به خانه‌ی خود باز گشتند. خوزشیهای قبرس که هم پیمانهایشان آنهارا رها کرده بودند ناچار شدند سر بنهند، گرچه سولی پنج ماه ایستادگی کرد تا پاییز مین گرفته شد (۴۹۸). ۱۲

نبودن ناوگان در این پیشامد قبرس فرصتی به دست پارسیان داد که بزودی آن را به سود خود به کار بستند. داوریس آهنگ هلسپنت کرد ودرپنج روز پنج شهر مهم را گرفت. آنگاه بسوی کاریان تاخت، و سپاه کاری در «ستونهای سفید» کنار رود مارسیاس، که انجمنگاه ملی آنها بود، شکست خورد. جالب است که یاد آوری شود که یکی از رهبران آنها پیکسوداروس اهل کیندیه بود، که پدرش ماوسولوس و پدرزنش سینسیس، شاه کیلیکیه بود؛ خانواده‌ی او ازین پس نامبردار شد. با کمک هم پیمانهای تازه رسیده ی یونانی، کاریان تلاش دیگری در لابراوندا، در جنگل چنار که حریم «زئوس سپاهها» بود کردند، ولی خرد شدند. آنگاه در یداسوس شبانه در کمین پارسیان نشستند، و داوریس به سرنوشت خود رسید (۴۹۷).

هیمائس کیوس را در هیسیه گرفت. پس از آن که داوریس هلسپنت را بسوی کاریه ترک گفته بود، هیمائس به کار زیر فرمان آوردن و پست افگندن ایولیان پرداخت و همچنین گرگیتی‌ها ادامه داد. او از بیماری در گذشت و در ۴۹۶ شهرب ارتافرنس و اوتانس جای اورا گرفتند، و کلازومنی و کیمه را بدست آوردند. اریستا

۱۲ ـ هرودوت، دفتر ۶، ۳۰ ـ ۱۰ ویس از آن.

گوراس در نومیدی به‌میلتوس گریخت و درجنگ با تراکیان کشته شد.[۱۳]

هیستیوس داریوش را قانع کرده بود که تنها او میتواند شورش را فرونشاند، ولی ارتافرنس به‌این آسانی فریب نمیخورد. او گمان خود را کاملا روشن ساخت، و هیستیوس فرمانروای مستبد پیشین به خیوس گریخت، واز آنجا برای شماری از پارسیان درساردیس که با آنها درباره‌ی شورش گفتگو کرده بود نامه‌هایی فرستاد. نامه‌ها را به‌شهرب نشان‌دادند؛ وقتی کسانی که قراربود شورش کنند پاسخهای خود را فرستادند، بیدرنگ آنها را از دم تیغ گذراندند. میلتوس از پذیرفتن فرمانروای پیشین خود سر باز زد و وقتی که او کوشید به زور به میلتوس درآید اورا زخمی کردند؛ هیستیوس هیچ راه و چاره‌ای درپیش نداشت مگر آن که به‌هلسپنت برود و آنجا دستبردهای دریا زنی راآغاز نماید (۴۹۵).[۱۴]

شورش داشت به پایان میرسید، و رهبران پارسی اکنون همرای شدند که میلتوس‌را میتوان خرد کرد. سپاههای گوناگون را یکی کردند، وناوگان‌بزرگ ـ فنیقی، کیلیکی، مصری، و قبرسی که بتازگی بازیافت شده بود ـ گردآوری شد. یونانیانی‌که هنوز درشورش بودند در کرانه‌ی جزیره‌ی لاده درخلیج جلوی آن‌شهر گردهم آمدند، و مردم میلتوس را واگذاشتند که دربرابر سپاهیان زمینی از خود دفاع کنند. نیمی از یونانیهای آسیائی‌تا آن وقت زیرفرمان رفته بودند یاصلح کرده بودند، وبه‌این‌ترتیب شورشیان توانستند فقط سیصد و پنجاه وسه کشتی سه ردیفی در برابر ششصد کشتی شاه فراهم کنند. حتی میان آنها هم خیانت وسست‌دلی بود؛ ساموسیها، لسبوسیها، وسرانجام، خیوسیها به میهن خود گریختند، و ایستادگی موثر دریائی به‌پایان رسید.[۱۵]

وخشگاه اپولون در برانخیدی، که یك نسل پیش یونانیان را برای رفتن زیر دست پارسیان رهمنون شده بود، پاداش شایسته‌ی رفتار خودرا دریافت نمود؛

۱۳ ـ همان کتاب، ۱۱۷ و پس از آن.
۱۴ ـ همان کتاب، دفتر ۶، ۱۰ و پس از آن. ۱۵ ـ همان کتاب، ۶ وپس‌ازآن.

کعبه‌ی آن سوزانده شد و گنج آنرا به‌شوش بردند،[۱۶] و در آنجا تندیس پرنگی اپولون را برای زیور و آرایش «موزه»ی محلی به کار بردند.[۱۷] اپولون دیرزمانی‌ست که ناپدید گشته، ولی تکه‌ی دیگری از یغما تا امروز آنجا مانده است ـ یك استخوان بزرگ پا از پرنگ، به وزن تقریباً دویست و دوازده پوند، با یك دسته دربالا و یکی کنار آن؛ روی آن نوشته‌ای به خط کهنه‌ی یونی دارد: «این چیز نذر شده را از تاراج، اریستولوخوس و تراسون برپا داشتند، زکاتی است؛ ولی تسیکلس، پسر کیدیماندروس، آنرا به قالب ریخت.»[۱۸]

اپولون دلفی در بیحرمتی که نسبت به اپولون برانخیدی شد امباز نگشت، چنان که اپولون ماگنزیه بررود میاندر نیز گرامی ماند. چندسال پس از آن داریوش لازم دید که به یك پایور شاهانه در آن شهر بنویسد: «شاهنشاه داریوش، پسر وشتاسپ، چنین میگوید به گاداتاس، بنده: آگاهی یافتم که فرمانهای مرا در همه چیز به کار نمی‌بندی. این که بابردن نهالهای میوه‌ی «ورافرات» [برابر یونانی «ورارود» در آرامی] به زمین من در آن کشت میکنی، قصد تورا به نیکی یاد میکنم، وازینرو برای تو درسرای شاه نیکی انباشته خواهدشد. ولی چون سیاست مرا درباره‌ی بغان از پیش چشم دور میداری، اگر دگرگون نکنی، آزردگی خودرا به تو نشان خواهم داد، چون تو از کشتکاران مقدس اپولون باج ستاندی و به آنها فرمان دادی که زمین نا مقدس را بکنند و نیت نیاکان مرا نسبت به‌بغان ندانستی، که به‌پارسیان سراسر راستی گفتند.»[۱۹]

میلتوس بابکاربردن مین گرفته شد، و بخش جنوبی آن بکلی ویران گشت؛

۱۶ ـ همان کتاب، ۱۹؛ سترابو، دفتر ۱۴، ۱: ۵؛ دفتر ۱۷، ۱: ۴۳، که این تاراج را به خشایارشا نسبت میدهد.

17 - Paus. i. 16 . 3 ; viii. 46 . 3 (گرچه به‌خشایارشا نسبت‌داده وجای آن را دراکباتان داده است.)

18 - B. Houssoulier, in J. de Morgan, *Recherches archéologiques*, II (« Mém., » Vol. VII [1905]), 155 ff.

19 - Dittenberger, *Syl.* 3, No. 22; translation, C. J. Ogden, in G.W. Botsford and E.G. Sihler, *Hellenic Civilization* (1915), p. 162.

کین سوزاندن ساردیس گرفته شد. بیشتر مردان میلتوس کشته شدند و زنها و بچه‌هایشان را به‌بردگی بردند؛ بازماندگان را به‌شوش فرستادند وسرانجام داریوش آنها را در امپه نزدیك دهانه‌ی دجله نشاند. کاریان پداسوس تا آنوقت تسلیم شده بودند و به‌پاداش آن بخش تپه‌زار سرزمین میلتوس به‌آنها داده شد. ایاکس، پسر سیلوسون، را فنیقیان به فرمانروایی مستبد ساموس ازنو برقرار کردند. کاریانی که هنوز ایستادگی میکردند نیز سرنهادند یا زیر فرمان آورده شدند. هیستیوس برای خوراك به اتارنئوس دستبرد زد ولی ناچار گشت در مالنه بجنگد. او شکست خورد. بدست هارپاگوس که تازه رسیده‌بود هنگام‌فراردستگیرشد؛ اورا به‌ساردیس بردند و در آنجا ارتافرنس او را روی میله‌ی نوك تیز کشت.[۴۰]

پس از بسر بردن زمستان در میلتوس ویران، بهار دیگر (۴۹۳) ناوگان به‌آسانی خیوس، لسبوس، و تندوس ازرمق‌رفته را گرفت. درهریك ازاین جزیره‌ها یك خط زنجیری از سربازان که دستهای خود را به یکدیگر داده بودند ازشمال به‌جنوب سراسر جزیره را پاك کردند وتمام جمعیت را به‌دام آوردند. شهرهای یونی شورشی درقاره نیز گرفته شد. پسران خوبرو را اخته کردند که در دربار شاهانه به‌خواجه‌سرایی خدمت کنند، وزیباترین‌دختران‌را برای اندرون شاه بردند. شهرها را باپرستشگاههایشان سوزاندند. آنگاه ناوگان به شهرهای غرب هلسپنت سزای سخت داد، چنان که سپاهیان زمینی در طرف راست هلسپنت کرده بودند. از بیزانتیوم و خالکدون ترك شده دود بالامیرفت، گرچه کیزیکوس با اوئبارس صلح کرده بود، و اوئبارس به شهرستان داسکیلیوم پدرش مگابازوس بازگشت.[۴۱]

از برآمدکار روشن شد که هکاتئوس درپیشگوئی خود حق داشته بود؛ این تاریخ نویس بنابراین تنها مردی بود که میتوانست با شهرب صلح برقرار کند. ارتافرنس میل خود را برای فراموش کردن خطاها و شورش گذشته نشان داد؛ او قانونهای آنها را ازنو برقرارخواهد ساخت، ولی به‌بهایی که دریك انجمن‌نمایندگان

۴۰ ـ هرودوت، دفتر ۶، ۱۸ و پس ازآن.

21 - *Ibid.* 31 ff.; Charon Lampscen. *Pers.*. Frag. 2: Thuc. i. 16.

یونی تعیین کرده.[۲۲] بیش از این یونیها تا اندازه‌ی زیادی از خودمختاری محلی برخوردار بودند؛ اکنون بایستی به‌صورت موثرتری به‌درون سازمان شهرستانی آورده شوند. جنگهای خصوصی میان دولتهای آنها بایستی ترک شود، و به‌جای آن باید به‌داوری سر بنهند. پارسیان در گرفتن یک سرشماری برای باجگیری از آوریها پیروی کرده بودند؛ چنین سرشماری سرانجام در شهرستان یونیه به‌اجرا گذاشته شد، که اندازه‌گیری آن به فرسنگ انجام گرفت ــ هر فرسنگ یک ساعت راه یا پیرامون سه میل و نیم بود. باج تقریباً در سطح بیش از جنگ باقی ماند، ولی کیفر شهرهای شورشی باراگذاری بخشهای قابل توجهی از زمین آنها به‌دولتهای غیریونانی، آسیبی که از سپاه و ناوگان به‌آنها رسیده بود، و از میان رفتن جمعیت در اثر مرگ، فرار، و کوچاندن، به فشار روی نسبتاً شمار کم بازماندگان بطور هراسناکی افزود. همین‌طور که بار دیگر جمعیت کم کم رو به‌فزونی رفت و بارومندی و فراوانی باز گشت، از فشار کاسته شد، زیرا میزان باج تا روزگار هرودوت تغییر نیافت.[۲۳]

از نو سازمان دادن شهرستانها

وضع شاهنشاهی در این زمان با سیاهه‌ای از شهرستانها که به یک کتیبه‌ای از شوش پیوست شده روشن میگردد. پارس دیگر در سیاهه گنجانیده نشده؛ هرودوت میگوید که پارس تنها سرزمینی بود که باج نمی‌پرداخت.[۲۴] ساگارتی تا بدید شده؛ گویا از نو با ماد یکی شده است. سکستان به دو شهرستان بخش شده است، سکا هومه‌ورگه، سکای امیرگی،[۲۵] «آماده کنندگان نوشابه‌ی مقدس هوم»[۲۶] و سکا تیگرخوده یا «سکان تیزخود (یا کلاه تیز، بلند)».[۲۷] افزودن بریونیه، دریائیان، و برادریائیان، دو شهرستان کاملا تازه دیده میشود. یکی سکودره (تراکیه و مقدونیه) که نام خود را از شهر مقدونی سکودرا میگیرد؛[۲۸] آخرین شهرستان در سیاهه کرکه،

22 - Diod. x. 25. 2.

۲۳ ـ هرودوت، دفتر ۶، ۴۲.

۲۴ ـ همان کتاب، دفتر ۳، ۹۷.

۲۵ ـ همان کتاب، دفتر ۷، ۶۴.

۲۶ ـ نیز نگاه کنید به صفحه‌های ۱۹۱ ـ ۱۹۲ این کتاب.

27 - Plin. iv. 34; Ptol. iii. 12. 36; Steph. Byz. s.v.

از نام ختنی برای کاریان است.[۲۸] همچنین از همین دوره است یک وزنه‌ی شیر برنزی یک‌قنطار اوبوئی که به‌آرامی روی آن نوشته شده: «درست میزان با شهرستان‌شاه»؛ چون در ایندوس کنار هلمیت یافت شده، بایستی گواه بر یک سازمان کری نوین مالی همانند در شهرستان داسکیلیوم باشد.[۲۹]

گامیابی و شکست در تلدیر پارسیان

ماردونیوس، پسر جوان گوبریاس که تازه ارتوزوستره دختر شاه را به‌زنی گرفته بود،[۳۰] در بهار ۴۹۲ چایگزین افسران در میدان جنگ شد. او از یک سیاست نوینی آگهی داد. داریوش دربرخی شهرهای یونانی آسیا تمایلی دیده بود که بایک دموکراسی ساده‌ای آزمایش کنند. طرفداران کلیستنس دموکرات به‌او وعده‌ی خاک و آب داده بودند؛ مخالفان آتنی آنها این قراررا شکسته وبه‌شورشیان یونی یاری داده بودند. چون این کمک تهدید کینه توزی پارسیان را همراه آورد دشمنان دولت‌محافظه کار که حکومت را دردست‌داشت، دوستان هیپیاس فرمانروای مستبد تبعید شده، و اعضای حزب دموکرات تازه، با گرفتن جریمه‌ی سنگینی از فریتیخوس برای روی صحنه‌آوردن سوگچامه‌ی «گرفتن میلتوس» وجلوگیری از نمایش بعدی آن، خشم‌خود را نمایان ساختند.[۳۱] بنا براین‌داریوش به ماردونیوس دستور داده بود که دولتهای استبدادی را بیرون براند، چون روشن بود که دوره‌ی سودمندی آنها دیگر گذشته است، و شهرهای یونی را برپایه‌ی دموکراسی از نو سازمان دهد. برای نخستین بار در تاریخ، دموکراسی‌یک بخش بزرگ ومهم جهان یونانی راگرفته بود واین کودک ستر گ در پناه سپر یک پادشاهی «بربری» قرار گرفت! شگفت نیست که هرودوت این سیاست را همچو یک چیزشگفت آوری‌نقل میکند، که رد کاملی بر آن یونانیهایی بود که گفته های پیشین او را باور نداشته بودند که اوتانس به پارسیان اصرار کرده بود که یک طرز حکومت دموکراتیک

۲۸ ـ داریوش، شوش (ه).
29 - CIS, Vol. II, No. 108.
۳۰ ـ هرودوت، دفتر ۶، ۴۳؛ نیز نگاه کنید به فصل ۱۳: «تخت جمشید»، پانویس ۱۸ در همین کتاب.
31 - Phrynichus (ed. Nauck, p. 720); Herod. vi. 21; Diod. x. 25. 2.

درپیش بگیرند.[۳۲]

داریوش میشد امیدوار باشد که این دستور درمیان یونانیان اروپا بی‌اثر نماند، چون در آنجا گروههای دموکراتیك به شمار قابل توجهی از دولتها سربرمی‌آوردند ومیشد انتظار داشت که رهاننده‌ی خود را از دست محافظه کاران منفور خوش آمد بگویند. ازاین گذشته، شهرهای یونانی درآسیا آرام خواهند ماند اگر از وسوسه‌ی پیوسته ی خویشاوندان مستقل خود، که همیشه آماده ی همدردی با واکنش ضد پارسی محافظه کارانه و اغلب آماده‌ی یاری دادن به آن بودند، آزاد شوند. برای این که امید کمك از بیرون برای همیشه از میان برداشته شود بایستی جاپای تاخت و تاز کننده را تا گرم است گرفت واورا تاخانه‌اش پی کرد.

هنگامی که ماردونیوس به‌همراهی ناوگان بزرگ باششصد کشتی از کیلیکیه به راه افتاد که آزادی تازه را به یونانیها آگهی دهد، یك نیروی بزرگ زمینی بسوی هلسپنت در راه بود. چون به تنگه ها رسیدند، ناوگان آنها را به آن ور دریا رساند. در اروپا ماردونیوس آشکارا هدف خود را که گرفتن ارتریه و آتن بود اعلام داشت. پس از دادن دموکراسی به یونیه، انتظار معقولی بود که دموکراتها درشهرهای تهدیدشده محافظه کاران را بیرون برانند و رهبران خودرا زیرفرمانروایی دوست خویشان شاه بزرگ به حکومت بنشانند.

برای این که زمان بسنده به این مایه ی دموکراتیك داده شود که کار خود را بکند، ماردونیوس سیاست رخنه کردن آرام وامن را از شمال زیر حمایت ناوگان ادامه داد. تاسوس بدون ایستادگی به دست ناوگان افتاد، و مقدونیه بار دیگر خاوندی پارسیان را شناخت. دربرابر این کامیابیها، سیصد کشتی، نیمی از ناوگان بزرگ، در نتیجه‌ی توفان ناگهانی کنار کوه آتوس از دست رفت. در همین زمان نیروی زمینی در مقدونیه شکست سختی از بریگی‌ها، فریجیهایی که در اروپا مانده بودند، خورد،[۳۳] و ماردونیوس خود در میان زخمیها بود. اگرچه بریگیها

32 - Herod. vi. 43; cf. iii. 80; Olmstead, « Oriental Imperialism, » *American Historical Review*, XXIII (1918), 760.

۳۳ - هرودوت، دفتر ۷، ۷۳.

سرانجام به زیر فرمان آورده شدند، درپایان سال ماردونیوس به‌آسیا باز گشت.[۳۴]

تا کنون تدبیر و رزم‌آمایی پارسی در واقع بی‌عیب بود، ولی از این زمان یك رشته لغزشهایی آغاز شد که سرانجام به بدبختی کشید. به سبب یك پس‌زده‌شدنی که کاملا موقتی بود، پارسیان بر آن شدند که از پیشروی مطمئن ولی آرام از شمال دست بکشند و با یك ضربه‌ی ناگهانی یکراست ازمیان دریای اژه به آتن و ارتریه تاخت آورند.

در آغاز نشانی ازاین که لغزشی مرتکب شده‌اند پیدا نبود. پیش‌آهنگان سپاه که در ۴۹۱ به سرزمین یونان فرستاده شده بودند آشکارا و به طرز شایانی از کامیابی برخوردار بودند. البته درسپارت و آتن آنهارا به چاله یاچاه‌آب انداختند که از آنجا خاك و آبی را که میخواستند بردارند،[۳۵] ولی تقریباً بدون استثنا دولتهای دیگر نمادهای بندگی را پیش آوردند. جزیره‌ها نیز چنین کردند؛ درمیان آنها ایگینا بود که یك بار پیش ازاین باآغاز کردن جنگی که آتن را از یونیه فراخوانده بود به پارس خدمت خوبی کرده بود. آتن نزد سپارت گله برد، و کلئومنس شاه سپارت برای مداخله در ایگینا کوشید؛ چون همکارش دماراتوس این کار را قدغن کرد، کلئومنس رقیب خودرا برکنارساخت، و دماراتوس، مانندهیپیاس، به‌داریوش پناه برد، وداریوش به‌او روستاها وشهرها بخشید.[۳۶]

داتیس مادی و ارتافرنس کوچکتر، برادر زاده‌ی شاه، جایگزین ماردونیوس شده بودند. در ۴۹۰ آنها به جلگه‌ی آلئی در کیلیکیه رسیدند، وآنجا سپاهی را که آورده بودند با اسبهایشان در کشتیها جای دادند. همانجا نیز ناوگان بزرگ گرد آمد، که پس از آسیبی که در کوه آتوس دیده بود بار دیگر شمار آن رابه نیروی عادی ششصد کشتی سه ردیفی رسانیده بودند. پیشکشهای گرانبها از این دو سردار، که برای بدست آوردن دل پریستاران وخشگاه فرستاده شده بود، کعبه‌ی لیندوس را در رودس زیب وآرایش می‌داد.

۳۴ ـ همان کتاب، دفتر ۶، ۴۳ و پس از آن. ۳۵ ـ همان کتاب، دفتر ۷، ۱۳۳.

36 - Herod. vi. 48 ff., 61, 67, 70; vii. 3; Charon Lampscen., Frag. 3(J); Xen. *Hell.* iii. 1. 6.

از یونیه ناوگان از کنار ساموس بسوی ناکسوس پیش راند ؛ مردم آنجا به تپه‌ها گریختند ، وتازندگان شهر را با پرستشگاههایش سوزاندند . مردم دلوس در تئوس پناهنده شدند ، ولی پارسیان از آنها درخواست کردند که باز گردند ، و سیصد قنطار صمغ خوشبو و گردن‌بندی از زر به دوست خویشان اپولون پیشکش کردند . کاریستوس ناگزیر به تسلیم شد .[۳۷]

در طرز فکرش نسبت به تهدیدی که نزدیک میشد ، تئوگنیس سراینده ی مگارا نماینده ی یونانیان‌عادی اروپا بود . در آغاز او سفارش خوشگذرانی‌وشادمانی میکرد واز جنگ باهادیها باکی نداشت . سرانجام که هشیار واز خطر آگاه شد ، فقط میتوانست به بغ ـ وآنهم به اپولون ازمیان ایزدان ! ـ برای نگاهبانی شهرش در برابر سپاه گستاخ مادیان درخواه کند ؛ زیرا چون بی‌فهمی و کشمکش و زدو خورد های ویران کننده وخانمان برانداز یونانیها را دید بیمناک شد .[۳۸]

همان‌طور که ماردونیوس اطمینان داشت ، در اتریه روی سیاستهای حزبی میان مردم دو دستگی واختلاف بود . در این کشمکش سرانجام محافظه کاران بیش بردند ، ولی فقط برای یک سیاست دفاعی ، نه برای تاخت . پس از شش روز ایستادگی در برابر حمله‌های سنگین پارسیان ، شهر به‌خیانت بدست دوتن دموکرات به امید این که حزب آنها به‌قدرت خواهد رسید به‌دشمن سپرده شد .

نخستین هدف این لشکر کشی به انجام رسیده بود ، وفقط آتن مانده بود که تسلیم شود . داتیس اکنون میتوانست امید داشته باشد که آتن نیز همین طور بدست دوستانش ، یاهواخواهان هیپیاس که‌اکنون‌باسپاه پارسی بود ، بابدست الکمیونیدها که رهبران دموکراتیک بودند به او داده شود . این امیدهایی که بر بنیاد درست گذاشته شده بود بایک‌لغزش دیگر که احتمالا نرهم بود از میان رفت ، وآن ویران کردن شهر و پرستشگاههای اتری و به بردگی در آوردن مردمانش بود . این

37 - Herod . vi . 94 ff. ; Lindos Chronicle (C. Blinkenberg , *Die Lindische Tempelchronik* [1915]), C 65 ff. ; D 1 ff., 54 (J. 1008).

38 - Theog. 757 ff. , 773 ff. ; for date cf. E. L. Highbaeger, « Theognis and the Persian Wars, » *Transactions of the American Philological Association*, LXVIII (1937), 98 ff. Hellanicus *Pers.* ii. 61 (J).

انتظار بیرون‌از اندازه‌ای بود که یك آتنی، خواه دموکرات‌خواه دادوستد کرد بتواند بدون احساسات سوزاندن وتاراج وبردگی مادرشهر خودرا که دوست دارد بنگرد.

پس، وقتی داتیس از تنگه‌ی باریك گذشت، وبه‌راهنمایی هیپیاس درجلگه‌ی ماراتون که مردم آن شهرت به دوستی داشتند به خشکی پیاده شد، دید که همه‌ی سپاهیان آتن برای برخورد بالو به آرایش جنگی درآمده اند. کمکی که سپارتیها به آتن وعده داده بودند پدیدار نشد، زیرا سپارتیها بسه انتظار ماه پُر بودند؛ پس تنها پلاتیان به یاری آتنیها آمدند. پس‌از درنگی که بطور گویایی هنوز از اختلاف نظر حکایت میکرد، میلتیادس، درحالی که فکر سرنوشت بخشایش‌ناپذیر ارتریه درهمه‌سرها هنوز زنده و روشن بود، تاخت‌آورد. پارسیان و سکاها خط مرکز را شکافتند، ولی دوجناح آتنی از پشت سر آنها بهم پیوستند وشکست سختی برسر آنها آوردند. پارسیان که عقب نشینی میکردند تاکشتیهایشان بیکرد شدند، و آتنیها هفت کشتی آنهارا گرفتند.

داتیس، که حتی تا آن وقت اثر ستمگری نابهنگام خود را دریافته بود، فکر میکرد که اگر ناوگان هنگامی که سپاه میهن‌پرست غایب بود فرارسدممکن‌ست که شهر تسلیم‌شود. الکمیونیدها، رهبران دموکراتها، در واقع ازدماغه‌ی سونیوم پاسپر نشانه هایی دادند، ولی سپاه به موقع بساحل برگشت. چند روزی ناوگان پارسی گرد فالروم بیکاره ماند؛ آنگاه که سرانجام دریافت که دیگرامیدی بموفقیت نیست، تازندگان نومید بسوی میهن برآب روانه شدند.

بجای این‌که با بازگردانیدن اسیران ارتری اعتماد دموکراتیك را بوکنند، پارسیان آنهارا به شوش بردند ودر بیستو نه میلی شوش در اردوبکا در کیسیه، که میهن کاشیان کهن‌تر بود، نشاندند؛ پنج میل آن‌ورتر چاه‌آبی بود که باچرخ وسطل چرمی ازآن آب میکشیدند، و چون ته نشین میشد نمك، قیر، ونفت فراهم‌آورد. اپولونیوس فرزانه‌ی تیانا آنهارا آنجا یافت که هنوز خاطره‌ی میهن پیشین خود را به یاد داشتند وبه زبان نیاکانی خود سخن میگفتند.[۳۹]

39 - Simonides, Frags. 89-90, 117; Herod. vi. 101 ff.; Thuc. i. 18. 1; Ctes. *Pers.* xiii, Epit. 39; Plato *Menex.* 240; *Ins.* 9 . 13; Curt. iv. 12. 11; Philostrat. *Vit. Apollon.* i. 23 - 24.

فصل دوازدهم

سه پایتخت : همدان ، بابل ، شوش

از زمانی که اروپائیها پرسپولیس را از نو کشف کردند ــ که یك کار تدریجی بود که در پایان سده‌ی پانزدهم میلادی آغاز گشت ــ ویرانه های باشکوه آن در فکر جهان غرب نماینده ی ایران بوده است . پس ، دریافتن این که یونانیان هیچ گونه آگاهی روشنی از این شهر نداشتند تا آن که اسکندر فقط برای بآتش کشیدن ویرانی آن به پرسپولیس آمد ما را قطعاً تکان سختی میدهد . برای یونانیان آن زمان ، سه نشیمنگاه پادشاهان هخامنشی بابل ، همدان ، وشوش بود . ما نباید آنها را برای نادانی شان سرزنش کنیم ؛ هیچ اشاره‌ای به پرسپولیس درسندهایی که از بابل ، فنیقیه ، یامصر دردست است یافت نمیشود . برای یهودیها نیز پایتختهای پارسی بابل ، واکباتان ، وکاخ شوشن بود .

کاخ داریوش در بابل

در اکباتان باید کاوش شود ، وچیزهایی که اتفاقی پیدا شده کمتر آگاهی ای به دست ما میدهند . [1] در بابل ، اگر داوری خودرا بر پایه‌ی کشف یك سنگ یادبود زیبا در آنجا بگذاریم که روی آن متن اکدی سرگذشت‌نامه‌ی داریوش کنده شده

۱ــ اشاره هایی که به ساختمانهای هخامنشی در فیروزآباد ، قزوین ، وسلماس شده است نیاز به تأیید دارد .

است، داریوش نخست در کاخ نبوکدنصر در شمالی‌ترین نقطه‌ی شهر نشیمن کرد.[2] ولی دیری نگذشت که داریوش کاخ خود را بر باروی جنوبی، غرب کاخ نبوپولصر و درست جلوی دیوار ستبر و خندق‌دار ایشکور بل ساخت. بر زمینی که از سنگ و خشت پر شده بود بنیادهایی از آجرهای خوش ساخت گذاشته شد که طرح یک «آپدانه» با تالار ستونها بود، با ایوانهایی در دو کنار و جلو، که با برجهای چهار گوش نگهبانی میشد، و راه آن از پلکانی در جنوب بود، چنان که در کاخ نبوکدنصر دیده میشد. این سان نقشه‌ی ایدان (اپدانه) به معماری پارسی درآمد. داریوش نیز سنگ فرش سه گانه را از همان کاخ نبوکدنصر تقلید کرد: یک لایه‌ی درشت از قلوه‌سنگ و ملات آهکی، سپس یک لایه با سنگهای ریزتر، و روی آن یک پوشش رنگ سرخ بسیار زیبا، که بیش از آن در بیرونان با آن آشنا هستیم و از این پس از ویژگیهای ساختمانهای داریوش میشود. تکه هایی از پایه‌ستونهای سنگ آهک سیاه نشان میدهد که هنری که در تخت جمشید با آن آشنا هستیم در آن زمان هم به کار میرفته؛ روی تکه‌های دیگری از زیر ستونهای چهار گوش که ستونها بر آنها نهاده شده بود نوشته‌ی خود داریوش دیده میشود.

همچنین بکار بردن آجرهای رنگی را که از گل نیست بلکه از آهک و خشت ساخته شده، داریوش از نبوکدنصر تقلید کرده بود، و روی آن آجرها همان لعابهای درخشانی را گذاشته بود که سلف بزرگش برای زیور دادن دروازه‌ی اشتار و جاده‌ی آن به کار برده بود. در ساختمانهای داریوش پیکر حیوانات، همان گونه که در ساختمانهای نبوکدنصر که خاستگاه آنهاست دیده میشود، نقش بزرگی را بازی میکند. برخی از اینها همواره‌اند و پاره‌ای از آنها کمی برجسته؛ خط هایی از لعاب سیاه صحنه ها را از یکدیگر جدا میسازد. نقشهای گل و بوته و ستونهایی با سرستونهای یونی‌مارپیچ دوگان، و پیکرهایی از دو هزار سرباز پیمرگ با لباسهای پرزیبورشان دیوار ها را میپوشانند. کتسیاس، پزشک اردشیر دوم، این نگارگریهای

2 - F. H. Weissbach, *Babylonische Miszellen* (1903), No. X; cf. R. Koldewey, *Mitteilungen der deutschen Orient - Gesellschaft*, III (1899), 6; *Excavations at Babylon* (1914), p. 166.

لعابی بررنگ‌آمیزی را وصف میکند، گرچه آنها را نه به‌تبو کدنصر نه به داریوش بلکه به سمیرامیس نسبت میدهد، ومیگوید که چهره‌ی سفید زنی را که دیده همان سمیرامیس است، که همان صورت را در واقع کارشکران پیدا کرده‌اند.[۳]

جایگاه پایتخت در شوش

آنگاه داریوش این فن ساختمان را درسته به‌شوش برد. با آن که شوش برای شاهنشاهی آن مرکزیت بابل را نداشت، ولی محل آن از همدان، پارسگرد، یا تخت جمشید بهتر بود، و به سرزمین میهن پارسیان نیز نزدیك بود. از شوش یك جاده‌ی آسانی تقریباً بسوی غرب از میان جلگه‌ی پهن به بابل میرسید. یك راه باریکی بسوی شمال سربالا به بلندیهای کوامیس از میان سرزمین اوکسیها که اغلب مستقل بودند به همدان میرفت. در تابستان راه باریك دیگری بسوی جنوب غربی به‌تخت جمشید وپارسگرد میرسید و از روی کوههای بلند میگذشت که برای گذشتن از آنها حتی پادشاهان پارسی به‌راهزنان آن باج میدادند.[۴] وقتی زمستان گردنه‌ها را برمیکرد، یك‌راه دیگری که از کنار خلیج فارس دورمیزد دردسترس بود، زیرا در زمستان جلگه‌ی کرانه‌ای نمناکی با سالم خودرا از دست میداد.

بخش مهمی از ثروت شوش از داد‌وستد با خلیج فارس می‌آمد، که در آن زمان خیلی بیش از امروز به‌خلیج نزدیك بود. در سده‌های پنجم و چهارم پیش از میلاد، چهار رودخانه‌ی بزرك این ناحیه ــ فرات، دجله، کوامیس، و اولایوس (که در آب‌رو پایین‌اش به‌نام پاسیتگریس خوانده‌میشد) ــ مانند امروز به‌شط‌العرب درسیس به‌خلیج نمیریخت، بلکه به‌یك دریاچه‌ی‌مردابی بزرگی بالاتر درشمال غربی‌میریخت که از جزیره‌های کرانه‌ای بیرونش که درست بالای سطح دریا بودند دررو گاههای گوناگون داشت. برای داد‌وستد کری که از خلیج می‌آمد، حتی پس از گذشتن از دریاچه، درآن زمان بایستی سیصد هفتادوپنج میل در فرات بالا برود تا به‌بابل برسد. از سوی دیگر، شوش فقط شصت و دو میل از بیت‌اپاکین یا اگبتانا در

3 - Koldewey, *Excavations at Babylon*, pp. 127 ff.; Ctesias, in Diod. ii. 8.

4 - Strabo xv. 3. 4.

دهانه‌ی دجله دور بود ، و پاره‌ای ازاین فاصله را درهمان زمان میشد بر یاسیتیکریس باقایق ناوبرانی کرد .[5]

جلگه‌ای که پشته‌ی شوش درآن‌است ازسرزمین گل‌ولای بابل بازمیشود ولی در ویژگیهای طبیعی باآن همانند نیست . بدلایل نزدیک بودنش به کوهها و کمی بلندتر بودن آن از جلگه‌ی بابل ، سنگ و گلی که رودخانه ها می آورند درآنجا غربال میشود ، سنگ ریزه‌ها میماند و شن‌ریزه و گل آن به سرزمین گل ولای بابل میرسد . درنتیجه خاکی که بدست می‌آید برزور است و بارآوری آن تقریبا تمام نشدنی است ؛ مردمان باستانی ادعامیکردند که جو و گندم مرتب یکصد تخم وگاهی به میزان شگفت آور دویست تخم بار می‌داد .[6] ولی نه ماه از سال گرمای آن طاقت فرساست . بجز شکافی درجنوب غربی که شوش را به بابل میوست‌میداد ، گرداگرد جلگه را کوه گرفته بود . در غرب و شمال غرب ، پشته‌ی باریك و دراز کبیر کوه بود . سرراست به‌شمال رشته‌های جنوب به شرق زاگروس بود ، و در شرق وجنوب شرقی آنها کوههای بلندتر مرکزی‌بود . در افق جنوبی تپه‌های پستی ازصخره‌های سرخ‌فام ازسنگ ریزه‌ی بهم‌چسبیده که سراشیبی به جلگه‌ی گل ولای را مشخص میکرد نمایان بود .

چنان که مردمان باستان دریافته بودند ، کوههای بلندی که تقریبا حلقه‌وار گرد شوش را گرفته بود بادهای خشك شمالی را در بیشتر سال می‌بریدند ، گرچه در زمینهای جنوبی‌تر میشد اثر آن بادها را حس کرد . در تابستان یك باد خشك داغ از بابل وخلیج فارس از میان شکاف جنوب غربی میوزید که همه‌ی گیاهها را خشك میکرد و مردم را ناچار میساخت به اطاقهای باریکی پناه ببرند ، که گرچه هوای آنها دم کرده وخفه کننده بود ، ولی با سقفهای برگ خرما که سه یا خاك روی آن

5 - Dur Yakin, Olmstead, *History of Assyria* (1923), pp. 255-56; Aginis, Arr. *Ind.* 42. 4; cf. Strabo xv. 3. 5; Ampe, Herod. vi. 20; Aple, Plin. vi. 134; cf. Andreas, «Aginis,» *PW*, Vol. I (1893), cols. 810 ff.; J. de Morgan, G. Jéquier, and G. Lampre, *Recherches archéologiques* («Mem.,» Vol. I [1900]), pp. 1 ff.

۶ ـ استرابو ، دفتر ۱۵ ، ۳ : ۱۱ .

را می‌پوشانید اقلا جلوی آفتاب سوزان را میگرفت. یك نویسنده‌ی یونانی میگوید که اگر سوسمار یا مار میخواست در گرمای نیمروز از خیابان آنجا بگذرد میسوخت. آب سرد اگر در آفتاب گذاشته میشد بیدرنگ برای تشنه داغ میشد. جورا که برای خشك کردن پهن میکردند مانند دانه‌هایی که در تنور بپزند میترکید و ویف میکرد.[۷]

در این وصفی که شده شاید گزافگویی باشد، ولی هیچ غربی‌ای نمیتواند آنرا از آن‌چه خود شاهد آن بوده ثابت کند: آنها که دلیری دارند تا خرداد و تیر آنجا بمانند در جه‌ی گرما را بیش از صد [فرنهایت] گزارش میدهند. تا ماه تیر رودخانه‌ها خشك میشوند. برکه‌هایی که کرانه‌های شنی را می‌پوشانند بسیار پر نمك‌اند، چون آب آنها از جیبین و آهکی که پای کوه ها را پوشانیده گذشته است. مانند غربی‌هایی که امروزه از آنجا دیدن میکنند، در روزگار کهن طبقه‌های بالاتر مردم به کوههای نزدیك ــ نه به‌دره‌های ناسالم دم کرده که بارشته‌های اصلی موازی‌هستند، بلکه به دره های کمی بلندتر، و اغلب تا بلندی پنجهزار پا، درست زیر قله های برفی ــ پناه میبردند.

تا ماه آبان با گشتن بادها بسوی شمال‌شرق جلگه آغاز خنك شدن میکرد، و گندم و جو به انبار می‌آمد؛ تا میان ماه نخستین باران می‌بارید و باد به جنوب شرقی و جنوب می گشت. زمستان که بیش میرفت گاهی یك برف تندی ممکن بود به‌جلگه بزند. تگرگ بیشتر می‌آمد، و گاهی شبها درجه‌ی هوا تا زیر یخبندان پایین می‌آمد، و یکباره یك نازکه‌ی یخ زمین را می‌پوشانید.

در دی و بهمن، توفانهای واقعی که در دریای هند انگیخته میشد به این سرزمین آسیب میرسانید. سیل صدمه‌ی بزرگی به‌خاك که از گرمای سخت تابستان گرد شده بود و به خانه های خشتی میزد. ولی باران خوش‌آمد را نیز همراه داشت که بیابان را به‌صورت بستر زیبای گل زنبق درمی‌آورد. همه‌جا علف بیرون‌میآمد. درختزارهای خرما و شبدر و گز و چنار رنگ تازه به‌خود میگرفت. در فروردین

۷ ــ همان کتاب، ۱۰۰.

باران می‌ایستاد و گیاهها رو به‌دگرگونی‌میرفت . در اردیبهشت خرمن جمع میشد. در دره هایی‌که برلبه‌ی جلگه بیشتر در پناه بود ، خرزهره‌ی سرخ با برگهای سبز برّاقش تا چندی می‌ماند ، و جز این از گیاه و رستنی فقط علف زرد شده‌ی بسیار و خارخسك می‌ماند .

فیل ، شترمرغ، گاووحشی، و گورخر دیرزمانی‌ست کـه در اثر شکار ازمیان رفته‌اند . شیر ، کـه در هنر شوش بسیار نموده شده ، امروزه کمیاب است و فقط در بیشه‌های کنار رودخانه‌هـا یافت میشود . ولی خرس ، پوزپلنگ ، گراز وحشی ، گرگ ، گربه‌ی وحشی ، روباه ، و سیخول هنوز آنجا هستند ، گرچه از شمار آنها کاسته شده است . شبها شغال به‌آواز اندوهناك به‌سگ وحشی زوزه میکشد . دراج و کبك پاسرخ را میتوان شکار کرد ؛ شاهین ، باز ، کرکس ، و کـلاغ جان سختی خودرا نشان داده‌اند . پرندگان آبی در زمستان ازاین سرزمین دیدن میکنند و با بسیاری از پرندگان کوچك خوشخوان درتابستان دراز کوچ میکنند .[8]

بارانها به خودی خود برای‌این که حاصل را به بار بنشانند بسنده نیستند . یک بار دیگر کوهها به کمك می آیند . ازبرفهای آب شده ی آنها قناتها روان میشوند کـه بایك دستگـاه پرخرجی زمینها را آبیاری میکنند . ولی بیشتر این سرزمین با کنالهایی که‌از رودخانه های کوهستان کشیده‌میشوند آبیاری میشود که زردالو ، انگور ، هندوانه ، وخیاررا به‌بار می‌آورند . ازهمه نامبردارتر رود کواسپس است که اکنون کرخه خوانده میشود . ازسرچشمه‌ی آن ، که ازصخره‌ی نوشته‌دار بهستان دور نیست ، این رودخانه نخست بسوی جنوب غربی ، آنگاه بسوی جنوب شرقی ، وسرانجام بجهت جنوب ، دنبال‌دره‌های موازی میان رشته های کوه سرازیر میشود تااز میان یك دره‌ی باریك‌به ژرفای هزارپا بیرون میریزد وازنو سیرخود را دنبال میکند . درآن روزگاری که داریم بررسی میکنیم ، آب سرد روشن آن در غرب کاخهای شوش نزدیك به کاخها روان بود ؛ شگفت آور نیست که میشنویم که

8 - W. K. Loftus, *Travels and Researches in Chaldaea and Susiana* (1857), pp. 290 ff.; De Morgan *et al.*, *op. cit.*, pp. 28 ff.

پادشاه هخامنشی فقط از آب کواسپس می‌نوشید و در سفر کوزه های آب آن را همراه می‌برد.[۹]

رودخانه‌ی دیگر شوش اولای بود، که یونانیان به نام اولیوس می‌شناختند،[۱۰] که در همسایگی شهر تا دو یا چهارم میل به کواسپس نزدیک میشود، و دوباره منحرف شده از دهانه ی جداگانه‌ای به دریاچه ی بزرگ میریزد. پیرامون شوش این دو رودخانه با یک شبکه‌ی کنال به یکدیگر پیوسته میشدند، که در کرانه‌های آنها پشته های جداجدا دیده میشوند که، با خاک و سنگ و کلوخ ساختمانی که از خانه های توده‌ی مردم روی هم ریخته، به‌هم وصل میشوند؛ بازمانده‌های این شهر برزمینهای پهناوری پراکنده‌است چنان که تقریباً میتوانیم برآورد کهن را که‌در این شهر بافته میل بوده بپذیریم.[۱۱]

باروی داریوش

برخلاف تخت‌جمشید، شوش یک بنیاد نوین شاهانه نبود. از روزگاران پیش از تاریخ این جایگاه را مردمانی اشغال کرده بودند که سفال رنگی آنها را برای زیبائیش می‌ستاییم. روی پشته‌ای که کم کم از خاکروبه‌ی آنها بالا آمد، جانشینان آنها پرستشگاهها و کاخها برپا کردند، که میتوان از روی آثار آنها یک تاریخ واقعی ایلام را نوشت.[۱۲] این ساختمانها نیز به‌نوبه‌ی خود ویران‌شدند، و در پادشاهی داریوش آن پشته‌ی اصلی نزدیک به‌یکصد پا از بستر رود کواسپس بالا آمده بود، و این رودخانه در آن زمان شیب تند غربی آن را می‌تاخت. اینجا داریوش، مانند سلوکیان پس از او، باروی خود را ساخت. در نوشته‌ای که سازمان نوینی را که بشاهنشاهی داده وصف میکند، داریوش میگوید: «دژهای بسیاری که پیش ازاین ویران بودند، نو کردم، باروی ویران را باز ساختم. دژهای گورنمه و الانوش را

۹ ـ هرودوت، دفتر ۱، ۱۸۸؛ نیز نگاه کنید به استرابو، دفتر ۱۵، ۳، ۴.

10 - Olmstead, *op. cit.*, pp. 291, 437 - 38, 480; Dan. 8: 2, 16; Strabo xv. 3. 4; Arr. *Anab.* vii. 7; *Ind.* 42; Plin. vi. 99; Ptol. vi. 3. 2.

11 - Strabo xv. 3. 2.

12 - George G. Cameron, *The History of Early Iran* (1936).

ساختم . »[۱۳] بونانیان این جایگاه را همان منونیوم میدانستند، که تیتونوس ، پدر آن منون که به تروی برای کمک دفاع کنندگان فریجی آمده بود، بنیاد گذاشته بود.[۱۴] از دژبندیهای باره فقط یك رشته‌ی سست دیوار ، ظاهراً بدون برج ، در لیه‌ی آن یافت شده است .[۱۵]

در باشکوهترین دوره‌ی ایلام پشته‌های دیگری در شمال ، شرق ، و جنوب بالا آمده بود . داریوش اینها را نیز برای ساختمان به کار برد ، و تا پایان ۵۲۱ کاخ آماده گشت و داریوش در شوش نشیمن کرد .[۱۶] ولی همه‌ی آنها چنان یکی ویران شده‌اند که نمیتوان آنهارا به‌صورت روشنی بازنمود . درمیان دیوار شرقی پشته در شرق باره که سه‌هزار پا جبهه داشت دروازه‌ای بود که درهر پهلویش یك برج زره‌بندی ساخته شده بود . روی دیوار این برجها (اگر همانندی آن را با دروازه‌ی اشتار نیوکدنصر در بابل بپذیریم) ، بایستی روی آجرهای صاف نقشهای زیبای برجسته‌ی پیکر شیرهای خرامان و پشته گاوهای بالدار ، و شیرشاهینها باشاخهای بز ، پنجه و دم شیر ، و جنگال شاهین بجای پنجه‌های پا نمایانده شده باشند . اینجا نیز آجرهای کوچکتری یافت شده که نقشهای لعابداده‌ی آنها همین جانوران و همچنین نقش روی نشان را که شیری گاوسفید زرین سم را میکشد مینمایاند .

لتهای درها چوبی بود ولی با ورقه‌های برنگ پوشیده شده و از روی ذوق با گلکهای نواکنیز آرایش شده بود . درها روی بازوهایی میگشت که با برنگ پوشیده بود و این بازو ها در پاشنه گاهها روی سنگهایی به درازای پنج پا قرار داده شده بود . زیر یکی از این سنگها آوندی از مرمر به بلندی چهار گره بود که زمانی در آن نهاده‌های بنیادی را گذاشته بودند . تکه‌های همانند آجرهای سخت با همان نقشهای

13 - Weissbach, *ZDMG*, XC (1937), 80 ff. ; *ZA*, XLIV (1938), 150 ff. ; Herzfeld, *Altpersische Inschriften* (1938), No. 7; J. M. Unvala, in A.U. Pope (ed.), *A Survey of Persian Art*, I, 341-42.

۱۴ ـ هرودوت ، دفتر ۵ ، ۵۴ ؛ دفتر ۷ ، ۱۵۱ .

15 - Contrast Marcel Dieulafoy, *L' Acropole de Suse* (1893) , pp. 117 ff., with J. de Morgan *et al.*, *Recherches archéologiques* (1900), p. 88 .

۱۶ ـ هرودوت ، دفتر ۳ ، ۱۲۹ .

برجسته‌ی جانوران نشان میدهد که برجهای دیگری در دیوار جنوبی، دربارو، و جاهای دیگر نیز بوده‌است.

فقط روی پشته‌ی ساختگی در شمال بارو ساختمانی می‌یابیم که نقشه‌ی آن‌را به‌یقین میتوان معین کرد و تاریخ آن حتمی‌ست. دریك نهاده‌ی بنیادی چندبرگردان کوچك مهر اززمان هخامنشی دیده میشود، ولی‌بانجام رسیدن این ساختمان‌بدست داریوش از یك سند یگانه که به صورت یادبود بنیادآن نگاه داشته شده پیداست. این سند تقریباً تنها نمونه‌ی خوانای میخی پارسی روی لوحه‌ی گلی‌ست. دیپاهای دیگر این سند، به هریك از سه زبان رسمی، همه‌جا سراسر این ساختمانها یافت میشود: درخود کاخ، دربارو، پراکنده درقسمت عمده‌ی این‌ناحیه‌ی شاهانه، وحتی در جایی که به نام «برج دژ» مشهور شده که از گوشه‌ی جنوب شرقی پیش آمده است.

پس از درآمد معمولی، داریوش از جزئیات ساختمان و مردمان گوناگونی که درآن دست داشتند سخن میگوید:

این کاخ «هدیش» است که درشوش کردم. ازدورآرایش آن آورده شد. فرود بوم کنده شد تا دربوم به‌سنگ رسیدم. چون کنده شد، با خرده سنگ‌پر شد، یکی ۴۰ ارش به‌بلندی، دیگری ۲۰ ارش به‌بلندی. برآن خرده سنگ کاخ فراساخته شد. و این که بوم فرو کنده شد وباخرده سنگ پرشد و خشت زده شد، مردم بابل آن را کردند. چوب نوژن، این، لبنان نام کوهی‌ست، از آنجا آورده شد؛ مرده اسوری‌آن را تا بابل بردند، از بابل کرکیان و یونیان تا شوش بردند. جغ ازگندار آورده شد و از کرمان. زر از سپرد و از باختر [بلخ] آورده شد که اینجاکار کرده‌شد. کاسك کبود [لاجورد] و شنگرف که اینجا کرده شد از سغد آورده شد. کاسك خشین [فیروزه ؟] که از خوارزم آورده شد اینجاکار کرده شد. ارزه [سیم ؟ یا نام‌درخت] و سنگ‌دار [ابنوس] از مصر آورده شد. آرایشی که باآن دیوار نقش شد از یونیه آورده شد. پیلسته [عاج] که اینجاکار کرده شد از کوشا [حبشه] و از هند و از هرووت [ارخج] آورده شد. ستونهای سنگی که اینجا کار کرده شد، ابیرادوش نام جایی‌ست در خوز، ازآنجا آورده شد. مردان تراشنده که سنگ را کار کردند یونی و سپردی بودند. زرگرانی که زر را کار کردند آنها مادی و مصری بودند. مردانی که دار [چوب] را کار کردند آنها سپردی و مصری بودند. مردانی که آجررا (بابیکرها) کار کردند آنها بابلی بودند. مردانی که دیوار را نقش کردند آنها

مادی و مصری بودند . در شوش کاری بس نیکو فرمان دادم ، بس نیکو شد . مرا اهورمزد بیاید ووشتاسپ پدر مرا و دهیوی مرا .۱۷

زمانی که این سند نوشته شد وشتاسپ هنوز زنده بود ؛ پس این کاخ در نخستین سالهای پادشاهی پسرش ساخته شد . آجرهای بسشماری که درفرش کردن آن به کار رفته ــ که تنها نوشته‌ی پارسی دارد ، گرچه از رسم بابلی چاپ کردن با مهر پیروی شده ــ نشان میدهد ، چنان که نوشته‌های ساختمانی به صورتهای گوناگون نشان میدهند ، که بیشتر کاخ کار داریوش است . بدبختانه هیچ گواهی برای نقطه‌ای که اینها یافت شده در دست نیست ، ونمیتوان آنها را برای یك سالمر دقیق‌تر کارهای ساختمانی به کار برد . اینجا فقط یادآور میشویم که درحالی که برخی ازنوشته‌های کوتاه که روی پایه‌ستونها کنده شده این ساختمان را یك « هدیش » ستونها یا فقط «هدیش» میخواند ، یکی ازآنها واژه‌ی دیگر «تچره» را به کار میبرد .۱۸

ویرانه‌های کاخ بطورهراسناکی درهم‌برهم است . چنان‌که داریوش‌میگوید ، کاخ به طرز بابلی‌روی یك سکوی بلند ساختگی برپاشده‌است . جایگاه‌یك گورستان کهن‌تر ایلامی‌را دریك مساحت ۸۲۰ در ۴۹۰ پا هموار کردند وبرای پی‌سنگی‌خود کاخ زمین را ۲۷ پا کندند . درنقشه‌ی روی زمین ، داریوش اصولی را که پیشینیان آسوری وبابلی او نهاده بودند پیروی کرد : سه حیاط پشت سرهم که گرد آنها را تالارهای بزرگ و اطاقهای کوچك گرفته بود که ازخشت ساخته شده بود ؛ ولی جهت گیری آن به روش شمالی بود که کنارهای ساختمان رو به نقطه‌های قطب نما

17 - V. Scheil, *Inscriptions des Achéménides à Suse* (« Mem., » Vol. XXI [1929]), pp. 3 ff., 16 ff.; *Actes juridiques susiens : Inscriptions des Achéménides* («Mem.,» Vol. XXIV [1933]), pp. 105 ff.; *Mélanges épigraphiques* (« Mem.,» Vol. XXVIII [1939]), pp. 33 ff.; R. G. Kent, « Old Persian Inscriptions, » *JAOS*, LI (1931), 193 ff.; «The Record of Darius's Palace at Susa, » *ibid.*, LIII (1933), 1 ff.; «More Old Persian Inscriptions, » *ibid.*, LIV (1934), 34 ff.; E. Herzfeld, «Die Magna Charta von Susa, » *Arch. Mitt*, III (1931), 29 ff.; *Altpersische Inschriften*, pp. 13 ff.; W. Brandenstein, « Die neues Achämeniden Inschriften, » *WZKM*, XXXIX (1932), 7 ff.; Unvala, *op. cit.*, p. 339.

18 - Contrast Scheil, *Inscriptions des Achéménides à Suse*, pp. 38 ff., and Kent, « Old Persian Inscriptions,» *op. cit.*, pp. 213-14, with Scheil, *op. cit.*, p. 81, and Kent, *op. cit.*, p. 225.

بود . این سه حیاط از شرق به غرب ترتیب داده شده بود . گرداگرد تمام آن یك دیوار خشتی بود .

ازسوی شرق ، که‌روی آجرهای لعابدار نیزه‌داران سپاه پیرگ که‌روزگاری دیوارهرا نگاهبانی میکردند تکرار شده‌اند ، به حیاط پیشگری درمی آییم ، که ۱۷۳ پا در $\frac{1}{2}$ ۱۷۹ پاست وبا چارو که در آن تکه‌های آجرهای وازده جا داده شده فرش شده‌است . درشمال یك ایوان باهشت ستون چوبی بزرگ روی پایه‌های سنگی بود ؛ روی دیوار پشت ، گاوهای بالدار در آجرهای لعابدار باز نموده شده بود که تقلیدی از گاوهای بالدار روی دروازه‌ی بزرگ اشتار دربابل بود . اینجا گمان‌میرود که گنجینه‌ای بوده که از آن اسکندر و جانشینانش فلزهای گرانبها را به تاراج بردند .

از دروازه‌ی شرقی یك راهرو پیچ یکراست ازمیان حیاط پیشگری درامتداد محور کاخ ، کمی به شمال غرب ، به حیاط مرکزی میرفت ، که $\frac{1}{2}$ ۱۰۶ در ۱۱۸ پا بود . دیدار کننده‌ای که به این حیاط در می آمد ، در گوشه‌ی شمال شرقی ، زیر گرده‌ی خورشید اهورمزد ، دوجانور افسانه‌ای رو به یکدیگر می‌دید باتنه‌ی شیر ، تاج سه شاخ ، ریشدار وموی پف کرده روی گردن ؛ صورتشان گشته بطوری که چشم برآمده‌ی آنهارا نشان‌میدهد که آمادگی دوزراندن نیروهای اهرمنی هستند ، وبالهای استخوانی آنها خمیدگی زیبائی دارد . در شمال دو اطاق پذیرایی باریك دراز است ، نمونه‌ی معماری جنوبی ، که بایك راهرو به هم پیوسته میشوند و در غرب آن حیاط فرش شده‌ای‌ست . دور این حیاط را یك ایوان ستوندار گرفته بود .

پس از یك‌رشته اطاقهای کوچك به حیاط خلوت‌میرسیم ، که ۹۱ پا و ۱۰ گره در ۱۱۲ پا و ۲ گره است ؛ این حیاط باآجرهایی اندکی کمتر ازیك پای مربع فرش شده . قابهایی از شیرشاهین‌های بالدار در آجر لعابدار گرد این حیاط را گرفته . دالانهای میان آنها نیز باآجر فرش‌شده ، ولی اطاقهای خصوصی‌تر با قلوه سنگ و چارروی آمیخته ، و روی آن بارتگ سرخ اخرایی که معمول ساختمانهای داریوش است پوشانده شده . شمال این حیاط اندرون است که در آن میتوانیم بانوان بر نازا

دربار شاهنشاهی را انکار کنیم . دوتا از اطاقهای دراز دو تالار عمده را از هم جدا میکرد . در آبگاه تالار کوچکتر از شمال بود و در هر دو سر آن رخت کن بود ، و تالار بزرگتر ، در گوشه‌ی شمال غربی ، و در آبگاه و پیش تالارهای آن به جنوب بود . پس از گذشتن از دالانهای کوچك گوناگون ، سه درایکه ، می‌بینیم که پایین به حیاط خلوت میرود ، زیرا تمام اندرون به بلندی دو گره با یك لایه سنگ و چارو ، یك لایه آجر ، و دوباره یك لایه سنگ و چارو بالا آمده (که شاید یك باز سازی دیرتری باشد) .

در جنوب حیاط خلوت ، آن سوی گاوهای بالدار ، نگهبانان ، و شیرشاهینها ، دو اطاق دراز بهم چسبیده‌ی موازی‌ست که با آجرهایی که با رنگ اخرایی قرمز پوشیده شده فرش شده و چنان دیوارهای ستبری دارد که تالارها که ژرفای آنها فقط ۳۰ یا ۳۲ گره است ، ۱۱۰۰ یا ۱۰۰ گره پهنا دارند . در جنوب آنها اطاق آسودنگاه شاه است .

در شمال غربی ساختمانهای کاخ اطاق تخت شاه بود . در آبگاه آن دروازه‌های چوبی بود که از ورقه‌های برنگ پوشیده بود و مانند درهای دیگر روی پاشنه گاه سنگی میگشت . پایه‌ی تخت را میشود در سنگی که نوشته‌ی ساختمانی معمولی را دارد باز شناخت . مانند « ابدانه » در تخت جمشید ، که بیگمان این پیش‌ساختی از آن بود ، پایه ستونها رنگ مانند و ستونها خیارمدار بود ؛ ماریچهای عمودی زیر دستهای گاوهایی که پشت به پشت هم زانو زده‌اند ، این نوع سرستون سرهم شده را تکمیل میکرد که روی آن تیرهای سقف گذاشته شده بود . اثر رنگ سرخ نشان میدهد که چشمهای گاو آرایش شده بود . تختگاه بزرگ $19\frac{3}{4}$ پای مربع بود ، و سقف را شش ردیف هریك از شش ستون نیرومند نگاه میداشت . در طرف شرق و غرب ، راه تختگاه از ایوانهایی بود که دو ردیف از شش تا از همین ستونها به ژرفای $7\frac{1}{2}$ پا داشت . در شمال و غرب ، پایین‌تر از سطح سکو ، از چند کوشك جای پرندیز باباغ را نشان میدهد ، [۱۹] که از رودخانه‌ی نزدیك به آن به آسانی آبیاری میشد و

۱۹ ـ استر ۱ : ۵ : ۷ : ۷ .

بابرجی در گوشه‌ی شمال غربی نگهبانی میدهد.

امروز، شوش یک توده‌ی درهم برهم ویرانه‌هاست، که نقشه‌ی روی زمین ساختمانها را به دشواری میتوان روشن ساخت.[20] در خرد کاخ کمتر سنگ به کار رفته وازاپیدان چیزی به جا نمانده‌است. زر آن‌را اسکندر به‌تاراج برد، وانچوبهای کنار که در آن به‌کار رفته بود جز پنجی خاك نمانده است. تنها خشت نا‌چیز آن بیشتر حفظ شده است.

اگر پرده‌های رنگارنگی که در کتاب استر وصف شده پوسیده و خاك شده، آجرهای لعابدار آن‌را باهمه‌ی شکوهش میتوان از تکه‌های بیشماری که مانده باز ساخت. چه بسا که نمیدانیم آنها را کجا باید جا بدهیم، ولی اقلا نقشها را میتوان سرهم کرد. از این نقشها میشود نمایش رنگهارا که چشم فرستادگان یونانی‌را خیره میکرد وبه آنها ثروت ونیروی شاهنشاه بزرگ را می‌فهماند بیانگاریم. «داریوش شاه گوید: آنچه کرده‌ی من است بیش‌ازاین نکرده بودند. من نمیتوانستم آن‌را بدانجام رسانم اگر اهورمزد مرا یاری نداده بود. به‌خواست اهورمزد باشد آن چه کرده‌ی من است بس نیکو به‌نظر آید.»[21]

ولی باآن‌چه که گفته شد، شوش یک شهر بیگانه ودر سرزمین بیگانه بود. پشت سر آن یک‌تاریخ درازی ازپادشاهان باستانی‌مردم دیگری بود. داریوش‌بزودی ازکرمای طاقت فرسا، معماری خشتی، و آرایشهای بیگانه‌اش خسته شد. او به فکر پایتختی درسرزمین میهن افتاد که بنیادش را خود بگذارد.

20 - R. de Mecquenem, in Pope, *Survey*, I, 321 ff.

21 - Susa column base, Scheil, *Inscriptions des Achéménides à Suse*, pp. 44 ff.; Herzfeld, *Altpersische Inschriften*, pp. 21 - 22.

فصل سیزدهم

تخت جمشید

جایگاه پایتخت نوین

پارسگرد بطور گویایی از خاندانی که زیر پا گذاشته شده بود سخن میگفت، و داریوش جویای جایگاه نوینی برای پایتخت خود شد. بیست و پنج میل پایین‌تر در دره‌ی ژرف و باریك و پیچ‌وخمدار رودخانه‌ی مدی که جلگه‌ی پارسگرد را آبیاری میکرد، یك‌راه از صخره بریده به جلگه‌ی پهن‌تر دیگری میرفت. ازمیان این جلگه رودخانه‌ی بزرگتری، اراکسس،[1] روان بود که خاك بارآور را آبیاری میکرد، تا آن که در دریاچه‌ی بزرگ نمك درفارس جنوب غربی ناپدید میشد. دوپشته در مرز صخره‌ی شرقی دههای پیش از تاریخی را که گواه برروستانشین‌های پیشین بود میپوشانید.[2] بر یك صخره‌ی بلند تند در شمال یك نقش برجسته روی صخره دیده میشود که از زمانی پیرامون دوهزار سال پیش‌از آن دوره است. دوپرستنده درپیش دو ایزد مار نشسته ایستاده‌اند، وپیشکاری پشت سر آنهاست، وپشت سر پرستندگان یك زن نشسته است که تاج بارودار برسر دارد.[3]

۱ ـ سترابو، دفتر ۱۵، ۳ : ۶.

2 - Alexander Langsdorff and Donald E. Mc Cown, *Tall - i- Bakun A, Season of 1932* (1942); cf. E. Herzfeld, *Iranische Denkmäler*, Vol. I A (1932); *Iran in the Ancient East* (1941), pp. 9 ff.

3 - Herzfeld, *Archaeological History of Iran* (1935), p. 5 and Pl. IV; for date cf. N. C. Debevoise, Rock Reliefs of Ancient Iran, *JNES*, I (1942), 80.

درست پیش از آن که رودخانه مدی به گوشه‌ی شمال شرقی درآید، دره باز میشد. دراین کنج امن، که تکه سفالهای رنگ‌آمیزی‌شده‌ی آنجا گواه برمردم‌نشین پیش از تاریخی دیگری‌ست، داریوش به نظر می‌آید که «ستخره»، دژ، را بنیاد گذاشت که نیای استخر پایتخت نامبردار سده های میانه است. دیواری از سنگهای ستبر شکاف میان تپه ودژبندیهای شهررا می‌بست وصورت «دروازه» ای را داشت. اینجا هررهسپاری ناچار بود دریگانه دروازه ی زیر برج نگاهبانی باج خود را بپردازد. گردونه ها وچارپایان باربرمیشد از گذرگاه دوراهه‌ی مرکزی، که سقف چوبی آن بایك ستون ودوجزر نگاهداری میشد، بگذرند؛ پیاده‌ها از پیاده‌رو زیر تخته سنگهایی که روی درگاه در هردو کنار گذرگاه بود میرفتند.[4] ازشهر باستانی که پیش‌از استخر بود، بیش‌از چند اثر بازنمانده است. ازاین اثرها، مهمترینش یك ستون خیاره دار بی‌پایه است که هنوز سرستون دوگاو را نگاه داشته که در مسجد جمعه بزرگ از نو به کار رفته‌است. در واقع روایت دست‌بدست رسیده هم میگوید که این جایگاه یك آتشکده ی پیش از اسلامی بوده است. بلندی ستون، ۲۵پا و۷ گره، بسیار کوتاه تر از ستونهای مانده درتخت جمشیداست. رهسپاران دیگر از سرستونهای گاو، پایه ستونهای زنگ مانند، طاقچه ها، کناردرگاهها، جزرهای پیش‌آمده از سنگهای بزرگ تراشیده، وآوندهای نازك سنگی، که همه از نوع هخامنشی‌ست، گزارش میدهند.[5]

ازاین واشد، تپه های سمت چپ به‌جهت جنوب میچرخند وپس‌می‌نشینند. سه میل تقریباً به جهت جنوب، یك صخره‌ی جدا که از شمال ـ شمال غربی به جنوب ـ جنوب شرقی کشیده شده و یك پوزه‌ی پیش آمده آنرا ازشهر پنهان میکند، یك زمین تراز طبیعی در پای کوه زحمت به دست میداد. در اینجا شاه

4 - E. N. Flandin and P. Coste, *Voyage en Perse* (1851), pp. 70 - 71: *Atlas* (1843-54); C. F. M. Texier. *Déscription de l' Arménie, de la Perse, et de la Mésopotamie* (1852), Pl. 137; R. Ker Porter, *Travels* (1821 - 22), I, 515.

5 - Flandin and Coste, *op. cit.*, p. 70 and Pl. 58; Herzfeld, *Iran in the Ancient East* (1941), p. 276; Erich F. Schmidt, *The Treasury of Persepolis and Other Discoveries in the Homeland of the Achaemenians* (1939), pp. 105 ff.

بر آن شد که مانشگاه خود را بنیاد گذارد. مانند خود سرزمین، ساختمانها و زمینهای کاخ نیز قرارشد پارس خوانده شود. نخستین یونانیان آنرا «شهرپارسیان» یا «پرسای» میخواندند. نویسندگان بعد از ترجمه‌ی غلط عمدی سراینده اسخیلوس پیروی کرده آن را پرسپتولیس، «ویران کننده‌ی شهرها» خواندند؛ وبا آنها ما نیز این جایگاه را به‌نام پرسپولیس میخوانیم.[۶]

ساختمان پایتخت

زمانی که شورشهای آغاز پادشاهی سرکوبی شد، کار ساختمان روی‌زمین سکو آغاز گشت. در درازای‌خط پیش‌آمده‌ی سکو، پانصد یارد جبهه وبه ژرفای دوسوم آن، به صخره شیب تندی داده، وشاید خندقی در پای آن کنده شد. در درازای خطی که شیب داده شده بود، تخته های بزرگ سنگ آهك خاکستری تند که در همانجا یافت میشود برای ساختن دیوار اصلی دژبندی روی هم گذاشته شد. اگر چه این تخته سنگها عمداً چند پهلو بودند برای این که بهتر به هم بچسبند، بادقت آنها را تراشیده، در رجهای منظم گذاشته، بندوبست کرده، وبی‌ملات بابستهای سربی وآهنی سر کج دم پرستوکی به هم پیوست داده بودند. این همان‌نوع دیواری‌ست که در سراسر اژه‌ی شرقی وآسیای کهین غربی درهمین آخر سده‌ی ششم باآن آشنا هستیم.[۷]

به چشم کسی که از شمال نزدیك میشد، این پایتخت نوین چون دیوار بلند سفید سنگی‌ای می‌نمود که برسر آن دیوار خشتی دیگری بود که بلندی آن را رویهم به شصت پا میرسانید؛ همین دیوار خشتی در سمت جنوب بکلی نشیمنگاه شاهانه را ازچشم بیگانه پنهان میکرد. کسی که از غرب می‌آمد خوشبخت‌تر بود.

۶ ـ پارسه، نوشته‌ی دروازه‌ی خشایارشا ۳؛ پرسای، کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۸، ۷: ۱ وپس‌ازآن؛ پروسوس، کرته‌ی ۵۶ (S)؛ «شهر پارسیان»، اسخیلوس، پارسیان، ۱۵۷؛ پرسپتولیس، همان کتاب، ۶۵. وصفی که در زیر می‌آید در خود پرسپولیس نوشته شده است. دکتر اریك ف. شمیت، رئیس‌هیئت‌کاوش بنداد شرقی‌دانشگاه شیکاگو درایران، ودکتر دانلد ا. مککون‌معاون‌او، آن‌را خوانده‌اند. دکتر شمیت اکنون نشریه‌ی نهائی‌را آماده میکند.

7 - Cf. Robert Scranton, *Greek Walls* (1941), pp. 71, 73, 78, 167.

این سمت ، در درازای زمین کشیده‌ی پهن دیوار لازم نبود ، زیرا صخره‌ی تند شیب و تخته سنگهای بزرگ دیوار ، سکو را پنجاه پا از جلگه بلندتر کرده بود : از این سو از دور نظری به کاخهای بلند میشد انداخت .

در پای سکو ، در شمال ، غرب ، و جنوب مردم نشینهایی درست شد ، نه یك شهر واقعی چنان که در استخر پیدا شد ، بلکه فقط کاخهای جدا جدای آزادگان و بزرگان ، که پایه ستونهای سنگی داشتند . گرداگرد آنها را کلبه‌های خشتی پیشکارانشان و کارگرانی که زیر نظر آنها کار میکردند گرفته بود . اثر دیوارهای باریك نشان میدهد که این خانوار نشینها شاید دژبندی سنگینی نداشتند .[۸]

در شرق سکو ، در پای کوه رحمت ، دیوار دیگری کشیده شده که فقط خشتی است . برای این که جلوی ریزش شیب تند گرفته شود ، پشت یك دیوار آجری باریك کشیده بودند که روی سنگهای بزرگ غلتیده ساخته شده بود . سر دیوار با آجر خرپشته پوشانیده شده بود . پس از آن خندقی بود که در آن آبی که از تپه ها بسوی پایین روان بود جمع میشد و به یك تونل بزرگی میریخت که از میان سنگ در همانجا بریده شده بود ، به پهنای چهار پا و بلندی شش یا هفت پا ، و با تخته سنگهای ناهموار تراشیده پوشانیده شده بود . رشته‌ی اصلی دژبندیها با برجهایی نگاهبانی میشد که هر کدام شصت پای مربع بود و میان آن از خرده سنگ و خرده آجر سخت فشرده و روی آن با خشت منظم چیده شده بود . این برجها با یك دیوار پرده‌ای به کلفتی سی و سه پا و بلندی شصت پا به هم پیوست داده شده بودند .

در طرف درونی این دیوار ، در اطاقهای کوچك نامنظم پیش آمده پادگان بسر میبرد . مقدار بسیاری پیکانهای برنگی و آهنی ، سرنیزه ها و تیغه های آهنی و تکه های چوبین آهنی و برنگی یافت شده که پسنده مقصود را نشان میدهد . هویزه‌های برنگی نشان میدهد که لشکریان سوار نیز در اینجا جای داشتند . دلی این ده هزار بیمرگان نامبردار در سربازخانه‌های خود از آسایش و خوشی بهره‌ای نداشتند . بهداشت ابتدائی بود ، زیرا گشادبرهای کوچك آجری به کوچه های

۸ . Schmidt, *op. cit.*, p. 6.

دررو دار به پهنای بیست پا میرفت که کنار رشته‌ی نامنظم سربازخانه‌ها بود . این که کف ها را کمتر جارو میکردند از این پیداست که سطح کف اطاقها پایك فرش نو به تندی بالا می‌آمد یا کاهی آن را هموار میکردند . هیچگونه اثری از کاچالی دیده نمیشود ؛ سربازان لابد روی زمین میخوابیدند و سلاح عالی خود را روی هم میچیدند یا به میخ آویزان میکردند . ولی این که این بیمرگان نوشابه‌ی فراوان داشتند از سفال آنجا پیداست ــ جرمهای بلند و باریك می با ته تیز که در کف اطاق گلی جای داده شود ، جوشکهای ته صاف برای دم دستی ، کوزه هایی با لبه های سه برگی ، قمقمه های پهن برای جنگ ، و پیاله های جرعه ریز که از دهانه‌ی آنها نوشابه بکرامت به دهان میریخت ، زیرا به نظر می‌آید که به بیمرگان نیازی نداشتند . دستگاه دژبندی پایك دیوار سوم که آن نیز از خشت و دنبال آبریز کوه رحمت بود تکمیل میشد .

روی یك تخته سنگ بسیار بزرگ که درطرف جنوبی روی دیوار بیرونی جای داده شده ، نوشته هایی در پیرامون ۱۳ م کنده شده که هدیه نامه‌ی این دژبند پهلاست :

اهور مزد بزرگ ، که بهست بغان است ، که داریوش را شاه کرد ، اویش شهریاری داد ، به خواست اهورمزد داریوش شاه است .

گوید داریوش شاه : این دهیوی پارس ، که اهورمزد به من داد ، که نیواست ، اسپان خوب ومردان خوب دارد ، به خواست اهورمزد و من ، داریوش شاه ، ازدشمن نترسد .

گوید داریوش شاه : مرا اهورمزد پشتی پراد باهمه‌ی بغان دیگر ، واهورمزد این دهیورا ازسپاه دشمن ، از بدکردار ، واز دروغ بپایید ، به این دهیو مزند ، نه سپاه دشمن ، نه بدکردار ، نه دروغ ! باین نیازبری اهورمزد را میخواهم ، با همه ی بغان ، این را به من اهورمزد دهاد با همه‌ی بغان .

منم داریوش ، شاه بزرگ ، شاه شاهان ، شاه دهیوهایی که بیارند ، بسیرو شامیب ، هیخامنشی .

گوید داریوش شاه : به خواست اهورمزد ، اینها هستند دهیوهایی که من دارم ، باین سپاه پارسی که ازمن ترسد ، برای من باج آوردند . | پارس دیگر گنجانیده نشده ، اسکرته و هندوش افزوده شده ، واین سان زمان تقریبی آن بدست می‌آید . | اگر چنین پاندیشی : « باشد که ازهیچ دشمنی نترسم » پس این سپاه پارسی را بیا ؛ اگرسپاه پارسی پایمه شود ، پس دیر

9 - *Ibid.*, pp. 7 ff., 15, 85 ff.

زمانی شادی بریده نگردد ، بلکه براین ویس [خاندان] فرورسد .

تااینجا نوشته به پارسی بود . داریوش به زبان ایلامی پیش‌میرود :

در باره‌ی این که در این‌جا این دژ ساخته شده ، درپیش اینجا دژی ساخته نشده بود . به خواست اهورمزد ، این دژرا من‌ساختم ، واهورمزد فرمان داد که این دژ ساخته شود ....، پس‌آن را ساختم ، وآن را استوار وزیبا وبسنده ساختم ، چنان که‌کام من بود .

این‌نوشته به اکدی پایان می‌یابد . بیشتر آن ازجمله‌های آشنا درست شده ، ولی بجای سیاهه‌ی دهیوهای زیردست میخوانیم : «پارس ، ماد ، و دهیوهای دیگر با زبانهای دیگر ، از کوه و دشت ، این‌ور رودخانه‌ی تلخ (خلیج فارس) و آن‌ور رودخانه‌ی تلخ ، این‌ور بیابان و آن‌ور بیابان . »[10]

دسترسی به پربست کاخ تنها ازغرب‌بود . درآیگاه‌ازپلکان دوگانه‌ی برگردانی بود که زیر برجهای پیش‌آمده‌ی اخم‌آلود در سکو جای داده شده بود . پله‌ها که کنارش جان‌پناه سنگی کنگره‌دار داشت به‌پهنای بیست‌وسه پا بود وبالارفتن از آن آسان بود ــ بلندی هریك از صد و یازده پله چهار گره بود ــ چنان که در مراسم میشد سوار اسب از آنها بالا رفت وبالای پلکان پاگرد پهنی بود . اینجا دیدارکننده‌ای که طرف توجه بود پیاده وبسوی جنوب به سنگابی که از سنگ سخت یك پارچه تراشیده بودند راهنمایی میشد ، و آنجا خودرا شستشو و پاکیزه مینمود و جامه‌ی سفید تن میکرد تابتواند به‌پیشگاه شاه بزرگ باریابد .[11]

یك رشته جویهای آب زیرزمینی ساختمانهای گوناگون روی سکو را به یکدیگر می‌پیوندد و نشان میدهد که تمام این نقشه‌ی بزرگ جلوه‌گر فکر یک نابغه‌ی ناشناس معماری بوده‌است .[12] این‌نقشه هرگز تماماً به‌انجام نرسید ودرنخستین سالهای داریوش تازه دست بکار آن شدند . خوشبختانه پیدا شدن دیوانسرای آن زمان ، که یادداشتهای نوشته‌ی آن دربرجی دردیوار شمالی نگاهداری شده ، به‌ما فرصت میدهد که از کارهای ساختمانی آگاهی‌ای به‌دست آوریم . لوحه‌های پیشتر

10 - F. H. Weissbach, *Keilinschriften der Achämeniden* (1911), pp. 80 - 87.

11 - Poseidon. Frag. 68 (J).

12 - Herzfeld, *Iran in the Ancient East*, p. 224.

از سال دهم پادشاهی (۵۱۲) ست و تا سال بیست و هشتم (۴۹۴) ادامه دارد. ولی بیشترینه‌ی آنها از میان سالهای نوزدهم تا بیست‌وپنجم است، و نشان میدهد که سالهای ۵۰۳ ـ ۴۹۷ دوره‌ی بزرگ ساختمان بوده‌است.[۱۳]

دیوانسرای شاهانه

شگفت است که از دیوانسرای تخت جمشید یك لوحه هم به پارسی میخی که برای نوشته‌های شاهانه به‌کار میرفته نوشته نشده است. ازاین حقیقت شگفت انگیز فقط میتوانیم این نتیجه را بگیریم که نوشتن به پارسی صرفاً یك کار ساختگی بوده است. اکنون نیز میتوانیم بفهمیم چرا نوشته های پارسی مرتب با متنهای ایلامی واکدی همراه است.

بیشترینه‌ی لوحها به ایلامی نوشته شده است. از بخت خوب، دیرزمانی ست که همه کردن متن ایلامی نوشته‌های شاهانه باپارسی واکدی که بیشتر خوانده‌شده بود ممکن گشته، و به این ترتیب امکان دارد ویژگیهای ایلامی را چنان که در روزگار هخامنشی نوشته میشد پیدا کرد. در شوش یك دیوانسرایی که اززمانی کمی بیشتر ازدیوانسرای تخت‌جمشیداست اززیرخاك بیرون آورده شد؛ این نوشته‌ها را میتوان با نوشته‌های شاهانه‌ی کهن‌تر در یك واژه‌نامه روی ردیفها فهرست‌وار گردآورد.[۱۴] وقتی که درمی‌یابیم که واژه‌های عاریه پارسی درایلامی مکرر پیدا میشوند کار گزارش لوحهای دیوانسرای تخت جمشید بیشتر آسان میگردد.

چگونه این لوحهای ایلامی این سان نوشته شده، از روی نامه‌های اتفاقی روشن میشود. شاید ازهمه جالب‌تر نامه‌ایست که به دختری ازداریوش اشاره‌میکند: «به اریناء آزاده‌ی بزرگ، بگو: فارنامس (پرنکه) میگوید: داریوش شاه مرا فرمان‌داده و گفته‌است: یکصدگوسفند که ازدارایی‌من‌است به‌آرتیستون (ارتاشدونه)

13 - George G. Cameron, «Darius' Daughter and the Persepolis Inscriptions,» *JNES*, I (1942), 214 ff.; Richard T. Hallock, «Darius I, the King of the Persepolis Tablets,» *JNES*, I (1942), 230 ff.

۱۴ ـ پیش از پیدا شدن دیوانسرای تخت جمشید، کمرون چنین واژه‌نامه‌ای را آماده کرده بود.

دخترم بده. و اکنون فارناسس میگوید: چنان که داریوش شاه مرا فرمان داده، من تورا فرمان میدهم: اکنون به ارتیستون دخترش یکصد گوسفند بده، چنان که شاه فرمان داده است. هام ادوکشش، سال شانزدهم [آوریل ۴۰۶]. نیپرسو که نوشت (لوح را) پس از آن که ترجمه شد.»[۱۵]

این دختر داریوش که تازه پیدا شده دارای همان نامی است که زن طرف توجه او، ارتیستون، دختر کورش دارد.[۱۶] او خواهر نفی ارشام و گوبریاس است، که یکی از آنها عربها و حبیشها و دیگری کلیادوکیها را در لشکرکشی خشایارشا به یونان رهبری نمودند.[۱۷] در این زمان او پیرامون شانزده سال داشت، و این بخشش شاید برای ورود او بوده است.[۱۸]

جالبتر از این، رسمی است که این نامه بر آن گواه است. فرمان داریوش «زبانی» داده شده است. فارناسس آن را «زبانی» بازگو کرده است. سپس ترجمان آن را «زبانی» پس گردانیده، و پس از آن به دست دبیران رسمی ایلامی نوشته شده است. ولی برای آن که اعتبار شایسته به آن داده شود مهر شده است. به یاد می آوریم که چگونه داریوش در سرگذشت‌نامه‌ی خود میگوید که نوشته شد و در پیش او «خوانده» شد.[۱۹]

در میان سندهای دیگر ایلامی این دیوانسرای، در چند سند سیاههای از فرآوردههای طبیعی، مانند روغن و گوسفند از شهرهای گوناگون که به انبار دار سپرده شده بود داده شده است. ولی بیشتر نسخه‌ی آنها یادداشتهای پرداخت به سرکارگران دسته‌های گوناگون کارگران است که درمیان آنها شگفت آور است که

15 - Cameron, *op. cit.*, p. 216.

۱۶ - هرودوت، دفتر ۷، ۶۹، ۷۲؛ نیز نگاه کنید به دفتر ۴، ۸۸.

۱۷ - نیز نگاه کنید به فصل هفدهم این کتاب.

۱۸ - کمرون، کتاب نامبرده، صفحه‌ی ۳۱۸. چون معمول نیست که مادر و دختر همان نام را داشته باشند گمان میرود که بجای ارتوزوستره اشتباه گرفته شده باشد که دختر داریوش بود و کمی پیش از ۴۹۲ زن ماردونیوس شد (هرودوت، دفتر ۶، ۴۳).

۱۹ - بهستان، بند ۷۰.

آسوریان را نیز می‌یابیم که به کار ساختمان روی سکو می‌پرداختند. عموماً پرداخت به فرآورده‌های طبیعی است ــ اینقدر پیمان غله، اینقدر آرد، فلان‌قدر روغن، چند گوزه می یا آبجو. گاه شماری یا ماه یا چند برابر آن است؛ گاهی نامهای ایلامی نگاه داشته شده، ولی تمایل به جایگزین کردن ماههای پارسی‌ست؛ روش کهنه کردن مرتب در کار بود.

تا آنجا که میتوان مزدها را رسیدگی کرد، باین کار گران بهمان‌اندازه‌ی کارگران همانند در بابل، و شاید بیشتر، پرداخت میشد، گرچه میان آنها فرق بسیار گذاشته میشد، بویژه میان مردان و زنان، و پسران و دختران. چند لوح نیز سیاهه‌ی پخش علوفه را برای شمار بسیار اسبها و خرها که در کار ساختمان به آنها نیاز بود نشان میدهد. بیشترینه‌ی کارگران نامهای ایلامی دارند، همچنین بیشترینه‌ی دیران، ولی سرکاران پارسی‌اند، وچند تن از آنها از پایوران بلند پایه هستند. در متنهای دیرتر، مهمترین آنها گنجور شاهانه است.

اگرچه این لوحها بیشتر به ایلامی‌ست، زبانهای دیگر دیوانی نیز بازنموده شده است. اقلا یك لوح به خط یونانی یونی آن زمان کنده شده است. اگرچه آرامی از زمان کورش در دیوان برای فرمانهای شاهانه به کار میرفت، ولی با لوح گلی سازگار نبود چون رنگ جوهر از روی آنها به آسانی میپرید. بکار رفتن بسیار آرامی از پانصد لوح سه گوش پیداست. چنان که از ریخت آنها پیداست این لوحها فقط نشانهایی برای نامگذاری‌ست، ولی آنها شکل واقعی الفبای آرامی را آنچنان که دیران همزمان فرمانهایی که در کتاب عزراست به کار میبردند به ما نشان میدهد.

بسیاری از این لوحها کار دستکهای یادداشت را میکند، که شمارگری مقدماتی دیران را میدهد. برخی از آنها بجز برگردان مهر چیز دیگری ندارد، چون بر هر لوحی مهری دیده میشود، که عموماً مهر پایوران بلند پایه است، و گاهی نوشته‌ی آرامی دارد. زمانی که همه‌ی اینها گردآوری و منتشر شود، گنجینه‌ی بزرگی برای نمودن پاك هنر نوین هخامنشی در دست خواهیم داشت.

نوشته‌ها و نقشهای ساختمانهای داریوش

با آن که این گنجینه‌ی بخصوص نوشته ها مسئله‌ی تک‌تک ساختمانها را که بفرمان داریوش ساخته شده روشن نمیسازد، ولی نشان میدهد که از ۵۱۲ تا ۴۹۴ و بویژه از ۵۰۳ تا ۴۹۷ کار ساختمان ادامه داشته‌است. اکنون برمیگردیم بنوشته‌ها و نقشهایی که در این ساختمانها یافت میشود تا زمان دقیق آنها را بدست بیاوریم و تأیید آن را در تاریخ معماری ساختمانهای گوناگون بیابیم.

میشود حدس بزنیم که نخستین ساختمانی که روی سکو ساخته شد نخستین واحد ساختمان کارگزاری، «خزانه»، بود:[20] این ساختمان باهمان خشتهایی ساخته شده که درشوش بکار رفته‌است. آن در کوچه روبروی سربازخانه‌ی بیمرگان، نمای باشکوه آن بپلندی سی‌وهفت پا و کلفتی هشت پا سربرآورده بود. برای جلوگیری از یکنواختی، در این دیوار دراز درفاصله‌های مکرر یکی درمیان طاقچه‌های چهار پله وفرورفتگی‌های عمودی ساخته شده بود. مانند دیوارهای جدا کننده‌ی درونی، نمای ساختمان بارنگ سبز فام پوشیده شده بود. برخی از آستانه‌های درها از آجر یا از سنگ صیقلی شده بود. روی کف اطاقهای چاروشده با یک رنگ قرمز پوشیده شده بود، که چنان که دیدیم، از ویژگیهای ساختمانهای داریوش است. ستونها همه از چوب بود، روی پایه‌ی سنگی گرد پهن با قالب نیمه گرد پشت هاهی، که زیر آن گاهی زیرستونی گذاشته بودند که رویش چهار گوش بود؛ مانند ستونهای پارسگرد، روی چوب ستونها را اغلب گچ گرفته و با آبی یا سرخ روشن ونقشهای لوزی سفید رنگ کرده بودند؛ گلکهایی بهمین رنگها کناره‌ی درگاهها بود. روی تیرهای چاربر شده حصیر یا شاخه‌های خشک را پهن کرده بودند که روی آن سقف گلی کشیده شده بود؛ بنظر می‌آید که روشنی تنها از روزنه هایی بالا زیرسقف گرفته میشد.[21] اینجا، شاید، داریوش منزل کرده بود تا کاخ خصوصی‌اش باسنگ پایدار برپا گردد.

20 - Arr. *Anab.* iii. 18 (خزانه‌های پارسگرد و تخت جمشید).

21 - Schmidt, *op. cit.*, pp. 16 ff.

از پلکان بزرگ در آیگاه یکم، دیدن کننده‌ای که باید به‌پیشگاه شاه بزرگ بار یابد از کنار توده‌های سنگ که برای ساختمان آینده آماده شده بود میگذشت و به‌پلکان دوگانه‌ی برگردان دیگری در جنوب شرقی راهنمایی میشد. چشم او نخست به‌همان نمای آن می‌افتاد که آنجا زیر کنگره های سنبر و میان حاشیه‌ای از گلبرگها نوشته‌ی یادبودی ساختمان شاهانه بایستی کنده شود. مانند نوشته های دیگر که برای این قسمت سکو درنظر گرفته شده بود، تا امروز جای آن سفید مانده است، زیرا پیش از آن که بتوانند آنرا بنویسند داریوش درگذشت، و پسرش در بند این نبود که شکوه پدرش را یادآوری کند. در دو پهلوی میان این نما، چهار پیکر از سربازان پیرک که نیزه ها را به‌حالت خبردار خشک روی پنجه‌های پا گذاشته‌اند بنوشته‌ی شاهانه که وجود ندارد سلام‌میدهند؛ همه‌ی آنها کلاه خیارمدار پرسر و جامه‌ی دراز برتن و سپر دوسر گرد و میان‌باریك را در بازوی چپ دارند. بالای قاب گلبك‌دار و درست زیر کنگره ها، دو پیکر کوچك جانوران افسانه‌ای بالدار پنجه‌های راست خودرا به‌ستایش بلند کرده‌اند. پشت سر آنها یك رج نماد از بوته‌های رسمی شده است که جلوی یك رج پایوران را که جامه‌های گرانبها برتن دارند میگیرد. اینها از آن «هفت تن و خانواده هایشان» هستند که دارند از دروازه‌ی بزرگ سه گانه به تالار پذیرایی میروند.

از پله‌ها که بالا میرویم چشممان به‌نخستین نمونه‌ی نماد رسمی تخت جمشید می‌افتد، که شیری است که دارد پشت گاو نهیگاه گاوی را که روی دو پا بلند شده میدرد. برداشتگی وحشی این صحنه که بسیار تکرار شده بطور شگفت‌آوری دربرابر پند و یادآوری زردشت برای پرستاری مهربانانه‌ی گاو مقدس ایستاده‌است. درگوشه‌های سه‌پهلوی نما رجهای دیگری از خرماهای رسمی شده دیده میشود.

درطرف بیرون دوپلکان صحنه‌ها به‌ترتیب برگردان‌است: خرماها، شیروگاو، یك جای باریك برای نوشته، و سپس پیرگان. در اینجا سربازان پیرگ یکی درمیان، یا با همان لباس ولی با ترکش وکمان یا با کلاه‌گرد بلند، تنزیب، وشلوار

دیده میشوند. شمشیر کوتاه پارسی به کمربند روی ران راست بسته‌شده، و یك کماندان بیریخت از سمت چپ آویزان است. پیکر های دیگری از بیمرگان همین طور یکی درمیان دور گوشه‌ها در دو طرف شرقی وغربی پلکان هست.

در انتظار شادی‌بخش میهمانی آینده؛ بزرگان یك‌یك و دودو، هفتادوشش تن درهرطرف هریك از دوپلکان ازپله‌ها بالا میروند. ازپلکان شرقی که بالا میرویم، سمت راست ما بزرگان با کلاه های خیاره‌دار بلند و جامه‌های دراز هستند که با جزئیات بیشتری ازبیمرگان نشان داده شده‌اند؛ آنها که سمت چپ هستند کلاه گرد بلند برسردارند و گاهی کمی بسمت جلو خم شده‌اند، و لبه‌ی آویزان کلاه در پشت است. یك تنزیب تنگ تا زانو میرسد و یك کمربند گره‌دار کمر آنرا نگاه میدارد، درحالی که شلوار کمی تنگ و کفشهای نوك‌تیز لباس آنها را تکمیل میکند. روی این برخی جبه‌ی سجاف‌دار تا روی پا انداخته‌اند که آستینهایش در دوکنارخالی آویزان‌است؛ این‌جبه‌ی سرافرازی‌ست، زیرا جامه‌ی‌دراز گروه دیگر بی‌آستین‌است. چند تن دیگرنیز گردن‌بندهای پهن‌یاباریك دارند که نشان‌دیگری از سرافرازی‌ست.[۲۳] بیشتر آنها سلاحی ندارند، گرچه چند تن از آنها کماندان دارند؛ پاره‌ای دیگر بجای آن شمشیر کوتاه یا هردو را دارند.

هنرمند ما یك حس تیزی از زندگی ویك لودگی تا اندازه‌ای سخت و زنده ولی منحرف دارد؛ برخی از درباریان خودرا گرفته وآماده کرده‌اند، دیگران در حالتهای بسیار غیر رسمی گرفته شده‌اند. آنهایی که درجبه‌اند خشك راه میروند و یك بازوی خودرا بالا نگاه داشته‌اند که لبه‌ی گرد آن نمایش داده شود. پایوران پیرتر با بادوبروت ازپله بالا میروند، یك پا روی پله‌ی بالایی ویك دست روی زانو که‌کمکی برای بالا رفتن باشد. برخی دست روی بازو یاشانه‌ی مردی که جلوی آنهاست زده اورا دعوت میکنند که گپی بزنند؛ دیگران نیازی به دعوت شدن ندارند. چند تنی برانگیخته و ناراحت میچرخند؛ پاره‌ای سنجیده‌تراند وآرام میگردند. یکی دست‌چپش را روی کماندان بیریخت گذاشته که ازتلوتلو خوردن

۲۳ ـ همان کتاب، ۱۱۳.

آن جلوگیری کند؛ دیگری همین خدمت را برای همراه جلویی خود انجام میدهد. یکی دست دوست خودرا درردیف پشت گرفته است. این بالاروندگان گاهی خود-آگاهانه به ریش خود دست میکشند که به بینند آیا «فرشش ماهه» هنوز بطور شایانی تاب وچین ریش را نگاه داشته؛ کمی از ادب دور دیگری ریش همراه خودرا میکشد. همه گل میبرند، که شایسته‌ی جشن سال نوست؛ چند تنی گلهارا سفت و بی‌اندام چسبیده‌اند؛ دیگران گلها را بومیکشند و نشان قدردانی از آنها پیداست. مردی سیب بسیار بزرگی را میبرد؛ دیگری آن گوشه تند برگشته است که این پیشکش کمیاب‌را به بیند.

هرچند اثر کلی این نقشها بی پروا وسرگرم کننده است، بازرسی نزدیکتر نشان میدهد که چه درشت وناپرورده انجام گرفته است. بااین نگرانی که چگونه فضای نامنظم‌را پربکند، نگارگر به کارشگفت‌آوری دست زده است. زیرشادروانی که روی هرتخته‌ی سنگ هست، سرهای بزرگتر ازاندازه‌ی کسانی که دریك گروه هستند روی یك خط راست دریك ردیف گذاشته شده وکلاههایشان به شادروان میخورد؛ چون پله ها بالا میرود اینها بـه بلندیهای گوناگون هستند و تنهایشان بیشتر کج وپیچیده به نظر می‌آید. سه گروه نخست هریك چهار پیکر دارد: یك پایور بلند باجبه‌ی دراز؛ دومی تنزینی به تن دارد وباید به‌همان بلندی باشد، ولی چون پای خودرا بلند کرده که روی پله‌ی بالا بگذارد ران چپش به نظر کوتاه تر می‌آید؛ سومی که آشکارا کوتوله است، برگشته و از روی شانه‌اش کـه به پهنای کامل نمایانده شده به پشت خود نگاه میکند، وپای چهارمی‌را، کـه او نیز کوتوله است وتقریباً پیکر پیشرونـده‌ی خودرا پنهان کرده، لگد میکند. درسه گروهی که پس از این می‌آیند، پیکر دومی‌ست که جامه‌ی دراز بر تن دارد. چهار گروه آخری پلکان هریك سه‌یا چهار پیکر دارد، اگر چه از گروه چهارم به بعد دیگر نیمرخهای دوگانه‌شده نیست، وبایکی‌درمیان بودن پیکرهای گام زننده وپیکرهای بالارونده‌آهنگ به دست‌آمده است. از گوشه‌ی پاگرد یك درباری که به‌گردن-بندی آراسته است برگشته به پایورانی که بالا می آیند مینگرد. ازین پس دیگر

مشکل قدهای گوناگون که بالا رفتن پله‌ها پدید آورده بود درمیان نیست: گروه‌بندی پنج پنج است، پیکر سومی جبه پوشیده و دو پیکر آخری پیکرهای دوگانه شده است.

اگر با دقت بیشتر به جزئیات بنگریم، بی برابری تصویر نگارگر در برابر برداز نشد گی آنها بیشتر آشکار میشود. گذشته از کجی و پیچیدگی ساقها، ران و شانه، می بینیم که مچی درمیان نیست و بازو و یکراست به دست چسبیده، میان شست وانگشتان فرق گذاشته نشده، بندهای انگشت باخراشی نموده شده، و بیش از این برای نشان دادن جزئیات دست کوششی نشده، ریش و سبیل زشت و چین و تاب آنها درشت و ناپرداخته است، و به بازوها از پشت چینهای پارچه شکل داده شده است. چینهای جامه‌های دراز در دو طرف دستها آویزان است؛ پایین درمیان دامنها چینهای گردی افزوده شده و پای افزارهای چرمی گرد قوزك پا بسته شده است. ساقه‌ی کلها هرگز بطور شایسته به کلک بیوست داده نشده، و کلک چون یك دایره‌ی ساده باحتی چهار گوش باز نموده شده و گاهی با خطهای بریده پر شده است. پیکر تراشان پارسی هنوز طرح و حالت را بر پایه‌ی اصولی منظم نکرده بودند. پرداختگی فنی هنر عالی هنوز فرانرسیده بود. بهر حال هنوز نشانی از رکودی که پیکر تراشی هخامنشی سرانجام در آن افتاد دیده نمیشود.[۲۴]

در پاگرد بالا که در پلکان آنجا به هم میرسند، درباریان از پیش رجهای بیمرگان میگذرند، که همه جامه‌های دراز و کلاههای خیاره‌دار، و حالت خشك دارند که از یك سپاه با انضباط سخت حکایت میکند؛ یك دسته سر همراه دارند، دیگران ندارند. مهمانان اکنون به ساختمان دروازه‌ی بزرگ سه‌گانه رسیده‌اند. مانند ایوان جفتش در جنوب، ایوان شمالی با دو ستون با ریك پرشکوه نگاه داشته شده؛ نیمه‌ی پایین هر ستون خیاره‌دار است، و بالا پشت سر هم یك غنچه‌ی پُر پر، یك رشته از چهار ماریپیچ عمودی، و یك سر ستون است که از پشته‌ی دو گاو با سر انسان درست

۲۴ ـ دوبند آخر بر پایه‌ی نسخه‌ی ماشین شده‌ی کتاب زیر نهاده شده است: Cleta Margaret Olmstead, « Studies in the Stylistic Development of Persian Achaemenid Art » (1930), pp. 4 ff.

شده که پشت به پشت یکدیگر زانو زده‌اند . گردا گرد دیوارهای ایوان برای آنها که از بالا آمدن پله‌ها خسته شده‌اند جای نشستن است .

زیر نماد اهورمزد ، داریوش خودش باچوبدستی و نیلوفر بیرون می‌آید که مهمانان را خوش آمد بگوید و بسرکان را سامان به بندد : دو پیشکار کوچکتر پشت او هستند که آفتابگیر زرین[۲۵] و عکس یران را بالای سرار نگاهدارند و دستمالی را که رسم آسوری برای بکاربردن شاه اختصاص داده بود همراه ببرند . پشت سر داریوش دروازه‌ی بزرگ سه‌گانه است که آسمانه‌ی آن باچهارستون بلند نگاهداشته شده . درغرب ایوان جنوبی اطاقهایی برای پیشکاران است .

بیشتر بسوی جنوب پلکان کوچکی‌ست . در طرف بیرون آن بسرکان با جامه‌های دراز گام به گام به ردیف بانیزه روی پنجه‌ی پا ایستاده‌اند وتر کش و کمان بر پشت دارند . نقشهای طرف درونی پلکان روشن میسازد که مقصد تالار مهمانی‌ست . پیشکران از پله‌ها بالا میروند و یکی درمیان جامه‌های دراز وتزیین دربر دارند ؛ یك گروه دستمال پیچیده بر سر دارند که نوار پهنش زیر چانه آورده شده ولبه‌ی آویزان روی گردن دارد ، گروه دیگر باشلیق دارند که آن نیز زیرچانه می‌آید . زیر بغل یکی یك بزغاله‌ی پرجنب‌وجوشی‌ست که دستهایش را سفت گرفته‌اند که آرام باشد ؛ دیگری برای زیر بازویش می‌برد . روی شانه‌ی یکی می‌بینیم یك مشك بزرگ شراب انداخته ، ولی نوشابه های کمیاب‌تر با دقت در پیاله های دربار برده میشود . خوراك پخته زیر سرپوشی که روی آن فشار آورده شده گرم نگاه داشته میشود . این چشم‌انداز اشتها آور بایستی برای حتی آهسته‌ترین مهمانها بهشتاب آورده باشد .

مانند نقشهای برجسته‌ی پلکانهای بزرگ ، کار روی این نقشها نیز بی‌پروا ولی بدون دقت بسنده به جزئیات است . چشمها خیلی درشت است واژ روبرو تمام نشان داده شده . پلکهای چشم گشاد مینماید ، دهنها راست ودستها بزرگ و بی‌اندام است .[۲۶]

25 - Plut . *Themistod.* 16, 2 .

26 - C. M. Olmstead, *op. cit.*, pp. 47 - 48 .

از نوشته‌های همزمان آگاهی بیشتری در باره‌ی این « بزمهای میگساری » شاهانه به دست می‌آوریم.[۳۷] بزرگترین آنها مهمانی‌ای بود که در جشن زادسوران شاه داده میشد. دران روز شاه سرش‌را روغن‌مالی میکرد و پیشکشهایی به پارسیان میداد؛[۳۸] گفته‌شده است که در چنین روزهایی میشد که شاه تا پانزده هزار مهمان داشته باشد و چهارصد قنطار خرج کند.[۳۹] از آنهایی که خوانده میشدند که با شاه ناهار بخورند، بیشترشان بیرون جلوی دیگران میخوردند، و چند تنی که بیشتر طرف لطف بودند درون همخوراك شاه می شدند. حتی آنگاه نیز شاه تنها در اطاق جداگانه‌ای ناهار میخورد که با پرده‌ای « سفید و سبز و لاجوردی که با نوارهایی از کتان نازك و دیبای ارغوانی بسته شده بود »[۴۰] پوشیده شده بود و از میان آن شاه میتوانست دیگران‌را ببیند ولی خودش دیده نمیشد. فقط در جشنهای بزرگ همگانی در تالار بزرگ همه با شاه بر سر خوان می‌نشستند.

چون شاه « بزم می »[۴۱] برپا میکرد، آزادگان و بزرگان مانند بیش جدا میخوردند ولی سپس خواجه سرایی آنهارا فرامیخواند و بار می‌یافتند که در پیشگاه شاهانه بنوشند. آنها بر « فرشی از سنگهای کبود، سفید، سیاه، و سرخ »[۴۲] می‌نشستند، و شاه بر تختی که پایه‌هایش زرین بود می‌آرمید.[۴۳] نوشابه‌ی شاهانه‌را، پس از آن که پیشتر رسمی آن‌را می آزمود،[۴۴] بایور بلندپایه‌ی درباری، خواجه‌سرای پیاله‌بر،[۴۵] در جام زرین[۴۶] فرا می‌برد. آزادگان از باده‌های همگانی‌تر می‌نوشیدند، و سرورشان از می ویژه که فرآورده‌ی انگور خالیبون[۴۷] بر دامنه‌ی آفتابی بالای دمشق[۴۸] بود برخوردار میگشت. پس از بزم، کاخدار شاه سرافراز بود که سرور

۲۷ ـ استر ۵ : ۶.

۲۸ ـ هرودوت، دفتر ۹، ۱۱۰.

29 - Deinon, Frag. 19 (M); Athen. iv, 146 C.

۳۰ ـ استر ۱ : ۶.

۳۱ ـ استر ۵ : ۶ ؛ ۱ : ۵ و پس‌ازآن.

۳۲ ـ استر ۱ : ۶.

۳۳ ـ استر ۱ : ۶ ؛ نیز

Duris, *Hist.* vii, Frag. 5 (J)

۳۴ ـ استر ۱ : ۷.

۳۵ ـ هرودوت، دفتر ۳، ۳۴، ۷۷ ؛ گزنوفون، هلنیکا، دفتر ۷ : ۱ : ۳۸ ؛ نحمیا ۱ : ۱۱.

36 - Phylarch., Frag. 43 (J); Suid. *s. v.* «Edeatroi.»

۳۷ ـ سترابو، دفتر ۱۵، ۳، ۲۲.

38 - Poseidon., Frag. 68 (J).

میزدهی خودرا بخوابانند.[39]

معمولا شاه تنها ناشتا و ناهار میخورد، گرچه گاهی میشد که شهربانو و پسرانش بداو میپیوستند. پرسرخوان زنان اندرون اورا با آواز ونواختن چنگ، یکی تنها ودیگران باهم، سرگرم میکردند.[40] هزاران حیوان هر روز در دربار شاه کشته میشد؛ سیاههی آنها اسب، شتر، گاو، خر، آهو، شتر مرغ عربی، غاز، وخروس دربر دارد. مقدار نسبتاً کمی بیش هر مهمان گذاشته میشد که میتوانست هرچه را نخورده به خانه ببرد. این کار ولخرجی وزیاده روی نبود، چون بیشتر این خوراکها بجای پرداخت ماهیانه به نگاهبانان بیمرگ وسربازان سپك سلاح که در حیاطها خدمت میکردند داده میشد. برای گرامیترین آزادگان رسم بود که فقط ناهنارا باشاه بخورند که بتوانند بعداً به همین روش از مهمانان خود پذیرایی کنند. همهی خوراکها را روی خوان میچیدند، وپس از غذا افسری که کاردار خوان بود آنچه را که میماند بهبندگان وپیشکاران میداد که پرداختی دربرابر خدمتگزاری آنها بود.[41]

در همین هنگام داریوش داشت نشیمنگاه دائمی خود را که از دیوار غربی بر جلگه پرتگرنده بود میساخت. این ساختمان روی سکوی جداگانهای ساخته شده، و برخلاف بیشتر ساختمانهای تخت جمشید، نمای آن به جنوب است که آفتاب زمستانی را بگیرد؛ دو رج از چهار پایستون سنگی هنوز بازمانده که جایگاه ستونهای چوبی را که زیر آسمانهی ایوان بوده روشن میسازد. از پشت نردههای ایوان، داریوش میتوانست یك چشمانداز زیبایی از جلگه سمت تپههای دور داشته باشد. در هر دو سر ایوان جزر پیش آمدهی یك پارچهای است که برش آن نشان میدهد جای نهادن تیرهای سقف بودهاست. درگاهها را، زیر قالبهای توگود قاشقی و خایدیس - و - پیکانی سه پر در قاب سه اپزاره، دو پیکر بسیار بزرگ بیمرگان نگاهبانی میکنند. در دیوارهای خشتی طاقچههای سنگی یك پارچه جای داده

39 - Diod. xi. 69. 1; Plut. *Reg. imp. apophtheg.* 173 D.

40 - Musicians, Parnades (Athen. xiii. 608 A); Suid. s. v. « Mousourgoi. »

41 - Heracleides of Cumae, *Pers.* ii (*FHG*, II, 96).

شده، که آنها نیز زیر قالبهای قاشقی ست، و با نوشته‌های کوچك زیور یافته است. در آیگاه تالار بزرگ، که در دو پهلویش پنجره‌های خوب‌صیقلی‌شده‌است،داریوش را زیر آفتاب گیر نشان میدهد، و نوشته‌ای جایگزین نماد اهورمزد شده‌است.

سه رج هریك از چهار ستون چوبی آسمانه‌ی این تالار مرکزی چهار گوش را نگاه میداشت. روی تنها دری که به شرق باز میشود شاه به شیری که روی دو پا بلند شده خنجر میزند؛ روبرو، شاه باجانوری که سرشیر، چنگال شاهین، ودم کژدم دارد می جنگد. روی یك لنگه در در این دیوار کشمکش با گاو نقش شده‌است. سمت شرق و غرب اطاقهای خصوصی دیگری هست، کوچك و باریك، که در آنها دو طرف گذرگاههای تنگ شاه را نشان میدهدکه با بچه شیری که زمانی گیلگمش بابلی آنرا دربند آورده بود گلاویز شده و میخواهد به آن خنجر بزند.

اطاقهای خصوصی‌تر دیگری در شمال است که از دو در به‌آنها راه می یابیم که پهلوی درگاههای آنها صحنه‌ی شاه با چوبدستی وگل و پیشکاران بامگس‌پران و دستمال نقش شده است. این اطاقهای خلوت خصوصیتشان از نقشها پیداست. در یك کنار درگاه پسری‌را بسیار زیبا کشیده‌اند که مویهای کوتاه تا بدارش با یك نوار سربند بسته شده ودر گوشش حلقه است؛ دریك دست یك عطردان مرمرنازك بلند میبرد؛ روی دست دیگرش دستمالی گذاشته شده است. آن طرف‌درگاه روبروی این نقش، مردی اخگردان و سطل دردست دارد. قسمتهایی از این کاخ به‌اندازه‌ای خوب صیقلی‌شده که نام کنونی‌اش، «تالار آیینه»، بخوبی در خور آن‌ست.

روبروی درگاه گاودار درگاه دیگری به همان اندازه باریك است ودوپیکر بسیار بزرك از بیمرگان از آن نگاهبانی میکنند. از این درگاه پلکان کوچکی باز میشودکه به‌سطح پایین‌تری بالای دیوار پربست غربی میرود. نقشها ونوشته‌های جبهه‌ی جنوبی از داریوش نیست بلکه ازپسر اوست. اکنون از همه‌ی ساختمانهای داریوش روی سکوی تخت جمشید دیدن کرده‌ایم.[۴۲]

۴۲ ـ درباره‌ی‌نوشته‌ها نگاه کنید به Weissbach, *op. cit.*, pp. 80 ff.; J. M. Unvala, in A. U. Pope (ed.). *A Survey of Persian Art*, I, 371.

فصل چهاردهم

شاه خورده‌فروش

هرودوت، آن داستانگوی بزرگ، به ما آگاهی میدهد که کورش و کمبوجیه باج رسمی بر گردن مردمان زیردست خود نگذاشتند و یا دریافت پیشکش خرسند بودند. ولی داریوش باج و مالیاتهای دیگر گذاشت، و ازینرو اورا «خورده‌فروش» خواندند.[1] مانند بسیاری دیگر از داستانهای این تاریخ‌نویس که ظاهراً نکته‌ای در آنها یافت نمیشود، بیان حقیقی آنها فقط از روی آگاهیهایی که به تازگی بدانشده به دست می‌آید. داریوش نه تنها یك داد گذار و کارگزار بزرگی بود، بلکه به‌نسبت آگاهی و روشنفکری‌اش، یك کاردان برجسته‌ی مالی بود.

معین کردن میزان وزنها و اندازه‌ها

در میان پادشاهان باستانی کمتر فرمانروایی می‌یابیم که مانند داریوش باین خوبی دریافته باشد که کامیابی یك ملت باید بر بنیاد اقتصادی سالم گذاشته شود. داریوش میدانست که نخستین بایسته، یك دستگاه منظم وزنها و اندازه‌هاست. چنان که دیدیم،[2] «پیمانه‌ی شاه» (تقریباً برابر با بوشل امریکائی) داشت جایگزین پیمانه‌های خصوصی گوناگون ملکداران میشد؛ نکته‌ی مهمی‌ست که

۱ ـ هرودوت، دفتر ۳، ۸۹.

۲ ـ نیز نگاه کنید به صفحه‌ی ۱۰۸ این کتاب.

در پایان پادشاهی داریوش این کار جایگزین کردن تقریباً به پایان رسیده بود. یك نمونه‌ی رسمی از «ارش شاه» در دست داریم، که مانند خط کشی از سنگ آهك سیاه درست به درازای هیژده اینچ است، و نام و عنوانهای داریوش روی آن اصل بودن و اعتبار آن را نشان میدهد.[3] سه پادشاه آسوری ـ تگلات پیلسر سوم، شلمنصر پنجم، وسنا خریب ـ وزنه‌های برنگی به شکل شیر فراهم کرده بودند، که روی آنها به آرامی نامشان و شماره‌ی «منه» (یا «پوند») ای که وزن داشتند کنده شده بود، و با افزودن «از آن شاه» به نوشته‌ی روی آنها، آنها را قانونی و رسمی ساخته بودند.[4] چنین شیری ولی سنگین‌تر درشوش یافت شده، نزدیك به وزنه‌ی بزرك برنگی که زمانی به ایولون برانخیدی هدیه شده بود؛ آن نیز دسته‌ای دارد که بوسیله‌ی آن برای وزن کردن آنرا روی ترازو میگذاشتند، ولی وزن زیادش ـ ۴۶۵ پوند ـ نشان میدهد که بایستی هفت قنطار باشد.[5] وزنه‌ی شیر دیگری در ایدوس در هلسپونت پیدا شده؛ بر آن به آرامی نوشته شده است: «درست میزان با شهرستان شاه» و وزنش نشان میدهد که واحد آن قنطار اوبوئی ست.[6]

داریوش نیز وزن دیگری را به نام «کرشه» در آورد. چند وزنه‌ی زیبا ـ صیقلی شده و نوشته‌دار پیدا شده است: در گنجینه‌ی تخت جمشید، در کرمان، و در جاهای دیگر. این وزنه‌ها به شکل هرم کوچکی ست که سر آنها پاکیزه کرده شده است. از نمونه‌ای که در گنجینه‌ی تخت جمشید پیدا شده، می بینیم که وزنش اندکی کمتر از بیست و دو پوند، یکصد و بیست کرشه است، که متن اکدی آن میگوید که برابر بیست «منه» یا «پوند» چربتر است.[7] از دوره‌های پیشتر و دیرتر مقدارهای زیادی وزنه به شکل اردك به دست آمده؛ چنین وزنه‌ای از سنگ آهکدار

3 - M. Dieulafoy, *L' Acropole de Suse* (1893), pp. 253 - 54.

4 - *CIS*, Vol. II, Nos. 1 ff.

5 - O. Lampre, in *Recherches archéologiques*, III («Mem.,» Vol. VIII [1905]), 175 ff.; M. C. Sontzo, in *ibid.*, IV («Mem.,» Vol. XII [1911]), 38 - 39.

6 - *CIS*, Vol. II, No. 108; نیز نگاه کنید به صفحه‌ی ۲۱۰ این کتاب

7 - Erich F. Schmidt, *The Treasury of Persepolis and Other Discoveries in the Homeland of the Achaemenians* (1939), p. 62; وزنه‌هایی که پیش از آن به دست آمده بود در Weissbach, *Keilinschriften der Achämeniden* (1911), pp. xxii - xxxiii, 104 - 5.

سفید یا سایه‌های خاکستری و صورتی نیز در گنجینه یافت شده؛ وزن آن پیرامون نیم گرمه است.[8] جالب است که در آن سر دیگر شاهنشاهی، در الفانتین در مرز جنوبی مصر، سربازان مزدور یهودی وام خود را «از روی سنگ (وزنه) شاه» میپرداختند. کوچکترین وزن «هلور» (حبه) بود، که از بابل همزمان نیز با آن آشنا هستیم.[9] ده «هلور» یک «چارك» میشد، چهار «چارك» یک شکل، و ده شکل یک کرشه.[10]

پرورش سکه‌زدن؛ تعیین میزان سکه درزمان داریوش

ولی وزن کردن فلزهای گرانبها همچو صورتی از دادوستد پولی درهمان زمان هم کهنه شده بود. در حقیقت، پول سکه در بخشهای پیشرفته‌تر شاهنشاهی که دیرزمانی بود سکه میزدند چیز تازه‌ای نبود. در همان آغاز تاریخ نوشته، بابل از مرحله‌ی دادوستد باجنس گذشته و به‌یك پایگاه اقتصادی پیش‌رفته‌تری رسیده بود که همه‌ی پدیده‌هایی را که به‌نظر ما برای یك اقتصاد پولی ناگزیر است نشان میداد. خود نوشتن، یا برآمدن چنین اقتصادی بستگی دارد؛ همان لوحهایی که نخستین نمونه‌های آن چه را که میتوانیم خط نوشته به شمار بیاوریم به ما میدهد یك نوع ورقه‌ی «چوب خط» است که یك رشته عکس‌نگاریهای ابتدائی‌ست و کهنه‌ترین دفترداری را بما نشان میدهد.

نخستین واحد دادوستد «پیمان» جو بود. پس از چندی میشد فلزهای گرانبها را گاهی جایگزین آن کنند. این فلزها را مرتب وزن میکردند، و زمانی که سکه زدن آغاز شد نامهای سکه از روی دستگاه کهن‌تر وزن کردن گرفته شد. یکصدو شصت «شه» یك «شقلو» میشد، که به‌صورت «شکل» توراتی با آن بیشتر آشنا هستیم. شصت شقلو یك «منه» میشد و شصت منه یك «بلتو» یا تلنت [قنطار] میشد. بزرگترین واحد، تلنت، شصت وشش پوند بود؛ پس «منه» درست یك‌خرده

8 - Schmidt, *op. cit.*

9 - J. P. Strassmaier, *Babylonische Texte : Darius* (1897), Nos . 119, 173 .

10 - A. E. Cowley, *Aramaic Papyri of the Fifth Century B. C.* (1923), pp. xxx-xxxi .

از پوند امریکائی سنگین‌تر بود. ولی «شکل»، وزن سیم آن ارزش سکه‌ای پیرامون یك چهارم دلار به شهروای کنونی داشت. گرچه البته باید به یاد داشته باشیم که ارزش خرید آن در آن زمان کهن چندین برابر بیش از اکنون بوده‌است.[۱۱]

در آغاز هزاره‌ی دوم، حساب پرستشگاه خورشید بغ در سیمار با «دایره» یا «سرخس» که از سیم بود شماره میشد، که نخستین اشاره به پول سکه زده است. پنج سده پس از آن، نقشهای برجسته‌ی مصری تاراج یا باج را به‌صورت حلقه‌هایی از سیم که وزن میکنند نشان‌میدهد. کمی پس از آن، آسوریها سیم را برای وامهای بسیار مهم به کار میبردند و در دادوستدهای کوچکتر سرب به کار میرفت. سیس مس جایگزین سرب شد، و بعدها پرنگ جای مس را گرفت. سناخریب وصف میکند که به چه آسانی گاوهای پرنگی بزرگ را به‌قالب میریخت، و میگوید: «یکجور گلی ساختم و پرنگ را در آن ریختم مانند ساختن سکه‌های نیم شکلی.» سکه‌های کوچك سیم به‌نام «سر اشتار» در وامهای کشاورزی که در زمان پادشاهان دیرتر آسوری داده میشد یاد شده‌است؛ شکل آنها را میتوان از سکه‌های سیم مهرشده که دراشور از زیر خاك بیرون آمده دریافت.[۱۲]

سرایندگان باستانی یونانی درباره‌ی پاکتولوس، که زر فراوان داشت و در ساردیس پایتخت لیدیه روان بود، می‌سرایند. زری را که از کوه تمولوس شسته میشود هنوز میتوان بازیافت، ولی با افزایش دستمزد کارگر، دیگر شستن آن سودی نمی‌آورد. بایك مقدار نسبتاً زیادی از این فلز گرانبها، و با کار گر برده‌ی ارزان که در دسترس داشتند، شگفت نیست که در اول سده‌ی هفتم پادشاهان لیدیه آغاز سکه‌زدن کردند، همان هنگامی که شاهان آسوری برای سکه‌های نیم شکلی‌شان خودمختاری میکردند و بزرگان «سر اشتار» وام میدادند. روشهای درست جدا کردن زر از سیم کم ارزش‌تر هنوز کشف نشده‌بود، و نخستین سکه‌های لیدی از فلزی از آمیخته‌ی

11 - Waldo H. Dubberstein, «Comparative Prices in Later Babylonia (625-400 B. C.),» *AJSL*, LVI (1939), 23.

12 - Olmstead, *History of Assyria* (1923), pp. 321, 537-38, 563 ff.; cf. Dubberstein, *op. cit.*, p. 22.

زر و سیم به‌عیارطبیعی بودکه از ٤٠ تا ٦٠ درصد زر داشت . روی سکه نشان لیدی، پیشتنه‌ی یك شیر غرّان، را داشت ، و پشتش فقط یك چهارگوش فرورفتگی جای‌مهر را داشت که نشان ابزار مهر زدن بود .[۱۳]

ازلیدیها یونانیها هنر سکه زدن را آموختند .[۱۴] آنها بایستی نام وزنه‌ها را نیز آموخته باشند ، زیرا «بلتو» به «تالانتون» ، «مَنه» به «مْنه» ، و «شقلو» به «سیگلوس» برگردانیده شد ، و «سراشتار» «ستاتر» شد . «ستاتر» واحد نوین‌لیدی شد ، و وزن آن پیرامون ۲۱۷ گندم بود . پول خورد را نیز به‌صورت یك‌سوم ، یك ششم ، یك دوازدهم ، یك بیست‌وچهارم ، یك چهل‌وهشتم ، وحتی یك نودوششم یك ستاتر فراهم کردند . پیداست که سکه‌زنی برپایه‌ی دستگاه شصتائی بابلی نهاده شده بود ؛ سکه‌های یك نودوششمی به‌اندازه‌ای کوچك بود که هر کدام یك خرده بیش از دو گندم وزن داشت .

باز پسین شاه لیدیه ، کروسوس ، با بکار رفتن نامش در غرب همچو یك نام همگانی به‌معنای میلیونر ، جاودانی شده است . این جاودانی بودن را او مدیون اصلاحات پولی برجسته است . لیدیها یك روش نوینی را برای پالایش زر پرورده بودند ، و کروسوس بر آن شد که این دانش را برای سکه‌زدن هم به زر وهم به سیم به کار برد . از آنجا که ستاتر اکنون زرناب بود ، فقط با عیار بسنده که فلز را در برابر گداختن سخت کند ، ارزش افزوده‌ی آن همراه با کاهش وزن بود ، که پیرامون ۱٦٤ گندم بود . یك طرح نوینی برروی این‌سکه ، که شیری روبروی گاوی بود ، ازاین اصلاح آگهی میداد . واحدهای کوچکتر سکه‌ی زر ازین پس محدود به نیم و یك سوم ستاتر شد . وزن ستاتر های سیمین به ۱٦۳ گندم کاهش یافت ، ولی نیم ستاتری مردم پسندتربود وبه‌صورت سیگلوس یونانی درآمد . سکه‌ی یك‌دوازدهم ستاتر پیشینی‌ی « اوبول » شد ، که یونانیها آن را در لپ خود بجای کیف همراه می‌بردند .

13 - Barclay V. Head, *Catalogue of the Greek Coins of Lydia* (1901).

۱٤ ـ هرودوت ، دفتر ۱ ، ۹٤ .

سکه‌های زرو سیم کروسوس که اتفاقی از تاراج بدست سربازان اسکندر جان بدر برده‌اند در گنجینه‌ی تخت‌جمشید یافت شده. این سکه‌ها نیز در نهاده‌ی بنیادی که داریوش زیر ایوان گذاشته پیدا شده‌اند.[۱۵] پس این سکه‌ها گواه بر آن است که سکه‌زنی داریوش از کجا گرفته شده. دولتهای یونانی کیزیکوس، میتیلنه و فوکیا ازهمان روش سکه‌زنی کهن لیدی با فلز آمیخته‌ی زر و سیم به‌عیار طبیعی پیروی میکردند. «کیزیکن» رنگبش پریده‌ی آنها به‌آسانی از زرد پررنگ «ستاتر‌های نوین داریوش» باز شناخته میشد. «داریك»های ۱۲۹ گندمی ۲۳½ قیراط ویژه، ۹۸ درصد زر ناب بود. برای واحد سکه‌ی سیم، داریوش نیم ستاتر، همان شکل یا سیگلوس، را بهتر میدانست که برای آن همان وزن کهنش را، که ۸۴ گندم بود، نگاه داشت. این سکه‌ها نیز از سیم بالایش شده، بیش از ۹۰ درصد ویژه بود. سکه‌های خوردتر سه‌یك، چهاریك، شش یك، و دوازده‌یك بود. زر بهمیزان «اوبوئی» بود، و سیم با ثلثت [قنطار] بابلی، که ۷۸ مینای «اوبوئی» وزن داشت، شمار میشد. نسبت سیگلوس برابر یك داریك بود، و نسبت سیم به‌زر ۱۳٫۳ به یك بود.[۱۶]

داریوش نیز نوع سکه‌ها را برای جانشینان خود معین کرد. روی سکه شاه لاغر بالایش، درحالت نیم دوان، نیم‌خم شده است. او جامه‌ی شاهانه برتن دارد، و بر سرش که کمی خم شده تاج جنگی‌ست. در دست راستش نیزه‌ی نه کفتی را که نوك آن پایین است از روی شانه‌ی راستش چسبیده؛ روی شانه‌ی چپش ترکشی‌ست، و در دست چپش کمان زه داری‌ست که به‌این سکه‌ها که اغلب برای رشوه‌دادن به‌سیاستمداران یونانی به‌کار میرفت نام «کمانگیر» داده بود. بعدها در نوع دیگری از این سکه‌ها یك خنجر کوتاه آخته افزوده شد. مانند سکه‌های کهن‌تر لیدی، پشت آنها فقط چهارگوش جای مهر را دارد؛ سکه‌های سیمین فقط نشان جای ابزار مهر را دارد. از مقدار هنگفت فلزهای گرانبها که همچو باج دریافت میشد، فقط

15 - Schmidt, *op. cit.*, pp. 76-77.

۱۶ ـ هرودوت، دفتر ۳، ۸۹، ۹۵.

مقدار کمی را سکه میزدند، و مانده‌ی آن به‌صورت شمش اندوخته میشد.[۱۷]

اصلاحات پولی در شمار کمی از جمعیت شاهنشاهی تأثیر داشت. در جاهای دورافتاده و مرزی دادوستدی که آهسته جریان داشت مانند گذشته با جنس انجام میگرفت. درملکهای بزرگ کنار نیل و دجله پژواك معامله‌های پولی را در واژه‌هایی که در سندهای سوداگری به کار رفته می‌یابیم؛ ولی این کار بیشتر صرفاً برای دفترداری بود، وشك است که روستائیانی که زمین شخم میکردند هرگز دست به پول حقیقی زده باشند. حتی پیشه‌ورانی که در ساختمانهای شاهانه کار میکردند معمولا جنس میگرفتند، گرچه مزد آنها بامیزان پول حساب میشد.

تنها بازرگانان سود می بردند. داشتن یك میزان ثابت ارزشها واطمینان این که سکه‌هایی که رواج بود وزن وعیار یکنواخت داشت، برای آنها مزیتهای روشنی داشت. بااین حال، فرمانروایان شهرهای بازرگانی برتری میدادند که سکه های خودشان را بزنند که نشانی ازاستقلال محلی باشد. به این ترتیب داریك وسکه های فرعی آن اهمیت داشتند، نه این اندازه خود بخود، بلکه ازحیث این که میزان سکه های محلی از روی آنها معین میشد. جاهایی که این سکه های مستقل را می‌یابیم مرکز دادوستد است، بویژه شهرهای بزرگ بازرگانی درفنیقیه ویونان. ولی اینها درست همان شهرهایی‌ست که تاریخشان بیش از همه کنجکاوی ما را برمی‌انگیزد؛ برای آن تاریخ این سکه‌های مستقل بسیار چیزهایی که تازه ومهم است به‌ما میدهند.

تعیین میزان ارزشهای فلزهای گرانبها بستگی نزدیك بااصلاح پولی داریوش داشت. یك لوح راه گم کرده از گنجینه‌ی داریوش ــ که این طور پیش آمده که تنها لوحی‌ست که به اکدی حفظ شده ــ شدت و تندی این ارزش گذاری نو را، و همچنین بیدادی را که ممکن است مالیات‌دهنده در این جریان بکشد، روشن

17 - *Ibid.*, iv. 166; vii. 28; G. F. Hill, *Greek Coins of Arabia, Mesopotamia, and Persia* (1922), pp. cxx ff.; E. Babelon, *Traité des monnaies*, II, Part I (1907), 250 ff.; *ibid.*, II, Part II (1910), 37 ff.; cf. K. Regling, *Klio*, XIV (1914), 91 ff.; J. G. Milne, *JEA*, XXIV (1938), 245 ff.

نشان میدهد .

در سالهای نوزدهم وبیستم داریوش (۵۰۳ـ۵۰۲) ، چهارتن ، ظاهرا از طرف گروههایی که از آنها وصول کرده بودند ، باج خود را به خزانه‌ی شاهانه پرداختند پولی که آوردند عیناً همان بود که در بازار آزاد رواج بود ، وبنا براین با عیارهای گوناگونی بود که تا آن زمان بازرگانان می پذیرفتند . باید امید داشته باشیم که باج دهنده گاهی عیار آنها را بیش از پذیرفتن در داد و ستد آزمایش کرده باشد ، گرچه پیداست که چه بسا این کار را نمیکرد . بهرحال ، خزانه آنها را به ارزش اظهار شده دریافت نکرد ، بلکه آنها را بالایش کرد ، وسند ما گواه بر کم کردن ارزش آنهاست . نخست ارزش نامانه‌ی سکه هایی که برای پرداخت باج داده شده یاد گردیده ، آنگاه طبقه‌ای که این گونه سکه های گوناگون در آنها می‌افتاد داده شده ، مانند سیم ناب یا سفید ، سیم درجه ی دو ، وسیم درجه ی سه ، سپس آن چه برای هرسکه‌ی ده شکلی کم میشمده ازروی « کرشه » ی رسمی ، وسرانجام ، جمع کسری از پرداخت همه‌ی باج ذکر شده است . در پانویس لوح هنوز میتوانیم اثر رقمهایی راکه نویسنده یا آنها حساب کرده به‌بینیم و ممکن است نشان دهد که شمارگری او همیشه درست نبوده است .

برای نمونه ، در ۳۰ دسامبر ۵۰۲ ، اینندوکا ، مادر توتو ، سرپیشکار بازرگانان دریک شهر ایلامی مانند شوش ، باج قابل توجهی بمبلغ چهارده وپنج ششم «پوند» سیم پرداخت ، بااین فرض که تمام آن سیم سفید بود ونخستین قسط باجی بود که باید بپردازد . ولی زمانی که بالایش شد ، ارزش آن یک‌چهارم شکل درهر ده‌شکل سیم کاهش یافت ، که جمع کل زیان نیم‌پوند ودوشکل شد ، واین بایستی جبران میشد . یک پرداخت دوم با سیم درجه‌ی دو ، به مبلغ نه «پوند» و پنجاه‌وسه شکل کسری بیشتری پیدا کرد ـ یک چهاریک شکل ویک‌هشتم‌درهر سکه‌ی ده‌شکلی ؛ ودر پرداختی باسیم درجه‌ی سه به مبلغ پنج «پوند» وسه شکل ، کسری آن به‌یک‌دهم رسید . پس دریک پرداخت کل باج به مبلغ بیست‌ونه «پوند» وچهل‌و شش‌شکل ، این یانو یک «پوند» و بیست و چهار و یک چهارم شکل ، یا نزدیک به ۵ درصد ،

کسر آورد! پانصدی مادی، «پسر چوپان»، نیز درپرداخت باجی به مبلغ چهل و دو «پوند» و پنجاه شکل، به همین اندازه کسری داشت. شگفت نیست که باج‌دهندگان بدبخت داریوش را «خورده‌فروش» میخواندند![18]

بالا بین کسر کردن سنگین، سکه‌های پست‌تر به هیچ وجه از بازار بیرون نرفت. در این باره پاپیروسهای الفانتین بویژه اهمیت دارد. دوبار به سکه‌های نوین اشاره شده، در ۴۷۱ و ۴۱۱، که از «سیم بالایش شده» میشنویم.[19] از این گذشته، از تمام دوره‌ای که پاپیروسها حفظ شده، مرتب این دستور رسیده که پرداختها باید «از روی وزن شاه» باشد، ولی با کسر کردن «دو چهاریك (شکل) در هر سکه‌ی ده شکلی» یا «دو چهاریك در هر کرشه»، که بازماندن سکه‌هایی را که وزن درست داشتند ولی پاکی عیار آنها بسنده نبود نشان میدهد.[20]

دیوانسرای داریوش، که در برج دیوار بنا شد، به سال بیست و هشتم او پایان می‌یابد. در سال سی‌ام او (۴۹۲)، لوحهایی در گنجینه می‌یابیم.[21] دگرگونی دستورها گواه دیگری بر اصلاح پولی‌ست: «به فلان بگو: برد کام میگوید: این اندازه کرشه، این اندازه شکل سیم، به فلان کس به نام.... در پارس بده.» ولی در حالی که دفترداری از روی سکه هاست، پرداخت واقعی به خوراك و نوشابه بود: «گوسفند و آبجو برایند، یك گوسفند یا سه شکل، یك جوشك با یك شکل.» ماههایی که برای آنها پرداخت میشد و سال پادشاهی داده شده، گرچه نام پادشاه افتاده است. گاهی شك روا نیست: «داریوش شاه فرمان داد که به آنها داده شود.» چون همه‌ی لوحها به ایلامی نوشته شده، طبیعی‌ست که نویسنده نام ایلامی داشته باشد؛ ولی بیشتر مهرها به خط پارسی‌ست؛ یك مهر به آرامی‌ست، اگر چه نام دارنده‌ی آن به پارسی درست است که با صفت یزدانی «ارته» آغاز میشود.[22] وقتی

18 - George G. Cameron, *Persepolis Treasury Tablets* (1947).

19 - Cowley, *op. cit.*, Nos. 5 and 28.

20 - *Ibid.*, No. 6 (of 465) and No. 25 (of 416) برای نمونه.

21 - Cameron, «Darius' Daughter and the Persepolis Inscriptions,» *JNES*, I (1942), 218.

22 - Cameron, *Persepolis Treasury Tablets.*

مزدی را که باین کارگران کاخ داده میشد با کارگران معمولی روزمزد در بابل مقایسه کنیم، می‌بینیم که کارگرانی که در ساختمانهای تخت جمشید کار میکردند مزایائی نداشتند.

دگرگونیهای جمعیت

از بررسی سطحی انبوده های لوح که در بابل به دست آمده و در زمان پادشاهی داریوش نوشته شده چنین برمی‌آید که سوداگری مانند معمول جریان داشته است. بازرسی نزدیکتر نشان میدهد که با وجود تکرار یکنواخت دستورها، تحولهای مهمی را میتوان بو برد.

حتی سیاهه‌ی خشک نامهای گواههای عادی ارزش خواندن دارد، زیرا ازین راه آگاهی از دگرگونیها در جمعیت به دست می‌آوریم. در میان آنها به پیران و نوه‌های نمایندگان خانواده‌های بزرگ برمیخوریم که با آنها در زمان کورش آشنا شده‌ایم. بسیاری از این خانواده‌ها با دلیلهایی گمان میکردیم مردانی بنیادگذاشته بودند که زبان اصلی شان آرامی بود: بودن نامهای آرامی بیشتر در نسلهای بعد این گمان ما را تقویت میکند. بودن «یادداشتهای خلاصه» ی آرامی روی لوحهای میخی از پایان سده‌ی هشتم گواه براین گرفته شده که حتی دبیران حس میکردند که خواندن آرامی آسانتر از خط اکدی پیچیده‌تر است که بکار رفتن آن از دیرزمانی در بابل محافظه کار آنها را وامیداشت که هنوز آن را به کار ببرند؛ اقلا یک چنین یادداشتی در زمان داریوش پیدا شده است.[۲۳] یک نفر در واقع «آرامی» خوانده شده است.

طبیعتاً این پرسش پیش می‌آید: «چندتا از این مردمان با نامهای آرامی در حقیقت از یهودیهای دوران اسارت بودند؟» «آیا زربابیلی از خویشان امیر یهودی همزمان و هم‌نام خود بود که در نوشته‌های عبری ما زروبابل خوانده شده‌است؟ نیز زمانی‌ست که یاد آوری شده که برجسته‌ترین خانواده‌ی بانکدار بابل، خانواده‌ی اگیبی، در اصل یهودی بوده و نام بنیادگذار آن در زبان خودش یعقوب بوده‌است.

در این زمان ، بزرگ این خانواده به نام مردوک‌نصیرابال شناخته میشد ، که یك نام خوب بابلی‌ست که خداوند بابل را گرامی میدارد . شگفت آن که ، این « نام دوم » که در دوره‌ی سلوکی با آن بسیار آشناهستیم ، نخستین برخوردی که با آن میکنیم با « شیریك » که نام‌دوره‌ش مردوك نصیرابال ، پسر ادینا ، از فرزندان اکیبی است[۲۴] بستگی دارد ؛ سندهای دیگر به شیریك فقط به‌نام آرامی‌اش اشاره میکنند ، گرچه شکی در هویت او نیست . ولی بیش از این پدر او را فقط به نام اتی‌مردوك‌بالاطو می‌شناختیم ؛ پس ادینا ، که بازنمایندهٔ ناتان عبری‌ست ، باید نام اول او باشد .

این که فرزندان اکیبی « نامهای‌دوم » دارند که مردوك را درمیخواند ، دلیلی نیست که‌گزارش ما نادرست باشد ؛ بلکه نشان میدهد که‌آنها دین خودرا ترك کرده بودند . یك خانوادهٔ با نفوذ دیگری هست که نیایش بیل‌بانو بود ؛ این نام دین بابل را به مبارزه میخواند و به عبارت دیگر معنایش این‌ست : « خدای ما یاهوه خداوند راستین است (ونه مردوك که شما خداوندش میدانید) . » باوجود این چند تن از فرزندانش نامهایی دارند که نبو را گرامی میدارد .

لوحهای زمانهای بیشتر اشاره‌ای به‌ایرانیان نمیکنند ؛ پادشاهی داریوش آنها را سرشناس مینماید . در ۵۲۱ یك « سرای پارسیان » درنزدیکی بابل هست .[۲۵] سال دیگر کاکیای مادی در آن شهر سر درمی‌آورد .[۲۶] در ۵۰۸ پرتمو پارسی در آنجا خانه‌ای دارد .[۲۷] در آغاز ۵۰۵ اوماداتو ، پسر اودوناتو ، وارتابانوس (ارته‌بنوش) ، پسر بگه داتو ، برتخت و چرگران بابل نشسته‌اند .[۲۸] در ۵۰۴ زمین کشت شده‌ی ارته گاتوم ، کنیز ارته‌شته ، کرایه شده است .[۲۹] در ۵۰۱ شیبیا سرایدار بگه‌سارو ست ، که عنوان شایسته‌ی خود گنزبر ، یا گنجور ، را دارد ، که نمونه‌ای از واژه‌های عاریه شده از پارسی‌ست .[۳۰] در ۴۹۹ از نینا کو مادی می‌شنویم ؛[۳۱] در ۴۹۶ از باگینو ، پسر ادرته ؛[۳۲] در ۴۹۴ کامبیه ، دختر فارناسس (پرنکه) ، با زروتو آرامی زناشویی

24 - Louvre XIII, No. 193.
25 - *VS*, Vol. IV, No. 87.
26 - Strassmaier, *op. cit.*, No. 51.
27 - *Ibid.*, Nos. 379 and 410.
28 - Louvre XIII, No. 193.
29 - Strassmaier, *op. cit.*, No. 476.
30 - *Ibid.*, Nos. 535, 542, 527
31 - *VS*, Vol. IV, No. 160.
32 - *Ibid.*, Vol. III, Nos. 138-39.

کرده.[۳۳] ممبر کردن این لوحها بالوحهای پیش‌تر سرازیرشدن واقعی ایرانیان را به‌بابل برای ماندگارشدن نشان میدهد.

گروههای نژادی تازه‌ی دیگر در بابل پیدا شدند. مردی کـه مکرر به او برمیخوریم فقط به‌نام «مصری» خوانده میشود. کسانی که درنامشان اشور را پرستش میکنند بایدآسوری‌باشند. شامو، پسر اوبازو، کاشی‌ست. شهر کی نبتو[۳۴] خوانده میشود، که باید نبطی‌نشین باشد؛ دیگری نام گاندارو ئیتوم دارد که سرزمین گنداره را به‌یاد ما می‌آورد، که از آنجا چوب ساج [جغ] برای کاخ شوش آوردند.[۳۵] درآنجا نیز کردکه یاکردها، لوکشو، اناهود، و هنتا هستندکه سربازان مزدوری درخدمت شاه بودند.[۳۶]

دگرگونیهای شدید در زندگی اقتصادی

دادوستد درونی در شاهنشاهی یک جنب و جوش ناگهانی یافته بود. برای نمونه، مردوك نصیراپال برای دادوستد «درجاده» به دو تن پول وام میدهد. هرسودی که به‌سیم در شهر یا بیرون ببرند، نیمی برای او خواهد بود؛ ولی با هم مسئولیت سرمایه‌ای که گذاشته شده خواهند داشت، گرچه آنها اجازه ندارند که به‌سوداگری دیگری‌دست بزنند. طبیعی‌ست که دادوستد باایلام سهم بزرگی درسندهای مادارد. برای نمونه، کوسورو قراراست به‌خرج شیریک («نام اول» همین مردوك نصیراپال) همراه مردان گردونه‌ی بل‌اپال‌ادین، «شهردار» بابل، با پنجاه شکـل سیم برای دادوستد به‌ایلام برود.[۳۷] در۵۰۰ شش تن باکشتی‌ای که بارجو داشت به‌ایلام‌میروند؛ بیست‌وپنج پوند پشم به‌آنها سپرده‌شده‌است.[۳۸] در ۵۱۱ یک سند بدهکاری درشوشن (شوش) تنظیم شده است.[۳۹] فروش مکرر ماهیانه های پرستشگاهی، حتی برای بخش کوچکی از یك‌روز، ما را به‌یاد معامله های همانند بوسیله‌ی بورسهایمان

33 - *Ibid.*, Vol. V, No. 101.
34 - *Ibid.*, Vol. III, Nos. 170, 172.
35 - Strassmaier, *op. cit.*, No. 379.
36 - *BRM*, Vol. I, No. 71.
37 - *Ibid.*, No. 154; cf. No. 516.
38 - *Ibid.*, No. 442; cf. Nos. 569, 577.
39 - *VS*, Vol. IV, No. 134.

می‌اندازد که سندهای بهادار شرکتهای بازرگانی در آنها خریدوفروش میشود.[۴۰]

مداخله‌ی روزافزون دولت در زندگی اقتصادی کشور آشکار است. در ۵۲۰ خرما به‌یک شهریِ داده شده‌است. چهارسال دیگر، درفروش بردگان به‌پایندانهای عادی پایندان تازه‌ای دربرابراین‌که برده به خدمتگزاری شاه فراخوانده شود افزوده میگردد.[۴۱] در ۵۰۸ یک انبار شاهانه برای دریافت جوهست.[۴۲] در همان سال زمین با ارش شاه فروخته شده‌است.[۴۳] درفروش جو یا خرما مرتب «پیمانه‌ی یک پی شاه» به‌کار میرود، که به صورت «پیمانه‌ی شاه» یا «پیمانه یک پی» خلاصه شده است. در ۴۹۷ خیابان آذینی بزرگ نیز در بورسیپا رسماً به نام «خیابان باغ وشاه» خوانده شده است.[۴۴] در مورد زمینی که از نانازرابنی، دبیر آرامی شاه، خریده میشود، خریدار باید این شرط را بگنجاند که زمین کشت شده که فروخته شده ملک شاهانه نیست بلکه با سیم خریده شده است؛ در میان گواهان این معامله شیشتی، پارسی، پیرکامکه است.[۴۵] جسته گریخته نشانهایی می‌یابیم که مجموعه‌ی داد داریوش در کار است:[۴۶] این که برای گزارش درست آنها نیاز به پارسیان هست از پیدا شدن دو بیگانه‌ی پارسی برتخت وچرگران خود بابل آشکار است.[۴۷]

چشم ما که به معنای اصلاحات پولی باز شده، بکاربردن مکرر «هشت یک» را که معنای تازه و شومی دارد کشف میکند. این همان هشت یک‌ای‌ست که‌خزانه‌ی شاه از ارزش نامانه‌ی سکه‌هایی که برای باج داده میشد کسر میکرد. مرتب از «سیم سفید، کسر شده، از سکه‌های نیم شکلی» میشنویم.[۴۸] خود بخود، «سیم سفید» فقط این معنا را میدهد که سکه‌ها با وزن درست به‌میزان شاهانه زده شده‌است. کمتر پیش می‌آمد که ویژگی عیار و همچنین وزن آن برابر با سکه‌هایی باشد که

40 - *Ibid.*, Vol. V, No. 74.

41 - Strassmaier, *op. cit.*, No. 212. 42 - *Ibid.*, No. 285.

43 - *Ibid.*, No. 391; (نیز نگاه کنید به‌صفحه‌ی ۲۰۲ این کتاب).

44 - *VS*, Vol. V, No. 96. 45 - *Ibid.*, Vol. VI, No. 171.

۴۶ ـ نیز نگاه کنید به‌فصل نهم این کتاب (صفحه‌های ۱۶۲-۱۸۲).

47 - Louvre XIII, No. 193.

48 - E.g., Strassmaier, *op. cit.*, No. 181.

میخکده‌ی شاهانه بیرون داده‌است؛ دراین صورت صریحاً گفته میشود که این سکه‌ها «هم سیم سفید و هم شهرهای قانونی» ست،[۴۹] یا این که این سکه‌ها «شهرهای قانونی برای دادن وستاندن» است.[۵۰] چه بسا که «سیم سفید» «شهرهای قانونی» نیست؛[۵۱] در این صورت ممکن است «کسر یك چهاریك شکل» بیابیم.[۵۲] طبعاً مورد‌هایی پیش می‌آید که برخی از سکه‌ها «سیم سفید» و پاره‌ای دیگر «سیم شهرهای قانونی» ست.[۵۳]

فقط زمانی که نمودارهای قیمتها را فراهم کنیم تمام اثر این مداخله‌ی دولت را در سوداگری درمی‌یابیم. این نمودارها نشان میدهد که درسراسر دوره‌های کلدی و اول هخامنشی سطح قیمتها آهسته بالا میرفت. ولی خیز بالارفتن قیمتها در آغاز پادشاهی داریوش به سطحی که ازین پس برای بازمانده‌ی این دوره پایدار می‌ماند به اندازه‌ای سخت و ناگهان بود[۵۴] که دیگر نمیتوان شك کرد که این «اصلاحات» که با نیت خوب انجام گرفته بود در ازهم‌پاشیدگی اقتصادی آینده سهمی داشته‌است.

49 - *VS*, Vol. V, No. 83.

50 - *Ibid*. Vol. IV, No. 135.

51 - Strassmaier, *op. cit.*, No. 411.

52 - *VS*, Vol. IV, No. 138.

53 - Strassmaier, *op. cit.*, No. 516.

۵۴ - این نمودارها اکنون فقط به پیوست پایان‌نامه‌ی زیر در نسخه‌ی ماشین شده در کتابخانه‌ی بنداد شرقی یافت میشود: Waldo H. Dubberstein, «Prices and Interest Rates in Babylonia (625-400 B.C.)» (1934).

فصل پانزدهم

راههای یگان

داریوش و یکتاپرستی

زردشت یك یکتاپرست حقیقی بود. برای او اهورمزد واقعا خدای یگانه و تنها بود. اگر او از «فکر خوب» (وهومن)، «پرهیزگاری» (ارمیتی)، و از اینگونه سخن میگفت، صرفاً برای نزدیك شدن بهمشکل سرشتی انسان بود که برایش دشوار است با واژه‌ها و طرز بیان آمیخته فکر کند؛ در حقیقت اینها بطور ساده صفتهای خداوند یگانه‌ی از همه برتر بود. دیوهایی که مخالفان زردشت گرامی میداشتند، چیزی جز روانهای شریر نبودند، که زردشت با حرارت یك یکتاپرست با ایمان از آنها نفرت داشت.

داریوش روحا به‌همین اندازه یکتاپرست بود. در نوشته‌های شاهانه‌ی بسیارش او هیچ بغی را بجز اهورمزد به نام یاد نمیکند. تقریبا یك سطر در میان ستایش آفریدگار و داد بخش بزرگ سروده شده، وابستگی به یاری یزدانی شناخته شده، یا تکاهبانی و بختی یزدانی برای خودش، خانواده‌اش، و همه‌ی کارهایش درخوانده شده است. او نیز شاید باهمان شدت آموزگار بزرگش از دیوهایی که زیردستان بغان‌پرستش می‌پرستیدند نفرت داشت. ولی زردشت پیغمبری بود که یگانه قصدش در زندگانی جلب کردن پیروانی به یگانه دین راستین بود، در صورتی که داریوش ناگزیر بود بر یك شاهنشاهی‌ای که با گهان به‌دست آورده‌بود که بیشتر شه‌ی‌مردمانش

بغان پرست سخت و سفت بودند فرمانروایی کند. برای نظر غیر دوستانه‌اش به پرستشگاهها ودستگاههای پرستاری زورمند میشود. دلیلهای کشورداری پیدا کرد، ولی احساسات شخصی اش را ناچاربود پنهان کند؛ حتی ناچاربود باگاهی اشاره کردن به «اهورمزد و بغان دیگری که هستند» عقاید آنها را زیانی محترم بشمارد. شاید گزافگویی نیست اگر انکار کنیم که وقتی او این جمله را میگفت که بنویسند، با خود زیر لب میگفت: «ولی بغان آنها هیچ‌اند.» نویسنده‌ی متن ایلامی سرگذشت‌نامه‌ی شاهانه خوب میدانست که اهورمزد «بغ آریان» بود.[1]

جاهای پرستش اهورمزد

اگر چه اهورمزد در نوشته‌های شاهانه بسی یاد شده و اگر چه پیکر انسانی بالدارش یا نماد خلاصه شده‌ی آن مرتب در سراسر کاخهای تخت جمشید و شوش و پرسپولیس بهستان یا برآرامگاه داریوش به بلندی درپرواز است،[2] از آیین پرستش او آگاهی بسیار کم داریم وحتی نمیتوانیم به یقین بگوییم که کجا پرستیده میشد. یک ساختمان ویران در دو یا سه سکو میان دروازه‌ی سه گانه و مانشگاه خصوصی داریوش با دلیلهایی گمان میرود پرستشگاهی درهوای آزاد بوده مانند چنین جای دیگری که در پارسگرد بهتر حفظ شده است.[3] نقش برجسته‌ی آرامگاهی درنقش رستم شاه را نشان میدهد که در پیش یک آدریان ساده پرش میکند در حالی که اهورمزد در بالای سر در پرواز است، و از این برمی‌آید که آذین در هوای آزاد انجام میگرفت. هرودوت آشکارا میگوید که پارسیان پرستشگاه نداشتند.[4]

با این حال در دشت شمال‌غربی سکوی تخت جمشید، پرستشگاهی که از زمان کهن‌ترین دوره‌ی پیش ازهخامنشی‌ست برای اهورمزد و ایزدان دیگر ایرانی بود ـ که دراین زمان آنها را باهزاده‌های یونانی‌شان: زئوس، هرا، آتنا، اپولون، هلیوس، ارتمیس، یکسان میدانستند. وقتی یک ساختمان بسیارهمانند برا درمیدان باز به سمت

۱ ـ بهستان، بند ۶۲ (ایلامی).

2 - E. Herzfeld, *Iran in the Ancient East* (1941), p. 230.

۳ ـ هرودوت، دفتر ۱، ۱۳۱.

جنوب می‌بینیم که طرز ساختمان آن نشان‌میدهد از داریوش یا پسرش است؛ میتوانیم یقین داشته‌باشیم که آن نیز برای گزاردن آیین دینی بوده‌است. ایوانی که ستونهایش شیرهای چوبین داشت از میان فضای بازی به ساختمان اصلی میرفت که در شرق، شمال، و غربش ایوان داشت، و اطاقهایی در گوشه‌ها، در پشت پرستشگاه داشت. از ایوان شمالی، ازمیان در که نگاه بکنیم، یك پایه‌ی آدریان ازمیان رج سوم و چهارم شانزده ستون دیده میشود. درشرق ودرسطح پایین‌تری حیاطی بود که سمت شرق آن دیوار خشتی کشیده شده‌بود، ودرجنوب آن یك جان‌پناه کوتاه کنگره‌دار پایه بود؛ در شمال نیز پلکان داشت.[۴]

ساختمان دیگری در دومیل‌ونیمی شمال شرقی شوش و درست آن‌ور بستر پیشین اولایوس پنهان زیر پشته‌ی خاك یافت‌شده‌است. از یك راهرو باریك به‌درازی نودوپنج یا دلی به‌پهنای کمتر از هفت یا، که دیوارهایش با طاق‌نما آرایش یافته، پایینتی گذشت تا ازراه‌شدهایی درراست یاچپ به‌حیاط فرش شده‌ای به‌مساحت شصت پای مربع درآمد. آن سر حیاط یك پلکان پهن که به یك ایوان دوستونه بالا میرفت، یك پیش تالار، و یك اطاق با چهار ستون بود. از نظر معماری گمان میرود که داریوش آن را ساخته، ودلیل بسیار هست که باور کنیم این یکی از آن «آپدنه» ـ «سرای بغان»، چنان که متن بابلی آن را گزارش میکند ـ هاست که گفته شده هگوش آن را ویران کرد ولی داریوش از نو ساخت.[۵] اگر تقلید بی‌کم‌وکاست آتشکده‌ی پارسگرد را که داریوش نزدیك آرامگاهش برپا کرده[۶] به اینها بیفزاییم، تمام گواهی معماری را که درباره‌ی جنبه‌ی مادّی دین پارسی در دست است گزارش داده‌ایم.

دین «امت» زردشت

با این که فکر زردشت نفوذ زورمندی در داریوش داشت، داریوش به‌یقین از

4 - Cf. Herzfeld, *op. cit.*, p. 231.

۵ ـ بهستان، بند ۱۴؛ نیز M. Dieulafoy, *L' Acropole de Suse* (1893), pp. 390, 410 ff.

6 - Erich F. Schmidt, *The Treasury of Persepolis* (1939), pp. 98 ff.

«امت» زردشت نبود. تا همرهان پیغمبر زنده بودند، بر روشنیان با نقل زبانی گفتارهای سرور خود خشنود بودند، بویژه چون وزن شعری که این گفتارها در آن ریخته شده بود بایستانی برای دقت در نقل آنها بود. ولی زمانی که همرهان در گذشتند، وقتی که روش رسمی دینی شاهنشاهی آشکارا از دین و ایمان حقیقی دور و کجراه شد، و خطر کجدینی بهاقتضای زمان پیش آمد، تنها بایستان استوار برای این که دستورهای حقیقی آن سرور بی دگرگونی نگاهداری شود نوشتن آنها بود. هرچه بیشتر گاهان او در برگزاری آیین سروده میشد، نیاز بهدقت افزون میگشت. غرض این نیست که گاهان هرگز به صورت «کتاب مقدس» درآمد که گروندگان به زردشت آنرا چون وظیفه‌ی دینی بخوانند؛ بلکه چند دستنویسی که دبیران بربستار فراهم کرده بودند چون «شاهطوماری» نگاه داشته میشد که با آن خواندن قسمتهای گفتاری آیین را وارسی و درست میکردند.[۷]

از این نخستین گروه بر روشنیان سه دعا ــ اهونه ویریه، اشم وهو، وایریمه اشیو ــ مانده است که کهن‌ترین نوشته‌های زردشتی پس از گاهان است:

چون او (اهورمزد) بهترین خداوندانست، همچنین او (زردشت) است رد از روی راستی، او که رفتار زندگانی منش خوب‌را بهمزدا وشهریاری را به اهورا آورد، او که بهشبانی درویشان داده شد.

راستی بهترین خوبی‌ست: از روی کام ما چنین باد، از روی کام ما چنین خواهد بود، راستی برای بهترین راستی (رستگاری).

باشد که برادران دوست‌داشته‌شده به پشتیبانی مردان و زنان زردشت آیند، به پشتیبانی منش خوب آیند، هر دینایی که سزاوار مزد ارزنده است، برای او پاداش آرزوشده‌ی راستی را خواهانم که اهورمزد خواهد بخشید.[۸]

شاگردان وفادار زردشت درویش وناشناس میمانند. این گروه بر روشنیان چشمداشت پاداشی از فرمانروایان این جهان نداشتند. ایشان هرچه بیشتر باشوق در انتظار

۷ ــ شرح مانندی را که دردینکرد ۴:۲۳ (E.W.West, *Pahlavi Texts*, IV|1892), xxxi,413) آمده درنظر بگیرید که اسکندر زشت کردار شاهطوماری را که در دیوانسرای (دزنیشت) نهاده شده بود تباه کرد.

۸ ــ یسن ۲۷ : ۱۳ ــ ۱۴ : ۵ ــ ۱۰.

پاداشتی هستند که درزند گانی خجسته آن ورقهر زردشت به آنها که ایستادگی کنند نوید داده است .

درست همین حالت در دعا های دیگر ، که بهمان زبانی که زردشت برای گاهان خود به کاربرده نوشته شده ، نمایان است ، ولی الهام پیغمبری خاموش شده و این دعاها اکنون به نثر نوشته شده است .

آن را میخواهیم ، ای اهورمزد و راستی زیبا ، که بینش (فکر) کنیم و بگوییم و بورزیم آن‌چه را که بهترین رفتار است برای دوجهان ، برای پاداش بهترین رفتار میکوشیم ، که رامش و راستر (علوفه) برای گاو نگاهداشته شود ، چه آموخته وچه ناآموخته باشیم ، چه فرمانروا وچه فرمانبردار. براستی شهریاری مربهترین فرمانروا راست، چون شهریاری را از اهورمزد وبهترین راستی میدانیم [نه از یلث شاه بزرك اینجهانی مانند داریوش ، در آن نهفته است] . آنچنان که هرمرد یا زن میداند که چه درست است ، باشور آن‌چه راکه درست است بورزد ، برای خود و برای هرکه راکه بتواند به دریافت آن برساند . برای این که تورا ، ای اهورمزد ، بمن و نیایش کنیم ، و راستر برای گاو فراهم نماییم ، ما خودرا بهترین میدانیم . برای شما بکار ورزیم ودریافت برای دیگران آوریم تاآنجا که بتوانیم. درهمنشینی راستی، دربرزن راستی ، هرمرد دریابنده را بشمار، با بهترین آسایش برای دو جهان . این گفتارهای آشکارشده را ، ای اهورمزد ، با میتش بهتر راستی فرا میگوییم ، ولی تورا ، ای زردشت ، دستور دهنده و آموزگار آنها قرار میدهیم ، با خواست راستی (اشه) و منش خوب (وهومن) وشهریاری خوب ، برتو ای اهورمزد ، ستایش پرستایش ، گفته برگفته ، وبمن بینش باشد .»

بدین پاداشتها اکنون ، ای اهورمزد ، بیاد دار و بانجام رسان آن‌چه مارا نگران میدارد پانگهبانی بایندهی خود ، ای اهورمزد ، آن مزدی‌را که فرانهاده ای برای آن گروه دینی که من از آنم . فراهم آور این را برای ما ، هم برای این هستی هم برای هستی مینوی ، که بهمنشینی تو و راستی برسیم جاودان . بله ، ای اهورمزد ، که چنگیان براستی بکروند ، به راستی برسند ، باشد که روستائیان برای همنشینی ودوستی دیرپایا ، افزون ، و ستبر آماده شوند ، باشد که هردو چون پیروان راستین بهم گردن نهند ؛ همچنین آزادگان ، همچنین برزنهای روستائیان ، همچنین انجمنهای (غیردینی) که ما به آنها پیوسته‌ایم ، باشد که آنها وهمچنین ما ، ای اهورمزد ، گرونه گان براستی و درستکار باشیم . مارا بده آن چه میخواهیم ؛»

ستایش وسرود ونیایش بهاهورمزد وبهترین راستی هدیه میکنیم وفرا میبریم . درشهریاری خوب تو ، ای مزدا اهورا ، باشد که بهرمند باشیم همیشه جاودان . باشد که شهریار خوب ، مرد یا زن بر ما شاهی کند در هر دو جهان ، ای نیکوترین هستی ها . همچو ایزدی برکت یافته ، کامیاب ، وهمراه باراستی ، تورا می‌شناسیم ؛ بس ، ای نیکوترین هستیها ، مارا در هردوجهان

۹ ـ یسن ۳۵ : ۳ ـ ۱۰ . ۱۰ ـ یسن ۴۰ .

جان وتوان باش. باشد که تورا خدمت کنیم و یاری دیرپایندهٔ تورا به دست آریم؛ به یاری تو کشور و زورمند شویم. مارا همچنان یاری ده ، دیرباز وچنان که می‌خواهیم، ای نیکی‌گرترین هستی‌ها. ستایشگران و پیغمبران تو ، ای اهورمزد ، ما خودرا میخوانیم ؛ چنین میخواهیم ، وخودرا آماده میسازیم ، ای اهورمزد ، برای مزدی که فرا داده‌ای برای گروه دینداران . این را به ما بده ، هم برای این هستی و هم برای هستی مینوی، که ما به همنشینی پاتو وراستی برسیم همیشه جاودان.[11]

«جرگه»ی کوچك زردشت زیر سرپرستی وشتاسپ تا زمانی که «کی» (شاه کوچك) مانده بود و شاید حتی پس از آن که شهریار شد ، رونق داشت و پیروهنمد بود . ولی زمانی که داریوش پسر وشتاسپ پادشاه سراسر شاهنشاهی شناخته شد ، حتی اگر هنوز پاره‌ای از آموزشهای پیغمبر را به یاد داشت ، گروهی را که در آن زاییده شده بود فراموش کرد . در همین دوره‌ی فراموشی بود که دعاهایی را که بالا نقل کردیم ساخته شد . حتی در میهن خودشان ، آزادگان ، جنگجویان ، روستائیان ، تا چه رسد به انجمنها و گروههای غیردینی که گروندگان به آنها وابسته بودند ، بیطرف و بیعلاقه ماندند . رهبران نومید گروه بر روشنیان نمیتوانستند از این بی‌اعتنایی سر دربیاورند ؛ پیغمبر بزرگشان پادشاهیهایی را هم در این جهان و هم در جهان دیگر نوید داده بود . جامعه‌ی پیغمبری بر دوش آنها افتاده بود ، و شوق خود را برای انجام دادن کارشان آشکار میکردند ـ ولی به پاداشهای نوید داده شده هم چشمداشت داشتند . سرانجام به نقطه‌ای رسیدند که آماده بودند بپذیرند که شاه بزرگ ایزدی بود ، ایزد پایین‌تری ، که شایستهٔ این بود که آیین نیایش متوجه او شود . ولی زمانه هنوز امیدبخش نبود ؛ بیش از پیروزی دین مزدیسنی زردشت خود بایستی یزدانی شود .[12]

۱۱ ـ یسن ۴۱ : ۱ ـ ۶ .

۱۲ ـ بخشهای برگزیده‌ای که بالا نقل شد از «یسن هفت آیه» ، یسن ۳۵ : ۳ـ۴۱ : ۶ ، گرفته شده . اگرچه این مجموعه درهمان زمان کهن زیرعنوان «یسنه هپتنگ هایتی» (یسن ۴۱ : ۱ ، ۴۲ : ۸) یکپارچه شناخته شده بود ، واگرچه سراسر آن به زبانی‌ست که درگاهان به‌کار رفته (اگرگاهان به‌نثر میبود) ، ولی باید آشکار باشد که سرهم گذاشته شده است . یسنهای ۳۶ـ۳۹ همان دین آریائی پنهان‌پرستی را که دراسخیلوس ، هرودوت ، وکسنوفون با آن آشنا هستیم جلوی چشم ما می‌آورد . یسنهای ۳۵ و ۴۰ـ۴۱ ، برعکس ، دین زردشتی آن زمان‌را نشان میدهد . درحقیقت یسن ۳۵ : ۹ صریحا زردشت را همچون دادگذار وآموزگار درمیخواند ؛ آن‌چه که مکرر گفته شده که «یسن هفت آیه» از زردشت ذکری نمیکند براین پایه نهاده شده که بیجهت نام زردشت را ازاین عبارت بیرون کشیده‌اند .

دین و گاه شماری

اگرچه داریوش هیچ احترام شخصی نسبت به‌پرستشگاههای بابل و پریستاران آنها حس نمیکرد، ولی نمیتوانست سهم مهمی را که آنها در پژوهش عملی داشتند نادیده بگیرد. او دبیرانی را که سخنان پارسی اورا به‌اکدی برمیگردانیدند و برای فراهم کردن مجموعه‌ی قانون او کار میکردند از میان آنها می‌جست. از میان آنها نیز دانشمندانی را آورد که گاه‌شماری اورا دقیق‌تر کنند.

درشرق باستان دانش برضد دین نبود، بلکه در زیر سایه‌ی پرستشگاه رشد میکرد. اخترشماری دیرزمانی بود که پریستاران بابلی‌را باآسمانها آشنا کرده بود و اصطلاحات این دانش را فراهم کرده بودند. نیازمندیهای گاه‌شماری یك دوره‌ی هشت سالی و سپس یك دوره نوزده سالی را بـه‌کار آورد تا درپایان آن سالهای مونگی و خورشیدی تقریبا درست وفق بدهنـد. در ۷۴۷ شاه نبونصر این روش را برای بکاربردن عملی آن دربابل پذیرفت، وازاین پس دوره‌ی نوزده‌سالی دربابل میزان کار شد. کمی پس از آن ستاره‌شناسان آسوری با روش علمی در جستجوی داده‌ها بودند، گرچه بنیاد یك ستاره‌شناسی حقیقتا علمی تا زمان کلدیها گذاشته نشد.[۱۳]

رصدهای کلدی را میتوان از روی روزنمائی که در ۵۶۸ فراهم‌شده نشان داد. «درهیژدهم ماه، دیلبت (ناهید) ۲° ۵۵َ بالای شاه بود، شاه (رگولوس) درخشان‌ترین ستاره دربرج شیراست. «شب هشتم، شامگاهان، سین (ماه بغ)، ۶° ۱۵َ زیرترازوی شمال ایستاد.» «دهم، تیر شامگاهان پشت دو پیکر بزرگ درمی‌آید،» با خورشید فرو می‌نشیند؛ «تیر پیشتر بسوی شرق میرود.» تا آن زمان راه ستارگان رونده با درجه ودقیقه نسبت به برجها و ستارگان ثابت بطور قطع تعیین شده بود.[۱۴]

13 - Olmstead, *History of Assyria* (1923), pp. 588 ff., to be corrected by his Babylonian Astronomy - Historical Sketch, » *AJSL*, LV (1938), 113 ff.; for the calendar cf. also R.A.Parker and W.H. Dubberstein, *Babylonian Chronology, 626 B.C. - A.D* F. X. Kugler, *Sternkunde und* بررسی بنیادی در کتاب زیر است: *45* (1942), pp. 1 ff. *Sterndienst in Babel* (1907 -).

14 - E.F. Weidner, *Babyloniaca*, VI (1912), 130 ff.; Kugler, *op. cit.*, *Ergänzungen*, p. 128.

آگاهی پیشرفته‌تری در یک دیباچه‌ای زیر عنوان «پدیدآیی ستارگان رونده» پشت شما باز میگردد» دیده میشود که لاپاشی، پسر بل‌شرابنی در ۵۷۷ فراهم کرد: «پدیدآیی بغ سین، ۲۷ روز زمان بازمیگردد» یا دوره‌ی ماه ۲۷ روزاست. «پدیدآیی بغیاتو دیلبت، ۸ سال پشت شما او باز میگردد»؛ تاهید پس از ۸ سال به‌همان‌جا در آسمان باز میگردد؛ ولی «۴ روز کم بگیرید، رصد کنید» دوره‌ی حقیقی ۸ سال ۴ روز کم‌است. «تیر ۲ سال مرتب پشت شما بازمیگردد»: تیر دشوارترین ستارگان رونده است، و لاپاشی میداند که این حساب سخت تقریبی‌ست، زیرا می‌افزاید: «زمان آن را بادقت معین کنید، زمان پدیدآیی آنرا با دقت معین کنید، رصد کنید» به‌امید آن که ستاره‌شناسان آینده کامیاب‌تر باشند. بهرام یک‌دوره‌ی ۴۷ سال ۱۲ روز کم دارد، کیوان در ۵۹ سال برمیگردد، ولی «روز به روز باید رصد کنید،» و همین یادآوری برای دوره‌ی ۲۷ سالی «تیر ستاره‌ی کمان (قوس، نیماسب)» یا بیشتر داده شده‌است. نه‌تنها دوره‌های همه‌ی ستارگان روندهرا مگر تیر بادقت شگفت‌آوری میدانستند، بلکه ستاره‌شناسان با نتیجه‌هایی که گرفته بودند خشنود نبودند و در جستجوی این بودند که آنها را دقیق‌تر بسازند[15] ازاین گذشته «مار» را نیز کشف کرده بودند (همان ساروس که هنوز ستاره‌شناسان کنونی به‌کار میبرند) ـ دوره‌ی ۶۵۸۵ روز یا کمی بیشتر از ۱۸ سال، که پس از آن ماه گیری و خورشید گیری تقریبا به‌همان ترتیب تکرار میشود.

بربستاران بابلی که بااین رصدها هم خشنود نبودند (اگرچه تازمان اختراع دوربینه از هر رصدی که بعد کرده‌اند دقیق‌تر بود)، با دقیق کردن نتیجه‌هایی که به‌دست آورده بودند بوسیله‌ی ریاضیات پیچیده‌ای که پانزده سده‌ی پیش پرورده شده بود، پیشرو جانشینان امروزین خود شدند. در نتیجه، لوحهای ستاره‌شناسی آنها تقریبا درست پیشرو جدولهای روزنمای امروزین است. برای نمونه، یک‌لوح ۵۶۳ را بگیریم. نخست جدول برای هرماه می‌آید، که خود چیزی هراسناک است، زیرا تنها از رقمها و چند نشان واژه‌نگاری درست شده:

15 - Kugler, op. cit., I, 45.

نیسانلو	۱	دیر	۳۰	شی	
اینا	۱	کلاس		نا	
می	۱۳	دیر اینا	۹	مه	
	۱۳	۲	۳۰	شو	
می	۱۴	دیر ۸	۲۰	می	
	۱۴	۷	۴۰	نا	
	۲۷	دیر اینا	۱۶		

با ازهم گشودن این نشانهای کوتاه شده و گرفتن دستهٔ دوم رقمها بهحساب «اوش» ، برابر ۴ دقیقهٔ ما ، این سان گزارش میکنیم : «اول آوریل» پرشدهاست» ، بهعبارت دیگر ، این فاصلهها هست : «دوساعت ازفرونشستن خورشید تافرونشستن ماه . در اول ماه ، دوساعت تا فرونشستن ماه . شامگاهان سیزدهم ، فاصلهٔ ۳۶ دقیقه از برآمدن ماه تا فرونشستن آفتاب . در سیزدهم ، ۱۰ دقیقه ازفرونشستن ماه تا برآمدن خورشید . شامگاهان چهاردهم ، فاصلهٔ ۳۳ دقیقه ، ۲۰ ثانیه ،ازفرونشستن خورشید تا برآمدن ماه . در بیستوهفتم ، فاصلهٔ ۱ ساعت ، ۴ دقیقه . » در پی این جدول جدولهای همانند برای ماههای دیگر میآید . برای ماه آدرو (فوریه) چنین است : ۱۳ شو او تالا ایشو ، « درسیزدهم برآمدن خورشید با فرونشستن ماه نیست » ؛ برآمدن خورشید و فرونشستن ماه در یك زمان است . در پایان هماه ، رقمهای ۲۶ ۲۳ ۲۷ ۱۲ را میبینیم؛ معنای این رقمهای رمز این است که ستارهشناس ما نمیدانست آیا آخرین ماه آسمان روز بیست وششم یا بیست وهفتم میآمد وحساب را برای هردو کرده است .

سپس دربارهٔ ستارگان رونده میگوید : «سال هفت (کمبوجی) ، ابو ۲۲ ، بغ مولوبیر در پیش شروآ درآمد » ؛ معنایش این است : هرمزد درغرب برج خوشه با خورشید فرو مینشیند . « اولولو ۲۲ ، پشت شروآ پدید میآید » ؛ هرمزد شرق خوشه باخورشید کنارشین برمیآید(شرق) . « تیتو ۲۷ ، درپیش تراز و میایستد » ؛ هرمزد بهنخستین بر گشتگاهش میرسد ، که با چشم بدون کمك بهنظر میآید که

٤ روز یا بیشتر درجای خود ایستاده است. «سال هشت، ایرو ۲۵، در جای شروآ می‌ایستد» در دومین برگشتگاهش. «اولولو ٤، پشت ترازو درمی‌آید، به زیر جهان؛ با خورشید فرومی‌نشیند.

«سال‌هشت، سیمانو ۱۰، بغیانو دیلیت شامگاهان به‌سرتیر درآمد، سیمانو ۲۷، یامیادان، درجای کرزنگ پدیدآمد»؛ ناهید همچو ستاره‌ی شامگاهانی ناپدید شد و پس‌از۱۶ روز همچوستاره‌ی بامدادی باز پدیدآمد. سپس همچوستاره‌ی بامدادی از جایش در دم ماهی روان شد بسوی جایش همچو ستاره‌ی شامگاهانی در گردونه. به‌همین‌سان حرکتهای کیمانو (کیوان) وسالیاتانو (بهرام) دادمتده. سپس وضع ماه، فلانقدر ارش و انگشت، پشت یا پیش، بالا یا زیر، ستارگان رونده به ترتیب داده شده است. سرانجام ماهگیریها را داده است. «سال هفت، دوزو، شب دوازدهم، ۱ ۳/۴ ساعت دولو [۳ ساعت، ۴۵ دقیقه] پس از شب آمد، سپس گرفت، همداش ثابت شد، تاریك شدن گرده بسوی شمال رفت.» همین لوح شاید سرچشمه‌ی نهائی‌ای‌ست که ازآن هیپارکوس آگاهی خود را درباره‌ی گرفتن ماه بدست آورد.[16]

پیرامون آغاز سده‌ی پنجم نخستین ستاره‌شناس بزرگ بابلی پیدا شد که نام اورا یونانیان به‌یاد داشتند: نبوریمانی، پسر بلاتو، «فرزند» پرستار ماه بغ، که در ۴۹۱ و ۴۹۰ گواه سندهای مهمی در بابل بود. سترابو اورا نبوریانوس میخواند وبه او عنوان «ریاضی‌دان» که در خور اوست میدهد، زیرا باآن که جدولهای او برپایه‌ی رصد گیری گذاشته شده، جزئیات آن نتیجه‌ی شمارگری بسیار دقیق و پیچیده‌است. دستگاه او دریك دیسانامه شرح داده‌شده، که دراوایل دوره‌ی سلوکید نسخه‌ی آن برداشته شده، ودرآن دستورهایی‌برای درست کردن‌آن گونه جدولهای حساب ماه و جدولهای ماهگیری که ازاواخر زمان سلوکید و اوایل دوره‌ی پارتی مانده، داده شده‌است.[17]

16 - J. Strassmaier, *Kambyses* (1890), No. 400; Kugler, *op. cit.*, I, 61 ff.; Ptol. v, 14.

17 - *VS*, Vol. V,Nos. 104-5; Strabo xvi. 1.6; cf. Olmstead, *JAOS*, XLVI (1926), 87; P.Schnabel, *Berossus* (1923), pp. 234 ff.; Kugler, *Die babylonische Mondrechnung* (1900), pp. 55 ff., 115 ff.

مسئله‌ای که نبوریمانی در پیش‌داشت معین کردن زمان حقیقی ماه نو و پربود، که معین کردن ماهگیری و خورشیدگیری را با آن همبسته میدانیم. به‌این ترتیب دودست جدولهای تا اندازه‌ای همانندبود، یکی درباره‌ی وضع ماه، دیگری به‌عنوان «درباره‌ی روز ۱۴» که هنگام پُرماه ماهگیری دیده میشود. جدول کامل هفده هژده ستون داشته است.

ستون نخست روزمه را داده، که درلوحهای ماهگیری جلوی آن «۵ ماه» گذاشته شده، که از حرکت بسوی عقب خط جوزهر، ۵ ماه (نه ۶ ماه معمولی) بعد ماه میگیرد. ستون دوم قطرظاهری تغیرکننده‌ی روی ماه را میدهد به‌واحدی که برابریك چهارم درجه‌ی ماست؛ «کسرها» اغلب تا شش درجه‌ی دستگاه شصت شصتی داده شده.[۱۸] به‌این ترتیب قطر حداقل ۴۰ ۴۶ ۵۷ ۴۷ ۵۷ ۱ است یا ۲۹° ۲۶′ ۹″ در برابر ۲۹° ۳۰′ امروزین؛ حداکثر ۳۴° ۱۶′ ۲″ در برابر ۳۲° ۵۵′؛ میانگین ۳۱° ۵۱′ ۵″ دربرابر ۳۱° ۱۲′ ۵″. این که نبوریمانی درآن زمان پیشین تا چه اندازه نزدیك به‌حقیقت و درستی این‌حساب رسیده ازاین پیداست که حساب او بسیاردقیق‌تر از برآوردهای بطلیموس، کوپرنیکوس یا حتی کپلراست پیش‌ازآن که کپلردوربینه به‌کار برد. این جدول با افزودن یا کم کردن یك فرق ثابت ۲۰ ۴۵ ۵۵ ۳۳ ۲۰ دریك رشته‌ی تصاعدی یا نزولی حسابی به یا از حداکثر یا حداقل، به یا ازعدد پیشی، درست میشود، بسته به‌این که‌آن سطر یا نشان «تاب» (افزون به) یا «لال» (کم‌از) داشته‌باشد. ازآنجا که حداکثر درنقطه‌ی نزدیك زمین (حضیض) وحداقل درنقطه‌ی دور از زمین (اوج) است، میتوانیم با حساب کردن، یك ماه ناهماری (درازی زمانی که ماه ازحضیض به اوج میرود و برمیگردد) نبوریمانی را پیدا کنیم

۱۸ ـ همانطور که ما با تبدیل کسرها به‌ده دهی می‌بینیم شمارگری آسمان‌ترمیشود، گرچه بادستگاه ده دهی فقط میتوانیم فاکتور ۲، ۵، و ۱۰ را بگیریم باده دهیهای ادامه‌دار برای عددهای دیگر، بابلیهای زیرکتر، با دستگاه شصت شصتی، نیز ۳، ۴، ۶، ۸، ۱۲، ۱۵ را میتوانستند فاکتور بگیرند؛ عددهایی مانند ۹، ۱۶، ۱۸، وهمانند آنها را باگستردن دستگاه به‌یك درجه پایین‌تر فاکتور میگرفتند.

که ۲۷ روز، ۱۳ ساعت، ۱۸ دقیقه، ۳۱٫۹ ثانیه است. به کمک این ستون، اوج و حضیض برای جسمهای دیگر حرکتهای ماه بدست می‌آید.

ستون سوم جدولهای تیوریماتی وضع نوماه یا پُرماه را بادرجه در برجهای راه خورشید، فلک مهر، که در آن زمان بصورت نشانهای مرتب دوازده برج درآمده بود، میدهد. فعلا یك‌حرکت تغییر نکنندهٔ میانگین ماه درحساب کردن تغییرهای حرکت خورشید فرض شده است. در این دیپانامه می‌بینیم که از یك پُرماه تا پرماه دیگر، ۳۰° باید افزوده شود زمانی که ماه میان ۱۳° ماهی و ۲۷° خوشه‌است؛ برای بازماندهٔ دایره، فقط ۲۸° ۷′ ۳۰″؛ دراین حساب درحدا کثرحرکت خورشیدچند ثانیه کم، و درحداقل چند ثانیه افزون فرض شده‌است. اگرچه این‌حساب تقریبی بود، ولی برای یك زمان معلوم خطا بسیار اندك بود؛ این‌حساب، سالهای مونگی واقعی و خورشیدی واقعی را درپایان یك‌دورهٔ ۱۹ سالی با یکدیگر وفق میداد، چون پس از ۱۲ سال معمولی ۱۲ ماهه و ۷ سال مونگی ۱۳ ماهه، خورشید و ماه به‌اندازه‌ای درست به‌همان وضع روی فلك مهر باز می‌گشتند که پس از ۲۳۶ سال خطا فقط به ۱° میرسید.

ازاین‌ستون ستون‌چهارم‌حساب‌میشدکه طول تغییر کنندهٔ روزبود. وقتی که خورشید در ۱۰° بره است، از روی دیپانامه روز ۳ واحد یا ۱۲ ساعت است؛ ازآن پس‌شمار دقیقه‌های افزوده یا کم شده در رشته‌های تصاعدی یا نزولی‌ست. بلندترین روز ۱۴ ساعت و ۲۴ دقیقه است ــ نزدیك به ۱۵ دقیقه افزون بر طول واقعی ــ و کوتاه‌ترین روز ۹ ساعت و ۳۶ دقیقه‌است ــ بیش‌از۱۳ دقیقه کوتاه‌تر ازطول‌واقعی ــ ولی این‌خطا بخشودنی‌ست اگر به‌یاد بیاوریم که بابلیها دوربینه یا ابزارهای کنونی را نداشتند، زمان را باساعت آبی اندازه میگرفتند، اثر واشکست نور یاخطایی را که ازرصد کردن از برجهای بلند پرستگاهی پیدامیشود نمیدانستند، واین‌را که اگر رصد را ازلبه بالایی گرهوی خورشید نمیکردند از خطای ظاهری کاسته میشد، نیز نمیدانستند. بابکاربردن «زیقیو»، چوب شکافته‌ی افراشته، کشف کرده‌بودند که

کوتاه ترین سایه در نیمروز خوریستان تابستانی و بلند ترین سایه در خوریستان زمستانی می‌افتد، وبا رصد کردن و شمار گریهای مکرر میانگینی به دست آورده بودند. آنها دریافته بودند که فصلها به‌یك درازی نیستند؛ پاییز آنها فقط نیم‌ساعت کوتاه‌تر، بهار و تابستانشان نیم روز بلندتر، و زمستانشان نزدیك به‌یك روز کوتاه‌تر از واقع بود.

درستون پنجم جدولهای نبوریمانی فرونشستن ماه بالا یا پایین فلك‌مهر برای دو دوره‌ی سال حساب شده است. در این دیپانامه نمونه‌ای داده شده: «داده شده ۳°۵۲′۱۱″۳۹‴ بالا (ی فلك‌مهر)، ۱°۵۸′۴۵″۴۲‴ ازمیان (به‌عبارت دیگر، میانگین) کم کنید، و ۱°۵۳′۲۵″۵۷‴ به‌دست می‌آید. چون از ۲°۲۴′ کم شده ـ (یا) ۳۰′۳۴″۳‴ ـ ۳۰′۳۴″۳‴ را از ۱°۵۳′۲۵″۵۷‴ کم کنید، و ۱°۲۲′۵۱″۵۴‴ بالاست. دیگر، ۳°۵۲′۱۱″۳۹‴ بالا معلوم شده، ۳۰′۳۴″۳۳‴ را به ۱°۵۸′۴۵″۴۲‴ بیفزایید، و ۲°۲۹′۱۹″۴۵‴ پایین معلوم میشود.» این ستون برپایه‌ی ماه اژدهای، ۲۷٫۲۳۰۳۹ روز گذاشته شده، که باحساب کنونی ۲۶ دقیقه فرق دارد.

درلوحهای ماهگیری ستون دیگری افزوده شده، چون ستاره‌شناسان کشف کرده بودند که ماهگیریهایی که با دستور ساروس پیشگویی میشد همیشه در بابل دیده نمیشد، و درجستجوی آن بودند که بفهمند که این دستور تا چه درجه دریك جای معین درست درمی‌آمد. برای ماهگیریهای دیده‌شدنی اندازه‌ی سایه را معین میکردند که در بلند شدن و افتادن تطبیق نزدیك با برآوردهای کنونی میکند. طبعاً جاهای سفید جدول فقط زمانی پر میشد که ماه بیش از ۱°۴۴′۲۴″ ازفلك‌مهر دور نبود ـ درغیر این‌صورت دریافته بودند که ماهگیری نخواهد شد.

اکنون باید حرکت ماه را نسبت به‌خورشید و برپایه‌ی ماه ناهماری به‌دست بیاوریم، چون ماهگیری وابسته به‌آن‌است. درستون دوم قطرظاهری ماه را داشتیم، که چون به‌زمین نزدیك میشود از همه‌وقت بیشتر است، درحالی که به‌همان اندازه به حرکت ظاهری ماه افزوده میشود. دیپانامه‌ی ما میگوید: «برای دادن تغییر در

حرکت (روزانه‌ی) سین، ۴۲َ افزوده یا کم میشود. «مرز» یا حداکثر خیالی دراوج ۱۵َ ۴۱َ ۴ً ۱۱° است؛ ازاین ۴۲َ باید کم‌شود یا به‌آن افزوده‌گردد. وقتی که قطر ماه که از ستون دوم به‌دست می‌آوریم ۲۰ ۵۳ ۴۸ ۴ ۱۷ ۲ است، حرکت روزانه‌ی ماه به ۱۵َ ۴۱َ ۴ً ۱۱° معلوم میشود، وهمچنین هر واحد تغییر قطر. دراین دیپانامه رقمها تا درجه‌های بسیار خرد داده شده؛ درجدولها فقط تا ثانیه داده شده است.

برپایه‌ی ماه ناهماری، درازی ماه اقترانی روی فرض آزمایشی که خورشید درست ۳۰° هرماه پس میرود حساب شده است. اینجا باردیگر کوشش شده‌است که بوسیله‌ی تصاعد حسابی این‌نسبت‌را با قطر ظاهری‌تغییرکننده‌ی ماه درست وسازگار کنند، ولی هرچه به‌مرز نزدیک‌تر میشویم خطا به‌اندازه‌ای بزرگ میشود که باید ناگزیر آنرا باآزمایش‌درست کرد. ستون نهم این‌خطا را برای دونیمه‌ی دوازده برج درست میکند، و می‌بینیم که با شمارگری ماه میانگین ۲۹ روز، ۱۴ ساعت، ۴۴ دقیقه است، که پیرامون ۱ ساعت، ۴۹ دقیقه، ۵۷ ثانیه بلندتر از واقع است.

ستون دهم زمان تغییرکننده‌ی فرونشستن خورشید را درست‌میکند، زیرا، مانند روز معمولی، روز ستاره شناسی نیز هنوز از ناپدید شدن گرده‌ی خورشید حساب میشد. برای شش ماه، جدولها نشان افزون کردن دارند؛ برای شش ماه، کم کردن، باگذشتن از صفر؛ حداکثر وحداقل وصفرها درنقطه‌ی تغییرفصلهاست، و چون دراین دستگاه تغییرهای فصلی در ۱۰° برجهای وابسته می‌آید، حداکثر در ۱۰° ترازو، حداقل در ۱۰° بره است. پس زودترین خورنشین در خوریستان زمستانی، و دیرترین درخوریستان تابستانی‌ست، ۶ ماه افزون شونده برای روزهای بلند شونده، و ۶ ماه کم شونده برای روزهای کوتاه شونده است.

اکنون آماده‌ی ستون یازدهم هستیم که افزونی‌ی بر ۲۹ روز ماه پیش را میدهد و به‌این‌ترتیب میتوانیم بلندترین وکوتاه‌ترین ماههای اقترانی‌را حساب‌کنیم. از داده‌ی معین درسطر معین ستون هشتم داده‌ی ستون‌نهم را کم کنید، داده‌ی ستون دهم را به‌آن افزون یا ازآن کم کنید، و داده‌ی ستون یازدهم را به‌دست می‌آوریم.

وقتی که ماه دوبار از حضیض میگذرد، کوتاه‌ترین ماه را، ۲۹ روز، ۷ ساعت، ۱۷ دقیقه داریم؛ و وقتی که ماه دوبار از اوج میگذرد، بلندترین ماه را، ۲۹ روز، ۱۷ ساعت، ۱۳ دقیقه داریم.

در ستون دوازدهم هدف نهائی همه‌ی این شمارگریها باز نموده شده، که روزنامه واقعی نوماه یا پُرماه است، که با افزودن عدد سطر پیش ستون پیش به عدد همان سطر همان ستون به دست می‌آید. روی لوح، ردیف از آدرو تا آدرو ست، زیرا نوماه آخرین ماه سال کهنه نوماه را در آغاز سال نو معین میکند؛ پشت لوح ردیف از بیساتو تا بیساتو ست، زیرا نخستین پرماه سال از نخستین نوماه آن معین میشود. ستونهای بعدی نوماه واقعی را پیدا کرده، زیرا از روی این، ونه از روی نوماه حساب‌شده‌ی ستاره شناسی، بابلیها ماه را آغاز میکردند. برای بدست آوردن این، آنها آخرین پدیدآیی ماه کهنه را همچو داس نازکی در شرق در آسمان بامداد رصد میکردند. تا آن که این ستونها و بخشهای هم‌ردیف آنها در این دیپلمامه انتشار نیافته و بدست ستاره شناسان حرفهای بیان نشده است، نمیتوانیم به طور کامل ارزش کار بزرگ نیوریمانی را دریابیم.[۱۹]

با این حال، گزارش یک ستاره‌شناس امروزین را یادداشت میکنیم. در نسبت ماه ـ و ـ خورشیدی، نیوریمانی ۸ر۹° کمتر از واقع، در نسبت خورشید ـ و ـ جوزهری، ۶ر۶° بیشتر از واقع، در نسبت ماه ـ و ـ جوزهری، ۲ر۵° کمتر از واقع دارد؛ در حضیض دشوار ماه، افزونی آن فقط ۱۹ر۹° است؛ حضیض خورشیدش ۳ر۹° کمتر از واقع، حضیض ماه و خورشیدش ۱۳ر۷° کمتر از واقع است.[۲۰] به چشم آنهایی که ستاره‌شناس نیستند، چنین دقت شمارگری باور نکردنی‌ست؛ ستاره‌شناسان حرفه‌ای چنین سلف توانایی را گرامی میشمارند که بدون مزیتهای امروزی ابزارهای بسیار دقیق و یک ریاضی بیشتر پرورش یافته این کار را انجام داده است.

ستاره‌شناسی تنها دانشی‌ست که شرق آن را به صورت کاملا رشد یافته به غرب

۱۹ - برای وصف کاملتر نگاه کنید به Olmstead, « Babylonian Astronomy — Historical Sketch, » *op. cit.*, pp. 122 ff.

20 - J. K. Fotheringham, *Quellen und Studien* (1933), B, II, 37-38.

داد، و تنها دانشی‌ست که بزرگترین پیروزیهایش در شرق در دوره های دیرترش بدست آمد. منبعهای ناقص و ازهم جدا شده‌ی این دوره به ما اجازه نمیدهند که وصف همانندی از رشته های دیگر دانش بدهیم ولی به اندازه‌ی بسنده بازمانده که نشان بدهیم در ریاضی نظری، گیاه‌شناسی، پزشکی، و دستور زبان، دانش گذشته‌ی کهن فراموش نشده، و درجه‌های مهمی پیشرفت به دست آمده بود.

تماس یونان با فرهنگ شرقی

یونان همیشه برای پذیرفتن نفوذهای شرقی آماده بود. کرت مینوسی به‌تمام معنا یک عضو بازشناخته‌ی جهان شرقی بود و یونانیان میسنی تقریباً به همان اندازه تماس نزدیک داشتند. گواه ما محدود به بازمانده‌های مادّی نیست، زیرا افسانه ها بیشتر آموزنده اند. تبس از همه بنیاد گذاشته نشده بود، بلکه بنیادش به‌دست کادموس فنیقی نهاده شده بود، که نامش در زبان مادری‌اش به معنای «شرقی» بود، و او بود که «نویسه‌های کادمی» یا الفبا را به یونان برد.[۴۱] پلیوتسوس نامش را از پلوپس لیدی، پسر تانتالوس گرفته بود. داناییدهای مصری به ارگوس آمدند. با پهلوانهای افسانه‌ای افسانه های شرقی همراه آمدند: نیوبه، دختر تانتالوس، زیر کوه سیپیلوس سنگ اشک میبارید، بلروفون لیکی بر اسب بالدارش پگاسوس با خیمرا میجنگید، با تریفون غول که با بغان الیمپی جنگید و در غار کوریسی در کیلیکیه در بند افتاد.[۴۲]

آخرین پیروزی بزرگ شاهنشاهی میکنی گرفتن تروی «فریجی» بود. لابلای قصه‌ی آن پیروزی، هومر و حماسه سرایان دیگر داستانهای پهلوانان شرقی را مانند سمنون حبشی یا آمازونهای جنگی یافتند. یونانیان اژه‌ی شرقی را گشودند، و در افسانه یاد شده که چگونه با زنان بومی آنجا زناشویی کردند. تاخت و تاز کنندگان یونانی از زنهایشان آموختند که ایزدان آناتولی را، مانند ارتمیس افیسوسی چندپستانه و «مادر بغان» با آتیس نامردش را بپرستند. دادوستد گران صیدونی به

۴۱ ـ هرودوت، دفتر ۵، ۵۸.

۴۲ ـ در باره‌ی گرته‌های «داستان گویان» نگاه کنید به F. Jacoby, *Fragmente der griechischen Historiker*, Vol. I (1923); cf. Apollodorus *Bibliotheca*.

اژه در آمدند و ، با چیزهایی که برای فروش می‌آوردند ، نام این چیزها نیز همراه بود . آنها نیز طرحهای آرایش آوردند که شیوه‌ی سفالگری، فلزکاری، وتندیسها را دگرگون ساخت .

ولگردان عصر تاریک یونان برای هومر خبرهایی از یک شهر بزرگ آوردند، صد دروازه و برانر فلزهای گرانبها و جنگجویان ، که از روی نام مهین شهر بیوسی آنرا شگفت‌آور تبس خواندند.[۲۳] وادوستدگران فنیقی پرستش بغ خود ادونیس را همراه آوردند ، که هسیود او را همچو پسر فونیکس ، « فنیقی » ، یاد میکند.[۲۴] هیچ بانوی فنیقی یادلسوزی بیشتری از سافو برای ادونیس نمیکرد : « وای از ادونیس ! » « در گذرنده ، کیترا ، ادونیس نازك است ! چه میشود کرد ؟ بزنید ، دوشیزگان ، سینه‌های خود را ، و کتانهای خود را بدرید ! » « وای برای ادونیس چهارماه باشنده ! »[۲۵] با کتان فنیقی ، سافو پرستش فنیقی را به‌عاریه گرفت .

با کشورگشائی لیدی کوچ‌نشینهای یونی بازهم تماس نزدیکتری با فرهنگهای شرقی پیدا کردند . هنرمندانشان نقش ونگارهای لیدی ، وسوداگرانشان هنر سکه زدن را آموختند .[۲۶] باواکنش طبیعی ، کسنوفانس گفت که همه‌مشهوریهای کولوفونی‌اش با آموختن خوشگذرانی لیدی ــ بکاربردن مرهم زیبائی، آرایش مو با زر ، وجامه‌های ارغوانی ــ خراب شده بودند .[۲۷] فوکیلیدس از اهل میلتوس دایری داشت بگویند که « یك شهر کوچك بر صخره‌ای که بانظم وشایسته زندگی کند نیرومندتر از تبوس (نینوه) بی‌همتاست . »[۲۸]

یونانیان دیگر با مصر دادوستد میکردند ، مانند خارا کسوس برادر سافو ، که دیری در ناوکراتیس ماند کار بود؛[۲۹] آنها یادگارهایی از مصر مانند تندیس می‌آوردند که پیکرتراشان یونانی از آنها در «اپولونها»ی کهن شیوه‌ی خود تقلید میکردند .

23 - Hesiod. *Cat.* 21.

۲۳ ــ ایلیاد ، دفتر ۹ ، ۳۸۳ .

24 - Sappho, Frags. 25, 103, 136 (Edmonds).

۲۴ ــ کسنوفانس ، گرته‌ی ۹ ؛ هرودوت ، دفتر ۱ : ۹۴ .

28 - Phocylid., Frag. 5.

۲۷ ــ کسنوفانس ، گرته‌ی ۳ .

29 - Sappho, Frags. 35 ff.; Herod. ii. 135; Strabo xvii. 1. 33; Athen. xiii. 596B.

دیگران چون سرباز مزدور برای پادشاهان مصری خاندان سایته می جنگیدند. آنجا بفان سرزمین را گرامی میداشتند، و یك یونانی در دلتا یك تندیسك برنگی گاو ابیس را با این نوشته برپا ساخت: «به‌بابیی (به تن هایی)، سوکلیدس مرا هدیه کرد.»[۳۰] برخی از آنها زیر فرمان پادشاهان کلدی چون نبوکد نصر خدمت میکردند ـ مثلا، انتیمنیدس که غولی را نزد یك اسکالون کشت. برادر سراینده‌اش الکیوس بازگشت او را از آن سرزمین خوش آمد گفت.[۳۱] این آوارگان بیش از زر همراه خود به یونان بازآوردند، و این یك امر بیشاهدی نیست که فکر کردن منطقی درمیان یونانیان در یونیه آغاز شد.

نفوذ دانش ودین شرقی دریونان

کهن‌ترین منبعهای معتبر ما یافشاری میکنند که نخستین فرزانه‌ی یونانی، تالس اهل میلتوس، از نژاد فنیقی بود.[۳۲] این گفته را شك کرده اند، ولی اقلا این راستاست که همچو تیمه‌ی الیاتس و کروسوس لیدی، تالس در جریان کامل فکر شرقی بود. برادر الکیوس که سرباز مزدور بود به‌راهی که آخرین کشف کلدی، ساروس، از آن راه رهسپار شده بود اشاره میکند، و همین دانستن ساروس بود که به‌فرزانه‌ی یونی اجازه داد که گرفتن خورشید را در ۲۸ مه ۵۸۵ پیشگوئی کند.[۳۳]

نویسندگان دیگر میگویند که تالس دانش نزد پریستاران مصری آموخته بود، واز آنها هندسه را فراگرفت. تالس دانش نویشش را خوب به‌کار بست، چون چوبدستی‌اش را درلبه‌ی سایه‌ی هرم بزرگ برپا کرد، واز دو سه‌گوش‌ای که با برابر بودن پرتوهای آفتاب درست شده بود، نشان داد که نسبت بلندی هرم به درازی چوب همان نسبت یك سایه به دیگری بود. گزارش شده است که شاه اماسیس این روش

30 - A. S. Murray, *Archäologischer Anzeiger*, XIV (1899), 205; W. Spiegelberg, «The God Panepi,» *JEA*, XII (1926), pp. 34 ff.

31 - Alcaeus, Frags. 133 - 35; Strabo xiii. 2. 3.

32 - Herod. i. 170; Duris, Frag. 74 (J); Democritus, Frag. 115 *a* (Diels); Diog. Laert. i. 22 در بارهٔ تالس وجانشینانش نیز نگاه کنید به Thomas L. Heath, *Aristarchus of Samos* (1913), pp. 12 ff.

۳۳ - هرودوت، دفتر ۱، ۷٤.

نوین اندازه‌گیری هرم را بسیار ستود.[۳۴]

تالس نخستین یونانی‌ای بود که سه گوش گوشه راست را در دایره رسم کرد. او نیز راه خورشید را از خاوریستان تا خاوریستان معلوم کرد و از این راه فصلها را معین نمود؛ بابلیها این کار را بیش از او کرده بودند. کار تالس در بخش کردن سال به ۳۶۵ روز بسیار درست‌تر از رسم جاری بخش کردن آن فقط به ۳۶۰ روز بود؛ ولی این کار در مصر دو هزاره پیش از او انجام گرفته بود. همچنین داده‌هایی را که با آن توانست حجم خورشید را به ۱/۷۲۰ دایره‌ی خورشیدی و ماه را به همین نسبت برخ دایره‌ی هونگی حساب کند، از کلدیها به دست آورده بود. این که او نخستین کسی بود که دب اصغر را معلوم کرد فقط در میان یونانیان درست است، زیرا فنیقیها چندین سده بود که کشتیهای خود را از روی آن راهنمایی میکردند.[۳۵]

از زمان هومر، ادبیات یونان پر از نامهای برجها و ستارگان و داستانهایی در بارهٔ آنهاست که از بچگی با آنها آشنا شده‌ایم. فقط در همین اواخر فهمیدیم که این نامها بیشترشان بر گردانیده یا گرفته شده از نامهای بابلی همین برجها و ستارگان است. از زمان سومین خاندان اور، نزدیک به پایان هزارهٔ سوم، بابلیها سالنماهایی بر پایهٔ کبیسه‌های نامنظم ماههای افزوده از روی دورهٔ غیردقیق هشت

34 - Plut. *Sept. sapient. conviv.* 147 A. تازه‌ترین کتاب دربارهٔ پیشگی این رشتهٔ دانش پیشرفته که کتاب (1921) Thomas L. Heath, *A History of Greek Mathematics* است ـ بدیی کشفهای امروزی در رشتهٔ دانش ریاضی بابلی، نیاز به بازبینی سختی دارد. نظر به تازه‌بودن زمانی که در آن پیشگی این اندازه از ریاضی بابلی کشف شده، در این تاریخ عمومی نمیتوان بیش از یاد آوری اعترافهای گوناگون نویسندگان یونانی به این پیشگی کار دیگری کرد. دربارهٔ برخی از تازه‌ترین کشفها نگاه کنید بویژه به F. Thureau - Dangin, *Textes mathématiques babyloniens* (1938)، که بخصوص ارزشمند است زیرا نویسندهٔ آن کوشش میکند که جریان واقعی فکر بابلی را دریابد، و نیز به مقاله‌های گوناگون از Otto Neugebauer در *Quellen und Studien zur Geschichte der Mathematik, Astronomie, und Physik* (1931 -) که برای ویژه گران مناسب‌تر است. دربارهٔ کتابهایی که در این موضوع نوشته شده و خلاصه‌ی موضوع نگاه کنید به L. C. Karpinski, «New Light on Babylonian Mathematics», *AJSL*, LII (1936), 73 ff.

35 - Diod. Laert. i. 23-24, 37-38; Plin. xxxvi. 82; Joseph. *Apion.* i. 14.

سالی ترتیب داده بودند.[36] در سده‌ی هفتم، پس از آن که بابلیها یک دوره‌ی اوزده سالی را جایگزین آن کرده بودند، یونانیان آن دوره‌ی هشت سالی را که «اوکتا اتریس» می‌خواندند پذیرفتند. هدف نخست آنها منظم کردن جشنهای ثابت دینی بود. پس از چندی، دریافتند که این روش نقص بسیار داشت. نزدیک به پایان سده‌ی ششم، از یک اصلاح گری به نام کلئوستراتوس اهل تندوس میشنویم که به‌نظر می‌آید که دوره را دو برابر کرده بود، چون یک سال او $\frac{7}{19}$ ۳۶۵ روز شمار میشده است.[37]

در همین هنگام، فیثاغورث اهل ساموس و پیروان نزدیکش یکی از فکر یک سالنمای عملی دست کشیده بودند. فیثاغورث، دومین فرزانه‌ی بزرگ نسل تالس، نیز گفته میشد که از مصر و بابل دیدن کرده است. شکی نیست که از نیل دیدنی کرده بود. در پادشاهی فرعون اماسیس او زبان مصری آموخت و نزد اونوفیس اهل هلیوپولیس دانش فرا گرفت. او نخستین یونانی بود که یکی بودن ستاره‌ی شامگاهانی و بامدادی را باز شناخت، که بابلی‌ها آنرا پانزده سده‌ی پیش می‌دانستند. قضیه‌ای که به نام او شناخته شده فقط برای یونانیان تازگی داشت.[38]

با عقیده‌ی استوار به ارزش راز آمیز عددها، فیثاغورث بر آن شد که یک دوره‌ی کاملا نویتی را بر پایه‌ی اصلی حساب پایه گذارد. پنجاه و نه یک عدد «زیبا» بود، چون آن یک عدد اول بود. وقتی به این مطلب این حقیقت یقین افزوده شد که چون روزها با شبهای هر یک از ماههای هونگی را باهم بشماریم، جمعش شصت و نه میشود، برای فیثاغورث و شاگردانش آشکار شد که «سال بزرگ» خورشید، که پس از آن درست به‌همان ایستگاه پیشین‌اش برمیگردد، باید نیز ۵۹ سال معمولی باشد. سپس ضرب ساده نشان داد که این ۵۹ سال برابر با ۷۲۹ ماه، ۵۹ روز و شبی ست، که جمع آن ۴۳۰،۱۱ روز و شب است. این که آن عدد ۷۲۹ بازنماینده‌ی ترکیب راز آمیز ۹×۹×۹ بود استواری کامل آنرا پدیدار میساخت. دیگر برای بدست آوردن

36 - Kugler, *Sternkunde*, II, 362 ff., 422 ff.

37 - Censorin. xviii. 5; cf. J. K. Fotheringham, «Cleostratus,» *JHS*, XXIX (1919), 176 ff.

38 - Diog. Laert. viii. 3. 12. 14; Strabo xiv. 1. 16; Plin. ii. 37; Joseph., *Apion.* i. 14; Plut. *De isid*. 354E.

درازی واقعی یک سال، ۳۶۴½ روز، نیازی به چیز دیگر جز یک تقسیم ساده نبود.[۳۹]

نیلوکسنوس اهل ناوکراتیس دوست مهمان، و همچنین میزبان تالس و همراهان سولون در مصر بود.[۴۰] خود سولون از مصر دیدن کرد و از راه دادوستد گذران نمود. او نزد پریستاران دانشمند، پسنوفیس اهل هلیوپولیس و سونکیس اهل سائیس، دانش فرا گرفت و یک بار دیدن رسمی از اماسیس نمود.[۴۱] نکته سنجان موشکاف شاید در سفرهای تالس و فیثاغورث شک کنند؛ این که فیثاغورث هرگز از بابل دیدن کرده باشد نامحتمل است، و داستان رفتن سولون به دیدن کروسوس نشان منش آموزی یونانی را دارد. ولی آنها نمیتوانند رفتن سولون را به مصر شک کنند، زیرا شعری داریم که در آن او میگوید که چگونه «در جای بیرون ریختن نیل نزدیک دماغه‌ی کانوپوس» زندگی میکرد.[۴۲]

با این حال اگر یونانیان علم شرقی را از آن خود می ساختند، معمولا بدون این که بخصوص سرچشمه‌ی آنرا یادآور شوند و سپاسگزار باشند، یک فرق بنیادی در درآمد آنها بود. ستاره‌شناس بابلی یا ریسمان‌اندازه‌گیر مصری، با جستجوی خشک و خسته کننده‌اش در پی حقیقت مادی، با ابزارهای ساده ولی کارگرش، با زیر پا گذاشتن خودستایی فردی و ادعای پیشینگی کشف در گردآوری داده‌ها که زمان طولانی برده بود ــ از همه بالاتر، با پیوسته بکار بردن یک ریاضی بسیار پرورده برای حل مشکلات ــ بزودی خود را در همنشینی دانشمندان امروزی در خانه‌ی خود حس میکرد.

برای یونانیها تقریباً همیشه یک خاصیت رازآمیزی در عددها بود. فیثاغورث و شاگردانش آن را به منتهای یاوگی رساندند، ولی تقریباً به همان اندازه در فکر افلاطون و عضوهای فرهنگستانش پیدا بود. علم شرقی در دبستان که همیشه زیر سایه‌ی پرستشگاه بود رشد میکرد. اگر این علم همیشه عملی ماند برای این بود

39 - Aetius ii. 32. 2; Censorin. xviii. 8; xix. 2; توجه کنید که چگونه در «جمهوری» افلاطون، ۵۸۸ (الف)، عدد ۷۲۹ با روزها و شبها، ماهها و سالها سروکار دارد.

40 - Plut. *Sept. sapient. conviv.* 146 E.

41 - Hermippus, in Plut. *Solon* 2. 4; cf. *ibid.* 26. 1; *De isid.* 10; Herod. i. 30.

42 - Solon, Frag. 28; Aristot. *Polit. Athen.* xi. 1.

که درفکر شرقی بیان راههای راز آمیز یعنی ستارههای یك نیاز «عملی» بود.

علم شرقی هرگز به بتها شك نیاورد؛ فرزانش یونانی از همان آغازش اگر بطور مثبت منکر خدا نبود بهرحال خدایی نمی شناخت. پژوهندگان شرقی خرسند بودند که کیهانشناسیهایی را که از باستان مقدس شمرده میشد و آفرینش را به ایزدان بومی نسبت میداد باز گو کنند. همچنین نیز دین نوین یونانی، آیین اورفیك، کیهانشناسی‌ای می آموخت که شگفت آور مانند کیهانشناسی فیثاغثی بود. اندیشندگان یونانی، برخلاف، میخواستند برای خود سازمان گردون را کشف کنند. بااین حال حتی در جستجوی بن‌ایست آغازی، نمیتوانستند خودرا کاملا ازنفوذفکر شرقی آزاد سازند. تالس این بن‌ایست را آب شناخت، همان منبع آغازی که درداستان باغ عدن تورات با آن آشنا هستیم. همشاروند او اناکسیماندر، یونانیان را باختراعهای سودمند شرقی چون آفتاب‌نما، نقشه‌ی زمین، ونقشه‌ی آسمان آشنا ساخت، ولی وقتی بن‌ایست آغازی «خودش» را معین کرد، همان «بیکران» بود که زاده‌ی سرراست تیامات، دیو هرج ومرج بابلی بود.

کمی بیش از کشورگشائی پارسیان، هراکلیتوس اهل افیسوس نخستین گوشه را به ما میزند که می‌فهمیم یونانیان باچنین پارسی درتماس آمده‌اند، چون او جوسها را با شب روندگان، پاکیها، انبیها، ومیستی‌ها در یك دسته باهم می‌آورد.[۴۳] این کشورگشائی جلوی پروردش فرزانش یونانی را نگرفت. اناکسیمنس اهل میلتوس، کسنوفانس اهل کولوفون، و هراکلیتوس افیسوسی در نخستین نسل فرمانروایی پارسی، واناکساگوراس درنسل دوم، فرزانگان نامبردار بودند. جستجوی بن‌ایست آغازی ادامه یافت، و سراسر امکانات برای یافتن آن زیر پا گذاشته شد. کشفهای علمی هنوز انجام میگرفت یا از جاهای دیگر گرفته میشد. ولی همان زمان هم فرزانش یونانی راه خود را می‌پیمود و در بودش‌شناسی فرو میرفت.[۴۴]

43 - Heracleit., Frag. 124 (Jones).

۴۴ ـ منابع در کتاب *Die Fragmente der Vorsokratiker* H. Diels and W. Kranz, (5th ed., 1934 - 37) گردآوری شده است. فرومیان علم کلی وفرزانش یونانی در دیودوروس، دفتر ۲، ۲۹ خوب نموده شده است.

رهسپاران یونانی در شرق

رهسپاران بافکر دیگری بودند که ژرف به درون لوانت رخنه کردند. سکیلاکس اهل کاریاندا، باآن که از مردم کاریه بود، سفرنامه‌ی هند خود را به یونانی نوشت.[۴۵] هکاتیوس اهل میلتوس شاهنشاهی پارسی را گشت، وپس ازبازگشتش سیاهه‌ای ازسرزمینهایی راکه دیدن کرده‌بود یاازآنها چیزی شنیده بودفراهم آورد. گاهی یادداشتهای تاریخی ونژاد شناسی به‌آنها افزود، که بی‌شباهت به سیاهه‌هایی که درلوحهای بیشتربابلی دیده میشود نبود. این دو کتاب ازمیان رفته، ولی بسیاری ازخبرهایی که هرودوت میدهد آشکار است که به‌این دو منبع برمیگردد.

ازگفته‌های کوتاهی که گردآورندگان دیرتر نقل کرده ویکراست ازهکاتیوس گرفته‌اند، آگاهی شگفت‌آوری ازدرون آسیا پیداست. ختا (کتعان) نام بیشین فنیقیه است، که‌برخی ازشهرهای آن جمله، صیدون، دوره، ایکه، گینکلیموت، وفونیکوسی ست. کاردیتیس وکاتیتیس شهرهای بزرگ سوریه است. جکامارتی جزیره‌های عربهاست، کوره جزیره‌ای دردریای پارس است. پاریکانه، خانداناکه، و سیتاکه شهرهای پارسی‌ست، گرچه میدانیم که شهرآخری درواقع در بابل بود. در وصفهای نژادشناسی او بیشرو هرودوت است: کیسیان (کاشیان) مانند پارسیان رخت میپوشند؛ ماد سرزمین نزدیک دربندهای کاسپی‌ست؛ مردم هیرپ رخت چون بافلاگونیان برتن دارند؛ نزدیک کوردیان شهر ماتینه است؛ پس از ماتینیان کولخیان هوسخی هستند؛ میکیان نزدیک رود اراکسس اند، کاتایان کنار دریای خزر؛ کرداکرد دریای گرگان راکوههای بلند پربیشه فراگرفته که در آنها کنگر خاردار میروید؛ درشرق پارتیان خوارزمیان زندگی میکنند، که هم دشت وهم کوه دارند، و کوهستانشان پراز درختان جنگلی، کنگر خاردار، بید، وگز است؛ پایتختشان خوارزم است. بسیاری ازاین خبرها را هکاتیوس شاید از گزارش سکیلاکس به دست آورده است. مطالبی راکه درباره‌ی شیمون کنند گان هندی گندارو شهر گنداریکا، درباره‌ی کاسپاپیروس روبروی سکاها، در باره‌ی شهر

۴۵ ـ هرودوت، دفتر ۴، ۴۴.

هندی ارگانته و مردم کالاتیه و اوپیه نزدیك رودخانه‌ی سند با پایتخت دیواردارشان ، ودر باره ی بیابانی که از آنجا تا هند کشیده شده ودر آن باز هم کنگر میروید ، به یقین از سکیلاکس گرفته است.[۴۶]

در جریان سفرهایش هکاتیوس از تبس مصر دیدن کرد ، ودر آنجا یك آروین جالبی داشت . بانظر وروش نمونه‌ی یونانی ، او خواست که با خودستایی این که پشت شانردهمش نیای یزدانی بوده ، بربریها را زیر تأثیر بگیرد . پریستاران مصری او را به پرستشگاهی رهبری کردند و به او سیصد و چهل و پنج تندیس چوبی مهین‌پریستاران را نشان دادند ، که هریك پسر دیگری بوده ، وهریك مردی بوده ، پسر مردی دیگر ، ونه آن‌که پسر بغی بوده باشد . هکاتیوس که چشمانش به کهنسالی شرق سالخورده باز شد مات و خاموش ایستاد .[۴۷]

۴۶ ـ هکاتیوس ، کرته‌های ۲۷۱-۹۹ (J) ؛ هرودوت ، دفتر ۳ ، ۹۸ و پس از آن .
۴۷ ـ هکاتیوس ، کرته‌ی ۳۰۰ (J) ؛ هرودوت ، دفتر ۲ ، ۱۴۳ .

فصل شانزدهم

واسپوری خشایارشا

برگزیدن جانشین

کمی پس از بتخت نشستن اش ، خشایارشا قسمتی از ساختمان خزانه‌ی داریوش را در تخت جمشید فرو ریخت و اندرون را ساخت . در آذین بنیاد گذاری او یک تخته سنگ آهک نازک کار بنیادی روی یک بستر کوکرد و چوب خوشبو نهاد ؛ این یک تقلید شایانی از لوح گلی بود ، چون روی آن خشایارشا داستان این که چگونه پدرش اورا به‌جانشینی بر گزید نوشته است .

« گوید خشایارشا شاه : پدر من داریوش بود . پدر داریوش ویشتاسپ نام بود . پدر ویشتاسپ آرشام نام بود . هم ویشتاسپ و هم آرشام زنده بودند آنگاه که چنان که اهورمزد را کام بود داریوش را که پدر من بود شاه کرد در این بوم . » این یک پیشینه‌ای بود : « پسران دیگر داریوش بودند ؛ اهورمزد را چنین کام بود که داریوش پدر من پس از خویشتن مرا مهست کرد . چون پدر من داریوش از گاه (تخت) بشد ، به‌خواست اهورمزد من شاه شدم بر گاه پدر . »[1]

این تمام راست است ولی همه‌ی حقیقت نیست . از روی داد پارسیان بایسته

1- E. Herzfeld, *A New Inscription of Xerxes from Persepolis* (1932); *Archäologische Mitteilungen aus Iran*, IV (1932), 117 ff.; *Altpersische Inschriften* (1938), No. 15; R. G. Kent, *Language*, IX (1933), 35 ff.

بود که شاه پارسی بیش از آن که جان خود را در جنگ با بیگانه در خطر اندازد جانشین خود را بگمارد . پسر بزرگ داریوش ارتوبازانس بود ؛ در همان ۵۰۷ که یك سند بابلی « شاهپور ایلام » را ذکر میکند ، او بجانشینی شناخته شده بود .[۲] ولی برخی جانشینی او میشمند دلیل آورده که او در زمانی زاییده شده بود که پدرش هنوز زندگی خصوصی خود را داشت و هرگز انتظار رسیدن بتاج و تخت را نداشت ، و نیز مادرش یك زن عادی ، یك دختر نامبرده نشده ی گوبریاس بود . پسر کوچکتری ، خشایارشا ، در خانه ی شاه زاییده شده بود ، و مادر او اتوسا ، دختر بنیاد گذار شاهنشاهی بود . در شرق اینها دلیلهای سخت و استواری ست ، و چون میان طرفداران دو نامزد پادشاهی کشمکش سختی در اندرون برخاست ، شگفت آور نبود که سرانجام پسر کوچکتر که از مادری از خانواده ی بالاتر بود برگزیده شد .[۳]

داریوش از پسر شهربانو اتوسا پیروی کرد ، که او نیز کمبوجی را در زمانی که هنوز « شاهپور » بود به نمایندگی شخصی خود در بابل گماشته بود . در ۲۳ اکتبر ۴۹۸ میخوانیم که در بابل دارند خانه ی واسپور را بریا میکنند ؛ بیگمان این همان کاخ داریوش در قسمت مرکزی ست که پیش وصف کردیم . دو سال دیگر ، در یك سند سوداگری از بوریسپا در همسایگی ، اشاره ای به « کاخ نوین » داریم که تمام شده است .[۴] در این زمان خشایارشا هنوز بیست سالش تمام نشده بود .

ساختمانهای دیگر داریوش در تخت جمشید

در چند سال بعد ، خشایارشا خود را در هنر تخت جمشید نمایان ساخت . در دو پهلوی روبروی هم در یك درگاه در شرق دروازه ی سه گانه که از آن به سطح ساختمان اندرون که بعداً ساخته شد پایین میرفتند دو نقش برجسته تراشیده شده است . بالای صحنه اهورمزد بالدار در پرواز است ، که حلقه ای را که با آن پادشاهی به واسپور

2 - J. P. Strassmaier, *Darius* (1897), No. 411.

۳ ـ هرودوت ، دفتر ۷ ، ۲-۳ . ولی هرودوت کشمکش اندرون را پس از شورش مغ بردیا ۴۸۶ میگذارد ؛ نیز نگاه کنید به کتسیاس ، پارسیان ، خلاصه ی ۱۰ ، مارمور پاریوم الف ۴۹۰ .

4 - *VS*, Vol. III, No. 125; *BRM*, Vol. I, No. 81; R. Koldewey, *Excavations at Babylon* (1914), pp. 127 ff.

می‌بخشید در دست گرفته است . درزیر ، شادروان روی تخت است که با ستونهای باریك درگوشه‌ها نگاهداشته شده‌است . نماد اهورمزد دریك قاب دورنج از گلکهای دوازده‌پر تکرار شده ، ولی دیگر بدون پیکر انسانی‌ست . منگله‌های پرکاری نیز برای آرایش بیشتر ، از آنها آویزان است .

روی تخت داریوش با لباس رسمی نشسته و آمادهٔ دادن بار عام است . پشت سرش خشایارشا همچو ولیعهد بازشناخته ایستاده است ، که همان لباسهای پرزیور را برتن دارد و همان ریش بلند چهارگوش را نمایش میدهد . چون این صحنه یك پذیرایی همگانی‌را نشان میدهد ، کمربند ، دست بند ، و دیهیم بر سر دارند : روی نقش‌ها یك زمانی اینها به زر بوده . زیر آنها ، سکوئی را که تخت بر آن نهاده شده نمایندگان مردمانی که شاهنشاهی داریوش‌را تشکیل میدادند بلند کرده‌اند .

پیرامون همان زمانی که این نقشهای برجسته تراشیده شده ، داریوش نخستین ساختمان افزوده به ساختمان خزانه را تکمیل نمود . [۵] ایوانهایی در هریك از چهار طرف ، که آسمانه‌ی آنها باچهار ستون چوبی روی پایه‌ستونهای سنگی نگاهداشته میشد ، و کف آنها بارنگ سرخ‌فامی که این پادشاه دوست داشت پوشیده شده بود ، به یك‌حیاط باز چهارگوش میرفت که گرداگرد آن تمام این ساختمان اضافی ساخته شده بود . تنها فرش کف آن گچ سفید درشت بود . دریچه‌روی در آبگاههای غربی و شمال شرقی پیکرهایی جدا از ساختمان بود ؛ احتمال میرود این پیکرها پلنگ یا درندگان دیگر گربه‌مانند بودند که آسوده روی شکمشان به حالتی که در جاهای دیگر زیر پیکره دیده‌میشود دراز کشیده بودند ، گرچه اکنون تنها فرورفتگی جای آنها دیده میشود .

برخلاف ، ایوانهای جنوبی و شرقی نقشهای برجسته روی سنگهای بربالایستاده دارند ، که دور آنها چنان که در پارسگرد دیدیم قاب برآمده دارد ، ولی کار روی آنها بسیار بهتر وزیباتر انجام گرفته است . چشمان ما یکباره به دو پیکری که در میان است ، داریوش و خشایارشا ، کشانیده میشود . یك سکوی کوتاه این دورا بالا

۵ - R. Carl Hanes, in Erich F. Schmidt, *The Treasury of Persepolis* (1939),

از پیکرهای مردمان عادی بلندکرده و اندازه‌ی کمی بزرگتر این دو پیکر نیز آنها را ازدیگران بازشناخته میکند. کوششی برای رخگری نشده است: همه‌ی پیکرها همان چشمان درشت‌تر از اندازه، ابروهای مشخص، ریشهای کمی گرد برآمده، و دهنهای بزرگ دارند که با سیبلهای آویزان که نوک آنها پاکیزه تاسیده شده نیم‌پوشیده شده است. ولی درحالی که دیگران ریشهای کوتاه نوک تیز دارند، تنها داریوش و خشایارشا ریشهای درازتر دارند که به رسم آشوری به آنها پرکار چین‌وتاب داده شده و به سینه‌شان میرسد و در آنجا چهارگوش بریده شده‌است. موی سرشان که باهمان پرکاری تابیدار است روی گردن گرد زده شده و در جلو زیر کلاه بلند که بالایش هموار است، با دیهیم، فرزده شده‌است. امروزه چهره‌ها نشان آسیب و شکستگی عمدی بدست مقدونیان اسکندر دارند.

چون این یک بار خاص است، زیورهای زر را کنار گذاشته اند. پدر و پسر جامه‌ی سنندس ساده ولی پرچین دربر دارند که با چینهای پرناز وزیبا تا روی قوزک یا افتاده و به سختی میتوان تزیب زیر آن را دید که در هیچ راستش تنگ شده است. پاهایشان کفشهای نرم بی‌تکمه دارد. در رنگ‌آمیزی جامه می‌بینیم که پارچه‌ی ارغوانی شاهانه‌ی فنیقی نقش بزرگی دارد.

تختی که داریوش بر آن نشسته چیزی مگر یک صندلی پشت‌بلند نیست؛ فرش شده است که از زر ناب است با پایه‌های سیمین که تقلید پنجه‌های شیر است، گرچه میله‌های برگشته‌ی آن نشان‌میدهد که مانند پیشینی آسوریش میانش چوب است و روی آن با ورقه‌ی زر رو کش شده است. روی آن شاه خشایارشا نشسته است که نشان ناراحتی در اثر نشستن به این وضع در مدت درازی‌ست، و یک بالش و یک زیرپایی که پایه‌هایش به شکل پاهای گاو و سم آن‌است کمی از این ناراحتی میکاهد. در مشت راست نیرومندش داریوش چوبدستی دراز باریکی را سخت گرفته، که آن نیز با ورقه‌ی زر پوشیده شده و قبه‌ی آن گوهر نشان است و تا روی زمین میرسد. در دست چپش به همان سختی نیلوفری را که دو غنچه دارد گرفته است.

روی سکوی کوتاه که تخت بر آن نهاده شده و به قزوشکوه شاهانه می‌افزاید

خشایارشا ایستاده است . او درست همان جامه را بر تن و همان دیهیم را بر سر دارد ، یاهمان ریش چهارگوش بلند ، ودردست چپش نیلوفر دیگری گرفته است . پس این پیکره ادعای اورا استوار میسازد که « پدرم پس ازخوابیدن مرا مهست کرد . » ولی با این همه ، او هنوز واسپور است و باید با فروتنی پشت سر پدر نشسته اش بایستد ، ودست راستش را باکف باز بسوی تخت او بلند کند ، که طرز معمول پرستش شاه در پیشگاه اهورمزد است .

در پیش تخت دو عودسوز فلزی گذاشته شده که شکل درهم و برچینی دارند. پایه‌های بلند دندهدار که سر آنها نیم کره‌ی خیاره‌دار است عودسوزها را نگاه میدارد که شکل کاج پله‌داری است که دود ازمیان سرپوش آن که مانند تیر سوراخ شده بیرون میرود . یك زنجیر نازك درپوش سندان مانند آن را به کله‌ی اردك در سرپایه می چسباند. بکار بردن کندر (که از آن عربها سالیانه ۶۶۰۰۰ پوند پیشکش میبردند)[۶] در پیشگاه شاه نشان دیگری از این است که در پارس شاه را بیش از یك بشر گرامی میداشتند .

بالای عود سوز ، دست به دهان به نشان این که گزارش معمول روزانه‌اش را میدهد ، « هزاربت » (هزاربد) خم شده است ــ که یونانیها اورا « خشیارخ » میخواندند ــ که همچو فرمانده نگهبانان شاهانه نیرومندترین پایور دربار بود.[۷] او ازطرف جنوب که شاید ستاد گاه او بود آمده است ، که از آنجا دروازه‌ی دیوار شرقی خزانه یکراست به سربازخانه میرفت که هنگام صلح سربازان بیمرگ در آن نشیمن داشتند . شاید فلسهای آهنی آب زده که از یك اطاق نزدیك آنجا از زیر خاك بیرون آورده شده از جوشن زرین او بوده .[۸] لگامهای بدکردار با میله‌های پهلویی که دردو سوراخ شده ودر هرطرف حلقه‌های برای نگاهداشتن افسار با هویزه‌های زنجیر شده دارد شاید دهان اسب او را آزار میداده . او کاردار انبارهایی بود که هزاران چیز که در آنها بافت شده بخوبی سازوبرگ کارزار پارسیان را نشان میدهد .

۶ ــ هرودوت ، دفتر ۳ ، ۹۷ .

7 - F. Justi, « Der Chiliarch des Dareios, » *ZDMG*, L (1896), 659 ff.

۸ ــ با آن همبر کنید زره زرینی را که سردار ماسیستس زیر جامه‌ی ارغوانی درپلاتیه برتن داشت (هرودوت ، دفتر ۹ ، ۲۲ ، ۲۴) .

در نقش‌هایی که هنگام بتخت نشستن و نخستین سالهای پادشاهی داریوش روی داده، در غیبت داریوش تخمسپاده (تهم سپاه) مادی فرمانده سپاهی بود. شاید او اکنون هزاربد شده بود؛ بهر حال، پایوری که در پیش سرورش خم شده لباس مادی برتن، کفشهای بنددار به‌پا، وگوشواره به گوش‌دارد. بر کمرش شمشیر کوتاه پارسی‌ست، ودر حال کرنش چوبدستی نشان بلند پایگی را در دست گرفته است.

پشت سر خشایارشا پیاله‌بر ایستاده است، که در روزگار دیرتر هخامنشی نفوذ بیشتری ازفرمانده کل داشت. اوجامه‌ی درازی پوشیده، کفشهایش با بند و تکمه بسته شده؛ کلاهش غیر عادی‌ست: یک شرب دراز که سه بار زیر چانه آورده شده، آنگاه کرد سر دستاروار پیچیده شده‌است؛ یک سر کوتاهش پشت‌سر افتاده،دیگری تقریباً به‌بالای کمر دربشت میرسد. با این سرپوش پر کار، چهره‌ی بی‌ریش او بسنده باز است که نشان بدهد او خواجه است. دست چپش روی بازوی راستش تا شده، و دستمال حلقه‌شده‌ای را که نشان شغل اوست سفت در دست گرفته است.

از نقش برجسته‌ی آرامگاه داریوش که‌پیرامون همان زمان برصخره‌تراشیده شده، می‌فهمیم که پایوری که پشت شاه است اسپچنه (اسپاتینس)،[۹] برنده‌ی تبرزین و کماندان شاه است. روی شانه‌ی چپش کماندان آویزان است که ته آن سرپرانده است، و دوال بانگهدار سه‌گوش در دست چپش است؛ یک نگهدار پرتگی همانند که زیور آن پاهای دو بز کوهی بهم پیوسته است در خزانه‌ی سلاحها یافت شده است. در دست راستش «ساگاریس»، تبرزین دوسرسکاهاست، که یک سرش یک ماهی‌ست که در نوک باز یک اردک است، وسر دیگرش شکل سنندان است که نوک آن چندشاخه است؛ دستگیرهاش چوبی‌ست و با خراشهای سه گوش زیر شده که بهتر بتوان آن راگرفت.

روی ران راستش یک شمشیر کوتاه‌است که غلاف آن با یک تسمه‌ی چرمی از یک کمربند دوگانه که پایین کشیده شده و با یک گلک بسته شده آویزان است؛ یک دست بزرگ که سرش پخ شده این سلاح را به یک برآمدگی که با گلهای نیلوفر آرایش

۹ ـ نقش رستم (د)؛ نیز نگاه کنید به هرودوت، دفتر ۳، ۷۰.

یافته چسبانیده است . دسته‌ی شمشیر یك خایدیس پهن‌است که با دوناب افقی وبا کنده کاریهای چهار گوش و سه‌گوش در دست سفت گرفته میشود . تیغه‌ی آن در غلافی که آرایش سکائی آن بسیار پر کار است پنهان شده . روی سه‌یك بالایش که به شکل کمان است دو شیرشاهین نقش شده که روی پا ایستاده ، پشت به پشت به یکدیگر خیره شده اند ؛ چهره‌ی آنها چهره‌ی باز و تن و پنجه‌های دستشان شیر است ؛ پاهایشان چنگال‌دار است . دو سوم دیگرش نُه پازن نر را نشان‌میدهد که درون یك حاشیه‌ی پرزیوری روی پا بلند شده اند . نوك آن یك سر گاو است که شاخش به صورت یک شکوفه‌ی نُه پر به شکل دل‌درآمده ، و زیرآن یك شیر رسمی‌شده است ؛ یک تسمه‌ی چرمی تابیده که گرد زانوی راست میگذرد از تکان خوردن غلاف شمشیر جلوگیری میکند .

کمی عقب‌تر پشت خشایارشا دو سرباز بیمرگ درحالت عادی خبردار، نیزه روی پنجه ، ایستاده‌اند . در طرف روبرو این صحنه با پیکر یك بیمرگ دیگر و پیشکاری که جامه‌ای همانند برتن دارد وسطل فلزی دردست که از آن کندوگرانبها را در عودسوزها میریزد تمام میشود . سایبانی که زمانی روی همه‌ی این صحنه را می‌پوشانیده ازمیان رفته است، وتنها دیرکها و منگله‌ها مانده است . هریك ازاین دو نقش اساساً مانند دیگری‌ست ؛ فرق عمده این‌ست که در یکی شخصیتهای مهم رویشان به‌طرف راست و در دیگری به طرف چپ است .[۱۰]

در شرق، جنوب ، و شمال این حیاط ، دیوانسرای‌است . دریك اطاق درجنوب غربی زمانی پاپیروس‌ها و پوستهای نوشته بوده ؛ همه‌ی آنها بدست سربازان اسکندر سوزانده‌شد ، که از آتش زیبای آن لذت میبردند ؛ دیوارهای این اطاق گواه بر آن است. امروزه تنها چند پاره‌ی سوخته‌ی پارچه ازاین سندهای گرانبها بازمانده‌است؛ فقط پانزده بیله‌ی گلی جای مهرها را حفظ کرده‌اند که چند تاازآنها را میشود به داریوش و خشایارشا نسبت داد . ولی آتشی که پاپیروسها و پوستها را سوزاند نیز بی‌آن که آگاه باشد سندهای بسیاری را که روی لوحهای نپخته نوشته شده بود

10 - Schmidt, *op. cit.*, pp. 20 ff .

نگاه داشت گرچه اساساً اینها کم اهمیت‌تراند. این لوحها در شعله‌ها سخت پخته شدند. بیشترینه‌ی آنها همان‌طور که در یک اطاق بسیار بزرگ انبار شده بودند یافت شدند.[۱۱] این دیوانسرای تازه با سال ۴۹۲ ق آغاز میشود.[۱۲]

درغرب حیاط یک اطاق بزرگ‌است، که زیر آسمانه‌ی آن نه رج ستون‌است که هر رج یازده ستون دارد، که میتوان آن‌را فقط همچو یک تالار نمایشگاه وصف کرد. مقدار زیاد چیزهای گرانبها و کمیاب که از تاراج جنگها به دست می‌آمد بزودی یک افزایش دیگری را به ساختمان خزانه ایجاب میکرد. ساختمان اولی تقریبا چهار گوش بود، دومی دراز و باریک، و بیست ستون درهریک از پنج رج ستون آن بود. هر ستون چوبی روی یک پایه ستون گرد پهن با قالب برآمده‌ی پشت ماهی نهاده شده بود و پایه‌ستون روی یک زیرستونی چهار گوش گذاشته شده بود که روی هر دو آنها نشان استاد کارگر تراشیده شده است.[۱۳]

درمورد بیشتر آنها نمیتوان معین کرد که کدام یک ازاین چیزهایی که حفظ شده نخست در دوره‌ی این پادشاه بریا شده است. تاراجگری اسکندر به‌اندازه‌ای بود که هیچ کار هنری بزرگ از فلز گرانبها باز نمانده‌است. آوندهای سنگی بسیار عالی که نام خشایارشا را دارد عمدا خورد شده است، گرچه خوشبختانه شمار بسیاری از آنهارا میتوان دوباره بهم چسبانید. درمیان پروده‌های جنگهای پیروزمند، برخی ازمصر آمده‌است. یک کاسه‌ی مرمر نازك زرد رنگ با راهراههای سفید وخاکستری کمرنگ، نزدیک دسته‌ی کوچکش نام و عنوان نکو را دریک قاب خایدیس دارد. نامهای دیگر همین پادشاه روی پایه‌ی یک تندیس آبی رنگ آبگینه‌ای دیده میشود. اما میس روی یک پایه‌ی گلدان مرمر و یک ظرف مرمر یاد شده‌است. ازناهارخوری آخرین پادشاه بزرگ آسوری یک جام سنگی باخالهای سفید وسیاه آمده که چهار دسته باشکل شیر دارد؛ نوشته‌ی آن میگوید که روزگاری این جام ازآن اشور-

11 - *Ibid.*, pp. 33 ff.

12 - O. G. Cameron, « Darius' Daughter and the Persepolis Inscriptions, » *JNES*, I (1942), 215.

13 - Schmidt, *op. cit.*, pp. 51 ff.

بنی‌اپال بوده‌است. همین‌نام روی استوانه‌های نذرشده وروی یکی‌از «چشمهای‌سنگی» نذر شده‌که ازعقیق وعقیق رگه‌دار و ابلق ساخته شده دیده‌میشود. استوانه‌ی‌دیگری سده ها پیشتر در سوهی بالا در میانه‌ی فرات ساخته شده بود. سه شیر بهم پیوسته پرنگی و دو اسب تازان پرنگی را از نظر شیوه‌شان باید نیز از چیزهای کهنه‌ی آسوری دانست.[۱۴]

اصلاحات دادگستری در مصر

همان نیازمندی به‌اصلاحات که در بابل بود در مصر نیز حس میشد. یك پاپیروس بسیار بزرگ که ازسال۵۱۳ است بطور سرگرم‌کننده‌ای مارا به پشت صحنه میبرد و ماهیت حقیقی «دادگستری» را چنان که در کنار نیل میورزیدند نشان میدهد. درآن سال اهموسی نامی از پتورس به‌شهر تئوزوی آمد و به زئوبستوفونخ سرکارگزار پرستشگاه (لشونی) چنین پرخاش کرد: «راستاد مرا هر سال میدادند، از زمانی که شهرب وخشور امون شد.» سرکار پرستشگاه پاسخ داد: «به‌نفس‌ات که برومند است و به جان امون که اینجا آرام دارد، گرچه ماه خرمن است در انبار امون دانه‌ای نیست و درصندوق امون سیمی نی.» پس برای پرداختن راستاد وامی با بهره بایسته بود. بسیاری از اوباش شهررا به زندان انداخته بودند. «آیا گناه ماست که اوباش‌دیگرهم جزآنها درشهر هستند؟» آنگاه اهموسی پرسیدکه از که باید بخواهد تا دریابد چگونه این شهر به‌این روز افتاده است. به‌او گفته شد که پتسی دبیر پرستشگاه تنها کسی‌ست که راست خواهد گفت.

ولی پتسی آزموده‌تر ازاین بود که بدون این که وادار شود راست را بگوید؛ با درنظر گرفتن آن‌چه پیش آمد، نمیتوانیم اورا سرزنش کنیم. دبیرسرکش‌را به زور به کشتی بردند وآنجا اهموسی او را آگاه کرد: «از این که تو را بزنم خودداری کردم زیرا تو پیرمردی وخواهی مرد.» او نقشه‌ی بهتری داشت؛ چون به‌پایتخت بخش هنس رسیدند، پتسی بدبخت را زیرآفتاب سوزان گذاشتند تا فریاد برآورد:

14 - *Ibid.*, pp. 54 ff., 64 ff.

«یك ورق پاپیروس بمن بدهند که هرچه روی داده بنویسم!» اهموسی نوشته‌ی گواه را خواند و سوگند یاد کرد: «به‌جان فره تورا درست یافتم.» هردو نامه را مهر کردند و نزد شهریب فرستادند.

اگر یتمی از آفتاب سوزان جان بدر برده بود، اکنون بایستی با خشم پرستاران نابکار روبرو شود که میترسید اورا بکشند. او شاید درباره‌ی اصلاحاتی که داریوش درنظر داشت شنیده بود، ولی تجربه بدان آموخته بود که حتی دربارشهریب از رشوه‌خواری پاك نبود. به‌یقین، بمحض این‌که یتمی به‌خانه برگشت یکوتیب با همان نامه‌ای که اهموسی برای شهریب فرستاده بود پیداش شد! اینهارو به جای سرکار پیشین پرستشگاه گماشته شد، و زئوبستفونخ با یتمی، پسرش، وچهار برادر بهزندان انداخته شدند.

درخشن پشو، همه‌کس درتئوزی آبجو می‌نوشید؛ نگهبانان خوابشان برد و زئوبستفونخ دررفت. این کار وضع زندانیان دیگر را بدتر ساخت. اینهارو برادران یتمی را بپرستشگاه آورد، وزندانیان دیگر را باچوب زدند؛ چون به‌نظر می‌آمد که مرده‌اند، آنها را دریك برج کهن نزدیك دروازه‌ی پرستشگاه انداختند که سپس آنرا برسرشان خراب کنند. ولی پسر یتمی به آنها گوشزد کرد که نمیتوانند شش پریستار را بکشند بدون آن‌که گزارش آن به شهریب و شاه برسد؛ تهدید کار خودرا کرد و همه را بهخانه بردند، گرچه سه‌ماه گذشت تا یتمی تقدرستی خود را باز یافت.

یتمی آنگاه شبانه با قایقی که بار چوب داشت بسوی پایتخت گریخت. یکوتیب هفت‌ماه وسیله‌هایی برانگیخت که ازبار یافتن او به‌پرستشگاه شهریب جلوگیری نمود. سر انجام سمتو تفناخته یتمی را شناخت و شخصاً او را به دربار شهریب برد. چهاربار بزرگان فراخوانده شدند، ولی بی‌ثمر؛ پنجمین‌بار دیگر جرأت نکردند که پشت گوش بیندازند. هریك پنجاه تالان خوردند و همه را بهزندان افکندند. یك رشوه‌ی پنج راستاد پرستشگاهی ـ که بطور مناسب روی پاپیروس گواهی شده! ـ دل سمتو تفناخته را دگرگون ساخت؛ و او نزد شهریب میانجی شد که آزادی آنها

را به‌دست آورد .

پتسی ازاین‌شکست‌هراسان و دلسرد نشد وبرای ازنوبرقرارکردن راستادخود درخواه کرد ، و ادعا کرد که راستاد او به شانزده سهم وخشور امون و شانزده بغ دیگر تئوزوی میرسید ؛ این‌راستاد به‌یکی ازنیاکان او داده شده بود ولی‌وقتی که‌آن نیا همراه پادشاه پسامتیکوس از سوریه دیدن کرد این راستاد ازمیان رفت . شهرب به‌او فرمان‌داد که تاریخ این قضیه را بنویسد، ولی سمتوتفناخته‌ی رشوه‌خوار پتسی را واداشت کـه بجای آن نامه‌ای از اهموسی ، وخشور هوروس ، بپذیرد . در سفر بازگشت به‌خانه ، پتسی فهمید که خانه‌اش سوخته. بار دیگر به‌شهرب درخواه کرد، وبار دیگر بزهکاران به‌دربار فرا خوانده شدند ؛ به‌پیک رشوه دادند و تنها اینهارو در دربار پیدا شد . اگرچه او بکلی انکار کرد کـه از آتش سوزی خبر ندارد ، ولی پنجاه شلاق دیگر خورد و باردیگر به‌زندان افتاد .

اهموسی شکیبایی خودرا از دست داد و به گواژ ازپتسی پرسید: «میخواهی برسر این کار بمیری ؟» از برای فرار از دادرسی‌ای کـه اهموسی با اشاره فهماند که هرگز به‌پایان نخواهدرسید ، پتسی با اینهارو آشتی کرد، و اینهارو سوگندخورد که قضیه را راست و پاك کند ؛ ولی تا آزاد شد ، طبعاً ، سوگند خود را را زیرپـا گـذاشت . برای آخرین بار پتسی درخواست بالابلندی فرستاد و تاریخ گذشته‌ی خانواده‌اش‌را برشمرد، ودو کتیبه‌ی بسیارشك‌دار نیایش‌را که ادعا میکرد پریستاران پاك کرده‌اند به گواه آورد و قضیه را تا تاریخ دادخواهی روشن کرد .[15] نمیدانیم که سرانجام پتسی در این قضیه کامیاب شد یا نه . شك داریم که او این قضیه را درست وانمود کرده باشد ، زیرا فقط سخن او را دردست داریم ، ولی یک نمونه‌ی روشنی از رشوه خواری که هنوز درمصر افسارگسیخته پیش میرفت داریم . به‌مجموعه‌ی نوین داد نیاز بود .

به‌فرمـان داریوش دبیران قانون را آورده بودند و داشتند آن را روی پاك

15 - F. L. Griffith, *Catalogue of Demotic Papyri in the John Rylands Library*, III (1909), 60 ff.

طومار پاپیروس تاسال ۵۰۳ مینوشتند؛ این که چرا این کار درمصر این اندازه بیشتر از بابل طول کشید وقتی آشکار میشود که درمی‌یابیم که در مصر چنین دادنامه‌ای نبود که سرمشق این کار بشود چنان که در بابل دادنامه‌ی حمورابی بود. حتی به‌نظر می‌آید که آن وقت هم فقط فرمانهای شاهانه گردآوری‌شد، زیرا مجموعه سرانجام تا هشت سال دیگر تا ۴۹۵ کامل نشد. یك نسخه روی طومار پاپیروس به خط اشور (که آن زمان معنایش آرامی رسمی دیوان هخامنشی بود)، ونسخه‌ی دیگر به‌خط حرفی که یونانیان «مردمانی» میخواندند نوشته شد.[۱۶] از آن‌پس داریوش را بازپسین دادگذار از شش دادگذار بزرگ مصر می شماردند.[۱۷]

برای روشن ساختن این قانونها، ازاین دوره‌ی پادشاهی یك‌مجموعه‌ی خوبی ازسندهای سوداگری‌داریم. یك‌دسته‌ی جالب ازاین‌سندها درباره‌ی کارهای‌خصوصی آب‌ریزندگان دره، یا نساکده‌ی تبس‌است. برای نمونه، پشنسی یك پیمان زناشویی با تسننهور مینویسد، واین بانو سه تکه سیم ازگنجینه‌ی پتاه، پول شهروا، به‌عنوان وردوك به‌او میدهد؛ اگر او از تسننهور بدش‌آمد و زن خودرا رها کرد بایستی آن سیم را با سه‌یك هرچه که دربیاورد، باسه‌یك درآمدش‌ازآب‌بری نساکده بازگرداند. او رورو، دختری راکه ازتسننهور دارد با فرزندان دیگری که زاییده خواهند شد امباز میکند. آنگاه تسننهور حقوق پسر خودرا که از یك شوهر دیگر داشته به‌صورت قانونی گواهی میکند.

پشنسی نیمی از زمین یك‌خانه‌ی خالی راکه درغرب تبس، نزدیك آرامگاه یکی از پادشاهان است و در آن خیال ساختمان دارد به‌زنش میدهد؛ دوسال دیگر می‌بینیم که باید هنوز آن را بخرد! یکی دیگر از این گروه به زنش مینویسد: «من تورا از همسری خود رها کرده‌ام، ازتو جدا شده‌ام، هیچ ادعایی روی زمین به‌تو ندارم؛ به تو گفته‌ام: به هرجا که میخواهی بروی شوهری برای خود بگیر. من نمیتوانم همیشه پیش توبه‌ایستم.» سندهای دیگری ازاین دیوانسرای درباره‌ی وامهای

16 - W. Spiegelberg, *Die sogennante demotische Chronik* (1914), pp. 30 ff.
17 - Diod. i. 95. 4-5.

غله، بهره‌ی آن اگر وام پیش از خرمن پرداخت نشود، فروش گاو و گوسفند و برده باپایندان دربرابر ادعاهای آینده، فروش راستادهای پرستشگاهی، یا عوض کردن زمینهای خصوصی با نوبر زمینهایی که ملك پرستشگاه امون درتبس است میباشند.[۱۸]

نخستین سند ما از کوچ‌نشین سربازان مزدور یهودی آرامی‌زبان درالفانتین،[۱۹] از سال ۴۹۵، گواه براصلاحات قضائی‌ست. دوزن زمینهای خودرا بایك زن دیگر عوض میکنند، که اوهم مانندآنها بخشیده‌ای از و چرگران شاه و فرمانده پادگان دریافت کرده‌بود. نوشته‌ی پایندان، که با گواهی گواهان استوارشده، چنین است: «ازین پس، درآینده، ما نخواهیم توانست دراین امرسهم تورا پیکرد کنیم وبگوییم: ماآن را به‌تو ندادیم. همچنین نه برادر یا خواهر، نه پسر یا دختر، خویشاوند یا بیگانه، نخواهند توانست تورا پیکرد کنند. و هر که درکار سهم تو که ما به تو داده‌ایم ترا پیکرد کند باید به‌تو پنج «کرش» بپردازد و سهم ازآن توست.» اینجا نیز میتوان اصلاحات مالی داریوش را یافت.[۲۰]

این کوچ‌نشین یهودی پاپیروسی‌دارا بود که ترجمه‌ی آرامی سرگذشت‌نامه‌ی داریوش برآن بود. بیشك این یک نسخه‌ی رسمی بود که به‌فرمان شاه برای آنها فرستاده شده‌بود. روشن‌است که‌آنرا ارجمند می‌داشتند وبسیار به‌کارمیبردند، زیرا زمانی که فرسوده شد نسخه‌ی دیگری از روی آن فراهم کردند، گرچه جاهایی که در پاپیروس اصلی ناخوانا شده بود سفید گذاشتند.[۲۱]

ساختمان در مصر

داریوش‌ازسرمشق پیشینیانش‌درگرامی‌داشتن بغان مصری وپرستشگاههایشان پیروی‌نمود. کانهای بزرگ سنگ در وادی حمامات، دره‌ی ژرف سیاه درراه بیابانی میان کوپتوس و دریای سرخ، بوسیله‌ی دسته‌هایی که همه‌ی فرمانروایان بزرگ

18 - Griffith, *op. cit.*, pp. 25 ff. درباره‌ی پاپیروسهای دیگر ازاین دوره نگاه کنید به W. Spiegelberg, *Die demotischen Papyri Loeb* (1931)

۱۹ - نیز نگاه کنید به صفحه‌ی ۱۲۳ این کتاب.

20 - A. E. Cowley, *Aramaic Papyri of the Fifth Century B. C.* (1923), No. 1.

21 - *Ibid.*, pp. 248 ff.

گذشته در پی بهترین مواد ساختمانی فرستاده بودند بهره برداری شده بود؛ آنها نقشهای برجسته ونوشته‌های خودرا به‌پیکرهای حیوانی که دیدن کنندگان پیش از تاریخ برصخره‌ها کنده بودند افزوده بودند. به‌فرمان داریوش، خنومیبره‌ی معمار، سرکار ساختمانها درسراسر مصر، مکرر از این کانها دیدن کرد. او پیش از آن با پدرش اهموسه‌سانیث در این کانها در چهل‌وچهارمین سال اماسیس کار کرده بود؛ مقامش درزمان اماسیس که‌شاه بومی مصر بود به‌ضرر اونبود، زیرا درسالهای ۴۹۶-۴۹۲ اومکرر در وادی کار میکرد. به‌عنوانهای اوهمچنین افزوده میشد و سرانجام و خشوری بغان گوناگون، سرکردگی سربازان، و گردانندگی کارهای هنری را دربرگرفت. اشاره‌هایی به‌مین، هوروس، و ایسیس شهر کوپتوس، و به‌آمون، موت، خونسو، و هارپوکراتس شهرتبس همسایه حکایت ازبرخی ایزدان بومی میکندکه پرستشگاههای آنها شاید بدست این معمار نوسازی شده بود.[۲۲]

بابکاربردن شتر که بتازگی به‌مصر آورده شده‌بود، وهمچنین بابکاربردن روش آبیاری بوسیله‌ی قنات که دیرزمانی بود که درفلات ایران به‌کارمیرفت و برای یك ناحیه‌ی خشك بسیار مناسب بود، «واحه‌ی جنوب» داشت همچو مرکز دادوستد بیابان رونق می گرفت. درهمان زمان هم در هبت پایتخت آن پرستشگاه کوچکی برای آمون بود؛ پیرامون ۴۹۰ داریوش یك ساختمان سنگی خیلی برتری جایگزین آن ساخت، که در آن داریوش را همچو دوست داشته‌شده‌ی آمون و خاوند هبت گرامی داشتند. در ساختمان آن، طبعاً، داریوش از نقشه‌های بومی پیروی نمود، ولی به‌جای پزشگاه سه‌گانه‌ی معمول فقط یك پزشگاه مقدس ساخت. از سرستونهای کهن‌ترساده که مانند یك‌دسته غنچه‌ی پاپیروس بود یك نوع سرهم‌کرده‌ای به‌صورتی ناپرورده بیرون آمده وشکفته بود. روی دیوارها در نقشهای برجسته‌ی درقاب فرو-رفته، شاه در حالی که پیشکشهایی به گروههای بغان برات میگزارد، یا همراه با بغبانو هاثور و «همزاد» خودش به‌آمون، موت، و خونسو برات میگزارد دیده

22 - J. Couyat and P. Montet, *Les Inscriptions du Ouadi Hammamat* (1912), Nos. 14, 18, 90 - 93, 134 - 35, 137, 186, 190, 193 ; G. Posener, *La première domination Perse en Egypte* (1936), Nos. 11 - 23.

میشود . همچنین روی دیوارها سرودی بود که در آن با عنوانهایی که از « نامه‌ی مردگان » گرفته شده بود ، همه‌ی بدن‌را همچو جلوه‌ی ساده‌ی آمون نموده ، که نشان خوبی از درهم‌آمیزی دینی‌ست که درحال پرورده‌شدن بود .[۴۳]

داریوش نیز در بوسیریس به‌کار پرداخت ،[۴۴] و نام وعنوانهای خود را درقاب خایدیس برایوانی در الکاب باز گذارده است .[۴۵] نام او نیز در سیاهه‌ی نیکی گران ادفو درسالهای ۵۰۷ و ۵۰٤ ضبط است .[۴۶] بریك سنگ ایستاده ، شخصی درپیشگاه باز هوروس و مار شاهانه زانو زده و به میانجی آنها شاه‌را در میخواند که زندگی ببخشد .[۴۷]

اریاندس شهرب سرکش

اگرچه داریوش برای خرسند ساختن پرستاران از خود شوق بسیار نشان داده بود ، ولی قصه‌ی پتسی برای نشان دادن این که دربار شهربی از رشوه گیری و نادرستی پاك نبود بسنده است . خود شهرب تقریباً یقین است که در این کار درگیر بود . هرودوت میگوید که اریاندس را به‌جرم شورش کشتند ، ولی سبب حقیقی آن این بود که در زدن سکه از داریوش تقلید کرده بود ؛ همچنان که سکه‌های زرشاه به ویژگی نامبردار بود ، شهرت سکه های سیم اریاندی نیز دیرزمانی برجا ماند . درواقع چنین سکه‌هایی وجود ندارد ؛ درحقیقت همه‌ی گواهیها روشن نشان میدهد که مصریان بومی درزمان فرمانروایی هخامنشیان سوداگری خودرا فقط بوسیله‌ی بکار بردن شمشهای وزن شده انجام میدادند . ولی درحالی که از روی میزان رسمی سکه‌ها ، سیم در نرخ سیزده به یك پذیرفته میشد ، ارزش شمشی آن درمصر بسیار

23 - H. E. Winlock, *The Temple of Hibis in el Khargeh Oasis*, Vol. I : *The Excavations* (1941) ; H. Brugsch, *Reise nach den grossen Oase el Khargeh* (1876); S. Birch, *Transactions of the Society of Biblical Archaeology*, V (1887) , 293 ff.

24 - E. Naville, *Mound of the Jew* (1890), pp. 27 - 28 .

25 - Somers Clarke, « El - Kab and Its Temples,» *JEA*, VIII (1922) , 27 .

26 - H. Brugsch, *Thesaurus inscriptionum Aegyptiacarum*. III (1884) , 538, 548 ff., 590; E. Chassinat, *Le Temple d' Edfou*, VII (1932) , 219, 248.

27 - L. Borchardt, *ÄZ*, XLIX (1911) , 71 .

بیشتر بود؛ بنابراین گفته شده است که جرم حقیقی اریاندس گداختن سکه‌های گرانبهای شاهانه که پیکر شاه بر آن نقش شده بود و فروختن آن با سود فراوان به‌صورت شمش بوده، زیرا این کار خیانت بزرگی به‌شمار میرفته است.[۲۸]

اریاندس را میان سالهای ۵۱۱ و ۴۹۲ کشتند، و در آن تاریخ فرنداتس شهرب بود. پرستاران خشوم، خاوند یپ (الفانتین)، عموزنی از پرستاران همکار خود را نزد او فراز آوردند که همچو کارگزاران پرستشگاههای گوناگون به‌فرمان داریوش شاه برگزیده شوند. فرنداتس از پذیرفتن پیشنهادی آنها خودداری کرد؛ پاره‌ای پس از گماشته شدن گریخته بودند، و برخی دیگر ادعا میکردند که در مقامهای همانندی همانوقت خدمت میکردند.[۲۹]

نوشته‌های شاهانه

ساختمان یك ایدان پادشکوهی در شوش پایان یافته بود. داریوش اکنون بر آن شد که در پایتخت نوینش ایدان دیگری بسازد که این بار از سنگ پادوامتری باشد؛ با بکاربردن سنگ نیز ممکن میشد هنری را که بیشتر پارسی بود بپروراند. در آئین بنیادگذاری این ساختمان تازه، داریوش در یك جعبه‌ی سنگی زیر بنیاد دو جفت لوحه‌ای از زر و سیم که روی آن نوشته‌ی بسیار زیبایی داشت و سیزده گرمی مربع بود جای داد. در آخرین سیاهه‌ی پیشین از شهرستانها افزایشی در شمار آنها دیده نمیشد ولی پاره‌ای دگرگونیها در نامگذاری آنها بود: شهرستان یونیه هنوز پس ازساردیس بود، ولی «ترادریائیان» همچو سکاها شناسانیده شده‌بودند؛ «دریائیان» «یونیهای تکیره» شدند، که متن بابلی آن را «یونیه‌ی دوم که مردمانش سپر بر سر داشتند» گزارش کرده بود ــ زیرا کلاههای «پتاسوس» یونانیان را چنین

۲۸ ــ هرودوت، دفتر ٤، ۱٦٦. درباره‌ی سکه‌هایی که به اریاندس نسبت داده شده، نیز نگاه کنید به R. A. Parker, «Darius and His Egyptian Campaign,» *AJSL*, LVIII (1941), 373, n. 5؛ برای توضیح آن نیز نگاه کنید به J. O. Milne, «The Silver of Aryandes,» *JEA*, XXIV (1938), 245 - 46.

29 - W. Spiegelberg, «Drei demotische Schreiben aus den Korrespondenz des Pherendates,» *SPAW*, 1926, pp. 604 ff.; *Papyri Loeb*, No. 1.

میخواندند.[۳۰] اکنون با سرفرازی‌ای که حق داشت داریوش می‌بالید: «این است پادشاهی‌ای که من دارم: از سکاهایی که آن‌ور سغد اند تا کوش (حبشه)، از هند تا سپرد (ساردیس)، که امور مزد مهست بغان به من فراز برد.»[۳۱] برمعناست که برای داریوش یونانیان ارزشی نداشتند که آنها را به ویژه یاد کند.

ولی همین یونانیان هستند که بما میگویند چگونه اغلب داریوش از اکباتان دیدن میکرد. تا زمانی که ویرانه‌های آن بطور شایانی کاوش نشده، آگاهی بیشتر ما در باره‌ی این دوره بسته به چیزهایی ست که بطور پیش آهد پیدا میشود. یک لوح زر و یک لوح سیم که در لحظه‌ی آخر از بوته‌ی گدازش رهانیده شد، سندی همانند لوحهایی ست که داریوش در جمبه‌ی بنیادی ایدان تخت جمشید نهاده بود.[۳۲] گواهی بیشتر برچنین ساختمانی در پایتخت دیگرین هادیها دراشاره‌ای به یک ایدان که نوه‌ی داریوش در کتیبه‌ای که در همدان پیدا شده میکند یافت میشود.[۳۳] بر بلندی در بالای شهر، در دامنه‌ی کوه الوند، به فاصله‌ای از جاده کهن که به بابل میرفت، داریوش نیز فرمان داد که نوشته‌ی او را بر صخره بکنند.[۳۴]

از اینها گذشته، داریوش فرمان داده بود که سنگی بر صخره‌ی بزرگی که از سوی شرق به دریاچه‌ی وان برنگرنده بود، همان جایی که شاهان پیشین هلدی نوشته های بیشماری را به خط میخی بومی خودشان به طرز زیبائی کنده و باز گذاشته بودند، صاف و صیقلی کنند: در زمان مرگش نوشته‌ی آن کنده نشده بود، و پسر پرهیز گارش فرمان داد که این از قلم افتادگی را درست کنند. خشایارشا همچنین از ساختمانهای زیبای بسیاری که پدرش بنا کرده بود یاد میکند؛ شاید

۳۰ ـ داریوش، نقش رستم (الف) ۴.

31 - Herzfeld, *Altpersische Inschriften*, No. 6.

32 - Sidney Smith, *JRAS*, 1926, pp. 533 ff.; L. H. Gray, *JRAS*, 1927, pp. 97 ff.; Carl D. Buck, *Language*, III (1927), 1 ff.; Weissbach, *Z.I.*, XXXVII (1927), 291 ff.; Kent, *JAOS*, LI (1931), 229 ff.; Herzfeld, *Archaeologische Mitteilungen aus Iran*, II (1930), 115; *Altpersische Inschriften*, No. 6.

33 - Herzfeld, *Altorientalische Studien Bruno Meissner . . . gewidmet* (1928), pp. 85 ff.; Kent, *JAOS*, LI (1931), 231 - 32.

34 - F. H. Weissbach, *Keilinschriften der Achämeniden* (1911), pp. 100 - 101.

باز هم به یك كاخ دیگری نزدیك كتیبه اشاره شده است.[35] نویسندگان یونانی به سیاهه‌ی كاخهای شاهانه كاخهای دیگری در كابی، اصفهان كنونی، و در تاپوركه، بركرانه‌ی پارس نزدیك مرز كرمان،[36] می‌افزایند، ولی اثری از آنها یافت نشده‌است.

آمادگی برای جنگ با یونان

در همین هنگام آمادگی برای جنگ با یونان به‌تندی پیش می‌رفت. در نظر داریوش، ماراتون فقط یك شكست موقت در یك سیاست كامیاب پیش راندن سیستمه‌ی مرزها بود. او فكر میكرد كه آن چه بدان نیاز بود یك سپاه بزرگ زیر نظر یك فرمانده شایسته بود، و سپس، آنگاه كه شهر ـ خدایهای بازمانده خرد و پایمال شدند، سراسر جهان یونانی به‌شاهنشاهی پارسی كه همواره گسترش می‌یافت خواهد پیوست و جزئی از آن خواهد شد. چون سرداران او آنطور بیچاره در كوشش خود برای بسزا رسانیدن آتشهای سركش شكست خورده بودند، داریوش بر آن شد كه این لشكركشی كینه توزی را خود رهبری كند.

درزمان كوتاهی كه برای او مانده بود، داریوش برای ساختن پیكر های تراشیده درجبهه‌ی شمالی ایوان شتاب نمود و پیكرتراشی انتهای شمالی(ودرمركز) جبهه‌ی شرقی راآغاز كرد.[37] درهمین زمان او سرگرم پایان رسانیدن كاخ خودبود.

درباره‌ی جانشینی اشكالی نبود، زیرا از ۴۹۸ خشایارشا درنقشهای تخت جمشید به‌واسپوری شناخته شده‌بود ـ بی آن كه نامی ازاو برده‌شود؛ اكنون زمان برای شناسایی كاملتری فرا رسیده‌بود، و بر پهلوی درمیانی كاخ، روبروی صورت پدرش، خشایارشا با همان جامه‌ی شاهانه نموده‌شده، و فرق آنها فقط این نوشته‌ی كوتاه روی جامه‌ی اوست: «خشایارشا، پسر داریوش شاه، هخامنشی.»[38]

35 - *Ibid.* pp. 116 ff.

36 - Strabo xv. 3. 3.; Arr. *Ind.* 39. 3; Ptol. vi. 4. 23; viii. 21. 15; Dionys. Per. 1069.

۳۷ ـ چنین است به‌نظر Cleta Olmstead Robbins.

38 - Herzfeld, *Altpersische Inschriften*, No. 18: درباره‌ی نوشته‌ی روی پیكر داریوش Weissbach, *op. cit.*, pp. 80 ff. نیز نگاه كنید.

آمادگی برای جنگ یونان البته مالیاتهای تازه‌ای ایجاب میکرد. در ژوئن ۴۸۶ یك بابلی به میهنش گزارش داد که شاتاماکسو و نیوگانزای سرایید به او آگاهی داده‌اند که از روی دادنامه‌ی شاه او باید برای جو، گندم، و خرمایی که از انبارهای در کنتال بابل مرخص میکنند باج تازه‌ای بپردازد.[۳۹]

شورش مصر و مرگ داریوش

هنگام بخاك سپردن گاو اپیس، گویا درخاك‌سپردن سال ۴۸۸، سردار اهموسه (اماسیس)[۴۰] این اپزد را به‌تالار مومیایی رهبری کرد و آنگاه، همراه با کمانداران وسربازان برگزیده، اورا به‌جای خود درنیاکده برد. اهموسه همه شبها را بیخواب ماند و به‌نگهبانی پرداخت، و کوشید که هر کار خوب که میتوانست انجام‌دهد. او آذرم این اپزد را در دلهای مردمان و دردلهای همه‌ی یگانگانی که در مصر بودند جای داد. او نیز بیکهایی به‌فرمانداران شهرها و بخشهای مصر بالا و پایین گسیل داشت، وآنها پیشکشهای خود را به‌تالار موفیایی آوردند.[۴۱]

باهمه‌ی این سودها، بازهم مصریها ادعا میکردند که تخت جمشید، شوش، و همدان با ثروت مصر برپا شده است.[۴۲] حتی تا سال ۴۸۶، «ساریس» (خواجه‌سرای) پارس، اتیاواهی، درکانهای سنگ حمامات کار میکرد.[۴۳] ولی در ۵ اکتبر این سال خشوم‌آخت از الفانتین نامه‌ی پریشان و نگران کننده‌ای به‌فرندانس نوشت. اوسوررو، یکی‌ازبومیان سرشناس، درپیشگاه شهریب به‌او دستور داده‌بود که ارتابانوس، فرمانده پارسی یادگان یهودی را، باکشتی همراه خود به‌نوبیه ببرد و غله به‌دست آورد. ارتابانوس آنگاه به‌جانشوان کشتی فرمان داد که غله را در کرانه خالی کنند. خشوم‌آخت پرخاش‌میکند: خوب است شهریب به‌ارتابانوس فرمان دهد که نگهبانی برای غله در کشتی بگمارد و فقط آن اندازه در کرانه خالی کند که بتوان باقایقی

۳۹ ـ نیز نگاه کنید به صفحه‌ی ۱۰۵ این کتاب.

۴۰ ـ نیز نگاه کنید به هرودوت، دفتر ۲، ۱۶۷، ۱۰۱، ۳ و پس‌ازآن.

41 - E. Chassinat, *Recueil de travaux*, XXIII (1901), 78; Posener, *op. cit.*, Nos. 6-7.

42 - Diod. i. 46. 4.

43 - Couyat and Montet, *op. cit.*, No. 146; Posener, *op. cit.*, No. 24.

از سیسته آن را برد. اگر احتیاط نشود شورشیان شبانه می‌آیند وغله را درمیبرند؛ هم‌اکنون روبرو اردو زده‌اند و به اندازه‌ای بی‌باك شده‌اند که نیمروز هم خود را نشان میدهند.[۴۴]

با این آگاهی شوم سندهای مصری به‌پایان میرسد. در ماه بعد مصر شورش کرد، زیرا باجهای تازه حوصله‌ی بومیان را سربرد. بیش از آن که بتواند این شورش را خاموش کند، داریوش خود در گذشت ــ درنوامبر ۴۸۶. او شصت‌وچهار سال داشت، و سی و شش سال آنرا پادشاهی کرده‌بود.[۴۵] یك خوشبختی دیگر به‌یونانیان اروپا لیخندزد و یك گشایش تا منتظری به‌آنها داد.

کمی پیش‌ازآن، داریوش آرامگاه خودرا آماده ساخته بود.[۴۶] انتهای شمالی جلگه، که در شرق آن پایتخت نوینش را ساخته بود، با یك رشته کوه کوتاه که بسوی جنوب‌غربی پایین می‌آمد و یك صخره‌ی بلند راست وتندی داشت، که بیش‌از آن نیز برای یك نقش برجسته‌ی یکی‌از شاهان ایلامی به‌کار رفته‌بود،[۴۷] بسته‌میشد. زیراین صخره‌ی تند داریوش یك‌سامه‌ی چهارگوش مقدس باخشت آماده ساخته بود که درون آن مهمترین ساختمانش آتشگاهی بود که درست تقلید آتشگاه کورش در پارسگرد بود.[۴۸]

به‌جهتی داریوش شکل آرامگاهی را که کورش به‌کار برده بود رها کرد و به‌آرامگاه صخره‌ای بازگشت نمود. کمی به‌شرق آتشگاه آرامگاهش درون‌صخره کنده شد، و نمای آن به‌شکل چلیپای یونانی به‌پهنای شصت وبلندی هفتاد پا بود. بازوهای‌افقی آن باتمایشی ازایوان کاخ پرشده‌است. دردوانتهاجرزهای برآمده‌ای‌ست

44 - Spiegelberg, *SPAW*, 1928, pp. 604 ff.

۴۵ ـ دربارهٔ تاریخ مرگ داریوش نیز نگاه کنید به Cameron, *AJSL*, LXVIII (1941), 319; R. A. Parker and W. H. Dubberstein, *Babylonian Chronology, 626 B. C. - A. D. 45* (1942), p. 14.

۴۶ ـ کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۲، خلاصه‌ی ۴۶، میگوید که پدروماردرش هنگام بازرسی آرامگاه کشته شدند.

47 - Herzfeld, *Archaeological History of Iran* (1935), p. 6; cf. N. C. Debevoise, "Rock Reliefs of Ancient Iran," *JNES*, I (1942), 80.

48 - Schmidt, *op. cit.*, pp. 98 ff. نیز نگاه کنید به‌صفحه‌های ۸۸–۸۹ این کتاب

که میان آنها چهارستون باریك بی‌خیاره، روی یك زیرستون و پایه‌ی بلند با قالبهای نیم‌گرد برآمده‌ای جا داده شده است؛ بالا، گاوهایی که زانو زده‌اند سرتیرها را نگاه میدارند. سپس چهار تیر سرستون می‌آید که سومی آرایش دندانه‌دار دارد. درب آن، سه‌تیر در پهلو و بالا، سرش باریك قرنیز بردار پوشیده شده؛ ولی واشد. درشت‌نمایی که در واقع راه دسترسی به اندرون آرامگاه بود، که بلندی آن نزدیك به دو پنجم درایگاه وانمود شده بود، چنان به‌چشم ناپسندیده می‌آید که گمان میرود دراصل آن را برپیوشی کرده بودند.

در پائوری بالایی چلیپا یك تخت پُرکار تراشیده شده که سی تن نمایندگان شاهنشاهی آن را نگاه داشته‌اند. در نوشته‌ی آرامگاهی‌اش میگوید: «پس اگر میثش (فکر) کنی: چند دهیو بود که داریوش شاه داشت؛ پیکران را بنگر که گاو را برندی. آنجا خواهی شناخت، پس تورا دانسته شود نیزه‌ی مرد پارسی دور فرا رفته؛ پس تورا دانسته شود مرد پارسی بسی دور از پارس هماورد را اوژنیده.»[۴۸]

زمانی هریك از این نمایندگان زاد و بومشان نشان داده شده بود؛ امروزه فقط نام چند تن از آنها بازمانده، ولی هنوز میتوانیم پارسی، مادی، ایلامی، پارتی، وهمچنین سکائی تیزخود، بابلی، آسوری، و مکه‌ای را باز شناسیم.[۴۹]

بالای تخت صحنه‌ی برات گزاری جای‌داده شده‌است. سمت چپ، روی بالاترین پله از سه‌پله، داریوش ایستاده و همه‌ی نشانه های پادشاهی را برتن واز جمله دیهیم برسر دارد؛ دردست چپش کمان گرفته، دست راستش با کف باز به‌نیایش بلنداست. سمت راست، نیز روی سه‌پله، آتش مقدس برآدریان است. بالا اهورمزد در پرواز است؛ پهلوی او، بالای آدریان، ماه کاسته درآغوش ماه نواست.

دوازده پایور بلند پایه، که در ردیفهای سه نفری یکی روی دیگری نموده

۴۹ ـ نقش رستم (الف) ٤.

۵۰ ـ سیاهه‌ی این نمایندگان را میتوان ازروی نقشی که درست ازآن برای آرامگاه اردشیر سوم شده بازساخت و پیکرها را باز شناخت (نگاه کنید به A. W. Davis, « An Achaemenian Tomb-Inscription at Persepolis, *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1932, pp. 373 ff.)

شده، دراین آذین یاورشاه‌اند. همه‌ی آنها بجز یکی جامه‌ای همانند شاه دربردارند. دریك سمت شش پایور بی‌سلاح دست راست را به‌نیایش استنیده‌اند و دست چپشان در کنارشان افتاده؛ سمت دیگر افسران سپاه نیزه‌هارا سخت در دو دست چسبیده‌اند. رهبر یك گروه سه نفری نامش «گوبرووه (گوبریاس) پتشخواری، نیزه‌بر داریوش شاه» است؛ رهبر دیگر «اسپچنه (اسپاتینس)، برنده‌ی تبرزین، که کماندان داریوش شاه را دارد» است.[۵۱]

در کوتاهی درمیان به‌اطاق قبر باز میشود که اکنون حرمت آن را برده‌اند. درون قبر چهار طاقچه‌ی فرورفته درصخره است که هریك سه تابوت بزرگ دارد که برای داریوش و خویشاوندان طرف لطف او بوده. ولی نوشته‌ی دیگری نیست که بگوید کدام تابوت روزگاری کالبد داریوش شاه بزرگ را در برداشت.[۵۲]

۵۱ ـ نیز نگاه کنید به صفحه‌ی ۲۹٤ این کتاب.

52 - Cf. F. Sarre and E. Herzfeld, *Iranische Felsreliefs* (1910), pp. 14 ff.

فصل هفدهم

شاه بزرگ و سپاهیانش

خشایارشا (۴۸۶ـ۴۶۵) در روایت شاه‌سنت‌عنصری‌ست که زیر تسلط خواجه سرایان است و بیشتر برای تاخت دیوانه وارش به یونان اروپائی به یاد آورده میشود. شخصیتی که منابع شرقی از او نشان میدهند بسیار با این فرق دارد. هنگام بتخت نشستن اش خشایارشا در بهار زندگانی بود، و پیرامون سی و پنج سال داشت، و یادوازده سال کارگزاری سخت و پُر کشش همچو شاهیار بابل برای جانشینی تاج و تخت پرورده شده بود. درنتیجه، پادشاهی او به‌مناسبت اهمیت دگرگونیهای کارگزاری برجسته است: اگر داریوش نوع نوین فرمانروایی هخامنشی را با قانونهایش آغاز کرد، خشایارشا حتی یك دگرگونی بزرگتر و پربدن از گذشته را نشان میدهد.

دربرابر یگانه شکست نظامی‌اش دراروپا، که درنظر زیردستانش آن‌اندازه‌ها خیره کننده نمی‌نمود که به چشم نسلهای بعد جلوه کرد، یك رشته پیروزیهایی را، از جمله باز یافت قبلی دو تا از پرثروت‌ترین و تا آن زمان بافرهنگ‌ترین استانهای شاهنشاهی پهناورش و همچنین نگاهداشتن تسلط اش بر بیشترینه‌ی خود یونانیهارا باید گذاشت. درمیدان فرهنگ نیز وضع همین صورت‌را دارد. اگر معماران پدرش نقشه‌ی بزرگ‌نما و پرجلوه‌ی ساختمانهای روی‌سکورا درپایتخت‌نوین پارس کشیدند و گستردند، خشایارشا بود که ساختمانهای عمده‌ی آن را به انجام رسانید و بیشتر

ساختمانهای دیگر را آغاز کرد. زیر دستور او در گرگونیهای مهمی در آن نقشه صورت گرفت. شایستگی نقشهای برجسته‌ی پرشکوه که کارهای نابپروردهتر پیکرتراشان پدرش را زیرسایه می‌افکند همه به او برمیگردد. خلاصه، تخت جمشیدی را که دیرزمانی‌ست می‌شناسیم کار پسر داریوش بود نه خود او. اگر خشایارشا از دریافتن نیروهای اقتصادی که داشت رمق شاهنشاهی را میکشید درماند، او از مردان پایستانی دیگر بدتر نبود.

پیخت نشستن خشایارشا

نخستین وظیفه‌ی خدایپسندانه‌ی شاه تازه به انجام رساندن کاخ پدرش درشوش بود، که هنوز چند ستون آن بایستی تراشیده میشد.[1] یک گلدان مرمر نازک که نوشته‌ای از او دارد و یک سند سوداگری درباره‌ی وامی از اوایل سال ۴۸۴ درشوش که در بابل یافت شده[2] گواه براین‌است که نخست او درپایتخت پیشین نشیمن کرده بود. سپس او به دلدار حقیقی‌اش تخت جمشید روی آورد.

نزدیک آغاز پادشاهی‌اش، خشایارشا نوشته‌ای آماده کرد که یادبودی از فرمانروایی نویتش باشد. در نخستین بندهای آن از سرمشق پدرش پیروی نزدیک شده است.

«یخ بزرگ است اهورمزد، که این بوم آفرید، که مردم را آفرید، که شادی داد مردم را، که خشایارشارا شاه کرد، یکی را شاه بسیاری، یکی را فرمودار بسیاری.

«منم خشایارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه دهیوهای بسیار نژاد، شاه در این بوم بزرگ پهناور، پسر داریوش شاه، هخامنشی، پارسی، پسر پارسی، آریائی، آریائی چهر.

1 - F. H. Weissbach, *Die Keilinschriften der Achämeniden* (1911), pp. 114-15; V. Scheil, *Inscriptions des Achéménides à Suse* (« Mem., » Vol. XXI [1929]), pp. 81 ff. ; *Actes juridiques susiens ; Inscriptions des Achéménides* (« Mem. ,» Vol. XXIV [1933]), pp. 114 - 15 ; R. O. Kent, *JAOS*, LI (1931), 193 ff . : LIII (1933), I ff . ; LIV (1934), 34 ff . ; J. M. Unvala, in A. U. Pope (ed .) , *A Survey of Persian Art*, I , 342 ; cf. J. de Morgan, *Recherches archéologiques* , I (1900), 90.

2 - M . Dieulafoy, *L' Acropole de Suse* (1893), Fig. 318 ; *VS*, Vol. IV, No. 191.

« گوید خشایارشا شاه : به خواست اهورمزد اینها هستند دهیوهایی که بر آنها من پادشاهم دور از پارس . »

حتی درنقش آرامگاه پدرش ، نخستین نماینده‌ی شاهنشاهی که تخت شاهانه را می‌برد یك مرد پارسی‌ست ، گرچه در کتیبه نام پارس از سیاهه‌ی شهرستانها بیرون است ؛ از این حیث خشایارشا از سرمشق داریوش پیروی میکند . « من بر آنها پادشاهی کردم ، آنها مرا باج آوردند ، آنچه‌شان ازمن گفته شد آن کردند ،دادی که ازمن است ، آنشان داشت . »

سیاهه‌ی دهیوها پیشرفتهایی را در مرز شمال شرقی نشان میدهد . به‌سکاهای امیرگی وتیزخود،یك شهرستان سومی‌ازصحراگردان شرقی، دهای آن‌ور اراکسس، افزوده شده‌است.[۳] یك افزوده‌ی دیگر مردمان کوهستان (آکوفکه) است که جای آن بایستی شمال کابل در افغانستان کنونی باشد.[۴]

« گوید خشایارشا شاه : آنگاه که من شاه شدم ، هست اندر این دهیوها که ابر نوشته شده یکی که در جوش بود . سپس مرا اهورمزد پشتی برد . به خواست اهورمزد آن دهیو را من اوژدم و درجایش نشاندم . »[۵]

دهیوای که در جوش بود وآرام نداشت باکتریه (بلخ) بود . هنگام بتخت نشستن خشایارشا ، برادرش اریامنس‌ازآن شهرستان‌برای گرفتن تخت‌به‌زورآزمایی روانه شده بود . باگرفتن پیشکش و وعده‌ی این که دومین شخص‌شاهنشاهی‌خواهد بود ، اریامنس جانب خشایارشا راگرفت و تاج را برسر شاه تازه نهاد . ازآن پس او وفادار ماند وبا سمت دریاسالار ناوگان بزرگ در سالامیس همچو قهرمانی جان‌سپرد.[۶]

۳ ـ سترابو، دفتر ۷، ۳ : ۱۲ ؛ دفتر ۱۱ ، ۷ : ۱ ؛ ۸ : ۲ ؛ ۹ : ۲ـ۳ ؛ دهستان سده‌های میانه ، شرق دریای خزر .

۴ ـ قهستان سده‌های میانه .

۵ ـ خشایارشا ، نوشته‌ی دیوه ، ۱ ـ ٤ . E. Herzfeld , *Archäologische Mitteilungen aus Iran* , VIII (1937) , 56 ff . ; *Altpersische Inschriften* (1938), 14 ; Kent, *Language*, XIII (1937) , 292 ff . ; *JAOS*, LVIII (1938), 324 - 25 ; Weissbach , *Symbolae Paulo Koschaker dedicatae* (1939) , pp. 1938 ff . ; Cameron, in Erich Schmidt , *The Treasury of Persepolis* (1939) , pp . 12 ff.

6 - Plut. *Reg. imp. apophtheg.* 173 B ; *De amor . frat .* 488 D ff . ; *Themistocl .* 14 . 3 (منبع آن آشکارا کتسیاس است) .

خشایارشا گفتار خود را دنبال میکند که « اندراین دهیوها بود جایی که‌در پیش دیوان را یزش میکردند . پس آنگاه به خواست اهورمزد من آن دیـوان را بر کندم وخواندم : دیوان یزش نشوند . آنجا که درپیش دیوان یزش میشدند آنجا من اهورمزد و ارته را یزش نمودم به برزمنی (حرمت) . » آشکار است که سرزمینی که به آن اشاره شده بایستی در مرز ایران باشد ، جایی که برتری اهور مزد هنوز شناخته نشده بود ؛ پس این دیویسنان باید همان دهائی‌ها باشند کـه پیش از آن زیرفرمان نیامده بودند .

« ودیگر (کارها) بود که دشکرد کرده شده بود ؛ آنهارا نیك کردم . آن‌چه من کردم ، همه را به‌خواست اهور مزد کـردم . اهورمزد مرا پشتی برد تا کرده را کردم . »

اصلاحات دینی

خشایارشا به‌جانشینش اصرارمیورزد که نوع خاص دین‌شخصی اورا با فشاری که روی ارته‌ی مقدس نهاده بپذیرد : «توکه زین‌پس خواهی بود ، اگرمینش(فکر) کنی : شاد باشم در زندگی و چون‌مرده باشم ارتاون (برکت یافته) ، دادی را که اهورمزد نشاخته گرامی‌دار »ـ همان دادی که اهورمزد به‌پدرش داریوش آشکارساخته بود . « اهورمزد را یزش کن وارته را به برزمنی . مردی که گرامی دارد دادی را که اهورمزد نشاخته و یزش کند اهورمزد وارته را به برزمنی ، شاد خواهد بود در زندگی وچون مرده باشد ارتاون خواهد بود .»[۷] برای آن که این ایمان را در پسر وجانشینش پایدار واستوار سازد، خشایارشا اورا اردشیر، ارته خشثره (ارتازرکسس)، « شهر ارته » (ملکوت حق و راستی) نامید .

به این‌ترتیب خشایارشا یك اصلاح دیگری را وصف میکند . او اهمیت ارته راکه تقریباً برابر با راستی و درستکاری در فکر برروشنیان زردشتی‌ست بیرون می‌آورد ونشان میدهد . او همچنین به ما نشان میدهد که دیوها دیگر بغان آریائی

۷ ـ خشایارشا ، نوشته‌ی دیوه ، ۵ و پس از آن .

کهن وشایسته‌ی پرستش نیستند؛ بیشترینه‌ی آنها فرو افتاده وبه صورت دیو درآمده اند. ولی پاره‌ای از آنها رهانیده شده ودر دین رسمی باز مانده اند و آنهارا اسخیلوس همزمان، هرودوت در نسل بعد، و کسنوفون و کتسیاس در زمان اردشیر دوم برای ما وصف کرده اند؛ گواین که اردشیر دوم دگرگونیهای مهمی دردین پدیدآورد. گویا این اصلاحات خشایارشا با آیینی نیز همراه بود؛ به‌هرحال در «یسن هفت آیه» دعاهایی به‌گویش گاهانی به نثر هست که با دعاهایی که‌به برروشنیان زردشت نسبت داده شده بسیار فرق دارد وبیشتر بادین رسمی همزمان هم‌آهنگ است.[۸]

هم داریوش هم خشایارشا اهورمزد را چون بغی «که این بوم را آفرید، که آن آسمان‌را آفرید، که مردرا آفرید، که شادی برای‌مرد داد» گرامی‌میداشتند.[۹] سرودخوان ما اهورمزدی را پرستش میکند که گاو و راستی را آفرید، که آب وگیاهان‌خوب، روشنایی و زمین وآن‌چه را که‌خوب‌است، به‌میانجی نیروی‌شهریاری وبزرگی و کارهای زیبنده‌اش بساخت. همراه اهورمزد اونیز نامهای مقدس‌را که از اهورا بیرون آمده ونزد مزدا پسندیده است، همچنین فروشی‌ها یا روانهای مردان و زنان که به راستی گرویده اند، و خود بهترین راستی، و امشاسپندان زیبنده، وهومن، شهریاری‌نیك، هستی‌نیك، پاداش‌نیك، وپرهیزگاری‌نیك را می‌پرستد.[۱۰] درفکر زردشت این‌ایزدان باستانی‌جلوه‌های‌آهیخته‌ی محوی ازیزدان یگانه‌ی‌برتر- ازهمه شده بودند؛ اینجا، برعکس، بسیاری از ویژگیهای مردمانی اصلی خودرا نگاه داشته اند، وشش تا از مهمترین‌آنهابه‌عنوان امشاسپندان شناخته شده وکیش وآیینی برای خود دارند.

بازهم از پرستش باستانی طبیعت در دعای بعدی بیشتر حفظ شده است:

این زمین را یزش میکنیم که مارا می‌برد، وزنان تورا، اهورمزدا، که باراستی ودلبستگی شان به ایمان، باکارشان، باخویشکاری و پرهیزگاریشان والا و برترند یزش میکنیم، وهمچنین

۸ ـ نیز نگاه کنید به صفحه‌های ۱۴۴ـ۴۵ این کتاب.

۹ ـ نیز نگاه کنید به صفحه‌های ۱۶۷ و ۳۱۲ این کتاب.

۱۰ ـ یسن ۳۷؛ اهمیت دارد که همین دعا در یسن ۵، بیرون از «یسن هفت آیه» بازگو شده است.

اشی (پاداش) نیك را ، خواهش نیك را ، شهرت نیك را ، وفراوانی نیك را یزش میکنیم . آبها را یزش میکنیم ، آبهای جوشنده ، باهم روان ، و فراروننده را ، که بیرون آمده از اهورا ، خود اهورا هستند ، که کارهای نیك میکنند ، که آسان است از آنها گذشتن ، خوب است در آنها شنا کردن وشستن ، ۱۱ که هدیه‌ای‌ست برای مردو هستی . بانامهایی که اهورمزد به شما داده ، آنگاه که همچو دهنده‌ی بهی شما را آفرید ، با آنها شما را یزش میکنیم ، با آنها نیکی شما را جوینده‌ایم ، با آنها شما را نماز می‌بریم ، با آنها شمارا سپاس میگزاریم . و شمارا ، ای آبها ، درمیخوانیم چون زاینده گان ، چون مادران مانند گاوان شیرده ، پرستاران درویشان ، همه شیرخوار ، بهترین وزیباترین ، پایین بیایید ای نیکان ، یاریاری آن راد دراز بازو ، ای شما که آنهارا دربدبختیشان یاری میدهید ، ای مادران زندگی بخش ! ۱۲

بجای اهورمزد سخت‌هستی وجدا و برتر که نزدشت داشت ، شاهنشاه شرقی را می‌یابیم که اندرونش پر از پهلوانان مادر است .

گوتزرون زیر دست اهورمزد نیست . او هنوز جداگانه پرستیده میشود ، و بالاو روانهای حیوانات خانگی (که یاریشان به انسان با سپاسگزاری قدردانی شده) وحتی روانهای حیوانات وحشی سودمند که درچشم سرودخوان ما همان اندازه اهمیت دارند که روانهای مردان وزنان درستکار ، که خویشتن بهترشان درکشمکش جاودان میان خوبی وبدی پیروز شده اند یاخواهند شد . ۱۳

آذر نیز دریك یسن تمام ستوده شده است :

باکاردوزی این آذر نخست پیرامون تو می آیم ، ای اهورمزد ، با سپندترین مینوی تو ، برای او که برد و شکنج آماده میسازی . باشد که او به شادی به پاداش نزدیك گردد ، ای آتش اهورمزد ، باشادی شادترین وبا نمازبری نمازبرترین ، باشد که او به بزرگترین کار نزدیك شود . همچو آتش مزدا اهورا تو مارا دلپذیری ، همچو سپندترین مینویش ، توما را دلپذیری . با آن نامت که خوشبین‌ترا ست ، ای آتش مزدا اهورا ، پیرامون تو می آیم ، با وهومن ، با اشه (راستی) بهیکر ، باکیش و رفتار و گفتار پیرامون تو می آیم . نماز می بریم و خشنودان میشویم نزد تو ، ای مزدا اهورا ، باهر گفتار خوب ، باهر کردار خوب ، پیرامون تو می آیم .

در سراسر این بندها اشاره‌هایی می‌یابیم که آنها را برای وفق دادن با صورت دیگر

۱۱ - در برابر این نگاه کنید به هروِدوت ، دفتر ۱ ، ۱۳۸ ، که میگوید پارسیان حتی دست خود را در نهرها نمی‌شویند .

۱۲ - یسن ۳۸ . ۱۳ - یسن ۳۹ .

دین زردشتی بازبینی کرده اند . ولی به‌یقین هیچ یك از بررو شنیان حقیقی به پیام وخشور هنوز به آنجایی نرسیده بود که در نماز بگوید : « پس آرزوی خود را به تو میگوییم ، زیباترین کالبد کالبد ها ، این روشنان آسمانی ، و آن بلندترین بلندها ، خور ، » [۱۴] زیرا با بودن نامهای کسانی که جلوه‌ی یزدانی را در خورشید بغ گرامی میداشتند، تازمان پادشاهی اردشیر دوم مهر رسماً همچو ایزدی بازشناخته نشده بود .

بازیافتن مصر

مصر هنوز بازیافت نشده بود . چنان کـه اغلب پیش می آمد ، شورش کنار نیل به‌آشفتگی میان یهودیان در اورشلیم‌می کشید . این که این آشفتگی‌به شورش آشکارا پایان می‌یافت یقین نیست ؛ «مردمان سرزمین» که با کسانی که بتازگی به سرزمینشان آمده وماند گار شده بودند دشمنی میورزیدند، فرصت‌را غنیمت‌شمردند ودر سال تخت نشستن خشایارشا ـ کمی پیش از اول دسامبر ٤٨٦ تا پنجم آوریل ٤٨٥ـ نامه‌ای برضد مردمان یهودا وبویژه آنها که در اورشلیم بودند برای‌خشایارشا فرستادند . [۱۵] جزئیات تهمتی را که به آنها زدند میتوانیم حدس بزنیم ولی اثر آن را در فکر شاه نمیدانیم ؛ بهرحال پیش از پایان سال بعد خشایارشا در راهش بسوی دره‌ی نیل به فلسطین رسید .

تا ۹ ژانویه٤٨٤ او مصر را بازیافت . کانگری در وادی حمامات بدست اتیاواهی که باز گشته بود و بدست اریورتا نشان میدهدکه به‌فرمان شاهانه تااندازه‌ای دست‌ـ بکار ساختمان بودند . [۱۶] ولی ملك بسیاری از پرستشگاهها را ضبط کردند و رفتار بابومیان سخت تر شد . ظاهراً فرنداتس در شورش هلاك شده بود ، زیرا خشایارشا

۱٤ ـ یسن ۴٦ .

۱۵ ـ عزرا ٤ : ٤ ، ٦ ؛ نیز نگاه کنید به R. A. Parker and W. H. Dubberstein, *Babylonian Chronology, 626 B. C. - A. D. 45* (1942), p. 14.

16 - J. Couyat and P. Montet, *Les Inscriptions du Ouadi Hammamat* (1912), Nos. 52, 74, 91, 93, 118 : G. Posener, *La première domination Perse en Egypte* (1936), p. 120.

برادرش هخامنش را به عنوان شهرب به فرمانروائی مصر گماشت.[۱۷]

پیش از این، پادشاهان پارسی درون مرزهای کشورهای با فرهنگ، خود را چون پادشاهان بومی وانمود میکردند واز این راه دل مردمان بومی را به دست آورده بودند. خشایارشا این سنت را بکلی شکست واین یکی از مهمترین دگرگونیها در زمان پادشاهی او بود. نتیجه‌ی این سیاست بخوبی درمصر دیده میشود.

در اثر رادی و بخشندگی داریوش، پرستاران ایپس توانسته بودند برای گاوی که در ۳۸۸ پیدا شده بود تابوتی از سنگ سیاه که شکوه و بزرگی‌ای بیمانند داشت فراهم نمایند. بیرون آن‌را چون آیینه صیقلی کرده بودند. پوشش آن ساده بود، ولی در هرطرف آن تابوتهایی با قرنیزهای خمیده و پایه‌ستونهایی با قالبهای گرد برآمده‌ی پشت ماهی باز نموده شده بود. در دوطرف ودر یك سر قایکاری شده بود؛ در سر دیگرش یك نمای خانه با یك در کوچك کاون‌دار درمیان دیده میشد. ولی در برابر این سنگ بسیار عالی، نوشته ها و زیور های آن درشت و زخت کنده شده بود.

پس از عنوانهای معمول، تکه‌هایی از «متنهای هرمی» که هنوز پس از دوهزار سال به کار میرفت نقل شده است:

ای ایپس - اوسیریس، کسی پشت تو خواهد ایستاد. برادرت پشت تو خواهد ایستاد؛ او می ایستد وپشت تو نابود نخواهد شد. تو نابود نخواهی شد؛ تو جاودانه در نخواهی گذشت، ای‌ایپس - اوسیریس. ای‌ایپس - اوسیریس، هوروس به یاری تو می‌آید ودل بغان‌را برای تو آورده است. زاری مکن. هوروس چشمش‌را به تو میدهد وباآن میتوانی تاج را ازپیش نه بغان ببری. ای‌ایپس - اوسیریس، هوروس چشمانت را برایت باز میکند تا بآنها به بینی. سوتیس ایپس - اوسیریس را همراه برادرانش، بغان، به آسمانها پروازداده‌است. ای ایپس - اوسیریس، هوروس همه‌ی بغان را دردستان تو گذاشته که همه را فرا گیری. هوروس تورا در پدری خود درست‌دارد. او نمیگذارد تو دور بروی و ازتو دور نخواهد شد. باشد که تو زیست کنی همچنان که خزدوك «انخ» میزید وباشد که تو در بوسیریس بیایی. به پشتی هوروس بایست تا او تو را مینوی سازد وتورا بفرستد که به آسمان بالا روی، ای‌ایپس - اوسیریس. تو به‌صورت شایسته‌ی خود بازمیگردی و بغان روی تورا آراسته میسازند، ای ایپس - اوسیریس.[۱۸]

۱۷ - هرودوت، دفتر ۲، ۷.

18 - B. Gunn, *Annales du Service*, XXVI (1926), 87 ff.

هنگامی که تابوت را آماده میکردند داریوش بیابان دورهٔ دراز پادشاهی اش نزدیک میشد. بیشتر احتمال میرفت که او پیش از گاو ابیس بمیرد: پس جای سفیدی برای نام جانشین اش باز گذاشتند. سپس همه شوربد و از نو گرفته شد. خشایارشا از پذیرفتن عنوانهای عادی مصری خودداری کرد؛ وقتی که گاو سرانجام درگذشت و در تابوت فراهم شده آرام گرفت، پرستاران خشمگین به کینه توزی «فراموش کردند» که نام پادشاه تازه را در جایش پر کنند.

رخپوشی بابل

برخلاف مصر، بابلیها پسر داریوش را که در زمانی بود که همچو شاهیار پدر اورا شناخته بودند با وفاداری به پادشاهی پذیرفتند. میان آخرین سندهای سودا گری که در دست است و نام پدر را دارد و نخستین سندی که با پادشاهی خشایارشا تاریخ گذاری شده، اول دسامبر ۴۸۶، کمتر از یک ماه فاصله است.[19] در آغاز، دیران بومی اجازه داشتند که عنوانهای معمول «شاه بابل، شاه سرزمینها» را به کار ببرند. ولی کمی پس از بتخت نشستن اش، خشایارشا از بابل بازدید کرد و به «آرامگاه بلیتانس»[20] درآمد، که بایستی پرستشگاه مردوک دراساگیلا باشد. در آنجا بایستی پیش آمد بدی کرده باشد، زیرا چون خشایارشا به همدان بازگشت یک دگرگونی ناراحت کننده ایرا درعنوان خود فرمان داد که بیش از «شاه بابل، شاه سرزمینها» عنوان «شاه پارس و ماد» گذاشته شود. گوناگونی املا و شك میان این که پارس و ماد نام شهر یا کشور است از یکانگی دیران به چنین عنوانی حکایت میکند. یکسان با این دگرگونی عنوان، اقدامات زیر فشار گذارندهٔ دیگری همراه بود، ولی همان هم به تنهایی بسنده بود که نشان بدهد که سیاست نوینی در پیش گرفته شده بود. اگرچه عنوان «شاه بابل» هنوز نگاه داشته شده بود، اکنون آن پایین تر از پارس و ماد گذاشته شده بود: جادارد این پرسش پیش بیاید که با آن چه که درمصر روی داده بود آیا به بابل اجازه داده خواهد شد که دیری حتی این سایهٔ رنگ

19 - Parker and Dubberstein, *op. cit.*.

20 - Ctes. *Pers.* xiii, Epit. 52; Aelian. *Var. hist.* xiii, 3.

پرستندهٔ استقلال پیشین‌اش را نگاه دارد.

هنگامی که خشایارشا هنوز در همدان بود خبر رسید که بابل شورش کرده و شهربِ زوبیروس گشته شده‌است.[۴۱] رهبر شورش بلشیمانی نامی بود که لوحهایی از دیلبت و بورسیپا به‌نام او ــ با عنوان «شاه بابل»، که به‌آن عنوان «شاه سرزمینها» ممکن بود افزوده‌شود ــ میان ۱۰ تا ۲۹ اوت ۴۸۲ تاریخگذاری شده‌است. تا ۲۲ سپتامبر شمش‌اریبا در بورسیپا و بیش از ۲۰ اکتبر در بابل، با همان عنوان یا عنوانها جایگزین او شده بود.[۴۲]

خوشبختانه برای خشایارشا، دامادش و بزرگترین سردار شاهنشاهی، مگابیزوس، در دسترس بود. خشایارشا پدرزنگ اورا برضد شهرشورشی روانه کرد و او پدرزنگ شهر را گرفت. بابل به‌سختی به کیفر رسید. دژبندیهای عالی شهر که به فرمان نبوکدنصر ساخته شده بود ویران گشت و بکلی بی‌اثر شد. اما گیلا یازیکورات بلندش و همچنین پرستشگاههای دیگر را خراب کردند. تندیس هیزده‌پائی بیل مردوک، که دوازده قنطار (نزدیک به هشتصد پوند) زر ناب وزن داشت، برده و گداخته شد و به‌صورت شمش زر درآمد. پریستار اسا گیلا که به‌این بی‌آزرمی پرخاش نمود کشته شد. اکنون که دیگر مردوکی نبود، در آینده هیچ شورشگری نمیتوانست با گرفتن دستان بیل در جشن سال نو فرمانروایی خود را قانونی بسازد.

ملکهای بازرگانان بزرگ و شاروندان ضبط و به پارسیان بخشیده شد. بطوری بابل به تاراج رفت که از مانده‌ی دوره‌ی این پادشاهی بزرگ پنج شش لوح باز مانده است. سوریه از بابل جدا شد و به‌صورت یک شهرستان کاملا مستقل درآمد. خود بابل نیز هویتش را از دست داد و با آسور یکی شد و از این پس با سخت‌گیری بسیار

۴۱ ــ کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۲، خلاصه‌ی ۱۲.

۴۲ ــ درباره‌ی تاریخگذاری خشایارشا، بلشیمانی، و شمش‌اریبا، با بحث درباره‌ی سالم، نگاه کنید به Cameron, « Darius and Xerxes in Babylonia, » *AJSL*, LVIII (1941), 319 ff.; Parker and Dubberstein, *op. cit.*, p.15.

زیر باج گذاشته شد.[۳۳]

در بابل نیز مانند مصر هیچ نوشته‌ی رسمی در سراسر این دوره‌ی پادشاهی بریا نگشت. یگانه نوشته‌ای که میتوان آنرا رسمی گرفت ــ روی مهرهای نوشته به سه زبان و در نوشته‌های کوتاه مالکیت که روی گلدانهای بسیار زیبای مرمر مصری به چهار زبان فرهنگی کنده شده ــ این عبارت است: «خشایارشا شاه بزرگ.»[۳۴]

رسته‌نمای سپاه پارسی

در خاموش کردن این شورشها، دستگاه نیرومند لشکری که داریوش بر پا کرده بود بیش ازپیش نیرو گرفت. از یک منبع یونانی پارسی، شاید از زوپیروس که نوه‌ی سرداری به همین نام بود،[۳۵] هرودوت نسخه‌ای از رسته‌نمای رسمی را بدست آورد.[۳۶] خوب ارزش دارد که این رسته‌نما را جزء بجزء بررسی کنیم، و نه فقط برای کارهای نظامی؛ اگر آن را با داده های نقشهای برجسته‌ی تخت جمشید که یادبود پدیدآمدن مردمان زیردست در جشن سال نو است سرهم بکنیم یک پرده‌ی پرارزشی از سرزمینها و مردمان این شاهنشاهی پهناور در دست خواهیم داشت.

سربازان پیرگ

هسته‌ی سپاه را خود پارسیان تشکیل میدادند، زیرا اگر دیگر باج نمی پرداختند،[۳۷] باج خون را میدادند. سر این سپاه، زیر رهبری بلا فاصله‌ی

۳۳ ــ از منبعهای یونانی، کتسیاس (پارسیان، خلاصه‌ی ۵۲ ــ ۵۳) به درستی تاریخ این شورش را پیش از لشکر کشی به یونان میگذارد؛ نیز نگاه کنید به Plut. *Reg. imp. apophtheg.* 173 C; Diod. ii. 9. 4 ff.; Strabo xvi. 1. 5; Arr. *Anab.* vii. 16. 4; iii. 16. 2 (که ویرانگری را پس از «جنگهای پارسی» میگذارد)؛ نیز هرودوت، دفتر ۱، ۱۸۳؛ در دفتر ۳، ۱۵۹ هرودوت فقط گرفتن آنرا بدست داریوش میدهد ولی خود عمل را به زوپیروس نسبت میدهد، ولی زوپیروس بایستی در دوره‌ی پادشاهی خشایارشا باشد. درباره‌ی یکی شدن بابل و آسور نگاه کنید به هرودوت، دفتر ۳، ۹۲؛ دفتر ۷، ۶۳.

۳۴ ــ بتازگی در کتاب نامبرده‌ی Posener، شماره‌های ۴۳ ــ ۷۷، نشر یافته است.

۳۵ ــ هرودوت، دفتر ۳، ۱۶۰. ۳۶ ــ همان کتاب، دفتر ۳، ۹۷.

۳۷ ــ همان کتاب، دفتر ۷، ۶۱ و پس از آن.

هیدارنس، پسر هیدارنس، هزاربد یا سرفرمانده،[۲۸] نگهبانان نامبردار شاه یا سربازان بیمرگ بودند. این نام از آن جهت به آنها داده شده بود که نمیگذاشتند شمار آنها هرگز از ده هزار پایین بیاید، و بجای هریك از آنها که بیمار یا کشته میشد همیشه جایگزینی آماده بود. آنها نه تنها جامه های پرزیور آراسته به زر برتن داشتند، بلکه درلشکرکشی اجازه داشتند که کنیزان وپیشگران خودرا باچهارچرخه همراه خود ببرند، و خوراك ویژه با شتر و چارپایان باربر دیگر برای آنها برده میشد.[۲۹]

این ده‌هزار بیمرگ بجز پارسیان دسته هایی از مادیان و ایلامیان نیز دربر داشت. کاشیهای لعابدار رنگین درشوش عکس این ایلامیان‌را زنده وجاندارمیکند. برخی پوست تیره‌رنگ، تقریباً سیاه دارند؛ دیگران رنگ وآب بازتر دارند؛ ولی همه سلاحمنداند ولباسهای همانند پوشیده‌اند. سرها برهنه‌است، باموهایی که بانوار تابیده‌ی سبزفامی‌تنگ پایین‌نگاهداشته شده؛ ریش کوتاهشان تابداراست، همچنین دسته‌ی مویی که بر گردنشان افتاده؛ جایی که ریش و زلف به‌هم می‌پیوندد با یك گوشواره‌ی زرین نموده شده. هرسربازی خشك وسخت ایستاده؛ هردو دستش که با دستبندهای زرین بزرگ آویزان آرایش یافته نیزه‌ای را که ازچوب سخت است سفت چسبیده که تیغه‌ی سیمین وزیور انارمانند سیمین‌اش را بافشار روی پنجه‌های پا گذاشته ونشان میدهد که از «ده‌هزار» است. روی بازوی‌چپش کمان بی‌کماندان است، وروی شانه‌ی چپ ترکش است. یك لباس پُرکار همه‌ی تن او را از گردن تا مچ و قوزك میپوشاند، و فقط کمی بالای کفشهای چرمی نرم که تکمه‌دار یا بنددار است و زبانه‌ی بلند پیش آمده دارد گوشت برهنه‌ی پا پیداست.

در ترکش، لباس، و کفش است که قرینه‌سازی دقیق فراموش شده و نقش بافت و رنگ‌آمیزی پرآشوب‌است. تکه‌های کوچك چرم که به‌شکل هلال بریده شده زینت ترکش است؛ رنگ آنها زردرنگ پریده یاآبی کمرنگ روی مایه‌های گوناگون قهوه‌ای، یا قهوه‌ای روی زمینه‌ی سفیداست. تمام ترکش میشود دارای

۲۸ ـ نیز نگاه کنید به صفحه‌ی ۲۹۳ این کتاب.

۲۹ ـ هرودوت، دفتر ۷، ۸۳.

یك نقش ورنگ باشد مگر باریکه‌ای از سه‌گوشهای یکی درمیان ـ قهوه‌ای وسفید یاآبی و سفید ـ که از حلقه‌ی آنهـا رشته ها ومنگله های رنگین آویزان است. کفشها زرد یا آبی‌ست. گـاهی لباسها زرد ساده یا ارغوانی خیلی باز است؛ دراین صورت یك رودوشی قهوه‌ای پر کارمخملی با حاشیه‌ی سبز که با چند رج دایره‌های سفیدآرایش یافته روی‌سینه وزیر بازو انداخته‌شده که برآمدگیهای ران را بپوشاند. لبـاسهای پرکارتر زیورنشان شده است: ستاره‌های سفید یا زرد روی دایره‌های آبی یا قهوه‌ای پررنگ، یا چهار گوشهای‌بزرگ نزدیك هم که با خطهای قهوه‌ای نصف یا چهاربخش شده روی پارچه‌ی زرد یا سفید دوخته شده است.[۴۰]

برای بیمرگان پارسی و مـادی در تخت جمشید باید همین گونه رنگها را انگار کنیم. اینجا سربازانی که کتیبه‌ها را نگهبانی‌میکنند، یاازپلکانها بالامیروند، یادربرابر بزرگانی که برای‌دیدن خداوند گارشان میروند صف کشیده‌اند، یـا برای سان دیدن شاه خبردار ایستاده‌اند همه کلاه برسردارند، یا کلاه خیاره دار نمدی یا کلاه نمدی خم شونده. بسته به این کـه از نیاکان پارسی یا مادی باشند، تن‌پوش آنها لباده‌ی پارسی یا نیمتنه و شلوار مـادی‌ست. سلاح آنها فقط نیزه یا کمان و ترکش است، یا هردو با هم، وگاهی کماندان به آن افزوده شده است. میان آنها آن دسته‌ی «هزار» نفری را میتوان یافت که نامشان را به «هزاربد» داده‌اند، زیرا اینها از بازمانده‌ی «ده هزار» از روی زیور انارمانند زرین که دارند بازشناخته میشوند.[۴۱]

سپاهیان شهرستانی

پس از بیمرگان بلندترین پایه را سربازان پیاده‌ی پـارسی دارند کـه کلاه نمدین و سربند بـر سر و تنزیب آستین‌دار رنگارنگ (کیتونس) روی زره بـا پولکهای آهنین،[۴۲] و شلوار بر تن دارند. برای دفاع سپر بافته دارند؛ یك کمان

۴۰ ـ کتاب نامبرده‌ی دیولافوآ، ورقه‌های پنج ـ هفت.
۴۱ ـ هرودوت، دفتر ۷، ۴۱.
۴۲ ـ به تقلید مصریها (همان کتاب، دفتر ۱، ۱۳۵).

درازی که ترکش آن پراز تیرهای نی است، یك نیزه‌ی کوتاه، و یك شمشیرکوتاه که از کمربندی روی ران راست آویخته است برای حمله همراه دارند. فرمانده آنها اوتانس، پدر شهربانو امستریس بود.[۳۳]

پس از آنها لشکرهای شهرستانها هستند، هر یك زیر فرماندهی شهرب خودشان. همبر کردن آنها با سیاهه‌هایی که داریوش داده پاره‌ای دگرگونیهای کارگزاری را نشان میدهد. هر لشکری به گروههای ده‌تائی، گروهانهای‌صدتائی، هنگهای هزارتائی، و اگر نیاز بود به تیپهای ده‌هزار نفری بخش میشد. تمام آنها شصت سپاه تشکیل میدادند، زیرفرماندهی ماردونیوس، پسرگوبریاس، تریتانتخمس، پسر ارتابانوس، سمردومنس،پسراوتانس،ماسیستس، پسر داریوش و اتوسا، گرگیس، پسر اریزوس، و مگابیزوس، پسر زوپیرس، که بتازگی بابل را ازنو گرفته‌بود.[۳۴]

تیگرانس هخامنشی‌فرمانده مادیان بودکه لباس وسازوبرگشان مانندپارسیان بود، که در واقع زره خود را از آنها عاریه کرده بودند. کیسیان را ـ نام باستانی کاشیان اینجا برای ایلامیان‌به کاررفته ـ انافس، پسراوتانس، رهبری میکرد.هرودوت میگوید که لباس آنها مانند مادیان بود مگر برای نواری (میترا) که بجای کلاه برسرداشتند؛ در تخت جمشید آنها لباس کامل مادی پوشیده‌اند، ولی کلاه گردشان کوتاه‌تراست و با نوار پهنی بسته شده. دو تا از آنها کمانهایی با زه بسیار کشیده و شمشیرهای کوتاه دارند، ایلامی بعدی یك شیرماده را پیش میراندکه روی زنجیرش برگشته به بیند آیا دو بچه‌اش که در بغل پیشکارها هستند در امن‌اند.

ایران شرقی آغاز ترکیب شدن شهرستانها را نشان میدهد که شخص را به گمان می‌اندازد که دراین مرز کاهشی درنیرو پیدا شده است. گرگانیها، که ساز و برگی مانند پارسیان دارند، از پارت فرستاده شده بودند؛ رهبر این جنگجویان توانا مگاپانوس بود، که‌بعداً کاردار بابل شد. بجای گرگان، خوارزم بود که‌اکنون زیر فرمان ارتابازوس، پسر فارناکس، به پارت پیوسته شده بود. رهبر سغدیان

۳۳ ـ همان کتاب، دفتر ۷، ۶۱.
۳۴ ـ همان کتاب، ۸۱ـ۸۲.

اژانس ، پسر ارتیوس ، رهبر گنداریان و دادیکیها ارتیفیوس ، پسر ارتاباتوس ، ورهبر باکتریان و سکاهای امیرگی برادر شاه ، وشتاسپ ، پسر داریوش واتوسا بود .

مانند بیشتر دنبالهی این ایرانیها ، باکتریها (بلخیها) کلاهی تقریباً درست مانند مادیها بر سر داشتند و کمانهای نی و نیزههای کوتاه همراه میبردند . در تخت جمشید آنها را در گروههای تقریباً همانند میبینیم ، سر برهنه که با نواری بسته شده ، سبیل فروتابیده ، ریش بریده پیش از آن که نوک تیز بشود ؛ تنزیب بسیار کوتاه ، شلوار باد کردهی گیسه مانند ، و موزههای کوتاه لباس آنهاست . برخی از آنان دهانهی مشکهای بزرگ دو کوهانهی بلخی را میکشند که از روی سر مهترشان به پشتی نگاه افکندهاند ؛ دیگران یافته ، پیاله ، کاسه ، یا اسب میبرند . هر یونان زیر فرمان میسامنس ، پسر هیدارنس ، کمانهای مادی همراه دارند .

از سه شهرستان سکائی که داریوش سپاهه داده ، تنها یکی مانده ، وآن هم به باکتریه پیوسته شده است . در تخت جمشید آنها با کلاههای نوک تیز دیده میشوند که نام « خودبر » به آنها داده ، که با لبهی روی گردن و نوارچانه زیر ریش نوک تیز آنهارا شگفت آورتر ساخته است ، گرچه نیمتنهی تنگ کوتاه ، شلوار گشاد ، کفش کوتاه ، کمان و کماندان ، خنجر ، و شمشیر آویخته از کمربند آنها همهاش از نوع ویژهی ایرانی است . حتی تیرزین « ساکاریس »[۴۵] در تخت جمشید یافت شده ، که پایور بلندپایهای روی نقش برجسته همراه دارد ونیز خود آن از سربازخانهها به دست آمده است . یک سکائی اسبی را با یال ودم بافته راهنمائی میکند که افسارش سربند با گلگی نیلوفر و رنگش است ؛ سکائی بعد دوبخه پیشکش آورده ، و سهنفر دیگر جامههای خاصی هدیه آوردهاند . سرنگیان با لباسهایی با رنگهای تند روشن ، با موزههای بلند تا زانو و کمان و نیزهی مادی زیر فرمان فرنداتس ، پسر مگابا ، نزدیک هستند .

هندیها چیزی بهاین آرایش سپاه نمیافزایند . پوشش آنها از پنبهی درختی بود ، و تنها سلاحشان کمان نی با تیر که نوکش آهن بود . رهبر آنها در تخت جمشید

۴۵ ـ ساکائیها آنرا به کار میبردند (هرودوت ، دفتر ۱ ، ۲۱۵) .

نواری دارد که با گره‌های درشت درپشت سر موی راست دراز اورا بسته، وجامه‌ای که روی تنریب کوتاهی که پهلویش دوخته‌شده انداخته، و کفشهای سرپائی کوتاه به‌پا دارد؛ پیشگران اوفقط نوار و یك تکه پارچه‌ی چهارگوش پوشیده‌اندکه به‌میان پیچیده و روی کمرتا کرده‌اند. از یوغی روی شانه‌ی نخستین آنها دو زنبیل بافته آویزان‌است که با خمچه‌های مرهم پرشده‌است؛ دومی دهنه‌ی یك گورخررا میکشد که سومی با سیخی که سرآن را بلند کرده پیش میراند؛ چهارمین آنها دوشمشیر کوتاه را درهوا بلند کرده‌است. شهرب آنها، فارنازانرس، پسرارتاباتس، نیزحبشیهای شرقی را رهبری میکند که سازوبرگشان مانند هندیهاست ولی کلاهی از پوست سراسب برسر و سپری ازپوست کلنگ همراه دارند. اوتیها و میکیها زیر فرمان پسر داریوش ارسامنس، پریکانیها زیر فرمان سیرومیترس، پسر اوئوبازوس، وهمه مانند پاکتیها بودند. جزیره نشینان از خلیج فارس و از جزیره‌های «تبعیدگاه» مانند مادیها بودند و رهبرآنها ماردونتس، پسر باگیوس بود.

اگر درمرز شمال شرقی زیانهای سختی پیش‌آمده بود، درعوض پیشرفتهایی در شمال دیده میشود که سازمان بهتری از تیره های پراکنده در آنجا پیداست. شمال و شرق ارمنستان الارودیان بودند (که نام‌آنها را اورارتوی روزگارآسوریان و آرارات کتاب مقدس نگاه داشته) و همچنین ساسپریها در کنار رود ارس که هردو زیرفرمان ماسیستس، پسر سیرومیترس بودند. آنها کلاه خود چوبی برسر وسپر از چرم خام، نیزه‌ی کوتاه، و شمشیر همراه داشتند. هرودوت یادی از کردوکی یا کردها نمیکند که در تاریخ دیرتر هخامنشی نقش قابل توجهی بازی میکنند؛[۳۶] درآن زمان‌نیزازسربازان مزدوری به‌نام کارداکس‌میشنویم، ولی سندهای سوداگری نشان‌میدهدکه سربازان‌مزدورکرد ازسال ۵۱۵ به‌کار گماشته شده بودند، ومیخوانیم که لوکشوی کردکی سیم در برابر گوسفند، آرد، نمك، خردل، روغن، و نبید خرمای خوب دریافت داشته، که‌همه‌اش جیره‌ی‌نخستین سه‌ماهه‌ی سال هفتم‌است.[۳۷]

36 - Xen. *Anab*. iii. 5. 15; iv. 1 ff.; v. 5.17; Diod. xiv. 27; Strabo xvi.1. 24; Plin. vi. 44. در روزگار پس از هخامنشی صورت «گوردینه» معمول‌تر است.

37 - A.T. Clay, *BRM*, Vol. I, No. 71.

موسخیها و تیباریها از آن سالهایی که به نام موشکی و تابال با آسوریها جنگیده بودند پیرانده شده بودند؛ اکنون زیر رهبری اریومارذوس، پسر داریوش و پارمیس بودند. آنها نیز مانند ماکرونها و موسینوکیها در کرانه‌ی جنوبی دریای سیاه، زیر فرمان ارتائیکتس، پسر کراسمیس که بعد ها شهرب ستئوس شد، همه کلاه خود چوبی سرهمگذاشتند و نیزه‌ی کوتاه و سپر در دست داشتند. کولخیان در طرف شرقی دریا مانند الاروديان سازوبرگ داشتند؛ آنها با ماریها (که کلاه خود بافته سرهمگذاشتند و سپر چرمی کوچك و خشت، نیزه‌ی سبك و کوچك، همراه می‌بردند) زیر فرمان فرناتس، پسر تئاسپس بودند. کاسپیها، زیر رهبری اریومارذوس، پسر ارتابانوس، نیمتنه‌ی پوستی میپوشیدند و شمشیر کج و کمان نی داشتند، در حالی که پاکتیها پوست بر تن میکردند و کمان بومی و خنجر همراه می‌بردند وزیر فرمان ارتایکتس، پسر ایتامیترس بودند. دوتوس، پسر مگاسیدروس، کارداری یافلاگونیها و ماتینیها را به عهده داشت که برای کلاه خود بافته موزه‌ی بلند، وسپر کوچك و نیزه یا خشت و خنجرشان شهرت داشتند. شمار بسیار شهرستانها و نژاد برتر شهریهایشان جنبه‌ی نظامی دسته های شهرستانی را نشان می‌دهد.

ارمنیها و فریجیها زیر فرمان ارتوخمس داماد شاه بودند. درتخت جمشید ارمنیها نشانیش تیپ دوم هستند؛ لباسشان ازهمان نوع ویژه‌ی ایرانی بود، بجز یك کلاه عجیب باسه پیش آمدگی خم‌شونده بایك لبه‌ی پهن روی گردن و درفشکهایی که از آن آویزان بود. یکی اسبی می‌آورد که ارمنستان همیشه برای آن شهرت داشت، دیگری یك گلدان زیبا که دو دستهاش به‌شکل شیر شاهینهای بالدار تراشیده شده بود. کوپرناس، پسر داریوش و ارتیمتون، کاپادوکیها، کاباليها ـ که نیز میتونیها و لاسونیها خوانده میشدند ـ ومیلیها را رهبری میکرد؛ کلاه مرقچین مانندشان از چرم بود، ولباسشان با قلاب بسته میشد؛ کمانشان مانند لیکیان و نیزه‌شان کوتاه بود. در این نقطه میتوان بسیدیان را جای داد؛ کلاه خود برنگی تارك دارشان باتاج و گوش گاو، سپر کوچکشان که از چرم خام پوشیده بود، یك جفت نیزه‌شان مانند

نیزه‌هایی که در شکار گرگ به کار می‌رود، و با پیچ ارغوانشان به آنها یک‌صورت غیر عادی می‌داد. برای این کوشتیهای رام‌نشده که شاید تنها برای تاراج زیر فرمان سرکردگان یونانی خود می‌جنگیدند شهریی ذکر نشده است.

ساردیس لیدیه را در برداشت که سلاح و سازوبرگ سربازانش تقریباً یونانی بود، و همچنین میسیه را که سازوبرگ آنجا کلاه خود، سپر گرد کوچک، و نیزه‌ی کوتاه چوبین بود که نوکش را در آتش سخت می‌کردند. «یونیه‌ی دوم» پیشین در این سیاهه فقط با «تراکیان آسیائی» بازنموده شده، که با کلاه پوست روباه، تنزیب زیر رویوش رنگارنگ، و موزه‌ی پوست بچه‌آهو یشان زیر فرمان باساکس، پسر ارتابانوس بودند؛ آنها سپر کوچک، خشت، و خنجر همراه داشتند. از منابع دیگر درمی‌یابیم که شهرستان داسکیلیوم هنوز وجود داشت.

شهرب ساردیس نیز نظارت کلی بر «یونیه‌ی نخست» داشت که یونانیان ایولی و یونی را در بر داشت: دوریها ـ با لیکیها و پامفیلیها ـ به‌نظر می‌آیند که با کاریها همچو بخشی از این یونیه‌ی یک‌کاسه‌شده بوده، که از آن برمی‌آید که کر کا دیگر همچو پاک شهرستان جداگانه کارگزاری نمیشد. بیشترینه‌ی مردمان این یونیه‌ی گسترده به‌طرز یونانی سلاح و سازوبرگ داشتند، ولی کاریها (زیر رهبری امیرانشان، هیستیوس، تیمنس، پیگرس، پسر هیسلدوموس، و داماسیتیموس، پسر کاندائولس) و لیکیها (زیر فرمان کیبرنیس، پسر کوسیکاس) به‌یوست بز، کلاه پردار، ساق‌بند، سینه‌بند، و کمان چوبی که با آن تیر بی‌پر می‌انداختند، شمشیر پهن کوتاه داس مانند و خنجر افزوده بودند. پس از گشوده شدن لیکیه، مردم آنجا زیر فرمان خاندانهای محلی مانده بودند که برخی از آنها، مانند کیبرنیس، با میزان کاهش‌یافته‌ی لیدی سکه میزدند.[۳۸]

لیکیه هنوز زیر فرمانروائی یک شاه بومی بود که عنوان ارثی سینسیس داشت، و در این زمان پسر اوروهدون بود.[۳۹] کیلیکیها با تنزیبهای پشمین، که

38 - O. F. Hill, *Coins of Lycia* (1897); E. Babelon, *Traité des monnaies*, II, Part II (1910), 173 ff.

۳۹ ـ هرودوت، دفتر ۴، ۹۰؛ دفتر ۵، ۱۱۸؛ دفتر ۷، ۹۸؛ اسخیلوس، پارسیان، ۳۲۶ ـ ۲۷.

سلاحشان دوخشت (نیزه‌ی کوتاه) و یك شمشیر مصری بود و برای دفاع کلاه خود و سپر کوچك از چرم خام داشتند، در یك دسته‌ی مهم ناوگان خدمت میکردند. درخت جمشید کیلیکیان ریش کوتاه و زلف دسته‌دسته‌شده‌ی پرتاب دارند؛ یك نوار باریك چهاربار دور سرشان پیچیده‌است. جامه‌ی ساده‌ی آستین کوتاهی تا زانو تریشان میرسد که یك کمربند چهارپاره که دور کمر پیچیده شده و طرف راست آن توزده شده آن‌را نگاه میدارد، و کفشهای کوتاهشان کنارش تکمه میخورد. رهبر دسته‌ی نمایندگان کیلیکی جامه‌ی پشمین بوشیده ودورتن از آنها برهای بسیارعالی را که دردشتهای پارآور کیلیکی بارآمده‌اند پاسبانی میکنند.

شهرستان «وارود» که پس ازشورش سال ۴۸۶ ازبابل جدا شده بود، اکنون درواقع باردیگر در غرب فرات بود. مهمترین بخش فرعی آن فنیقیه بود؛ شهرهای عمده‌ی آن صیدون زیرفرمان تترامنستوس، پسر انیسوس؛ صور زیرفرمان متن، پسر جیرام سوم؛ و اارود زیرفرمان ماریل، پسر اگبل بود.[۴۰] امپران بازرگان فنیقی ارزش عضویت دریك شاهنشاهی جهانی‌را می‌دانستند و ازروی میل نمایندگان‌خودرا بهجشن بزرگ سالیانه می‌فرستادند. برسرشان دستارهای بلند عجیبی‌ست که با نوارهای پهن پیچیده شده و به طرف عقب مایل است؛ نواری پشت گوش توجه را به زلفهای دسته دسته شده‌ی تا بدار و به ریش کوتاهشان جلب میکند. روی تنزیبی یا مرجهای عمودی که به‌زانو میرسد عبائی بردوش انداخته‌اند که اریب آویخته شده وحاشیه‌ی تنزیب اززیر آن نمایان‌است؛ پنجه‌ی کفشهایشان کمی نوك‌دار است. یکی از فنیقیها دو گلدان زیبا می‌برد که دودسته‌اش بشکل سر شیرشاهین است، تشنان راه راه افقی کنده شده؛ دیگری پس از او دو جام کوتاه دارد؛ سومی دو بازوبند بزرگ. مهتری که دستارش کوتاه‌تر و پهن‌تراست وعبایش راست روی تنزیب افتاده دهنه‌ی دواسب و گردونه‌ای را میکشد. کشتیهای فنیقی با سیصد کشتی سه ردیفی هسته‌ی ناوگان هزار و دویست کشتی سه ردیفی را تشکیل میداد؛ نیروی دریائی پارسی بر آنها نهاده شده بود. مردان سلاحشان خشت (نیزه‌ی کوتاه) بود و برای

۴۰ ـ نیز نگاه به هرودوت، دفتر ۸، ۶۷، نخست رهبری صیدون و سپس صور.

دفاع کلاه‌خود یونانی‌مانند، سینه‌بند کتانی، و سپر بی‌لبه داشتند، ولی در حمله و دفاع بیشتر تکیه‌شان بر توانائیشان در گردانندگی کشتیهایشان بود. فنیقیان که بیش از یونانیان طرف اطمینان بودند بیش از پیش کارشان رونق گرفته بود.

قبرس و فلسطین سوریه نیز جزو این شهرستان بود. کوشش برای درست کردن یك شهرستان جداگانه‌ی عربی رها شده بود، ولی شترسواران عرب برای انجام‌دادن خدمت هرزی درسواره نظام به‌کار گماشته شده بودند و سلاحشان کمان درازی بود که بسوی عقب‌خم میشد. به‌تخت جمشید که بر گردیم، عربهارا می‌بینیم که جامه‌های دراز آریزان با کمر بسته و با کناره‌ی زیوردار پوشیده‌اند؛ پیشکش آنها بافته است و جوانی افسار یك شتر جهاز را میکشد. درسازمان سپاه آنها با حبشیها دریکجا زیر فرمان ارساما، پسر داریوش و ارتیستون بودند. این‌وحشیها باتنهای رنگ کرده، نیمی گچ نیمی شنگرف، بفنیردمیرفتند؛ رختشان پوست شیر و پلنگ، و سلاحشان کمانی بلندی شش یا از ساقه‌ی برگ خرما، تیرهای نوك سنگی، نیزه‌ای که نوکش با شاخ گوزن تیز بود، یا گرز گردار بود. لیبیها که پوشش چرمین برتن داشتند و تنها سلاحشان نیزه‌ی کوتاهی بود که درآتش سخت شده بود، زیر فرمان هاساگس، پسر ارتاریزوس بودند. سیاه پوستان با موهای وز- کرده و بدون ریش درنخت‌جمشید، با جامه‌های دراز و کفشهای دراز، زرافه‌ای را که باخطهای کوتاه شده‌ی عجیبی نموده شده، پیشکش می‌برند، ولی‌هیچ احتمالی نمیرود که پونت در کرانه‌ی سومالی هرگز به‌صورت یك‌شهرستان معمولی سازمان داده شده باشد.

پس از فنیقیها، مصریها که دربست کشتی سه‌ردیفی درناوگان سهم داشتند، به‌نظر پارسیان مهمترین نیروی دریائی بود که دراختیارداشتند. بیشتر ملوانان آنها زره می‌پوشیدند (که پارسیان از آنها تقلید کرده بودند)[۴۱] و سلاحشان شمشیر دراز بود؛ به‌این‌سازوبرگ یك کلاه‌خود بافته، سپر گردشده بالبه‌ی پهن، نیزه‌ای که فراخور جنگ دریائی بود، و تبرزین سیخدار بزرگ می‌افزودند. شهرب هخامنش دریا-

۴۱ ـ همان کتاب، دفتر ۱، ۱۳۵.

سالاری آنها را برعهده داشت.[۴۲]

یك کوچ‌نشین سربازان مزدور در مصر

ازاین‌سپاهه باید فرض کنیم که مصر فقط ملوان میداد. خوشبختانه هرودوت درجای دیگری ازسپاه زمینی یاد میکند.[۴۳] به‌احتمال‌بسیار، بیشتر این‌سپاه بلکه همه‌اش مزدور بود، زیرا مصریان بومی نه‌مایه‌ی خوب سپاهی دارند و نه‌میتوان به آنها اطمینان کرد که برای سروارانشان به‌جنگند. بنابراین ازبخت خوش ماست که گنجینه‌ی نوشته‌های یك‌چنین مزدورنشینی را، که بس‌شگفت‌آوراست که یهودی هستند، در الفانتین نزدیك آبشار اول در واقع در دست داریم.

به‌نگاه نخست این‌یهودیها یك‌جامعه‌ی بیشتر بیش‌یا اقتاده‌ی عادی‌را تشکیل میدهند. زنان وفرزندانشان باآنها هستند؛ زناشویی وطلاق چنان که انتظار میرود در میان آنها هست. خانه وملك میخرند و میفروشند، که به‌نظر می‌آید به‌صورت ملکی که به‌ارث می‌رسد دردست‌دارند. خانه‌هایشان گرد پرستشگاه خدای ملی‌شان ساخته شده. تاشکهای مرتبی در پیمانهایشان به کار میرود، و مقدار قابل توجهی دادخواهی و دادرسی میان آنها دیده میشود.

ولی در حالی که مصریها هنوز به‌خط «مردمانی» بومی خود مینوشتند، این یهودیها نه‌عبری بلکه‌آرامی آنروز را که زبان رسمی پارسیان سرورشان بود به‌کار میبردند. تاشکهای نوشته‌هایشان، از جمله تاریخی که از روی سال پادشاهی میگذاشتند، به آسوری نزدیکتر است تا به مصری. آنها شاروند نیستند؛ عنوان آنها مرتب چنین است: «آرامی(های) دژسین (سی‌ینه)» یا «آرامی(های) دژیب (الفانتین). «هر سربازی یك «دگل‌وند» است که برابر «کلیروخ» بطلمیها یا کوچ‌نشین سپاهی ست. سازمان آنها نظامی ست و به دسته های صدتائی بخش میشوند و این دسته‌ها به «پرچمها» (دگل) بخش میشوند که فرماندهی آنها همیشه بافسرانی با نامهای‌پارسی یا بابلی‌ست. همه‌ی یادگان زیر کارداری «سرکرده‌ی

۴۲ ـ همان کتاب، دفتر ۷، ۲۴۶.

۴۳ ـ همان کتاب، دفتر ٤، ۱۶۷.

بیرو » (رب‌هیله) است ، واو زیرفرمان «فرترك» ، فرماندار بخش است . درقضیه‌های مورداختلاف ، دادخواهی فرجامین به «خاوند ما» شهریب است ، که گاهی فرمانهای خودرا سرراست میفرستد . اختلافها را میتوان نزد وچرگران عادی آورد ، گرچه معمولا بدست افسران بلندپایه‌ی خودشان حل میشود . این مزدورنشین دارای یك « سگن » زیردست فرماندار که با یك وچرگر کار میکند ، دارای دبیران بخش ، ثبت کنندگان ، حسابداران خزانه ، « گوشها » یا وارسی کنندگان ، « فرمان اجراء کنندگان » ، و پاسبانهای ساده است .

خوراك آنهارا دولت میدهد . در ۴۸۴ در یهودی اهل یب رسید پنجاه و پنج اردب جو و حبوبات را از یك قایق‌ران گواهی کرده‌اند ، که جیره‌ی سربازان دو دسته‌ی صدتائی‌ست ، که هریك کمی بیش‌از دو پیمان باید بگیرند . دلشان خرسند است : غله را خواهند برد و حسابش را نزد سرکرده‌ی « صد » ، سران سرای شاه ، و دبیران خزانه خواهند داد ، و در صورت سرپیچی جریمه‌ی آنها صد « کرش » سیم‌ناب ، چنان که به‌خدایشان سوگند خورده‌اند ، خواهدبود .[۴۴] شاید برجسته‌ترین گواه وفاداری آنها به سرور پارسی‌شان پیشکش نوشته‌ی سرگذشت‌نامه‌ی داریوش ، نگاهداری آن با دقت ، و نسخه برداری از روی آن است .

واحدهای دیگر سپاه و ناوگان

درحالی که مصریها ، اقلا به ملوانی هنوزطرف اطمینان بودند ، هیچ سربازی که بتوان او را بابلی دانست وجود نداشت . پس از آخرین شورش ، بابل همچو یك شهرستان مستقل ناپدید شد و بسوست آسور گشت . برای جلوگیری ازشورش در آینده ، سپاهیان بابلی یاسپاهیان آسور درآمیخته شدند و آنگاه به‌نام کلدی شناخته گشتند ، زیرا از سال ۴۸۲ بکار بردن خود نام بابل رسماً ناروا بشمارمی آمد . ازاین شهرستان گسترش یافته که زیر فرمانروائی اوتانیس ، پسرارتاخائس بود دسته‌های پیاده‌ی مهمی سربازگیری میشد . به‌چشم هرودوت کلاه‌خود برنگی آنها شگفت‌آور

44 - A. E. Cowley, *Aramaic Papyri of the Fifth Century B. C.* (1923); cf. Olmstead, *History of Palestine and Syria* (1931), pp. 598 ff.

بود . آنها سینه بند کتان میپوشیدند و سپر همراه داشتند ؛ به نیزه و خنجر مصری - مانندشان کرزهای چوبی که سیخهای آهنی داشت افزوده بودند .

قبرس یکصد و پنجاه کشتی به ناوگان داده بود . شاههای محلی اش ، مانند گرگوس ، پسر خرسیس ، و تیمونا کس ، پسر تیماگوراس ، دستار بر سر و تفزیب میبوشیدند ؛ و کرته لباس و سازوبرگ قرسیها مانند یونانیها بود . کلیکیها و پامفیلیها هر کدام یکصد کشتی به ناوگان داده بودند ، لیکیها پنجاه کشتی ، و کاریها هفتاد کشتی . از یونانیها ، دوریها پنجاه کشتی ، ایولیها شصت ، و جزیره نشینها فقط هفده کشتی فرستاده بودند ، گرچه یونیها و یونانیهای هلسپنت و پونتوس هر کدام یکصد کشتی دیگر داده بودند .

فنیقیها ، مصریها ، اناتولیها ، و یونانیها به این ترتیب کشتیهای سه ردیفی را به ناوگان بزرگ داده بودند که نیروی جنگی آن را به یکهزار و دویست کشتی میرسانید . افزون بر این ، کشتیهایی با پنجاه ، سی ، یا کمتر پارو بود ، و همچنین کشتیهای باربر برای سرباز و اسب ـ که جمع آنها سه هزار قایق دیگر میشد . بر آورد میشد که هر کشتی سه ردیفی با دویست ملوان پر میشد ، و کشتیهای پنجاه پارویی هشتاد تن سرنشین داشتند . برای نگهبانی کشتیهای سه ردیفی و جلوگیری از خیانت و غفلت ، هر کشتی نیز سی تن ناوی ـ پارسی ، مادی ، و سکائی ـ همراه میبرد . [۴۶]

چهار دریاسالار نام برده شده اند : اکمنس برای مصریها ، اریابیگنس ، پسر داریوش و دختر گوبریاس ، برای یونیها و کاریها ، و برای بازماندهی آنها ، پرکسانیس ، پسر اسپامیتس ، و مگابازوس ، پسر مگابایسس . سرفرمانده ناوگان بزرگ خود برادر ناتنی شاه و رقیب پیشین اش اریامنس بود . [۴۷]

بیشتر این مردمان نیز سواره نظام میدادند . نخست پارسیان ، مادیان ، و کیسیان بودند ، با همان سازوبرگی که پیاده ها داشتند بجز این که برخی از آنها کلاه خود آهنی یا پرنگی چکشی سر میگذاشتند . صحرا گردان ساکارتی فقط خنجر و کمند

۴۵ ـ هرودوت ، دفتر ۷ ، ۶۳ .

۴۶ ـ همان کتاب ، ۱۸۴ .

۴۷ ـ پلوتارخ ، تمیستوکلس ، ۱۴ ، ۳ .

چرمی بافته همراه داشتند. در حالی که هندیها معمولا سوار بودند، آزادگانشان رسم کهن آریائی را که جنگیدن از گردونه‌هایی بود که با اسب یا گورخر کشیده میشد رها نکرده بودند. لیبیها نیز گردونه به کار میبردند. فرماندهان سوار هارما-میتراس و تیتیوس، پسران داتیس بودند؛ یك رهبر دیگر، فارنوخس، در لشکرکشی یونان شرکت نداشت، زیرا او آسیب دیده بود و بایستی در ساردیس میماند.

با این که این رسته‌نمای سپاهها دراز است ولی همه‌اش خشك و خسته کننده نیست. نه‌فقط آگاهیهای پرارزشی درباره‌ی سازمان‌لشکری دربردارد، بلکه یك‌متمم به‌همان‌اندازه پرارزشی برای سیاهه‌های شهرستانهاست‌که داریوش وخشایارشا داده‌اند. مردمان ورسمها ولباسهای شگفت‌آوری درهر صفحه پدید می‌آیند. برای‌خواننده‌ی بی‌اعتنا نامهای افراد شاید خسته کننده به‌نظر آید، ولی به ویژه کار آگاهی تقریبا کاملی از پایوران پارسی میدهد که با بسیاری از آنها همین‌طور که این داستان را دنبال‌میکنیم بهتر آشنا خواهیم‌شد. همچنین، به‌نامهای آشنای بسیاری برمیخوریم که فرزندان قهرمانان مردمان بافرهنگ پیشین، دوستان یا دشمنان یونانیها، و یا کسانی هستند که از کتاب مقدس آنها را می‌شناسیم.

هنگامی که زیرفرمان این رهبران، این سپاه بزرگ ازمیان کشورهای آرام به‌راه می‌افتاد، نخست کاروان باروبنه میرفت، ودرپی آن نیمی ازتیپهای پیاده روانه میشدند. پس از فاصله‌ای هزار سوار برگزیده و سپس هزار پیاده‌ی برگزیده می‌آمدند، که نیزه‌های سرپایینشان با زیورهای زرین انارمانند بازشناخته میشد. پشت سر آنها ده مادیان‌را که در دشت نسا در ماد بارآمده بودند می‌آوردند. هشت اسب سفید گردونه‌ی مقدس اهورمزد را می‌کشید؛ گردونه‌ران پیاده میرفت، چون هیچ مردی دلیری این را نداشت که در نشیمنگاه گردونه‌ران سوار شود. پشت سر آن گردونه‌ی نماینده‌ی اهورمزد در زمین، خشایارشا، بود که نیز با اسبهای نسائی کشیده میشد؛ گردونه‌رانش، پاتیرامفس، پسر اوتانس، کنار خاوندش می‌ایستاد. هرگاه خسته میشد، خشایارشا زمانی بر چهار چرخه سوار میگشت. یك هنگ دیگری از هزار پیاده‌ی برگزیده (که نیزه‌شان سرپایین نبود) بازیورهای انارمانند

زرین، هزارسوار برگزیده‌ی دیگر، وسرانجام ده هزار سرباز بیمرگ ازهمراهان شاه نگهبانی میکردند. نه هزار از این بیمرگان نیزه با انار سیمین داشتند و گرد آنها را هزار بیمرگ دیگر با انارهای زرین فراگرفته بودند. پس‌از ده هزارسوار دیگر، نیمه‌ی دوم سپاه رژه‌ی لشکریان را به پایان میرسانید.[۴۸]

درلشکر کشی عـادی به کشور دشمن، شاه خوراك و گله‌های خود را همراه می‌برد. آب جوشیده از کواسپس، رود شوش، درآوندهای سیمین فقط برای مصرف شاهانه روی چهارچرخه‌هایی‌برده میشد که با استر کشیده میشد.[۴۹] پایبوران بلند پایه وبیمرگان نیز خوراك و پیشگران و حتی کنیزان خودرا همراه می‌بردند. ولی‌بااین همه ظاهر خوش گذرانی، سپاهی که شاه بزرگ به‌نبرد رهبری میکرد یك آرایش لشکری هراسناك و سهمگین بود.

۴۸ ـ هرودوت، دفتر ۷، ۴۰ ـ ۴۱، ۵۵.

۴۹ ـ همان کتاب، دفتر ۱، ۱۸۸.

فصل هیژدهم

شکست در اروپا

خشایارشا بیشتر در بند بانجام رسانیدن ساختمان با شکوهی بود که پدرش بر سکوی تخت جمشید آغاز کرده بود تا در پی آزمودن دستگاه لشکری هراس ـ انگیزی که پدرش برپا کرده بود، ولی زمانه نیشته دگرگونه داشت. پسر عمویش ماردونیوس، که از جاه طلبی میخواست در سرزمینهای تازه‌بدست آمده شهرب شود، او را به این کار وادار میکرد. تبعیدشدگان آتنی چندان پست شده بودند که یك وخشکر هزدور بدنامی‌را اجیر کردند. شاههای کوچك ساليه دعوت خود را فرستادند. سرانجام خشایارشا از روی بی میلی آماده شد که سیاست پدرش را برای گسترش در مرز شمال غربی دنبال کند.[1]

آماده شدن برای تاخت و تاز

تاخت یکراست از میان دریای اژه با شکست رو برو شده بود، و خشایارشا با بازگشت به سیاست پیشین، پیشروی آهستهٔ سپاه زمینی با پشتیبانی ناوگان، خردمندی خود را نشان داد. قرار شد تمام ناوگان ـ فنیقی، مصری، و یونانی ـ و همچنین نیمی از سپاهیان ـ سه سپاه از شش سپاه، که هر یك شصت هزار جنگی داشت،

۱ ـ هرودوت، دفتر ۷، ۵ ـ ۶.

به کار رود.[۲]

برای پرهیز از کشتی شکستگی در اتوس، به پوبارس، پسر مگابازوس، و ارتا-خائس، پسر ارتیوس، فرمان داده شد که کانالی پشت دماغه بکنند. همه سال به‌این کار پرداختند، و بهمین برای این کار اجباری به زور ملاق زیر فشار و تأثیر آن بودند. در هر غزار نزدیکی باتلاری برپا گشت که غله‌ی آرد شده از قارمی آسیا به آنجا آوردند، و در نقطه‌های برزمی سراسر کرانه‌ی تراکیه آنرا انبار کردند. از میان زمین باریك در انتهای شبه جزیره خطی به درازای یك میل و نیم کشیده شد، و هر بخشی به ملتی سپرده شد؛ فقط فنیقیها آزمودگی بسنده داشتند که بالای خندق را بهم کنند که از ریزش خاك جلوگیری شود. از این کنال که برای گذار دو کشتی سه ردیفی در حال پاروزدن کافی بود، امروزه فقط چند اثر بر که‌ی پایاب باز مانده است.[۳]

از وعده‌گاه که کریتالا در کابادوکیه بود سپاهها از هالیس گذشتند و از راه فریجیه به کلسی رسیدند، که سرچشمه‌ی میاندر و نهر کاتارکتس که به‌آن می‌ریخت و در بازارگاه برمیخاست در آنجا بود. در آنجا نیز پوست سیلنوس مارسیاس که اپولون پوستش را کنده بود دیده میشد. سپس از اناوا و دریاچه‌ای که از آب نمك پیرون می‌کشیدند، از شهر بزرگ کولوسی، آنجا که رود لیکوس پیچ هشتم میل زیر زمین روان بود، و از کیدرارا با سنگ نوشته‌دارش که کروسوس برای نشان مرز لیدیه برپا کرده بود گذشتند. آنگاه سپاهها از رود میاندر گذشتند، و از کلاتیبوس که آنجا از کز و کندم انگبین می‌ساختند به سارد پیش رسیدند.[۴]

2 - Cf. Olmstead, «Persia and the Greek Frontier Problem,» *Classical Philology*, XXXIV (1939), 314 ff.; bibliography, *Cambridge Ancient History*, IV (1926), 613 ff. کتابهای زیر اهمیت ویژه دارند: G. Rawlinson, *Herodotus* (1861 - 64); H. Delbrück, *Die Perserkriege und die Burgunderkriege* (1887) (برای آگاهیهای لشکری); G. B. Grundy, *The Great Persian War* (1901) (برای رابطه‌ی جنگهای یونان با پارس).

3 - Herod. vii, 22 ff.; Thuc. iv. 109; Hellanicus *Pers.* ii, 61 (J); T. Spratt, «Remarks on the Isthmus of Mount Athos,» *Journal of the Royal Geographical Society*, XVII (1847), 145 ff.

۴ ـ هرودوت، دفتر ۷، ۲۶ و پس از آن.

یونانیان هراسیده بیهوده کوشیدند که یك اتحاد مؤثر ضد پارسی تشکیل دهند. طبیعتاً، همه برای گرفتن پند و راهنمائی به دلفی روی آوردند، و اپولون این بار دست خودش را هم از پشت بست. سپارت، که از پیش از طرف دماراتوس از خطر آگاه شده بود، از دشمنی خبر یافت که چون زئوس نیرومند است و هیچ گاو نر یا شیری نمیتواند او را شکست دهد و یا شهر یا یکی از پادشاهانشان را پاره پاره خواهد کرد.[۵] وحشتی که به آتن فرستاده شد از این هم هراس‌انگیزتر بود: از آنها پرسیده شد که چرا درنگ کرده‌اند؛ آنها بایستی از خانه ها و شهرشان به انتهای زمین بگریزند. شهرشان با آتش ویران، دژها و پرستشگاههایشان سوخته خواهد شد، خون سیاه روان است، باید بیدرنگ بروند. فرستادگان، به نیایشی، پاسخی امیدبخش‌تر خواستند؛ بار دیگر به آنها گفته شد که از دشمن گوشه بگیرند و سرزمین خود را رها کنند، گرچه در دیوارهای چوبی امید است، و سالامیس بزدانی فرزندان زنان را تباه خواهد ساخت؛ تمیستوکلس به آنها فهمانید که غرض اپولون از دیوارهای چوبی همان ناوگان آتنهاست.[۶] ارگوس، که پس از شکست بیچاره‌کننده‌ای از سپارت گمان میرفت پارسیان را به مداخله دعوت نموده، راهنمائی شده بود که بیطرفی مسلح پیش بگیرد.[۷] کرتیها پرسیدند که آیا با یاری دادن به یونانیان شبه جزیره چیزی به دست خواهند آورد؛ وخشکر پوست کنده به آنها گفت که همان دیوانگی را که با کمك به منلاوس در جنگ تروی از خود نشان داده بودند بار دیگر نشان ندهند.[۸] کشتیهای کورکیرا با بادهای مخالف «باز داشت» شده بودند.[۹] گلو سپارا کوزی وعده‌ی بسیار داد ــ اگر اورا فرمانده کل بکنند ــ و سه قایق کوچك فرستاد که ببیند بر آمد کار چه خواهد بود.[۱۰]

ناامید و دلسرد از این بی علاقگی و بی حسی یا بدتر از آن را که یونانیان چندی که در غرب هنوز استقلالی داشتند از خود نشان داده بودند، هم پیمانان بیمناك

۵ ــ همان کتاب، ۲۲۰، ۲۳۹.
۶ ــ همان کتاب، ۱۳۹ وپس از آن.
۷ ــ همان کتاب، ۱۴۸ وپس از آن.
۸ ــ همان کتاب، ۱۶۹.
۹ ــ همان کتاب، ۱۶۸.
۱۰ ــ همان کتاب، ۱۵۳، ۱۵۷ ــ ۵۸.

شدند و از آن هم بیشتر ، اطمینان خشایارشا آنها را بیمناك تر ساخت ، چون هنگامی که سه جاسوس آنها در ساردیس گرفتار شدند (۴۸۱ ق) خشایارشا فرمان داد که به آنها سراسر آرایش پیشاور سپاه را نشان بدهند و سپس آنها را آزاد کنند که به میهن خود گزارش دهند.[۱۱] در بهار ۴۸۰ ق سپاه به راه افتاد و از دره‌ی کایکوس به هیسیه سرازیر گشت ، آنگاه از کنار اتارنئوس با کوه کانه در دست چپ به کارنه آمد ، از میان دشت تبس ، از کنار اداماینتوم و انتاندروس ، و سرانجام به ایلیوم رسید . سکاماندر که روزگاری نامبردار بود برای رساندن آب به این سپاه بزرگ کفایت نکرد . خشایارشا از باروی دژ پریام بالا رفت و هزارگاو به انتای تروی قربانی کرد ، و مجوسان برات و نذر آیکین برای روان آنها که برای دفاع تروی جان سپرده بودند فرو ریختند . این سان خشایارشا خود را قهرمان شرق در جنگ تروی تروی شناسانید .[۱۲]

تاخت و تاز در یونان

میان روتیوم ، اوفرینیوم ، و داردانوس سمت چپ و کرکیتی سمت راست ، سپاه به ابیدوس رسید . میان ابیدوس و سستوس فتیقیها و مصریها دو پل ساخته بودند که با طنابهای کتان و پاپیروس نگاهداشته میشد ؛ هنگامی که در یك توفان این دو پل ویران گشت ، کرداران آنها را سر بریدند . هاریالوس یونانی پلهای تازه‌ای از کشتیها ساخت که با طنابهای کلفت سینه به تفریسته لنگر انداخته بودند و شکافهایی برای گذشتن قایقها باز گذاشته بودند . روی آنها تخته‌های دراز انداخته و روی آن شاخ و برگ و رویش خاك ریخته بودند ؛ بعدها جان پناهی به آن افزودند.[۱۳]

هم پیمانان در باریکه‌ی کورینت ، که اعضای پلوپونسی اتحادیه آن را همچو یگانه خط دفاع نگاهداشتنی برگزیده بودند ، گرد آمده بودند ، و در آنجا درخواست

۱۱ ـ همان کتاب ، ۱۴۶ و پس از آن .

۱۲ ـ همان کتاب ، ۴۲۰ ـ ۴۳ ؛ درباره‌ی توجیه پارسیان از جنگ تروی نگاه کنید به همان کتاب ، دفتر ۱ ، ۴ ـ ۵ .

۱۳ ـ همان کتاب ، دفتر ۷ ، ۴۳ و پس از آن ؛ کتسیاس ، پارسیان ، دفتر ۱۳ ، خلاصه‌ی ۵ .

تسالیان را برای یاری در نگهبانی گذر اولیمپوس دریافت داشتند. ده‌هزار پیاده‌ی یونانی باسلاح سنگین، با پشتیبانی دسته‌ای از ناوگان که باسواران تسالی که نمایندگان محافظه‌کاران آنجا بودند تقویت میشد، دره‌ی تمپه را اشغال کردند. همان سان که گمان میرفت، توده‌ی مردم تسالی را طرفدار پارسیان یافتند. اسکندر مقدونی با واداشتن هم پیمانان به این که نمانند و زیرپای سپاهیان شاه لگدمال شوند خدمت خوبی به سرور پارسی خود کرد. گرچه خشایارشا هنوز در ابیدوس بود، ولی چند روز دیگر هم‌پیمانان به باریکه‌ی کورینت باز گشتند.[۱۴]

خشایارشا برتپه‌ای نزدیك ابیدوس برتخت سنگی‌ی سفیدی نشست وسپاهیان خود را سان دید. بر روی پلها که مُرّ پاشیده شده بود بخور خوشبو میسوخت و پگاهان شاه از جامی زرین برات و نذر آبگین فرو ریخت و رو به خورشید برآیان نماز برد وجام وپیاله وشمشیری به‌آب انداخت.[۱۵]

هفت شبانه روزسربازان پیاپی ازیك پل میگذشتند وباروبنه ازپل دیگربرده میشد. باپشتیبانی ناوگان، سپاه در سه قسمت درجاده‌ی کرانه پیش میرفت. خوراك بایستی ازشهرهای سرراه به‌بهای ۴۰۰ قنطاربرای هرخوراك در هر روز فراهم شود. ماهها پیش، پیکهایی پیشاپیش فرستاده شده بودند که غله، کاو وگوسفند، ومرغ برای سفره‌ی شاهانه آماده کنند. تنها خشایارشا چادر داشت؛ دیگران همه‌درهوای آزاد میخوابیدند.

سان دوم سپاه در دورسیکوس دیده شد ـ که از زمان لشکر کشی ضدسکاها اشغال شده بود وپادگان آن اکنون زیرفرمان ماسکامس، پسر مگا دوستس گذاشته شد. از دورسیکوس سه قسمت سپاه در خطهای موازی پیش میرفتند، یکی زیر فرمان ماردونیوس وماسیستس در کرانه با نگاهداشتن تماس با ناوگان، دومی زیر فرمان سمردومنس و مگابیزوس درون‌تر در خشکی که خشایارشا را نگهبانی میکردند، وسومی زیرفرمان تریتانتخمس وگرگیس که درون خشکی راه‌می‌پیمود. رود ستریمون‌را ازروی پل‌ها گذشتند، درحالی که مجوسان برای خوش‌یمنی اسبهای

۱۴ ـ هرودوت، دفتر ۷، ۱۷۲ وپس‌ازآن. ۱۵ ـ همان کتاب، ۴۴، ۵۴.

سفید برای رودخانه قربانی نمودند. در «ره راه» نه بیجه برای بغمان زیرجهانی قربان کردند. ارتاخائس که کنال را ساخته بود، هنگامی که سپاه در اکانتوس بود مرد، و سپاه برات و نذر آبگین برآرامگاه او فرو ریخت. انباشته‌ی سیصد داریك زر که داریوش و پسرش سکه زده‌اند شاید بستگی بامرگ او داشته باشد.[۱۶] درترما، سکه‌هایی که ازتسالیه‌ی تراشیده، از لوکری، واز سراسر بیوسیه بجز پلاتیه وتسپی آب وخاك می آوردند نزدخشایارشا آمدند، زیرا همانوقت‌هم آشکار بود که‌پلوپونسیها خیال نداشتند که در تمال باریکه‌ی کورینت ایستادگی سختی بنمایند.[۱۷]

پیروزی به نظر پارسیان حتمی بود. آنها نه تنها همه‌ی یونانیهای آسیا و افریقا را دراختیارداشتند، که‌کشتیهایشان جزو نارگان بود، بلکه هم اکنون نیمی ازیونانیهای اروپا سرنهاده بودند. فقط چند دولت سرکش پلوپونسی باز مانده بود که زیردست آورده شود، زیرا اکنون روشن بود که سراسر شمال باریکه بایستی رها کرد. اپولون دلفی دوست وفادار آنها بود. آتن، که دموکراسی زیر رهبری تمیستوکلس بر آن فرمانروائی داشت، یکبارکه پلوپونسیها به پشت باریکه‌ی کورینت عقب می‌نشستند به یقین طرف سرپرست و پشتیبان دموکراسی را خواهد گرفت. نارگان آتن که‌در امن‌وامان دردست پارسیان باشد، دیوار باریکه‌را میتوان‌برگرداند، ارگوس آشکارا طرفداری خود را اعلام خواهد کرد، شکافی میان سپارت وکورینت بازخواهد شد، وهریك به تنهایی درجنگ شکست خواهد خورد.[۱۸]

ایستادگی در ترموپیلی

هنگامی که پیشرفت سپاه بسوی جنوب ازسر گرفته شد هیچگونه دگرگونی

16 - H. P. Borrell, *The Numismatic Chronicle*, VI (1843) 153; O. F. Hill, *Coins of Arabia, Mesopotamia, and Persia* (1922), p. cxxix.

۱۷ ـ اسخیلوس، پارسیان، ۶۵ ویس‌ازآن؛ هرودوت، دفتر ۷، ۵۵ ویس‌ازآن، ۱۰۰ ویس‌ازآن، ۱۷۴.

۱۸ ـ هرودوت، دفتر ۷، ۱۳۹ نشان میدهد که «پدرتاریخ» وضع‌را درست دریافته‌بود، نیزنگاه کنید به دفتر ۷، ۲۳۵؛ توکیدیدس (دفتر ۱، ۶۹، ۵ و ۷۳، ۴) دریافت همانندی‌را نشان میدهد.

در وضعیت پیدا نشد . ازدست‌رفتن تسالیه لئونیداس را باسیصد سپارتی وچند دسته ازهم پیمانها به‌شمال تا ترموپیلی آورد ، ولی‌شمار اندك آنها بلند فریاد میزد که‌غرض زدوخوردهای کوچك عقبداران برای عقب‌انداختن پیشرفت ونه ایستاندن پیشرفت سپاه است تاآن که دیوار باریکه‌ی کورینت به انجام برسد .[۱۹] اپولون دلفی سرانجام از ترس به میهن‌پرستی گرایید و وخشی داد که یونانیها باید به بادها نماز برند که خود را هم‌پیمانان نیرومندی نشان خواهند داد .[۲۰]

ناوگان هم‌پیمانان نزدیك ارتمسیوم آرایش گرفت ولی یك بار که علامتهای آتش از نزدیك‌شدن دسته‌ی پیشرو ناوگان پارسی آگاهی‌داد به‌اوریپوس که‌باریك‌تر بود عقب نشینی کرد . ناوگان بزرگ در فاصله‌ای ازدماغه‌ی سپیاس لنگرانداخت ؛ سپیده دم باد هلسپنتی ازشرق وزیدن‌گرفت وسه روز پیوسته میوزید، وصدها کشتی جنگی ، باربری ، وقایقهای غله را شکست . کشتیهای هم‌پیمانان به ارتمسیوم باز گشتند ،ولی حتی این نشان لطف یزدانی که درویران ساختن چنین بخش بزرگی از ناوگان دشمن آشکار شده بود لئونیداس را دلگرم نساخت . پلوپونسیها خواستار بازگشت فوری به باریکه شدند ، وتنها پرخاش خشمگین فوکیها و لوکریها شاه را واداشت که درآنجابماند وشهرت پس‌ازمرگ به‌دست آورد .[۲۱] خشایارشا رسیدوفرمان داد که مادیان و کاشیان زیر رهبری ارتاپانوس به نیروی کوچکی که در ترموپیلی بود تاخت آوردند ، ولی آنها کشته وزخمی سنگینی دادند ، وسربازان بیمرگ زیر فرمان هیدارنس نیز بهتر ازآنها ازنبرد بیرون نیامدند . آنگاه گزارش رسیدکه راه باریکی ازروی تپه‌ها به‌پشت هست ، وبیمرگان نگهبانان فوکی‌را سپیده‌دم غافلگیر کردند . سپارتیها که سرنوشت شوم خودرا دریافتند باخشم تند ازخود دفاع کردند ؛ بسیاری از تازندگان که زیر فشار پیش‌رانده میشدند زیر لگدها مردند یا به دریا انداخته شدند ، درمیان آنها دو پسرداریوش از فراتاگونه ، دختر برادرش ارتانس ، که نامشان ابروکومس و هیپرانتس بود . سرانجام لئونیداس کشته شد ، هیدارنس به‌عقب

۱۹ ـ هرودوت ، دفتر ۷ ، ۱۷۵ ، ۲۰۲ وپس‌ازآن .

۲۰ ـ همان کتاب ، ۱۷۸ .

۲۱ ـ همان کتاب ، ۲۰۷ .

لشکر سپارت دست یافت، تبسیها گردن نهادند وداغ‌زده شدند، و گذر باز شد.[۲۲]

درهمین هنگام به دویست کشتی فرمان داده شده بود که اوبوئی را دوربزنند که هم‌پیمانان را از پشت‌سربگیرند. این راز فاش شد و اوبوئیها تمیستوکلس را بر آن داشتند که به ناخدایان رشوه بدهد که نقشه‌ی حرکت خودرا رها کنند. همین که ناوگروهی که بایستی جناح دشمن را دوربزند پیدا نشد، ناوگان یونانی بر آن شد که باردیگر در ارتمسیوم به‌پارسیان تاخت آورد. سی کشتی ازناوگان هم پیمانان ازدست رفت، ویك تندرتوفان شامگاهانی تنه‌های از کارافتاده‌ی کشتیها را به کرانه راند وناوگروه دورزن را نیزازمیان برد. فردای آن روز کشتیهای کیلیکی غرق شدند. خشایارشا بر آن شد که به‌هرقیمتی که شده تنگه‌ها را بگیرد. نیمروز، همه‌ی ناوگان پارسی دریك نیم‌دایره پیش راند؛ مصریها پنج کشتی گرفته بودند و نیمی از کشتیهای آتنی از کارافتاده بود که درپایان روزخبر رسید که ترموپیلی باز شده است؛ بنابراین هم‌پیمانان عقب‌نشینی کردند.

به سفارش تسالیها فوکیس بکلی تباه وویران شد، وپارسیان به سرزمین‌دوست، بیوسی، که در امن وامان در دست اسکندر مقدونی بود، درآمدند. یك ستون بادپیما راه دلفی‌را پیش‌گرفت که به اپولون برای وخشهای طرفدار پارسی‌اش پاداش دهد وبرای‌کوششهای‌دیگرش اورا پشتیبانی کند ــ یا گنجهارا تاراج کند، چنان‌که پریستاران و خشگاه بعدها توضیح دادند وتا اندازه‌ی زیادی به نظر درست می‌آمد. همچنان که نوید داده بود، این بغ مردم خود را نگهبانی نمود؛ او تندر فرستاد و صخره ها را برسر بربریها فرو ریخت که با کشتار بسیار گریختند ــ بهر حال وصف دلفی از این پیشآمد، پس‌از شکست پارسیان، چنین بود.[۲۳]

زیر سرزنش وبدگوئی تبسیها، پلاتیه و تسپیه‌ی ترك شده به دست خشایارشا

۲۲ ــ سیمونیدس، ۲۱ (ادموندز)؛ هرودوت، دفتر ۷، ۱۷۵ و پس ازآن، ۲۰۱ و پس‌ازآن؛ کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۳، خلاصه‌های ۵۴ــ۵۵.

۲۳ ــ سیمونیدس، ۱۲ و پس از آن؛ هرودوت، دفتر ۸، ۱ و پس از آن؛ کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۳، خلاصه‌ی ۵۸.

سوخت، و چهار ماه پس از گذشتن از هلسپنت خشایارشا به اتیکا درآمد. آنجا را نیز ترك شده یافت، چون ناوگان هم‌پیمانان فقط برای این به سالامیس آمده بود که مردم کشوری را تخلیه کند. مردانی که سنشان برای خدمت لشکری مناسب بود بر کشتیها سوار بودند، و تنها چند تن از غیوران اکروپولیس را با الوارهای چوب به فرمانبرداری از وخشی دو پهلوی اپولون سنگربندی کرده بودند. این سنگرها را از آرتوپاگوس با تیرهایی آتش‌زن زیر آتش گرفتند، و چون شرطهایی که طرفداران هیپیاس داده بودند رد شد، از سخنرانی تند بالا رفتند و دفاع کنندگان در حالت تمازی بری در پرستشگاه اتنا دچار سرنوشت مرگ شدند. پیش از آن که تیمیدیائی که همراه سپاه بودند اجازه بیابند که قربانی کنند تمام اکروپولیس سوزانده شد.[۲۴]

جلوگیری در سالامیس

ناوگان بزرگ در فالروم لنگر انداخت، و بیم و لرز هم‌پیمانان را گرفت. سالامیس یك دام واقعی بود، و همه بجز آتشیهای علاقمند، اکیتیها، و مگاریها بر آن شدند که پیش از آن که در این تله بیفتند فرار کنند. فقط تهدید تمیستوکلس به این که با همه‌ی ناوگان آتنی راه دریا پیش گیرد و آگاهی از این که این رهبر دموکراتیك توانائی این را دارد که تهدید خود را به انجام برساند اوریبیادس دریاسالار سپارتی را وا داشت که فرمان آمادگی برای نبرد بدهد.

در شورای پارسیان، ارتمیسیا، با نوی فرمانروای هالیکارناسوس، تنها با تاخت آوردن فوری مخالفت کرد. همه گونه امید کامیابی میرفت. سپارت هم‌پیمانان را یکی پس از دیگری رها کرده بود، و چالاکی دشمنی که برای سازش از خود نشان داده بودند از احساسات پرزور طرفداری پارسیان که پیش از آن نهفته میداشتند حکایت میکرد. کارکنان کشتیهای آتنی از توده‌ی مردم و ناخداهایشان از رهبران دسته‌ی دموکراتیك بودند. پاریشخندی که بلوپونسیها از هر طرف میزدند، و اکنون که

۲۴ ـ هرودوت، دفتر ۸، ۴۰ و پس از آن؛ توکیدیدس، دفتر ۱، ۱۸: ۲؛ تندیس ارتمیس از براورون برده شد، پاوسانیاس، دفتر ۸، ۴۶، ۳؛ تندیس انتئور از معبد کشان، هارموذیوس و اریستوگیتون، به فرمان خشایارشا برده شد، پاوسانیاس، دفتر ۱، ۸، ۵.

خوب روشن بود که بلوبیونسیها پر آن شده بودند که آتنیها را در یك موقعیت دشوار وبیچارگی رها کنند، تمیستوکلس بایستی آماده‌ی بازگشت بطرز فکر معمولی حزبش شده باشد. پیدرنگ پس از ترمویلی، ساختن دیواری را از این سر تا آن سر باریکه‌ی کورینت آغاز کرده بودند، و پارسیان چنان یقین داشتند که بازپسین ایستادگی مؤثر در این تنگه خواهد بود که همان شب شورا نیروهای زمینی را بسوی کورینت روانه ساخت.

پیغامی که انتظارش میرفت بزودی از آموزگار بچه‌های تمیستوکلس رسید: او در دست شاه بود و کامیابی اورا آرزو داشت. یونانیها دلسرد و آماده‌ی فرار شده بودند، باشد که شاه از گریختن آنها جلوگیری کند! اختلاف برخاسته، و بزودی طرفداران پارسیان بر سر دشمنان شاه خواهند ریخت. دلیلی نبود که خشایارشا در باره‌ی این گفتارهای وفاداری شك کند.

ولی هم نامه و هم تصمیم به تاخت آوردن فوری خطا بود. اگر خشایارشا هیچ اقدامی نکرده بود، چند بازمانده‌ی هم پیمانان به باریکه‌ی کورینت عقب می‌نشستند. آتنیها، مگاریها، و اگینتیها ناچار میشدند که سازش کنند. با کمك آنها، دیوار باریکه دوزده میشد، و فقط پاك کردن سرزمین و پرداختن آن از دشمن میماند.

به همین اندازه مؤثر کاری بود که خشایارشا پیش گرفت. جلوی دروازه‌ی تنگه باسه خط کشتی گرفته شد: مصریها، «مردان نشینها»، پارو زنندگان کاردان کشتیهای بادبان‌دار، و با دویست کشتی برای بستن دروغ غربی و تاخت آوردن به عقب هم پیمانان به راه افتادند. اکنون تمام نیروی دریائی هم پیمانان درمیان دام پارسیان افتاده بود و میشد آنها را واگذاشت تا تمام شدن آذوقه شان و به جان یکدیگر افتادنشان کار خود را بکند؛ آنگاه یا ناگزیر به تسلیم میشدند یا، اگر میکوشیدند خط محاصره را بشکنند، فرصت کافی بود که کشتیها را همین طور که بیرون می‌آمدند یکی یکی بزنند. بر پایه‌ی وضع موجود، پارسیان کاملا حق داشتند که پیاده و سوار خود را برای نبرد قطعی درباریکه به آنجا بفرستند.

بدبختانه برای پارسیان، خشایارشا به همین وضع خرسند نبود، بلکه میخواست

به یك پیروزی خیره کننده‌ای برسد ، و بنا براین فرمان داد که به مردانی که در تله افتاده بودند و ازبروی نومیدی بی‌باکانه برای فرار میجنگیدند بکراست حمله شود . دریستالیه ، جزیره‌ی میان تنگه ، پیاده‌هارا بخشکی پیاده کردند که آنهایی راکه بخواهند از کشتیهای غرق شده فرار کنند بکشند . اریستیدس خود را رسانید که حاصره‌ی کامل راگزارش دهد ، و ناریان هم‌پیمان آماده شدند باخشم و ترشروئی بجنگند .

بیست و دوم سپتامبر بود ، و خشایارشا آماده شد که نبرد رااز تختی با پایه‌های سیمین در پای تپه‌ای کنار تنگه نگاه کند . هم پیمانان بیرون آمدند ولی به نخستین دیدار دشمن عقب نشینی کردند تا آن که یك آتنی نبرد را آغاز کرد . در حمله‌ی نخست پارسیان کامیاب بودند ، زیرا یونانیهای بونیه سپارتیهارا شکست سختی دادند . کمی دیرتر آتنیها خط را شکافتند و به مهاجمان تاخت آوردند . دویست کشتی از میان رفت که یك سوم ناوگان بزرگ بود ؛ هم پیمانان فقط چهل کشتی از دست دادند . انبوهی ازدریانوردان پارسی غرق شدند ، زیرا فقط چندتنی میتوانستند شنا کنند ؛ درمیان مردگان فرمانده دریائی اریابیگنس ، برادرشاه بود . اریستیدس با سربازان یونانی از آب گذشت و خودرا به پسیتالیه رسانید و همه‌ی پارسیان را از دم تیغ گذراند ، که در میان آنها سه تن از برادرزادگان شاه بودند .

خطهای سیاسی

سالامیس به خودی خود بیش از یك جلوگیری از پیشروی مرزی پارسیان نبود . از سرزمینهایی که بتازگی گرفته بودند چیزی از دست نرفت ، سپاه دست نخورده مانده ، ناوگان هنوز نیرومند بود و تنها نیاز به این داشت که از نو سازمان داده شود . هم پیمانان ، یکسان ، با یك پیروزی نا منتظر دلگرم شده بودند ، ولی از شمار آنها کاسته شده بود و سال آینده بایستی انتظار شکست آنها را داشت .

آن‌چه که به سالامیس اهمیت داد خود این پیروزی نبود بلکه اثر آن‌درفکر خشایارشا بود . اگرچه او و تنها او مسئول این شکست بود که درجایی که یك

محاصره‌ی ساده اثربخش‌بود فرمان‌حمله داد ، ولی‌خودداری را ازدست‌داد ودیوانه‌وار ناخدایان فنیقی را به جرم ترسوئی که به آنها نسبت داد کشت ؛ فنیقیها که از این بدرفتاری خشمناك شده بودند به خانه‌ی خود باز گشتند و مصریها هم به دنبال آنها رفتند . این رها کردن و تنها گذاشتن بحق بود ، و نه شکست سالامیس ، که‌دریای اژه را برای ناوگان هم پیمانان بازگذاشت و عملیات واقعاً قطعی سال آینده را میسر ساخت .

در معنای حقیقی‌اش ، سالامیس واقعاً برای پارسیان فرخنده بود . دلسرد از شکشت‌اش ، خشایارشا خود را باشتاب از راه خشکی به ساردیس رسانید ،و در آنجا سال آینده را بسر برد و مراقب یونیه بود . رهبری یکراست جنگ از دست شاه جنگ نیازموده به دست رزم‌آور خو گرفته و آزموده ماردونیوس افتاد که فقطیك سپاه که از بیمرگان ، پارسیان ، مادیان ، بلخیان ، و هندیان تشکیل یافته بود ـ نیرویی که تقریباً منحصر به ایرانیان بود و بنابراین بهترین مایه‌ی جنگی به‌شمار میرفت ـ برای خود نگاه داشت . با این که این اندازه کاهش یافته بود ، این سپاه از حیث شمار به هم پیمانان برتری داشت ؛ ونیز ازپشتیبانی نیمی ازسپاهیان‌یونانیان آسیائی برخوردار بود . سپاه دیگری زیر فرمان ارتابازوس ، پسر فارناکس ، راه دراز کنار دریا را نگهبانی میکرد که فقط از آن راه اکنون آذوقه و ساز و برگ میتوانستند بفرستند ؛ سپاه سومی زیر فرمان تیگرانس یونیه را آرام نگاه میداشت .[۲۵]

پوتیدیه شورید و اولینتوس تهدید کرد که از آن پیروی کند . ارتابازوس اولینتوس راگرفت و ویرانه‌های آن را به خالکیدیها سپرد . یکی از دوستان پارس هنگام جزر دریا دسته‌ای از سربازان را زیر دیوارهای پوتیدیه رهبری کرد،

۲۵ـ سیمونیدس ، ۱۶۳،۹۱ وپس‌ازآن ؛ اسخیلوس ، پارسیان ، ۴۰۲ وپس‌ازآن؛ هرودوت، دفتر ۸ ، ۶۶ و پس ازآن ، ۱۱۳ ، ۱۱۷ ، ۱۲۶ ؛توکیدیدس، دفتر ۱ ، ۱۴ : ۳ ؛ ۷۳-۷۴؛ کتسیاس ، پارسیان ، دفتر ۱۳ ، خلاصه‌ی ۵۷ ؛ تیموتیوس ، پارسیان (ویراسته‌ی ادمندز ،شماره‌ی ۱۹) ؛ دیودوروس ، دفتر ۱۱ ، ۱۲ و پس‌از آن ؛ پلوتارخ ، تمیستوکلس ، ۱۲ و پس از آن ؛ اریستودموس ، ۱ (J) .

ولی آب زودتر از موقع بالا آمد، و آنهایی که غرق نشدند روی قایقها کشته شدند.[۲۶]

از اردوگاه زمستانی‌اش در تسالیه، ماردونیوس گماشته خودرا در آتن، اسکندر مقدونی را، فرستاد و بخشایش کامل، از نو ساختن پرستشگاههای سوخته، باز گردانیدن سرزمینها با زمینهای افزون بر آن که بخواهند، و هم پیمانی با آتن را همچو یک شهر آزاد خودمختار و برابر پیشنهاد نمود. چنین شرطهای جوانمردانه بایستی به چشم طبقه‌های پایین‌تر بسیار خوش آیند نموده باشد چون برای آنها یک تاخت و تاز دیگر فقط بدبختیهای تازه و ازدست‌رفتن آن چه دیگر که ازدارائیشان مانده بود به بار می‌آورد.

ولی اختیار ازدست دموکراسی بیرون رفته بود. تمیستوکلس نوشتن نامه‌ای را به شاه بزرگ که در آن سفارش کرده بود که درسالامیس تاخت آورد انکارنکرد؛ گرچه اکنون میگفت که این کار را از روی نیرنگ و زیرکی انجام داده، ولی سخن اورا باور نمی داشتند. پس از تبعیدش، او بار دیگرادعا کرد که همچو دوست پارس عمل کرده؛ این بار گفته‌ی اورا باور کردند و پاداش فراوانی از اردشیر، پسر خشایارشا، دریافت داشت! بنابراین، این واکنش به محافظه‌کاران نیرو داده بود، و آنها پاسخ به اسکندر را عقب انداختند تا سپارتیها حاضر شدند. وخشهایی سر زبانها افتاده بود که مادیها و آتنیها همه‌ی دوریها را از پلوپونسه بیرون خواهندراند؛ سپارتیها که از چنین وخشهایی به هراس افتاده بودند، فرستادگانی گسیل داشتند که آتنیها را سرزنش مینمودند که جنگ را آنها آغاز کرده بودند، چون آنها بودند که برای کمک به شورشیان یونی آن لشکرکشی شوم را کرده و وعده داده بودند که در طول جنگ از مردمان کشوری غیرجنگجویشان پشتیبانی ونگهداری کنند. آتنیها پیشنهادی را که اسکندر آورده بود رد کردند ولی باردیگر سپارتیها را آگاهانیدند که پیش ازآن که به اتیکا دوباره حمله شود سپاهی برای تاختن به

۲۶ - هرودوت، دفتر ۸، ۱۲۶ و پس ازآن.

بیوسیه بفرستند.[۲۷]

تیسیها به ماردونیوس اندرز دادند که در بیوسیه بماند و با دادن رشوه به رهبرانشان یونانیهای سرکش را به طرف خود بکشاند. این اندرز درستی بود که بر پایه ی آشنایی نزدیك به اخلاق نژادی خودشان استوار بود، و خود داری ماردونیوس از پذیرفتن آن حلقه‌ی دیگری در زنجیر خطاهای پارسیان بود. ده ماه پس از تاخت تخت، در ژوئیه، آتن بار دیگر به دست او افتاد و بار دیگر کوتاهی پلوپونسیها در این که پشتیبانی کافی بدهند شارونیدان آتن را وادار داشت که به کشتیها یا به سالامیس پناه ببرند. ماردونیوس به امید آن که بودن او با سپاه شاید به دوستانش توانائی دهد که آتنیها را بر سر موافقت آورند، پیشنهادهای خود را باز کرد، ولی آن دموکراتی که فقط سفارش میکرد این پیشنهاد بررسی شود بازن و فرزندانش سنگباران و کشته میشد. ولی هنوز هم برای ماردونیوس امید بود. مثل معمول، سپارتیها سرگرم «برگزار کردن جشنی» بودند؛ دیوار باریکه ی کورینت به انجام رسیده بود و احمقانه انگار میکردند که میتوان آن را در برابر ناوگان آتنی نگاه داشت. حتی پس از پیروزی سالامیس، به‌نظر می‌آمد که ناتوانی سپارت از این که ابتدائی‌ترین عاملهای وحدت را در یابد آتن را، با وجود محافظه کاران، به هم پیمانی با پارسیان وادارد. سرانجام، پس از بازهم تأخیرهای دیگر، فرستادگان آتنی که چشمانشان باز شده بود به سپارتیها گفتند که درست همین کار را خواهند کرد. فرستادگان آتنی با شگفت خبر یافتند که آخر کار یك نفر تگه ای سپارتیها را از بیخردی محضشان آگاه کرده و سربازان سپارتی به راه افتاده‌اند. در بازپسین دم، بخت بار دیگر پیروزی را از دست پارسیان بدر برده بود.

آرگوسیهای دوست خبر را به ماردونیوس رساندند. ماردونیوس پیش از آن از تاراج اتیکا خودداری کرده بود به این امیدواری که این از امروز به فردا افکندن سپارتیها، اگر واقعاً هم خیانت به یك هم‌پیمان نباشد، آتن را بهر حال وادار به کنار آمدن خواهد ساخت. چون بار دیگر نومید شد، دوباره آتن را سوزاند و به بیوسیه

۲۷ ـ همان کتاب، ۱۳۶۰، ۱۴۰ و پس از آن؛ دفتر ۹، ۸۰.

عقب کشید تا در آنجا از پایگاه تپس بتواند آذوقه و سازوبرگ کافی به دست آورد . درختهارا بریدند و باتنه‌ی آنها دفاعگاهی به مساحت یك میل مربع ساختند ، و ماردونیوس منتظر عملیات هم پیمانان شد .

شکست در پلاتیه

نیروهای هم پیمان از راه اتیکا پیشروی کردند و با ترس ولرز در دامنه ی شمالی کیتیرون روبروی پارسیان در کنار آسوپیوس اردو زدند . پیدرنگ سواران پس از سواران زیر فرماندهی ماسیستیوس به مگاریها در زمین پستی که پست ترین نقطه ی خط هم پیمانان بود تاخت بردند به امید این که شکافی به گذر باز کنند و راه آذوقه و ساز وبرگ آنهارا ببندند . نیروهای کمکی آتن رسیدند ، و ماسیستیوس از اسبش افتاد و کشته شد ؛ دهنه‌ی زرین اسب و جامه‌ی ارغوانیش روی زره زر به تاراج رفت . [۲۸] دلگرم از این کامیابی نخست ، هم پیمانان به دامنه های پست تر که آنجا ها اردو زدن آسان تر بود و آب پیدا میشد پایین آمدند . پارسیان سر بالا روانه شدند که جلوی دشمن را بگیرند . غیب گویان به هردو سپاه نوید پیروزی داده بودند به شرط آن که در وضع دفاعی بمانند .

باردیگر به ماردونیوس اندرز داده شد ، این بار ازطرف ارتابازوس ، که پس بنشیند و یا دادن رشوه کار خودرا بکند ؛ باردیگر این سردار به خطا این اندرزرا رد کرد . وضع هم پیمانان هم اکنون ناامید کننده بود . آنها پیوسته زیر حمله‌ی سواران بودند ، و یکی ازاین تاختها گذر ها وراه خانه را از پلوپونسوس بست و یك کاروان آذوقه را که بسیار به آن نیاز بود گرفت . خوراك کمیاب بود ؛ چشمه‌ی گارگافیه پر شده بود ، وسربازان از تشنگی در رنج بودند . سرداران تصمیم گرفتند همین که شب شد عقب نشینی کنند ، و عقب نشینی با بی نظمی انجام گرفت . قسمت عمده ی سپاه راه خودراگم کرد ؛ یك سروان سرسخت سپارتیها را لنگ کرد ، وسپیده‌دم در یك وضعی که به هیچ وجه نگاهداشتنی نبود آرایش گرفتند . اگر گذاشته بودند که

۲۸ ـ نیز نگاه کنید به پلوتارخ ، اریستیدس ، ۱۴ ؛ پاوسانیاس ، دفتر ۱ ، ۲۷ ، ۱ .

هم پیمانان بی آن که آزاری به آنها برسد عقب‌نشینی کنند ، یکمان هم‌پیمانی آنها ازهم پاشیده‌میشد ، زیرا آتنیها کنار می‌آمدند ، پلوپونسیها به باریکه عقب‌نشینی میکردند ، وهردولتی جداگانه یکی پس‌از دیگری زیردست می‌آمد .

باردیگر پایان جنگ جلوی چشم بود . باردیگر یك فرمانده پارسی توانائی جنگی سرباز یونانی را ، که پشت به دیوار کوه بود ، ناچیز شمرد . باردیگر این سردار بهامید یك پیروزی خیره کننده وفوری فریفته شد و سرنیزه‌های یك سپاست به تأخیر انداختن را دور ریخت .

به گمان این که این عقب‌نشینی ، شکست وفرار است ، ماردونیوس سپاهیان خود را باشتاب به دنبال آنها انداخت ، وحتی نه‌ایستاد که یك صف نبرد منظمی تشکیل دهد . وقتی که به سپاریتها برخوردند ، پارسیان دیواری ازسپرهای‌بافته‌ی خود را برپا کردند واز پشت آن برسر دشمنان خود باران تیر فرو ریختند . پاوسانیاس ازآتنیها درخواست یاری کرد ، وآنها برای رهانیدن او روانه شدند ولی یونانیهای مادی‌مآب به آنها تاخت بردند . حتی وقتی که تگه‌ایها ، و درپی آنها سپارتیها ، این دیوار باقته را شکافتند ، پارسیان همچنان می جنگیدند ، و با دست برهنه نیزه‌ی دشمن را می ربودند . نداشتن زره دفاعی آنها را از حمله ی پیوسته به یونانیان جوشن پوش باز نمی داشت . آنگاه ماردونیوس بازپسین خطای مرگ‌آور خود را نمود : اوخود به‌نبرد درآمد وبایك هزار پارسی برگزیده‌ی نگهبانش کشته شد .

با ازدست دادن رهبرشان ، پارسیان به اردوگاهی که باتنه‌ی درختان سنگر بندی شده بود گریختند . چون ازفرار آنها آگاه شدند ، یونانیهایی که در هریوم بودند باشتاب ودرهم ریختند که از پیروزی بهره‌ای ببرند ؛ گوریتیها درامن به سپارتیها رسیدند ، ولی مگاریها وفلیاسیها از سواران تیسی شکست سختی خوردند وبه کندرها گریختند . از پاروهای اردوگاهشان پارسیان دیواری سپارتیهارا از تاخت آوردن باز داشتند ؛ چون آتنیها رسیدند ورق برگشت ، گرچه تگه‌ایها بودند که بخت دیوارهارا شکافتند ، وپیروهای ماردونیوس پاداش آنها بود . پارسیان بی‌دلسوزی

گشتار شدند.[۲۹] پاوسانیاس قهرمان ملی شد؛ هیچکس خواب نمی‌دید که پیش از آن که سالی دیگر بگذرد او نقشه برای خیانت به یونانیهای همشهری خود خواهد کشید برای این که این افتخار توخالی را که داماد شاه پارسی بشود به دست آورد.

بیدرنگ پس از نبرد، فرماندهان به نمایندگی دولتهایشان در پلاتیه گرد آمدند و یک سازمان دوستی طرح کردند. طبعاً، پاوسانیاس به عنوان یک سپارتی و پیروزگر در نبرد اخیر، در صدر انجمن نشست، ولی برانگیزنده‌ی این پیشنهاد توان‌بخش آریستیدس آتنی بود. هم‌پیمانی جنگی پیشین بایستی ادامه و به صورت «هم‌پیمانی جنگی هلنیها» گسترش یابد. نمایندگان دولتهای پیمانکار بایستی هر سال در روز سالگرد این پیروزی با شکوه گرد آیند، و جنگ برضد بربرها بایستی با فراهم‌آوردن نیروئی از ده هزار پیاده، هزار سوار، و یکصد کشتی که هر‌ه‌ی یونانیهای هم‌پیمان در آن سهمی داشته باشند به پایان رسانیده شود. قرارشد که سپارت رهبری را بنگاه دارد.[۳۰]

مانند نبردهای پیش از آن، پلاتیه به‌خودی خود قطعی نبود. فقط یکی از سپاههای پارسی درگیر شده بود، و سپاه دوم حتی به نبرد هم درنیامده بود. ولی بجای این که سربازان تازه نفس به جان هم‌پیمانان خسته از نبرد بیندازد و آنها را تعقیب به جنوبی‌ترین انتهای پلوپونسه بریزد، ارتابازوس عقب‌نشینی کرد، و جنگ در اروپا باخته شد. دلیلش این بود که خبرهایی از آسیا به او رسیده بود.[۳۱]

بداختری در میکاله

در بهار ۴۷۹ یک ناوگان نوینی از هم‌پیمانان آماده شده بود. گروه آتنی

---

۲۹ ـ سیمونیدس، ۹۲؛ اسخیلوس، پارسیان، ۸۰۰ ویس از آن؛ هرودوت، دفتر ۹، ۱۰ ویس از آن؛ کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۳، خلاصه‌ی ۵۶.

۳۰ ـ پلوتارخ، اریستیدس، ۱۰: ۶؛ ۱۹: ۸؛ ۲۱: ۱ ـ ۲؛ توکیدیدس، دفتر ۱، ۹۵: ۲؛ دفتر ۳، ۱۰: ۲؛ ۶۸: ۱؛ نیز نگاه کنید به Dittenberger, *Syll*, No. 835 A; cf. J. A. O. Larsen, «The Constitution of the Peloponnesian League,» *CP*, XXVIII (1933), 262 ff.; «The Constitution and Original Purpose of the Delian League,» *Harvard Studies in Classical Philology*, LI (1940), 176 ff.

۳۱ ـ هرودوت، دفتر ۹، ۶۶، ۸۹.

زیر فرمان کسانتیپوس بود ، زیرا شهرت پیروزی اش در سالامیس تمیستوکلس را از زیر بدگمانی خیانت عمدی نرهانیده بود ، واین به واکنش محافظه کاران کمك کرده بود . نخست ، ناخدایان می‌ترسیدند که به آن‌ور دلوس در دریا بروند ، حتی وقتی که این فرصت به‌آنها داده‌شد که فرمانروای مستبد ساموس را ازتخت بر کنار سازند . نیمی از ناوگان بزرگ دراختیار خشایارشا بود ، ولی بیشتر آنها یونی بودند که [illegible] از سالامیس پایه‌ی وفاداری آنهـا سخت تکان خورده بود . این نـاوگان زمستان را در کیمه بسر برده بود ، ولی اکنون زیر فرمان ماردونتس ، پسر باگیوس ، ارتائینتس ، پسر ارتاخائس ، و برادرزاده‌اش ایتامیترس ، بسوی ساموس به دریا زد.[۳۲]

هم پیمانان به خود دلیری دادند کـه به دیدار این جزیره بروند ، و پارسیان عقب نشستند . فنیقیهایی که هنوز ناخرسند بودند اجازه یافتند که به خانه‌ی خود برگردند ؛ دیگران کشتیهای خودرا در دماغه‌ی میکاله به کرانه کشیدند ، ودرآنجا دفاعگاهی ازسنگ وتنه‌ی درخت درست کردند کـه خندقی گود آن را فراگرفته بود و زیرنگهبانی نزدیك سپاه سوم به فرماندهی تیگرانس بودند . هم پیمانان درپی آنها رفتند . پیکی یونیها را به شورش فراخواند . پارسیان که به ساموسیها بدگمان شده بودند سلاح آنهارا گرفتند ؛ میلتوسیها که از واگذاری خیانت‌آمیز گنجهای اپولون دیدیمی به خشایارشا سخت خشمناك شده بودند ، به بهانه‌ی نگهبانی راههای باریك دور فرستاده شدند . آنگاه در ۲۷ اوت ۴۷۹ هم‌پیمانان تاخت‌آوردند ؛ پس‌از یك ایستادگی بی‌باکانه و از روی نومیدی ، آتنیها دیوار سپرهای بافتـه را درهـم شکستند ودشمنان فراری خود را تادرون دفاعگاه دنبال کردند . درحالی که زیر - دستان دیگرشان گریختند ، ویونیها برضدشان برخاستند ، پارسیان زادی تقریباً تا بازپسین مرد مردند ، وبا آنها ماردونتس و تیگرانس جان سپردند . دفاعگاه وکشتیها سوزانده شد.[۳۳] به درخواست خودشان ، میلتوسیهایی که به اپولون دیدیمی خیانت کرده بودند درسغد نشانده شدند وآنجا یك برانخیدی نوینی ساختند ، ووخشگاه

۳۲ ـ همان کتاب ، دفتر ۸ ، ۱۳۰ و پس‌ازآن .

۳۳ ـ همان کتاب ، دفتر ۹ ، ۹۰ و پس ازآن .

اپولون خاموش گشت.[۳۴]

هم پیمانان به ساموس باز گشتند و انجمن کردند. پیشنهاد پلوپونسیها این بود که یونیها به یونان اروپا برده شوند و در زمینهای مادی‌مآبها ماندگار گردند. آتنیها بااین مخالفت کردند، وبجای آن، ساموسیها، خیوسیها، لسبوسیها، وجزیره‌نشینهای وفادار دیگر در این هم‌پیمانی جنگی پذیرفته شدند.[۳۵]

هم پیمانان که هنوز درنیافته بودند که میکاله نبرد قطعی بوده، ناوگان خود را به سمت هلسپنت فرستادند که به بینند آیا خطر تاخت‌وتاز دیگری هست وپلها را بشکنند. چون پلها را ویران یافتند، پلوپونسیها به خانه بازگشتند، ولی آتینها بر آن شدندکه سستوس را که دردست شهرب ارتائیکتس، پسر خراسمیس، وسردار اوئئوبازوس بود محاصره کنند. این محاصره تازمستان طول کشید، تاآن که گرسنگی رهبران آنجارا واداشت که به امید پیوستن به ارتابازوس خودرا بدر برند؛ سپاه او بدون ایستادن پیش رفت، زیرا یونیه اکنون از سپاهیان پاك شده بود، واز بسفور نزدیک بیزانتیوم گذشت. اوئئوبازوس دردست تراکیها گرفتارشد واورا برای بغشان قربانی کردند؛ ارتائیکتس را در ایگوسپوتامی گرفتند و به دار آویختند زیرا او ثروت وزمینهای سامه‌ی دور آرامگاه پروتسیلاوس را در الیوس بازداشت کرده بود. آنگاه آتنیها به خانه ی خود بازگشتند وطنابهای پل‌را همچو یادبود پیروزی باخود بردند (۴۷۹).[۳۶]

در حقیقت میکاله، ونه پلاتیه، نبرد قطعی بود. دو سپاه از شش سپاه پارسی بکلی تباه شده بود. سپاه سوم بایستی اروپا را ترك کند تا ازآسیای غربی ناخرسند و ناوفادار نگهبانی نماید. براستی هم‌پیمانان میتوانستند بگویندکه بغها برای آنها

۳۴ ـ سترابو، دفتر ۱۱، ۱۱ : ۴؛ دفتر ۱۴، ۱ : ۵؛ دفتر ۱۷، ۱ : ۴۳؛ کورتیوس، دفتر ۷، ۵ : ۲۸.

۳۵ ـ هرودوت، دفتر ۹، ۱۰۶.

۳۶ ـ همان کتاب، دفتر ۷، ۳۳، ۷۸؛ دفتر ۹، ۸۹، ۱۰۶، ۱۱۴ وپس ازآن؛ توکیدیدس، دفتر ۱، ۸۹ : ۲؛ دفتر ۸، ۷۲ : ۳؛ دیودوروس، دفتر ۱۱، ۳۴ وپس ازآن؛ پاوسانیاس، دفتر ۳، ۴ : ۶.

جنگیده اند: «۳۷ جنگ را فرماندهان ترسو «بیکفایت» و ناوفادار هم‌پیمانان نبرده بودند، بلکه پارسیان آنرا با خیطهای مکرر سیاسی ولشکری باخته بودند.» توکیدیدس تاریخنویس بزرگ به‌هم‌زمانان نسل بعد از خود یادآوری کرد: «شما میدانید که بیشتر خطای خودش بود که بربری شکست خورد.»۳۸ ولی پیروزی بهرطور که به‌دست آمده بود، پیروزی بود و یک مرحله‌ی نوینی در رابطه‌ی پارس و یونان آغاز گشت.

۳۷ ـ هرودوت، دفتر ۸، ۱۰۹.

۳۸ ـ توکیدیدس، دفتر ۱، ۶۹، ۵.

فصل نوزدهم

اتحادیه‌ی دلوس برضد پارس

خیانت پاوسانیاس

میکاله این امیدرا میداد که نیروی پارسی داشت خرد میشد و شاهنشاهی آن به همان تندی که تشکیل شده بود ازهم پاشیده می گشت . از شش سپاه ، سه سپاه بهترش از کار افتاده بود ؛ ازسه سپاه دیگر ، که دورتر و از حیث چگونگی پست‌تر بودند ، ایستادگی سخت کمتر انتظار میرفت . اگر جنگ به کشور دشمن کشیده میشد ، مرحله‌ی بعدی عملیات دریائی خواهد بود ؛ ناوگان بزرگ پارسی شکست خورده ویراکنده شده بود و با خشم وخاموشی خودرا پنهان ساخته بود ؛ درحالی که ناوگان اتحادیه‌ی هلنی هرگز چنین نیرومند نبود . آینده برای هم‌پیمانان یونانی همان اندازه گلگون وشادی‌بخش می‌نمود که برای پارسیان هراسناک وبیم‌افزا بود .[۱]

ویران شدن پلهای هلسپنت به دست خود پارسیان سرانجام لئوتیخیدس ، سرفرمانده نیروهای دریائی اتحادیه را قانع ساخته بود که جنگ در واقع به پایان رسیده است . پیش‌از پایان ۴۷۹ او به سپارت باز گشت وهمه‌ی دسته‌های پلوپونسی

۱ – برای دوره‌ای که درپیش داریم نگاه کنید به M. L. W . Laistner, *History of the Greek World from 479 to 323 B. C.* (1936) ; *Cambridge Ancient History*, Vol. V (1927) ; E. Meyer, *Geschichte des Altertums*, Vol. IV (3 rd ed. , 1939) ; K. J. Beloch, *Griechische Geschichte*, Vol. II (2d ed., 1914 - 16) .

را همراه خود برد . بزرگان سپارتی درمیهن با یک نظر دوراندیش‌تری به وضع مینگریستند . به یونانیان آسیا نوید آزادی داده شده بود ، وبرای بانجام رساندن این وعده‌ی جدّی ، اعضاء اتحادیه بایستی برای ادامه دادن به‌جنگ آماده باشند . ازاین گذشته ، این اتحادیه به سپارت یک فرصت استثنائی داده بود که نیروی خودرا بیش‌ازآن چه در اتحادیه‌ی پیشین پلوپونسی اجازه داده شده بود افزایش دهد ، در حالی که در رهبری عملیات دریائی ، که‌اکنون برای دنبال کردن پیروزیهای اخیر این اندازه به‌آن نیاز بود ، نبایستی در اثر غفلت نسبت به آتنیهای رقیب ، که با محاصره‌ی بسیوس آمادگی خود را بیش‌ازپیش برای بعهده گرفتن وظیفه‌ی نوین نشان داده بودند ، لغزش وسستی راه یابد .

بنابراین ، دربهار ۴۷۸ یک سرفرمانده‌ی نوینی برای نیروهای اتحادیه‌ی هلنی فرستاده شد . به‌نگام اول ، این یک گزینش عالی بود . هیچ سپارتی دیگری نمیتوانست ازحیث شهرت و نفوذ با پاوسانیاس همچشمی کند . او نه‌تنها پیروزگر سربلند و گرامی نبرد پلاتیه بود ، بلکه چون افسری که بر انجمن تشکیل دهنده‌ی اتحادیه‌ی نوین هلنی ریاست کرده بود احترام برابر پیروزی‌اش بدو گذاشته بودند ؛ واکنون همچو رهبر همه‌ی نیروهای این اتحادیه درعملیات تازه ، او داشت کار آزادسازی را به‌انجام میرسانید . کامیابی او به‌همان اندازه‌ی پلاتیه بزرگ بود . شهرهای یونانی قبرس از دست پادگانهای پارسی آزادشدند ، وپاوسانیاس در بیزانتیوم به‌همین اندازه خوشبخت بود . ولی باوجود این کارهای سخت واستوار که انجام داد ، پیشامدها بزودی نشان داد که‌گزینش پاوسانیاس خطای وحشتناکی ازطرف اولیاء میهن بوده‌است . پاوسانیاس باهمه‌ی افتخارات پیشین‌اش خرسند نبود ، آرزوی فرمانروائی بر سراسر یونان در سر می‌پروراند . این آرزو فقط با پشتیبانی ، مالی بیش‌از لشکری ، شاهنشاهی پارسی برآورده میشد ، وبنابراین پاوسانیاس آماده شد که به یونانیهایی که تازه آنهارا در پلاتیه آزاد ساخته بود خیانت کند ! به امید ودوک فراوانی که برای رشوه سودمند خواهد بود او به دختر مگابازس ، شهریار داسکیلیوم ، نامزد شد . بزودی امیدهای

۲ ـ هرودوت ، دفتر ۵ ، ۳۲ .

او به بلندپروازی بیشتری گرایید. شماری چند از خویشاوندان شاه که در بیزانتیوم دربند افتاده بودند بنهانی باز گردانده شدند، و خیانتکر سپارتی وعده داد که اگر دختر شاه را به زناشویی به او بدهند همه‌ی یونانیها را ناچار کند زیر دست پارسیان بروند.

به پاداش عقب نشینی با کامیابی‌اش، ارتابازوس بجای مگابازس به شهربی داسکیلیوم گماشته شد، و آنجا یك خاندان شهربهای ارثی بنیادگذاشت. او این نامه‌را باخود آورد: «چنین میگوید شاه خشایارشا به پاوسانیاس: چون مردانی‌را ازآن‌سو دریا، از بیزانتیوم، برای من رهانیدی، لطف ونیکی برای تو در سرای ما انباشته خواهد شد، که همواره ثبت خواهد بود، و از سخنان تو بسیار خشنودم. و مگذار نه‌شب نه روز تورا ازانجام دادن آن‌چه وعده‌دادمای بازدارد، نه برای‌هزینه‌ی زر و سیم و نه برای بزرگی سپاه، هرجا که دردسترس باشند، تورا بازدارد، بلکه با ارتابازوس، مرد خوبی که برای شما فرستاده‌ام، کارهای من وخودتان‌را بی‌باکانه به انجام برسان، هرچه که نیك‌تر و بهتراست برای هردو.»[۴]

این که آیا باانجام رسیدن نقشه‌های جاه‌طلبانه‌ی پاوسانیاس به نظر خشایارشا همان اندازه ناممکن میرسید که دربرتو تحولات بعدی به‌چشم ما میرسد جای‌شك است. ازنخستین برخورد با یونانیها، پادشاهان پارسی از سستی برجسته‌ی سیاستمداران یونانی ــ زیر تاثیر رفتن آنها با رشوه ــ بخوبی آگاه بودند، واکنون که خشایارشا یك رشته شکستهای نظامی خرد کننده بر سرش آمده بود بایستی تدبیر پارسی با پشتی زر شاهنشاهی بمیدان آورده شود. این که این قهرمان یونانی این فرصت را برای این به کار برد که خودرا شاه بسازد کاملا طبیعی به نظر میرسید، واین که با خریدن سپاه و نارگان راه خودرا بسوی تاج وتخت باز کند، وعده‌ی کمکهای‌مالی سنگین را درست وبحق میشمرد. اگر او در عوض، دختر شاه بزرگ را به زنی میخواست، چگونه میشد عضوی از اندرون گسترش‌یافته‌ی خشایارشا را برای منظور

۴ ــ توکیدیدس، دفتر ۱، ۱۲۹، ۳؛ نیز نگاه کنید به Olmstead, «A Persian Letter in Thucydides,» *AJSL*, XLIX (1933), 154.

سودمندتری به کار برد؟

همچو داماد احتمالی شاه بزرگ، پاوسانیاس از اندرز شاهانه که پی‌آمد کانه عمل کند پیروی نمود. او جامه‌ی مادی پوشید، رسم آمیزش پارسی پیش گرفت، و از میان اسیرانش یک دسته نگهبان شخصی مادی و مصری تشکیل داد. ولی خشایارشا یک خاصیت دیگر یونانی را درک نکرده بود ــ و آن وفاداری سخت به‌شهر ـ خدایانها و دلبستگی بسیار به «آزادی» بود. ازاین گذشته، او شکاف روزافزون میان اتن و سپارت را درنیافته بود.

رهبری آتن

آشکار شده بود که پاوسانیاس نزدیک بود اعضائی را که بتازگی در اتحادیه‌ی خود او پذیرفته شده بودند قربانی جاه‌طلبی خود بکند. آتنیها مسئول پایان دادن بستگی و وفاداری به شاهنشاهی و پذیرفتن قدرت واختیار اتحادیه‌ی هلنی بودند. بنابراین، یونانیها دست بدامن آتنیها شدند که باید دست گرفتن رهبری جهادی که طرح شده بود به نویدهای آزاد سازی وفا کنند.

آتنیها بااحتیاط پاسخ دادند که یونیها را نگاهبانی خواهند کرد، ولی در آن دم پیشنهاد رهبری را نادیده گرفتند؛ بجای آن، اریستیدس و کیمون از سپارت خواستار بازخواندن و دادرسی پاوسانیاس شدند. تاسپارت دست بکار شود، زیان آن کار رسیده بود. پیش از پایان ۴۷۸ اتحادیه‌ی دلوس تشکیل شده بود، نه همچو جایگزین اتحادیه‌ی هلنی که دیری وجود کم وبیش اسمی خودرا ادامه داد، بلکه همچو یک سازمان کاملا نوینی که درون چهارچوبه‌ی اتحادیه‌ی هلنی تشکیل یافته بود.

اتحادیه‌ی نوین که به ریاست اریستیدس سازمان داده شده بود بایستی تنها از آن دولتهایی گرد دریای اژه تشکیل شود که منافعشان بیشتر دریائی بود و هدفشان کینه‌توزی تاختهای پارسیان و کشاندن جنگ به سرزمین دشمن بود تا آن که همه‌ی شهرهای یونانی در آسیا اززیر فرمانروائی بربریها آزاد شوند. بجز آتن، که اکنون به مقام «رهبر» و اجراکننده‌ی سازمان نوین برخاسته بود، و

سامورس، خیوس، و لسبوس، که استقلال آنها از پارس بتازگی شناخته شده بود، این اتحادیه جزیره‌های دیگری را در کرانه‌ی آسیا ــ میلتوس در قاره بسوی جنوب، و ابیدوس، کیزیکوس، وخالکدون را به شمال ــ دربرداشت، ولی بیشتر شهرهای این شهرها درقاره زیر فرمان پارسیان ماند.

اگرچه آتن «رهبری» را بی گفتگو دردست داشت، هر شهری «خودمختار» ماند. آتن با سمت اجرا کننده هیچ اقدامی نمیتوانست بکند مگر باتصویب رسمی انجمنی از نمایندگان دولتهای عضو که مرتب در پرستشگاه اپولون در جزیره‌ی دلوس که هم اکنون مقدس بشمار میرفت تشکیل میشد. برای هزینه‌ی جنگهای آزادی‌بخش که پیشنهاد شده بود، دولتها «سهم» خودرا، با کشتی یا پول، می‌دادند، وبرآورد ارزش سهم‌را اریستیدس «درستکار» انجام‌میداد. پولی که این سان گردآوری میشد (زیرا دولتهای کوچکتر کشتی نمیدادند) درهمان جزیره‌ی مقدس زیر نظر «کنجورهای هلنی» سپرده میشد، ولی آنها از آغاز به نظر می آیند که فقط از شاروندان آتنی بودند. اعضای اتحادیه سوگند یاد کردند که یکسان دشمنان و دوستان دارند. اعضای این اتحادیه از آغاز کار این‌را درنظر داشتند که این‌هم‌پیمانی در حمله و دفاع پیوسته در میان آنها پابرجا بماند واین هدف را با آذین بانگوهی نشان دادند: از آدریانهای روی کشتیها که از کنار آنها فرماندهان سوگند یاد کرده بودند، قالبهای آهنین دردریا انداختند به نشان این که این هم پیمانی پابرجاخواهد ماند تا این آهنها از میان موجها برآیند. سپارت اعتراضی نکرد ولی دربهار ۴۷۷ دورکیس را به جانشینی پاوسانیاس رسوا فرستاد: وقتی که هم‌پیمانان نو از پذیرفتن او به سمت سرفرماندهی خودداری کردند، سپارتیها مخالفتی نشان ندادند، واز روی میل وظیفه‌ی بی‌اجر رهبری عملیات تازه‌ی دریائی را به‌دوستان خویشان آتنیها سپردند![۴]

4 - Simonides, Frag. 131 (Edmonds); Herod. viii. 3; Thuc. i. 18. 2; 75. 2; 77. 6; 94 ff., 128 ff.; iii. 10. 4; 11. 3 ff.; v. 18. 5; vi. 82; Aristot. *Polit. Athen.* 23. 4-5; Duris *Hist.* xxii, Frag. 14 (J); Diod. xi. 44; 47. 1; Just. ii. 15. 13 ff; Nepos *Paus.* 2-3; Plut. *Aristeid.* 23; *Cimon* 6.2; Polyaen. i. 34. 2; Chrysermus Corinth. *Pers.* ii (*FHG*, IV, 391). نیز نگاه کنید به بررسی قانع کننده‌ی J. A. O. Larsen, «The Constitution and Original Purpose of the Delian League,» *Harvard Studies in Classical Philology*, LI (1940), 175 ff.

ازسرگرفتن جنگ

ظاهراً آتنیها درمیهن خود نسبت به مسئولیتهایی که بتازگی بعهده گرفته بودند همین گونه فکر میکردند. تبلیغات برای ادامه دادن جنگ لازم بود، و در ۴۷۶، زیرسرپرستی کیمون، فرینیخوس سوگچامه‌ی خود را به نام «زن فنیقی» درآورد. درآن نمایشنامه داستان سالامیس را باز گفته بود؛ درمیان کرته‌های بازمانده‌ی آن میخوانیم: «این است نشیمنگاه آب آلوده‌ی پارسیان»؛ «با ترك شهر صیدونی و ارادوس آب آلود»؛ «با رها کردن کشتی صیدونی.»[5] علاقه‌ی بسنده برانگیخته شد به طوری که درسال بعد، ۴۷۵، کیمون توانست ناوگان اتحادیه را به ایون ببرد، واز آنجا تراکیان را که برای شهر آذوقه می‌آوردند بیرون براند. با سدبندی رود ستریمون بنیاد دیوارهای آن را سست کردند، ولی تا زمانی که خوراك بود بوگس به ایستادگی سخت خود ادامه داد؛ آنگاه خانواده‌اش را کشت و جنازه‌ی آنها را بر توده‌ی آتش سوخت، زروسیم خود را به رودخانه انداخت، وخود را قربانی کرد، ومردم شهر را رها نمود که اسیر و برده شوند.[6] ولی ماسکامس دوریسکوس را همچو آخرین دژ پارسی در اروپا نگاه داشت.[7]

علاقه‌ی آتنیها آنگاه به برپانمودن اتحادیه‌ی دلوس همچو وسیله‌ای دردست نیروی رشدکننده‌ی آتن یا به ازنوگرفتن کشمکش میان محافظه کاران و آزادیخواهان متوجه شد. حتی نمایش «پارسیان» اسخیلوس در ۴۷۲ که ستایش ازپیروزی سالامیس بود که بسیاری از شنوندگانش در آن شرکت کرده بودند، نتوانست روح جنگی را از نو بیدار کند. در کشمکش و گفتگو میان دو دسته نامه‌ای که تمیستوکلس به خشایارشا نوشته بود فراموش نشد؛ اسخیلوس ستایشهای خودرا نثار رهبر بزرگ دموکراتیك نمود،[8] ولی تهمت مادی‌مآبی همچنان بر جای ماند.[9] پاوسانیاس که

5 - Phrynichus, Frags. 8 ff. (Nauck).

6 - Herod. vii. 107, 113; Thuc. i. 98. 1; Ephor., Frag. 191 (J); Aeschin. *Ctes*. 183 ff.; Diod. xi. 60. 1-2; Nepos *Cimon* ii. 2; Plut. *Cimon* 7; Paus. viii. 8. 9; Polyaen. vii. 24.

۷ ـ هرودوت، دفتر ۷، ۱۰۶.

۸ ـ اسخیلوس، پارسیان، ۳۵۵ وپس‌ازآن. ۹ ـ پلوتارخ، تمیستوکلس، ۲۱، ۵.

در نخستین بازخواندنش به سپارت دادرسی وتیرگه شده بود و سپس به بیزانتیوم باز گشته بود، در ۴۷۱ ق از این شهر بیرون رانده شد. وقتی که خیانتش آشکارا شد، رابطه‌اش با تیستوکلس روشن گشت؛ سال بعد، تیستوکلس خودش نیز از آتن رانده شد.

پس از این پیروزی بر رقیب دموکراتش، کیمون در آتن توانای مطلق شد. در ۴۶۶ ق اتحادیه‌ی دلوس زیر رهبری او جنگ را از سر گرفت. باردیگر به نظر می‌آمد که اسباب کامیابی همه فراهم گشته است.

تحریکهای اندرون

نوید نیك سالهای جوانی خشایارشا برای یك آینده‌ی درخشان به انجام نرسیده بود. شکست در کار پرخطری که در اروپا به عهده گرفته بود راه را برای تحریکهای اندرون با همه‌ی عواقب گشنده‌اش باز کرد. پس از عقب‌نشینی از میکاله، برادر شاه ماسیستس سرکوفت شکست را به دریاسالار ارتائیتس میزد و او را بدترازن خواند که برای یك پارسی سخت‌ترین توهین بود. ارتائیتس خواست که این توهین را با خون پاك کند ولی کسنا گوراس هالیکارناسوسی که به یاداش رهانیدن یکی از خویشان شاه فرمانروائی کیلیکیه را یافته بود او را از این کار باز داشت.

ماسیستس بزودی خود را در یك خطر بزرگتری یافت. هنگامی که در ساردیس وقت میگذرانید، خشایارشا به عشق زن برادرش گرفتار شد. چون او زنی پاکدامن بود، نوازش و توجه خشایارشا را رد کرد، ولی شاه ارتائینته دختر او را برای بزرگترین پسرش داریوش گرفت به امید این که مادر اکنون راضی گردد.

پس از آن که دربار به شوش باز گشت، مهرورزی ناپایدار خشایارشا از مادر به دختر بر گشت، و ارتائینته خود را بیشتر دمساز نشان داد. خشایارشا فریب خورده و جامه‌ی رسمی‌ای را که امستریس با دست شاهانه‌ی خود بافته بود به ایپ دختر نوریده‌بخت داد. شهربانو خشمگین گشت، و با انداختن گناه این نیرنگ بر گردن مادر، روز جشن سال نو که شاه باید هر پیشکشی که از او خواسته شود بپذیرد، شهربانو همسر ماسیستس را خواستار شد. اندامهای این زن بدبخت بطور وحشتناکی بریده شد؛ ماسیستس با همه‌ی خانواده‌اش بسوی بلخ گریختند، و خیال براندیشیدن

شورش در سر داشت، ولی پیش از آن که به شهرستان خود برسد به او رسیدند و همه را از دم تیغ گذراندند.»[۱۰]

این سرهنگ شاهانه را گیردار شد. ساتاسپس، پسر تئاسپیس، از خانواده‌ی هخامنشی، به دختر دوشیزه‌ی زوپیروس، پسر مگابیزوس، تجاوز کرد. خشایارشا فرمان داد که بزهکار را بر سر میله‌ی نوک‌تیز بکشند، ولی مادر ساتاسپس که خواهر داریوش بود برادرزاده‌ی خود را واداشت که بجای این کیفر فرمان دهد که ساتاسپس تازیانه‌ای کرد افریقا را که فتیقیها انجام داده بودند تکرار کند. ساتاسپس از معرکه‌ی کشتی گرفت و بسوی غرب از میان «ستونهای هراکلس» و آنگاه به سمت جنوب کنار کرانه‌ی افریقای غربی راه دریا سپرد تا به زمین گوتوله‌ها رسید. ماهها گذشت، ساتاسپس را ترس فرا گرفت، و او به دربار بازگشت. خشایارشا قصه‌ی او را که کشتی‌اش را بزور از دریاپیمایی باز داشته بودند باور نکرد؛ با بازگشت او شاه فرصت این را که هیچو سرپرست یک کشف خبره کننده‌ی سرزمین تازه‌ای خودنمایی کند از دست داد. فرمان شاهانه برده نشده بود، و بنا براین کیفر اولی روان گردید.»[۱۱]

روزبروز اخلاق و شخصیت خشایارشا بیشتر از هم پاشیده میشد. اندرون گسترش یافته و هنوز ابنوه تخت جمشید داستان خودرا میگوید. تازهایی او دلبستگی خودرا به انجام رسانیدن ساختمانهای تخت جمشید دنبال نمود. نزدیک به پایان پادشاهی‌اش، او زیر نفوذ فرمانده نگهبانان، ارتابانوس گرگانی، و اسپامیتریس خواجه سرای بود.[۱۲]

بداختری در اوریمدون

این پست‌افتادن در رفتار و شخصیت نمیشد از چشم یونانیان اروپا پوشیده بماند. اکنون که تمیستوکلس از پیش راه برداشته شده بود، کیمون در ۴۶۶ با

۱۰ ـ هرودوت، دفتر ۹، ۱۰۷ و پس از آن، در برابر آن نگاه کنید به کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۲، خلاصه‌ی ۵۹.

۱۱ ـ هرودوت، دفتر ٤، ٤۳. ۱۲ ـ کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۲، خلاصه‌ی ۶۰

دویست کشتی بسوی کاریه روان گردید. شهرهای یونانی به آسانی به شوریدن و بذیرفتن یاد گان کشانده شدند؛ ولی آنها که به دو زبان سخن میگفتند به پارس وفادار ماندند وبایستی با زور پست افکنده شوند. مثلا، کیمون حاصرهی فاسیلیس را آغاز کرده بود که خیوسیها، دوستان کهن فاسیلیسیها، نامههایی که به تیر بسته بودند انداختند و در آنها به مردم شهر سفارش نمودند که ده قنطار بپردازند و در جنگهای آزادی بخش شرکت کنند.

خشایارشا که از سستی و خواب بیدار شده بود نیروی بزرگی زیر فرمان اریوماندس، پسر گوبریاس، برضد کیمون روانه ساخت؛ فرنداتس فرماندهی سپاهیان زمینی را داشت، وبارگان با دویست کشتی فنیقی، قبرسی، وکیلیکی زیر فرمان تیتراوستس، پسر طیبی خود خشایارشا بود. چون انتظار هشتاد کشتی دیگر فنیقی از قبرس میرفت، اریوماندس از نبرد خودداری کرد وبه دهانهی رود اوریمدون عقب نشست؛ وقتی که یونانیها آماده شدند که دنبال او بروند، او بیرون آمد. پس از فقط یك نمایش جنگ، پارسیان کشتیها را به کرانه کشیدند، و بیشتر ملوانان گریختند. پیاده ها برای کمك به آنها بیرون جستند، وکیمون سربازان خودرا به خشکی پیاده کرد، وپس از یك کشمکش دراز اردوگاه پارسیان را گرفت. آنگاه اوردر جستجوی هشتاد کشتی که در رفته بودند به دریا رفت وآنهارا در هیدروس در قبرس یافت؛ این شهر غافلگیر شد و کشتیها با جانوارانشان گرفتار شدند (۴۶۶). سال دیگر، فقط باچهار کشتی، کیمون سیزده کشتی پارسی را، با این که از کمك تراکیها برخوردار بودند، دور راند.[۱۳]

اوریمدون نبرد قطعی بود. بجز دوریسکوس، که زمانی که هرودوت تاریخ خودرا مینوشت هنوز پارسی بود،[۱۴] اروپا ازدست شاهنشاهی بیرون رفته بود؛ واکنون

13 - *IG* (ed. minor), Vol. I, Nos. 16 and 928; Thuc. i. 100. 1; [Simonides] *Anthol. Palat.* vii. 258; Plato *Menex.* 241 E; Lycurg. *Leocrat.* 72; Ephor., Frag. 191 (J); Callisthen., Frag. 15 (J); Diod. xi. 60 - 61; Nepos *Cimon* ii. 2; Plut. *Cimon* 12 ff.; Bell. Pacat. (Athen. vii. 349 D); Paus. i. 29. 14; x. 15. 4; Front. *Strat.* ii. 9. 10; iii. 2. 5; Polyaen. i. 34. 1; Aristid. *Panathen.* 246, 270; Aristod. xi. 2. Cf. W. Peek in *Athenian Studies Presented to William Scott Ferguson* (1940), pp. 97 ff.

۱۴ - هرودوت، دفتر ۷، ۱۰۶.

شمار بسیاری از یونانیان آسیا، با بسیاری از کاریها و لیکیها، در ردیف اتحادیه‌ی دلوس که به‌تندی گسترش می‌یافت درآمده بودند. وقتی که، برای نمونه، آتن یک قانون اساسی نوینی به اریتری داد، اعضا شورا ناگزیر شدند سوگند یاد کنند که بدون اجازه‌ی مردم آتن آنهایی را که به طرف مادیها گریخته بودند درمیان خود باز نپذیرند.[۱۵]

نفوذ یونانی در آسیا

پیش از کیمونیس، با تک حرفهای آغاز نامها که جدا جدا به دست ما رسیده نمیتوانیم شاهان لیکی را که سکه با نمادهای حیوانات راستی یا افسانه‌ای چون شیر بالدار یا سر انسانی، «یزمارشیر»، اسب بالدار یا لرو فون قهرمان لیکی، یا «سه‌پا»ی شکفت‌آور که به‌هم پیوسته، میزدند بازشناسیم. ولی در مورد شاهان خاندان آن زمان، نامهایشان را به صورت کامل داریم، و پانزده تن از آنها شناخته شده‌اند. لیکیها که به اتحادیه‌ی دلوس درآمدند، با درآوردن ریشه‌ی نام خودرا از قهرمان آتنی لیکوس، پسر پاندیون، به‌خود می‌بالیدند.[۱۶] نفوذ آتنی، برای نمونه، بیشتر روی سکه های خارگا که در کاتوس و انتیفلوس زده میشد، به‌چشم میخورد: روی سکه، آتنا با چغدش نشسته، یا آرس کلاه‌خوددار یا آمون مصری با ریش و شاخ دیده میشوند.[۱۷]

نفوذ یونانی در آرامگاه ماراهه سردار خارگا حتی بیشتر هویداست. صحنه‌ی برجسته‌ی آن چهار اسب بالدار تازان را نشان میدهد که گردونه‌ای را میکشند. ماراهه با سلاح و سازوبرگ کامل دارد به شیری نیزه می‌اندازد؛ راننده‌ی او کلاه فریجی بر سر دارد. در بالا، دوباره ماراهه‌را می‌بینیم که موی بلندش گرد یک نقطه‌ی تاس بسته است. او روی تختی آرمیده، کفشهایش در کنار تخت است، و جامی را بلند کرده، درحالی که پیشکاری که پای تخت ایستاده دیدارکننده‌ای را معرفی میکند

15 - *IG* (ed. minor), Vol . I, No. 10 = Dittenberger, *Syl 3*, No. 41.

۱۶ - هرودوت، دفتر ۱، ۱۷۳.

17 - F. Babelon, *Traité des monnaies*, II, Part II (1910), 273 ff .

همسر مارا‌هه، که پایش‌را روی یك زیرپائی گذاشته، پشت سر او بریك صندلی بی‌پشت نشسته وجامه‌ی خودرا زیر زانوش نگاه‌داشته؛ درپیش او فرزند کوچکشان دیده میشود. پیرمردی‌که روپوشی برتن دارد که کمرش‌حلقه‌حلقه نگاه داشته‌شده، بر سر یك ورزشکار لخت بدون ریش تاج میگذارد؛ این لخت بودن خود نشانی از هلنی گری ست، زیرا تو کیدیدس میگوید که حتی تا روزگار او بربریهای آسیا هنگامی که برای بدست آوردن ارزانه در مشت‌زنی وکشتی گیری زور آزمایی میکردند لنگ می‌بستند.[۱۸] جوانی باموی وریش کوتاه دستش‌را بسوی مرد بزرگتری دراز کرده، وازهم دستش‌را نیمه‌راه پیش آورده؛ دوپیرمرد که یکی‌ازپیری خم شده، دست یکدیگر راگرفته‌اند؛ پیر مرد کوژپشت دیگری دستش را بسوی سرورش، که اینجا باسگ و چوبدستی نشسته، دراز کرده‌است.[۱۹]

هلنی گری در کاریه نیز به همین اندازه پیشرفت میکرد. الفبای محلی که بوسیله‌ی سربازان مزدور در مصر خاندان سابیته برای زبان بومی کاریه به کار میرفت درحقیقت ازمیان رفته بود، وهمچنین زبان ادبی دیگر به کار نمیرفت. سکیلاکس اهل کاریاندا نخستین وصف هندرا به یونانی نوشته بود.[۲۰] پیگرس، برادر ارتمیسیا، بانوی فرمانروای هالیکارناسوس، گرچه از بومیان کاریه بود، فرهنگ وپرورش یونانی خودرا بابیرون دادن یك‌نوشته‌ی شگفت‌آور به نمایش گذاشت که درآن به دنبال هرخط شش‌وزنی «ایلیاد» اصلی هومر یك پنج‌وزنی مزیه‌ای آورده بود. پژوهندگانی بودند که اورا حتی برای نویسندگی «مارگیتس» و «نبرد وزغ و موش»، که عموماً به هومر نسبت داده شده، شایسته میدانستند.[۲۱]

نفوذ شرقی در یونان

یونانیان اروپا نیز داشتند باشرق بهتر آشنا میشدند. فریژیخوس سوگچامه‌ی

۱۸ ـ تو کیدیدس، دفتر ۱، ۶، ۵.

19 - Otto Benndorf and Oeorge Niemann, *Das Heroon von Gjölbaschi - Trysa* (1889), Fig. 41; *TAM*, Vol. I, No. 43.

۲۰ ـ نیز نگاه کنید به صفحه‌ی ۲۸۷ این کتاب.

21 - Suid. s. v., «Pigres»; cf. Plut. *De malig. Herod.* 43.

خودرا بنام «مصریان» به نمایش گذاشته بود. اسخیلوس روی افسانه‌های کهن ازنو کار میکرد وداستانهای مردان ستودنی شرقی‌را تا زمان خود رساند. درنوشته‌اش به نام «دوشیزگان نیازبر» «دوشیزگان داستان از شنهای ریز و نرم درهفت دهانه‌ی نیل ـ ازچراگاههای دور که اینقدر به سوریه نزدیك بود ـ به ارگوس گریختند. آنها روبندگتان ازصیدون به سرمیکشند و به زنهای نیل یا صحراگردان شتر سوار نزدیك حبشیان می‌مانند. ایو، بانوی قهرمان، درمیان آسیا ـ در چراگاههای فریجیه درنیوتراس میسیان، وگودالهای لیدیه، ازمیان کوههای کیلیکیه و پامفیلیه سرگردان است. او از اریماسپیهای یك‌چشم که از زر نگهبانی میکنند، از نژاد سیاهی که کنار آبهای خورشید بر رود ایتیوپس نشیمن دارند، آبشاری که آنجا نیل از کوهستان بیبلوس تهر مقدس خودرا روان میسازد، که آبهایش‌را هیچ بیماری آلوده نمیکند، وبه کانوبوس وممفیس می آید، دیدن میکند. آنجا گوساله‌ی مقدس اپافوس، که یونانیان نیز اپیس می‌خوانند، برای او زاییده میشود. اسخیلوس همچنین با یونه‌ی پایپروس، بانهنگ، وبا بیوزه‌ی مصری آشناست. او شنیده است که قاسیس مرزمیان اروپا وآسیاست، که صبح خوشبو از سوریه می‌آید، واین که دریائی‌ست که اریتره خوانده میشود.[۲۲]

اسخیلوس در «پارسیان»، که داستان سالامیس همان‌زمان است، بیشترفرصت یافته که آگاهیهای تازه را نمایش دهد. اواز «شهر پرسی» یاد میکند، گرچه درست یقین نیست که آن با «دیوار شوشیها»، «یادیوار اکباتانیها»، یا دیوارکیسیها فرق دارد یاندارد. ماردیس زرین و بابل در او تأثیر بسیار کرده. او میتواند رشته‌ی پادشاهان پارسی را درست برشمارد. شهربانوی مادر شاه، آتوسا، همسر بغ پارسی و ونیز مادربغی‌ست؛ برروی زمین پسرش خشایارشا مانندیك بغ، بغ درخوش‌زاییده‌ی پارسیان، است. چون بمیرد، شوهرش بریغان زیرجهانی فرمانروا خواهد بود؛[۲۳] برای این‌که پارسیان آیین پرستش شاهرا ازپیشینیان خودگرفته بودند برهانی ازاین

22 - Phrynichus, Frags. 720 - 21 (Nauck); Aeschyl. *Suppl.* 3 ff., 120 ff., 278 ff., 311, 315, 547 ff., 760, 953; *Prometh. vinct.* 804 ff.; *Agamem.* 1312; Frags. 105-6, 161, 206.

۲۳ ـ اسخیلوس، پارسیان، ۱۵۷، ۶۳۴، ۶۴۴، ۶۹۱ ببعد، پس‌ازآن، ۷۱۱، ۸۵۷.

روشنتر بیتوان یافت.

او نیز از نذر و براتهای آبکین به زمین و به مردگان ــ چون شیر از یك گاو بی‌لك، آب از چشمه‌ی دست نخورده، می کهن، انگبین، روغن زیتون ــ واز بکار رفتن بسلاك در آیین دینی سخن میگوید. اتوسا براتهای خود را نزد بنیان پایین فراز هخبرد ونذرهای آبکین را به سرایهای زیرزمینی فرو می‌ریزد. درهمین هنگام پیران سرود میخواندند، و از راهبران مردگان میجویند که از روی مهر گستری به نماز آنها گوش فرا دهند، و از ایزدان مقدس زیر زمینی ــ زمین، هرمس، و شاه مردگان ــ درخواست میکنند که بگذارند روان داریوش به روشنایی نگاه کند.[۴۴] پیغمدار با رود فاسیس ونیل با سرچشمه‌های راز آمیزش، با بابل وکعبه‌ی زئوس آمون، وشهرهای بسیاری که اپافوس در مصر بنیاد گذاشته آشناست؛ سرودهای اورا چون کالای فنیقی بر دریاها میبرند.[۴۵]

اسخیلوس میگوید که پارسیان چنین زاری میکردند: «آنان که درسراسر آسیا نشیمن دارند دیری زیر فرمان پارسیان نیایند وباج خودرا زیر فشار خاوندشان نپردازند و به زمین خم نشوند و نماز نبرند، چون نیروی شاهانه از بن تباه گشته است.»[۴۶] این خودستایی فقط برای سرزمینهای یونانی حقیقت داشت. دسته‌ی ضد پارسی محافظه کار در آتن نیرومند مطلق بود. اتحادیه‌ی دلوس کاملا در کار بود. نفوذ پارسی در غرب ظاهراً به پایان رسیده بود. سیمونیدس شعرهایی درباره‌ی «پادشاهی کمبوجی و داریوش»، «جنگ دریائی با خشایارشا» و «نبردهای دریائی ارتمسیوم و سالامیس»، و همچنین نوشته‌های یادبودی بسیار برای قهرمانانی که در جنگ بزرگ پارسی کشته شده بودند می نوشت. خارون اهل لامپساکوس یك «تاریخ پارسیان» نوشت، و دیونیسیوس اهل میلتوس شرح «پیشامدهای پس از داریوش» را فراهم کرد، گوئی که تاریخ پارسی به پایان رسیده است. حقیقت این بود که بزودی پارس تمام نمای سیاسی جهان یونانی را دگرگون خواهد ساخت.

۴۴ ــ همان کتاب، ۲۱۹ ــ ۲۰، ۶۲۳ و پس از آن.

25 - Pindar, *Isth.* ii. 41 ff.; vi. 23; *Paen.* iv. 13 ff.; *Nem.* x. 5; *Pyth.* ii. 68; iv. 16.

۴۶ ــ اسخیلوس، پارسیان، ۸۴۵ و پس از آن.

فصل بیستم

نوروز در تخت جمشید

داریوش نقشه‌ی عمومی ساختمانهای تخت جمشید را ریخت ، ولی تخت جمشیدی که با آن آشنا هستیم کار خشایارشاست . نخستین هفت سال پادشاهی‌اش را خشایارشا در واقع بیشتر به جنگ و کارگزاری پرداخت ، و در آنها شخصا شرکت نمود . ولی در ۵۸۰ کار روی سکوی کاخ از سر گرفته شده بود ، و پس آن که بخش از کارهای شاهنشاهی چشم بپوشند دلبستگی حقیقی او در سیزده سال مانده‌ی پادشاهی‌اش پیداست که به ساختن پایتخت نو بیش است .

دیوانسرای خشایارشا

به گواهی‌ای که از تاریخ معماری واز کتیبه‌های کمیابی که خشایارشا فرمان به کندن آنها داده بود به دست آمده ، اکنون میتوانیم دو بست لوح گلی که بابلامی نوشته شده و در ساختمان دیوانسرای پیدا شده ، و همچنین یک مجموعه‌ی کوچکتری از آوندهای سنگی را که به آرامی نوشته شده بیفزاییم . چند سند همانند اینها از داریوش داریم ، ولی دوره‌ی فعالیت بسیار همان سه سال آخر پادشاهی خشایارشاست .

این سندها درخواستهایی ست که پایوران بلند پایه برای پرداخت مزد کارگران سکوی تخت جمشید به گنجور (گنزه بره) فرستاده‌اند . پرداختها ماهیانه یا چند ماهه است و مرتب روی میزان شکل های سیم و برخه‌های آن صورت داده شده ؛ در واقع ، چنان که گاهی صریحاً آگاهی داده شده ، این صورتها فقط برای دفتر داری ست ،

زیرا پرداختها به هری یا گوسفند به نرخ معینی است. بنابراین میتوانیم مزدهایی را که در بابل داده میشد با آنهایی که در پارس پرداخت میگردید روبروی هم بگذاریم و از روی آن میزان زندگی را پیدا کنیم. به‌همین اندازه نامهای پایوران، ملت کارگران، کارهایی که به آنها گماشته شده‌اند، و حتی اشاره به ساختمانهایی که در آنها کار میکنند جالب است.[1]

شخصیت برجسته، همچنان که در آخرین بررسیهای داریوش بود، برد کامه است، که اکنون عنوان کامل گنجور دارد. در ۴۸۳ اسپاتینس مزدی را که برای پرداخت ۳۱۳ کارگر برای شش ماه لازم است به او گزارش میدهد، و بار دیگر برای ۴۷۰ کارگر مزد یکماهه را گزارش میدهد؛ از این مزد، به ۶۶ تن یک شکل، به ۱۱۲ تن سه چهارم یک شکل، و به ۲۹۲ تن نیم شکل پرداخت شده است. پیداست که نسبت به پرداختهای بابل، کارگران در پارس مزدشان کمتر است، بویژه اگر به یاد بیاوریم که در پی کشورگشائی پارس قیمت خوراک افزایش بسیار یافته و هنوز تعدیلی در آن راه نیافته بود.

از مردی که پیداست پیشه‌ور کارشناسی است میشنویم که از شوش به پارس آمده است. در همان سال ۲۰۱ کارگر هستند که روی یکی از ساختمانها کار میکنند که از سرزمین ختی، از مصر، و از بونیه آمده‌اند؛ اگر میان آنها پیکرتراشان یونانی باشند، هیچ اشاره‌ای نیست که مزدی افزون‌تر از معمول به آنها پرداخت شده باشد. سال بعد شاکا کاردار ۳۴ کارگر آراینده‌ی چوب است که پیکرهای چوبی میتراشند؛ در این مورد یک مهر داریوش به سه زبان به کار رفته است. در ۴۸۰ شاکا مزد یکساله‌ی دو آهنگر را که درب آهنی در پارس ساخته‌اند حواله میدهد، که هر یک ماهیانه یک شکل وایم دارند. کارگران از سرزمین ختی بار دیگر روی یک ساختمان به کار گماشته شده‌اند. در ۴۷۹ شاکا گزارش میدهد که ۲۸ کارگر پیکرهای سنگی میتراشند ــ شاید نقشهای برجسته‌ی ایستان را ــ و همچنین پیکرهای چوبی را در

۱ ــ استاد جورج کمرون به‌من اجازه داده است که برگردانیده‌ی مقدماتی این لوح‌ها را به‌خط لاتین و ترجمه‌ی متنها را که در کتاب او *Persepolis Treasury Tablets* نشر خواهد یافت بررسی کنم.

پارس زیورگری میکنند.

در این سال، «مرد پارسی» به گنجوری جانشین برد کامه شده بود. ازاو خواسته شده است که مزد یازده تن را که زیورگری روی چوب میکنند بپردازد: مزدی که ذکر شده (دو سوم، نیم، و یك سوم شکل) فقط یك سوم جمع کل مزد آنهاست. در ۷۶ شاکا ۱۸ کارگر زیردست خود دارد که پیکرهای سنگی میتراشند و زیورگری روی چوب میکنند. نزدیك به آغاز سال ۷۳، وهوش، که در ۷۸ یك زیردست بود، به پایه‌ی گنجوری بالا رفته، و اکنون از «گنج شاه» می شنویم. ارته تخمه ۲۰ کارگر دارد که روی پرنگ زیورگری میکنند. چیترمهر در ۷۱ کاردار ۲۳۸ کارگر خزانه است. دوتن از آنها کار نظارت دارند ومزد بیشتری، هریك دوشکل دریافت میکنند: ۲۲ تن یك شکل، دیگران دوسوم، نیم، و یك سوم شکل دریافت میدارند؛ ولی ۱۵۹ تن از آنها هریك فقط یك چهارم شکل میگیرد. این آخریها بچه اند ــ که امروزه کار واقعی را برای سیمگران شرقی انجام میدهند. زنهایی دیده میشوند که یك شکل مزد میگیرند، که مزد میانگین یك پیشه‌ور مرد است. اکنون دیگر مهر داریوش برای مقبره ساختن سند به کار نمیرود؛ روی مهر نوین کنده شده: «من ام خشایارشا شاه بزرگ.»

در دو سال از آخرین سالهای پادشاهی (۴۶۷ ــ ۴۶۶) لوحها انباشته شده است. هنوز دارند ساختمان بریسا میکنند، وشمار یك دسته از کارگران در پارس که درساختمان خزانه کار میکنند تقریباً به ۱۳۵۰ تن رسیده است. وهوش گنجور در «دژ» است، که نام دیگری برای پارس است، ودرآنجا درخواستی برای پرداخت ۱۲ کارگر مرد هریك دو ویك چهارم شکل، ۹ پسر هریك یك و دو سوم شکل، ۹ پسر دیگر هریك دو ویك چهارم، ۱۷ زن هریك یك شکل، و ۱۷ دختر هریك دوسوم شکل از مگابیزوس دریافت داشته است.

ارته تخمه برای زرگران کاریه به پول نیازمند است. ناظر چهار ویك شانزدهم شکل دریافت میدارد. بیست وشش تن هریك دوشکل و نیم میگیرند. همچنان که امروزه در شرق رسم است، نه تنها پسرها مزدها بیشتر کار را انجام میدهند بلکه

بیش از معمول هم مزد میگیرند. چهار پسر هریك پنج ششم، و پسر پنجمی پنج دوازدهم شکل دریافت میکنند، به ۲۷ زن هریك یك و دو سوم شکل مزد داده میشود که خیلی بیشتر از مزد میانگین یک مرد است؛ ۵ تن از دختران کاردان‌تر هریک یک و یك چهارم؛ ۴ تن هریک چهار پنجم، و چهار تن دیگر هریک پنج دوازدهم شکل دریافت میکنند.

ارتبه تخمه زیردست هگابیزوس است، که ۱۲ پسر زیردست او یکماهه چهل و پنج شکل و نیم (تقریباً چهارشکل برای هریک) میگیرند، ولی نسبت به ناظرشان که یکماهه هفت و نیم شکل دریافت میکند، این مزد هیچ است. بیشه‌ورانی زیر دست فرنداتس هستند، و همچنین دیگران که پیکرهای سنگی میتراشند یا درهای آهنی و چوبی را زیور گری میکنند. ولی در حالی که زرگران مزدهایی چندین افزون از معمول دریافت میکنند و سیمگران بیش از مزد میانگین میگیرند، به هنرمندانی که نقشهای برجسته‌ی عالی را فراهم میکنند حتی مزد یکورونیری که یك روستائی عادی بابلی در پیشه‌اش دریافت می‌کرد داده نمیشود، مگر آن که فرض کنیم (چنان که گاهی باید فرض کنیم) که این مزدهایی که ذکر شده بخشی از مزد کل آنهاست.

نقشهای برجسته‌ی ایران

داریوش ایران تخت جمشیدرا آغاز کرده بود ولی کمی پس از آن که پیکرهای نمای شمالی آن به انجام رسید در گذشت. بر عهده‌ی خشایارشا افتاد که این ساختمان باشکوه را که تمام دلبستگی خود را صرف آن نمود و این سان خیره‌کننده‌تر بن ساختمان روی سکوی تخت جمشیدرا بوجود آورد به پایان برساند.

برای رسیدن به سطح بالاترش، پلکانهای بزرگ یادمانی در شمال و شرق بود. در هر طرف دو راه‌پله‌ی روبروی هم در مرکز به‌هم میرسید، و دو راه‌پله‌ی دیگر ژرف‌تر نزدیك گوشه‌ها ساخته شده بود. به درازای ۲۹۲ پا در جبهه‌ی شمالی و شرقی سکو پیکرهایی که بهترین کار هنر پارسی را نشان میدهد پوشیده شده است.

آنهایی که به سمت شمال است نخست به چشم دیدار کننده میخورد ولی اکنون به صورت غم‌انگیزی زیر باران و آفتاب فرسوده شده؛ آنها که به سمت شرق است همه‌ی صحنه‌را ولی به ترتیب بر گردان تکرار میکنند. به مناسبت خاکی که اینهارا از زمان ویرانگری زشت کارانه‌ی اسکندر حفظ نموده، کاوش اخیر با بیرون آوردن تمام زیبائی اصلی‌شان به آنها جان تازه بخشیده است.

زیر سکوی مرکزی میان پلکان نماد اهورمزد پر گشوده، اینجا بدون پیکر یزدانی؛ یک شهرشاهین بالدار با پنجه‌ای که به نیایش بلند کرده جلوی تنه‌های خرما در هرطرفش خم شده است. یکراست پیش نماد یزدانی بایستی نوشته‌ی ساختمانی خشایارشا بوده باشد؛ دوسرباز بیمرگ به حالت سلام نخستین سنگهای لخت را نگاهبانی میکنند، ولی جاهای دیگر در جبهه‌های شرقی وشمالی نوشته‌هایی بود که در آنها اهورمزد وشاه ستایش میشدند.[۴] درمیان تنه‌های درختان خرما که در سه گوشه‌ایی که پله‌ها تشکیل داده‌اند کنده شده، شیرها دندانهای خودرا در کفل گاوهایی که روی دوپا ایستاده‌اند فرو برده‌اند. درختانی به شکل سرو، ولی با برگهای سوزنی وهمیوه ریوست کاج، روی جان‌پناههای کنار پلکانها میان رجهایی از کلك و زیر کنگره‌ها رو بیده‌اند.

همه‌ی اینها فقط آمادگی برای بنیاده‌ی اصلی‌ست که فراز شدن سربازان، درباریان، و هردمان زیردست است که برای درود خواندن به خاوندشان در جشن نوروز پیش میروند. دریك‌طرف دریك قاب کلك سه قسمت درسه رج دیده‌میشود. درهریك از آنها جایگاه نخست را یك‌دسته از سربازان بیمرگ بالباس تمام‌رسمی، جامه‌ی افتاده‌ی آویزان تا قوزك پا که کنارش چین‌دار بالا بسته شده و روی بازو و زیر کمر با چینهای ژرف افتاده است، و با کفشهای بندار، گرفته اند. هریك از بود و دو تن بیمرگ در این دسته‌ها نیزه را روی پنجه نگاهداشته است ــ در همان حالت خشک خبردار که از یک نیروی با انضباط حکایت میکنند.

۴ ــ خشایارشا، تخت‌جمشید (ب)؛ نیز نگاه کنید به F. H. Weissbach, *Die Keilinschriften der Achämeniden* (1911), pp. 108 ff.; E. Herzfeld, *Altpersische Inschriften* (1938), No. 13; Unvala, in A. U. Pope (ed.), *A Survey of Persian Art*, I, 342.

برخلاف آنها در یک حالت دلپذیری بزرگان و پیشکاران دیده میشوند. همه بایستی بوسیله‌ی راهنمایان یا چماقداران معرفی شوند،[۴] که به نشان یا به‌نشان یک چوب گره‌دار در دست و یک یخه یا گردن بند فلزی بر گردن دارند.[۵] یکی از آنها سه پیشکار را رهبری میکند که برای نگهداشتن جلوی انبوه مردمان شلاق در دست راست دارند و پرده‌هایی می‌برند که زیر بازوی چپشان تا زده‌اند؛ چنین بود پرده‌های سفید، سبز، و آبی که با بندهایی از کتان نازك وارغوان به حلقه‌های سیمین و ستونهای مرمر بسته شده بود.[۶] چهارمین پیشخش زیر پائی زرین شاهانه را می‌برد[۷] که شاه چون بر تخت می‌نشست پایش را روی آن می‌نهاد یا در سفر وقتی گردونه‌را رها میکرد که در چهارچرخه آسایش کند پایش را روی آن میگذاشت.[۸] به این چهار پایه نیاز بود زیرا رسم براین بود که شاه بیرون از کاخ هرگز نباید با پای پیاده بگذرد.[۹]

راهنمای دیگر که دست راستش را روی مچ چپش گذاشته، فقط چوبی در دست دارد. او سه مهتر را رهبری میکند که بازوی خودرا به مهربانی روی پشت اسبهای کوچك نسایی انداخته‌اند،[۱۰] که تنها ستام آنها افساری از مهره‌های گرد و پهن و یك زنگ کوچك است. راهنمای سومی پیشاپیش دو گردونه‌ی خالی‌ست: یکی برای اهورمزد نادیدنی،[۱۱] دیگری برای شاه. ستام اسبهای مقدس سفید[۱۲] ساده است، یك افسار با هویزه‌ی زرین آذاررسان؛[۱۳] لگامها زرنشان است و گاهی با زین‌پوشهای قلاب دوزی پوشیده شده است.[۱۴] یك گردونه‌ی شاه‌مانند فلزی از درهم افتادن مهاریها جلوگیری میکند؛ بازماندنده‌ی ستام عبارت از تسمه‌ای دور سینه، و

۳ ـ هرودوت، دفتر ۳، ۸۴؛ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۸، ۲، ۱۴؛ نیز نگاه کنید به F. Justi, *ZDMG*, L (1896), 660 ff.

۴ ـ هرودوت، دفتر ۸، ۱۱۳.

۵ ـ کتاب استر ۱، ۶.

۶ ـ هرودوت، دفتر ۷، ۴۱.

۷ ـ همان کتاب، دفتر ۳، ۱۴۶.

۸ ـ آتنیوس، دفتر ۱۲، ۵۱۴ ج.

۹ ـ نیز نگاه کنید به صفحه‌های ۳۴ و ۴۱ این کتاب.

۱۰ ـ گردونه‌ی مقدس زئوس (هرودوت، دفتر ۸، ۱۱۵).

۱۱ ـ همان کتاب، دفتر ۱، ۱۸۹.

۱۲ ـ همان کتاب، دفتر ۹، ۲۰.

۱۳ ـ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۸، ۳، ۱۶.

تسمه‌ی دیگری پشت دستهای اسب است که با منگله زینت شده است . برای آرایش بیشتر ، موی بالای پیشانی به شکل غنچه‌ی نیلوفر بافته و دسته شده و بال آنها زده شده و به صورت یك خوچ درآمده است . تیرکردونه یکراست درمحور چرخ گذاشته شده ، ومحور با یك میخی که به شکل یك کوتوله‌ی لخت است به چرخ بسته شده‌است. شمار میله‌های چرخ که میان آنها کلفت‌تراست دوازده تا ست وبیش نمونه‌های آموری شمار آنها غیرمعمولی ست ، و از دورچرخ میخکهای بزرگی برآمده که به زمین فرو میرود وکردونه‌را استوارتر نگاه میدارد .گرداگرد کناره‌ی تنه‌ی کردونه شیرها نمایش میدهند ، و برآن ترکش شاهانه آویخته است . دربشت ، تسمه‌ای به بالارفتن شاه کمك میکند و یك دستگیره‌ی فلزی پاها را استوارتر نگاه میدارد ، زیرا چون تنه‌ی کردونه یکراست روی محور جای داده شده ، تکان آن بایستی بسیار سخت بوده باشد .

درباریان ، یکی درمیان مادی و پارسی ، دورچ زیرین نقشهارا تکمیل میکنند. چند تنی با بادوبروت گام پیش میگذارند ، و از پایگاه بلند خود ، وهمچنان از جامه‌های سرخ و قرمز و ارغوانی خود (که گاهی با یك خاکستری ملایم‌تری آمیخته شده) [۱۴] و با کوشوارهها و گردن‌بندهای زر به جلوه‌ی آنها افزوده شده ، [۱۵] خوب آگاه‌اند . گاهگاهی یکی از آنها نیم‌برگشته راه میرود تا دست دوست خودرا بگیرد. دیگری خود را عمداً گرفته و آماده کرده ، دست چپش با ناز بی‌اعتنا روی دسته‌ی یک شمشیر پهن که در کمربندش افتاده آرام گرفته است ؛ این سان به بهترین وجهی افتادن پرچین جامه‌اش را روی بازویش نمایش میدهد ، ودردست چپش چیز کمیابی‌را که میخواهد به پادشاهش پیشکش کند برای وارسی بلند کرده است . نفر پیشت‌سر او فقط گلی دردست دارد ، که پیشکش درخوری برای جشن بهاری ست ، ودستش‌را باخشنودی روی شانه‌ی آن مرد خوش پوش گذاشته است . یک درباری درجلو ناگهان به عقب برگشته که علت این همه شور وبرانگیختگی را دریابد ،

۱۴ ـ همان کتاب ، ۳ .

۱۵ ـ هرودوت ، دفتر ۹ ، ۸۰ ؛ گزنفون ، انابیس ، دفتر ۱ ، ۲ : ۲۷ .

درحالی که کمانداتش از کمربند او آویزان است و تاب میخورد .

درطرف روبروی پلکان مرکزی ، که هرجعبه با سروهای قلمکرد جدا شده است ، بیست و سه گروه از نمایندگان مردمان گوناگون زیردست هستند که برای فراز بردن « پیشکش سالیانه‌ی شاه » پیش میروند . هر گروهی را یک راهنما معرفی میکند ، که در دست راستش چوبگرده‌داری دارد و با دست چپش دست رهبر نمایندگان را چسبیده است . هر دسته‌ی نمایندگی لباس ملی خود را پوشیده ، که پیش‌از این از هرودوت وصف آنها داده شد ،[۱۶] و بناهترین فراورده‌های خود را ، بافته‌ها ، کارهای فلزی ، گلدانها ، و از همه بالاتر ، حیوانات‌شان را ، از بزرگترین و برداخته‌ترین آنها ، و هریک‌را در بهترین وضع ، پیش می‌آورند .

رسمهای هنری

در این نقشهای برجسته هنر پارسی به اوج خود میرسد . این نقشها هم نیرو و هم سستی آن هنر را نشان میدهند . بسیار بی‌انصافی خواهد بود که از کاستی و نپرداختگی آن عیب‌جویی کنیم ، چون باید بدانیم که مردانی که آنها را فراهم می‌کردند ، با آن که مزد اندك میگرفتند و با آنها فقط چون ساختگران رفتار میشد ، با این همه هنرمندان حقیقی با نابغگی هنری بودند . برای این که حق آنهارا با این همه تأخیر ادا کنیم ، باید کار آنها را به تفصیل بررسی نماییم .

اگر این نقشهارا با نقشهای برجسته‌ی پلکان داریوش در دروازه‌ی سه گانه همبر کنیم ، یک پیشرفت هنری روشنی دیده میشود ، حتی درجبهه‌ی شمالی ایدان که زودتر آغاز گشت و کار آن درشت‌تر و ناپرورده‌تر است . آن لودگی جان‌بخش و زنده تقریبا بکلی ناپدید شده ، و با آن ، آن یکی درمیان گذاشتن عجیب پیکرهای بلند ، میانه ، و کوتاه و کفت از میان رفته است . کوشش برای نمودن پیکرهای از پله بالارونده ترك شده ؛ راتها دیگر درازی‌های جوربجور ندارند ، پیکرها دیگر روی هم نمی‌افتند ، و دیگر دیده نمیشود که کسی روی پای دیگری را لگد کند .

۱۶ ـ نیز نگاه کنید به صفحه‌های ۳۲۳ ـ ۳۲۴ این کتاب .

گروه‌بندیها منظم‌تر و نازك‌کارتر است، جزئیات ساختمان کالبدها دقیق‌تر، پارچه‌های آویخته با چینهای آنها با کاردانی بیشتر درست‌شده، و تأثیر عمومی آنها دلچسب‌تر است.

طرفهای شمالی و شرقی بدست نقشه‌کشان استاد نقشه‌کشی شده، که گمان میرود پیش از آن که تراشیدن پیکرهای جداگانه را به پیکرتراشان گوناگون بسپارند طرح تمام صحنه را با خطهایی آماده میکردند؛ این که شاهی که همه‌ی افتخار را برای‌خود ادعا میکرده به‌بردن نام این پیکرتراشان توجهی نداشته، یک نمونه‌ی دیگری از دشواریهایی‌ست که هنرمندان باستانی هنگام انجام دادن این کارهای عالی و باشکوه با آن روبرو بودند. چون این هنرمندان نظرشان اساسا آرایش معماری بود، روشن بود که این آرایش باید کمربندمانند در قاب دور ساختمان تراشیده شود و درون این قابها با تناسب ریاضی آهنگ نگاه داشته شود، ولی نه آن اندازه مرتب و بیروح به کار بسته شود که نرمی پذیری از دست برود.

درجبهه‌ی شمالی که به‌آن خوبی حفظ نشده، پیکرها بیشتر تراشیده شده و بنابراین کمتر نازك‌کار است. دررج زیرین گروهها پنج پنج وشش شش، ودرمیان سه سه است مگر یک‌گروه پنج تائی. میان پیکرهایی که درنهاد همانند درقابهای گوناگون هستند هیچ رابطه‌ای نیست، وآنها که در یک قاب هستند چه بسا همبستگی‌ای به آنها، حتی با پیوستن دستها، داده نشده است. پیکرها لاغرند وبا فضای خالی از یکدیگر جدا شده‌اند. خطهای دستها همه در سطحهای افقی‌ست، حتی اگر در آرنج خم شده یا روی شانه‌ی دوستی گذاشته شده باشد. پوشش سر چهارگوش بریده شده، گاهی بدون مارپیچ؛ آویختگی لباس بیشتر به‌حالت طبیعی با چین در دوطرف دست افتاده، گرچه کار پرورش‌یافته‌تری ـ آستین‌صاف روی دست، چهار چین آویزان از آرنج، و یك آستر که زیر دیده میشود و با یك خط کنده نشان داده شده ـ در این نقشها پیدا شده است. مو و ریش نامرتب کار شده، و دیدار معمولی نیمرخ و خط دست تقریباً تا گردن‌بند کشیده شده است. بازوبندها بزرگ و بی‌زیور است؛ دستها وقتی مشت کرده باشد ریزه و چون باز باشد گنده است.

طرح همانندی از فرازشدن آزادگان و بزرگان در پلکان شرقی بسیار ریزکارتر

و بدست استاد دیگری دیرتر آماده شده‌است. درقاب نخست، اسبها و گردونه‌های بغ و شاه از روی رسم معمول بیش‌از تناسب بزرگ‌اند وفضایی‌را که درقابهای‌زیرین به پنج نفر داده شده پرمیکنند. با گردونه‌ی کوچکتر به‌اسب پهنای چهار نفر داده شده، ولی طرح پنج پنجی با یك پیشکار در جلو پرشده است. در قاب میانین، پیکر ششم از راست، به عقب رو نموده و به این ترتیب شکاف میان دو گردونه‌ی بزرگتر بالا را می‌بندد، ولی در قاب زیرین پیکر هفتم است که این کار را میکند. نخستین وآخرین پیکر از چهار پیکر کوچك درمیان قاب اول نهاد نخستین وششمین پیکر قاب بعدی را معین میکنند، و پیکری که زیرپائی را همراه میبرد میان پیکرها در قاب بعدی ایستاده است. دردو رج زیرین هردو نمونه‌ی نژادی وملی مرتب تکرار شده است، دستها با فاصله های همانند به یکدیگر پیوسته، ترکش‌دانها با پیکرهای همانند، و شانه‌ی پهن همبستگی‌های همانند را نشان میدهد. خطهای راست دربرابر خطهای مایل نموده شده: آزاده‌ای درحالی که گلی را بو میکشد یا به شانه‌ی رفیقی دست میزند.

پنج پیکرتراش مختلف نشان شیوه‌های گوناگون خود را روی این‌یك صحنه باز گذاشته اند. هنرمند استادکار خطهای خمیده را دوست میداشته. پیکرهای کار او انگشتان زیبای بلند دارند، که بسیار قشنگ ونازك کارخم شده اند. یك خط خمیده کف دست را از مچ جدا میکند ویك خمیدگی دیگر افتادن آستین را نشان میدهد. آویختگی‌های لباس گرد وصاف شده، وبه درفشك کلاه ژرفا داده شده‌است. میان نیمرخ سرو شانه‌ها که تماماً از روبرو نشان داده شده، بند گردن تنگ کشیده شده است. سینه از پشت آویختگی لباس قالب شده است. درحالی که نوك باریك و دراز ریش درشت و نتراشیده رها شده، نوك سبیل موم زده و تابیده است؛ شکنهای کوچك بسیار دور گوشها را فرا گرفته است.

هنرمند دیگر ما تماماً طرفدار رویه‌های صاف وهموار وخطهای راست است. گوشه‌های او تیز، دراز، و ژرف است، دستهای انگشت‌درازی که تراشیده بی‌اندام، و ریشهای کوتاهش سنگین و شاخه شاخه شده هم افقی وهم عمودی ست. برخورد

ریش با مو نامرتب است ؛ درفشك بیجان است . هنرمند سوهی پیکرها را لاغر ، و شانه ، سر ، ودامن آنها را افزون از اندازه باریك نشان داده ؛ دور تمام کار اوشکنهای کوچك بیشمار دارد . کلاها و چینهای دامنهایش دراز و باریك است ؛ انگشتها کوتاه و کفت و پاها کوچك است ؛ خطهای عمودی ریش برجسته شده است. هنرمند چهارمی درفشکهای سنگین کوتاه ، بازوبندهای ساده ، بازوهای نیرومند ، و پاهای کوچك تراشیده ؛ درحالی که آویختگی لباسها دراز و باریك است ، سینه‌ها برآمده قالب شده ، و انگشتانش خمیدگی برازنده دارد . آخرین هنرمند یك تقلید گر ناتوانی ست که در سرهای کنده ، پیکر های کوتاه و پهن ، کلاهای کفت ، و بازوبندهای دو گانه‌اش کوچکترین اثر نوآوری دیده نمیشود .

از نظر هنر آرایشگری ، گروههای باج آور در جبهه‌ی شرقی از جبهه‌ی شمالی خیلی کمتر پسندیده است . در جبهه‌ی شمالی در جزئیات کار خیلی بیشتر آزمایش شده ، ولی پیکرها باریك تراست و کمتر با واقع وفق میدهد . ولی تمایل استاد هنرمند به‌این که به هر گروهی یك پیکر بیفزاید نعمتی برای پژوهنده‌ی لباسهای باستانی ست. این نگارگر در بکار بردن اثر بخش رویه‌های هموار پهن و همساز کار کردن دقیق خطهای عمودی برای این که تمام صحنه را به صورت یکپارچه‌ی یکدست و روان در بیاورد استاد است . نقشه وطرح او بکار بردن فضاهای ده پیکری را برای هر گروه ، که با درختان سرو رسمی شده از یکدیگر جدا میشود ، ایجاب می‌نمود .

طرح کننده‌ی گروههای همانند در جبهه‌ی شرقی فضای نه پیکری را به کار می‌برد که در آنها سه یا چهار فضا به هر حیوانی داده شده است . برای جا دادن دقیق که هر پیکری درست زیر پیکر بالایی گذاشته شود هیچ کوششی نشده است . درنتیجه ، با انبوه شدن نامرتب و سهمگین با رویه‌های لخت ، حس آهنگ از دست رفته است . چون ترتیب فراز شدن گروهها برگردان ترتیب جبهه‌ی شمالی ست ، پیکرها از یمین راست دیده میشوند ؛ اینها چو بدستیهای خود را عمودی ودر جبهه‌ی دیگر اریب نگاه داشته اند . در شمال ، جامه‌ها کوتاه‌تر اند . گردن‌بندها پایین نیفتاده بلکه از روی شانه‌ها آویزان اند . رهبر هر دسته ، درجبهه‌ی شرقی ، اغلب با شانه‌ی چپ در

دیدار روبرو وثانیه‌ی راست در نیمرخ بازنموده شده که فشار وکشش دست را به‌شانه نشان دهد؛ در شمال، فقط باجامه‌ها این سان رفتار شده، ولی شانه‌هایی که جامه‌ها از آنها آویزان است راست هستند.

در کاری که روی حیوانات شده، دو دبستان عمده را میتوان باز شناخت. یکی فرادرندی اسبان شاهانه‌ی قاب روبرو، اسبهای ارمنستان و پونت، شتر عربی، زرافه، گورزن، و گاوهای شاخدار است؛ نماینده‌ی کار دبستان دیگر اسبهای سکائی و کاپادوکی و بوزینه‌ی هندی ست، ولی بسیاری از حیوانات نماینده‌ی ترکیبی از هر دو دبستان است. از ویژگیهای خاص خود، دبستان نخست دسته‌های بافته‌ی موی بالای پیشانی را راه راه نشان میدهد باخطهایی که از زیر بسوی بالا بخش شده و با بندهای درازی که درست آن زیر پیشانی روی هم افتاده است. چشم‌ها گود شده به طوری که یک تخم چشم گرد کوچک درست شده، پلک بالا روی پلک پایین کشیده شده، بالای حجرای اشک بزرگتر از ته آن است، و یک گودی ژرفی دور چشم است؛ از حجرای اشک یک خطی بسوی بینی پایین کشیده شده است. گوشها یکراست به سر چسبانده شده، خطهای خمیده زیر چانه کشیده شده، وخطهای ژرفی گردن را از سر جدا میکند. لبها سخت و استوار قالب شده، دهان اندکی باز است، و خیشومها نوک تیز دارد.

خطهای دوگان ماهیچه‌بندی درون لنگ و یک تک خط کوچک بیرون آن را باز شناخته میکند. تنه‌ها دراز و باریک‌اند، ورباهایشان به‌نظر می‌آید که میخواهند جست‌وخیز کنند. یالها بادقت زده شده و پیراسته است. باهای پیشکاران روشن و مشخص دیده میشوند.

پیکرتراشی حیواناتی که پیرو دبستان دیگر است تقریباً یکی با اینها فرق دارد. در اسبهای سکائی، خطهای موهای بالای پیشانی از یک مرکز شانه شانه میشود، بندها تقسیم میشود ــ به جلو و به روی پیشانی. تخم چشمها درشت و چشمها فقط فرو کشیده شده‌اند. روبروی حجرای اشک یک نقطه‌ی ساده است، سپس یک خط کلفت کوتاه به‌هم‌نایوسته جای خط گود شده را از حجرای اشک به بینی گرفته است. گوشها کمتر یکراست به سر چسبانیده شده، یک خط راست چانه را از گردن

جدا میکند و تا آن‌در پوزه کشیده میشود . لبها قالب وتراش ندارند ، دهان یا بزور باز شده یا تنگش بسته است ، وخیشوم فقط یك خط خمیده است . ماهیچه‌بندی لنگ بدون خط تراش شده ؛ تنه‌ها بزرگ ، وپاها سنگین است . اینها اسبهای کار هستند ، چنان که از یالهای نایبرابستهٔ آنها نیز پیداست . یکی دیگر از ویژگیهای کار این دبستان این است که پاشنه‌های پیشکاران پشت سم چارپایان پنهان شده . بسته به تغییراتی که به علت فرقهای جسمی دیده میشود ، کار روی حیوانات دیگر از نوع کار یکی از این دو دبستان است .

ازهم گشودن دقیق این بزرگترین یادگار هنر هخامنشی نشان داده است که نمایش یکنواختی یك خطای چشم است که عمداً پرورانده شده است . با این ازهم گشودن ، فردفرد کارگران را پیدا کرده ایم ، ویژگیهای فردی او را دریافته ایم ، و روشهای گوناگونی را که برای حل کردن مشکلات هنری به کار بسته دیده ایم . زمانی که همهٔ هنرهای ایرانی با این گونه ازهم گشودن بازشکیبایی بررسی شود ، برای نخستین بار آماده خواهیم بود که حق کیفیت عالی پیکرتراشی درجهٔ اول هخامنشی را ادا کنیم و آنرا در پایگاه شایسته‌اش درتاریخ هنر باستانی جای‌دهیم.[۱۷]

بارگاه ایران

با برداشتن چشمان از روی بی‌میلی از این زیباترین نمونهٔ هنر هخامنشی که بهتر از آن هرگز نخواهیم دید ، به دنبال نگهبانان کماندار از پلکان شمالی بالا میرویم که به بیستم پشت جان‌پناه بلند کنگره‌دار چه هست . در جلوی ما چشمان به ایوانی میخورد که در گوشه‌های آن برجهای خشتی برپاست ؛ کل آن با کاشیهای لعابدار رنگین که روی آنها صحنه‌ها یا نوشته‌هایی ست پوشیده شده.[۱۸] دورج ستون با فاصله‌ی سی پا که هر یك شش ستون دارد برپا شده ؛ گرچه قطر آنها هفت پا ست ، به بلندی شصت و پنج پا سر کشیده‌اند ، که خیره کننده‌ترین

۱۷ ـ همچنان که در جاهای دیگر که هنر پیکرتراشی هخامنشی از هم گشوده شد ، این قسمت نیز برپایه‌ی کار کلیتا مارگرت اوستد در Studies in the Stylistic Development of Persian Achaemenid Art» (1936), pp. 20 ff. گذاشته شده است .

18 - Herzfeld, *op. cit.*, No. 16.

و دلگشین‌ترین و در عین حال بلند و باریکترین ستونهایی‌ست که تا کنون به دست بشر برپا شده است. ایوانهای همانند نیز در شرق و غرب آنجاست. همه‌ی این ستونها دارای پایه‌ی جرس‌مانند پرزیور با قالب گرد برآمده‌ی ساده‌اند، با دیرک خیارمدار که هرچه بالا میرود باریک‌تر میشود، و یک سرستون با دو حیوان که پشت به پشت زانو زده‌اند. در ایوانهای دوگانه، این ترتیب با تمام سادگی‌اش دیده میشود، با سرستونهای گاو در غرب و سرستونهای یونگ مانند شاخدار در شرق؛ در ایوان جلو نیمه‌ی بالایی دیرک ستون با برآمدگیهای زیر سرستون و مارپیچ‌های عمودی دوگان که دلچسبی آنها مشکوک است زیور یافته است. حیوانات سرستونها که زانو زده‌اند شاخهای پرنگی و ورق زر روی تخم چشمشان دارند؛ میان آنها، دو تیر دراز پیش‌آمدگی روی ستونها را نگاه میدارد، که بلندی آن دو سه تیر است. درست بالای آن سرهای خمیده‌ی تیرهای شیب‌دار سقف را میتوان باز شناخت؛ و بالای آن، قرنیزی به بلندی سه‌چهار تیر است برای نگاهداشتن گل لگدمال‌شده‌ی سقف که اطاقهای زیر را خنک نگاه میدارد. کنگره‌ها کاشیهای زر و سیم را که آسمانه را میپوشانند پنهان کرده‌اند.

از ایوان شمالی از دو درگاه میتوان به درون ایوان راه یافت، و از هریک از ایوانهای شرقی و غربی از یک درگاه به درون راه هست. شش رج هریک از شش ستون، که روی یک پایه ستون چهارگوش و زیرستونی چهارگوش که از همان سنگ تراشیده شده ولی از جنسهای دیگر مانند پایه ستونهای ایوان جلوئی نهاده شده، آسمانه‌ی قایدار را نگاه میدارد، که از چوب کنار خوشبوی لبنان است و به این بارگاه که یکصد و چهل و پنج پای مربع است یک نمای بیشه‌مانند میدهد.

این اندازه میتوانیم از آن‌چه باز مانده است با اطمینان بازسازی نماییم. ولی امروزه ایوان یک ویرانه‌ای ست. از بیشه‌ی ستونها فقط چندتا باز مانده که سر-ستونهای شکفت‌آورشان سر به آسمان کشیده است. رونق زر که روزگاری دیوارهای گلی لخت را میپوشانید[19] دیرزمانی‌ست که به تاراج رفته، و فقط چند تکه‌ی

19 - Aeschyl. *Pers.* 159; Philostrat. *Imag.* ii. 32.

کوچک از ورقهای زر مانده که از ثروتی که در آنجا خرج شده سخن میگوید. از چوب‌تراشی‌ای[۲۰] که این همه کارگر روی آن رنج برده بودند (چنان که از لوحهای دیوانسرای که در آنها مزدانداکی که به آنها خورد داده شده ثبت شده است درمی‌یابیم) در نتیجه‌ی ویرانگری و آتش‌سوزی‌ای که کشور گشای مقدونی برپا ساخت چیزی جز چوب سوخته و خاکستر بجای نماند. پرده‌ها و آویخته‌های رنگارنگ با شکوه پوسیده وگرد شده و فقط از وصفی که عیریها و یونانیها از آنها کرده‌اند میتوان آنها را باز ساخت. به جای انبوه مردمانی که روزگاری آنجا را پر کرده بودند اکنون موقتاً چند صد کارگر که برای کاوشهای امروزین به آنها نیاز است کار میکنند؛ بزودی تخت جمشید خاموشی صدهاساله‌ی خود را از سر خواهد گرفت. ولی ما منابع باستانی را از نو میخوانیم، نقشها را بررسی میکنیم، و سپس از ایوان بالا میرویم؛ همین‌سان که به ستونهای تنها در برابر فرو نشستن خورشید مینگریم و روی دشت نگاه می کنیم، انگارش بسیاری نمیخواهد که در خواب به بینیم که دیدار کنندگان باستانی هستیم که این فرصت به ما داده شده که چشم براه درآمدن خشایارشا با آذین به بارگاه بزرگ باشیم.

تاتیاکی و شکوه شاهانه

از کاخ جنوبی، که در آنجا بیشتر در یک جدا افتادگی بغ مانندی بسر می برد،[۲۱] از یک گذرگاه خلوت شاه به ایوان می آمد. بر سرش افسر بلند شاهانه بود،[۲۲] که به لبه‌ی آن موی فرزده بسوی بالا روی پیشانی شانه زده شده و روی گردن انداخته شده و بیف کرده؛ گاهی تارک[۲۳] افراشته را سر میگذاشت که گرد آن دیهیم، نوار آبی با خالهای سفید، پیچیده بود.[۲۴] گوشوارههایش از زر گوهرنشان بود.[۲۵]

20 - Aelian. *Var. hist.* xiv. 12. 21 - Just. i. 1. 9.

۲۲ - فارسی «خشترم»؛ عیری «کتر»، استر ۶: ۸؛ نیز ۱: ۱۱؛ ۲: ۱۷؛ درمورد شهربانو: یونانی *kitaris* (Arr. *Anab.* iv. 7. 4.; Curt. iii. 3. 19) *kidaris*؛ *Artox.* 2 هر دو صورت در Pollux vii. 58 دیده میشود.

۲۳ - اسخیلوس، پارسیان، ۶۶۸: معمولا محدود به کلاه کمی کوتاهتر آزادگان است. نگاه کنید به Xen. *Cyrop.* viii. 3. 13; *Anab.* ii. 5. 23; Aristophan. *Aves* 461 - 62.

24 - Xen. *Cyrop.* viii. 3. 13; Curt. iii. 3; Dio xxxvi, 35.

25 - Arr. *Anab.* vi. 29.

اگر نزدیك در پیشگاه شاه بایستیم، می‌بینیم که چشمش برآمده و ابروانش مشخص، بینی‌اش اندکی خمیده، و دهانش استوار است؛ سبیل‌ها افتاده ولی نه کلفت تابیده است. ریشش در کمر چهار گوش بریده شده و با رجهای افقی شکنهایش تقلیدی از رسم آسوری هست. جامه‌ی سنندس‌اش[۳۶] با ارغوانی گرانبهای فتیقی رنگ شده،[۳۷] و با قلابدوزی زر که بازها یا غولهای جنگی را نشان میدهد سنگین شده است؛[۳۸] سرزانوها افتاده بود که بهای آن دوازده هزار قنطار بود.[۳۹] این سنندس روی کتان ارغوانی یا خالهای سفید که ویژه‌ی شخص شاه بود پوشیده میشد.[۴۰] کناره‌ی شلوار سفید یا قرمزش[۴۱] که کمی از زیر جامه نمایان است ارغوانی‌ست. کفشهای نوك تیز پاشنه‌دار ساده‌اش آبی[۴۲] یا زعفرانی[۴۳] ست. بازوبندهای زر و یك یخه‌ی زر به جلوه‌ی او می‌افزاید.[۴۴] و کمربند زرینی شمشیر کوتاه پارسی را، که غلافش گفته شده است از یك سنگ گرانبهای یك‌پارچه بوده، نگاه میدارد.[۴۵] در دست راستش چوبدستی‌ای از زر،[۴۶] باریك و گره‌دار، دارد؛ در دست چپش نیلوفری با دو غنچه نگاه داشته است.

هنگامی که سرانجام چشم خود را از این دیدار تابناك، که ما را وامیدارد که بپذیریم که براستی داریم به خداوند گار روی زمین نگاه میکنیم، برمیگردانیم، چشم ما به دو پیشکار می‌افتد. آنها جامه پرتن و کفشهای ارغوانی به پا دارند، ولی

۲۶ ـ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۱، ۳، ۲؛ دفتر ۸، ۳، ۱۳؛ انابسیس، دفتر ۱، ۵، ۸؛ دیودوروس، دفتر ۱۷، ۷۲، ۵؛ سترابو، دفتر ۱۵، ۳، ۱۹؛ پلوتارخ، الکساندر، ۵۱.

27 – Xen. *Cyrop*. viii. 3. 13; Just. xii. 3. 9.

28 – Curt. iii. 3. 8 ff.; Philostrat. *Imag*. ii. 32.

29 – Plut. *Artax*. 24. 6.

۳۰ ـ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۱، ۳، ۲؛ لیاس آبی وسفید شاهانه، استر ۸: ۱۵.

۳۱ ـ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۱، ۳، ۲.

۳۲ ـ همان کتاب، دفتر ۸، ۳، ۱۱.

۳۳ ـ اسخیلوس، پارسیان، ۶۶۱.

۳۴ ـ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۱، ۳، ۲؛ اریان، انابسیس، دفتر ۶، ۲۹.

۳۵ ـ کورتیوس، دفتر ۳، ۳.

۳۶ ـ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۸، ۷، ۱۳؛ استر ۴: ۱۹، ۵، ۲، ۸: ۴.

کلاه آنها کوتاه‌تر، و ریششان کرد است نه چهار گوش. یکی از آنها روی سر سرورخود آفتابگیر شاهانه را با میله‌های خمیده و سر انارمانند، که عاریه از آسوریان است و بایستی همراه شاه حتی در لشکرکشی برده شود،[۳۷] نگاه داشته‌است؛ دیگری که سرایید شاه است،[۳۸] دستمال و عکس یزان را در دست دارد.

شاه زیر شادروان، که گوهرنشان و زیرش ستونهای زرین است، نشسته؛ گاه کنار دو قاب دیده میشود که در آن شیرهای غرنده به نمادیزدانی سلام میکنند، که لبه‌ی سراسر آن از تور است و با منگله‌های سنگین پایین کشیده شده است.[۳۹] میله‌های برگردانده روی تخت نشان میدهدکه تخت چوبی با ورقهای زر پوشیده‌شده، هرچند پونانیها یافشاری میکنندکه تمام تخت ازاین‌فلزگرانبها ساخته شده؛ پایه‌های آن پنجه‌ی شیراست که روی گلوله‌های برگردانده‌ی سیمین نهاده شده.[۴۰] پشت‌تخت راست است و دسته ندارد، گرچه بالشی برای آسایش شاه روی آن دیده میشود. پای شاه روی یک زیرپائی آرام می‌گیرد که پایه‌های آن سم گاو است. هنگامی که شاه دست راست خودرا بلند میکند که چوبدستی را به نشان یک پذیرائی لطف‌آمیز جلو بیاورد، زیر تنزیبش در سمت راست کمرش نمایان میشود؛ آستینهای درازش پایین می‌افتد، و سندس تنش با چینهای پرناز و زیبا تا قوزک پا آویزان می‌افتد.

هنگام درآمدن شاه همه باید به نیایش به خاک افتند،[۴۱] چون به رسم باستانی شرق شاه به معنای حقیقی یزدانی‌ست.[۴۲] در تمام مدتی که بار داده شده، دستها باید در آستین باشد که از تهدید کشتن شاه جلوگیری شود.[۴۳] پس از آن که شاه بیرون میرود، میتوان تخت را بازرسی کرد، ولی آگاهی داده‌اند که نشستن روی آن سزایش مرگ است،[۴۴] و حتی گام گذاشتن روی فرش ساردیس که شاه روی آن

۳۷ - پلوتارخ، آرتوکسی، ۱۶ : ۲.

38 - Diod. xi. 69. 1; Plut. *Reg. imp. apophtheg.* 173 E.

39 - Chares of Mitylene, in Athen. xii. 514 C; Plut. *Alex.* 37.

40 - Xen. *Hell.* i. 5. 3; Demosthen. *Adv. Timocr.* 741; Chares of Mitylene, *loc. cit.*; Philostrat. *Imag.* ii. 32.

41 - Herod. vii. 136; Just. vi. 2; Plut. *Artox.* 22; Aelian. *Var. hist.* i. 21.

42 - Calvin W. Mc Ewan, *The Oriental Origin of Hellenistic Kingship* (1934), pp. 17ff.

43 - Xen. *Cyrop.* viii. 3. 10.

44 - Herod. vii. 16; Curt. viii. 4. 17; Valer. Max. v. 1; Front. *Strat.* iv. 6. 3.

راه میبرد هتخ شده است.[۴۵]

نشیمن شاه بزرگ

در نخستین سالهای پادشاهی‌اش، زمانی که همه‌ی نیروی خودرا صرف به‌پایان رسانیدن ایوان بزرگ پدرش مینمود، خشایارشا نزدیک آن در کاخ داریوش در جنوب غربی زندگی میکرد. چون این کاخ تمام نشده بود، پسر بایستی در نمای جنوبی آن پلکانهایی بیفزاید، و هنرمندان او آنها را با نقشهای ویژه‌ای که با آنها آشنا خدمایم آرایش دادند. روی جرزهای پیش‌آمدگی بزرگی که نوشته دارد و دو انتهای ایوان را می‌بندد، خشایارشا حتی به یاد آورد که این کاخ را پدرش داریوش آغاز کرده بود.[۴۶]

پس از به انجام رسانیدن ایوان، خشایارشا مرکز عملیات خود را تغییر داد. یک کاخ نویتی شرقی‌تر میان دروازه‌ی سه گانه‌ی پدرش و تالار مهمانی وخزانه‌ی او برپا شد؛ جبهه‌ی شمالی آنها طوری ترتیب داده شده بود که به نظر می آمد ساختمان را عمداً از غرب به شرق پله پله پس نشسته‌اند. از دروازه‌ی سه گانه‌ی بزرگ داریوش، یک دراپگاه کناری به پله‌هایی میرفت که به تالار بزرگ ساختمان نو دسترس میداد. در پهلوهای شرقی وغربی، اطاقهای باریک درازی بود. درشمال، یک ایوان باز با یک رج از چهار ستون به نظر می آمد که راهی به قسمتهای خدمتگزاری بود ولی در واقع فقط به یک اطاق تک راهرومانند میرفت. پله‌های ناهمرده در بالا که دروازه‌ی سه گانه را به این فضا می پیوست به یک راهرو باریک دراز میرفت، که از آنجا دیدار کننده به یک حیاط کوچکی درشرق راهرو بر می گشت، و آنگاه به اطاق بزرگ درمی آمد که باز هم شرقی‌تر بود، که آسمانه‌ی آن روی دو ستون بود و با طاقچه‌های توی دیواری همانند طاقچه‌های دیوار بیرونی ساختمان خزانه آرایش شده بود.[۴۷]

درجنوب حیاط، دراپگاه به خود کاخ بود، دورج هریك ازچهارستون جنوبی،

45 - Chares of Mitylene, *loc. cit.*

46 - Xerxes, *Persepolis* c, Weissbach, *op. cit.*, pp. 110 ff.; Unvala, *op. cit.*, I, 342.

47 - Erich F. Schmidt, *The Treasury of Persepolis and Other Discoveries in the Homeland of the Achaemenians* (1939), pp. 89 ff.

میان دو جرز ؛ آن درش اطاقهای نگهبانی بود ، که پهلوی درگاههایش ، چنان که درخور آن بود ، دو سرباز بیرگ دیده میشد . پس از گذشتن از صحنه‌ی شاه زیر آفتابگیر که با آن آشنا هستیم ، دیدار کننده به تالار بزرگ درمی‌آمد ، که با سه رج ستون که هر رج چهار ستون داشت به بیننده‌ای می‌نمود . ده طاقچه‌ی سنگی این تالار را فرا گرفته بود ، و به‌راست و به‌چپ اطاقهای باریك دراز بود که از درگاه‌هایی که روی آنها جنگ شاه با شیر یا غول اهرمنی با دم گشیده شده بود به آنها راه بود . یك تك‌در ، که تا مرتب سمت راست کار گذاشته شده بود ، که روی آن شاه و پیشکارش با مگس پران و دستمال دیده میشد ، به یك اطاق باریکی باز میشد که قسمت بیم‌مکانی کاخ را تکمیل میکرد . هیچ یك از این نقشها نوشته ندارد ، گرچه از حیث شیوه و آن چه در بر دارند شباهت نزدیك به نقشهای همانند در کاخ داریوش دارند ، و نقشه‌ی ساختمان آن نیز به‌آن کاخ شباهت دارد . از آنجا خشایارشا سنگفرش دری از لاجورد بدل آورده بود که نوشته‌ی روی آن بیان میکرد که برای « سرای داریوش » ساخته شده ، و پسرش یك نسخه‌ی دومی از آن فراهم کرد که نام خودرا بر آن نویسانند . [48]

در سمت غرب آخرین ساختمان خزانه ، که با کوچه‌ای از آن جدا میشود ، اندرون خشایارشا بود که برای شهریانوی فرمانروایش اهستربس ، ساخته شده بود . این ساختمان یك ردیفی از شش دستگاه خانه برای بانوان شاهانه بود که گرد آنرا اطاقهای نگهبانی خواجه‌سرایان مراقب فرا گرفته بود . در هر دستگاهی یك تالار کوچك بود که با فقط چهار ستون نگاهداشته میشد ، و یك خوابگاه به‌اندازه‌ای کوچك که حتی با یك سرشین هوای آن با بیشی نفس گیر میشده . دستگاههای دیگری با گنجایش و وضع همانند ، ساختمان اندرون را بسوی غرب ادامه میداد ، و در یك نقطه بلندی ساختمان از برجهایی که در دیوار سنگ صخره است پیداست .

دروازه‌ی «همه ذهیو»

چون نقشه‌ی عمومی ساختمانهای تخت جمشید را بررسی میکنیم ، دلیل تغییر مرکز نقشه آشکار میشود : خشایارشا یك طرح ساختمانی حتی جامطلبانه‌تر از پیدان

48 - Herzfeld, *op. cit.*, Nos. 10-11.

پدرش را می‌پروراند. در نقشه‌ی اصلی داریوش، دیدار کننده‌ای که از پلکان سکو بالا رفته بود یکباره به سمت راست برمیگشت و سپس از پلکان شمالی بسوی ایوان بالا میرفت. خشایارشا این نقشها را به انجام رسانیده بود، ولی کار هنرمندان او با اندازه‌ای برتر بود که فقط نقشهای برجسته‌ی روی پلکان شرقی شایسته‌ی توجه شده بود.

تا اینجا، قسمتهای شمالی و شمال غربی سکو یکباره افتاده بود؛ خشایارشا بیشتر این شکاف را پر کرد. یکراست در محور پلکان سکو یک دروازه‌ی بزرگ یادمانی، که کنارش هشتاد و دو پا و بلندی اش چهل پا بود، برپا ساخت، که یک در کناری بسوی ایوان داشت. در هر طرف این درایگاه، دیدار کننده از میانه گاوهای بسیار بزرگ، به بلندی بیست پا و نیم، جدا از سنگ، میگذشت. بالای تنه‌ی آنها خوانده میشد: «من رام خشایارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه دهیوهای پرنژاد، شاه در این بوم بزرگ پهناور، به خواست اهورمزد این دهلیز همه دهیو را من کردم. بسی دیگر چیز نیو کرده شد در این پارس که من کردم و که پدرم کرد. آن چه کرده که نیو دیده شود همه را به خواست اهورمزد کردیم.»[۴۸]

زیر چهار ستون بلند با مارپیچهای عمودی و سرستونهای گاو، دیدار کننده‌ی بلند پایه میتوانست روی نیمکتی کنار دیوار به انتظار فراخوانده‌شدن بنشیند؛ در میان طرف شمالی شاید یک پله و یک پایه نماد شاهانه را برای تیاپش او در برداشت. سپس او را از میان دو گاو یا سر انسان بسوی شرق راهنمائی میکردند. مانند پیشینیان کمی کوچکتر آسوریشان، این گاوها سه شاخ بزدان از همه برتر، تاجهای بلندپر که با گلکهای ستاره نشان شده بود، و ریشهای چهار گوش بریده‌ی چین‌وشکن‌دار دراز داشتند؛ تنه‌هایشان نیز پردار بود، و بالهایشان بلند بسوی بالا خمیده بود. باز هم دیدار کننده تقریباً بسوی شرق به یک دروازه‌ی کوچکتری، که اکنون به صورت غم‌انگیزی ویران است، پیش میرفت.

۴۸ ـ خشایارشا، تخت جمشید الف، در Weissbach, *op. cit.*, pp. 106 ff.; Unvala, *op. cit.*, I, 342-43.

« تالار صد ستون »

از اینجا، دیدار کننده با یك پیچ تند بسوی جنوب برمیگشت و به یك ساختمان بزرگ نوینی که خشایارشا در سالهای آخر شاهنشاهی آنرا بخست آغاز کرده بود و در زمان ما به نام « تالار صدستون » خوانده میشود در می‌آمد . جلوی بارگاه در شمال ایوانی با دو ردیف هریك هشت ستون با سرستونهای دوگانه ی گاو با سر انسان بود . جرزهای پیش آمده‌ی دو سر ایوان از پیش‌اندامهای یك گاو بسیار بزرگ درست شده بود ؛ تنه‌ی گاو فقط به طرز معماری کار شده ، ولی سر گاو نشان میدهد و ما را به شگفت می‌اندازد که هنرمند پارسی از یك نازك کاری در آرایش پیکرتراشی سر درآورده بود که تا کنون فرض میکردیم که اختراع یونانیان است . در نتیجه‌ی بکار بستن این نازك کاری ، هر سری اندکی بسوی نگرنده برگشته ، و همین طور که او از میان آنها میگذرد در هرگامی خطهای اندامها را متفاوت ولی بازهم با آهنگ می‌بیند . بررسی نزدیکتر نشان میدهد که این نازك کاری عمدی ست : اگر از بالای سر شاقولی بیندازیم می‌بینیم که طرف راست درست همانند طرف چپ نیست ، برای این که سر اندکی به یك سمت کج شده و روی جزئیات طرف بیرون به اندازه‌ی طرف درون با دقت کار نشده ، چون طرف درون را بیشتر احتمال میرفت که رهگذر نگاه کند . [۵۰]

درگاههای اطاقهای نگهبانی در هر دو گوشه آن دو جرزها با دو پیکر بسیار بزرگ سربازان بسبك نگهبانی میشد ، که بهرحال به طرز فکر امروزین مناسبتر از گاوهای نگهبان بود . از هریك از دو درگاه میتوان به تالار بزرگ درآمد ، چون در هریك از چهار طرف دو درگاه هست . میان چهل و چهار در ، پنجره ، و طاقچه که نزدیك هم کار گذاشته شده فقط تکه‌های کوتاهی از دیوار خشتی توی لبه‌های کود شده‌ی آنها فشرده شده است . ستونهایی که این ساختمان نام کنونی‌اش را از آنها میگیرد ده رج هر یك از ده ستون بوده ؛ آنها همانند ستونهای ایدان بوده ، ولی بسیار کوچکتر و نزدیکتر به یکدیگر کار گذاشته شده بود . درگاههای شمال و

۵۰ - این نازك کاری را کلیتا مارگرت اومستد پس از آن که سردر سرسرای ایرانی بغداد شرقی کار گذاشته شد دریافت .

جنوب صحنه‌ی بارعام را می‌نمایند که شاه زیر شادروان و گردوی بالدار بر تخت نشسته، در پیشگاهش در پشت سر، و آزادگان در پیش او ایستاده؛ در شمال پنج ردیف نگهبانان، یکی درمیان پارسی و مادی، رویشان به راه باریکی‌ست که بالا بسوی سردرشان میرود، ولی در جنوب به جای آنها بیست و هشت پیکر مردمان زیردست دیده میشود. در پهلوهای درهای کناری، شاه، که دامنش بالا در کمر بسته شده، با خنجر زر[۵۱] نموده شده که دارد به جانوران اهرمنی ـ گاو، شیر، شیر بالدار با چنگال شاهین، و غول با سر شیر و دم کژدم ـ که روی پا بلند شده‌اند کارد میزند. همه‌ی این پیکرهای تراشیده کار هنرمندانی ست که در دبستان خشایارشا پرورده شده‌اند و نماینده‌ی بهترین و عالیترین هنر هخامنشی هستند. توجه دقیقشان به ریز ریز جزئیات و پرداز صافی که به کار خود داده‌اند بسیار دلچسب است. شاید کمی افزون از اندازه صاف است، چون نیرو از دست داده و میتوان بوسیلهٔ سریع آن را بیش بینی کرد.

در پرورش هنر پارسی، پیکرهای تراشیده‌ی کاخ اندرون خشایارشا مرحله‌ی گذشتن از ایدان داریوش و روزگار جوانی خشایارشا را به «تالار صد ستون» تشکیل میدهد. به نوبه‌ی خود آنها روشن میکنند که چرا گوشه‌ی جنوب غربی بارگاه نوین به‌گوشه‌ی شمال غربی کاخ اندرون پایه به هم پیوسته شده است: برای آن که شاه به آسانی به آن دسترس داشته باشد. وقتی از نظر نقشه‌ی ساختمان، بارگاه و ایدان را در برابر هم بگذاریم یک حقیقت مهم دیگری آشکار میشود. اگرچه نقشه‌ی کلی آنها بسیار همانند است، فرقهای اساسی نیز دیده میشود. بهبارگاه فقط یک راه هست، و آن هم از شمال، و کار روی جزءهای پیش آمده، سر ستونها، و ستونها یکسان نیست. به جای ایوانهای دو طرف، فقط اطاقهای راهرو باریک هست. ستونهای تالار بزرگ بسیار کوچکتر و نزدیکتر به یکدیگر انبوه شده‌اند. بکار بردن زیاد طاقچه‌های سنگی برای کمتر بکار بردن گل خام نیز تازگی دارد. از همه شگفت‌آورتر بکار بردن نقشهایی برای بارگاه است که بیش از آن آنها را

۵۱ ـ هرودت، دفتر ۹، ۸۰

فقط در خور یك کاخ نشیمنگاهی می‌شماردند.[۵۲]

آخرین کاخ خشایارشا

ویژگیهای نقشه‌ی ساختمان و شیوه‌ی نقشهای برجسته نشان میدهد که آخرین خانه‌ای که خشایارشا برای خود بربلندترین نقطه‌ی سکو ساخت باید از همین بازپسین سالهای پادشاهی‌اش باشد. تقریبا غرب حیاط کاخ اندرون، پلکانی به یك اطاق کوچك دروازه‌بان بالا میرود؛ این ساختمان دروازه چهار ستون دارد و راه دسترسی به یك حیاط دراز و باریك و از زمین بالا آمده است که غرب آن به پلکانی منتهی میشود که به حیاط جنوب کاخ داریوش پایین میرود؛ این پلکان برای پیوستن به گوشه‌ی شمال غربی کاخ نو ادامه یافته است. نوشته‌های روی این پلکان آگاهی میدهند که خشایارشا این نشیمنگاه را ساخته،[۵۳] و در عین حال شیوه‌ی نقشهای برجسته، که پیشگران تالار بزم روی آنها نموده شده، به همان اندازه روشن زمان نسبتا دیرتر ساختمان آنهارا نشان میدهند. برای رساندن آب به این نشیمنگاه، یك راه آب زیرزمینی، که سوراخی به راه آب زیرزمینی‌ای داشت که به کاخ داریوش میرفت، درجنوب از زیر حیاط و در امتداد محور کاخ کنده شده بود.

در جنوب این حیاط یك ایوان تك‌افتاده‌ای ست با دوازده ستون در دو رج میان جرزهای پیش آمده در دو سر که نوشته‌هایی مانند نوشته‌های پلکان دارد. از شمال، دو در، که در پهلوهایشان شاه زیر آفتابگیر نموده شده، به تالار بزرگ چهارگوش باز میشود، که فرش آن از صخره‌ی کوه همان جا تراشیده شده و آسمانه‌اش با شش رج هر یك از شش ستون چوبی نگاهداشته می‌شده است. پیشکارانی که خوراك می‌برند در قاب پنجره های سنگی نقش شده اند؛ آنها که در عقب اند بز کوهی می‌آورند. درشرق و غرب تالار دری به یك خوابگاه با چهار ستون بازمیشود؛ همچنان که در کاخ داریوش دیدیم، مقصود از این اطاقها از نقشهای برجسته‌ی درگاهی

۵۲ ـ این که خشایارشا بنیاد این خانه را گذاشت و پسرش آنرا ساخت و به انجام رسانید در یك نوشته‌ی اردشیر اول که بتازگی پیدا شده یاد شده‌است (کتاب نامبرده‌ی هرتسفلد، شماره‌ی ۲۲)؛ شیوه‌ی نقشها نشان میدهد که خشایارشا نقش بزرگتری در ساختمان آن داشته است.

۵۳ ـ خشایارشا، تخت جمشید دب؛ در Weissbach, *op. cit.*, pp. 112 ff.

پیدا است که جوانهایی را با عود سوز ، سطل ، دستمال ، و عطردان نشان میدهد . در شمال و جنوب خوابگاهها دوازده اطاق است ، که پشتوئی بیش نیست . روی بیشتر نیمه‌ی نقشهای کاخ ، حتی بر آویختگی لباس شاه ، نوشته‌های یکسانی باز گو شده است.[۴۵] از یك گذر باریکی کنار دیوار جنوبی ، که زمانی یك نرده‌ی سنگی داشته ، چشم‌انداز زیبائی از دشت پیداست . در دو سر آن ، پله‌های باریك تندی به سطح پایین‌تر ، به اطاقهای غربی اندرون ، پایین میرود .

داریوش میتواند برای گزیدن این جایگاه ، برای ساختن دیوارهای بزرگ و سنگین و خزینه گنبدی پربست ، و نقشه‌ی کلی آن به خود ببالد . ساختمانهای عمده را او آغاز کرد ، ولی به انجام رسانیدن آنها را به پسرش واگذاشت . خشایارشا سازنده‌ی بزرگ تخت جمشید است ، و دگرگونیهای مهمی در طرح کلی آن به او برمیگردد . در زمان پادشاهی او هنر هخامنشی به اوج پرورشش رسید . ولی نقشه‌های او بسیار جاه طلبانه بود . در سالهای آخرش کار آهسته پیش میرفت ، و پیش از آن که « تالار صد ستون » یا کاخش درست به انجام برسد در گذشت.[۴۶]

۴۵ ـ خشایارشا ، تخت جمشید ۵ ، در Weissbach, *op. cit.*, pp. 114-15 .

۴۶ ـ اردشیر اول ، نوشته‌های تخت جمشید ، در Herzfeld, *op. cit.*, Nos. 20-22 ، و در Weissbach, *op. cit.*, pp. 120-21 .

فصل بیست و یکم
پاجهای سنگین و نتیجه‌های آن
فرار تمیستوکلس

پیشامد اوریبه‌دونت اوج کامیابی آتن بر ضد پارس و پیروزی فرمانروائی محافظه‌کاران در آتن بود. پس‌ازپیروزی کیمون بر رقیب توانایش در ۴۷۰ ق.م تمیستوکلس به ارگوس گوشه گیری نمود، و از آنجا سیاست ضد سپارتی خود را دنبال کرد. سپارت وهمچنین دسته‌ی طرفدار سپارت که تمام نیرو را در آتن در دست داشتند در پی‌اربودند واو بایستی برای رهانیدن خود بگریزد. بحق یا ناحق، دشمنان سیاسی اش به او تهمت مادی مآبی زده بودند، و او برآن شد که این تهمت را به سود خود برگرداند و پناهگاه امنی درتنهاجایی که ممکن بود ـ زیرحمایت شاه بزرگ ـ بیابد.

پس‌از یك رشته پیشامدهای شورانگیز، سرانجام به افیسوس گریخت. چون هنوز پیم آن میرفت که آهنگ جان اورا بکنند، اورا درچادری به بهانه‌ی این که یك بانوی پارسی ست پنهان کردند و همراه نگهبانان به شوش بردند. در شوش او با هزاربد ارتابانوس، فرمانده نگهبانان کاخ وتوانای مطلق، دوست شد. ولی هنگامی که آن سال‌را در بررسی زبان و رسمهای پارسی به سرمیبرد، شورشی در کاخ روی‌داد.

بتخت نشستن اردشیر اول

نزدیك به پایان سال ۴۶۵، خشایارشا درخوابگاهش کشته شد. سردسته‌ی

1 - R. A. Parker and W. H. Dubberstein, *Babylonian Chronology, 626 B. C.-A. D. 45* (1942), p. 15.

همدستان ارتابانوس بود که با کمک یکی دیگر از کسانی که طرف لطف شاه بود، خواجه‌ی سرایبد اسپامیترس، و نیز به‌یاری مگابیزوس، پسر زوپیروس، داماد شاه، این کار را انجام داد. مگابیزوس زن خود امیتیس را به زناکاری متهم ساخت و چون خشایارشا از اقدامی در این باره خودداری نموده بود مگابیزوس آزرده شده بود. خشایارشا در آرامگاه بریده در سنگ که در صخره در شرق آرامگاه پدرش کنده بود به‌خاک سپرده شد؛ گرچه نوشته‌ای ندارد، ولی کار روی آن حتی از آرامگاه پدرش بهتر و عالیتر است.

پسر بزرگش داریوش بایستی جانشین او شده باشد. ولی داریوش حق داشت که از پدر خود نفرت داشته باشد، چون پدرش زن او ارتائینته را از راه بدر کرده بود،[۲] و ارتابانوس در واداشتن اردشیر هیژده ساله به کشتن برادرش داریوش که پدر کشی کرده بود به‌اشکالی برنخورد. بزودی پس از آن، ارتابانوس با شاه تازه درافتاد و کوشید که او را نیز از میان بردارد. ارتابانوس اکنون درپی آن بود که تاج و تخت را برای خود بگیرد، ولی همدست او مگابیزوس، که نمیخواست دیگری را جایگزین خاندان هخامنشی به‌بیند، به او خیانت کرد.

اگرچه ارتابانوس توانست اردشیر را زخمی کند، ولی در کشمکش و زدوخوردی که درپی آن آمد جان خود را از دست داد. اسپامیترس با یک طرز غیر انسانی شکنجه که «قایق» خوانده میشد کشته شد. سپس در نبردی سه پسر ارتابانوس که بازمانده بودند هلاک شدند و مگابیزوس زخم خطرناکی برداشت. با فراموش کردن این که روزگاری به زن خود تهمت ناپاکدامنی زده بود، مگابیزوس با امیتیس آشتی کرد، و با میانجیگری برادرش اردشیر، خواهرش رودوگونه، و مادرشان امستریس، با کاردانی اپولونیدس، پزشک دربار که از کوس آمده بود، بهبود یافت. گشتاسب، پسر دیگر خشایارشا، در بلخ شورید؛ از نبرد نخست بدون نتیجه دست کشیدند، ولی در نبرد دوم اردشیر، با کمک بادی که یکراست به روی

۲ ـ هرودوت، دفتر ۹، ۱۰۸.

دشمن میوزید، پیروزی به دست آورد.[۳]

رسیدن تمیستوکلس

روکسانس، سرکرده‌ی نوین نگهبانان، دشمن سخت شخصی تمیستوکلس بود. با وجود مخالفت او، تمیستوکلس آگاهی تازه‌ایرا که اززبان پارسی فرا گرفته بود برای بدست آوردن دل شاه دریک مصاحبه‌ی شخصی به کار بست. اردشیر ادعای اورا باور کرد که پیامی‌را که به‌خشایارشا فرستاده بود ازروی خیرخواهی بوده و به وعده‌های بسیارش برای آینده اطمینان کرد. به او عنوان افتخاری «دوست شاه» با فرمانروائی پاره‌ای‌ازشهرهای یونانی زیردست داده شد؛ درعوض پشتیبانی‌دردربار، درآمدهای شهرهای زیر به او سپرده شد: ماگنسیه به او پنجاه قنطار برای نانش می‌پرداخت، میوس ماهی اورا فراهم‌می‌کرد، لامپاسکوس‌می نامبردارش‌را، پرکوته وسکپسیس کهن رختخواب وجامه‌اش را. اپیکسییس، شهرب فریجیه، کوشید که اورا در «شیرسر» بکشد، ولی تمیستوکلس به سلامت به سکپسیس رسید. او در ماگنسیه ماند گار گشت و آنجا یك بانوی پارسی را به زنی گرفت که دخترش را به پریستاری دیدیمنه «مادر بغان» گماشت. درشهرهای گوناگون جشنهایی برپاشد، چنان که مردم آن شهرها دیری به یاد داشتند، ودرماگنسیه به نام خود سکه زد وروی آن پیکر اپولون ایستاده‌ی لخت بود، همان بغی که داریوش پیش‌ازآن اورا گرامی‌داشته بود.[۴]

سیاهه ی باجگزاران از هرودوت

بطورکلی، اردشیر از سیاستهای کارگزاری پدرش پیروی نمود. دربابل، او

3 - Ctes. *Pers.*, Epit. 59 - 62; Aristot. *Polit.* v. 8. 14; Deinon, Frag. 21 (M); Duris, Frag. 8 (J); Diod. xi. 69; Just. iii. 1; Nepos *De reg.* i. 4-5; Aelian. *Var. hist.* xiii. 3.

4 - *I G*, Vol. I, No. 432; Charon Lampscen., *Hell.*, Frag. 11 (J); Herod. viii. 109-10; Thuc. i. 135 ff.; Isocr. *Panegyr.* 154; Ephor., Frags. 189 ff. (J); Theopomp., Frags. 86-87 (J); Aristot. *Polit. Athen.* 10. 5; 25. 3; Neanthes, Frag. 17 (J); Diod. xi. 54 ff.; Nepos *Themistocl.* 8 ff.; Strabo xiii. 1. 12; xiv. 1. 10, 40; Plut. *Themistocl.* 16. 27 ff.; *Fort. Alex.* 328 F.; Athen. i. 29 F.; xii. 533 D; Paus. i. 26. 4 Possis *Hist. magnes.* (*FHG*, IV, 483); Amm. xxii. 8. 4; F. Babelon, *Traité des monnaies*, II, Part II (1910), 74 ff.

فقط « شاه سرزمینها » بود. گرچه اعتبار بابل در یک سنگ یادبودی گرامی داشته شده است، و به نظر می آید که تا ۴۶۲ پرستاران بیل‌مردوک از نو به مقام خود گماشته شده بودند و برخی از زمینهایشان را باز یافته بودند.[5] درچند نوشته‌ی مصری که از او مانده فقط یک عنوان و نام برای او به کار رفته، ولی روی گلدانهایی که به چهار زبان نوشته دارد او عنوان « فرعون بزرگ » را افزوده است.[6]

وقتی که سیاهه‌ی رسمی باج را که در هرودوت داده شده[7] با شش صورت شهرستانها که داریوش داده، با سیاهه‌ی خشایارشا و رسته‌های سپاهیانش همبر کنیم، سیاهه‌ی باج هرودوت دگرگونیهای کارگزاری آشکاری را نشان میدهد. چنان که در زمان کورش بود، بار دیگر بیست شهرستان درست شده بود، ولی شمار بیشتر شهرستانهای داریوش با یکی کردن برخی از آنها که در گذشته از هم جدا بودند کاهش یافته بود. این جریان، که میتوان در سیاهه‌ی سپاه خشایارشا نیز آن را یافت، و در سیاهه‌ی باجگزاران اردشیر با شتاب بیشتری پیش رفته، بار دیگر از کاستن سرزمین حکایت میکند.

شهرستانهای شرقی

پارس دیرزمانی بود که دیگر باج نمی پرداخت. باج شهرستان بهتاور ماد، که اکنون پریکانی (گرگانیها) و «مردان کلاه‌راست»، سکا تیگرخودا (سکاتیهای تیزخود) را در بر داشت، به ۴۵۰ قنطار برآورد شده بود، که به آن ۱۰،۰۰۰،۰۰۰ گوسفند و چراگاه ۵،۰۰۰،۰۰۰ اسب نسائی برای شاه افزوده شده بود. خوزستان و سرزمین کاسیها ۳۰۰ قنطار میپرداخت. ارمنستان با پاکتیکا و تا سرزمین کناردریای سیاه ۴۰۰ قنطار می‌پرداخت؛ این شهرستان سالیانه ۲۰،۰۰۰ کره اسب نسائی برای مهرگان برای شاه

5 - *MDOG*, XXXII (1906), 5; J. N. Strassmaier, *Actes du huitième congrès international des orientalistes* (1889), II, Sec. I. B (1893), 279 ff., No. 24.

6 - J. Couyat and P. Montet, *Les Inscriptions du Ouadi Hammamat* (1912), pp. 61, 89; M. Borchardt, *ÄZ*, XLIX (1911), 74 ff.

۷ ـ هرودوت، دفتر ۳، ۸۹ و پس از آن.

میفرستاد. [8] باج ماهیها، ماسپرها، [9] و الاروديها به ۲۰۰ قنطار، موسخیها، نیمارتیها، ماکرونه‌ها، موسینوتکیها، و ماره‌ها به ۳۰۰ قنطار برآورد شده بود. هریونج سال یك بار کولخیها «پیشکشی» از صد پسر و صد دختر میفرستادند که بیشتشان زیبارویان چرکس زمان ترکها بودند.

اگر دراین بخش نیرومند شدن فرمانروائی پارسیان که در سیاههٔ لشکریان خشایارشا آشکار بود بیشتر پیش رفته بود، یکی شدن شهرستانها در ایران شرقی که در زمان پدر آغاز شده ودر زمان پسر ادامه یافته بود، خلاف این جهت را نشان میداد. کاسپیان، پاوسیکیها، پانتیماتیها، وداریتیها، ۲۰۰ قنطار می‌پرداختند، سکاها و کاسپیها ۲۵۰ قنطار، پارتیها، خوارزمیها، سغدیها، و هریویها ۳۰۰ قنطار؛ این که چهارشهرستان داریوش به این‌ترتیب به صورت یك شهرستان در آمده دشواریهای سختی را در گرفتن باج یا از دست رفتن سرزمین را دراین مرز آشکار میسازد. یار دیگر، سه شهرستان پیشین در یك شهرستان بدهم پیوسته‌اند که ساگارتیها، ساراتگیها، تاماتیها، اوتیها، میکیها، و جزیره‌های نزدیك خلیج فارس را دربر دارد، واین سرزمین پهناور ۶۰۰ قنطار می پرداخت؛ افتادن نام ارخج ازاین سیاهه دلیل دیگری برای بدگمان شدن است. در مورد ساتاگیدیها، گندارها، دادیکیها، و اپاریتیها، که باجشان ۱۷۰ قنطار است، در شهرستان یکی شده است. باکتریه(بلخ) تا ایگلی ۳۶۰ قنطار می‌پرداخت؛ باج پریکانیها که پریها، روانهای بلند بالای، را می‌پرستیدند، واتیوپیهای آسیا درسیاهه به مبلغ نامکن ۰۰۰ قنطار داده شده‌است.

گندارها برای آخرین بار همچو زیردستان باجگزار به پارسیان در سیاهه‌های اردشیر دیده میشوند. [10] هرچند این سرزمین تا دورهٔ مشهور تاریخ هند به نام گندهاره شناخته میشد، ولی هندیهای هندوش تا پادشاهی داریوش آخر وفادار ماندند، و داریوش با دادن بالاترین مقام به آنها پس از ده هزار پیمرگ، که نگهبانان شخصی او بودند، از وفاداری وتوانایی جنگی آنها قدردانی نمود. [11] تقریباً

۸ ـ استرابو، دفتر ۱۱، ۱۳، ۷ ـ ۸، ۱۴، ۹.
۹ ـ نیز نگاه کنید به هرودوت، دفتر ۴، ۴۴.
۱۰ ـ همان کتاب، دفتر ۴، ۹۱.
۱۱ ـ اریان، انابسیس، دفتر ۴، ۱۱، ۵.

تا پایان سده‌ی پنجم به اندازه‌ی کافی تماس با غرب بود که هرودوت میتواند بگوید که از حیث شمار هندیها خیلی بیشتر از تمام ملتهایی بودند که یونانیها می‌شناختند،[۱۲] که آنها به خاوندان پارسی خود سنگین‌ترین باج را می‌پرداختند (۳۶۰ قنطار گرد طلا)،[۱۳] که سکه‌های هندی در لشکر پارسی به کار میرفت،[۱۴] و این که در زمان او چهار دیه بابلی را برای نگاهداری آنها کنار گذاشته بودند.[۱۵] او در گزارش کارورزی جنگی را از آریاهای گردونه‌ران که در حماسه‌های هندی ستایش شده‌اند به سواران که با آنها درهم آمیخته اند یاد نموده، در حالی که تا سال ۴۸۰ دسته ی هندی از سوار و پیاده تشکیل شده بود.[۱۶] هرودوت از مورچه های شگفت آور بزرگ سخن میگوید که در بیابان زر را از زمین بیرون می آورند و بومیانی را که میخواستند آن را بدزدند ناچار میکردند که از ترس جانشان بگریزند،[۱۷] ولی از تیرهای هندی که آن ور مرز پارسی زندگی میکنند آگاهی اندك دارد: او در بارهٔ هندیهایی شنیده است که هیچ جانداری را نمی کشند[۱۸] و همچنین از پنبه ی درختی ی شگفت آوری که دیگران از آن لباسهای خود را می‌بافند.[۱۹] ولی از تاکسیلا، شهر عمده ی هندش، که داشت به تندی جای پیو کلا، پایتخت پیشین گندهاره، را میگرفت هیچ یادی نمیکند.

بابل

پس از آخرین شورشش، بابل به آسور پیوسته شده وهویت خود را از دست داده بود. پرداخت آن به سیم بالاترین پرداخت درشاهنشاهی بود (۱۰۰۰ قنطار)، و «بیشکش» سرشکسته کنندهٔ آنها پادشاه پارس بود که آنهارا خواجه‌سرا میکردند. بارآوری خاکش و نزدیکی‌اش به شوش در روزگاری که باربری خوراك روی خشکی

۱۲ ـ هرودوت، دفتر ۳، ۹۴؛ دفتر ۴، ۴۰.
۱۳ ـ همان کتاب، دفتر ۳، ۹۴.
۱۴ ـ همان کتاب، دفتر ۱، ۱۹۴.
۱۵ ـ همان کتاب، دفتر ۷، ۱۸۷.
۱۶ ـ همان کتاب ۸۶؛ دفتر ۸، ۱۱۳.
۱۷ ـ همان کتاب، دفتر ۷، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۴ ـ ۵.
۱۸ ـ همان کتاب، ۱۰۰.
۱۹ ـ همان کتاب، ۱۰۶.

در فاصله‌های دراز تقریباً نا ممکن بود بردوش بابل بار خرد کننده ی فراهم کردن خواربار را برای دربار درچهار ماه سال گذاشته بود . هرودوت میگوید که در زمان او ، هنگامی که تریتانتخمس ، پسر ارتابازوس ، شهرب بود ، این شهرستان روزانه یك «ارتبه» سیم به او میداد . روستائیان نیز باید علوفه‌ی اسبهای جنگی، هشتصد نریان و شانزده هزار مادیان او را فراهم کنند ؛ چهار دیه بزرگ نیز برای دادن خوراك به سگهای هندی او از پرداختهای دیگر آزاد شده بودند .

هرودوت داستانی دارد که در روزگار پیشین بابلیها زنهای جوان را حراج میکردند و از پولی که ازحراج زیبارویان به دست می آمد برای زشت‌رویان ودوك فراهم می آوردند ؛ این داستان شاید اصل درستی نداشته باشد ، ولی این گفته‌ی او باید راست باشد که آن زمان بومیان بابل برای جلوگیری از این که دخترانشان رنج تجاوز بکشند و به شهرهای بیگانه کشانده شوند ، آنها را همچو روسپیان وقف پرستشگاهها میکردند ، زیرا از زمان گشوده شدن کشور به دست پارسیان مردم عامی چنان از سروران بدرفتاری دیده بودند که خانواده‌های آنها تباه شده بودند . [۴۰]

وارود و مصر

وارود ، که یك نسل پیش‌از بابل جدا شده بود و اکنون افزون برفلسطین- سوریه قبرس‌را نیز دربرداشت ، باج‌ثابتی به مبلغ ۳۵۰ قنطار می‌پرداخت . [۴۱] لیبیه، که سیرنه و برکه را دربرداشت ، بار دیگر به مصر پیوسته شده بود ، و باج این شهرستان گسترش یافته به ۷۰۰ قنطار برآورد شده بود ، که سود درآمد از اجاره‌ی ماهیگیری دریاچه‌ی موئریس و ۱۲۰،۰۰۰ پیمان غله‌ایرا که به پادگان پارسی در سپیددژ ممفیس ومزدورانی چون یهودیان الفانتین داده میشد باید به‌آن افزود . هر سه سال جشنهای مرز «پیشکش» خودرا می‌آوردند : دوخوئنیکه (پیمان) زر ناب،

۲۰ ـ همان کتاب ، دفتر ۱ ، ۱۹۲ ، ۱۹۶ .

۲۱ ـ در ۴۶۲ از بیل شونو ، فرماندار وارود می‌شنویم (کتاب نامبرده‌ی شتراسمایر ، شماره‌ی ۲۵) .

دویست الوار آبنوس، پنج پسر، و بیست دندان فیل.

عربستان

عربستان، که دیرزمانی آن را همچو یك شهرستان باج‌پرداز رها کرده بودند، «پیشکش» سالیانه‌ی هزار قنطار کندر می‌آورد. هرودوت میگوید که مارهای بالدار و شبیه از درختان کندر نگهبانی میکنند و آنها را میتوان فقط با سوزاندن بخور دور راند. هر بدست‌آوردنش آسان است، ولی کیلا در دریاچه‌های پایاب میروید که جانوران شب‌پره‌مانندی آن را نگهبانی میکنند و با پوشاندن تن و چشم با پوست میتوان از آنها دوری گزید. دارچین (یك واژه‌ی فنیقی) ساقه‌ای ست که پرندگان بزرگ ــ رخ داستانهای بعد ــ به آشیانه‌های گلی بر صخره‌های بلند میبرند؛ عربها جنجه های بزرگ گوشت بیرون میگذارند که این پرنده‌ها ببرند، ولی سنگینی اینها آشیانه را می‌شکند و دارچینی که می افتد ورچیده میشود. لادن از ریش بز نر گرفته میشود. در نژاد گوسفند هست، یکی دنبه‌ای به پهنای هیژده گره دارد؛ دیگری دمش پنجاه و چهار گره درازی آن است؛ شبانان برای همراه بردن آنها دوچرخه زیر دمشان میگذارند.[۲۲]

از این داستان باقی رهسپاران، که چوی حقیقت در بر دارد ولی دادوستد ـ گران نبطی آنها را برای ترساندن بیگانگانی که شاید به بودن دادوستد پرسود ادویه‌ی خوشبو باعربستان جنوب غربی دردست آنها رشك می‌بردند، عمداً ورساخته بودند، اکنون به نوشته های بومی برمیگردیم. خط الفبائی در شبه‌جزیره‌ی سینا در سده‌ی هیژدهم آغاز شد وقتی که یکی از بومیان الفبای ناقص بدون وا که را که بیش از آن در مصر برای نامها وواژه های بیگانه درست شده بود برای زبان خودش به کار برد؛ نامهای بومی به این نشانهای «نگار نویسی» داده شد، و ارزش حرفی آنها براصل «آغاز واجی» معین شد.[۲۳] درحالی که صورتی که از آن الفبای خود ما بیرون آمده در فنیقیه پرورش یافت، صورت دیگری در سده‌ی هشتم در

۲۲ ـ هرودوت، دفتر ۳، ۱۰۷، و پس از آن.

23. Cf. Olmstead, *History of Palestine and Syria* (1931), pp. 90 ff.

عصیون جابر ؛ بندر سلیمان در دریای سرخ ؛ دیده میشود . تامیانه‌ی سده ششم مردم دیبان ، دردل بیابان عربستان شمالی ، برای گویش عربی شمالی خودشان این‌صورت خط پرورش یافته در سینارا برای دیوارنویسهای زخت خود به کار میبردند . یکی از این نوشته‌ها نام یك شاه دیبانی را به ما میدهد .[۴۴] یك مهر استوانه که در انا در میانه‌ی فرات درست پیش از آن که به بابل درآید پیدا شده دادوستد در این جهت و نتیجه بابل‌را درفرهنگ عربی نشان میدهد .[۴۵] یك مهره‌ی خزدوك با این نوشته‌ی دیبانی ، « اداد بزرگ است » ، « رابطه‌ی همانندی را بامعمر نشان میدهد .[۴۶] چند دیوارنویس دیگر به دست آمده که بیشتر آنها از دیبان ، العلی کنونی ، ست .[۴۷]

کهن‌ترین صورت این خط که به نام ثمودی خوانده میشود ، به خط اصلی سینا حتی نزدیکتر است وفرض شده که از همان زمان است ، ونوشته های کوتاهی از آن نزدیك تمه یافت شده است . گروههای خانوادگی داریم ، مانند « نام او این فکیم است » ؛ « نشان او ، این فکیم » ؛ « به سمرفه ، او نامش را داده است » ؛ « یکقوریل نشانش را داده است . » این نوشته غیر منتظر است : « به بیاثر ، پسر گیلف ، او در رنج عشق است . » « به سمده ، او اینجا چادر زد » ، « رهیمیل ، پسر بوسرات ، در دیبان چادر زد » ، و « کاروان » گواه بر دادوستد بیابان است .[۴۸]

دیوارنویسهای دیگر پرتوی بر دین آنها می‌افکنند . این نوشته : « نامیل ، پسر هفراز . الله بلند جایگاه است » مارا هزار سال پیش از محمد با خدای مسلمانان آشنا میسازد . درنام « سمده » نام « سلم » ، « سلم » ای که ازسنگ معروف تمه باآن آشنا هستیم ، گرامی داشته شده ؛ به او پاسخ داده شده : « سلم خدای بستی ست » ؛

24 - A. J. Janssen and R. Savignac, *Mission archéologique en Arabie* (1902 - 22), No. 138 (که ازاین پس با نشان *JS* یاد میشود).

25 - W. H. Ward, *Seal Cylinders of Western Asia* (1910), Figs. 768, 1207, 1211; D. H. Müller, *Epigraphische Denkmäler aus Arabien* ("Denkschriften der Kaiserlichen Akademie der Wissenschaften," Phil. - hist. Klasse, Vol. XXXVII [Wien, 1889]), Pl. V.

26 - M. S. R. Cohen, *Documents Sudarabiques* (1934), Nos. 34—35; روی مهری از سنگ گرانبها Müller, *op. cit.*, Pl. V, No. 20.

27 - H. Grimme, *OLZ*, XXXV (1932), 753 ff.; F. V. Winnett, *A Study of the Lihyanite and Thamudic Inscriptions* (1937), pp. 10—11, 49—50.

28 - *JS*, Nos. 557, 573, 376, 495, 561, 517, 513, 580.

«خدای پلیدی ست سلم.» شاید این همچشمی میان ایزدان تیره‌ها دلیل این باشد که نامیل پافشاری دارد که الله بلند جایگاه است.[۲۹]

هرودوت میگوید که تنها بغان عربی اوروتالت و الیلت هستند، که نخستین آنها برابر دیونیسوس، و دومی افرودیت است. پرستندگان این بغها موی خود را می برند و دو طرف پیشانی را مانند بغ میتراشند. پیمانی که آنها می بندند، نگهداشتن اش بر دوستان و هم‌تیره‌هایشان بایسته است؛ یك شخص سوم، میانجی، انگشت دوم را باسنگ تیزی می‌برد؛ با تکه‌ای از روپوش هریك او خون را روی هفت سنگ که میان آنها نهاده شده می‌مالد، وآن دو بغ را درمیخواند.[۳۰]

پیش از پایان این سده، چنین به نظرمی آید، شاهان لحیان جایگزین شاهان دیدان درخود دیدان شده بودند؛ چند نوشته از آنها، که به صورت کهنه‌تر خط نوشته شده، نیز درحجره نزدیك آنجا یافت شده‌است. نوشته‌های نمونه ازاین نوع است: «عبد منات امین است؛ اورا خدایا زندگی دراز و بخت خوش ببخشا»؛ «کارگران را فراوانی بخش»؛ «بیل سمین صخره‌را تقدیس کرده تاهیچ زنی ازآن بالانرود ــ از باهیانی پریستاربانو»؛[۳۱] «نیران، پسر هدیرو، نام خودرا در روزگار جشم، پسر شهر، وعبد، فرماندار دیدان، کند»؛ زمان این نوشته نزدیك به واقع معین است، زیرا این همان جشم عرب، دشمن نحمیا ست.[۳۲]

شهرستانهای آسیای کهین

وضع خاص کیلیکیه، که بار دیگر زیر فرمانروایی یك «سیه نسیس» بومی ست، درباجی که می‌پردازد دیده میشود. از ۵۰۰ قنطاری که گردآورده شده، ۱۴۰ قنطار برای پرداخت نگهبانان سوار بومی در محل نگاهداشته میشد؛ یك «پیشکش» دیگر یك اسب سفید برای هریك از ۳۶۰ روز سال بود. در مرز میان کیلیکیه وسوریه، پوسیدیوم بود، که گفته میشد بدست امفیلوخوس، پسر امفیاراوس

29- *Ibid.*, Nos. 450, 519, 546, 548; cf. Winnett, *op. cit.*, pp. 18 ff., 50.

۳۰ ــ هرودوت، دفتر ۳، ۸.

31- *JS*, Nos. 8, 264, 319, 64; Winnett, *op. cit.*, pp. 11 ff.

32- *JS*, No. 349; کتاب نحمیا، ۲: ۱۹.

بنیاد گذاشته شده ، و او ریك ایزد محلی کیلیکی بود که در زمان کهن با ایزدان یونانی همسان شناخته شده بود .[۳۳]

کاپادوکیه و « سوریها » ی آن ـ همچنین ماریاندینیها ، پافلاگونیها ، و تراکیهای آسیا یا بیتینیها ـ با یونانیهای هلنیست درهم آمیخته ویکی شده بودند ؛ « یونیه‌ی دوم » پیشین نزد یونانیها عموماً به نام داسکیلیوم شناخته میشد ، و این شهر تا ان بزرگ ۳۶۰ قنطار باج میپرداخت . خود یونیه نیز یونانیهای ماگنسی و ایولی ، و همچنین کاریها ، لیکیها ، میلیها ، و پامفیلی‌ها را در بر داشت ، که دیگر شهرستان کر کارا تشکیل نمیدادند . این واحد گسترش یافته‌ی کارگزاری میتوانست ۶۰۰ قنطار بپردازد ، درحالی که ۵۰۰ قنطار برای شهرستان ساردیس ، که اکنون افزون بر لیدیها ، نیز میسیها ، لاسونیها ، کابالیها ، وهیکنیها را در برداشت ، خیلی زیاد نبود .

از روی گفته‌ی هرودوت ، لیدیها ، کاریها ، کاونیها ، و میسیها همه به یك زبان سخن میگفتند ،[۳۴] ولی خطی که با آن مینوشتند درست یکسان نبود . اززمانی که یونانیها الفبای خودرا ازفنیقیها گرفته بودند دیری نگذشت ، اقلا درمیانه‌ی سده‌ی هشتم ، که فریجیها به نوبه‌ی خود الفبارا از یونانیهای شرقی گرفتند ؛ میداس « زرین » دشمن سارگون آسوری ،[۳۵] نوشته‌ای درتیانا در کاپادوکیه و بر آرامگاهش درشهر میداس از خود باز گذاشته بود . چون زبان او هندواروپائی بود ، صداهای همانند باحرفهای همانند به‌آسانی بازنموده میشد . کمی دیرتر ، پامفیلیها یك صورت غربی الفبارا برای زبان قفقازی خود به عاریه گرفتند .[۳۶]

سه ملت قفقازی‌زبان دیگر از اصل دیگری پیروی کردند ؛ آنها حرفهایی را به عاریه گرفتند که تقریبا فراخور صداهای زبانشان بود ، ولی برای واکه‌های

۳۳ـ هرودوت ، دفتر ۳ ، ۹۱ ؛ خلیج میریاندی ، هرودوت ، دفتر ۴ ، ۳۸ .

۳۴ـ همان کتاب ، دفتر ۱ ، ۱۷۱ـ۷۲ .

35- Olmstead, *History of Assyria* (1923), pp. 221 ff., 422.

36- V. E. Gardthausen, "Kleinasiatische Alphabete," *PW*, XI (1921), 601—12; W. Brandenstein, " Kleinasiatische Ursprachen, " *PW*, Supplementband, VI, (1935), 165—81.

بسیار و برای صداهای غنه یا واکه های غنه که زبانشان از آنها بربود حرفهای نازمای‌را سازگار کردند یا ازخود درآوردند. از اینها: نخستین زبانی که نوشته شده زبان کاریها بود، که بیشتر ازراه نامهای کندهی سربازان مزدور که درخاندان بیست وششم درمصر خدمت میکردند و از راه چند سکه و کتیبه‌های رسمی دیگر از بیشترین زمان هخامنشی باآن آشنا هستیم.

لیدیها الفبای بیست وشش حرفیشان‌را از رودس عاریه کردند یا با زبان خود سازگار ساختند؛ نوشته های کوتاه از گلدانها یا از ساختمانها از زمان شاهان بومی ست، ولی همه‌ی نوشته‌های درازتر از دوره‌ی هخامنشی ست. نوشته‌ای از ساردیس، که در زمان اردشیر دوم نوشته شده، به دو زبان است، آرامی و لیدی، و به خواندن زبان لیدی کمک میکند؛ ولی هنوز نمیتوان صریحا گفت که این نوشته‌ها آزادانه خوانده شده است.[۳۸] بیست و نه حرف زبان لیکی چیزهای مشترک بسیار با لیدی دارد، ولی فقط حرفهای آغازی نام پادشاهان و نقشهایی که از این حرفهای آغازی روی سکه‌ها درست کرده‌اند بکار رفتن این خط را به آن زودی نشان میدهد؛ نوشته‌های حقیقی‌تر، که تا کنون صدو پنجاه تا از آنها به دست آمده، باید از نیمه‌ی دوم سده‌ی پنجم یا از سده‌ی چهارم دانست.[۳۹]

همه‌ی این نوشته‌ها هنوز زیر بررسی هستند تا رمز خواندن آنها به دست بیاید. ارزش حرفهای این خطها را میتوان ازنوشته‌های کوتاه دو زبانی، یونانی و لیدی، یونانی و لیکی، یونانی و آرامی، یا از نوشته‌ی نامهای یونانی و ایرانی به‌آن خطها دریافت. این حرفها معنای چند واژه‌را معین میکند واز این‌راه میتوان نگاهی

37- A. H. Sayce, *Transactions of the Society of Biblical Archaeology*, IX (1893), 112 ff.; *Proceedings of the Society of Biblical Archaeology*, XVII (1895), 39 ff.; F. Bork, *Archiv für Orientforschung*, VII (1931), 14 ff.; J. Friedrich, *Kleinasiatische Sprachdenkmäler* (1932), pp. 90 ff.; W. Brandenstein, "Karische Sprache," *PW*, Supplementband VI (1935), 140—46.

۳۸ـ اکنون این نوشته‌ها در کتاب زیر گردآوری شده است: W. H. Buckler, *Sardis*, Vol. VI, Part 2 (1916—24).

۳۹ـ در کتاب زیر گردآوری شده است: E. Kalinka, *Tituli Asiae Minoris*, Vol. I, *Tituli Lyciae lingua Lycia conscripti* (1901).

به ساختمان این زبان انداخت. باوجود شباهتهای فریبنده‌ای که به زبانهای هندواروپائی دارند، تقریبا یقین به نظر می‌رسد که بازبانهای قفقازی سروکار داریم، شاید از خویشان دورخلدی و ختی حقیقی. این از آنجا پیداست که صداهای غنه و واکه‌های غنه‌شده‌ی بسیار به کار رفته و همچنین از ارزش پاره‌ای از صداها که درفاصله‌ی میان دو صدا واقع شده‌اند پیداست که هنگام نوشتن نامهای بیگانه به این زبانها در گزینش ب یا پ، د یا ت، گ یا ك به دشواری برخورد میکردند. این حقیقت بازهم روشنتر در دستور زبان دیده میشود، اگر بتوان آنرا دستور زبان خواند، چون صرف به مفهوم ما در آن نیست، زیرا جنس در آن نیست بلکه میان جاندار و بیجان فرق گذاشته میشود، ودر زمانواژه‌ی آن فرقهایی بازشناخته و نشان داده میشود که با وجه و زمانی که ما با آن آشنا هستیم فرق دارد.[۴۰]

هرودوت برخی از ویژگیهای کاونیها را، که از این گروه ملتها هستند، ذکر میکند. آنها به این شهرت داشتند که سرگرمی وخوشگذرانی عمده‌شان در بزمهای میگساری بود که مردان، زنان، و بچه‌ها در گروه های جداگانه برگزار میکردند. یك آذین شگفت‌آوری نیز داشتند که با سلاح وسازوبرگ کامل دینهای بیگانه‌را بیرون میکردند، وهوا را با شمشیرشان میزدند تا بغان بیگانه را ازمرزهای خود دور برانند.[۴۱]

باجهای ویرانگر

از شهرستانها نهری از سیم پیوسته به مرکز روان بود، که هرودوت آنرا ۹٫۸۸۰[۴۲] قنطار اوبوئی به شمار آورده، که فرض میشود هرودوت آنرا از ۷٫۶۰۰ قنطار بابلی به این مبلغ تبدیل کرده است. اگر نسبت زر را به سیم چنان که هرودوت گفته سیزده به یك بگیریم، گرد زر که از هند می‌آوردند ۴٫۶۸۰ قنطار اوبوئی

40- A. Torp, *Lykische Beiträge* (1898–1901); T. Kluge, *Die Lykische Inschriften* (1910); F. Bork, *Skizze des Lükischen* (1926); G. Deeters, «Lykia,» *PW*, XXVI, 2282 ff.

۴۱ ـ هرودوت، دفتر ۱، ۱۷۲.

۴۲ ـ همان کتاب، دفتر ۳، ۹۵؛ دستنویسها ۹٫۵۴۰ دارند.

میشود، که جمع کل را به ۱۴٫۵۶۰ میرساند. تغییرهای اخیر خود ما در ارزش زر به اشکالات تغییرهای باستانی افزوده میشود وحساب کردن آن مبلغ را به پول کنونی ناممکن میسازد، ولی اگر آن را پیرامون بیست ملیون دلار بگیریم، و ارزش خرید آن را چند برابر بیشتر، میتوانیم تصوری از ثروت پادشاه پارسی به دست آوریم.

فقط اندکی ازاین مبلغ گزاف را هرگز به شهرستانها باز میگرداندند. رسم بود که این زر و سیم را میگداختند وآن را در جره‌هایی میریختند، وسپس آنها را می‌شکستند و شمشها را انبار میکردند. فقط یك قسمت کوچکی از آن را سکه میزدند، و آنرا هم معمولا برای خریدن سربازهای بیگانه یا سیاستمداران بیگانه به کار می‌بردند. این‌سان، با وجود کانهای این‌فلزهای گرانبها که بتازگی در آنها کار شده‌بود، زر و سیم شاهنشاهی به‌تندی رو به خشك‌شدن میرفت؛ سندهای بابلی گواه روشنی بر کاهش بکاررفتن فلزهای گرانبها ست. تا زمانی، اعتبار، ادامه‌ی سوداگری را ممکن‌میساخت، ولی‌خواستارشدن احمقانه‌ی خود سیم درپرداخت باجها شمار روز-افزونی از ملکداران را به دامان وامدهندگان نابکار انداخت، که در برابر گروگان پول‌میدادند ــ وآن گروگان بکاربردن واقعی کشتزارها و بردگان بود، که این‌سان خدمتگزاری آنها تا آزاد شدن نامحتمل گروگان از دست میرفت. همچنان‌که پول سکه درپی انباشته شدن آن در دست وامدهندگان کمیاب میشد، اعتبار تورم را افزایش میداد، وبه تندی قیمتهای بالارونده وضع را تحمل‌ناپذیرتر میساخت.

دگرگونیهای تند و کارگر که به‌دست خشایارشا روان میگشت و از چند سندی که پس از ویران شدن بابل درآنجا باز مانده است بطور محوی پیدا ست، با شدت بیشتری در سندهایی‌از دوره‌ی پادشاهی‌اردشیر که شمار آنها کمی بیشتراست دیده میشود. برای نخستین بار، بخش بزرگی از زمینهایی که طبق رسم ملکداری شاروندان نگاهداشته میشد در دست پارسیان افتاده است، هرچندگاهی از «سهمی» که هنوز مال‌دارنده‌ی پیشین ملك‌است میشنویم. هیأت وچرگران رو به این میرود که بیشترینه‌شان ازپارسیان باشد. پایوران تازه به شمار بسیار پیدا میشوند (عموماً با عنوانهای پارسی)، و کارمندان آنها نامهای پارسی دارند (گرچه پدران آنها

ممکن است نامهای بابلی درست داشته باشند)، ولی چه بسا از کارمندان زیردست که از برده‌گان‌اند. بابل براستی چندین زبانی شده، چون نامهای ایرانی، مصری، آرامی، دعبری معمول شده است. طبیعتاً، نخستین علاقه‌ی ما به کوچنشین بزرگ یهودی‌ست، ولی گروههای نژادی دیگر در «سرای تبریان»، «در «سرای کیمریان»، و سراهای دیگر مانند کار شده‌اند. ولی مهمترین تغییر بستن باجهای تازه به دست پایوران نوین است. در تخت جمشید نمایش رژه‌ی ملتهای زیردست را دیدیم که پیشکشهای خود را برای جشن سال نو نزد داریوش و خشایارشا می‌آوردند. سندهای بابلی پشت این صحنه را نشان میدهند. «پیشکش برای سرای شاه» همچو چیزی که باید انتظارش را داشت به باجهای کمرشکن دیگر افزوده گشته و بدون یادآوری دیگری در جمع کل گنجانده شده است. میتوانیم به بینیم که ملکداران برای دادن باج و «پیشکش» از وام دهندگان زالوصفت همچو خانواده‌ی موراشو در نیپور، که از پیش آمد، دفترهای آنها را در دست داریم، پول به نرخ صدی چهل در سال (دوبرابر صدی بیست میزان از زمان حمورابی) وام میگیرند. درعین حال، زمینهایی که گرو گذاشته شده بود به دست وام‌دهندگان نابکار گشت میشد و سود آنرا می‌بردند تا آن که بکلی از دست دارندگان اصلی بیرون میرفت. زمانی که در اثر فروگذاری از پرداخت باج کشتزارهای دیگری به دولت برگردانده میشد، پایوران رشوه‌خوار آنها را به همین وام‌دهندگان تبهکار اجاره میدادند! ملکداران پارسی هم وضعشان بهتر از بومیها نبود و از این باجهای خانه‌ویران‌کن معاف نبودند. نتیجه‌ی ناگزیر آن این بود که سراسر این دوره با داستان شورشهای مردمان زیردست متعدد پر شده است.

راههای شاهنشاهی

تا زمانی شهرستانهای ناخرسند را به زور سپاه و کارگزاری‌ای که هنوز کارآمد بود زیر فشار نگاه می‌داشتند. یکی از مؤثرترین وسیله‌ها در این دستگاه زیر فشار- گذاشتن قسمت آگاهی بود - که پارسیان «انگریثون» (انگلیون) میخواندند - که به وسیله‌ی آن خبرها را در سراسر شاهنشاهی تند میرساندند. هر یکی یک

روز سواره میرفت؛ در ایستگاهی که شامگاهان به آنجا میرسید یك اسب دیگر با جانشین او آماده بود. روز و شب، بدون توجه به وضع هوا، پریدها پایتخت را با دورترین بخشهای شاهنشاهی در تماس نگاه میداشتند.[۴۳]

آنها از جاده‌های کوبیده‌ی پررفت‌وآمد میرفتند ــ گواین که بزور میتوان آنها را جاده نامید، زیرا در حالی که اسوریان، اقلا نزدیك شهرها، جاده‌های سنگ‌فرش با میل‌سنگ داشتند،[۴۴] هیچ نشانی نیست که پارسیان از این حیث هم از آنها پیروی کرده بودند همچنان که در به همنویسی میان بابلیان شهرستانها با دربار از آنها تقلید نموده بودند. از یك سند رسمی دیگری هرودوت برای ما «راه شاهانه» را وصف میکند، که از راهزنان پاك بود و ماندنگاههای خوب برای شب (کاتالیسیس) و ایستگاههای برید برای اسبهای تازه‌نفس داشت. مانند راهنماهای همانند در جاده‌ی جنوبی‌تر به شرق، که کسنوفون برای «انابیسیس» خود به کار برد و بدبختانه برای «کتابیسیس» اثر نداشت، مانند «ایستگاه‌های پارتی» ایسیدور خاراکسی و «استی‌راتیا»ی رومی در زمانهای بعد، فاصله‌ها به «ستاموئی»، «ایستگاه»، «منزل»، و نیز به پرسنگی، از یك ایستگاه برید تا ایستگاه دیگر داده شده است. هرودوت پرسنگ را به ۳۰ «میدان»، یا ۲½ میل، برآورد میکند؛ در واقع، مانند فرسخ کنونی، آن مسافتی است که پیاده در یك ساعت میرود. برآورد او از یك پرسنگ ۱۵۰ میدان یا اندکی کمتر از ۱۹ میل، شاید زیاد گزافگویی باشد.

از سارديس، با راهش به کرانه‌ی اژه، جاده‌ای به درازی ۲۰ «میدان»، یا ۹۶ پرسنگ (۲۳۶ میل)، از میان لیديه و فريجيه به رود هاليس ميرفت، که بسیار نزدیك به مسافت واقعی آن است. بیش از آن که از رودخانه بگذرند، تنگه‌ای بود که از یك دژ استوار نگهبانی میشد. ظاهرا پل[۴۵] پیشین آن را متروك گذاشته بودند. از هاليس این جاده از میان کاپادوکیه با یك دور بزرگ میگذشت، که گواه

۴۳ ــ همان کتاب، دفتر ۸، ۹۸؛ کسنوفون، پرورش کورش، دفتر ۸، ۶، ۱۷-۱۸.

44 - Olmstead, *History of Assyria*, pp. 271, 334, 550.

۴۵ ــ هرودوت، دفتر ۱، ۷۵.

براین حقیقت تاریخی ست که زمانی مرکز جاده پایتخت خیتیها بوده ، و آنگاه به مرز کیلیکیه میرسید ، که آنجا دو تنگه از دو دژ نگهبانی میشد . این به طور روشن « دروازه‌های کیلیکی » را وصف میکند ، ولی مسافت پیموده ـ ۲۸ « میدان » ، ۱۰۴ پرسنگ ، ۲۶۰ میل ـ ناممکن است . در این بخش روی زمین دشواریهای بیشتری از بخش پیشی نیست ، ولی مسافت واقعی فقط نصف آن است . از روی گفته‌ی هرودوت ، این جاده سپس به درازی فقط سه میدان ، ۱۵ ½ پرسنگ ، ۳۸ میل ، از میان کیلیکیه میگذشت ـ که این مسافت درست به اندازه‌ی مسافتی که از میان دشت آسان گذر از دروازه‌های کیلیکی به دروازه‌های اماتوس است نبود .

آنگاه باید انتظار داشته باشیم که از میان سوریه‌ی شمالی و بین‌النهرین این راه را ادامه دهیم ، ولی بجای آن از مرز کیلیکیه و ارمنستان از فرات میگذریم . این ناممکن است ، زیرا کیلیکیه هرگز تا فرات استیلا نبود ، و بوسیله‌ی تمام کوهستان انتی‌توروس از آن جدا میشد . ولی اکنون درمی‌یابیم که چه پیش آمده . هرودوت از پیرامون جایگاه شهر ملزاگا ، که بعدها قیصریه‌ی کاپادوکی خوانده میشد ، از راه دیگری رفته که از این جاده جدا میشد و به جاده‌ی جنوبی میرفت که کورش کهتر این جاده را برای رسیدن به دروازه‌های اماتوس پیش گرفته بود . سپس هرودوت به جاده‌ی اصلی که آن در ملیتنه از فرات میگذشت برگشته بود ؛ این سرهم کردن این دو جاده است که مسافت دراز ۲۶۰ میل را میدهد .[۴۶]

جاده‌ی شاهانه از گوشه‌ی جنوب غربی ارمنستان فقط به مسافت ۱۵ میدان ، ۵۶ ½ پرسنگ ، میگذشت که به الازیر ـ هاریوت برسد ، و آنگاه بسوی جنوب از میان دو گردنه‌ی بلند از میان رشته کوه هانیع ، با چشم‌انداز زیبائی از دریاچه‌ی گلجیك که گرد آن را برف فرا گرفته ، میگذشت . دژ نامبرده شاید همان دژی ست که در گردنه‌ی اصلی برپا بوده است .

پس از آن ، مسافت دراز ۳۶ میدان ، ۱۳۷ پرسنگ ، از میان ماتینه است . از

۴۶ ـ این گونه سرهم کردن دو جاده‌ی جایگزین هم را با یکدیگر چیزی ست که در راهنماهای زمانهای دیرتر نیز به آن برمیخوریم .

چهار رودخانه باید باقایق گذشت، که سه‌تای نخست آنها «دجله» نام دارد. یکی از آنها، دجله‌ی غربی، ازارمنستان می‌آید، که ازیك آبراهه‌ی زیرصخره‌ای بیرون می‌آید وازرشته کوه مانع ازمیان یك چشم‌انداز وحشی به امیدا. دیاربکر میگذرد، وآنجا جاده از رودخانه رد میشود. ازاینجا جاده کرانه‌ی شمالی را دنبال میکند تا بپوشتگاه دجله‌ی غربی با شاخه‌ی شرقی که سرچشمه‌اش در هاتینه درجنوب غربی دریاچه‌ی وان است. «دجله»ی سوم زاب بالاست، که آب فراوانش را یك رهسپار شتابنده به آسانی میتواند از روی اشتباه یك شاخه‌ی دیگر دجله بگیرد؛ ازاین‌نهر در اربلا که زمانی پایتخت اسور بود گذر میکردند. رودخانه‌ی بعدی که از آن میگذشتند گیندس (دیاله) بود؛ سپس سفری از میان سرزمین کاشی (۱۱ میدان، ۲۲ ½ پرسنگ) رهسپار را به رود کوامپس و شوش با کاخ تابستانی‌اش میرساند.[۴۷]

دراین نقطه هرودوت شرح جاده را به پایان میرساند. درزمان دیودر کتسیاس سراسر جاده‌ی شرقی ـ غربی را از افسوس تا بلخ و هند شرح داده،[۴۸] ولی این شرح از میان رفته است. کسنوفون شاخه‌ی مهم جنوبی را شرح میدهد که جنوب شرقی ازمیان آسیای کهین میگذشت، به کیلیکیه سرازیر میشد و سوریه شمالی را میان‌بر میکرد، سپس از کنار فرات بابین میرفت تا بابل وازمیان دشت به شوش میرسید.[۴۹] اگر به این جاده‌ی آخری امتداد جنوبی جاده‌ی بزرگ شرق باستانی را از میان سوریه و فلسطین به مصر بیفزاییم،[۵۰] شاهراههای شاهنشاهی پارسی را، که همان اندازه برای دادوستد مهم بود که برای حکومت، دنبال کرده‌ایم.

۴۷ ـ هرودوت، دفتر ۵، ۵۲ ـ ۵۴.
۴۸ ـ کتسیاس، پارسیان، خلاصه‌ی ۹۴.
۴۹ ـ کسنوفون، اناباسیس، دفتر ۱.
50 - Olmstead, *History of Palestine and Syria*, pp. 43 ff.

فصل بیست و دوم

پیروزی از راه تدبیر

کیمون و پریکلس در آتن

از زمان پیروزی بزرگ در اوریمدون ، کیمون همچو راهنمای سیاست آتن شناخته شده بود . زمانی که بردگان سیمارتی شوریدند ، او آتنیها را واداشت که طبق شروط هم پیمانی جنگی که در پلاتیه تشکیل شده بود سپاهیانی به یاری سپارت بفرستند ، زیرا به نظر او با وجود اتحادیه‌ی دلوس ، که به کمک خود او سازمان یافته بود ، هنوز اتحادیه‌ی هلنی وجود داشت . ولی کسان دیگری در سپارت بودند که طرز دیگری فکر میکردند ؛ کمک پیشنهاد شده‌ی آتن بطور توهین آمیزی رد شد ، و سربازان آتنی را بمیهن خود پس فرستادند . با این وضع آشکار بود که بی اطمینانی روز افزون میان سپارت و آتن به جای باریکی خواهد کشید . میشد دلیل آورد که سپارت خودش هم پیمانی جنگی را واخوانده است ؛ در ۴۶۲ هم پیمانیهای تازه‌ای با تسالی و با ارگوس به وجود آمده بود ، که هر دو آنها هنگام جنگ با « بربریها » به بیطرفی طرفدار پارسیان شناخته شده بودند .

نفوذ کیمون ، که هنوز به سیاست دوستانه‌اش نسبت به سپارت چسبیده بود ، کاهش یافت ، و محافظه کاران زیر رهبری او تسلط خودرا از دست دادند . افیالتس دموکراتها را به قدرت رسانید . با پیروزی آنها کیمون در بهار ۴۶۱ ؛ به تبعید رفت . ولی معنایش این نبود که آتن آماده شده بود که به طرز فکر دموکراتیک که دست

بدست رسیده بود و آن دوستی با شاهنشاهی « بربری » بود برگردد .

پریکلس که در سیاست درون میهن دموکرات بود ، در دل خود هم بزرگ‌منش و هم‌خواهان فرمانروائی بر کشورهای دیگر بود . اگر در اصول این طور نبود ، در واقع اتحادیه‌ی دلوس در همان زمان هم به صورت شاهنشاهی آتنی درآمده بود ، و آتن نخستین کوشش یکی از « هم پیمانان » را برای جدا شدن به سختی فرونشانده بود . پریکلس از این بیم داشت که مبادا اردشیر برای بازیافتن شهرهای یونانی در آسیا که اکنون بدآتن باج میپرداختند کوششی بکند ، زیرا پارسیان از دست رفتن این شهرها را هرگز رسماً نشناخته بودند .

در دوره‌ی کوتاه رهبری افیالتس ، یك ناوگان آتنی به فرماندهی خود او در جستجوی بیهوده برای ناوگان بزرگ پارسی بسوی شرق دریا نوردیده بود ، و پریکلس نیز از او پیروی کرد . بنابراین جنگ برضد « بربری » ازسر گرفته شد ، و از این راه دلیلی برای درست بودن هدف اصلی اتحادیه‌ی دلوس نشان داده شد . با اینهمه ، برای این رهبر بزرگ دموکرات خطای سختی بود که به مخالفت با سیاست کهن دموکراتها ادامه دهد . به یقین ، اگر واقعاً یك « جنبش یا هدف یونانی » وجود داشت ، میشد نشان داد که اتحادیه‌ی دلوس ، با هر نابایستگی و کاستی که داشت ، یگانه پارسنگ ممکن مؤثر در برابر کشورگشائی پارسیان بود . ولی هنگامی که باجهای سنگین دریی خود یك شور رجوعی بسوی میهن پرستی همراه می‌آورد که شورشهای تازه‌ای را در سراسر شاهنشاهی پی می انگیخت ، میهن پرستی یونانی محدود به شهر ـ خداگیهای فردی باز ماند . حتی در این حدود هم ، وفاداری بیشتر نسبت به حزب حس میشد تا نسبت به شهر ؛ بویژه زمانی که دسته‌ی مخالف سر کار بود . در این زمان مردم آتن همه ناخرسند بودند ؛ دشمنان آتن همیشه میتوانستند فریاد جنگی ظاهر پسند « آزادی » را برآورند ، که در عمل معنای آن فقط آزادی شهر ـ خداگی زیر رهبری ضد دموکراتیك ضد آتنی بود . چنین وضعی درست متناسب سیاست پارسیان بود که مانند همیشه از بقایای زر پارسی برخوردار بود .

شورش در مصر

اکنون که مذاکرات در شوش به جایی نرسیده بود، پریکلس ناوگانی از صدوبیست کشتی فراهم آورد و در نظر داشت با تاخت آوردن به قبرس جنگ را از سر بگیرد. پیش از آن که راه دریا پیش بگیرند، فرصت بهتری برای نگران و پریشان ساختن پارس به دست آمد. اینهرو یا اینارووس، پسر پسامتیکوس و بنابراین گویا از خاندان کهن سایته، از ماریه بالای فاروس یک پادشاهی نیمه‌استواری را بر لیبیها در دست داشت. کمی پس از کشتیهای که در وادی حمامات از پادشاهی اردشیر تاریخ‌گذاری شده،[1] خبر شورش با کتریه (بلخ) رسید. به یاری یک مدعی دیگری به نام امیرتیوس، که او هم از سائیس بود،[2] اینارووس پاجداران مقدور را بیرون راند، سربازان مزدور گرد آورد، و بزودی سراسر مصر در شورش بود. اینارووس پیش از آتن درخواست کمک کرد (۴۶۰).

هم‌پیمانی با مصر یک راه فراهم کردن غله در پیش میگذاشت که زیر خطرهای یک سفر دراز از روسیه‌ی جنوبی از میان هلسپنت خطرناک نمی افتاد. بنابراین کشتیهایی که برای عملیات در قبرس آماده شده بود برای یاری به شورشیان به مصر روانه شد. شهرب هخامنش در یک زدوخورد بی‌باکانه‌ای از روی نومیدی در باپرمیس هلاک شد، و جسد اورا به تمسخر، نیشدار برای برادرزاده‌اش شاه فرستادند. ممفیس بدون دشواری گرفته شد ــ همه‌اش مگر «دیوار سفید»، که در دست پارسیان و بومیان وفادار ماند (۴۵۹).[3]

هنگام این شورش یکی از مزدوران یهودی در الفانتین خودرا تسا گزیر دید که وامی بگیرد. چون بومیان از این یهودیها خوششان نمی آمد، شرطهای وام

1 – J. Couyat and P. Montet, *Les Inscriptions du Ouadi Hammamat* (1912), No. 89.

۲ ــ امیرتیوس دوم شاه سائیس گویا نوه‌ی او باشد.

۳ ــ هرودوت، دفتر ۳، ۱۲، ۱۵؛ دفتر ۷، ۷؛ توکیدیدس، دفتر ۱، ۱۰۴؛ کتسیاس، پارسیان، خلاصه‌ی ۶۳؛ افلاطون، منکسنوس، ۲۴۱ ه؛ دیودوروس، دفتر ۱۱، ۷۱، ۳؛ ویس از آن، ۷۴، ۱؛ ویس از آن، پلوتارخ، آرتاکسرکسس، ۲۰، ۳.

سخت بود. هر ماهه بهره‌ی افزون از اندازه‌ی عادی آن بایستی یکراست از خزانه از ماهیانه‌ی وام گیرنده داده شود؛ اگر سر موقع پرداخت نشود، بهره بایستی به وام افزوده گردد. تنها گذشتی که کرده بودند این بود که برای تمام بهره‌ها و پرداختهای از اصل وام رسیدی نوشته شود. به نشان آزادی نوین مصر، پول دیگر به سکه‌ی شاه داده نمیشد، بلکه به وزن پنهان پرداخت میگردید؛ کاهش ارزش شهروالـ یك شکل در ده یا دو برابر مقدار معمول فلز ارزانبها که در سکه زدن روا بود ـ یك گواه ناخوش آیندی از پایه‌ی ناسالم مالی دولت نوین خورشی بود.[۴]

کار عزرا در یهودا

به شورش مصر یك دستبرد آتشی به فتیقیه افزوده شد.[۵] در یهودا یك پیغمبر گمنامی که او را ملاکی میخوانیم از «روز خداوند» که می آید سخن میگفت، و با آن مردم را به شورش آشکارا فرا میخواند.[۶] به این ترتیب توجه به وضع بحرانی یهودا کشانده شده. در همین زمان، عزرا یك طرح سازمان نوین برای یهودیها به دربار فراز برد که در نظر اردشیر بسیار جالب میشمود.

در پایگاه رسمی دینی، عزرا یك پایه‌ی دوگانه داشت. او پریستار دین، رهبر بازشناخته‌ی دینی مردمش، یهودیان بابل، نیای «سرکرده‌ی اسیران» در زمانهای بعد، بود؛ او نیز دبیر داد خداوند آسمان، یا به زبان امروزی ما، وزیر امور یهودیان بود که برای جامعه‌ی خود به شاه پاسخگو بود.[۷] گرچه او دلبستگی به درست کردن یك کوچ‌نشین داقعی در اورشلیم ضعیف داشت، ولی آرزوی اصلی او شناساندن داد (تورات) اصلی موسی، چنان که در یك دادنامه‌ی نوین درج شده بود، به یهودیهای فلسطینی بود که هنوز از آن آگاهی نداشتند.

یهودیهای بابل اغلب از شاروندان ثروتمند آنجا بودند. در برابر بومیان به آنها میشد در وفاداری اطمینان کرد. برخی از آنها در پایه‌های کهین کارگزاری

4 - A. E. Cowley, *Aramaic Papyri of the Fifth Century B. C.* (1923), No. II.

5 - *IO*, I, 433 (029).

6 - Cf. Olmstead, *History of Palestine and Syria* (1931), pp. 561 ff.

7 - H.H. Schaeder, *Esra der Schreiber* (1930), pp. 39 ff.; کتاب عزرا ۷ : ۱۲

بودند. پارسیان به دینهای دسته‌های گوناگون نژادی رواداری داشتند ولی یافشاری داشتند که کیش آنها زیر فرمان رهبری مسئول سازمان درستی داشته باشد واین که دین هرگز رویوشی برای نقشه‌های شورش نباشد. سرکار جامه‌ی یهودی در بابل مامور کارگزاری دادنامه‌ی نوین خود بود، واین بر معنا بود که بآن عنوان «داته» مانند «داد» شاه داده بودند؛ انتظار میرفت که او همچنان که به دادنامه‌ای که دستور دین یهودی در آن داده شده وفادار است به دادنامه‌ی شاه نیز که قدرت خود را مدیون آن بود وفادار بماند.

بعنوان یک بایور دولتی، به عزرا هزینه‌هایی بیش از معمول داده شده بود:

از اردشیر، شاهنشاه، به عزرای پریستار، دبیر داد خداوند آسمان، آرامش کامل. [و اکنون به مطلب.] فرمان میدهم که هر کدام از مردم اسرائیل و پریستارانشان و لاویان ایشان که در پادشاهی من هستند و بخواهند همراه تو به اورشلیم بروند، بروند، زیرا تورا شاه و هفت اندرز گر او فرستادند تا در باره‌ی یهودا و اورشلیم از روی داد خدایت که در دست توست به جستجو پردازی، و سیم و زری را که شاه و اندرزگران او برای خدای اسرائیل که خانه‌اش در اورشلیم است براتگزاری کرده‌اند، و همه سیم و زری را که در شهرستان بابل بیابی، با براتهای رایگان مردم و پریستاران که برای خانه‌ی خدایشان که در اورشلیم است داده‌اند، ببری. بالین بول گاوها، گوسفندها، و برّه‌ها (یاك از روی آیین) با دقت بخر، با براتهای آردی و براتهای آبگین آنها، وآنها را بر آدریان خانه‌ی خدای خودتان که در اورشلیم است بگذران. و با بازمانده‌ی سیم و زر آن چه که به نظر تو و برادرانت از روی دستور خدایتان درست آید آنچنان کن. همچنین آونسهایی را که برای آیین خانه‌ی خدایتان داده شده، به پیشگاه خدای اورشلیم فراز بر. و هر چه دیگر که در خانه‌ی خدایت به آن نیاز است، که بایستی پیشکش کنی، آن را از گنجینه‌ی شاه بده. و من اردشیر شاه، به همه‌ی گنجوران ورارود فرمان میدهم که هرچه عزرای پریستار، دبیر داد خدای آسمان، از شما بخواهد، باید با دقت کرده شود تا یکصد قنطار سیم و تا یکصد کر گندم و یکصد بت می و تا یکصد بت روغن، و نمك هرچه بخواهد. هرچه خدای آسمان فرموده، درست همان برای خانه‌ی خدای آسمان کرده شود، زیرا چرا بر پادشاهی پادشاه و پسرانش خشم فرود آید؟

همچنین بشما دستور میدهیم که بر پریستاران، لاویان، و پیشکران این خانه‌ی خدا، نهادن باج به پول، و خراج به جنس، و باج راهداری [گمرك تازه‌ای که پیوسته درسنده‌های همزمان در بابل از آن یاد شده] روا نیست. و تو ای عزرا، از روی خرد خدایت [دادنامه]، که در دست توست، دادوران و وچرگران بگمار تا بر مردم ورارود دادوری کنند، بر آنهایی که داد خدای تورا

می‌شناسند، و آنهایی را که نمی‌دانند بیاموزند. و هر که داد خدای تورا، و همچنین داد شاه را، به کار بندند، وجز بر او با دقت روان گردد، خواه مرگ یا دوررانده‌شدن یا بازداشت مال یا زندان.»[۸]

پس از نقل کردن این فرمان به زبان اصلی آرامی آن، عزرا برای بیان کردن احساسات خود به عبری مقدس برمیگردد: «آفرین بر خداوند خدای پدران ما باد، که این را در دل پادشاه نهاده است که خانه‌ی خداوند را که در اورشلیم است باشکوه گرداند، و مرا در پیشگاه پادشاه و اندرز گران او و همه مهستان توانای پادشاه نیکیها بخشایش کرده.» با توانایی‌ای که خدایش به او داده، عزرا به گفتار خود چنین ادامه میدهد: «او مردان برجسته‌ی جامعه‌ی یهودی را گرد آورد که همراه او به این سفر بروند. آنها در کنار رود اهوا گرد آمدند و آنجا سه روز چادر زدند؛ از لاویها کسی آنجا نبود و نمایندگان آنها بایستی از کاسفیه (نخستین بار است که از کاسیفون، تیسفون، پایتخت بعدی یاد میشود) فرا خوانده شوند. عزرا به همراهان خود گفت که روزه بدارند و از خدای خود بخواهند که سفر به کامیابی بگذرد؛ عزرا از روی سادگی بیان میکند: «شرم داشتم که از پادشاه سربازان و سواران بخواهم که ما را دربرابر دشمنان در راه یاری دهند، زیرا به پادشاه گفته بودیم: دست خدای ما برسر همه‌ی آنهایی است که او را برای نیکی بجویند، لیکن نیرو و خشم او بر همه‌ی آنهایی است که او را رها کنند.»[۹]

دوازدهم آوریل ۴۵۸ این دسته که میان راه به شمار آن افزوده شده بود از شهر اهوا به راه افتادند. دست خدایشان براستی برسر آنها بود، و آنها را از دشمن و راهزن رهانید. این سفر خسته کننده در چهارم اوت به پایان رسید.[۱۰] و چهار روز پس از آن عزرا، چنان که شایسته‌ی یک کاهن گزار کوشا بود، «زر، سیم، و آوندها را وزن کرد و به دست یک پرستار معبد سپرد.[۱۱]

دوازدهم اکتبر عزرا برای پیش نهادن دادنامه‌ی نوین آماده بود. طبیعتاً، این

۸ ـ کتاب عزرا ۷ : ۱۲ ـ ۲۶.

۹ ـ عزرا ۷ : ۲۷ ـ ۲۸ ؛ ۸ : ۱۵ ، ۱۷ ، ۲۱ ـ ۲۳.

۱۰ ـ عزرا ۷ : ۹ ؛ ۸ : ۳۱ ـ ۳۲.

۱۱ ـ عزرا ۸ : ۳۱ ـ ۳۴.

دادنامه به عبری باستانی نوشته شده بود ؛ زیرا همه‌ی دستورهای مقدس اکنون به قانونگذار بزرگ موسی نسبت داده میشد ؛ و به همین اندازه هم طبیعی بود که بیشتر شنوندگان عزرا آن را درست نمی فهمیدند ، زیرا آنها به آرامی زبان روز سخن میگفتند . بنابراین ، از همان نخستین بار که یهودیهای فلسطینی را با دادنامه‌ی نوین آشنا ساختند رسم شد که گزارشی از آن به زبان روزانه‌ی زادگاهی داده شود . سخنان « اصلی » موسی ناچار به زبان مقدس اذروی نوشته « خوانده » میشد ، ولی گزارش آن ، گفته « میشد ، و میتوانیم یقین داشته باشیم که از همان آغاز یك نسخه‌ی نوشته‌ی آرامی برای کمك به ترجمانان و همچو پایندانی برای درست بودن گزارش فراهم شده بود .[۱۲]

روز پس از روز ، خواندن و گزارش دادنامه ادامه یافت تا کار به انجام رسید . کار بزرگ عزرا انجام یافته بود ، و دادنامه‌ی موسی از آن پس چون نامه‌ای که بایسته‌ی باور کردن و فرمان بردن است پذیرفته گشت . در باره‌ی نفوذ آن سخن نیست گزافگویی کرد . هر حدسی که درباره‌ی سازنده و نویسنده‌ی این دادنامه زده شود ، که در واقع دستهای بسیاری در طول سده‌ها در فراهم آوردن آن سهمی داشته‌اند ، عزرا بحق بنیاد گذار دوم دین یهودی شناخته شده که فقط پایین تر از خود موسی ست . او در جلوگیری دائم از فعالیتهای پیغمبران ، که رؤیای آنها از یك پادشاهی ملی آینده بارها به خاطر شان برمیگشت ، کامیاب نشد ، ولی او راه را برای یگانه سیاست امن برای رستگاری یهودیگری نشان داد ــ و آن راه ترك کردن امیدهای میهن پرستانه ، سازش با فرمانروایی سیاسی بیگانگان ، وفاداری به نیروی که سر کار است ، و پذیرفتن کامل مقام یگانه‌ی یهودی همچو نگاهبان قانون اخلاقی خدا بود . خوشبختانه برای جهان ، نسلها یکی پس از دیگری از اصول راهنمای او پیروی کرده‌اند : آن اقلیت واکنشی که گاهی پرچم ملیت جداگانه را بلند می‌کند فقط به اندوه و پریشانی یهودیهای دیگر افزوده است .

کار بزرگ عزرا ، آوردن داد ، به انجام رسید . فقط بکار بستن و روان گردانیدن

۱۲ ــ نحمیاه ، باب هشتم ، یونژه آیه‌ی ۸ .

جزئیات آن باز ماند. از اصلاحاتی که به آنها نیاز بود، از همه بایسته‌تر و فوری‌تر ورانداختن زناشوئیهای آمیخته بود، که در همه‌ی سده‌ها خطر بالقوه‌ی بزرگی به دین یهودی بود. «در آمیختن تخمه‌ی مقدس با دختران امتهای سرزمین» در جامعه‌ای که بیشتر پیشه‌ی آن مرد بود بخشودنی بود، ولی این که طبقه‌های بالا بیشتر در این امر گناهکار باشند بخشودنی نبود. فرمانی بیرون داده شد که مردم در اورشلیم گرد آیند؛ سزای غیبت ضبط مال و بیرون راندن از جامعه بود. این انجمن در ۱۹ دسامبر ۴۵۸ زیر باران گرد آمد، و اصل طلاق دادن زنهای بیگانه پذیرفته شد؛ بررسی هر مورد جداگانه به تفصیل در ۳۰ دسامبر آغاز شد و در ۲۷ مارس ۴۵۷ پایان یافت.[۱۳]

عزرا آنگاه به بابل بازگشت، و در روایت آمده که او آنجا مرد و از آرامگاهی که به او نسبت داده شده هنوز میشود دیدن کرد. داذنامه پذیرفته شده بود، ولی مشکل زناشوئیهای آمیخته باز ماند. الیاشیب، مهین پرستار در اورشلیم، این اصلاح را به ریشخند گرفت،[۱۴] گرچه پسر او یهوحانان جانب عزرا را گرفت.[۱۵] برای پذیرفتن زناشوئیهای بیگانه، مخالفان عزرا میتوانستند به دادخواهی بخشهای تاریخی خود داذنامه را به گواه بیاورند؛ یکی از این مخالفان، درقصه‌ای که زیبائی آن نباید ما را به جنبه‌ی تبلیغی عمدی آن کور سازد، پیشامدی را یاد کرد که در آن ربعت موآبی مادر بزرگ داود شاه بزرگ عبری شد.[۱۶]

کامیابی پارسیان در مصر

درهمین هنگام، ارشام در برابر عملیات آتنیها مگابازوس نامی را به سپارت فرستاد (۴۵۸). پول اورا پذیرفتند و برای شکست دادن آتن در قاناگرا (۴۵۷) در سه ماه پس از بپایان رسیدن اصلاحات عزرا به کار بردند، هرچند دو ماه پس از آن اوزوریتا نفوذ و اعتبار آتن را باز گرداند. کامیابی عزرا در آرام کردن یهودا برای

۱۳ ـ عزرا، بابهای ۹ ـ ۱۰، کتاب نامبرده‌ی اومستد، صفحه‌های ۵۸۳ وپس‌ازآن.
۱۴ ـ نحمیا ۱۳، ۴.
۱۵ ـ عزرا ۱۰، ۶.
۱۶ ـ کتاب نامبرده‌ی اومستد، صفحه‌ی ۶۳۶.

سپاه بزرگی که ارتابازوس و مگابیزوس، که اکنون به شورش سر به کشیده شده بود، گرد آورده بودند میسر ساخت که در امن و امان از هرز بگذرند؛ در ۴۵۶ ایتاروس در نبرد بزرگی زخم برداشت، و آتنیها از قبرس به پیروسولیتیس، جزیره‌ی بزرگی در دلتا نزدیک پایر هیس، رانده شدند. در اینجا آتنیها یک سال و نیم در محاصره بودند. چون کنالی که دو بازوی نیل را به هم می‌پیوست و جزیره را تشکیل میداد آبش کشیده شد، آتنیها کشتیهای خود را سوزاندند. چند تنی از آنها به سیرنه گریختند؛ به بازماندهها مگابیزوس وعده داد که در امن به میهن خود باز گردند و آنها تسلیم شدند ــ و همچنین ایتاروس که به قول شرف پارسیان اطمینان کرد گردن نهاد. الیو، یک جزیره‌ی کوچک که بزور یک میل مربع بود، تنها مرکزی ماند که از آن امیرتیوس میتوانست به مردابهای دلتا دستبرد بزند. تانیراس، پسر ایتاروس، و پاوسیریس، پسر امیرتیوس، رسما به جای پدرانشان به عنوان امیران کوچک زیردست گماشته شدند.

ارساهس، شهرب نوین، با یک نیروی بزرگ کشتیهای فنیقی و سپاهیان زمینی سر رسید. آتن یک ناوگروه کمکی از پنجاه کشتی سه ردیفی به فرماندهی خاریتیمیدس فرستاده بوده؛ چون نمیدانست که ایستادگی آتنیها درهم شکسته است، این فرمانده بیکفایت در دهانه‌ی منتهی نیل به بندر درآمد. ارساهس با نیروی یکی‌شده‌اش تاخت برد، و چند تنی از تباه شدن گریختند. مگابیزوس به پیروزی به شوش باز گشت، و ایناروس و سرکردگان یونانی را همراه خود برد. شهربانوی مادر شاه، امستریس وحشی، کشتن آنها را خواستار شد، ولی دامادش مگابیزوس یادآور شد که به قول خود پایند است، و تا زمانی کشتن این اسیران به تاخیر افتاد (۴۵۴).[۱۷]

شاهنشاهی آتنی

در اوج پیروزی‌اش، آتن یک لطمه‌ی خردکننده‌ای خورده بود. آتنیها همان

17 · Herod. ii . 41, 140 , 165 ; iii . 15, 160 ; Thuc . i . 109-10 ; Ctes. *Pers* . , Epit. 64 ff.; Isoc. *De pace* 86; Diod. xi . 74. 5-6 ; 75; 77 .

اندازه افسرده شدند که بیش از آن شادمان و خوش بودند. با آخرین پیروزی پارس، مدیترانه‌ی شرقی بار دیگر یک دریاچه‌ی فنیقی شده بود: به‌محض این که سرزبانها افتاد که یک ناوگان فنیقی دارد نزدیک میشود، آتنیها با لرز و ترس به شتاب گنجینه‌ی اتحادیه را از دلوس که در معرض بود به جای امنی در اکروپولیس آتن بردند. این انتقال نشان نابیدید شدن آخرین ادعا به برابر بودن اعضای اتحادیه‌ی دلوس بود، و درآمدن این اتحادیه به صورت شاهنشاهی آتنی از سیاهه‌ی باجگزاران، که کمک پرارزشی برای تاریخ‌نویس است، و در تابستان ۴۵۴ آغاز شد، پیداست.[18]

آتن دیگر رمقی برای جنگیدن نداشت. زمانی که آتن یک قانون اساسی به اریتره داد، اعضای شورا بایستی سوگند میخوردند که هرگز آتنهایی را که به طرف مادیها فرار میکنند پس نخواهند پذیرفت. میلتیوس به هم پیمانی با پارسیان بازگشت. یک فنیقی سالامیس را از دست اوانتس بیرون آورد، و او روی سکه‌هایش گاهی زبان بومی خود و گاهی گویش قبرسی را با خط یونانی به کار میبرد. لایتیوس زیر فرمانروائی صدقبیملک فنیقی بود. بعلملک اول کمی پس از پایان جنگ بزرگ شاه کیتیوم شده بود. او روی سکه‌های خود ملقارت لخت شهر صور را با پوست شیر و کمانش آورد، و در پشت سکه یک شیر غرنده‌ی نشسته و نام خود را جای داد. به یاری پارسیان، بعلملک به ایدالیوم تاخت برد، ولی شکست خورد؛ شاه آنجا، مختامیکیروس، اوناسیلوس پزشک، پسر اوناسیکیروس، و برادرانش را که از زخمهای جنگ با مادیها پرستاری کردند، گرامی داشت.[19]

کیمون در اوایل ۴۶۱ از تبعید ده ساله‌اش بازگشت. زیر نفوذ او پیمانی که با اسپارت بسته شده بود پس خوانده شد و با سپارت صلح موقت کردند. آتن داشت به روش محافظه‌کاران برمیگشت، و یک سیاست ضدپارسی فعال‌تری انتظار میرفت. ارتمیوس، پسر پیتوناکس، گماشته‌ی زلیای کاپادوکی و دوست و مهمان رسمی

18 - B. D. Meritt, H. T. Wade - Gery, and M. F. McGregor, *The Athenian Tribute Lists*, Vol. I (1939).

19 - Plut. *Pericl.* 12; Aristid. 25. 2; *IO*, I, 9(10); 22*a* (22); E. Babelon, *Traité des monnaies*, II, Part II (1910), 695 ff., 822-23, 731 ff., 766 ff.; H. Collitz, *Sammlung der griechischen Dialektinschriften*, Vol. I (1884), No. 60.

آتن بود . او با پول کافی به یونان فرستاده شده بود که جلوی این تمایل را بگیرد. آتنیهای خشمگین رای دادند که او ، خودش و خانواده‌اش ، « رسوا و دشمن مردم آتن و هم‌پیمانهایشان » شناخته شوند ، « زیرا او زر از جانب مادیها به پلوپونسه آورده . » یک لوح برنگ که این فرمان بر آن کنده شده بود در اکروپولیس گذاشته شد ، که در سده‌ی بعد سخنرانان چه بسا به آن باز میگشتند و آنرا ذکر میکردند . [۴۰]

پس از این پیروزی محافظه کاران ، انتظار میرفت که در آغاز سال ۴۶۵ به از سر گرفتن جنگ رای داده شود و این که فرماندهی به کیمون سپرده شود . شهرت کشتی برای امپریوس ، که هنوز در مردابهای مصر ایستادگی میکرد ، فرستاده شد . بازماندگی دویست کشتی سه‌ردیفی که به فرستادن آنها رای داده شده بود همراه کیمون به قبرس روانه شدند ، و کیمون این جزیره را در دست ارتابازوس یا سیصد کشتی از فنیقیه ، که با سپاهیان کیلیکی مگابیزوس پشتیبانی میشد ، به پارسیان وفادار یافت . با آن که شمار آنها آشکارا کمتر بود ، کیمون درنگ نساخت آوردن به خود دودلی راه نداد . ماریوم گرفته شد ، و کیتیوم زیر محاصره بود که آنوقه تمام شد ، کیمون مرد ، و محاصره ترک شد (۴۴۹) . زمانی که یک حمله‌ی زمینی و دریائی باهم پس زده شد ، هرهمی بر خودپسندی آتنیها گذاشته شد ، ولی ناوگان به میهن بازگشت ، و در راه ناوگروهی را که برای کمک به امیرتیوس فرستاده شده بود همراه خود برگردانید . پس از عقب نشینی آتنیها ، پسر یعملک ، ازبعل ، سرانجام ایدالیوم را زیر فرمان آورد ؛ همچو نمادی ازپیروزی کیتیوم ، او به جای شیر گستاخ سکه‌های پدرش شیر پیروز گر فنیقی را در حالی که گوزن یونانی را می‌بلعید گذاشت . [۴۱]

20 - Demosthen. *Philip.* iii. 41 ff. ; *De fals. leg.* 271; Aeschin. *Ctes.* 258; Deinarch. *Aristogeiton* 24 - 25; Plut. *Themistocl.* 6. 3.

21 - Thuc . i . 112; Isocr . *De pace* 86 ; Plato *Menex* . 241 E ; Aristodem . , Frag. 13 (J) ; *Diod.* xi . 62 ; xii . 3 - 4; Nepos *Cimon* 3. 4; Plut . *Cimon* 18; *Pericl* . 10 . 4; 7; [Simonides] *Anthol. palat* . vii . 296; Babelon, *op . cit* . , pp. 739 - 40 .

« صلح کالیاس »

اکنون که کیمون، که یکسره از اصول سیاست ضد پارسی پیروی میکرد، ازمیان رفته بود، دیگر نمی‌توانست مخالفت سختی با پیشنهاد صلح وجود داشته باشد. منطق خشک پیشامدها سرانجام به پریکلس ثابت نمود که آتن، با پیشقدمی اتحادیه‌ی دلوس که هم اکنون نشانه‌های تهدید به ازهم‌پاشیدگی از آن هویدا بود، نمی‌توانست با منابع بیکران شاهنشاهی «بربری» رقابت کند. هردو شاهنشاهی به این پی برده بودند که زدوخوردهای مرزی در برابر این حقیقت بیکمان که سپارت با اتحادیه‌ی پلوپونسی‌اش دشمن مشترک هردو بود اهمیت کمی داشت. برای پرهیز ازمداخله‌ی سپارت، به سود هردو آنها بود که شالوده‌ی یک صلح دوام‌داری را بریزند که امکان اختلافهای مرزی به حداقل بکاهد.

دراوایل ۴۴۹ فرستادگانی به سرپرستی کالیاس به شوش گسیل شدند. با یک «پیشامد» طرح شده‌ای، بیکمان، درهمان زمان فرستادگانی از ارگوس، هم‌پیمان آتن، پیدا شدند. ارگوسیها دوستی پیشین خود را با پدر شاه به اردشیر یادآوری کردند و پرسیدند که آیا آن دوستی هنوز با برجاست یا شاه اکنون آنها را دشمن میشمارد. به آنها اطمینان داده شد: «به یقین پابرجاست! هیچ شهری را بیش از ارگوس دوست خود نمی‌شمارم!»[۳۳]

میتوانیم اطمینان داشته باشیم که با کمک آرگوسیها، کالیاس وفرستادگان همراه او پیمانی را با اردشیر ترتیب دادند که ازآن پس میان یونانیان به نام او خوانده میشد. هر دو طرف گذشتهایی کردند تا به این شاهکار سیاستمداری خردمندانه رسیدند. خود صلح بربایه‌ی «وضع پیش از جنگ» بسته شد. پارسیان برای نخستین بار ازدست رفتن شهرهای یونانی‌را در آسیا که در شاهنشاهی آتنی پذیرفته شده بودند شناختند، وآتن هم به نوبه‌ی خود ادعای «آزاد سازی» شهرهایی را که به حق ازآن شاه بزرگ بود رها کرد.

معنای این کار این نبود که این شهرهای یونانی ازروی سخت‌دلی به سرنوشت

۳۳ ـ هرودوت، دفتر ۷، ۱۵۱.

خود واگذار شده بودند. آنها که زیر فرمانروائی آتن بودند البته «خودمختاری» داشتند، که پایندان آن قانون اساسی اتحادیه‌ی دلوس بود که هرگز رسماً انکار نشده بود؛ ولی طبعاً آتن بهتر میدانست که این «خود مختاری» از راه یك حکومت میهنی دموکراتیك اجرا شود؛ هنوز هم استثناهای حکومتهای محافظه کار وجود داشت. بنابراین آتن دریك وضع خوبی بود برای این که خواستار شود که پارسیان نیز یك «خود مختاری» همانندی به دولتهای یونانی زیر دستشان بدهند، وبرای اطمینان از این که این «خود مختاری» به دست شهربهای جاه طلب به‌خطر نیفتد، اردشیر این پیش بینی‌را افزود که حتی سپاهیان شهربی اجازه ندارند که از حد سه روز فاصله تا کرانه‌ی دریا پیشتر بروند. دراتحادیه‌ی دلوس «سهم کمکی» که هر یك از دولتهای هم‌پیمان میپرداختند از طرف نیرویی که به «رهبری» آن رای داده شده بود برآورد میشد، و چون اتحادیه به صورت شاهنشاهی درآمد، این «سهمهای کمکی» به «باج» تبدیل شد و برآورد هریك افزایش یافت. شهرهایی که زیر دست پارسیان ماندند خوشبخت‌تر بودند؛ اردشیر وعده داد که باج آنها همان خواهد بود که دو نسل پیش پس از شورش تقریباً فراموش شده‌ی یونیه برآنها بسته شده بود، و این باج اکنون به اندازه‌ای نسبت به رونق و برومندی افزایش‌یافته‌ی شهرهای یونانی زیر فرمانروائی پارسیان کم بود که بیش از اسمی نبود.

برای ازپیش‌پابرداشتن اختلافهای آینده، دوطرف پیمان با تدبیر نقشه‌ی یك منطقه‌ی آزاد از دخالت لشکری را در زمینهای مرز دو شاهنشاهی پذیرفتند. کاوشهای اخیر در ویرانه‌های همزمان نشان میدهد که چگونه فرمان جلوگیری از دژسازی کاملا نگاهداشته شد وچگونه در نتیجه‌ی آن شهرها برومند و بارونق شدند. سپاهیان منظم نمی‌بایستی بسوی غرب به‌آن ور رود هالیس پیش بروند، و در عین حال، چنان که‌دیدیم، حتی‌سپاهیان شهربی می‌بایستی دور از دریا نگاهداشته شوند. ناوگان بزرگ رها شده بود که از هم بپاشد، ودیگر اهمیتی نداشت که از آن پس فعالیتهای آن محدود به مدیترانه شرق فاسلیس، رود نسوس، صخره های کیانی، وجزیره‌های کالدونی شده بود. میتوانیم اطمینان داشته باشیم که این پیمان

نیز ناوگان آتنی را به همین روش محدود میساخت . حتی مهمتر از این ، آتن به صراحت از پشتیبانی شورشیها در مصر ودر لیبیه درآینده چشم پوشید .[۲۳]

سیاست در مصر و ورارود

در پناه این پیمان ، اردشیر بـه مشکل مصر پرداخت . سنگهای ساختمانی از کانهای حمامات در ۴۴۹ و بار دیگر در ۴۴۸ سفارش داده شد . ارسامس بـه دربار فراخوانده شد و بازگشت ، و ایناروس و سرکردگان یونانی اسیررا همراه برد . شهربانوی مادر شاه ، امستریس ، پیوسته به کیفر رساندن آنهارا خواستار بود ، ولی تا پنج سال اردشیر دربرابر پافشاری اوایستادگی نمود . آنگاه ایناروس سر میله‌ی نوك تیز کشته و سر پنجاه تن یونانی بریده شد ؛ یك مهر استوانه‌ای اردشیر کشتن شورشی‌را ، که هنوز تاج دوگان مصری را بر سر دارد ، نشان میدهد ، در حالی که یونانیهای به‌طناب بسته انتظار کیفر خود را میکشند . بعدها به تانیراس سرزمین زیر فرمانروائی پدرش بخشیده شد .[۲۴]

چون قول شرف او دراثر تحریکهای شهربانوی مادر شاه شکسته شده بود ، مگابیزوس به شهرستان ورارودش کناره گرفت وخود به شورش برخاست .[۲۵] پسرانش زوپیروس و ارتیفیوس دلیرانه به پدر یاری‌دادند ، ولی اوسیریس مصری با سپاه بزرگی برضد او فرستاده شد . این دوفرمانده به یك جنگ تن به تن پرداختند که در آن اوسیریس نیزه‌ای به ران دشمن‌خود فرو برد ولی‌خود نیزدرران وشانه زخم برداشت .

23 - *Ibid.* vi. 42; i. 155 ff.; vii. 151; Thuc. iii. 33. 2; viii. 5. 5; Craterus, Frags. 75 - 76 (J); Aristodem., Frags. 13. 2 (J); Diod. xii. 4. 5; Plut. *Cimon* 13. 4 ff.; *Pericl.* 17. 1; Paus. i. 8. 2; Suid. *s. v.* « Kimon ». این پیمان ، که سخنرانهای آتنی سده‌ی چهارم اغلب از آن یاد میکردند (Isocr. *Panegyr.* 118, 120; *Areop.* 80; *Panathen.* 59; Demosthen. *De fals. leg.* 273; Lycurg. *Leocr.* 73) ، از طرف تئوپومپوس همزمان ، کرته‌های ۱۰۳ ـ ۵۴ (J) ، ساختگی خوانده شد ، و داوری اورا تقریباً همه‌ی پژوهندگان اخیر پذیرفته‌اند . وجود این پیمان ، شرطهای آن ، و دگرگونیهای آینده‌ی آن در H. T. Wade - Gery, «The Peace of Kallias,» in *Athenian Studies Presented to William Scott Ferguson* (1940), pp. 121 ff. بطور قانع کننده‌ای بیان شده است .

24 - Couyat - Montet, *op. cit.*, Nos. 61 and 89; Herod. iii. 15; Thuc. i. 110. 3; Ctes. *Pers.*, Epit. 66 - 67; C. Lenormant, *Gazette archéologique*, 1877, p. 185.

۲۵ ـ کتسیاس ، پارسیان ، خلاصه‌ی ۶۸ .

هردو از زین سرنگون شدند ولی مگابیزوس ازدشمن خود حمایت کرد وفرمان داد که به جان او آسیبی نرسد. اسیر کننده و اسیر چنان با یکدیگر دوست نزدیك شدند که وقتی شاه خواست سر کرده‌ی خود را بازیابد، اوسیریس باز گردانده شد.

یك نیروی دیگر به فرماندهی منوستانس، پسر ارتاریوس، برادر شاه و شهرب بابل، فرستاده شد. منوستانس حتی کمتر از سلف خود خوشبخت بود، زیرا در جنگ تن به تنی که بطور حتم انتظارش میرفت او به تنهائی زخمی شد، وبه شانه و سرش تیر خورد، و بزور توانست با سپاه خود فرار کند. چون مگابیزوس با دو پیروزی پر آوازه حس شرف وحیثیت خودرا خرسند ساخته بود، ارتاریوس اندیشید که زمان آن فرا رسیده است که پیشنهاد کند او به وفاداری باز گردد؛ مگابیزوس تمایل خودرا به این کار آشکار ساخت، ولی فقط به این شرط که در شهرستان خود بماند. شهربانو امستریس و ارتوکسارس، خواجه سرای پافلاگونی بیست‌ساله‌ی توانای مطلق و طرف توجه شاه، خواهش و درخواست خود را به آن افزودند. به پیشنهاد شهربانو، خود ارتاریوس، امیتیس همسر شهرب، ارتوکسارس، و پتیسیس پسر اوسیریس دسته‌جمعی پیش مگابیزوس رفتند، و پس‌از اصرار بسیار ووعده‌های بس‌شمار او نزد شاه رفت و سرانجام بخشوده شد. ولی این پیشامد غم‌انگیز و درعین حال خنده‌آور به همین‌جا پایان نیافت.[۲۶]

کار نحمیا

تمام کوششهای عزرا اقلیت متعصب را قانع نساخته بود که فرمانبرداری از دادی که بتازگی آورده شده بود جایگزین بسنده‌ای برای استقلال ملی‌ست. تند-خویان یهودی که با سرکشی کامیابانه‌ی مگابیزوس در برابر نیروی شاه برانگیخته شده بودند، دیوارهای اورشلیم‌را باز ساختند و آماده‌ی کوشش دیگری برای شورش شدند. یهودا یکراست زیر کارگزاری سامریه بود؛ رحوم، فرماندار سامریه، بوسیله‌ی دبیرش، شمشائی، آگاهی‌ای به شاه فرستاد. نخست با خواندن درود به اردشیر یادآوری کردند که مردم ورارود بابلیها وایلامیهای پیشین وفادار بودند که

۲۶ ـ همان کتاب، خلاصه‌های ۶۸ ـ ۷۰.

اشوربنی‌اپال شاه آسوری آنهارا از اوروك ، بابل ، و شوش کوچانده بود و در سامریه و شهرهای دیگر این بخش ماندگار ساخته بود . آنگاه به سر مطلب آمدند : «به پادشاه دانسته شود که یهودیهایی که از سوی تو آمدند [همرهان عزرا] به اورشلیم رسیده اند که شهری شورش‌انگیز وزشتکار است . دارند آن را ازنو میسازند ودیوار-های آن‌را ازنو برپا میکنند . پادشاه بداند که اگر آن ازنو ساخته شود و دیوارهای آن به انجام برسد ، نه باج نقد نه خراج جنس ونه راهداری خواهند پرداخت ، و در پایان برای پادشاهان زیان‌بخش خواهد بود . اکنون چون ما نمك کاخ شاه‌را میخوریم و چون درست نیست کـه به بینیم مال شاه را میبرند ، پس ما فرستادیم و به پادشاه گزارش دادیم ، تا در دفتر ثبت پدرانت جستجو شود ؛ واز آن دفتر درخواهی یافت که این شهر شورش انگیز ، زیان رساننده به پادشاهان و کشورهاست ، و این که از روزگار کهن در آن شورش برانگیخته‌اند ؛ ازاین‌رو این شهررا ویران نمودند . اگر این شهر ازنو ساخته شود و دیوارهایش به انجام برسد ، پادشاه را آگاه میسازیم ، به این سبب تورا در ورارود بهره‌ای نخواهد بود . »

اردشیر پاسخ داد : « نامه‌ای که نزد ما فرستادید در پیشگاه ما گزارش شد . فرمان دادم وجستجو شد . آشکار گشت که این شهر از روزگار کهن برضد پادشاهان بر می‌خاسته ودر آن شورش وفتنه برمی‌انگیخته‌اند ، همچنین ، پادشاهان توانایی‌در اورشلیم بوده‌اند کـه برسراسر ورارود پادشاهی داشتند ، و باج پول ، خراج جنس ، وراهداری به آنها پرداخت میشد . اکنون فرمان دهید که آن مردان را از کار باز دارند و تا فرمان نداده ام نگذارید این شهر از نو ساخته شود . در این کار کوتاهی نکنید مبادا زیان به پادشاهان افزایش گیرد . » با دریافت فرمانهای شاهانه ، جلوی ساختمان با زور گرفته شد .[۲۷]

یهودیها بی‌یار ویاور محلی نبودند . به‌کمك یك پایور پارسی به نام متره‌دات ، طبئیل نامی از دیوانسرای محلی نسخه‌های دو نامه‌ای را که در بالا نقل شد ونسخه-های فرمانهای پیشینی را که کورش و داریوش درپاسخ نامه‌ها درهمین باره فرستاده

۲۷ - عزرا ٤ : ۸-۲۳ .

بودند به دست آورد . به این ترتیب او نشان داد که این شهر به فرمان بنیادگذار شاهنشاهی و بزرگترین جانشینش از نو آباد گشته و پرستشگاه آن از نو ساخته شده بود . او نیز نشان داد که مسئله‌ی حقوق یهودیها پیش از آن پیش آمده بود و داریوش بر پایه‌ی فرمان پیشین کورش به سود یهودیها به آن پایان داده بود . این سند ، که به خط مقدس باستانی عبری نوشته شده بود ، به خط تازه‌تر ارامی (که هنوز در یهودا کم به کار برده میشد) بر گردانیده گشت و در پاک دادخواست رسمی به اردشیر گنجانده شد ؛ خود دادخواست به ارامی زبان رسمی دبیرخانه‌ی شاهانه نوشته شد . [۴۸]

چون رحوم مقام رسمی را در دست داشت ، نامه‌را فقط بوسیله‌ی یك نمایندگی خصوصی میشد به شوش فرستاد ؛ سر کار این نمایندگی خنانی بود ، پسر حکلیا ، برادر نحمیا ، یاله بر اردشیر ، که نفوذش بایستی کارگر باشد . این نمایندگی میان ۱۷ دسامبر ۴۴۶ و ۱۴ ژانویه‌ی ۴۴۵ به شوش رسید . نحمیا بایستی درباره‌ی نقشه‌ای که همشهریهایش کشیده بودند در اندیشه و گمان رفته باشد ، زیرا بیرنگ ، هم از فرزندان آنهایی که از اسیری بابل نصر رهایی یافته بودند و هم از اسیرانی که به بازگشته بودند ، خواستار خبر از اورشلیم و یهودیهای آنجا شد . چون به او گفتند که اسیران در آن بخش زیر رنج و ستم سخت هستند و دیوار اورشلیم را فرو ریخته و دروازه‌هایش را به آتش سوخته‌اند او را وحشت فرا گرفت .

ظاهراً شاه از شهر بیرون بود ، زیرا تا جشن نوروز ، ۱۳ آوریل ۴۴۵ ، به خدمتگزاری نحمیا نیازی نبود . سه ماه برای نیازبری فرصت بود که در آن گریه و لابه کند ، روزه بگیرد و دعا نماید . یادداشتهای او همان واژه‌هایی را که در دعایش به کار برده به ما میدهد ؛ نیز به ما نشان میدهد که نحمیا دعا را فقط چون پیش درآمدی برای کنش به کار می‌برد ، و شگفت نیست که می‌بینیم دعای او با این امید پایان می‌یابد که خدای او آن چه را که هم اکنون آشکارا یك نقشه‌ی ساخته و کشیده

۲۸ ـ عزرا ۴ : ۷ـ۲۳ ؛ ۵ : ۶ ـ ۳ ؛ ۶ : ۱۵ ؛ نیز نگاه کنید به H. H. Schaeder, *Iranische Beiträge*, I (1930), 212 ff.

بود بزرگمنشی خواهد داد و او را در نزد سرورش طرف توجه خواهد ساخت.

از مقامی که او همچو پیاله بر شاه داشت، و میتوانست پیشکاری زنان اندرون را بکند، میتوانیم اطمینان داشته باشیم که نحمیا خواجه سرا بود. با وجود رك و سرراست بودن گفتارش که به نیکی بازگو و ستایش شده، یادداشتهای او بسی از زیرکی خواجگی حکایت میکند. به نگاه نخست، روشن بود که نامه‌ی طبیل کاری از پیش نخواهد برد، زیرا آن پاك برگشت مطلق فرمان شاهانه را ایجاب میکرد، و چنین چیزی در دربار شنیده نشده بود. وسیله‌های پنهانی زیرکانه لازم بود: با ترس و لرز (چون نقشه‌اش خطرناك بود) و با دیداری غمگین نحمیا روز جشن به پیشگاه شاه آمد. اردشیر با نگرانی دلیل اندوه پیاله‌بر طرف لطف خود را پرسید. «پادشاه جاودان زنده بماند» پاسخ درباری‌مآب او بود. آنگاه نحمیا به‌خود دل داد و گفت: «چرا روی من غمگین نباشد و حال آن که شهری که جای آرامگاه پدران من است ویران افتاده و دروازه‌هایش به آتش سوخته است؟»

«چه میخواهی؟» شاه به تندی پاسخ داد.

نحمیا که ترس بیشتر بر او چیره شده بود، با شتاب زیر زبان دعایی به خدای آسمان نمود و پاسخ گفت: «اگر پادشاه را پسند آید و اگر بنده‌ات در پیشگاهت التفات یافته، مرا به یهودا، به شهر آرامگاه پدرانم باز فرست تا آن را بسازم.»

دعای نحمیا برآورده شد زیرا او نقشه‌ی راه یافتن به دل شاه را با دقت کشیده بود. کم کم بادهای که پیاله بر پیوسته و فراوان به سرور خود میرساند بایستی اثر خود را بخشیده باشد. شهر بانو نیز ــ بگمان با ترتیبی که قبلا داده شده بود ــ کنار شوهرش نشسته بود. خوشبختانه، شاه هیچ‌زده بجا نیاورد که شهر بندری نحمیا در یهودا همان اورشلیم است که تازه ویران کردن دیوارهایش را فرمان داده بود. تنها پرسشی که نمود این بود که تا کی پیاله‌برش غیبت خواهد کرد؛ زمانش همین گشت و او اجازه‌ی سفر یافت. نحمیا دیگر وقت برباد نداد: «اگر پادشاه را پسند افتد، نامه‌هایی برای فرمانداران ورارود به من داده شود که مرا بگذارند از آنجا بگذرم تا به یهودا برسم؛ همچنین نامه‌ای برای آساف، نگاهبان پردیز شاهانه، تا چوب

برای تیرهای دروازه‌های کوشك پرستشگاه [درهمان جایگاه بعدی باروی‌انتونیا] و برای دیوارشهر، وبرای خانه‌ای که درآن خواهم ماند به من بدهد. » درخواست نحمیا به این صورتی که به شاه داده شد بی‌آزار به نظر میرسید و بار دیگر اجازه داده شد.

برای براه افتادن دیگر وقت تلف نشد. ایمان نحمیا برابر باعزرا نبود، و او بهتر دانست که از سواران شاه همراه به برد. چون مگابیزوس سوریه را ترك کرده بودکه با شاه آشتی کند، نحمیا در رسیدن به فرمانداران نوین ورارود به هیچ دشواری برنخورد، و اجازه‌نامه‌ی شاهانه را به آنها فراز برد. دوتن از آنها، سنبلّط حرونی، که بالادست مستقیم او درسامریه بود، وطوبیا، همکار او درعمون، بیدرنگ دشمنی خودرا پدیدآوردند. نحمیا میگوید که « آنها آزرده شدند چون دانستند که مردی آمده که درپی بهبود فرزندان اسرائیل است. » آنها شاید این طور فکرمیکردند که دلیلهایی که رحوم آورده هنوز معتبر است، ولی‌سرنهادن شهرب شورشی نیروی این دلیل ها را از میان برداشته بود، و به فرمان سرراست پادشاهشان بایستی گوش فرا نهند؛ آنها شاید میان خودشان لندلندمیکردندکه آگاهی‌ای که ازروی وفاداری داده بودند در اثر تحریکهای اندرون نادیده گرفته شده، ولی دیگر کاری جز یك سیاست سنگ پیش پا انداختن از آنها ساخته نبود. به‌دشمنان نحمیا بزودی جشم عرب، پسر سهر، که با او به‌عنوان فرماندار دیدان پیش از این برخورد کرده‌ایم، افزوده شد.[۲۹] تهدید یك اورشلیم ازنوجان گرفته به دادوستد زیردستان جشم با کرانه‌ی دریا یك خطر حقیقی بود؛ به همین دلیل، مردم بندر اشدود در ردیف مخالفان یهودی درآمدند.

درون خود اورشلیم هم در باره‌ی انجام‌پذیربودن طرح ازنوساختن شهر اختلاف عقیده بود. الیاشیب مهین‌پریستار خود را برسر این‌طرح گذاشت، ونحمیا سیاهه‌ی شماره‌ی قابل‌توجهی ازیهودیهای سرشناس‌را که از او پیروی کردند میدهد. ولی بسیاری از شاروندان برجسته طوبیا را از آن چه میگذشت بخوبی آگاه

۲۹ ـ نیز نگاه کنید به صفحه‌ی ۴۰۲ این کتاب.

میداشتند. پیغمبران، البته، شوق و گرمی بسیار برای آن نشان میدادند، زیرا طبعاً کارهای نحمیا را پیش درآمدی برای شورش می پنداشتند. برخی هم اکنون ندا میدادند: «شاهی در یهودا هست.» دیگران نحمیا را از یاغیان بر حذر میداشتند؛ در میان آنها پیغمبر بانوتوعدیه و پیغمبر شمعیا بودند که به او سفارش میکردند پرستشگاه را چون دژی استوار در برابر حاسره آماده سازد. ولی پیاله‌بر پیشین هیچ گونه خیال یاوچی درباره‌ی امکان شورش در سر نداشت؛ او با خشم گفت که نسبتهایی که برای آمادگی به شورش داده میشد سنبلط بیشرمانه از خود درآورده بود. ولی درباره‌ی این پیشنهاد که او در پرستشگاه گوشه بگیرد، پاسخش این بود: «آیا مردی چون من باید در برود و به پرستشگاه درآید تا جان خود را برهاند؟» او گفت که دریافته است که سنبلط وطوبیا شمعیا را پنهانی اجیر کرده‌اند. زمانی که بالادست او از او دعوت کرد که برای گفتگو نزد او برود، نحمیا بی‌پرده پاسخ داد که بسیار گرفتار است. او نیز بیم خود را از حمله‌ی سنبلط آشکار ساخت و کارگران خود را هنگام کار زیر سلاح نگاه میداشت. تا ۲ اکتبر ۴۶۴ دیوار به پایان رسید و دروازه‌ها درجای خود کار گذاشته شد. درپی آن دسته‌هایی به آذین ۴۰ روانه شدند تا دیوار را تقدیس نمایند، و کار بزرگ نحمیا به انجام رسید.

کار از نو ساختن پنجاه و دو روز طول کشیده بود. روشن است که دیوارها آن اندازه‌ها هم که فکر میکنیم ویران نشده بود و مرمت آنها با شتاب بسیار انجام گرفته بود. به زیبائی و حتی به صنعت کارگری نمیتوانستند توجهی داشته باشند. شوق دلربا و پسندیدن کار خود که ساده و سرگرم کننده در یادداشتهای نحمیا بیان شده نمیتوانند چشم ما را به این حقیقت کور نماید که سنبلط و همکارانش به نگاه اول دلیل خوبی داشتند. ولی دیوارها ساخته شد، و یهودیها اکنون پناهگاه امنی داشتند. باآن که این مرمت به شتاب انجام گرفته بود، نحمیا نقشه‌ی شهر را چنان که پیش از اسیری بود نگاه داشته بود، و این نقشه بدون دگرگونی اساسی

۴۰ ـ نحمیا ۱: ۱ ـ ۷: ۵؛ ۱۲: ۳۱ ـ ۴۳؛ نیز نگاه کنید به کتاب نامبرده‌ی اومستد، صفحه‌های ۵۸۸ و پس از آن.

تا چند سال پس از مرگ عیسی ادامه داشت . یك چیز دیگر را هم از نحمیا داریم : وصف دقیقی که از وضع طبیعی اورشلیم نموده ؛ به کمك آن ، وضع این شهر مقدس را چنان که در روزگار عیسی بود بهتر در می یابیم .[۳۱]

« پدر تاریخ » در آتن

همان سال (٤٤٥) هرودوت در آتن پیدا شد . کتاب اصلی « گرد جهان » او به صورت یك تاریخ تمام نمای جنگ بزرگ که در آن یونانیان اروپا با کامیابی بر ضد تاخت و تاز گران پارسی جنگیده بودند درآمده بود . پس از سفرهایش در سراسر شاهنشاهی پارسی ، او از میدانهای نبرد در اروپا دیدن کرده بود و سرانجام به آتن رسید ، که همین طور که شهرهای آسیا زیر فرمانروائی بیگانه‌ی آتنی یا پارسی فرو می نشستند این شهر داشت به تندی مرکز روشنفکری میشد . داستان او که چگونه آتن ، تقریباً بی یار و یاور ، سپاههای بزرگ داریوش وخشایارشا را پس زده بود بسیار خوش آیند بود ، زیرا با وجود صلح غیررسمی که کالیاس ترتیب داده بود ، پارس و آتن یار دیگر بسوی جنگ کشیده میشدند . هرودوت در ٤٤٥ تاریخ خود را در حضور همگان خواند و پایك داشن همگانی پاداش یافت .[۳۲]

31 - Olmstead, *Jesus in the Light of History* (1942), pp. 56 ff.
32 - Diyllus, Frag. 3 (J).

فصل بیست و هفتم

قصه‌ها و داستانهای شرقی

سفرهای هرودوت

هرودوت « پدر تاریخ » است . شهر زادگاه او ، هالیکارناسوس ، نیم ـ کاری بود : در میان طبقه های بالاتر نامهای کاری عمومیت داشت ، و شگفت آور می بود اگر خود او اقلا چند قطره‌ای خون کاری نمی‌داشت . به یقین او نسبت به مردمان اناتولی همدردی داشت .

فرمانروای مستبد لیگدامیس او و عموی شاعرش پانیاسیس را بیرون رانده بود ، و آنها به ساموس پناهنده شدند . اگرچه آتن لیگدامیس را به رسمیت شناخته بود ، [1] ولی هرودوت بعدها در بیرون راندن او کمک کرد . با استفاده از موقعیتش همچو یك تبعه‌ی پارسی ، او در سراسر شاهنشاهی سفرهای دور و دراز کرد ، و شاید از راه بازرگانی خرج خود را در می‌آورد . سرانجام هرودوت بر آن شد که یك « گرد جهان » بهتری از هکاتیوس بنویسد .

هکاتیوس از مصر ، آن سرزمین دانش باستانی که چیزهای بسیاری به فرزانگان یونی آموخته بود ، دیدن کرده بود ، و هرودوت راهی را که او رفته بود دنبال کرد . به نظر می آید که هرودوت زمانی به مصر رسید که نیروهای آتنی به

1 - Dittenberger, *Sylloge inscriptionum Graecarum* (2d ed., 1898) , No. 10 .

اینارووس شورشگر کمک میکردند (۴۵۹ ـ ۴۵۶)، و او آمد و آماده بود که زیر تاثیر مصر قرار بگیرد؛ هیچ کشوری، هرودوت میگوید، به این اندازه جاهای دیدنی شگفت‌آور ندارد. مرکز او، البته، ناوکراتیس، کوچ نشین یاستانی یونانی در دلتا بود؛ گلدانی که با نام او هدیه شده هنوز هست و گواه بر دیدار او از مصر است.[2] همه جا او درجستجو بود، از سائیس در کرانه‌ی دریا تا الفانتین زیر آبشار اول: [illegible] که، مثلا، پریستاران نفیس به او داستانی گفتند که به نظر گزاف و باورنکردنی می آمد؛ او رهسپار هلیوپولیس و تبس شد که آن داستان‌ها را وارسی کند.

او میگوید که مصر دهش نیل است. او میداند که دلتا چگونه درست شده؛ برهانش خاك سیاه بنام و گوش ماهی کنار صخره‌های بلند نیل است، هر چند او درست شدن آنها را به زمانهای تاریخی نسبت میدهد. هیچ کس نمیتوانست بالا آمدن و لبریز شدن نیل را که هر ساله مصر را به صورت دریائی در می آورد بیان کند. فقط نویسنده‌ی ثبت گنج مقدس اتنا (بیث) در سائیس میگفت که میتواند سرچشمه‌ی نیل را وصف کند؛ او میگفت که میان سی‌یئه و الفانتین چشمه‌های بی‌نه بود که از آنجا رودی به مصر و دیگری به حبشه روان میشد. هرودوت یقین نداشت که او شوخی میکند یا نه، ولی، اگر او هنگام دیدن کردن از تبس از نزدیك نگاه کرده بود، میتوانست بازنمودی از همین سرچشمه‌ی «آبشار ـ بغ» را بیابد.[3]

او لباس عجیب، خوراك، رسمها، و دین مصری را، که اغلب درست وارونه‌ی یونانی بود، با دقت یادداشت نمود. او جانوران شگفت‌آوری را چون فیل آبی و نهنگ، همچنین قفس را، ولی فقط از روی نقشی، بررسی کرد. پزشکان ویژه‌کار برای او تازگی داشتند. دین بویژه کنجکاوی او را بر می انگیخت. همه‌ی پرستشگاههایی را که در دسترس بود دیدن کرد، و همه‌ی آذینهایی را که به روی همگان باز بود دید. او مردان وزنان قایق‌سوار را در بوباستیس که فریاد رسواتی

2 - D. O. Hogarth, H. L. Lorimer, and C. C. Edgar, «Naukratis, 1903,» *Journal of Hellenic Studies*, XXV (1905), 116.

3 - Harold H. Nelson, *Reliefs and Inscriptions at Karnak*, Vol. II (1936), Pl. 80 *c*; cf. *ibid.*, I, ix.

میکردند، جشن چراغانی را در مالتیس، و جنگهای پرستشگاهی را در پاپرمیس دید. طبعاً، او ایزدان مصری را با بیان یونانی برابر میکرد، ولی ایسیس، هوروس، و اوسیریس به اندازه‌ای ناآشنا و بیگانه بودند که بایستی آنها را به نام حقیقی‌شان بخواند. او ما را آگاه میسازد که با دقت از فاش ساختن رازهای آیینهای رازآمیز خودداری نموده، و بی آن که بگوید چنین مینماید که او خود از سرسپردهها بوده است. او از رختها، پیشکوبی، و زایچه بینی آگاهی به دست آورد. او با همه‌ی جزئیات وحشت‌افزایش کار مومیائی کردن جانوران و مردمان را، و آوردن جسد مومیائی را به بزم وصف میکند.

رد به رد با گواهی از پادرآوردهی یک گذشته‌ی توانا، هرودوت دیگر نمی‌توانست از برتری یونانی بر بربری خودستایی کند. او در شگفت آمد وقتی دریافت که مصریها درواقع همه بیگانگانی را که نمی‌توانستند به زبان آنها سخن بگویند «بربری» میخواندند، و او نمی‌توانست دراین باره پرخاش‌کند! راهنمایان او ویرا یک نیوشای پرشوق و رویهمرفته زود باور یافتند. بیم آن میرود که شوخ‌طبعی پرآوازه‌ی مصریها این بار از عهده برنیامد.

آنها به هرودوت ثابت کردند که مصر مادر همه‌ی فرهنگها و شهریگری بوده. مصریها نخستین مردم بودند که دوازده بخ را نام گذاشتند و یونانیها این را از آنها به عاریه گرفتند. از روی ستارگان آنها نخست سال خورشیدی را پیدا کردند، آن را به دوازده ماه سی‌روزی بخش نمودند، و پنج روز دیگر به آن افزودند که فصلها یکنواخت به جای خود برگردند. هرودوت می‌پذیرد که این روش برتر از رسم یونانی ست که یک‌سال‌درمیان یک ماه تمام کبیسه می افزودند. مصریها نیز نشان دادند که آنها خود نخست آدریان، نگاره، پرستشگاه، و پیکر تراشیده برپا نموده بودند، و هرودوت اینها را پذیرفت. آذینهای دینی، جشنها، آیینهای رازآمیز، عقیده به جاودان ماندن ـ همه خاستگاه خود را در مصر یافتند. برای آن که برسر این اوج ادعا تارکی بگذارند، پرستاران تبس برای شاگرد فروتن خود درسی را که به هکاتیوس خودپسند داده بودند بازگو نمودند و به او آن

سیصد وچهل وپنج تندیس چوبی نیاکان پشت درپشت خود را نشان دادند.

هرودوت اکنون آماده بود که درستی تاریخ مصر را چنان که پریستاران در هلیوپولیس حکایت میکردند بپذیرد. در آغاز، بغها برمصر فرمانروائی داشتند، که بازپسین آنها هوروس، پسر اوسیریس، بود که تیفون بد کار را از فرمانروائی برداشت. مردمان، نخستین پادشاه، نیل را بر گرداند که ممفیس را، با پرستشگاهش در هفیستوس(پتاه)، بنیاد گذارد. آنگاه از یك طومار پاپیروس، که مانند پاپیروس تورین بود که هنوز در دست است، پریستاران سیاهه ای از سیصد و پنجاه پادشاه خواندند که از خود یادمانی باز نگذاشته بودند تا آخرین آنها که دریاچه‌ی موئریس و هرمهای آن را ساخته بود.

سسوستریس همه ی آسیا، و همچنین سرزمین سکاها و تراکیه را گشود، و یادمانهایی از خود در فلسطین و یونیه گذاشت که هرودوت آنها را از روی دینداری دیدن کرد. برخی ازسربازان او کوچ نشینی در کولخیس درست کردند، چنان که کولخیها ومصریها هردو به یاد داشتند. در بازگشتش سسوستریس اسیران را به کار گرفت که کنالها را بکنند، واز آن پس هیچ کس اجازه نداشت که اسب و گردونه به کار برد. او نیز زمین را به ملکهای همچند بخش نمود و کرایه ی آنها را گرد آورد؛ در نتیجه هنر زمین اندازه گیری (هندسه) پرورده شد. از بابلیها کسی آنجا نبود که به این ادعاهای بی‌معنا پاسخ بگوید، ولی اقلا، هرودوت پافشاری کرد که آفتاب نما، میله‌ی شاخص آن، و روز دوازده ساعتی از بابل آمده بود.

او درباره‌ی جنگ تروی پرسید، وپاسخ آن‌را درآستین داشتند. پروتئوس، نوه‌ی سسوستریس، پاریس را وقتی که با هلن دزدیده شده رسید بیرون کرد ولی این بانوی زیبا را نگاه داشت. پس مردم تروی حق داشتند که به یونانیان تاخت‌وتاز گر گفتند که هلن را به اسیری نگاه نداشته اند. به یقین، وقتی که شهر را گرفتند، هلن پیدا نشد، و بنابراین منلاوس بسوی مصر دریا نوردید وآنجا همسر خود را بازیافت؛ اوریپیدس این داستان را گسترش داد و به صورت نمایشنامه‌ی «هلن» درآورد.

در روزگار رهامیسیتوس (رامسس) پیشامد دزد زیردست روی داد. وقتی خشوپس زیردستان خود را به زور واداشت که یک هرم بزرگ بسازند[۴] و خشرن به همین روش دومی را ساخت، حکومت خوب و رونق و برومندی جای خود را به جور و ستم داد: سازنده‌ی هرم سومی، میکرینوس، مهربان‌تر بود. آنگاه مصر زیر تاخت وتاز سایاکوس (شایاکا)ی حبشی رفت. سثوس (ستی)، بوسیله‌ی موشهایی که زههای کمان تاخت و تازگران را خوردند، از دست سناخریبوس (سنا خریب)، شاه عربها و آسوریها، رهایی یافت.

با این که این شرح از حیث سالمر بیش از اندازه درآمیخته‌ای از راست و دروغ بود، نویسندگان آینده‌ی یونانی تاریخ شرق نهاد. بویژه تأثیرش در کوششهای گوناگون بعدی برای همبستگی دادن افسانه‌های یونانی و شرقی بخوبی دیده میشد. دوست هرودوت سوفوکلس در گفتار خود که گفته بود کار زنان و مردان در مصر وارونه است تقریبا واژه‌بواژه از هرودوت نقل کرده بود. او نیز در باره‌ی مومیائیهای مصری آگاهی داشت.[۵]

سپس هرودوت راه دریا بسوی صور پیش گرفت، وآنجا از پرستشگاه هراکلس (بعل ملقارت)، با ستونهای «زمرد» شیشه‌ای آن، درشگفت ماند. او آموخت که فنیقیها الفبا را اختراع کرده بودند، واز رسم عجیب ختنه که پاره‌ای از مردمان فلسطین ــ سوریه به کار می بستند شنید. بابل زیاد او را زیر تأثیر نگرفت، گرچه در بابل از ویرانه‌های خیره کننده‌ی پرستشگاه بیل دیدن کرد و به او گفته شد که خشایارشا نگاره‌ی زرین بیل را برده بود. او به داستانهای شهربانوهای نامبردار سمیرامیس و نیتوکریس گوش کرد. درسیری گری دینی به حرمت میلیتا (نام دیگری از اشتار) اورا تکان ژرفی داد، وچشمان او به فرو افتادن هراسناک سرزمینی که روزگاری ثروتمند بود در زیر پاچهای سنگین باز شد.

۴ ــ هرودوت، دفتر دوم.
۵ ــ سوفوکلس، اودیپوس در کولونوس، ۳۳۷ و پس از آن، گرته‌ی ۱۴۶ (ویراسته‌ی Nauck).

هرودوت نقل کنندهٔ قصه‌های شرقی

هرودوت ، پدر تاریخ ، نیز بزرگترین داستانگوی روزگاران کهن بود . نکته‌سنجان ، باستانی و امروزین ، چه بسا گفته‌ی مکرر اورا که «چنین میگویند، ولی من آنها را باور ندارم» از نظر دور داشته اند . آنها گفته اند که « پدر کوئی » او ــ که برای خوانندگانش دلنشین‌ترین ویژگی اوست ــ اعتبار او را همچو تاریخ‌نویس سست میکند . سال به سال کشفهای تازه از شرق کهن نشان داده است که نکته سنجان و نه تاریخ نویسان به خطا رفته بودند . از این گذشته ، هرودوت آن چه را که جانشینان او به آهستگی آموخته‌اند میدانست ــ که یك داستان خوب در بارهٔ فردی ، حتی اگر آن مرد هرگز در زندگی واقعی وجود نداشته ، میتواند برای ما یك روانشناسی بیگانه را بهتر از بسیاری مجموعه های خشك وقایع روزمره روشن نماید .

اگر در سالهای اخیر دیده ایم که این اصل مهم تا اندازه‌ای دریافت شده ، هنوز به جایی نرسیده‌ایم که باز بشناسیم که در این قصه‌های « بی‌اعتبار » گواهی یکی از برجسته‌ترین حقیقتهای تاریخ ادبی جهان را دردست داریم . تاریخ افسانه‌ای یونان قصه‌های بسیاری از شرقیها داشت . هرودوت است که نخستین بار به مقدار زیاد داستانهای شرقی درست را میدهد و این سان نقش بزرگی را درنقل کردن قصه‌ها و داستانهای شرقی به غرب وخود ما برعهده دارد .

بیش از کشور گشائی پارسی ، یونانیهای یونیه به درون شاهنشاهی لیدی در آورده شده ، و با داستانهای اناتولی آشنا گشته بودند . به‌یقین ، داستانهای کروسوس که با آنها بیش از همه آشنا هستیم از این دوره‌ی داستانها نیست ، آنها بازنمایندهٔ داستانهای معروفی است که یونانیها ازخود درمی‌آوردند که نشان بدهند که پادشاهان مستبد شرقی همیشه بد کردار وخرفت هستند . ولی داستان این که کیکس چگونه ناچار شد یك خاندان شاهی نوینی را بنیاد گذارد هرگز ساخته‌ی فکر یونانی نبود . ختم زن کاندائولس وقتی فهمید که شوهرش او را لخت پیش چشم مردی که طرف توجه شوهرش بود گذاشته ، و یافشاری این زن برای این که فقط یك مرد که او را

برهنه دیده باید زنده بماند، درست در خور حساسیت شرقی به برهنگی ناشایسته است.[۶]

از دوره‌ی داستانهای سخت وحشت‌انگیز آناتولی یکی پیش‌آمد مرگ آتیس، پسر کروسوس است. در رویائی به شاه آگاهی داده شده بود که سرنوشت آتیس این بود که با نیزه‌ی آهنی کشته شود، و شاه هرگونه احتیاطی را پیش‌بینی کرده بود. سرانجام، آتیس پدرش را واداشت که به او اجازه دهد که به شکار گراز اولیمپوس میسی برود. از اتفاق او به دست بهترین دوستش، ادراستوس، پسر گوردیاس شاه فریجیه، کشته شد؛ کروسوس خود او را چون پناهنده‌ای پذیرفت و خود او را به آیین از بزه برادرکشی پاک ساخت. شاه لیدی ادراستوس را سرزنش نکرد؛ او فهمید که سرانجام چگونه بغها به مردمان می‌آموزند که نمیتوانند از سرنوشتی که بسوی آن میروند دوری گزینند.[۷]

یک دوره‌ی دیگر از این داستانها ایرانی بود. یک نمونه‌ی خوب داستان دیوکس است، که در تاریخ واقعی یک سرکار دهکده‌ی کوچکی بود که سارگون، پادشاه اسور، اورا در بند کرده و به سوریه بیرون رانده بود.[۸] ولی بنا برقصه‌ی بومی، او یک مرد بسیار خردمندی بود که زمانی میان همسایگان به درستکاری و داد رفتار میکرد. زمانی که آنها به پذیرفتن داوریهای او خو گرفتند، او از این کار دست کشید به علت این‌که وقت خودرا بدون پاداش تلف میکرد. نتیجه‌ی طبیعی‌اش این بود که او را پادشاه ماد ساختند که دادگری خود را نگاه دارد، ولی او در تنهائی کاخی که در اکباتانه برپا کرد گوشه گرفت و دیگر کسی به او دسترس نداشت.[۹]

یک نمونه‌ی دیگر داستان مادانه، مادر کورش است، که در خواب دید که از زهدان او تاکی رسته که همه‌ی آسیا را زیر سایه خود افکنده است.[۱۰] خواب کورش، درست پیش از مرگش به دست شهربانوی ماساگتی، که در آن داریوش را با بالهایی بر شانه‌هایش دید، که یکی بر آسیا و دیگری بر اروپا سایه افکنده،

۶ ـ هرودوت، دفتر ۱، ۸ و پس از آن. ۷ ـ همان کتاب، ۴۳ و پس از آن.

8. Olmstead, *History of Assyria* (1923), pp. 20, 9, 243 ff., 636.

۹ ـ هرودوت، دفتر ۱، ۹۶ و پس‌از آن. ۱۰ ـ همان کتاب، ۱۰۷ و پس‌از آن.

کهن‌ترین نشانه‌ی ست که از عقیده به « فرکیانی چیر » داریم که برای پادشاهان ایرانی در آینده پیشگوئی‌ای از این بود که بر سر هر که فرود آید او بزودی شاه خواهد شد.[۱۱]

در قصه‌ی دیگری بخت نشستن نامنتظر داریوش با این داستان بیان شده بود که چگونه مهتر او اوئیاردوس با چالاکی سبب شد که اسب او نخست شیهه بکشد.[۱۲]

داستانهای بابلی در باره‌ی شهریانوهاست، سمیرامیس و نیتوکریس،[۱۳] که درباره‌ی اولی نویسندگان بعد به تفصیل پرداخته‌اند. یك داستان دیگر طرف توجه همگانی، داستان پادشاه مستبد خوشگذران سارداناپالوس است، که نخستین بار در هرودوت پیدا میشود؛[۱۴] خاستگاه آن آسور است، چون سارداناپالوس آمیخته‌ی دو تن از پادشاهان آنهاست، اشورنصرایپال (۸۸۵ ـ ۸۶۰) و اشوربنی ایپال (۶۶۹ ـ ۶۳۳).

از افسانه‌های بن‌دار مصری یکی در داستان دزد زبردستی که توانست دختر شاه رهامپسینیتوس را به زنی بگیرد حفظ شده است؛[۱۵] بیست و سه سده و نیم پس از آن، دور در میان بیابان صورت امروزین همان داستان را میشنود از دهان یك شعربافِ بیسواد و خرفت که خانه‌اش در مرز مصر بود شنید. از پریستاران هفیستوس در منفیس، هرودوت به ما میگوید، او شنید که چگونه شاه پسامتیکوس با سپردن دو بچه به شبانان و واگذاشتن آنها که بی آموزنده‌ای خود زبان باز کنند پیدا کرد که کهن‌ترین زبان کدام بوده است؛ این زبان آشکار شد که زبان فریجی بوده![۱۶] از این پریستاران نیز او شاید یك داستان دیگر که بیشتر از این هم بوی مصر میداد شنید. زمانی که مصر میان دوازده پادشاه بخش شده بود ـ فرمانروایان کوچك محلی بیش از خاندان سایته ـ وخشکری فراکو کرد که هر که نذری آبگین از پیاله‌ی برنگی در پرستشگاه هفیستوس فرو ریزد شاه همه‌ی مصر خواهد شد. در

۱۱ ـ همان کتاب، ۲۰۹.
۱۲ ـ همان کتاب، دفتر ۳، ۸۵.
۱۳ ـ همان کتاب، دفتر ۱، ۱۸۴ و پس از آن.
۱۴ ـ همان کتاب، دفتر ۲، ۱۰۰.
۱۵ ـ همان کتاب، ۱۲۱ و پس از آن.
۱۶ ـ همان کتاب، ۲.

بازپسین روز جشن بردباری که آیین را برگزار میکرد فقط یازده جام زر بیرون داد، و پسامتیکوس ناچار شد که کلاه خود پرنگی خودرا به کار برد. یازده شاه کوچك همراهش دریافتند که آن وخش نداننده به انجام رسیده بود؛ ولی با این حال اورا به مردابها راندند. چون از وخشگاه لتو در بوتو در این باره پرسید، پسامتیکوس آگاهی یافت که وخش نخست آنگاه به انجام خواهد رسید که او مردان پرنگی را به بیند که از دریا سر بر می‌آورند. کاریها و یونیهای پرنگ پوش برای تاراج رسیدند؛ آنها را همچو سربازان مزدور پسامتیکوس به سپاه خود درآورد، و به یاری آنها خود را فرمانروای همه‌ی مصر و بنیادگذار خاندان سایته ساخت.[۱۷] داستانهای یونانی نیز از همین دوره‌ی آشوب سخن میگویند. این نقل کردن قصه‌های شرقی به غرب یکی از هنرهای بسیار هرودوت است و کمتر از هنرهای دیگر او نیست.

خر داهیقر

در همین زمان داستانی را که حتی بیشتر مردم پسند بود و سر زبانها افتاده داشتند در کوچ نشین سربازان مزدور در الفانتین از آن نسخه بر میداشتند. این داستان یك پایه‌ی حقیقی استواری دارد. در سال ۶۹۸ اهیقر نامی افسر دوم شهر آسوری بارهالزا و نیز پایوری در شهر بیت ـ سین ـ ابنی بود که در نامه‌ای یاد شده است.[۱۸] بیگمان او همان کسی است که داستان اهیقر، «یك دبیر خردمند و آماده»، که سخنانش در یك ترجمان ارامی در میان این کوچ نشینان یهودی چون گنجی نگاهداری شده، از روی زندگی او ساخته شده است. او اندرزگر همه‌ی آسور و مهردار شاه سناخریب بود، که به پند او شاه اعتماد داشت. سناخریب مرد و پسرش اسارهدون جانشین او گشت؛ اهیقر پسری نداشت و بنابراین نادین پسر خواهرش را گرفت و اورا بار آورد که جانشین خودش باشد. به یقین، دبیر نادین دریك سند

۱۷ ـ همان کتاب، ۱۴۷، ۱۰۱ ـ ۵۲.

18 - C. H. W. Johns, *Assyrian Deeds and Documents*, Vol. I (1898), Nos. 468, 251 ; Leroy Waterman, *Royal Correspondence of the Assyrian Empire*, II (1930), 258 - 59.

سوداگری که تاریخ ۶۷۱ دارد پیدا میشود و همچنین نامه‌هایی به اسارهدون و آشور بنی ایال میتویسد.[19] نادین خردمند شد و به او مهربانی بسیار نشان دادند. در پیشگاه شاه و درباریانش او در دروازه‌ی کاخ با اهیقر می نشست. اهیقر نادین را نزد شاه می برد و به او می آموخت که چگونه به هر پرسش شاه پاسخ دهد. اسارهدون او را دوست میداشت و میگفت: «اهیقر دیر زیود!» چون او چنین میگفت، اهیقر خم میشد و تعظیم میبرد؛ چون اهیقر پیر شده بود، درخواست نمود که نادین جانشین او بشود.

ولی نادین به شاه گفت: «این پیرمرد سر زمین را برضد تو به فساد کشانیده» و اسارهدون از خشم برافروخت. او نبو - سوم - ایسکون، یکی از سرکردگان پدرش را که نان او را خورده بود، فرا خواند: او نیز همچو «مهاری نگهدار» سناخریب و نویسنده‌ی چند نامه به شاه معروف است.[20] اسارهدون به نبو - سوم - ایسکون فرمان داد که اهیقر را بچوید و بکشد. پس نبو - سوم - ایسکون بر اسب پادیمای خود نشست و اهیقر را یافت که در تاکستان قدم میزد. با دیدن او، این پایور با زاری جامه‌ی خودرا درید.

اهیقر اعتراف کرد که میترسید ولی به نبو سوم ایسکون یادآور شد که چگونه خود او وقتی که سناخریب خشمگین شده بود و میخواست او را بکشد از مرگی که تاسزاوار بود رسته بود؛ آن زمان اهیقر پناهنده را در خانه‌ی خود پنهان کرده و گفته بود که بزهکار کشته شده است. پس از چندی نبو سوم ایسکون را نزد سناخریب آورده بود و سبب شده بود که شاه از گناهان او چشم بپوشد، و شاه به او آسیبی نرسانیده بود بلکه خشنود بود که او را زنده نگاه داشته بودند. اکنون باشد که نبو سوم ایسکون نیز با او همچنان رفتار کند. شاه اسارهدون بخشاینده است؛ بیش از هر کس او اهیقر را به یاد خواهد آورد و اندرز اورا آرزو خواهد کرد. باشد که یک برده‌ی خواجه بجای او کشته شود؛ بدها اسارهدون

19 - Johns, *op. cit.*, Nos. 60, 368; Waterman, *op. cit.*, I (1930), 274 - 75; II, 36 ff., 274.

20 - Johns, *op. cit.*, No. 253; Waterman, *op. cit.*, I, 296 - 97; II, 44 ff.; cf. Olmstead, «Intertestamental Studies,» *JAOS*, LVI (1936), 243.

اهیقر را به یاد خواهد آورد و اندرز اورا آرزو خواهد کرد : او اندوهگین خواهد شد و به سرکردگان و درباریانش خواهد گفت : « من شما را چون شمار سنگریزه ها ثروت خواهم داد اگر اهیقر را پیدا کنید . »

این داستان در این نقطه در پاپیروس پاره میشود ، ولی از بزرگداشیدههای دیرتر درمی‌یابیم که همه چیز چنان که انتظار میرفت روی داد . اسارحدون میل خود را برای اندرز اهیقر بیان نموده . نبوسوم ایسکون پاپوری را که مرده فرض شده بود پیش آورد ، و او آنگاه داستان حقیقی را بر گفت . نادین رسوا شد و از نظر افتاد و او را به دائی‌اش سپردند که به سزای خود برسانند . سزای نادین زشتکار سخت بود : هرروز او بایستی به سختنان کوتاه پر معنای دائی‌اش که پایان نداشت گوش فرادهد .

این سختنان کوتاه در هر نسخه‌ی تازه‌ای تغییر میکرد ، تا آن که « خرد اهیقر » یک خلاصه‌ی جامعی از بهترین ادبیات جهان در زبانهای ارامی ، سریانی ، عربی ، ارمنی ، و حبشی شد . دمو کریتوس از آن نقل میکند ، ایسوپ آن را به کار میبرد ، در نسخه‌ی کنونی کتاب توبیت از آن تقلید شده ، انجیل پر از گفته‌های خردمندانه‌ی آن است ، و عیسای ناصری به آن التفات کرد و گفته های آن را به کار برد . [۲۱]

در پاپیروس الفانتین فقط بخش کوچکی از این سختنان کوتاه حفظ شده است ، و بیگمان گفته‌های بیشتری از « نسخه‌ی اصلی » را میتوان در جاهای دیگر پیدا کرد . ولی آنهایی که در این پاپیروس یافت شده ، اقلا ، بایستی بیشترش ترجمه‌ی گفتارهای خردمندانه‌ی بابلی کهنه‌تر باشد ، زیرا ، همچنان که داستان اموری است ، این سختنان هم باید اموری باشد :

آن چیست که از می‌ای که در چرخشت گل میکند زورمندتر است ؟ پسری که پرورش یافته و آموخته است ، و بر پایش پابند نهاده شده ، برومند خواهد شد . اگر نتوانی پسرت را از زشتکاری باز داری ، از زدن او خودداری مکن . اگر ای فرزند تو را بزنم ، تو نخواهی مرد ، واگر تورا به دلخواه خودت واگذارم ، تو نخواهی زیست . زنش برای برده ، سرزنش برای کنیز ، و پسرا رسانیدن برای همه‌ی بردگانت .

از ترس شیر ، خر بار خود را رها کرد و آن را نمی‌برد . او پیش سر و همسر شرمنده خواهد

21 . Olmstead, *Jesus in the Light of History* (1942), pp. 11, 16 - 17, 103, 150, 166 .

بود و باری خواهد برد که برای او نیست و بار شتر براو خواهند گذاشت .

دو چیز نشان شایستگی ست ، و سومی شش را خشنود میسازد ، مردی که می مینوشد و می‌بخشد ، او که سخنی میشنود و آن را فاش نمیکند .

خرد حتی برای ایزدان گرانبها ست . شهریاری جاودان از آن خرد است ، در آسمان آن‌را چون گنج نهاده اند ، چون خداوند پاکی آن را والا گردانیده .

ولی در باره‌ی دهانت ، نیک بنگر که سبب تباهی تو نگردد . بیش از هر چیز دهان خودرا نگاه دار ، و در باره‌ی آن چه شنیده ای دل خودرا سخت گردان ، زیرا سخن همچو پرنده‌ای ست ، وچون کسی آن را رها کند دیگر نمی‌تواند آن را بگیرد . رازهای دهانت را بشمار ، سپس برای یاری به برادرت اندرز ده ، زیرا زورمندتر از کمین دهان کمین جنگیدن است .

سخن شاه را میشنو ، بگذار که آن درمانی برای برادرت باشد . نرم است گفتار شاه ، ولی تیزتر و زورمندتر از کارد دولبه . اینک بنگر ، پیش تو چیزی سخت است ، در پیشگاه شاه درنگ مکن ، خشم او تندتر از برق است ، خود را بپا . مگذار که از سخن توخشم گیرد ، مبادا در روز خود در نگذری . در پیشگاه شاه ، اگر به تو فرمانی داده شود ، آتش سوزانی ست ، بشتاب و بجا آور ، جامه‌ی سوگ برتن میوش و دستان خود را پنهان کن ، چون سخن شاه نیز با خشم دل همراه است .

خار نزد انار فرستاد و گفت : « خار به انار ، خارهای بسیار تو برای کسی که به میوه‌ی تو دست میزند چه سود دارد ؟ » انار پاسخ داد و به خار گفت : « تو برای کسی که به تو دست برند همه‌ات خار است . » درستکاران میان مردم ، هر که به آنها برخورد کند یار آنها ست . سرای مردم بدکار در روز توفان پست افکنده شود ، و در دمی که آرام گردد دروازه‌هایش فروافکنده شود ، زیرا آنها از تاراج درستکاران است .

چشمانم را که بسوی تو بلند کردم و دلم را که به تو دادم ، در خردش تو پست شماردی ، اگر زشتکار دامن جامه‌ی تو را بگیرد ، آن را در دستش وا گذار . آنگاه به خشم روی آور ، خشم از او بستانند و به تو بدهند .

کسی به گورخر گفت : « بگذار بر تو سوار شوم و من تورا خوراک خواهم داد . » او پاسخ گفت : « خوراک و زین‌ات را برای خود نگاه دار ، و سواری تورا نخواهم که به بینم . » میان گوشت با و کفش مگذار سنگ ریزه‌ای پایت را زخم کند و دردآورد ، مرد توانگر مگوید : « با ثروت و فراوانی‌ام شکوهمندم . »

به عرب دریا و به صیدونی بیابان نشان مده ، چون کار آنها با هم فرق دارد . او که باده را به لگد میفشارد اوست که باید از آن بچشد ، و او که باده را در کوزه میریزد باید آن را نگهبانی کند .

ای فرزند ، فهم و گنجم وام بگیر ، تا بخوری و به فرزندان خود بدهی . وام سنگین از مرد بدکار مگیر ، وا گر گرفتی ، مگذار که خواب آرام گیرد تاوام را پس دهی . وام دلچسب است چون به آن نیاز باشد ، ولی پرداختن آن چو پر کردن خانه است .

هرچه میشنوی میتوانی با گوش‌ات بیازمایی ، زیرا زیبائی مرد به وفاداری اوست ، ولی زشتی و بیزاری از او از دروغ لبان اوست . نخست تخت شاهی برای دروغزن برپا شده ، ولی سرانجام دروغهایش براو چیره خواهند شد ، و به چهره‌ی او تف خواهند انداخت . دروغگو گردنش بریده

خواهد شد چون کنیزی از جنوب که روی خودرا پنهان کند ، یا چون مردی که نفرین سازد .
بخت خود را به پستی منگر ، و برای چیز بزرگی که از تو باز داشته‌اند آزمند مباش . به ثروت خود میفزا و دلخواه خودرا بزرگ مکن . او که از نام پدر و مادرش سربلند نیست ، مباشد که خورشید براو بتابد ، چون او مردی زشتکردار است .
فرزند تنم درخانه‌ی من بجاسوسی پرداخته ، به بیگانه چه‌بگویم ؟ گواه بدخواهی برمنند من بود ، پس که مرا به درستی نموده است ؟ از خانه‌ی خودم خشم برآمد ، یا که بکوشم و تلاش کنم ؟ رازهای خودرا پیش دوستان فاش مساز ، تا نام تو نزد آنها سبک نشود .
با کسی که از تو بالاتر است در ستیز تندخو مشو . با کسی که آزاده است واز تو زورمندتر ، به کشمکش میرداز ، چون بهره‌ی تورا نیز بگیرد و به مال خود بیفزاید . اینك بنگر ، چنین است مرد کوچکی که با بزرگی در افتد .
زبرنگ باز مباش و مگذار که خردت خاموش گردد . شیرین مباش تامگر تورا فرو برند ، تلخ مباش تامگر تورا از دهان بیرون افکنند . ای فرزند ، اگر خواهی والاگردی ، خودرا پیش خداوند فروتن گردان که گردنکشان را پست‌آورد و فروتنان را بلند گرداند .
مردی که نیك‌خو ست وخوب دل ، همچو کمانی زورمند است که مردی زورمند آن را خم کند . اگر مردی با ایزدان نه ایستد ، چگونه تواند با نیروی خود رستگار شود ؟ ۴۳

22 - F. C. Conybeare, J. R. Harris, and A. S. Lewis, *The Story of Ahikar* (1898); also in R. H. Charles, *The Apocrypha and Pseudepigrapha of the Old Testament* (1913) pp. 715 ff .

فصل بیست و چهارم

علم بی‌یزدانشناسی

مخالفت با علم نوین در آتن

علم نوینی که از شرق آمده بود در آتن چندان خوش‌آیند نبود بلکه تار گلیا افسونگر یونی و روسیان دیگر بودند که در آتن با آغوش باز آنها را خوش آمد گفتند و با پذیرائی گرمی در آتن روبرو شدند. آفتاب نمای بابلی، با روز ۱۲ ساعتی‌اش، عملی وحشی محافظه‌کارانه بود؛ سپارت به آناکسیمنس اجازه داد که در پایتخت یکی از آنها را برپا کند.[1] در همین هنگام، شاگرد او آناکساگوراس کلازومنی را که در دست پارسیان بود ترک گفت که از آتن، که تازه داشت زیر فرمانروائی پریکلس شهرت می‌یافت، دیدن کند.

در آتن آناکساگوراس می‌آموخت که «رای» بود که آن چه را که پیش از آن درهم آمیخته بود سازمند می‌ساخت و این که گردون از ذره‌های ریز همجنس درست شده است. ولی زمانی که به جسمهای آسمانی روی گرداند و گفت که ستارگان در یک گنبد گردانی آبجا که در آغاز قطب آسمانی درست بالای سر بوده در گردش‌اند، و آغاز نمود که کهکشان را بیان کند، و درباره‌ی ستاره‌های دنباله‌دار و شهاب، و از هوا شناسی، بادها، تندر، و برق سخن گوید، او داشت پا بر زمین

۱ ـ پلین، دفتر ۲، ۱۸۷؛ نیز هرودوت، دفتر ۲، ۱۰۹.

خطرناکتری میگذاشت . او به گفته های خود افزود که ماه نورش را از خورشید میگیرد و تپه و دره دارد ، و حتی خانه در آن هست ، و خورشید یك پارچه فلز داغ سرخ شده است که از پلوپونس هم بزرگتر است . این برای آتنیهای خرافاتی افزون از اندازه بود . در همان هنگام که هرودوت در آتن با خوشامد پذیرفته شده و دولت به او داشتی داده بود ، اناکساگوراس به جرم بی‌دینی برای آموختن ستاره‌شناسی ـ و برای طرفداری از پارسیان ـ به دادرسی فرا خوانده شد ، و از ترس جان خود گریخت .[۲]

بازپسین دستگاه‌شماری بابلی

هنگامی که در آتن خود بررسی ستاره‌شناسی غیرقانونی اعلام شده بود ، در شرق پیوسته برای پرداختن نتیجه‌های علمی آن در کار بودند . در رشته‌ی گاه‌شماری عملی ، بابل از « تاریخ نبونصر » (۷۴۷) از مزیت یك دوره‌ی ۱۹ سالی برخوردار بود . در آغاز دانشمندان بابل با یکی درمیان کردن تقریبی ماههای « تهی » ۲۹ روزه و ماههای « پر » ۳۰ روزه خرسند بودند ، و با افزودن ۷ ماه کبیسه در میان یك دوره ، گاهنمای خود را با « سال خورشیدی » هیزان کرده بودند . آزمایشهای مکرر نشان داده بود (دست پایین تا سال ۴۴۳) که عملی‌ترین ترتیب برای درمیان گذاشتن این ۷ ماه این بود که شش ماه را در پایان سالهای سوم ، ششم ، هشتم ، یازدهم ، چهاردهم ، و نوزدهم دوره به عنوان یك ماه دومی آدرو ، که آغاز آن با ماه نو در مارس و پایانش در آوریل بود ، در میان بیفزایند ؛ فقط درسال هفدهم ماه دومی الولو ، که با ماه نو در سپتامبر آغاز میشد ، سال را به دو پاره‌ی همچند بخش میکرد .[۳]

از خاندان سوم به بعد ، منجمان میدانستند که سال ۳۶۵ روز دارد . در همان

2 - Diog. Laert. ii . 6 ff. ; Plut. *De Superstit.* 169 F ; *Pericl.* 32.

۳ ـ جدولی که در کتاب R. A. Parker and W. H. Dubberstein. *Babylonian Chronology, 626 B. C. - A. D. 45* (1942) , PL. I داده شده ، فقط یك استثنا نشان میدهد ، آدرو‌ی دوم در ۳۸۸ سال دوم دوره است و نه سال سوم آن . این تغییر پس از دوره‌ی ۴۸۱ـ۴۶۳ روی داد ولی ممکن است در ۴۶۲ این تغییر داده شده باشد .

زمان خاندان اول ، به‌نظر می آید که ستاره‌شناسان آغاز کرده بودند که سال کشوری خودرا دربرابر برخاستن کنارشبی (تشریق) نیمشتر ، که « گشاینده‌ی سال(هانگی) » ست ، میزان کنند ؛ در آن زمان آنها یقین داشتند که چند ساعت و دقیقه بایستی افزوده شود که طول حقیقی سال خورشیدی به دست آید . در آن زمان نیز آن‌چه را که باید افزوده شود به یک سوم روز برآورد کرده بودند . اگرچه دوره‌ی ۱۹ سالی در عمل ناساز بود ، ولی بطور قطع نتیجه‌های دقیقتری میداد .

حسابهای تیوریمانی به اندازه‌ای دقیق بود که دلیلی نداریم انتظار داشته باشیم که در یک یا دو نسل پیشرفتهای مهمی به بینیم . در واقع ، از دوره‌ای که بیفاصله پس از او می آید فقط چند دیسک ستاره‌شناسی هست که به نظر می آید از آن زمان باشد . یکی از آنها ، که از روی حسابهای امروزین تاریخ آنرا سال ۲۶۵ معین کرده‌اند ، فقط یک نمونه‌ای از روش حساب تیوریمانی ست که به کار برده میشده است . آن یک « گاهنمای » کاملا امروزی ست ، که داده‌ها پیش پیش حساب شده و به صورت جدول داده شده است .

خطهای افقی هر ماهی را بخش میکند . این خطها با خطهای عمودی بریده شده که دوستون ساخته . ازاین دوستون ، ستون چپ طول ماه پیش‌را نشان میدهد ـ ۲۹ یا ۳۰ روز ـ و این سان بیدارشدن ماه نو آینده را معین میکند . سپس روزی که در آن ماه پر است دیده میشود ، که یا چهاردهم یا پانزدهم است ؛ و آنگاه آخرین بیداری ماه کهنه در آسمان نشان داده شده است . ستون طرف راست روزی را میدهد که پنج ستاره‌ی رونده‌ی حقیقی و نیمشتر کنارشبی « می درخشند » (تشریق) یا در آخرین فرونشستن‌شان در پایان دوره‌شان به زیر جهان « در می آیند » .

هریک ازاین حسابها حتی روزهایی که معین شده درست و دقیق است ، که دلیل آن است که حتی در آن زمان کهن ستاره‌شناسان بابلی جدولهای دقیق ازدوره‌های ستارگان رونده دردست داشتند . تعیین جای نقطه‌ی اعتدال پائیزی در ۲۷ سپتامبر به‌همان اندازه دقیق است . ولی خورایستی تابستان ، که در ۲۹ ژوئن معین شده ، یک روز دیر است . یک خورشیدگیری در ۲۳ اکتبر در بابل دیده نشد زیرا پس از

فروزشتن خورشید روی داد؛ این را ستاره‌شناس میدانست، ولی برای آن که جدول او کامل باشد آن را گنجانید، هرچند زحمت تکرار حسابگری را به‌خود راه نداد. ازسوی دیگر، یك ماهگیری کلی دربابل دیده شد؛ به‌حساب امروزین، این ماهگیری درساعت ۱۸ و ۳۶ دقیقه (وقت حقیقی بابلی) آغاز گشت، درحالی که دادهٔ بابلی، که به رقمهای ما برگردانده شود، آن را ۶ دقیقه زودتر از واقع جا داده‌است؛[۴]

حتی پس از دقت این حسابهای برخاستن و فرونشستن ستارگان رونده در این «سالنمای» پیش‌یاافتاده، ما آمادهٔ دیپلمه‌ی پیشرفته‌ای که در آن روزهای کوتاه و بلند «نور»، یا دوره‌های «بهمای ستارگان رونده» داده شده نیستیم. دورهٔ ماه آسمان ۶۸۶ سال است، که یك حساب نسبتاً آسانی ست. هرمزد یك دورهٔ دراز ۳۴۶ سال دارد؛ در واقع، هرمزد در ۳۴۶ سال ۲۹ دور میزند به‌علاوهٔ ۲۳۶، درحالی که ۳۴۶ دور خورشید ۱۹ کم دارد. این نمایش درست وشگفت‌آوری ست، هرچند دورهٔ ۱۲ سالی بهتر و دورهٔ ۸۳ سالی باز هم دقیقتر است؛ دورهٔ کوتاهتر او ۶۳ ماه و ۱۰ روز است. دوره‌های کوتاگوتی برای ناهید داده شده: ۷ روز؛ بیرامون ۱۶ روز؛ بیرامون ۲۱ روز؛ ۶۳ ماه و ۲۰ روز؛ و با حسابهای مفصل‌تری یك دورهٔ بسیار طولانی ۶۴۰۰ سال به دست می‌آید. برای بهرام یك دورهٔ کوتاهتر ۶۵ ماه و یك دورهٔ درازتر ۲۸۶ سال داده شده است. ستاره‌شناس ما از تغییرپذیری این ستاره آگاه بوده، ولی دورهٔ بزرگی که داده دقیقتر از دورهٔ معمولی ۷۹ سال است، زیرا، اگر ۲ روز از ۲۸۶ سال یولیانی کم بکنیم، خورشید ۲۸۶ دور به‌علاوهٔ ۱۱ و بهرام ۱۴۱ دور به‌علاوهٔ ۱ ۲۲° میزند. برای بدست آوردن دورهٔ بزرگ کیوان، ستاره‌شناس ما دورهٔ ۵۹ سالی را ضرب در ۱۰ کرده، سپس افزونهٔ آن را که ۱ ۱۳° بود از آن کم کرده است؛ خطای ظاهری او ــ ۳۸° ــ شاید نباید از اعتبار کار دانشمند باستانی بکاهد، زیرا ستاره‌شناسان امروزین حساب میکنند که، زیر تاثیر آشفته‌کننده‌ی هرمزد، کیوان در ۹۳۰ سال میشود از میانگین ۱۰ ۹۰° اش

4. F. X. Kugler, *Sternkunde und Sterndienst in Babel, Ergänzungen*, II (1914), 233 ff

افزون یاکاستی داشته باشد.[5]

آتن اثر نو با ستاره‌شناسی مصری تماس برقرار میکند

شورش یونی، ادامه‌اش در جنگهای بزرگ پارسی، و حمله‌های متقابل اتحادیه‌ی دلوس تماس را با سرزمینهایی که در زیر فرمانروائی پارسیان بود بریده بود. شیفتگی آتن از مصر شورشی باز دیگر راه را به نیل باز نمود. کمی پس از ۴۵۹، اوئنوپیدس فیثاغورثی اهل خیوس،[6] همزمان جوانتر اناکساگوراس، در میان آنهایی بود که از مصر دیدن کردند. از پیشامد، او بالا آمدن و لبریز شدن نیل را دید و بر پایه‌ی این آگاهی دست اول یك نظریه‌ی عجیبی را در باره‌ی علت آن پروراند.[7] آنجا نیز او با زمین‌اندازه‌گیران به بررسی پرداخت و پاره‌ای مسئله‌ها را حل کرد که به نظر او برای ستاره‌شناسی سودمند بود. اناکسیماندر نخست توجه یونانیان را به این حقیقت عجیب کشانده بود که فلك مهر مایل است.[8] اوئنوپیدس این بیان را ادامه داد، گرچه پیشنهاد او که کهکشان بازمانده‌های سوخته‌ی راه پیشین خورشید است هرگز پذیرفته نشد.[9]

اصلاح اوئنوپیدس در گاه‌شماری

ولی شهرت اوئنوپیدس بیشتر برای اصلاحش در گاه‌شماری بود. او بی‌چون و چرا گاه‌شماری سرور خود را که چنین زیبا و منطقی بود پذیرفته بود. پس از دیداری که از مصریان کرد دریافت که ستاره‌شناسان آنها آگاهیشان بهتر بود. بنا بر گفته‌ی آنها، سال $\frac{1}{4}$ ۳۶۴ روز نبود بلکه $\frac{1}{4}$ ۳۶۵ روز بود. همچو یك فیثاغورثی

5 - Kugler, *Sternkunde und Sterndienst in Babel*, I (1907), 48 ff. این که لوحهایی که ۳۸۷ - ۳۴۰ و ۳۷۹ تاریخگذاری شده از نسخه‌های اصلی به این زودی برداشته شده باشد جای شك است.

6 - H. Diels and W. Kranz, *Die Fragmente der Vorsocratiker* (5 th ed., 1934 - 37), I, 393 ff.; cf. Plato *Amator*. 132 A.

7 - Diod. i. 41. 1 ff.; 98. 3.

8 - Plin. ii. 31; Aetius ii. 25. 1.

9 - Oenopid., Frag. 10 (Diels and Kranz); Aristot. *Meteorol.* i. 8.; Diod. i. 98. 2; Macrob. i. 17. 31; Theon Smyrn. p. 198. 14 (Hiller); Aetius ii. 12. 2.

وفادار، اوئنوپیدس خودرا ناگزیر میدید که نشان بدهد ایمان فرقه‌ی ر یاآخرین نتیجه‌های علم مطابقت کامل دارد.

بنیاد دوره‌ای که اکتوب مقدس شمرده میشد منطق عدد ۵۹ بود. اگر اوئنوپیدس می‌پذیرفت که طول حقیقی سال $365\frac{44}{59}$ روز بود ـ که تقریباً درست یک سوم روز، یا ۸ ساعت و ۵۷ دقیقه افزون بر طول حقیقی میشد ـ ممکن بود این عدد زیبای ۵۹ را نگاه دارد. این‌سان دوره‌ی ۵۹ سالی جان بدر میبرد، هرچند به قیمت جان عدد یازدهم زیبا تر $9\times9\times9$ (ماه)، که حاصلش ۷۲۹ بود، تمام میشد؛ شمار ماهها در دوره آنگاه ۷۳۰ میشد، که هریك به $\frac{44}{730}$ ۵۹ شب و روز افزایش می‌یافت، وجمع روزها و شبها ۴۳۱۱۴ میشد.[10]

این سازگاری باکامیابی روبرو نشد. پژوهندگان این کوشش را برای زنده کردن «سال بزرگ» فیثاغورثی به صورت نوین نادیده‌گرفتند، هرچند فرزانگانی چون افلاطون هنوز آن را گرامی میداشتند. ممکن بود که این «سال بزرگ» به این صورت بازبین شده حتی زودتر به دست فراموشی سپرده شود ولی اوئنوپیدس آن را در سال ۴۵۶ روی یك لوحه‌ی برنگی کنده و برای آزمون یونانیانی که از هرگوشه‌ی زمین برای دیدن بازیهای المپیك که بیشتر هیجان‌انگیز بود می‌آمدند ومیتوانستند بخوانند برپا ساخته بود.[11]

دموکریتوس ابدرائی

همان دلیلهایی که عمر را به روی اوئنوپیدس گشود آن را نیز به روی یك دانشمند بسیار بزرگتری، دموکریتوس اهل ابدرا،[12] باز نمود، که سالهای دراز جهانگردی‌اش اورا به همه‌ی کشورهای بافرهنگ مدیترانه‌ی شرقی برد. بعدها او

10 - Censorin. xix. 2; cf. H. Y. Wade-Gery, *Cambridge Ancient History*, III (1925), 762 ff.

11 - Aelian. *Var. hist.* x. 7; cf. K. von Fritz, «Oinopides,» *PW*, XVIII (1937), 2258 ff.

12 - T.L. Heath, *Aristarchus of Samos* (1913), p. 121. این نویسنده بکلی بد میفهمد و بطور شگفت‌آوری اهمیت علمی دموکریتوس را ناچیز میشمارد.

سفرهای خود را در یك کتاب به عنوان « ناورانی گرد دریا » خلاصه کرد. مانند کتابهای دیگر، این کتاب نیز ازمیان رفته است، ولی میتوانیم جایای اورا در راهی که از آن سفر کرده بود در عنوانهای کتابش (که سیاهه‌ی آن حفظ شده است) بیابیم،[۱۳] چون آن چه دموکریتوس در سفرهایش آموخت زمینه‌ی کتابهای بسیار دیگری شد که او نوشته است.

«رساله‌ی فریجی» او آگاهی اورا از درون آسیای کهین نشان میدهد. پنج سال بررسی، شاید پس از ۴۵۹، با پریستاران مصری[۱۴] که زمین اندازه‌گیر و ستاره‌شناس بودند، اثر خودرا دریك رشته بررسیهای ریاضی و ستاره‌شناسی گذاشته است. کتاب دیگر او زیر عنوان «درباره‌ی آنها که در مروئه هستند،» که دراین زمان پایتخت حبشه بود، علاقه‌ی او را به این سرزمین دورافتاده در بالای نیل، و شاید دیداری از آن سرزمین را، نشان میدهد.

تا چند سال پس ازصلح معروف به «صلح کالیاس»(۴۴۹)، برای یك شاروند ابدرا، که عضو شاهنشاهی آتنی بود، امکان داشت که آزادانه درسراسر شاهنشاهی رقیب پارسی سفر کند. دموکریتوس این فرصت را غنیمت شمرد و از مصر به بابل رفت. دراین زمان به نام «کلدی» که دراصل یك عنوان نژادی بود معنای ویژه‌ی مرد خردمند داده شده بود، و در این سده بویژه برای دانشمند ستاره شناس به کار میرفت؛[۱۵] پس دموکریتوس نتیجه‌های بازرسیهای خودرا در یك «رساله‌ی کلدی» خلاصه کرد. یك جزوه‌ی دیگر او عنوان «درباره‌ی نوشته‌های مقدس آنها که در بابل هستند» داشت؛[۱۶] از این، البته، مقصود او « خط نقشی » مصری نبود بلکه خط میخی بابلی بود.

آیا دموکریتوس واقعاً میتوانست لوحهای گلی را به خط و زبان اصلی بخواند؟ آیا او میتوانست از عددها وچند واژه‌نگار فنی که برای فهمیدن لوحها

13 - Diog. Laert. ix. 46 ff.
14 - Diod. i. 98. 3; Clem. Alex. *Strom.* i. 69.
15 - Herod. i. 181.
16 - Clem. Alex. *Strom.* i. 69; ii. 130.

لازم بود و دانشمندان برجسته‌ی امروزی آنها را کافی میشمارند سر دربیاورد، یا این که با ترجمه‌ی آنها سروکار داشت؟

این پرسشها ما را به دورتر از مرزهای تاریخ علم میکشاند. دموکریتوس روی یك سنگ یادبود ــ که در این مورد بایستی یك لوحه‌ی میخی بوده باشد ــ سختنان اهیقر خردمند را دید. باز گفته‌های پرمغز نامبردار که هم به اهیقر و هم به دموکریتوس نسبت داده شده اینهارا میتوان نقل کرد: «دم سگ برای او خوراك می‌آورد، دندانش به او سنگك میدهد. مگذار همسایه‌ات پا روی پاشنه‌ات گذارد، مبادا که فردا لگد بر گردنت مالد. بیش از اندازه شیرین مباش تا تورا نبلعند؛ بیش ازاندازه تلخ مباش تا تورا ازدهان بیرون نیفکنند. بهتر است که بایت بلغزد تا زبانت. خوکی با مردی آزاده به گرمابه رفت؛ چون بیرون آمد، سوراخ گلی دید ودر آن غلتید.»[۱۷] آیا این سختنان کوتاه خرد بسیار دشوار نبود که به خط میخی اصلی خوانده شود، آیا او با ترجمه‌ی آرامی آنها که یهودیهای الفانتین نسخه برداشته بودند آشنا بود، یا هرچه که او میدانست سرچشمه‌اش برخی از مثلهای اهیقر بود که در داستانهای جانوران نوشته‌ی برده‌ی فریجی ایسوپ گنجانیده شده بود؟ سرانجام، می‌پرسیم: آیا این گفته‌های نقل شده را که هنوز در دست است باید از «رساله‌ی فریجی» دانست؟[۱۸]

از بابل، دموکریتوس به پارس رفت، وآنجا آگاهی یافته از آیینهای دینی به دست آورد که رساله‌ای زیرعنوان «ماگیا» بنویسد. آنجا نیز در باره‌ی هند پرسش نمود (برخی حتی میگفتند که به آنجا سفر کرد، ولی این کار بسیار نامحتمل است)، ولی برخلاف کتسیاس در نیم سده‌ی بعد، دموکریتوس فریب داستانهای گزافی را که به او میگفتند نخورد.[۱۹]

دموکریتوس نخستین دانشمند یونانی ست که میدانیم شخصاً از بابل دیدن کرد.

17 - Cf. R. H. Charles, *The Apocrypha and Pseudographa of the Old Testament* (1913), II, 716 - 17.

۱۸ ــ نیز نگاه کنید به صفحه‌ی ۴۰۰ این کتاب و پس از آن.

۱۹ ــ «کاستنی» در سترابو، دفتر ۱۵، ۱، ۶۸.

بزرگی خرمن علمی که از این خاك دست نخورده همراه خود آورد از کرته‌های بازمانده‌اش و از سیاهه‌ی نوشته‌هایش وقتی آنهارا در پرتو نوشته‌های علمی همزمان در خط میخی بررسی کنیم پیدا ست. نباید انتظار داشته باشیم که جاپای نفوذ بابلی را در نوشته‌های او در باره‌ی منش، فرزانش، و موسیقی بیابیم. وقتی می‌بینیم که آن گروه از رساله‌های او که با «فیزیك» آغاز میشود در اولش از «دیاکوسموس بزرگ» استادش لئوکیپوس بحث میکند، دیگر در آن نباید پی‌چیز دیگری بگردیم.

گروه رساله‌هایی که با «ماتماتیك» آغاز میشود نویدبخش‌تر است. اگر از آن‌چه در بخشهایی که عنوان «گئومتریك»، «اریتمتیك»، «در باره‌ی زمین اندازه‌گیری (هندسه)»، «در باره‌ی مقدارهای اندازه‌ناگرفتنی وجامدها»، و «در باره‌ی تماس دایره و کره با خط مماس» آگاه می‌بودیم، شاید می‌توانستیم میان آن چه را که از مصر و آن چه را که از بابل گرفته باز بشناسیم. آن‌چه به‌یقین میتوانیم بگوییم این است که او نخستین کسی بود که این قضیه را به یونانیان گفت که حجم مخروط یك سوم حجم استوانه‌ای با همان قاعده و بلندی ست، که این در مورد هرم نیز درست درمی‌آید، و این که او نسبت اندازه‌ی دو برش افقی چسبیده بهم مخروط را میدانست.[۴۰]

رساله‌های ستاره شناسی او را، برعکس، فقط با درنظر گرفتن لوحهای بابلی میتوان بیان نمود. او این رشته را با یك رساله‌ی چهارگانه ـ «اورانوگرافی»، «گئوگرافی»، «پولوگرافی» و «اکتینوگرافی» ـ آغاز کرد که وصف آسمان، زمین، قطب، و پرتوهای نور یا هواشناسی بود. در بخش نخست آن، آسمانهای ستاره‌دار، ستاره‌های ثابت را در برجهای گوناگون، با چند تا از درخشان‌ترین ستاره‌ها را که نام برده وصف میکرد. ستاره شناسان بابلی تا آن زمان سپهر آسمانی گنبدگون را به سه منطقه‌ی هم‌مرکز بخش کرده بودند: «راه انو»، «بغ آسمان

۴۰ ـ ارخیمدس، کرته‌ای که در نوشته‌ی زیر نشر یافته: J. L. Heiberg, «Eine neue Archimedes-Handschrift,» *Hermes*, XLII (1907), 425 ff.

بالای قطب که آنجا « ستارگانی که قطب را می بینند و هرگز فرو نمی نشینند » در گردش اند؛ « راه انلیل » بغ جو، که یونانیها بعدها آن را فلك مهر و منطقه‌ی برجها خواندند؛ و « راه ائا » بغ ژرفا، در پایین دریای آسمانی. با « اورانوگرافی » که تقریباً تمام متن آنرا میتوانیم از روی ویتروویوس باز بسازیم، چند « نقشه‌ی کره » همراه بود، که روی آنها، به تقلید از اصطلاحات بابلی، پیکرهای انسانی و حیوانی کشیده شده بود که برای بازنمودن برجها به کار میرود.

طبعاً، دموکریتوس وصف خود را با « راه انو » آغاز میکند:

« گردونه » فرو نشسته است، پشت آن « راننده » اش. درفاصله‌ی کمی « خوشه » است، که برشانه‌ی راستش یك ستاره‌ی بسیار درخشان، « پروتروگتس » ، است؛ یك ستاره‌ی دیگر باز هم درخشان‌تر « سپیکا » ست. روبرو ستاره‌ی دیگری ست، « ارکتوروس » ، میان زانوهای « راننده » . از قسمت سر « گردونه » روبروی پای « دوپیکر » ، « گردونه » سرشاخ « گاو » ایستاده است. همین سان سرشاخ چپ، « گردونه‌ران » در پایش « بزها » ی « گردونه‌ران » را نگاه میدارد. « بهی » سمت شانه‌ی چپ او ست. بالای « گاو » و « بره » « پرسئوس » است، که پای راستش « پروین » را نگاه میدارد، و سمت چپ او سر « بره » است. با دست راستش او بر « کاسیوپیا » آرمیده، وبا دست چپش او سر « مدوسا » را روی « گاو » نگاه میدارد، و آن را در پای « اندرومدا » می نهد.

« ماهی‌ها » آن ور « اندرومدا » هستند و با شکم آن و با پشت « اسب » در یك تراز هستند؛ درشکم « اسب » یك ستاره‌ی بسیار درخشانی ست که از سر « اندرومدا » جدا ست. دست راست « اندرومدا » روی « کاسیوپیا » و دست چپش روی « ماهی شمال » نهاده شده است. « دول » بالای سر « اسب » است. سم « اسب » به زانوی « دول‌بر » میخورد. « کاسیوپیا » میان آن دو ست. بالای « بهی » « شاهین » و « دولفین » هستند. پس‌ازآنها « تیر » است؛ ولی پس‌ازآن، « قو » ست که بال راستش به دست راست و چوبدستی « کفئوس » میخورد و بال چپش بر « کاسیوپیا » آرام گرفته است. زیر دم این پرنده پاهای « اسب » پنهان است.

بالای « نیماسب » ، « کژدم » ، و « ترازو » ، « مار » نوك زبانش را به « تاج » میزند. در میانش، « مارنگهدار » در دستانش « مار » را چسبیده، و با پای چپش پیشانی « کژدم » را لگد میکند. پهلوی سر « مارنگهدار » ، نه خیلی دور، سر « مرد زانوزننده » است. تارك سر آنها را آسانتر میتوان باز شناخت زیرا با ستاره‌های درخشانی مشخص هستند.

پای « مرد زانوزننده » روی سر « مار » است که در چنبرهای آن « گردونه » گیر کرده است. تاریك میان آنها « دولفین » شنا میکند. روبروی شند « قو » « چنگ » جای دارد. میان شانه‌های « راننده » و « مرد زانوزننده » « تاج » گذاشته شده است.

دموکریتوس آسمان را از نزدیك قطب آسمانی تا « راه انلیل » گذر کرده

و اکنون دوباره به « راه انو » برگشته است .

در منطقه‌ی شمالی « گردونه » و « دم سگ » است ، که سر یکی پهلوی دم دیگری ست . میان دمهایشان گفته میشود که بلندترین نقطه (در سپهر آسمانی) است . اینجا « مار » دراز کشیده و از آن ، ستاره‌ای که « قطب » (« گاه ») خوانده میشود گرد بالای « گردونه » میدرخشد ، چون آن چه که پس از « اژدها » ست (نام دیگر و اصلی‌تر « مار ») ، گرد سر آن در تنگ افتاده است . در واقع گرد سر « دم سگ » چنبرهای آن افتاده که تا پایین میرسد . اینها نیز خم شده و از سر « دم سگ » به عقب بسوی « گردونه » چرخیده است . پیشتر که برویم ، بالای « دم سگ » پای « کفئوس » است ، و آنجا در بلندترین نقطه ستارگانی هستند که بالای « بره » « سه گوشی » با کنارهای همچند تشکیل میدهند . ولی بسیاری از ستارگان که در « گردونه‌ی کوچك » و « کاسیوپیا » هستند درهم آمیخته‌اند .

دموکریتوس پس از وصف کردن جای برجها میان فلك مهر و « گردونه » (یا چنان که ما میگوییم ، نیم سپهر شمالی آسمان ، ولی چنان که او میگوید ، « به راست شرق ») ، به آنهایی که « به چپ شرق بسوی جنوب » هستند برمیگردد.

استنیده زیر « پهی » « ماهی جنوب » است ، که بسوی دم « غول دریا » مینگرد . بالای این تا « نیماسب » فضا خالی ست . « آدریان » زیرنیش « کژدم » است . اندامهای جلوی « کنتاور » پس از « ترازو » و « کژدم » است ؛ در دستانش « جانور » را گرفته است . گرد « خوشه » ، « شیر » ، و « کرزنگ » ، « مارآبی » چنبر زده ، که حلقه‌هایش ازمیان ستارگان بسیار استنیده است ؛ در منطقه‌ی کرزنگ ، نوك خود را بلند کرده ، جلوی « شیر » با میانش « کاسه » را نگاه داشته ، و به سوی دست « خوشه » دمش را که در « کلاغ » است بلند کرده است . ستارگانی که بالای شانه‌ی آن هستند همه به همین اندازه درخشان هستند .

در قسمت پایین شکمش ، زیر دم ، « کنتاور » (قنطورس) جای دارد . پس از « پیاله » و « شیر » کشتی « ارگو » ست که سینه‌اش درست دیده نمیشود ، ولی دگل و آن چه دور خله‌ی آن است دیده میشود که پیش آمده‌است . این کشتی و تفرش به نوك « دم سگ » پیوسته است . پس از « دوپیکر » « سگ کهتر » روبروی سر « مارآبی » می‌آید ، چون « سگ مهتر » پس از « سگ کهتر » است . « جبار » سراسر کشیده شده ، زیر سم « گاو » فشرده شده ، در دست چپش آن را چسبیده و با دست راستش گرزش را بسوی « دو پیکر » بلند کرده است .

در پای او « سگ » است که با فاصله‌ی کمی پشت « خرگوش » می‌آید . زیر « بره » و « ماهی » « غول دریا » دراز کشیده ، که از یالش یك آمیخته‌ی نازکی از ستاره‌ها ، که آرایشی دارند که « گروه » خوانده میشود ، بسوی هردو « ماهی » هست ؛ در یك فاصله‌ی زیادی یك دسته‌ی پیچیده‌ی مارها به سر یال « غول دریا » میخورد . « رودخانه » ای روان است ، که آغازش از « چشمه » ای در سمت چپ پای « جبار » است . آبی که از « دول » فرو ریخته میشود از میان سر

«ماهی جنوب» و دم «غول دریا» روان میگردد.[۲۱]

در این مورد، دموکریتوس از بخش کردن به سه منطقه چنان که بابلیها میکردند دست برداشته و خود آن را به دو نیم‌سپهر شمالی و جنوبی بخش کرده است. پیوستی به این رساله را نیز شاید باید از خود او دانست. او تا اینجا آن صورتهای آسمانی را که برخاستن و فرونشستن شان را یونانیها میتوانستند به چشم به بینند بیان کرده است. آنها به دو گروه بخش شده اند، که با ستارگان سمت راست و چپ فلك مهر، و به جنوب و شمال واقع و نموده شده‌اند.[۲۲] سپس آنها به نیم سپهر شمالی و جنوبی بخش شده اند؛ این اشاره‌ای به قطب شمال و جنوب است. همچنان که «گردونه» گرد قطب شمال میگردد، و نه فرو می‌نشیند نه زیر زمین میرود ــ در آمدن به زیرجهان برای فصلی، چنان که بابلیها بیان‌میکردند ــ همان سان صورتهای دیگری بایستی گرد قطب جنوب فرضی بگردند. ولی به مناسبت میل اریبی زمین، آنها همیشه ازچشم ما پنهان خواهندبود، نه بالای افق میدرخشند و نه بالا اززمین سربرمی‌آورند. دلیل آن این است که زمین میان آنها و ما می‌آید و از دیده‌شدن آنها جلوگیری میکند. یك برهان برای این که این فرضیه درست است این است که سهیل، ستاره‌ای که میان یونانیها در میهن‌شان ناشناس است، در دلتای مصر با تابش بسیار میدرخشد، چنان که دموکریتوس خود گواه است، و هرچه پیشتر بسوی جنوب برویم تابان تر میشود، چنان که بازرگانان گزارش داده‌اند.[۲۳]

این جزوه، که ظاهراً تمامش ترجمه شده بود، فقط یك دستکی همراه پیکرهایی بود که در «نقشه‌های کره» کشیده شده بود. اگر بخواهیم بدانیم که صورت اصلی بابلی آنها چگونه بوده، باید فقط لوحهایی را که از روزگار سلوکیها مانده مانند آن لوحی که «خوشه‌ی ایستاده درپیش چهره‌ی تیر» را کشیده، که به صورت یك بانوی کمی فربه است که خوشه‌های غله در پیش نماد ستاره‌ای‌ی این بغ در دست

۲۱ ــ ویتروویوس، دفتر ۹، ۴: ۱ ــ ۵: این قسمت بویژه به دموکریتوس نسبت داده شده است، وگرنه ازآن چه درآن درج شده وطرز ترتیب آن بایستی آن را از دستگاه فکری اودوکسوس و اراتوس بدانیم.

۲۲ ــ همان کتاب، ۳: ۳.

۲۳ ــ همان کتاب، ۵: ۴.

دارد ، نگاه کنیم .[۲۴] درباره‌ی آن چه که در « کنوکرافی » و « اکتینوگرافی » درج شده بود چنین گواهی‌ای نداریم . « علت ها » ، خواه « آسمانی » ، « جوی » ، یا « زمینی » ، ممکن است نمایشده‌ی طرز فکر یونانی باشد ، ولی این اصل بابلی که هوا شناسی و زمین‌نگاری اجزاء اصلی ستاره‌شناسی هستند حتی روشنتر گفته شده بود . جانشینان دموکریتوس ، اوکتمون و اودوکسوس ، بیشتر در باره‌ی هواشناسی نوشته‌اند ، و دستگاه فکری اودوکسوس هنوز در شعری که اراتوس نوشته حفظ شده است ؛ پیش از این دیدیم که در قسمت عمده‌ی این شعر ، که وصف آسمانهاست ، اراتوس فکر اودوکسوس را به شعر درآورده و سرچشمه‌ی بهائی او دموکریتوس ست ، و این در باره‌ی پیوست هواشناسی نیز گویا صدق کند .

بیشتر آن چه را ما بطور قطع از مندرجات « پولوکرافی » او میدانیم بایستی از ترجمه‌ی بالا درچین کنیم . جاهای دیگر از سپهر آسمانی که روی لولاهای محورش گرد زمین میگردد مشخص میکنیم . قطب شمال در یک فاصله‌ی بسیاری از زمین قرار دارد و در تارک این سپهر پشت ستاره‌های « گردونه » جای داده شده است ؛ قطب جنوب فرضی زیر زمین و در ناحیه‌های جنوب است . نیز در باره‌ی میله‌ی شاخص میخوانیم که با سایه‌اش فصلها معین میشود .[۲۵] این همان چوب شکافته است که در اصل همچو یک گوشه‌یاب زخت برای جهت‌یابی شمال و جنوب ساختمانها و بعدها برای بدست آوردن بلندی ستاره‌ها به کار میرفت . بعدها اصطلاح « زیفیو » ، که معنای آن « تیر » در برابر « شاه‌تیر » بود ، نام آن نقطه‌ی فرضی در آسمان شد که آن زمان نزدیک « الفا »ی اژدها بود ، که گرد آن نقطه کشف کرده بودند که دستگاه آسمانی می‌گردد .

« همآزمائی ساعت آبی » بایستی با روشهای گوناگون گاه شماری بوسیله‌ی « پنگان » سروکار داشته باشد ؛ در هصر مقدار آب را از بالا رفتن یا پایین آمدن سطح آب در درون پنگان که نشان گذاشته بودند اندازه میگرفتند ، درصورتی که

24 - F . Thureau - Dangin, *Tablettes d' Uruk* (1922) , No . 12 .

۲۵ - ویتروویوس ، دفتر ۱ ، ۱ ، ۱ - ۲ .

در بابل مقدار آبی که میرفت یا شکل وزن میشد، و قنطار بازنمای یك روز تمام ۱۲ ساعت دوگان بود. این به مسئله‌ی سالمر میکشید. رساله‌ای که «سال بزرگ»، یا سادمتر، «ستاره‌شناسی» خوانده میشد، همچو «پره پیکمه» (لوحه‌ی آگهی یا جدول سالنما) وصف شده، مانند جدولی که اوئتوپیدس بر لوحه‌ی پرنگی در الیمپیه کار گذاشته بود؛ یك نمونه‌ی دیرتری که خوشبختانه حفظ شده است نشان میدهد که، مانند گاه‌نماهای خودمان، آن نیز گردشهای خورشید، ماه، و ستارگان روزنه‌ی دیگر را پیشگوئی میکرد و نیز پیشگوئیهایی درباره‌ی هوا در بر داشت. یك «سالنما»ی همانندی به خط میخی برای سال ۴۲۵ خیلی پیش از آن حساب شده بود. نویسنده‌ی دیرتری که گزارش آن را میدهد داده‌های آن را بد فهمیده، ولی شکی نیست که دموکریتوس نخستین کسی بود که یونانیها را با دوره‌ی ۱۹ سالی آشنا ساخت.[۳۶]

برای این که درستی این دوره را خود وارسی کند، دموکریتوس ناچار بود که نسبت گردش خورشید، ماه، و ستارگان دیگر را از حیث زمان دریابد. این آگاهی در یك دیباناهه‌ی پیشرفته‌ای زیر عنوان «درباره‌ی ستارگان رونده» داده شده بود. درست پیش از وصف صورتهای آسمانی، که چنان که دیدیم بویژه به دموکریتوس نسبت داده شده، ویتروویوس میگوید که چگونه خورشید، که از میان برجها میگذرد، ماه به ماه به درازی روزها و شبها می‌افزاید و از آنها کم میکند.

چون به برج بره در می‌آید و یا هشتم آن را می‌پیماید، اعتدال بهاری را می‌آورد. چون به دم گاو و به پروین میرود ـ که پیشاندامهای گاو از آن بیرون آمده، فضائی را که از میان آن میرود، همچنان که بسوی شمال در حرکت است، بیش از نیمی از سپهر آسمانی هست. چون از گاو به دوپیکر هنگام برخاستن پروین در می‌آید، بالای زمین بلندتر برمی‌آید و به درازی روز می‌افزاید. آنگاه از دو پیکر، چون به کرزنگ در می‌آید، که کوتاهترین فضای آسمانی را دارد [برهان کافی که از برجها سخن میگوید نه از نشانهای منطقه‌ی برجها که در آن فضاها به یك اندازه

۳۶ ـ کنسورینوس، دفتر ۱۸، ۸: شمار سالها در این دوره ـ ۸۲ ـ به یقین غلط است. ولی شمار ماههای کبیسه ـ ۳۸ ـ همان ۷×۴ اقتباس دوره‌ی ۱۹ سالی کالیپوس است که با اقتباس دموکریتوس همانند است.

کشیده شده است] ، چون به بخش هشتم می آید ، زمان خودایستی (تابستانی) را پر میکنند ، همچنان که پیش میرود ، ازمیان سرو سینه‌ی شیر میگذرد ، که این بخشها آنگاه به کرزنك نسبت داده میشود . پس از پیشروی از سینه‌ی شیر و مرز کرزنگ ، خورشید ، که از میان بخشهای ماندوی شیر پیش میرود ، از درازی روز و درازی راه خود میکاهد و به همان راه (سرعت گردش) که در دوپیکر داشت باز میگردد . آنگاه پس از گذشتن از شیر به خوشه و پیش رفتن بسوی جامه‌ی خوشه (دوشیزه) ، مدار خودرا کوتاه میکند و این کشیدگی راهش را با کشیدگی‌ای که گاو دارد برابر میسازد . پس از پیش رفتن از خوشه از میان دامنش ، که قسمتهای جلوئی ترازو را اشغال نموده ، در بخش هشتم ترازو اعتدال پائیزی را به انجام میرسانند . این قسمت راه همچند مداری ست که در پنج بره از آن گذشته است .

ولی چون خورشید ، هنگام فرونشستن پروین ، به کژدم در می آید ، همین طور که بسوی جنوب میرود از درازی روزها میکاهد . چون از کژدم پیش میرود ، به رانهای نیاسب درمی آید ، و از راه روزانه‌ی کوتاهتری میپرد . چون از رانهای نیاسب ، قسمتی که به یهی نسبت داده شده ، آغاز پیش‌رفتن میکند ، در بخش هشتم از میان کوتاهترین ناحیه‌ی آسمان میگذرد . پس از گذر کردن از یهی به دول ، به درازی روز می افزاید و با مدار نیاسب برابر میشود . چون باد غربی بوزد از دول به ماهی درمی آید ، ومداری را برابر با مدار کژدم به‌انجام میرسانند . این سان خورشید در گردش گرد برجها ، در زمانهای معین به درازی روزها وساعتها می‌افزاید یا از آنها میکاهد.[۲۷]

در اینجا چیزی یافت نمیشود که پرستارهشناسان بابلی همزمان پوشیده بوده باشد ، و بنابراین حق داریم که از ویتروویوس این‌طور بفهمیم که این نیز از دموکریتوس گرفته شده است .

«علتهای پدیده‌های آسمانی»[۲۸] اشاره به پدیده‌ها چنان که ما این اصطلاح را به‌کار میبریم نیست ؛ آنـ را باید به « درخشیدن » ستارگان ترجمه کنیم ، یا برخاستن کنار شبی آنها (تشریق) .[۲۹] از این رساله یا از رساله‌ی « در باره‌ی ستارگان رونده » آخرین بخش ویتروویوس بایستی گرفته شده باشد که میشود فرض کنیم از نوشته‌ی دموکریتوس ترجمه شده است .

با کنار گذاشتن برخی از قسمتهای آن که بیگمان از فکر دوره‌های دیرتر است ، نخست از دوازده برج میخوانیم ، که در امتداد دایره‌ی تقاطع کننده درمیان سپهر آسمانی کشیده شده و به سمت جنوب ، با فلك مهر ، تمایل دارد . شش تا از

۲۷ - ویتروویوس ، دفتر ۹ ، ۲ ، ۴ - ۳ ، ۳ .

28 - Ptol. *Syntax*, 93 D.

29 - Cf. Olmstead, «The Chronology of Jesus' Life,» *Anglican Theological Review*, XXIV (1942), 24 - 25.

این برجها همیشه بالای زمین هستند. در حالی که برجها پیوسته از شرق به غرب در گردش اند، ستارگان رونده ــ ماه، تیر، ناهید، خورشید، بهرام، هرمزد، و کیوان ــ هر کدام در مدار خود، در جهت مخالف در سپهر آسمانی از غرب به شرق «سرگردان» اند.

سرانجام نوبت به تعیین دوره‌ها، «سالهای بزرگ» هفت ستاره‌ی رونده میرسد. ماه، پس از گذر کردن در مدار آسمان، به برجی که ۲۸ روز و پیرامون یک ساعت بیشتر بیش از آن آغاز کرده بود باز میگردد و ماه مانگی را به انجام میرساند. خورشید از فضای یک برج در یک ماه میگذرد، و چون به آن برجی که از آن آغاز کرده بود باز میگردد، طول یک سال را به انجام میرساند. ازاین پیداست که ماه راه خود را سیزده بار در ۱۲ ماه می‌پیماید، درصورتی که خورشید درهمین مدت فقط یک بار راه خود را می‌پیماید.

ستاره‌های تیر و ناهید، که گرد پرتو خورشید همچو مرکزی دور میزنند، در سفرشان به عقب برمیگردند و تاخیر میکنند. همچنین به سبب مدارشان در منزلها (جوزهر) در ناحیه‌های برجها درنگ میکنند.

این پویژه در مورد ناهید بخوبی دیده میشود، زیرا همین طور که در دنبال خورشید میرود، پس از فرونشستن خورشید در آسمان میدرخشد و، هنگامی که تابان‌تر ازهمه وقت میدرخشد، «ستاره‌ی شامگاهان» خوانده میشود؛ ولی وقتهای دیگر پیشاپیش خورشید میرود و، چون پیش از بگاه برآید، «بگاه‌آور» خوانده میشود. به این سبب، گاهی چند روز در یک برج درنگ میکنند (بابلیها آن را «ایستگاه» ستاره میخواندند)؛ وقتهای دیگر تندتر به برج دیگری درمی‌آیند. بنابراین، چون در هر برجی شمار روزهای گردششان همچند نیست، مدت زمانی را که در پیش درنگ کرده‌اند اکنون با گردش تندتر جبران می‌نمایند.

ستاره‌ی تیر چنان در راه خود در سپهر آسمانی تند میگذرد، دوران‌دوران از میان ناحیه‌ها، که روز سیصد و شصتم از میان برجها به آن برجی میرسد که از آن در گردش گذشته‌اش، راه خودرا آغاز کرده بود، و راه‌آن به طوری بخش شده که

در هر برج پیرامون سی روز دارد.

ناهید از فضای برخی از برجها در ۳۰ روز میگذرد. تا آن اندازه‌ای که در برخی برجها تا ۴۰ روز درنگ میکند، وقتی که به منزل رسیده است (درجوزهر)، آن مقدار از دست‌رفته در درنگ را به جای خود باز می‌آورد. بنابر این، پیمودن تمام مدار سپهر آسمانی را بار دیگر در چهارصد و هشتاد و پنجمین روز به انجام میرساند و به آن برجی که سفر نخست اش را از آن آغاز کرده بود باز میگردد.

به زبان بسیار همانندی گفته شده که دوره‌ی بهرام ۶۸۳ روز، هر مزد ۱۱ سال و ۳۱۳ روز، کیوان ۲۹ سال و پیرامون ۱۶۰ روز است. آن ستارگان رونده‌ای که مدار خود را بالای خورشید می‌پیمایند، بویژه وقتی که آنها در «سه گوشی» هستند که خورشید به آن درآمده، پیشروی نمی کنند بلکه برمیگردند ودرنگ میکنند تا همان خورشید به برج دیگری گذر کرده باشد.

هرمزد، که مداری را میان بهرام و کیوان می‌پیماید، راهی را بیشتر از راه بهرام و کمتر از راه کیوان دنبال میکند. ستارگان رونده‌ی دیگر، به همان نسبت که ازبالاترین نقطه‌ی سپهر آسمانی دوراند، مدارشان به زمین نزدیکتراست؛ آنها به نظر می‌آیند که تندتر میگردند زیرا هریك از آنها، با پیمودن مدار کوتاهتری، بیشتر از زیر رد میشود و از ستاره‌ی بالای خود میگذرد.[۳۰]

هر چه را که ما خوانده‌ایم میتوان در نوشته‌های نبوریمانی و جانشینهای نزدیکش یافت. پس هیچ دلیلی نیست که انکار شود که سخنان دموکریتوس از همین گونه بوده است. این آگاهی و دانش از دموکریتوس به اوکتمون، متون، و اودوکسوس رسید، و از آنها به نوبه‌ی خود به دست نویسندگانی افتاد که گفته‌های آنها حفظ شده است ــ اراتوس، گمینوس، چیچرو، ویتروویوس، پلینی، و نویسندگان دیگری اززمانهای دیرتر. پس، هرگاه در این نویسندگان دیرتر مطلبهایی بیابیم که همانند آنهایی ست که در دیپانامه ی نبوریمانی و شاگردانش دیده میشود، و بررسیهای پیشرفته تر دوره‌ی هلنیستی را از آنها بیندازیم، دلیل کافی داریم که

30 - Vitruv. ix. 1. 1 - 11. 14; cf. ix. *praef.* 2.

صورت اصلی آنها را به دموکریتوس نسبت بدهیم، که نخستین دانشمند یونانی بود که کشف شده‌های بابلی را به هم‌میهنان خود عرضه کرد.

در «دیاکوسموس بزرگ» اثر لوکیپوس اصول نظریه‌ی اتمی را پایه گذاشته بود؛ شاگردش که از او بزرگتر بود آن را درست کرد. «مرد آن است که همه میدانیم» دموکریتوس استدلال میکرد. «فقط اتم‌ها و خلا درحقیقت وجود دارند. آنها پایه و زمینه‌ی نه فقط حیوانات بلکه تمام پدیده‌های مرکب را تشکیل میدهند.» اتمها چون تن‌هایی جامد، بخش‌ناپذیر، دگرش‌ناپذیر، و بیحس و آرام تصور شده‌اند. آنها از حیث حجم و شمار نامحدود اند، و در سراسر گردون در گردابی برده میشوند. در خلای نامحدود که نه بالا و نه و میان نه مرکز و نه محیط دارد. گردش این اتمها چنان است که به همدیگر میخورند و میچسبند؛ نتیجه ی این عمل تمام چیزهایی ست که وجود دارند. این عمل را آغازی نیست، چون همیشه بوده و خواهد بود.

این سان آتش، آب، هوا، و خاك پدید آمده اند، که بنابراین باید آنها را مرکب دانست نه عنصر آغازی. هیچ چیز از آن چه نیست به هست نمی‌آید، و نه میتواند نیست شود؛ این نخستین بیان قانون امروزین نگهداشت ورزه است. برای شمار جهانهایی که به هست می‌آیند و آنگاه ناپدید میشوند حدی نیست. خورشید، ماه، روان ـ که دموکریتوس آن را با رای یکی دانسته ـ همه‌ی آنها چیزی نیستند مگر ترکیب اتمها. تاکزیری فقط نام دیگری برای این گرداب آفرینش گر است، و پایان عملی پژوهش فرزانگان آرامش ساده است.[۳۱]

هیچ کس مگر یك فرزانه‌ی یونانی نمیتوانسته نظریه‌ایرا که این سان زیبا پذیرفتنی باشد بپروراند؛ ولی باید بیدرنگ بدآن بیفزاییم که هیچ فرزانه‌ی یونانی نمیتوانسته چنین نظریه‌ایرا بپروراند بدون کار و رنج مقدماتی بابلیها، که به دست صاحب این نظریه نه فقط یك پایه‌ی استوار دانش درست دادند بلکه بسیاری از اصطلاحات لازم را نیز در دسترس او گذاشتند. یونانی نخستین بار در خاك

31 - Sext. Empir. *Pyr.* ii. 23 - 24 ; Cic. *De fin.* i. 17; Diog. Laert. ix. 44-45 .

بابل با هم کار کردند؛ نتیجه‌ی این همکاری نظریه‌ای بود که بیشتر قسمتهای آن را هنوز دانشمندان کنونی می پذیرند.

دموکریتوس را در شرق همچو دانش‌پژوهی همکار خوش‌آمد گفته بودند، و گنجهای دانش بابلی را آزادانه به روی او باز کرده بودند. در میهنش او شهرت برجسته‌ای پیدا کرده بود، که در نسلهای آینده از میان نمیرفت. در یك سخنرانی شیوای سوگواری (۴۳۹)، پریکلس سرفرازی بحق خود را از تاریخ گذشته‌ی آتن بیان داشت، از این که آتن به تنهایی جلوی تاخت و تاز گران پارسی را گرفته بود، از دموکراسی و شاهنشاهی‌اش، از برومندی اقتصادیش، از ادب و هنرش که در پارتنون جاوید به اوج خود رسیده بود. او خودستایی کرده بود که آتن دبستان هلاس بود، چون این شهر به روی همه‌ی جهان باز بود، و آنجا بیگانگان از هرگونه تسهیلی برای فراگرفتن دانش برخوردار بودند؛ دموکریتوس این دعوت را شنید و بر آن شد که از این دبستان نوین دیدن کند. او دریافت که پیشداوری برضد علم هنوز زورمند بود. درحقیقت، پیدا بود که پریکلس حس میکرد چیزی نمانده که آتن خود فرا گیرد. دموکریتوس گوید: «من به آتن آمدم و هیچ کس مرا نشناخت!».[۳۲]

ستاره شناسان بعدی در آتن

با این حال ستاره شناس مهم بعدی، که مانند دموکریتوس هواشناسی و زمین‌نگاری را در ستاره شناسی خود توأم کرده بود، یك آتنی به نام اوکتمون بود. او تغییر جایگاههای ستارگان رونده را خود رصد کرده و درازی فصلهارا حساب کرده بود. ولی آتن چنان خاك نابارآوری برای دانشمندان بود که در ۴۳۶ اوکتمون آتن را واگذاشت تا در امفیپولیس کوچ نشین شود.[۳۳]

البته، جدولهای گاه‌نمای دموکریتوس در آتن نشناخته مانده بود. مهاجری

32 - Thuc. ii. 39, 41; Democritus, Frag. 116.

33 - Callippus, in Simplic. *De coelo*, p. 497, 20 (Heib.); [Theophrast.] *De sign.* Geminus viii. 50; Vitruv. ix. 6; Column. ix. 12; Ptol. *Syntax.* iii. 1; Amm. xxvi. 1. 8; Pap. Eudem. p. 301 W.; Avien. 47 ff.

به نام فائینوس نخست توجه متون را به ارزش برتر دوره‌ی ۱۹ سالی جلب نمود.[۳۴] او کتمون حسابهای خود را در باره‌ی تغییرات ستارگان و درازی فصلها در اختیار همشهری خود گذاشت و گویا حساب درازی فصلها سبب شد که متون سال خود را با خورایستی تابستانی و نه با نوروز در بهار، چنان که در بابل بود، آغاز نماید. متون نیز سال را با دوره‌ی هفدهم دستگاه ۱۹ سالی ـ که بیست‌ودومین سال اردشیر اول (۲۲ آوریل ۴۴۳) بود ـ آغاز نکرد بلکه باخورایستی تابستانی سال دوازدهم آغاز نمود، که متون آن‌را بوسیله‌ی آفتاب‌نما تعیین نمود که آن زمان به سیزدهم ماه آتنی سکیروفوریون در زمان حکومت اپسیودس، ۲۸ ژوئن ۴۳۲ می‌افتاد. دوره‌ی متون ۲۳۵ ماه داشت، ۱۱۰ ماه «تهی» یا ۲۹ روزی، و ۱۲۵ ماه «پر» یا سی روزی. درازی یك سال، $۳۶۵\frac{۵}{۱۹}$ روز، آنگاه با تقسیم به دست آمد؛ این اندکی بیش از یك چهارم روز افزون بر درازی حقیقی روز است، یا به‌دقت +۰٫۲۶۳۲ است. این حساب از آن چه اوئنوپیدس از آموزگاران مصری اش آموخته بود به حقیقت نزدیکتر است، ولی باز هم ۱۱″ ۳۰′ درازتر از اندازه‌ی واقعی ست؛ این به پای حساب نیوریمانی نمیرسد، که در ۴۹۲ فقط ۲″ ۶′ از واقع دور بود.

متون هرگز گاه‌شماری خود را در عمل واقعی ندید. اریستوفانس زیرك ولی کم عمق در خندستان خود «ابرها» (۴۲۳) و در نوشته‌ی شوختر و سبکترش «پرندگان» (۴۱۴)، متون را دست انداخت. در همین سال ۴۱۴ نیز فرینیکوس در «تك‌وتنها» متون را مسخره کرد. این طرز فکر مردم پسند در آتن بود، وگاه‌شماری آنها اصلاح نشد.[۳۵]

34 - Diels and Kranz, *op. cit.*, I, 41.

35 - Aristophan. *Nub.* 616; *Av.* 992 ff.; Phrynich., Frag. 21 (Kock); [Theophrast.) *De Sign.* 4; Philochor., Frag. 99 (*FHG*, I, 100); Geminus viii. 50; Diod. ii. 47. 6; xii. 36. 2; xx. 36. 2-3; Vitruv. ix. 6. 3; Plut. *Alcibiad.* ii. 4; Ptol. *Syntax.* iii. 2; Aelian. *Var. hist.* x. 7; Censorin. xviii. 8; Schol. Aristophan. *Av.* 997; Schol. Arat. 752; H. Diels, *Abhandlungen der Preussischen Akademie der Wissenschaften* (Berlin), 1904, p. 93; Dessau, *ibid.*, p. 267; Heath, *op. cit.*, p. 294; W. Kubitschek, «Meton,» *PW*, VIII (1932), 1458 ff.

فصل بیست و پنجم

جدائی بیندار و زیر فرمان آور

از سر گرفتن جنگ میان پارس و آتن

پذیرائی و ستایشی که از هرودوت در آتن شد گواه بر این بود که در ۴۴۵ پریکلس بار دیگر داشت بسوی یك طرز فکر ضدپارسی تغییر جهت میداد . درهمان سال او یك پیمان صلح سی‌ساله با سپارت بست که طبق آن دارائی زمینی آتن را درعوض حمایت از پشت سر به سپارت واگذار نمود . اکنون که برای از سر گرفتن جنگ با پارس آماده شده بود ، او میتوانست ازنو به کاری که در مصر دست زده بود بپردازد و پیشکشی از زر و ۴۵۰۰۰ بوشل غله از پسامتیکوس شورشگر لیبی پذیرفت .[1] کاری که از این‌هم برانگیزاننده‌تر بود تشکیل‌دادن بخشهای باجگزاری به آتن در میان دولتهایی بود که در امتداد خط شهرستانهای پیشین پارسی هنوز وفادار مانده بودند ــ کاریه ، یونیه ، هلسپنت ، و جزیره‌ها ــ زیرا این کار نشان روشنی از این بود که پریکلس در نظر دارد موقعیت خودرا حفظ کند .[2] پارس‌هم با جدا کردن لیکیه به این تهدید پاسخ گفت .

1 - Philochorus, Frag . 90 ; Cratinus, Frag. 73 ; Plut . *Pericl* . 37. 3 .

2 - B. D. Meritt, « Studies in the Athenian Tribute Lists,» *AJA* , XXIX (1925) , 292 ff. ; M. N. Tod , *Greek Historical Inscriptions* (1933) , p . 54 ; *Cambridge Ancient History*, Vol. V (1927) , Map 2 opp. p. 33. این بخشها به صورت کامل نخست در ۴۴۳ ـ ۴۴۲ پدید می‌آیند .

کشمکشی میان ساموس که هنوز بدست چند تن حکومت میشد و میلتوس دموکراتیك به شکست میلتوس منتهی شد. میلتوس به آتن دادخواهی کرد، و پریکلس، در اواخر ۴۴۱، لشکرکشی کرد و جزیره را ازنو به صورت یك دموکراسی سازمان داد. گروه حاکمه که بیرون رانده شده بودند به نوبه‌ی خود به پیسوتنس، پسر هیستاسپس و شهرب ساردیس، دادخواهی کردند؛ با هفتصد سرباز مزدور که به آنها اجازه داد اجیر کنند، جزیره بازیافت و پادگان آتنی به دست شهرب داده شد. ولی پریکلس در بهار ۴۳۹، وقتی که کمك دریائی که فنیقیها وعده داده بودند نرسید، ساموس را ازنو به دست آورد. صلح آشکارا شکسته شده بود، وتا پایان سال ۴۴۰ پارسیان گارگارا، سکپسیس، کبرن، زلیه‌ی غربی، و استاکوس را پس گرفته بودند. سپس تمام درون کاریه را به دست آوردند و همچنین به اندازه‌ای از سرزمینهای کرانه را گرفتند که چهل و نه شهر سیاهه‌ی باجگزاری سال ۴۴۰ در سیاهه‌ی دو سال بعد شمار آنها به دوازده کاهش یافت، و ناحیه‌ی کاریه به یونیه پیوسته شد.[۳]

پریکلس دردریای سیاه در پی جبران آن برآمد. امیسوس را مانند پیریوس کوچ نشین ساختند. تیمسیلئوس فرمانروای مستبد را از سینوپه بیرون راندند، و آنجا نیز به صورت یك کوچ نشین درآمد (۴۳۸). پادگانی در استاکوس گذاشته شد که یونانیها را در برابر دوئدالسوس، نخستین شاه نیمه مستقل بیتینیه که از او آگاهی داریم، نگهبانی کند.[۴]

مگابیزوس

در زندگی جالب ولی گاهی خطرناك مگابیزوس بحران دیگری روی داد وقتی در شکار او اردشیر را از چنگ یك شیر حمله‌ور رهانید. بجای این که

3 - Thuc. i. 115 ff.; Isocr. *De permut.* 111; Ephor. 194 - 95 (J); Duris 66 - 67 (J); Diod. xii. 27 - 28; Nepos. *Timoth.* 1; Plut. *Pericl.* 25 ff.; Aelian. *Var hist.* ii. 9; cf. A. B. West, *Classical Philology*, XX (1925), 224 - 25.

4 - *IG* (ed. minor), I, No. 944; Theopomp., Frag. 389 (J); Strabo xii. 3. 14; Diod. xii. 34. 5; Memnon xx. 1; App. *Mithr.* 8. 83; Arr. *Peripl.* 15. 3; Plut. *Pericl.* 20; *Cimon* 13. 4.

سپاسگزاری خود را نشان دهد، شاه فقط این دستور را به یاد آورد که هیچ زیر-دستی نمیتواند حیوانی را پیش سرورش بکشد و کیفر چنین کاری مرگ است.[۵] فرمان داده شد که خطاکار را سر بزنند، ولی بانوان بار دیگر به یاری او آمدند و این فرمان به تبعید در کورته در خلیج فارس تخفیف یافت.[۶] ارتوکسارس برای آن که دلیری کرده بود که از مگابیزوس جانبداری کند به ارمنستان تبعید شد، و زوپیروس با شورش آشکار بر ضد شاه از سرمشق پدر خود پیروی نمود. در ۴۴۱ زوپیروس از آتن دیدن کرد،[۷] و آنجا شاید به هرودوت بر خورد و ممکن است پاره‌ای از قصه‌های پارسی و سندهای رسمی را که این تاریخ نویس با آنها صفحه‌های خود را زینت داده او به هرودوت داده باشد. زوپیروس با گرمی در آتن پذیرائی شد چون کوششهای پدرش را به جانبداری از آتنیهایی که هنگام تسلیم مصر گرفتار شده بودند به یاد داشتند. زوپیروس به یاری یك دسته از سربازان آتنی به کاونوس تاخت برد، هرچند معنای این کار جنگ آشکارا بود. کار مردم کاونوس پرمعنا بود که گفتند کاملا خواهان تسلیم شدن هستند، ولی هم‌پیمانان آتنی او را نخواهند پذیرفت. زوپیروس شرط آنها را رد کرد و آغاز حمله نمود؛ هنگامی که از دیوار بالا میرفت، سنگی به سرش خورد و کشته شد. الکیدس کاونی که او را کشته بود پاداش خود را که به صلیب کشیده شدن بود به مناسبت کشتن نوه‌ی شهربانو از امستریس دریافت داشت.[۸]

پنج سال گوشه نشینی در کورته که هوای آن بطور هراسناکی داغ بود مگابیزوس را به تنگ آورد. به بهانه‌ی این که بیماری وحشتناك خوره گرفته و دیگر کسی به او نزدیك نمیشود، بی آن که آزاری به او برسد به شوش و نزد همسرش بازگشت. برای آخرین بار بانوان اندرون از او نزد شاه شفاعت کردند.

۵ ـ کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۷، خلاصه‌ی ۷۱.

۶ ـ جزیره‌های تبعیدگاه (هرودوت، دفتر ۳، ۹۳؛ دفتر ۷، ۸۰؛ کتسیاس، پارسیان، کرته‌ی ۳۱).

۷ ـ هرودوت، دفتر ۳، ۱۶۰.

۸ ـ کتسیاس، پارسیان، دفتر ۱۷، خلاصه‌های ۷۱، ۷۴.

برای آخرین بار اردشیر اورا بخشود و اجازه داد که سر سفره‌ی شاه بنشیند. با مرگ مگابیزوس درهفتاد و شش سالگی، که سرورش بیربا افسوس آن را میخورد، این داستان غم انگیز وخنده آور پایان یافت. امیتیس زنده ماند و دلبر اپولونیدس پزشک یونانی شد. او در یك هیجان ناراحتی وجدان گناه خودرا به مادرش خسترو شد. امستریس رسوا شده این آگهی را به پسرش شاه رسانید که خواهرش خون شاهانه را آلوده کرده است. اردشیر کیفر بزهکار را به امستریس واگذاشت، و او اپولونیدس را دو ماه در زنجیر بند کرد و سپس فرمان داد که اورا زنده بگور کنند. امیتیس هم همان روز در گذشت.[۹]

بحران در یهودا

دوازده سال تحمیا فرماندار یهودا ماند، و ظاهراً شاه او را فراموش کرد. در ۴۳۳ بحرانی روی داد. باجهای سنگین همان نتیجه‌ای را در یهودا به بار آورد که پیش از این در بابل دیدیم. فریاد دردناك این یهودیها و زنهایشان در واقع فریاد همه‌ی مردمان شاهنشاهی پارسی بود.

کارگران و توده‌ی شهر فریاد برآوردند: «ما و پسران و دختران ما بسیاریم؛ به ما گندم بدهید تا بخوریم و زنده بمانیم!» روستائیان گفتند: «کشتزارها، تاکستانها، وخانه‌های خودرا گرو میدهیم تا به سبب قحطی گندم به‌دست آوریم!» ملکداران طبقه‌ای که فرمن میشد وضعشان بهتر است درواقع وضع بدتری داشتند: «ما سیم وام گرفتیم تا باج شاه را نقد بپردازیم: گوشت ما چون گوشت برادران ماست، فرزندان ما چون فرزندان ایشان، و اینك باید فرزندان خودرا به بردگی بسپاریم! برخی از دختران ما کنیز شده‌اند، و نمیتوانیم آنها را آزاد سازیم، زیرا کشتزارها و تاکستانهای ما از آن دیگران شده است.»

چون علتهای اصلی بدبختیشان را بکلی نمیدانستند، همه‌ی آنها گناه را از همشهریهای یهودی توانگر خود می‌پنداشتند، در صورتی که آنها فقط فرمنی را

۹ ـ کتسیاس، پارسیان، خلاصه‌های ۷۲ ـ ۷۴.

که دست داده بود غنیمت شمرده بودند. نحمیا هم با آنها همداستان بود، چون او کمترین گمانی نداشت که بدکار حقیقی آن دستگاه کارگزاری بود که با باجهایی که میگرفت از خود او نیز نگهداری میکرد. پس او سوداگران را فرا خواند و خشم خودرا برسر آنها فرو ریخت. در یك سخنرانی که پرازخودستائی به درستکاری و بسیار نادلچسب بود، او به آنها گفت که چگونه با همه‌ی توانائیش یهودیهای همشهری خود را که به بیگانگان فروخته شده بودند آزاد ساخته بود. او پول وغله وام داده بود بی آن که سود و بهره‌ی زمینی را که بانکداران میخواستند بگیرد. او پافشاری کرد که همان روز بایستی کشتزارها، تاکستانها، درختستانهای زیتون، وخانه‌هایی را که به گرو گرفته و نارو اشغال کرده بودند، و با صدیك سیم، غله، آب انگور، و روغن که بر ایشان نهاده و مطالبه میکردند، به دارندگان اصلی آنها باز گردانند. اکنون که این فرماندار شد و نیز آنها را گیر انداخته و میخکوب کرده بود، آنها چاره‌ای جز دادن وعده‌ی همراهی و پذیرفتن فرمان او نداشتند، گرچه بخوبی دریافتند که اگر همه‌ی پیمانها بر طبق خواسته های او بی‌اعتبار شود بایستی ازسوداگری روا دست بکشند. پیداست که نحمیا پاك وعده‌ی خالی را جدی نمی گرفت، چون پیدرنگ پریستاران را فرا خواند و سوداگران را واداشت که سوگند یاد کنند، و وزنه‌ی نفرین خود را نیز به آن افزود. بدون فکر، مردمی که سخنان او را می‌شنیدند خدای خود را ستایش کردند.

نحمیا به سخنان خود افزود که درحالی که فرمانداران پیشین بارهای سنگینی بردوش مردم نهاده بودند، و نان و شراب از آنها به نرخ چهل شکل میگرفتند، و حتی بردگانشان چون سرور عمل میکردند، او وهمکارانش در دوازده سال کارگزاری شان هرگز یك بارهم نان فرماندار را نخورده بودند. بجای آن، او خودش هرروز سر سفره‌ی خود صدوپنجاه یهودی را، از عامی و بزرگ، افزون بر دیدار کنندگانی که از زمینهای بیگانه می آمدند خوراك داده بود. برای آن که این نکته را ثابت کند آمار میدهد: هرروز یك گاو و شش گوسفند پرواری کشته میشد، مرغ نیز، و هرده روز از هرگونه می داده میشد. «ولی با این همه نان فرماندار را نخواستم، زیرا

بندگی سخت براین قوم میبود.» نحمیا یکی از آن کسانی در دستگاه کارگزاری بود که ساده و بچه گانه فرض میکنند که هزینه‌های دولتی به یك طرز رازآمیزی از هوا به دست می‌آید و نه از جیب مردم.[۱۰]

اگر این بازرگانان دلیری نداشتند که آشکارا به فرماندار پاسخ بگویند، میتوانستند گله‌ی خود را نزد پایوران بالاتر ببرند که می‌فهمیدند هزینه‌های دولتی و دستگاه کارگزاری از مالیات پرداخت میشود. نفرتی که نحمیا برضد برخی کسان از طبقه‌ی بالا، از جمله یکی از پشتیبانان پیشین خود، مهین پریستار الیاشیب،[۱۱] نشان میدهد، حکایت ازاین میکند که گله از چه راه به دربار رسانیده شد. بهرحال، پیش از پایان سال ۴۳۳ که نحمیا درآن سال برای اصلاحات خود کوشش میکرد، اردشیر او را فرا خواند.[۱۲]

جنگ داخلی در یونان

همین طور که شکاف میان آتن و سپارت، با وجود «صلح سی‌ساله»، به‌تندی پهن‌تر میشد، دولت پارسی تارگلیا (که آوازه‌ی زیبائی او همه جا پیچیده بود) و روسپیان دیگری را به پایتخت دموکراتیك فرستاد؛ سیاستمداران برجسته آنها را با آغوش باز خوش‌آمد گفتند، و رازهای پنهانی و درونی آتن بزودی در دست شاه افتاد.[۱۳] ناگهان، ولی نه بی‌خبر، جنگ پلپونسی در ۴۳۱ درگرفت. در نتیجه وضع مرز شمال غربی پارس بکلی دگرگون شد، چون کشمکش برادرکشی که سراسر جهان یونانی را به لرزه درآورد ــ با شعار جنگی سپارتی برای «آزادی» زیردستان آتن ــ یك نعمتی برای شاه بزرگ بود که نامنتظر هم نبود.

همان سال اوریپیدس نمایش «مدئا»ی خود را روی صحنه آورد. در آن نمایش جاسون خونسردانه به همسر خود گفت که وی با زناشوئی موقتش با او، بیش از آن چه داده بود دریافت کرده بود! او اکنون درهلاس و نه دریك سرزمین

۱۰ ــ نحمیا، باب پنجم. ۱۲ ــ نحمیا ۱۳: ۶.

۱۱ ــ نحمیا ۱۳: ۴ وپس‌ازآن. 13- Plut. *Pericl*. 24. 2; Athen. xiii. 608 - 9.

بربری زندگی میکرد. زندگیش اکنون زیر فرمانروائی قانون میگذشت نه زیر فرمانروائی زور. او را اکنون همه‌ی یونانیها می‌شناختند، در صورتی که اگر در نقطه‌های دورافتاده‌ی زمین زندگی میکرد این زیب و بزرگی را نمیتوانست داشته باشد.[۱۴] اینها تبلیغات خوبی برای بدست آوردن کمك پارس نبود. از حبشه وبا به مصر آمد، و از آنجا به آتن و بخشهای بزرگی از شاهنشاهی پارسی رفت. انبوههای مردمان مردند، و زندگی اقتصادی، که هم آنزمان با باجهای سنگین ازهم گسیخته شده بود بیشتر آشفته گشت.[۱۵]

فارناکس، پسر فارنابازوس، اکنون به ارث شهرب فریجیه‌ی هلسپنتی بود. از پایتخت آن، داسکیلیوم، نزدیك رهیندا کوس، نقشهای برجسته‌ای از یك یادمان جالبی که از زمان پدر او ست آمده است. ظاهراً تخته سنگهای آن به بلندی هفت پا از مرمر پروکونسی بایستی روبروی یك آدریان درهوای آزاد نهاده شده باشند؛ نیمی از بلندی این تخته سنگها فقط حاشیه‌ی صافی ست که بالای آنها قالبهای خایدیس - و - پیکانی ست وتمام صحنه یك قاب کوتاه باریك کمی گودرفته را تشکیل میدهد که پیکرها کوتاه و هموار درآن برجسته اند.

یك دسته زنهای اسیر سوار بر استرها هستند که یالهایشان کوتاه بریده و بافته شده است و تنها زین پوش آنها یك نمدزین قلاب‌دوزی ست که این بانوان روی آن یك ور نشسته اند. موی آنها با یك «ساکوس» (پارچه موئی) پوشیده شده که گرد چهره پیچیده شده، و یك پارچه ی قلاب دوزی همچو روبندی روی سر آنها کشیده شده است. زیرجامه‌ی آستین کوتاه کتان‌مانند آنها در کمرشان با کمربند بسته شده و قسمتی از آن روی کمربند افتاده است. جلوی هر زن یکی در میان یك مهتر میرود، که سرش با باشلیق پوشیده شده، یك لباده تا زانو بر تن دارد، ودر دستش یك چیز بزرگی‌را راست نگاه داشته است. پشت سرزنها نگهبانان بر اسبهایی سوارند که یالهایشان چیده شده و دمهایشان بریده و ته آنها گره زده شده است. آنها برنمدزین سوارند و پاهایشان خشك بیرون افگنده شده است. زیر

14 - Eurip. *Medea* 534 ff.

15 - Thuc. ii. 48. 1.

چوستین‌های آستین باز، که پوستش برگردانده شده که موی آن نمودار باشد، قبا، شلوار، خنجر آویزان، و کفشهایشان را میشود دید. اثر مانده از یک نوشته‌ی روی آن چنان محو شده که نمیتوان از هدیه نامه‌ی این یادمان چیزی دریافت. شیوه و طرز کار آن بیشتر ایرانی ست که بر پایه‌ی بینشهای یونانی گذاشته شده است: فقط قالب خایدیس ـ و ـ پیکان و برنوشته‌ی ظاهرا یونی آن آنکارا نشان میدهند که از سرزمینهای یونانی دور نیستند.[۱۶]

پلیونسیها به قارتاکس دادخواهی کردند. او به فرستادگان آنها، نیکلاس و انریستوس، برای سفر پیشنهاد شده‌شان به دربار شاه، وعده‌ی یاری داد. پیش از آن که بتوانند به زیر حمایت او برسند، سیتالکس پادشاه تراکیه آنهارا درهلسپنت دستگیر کرد و به دست آتنیها داد که کشته شوند.

کوششهای سیمارت ادامه یافت، ولی اردشیر از دیدن یونانیها که به جان هم افتاده و یکدیگر را تباه میساختند بسیار خرسند بود. او کار کشتیهای مسلحی را از آسیای کهین جنوب غربی که کشتیهای بازرگانی را که از فنیقیه و فاسیلیس به پیریوس میرفتند شکار مینمودند نادیده گرفت. یک بار سوفوکلس یک پیله‌ور سیدونی را در آتن دیده بود، یون جامه‌ی کتان مصری را، اکیوس مرهمهای مصری و نوشابه‌های بیبلوس را، کراتینوس بادی هندسی را، کراتینوس نیز از رهسپاران به سرزمین سکائی و از سیدونیهایی که جامه از سوریه باز می‌آوردند سخن میگفت. اکنون بادبان و پاپیروسی که از مصر می‌آمد، کندر سوریه، بردگان فریجی، بلوط بافلاگونی برای مازو گری، بادام، خرما، و آرد گندم خوب از فنیقیه، که هرمیپوس از آن با باد و برودت سروده، دیگر در امن و امان باربری نمیشد. فرکراتس بیم خود را ظاهر میسازد که دوستش حتی در سفر کردن به مصر خود را به خطر می‌اندازد. این بطور قطع به سود شاه بود که کاریه و لیکیه به چشم خواری از دادن باج به آتن خودداری کردند.[۱۷]

16 - E. Herzfeld, *Am Tor von Asien* (1920), pp. 24 ff., Pls. XII - XIII.

17 - Herod. vii. 137; Thuc. i. 82; ii. 7. 1; 67; 69; Sophocles, Frag. 823 (Nauck 2); Ion, Frag. 40 (Nauck 2); Achaeus, Frags. 5, 41 (Nauck 2); Cratinus, Frags. 183, 207-8 (Kock); Hermippus, Frags. 63, 82 (Kock); Pherecrates, Frag. 11 (Kock).

فرمانروایان ارثی در لیکیه

لیکیه اکنون در جریان کامل کارهای جهانی بود. شهرهای آن، هرکدام در یك دره‌ی کوچك یا بر فراز صخره ای، خود را دارای فرهنگ یونانی والامرد میکردند و فرمانروایانی خاندانی، که فرمانروائی به ارث به آنها میرسید، و یك مهستان محلی بر آنها حکومت میکردند. قبرهای آنها، که درسنگ گواه خاستگاه چون‌بی آنها هویدا بود، با ریزه‌کاری معماری یونانی زیور یافته بود. نوشته‌های آرامگاهی به خط بومی، کمتر با ترجمه ی یونانی، داشت فراوان میشد. یك نوشته‌ی دو زبانی خوشبختانه از یکی از فرمانروایان لیسیرا، به نام سداریا، باز مانده، که سکه‌ی او را که بز و شیرشاهین رویش دارد نیز در دست داریم. آن یك نوشته‌ی آرامگاهی را به ساده‌ترین صورت نشان میدهد: «این یادبود را سداریا، پسر پارمنا، برای خودش و همسرش و پسرش پوتمالیا ساخت.»[۱۸] معمولا نوشته‌ها دراز تر از این است، گرچه همیشه اطمینان به گزارش دقیق آن نداریم؛ با جمله‌های گوناگون بیگانگان از بخاك سپردن مردگانشان در قبر منع شده‌اند، و جرم آن چند «اده» یا چند شکل تعیین شده که به انجمن شهر، به گنجینه، به پرستاران، یا به انجمن قبرستان باید پرداخته شود.

نوشته‌ی روی سکه‌ها دراز تر و فراوان تر میشود. کوپرله نامی شمار بسیاری از این سکه ها باز گذاشته است که اهمیت خود را نشان دهد. نوشته‌های او نشان میدهد که در کسانتوس و هارا ـ میرا سکه زده است، در حالی که نوع آنها نشان از میخکده‌های شهرهای دیگر همچون تلمسوس و لیمیرا میدهند. نبودن اثری از نقش ونگارهای آتنی نشان میدهد که او دیگر زیردست آتن نبوده است. «نشان» لیکیه، «سه پا» ی به هم پیوسته، مرتب پشت سکه هاست. روی سکه یك آمیخته‌ی کاملی از نمادها است: چشم هورروس مصری، ماهی پوزه دار، بز، شاهین بزان، یا گراز جهنده، اسب ایستاده یا دراز کشیده، استر، گاوی که به گوساله اش

18 - *TAM*, Vol. I, No. 117; E. Babelon, *Traité des monnaies*, II, Part II (1910), 227 - 28.

شیر میدهد، یا پگاسوس، اسب بالدار بومی. واکنش شرقی از شیر بالدار با سر انسانی، شیر (بیشتر بالدار یا حتی شاخدار)، و جنی بالدار لخت پیداست. نفوذ پارسی را میتوان در تقلید از «نشانها»ی تخت جمشید، شیر که گاو را می بلعد، گاو با سر انسانی و با بال و شاخ، و از همه بالاتر، در سرستونهای گاو دار یا با گاو واسب دید. با اینهمه، سپر گرد با شیر بالدار، آرس با کلاه خود، هرمس که بره را روی دوشش میبرد، هراکلس لخت، اپولون، و زئوس امون، حکایت از این میکنند که نفوذ یونانی در آنجا کم نبوده است.[۱۹]

خاری پسر ارپاخو یا هارپاگوس است، که یك نام درست مادی‌ست، و شاید نشان میدهدکه تا اندازه‌ای خون ایرانی داشته است. به نظر نمی‌آیدکه هارپاگوس پادشاهی کرده باشد، زیرا خاری ظاهراً تخت و تاج خود را از طرف خارگه پدر بزرگ مادری‌اش و کوپرله پدر زنش به دست آورده بود. او در کسانتوس و تلاوه‌تلوس سکه میزد. روی سکه مرتب اتنا را با کلاه خود نشان میدهد؛ یك بار کلاه خودش تاجی از زیتون دارد، و با نماد خودش که جغد است همراه است؛ همین سان مرتب در پشت سکه تندیس نیم تنه‌ی خود فرمانروا، با ریش حلقه‌حلقه‌ی دراز، تارك نوار بسته، وتاج زیتون پیروزی دیده میشود. سکه های کمیاب تری اتنا را سوار ماهی پوزه دار، گاو را (گاهی بالدار و حتی با سر انسان)، شاهین، یا سپری را با دو خروس جنگی نشان میدهند.[۲۰]

این گونه گرامی داشتن اتنا این معنا را در بر نداشت که خاری طرفدار آتن است. او در کسانتوس نوشته‌ای پیرامون دویست و پنجاه سطر بجا گذاشته است؛ گاهی معنای زبان لیکی آن را میتوانیم حدس بزنیم، بویژه وقتی که از هم پیمانان خود سخن میگوید. برادر او تربنمه است، شاید همکار زمو، زیرا روی سکه‌هایشان تنها یا با هم روبند شیر و «سه پا» را به کار میبرند. بعد ها، تربنمه نامش با وادب همراه است، و پسرش کروسته قبری در لیمیرا ساخت. اربنه در تلبه‌تلمسوس سکه میزد که مرتب روی آن نشان اتنا با کلاه خود یا هراکلس که پوست

19 - Babelon, *op. cit.*, pp. 233 ff.
20 - *Ibid.*, pp. 265 ff.

شیر پوشیده دیده میشود ؛ یك بار نام او به خط کاری به صورت «ار» خلاصه شده است . هتریته هیتروپاتس پارسی ست که سکه های او روبند شیر و سه پا دارند ، و گاهی صدف ماهی‌ای که رنگ ارغوانی از آن گرفته میشود و اپولون روی آن دیده میشوند . اروواتیاسه نیز روبند شیر و سه پا را نشان میدهد و گاهی انتا را با کلاه خود ؛ خاری به او عنوان « ستاراتاخا » ، یونانی « ستراتگوس » ، یا « سر کرده » میدهد . مانند اتا ، که سکه‌هایش از تلمسوس نقش ماهی پوزه دار و « سه پا » دارند ، اروواتیاسه از خویشاوندان خاری ست . آخرین هم پیمان ، که او نیز ظاهراً از تلمسوس است ، تاتزهه واتیه نام دارد ؛ نمادهای او سرگراز (گاهی روی سپر) ، یك یا دو خروس جنگی همچو نشان روی سپر ، یا سر اتناست ، ولی پشت سکه همیشه « سه پا » دیده میشود . با دادن این سیاهه‌ی دراز از فرمانروایان خاندانی با نامهای عجیبشان و نوعهای گوناگون سکه‌هایشان ، صفحه‌های نوین و جالبی هم به داستان و هم به تاریخ فرهنگی می‌افزاییم .[۴۱]

زگبه و سربازان او ، اتره توهئه و سربازان او ، پترء ـ پاتارا و مهستانش گرد هم آمدند ، و تربنمه بر سر سپاه و ملاستتره فرود آمد . خاری ، همچو امیر کسانتوس و سرکرده‌ی لیکیها ، فرماندهی مردان تلاوه ـ تلوس و مردان تربده را داشت و بر سر سپاه و خسابیدمه فرود آمد . مانند هرکله(هراکلس) و هخلزه (اکیلس) ، او خود را همچو امیر و سرکرده‌ی کل سرشناس ساخت . اینجا داریم داستان کشتن هلساندر آتنی را میخوانیم وقتی که او برای گرفتن باج به زور از مردم لیکیه آمد (۴۳۰). دو سال بعد کاریها لیسیکلس را که برای یك ماموریت همانند آمده بود کشتند . به مناسبت همین پیشامدها ، سرکرده‌ی لیکی ، اینرازا ، هرم خود را در تلوس بر پا ساخت . بر پایه‌ی ستون ، اینرازا با لباس سوارنظام نشان داده شده است که با یك سوار دیگر با لباس همانندی میجنگد . سپس او پیاده جنگ میکند ، و همین طور که نیزه‌ای را دارد به یك سواری که از اسب می افتد می اندازد ، جامه‌اش همچو سپر بازوی چپش را میپوشاند . یك نقش برجسته‌ی دیگر زد وخورد دو سرباز را

21 - *Ibid.*, pp. 3, 7 ff., 325 ff., 283 ff., 315 ff., 307 ff., 213 ff., 257 ff.; *TAM*, Vol. I. Nos. 128, 135.

با سلاح سنگین نشان میدهد که با سپرهای گرد خود را حفظ میکنند، و یک نقش چهارمین تاخت آوردن به یک دژ روی تپه را نمایش میدهد.[۲۲]

اصلاحات نحمیا

نحمیا نزدیک به پایان سال ۴۳۳ ق از اورشلیم فراخوانده شد. در دوازده سالی که بار سخت فرمانداری را در یهودا به دوش داشت، زیبائی جوانی‌اش که دل حساس اردشیر را ربوده بود از تابندگی افتاده بود، ولی او هنوز توانائی خود را برای تحریک نگاه داشته بود. پس از چندی ــ تاریخ دقیق آن را نمی‌توان معین کرد ــ او بار دیگر از شاه اجازه خواست که به اورشلیم باز گردد. الیاشیب مهین پرستار دیگر دوست او نبود؛ او با طوبیا آشتی کرده بود و حجره‌ای در خود صحن پرستشگاه به او داده بود. نحمیا که هرگز از یک کفش سرراست روگردان نبود، بیدرنگ اسباب خانه‌ی طوبیا را بیرون ریخت، دستور داد که حجره را پاکیزه کنند، و آوندهای پرستشگاهی، نذرهای خوراکی، و کندر را به انبارگاه پیشین‌اش باز آوردند.

او دید که لاویها و خوانندگان به کشتزارهای خود گریخته بودند زیرا حصه‌ی آنها از درآمدهای پرستشگاه به آنها داده نشده بود. پایوران مسئول به سختی نکوهش شدند: «چرا خانه‌ی خدا را واگذاشته‌اید؟» لاویها و خوانندگان را به جای خود باز گردانیدند، ده یک گندم، آب انگور، و روغن را به گنجینه‌ی پرستشگاه آوردند ــ اکنون نحمیا دیگر نگرانی‌اش را برای روستائیان فراموش کرده بود ــ و گنجوران درستکار برای نظارت در پخش کردن آنها گماشته شدند.

در آن روزها نحمیا دید که برخی با فشردن انگور در چرخشتها، گرد آوردن دسته‌های غله، و آنها را بار خر کردن روز سبت را می‌شکنند؛ می، انگور، و انجیر نیز روز سبت به شهر می‌آوردند. صوریهایی که در اورشلیم ماندگار بودند کالای خود را، بویژه ماهی، به فروش میرساندند. نحمیا دستور داد که دروازه‌ها را سپیده‌دم روز سبت ببندند و تا روز مقدس به پایان نرسیده باز نکنند. وقتی که پیله‌وران

22 - *TAM*, Vol. I. Nos. 44 and 24; Thuc. ii. 69; iii. 19; Paus. i. 29. 7.

بیرون دروازه‌ها شب را بسر بردند، نحمیا شخصاً آنها را تهدید به بازداشت کرد، و آنها دیگر نیامدند.

توجه او آنگاه به مشکل زناشوئیهای آمیخته کشانیده شد، که عزرا نیز در آن درمانده بود. یهودیها زنهای اشدودی، عمونی، وموآبی گرفته بودند، و فرزندان آنها به زبان مادریشان و نه به یهودی سخن میگفتند. با شدتی که خوی او بود، نحمیا پدران را به سختی سرزنش کرد، نفرین نمود، زد، موی ایشان را کند، و آنها را واداشت که سوگند بخورند که خود را اصلاح کنند.

دوستی الیاشیب وطوبیا با یك پیمان زناشوئی استوار گشته بود. منّه، پسر یهوعده، پسر الیاشیب، با نیکاسو دختر سنبلط زناشوئی کرده بود، و نحمیا او را بیرون راند. او نزد سنبلط گریخت، و سنبلط برای او پرستشگاه نوینی برفراز کوه جرزیم ساخت که دیرزمانی در تماس نزدیك با پرستشگاه کهن‌تر در اورشلیم بود.[۲۳]

نحمیا سرانجام میگوید که چگونه مردم را از هر چیز بیگانه پاك ساخت و کارهای پریستاران و لاویان را، هریك به وظیفه‌ی خود، معین کرد، همچنین براتهای هیزم را در زمان فراخور آن و نوبرها را نیز.[۲۴] پریستاران، لاویان، سران قوم، که شمار آنها به هشتاد و چهار تن میرسید، در یك پیمان به آیین همه‌ی اینها و بسیاری از چیزهای دیگر را تصویب نمودند. نام فرماندار، البته، در سر سیاهه‌ی امضاء کنندگان است، ولی نام الیاشیب طبعاً دیده نمیشود.[۲۵] به امید آن که سازمان کنشت اکنون مانند دیوارهایش بر بنیاد استواری نهاده شده، نحمیا میتوانست به شوش باز گردد، زیرا پیدا بود که مرگ اردشیر نزدیك است. درخور بود که داستان خود را این سان به پایان برساند: «ای خدای من، مرا به نیکوئی یاد آور.»[۲۶]

۲۳ ـ نحمیا ۱۳، ٤ ـ ۲۹؛ یوسفوس، رسم و زندگی کهن یهودیان، ۱۱، ۳۰۲ و پس از آن.

۲٤ ـ نحمیا ۱۳، ۳۰ ـ ۳۱. ۲۵ ـ نحمیا ۹، ۳۸ ـ ۱۰، ۳۹.

۲٦ ـ نحمیا ۱۳، ۳۱ ب؛ در باره‌ی نحمیا نگاه کنید به Olmstead, *History of Palestine and Syria* (1931), pp. 588 ff.

پرورشهای نوین هنری

اگر به گواه سکه‌هایی که به او نسبت داده شده اعتماد کنیم، اردشیر یك هخامنشی حقیقی نبود. در برابر بینی راست و ظریف پدر و پدربزرگش، بینی او کوتاه و خمیده بود؛ چهره‌ی او درشت و ریشش زخت بود.[۲۷] در اوان پادشاهی‌اش او تالار صدستون پدرش را در تخت‌جمشید به انجام رسانید.[۲۸] کارگران کارآزموده‌ی پدرش هنوز در دسترس بودند، و تراشیدن پیکرهایی که هنوز ناتمام مانده بود بازنمای بهترین کار هنر پروردەی هخامنشی ست.[۲۹] ولی یك دگرگونی مهمی را در شیوه میتوان دید. خشایارشا صورت یادمانی پروردەی پیکرتراشی را به کار آورده بود که در حدود معماری یادمانی و وابسته به آن بود، مانند هنری که در پرستشگاه زئوس در الیمپیه به کار رفته بود. در زمان پادشاهی اردشیر، فیدیاس و همکارانش زیورگری پارتنون را در آتن رهبری میکردند، و پیکرتراشان در تخت جمشید تالار صد ستون را به انجام رسانیدند. در این شیوه‌ی نو پیکرها به تناسب کمتر بزرگ‌نما و بیشتر انسانی میشوند و از نظر سه ـ بعدی از زمینه‌ی معماری جدا و مستقل میگردند؛ یکپارچگی آنها با پیرایش جزئیات و فن کامل میشود.[۳۰]

تا ۴۶۱ اردشیر به شوش رفته بود،[۳۱] و بیشتر سالهای بازماندەی پادشاهی درازش را آنجا ماند ولی ساختمانی نکرد. نزدیك به پایان پادشاهی‌اش، کاخی که در آن خشایارشا و پسرش چندین بار فرستادگان یونانی را پذیرفته بودند تماماً سوخت و نوسازی نشد.[۳۲] پس از این آسیب و ویرانی اردشیر به تخت جمشید گوشه گرفت و در کاخ پیشین داریوش، که به نظر می‌آید پس از به‌انجام‌رسیدن آن بدست خشایارشا

27- Babelon, *op. cit.*, pp. 43 ff.; G. F. Hill, *Greek Coins of Arabia, Mesopotamia, and Persia* (1922), pp. 153 ff.

28 - George G. Cameron, *Persepolis Treasury Tablets* (1947).

۲۹ ـ نوشته ای از اردشیر اول (Herzfeld, *Altpersische Inschriften* [1938], No. 22) جای پیکرهای تراشیده‌ی او را در گوشه‌ی جنوب شرقی تالار صد ستون نشان میدهد.

۳۰ ـ چنین است نظر کلیتا مارکرت اومستد.

۳۱ ـ هرودوت، دفتر ۷، ۱۵۱.

۳۲ ـ نوشته‌ی اردشیر دوم در شوش (F. H. Weissbach, *Die Keilinschriften der Achämeniden* [1911], pp. 122 - 35).

دیگر به مرمت زیادی نیاز نداشت ، مانند گذار شد . تکه‌های نقشهای برجسته‌ای که برای زیب دادن به نوشته‌های اردشیر اول آماده شده بود[۳۳] امروزه در کنار دیوارهای حیاط جنوب کاخ پراکنده دیده میشوند . آنها نشان میدهند که هنرمند یك هنر نوین نازك کاری و پرداختگی را جایگزین شیوه‌های پیشین یادمانی نموده است . برای تاریخگذاری نقشهای برجسته ، یك گروه دیگر می‌ماند ، که از دسته ی باجگزاران ایدان خشایارشا تقلید شده ، ولی در این نقشها چون برای درختان سرو که در نقش اصلی ایدان دسته ها را از یکدیگر جدا میکنند جا نبود ، آنها را با کلك قاب کرده‌اند . اینجا پیکرها از نظر حجم و اهمیت کوچکترند و میان آنها فضای خالی بیشتر است ــ همین تمایل در ارکتئوم در اکروپولیس آتن پرورده شده است .

به این کتیبه ، و به نوشته‌ای که در تالار صد ستون پیدا شده ، میشود چند برنوشته را روی کلدانهای مرمر و روی جامهای سیمین برای ریختن نذرهای آبگین که ، برای کاخ ساخته شده ، در اکباتانه بیفزاییم :[۳۴] این کاررا که کردیم ، دیگر همه‌ی گواههای نوشته را که در دست است برای این دوره‌ی پادشاهی گرد آورده‌ایم.

پیش از آن که پادشاهی‌اش به پایان برسد ، اردشیر به نظر می‌آید که برای مردن به شوش باز گشته باشد . ولی او در نقش رستم به خاك سپرده شد ، که قبر او آنجا به سمت غرب آرامگاه پدر و پدر بزرگش کنده شده بود . مانند قبر پدرش خشایارشا ، قبر اردشیر نیز نوشته‌ای نداشت .

سیاست و خشنودی یونانی

حتی پیش از مرگش ، اردشیر علاقه‌ی خودرا به جنگ داخلی یونانی از دست داده بود . وقتی که در ۴۳۰ پیسوتنس برای آزاد ساختن پسر نوتیوم کولوفون از دست آتنیها سربازان مزدور فرستاد اردشیر اعتراضی نکرد ، و وقتی که در ۴۲۷ آتن

33 - *Ibid.*, pp. 120—21; Herzfeld, *op. cit.*, Nos. 20—21; J. M. Unvala, in A. U. Pope (ed.), *A Survey of Persian Art*, I, 343.

34 - Weissbach, *op. cit.*, pp. 120—21; Herzfeld, *op. cit.*, No. 23; *Archäologische Mitteilungen aus Iran*, VII (1935), 1 ff.; VIII (1937), 8 ff.

ازو برتری خود را در آنجا برقرار نمود او کاری نکرد، زیرا این بندر بزودی به وفاداری خود به پارسیان باز گشت. اگر اردشیر می‌شنیده بود که فرکراتس در نمایشنامه‌اش با گزافگوئی پارسیان را دست انداخته و به تنگدستان پارسی اسپانیولی که هرگز شنیده نشده بود نسبت داده یا این که اریستوفانس در ۴۲۶ نمایشنامه‌ی خود را به مناسبت یک دسته بردگان آوازه‌خوان که از شاهنشاهی گرفته شده بودند و در ساموس آنها را باز داشته بودند «بابلیها» نامیده بود، یا فرستادگانی را که از نزد شاه برمیگشتند روی صحنه آورده بود، شاید لبخندی میزد. ازدست‌رفتن کراسوس و تراپزوس در کرانه‌ی شمالی آسیای کهین در ۴۲۵ یک خطر جدی‌تری برای پارسیان بود. اوریپیدس آن سال پیروزمندانه فرا گفت که آسیا همچو برده‌ای به اروپا خدمت میکند.[۳۵]

در پائیز شاه که در بستر مرگ بود ارتافرنس را با گلایه‌ای از روی نگرانی نزد سپارتیها فرستاد چون نمیتوانست بفهمد آنها چه میخواهند: از چندین فرستاده که به دربار رسیدند هرگز دو تن از آنها سخن یکسان نمیگفت. اگر میخواهند ساده و روشن چیزی بگویند، خوب است فرستادگان خود را با ارتافرنس به دربار بفرستند. راه بیابان را در ایون گرفتند و نامه را که به «خط آسوری» ـ آرامی ـ نوشته شده بود به یونانی برگرداندند: ارتافرنس را این بار همراه با فرستادگان آتنی به دربار پس فرستادند. اریستوفانس در نمایش «اخارنیان» بار دیگر فرستاده‌ی شاه را روی صحنه آورد و ادای هرودوت را درآورد. امید آتنیها بالا گرفت، ولی در افیسوس فرستادگان خبر یافتند که اردشیر مرده است، و افسرده‌دل به میهن خود باز گشتند.[۳۶]

35 - Thuc. iii. 31, 34; Aristot. *Rhet.* iii. 2, 15; Pherecrat., Frags. 120 ff. (Kock); Aristophan., Frags. 64 ff. (Kock); Eurip. *Hecuba* 481–82.

36 - Thuc. iv. 50; Damastes, Frag. 8 (J); Aristophan. *Achar.* 61 ff., 647 ff.

فصل بیست و ششم

گزیدن سپارت

بتخت‌نشستن داریوش دوم اوخوس

بزودی پس از مرگ مادر شاه امستریس ، اردشیر و داماسیا در یك روز ، نزدیك به‌آخر سال ٤٢٤ ، در گذشتند .[1] تنها پسری که اردشیر از داماسیا داشت ، خشایارشای دوم ، به جانشینی او ، لااقل در شوش ، شناخته شد . خشایارشای دوم فقط چهل و پنج روز پادشاه بود ، و در خوابی که اثر میگساری پس از بزمی بود کشته شد . کسی که او را کشت سکیدیانوس ، پسر اردشیر از همخوابه‌ی بابلی‌اش الوگونه بود که با کمك فارناکیاس خواجه سرای طرف توجه پدرش این کار را انجام داد . با گورازوس ، با نفوذترین درباری شاه پیش ، جسدهای پدر ، مادر ، و پسر را در چهارچرخه‌ای که با استر کشیده میشد به پارسه آورد ، و آنجا در قبری که برای اردشیر در غرب آرامگاه خشایارشا در صخره‌ی نقش رستم آماده شده بود به خاك سپرد . پس از بازگشتش ، شاه تازه فرمان داد که با گورازوس را سنگسار کنند و بکشند زیرا ، او ادعا میکرد ، جسد شاه بدون اجازه‌ی خود او به خاك سپرده شده بود . هخوستانس ، رقیب پیشین باگورازوس ، « هزاربد » تازه شد .

1 - Ctes. *Pers.* xvii, Epit. 74 ; R. A. Parker and W. H. Dubberstein, *Babylonian Chronology, 626 B. C. - A. D. 45* (1942), pp. 15-16 .

اوخوس پسر دیگری از یك همخوابه‌ی بابلی بود : نام مادرش، کوسمارتیدنه، یك نام درست اکدی بود، هرچند معنایش این بود که «بغ ادومی» کوس دختری داده است». اردشیر به او پریساتیس، خواهر ناتنی‌اش را از یك همخوابه‌ی دیگر بابلی به نام اندریا به زنی داده بود، و اورا به شهر بی‌کران گماشته بود. سپس او به بابل رفته بود.

سکیدیانوس مکرر از او خواست که به شوش بیاید. اوخوس هم مکرر وعده داد که فرمان خواهد برد، ولی او فقط در پی تاخیر بود تا بتواند سپاهی گردآورد و خود را پادشاه اعلام کند. او سرانجام توانست فرمانده سوار اربابریوس، شهرب مصر ارسامس، و خواجه سرا ارتوکسارس را که چندی پیش به ارمنستان تبعید شده بود به طرفداری خود بکشاند. تا ۱۳ فوریه‌ی ۴۲۳ او به نام نوینتس داریوش در بابل به پادشاهی شناخته شد.[۲]

اگرچه هم داریوش و هم پریساتیس به تبار دیم - بابلی بودند، هیچ نشانی نیست که این شهرستان از این بابت سودی برده باشد. بجای آن، انلیل نادین شوم معروف سرکار بنگاه موراشو، وام‌دهندگان زالوصفت، به شتاب به بابل رفت که سرور تازه‌اش را خوش آمد بگوید و اطمینان به دست آورد که موقعیت ممتاز پسران موراشو نگاهداری خواهد شد. برای آن که در خانه‌ای زندگی کند که فراخور آن مقام باشد، او در ۱۳ فوریه خانه‌ای در پناه بیل نزدیك به ویرانه‌های اساگیلا کرایه کرد؛ صاحبخانه‌ی او نام درست بابلی اپلا داشت، ولی پدرش هارماخیس مصری بود. او برای این خانه، «نارفتن شاه»، کرایه‌ی هنگفت یك پوند و نیم سیم داد؛ پیداست که پایتخت موقتی از انبوه مردمان پر شده بود. بدبختانه برای انلیل نادین شوم، او در نیافته بود که این انبوه نشانی از حرکت فوری داریوش بسوی شوش است، و یازده روز پس از آن او را در نیپور می‌بینیم که زیان خود را با دادن وام به دو زن بیچاره به نرخی که دو برابر نرخ معمول بهره بود جبران مینماید.[۳]

2 - Ctes., Pers. xviii, Epit. 75-79 ; Parker and Dubberstein, *op. cit.* , p. 16.
3 - A. T. Clay, *B.E.* , Vol. IX, No. 108 ; Vol. X, Nos. 1 ff.

اگر اتلیل تادین شوم نرسیده بود که به شاه گرنش نماید، به یقین او برخی از پایوران بلندپایه را «دیده بود»، زیرا در نخستین سال داریوش دوم (۴۲۳ـ۴۲۲) پسران موراشو به کار زمینخواری به همزاتی که هیچ پیشینه نداشت ادامه دادند. در سالهای پس از آن، این بنگاه همین طور بازماندهٔ زمینهای خالصه را که هنوز در دست صاحبان اولی آنها بود از چنگ آنها در می آورد.

چون داریوش به شوش رسید، با وجود دهشهای دست‌ودل‌باز ربایندهٔ تاج و تخت، سربازان را به سبب کشتن فرمانروای قانونی خشایارشا و باگوراتروس که طرف توجه آنها بود بدخواه یافت. هنوستاتیس سرور خود را در برابر خطر این مدعی تازه آگاه ساخت، ولی به پیروی از پند پریساتیس شوهرش توانست سکیدیانوس را وا دارد که وعدهٔ فرمانروائی بر یک کشور تقسیم شده را بپذیرد. داریوش بیدرنگ اطمینان جدی ای را که داده بود نادیده گرفت و سکیدیانوس را که فقط شش ماه و نیم پادشاهی کرده بود بازداشت کرد. کیفری که بر سر او آورد بسیار بیرحمانه بود: پس از آن که سکیدیانوس را از خوراک و نوشابه پر کرده اورا روی تیری که بالای یک خاکستردان آویخته بود نهادند و چون سرانجام خوابش برد در آن افتاد.[۴]

ارتوکسارس از ارمنستان به شوش رسید، و با وجود اعتراضهای ریاکارانهٔ داریوش، افسر شاهی را بر سر این مدعی تاج و تخت گذاشت. مدعی دیگری، برادر ننی‌اش ارسیتس، از پشتیبانی ارتیفیوس، پسر بازماندهٔ مگابیزوس، برخوردار بود. ارتاسیراس، سرکردهٔ داریوش، پس از دو شکست، سربازان مزدور یونانی ارتیفیوس را رشوه داد، و چون ارسیتس از او پشتیبانی نکرد، این شورشی ناچار شد با شرایطی تسلیم شود. پریساتیس برای شوهر خود روشن کرد که تا زمانی که ارسیتس در دست او نیست خردمندانه نخواهد بود که سوگند خود را بشکند؛ وقتی که او نیز گرفتار شد، همه به دنبال سکیدیانوس در خاکستردان افتادند. برای سهمی که در کشتن خشایارشا داشت، فارناکیاس با سنگساران به سزای خود رسید. کیفر

4 - Cles. *Pers.* xviii, Epit. 77, 79; Valer. Max. ix. 2. 6.

منوستانس نیز مرگ بود، ولی پیش‌از آن که کشتن او به طرز وحشیانه انجام گیرد، او با خودکشی خود را رهانید.[5]

داریوش اکنون میتوانست ادعا کند که کینخواه قانونی خشایارشا ست. سکه‌هایش او را با چشم در نیمرخ، با بینی ارمنی‌فش شکمدار، گونه‌ی پر، و ریش دراز نشان میدهد. نفوذ خواجه سرایان ارتوکسارس که از نو به جای خود نشسته بود، و همچنین ارتیبارزانس و اتوس بسیار پرزور بود، ولی سرور حقیقی خواهر و همسرش پریساتیس بود. پیش از بتخت نشستن اش، او دختری به نام امستریس و پسری به نام ارساکس برای او زاییده بود؛ پس‌از آن پسرهای او کورش، ارتوستس، اوکسندراس بودند که تنها بچه‌هایی از سیزده فرزند آنها بودند که بزرگ شدند. همان سان که اغلب پیش می‌آید، پسرطرف توجه مادر ارساکس، بزرگترین پسرش، نبود، بلکه کورش بود ــ بزرگترین پسری که پس از پادشاهی پدرش زاییده شده بود، که مادرش بر او نام بنیاد گذار شاهنشاهی را گذاشته بود.[6]

آرامش میان یونانیان

کوشش لاماخوس آتنی برای گرفتن هراکلیه‌ی پونتی در تابستان ۴۲۴، هنگام آشوبهای داخلی، با تباه‌شدن کشتیهای ناوگان محاصره‌گر که لنگر انداخته بودند و در نتیجه‌ی باد سخت نامنتظری شکسته شدند، به جایی نرسید.[7] در یکی از خندستانهای خود، اریستوفانس از یك توطئه‌ی یونانی با مادیها وشاه سخن گفته بود. در ۴۲۳ اپیلیخوس، دائی اندوکیدس سخنران، رهبر فرستادگان آتنی نزد داریوش بود ویك پیمان دوستی بست که بوسیله‌ی آن قراری‌را که باکالیاس گذاشته شده بود نو کردند؛ از این راه اریستوفانس در باره‌ی جامه‌ی «کاوناکس» گرانبها که دراکباتانه بافته میشد آگاهی یافت.[8] فارناکس، شهرب داسکیلیوم، در ۴۲۲

5 - Ctes. *Pers.* xviii, Epit. 78, 80 - 82; Diod. xii. 64. 1; 71. 1; Paus. vi. 5.7.
6 - Ctes. *Pers.* xviii, Epit. 80, Frag. 32 (Plut. *Artox.* 1).
7 - Thuc. iv. 75. 2; Diod. xii. 72. 4; Just. xvi. 3. 9 ff.
8 - *IG* (ed. minor), II, No. 8; Dittenberger, *Syl.*, No. 118; Andoc. *De pace* 29; Aristophan. *Equites* 478; *Vesp.* 1137 ff.; Leucon *Presbeis*, in T. Kock(ed.), *Comicorum Atticorum fragmenta*, I (1880), 703.

اتر امیتیوم کنار اژه را به دلوسیها که بدست آتنیها ازروی قدرناشناسی بیرون رانده شده بودند بخشید.[9] در ۴۲۱ ق اریستوفانس ژئوس را برای تسلیم کردن یونان به هادیها متهم ساخت وگفت که خورشید و ماه همدست شده بودندکه یونان را به دست بربریها بسپارند زیرا آنها فقط برای این ایزدان قربانی میکردند.[10] ولی درماه مارس جنگ بزرگ داخلی میان یونانیان با صلح نیکیاس به پایان رسید.

اختیارداری شاهانه بر مصر و بابل

داریوش به پیروی از پیشینیان خود در کارهای دینی بهودی مداخله میکرد. بوسیله‌ی شهربارسامس، چنان که از زبان حتشپا نامی به سربازان مزدور در الفانتین فرا گفته شد، داریوش در ۴۱۹ ق دستوری فرستاد که آذین فصح باید از روی دادنامه ای که اخیرا عزرا به یهودا آورده بود انجام گیرد. این دستور یك علاقه‌ی تازه‌ای به دین برانگیخت و گردآوری پول بسیار برای پرستشگاه محلی یاهو را میسر ساخت.[11]

دو سال دیگر (۴۱۷) بنگاه بسران مورانتو در نیپور تا گهان ناپدید میشود. چون بردهای که به عنوان سرعامل این بنگاه کار میکرد بعداً در خدمت یك پایور پارسی نام او برده میشود، میتوانیم حدس بزنیم که گماشتگان شاه دیدنی کرده، زمینهای پادشاهی را که از دست رفته بود بازیافت کرده، و رباخواران را به کیفر رسانیده بودند. پس از آن فقط چند سند کوتاه، که فقط با چرا گاهها سر و کار دارد، گواه خاموشی بر کشتزارهایی ست که در اثر آز وام دهندگان زالوصفت و باجهای خانه برانداز کارگزاریهای دولتی از کشت افتاده بود.

از سرگرفتن جنگ در یونان؛ قدرت تیسافرنس

کشمکش برادرکشی ویرانگر میان یونانیها ظاهراً با صلح نیکیاس آرام

9 - Thuc. v. 1; Diod. xii. 73.

10 - Aristophan. *Pax* 107 ff.

11 - A. E. Cowley, *Aramaic Papyri of the Fifth Century B. C.* (1923), Nos. 21-22; Olmstead, *History of Palestine and Syria* (1931), pp. 604-5.

گرفته بود. حتی تا ۴۱۵ ق.م اوریپیدس به یاد می‌آورد که چگونه پالاس ـ آتنا پاریس را به رهبری سپاه فریجی برای شکست دادن هلاس به وسوسه انداخته بود، و چگونه هرا استبداد آسیا و اروپا را بیهوده وعده داده بود.[۱۲] آتن خودش این آرامش ناراحت را با یک لشکرکشی دیوانه‌وار به سیسیل شکست، و این کار چنان نیروی آن را سست کرد که در ۴۱۳ ق.م جنگ از سر گرفته شد. با وجود این، آتن هنوز به اداره فرمانروائی میکرد، و فقط کمک پارس میتوانست سپارت و هم‌پیمانانش را به پیروزی برساند. در نتیجه‌ی کوتاه‌بینی سیاستمداران یونانی، درهمان دمی که شاهنشاهی‌ی درهم ریخته و آشفته نزدیک بود با شورشهای نوینی درسختی ودشواری افتد، تدبیر رهبران پارسی از روی کاردانی، با پیشقبضی زری که از زیردستان رمق کشیده با فشار بیرون می‌آورد، پارس را فرمانروای مطلق یونان می‌ساخت.

از این شورشهای نوین نخستین آنها را بیسوتنس، شهرب ساردیس آغاز کرد (۴۱۳ ق.م). تیسافرنس، ستراپ اداتس، و پارمیس به جنگ او فرستاده شدند. این شورش بیش از اهمیت محلی برای یونانیها داشت، زیرا تیسافرنس، پسر هیدارنس، توانائترین وزیر کترین تدبیر گری را که پارس به وجود آورده بود به میدان آورد. نظارت بر همه‌ی شبه جزیره به او داده شد، و او بزودی نشان داد که این گمارش بجا بوده است. به سربازان مزدور که لیکون آتنی رهبری میکرد با دهش چند شهر رشوه داد، و بیسوتنس ناگزیر به تسلیم شد. به اطمینان قولی که او را نخواهند کشت، بیسوتنس با اسیرکننده‌ی خود به شوش رفت؛ با نادیده گرفتن شرطهایی که موافقت کرده بودند، داریوش فرمان داد که بیسوتنس را به سرشوشت شورشگران برسانند، و او به دنبال پیشینیان خود به خاکستردان داغ فروافتاد. امور کس، پسر نامشروع او، با کمک آتنیها در کرانه‌ی کاریه ایستادگی نمود؛ این آخرین توهین شاه را بر آن داشت که به سپارتیها برضد آتنیها یاری دهد.[۱۳]

برای خواستن باجی که زمانی شهرهای یونانی میپرداختند و آتن آنها را

12 - Eurip. *Troad.* 925 ff.

13 - Thuc. viii. 5. 5; 19. 2; 54. 3; Andoc. *De pace* 29; Ctes. *Pers.* xviii, Epit. 63.

به شورش واداشته بود، و از دست رفتن آنها را پارسیان هرگز نپذیرفته بودند، به نظر میرسید که زمان مناسب فرا رسیده است. به تیسافرنس، فرماندار تازه‌ی ساردیس، فرمان داده شد که پرداختهای پس‌افتاده را بفرستد. همراه فرستادگان لیبوس، خیوس، و اریتره‌ی شورشی به سپارت، او نماینده‌ی خود را فرستاد و وعده داد که از نیروهایی که سپارت بخواهد به آسیا بفرستد نگاهداری خواهد نمود. رقیب همیشگی او فارنا بازوس، که به عنوان شهرب داسکیلیوم تازه به ارث جانشین پدر خود فارناکس[۱۴] شده بود، کوشید که به میانجیگری یک مکاری و یک تیمیدی کینه‌کشی که در دربار او بودند سپارتیها را وا دارد که ناوگان خود را به هلسپنت روانه سازند، که در آنجا نیز ممکن بود اتباع آتنی را به شورش بر انگیخت. در پاسخ، سپارتیها به فارنابازوس وعده دادند که بعداً این لشکرکشی را بکنند، ولی نخست کشتیهای آنها بایستی از خیوس که رهبر شورش بر ضد آتن بود دیدن کنند (۴۱۳).[۱۵]

درعوض این کمک، تیسافرنس سربازان خود را به‌فرماندهی یاورش متاگس به یاری سپارتیها در حمله به تئوس فرستاد. هنگامی که اوریپیدس اعلام میکرد که از بربریها همه بجز یکی برده بودند و بنابراین نمی‌توانستند رابطه‌ای با یونانیها داشته باشند، هیلتوس نیز شورش میکرد. کلازومنه، تئوس، لیبوس، افیسوس، فوکیه، و سپرنه یادگانهای پارسی را راه دادند و باجهای پس‌افتاده را پرداختند. خالکیدئوس سپارتی پیمانی را میان لاکدمونیها و هم پیمانانشان و شاه و تیسافرنس امضا کرد: اگر یک «هدف یونانی» وجود داشت، این یک خیانت کامل بود: «هرزمین و شهری که شاه دارد یا پدر شاه داشت از آن شاه خواهد بود. هرچه که به عنوان پول باج یا هر چیز دیگر برای آتنیها می آمد، شاه، لاکدمونیها، و هم پیمانانشان با هم از رسیدن آنها به آتنیها جلوگیری خواهند کرد. ازین گذشته، شاه، لاکدمونیها، و هم پیمانانشان با هم به جنگ برضد آتنیها خواهند پرداخت،

۱۴ ـ در ۴۱۴ هنوز زنده بود (Aristophan. *Ayes* 1029).

15 - Thuc. viii. 5 . 4-5 ; 6 . 1 ff.; 8 . 1-2 ; Diod. xiii. 36. 5 ; Plut. *Alcibiad.* 24.1.

وجنگ به پایان نخواهد رسید تا هردو موافقت کنند . اگر کسی برضد شاه بشورد ، او نیز دشمن لاکدمونیها و هم پیمانانشان خواهد بود ، و برعکس آن نیز همین گونه خواهد بود . »[16]

در پی این قرارداد ، تیسافرنس دیوار ثوس را ویران کرد ولی جلوی میلتوس شکست خورد . در پائیز ایاسوس با یك تاخت ناگهانی به دست پلیونیسیها گرفته شد ، و این شهر با امور گس شورشگر به تیسافرنس سپرده شد ، و او هم سربازان مزدور امور گس را به خدمتگزاری شهر بی پذیرفت .[17] خاری کساتموس سهم خود را در اوژدن یونیها (ایاتا) در خرسونسوس (کرزناتاسا) ، و مردان ایاسوس (ایاآئوس) میگویند ؛ و این که چگونه مردان بغ تارقو (توراخمس) را یاری داد که سپاه و امور گس (هومرخخا) را بگیرند . تیسافرنس (کرزاپرنتا) ، پسر هیدارنس(ودرنتا) ، اوتانس (اوتاتا) ، و اریاوارمنس (اریامانا) فرمان دادند که پس از آن که امیر پارسی (پارزنا) و سپارتیها (سپارتاذی) آتنیهایی (اتاناذی) را که سپاه بیگانگان را زیردست آورده بودند شکست دادند ، مرده ها را چنان که باید به خاك سپرند . در جمله هایی که پس و پیش آنها مشکوك است ، از داریوش (تتاریاثوسا) و اردشیر (ارتاخشسرانا) ، از دو سرکرده ی مزدور سپاردا و سوکنس (سوخنایا) ، و از سپارتیها میشنویم .

شرح کامل این پیروزی و احترامات هنگام بخاك سپردن مردگان برستونی که در کساتموس در یك پرستگاه مقدس نزدیك نمایشخانه برپا گشت گذاشته شده ، زمانی بالای آن نقشهای برجسته ای بود که کارهای جنگجویانه ی امیری که این ستون را هدیه کرده بود در آن کشیده شده بود . بیشتر این نوشته به زبان لیکی ست ، ولی در پایان آن نفرینی از یونان به یك گویش کهن تری ست که صورت موزون آن به طور روشن مشخص است .

در میان آن شعری به یونانی اتیك گذاشته شده . خط آن مرحله ی میان

16 - Eurip. *Helen* 270, 440 ; Thuc. viii. 16. 3; 17-18; Plato *Menex.* 243 B.
17 - Thuc. viii. 20. 2; 25 ff.; 36. 1; 54. 3.

اتیک کهنه و یونانی ست (که نشانی دیگر از تاریخ آن است) . این شعر یک درهم-
آمیختهای از سخنان نقل شده و یادبودها ست : خط اول آن از شعری برداشته شده که
فرض شده سیمونیدس به یادبود پیروزی بزرگ اوریمدون نوشته ، و در واقع ستایشی
از آخرین کارهای دلیرانهی کیمون در قبرس است ، و از هیرود و « تراخینیان »
سوفوکلس گرفته شده است . ترجمهی ما اقلا به خوبی اصل آن هست :

از آن زمان که اروپا و آسیا را دریا از یکدگر جدا ساخت ،
کسی از لیکیان چنین سنگی بر پا نباخت ،
به پیشگاه دوازده بغ بازارگاه در پرستی پاک
یادبودی جاودان از پیروزی و جنگ است .

کرونیس ، پور هارپاگوس ، که در هر کار از هر کس کاردانتر بود ،
با دستهایش ، در زورآزمائی با همسالانش از لیکیان ،
بسی از دژهای شهر را ، با اتنا ، ویرانگر شهرها ،
تاراج کرد ، و به خویشانش سهمی شاهانه داد .

زیغرو یغان جاودان ، که سپاس را برای دادگریاش به یاد میآورند ،
هفت سرباز را در یک روز بکشت ، از جنگجویان ارکادی ،
در پیشگاه زئوس نشانهای پیروزی برافراشت ، او برترین مردان ،
با زیبندهترین کارها ، او تاج بر سر مردمان کاریکی نهاد .[۱۸]

الکیبیادس ، که از سپارت بیرون رانده شده و امید داشت به آتن فرا خوانده
شود ، اندرز کر تیسافرنس شده بود : اندرز او با عقیدهی خود شهرب که باید یک
دسته را به جان دستهی دیگر انداخت تا سرانجام به سود شاه تمام شود مطابق افتاد .
سپارت برای گرفتن باجی که در پیش شهرهای یونانی آسیا به آتن میپرداختند
آرام آرام پیش میرفت ؛ این کار آنکارا بر خلاف پیمان میلتوس بود و پیشینهی
خطرناکی برای پارسیان بر جا میگذاشت . به جای آن ، تیسافرنس نگهداری از
نوکران سپارتی را به عهدهی خودگرفت و مزد یکماههی آنهارا پیش پرداخت نمود .[۱۹]

18 - *TAM*, Vol. I, No. 44; S. Bugge, *Festschrift für O. Benndorf* (1898), pp. 231 ff.
19 - Thuc. viii. 29. I; 45 ff.; cf. 54. 3; Plut. *Alcibiad*. 24. 3.

با لغو شدن پیمان هیلقوس، سپارتیهای ناخرسند پیمان دیگری را با داریوش شاه، پسران شاه، و شهرب ترتیب دادند: «نه لاکدمونیها و نه هم‌پیمانها با کشورها و شهرهایی که از آن شاه یا پدرش یا نیاکانش بود نخواهند جنگید و به آنها آسیب نخواهند رسانید و از آنها باج نخواهند خواست. داریوش شاه و آنهایی که او بر آنها فرمانروائی میکند با لاکدمونیها و هم پیمانان آنها نخواهند جنگید و به آنها آسیب نخواهند رسانید. اگر آنها نیاز به چیزی از شاه داشته باشند یا شاه به چیزی از آنها نیاز داشته باشد، هرچه که یکدیگر را به آن قانع کنند، آن کار درست است که کرده شود. جنگ و صلح را هشتر کا خواهند کرد. هر سپاهی که در سرزمین شاه باشد که شاه آن را به آنجا فرا خوانده باشد، شاه هزینه‌ی آن را خواهد داد. هرگاه یکی از این شهرها در این پیمان بر ضد سرزمین شاه روانه کرده دیگران باید از آن جلوگیری کنند و با همه‌ی نیروی خود به شاه یاری دهند.» [۳۰] و شاه هم همین وعده را داد.

به محض این که از راه این پیش ـ انگارش باستانی «وام و اجاره» تیسافرنس سپارتیها را بر آن داشت که از ادعای باجگیری دست بدارند، پیدرنگ شوق خود را برای پرداختن هزینه‌ی ناوگان از دست داد. حتی یاسه اوبول [یك اوبول ⅓ درهم] در روز برای یك دریاورز معمولی، با تأخیر پرداخت، به انضباط لطمه خورد. [۳۱] یك هیأت مخصوص به کنیدوس، که تیسافرنس بتازگی آن را برانگیخته بود که از روی میل زیر دست شود، رسید. [۳۲] لیخاس، سرکار این هیأت، دو پیمان پیشین را پیش خواند و خاطرنشان کرد که برای آنها پیشنهاد نمود: دولت او هرگز پیمان شرم‌آوری را که ادعاهای پارسی را بر جزیره‌ها و یونان اروپا شمال پاریکه‌ی کورینت به رسمیت بشناسد تصویب نخواهد کرد. چنین پیمانی با واگذاری شهرهای یونانی به شاهنشاهی ادعای سپارتی را که برای آزاد ساختن آمده‌اند به صورت مسخره درخواهد آورد؛ شخصاً او خواهان کمك مالی به یهائی چنین سنگین نبود. تیسافرنس، که

۳۰ ـ تو کیدیدس: دفتر ۸، ۳۷.
۳۱ ـ همان کتاب، ۴۵، ۲؛ نیز نگاه کنید به ۲۹.
۳۲ ـ همان کتاب، ۴۵، ۱.

طبعاً نتیجه گرفت که وقتی الکیبیادس میگفت که سپارت در نظر دارد شهرهای یونانی‌را درآسیا آزاد سازد سخن راست به زبان میراند، این انجمن‌را باخشم ترك نمود.[۲۳]

نمایندگان دسته‌های محافظه‌کار آتن با تیسافرنس تماس گرفتند وتیسافرنس آنها را دلگرم ساخت که در میهن نقشه‌ی انقلابی را بکشند. آنها امید داشتند که الکیبیادس میانجی شود؛ ولی هنگامی که فرستادگان رسمی به دیدن شهرب آمدند، الکیبیادس به عنوان نماینده‌ی او چنان درخواستهای غیر ممکن ـ تسلیم یونیه و جزیره‌ها را ـ نمود که مذاکرات پاره شد.[۲۴]

به سپارت درسش را آموخته بودند. دربهار ۴۱۱ در ظرف یك سال پیمان سومی امضا شد. آغاز پیمان چنین بود: «در سیزدهمین سال پادشاهی داریوش،» و نام افور (نگاهبان) لاکدمونی پس از شاه ذکر شده بود؛ این تغییر در عبارت تاریخگذاری خودبخودنشان میداد که سپارت کوچکتری خودرا نسبت به شاهنشاهی شناخته بود. این پیمان در جلگه‌ی میاندر، نه فقط با تیسافرنس و هیرامنس دبیر شاه، بلکه همچنین با پسران فارناکس، فارنا بازوس، و برادران او بسته شد. آن چه مربوط به شاه است جلوتر از آن چه مربوط به لاکدمونیها وهم‌پیمانان آنهاست آمده و به آن پیشی داده شده است. سرزمین شاه، آن چه که در آسیاست، از آن شاه خواهد بود، و درباره‌ی سرزمین خودش شاه هرچه بخواهد میکند. (در این شرط، با کنار گذاشتن یونان اروپا و جزیره‌ها، اعتراض لیخاس برداشته شد، ولی بسیار صریحتر از پیش همه‌ی یونان آسیا به شاه واگذار شد.) تیسافرنس پذیرفت که هزینه‌ی نگاهداری همه‌ی کشتیهای پلپونسی را که آنجا بودند بپردازد و این پرداخت را ادامه دهد تا ناوگان شاهی برسد؛ پس از آن، به اختیار خودشان، میتوانستند کشتیها را به هزینه‌ی خودشان نگاه دارند یا هر چه نیاز داشتند همچو

۲۳ ـ همان کتاب، ۳۹: ۱، ۴۳: ۳ـ۴؛ دیودوروس، دفتر ۱۳، ۳۷: ۴ـ۵؛ پلوتارخ، الکیبیادس، ۲۵: ۱.

۲۴ ـ توکیدیدس، دفتر ۸، ۴۷ و پس از آن؛ ۵۶؛ نپوس، الکیبیادس، ۵: ۲ـ۳؛ پلوتارخ، الکیبیادس، ۲۵: ۳ و پس از آن.

رام جنگ از شهرب رام بگیرند و در پایان جنگ بپردازند.[۲۵]

بازرگانان فنیقی، که برای نخستین بار پس از سالها به میزان پیروی زمان جنگ درآمده بود ــ با صدو چهل و هفت کشتی ــ کنار ایستاد، ولی پرداخت به هم‌میهنان تا منظم ادامه داشت. فارنابازوس پیغام فرستاد که او مزدپرداز رضایت‌بخش‌تری خواهد بود، و کشتیها به کرانه‌ی او روانه گشتند. میلتوس یکی از این وضع متزجر شد و دژی را که تیسافرنس برای نگاهبانی آن پی‌ریا کرده بود گرفت، و کنیدوس نیز یادگان پارسی را بیرون راند. فرستادگان میلتوس به سپارت نسبت به دوستی تیسافرنس با الکیبیادس، که موقتاً به آتن فراخوانده شده بود، اعتراض کردند؛ برای دفاع شهرب یکی از مردم‌کاریه را به نام گاولیتس که زبان یونانی نیز میدانست فرستاد.

هنگامی که فرستادگان میلتوس در سپارت بودند، تیموتیوس شاعر شروه‌ساز میلتوسی در آتن بود. آنجا او نمایشنامه‌ی «پارسیان» خود را روی صحنه آورد؛ تقریباً یقین است که نمایش در جشن بزرگ پان اتنیا در ۴۱۰ داده‌شد.[۲۶] موضوعی که گزیده بود پیروزی دریائی سالامیس بود که پیش از آن هم اسخیلوس برای تبلیغ آن را روی صحنه آورده بود. در آن نیشهایی هم به مخالفان شخصی خود، سپارتیها، زده بود، که همشهریهایش نسبت به آنها اعتراض داشتند، در حالی که این خودستائی را در دهان تیسافرنس گذاشته بود: «آری سرور است! هلاس، اقلا، از زر نمی‌ترسد!» ــ که اشاره‌ی بیمقداری به کمک مالی بود که در پیمان به لاکدمونیها وعده داده شده بود ولی پرداخت آن هم اکنون به عقب افتاده بود.[۲۷] شرح نبرد با پی‌ریا ساختن نشان پیروزی، فریاد آواز پیروزی «پیان»، و سرود دسته جمعی شادی آور با کوبان پایان می‌یافت. آتنیها که با این صحنه‌ی دلگرم‌کننده دیگر در پیوست خود نمی‌گنجیدند، به پیروزی خود شاعر در این

۲۵ ــ تو کیدیدس، دفتر ۸، ۵۷ ــ ۵۸.

26. S. E. Bassett, «The Place and Date of the First Performance of the *Persians* of Timotheus,» *Classical Philology*, XXVI (1931), 153 ff.

۲۷ ــ تیموتیوس، گرته‌ی ۱۷ (ویرایش ادمنز)؛ تو کیدیدس، دفتر ۸، ۲۷: ۴۵: ۲.

زور آزمائی میان شاعران رای دادند .[۲۸] خوئریلوس ساموسی نیز در حماسه‌ی خود « پارسیان » سالامیس را ستایش نمود ؛ آتنیها دستور دادند که این شعر در جشن پان اتنیا با شعر هومر همگانی خوانده شود .[۲۹]

فنیقیها به اسپندیوس رسیدند ؛ رسیدن آنها دست تیسافرنس را باز گذاشت که دیگر پرداخت کمک مالی را ببرد . اکنون که چند کشتی بازمانده‌ی پلپونسی هم بکلی از این کار آزرده شدند در تایستان از دوستان خود پیروی کردند و به رقیب تیسافرنس پیوستند . ارساکس ، سرکرده‌ی سواران او ، با کشتار خیانت آمیز رهبران تیمیدی دلوس که در اثر امتیوم ماندگار شده بودند وضع را بدتر ساخت ؛ آتاندریها که از باج سنگین خشمناک و از سرنوشت همانندی که در نتیجه‌ی نزاعی ممکن بود برسر آنها بیاید بیمناک بودند ، بادگان پارسی را از باروی شهر خود بیرون راندند . سرکوبی آنها یک دستاویز خوبی به تیسافرنس داد که آن رقیب را زیر نظر بگیرد ، و بسوی هلسپنت به راه افتاد .[۳۰]

تحریکهای اندرون

تیسافرنس سبب خودداری نارگان را از این که بسوی غرب پیش برود کمی شمار آن وانمود کرد . دلیل واقعی‌اش این بود که داریوش با مشکلات دیگری نزدیکتر به میهن روبرو بود . نخست یک شورش مادی بود ، گر چه به تندی سر کوبی شد .[۳۱] دوم این که ارتوکسارس ، که به پیشینه‌ی شاه سازی خود مغرور شده بود ، بر آن شد که خودرا شاه سازد . اگرچه او خواجه‌سرا بود ، برای خود همسری گرفته بود : چون بچگانه باور داشته بود که اگر ریش وسبیل بگذارد اورا به مردی خواهند پذیرفت ، به زن خود دستور داد که ریش وسبیل برای او درست کند . این دستور برهمسرش گران آمد ونقشه‌ی او را فاش کرد ؛ پریساتیس فرمان داد که

28 - Bassett, *op. cit.* , p. 158 .

29 - Suid. , *s. v.* « Choirilus » ; cf . Bethe, « Choirilus , » *PW*, III (1899), 2359 ff .

30 - Thuc . viii . 78; 80. 1 ; 81. 3 ; 84 . 4 ; 85; 87 ; 99; 108 ; Isocr. *De bigis* 18; Theopomp. , Frag. 9 (J) ; Plut. *Alcibiad.* 26. 6 - 7.

31 - Xen. *Hell* . i. 2. 19 .

اورا بگیرند، و شاه ساز مدعی در گذشت.[۳۲]

بسیار جدی‌تر از نظر نتیجه‌هایی که بار آورد توطئه‌ی ترتیب‌خمس بود، که پس از زناشوئی‌اش با امستریس دختر شاه، به شهریتی شهربستان هیرکانیه (گرگان‌ای) پدرش هیدارنس گماشته شده بود. ولی ترتیب‌خمس هنوز رو کساترا خواهر ناتنی زیبا ولی هرزه‌مانند خود را دوست میداشت؛ چون همسری به این بلندپایگی را نمیتوانست طلاق بدهد، او به گردن گرفت که با سیصد دوست همراه خود در کناخ تورش امیاز شود که امستریس را در کیسه‌ای بگذارند و هریك از آنها شمشیری در آن فرو برد. داریوش نامه‌هایی به اودیاستس، سلاحدار شهرب، فرستاد و اورا واداشت که خاوند خودرا بکشد، وامستریس رهایی یافت. کینه توزی پریساتیس برای کوششی که برای کشتن دخترش شده بود هراسناك بود. رو کساترا تکه تکه شد. ارساکس برای جان همسرش ستاتیرا، که او نیز خواهر این شورشگر بود، لابه نمود، و سرانجام دل مادر خودرا به دست آورد، گرچه پدرش به پریساتیس پیغمبرانه آگاهی داد که از این نرمی که نشان داده بود پشیمان خواهد گشت. مادر شورشگر، برادرانش میتروستس وهلیکوس، و همه‌ی خواهران دیگرش وحشیانه کشته شدند. برادر دیگرش تیسافرنس، برای خدمتهای بزرگی که در تدبیر سیاست انجام داده بود، تا زمانی از گزند آنها رست، اگر چه پریساتیس نفرت خودرا از او پنهان نمیداشت. پسری از این شورشگر نیز بازماند، به او میتراداتس، پسر اودیاستس، شهری را به نام زاریس سپرد.[۳۳]

جلایی سربازان مزدور یهودی در مصر

هیدارنس دیگری ـ ویدرنگش به آرامی ـ در ۴۲۰ « سرکرده‌ی سپاه » در سینه بوده است. میان سالهای ۴۱۶ و ۴۱۱ او بجای داماديين به پایه‌ی بلند « فرترك » یا فرمانداری بخش رسید. زمانی که شهرب ارساميس در ژوئیه‌ی ۴۱۰ نزد شاه بازگشت، هیدارنس فرصت را غنیمت شمرد و با پشتیبانی پرستاران خنوب

32 - Ctes. *Pers*. xviii, Epit. 84.
33 - Ctes. *Pers*. xviii, Epit. 85 - 87; Plut. *Artox*. 2.

ودسته‌های سربازان مصری ، که در آن زمان زیر فرماندهی بسر وجانشینش نقابان بودند ، شورش کرد .

پیداست که یشتیبانی مصریها با وعده‌ی ویران کردن پرستشگاه یهودی ، که به مناسبت قربانیهای حیوانی‌اش در نظر عموم نایسندیده و بدآیند بود ، به دست آمده بود . نقابان دسته‌های سربازان مصری و دسته‌های دیگر زیر فرمانش را به میدان آورد . پرستشگاه بکلی ویران گشت ، ستونهای سنگی‌اش شکسته شد ، پنج دروازه‌ی سنگی تراشیده‌اش فرو ریخته گشت ، درهایش (که پارچه‌های پرنگی داشت) و آسمانه‌ی چوب کنارش سوزانده شد ، و آونده‌های زر و سیم اش به تاراج رفت .

پیران یهودی با شادمانی میگویند که چگونه بزودی شورش فرو نشانده شد . آنها با زنان و فرزندانشان پلاس پوشیدند و روزه گرفتند و به خداوند آسمان دعا کردند ، و خداوند گذاشت که آنها آرزویی‌را که در باره‌ی میدارنس میکردند به چشم خود به بینند : سگها هیچ بند پای اورا پاره کردند ، همه‌ی ثروتی که گرد آورده بود تباه شد ، و همه‌ی کسانی که پرستشگاه یهودیها را ویران ساخته بودند کشته شدند .

ولی نتیجه‌ی این همه ، بازسازی پرستشگاه نبود . حتی پیش از آن که شورش فرو نشانده شود ، یدانیا و پریستاران همکارش درخواهی برای کمک به مقامات فلسطین فرستاده بودند . باگوسس (باگوهی) به فرمانداری یهودا جانشین نحمیا شده بود ، و الیاشیب دشمن نحمیا جای خود را به پسرش یوپاداع داده بود ، و پس از زمان کوتاهی که یوپاداع مقام مهین پریستاری‌را اشغال کرده بود پسرش یوحانان جای او را گرفت.[۳۴] نامه‌ای به فرماندار ، مهین پریستار ، و همکارانش (پریستارانی که در اورشلیم بودند) ، که برای اطمینان کامل نیز اوستانس ، برادر اتانی ، و بزرگان یهودا نامبرده شده اند ، نوشته شد ؛ طبعاً پاسخی برنگشت ، زیرا ویران شدن یك کعبه‌ی رقیب فقط میتوانست آنها را خرسند و شاد سازد .

۳۴ ـ نحمیا ۱۲ : ۲۲ ـ ۲۳ ، که در ۱۲ : ۱۱ به غلط « یوناتان » خوانده شده ؛ نیز نگاه کنید به یوسفوس ، داستان کهن یهودیها ، دفتر ۱۱ ، ۲۹۷ .

پس ، در ۲۵ نوامبر ۴۰۷ ، نامه‌ی دیگری ، این بار فقط به باگوسس ، فرستاده شد . نامه با درودهای گزاف معمولی آغاز شد : «تندرستی خاوندی شمارا خداوند آسمان همواره افزون گرداند ، و لطف داریوش شاه و شاهزادگان کاخ را بر شما هزار بار بیش از اکنون بیفزاید ، و شمارا زندگانی دراز بدهد ، و همواره شاد و برومند باشید . » آنگاه ، یدانیا و برپستاران وابسته‌اش داستان حمله را میگویند . آنها به یاد می‌آورند که چگونه پدرانشان آن پرستشگاه را در دژ یب پیش از تاخت‌وتاز پارسیان ساخته بودند و چگونه ، زمانی که کمبوجی به مصر درآمد و همه‌ی پرستشگاههای بغان بومی را ویران کرد ، کسی به پرستشگاه آنها آسیبی نرساند .

ولی در این مدت بیش از سه سال که از ویران‌شدن پرستشگاهشان میگذرد ، پلاس پوشیده و روزه گرفته اند ، خود را با روغن نمالیده و باده ننوشیده‌اند ؛ زنهای آنها همچو بیوه‌ها شده‌اند . چون بومیها نمیگذارند پرستشگاه از نو ساخته شود ، از باگوسس داد خواهی میکنند : « به نیکی‌خواهان و دوستان خود که اینجا در مصر اند نگاهی بیفکن . بفرمای تا نامه‌ای از سوی شما در باره‌ی پرستشگاه خداوند یاهو به آنها فرستاده شود که آن را در دژ یب چنان که در پیش ساخته شده بود بسازند ، و برات آردی و کندر و قربانی از طرف شما برآدریبات خداوند یاهو بگذرانند . و ما همواره برای شما دعا میکنیم ، ما ، زنهای ما ، فرزندهای ما ، و یهودیها ، همه که اینجا هستند ، اگر پرستشگاه ازنو ساخته شود ، وآن توابی برای شما در پیش یاهو خداوند آسمان خواهد بود ، بیش از ثواب کسی که برای خداوند قربانی و برات‌های سوختنی به ارزش هزار قنطار بگذراند . »

ولی آنها فقط به وعده‌ی دعاهای اثربخش تکیه نکردند ، چون « ولی در باره‌ی زر ، دستور فرستاده و داده‌ایم . » آنها نیز نامه‌ی دیگری به دلایا و شلمیا ، پسران سنبلط ، که هنوز فرماندار سامریه بود ، فرستادند .[۳۵]

هیچ پاسخ رسمی فرستاده نشد . پیک با دستورهای زبانی بازگشت ، و به همشهریهای بهودی خود که با شوق انتظار آن را داشتند چنین گزارش داد :

35 - Cowley, *op. cit.*, No. 30 (شماره‌ی ۳۰ نسخه‌ی دیگری از آن است) .

« یادداشتی از باگوسس و دلایا: آنها به من گفتند: دستور برای شما درهمین چنین است که به ارساسس در بارهی آدریان خانهی خداوند آسمان بگویید . . . که آن را در جایش چنان که در پیش بود از نو بسازند و براتهای آردی و کندر بر آن آدریان چنان که در پیش میکردند بگذرانند . »[۳۶]

ارساسس بازگشته بود که با ناخرسندی روزافزون دست بگریبان بشود. یك سیاست آشتی آمیز لازم بود. ادعای پیك که باگوسس ودلایا، پایوران کهین زیردست شهرب دیگری، بازسازی پرستشگاه یهودی را سفارش کرده بودند، هیچ گونه پشتوان نوشته نداشت؛ از این گذشته، این کار ربطی به آنها نداشت، و در این وضع برانگیختهی کشور چنین بازسازی به یقین خطرناك خواهد بود. چنان که انتظار میرفت، ارساسس هیچ کاری نکرد.

بدون درنظرگرفتن توفانی که جمع میشد، یهودیها به نامه نویسی خود ادامه دادند. یدانیا و چهار تن دیگر از رهبران جامعه نامهی دیگری به یك پایور بلندپایه، شاید به فرماندار محلی تبس، فرستادند. لحن آنها فروتنانه است: اگر پرستشگاه آنها چنان که در پیش بود از نو ساخته شود، قول میدهند که دیگر گوسفند، گاو، یا بز بیرات نگذرانند، بلکه فقط کندر، براتهای آردی، و براتهای آبکین بگذرانند. حتی با این محدودیتها، آنها به سرای خاوندشان مبلغی پول و هزار اردب جو خواهند پرداخت.[۳۷] چون در دروازهی تبس جای گرفتند که درخواست خود را پیش بنهند، آنها را گرفتند و زندانی ساختند تا آن که یکصد و بیست «کراشین» به فرماندار زیردست پرداختند و آزاد شدند؛ آنها نیز از فرمانروائی در یب محروم گشتند. هنوز باز هم امید از دست نمیدهند: « رامش به سرای شما و فرزندان شما تا خداوند بگذارد آرزوهای خود را به چشم به بینیم. »[۳۸]

مشکلات در قبرس

تهدید هایی از سوی مصریها و عربها به قبیله میشد. رفع قبرس حتی

36 - *Ibid.*, No. 32.
37 - *Ibid.*, No. 33; cf. Olmstead, *op. cit.*, pp. 605-6.
38 - Cowley, *op. cit.*, No. 34.

سخت‌تر بود. پیرامون ۴۲۵، بعل ملك دوم، پسر ازبعل، پسر بعل ملك اول، شاه کیتیوم و ایدالیوم بود. آنگاه ابدمون، یك تیمیدی از فنیقیه، از پایگاه خود در کیتیوم سالامیس‌را گرفت و فرمانروای مستبد آنجارا کشت. تلاش او برای گرفتن اواگوراس، که از خانواده‌ی شاهانه‌ی پیشین بود، به جایی نرسید، و اواگوراس به سولی گریخت وآنجا را با پنجاه مرد گرفت. پس‌از چندی اواگوراس سالامیس را بازگرفت (۴۱۱). داریوش چون با مشکلات نزدیکتری روبرو بود، کوششی برای بیرون انداختن او نکرد، حتی زمانی که اواگوراس برای آتنیهای دشمن غله فرستاد و به پاداش آن شاروندی آتن به او داده شد (۴۱۰).[۳۹]

کامیابی پارسیان در جنگ با یونان: کورش کوچکتر

همه‌ی این آشوبها از پیش‌بردن کارجنگ یونان بسختی جلوگیری میکرد. در پائیز ۴۱۱، ملوانان پلوپونسی در ابیدوس شکست خوردند، و فارنابازوس بایستی خود برای رهانیدن آنها بیاید. آنها را برای پاسبانی کرانه به کار گرفته بودند و به آنها یك جامه و دو ماه مزد پرداخته بودند؛ پول و چوب از کوه ایدا نیز برای ساختن کشتی در اختیارشان داده شده بود. برای این هزینه‌ها، سکه‌های تازه‌ی «پستاتر» زده شد، که با سر شهرب و سینه‌ی کشتی، که نماد کنیکوس بود، آرایش یافته بود؛ سر فارنابازوس با سرپوش شهربی تمام عیار بدست هنرمندان یونانی با چنان توانائی کنده شده که چهره‌ی او و چهره‌ی شهربهایی که پس از او آمدند ــ تیسافرنس، میتریداتس، اورتو فراداتس، و داتامس ــ به اندازه‌ای عالی ست که اگر از چهره‌های روی سکه‌های معروف‌تر اوایل روزگار هلنیستی برتر نباشند با آنها برابرند.[۴۰] این سکه‌های شهربی بودند که سکه‌های هلنیستی را به کار درآوردند. تیسافرنس به هلسپنت رسید، و الکیبیادس از دوست پیشین خود دیدن کرد،

39 - Diod. xiii. 46. 6; xiv. 98. 1; Andocid. *De reditu* 20-21; Isocr. *Evagoras* 19. 26 ff.; *Nicocl.* 28; [Lys.] *Andoc.* 27-28; Theopomp., Frag. 103. 2 (J); *IG*, Vol. I, No. 64 (113).

40 - E. Babelon, *Traité des monnaies*, II, Part II (1910), 390 — 91; cf. F. Imhoof - Blumer, *Porträthöpfe auf antiken Münzen* (1885), Taf. III, Nos. 1-5.

ولی او را گرفتند و به سارد پیش بردند. پس از یک ماه که در زندان بود، او گریخت، ناوگان پلوپونسی را از هم پاشید، و فارنابازوس را وادار کرد که کیزیکوس را تخلیه کند.[۴۱]

زمانی که سرکردگان فرمانده ناوگان سپارتی در پی تغییر حکومت در میهنشان از فرماندهی برکنار شدند، فارنابازوس برای سربازان مزدور و کشتی پول فراهم کرد که آنها را از نو در فرماندهی برقرار کنند. تیسافرنس به پشتیبانی از یک شورش ضد سپارتی در تاسوس (۴۱۰) متهم شد. در بهار ۴۰۹ آتنیها یک حملهٔ سختی آغاز کردند. تراسیلوس میلتوسیها را شکست داد، کرلوفون را گرفت، و غله‌های رسیده را در لیدیه سوزاند. تیسافرنس که دیگر نمیتوانست به کمک سپارتیها تکیه کند، سربازان شهرستانی خود را گرد آورد. یک دسته سرباز به فرماندهی ستاکس به سواراتی که از یک دسته‌ای که در جستجوی خوراک میگشتند حمایت میکرد تاخت برد و آنها را به کرانه پس راند. تا آنوقت نیروهای کمکی رسیده رسیده بود که شهرب بتواند به افسوسیها یاری دهد تا آتنیها را شکست بدهند، ولی آتنیها بار دیگر فارنابازوس را نزدیک ایفسوس شکست دادند.[۴۲]

اندوکیدس سخنران در ۴۱۵ تبعید شده بود. با آن که او از طبقه‌ی فرمانروا بود، برای ناوگان دموکراتیک کشورش ساز و برگ فراهم کرده بود و به این ترتیب یاری پرارزشی برای بدست آوردن پیروزی در کیزیکوس در ۴۱۰ داده بود. در یک دره‌ی قحطی، میان ژانویه‌ی ۴۰۹ و سپتامبر ۴۰۸، او در پیشگاه انجمن آتن با درخواستی برای این که از نو به کار خود گماشته شود حاضر شد. او گفت که چگونه نقشه‌ای را که برای جلوگیری از فرستادن غله از قبرس کشیده شده بود برهم زده و اعلام داشت که چهارده کشتی غله بزودی به پیریوس خواهند رسید، و کشتیهای دیگر در پی آنها خواهند آمد.[۴۳] ولی آتنیها هنوز آماده برای فراخواندن او نبودند.

41 - Xen. *Hell.* i. 1. 6, 9 ff.; 19. 24—25; Plut. *Alcibiad.* 27 ff.

42 - Xen. *Hell.* i. 1. 31 ff.; 2. 4 ff., 16; Diod. xiii. 64. 1; Plut. *Alcibiad.* 29. 1.

43 - Andocid. *De reditu* 10. 21—22.

بیشتیها تا ۴۱۶ چنان نیرومند شده بودند که شاروندان بیزانتیوم وخالکدون می‌بایستی با تباه کردانیدن وحشیانه‌ی سرزمینهایشان جلوی دستبرد های آنها را بگیرند ؛ و اکنون الکیبیادس پیمانی را به‌آنها تحمیل کرد که طبق آن دارائی‌ای را که خالکدونیها سپرده بودند آنها تسلیم نمودند ؛ و پس از آن خود خالکدون را محاصره کرد . فارنابازوس کوشش نمود که محاصره را بردارد ؛ چون درماند ناچار صلح موقت‌را پذیرفت که قرار شد ادامه داشته باشد تا این که او بتواند با فرستادگان آتنی که به دربار شاه گسیل شدند همراهی کند .[۴۴] گرگیاس در پیش انبوهی که از سراسر جهان یونانی گرد آمده بودند در یك سخنرانی زورمندی بر ضد هم پیمانی با دشمن باستانی پرخاش کرد ؛ ولی روزگار مساعد نبود (۴۰۸).[۴۵]

فرستادگان آتنی و ارگوسی به رقیبان خود از سپارت و سیراکوز در کیزیکوس برخوردند . آنها همه زمستان‌را در گوردیوم سر کردند و در بهار ۴۰۷ ازنو راه خود در پیش گرفتند ، و بار دیگر به یك دسته‌ی دوهی از فرستادگان سپارتی برخوردند که کلایه‌های تازه‌ای از تیسافرنس داشتند . آتنیها وهمکارانشان میتوانستند انتظار یك پذیرائی امیدبخشی داشته باشند ، زیرا در دربار حس میشد که شهریها در سیاست خود نسبت به یونان با شکست روبرو شده بودند . از این گذشته ، تیسافرنس ، که برادر تریتوخمس شورشگر بود ، طرف نفرت پریساتیس بود ، که او نیز نقشه‌های خود را دنبال میکرد .

از آغاز پادشاهی داریوش ، ارساکس ، بزرگترین پسر شاه ازپریساتیس ، به واسپوری شناخته شده بود ، و به این عنوان مانشگاه او در بابل بود . ولی زمانی که ارساکس جان همسر خود ستاتیرا را از سرنوشتی که خانواده‌ی او به آن دچار شدند رهایی داد ، مادرش از او روی برتافت و کورش را سوگلی خود ساخت .[۴۶]

در این زمان قسمت عمده‌ی نیروهای پارسی درغرب به‌کار می‌پرداخت . اگر

44 - Xen. *Hell.* i. 3; Diod. xiii. 66; Plut. *Alcibiad.* 29. 2 ff.

45 - Gorgias, Frags. 7-8 (Diels); Aristot. *Rhet.* iii. 14. 2; Plut. *Cons. praec.* 43 (144B—C); Clem. Alex. *Stromat.* i. 51; Philostrat. *Vit. sophist.* i. 9. 2; 17. 4.

46 - Ctes. *Pers.* xviii., Epit. 80; Xen. *Anab.* i. 1; Plut. *Artox.* 2.

کورش فرمانده میشد، او در موقعیتی می‌افتاد که میتوانست جنگ را برای سپارت ببرد و به این ترتیب سپاسگزاری و، در نتیجه، پشتیبانی بهترین سربازان پیشه‌ای جهان را در زمانی که برای گرفتن تاج و تخت دست بکار میشد میتوانست در دست داشته باشد. این سان، برای پیشرفت پسر سوگلی‌اش، پریساتیس برخلاف میهن‌پرستی سیاست «جدایی بینداز و زیر فرمان‌آور» را که تیسافرنس و فارنابازوس از آن پیروی میکردند ترك نمود.

به این جوان ــ که دست بالا بزور شانزده سال داشت ــ شهرستانهای لیدیه، فریجیه‌ی بزرگتر، و کاپادوکیه سپرده شد، در حالی که فرمانرو تیسافرنس از آن پس محدود به کاریه شد. حتی پر معناتر، او فرمان مهرشده‌ای را در دست داشت: «من کورش را به عنوان کارانوس آنها که در کاستولوس گرد آمده‌اند میفرستم.» به عبارت دیگر، کورش سرفرمانده همه‌ی سپاههای پارسی شد که در آسیای کهین بودند.

لیساندر، فرمانده نوین سپارتی، به ساردیس شتافت و از کنشهای تیسافرنس گلایه نمود. به او اطمینان داده شد: به کورش دستور صریح داده شده بود که به سپارت یاری بدهد، و برای این کار پانصد قنطار داده شده بود؛ زمانی که اینها تمام بشود، کورش به سخن خود ادامه داد، او سر کیسه‌ی خصوصی خود را باز خواهد کرد و اگر نیاز باشد حتی تخت زر و سیم خود را خواهد فروخت. قرار شد هر کشتی سی «مینا» در ماه، و هر ناوی چهار «اوبول» در روز بگیرد، و مزد یك ماه پیش‌پرداخت شد. تیسافرنس چون سفارش بازگشت به سیاست پیشین جدایی‌انداختن کرد سرزنش شد و دیگر نتوانست در تلاش خود برای آوردن فرستادگان آتنی کامیابی به دست آورد. ولی آتنیها به پیروزیهای خود ادامه دادند؛ کلازومنی از دست الکیبیادس بیرون رفت، و تراسیبولوس به محاصره‌ی فوکیه و کیمه پرداخت(۴۰۷).[۴۷]

جانشین لیساندر، کالیکراتیداس، از ساردیس دیدن کرد و مزد بیشتری

47 - Thuc. ii. 55. 12; Xen. *Hell.* i. 4. 1 ff.; 5. 1 ff.; *Anab.* i. 1. 2; 9. 7; Diod. xiii. 70. 3; Plut. *Lysand.* 4.

خواستار شد. در حالی که کورش سرگرم میگساری بود کالیکراتیداس را در روز برای یاریافتن به انتظار نگاه داشتند، و او افیسوس را ترک کرد و به آتنهایی که مسئول آموختن نیروی ثروت به دشمن و گستاخ کردن آنها بودند نفرین فرستاد. در بازگشتش او سوگند یاد کرد که آن چه از دستش برآید برای آشتی دادن یونانیهایی که در جنگ بودند، و برای جلوگیری از این که درخواست یاری از دیگران بر ضد یکدیگر بکنند بکوشد، تا کار به جایی برسد که یک بار دیگر بربرها از آنها بیم داشته باشند.

پس از آن که کالیکراتیداس کورنون را درمیتیلنه شکست داد، کورش برای او پول فرستاد، ولی دریاسالار سپارتی دهشهای خصوصی را رد کرد و اعلام نمود که از دوستی رسمی کاملا خشنود است. کالیکراتیداس جان خود را در ارگینوسه از دست داد، و کورش، که هنوز آرزوی دوست خود را داشت، از این بد اختری بهره‌جویی کرد که بوسیله‌ی فرستادگانش بازگشت لیساندر را در پایان ۴۰۶ به دست آورد. از مقرری پدرش هم اکنون تجاوز شده بود، ولی به لیساندر بازهم با پیشکشهای بیشتر خوش آمد گفته شد.[48]

مشکلاتی برای شاهزاده‌ی جوان داشت به بار می‌آمد. او میتراتیوس و اوتوبوئساکس، دو خواهرزاده‌ی شاه را کشته بود، چون آنها دستهایشان را در پیشگاه او در آستین خود پنهان نکرده بودند؛ چنین کاری ادعای احترام شاهانه بود، و هیرامنس دبیر شاه به دارایوش گزارش داد که این کار از شورش پیشگوئی میکرد. پدرش سخت بیمار بود، و به این بهانه کورش فراخوانده شد. بیش از آن که به راه بیفتد، شاهزاده‌ی جوان همه‌ی پول نقد خود را و همچنین باج شهرهایی را که ملک شخصی او بود به لیساندر داد. لیساندر به چشم شهرهای یونانی آسیا چنان بزرگ بود که افیسوس تندیس او را در سامه‌ی ارتمیس برپا نمود.[49]

48 - Xen. *Hell.* i. 6. 6 ff., 18; ii. 1. 7, 11; Diod. xiii. 104. 3, 6; Plut. *Lysand.* 6 ff.; *Apophthg. Lac.* 222 C ff.

49 - Xen. *Hell.* ii. 1. 8-9, 13-14; 3. 8; Diod. xiii. 104. 4; Plut. *Lysand.* 9; Paus. vi. 3. 15.

اوریپیدس «باکانت» خود را برای مقدونیها نمایش میداد. در این نمایش او میگفت که چگونه دیونیسوس، با انبوه آمیخته ی هلنیها و بربریها، آیین مادر بزرگ، کیبله، را به خنیای نی های فریجی و در میان دود کندر سوری بر گزار کرده بود. او نیز میگفت که چگونه آن بغ تمولوس، دژ لیدیه، همان کشتزارهای زرین لیدیه و فریجیه، ناحیه های آفتاب سوخته‌ی پارسیان، سرزمینهای خطرناك مادیان، عربستان فرخ، وآسیا را ترك کرده و به میهن تازه‌اش درتبس یونان جای گزیده بود. او در «ایفیگنیا در اولیس» خود آشکارا گفته بود که درخور است که یونانیها بر بربریها فرمانروائی کنند ولی نه بربریها بریونانیها؛[۵۰] با این‌همه، در همان سال (۴۰۵) سپارتیها، با کمك مالی کورش، در نبرد ایگوسپوتامی پیروز شدند و تنگه ها را به‌روی غله‌ی روسیه بستند. سال دیگر(۴۰۴)آتن ازبی‌خوراکی ناچار به تسلیم شد.[۵۱] به میانجی تدبیر و پولش، پارس جنگ دوم یونان را برد.

50 - Eurip. *Bacchae* 13 ff.; 55; 78 ff.; 127—28; 144; *Iphig. Aul.* 1400 - 1401.

51 - Xen. *Hell.* i i. 1. 21 ff.; 2.

فصل بیست و هفتم

دیکتاتور بر یونان

بتخت نشستن اردشیر دوم ممنون

پارس جنگ دوم با یونانیان اروپا را برده بود. از راه کمك مالی به سپارت، پارس درحقیقت صلح‌را تحمیل کرده بود. تئوپومپوس، درخندستانش «مادی»، فرصتی‌را که به پارس پس‌از جنگ پلپونسی داده شده بود بخوبی دریافته بود.[1] ولی آن یاری به رغم اخطارهایی که خردمند ترین سیاستمداران پارسی داده بودند به سپارت داده شده بود، و پیشامدها بیدرنگ نشان دادند که حق با تیسافرنس و فارنابازوس بوده است. سپارت هیچ گونه وفاداری نسبت به شاهنشاهی حس نمی‌کرد وفقط اندك حق‌شناسی نسبت به کورش جوان داشت، ولی حتی اندك یاری که به این مدعی ابراز داشت چیزهای حیاتی شاهنشاهی‌را به روی تاخت یونانیان باز گذاشت، راه شورشهایی‌را که‌تقریباً شاهنشاهی‌را پاره‌پاره‌کرد باز نمود، وسستیهای شاهنشاهی را پیش چشم همگان گذاشت، سستیهایی را که اگر سیاستمداران یونانی نادیده گرفته بودند، درنظر یونانیهایی که به کارهای همگانی آشنا بودند هویدا بودند و سرانجام سبب شدند که شاهنشاهی بدست فیلیپ و اسکندر ویران گردد.

کورش در تامنریه‌ی ماد به پدرش رسید. داریوش به‌آنجا رفته بود که شورش

1 - T. Kock (ed.), *Comicorum Atticorum fragmenta*, I (1880), 740 - 41.

دیگری را فرو نشاند، شورش کادوسیها که پرزورترین و جان‌سخت‌ترین ایرانیان بودند. پیش از آن که این شورش فرو نشانده شود، بیماری داریوش خطرناك شد، و او به میهن مادرش در بابل گوشه گرفت، و آنجا در مارس ۴۰۴ درگذشت.[۲] او بازپسین شاه ازچهار پادشاهی بود که در نقش رستم به خاك سپرده شده اند.

هنگام بتخت نشستن‌اش، ارساکس نام پدر بزرگ خود اردشیر را گرفت، ویونانیها به آن عنوان ممنون، «بیادآور»، را افزودند. نخستین کنش همگانی‌او فرمان کشتن اودیاستس، بزرگزاده‌ی خیانتکاری بود که خاوند زبردست خود تریتئوخمس را به قتل رسانیده بود؛ کیفراو بیرحمانه بود، زیرا زبان اورا از بیخ بیرون کشیدند. پسرش میتراداتس در پیش همگان پدرخود اودیاستس را نفرین کرده بود وشهر زاریس را برای پسر تریتئوخمس نگاه داشته بود، هرچند به این پسر بزودی بوسیله‌ی مادر شاه که هنوز خشمگین بود زهر داده شد؛ به میتراداتس برای وفاداری‌اش شهرستان پدرش پاداش داده شد.

کیفر اودیاستس به سفارش و پا فشاری شهربانو ستاتیرا انجام گرفته بود، و شهربانو مادر شاه از این کار خشم‌آلود بود. فرصتی برای کینه‌توزی بزودی دست داد. بنا بر آن چه رسم بود، آذین تاجگذاری بایستی‌در پرستشگاه ناهید درپایتخت باستانی پارسه گرد برگزار شود. پریستاران ناهید بایستی جامه‌ی کورش بزرگتر را برتن پادشاه تازه بپوشانند، سپس کاك انجیر به او بخورانند، آنگاه چوب تربنتین بجود، و پیاله‌ای از شیر ترش بنوشد. همچنان که آذین نزدیك بود آغاز شود، تیسافرنس مجوسی را نزد اردشیر آورد که اخیرا آموزگار کورش جوان بوده، و او فرا گفت که این برادر هنگامی که شاه بایستی تن پوش خودرا درآورد که جامه‌ی بنیادگذار شاهنشاهی‌را تن کند آهنگ جان شاه‌را دارد. چون کورش را درپستوهای

2 - Xen. *Anab*. i. 1. 2; *Hell*. i. 2. 19; Ctes. *Pers*. xix, Epit. 88; Plut. *Artox*. 2. 2؛ در باره‌ی تاریخ آن (پیش از آوریل ۴۰۴) نیز Aelian. *Var. hist*. iii. 20; xiii. 8. 9 نگاه کنید به R. A. Parker and W. H. Dubberstein, *Babylonian Chronology*, *626 B. C.–A. D. 45* (1942), p. 16. R. G. Kent, «An Inscription of Darius II,» *JNES*, I (1942), 421 ff. نوشته‌های شوش را که در کتاب زیر آمده به او نسبت میدهد: V. Scheil, *Inscriptions des Achéménides à Suse* («Mem.,» Vol. XXI [1929]), pp. 40-41, 82-83.

پرستشگاه در کمین یافتند گناه او در تهمتی که به او زده شده بود آشکار گشت ، و اردشیر که بحق خشمناك شده بود نزدیك بود که قاتل آینده‌ی خودرا بکشد . اگر چه بایستی آشکار بوده باشد که در پشت این توطئه مغز زیرك شهربانوی مادر شاه در کار بوده ، این مادر غیر طبیعی ازحرمت عادی که هرفرزندی برای زنی که اورا زاییده حس میکند بهره‌جویی کرد ، نه فقط بخشودگی پسر طرف توجه خود را به دست آورد بلکه اردشیر را بر آن داشت که اجازه دهد کورش به شهرستان خود بازگردد .[3]

شورش کورش

حق شناسی انتظار نمیرفت . بیدرنگ پس از بازگشتش در تابستان ۴۰۳ ، کورش آمادگی خود را برای همازهائی در بدست آوردن تاج و تخت آغاز نمود . سپارت ازادعای خود برای اختیارداری برشهرهای یونی که در اصل جزو شهرستان تیسافرنس بود دست برداشته بود ، و کورش توانست همه‌ی آنها را بجز میلتوس به طرفداری خود بکشاند . تیسافرنس با بیرون راندن بزرگان و آزادگان میلتوس را درد‌ست خود نگاه داشت . فارنابازوس آنها را پذیرفت ، و به هر کدام یك ستاتر زر داد و آنها را در کلاودا ماند گار ساخت ؛ بازگردانیدن تبعیدیان به مقام خودشان دستاویز خوبی برای گردآوری سپاه بود ، و کورش میلتوس را محاصره کرد .

الکیبیادس ، پس از فرو افتادن آتن ، زبان پارسی آموخته بود و جامه‌ی پارسی میپوشید تا خودرا طرف توجه ولطف فارنابازوس سازد . او دراین کار کامیاب شد ودژ فریجی گریتیوم ومقرری سالانه‌ی پنجاه قنطار به‌او داده شد . چون دریافت که سپارت نزدیك است تعهدهایی را که طبق پیمان دارد برآورد ، نه با شاه بلکه با مدعی تاج وتخت ، او خواستار تامین گذر برای رفتن نزد اردشیر شد تا این آگاهی را به شاه برساند . لیساندر تهدید کرد که اگر الکیبیادس کشته نشود او پیمان را پس خواهد خواند ، و بنا براین این آتشی نیرنگ باز به سرنوشت خود رسید (۴۰۷)

3 - Xen. *Anab.* i. 1. 3; Ctes. *Pers.* xix, Epit. 88; Just. v. 11. 3-4; Plut. *Artox.* 3; *Reg. imp. apophtheg.* 173E - 174 A.

ودر ملیسیا میان سیتادا و متروپولیس به خاک سپرده شد.[۴] به اردشیر آگهی‌ترسید، و فارنابازوس را میشد تورنگر به شمار آورد.

به سپاهیان پارسی که زیر فرمانش بودند، کورش سیزده هزار سرباز مزدور افزود که از یونانیانی که در پی پیشامد وسود بودند و پس از جنگ پلوپونسی مزد خود را از دست داده بودند گرد آورد. در بهار ۴۰۱ او به طرف شرق به راه افتاد. چون دلیری نداشت که یونانیان را از قصد حقیقی خود آگاه سازد، او در آغاز وانمود کرد که این لشکرکشی برضد پیسیدیانهای وحشی است که همیشه صلح و امنیت را تهدید میکردند. سپس وانمود کرد که لشکرکشی برضد فرمانروایان مستبد شورشی کیلیکیه است؛ برای آن که به این قصد خود رنگ وظاهری بدهد ناوگانهای یکی شصتی پارسی در پلوپونسی در کرانه بسیج شدند، و یک دسته پیاده‌ی سپارتی نیز به آنها افزوده گشت. سیسیس کیلیکیه شهریار تو و یک پسرش را با سپاهیانی نزد کورش فرستاد، و در عین حال پسر دیگرش نزد شاه بزرگ فرار رفت و به او اطمینان داد که پدرش براستی وفادار است و از پشت سر هر سعی به شورش خواهد پرداخت. با هر پیشروی درون خشکی سربازان مزدور بدگمان چیزهای تازه‌ای میخواستند، و این خواسته‌ها با بیرون دادن داریک‌های تازه برآورده میشد. روی این سکه‌های داریک یک کورش تیم ـ یونانی بدون ریش باز نموده شده بود؛ پیش او راست ولی اندکی به سمت بالا برگشته بود، و تن پوش او جامه‌ی مادی از پارچه‌ی درشت و بر سرش تیهیم بی نوار تیز بود؛ پشت سکه، نقش منگره شده‌ی رویندی تماماً یونانی از یغ ریشدار و شاخدار «پان» نموده شده بود.[۵]

طبیعتاً، یونانیها فقط برای شخصیت کورش و صفتهای او ستایش دارند، بیش از معمول کسنوفون آتنی، که امپراتوری نیاکانش به یاری این شاهزاده‌ی جوان تباه شده بود. از نظر پارسیان، کورش بدتر از یک خیانتکار بود. او با همراهی یونانیهای

4 - Xen. *Anab.* i. 4. 2, 6 ff.; 9. 9; Isocr. *De bigis* 40; Ephor. 70 (J); Diod. xiv. 11. 1 ff.; Nepos *Alcibiad.* 9 if.; Just. v. 8. 13-14; Plut. *Alcibiad.* 37, 39; Polyaen. vii. 18. 2; Ovid. *Ibis* 633-34; Athen. xii. 535 D; xiii. 574 E-F.

5 - E. Babelon, *Traité des monnaies*, II, Part II (1910), 52–53; G. F. Hill, *Greek Coins of Arabia, Mesopotamia, and Persia* (1922), p. 156.

دشمن به شاهنشاهی تاخت آورده بود و آن هم هنگامی که شاهنشاهی با دشواریهای سختی روبرو بود. دم دست، کادوسیها هنوز در شورش بودند. حتی سخت‌تر از این تهدید این بود که مصریها از سرمشق آنها پیروی کرده بودند.

شورش مصر

در ۴۰۵ دلتای مصر زیر فرمان یك امیرتیوس دومی (شاید نوه‌ی امیرتیوس اولی)، که شش سال پادشاهی‌اش را سالمرگران زیرعنوان «خاندان بیست‌وهشتم» که ازسائیس آمده به شمار آورده‌اند، به شورش برخاست؛ «داد در زمان او بود» سالمرگر بومی میگوید. این شورش به تندی بسوی نیل بالا گسترش یافت؛ در کارناك دروازه‌ای برای استنش جنوبی پرستشگاه مونتو ساخته شد. باوجود اظهار وفاداری به پارس و آزاری که از دست پریستاران مصری هنگام آخرین شورش نارس کشیده بودند، سربازان مزدور یهودی درالفانتین ناگزیر شدند که هم پیمانی خود را تغییر دهند. طبق بازپسین پاپیروس تاریخدار که از دیوانسرای آنها به دست آمده، که در ۲۵ فامنوت، سال پنجم امورتیس نوشته شده، مناهم، پسر شالوم، یك آرامی از دژیب، از دگل (دسته‌ی) نبو کودوری، وعده میدهد که ادعای همسرش سالوئه، دختر ساموئه را، دوشکل ـ یا، به سیم، یك ستاتر بپردازد؛ هرگاه تا پنج روز آن‌را نپرداخت، مبلغ دوبرابر خواهد شد. بکار رفتن ستاتر همچو واحد ارز نفوذ یونانی را نشان میدهد که در دوره‌ی آینده‌ی استقلال مصر پیوسته رو به افزایش بود؛ سرنوشت این کوچ نشین زیر فرمانروائی پادشاهان سخت میهن‌پرست کمتر میتوانست سرنوشت خوشی باشد.[6]

کوناکسا و پیشروی ده هزار

ابروکوماس، شهرب سوریه، سپاه بزرگی آماده کرد بود که میشد مصر را

6 - R. Lepsius, *AZ*, XII (1874), 78; Demotic Chronicle, III, 18-19; IV, 1; A. E. Cowley, *Aramaic Papyri of the Fifth Century B. C.* (1923), No. 35; Xen. *Anab.* i. 8. 9; ii. 1. 14; 5. 13; Isocr. *Philip.* 101; Diod. xiii. 46; cf. P. Cloché, « La Grèce et l'Egypte de 405 à 342.1 avant J. C., » *Revue égyptologique*, I (new ser., 1919), 210 ff.

ازنو بگیرد. چون کورش پیدا شد، ابروکوماس پس نشست، و دره‌ی نیل یك دوره‌ی دراز آرامش به دست آورد. بی آن که به مخالفت سختی برخورد کنند، تاخت و تاز گران سرازیر کنار فرات تا کوناکسا، که فقط شصت میل از بابل دور بود، پیش رفتند. انبوههایی از سربازان فراری گرد آمدند که به امید پاداش نخستین کسانی باشند که سرکرده‌ی پیروزگررا درود بفرستند. ارتاباریوس خیال داشت ازسرمشق آنها پیروی کند ولی خیال اورا دریافتند ودر خاکسترش انداختند. کورش که از این کارهای ترك وفاداری دلگرم شده بود، برای برخورد با سپاه بزرگی که برادرش گرد آورده بود، که اکنون ابروکوماس نیز با او متحد شده بود، خودرا آماده ساخت. نبرد قطعی در ۳ سپتامبر ۴۰۱ رخ داد. با نقشه‌هایی که کلئارخوس از روی کاردانی به کار بست، سربازان مزدور دشمنان خودرا درجناح راست شکست دادند. فرمانده یونانی به کورش اندرز داده بود که بیجهت خودرا درمعرض دشمن نگذارد، ولی، هنگامی که برادرش را روبروی خود دید، احتیاط را فراموش کرد و با خشم بسوی او تاخت. او اردشیر را زخم زد ولی خودش کشته شد.

اردشیر شخصاً بدن اورا پاره پاره کرد ولی فرمان دادکه سر و دستی که زخم رازده بود جدا کنند تا برای نشان‌دادن پیروزی‌اش آنهارا نمایش بدهد. پریساتیس ازچشم افتاده بود. هنگامی که کورش به شهرستان خود باز گشته و به گردآوردن سپاه برای تاخت‌وتاز پرداخته بود، ساتیبارزانس به اورونتس تهمت زدکه شهربانوی مادر شاه را همچو دلبری برای خود گرفته است. کتسیاس، پزشك شاه، پافشاری میکند که این تهمت پایه و بنی نداشت؛ پیدا ست که اردشیر طور دیگری فکر میکرد، زیرا اورونتس را کشت.

چون خبر رسیدکه تاخت وتاز کورش با شکست روبرو شده و این که فرزند دلبندش مرده، پریساتیس به بابل شتافت. پس‌از گفتگوی بسیار، او پسرروگردان خود را وا داشت که آن چه‌را از بدن کورش مانده بود به او بسپارد، و لااقل قسمتی از بدن کورش با احترام در شوش به خاك سپرده شد. دیگر چیزی جز کینخواهی نمانده بود، واین‌را شهربانوی عزادار بزودی انجام داد. با گاپاتس سر کورش‌را از تن

بریده بود؛ هرچند او این کاررا به فرمان شاهانه کرده بود، هنگامی که بریساتیس در قمار بازی را برد، او را از روی مستی به دست شهربانو دادند و بریساتیس فرمان داد که پوست اورا زنده زنده بکنند و اورا به صلیب بکشند. مردی از اهل کاریه که شهرت داشت کورش را زخمی کرده نیز به فرمان شهربانو زیر شکنجه گذاشته شد تا مرد، و شهریب میترادات‌س، که در مستی بی‌باکانه خودستائی کرده بود که زخم مرگ‌آور را او زده بود، به همین سان کیفر بیرحمانه دریافت داشت.[۷]

تیسافرنس در دربار بود. آگاهیهایی که او از خطر داده بود همه درست درآمد، و سرورش به کمک او نیاز داشت که مشکلی را که از همه فوری‌تر بود ــ دسته‌ی بزرگی از یونانیهای کارآزموده که در دل شاهنشاهی بودند ــ حل کند. منون، که هم اکنون از ترجیح آشکارا که شاهزاده‌ی جوان به کلئارخوس داده بود ناخرسند بود، به‌آسانی به طرفداری شاه کشانیده شد. به پافشاری سربازان عادی، سرکردگان از جمله کلئارخوس مشکوک، وادار شدند که از تیسافرنس دیدن کنند. بیدرنگ آنهارا در زنجیر افکندند و به بابل روانه ساختند. در بابل اردشیر داشت از زخمی که خورده بود تندرستی خود را بازیابی میکرد. کتسیاس آن چه از دستش بر می‌آمد برای کلئارخوس کرد، و بریساتیس نیز کوشید که او را آزاد سازد، ولی شهربانو در مورد دوستانش کمتر کامیابی داشت تا در مورد دشمنانش؛ پافشاری ستاتیرا اثربخش‌تر بود، و همه بجز منون خیانتکار کشته شدند. بریساتیس فرمان داد که خواجه‌سرایانش پنهانی بر سر گور کلئارخوس درختان خرما بکارند و فقط توانست ازاین راه یاد اورا گرامی دارد.

نبودن انضباط در میان یونانیها سرکردگان آنها را به مرگ فرستاده بود؛ انضباط درونی آزادمردان هرگز بهتر از واکنشی که این سپاه به این بداختری نشان داد نمایش داده نشده بود. رهبران تازه با دادن رای برگزیده شدند، و سربازان

7 - Xen. *Anab*. i; *Hell*. iii. 1 - 2; Themistogenes and Sophaenetus in F. Jacoby (ed.), *Die Fragmente der griechischen Historiker*, II B, 522 - 23, Nos. 108-9; Ctes. *Pers*. xx, Epit. 88 - 90, Frags. 33 - 35; Isocr. *Panegyr*. 146; Hellanicus, Frag. 184 (J); Marmor Parium A, 66; Diod. xiv. 12. 7-8; Just. v. 11. 5 ff.; Plut. *Artox*. 4 ff.

مزدور همچنان که راه خود را بسوی شمال از میان سختیهای زمستان ارمنستان باز میکردند به فرمان این سرکردگان بر گزیده گوش فرا میدادند . در بهار سال ۴۰۰ « ده هزار » در ترابزوس به دریا که دیری آرزوی آنرا داشتند رسیدند .

این یك کار بالاتر از توانائی عادی مردمان بود . سخنرانان بعد هرگز ستایش آن را ترك نگفتند و بارها پیشروی « ده‌هزار » را یادآوری کردند که نشان بدهند به چه آسانی میتوان شاهنشاهی پرشکوه پارسی را تباه و ویران ساخت . بجز شهرهای کرانه‌ی شمالی دریای سیاه ، هیچ چیز دلربائی در این مزدوران پاره پاره‌ی ستیزه‌جوی فیسو ، که ولگردان و بدکارانی از هر گوشه‌ی جهان یونانی بودند ، که پیوسته خواستار خوراك و خوار بار بودند ، دیده نمیشد . بجای قدرشناسی برای چنین کار دلاورانه‌ی یادآوردنی ، و پاداشی که در پی آن انتظار میرفت ، این مزدوران را با شتاب از یك شهر وحشت زده به شهر دیگری روانه میکردند .[8]

اریئوس در تاخت و تاز کورش از او پیروی کرده و در کوناکسا شرکت کرده بود . پس از مرگ کورش ، « تحت » خالای را به او پیشنهاد کرده بودند ولی او از پذیرفتن آن سر باز زد . او در گرفتار کردن سرکردگان یونانی سهمی داشت و به پاداش آن شهرستان « فریجیه‌ی بزرگتر » به او داده شد .[9]

سال بعد (۴۰۰) شهربانو مادرشاه به کشمکش بر سر اختیارداری و فرمانروائی بر شاه سست عنصر ، با زهر دادن به شهربانو بر سر سفره‌ی عمومی در شوش پایان داد . اردشیر را هراس و وحشت فرا گرفت و پریساتیس را به شهر زادگاهی‌اش بابل تبعید کرد . ولی با ازمیان‌رفتن ستاتیرا ، او بایستی کسی نیرومندتر را داشته باشد که به او تکیه کند ، و بزودی پریساتیس به دربار باز گشت .[10]

جنگ میان پارس و سپارت

اگر چه داریوش دوم بیش از پنج هزار قنطار به سپارت داده و این سالها

8 - Xen . *Anab.* ii - vii ; Ctes. *Pers.* xxi , Epit . 91 - 93 , Frags . 36 - 40 ; Plut . *Artox* . 18 ff .

9 - Xen . *Anab.* i . 8 . 5 ; 9 . 31 ; ii . 1 . 3 f f . ; 2 . 1 ff . ; 4 . 1 ff . ; 5 . 27 ff . ; *Oecon.* 4 . 19 ; Diod . xiv . 22 . 5 ; 24. 1 ; 26 . 3, 5 ff . ; 80. 8 ; Plut. *Artox.* 11. 1; 18.1.

10 - Ctes. *Pers.* xxi , Epit. 92 ; Plut. *Artox.* 19.

جنگ را برای سپارت پر خند آتن برده بود.[11] سپارت این نیکی را با پست ترین حق‌ناشناسی به جانشین قانونی او پس داده بود. نیروی دریائی سپارت پیشمیس را برخلاف میلش به عهدشکنی آشکار ناگزیر ساخته بود و اردشیر ناچار شده بود که کشور پادشاهی کیلیکیه را به صورت یك شهرستان معمولی درآورد. سپاهیان کیلیکی در تاخت و تاز همراه مدعی تاج و تخت بودند و در نبرد کوناکسا شرکت کرده بودند. این خطای رهبر سربازان مزدور یونانی، کلئارخوس سپارتی، نبود که نبرد به سود مدعی تاج و تخت تمام نشد یا این که کوروش جان خود را از دست داد. دولت سپارت نمیتوانست از این که کلئارخوس با کیفر مرگ به سزای خود رسیده یا اردشیر رفتار خیانتکارانه‌ی آن دولت را همچو فرگفت جنگ آشکارا گرفته بحق گلایه کند.

در بهار سال ۴۰۰ تیسافرنس که اکنون درست بودن نظرهای او ثابت شده بود بار دیگر در مرز غربی پیدا شد. او اکنون به مرزداری اناتولی جانشین کوروش شده بود. طبعاً، نخستین کار او این بود که از شهرهای یونانی خواستار شود که خاوندی او را بر این شهرها به رسمیت بشناسند. از بیم آن که برای پشتیبانی که از کورش کرده بودند به کیفر برسند، آنها از پذیرفتن فرمان تیسافرنس خودداری کردند و درخواهی به سپارت فرستادند، و سپارت فرمان داد که به این شهرها دست‌درازی نشود. با این کار، سپارت به نظر همه بدترین حق‌ناشناسی را از خود نشان داد، ولی هم اکنون خبر «ده‌هزار» و نافرمانی آشکار آنها در برابر شاه بزرگ همه جا پیچیده بود، و سپارتیها نمیتوانستند در برابر این وسوسه که از کار دلاورانه‌ی «ده‌هزار» پس نمانند ایستادگی کنند.

تیسافرنس با محاصره‌ی کیمه پاسخ گفت. در پائیز تیبرون به قصد آزادساختن آسیا که آشکارا اظهار شده بود سر رسید. پیش از این «ده‌هزار» یك زندگی ناامن و خطرناکی را که سرنوشتشان در دست دیگران بود سر کرده بودند، خوراك خود را با تهدید از شهرهای روگردان که از میان آنها با شتاب میگذشتند به دست آورده

11 - Andoc. *De pace* 29 ; Isocr. *De pace* 97 .

یا برای پروه‌ای که میتوانستند به چنگ آورند با بیتینیها و زیردستان فارنابازوس به جنگ پرداخته، یا برای مزد به فرمانروایان مستبد پرگاموم یاری داده بودند. این که آنها اکنون، در بهار سال ۳۹۹، با مزد خوب به مزدوری در شمار سپاه تیبرون درآمدند از این معنا حکایت میکرد که وضع تغییر یافته بود.

با افزایش این سپاهیان جنگ‌آزموده، تیبرون میتوانست همچو سرکرده‌ی برابر با شهرب روبرو شود. تیبرون اکنون میتوانست زیردستان پیشین پارسیان را بسوی خود بکشاند. اسکندر، فرمانده پادگان ایولیه، بخش زیر فرمان خود را تسلیم نمود. پاره‌ای از یونانیها، که به سبب آن که نیاکانشان از پارسیان جانبداری کرده بودند از میهن خود در اروپا بیرون رانده شده بودند، نیز به طرف تیبرون رفتند. اوریستنس، نوه‌ی دماراتوس سپارتی، بر پرگاموم، که پس از شکست لشکرکشی خشایارشا به پدر بزرگش سپرده شده بود، فرمانروائی میکرد. از آنجا او سکه‌هایی بیرون داد که روی آنها پیکرهای اتنا، اپولون، و خودش، ریشدار و با تارك پارسی برسرش، بود. برادر کوچکترش پروکلس در تاخت و تاز شوم انجام کورش همراه او رفته بود و به این ترتیب در شمار شورشگران درآمده بود؛ او گریخته، و به کسنوفون یاری داده بود، و اکنون تئوترانیه و هالیسارنه را در دست داشت، و آنجا سکه‌هایی زد که روی آنها پیکر اپولون و سرجوان خودش بود که با تارك برادرش رقابت میورزید. گونگیلوس اهل ارتریه برای پاوسانیاس در کوششی که برای خیانتورزی به یونانیها پس از پلاتیه نمود میانجی شده بود. زمانی که این کار با شکست روبرو شد، او به آسیا آمده و آنجا گامبریوم کهنه و نو، میرینا، و گرینیوم را دریافت داشته بود. اکنون فرزند او گرگیون بر گامبریوم کهنه و نو فرمانروا بود، و برادرش جاهای دیگر را در دست داشت؛ روی سکه‌های هردو آنها اپولون یا ارتمیس بود. لاریسای معروف به مصری، که گفته میشد کورش اول مصریهای دستگیر شده را در آنجا ماندگار ساخته بود، دربرابر محاصره‌ای ایستادگی نمود. در کیلیداس در پائیز جای تیبرون را گرفت؛ تیبرون جریمه و تبعید شد زیرا هم پیمانان تهمت زدند که او به سپاهیان اجازه داده بود که آنها را تاراج کنند

آن سال (۳۹۹) دشمنانش سخنران آتنی، اندوکیدس محافظه‌کار را وادار کردند که به تبعیدگاه خود در قبرس باز گردد، که در آنجا میتوانست اطمینان داشته باشد که زمین خوب فراوان به او داده خواهد شد.[۱۲]

فرمانده تازه با تیسافرنس صلح موقت کرد و بر ضد فارنابازوس، که با او ستیزه‌ی شخصی داشت، روانه شد. بخشهایی از ایولیس از آن یك داردانی به نام زنیس بود. پس از مرگ زنیس، بیوه‌ی او مانیه بوسیله‌ی دهشهای با شکوه این «شهرستان» را از فارنابازوس گرفته بود و به سبب پرداخت باج در سرموقع شهرت یافته بود. به یاری سربازان مزدور یونانی، مانیه لاریسا، هاماکسیتوس، و کولونی را گرفته، و کارزار را از گردونه‌ی جنگی‌اش نگریسته بود. مانیه نیز در لشکرکشی فارنابازوس برضد میسیها و پیسیدیها، که پیوسته به زمینهای شاه دستبرد میزدند، همراه او رفته بود، و حتی گاهی همچو اندرزگر اورا گرامی میداشتند. این زن برجسته چون به چهل سالگی رسید بدست دامادش میدیاس کشته شد؛ میدیاس نیز پسر هفده ساله‌ی اورا کشت و سکپسیس و گرگیس شهرهای پرارزش اورا گرفت. شهرهای دیگر از پذیرفتن این رباینده‌ی تاج وتخت سر باز زدند، و، زمانی که میدیاس دهشهایی به شهرب پیشکش نمود، شهرب آنها را پس فرستاد و به او آگاهی داده شد که کین دوست کشته‌شده گرفته خواهد شد.

درکیلیداس بسیار بموقع و بجا سر رسید و در یك روز لاریسا، هاماکسیتوس، و کولونی او را خوش آمد گفتند. نئاندریه، ایلیوم، و کوکیلیوم از آنها پیروی کردند، زیرا پس از کشته شدن مانیه با پادگانهای یونانی این شهرها بدرفتاری شده بود. در کبرنه پادگان گماشته شد. میدیاس به درکیلیداس پیشنهاد هم پیمانی کرد، و درکیلیداس آن را به این شرط پذیرفت که به یونانیها اجازه‌ی خودمختاری داده شود. سپاهیان میدیاس از سکپسیس بیرون رانده شدند، وفرمانده سپارتی آنجا روی اکروپولیس فدیه‌ای برای اتنای محلی برگزار نمود واختیار شهر را به شاروندانش

12 - Xen. *Anab*. ii. 1. 3; 5. 11; vi. 4. 24; vii. 6. 1; 8. 17, 24; *Hell*. iii. 1. 3 ff.; *Cyrop*. vii. 1. 45; Andoc. *De myster*. 4; Isocr. *Panegyr*. 144; Ephor. 71 (J); Diod. xiv. 35 ff.; Polyaen. ii. 19; vi. 10; Athen. xi. 500 C.

باز سپرد. در گرگیس او میدیاس را ناچار ساخت که دروازه‌ها را بگشاید. سربازان مزدور را او به خدمت خود درآورد، و با گنج مانیه او میتوانست مزد هشت هزار سرباز را برای یك سال بپردازد.[۱۳]

همچنان که زمستان نزدیك میشد، در کیلیداس گزینش جنگ یا صلح را به فارنابازوس داد. شهرب که از تهدیدی که به زمینهای فریجی او شده بود بیمناك گشته بود، با شتاب به صلح موقت تن در داد. آنگاه سپاه بدرون بیتینیه، که همیشه هم به پارسیان وهم به یونانیها کینه‌ور بود، به پیشروی پرداختند، و بدون اعتراضی از طرف فارنابازوس آن سرزمین را تا آنجا که دلشان خواست تاراج نمودند. در بهار صلح موقت دیگری بسته شد، و بیدرنگ فارنابازوس نزد شاه رفت و سفارش نمود که جنگ در دریا از سر گرفته شود.[۱۴]

اواگوراس در سیاستی که برای هلنی کردن قبرس در پیش گرفته بود، همان زمان هم پناهندگان یونانی را درجزیره پذیرفته بود و پس از ایگوسپوتامی او کونون دریاسالار شکست‌خورده‌ی آتنی را خوش‌آمد گفته بود.[۱۵] او در ۳۹۹ آغاز نامه‌نویسی با کتسیاس پزشك یونانی نموده بود. نامه‌هایی از ابولتس دریافت شده بود، و کتسیاس در پاسخ سفارش آشتی با یك امیر قبرسی به نام اناکساگوراس کرده بود. نامه‌های دیگری از دو طرف فرستاده شد، و کونون به اواگوراس اشاره‌ای کرد که میل دارد از شاه دیدن کند. آنگاه کونون نامه‌ای به کتسیاس نوشت، ودر همین حال، اواگوراس برای این که از دوست خود پشتیبانی کرده باشد، قبول کرد باجی را که خیلی پس افتاده بود بپردازد. به میانجیگری کتسیاس، وهمکار پزشکش پولیکریتوس اهل مندس مصر، و زنو، استاد رقص اهل کرت ــ به بینید چند یونانی مقامهایی در دربار داشتند ــ کونون سپس نامه‌هایی به خود اردشیر نوشت و فرماندهی ناوگان پارسی‌را درخواست نمود. رشوه‌هایی که اواگوراس به ساتیبارزانس داد بیگمان به

13 - Xen. *Hell*. iii. 1. 10 ff.; Isocr. *Panegyr*. 144; Diod. xiv. 38. 2-3; Polyaen. ii. 6; viii. 54.

14 - Xen. *Hell*. iii. 2. 1 ff.; Diod. xiv. 38. 3.

15 - Andocid. *De myster*. 4; *De redit*. 21; [Lysias] *Contra Andoc*. 28, 44; Isocr. *Evag*. 51 ff.; [Plut.] Andocid. 834 E.

همین قصد بود. کتسیاس نامه‌ی کونون را برای شاه خواند و به جانبداری او نیز سخنرانی کرد.

در ۳۹۸ فارنابازوس در دربار پیدا شد و او هم همین سیاست را سفارش کرد. به او پانصد قنطار برای ساختن کشتیهای تازه داده شد، هر چند دستور یافت که آنهارا درقبرس بسازد، و پس از پایان رسیدن ساختمان کشتیها قرار شد که ناوگان زیر فرماندهی مشترک کونون و تیمافرنس به کار بپردازد. آتنیها از روی شادی دریاورزان برای بکار انداختن کشتیها و هرسلاحی که به آن نیاز بود برای کونون فرستادند.[۱۶]

درهمین هنگام فرستادگان یونی سپارتیها را وا داشتند که به کاریه، ستادگاه تیسافرنس، تاخت بیاورند: اگر جنگ به خانه‌ی او برده شود او شاید برانگیخته شود که به شهرهای آنها استقلال بدهد. به درکیلیداس بنابراین دستور داده شد که بیرون کاریه پیشروی کند، و ناوگان هم قرار شد به او یاری دهد. برای روبرو شدن با این تهدید، فارنابازوس از دربار بازگشت، از تیسافرنس، که فرماندهی عالی تازه به او سپرده شده بود، دیدن کرد، و قول داد که همچو زیردستی با او از روی وفاداری کار بکند.

برای آن که مزد سربازان مزدور خود را بپردازد، تیسافرنس در شهرستان خود سکه هایی به میزان رودس زد. هنرمند یک چهره‌ی سخت نیرومندی را با یک بینی عقابی نمایان، لبها و چانه‌ی استوار، سبیل، و ریش کوتاه نشان میدهد: او تارک و دیهیم، پوشش سر، با نوارهایی به گردن و از روی گونه‌ها به زیر زنخ بر سر دارد. پشت سکه شاه همچو کمانگیر، گشتی سه ردیفی صیدوی، و نوشته‌ای به یونانی «از آن شاه» دیده میشود.

پس از آن که در دژهای کاریه در برابر تاختهای ناگهانی پادگانهایی گذاشته

16 - *Hell. Oxyrhync.* ii., 1; Xen. *Hell.* ii., 1., 28; Ctes. *Pers.* xxii, Epit. 94, Frag. 44; Isocr. *Evag.* 56 ff.; Aristot. *Rhet.* ii. 23. 12; Diod. xiii. 106. 6; xiv. 39. 1 ff.; Nepos *Conon* 2 ff.; Just. vi. 1. 4 ff.; 2. 11 ff.; Plut. *Lysand.* 11. 5; *Artox.* 21; Paus. i. 3. 2; iii. 9. 2.

شد. این دو شهر رب برسر یونیه‌ی بیدفاع افتادند. در کیلیداس به‌دفاع یونیه شتافت. به‌گمان این که شهریها بسوی افیسوس در راه هستند، در کیلیداس بخیال پیشروی میکرد که ناگاه پشته‌های قیر در پیش طلایه‌های پارسی را نمایان ساخت. شهریها سپاههای خود را ـ کاریها با سپرهای سفید، پارسیان، سربازان مزدور یونانی، و دسته‌ی بسیار بزرگی از سواران ـ آن ور جاده نزدیك تراللیس به آرایش رزمی در آورده بودند. دسته‌های یونی در جزیره نشین در کیلیداس را یکلی بیم و هراس فرا گرفت؛ برخی سلاحهای خود را در علفهای بلندی که دره‌ی میاندر را پر کرده رها کردند، و دیگران در فکر فرار بودند. فارنابازوس خواستار تاخت بیدرنگ بود، ولی زیردست او، که زیر تأثیر جنگاوری «ده هزار» بود، پیشنهاد مناکره کرد. سپارتیها خواستار «آزادی» برای شهرهای یونانی شدند؛ شهریها در برابر آن خواستار پس کشیدن سپاه و هارموستهای سپارتی با فرماندهان پادگانها از شهرهای آسیا شدند. به بهانه‌ی این که رهبران هر دو طرف بایستی با بزرگتران خود شور کنند، قبول کردند که تا یك سال صلح موقت برقرار باشد.

کتسیاس، پزشك و تاریخ نویس

هنگامی که فرستادگان سپارتی هنوز در خوش نگاه داشته شده بودند (و به این ترتیب از رسیدن آگاهی در بارهٔ طرح کشتی سازی به یونانیها جلوگیری شده بود)، کتسیاس برای آن که شخصاً فرمان نوشته‌ی شاه را به اواگوراس فراتر برد از قبرس دیدن کرد (۳۹۸). در بهار ۳۹۷ او با نامه‌ی دیگری از شاه به سپارت بیش رفت و این کار وضع حقیقی را باز هم بیشتر تاریك ساخت.[۱۷]

کتسیاس به کار خود که پزشکی دربار بود باز نگشت. بجای آن او به کنیدوس زادگاهش گوشه گرفت و به نوشتن آن چه که در هفده سال در دربار آموخته بود پرداخت. او ادعا داشت که «تاریخ پارسی» اش بر پایه‌ی پوست-نوشته‌های شاهانه گذاشته شده؛[۱۸] در واقع در آن گپهای دربار که از پریساتیس و

17 - Xen. *Hell.* iii. 2. 12 ff.; Ctes. *Pers.* xxiii, Epit. 94 - 95, Frag. 45; Isocr. *Panegyr.* 144; Diod. ii. 32. 4; xiv. 39. 3 ff.; 46. 6.

۱۸ ـ کتسیاس، پارسیان، خلاصه‌ی ۴۰؛ دیودوروس، دفتر ۲، ۳۲، ۴.

دوستان دیگر پارسی اش شنیده بود داده شده است . در باره‌ی پیش آمدهای عمده ی پیش ، کتسیاس آگاهی بسیار به ما میدهد که در غیر این صورت از دست ما رفته بود ، هرچند باید افسوس بخوریم که او قرصتی را که به دست آورده بود بهتر از این به کار نبست . در باره‌ی خاستگاههای پارسی ، او افسانه‌های بومی را به کار میبرد ، ولی نه مانند هرودوت ؛ او پیوسته میکوشد که داستان او از هرودوت بهتر باشد . « تاریخ آسور » او ، بر خلاف ، یک داستان بی بند و باری ست که قهرمان آن شهربانو سمیرامیس است . با وجود شك نکته سنجان دانا ، توانائی او در داستانگوئی جانشینانش را زیر تأثیر خود گرفت ، و آن چه در میان یونانیان به نام تاریخ باستانی شرق سر زبانها بود بیشتر مدیون کتسیاس بود تا هرودوت .[۱۹]

همچنین ، کتسیاس کتابی زیر عنوان «در باره‌ی باج در سراسر آسیا» نوشته بود ،[۲۰] که آگاهی گرانبهایی برای تاریخ اقتصادی بود و از دست رفتن آن جبران ناپذیر است . او نیز « گرد جهان » خود را فراهم کرد . ولی بیش از هرچیز او را برای کتابی که در باره‌ی هند نشر داده بود به یاد می آوردند ، و آن سرهم کرده‌ی شگفتی از آگاهی درست و استواری بود که از دیدار کنندگان هندی به دست آورده بود و از داستانهایی که در دربار ورچیده بود ، و به آنها نتیجه ی انگارش زنده و جاندار خود را افزوده بود که کسانی را که تشنه‌ی آگاهی از این سرزمین دور افتاده‌ی راز آمیز بودند جلب میشود ، هرچند هرگز نمی توانست آنها را کاملا قانع کند .[۲۱]

پرتو ناسرراست از هند

شاید شگفت نیست که گردآورندگان دیرتر که آن چه را از داستانهای گزاف و باورنکردنی کتسیاس بهتر میدانستند برگزیدند و بیرون کشیدند هیچ گونه

۱۹ – بهترین ویرایش بازمانده های پراکنده‌ی او در کتاب زیر است : John Gilmore, *The Fragments of the Persika of Ktesias* (1888).

20 - Athen. x. 442B.

21 - J. W. McCrindle, *Ancient India as Described by Ktesias* (1882).

اشاره‌ای را به تاکسیلا،[۲۲] شهر بزرگ هندوش، که در اواخر روزگار هخامنشی داشت جای پایتخت پیشین گنداره، پیوکلا (پوکهالا)، را میگرفت ضبط نکرده‌اند. زمانی که اسکندر از آن دیدن کرد، تاکسیلا ثروتمندترین و بارونق‌ترین شهر هندوش، یا ناحیه‌ی بارآور میان رودخانه‌های سند و هیداسپس بود.[۲۳] ولی کتسیاس مشکل است که از ذکر کردن آن کوتاهی کرده باشد، زیرا او شرح کاملی از سند داده و هیداسپس را می‌شناخته است.[۲۴]

تپه‌ای که ویرانه‌های خانوارنشین پیش از یونانی را در تاکسیلا پوشانیده است شناخته شده و در آن کاوش شده است.[۲۵] چیزهایی در دوره‌ی هخامنشی به دست آمده، ولی پرتو ناسرراست بسیاری آمده است. مثلا، کتیبه‌ای از پادشاهی اسوکای بودائی، که تقریباً بیفاصله پس از داریوش آخر شاه بود، به خط آرامی اواخر سده‌ی چهارم بسیار زیبا کنده شده و همان ترکیب تاشکهای آرامی و پارسی را که بایستی در دبیرخانه‌ی شاهی آن زمان به کار رفته باشد نشان میدهد؛ این دلیل خاستگاه آرامی خط آشنای خروشتی ست که بیفاصله در دوره‌ی بعد به کار رفته است.[۲۶]

در بستره‌ی دوم، که بازنماینده‌ی اواخر هخامنشی و اوایل دوره‌ی مقدونی است، گنج بزرگی از سکه یافت شد. یگانه داریک کارکرده‌ی کهنه در این گنج ادامه‌ی رابطه را با میهن پارسی نشان میدهد، ولی بیش از هزار سکه‌ی سیمین با نشان منگنه نماینده‌ی نخستین سکه‌های بومی هستند، از تکه‌های ریز که میانگین آنها کمی بیش از دو گندم است (که شاید از سکه‌های لیدی تقلید شده باشند) گرفته

۲۲ ـ به هندی محلی تاککاسیلا یا تاکهسیلا، سنسکریت تاکهسیلا؛ درباره‌ی اشاره های بومی به این شهر نگاه کنید به: V. S. Sukthankar, *Archaeological Survey of India. Reports, 1914-1915*, II, 36 ff.

23 - Arr. *Anab.* v. 3; fertility, Strabo xv. i, 28; cf. Plut. *Alex.* 59; Plin. vi, 23.

24 - Ctes. *Ind.*

25 - John Marshall, *A Guide to Taxila* (3d ed., 1936).

26 - L. D. Barnett, "An Aramaic Inscription from Taxila," *JRAS*, 1915, pp. 340 - 41; A. E. Cowley, "The First Aramaic Inscription from India," *JRAS*, 1915, pp. 342 ff.; F. C. Andreas, "Erklärung der aramäischen Inschrift von Taxila," *Nachrichten . . . Göttingen*, 1932, pp. 6 ff.; E. Herzfeld, *Epigraphia Indica*, XIX (1928), 350 ff.

تا تکه‌های خم شده‌ی دراز که از ورقه های سیم وارد شده بریده شده تا سکه های حقیقی گرد، چهار گوش، و چند گوش بتنها وزن آنها رابطه با پارس را نشان میدهد، زیرا باز نماینده‌ی شکلهای سیمین چاریك، نیم، و دو شکلی هستند.[۲۷] سیمی که فرمانروای تاکسیلا به اسکندر پیشکش کرد از این نوع بود.[۲۸]

کوششها از این عقیده که عنصرهای ایرانی هنر بومی را در دوره‌ی هخامنشی زیر نفوذ گرفته بودند پشتیبانی نمیکنند.[۲۹] ولی در آن دوره، در قسمتهایی از هند آن روز هندوش، جنبشهای بزرگ دینی داشت صورت میگرفت که نفوذ ژرفی در سراسر این کشور نمود. بیروزی بودائی تا چند سالی پس از افتادن پارس به تأخیر افتاد، ولی، در تاکسیلا، اسکندر به برخاستی برخورد که راه بازداری و کشتن نفس را درست به روش جینها میورزیدند.[۳۰]

جنگ دوم تروجی سپارت

یك سپارتی کوری که بتازگی از قتیقیه آمده بود در زمستان ۳۹۷ ـ ۹۶ به سپارت رسید. او گزارش داد که ناوگانی را از سیصد کشتی دیده بود که داشتند گرد هم می‌آمدند ـ خواب کوتون به صورت حقیقت در آمده بود. بیم وهراس به اندازه‌ای زیاد بود که لیساندر توانست افورها را وادارد که خودشاه اگسیلاوس را برای کمك به آسیا روانه سازند.

او در امیدهایش بلندپرواز بود. هیچ یك اگاهمنون دومین او به یك جنگ دومی تروجی بر ضد شرقیها خواهد پرداخت. ولی اگر سربازان پارسی از زمان کشور گشائیهای کورش فروزاد شده بودند، تدبیر گران پارسی چنین نشده بودند، و زیر شاهنشاهی پشتیبان آنها بود: زمانی که اگسیلاوس خواست جهاد خود را به

27 - E. H. C. Walsh, *Punch-marked Coins from Taxila* ("Mem. Arch. Survey of India," No. 59 [1939]).

28 - Arr. *Anab.* v. 3. 5.

29 - Marshall, *op. cit.*, pp. 26—27.

30 - Aristobulus, in Strabo xv. 1. 61; Onesicritus, in Strabo xv. 1. 63 ff.; Megasthenes, in Arr. *Anab.* vii. 2. 2 ff.; Plut. *Alex.* 8.

رسم و آیین با یك قربانی دومین در اولیس آغاز کند ، بیوسیها به زور آنها را از برگزار کردن آئین باز داشتند .

پدیدار شدن اکسیلاوس هم در آسیا در اوایل تابستان ۳۹۶ بیش از این درخشان نبود . چون به افیسوس رسید ، با درخواستی از جانب تیسافرنس برای یك صلح هرقت سه ماهه روبرو شد ؛ شهریار با سوگند قول داد که صلحی ترتیب بدهد که بنا بر آن شهرهای یونانی در آسیا مستقل باشند ، و سپارتی ساده‌لوح وعده‌ی اورا باور کرد . لیساندر کامیابی بیشتری داشت ، زیرا در هلسپنت او بر یکی از زیردستان فارنابازوس به نام میشریداتس پیروز شد ، که دختر او را که به جوانترین پسر شاه نامزد شده بود زیردست او نقشه میکشید که به زور بگیرد .

ولی «شور» تیسافرنس با سرور خود فقط درخواستی برای سپاهیان بیشتری بود . در اوایل سال ، با نخستین دسته‌ی چهل کشتی سه ردیفی که اواگوراس فراهم آورده بود ، کونون از کرانه‌ی کیلیکیه به کاونوس دریا نوردید ، ودر آنجا گرفتار محاصره شد تا آن که ارتافرنس و فارنابازوس به کمك او آمدند و او را رهانیدند . اکنون ناوگان کونون به هشتاد کشتی افزایش یافت ، وممکن شد که رودس را از سپارتیها جدا سازند .

دلگرم از این کامیابیها و از رسیدن نیروهای کمکی تازه ، تیسافرنس لحن خود را تغییر داد و به اکسیلاوس فرمان داد که به یکبارگی آسیا را ترك کند . شاه سپارت به شهرهای کنار جاده به کاریه فرمان داد که بازارفراهم کنند ؛ به گمان این که یك تاخت و تاز دومی در کاریه در شرف پیش آمدن است ، تیسافرنس آنجا آماده‌ی دفاع شد ، ولی ناگهان اکسیلاوس به درون فریجیه روی تافت و در آنجا چند شهر را که از آن فارنابازوس بود گرفت . یك زدوخورد کوچك سواران نزدیك داسکیلیوم گوشه گیری به کرانه را ناگزیر ساخت ؛ از تاخت سپاهیان فارنابازوس فقط بوسیله‌ی نیرنگ امروزین پوشاندن سربازان با اسیران در دو طرف

جلو گیری شد.[۳۱]

درنتیجه‌ی تاخت‌وتاز در سرزمین میهن پارسی بدست کورش و جنگ با سپارت که از آن بیرون آمد، مصر مستقل مانده بود. امیرتیوس، یگانه نماینده‌ی خاندان بیست و هشتم، بدست یك ربایننده‌ی تاج و تخت اهل مندس به نام نایفاابوروت (نفریتس) برانداخته شده بود، و نفریتس خاندان بیست و نهم را آغاز کرده بود. او، نیز، در سراسر مصر به شاهی شناخته شده بود، درحالی که یك تخته سنگ و یك مهر خزدوك فش که نام او در پیش کنده شده و در گزر پیدا شده است از این حکایت میکنند که فرمانروائی مصر را تا فلسطین گسترده بوده است. زمانی که تاموس، دریاسالار مصری نافرمان کورش، پس از واژگونی بخت به میهن گریخت، به خاطر گنجش بدست پسامتیخوس هندسی، نامی که یونانیها نفریتس را به آن میخواندند، کشته شد.

یك صحنه‌ی پرتکزاری از نمونیس یك کنده گری بسیار نازك کاری را نشان میدهد که پیش درآمدی به هنر زیبای خاندان سی‌ام است. در سال دوم پادشاهیش نفریتس یك گاو اپیس را به خاك سپرد. او یك زیارتگاه بزرگی را از سنگ خارا در آتریبیس هدیه نمود، و در تبس یك پرستشگاه کوچکی را که در زمان توتموسه‌ی سوم نامبردار ساخته شده بود نوسازی کرد. همه‌ی اینها گواه بر نو شدن رونق و برومندی مصر است زمانی که خود مصریها باج خودرا گردآوری میکردند، و به شاه حق میدهد که خودستائی کند که دلبند پتاه و اوسیریس است. چون اردشیر برای کرنون آتنی کشتی ساخته بود، به سود نفریتس بود که با دشمنان پارس، سپارتیها، هم پیمان شود؛ او ساز و برگ برای یکصد کشتی و پانصد هزار پیمان غله برای آنها فرستاد، ولی او نمیدانست که کونون رودس را گرفته است، و کونون

31 - *Hell. Oxyrhync.* ii. l; iv; Xen. *Anab.* vi. 5. 7; *Hell.* iii. 4. l. ff.; vii. l. 34; *Ages.* i. 6 ff.; Isocr. *Panegyr.* 142 ; *Philip.* 64, 86-87; *Epist.* ix. ll ff.; Isaeus *Hagn.* 8; Philochor., in Didymus *On Demosthen.* (ed. H. Diels and W. Schubart [1904]), vii. 35 ff.; Diod. xiv. 39. 4; 79. 4 ff.; Nepos *Ages.* 2-3; Front. *Strat.* i. 4. 2; Plut. *Ages.* 6; *Lysand.* 23-24, 27; *Apophthg. Lac.* 209 A; Paus. iii. 9. l [1]ff.; vi. 7. 6; Polyaen. ii. l. 8-9, 16.

هرچه را که او فرستاده بود در میان راه گرفت.[۳۲]

در زمستان ۳۹۶ـ۹۵، کونون فارنابازوس را راضی کرده بود که تیمو کراتس رودسی را با پنجاه قنطار بفرستد که در اروپا هم پیمانهایی برضد سپارت برانگیزد. تیمو کراتس با کوسیها، و کوریفتیها دهشهای او را پذیرفتند، چون آتنیها کمک تازه‌ای بخواستند.[۳۳] اگسیلاوس زمستان را در افسوس گذراند و در بهار لیدیه را تهدید نمود. به گمان این که نیرنگ رزمی دیگری در پیش است، تیسافرنس بار دیگر خود را آماده‌ی دفاع از کاریه کرد در حالی که شاه سپارتی از میان سرزمینی که خالی از سپاهیان بود و به‌آسانی میشد آن را تاراج کرد پیش میرفت. در دشت هرموس نزدیک ساردیس سواران پارسی شکست سختی خوردند، چون پیاده‌ها هنوز خود را فرسانده بودند: اردو با بولهای شهرب، و شترهایی که اگسیلاوس بعداً به یونانیهای درشکست فرار رفته نمایش داد، به چنگ سپارتی پیروزمند افتاد. تیسافرنس به شهر گرمه گرفت و آنگاه با احتیاط در پی دشمن افتاد، چون، پس از شکستن آتایش، سربازان در سفر بازگشت به پریته سرزمین را به میل خود تاراج میکردند.[۳۴]

در تمام این مدت پریساتیس، که خود را از نو استوار در دل فرزندش جای داده بود، نقشه‌ی مرگ باقیمانده‌ی خانواده‌ی رقیب منفورش را میکشید. تا اینجا، تیسافرنس از اطمینان سرور خود، که ژرف آگاه بود چگونه هم تخت و هم جان او را رهانیده بود، برخوردار بود، ولی در هم شکستگی سال گذشته تمام

32 - R. A. S. Macalister, *Excavations of Gezer*, II (1912), 313; Alan Rowe, *Cutulogue of Egyptian Scarabs* (1936), pp. 230—41; C. C. Edgar, *AS*, XIII (1914), 278; R. Lepsius, *Denkmäler* (1849-1913), III, 284*b*, *c*; E. Revillout, *Notice des papyrus démotiques* (1896), pp. 469 - 70; G. Maspero, *Recueil de travaux*, VI (1885), 20; A. Wiedemann, *Proceedings of the Society of Biblical Archaeology*, VII (1885), 111; Diod. xiv. 35. 3 ff.; 79. 4; Just. vi. 2. 1—2.

33 - *Hell. Oxyrhync.* ii. 2. 5; xiii. 1; Polyaen. i. 48. 3; incorrectly ascribed to Tithraustes, Xen. *Hell.* iii. 5. 1—2; v. 2. 35; Plut. *Ages.* 15; *Lysand.* 27; *Artox.* 20; *Apophthg. Lac.* 40; Paus. iii. 9. 8; iv. 17. 5.

34 - Xen. *Hell.* iii. 4, 21 ff.; *Hell. Oxyrhync.* vi. ff.; Diod. xiv. 80; Nepos *Ags.* 3. 4 ff.; Plut. *Ages.* 10; *Apophthg. Lac.* 209 C; Paus. iii. 9. 6.

خاطره‌ی سپاس را ازمیان‌برده بود، و پریماتیس پسرش را وا داشت که شهرب را به شورشگری محکوم سازد. تیثراوستس، فرمانده نگهبانان شخصی شاه، به کارداری جنگ مرزی گماشته شد. ستادگاه برای آسپای کهین در کولوسی برپا گشت، و اریثیوس، شهرب فریجیه‌ی بزرگتر، دستور یافت که شهرب طرف توجه شورشی را فرا خواند. در کلیئی، سر تیسافرنس را بریدند و نزد شاه فرستادند. پریماتیس به کینه‌خواهی خود رسید و اکنون میتوانست خرسند بمیرد، ولی پارس توانا‌ترین تدبیرگر خود را از دست داد.[35]

تاختهای متقابل در فریجیه

تیثراوستس به تندی و خشمی به اگسیلاوس فرمان داد که به میهن خود برگردد. دشمن هر دو آنها تیسافرنس به کیفر رسیده بود، و شاه موافقت کرده بود که اجازه بدهد شهرهای یونانی خودمختاری داشته باشند به شرط آن که باجهای کهن خود را بپردازند. اگسیلاوس پاسخ داد که موافقت او ممکن نیست مگر دستورهایی از میهن دریافت دارد. هنگامی که به انتظار دستور بود، تیثراوستس در مقابل پیشنهاد کرد، سرکرده‌ی سپارتی میتوانست سرزمینهای فارنابازوس را ویران و تباه سازد، و این پیشنهاد را با دهش سی قنطار پشتیبانی نمود. یک صلح موقت هشت‌ماهه ترتیب داده شد که در آن مدت اگسیلاوس قول داد با لیدیها بدرفتاری نکند، و سپاه او به فریجیه‌ی هلسپنتی درآمد.

ولی دو نفر میتوانستند در این بازی شرکت کنند. اخیراً فارنابازوس نسبت به درخواستهای فوری کونون برای پشتیبانی مالی بی‌اعتنا مانده بود: اکنون، از ملکهای بازداشت شده‌ی تیسافرنس، دویست و بیست قنطار به کونون داد. هر دو اتحاد یونانی اکنون از پارسیان پول میگرفتند؛ تیثراوستس، که کاری که به آن گماشته شده بود انجام داده بود، نزدیک به آخر سال به شغل پیشین خود بازگشت، و اریثیوس و پامیفرنس را به سرکردگی آنجا بازگذاشت با هفتصد قنطار که با آن

35 - Xen. *Hell.* iii. 4. 25; Diod. xiv. 80; Nepos *Conon* 3; Plut. *Ages.* 10; *Artox.* 23; Polyaen. vii. 16. 1.

بتوانند خریدهای سیاسی دیگر بکنند. در نتیجه، درشهرهای یونانی آسیا بار دیگر پادگانهایی گذاشته شد. کونون از دست سربازان مزدور شورشی در قبرس درخطر بزرگی بود ولی سرانجام کامیاب شد که آنها را فرو نشاند. برای ازسرراه‌برداشتن دشواریهای دیگر که در اثر نداشتن پول پیش می آمد، کونون بر آن شد که از اردشیر یاری بخواهد؛ او از کاونوس به کیلیکیه دریا نوردید، در تاپسا کوس از فرات گذشت، وآنگاه سرازیر دراین رودخانه بسوی کاخ زمستانی در بابل فراز رفت و آنجا تیثراوستس که بازگشته بود کار او را در دست گرفت. شاه او را بسیار گرامی داشت و هرچه پول که کونون خواست به او داد و رای قطعی در رهبری عملیات دریائی را به او سپرد (۳۹۵).[۳۶]

درهمین هنگام، در پائیز ۳۹۵، اگسیلاوس از کائیا کوس، مرز شهرستان فارنابازوس، گذشت، و میسیها را دعوت کرد که با تاخت‌وتازگران در این هدف همدست شوند؛ آنها که خودداری کردند سرزمینشان تباه و ویران گشت. ولی هنگامی که او راه دشوار روی کوه الیمپوس را در پیش گرفته بود، بومیها بر سر نگهبانان پشت سر سپاه او افتادند، و ناچار قرارداد تازه‌ای باید ترتیب داده میشد که حتی راهنمایانی برای رفتن بدرون فریجیه‌ی بزرگتر به دست آورد. کنار رودخانه‌ی سانگاریوس او به سپیثریداتس، که اکنون هم پیمان او بود، برخورد. «شیرسر»، استوارترین دهکده‌ی فریجیه، ایستادگی نمود؛ چون جانشین امروزین آن، افیون‌قره‌حصار را، بر صخره‌ی آتش‌فشانی جدا افتاده که از میان جلگه راست سر برافراشته می بینیم از این ایستادگی در شگفت نمی‌مانیم. گوردیوم، پایتخت کهن فریجیه، که در پناه دژبندیهایی بود که در زمان راتامس آماده شده بود، در برابر یك‌محاصره‌ی شش‌روزه ایستادگی کرد. سپیثریداتس آنگاه سپاه‌را بدرون پافلاگونیه رهبری نمود، وآنجا با شاه اوتیس، جانشین کوریلاس، که از فرمان شاه برای رفتن به پیشگاه در شوش سر پیچیده بود و از سال ۴۰۰ درحقیقت مستقل شده بود، هم-

36 - *Hell. Oxyrhync.* viii; xiv ff.; Xen. *Hell.* iii. 4. 25 ff.; iv. 1. 27; 3. 11; Isocr. *Panegyr.* 127, 153-54; Theopomp., Frag. 321 (J); Diod. xiv. 81—4 ff.; Nepos *Conon* 2 ff.; Just. vi. 2. 11 ff.; Plut. *Agrs.* 10; *Artox.* 23; Paus. iii. 9. 2, 7; Polyaen. i. 38. 3.

پیمان گشت . اگسیلاوس یکهزار سوار و دو هزار سپاه سلاح از اونیس گرفت ؛ او نیز صدرنشین در آذین ساده و افسون آمیز زناشوئی این شاه جوان با دختر سیسیثریدانس شد .

زمستان داشت می آمد ، و اگسیلاوس بر آن شد که کوشه بکیرد . برای یکیفر رسانیدن هیسپها ده روز در کیوس به تاراج آنها پرداخت ، و پس از آن از میان فریجیه‌ی هلسپنتی ، از کنار « دیوار میلتوس » ، گذشت و سرازیر از دره‌ی رهیندا کوس به جایگاه زمستانی کنار دریاچه‌ی داسکیلیوم روانه شد . در کرانه دژی بود که کاخ شهریار را در پناه میگرفت ، و از آنجا نقش برجسته‌ای از آن زمان به ما رسیده است .

در پیش یك پنجره با طاقچه با قاب سه‌گانه و زیور پیش آمده دو پرستار ایستاده‌اند ، یك پیرمرد با ریش و همکار جوان او . هر دو آنها روی تنزیبی پوستین پوشیده و شلوار تمام قدی بر پا دارند که بخوبی دیده میشود . نه تنها سر هر یك با شلیق پوشیده شده ، بلکه یك گوشه‌ی آن روی دهان کشیده شده تا آتش مقدس با نفس انسانی پلید نکردد . در دست چپ دسته‌ی سر شاخه‌های مقدس برسم نگاه داشته شده ، و دست راست به دعا بلند شده است . حیوانهایی که باید بزودی قربانی شوند ، یك گوسفند و یك گاو ، سر خود را از گوسفندانی که درون آن هستند بالا آورده‌اند . صحنه‌ای چون این نمیتوانست در تخت جمشید یافت شود ؛ این صحنه دین سده‌ی چهارم را چنان که در بخشهای همزمان ، در « یسن هفت آیه » ، و در بخشهای دیگر اوستای نثر یافت میشود ، نشان میدهد . آن نیز از تماس با یونانیها حکایت میکند ، که درقابهای قالب تهی پنجره ، در کشیدن چشمها از نیمرخ ، در پرداختن چینهای نامرتب آویخته‌گی ، و درخطهای گوسفندان که مایل به هم کشیده شده و در پشت زمینه‌ی صحنه به صورت دورنمایی محو میشوند پدیدار است .[۳۷]

37 - E. Herzfeld, *Am Tor von Asien* (1920), pp. 24 ff. and Pl. XIV; cf. Th. Macridy, "Reliefs greco-perses de la région de Dascylion," *Bulletin de correspondance hellénique*, XXXVII (1913), 340 ff.; R. W. Rogers, *A History of Ancient Persia* (1929), Fig. 33.

اینجا ، نیز ، پردیزهایی پر از جانوران وحشی برای شکار بود . نزدیك آنجا رودخانه‌ی اودریسس روان بود که همه نوع ماهی در آن پر بود . پرنده برای شکار فراوان بود، و دهکده‌هایی که از آنها حاصل فراوان غلات به دست می‌آمد پیرامون آن را گرفته بود .

یگانه عیبی که این « پردیز » (بهشت) واقعی داشت این بود که دسته‌هایی که برای گردآوری حاصل میرفتند بسا گرفتار سواران و گردونه‌های داسدار میشدند. یك بار ، مثلا ، سپیثریداتس دشمن را در دهکده‌ی بزرگ کائوئه یافت . هریپیداس سپیده دم اردوگاه را با پروه‌ی بسیار گرفت ، و فارنابازوس ، از بیم این که مبادا محاصره شود، از نقطه به نقطه‌ای دیگر چون صحراگردی میگریخت، و جایگاههای اردوی خود را پنهان میکرد . آنگاه هریپیداس این خطا را کرد که سپیثریداتس و پافلاگونیهای اورا از سهم در این پروه محروم کرد ؛ تمام سپاه اردو را واگذاشتند و به ساردیس رفتند ، و آنجا خودرا نزد اریئیوس ، که خود برضد شاه بزرگ شوریده بود ، در امن وامان حس میکردند . ازدست‌دادن پافلاگونیها وضع را دگرگون ساخت ؛ به میانجی یك دوست مشترك ، اپولوفانس کیزیکوسی ، شاه سپارت وشهرب یکدیگررا دیدند، و اگسیلاوس موافقت کرد که سپاه خودرا ازشهرستان فارنابازوس بیرون ببرد .[۳۸]

پایان رهبری سپارت

در بهار ۳۹۴ صلح موقتی که با تیثراوستس بسته شده بود به پایان رسید . اگسیلاوس بنا بر این همچنان که قول داده بود گوشه گرفت و در زیارتگاه اتنا استیرنه در دشت تبه اردو زد ، وبه گردآوردن سربازان تازه نفس پرداخت . او خواب دیگری برای تاخت‌وتازی بازهم ژرفتر بدرون شبه جزیره ، تا کاپادوکیه ، میدید که ناگهان باز خوانده شد .

اگسیلاوس برای خود نا استواری فرمانروائی پارسی ، شهربهای ناوفادار ، و

38 - Xen. *Anab.* v. 6. 8; vi. 1. 2; *Hell.* iv. 1. 1 ff.; *Hell. Oxyrhync* xvi xvii; Isocr. *Panegyr.* 144; Theopomp., Frag. 21 (J); Plut. *Ages* 11 12.

یونانی‌را که داشتند استقلال خود را باز می‌یافتند کشف کرده بود. او نمی‌توانست از این آگاهی خود بهره‌ای ببرد، زیرا، از دیرباز، پارسیان یک سنتی تباه کننده‌تر یونانی را کشف نموده بودند. در سخن کوتاه و درک سیاوشی‌اش، اگسیلاوس بدرستی اعلام کرد که او بوسیله‌ی ده هزار کمانگیر شاه از آسیا رانده شده بود؛ غرض او از این گفته، ده هزار بیمرگ، نبود بلکه سکه‌هایی بود که رویش انگاره‌ی شاه چون کمانگیری نمایانده شده بود!

از آن همه جان و مال که در راه جنگ آزادسازی صرف شده بود تنها چیزی که مانده بود یک آشنائی کوتاه با سرزمینها و مردمان غریب بود. پژوهنده‌ی تاریخ یونان کاملا حق دارد که از این فصل که هیچ سود معنوی و آموزندگی در آن نیست باشتاب بگذرد. برای تاریخ‌نویس شاهنشاهی پارسی، این فصل نیز تقریباً به همان اندازه خالی از سود معنوی‌ست، ولی درحقیقت از هر صفحه از منابع یونانی مربوط به این دوره میتوان آگاهی از شرق آن زمان به دست آورد. سندهای سوداگری به خط میخی دیگر در دست نداریم؛ منابع یونانی، با داستانهای کشتزارهای پهناوری که در این جنگهای بی‌پایان ویران و تباه شده و مالی که به تاراج رفته و شورشهای پیاپی، بیان میکنند که چرا نوشتن سندهای سوداگری قطع شده است.

دشمنان اروپائی سپارت با شادی پنجاه قنطاری را که تیمو کراتس آورده بود پذیرفته و آن را برای جنگ به کار برده بودند. او که آرزو داشت اگامتون دومی بشود بایستی به پیروزی بیحاصل کورونئا برگردد و آنگاه چشم‌براه زوال امپراتوری سپارتی بنشیند. کونون به کرانه‌ی دریا رسید در حالی که از ذخیره‌های بیحد زر پارسی برخوردار بود و به فارنابازوس پیوست. در ماه اوت ۳۹۴، کشتیهای آنها که بدست قبرسیها و یونانیها اداره میشد نیروی دریائی سپارت را کنار کنیدوس خرد کردند و این سان دریا را برای شاهنشاهی پارسی پس گرفتند؛ «قبر شیر در کنیدوس» که نامبردار است نشان این پیروزی ست. یادگاههایی که اگسیلاوس پشت سر گذاشته بود به کار نخورد؛ کونون و فارنابازوس از این سو به آن سو

دریا نوردیدند و همه‌ی شهرهای آسیا را از دست «آزادی‌بخشان» سپارتی «آزاد» ساختند. حکومتهای دموکراتیک برقرار شد[۳۹] و به‌این‌ترتیب، پس‌از مدت درازی، آتن و پارس دوستی طبیعی خود را ازسرگرفتند. فقط ایستادگی ایفدوس وستوس پایان سال را لکه‌دار کرد.[۴۰]

از آسیا، فارنابازوس و کونون به‌اروپا برگشتند. در تاریکترین شب پیش از [illegible] دم سالامیس، آنگاه‌که سپاهیان پارسی به‌باریکه‌ی کورینت رسیده بودند، ناوگان آتنی بود که نیروی دریائی پارسی را پس زد. هفتاد و هفت سال پس‌ازآن یک ناوگان پارسی برای نخستین بار لاکونیه را زیر راهنمائی آتنیها تباه ساخت. یک پادگان پارسی پلوپونسه را از جزیره‌ی کیترا که درنزدیکی بود تهدید میکرد. فارنابازوس به‌هم‌پیمانانی که درکورینت گردآمده بودند پول داد و به‌میهن بازگشت، و کونون با پنجاه قنطار و کارگران دریانورد که شهرب داده بود دیوارها را درآتن باز ساخت. شهرهای یونانی در آسیا به‌آتن پیوستند، و خواب امپراتوری در آتن آغاز جان گرفتن کرد (۳۹۳).[۴۰]

تیمر در سیاست پارس

هنگام عقب‌نشینی «ده‌هزار»، تیریبازوس شهرب ارمنستان غربی بود و یک قرارداد خیانت‌آمیزی با آنها بسته بود. وظیفه‌ی افتخارآمیز او سوار کردن سرور شاهانه‌اش بود. درسال ۳۹۲ او به‌مقام دستوار شهربی ماردیس، به‌فرماندهی جنگ مرزی، رسید. دو هیئت نمایندگی، یکی به‌رهبری انتالکیداس سپارتی و دیگری

39 - Xen. *Hell.* iv. 1. 41; 2. 2 ff.; 3. 1, 10 ff.; 8. 1 ff.; Andoc. *De pace* 22; Lys. *Aristophan.* 28; Isocr. *Panegyr.* 119, 142, 154; *Philip.* 56 ff.; *Epist.* viii. 8; Philochor., in Didym. vii. 39 ff.; Diod. xiv. 83—84; 97. 3—4; Nepos *Conon* 4. 1 ff.; Just. vi. 2. 16; 3; Plut. *Ages.* 15. 6; 17; *Artax.* 20. 3—4; 21; Dio Chrys. xiii. 26; Paus. iv. 17. 5; vi. 3. 16; viii. 52. 4; Polyaen. i. 48. 3 ff.; ii. 1. 24.

40 - *IG*, Vol. II, Nos. 5 (7), 10 *b* (20); 830 ff. (1656 ff.); Dittenberger, *Syl.* 3, Nos. 124 ff.; Xen. *Hell.* iv. 8. 7 ff.; Andoc. *De pace;* Lys. *Aristophan.* 39 ff.; Isocr. *Panegyr.* 119, 142; *Evag.* 57; *Philip.* 62 ff.; *Epist.* viii. 8; Plato *Menex.* 245 AB; Demosthen. *Lept.* 68; Philochor., in Didym. vii. 51 ff.; Nepos *Conon* 1. 1; 4. 5; Diod. xiv. 84. 3 ff.; 85. 2; Just. vi. 5. 6 ff.; Plut. *Ages.* 23; *Apophtheg. Lac.* 213 B; Paus. i. 2. 2; 3. 2.

به رهبری کونون آتنی ، نزد او آمدند ، و فرستادگانی نیز از تبس ، کورینت ، و ارگوس حاضر بودند . تیریبازوس صلحی را که شاه مایل بود برقرار کند اعلام داشت ، که نکته ی مهم آن تسلیم آسیا بوسیله ی یونانیها بود . انتالکیداس آشکارا فراگفت که سپارتیها با خوشحالی آسیا را تسلیم میکنند اگر به استقلال جزیره نشینها و یونانیهای اروپا دست زده نشود . آتنیها ، که با این تغییر جهت کامل سپارتیها روبرو شدند ، که آشکارا از روی ریاکاری پیشین آنها که ادعای « آزاد ساختن » میکردند پرده برمیداشت ، با سرسختی پاسخ دادند که صلحی را که در آن نوشته شود که یونانیهایی که در آسیا زندگی میکنند همه از اتباع شاه هستند نخواهند پذیرفت . تیریبازوس درست دریافت که این پاسخ ادعای نوشده‌ای را به یك امپراتوری رقیب آتنی در بر دارد و کونون را همچو گناهکاری برضد پارس به زندان انداخت . پنهانی او به انتالکیداس پول برای ساختن یك ناوگان سپارتی داد که همچو وزنه‌ای در برابر ناوگان آتنی باشد .[۴۱]

سپارت انجمنی از نمایندگان آتن ، تبس ، کورینت ، و ارگوس فرا خواند که در زمستان ۳۹۲ ـ ۹۱ گرد آیند . پیشنهادهای سپارت بیان شد ، و سخنران آتنی انتوکیدس طرفداری از پذیرفتن آنها کرد . چون او از دسته‌ی محافظه کار بود ، طبعاً تسلیم یونانیهای آسیائی را به خاموشی گذراند . در ساردیس همشهریهای آتنی او به گنجانیدن لمنوس ، ایمبروس ، و سکیروس در میان جزیره هایی که باید مستقل شوند سخت اعتراض کرده بودند . در طرحی که اکنون در پیش گذاشته شده بود ، این سه جزیره بویژه به نام از قاعده‌ی عمومی خودمختاری بیرون گذاشته شده و به آتن داده شده بودند ، و بنا براین آتن بایستی خشنود شده باشد . اندوکیدس دلیل می آورد که آتن بسنده نیرومند نیست که با منابع خودش بتواند امپراتوری پیشین اش را پس بگیرد ؛ این کار را فقط با کمك پارسی میتواند انجام دهد . حتی اگر آتن سپارت را شکست بدهد ـ ولی «ما برای آن نیرو نداریم» ـ « به فرض این که

41 - Xen. *Hell.* iv. 8. 12 ff.; v. 1. 28; Lys. *Aristophan.* 39 ff.; Isocr. *Panegyr.* 154; Philochor., in Didym. vii. 19 ff.; Diod. xiv. 85. 4; xv. 43. 5; Nepos *Conon* 5. 3—4; Plut. *Apophtheg. Lac.* 213B.

چنین کاری بکنیم، آنگاه چه از دست بربریان خواهیم کشید؟» آتن سبب شده بود که شاه با سپارتیها بجنگد، پارسیان به کونون یاری داده بودند که سپارتیها را در دریا شکست بدهد و برتری دریائی آنها را تباه سازد، با این حال سپارت هنوز خواهان است که برای پیشرفت صلح گذشتهایی بکند. فرستادگان قانع شدند و طرح پیشنهادشده را تصویب کردند، ولی پس از بازگشتشان نمایندگان آتنی، از جمله اندوکیدس، محکوم و تبعید شدند.[۴۲]

ولی سیاست تیریبازوس پسند اردشیر نیفتاد؛ این زمستان که شهرب برای دادن گزارش به دربار رفت، او را پس نفرستادند. ستروثاس، دشمن سخت شخصی اگسیلاوس، به شهربی یونیه، که اکنون بطور قطع از ساردیس جدا شده بود، جای اورا گرفت. با این سمت، ستروثاس دریك اختلاف مرزی میان میلتوس ومیوس همچو داور عمل نمود. اوخود را دوست خوب آتن نشان داد، و سپارتیها به تندی جنگ را از سر گرفتند. تیبرون بازگشت و از افیسوس، پرینه، لئوکوفریس، و اکیلیوم سرزمینهایی را که هنوز به شاه وفادار بودند ویران و تباه ساخت. این دستبردها بدون احتیاط لازم انجام میگرفت؛ ستروثاس تیبرون را هنگامی که سرگرم بازی پرتاب وزنه پس ازچاشت بود غافلگیرکرد و اورا کشت. سواران پارسی سپاه اورا عملاً تباه ساختند، ولی دیفریداس جانشین تیبرون شهرهایی را که پیشنهاد «آزاد سازی» سپارت را پذیرفته بودند امن نگاه داشت و پول برای اجیر کردن سربازان تازه با گرو نگاهداشتن تیگرانس و همسرش که دختر ستروثاس بود وگرفتن پول برای آزادکردن آنها به دست آورد (۳۹۱).[۴۳]

پس از رسیدن ستروثاس، کونون توانست به قبرس بگریزد، و آنجا طولی نکشید که درگذشت. با ازنظرافتادن کونون وضع سرپرست او اواگوراس دگرگون شد، و اواگوراس با زدن سکه‌های زرخود را آشکارا همچو شورشگری نشان داد. روی سکه‌های او با خط هجائی باستانی قبرسی «شاه اوواگورو» بود؛ روی سکه‌ها،

42 - Andoc. *De pace*; Philochor., in Didym. vii. 23 ff.

43 - Dittenberger, *Syl.* 3, No. 134; Xen. *Hell.* iv. 8. 17 ff.; Diod. xiv. 99; Polyaen. vi. 10.

همچنین، هر اکلس با ریش، که سرش با پوست شیر پوشیده شده، و بزی که جناسی با نام خود او بود دیده میشد. قسمت بزرگتر این جزیره اکنون در دست او بود و شهرهای باژماتیده ــ اماتوس، سولی، و کیتیوم ــ از اردشیر درخواست یاری کردند.

آتن، اگرچه هنوز (به میانجی متروتاس) اسماً دوست پارس بود، ولی کشتیهای خودرا برای یاری دادن به این شورشگر روانه ساخت؛ سپارت، که با امپراتوری میجنگید، این تاوگان را در راه نگاه داشت (۳۹۰). کسنوفون بحق یادآوری میشود که هر دو طرف بر خلاف منافع خود عمل کردند: این فقط یکی از نمونه‌های دیگر ضدونقیضهای عجیبی ست که در این مرحله‌ی جنگ دیده میشود.

میلکیاتون، پسر امیر بملرام و شاید عموی بملرام، پسر بململك، که آخرین شاه کیتیوم است که می‌شناسیم، ژدن سکه‌ی زر را از اواگوراس تقلید کرد و این سان بی سروصدا استقلال خود را اعلام نمود. این که این استقلال بدون نبرد به دست نیامد از اینجا پیداست که میلکیاتون در ایدالیوم روکش زر به بغ خود رشوب‌عکال هدیه کرد، زیرا او آوای اورا شنیده بود، و همچنین تندیسی هدیه کرد، زیرا به یاری او برآنهایی که برآمدند و بر یاری‌دهندگان آنها پیروز شده بود.[۴۴]

نزدیك به همان زمانی که متروتاس سر رسید، در کارگزاری سازمان تازه‌ای داده شد. در حالی که متروتاس شهرب یونیه‌ی مستقل شده بود، کاریه نیز زیر فرمانروائی یك امیر بومی که خانواده‌اش دیری بود که جای نخست‌را در کنیدیه در دست داشتند به خودمختاری رسید. پیکسودارس، پسر هاوسولوس، دختر سیسیس شاه کیلیکیه را به همسری گرفته بود. ایدریوس درست اگسیلاوس بود. پیرامون ۳۹۱ پسرش هکاتومنوس، که در میلاسا مانند کار بود، به شهربی کاریه، که بار دیگر، مانند یونیه، از ساردیس جدا شده بود، گماشته شد. سکه‌های هکاتومنوس زئوس بومی لابراوندا را، با ریش و بسان پیروزی، درلبادەی دراز و شالی روی شانه‌ی چپش نشان میدهند؛ در دست چپش چوبدستی درازی ست، و روی شانه‌ی راستش «لابریس» یا تبرزین دوسر است که کنیه‌ی او را بیان میکند. این بغ وصفتهای او از کاریه

44 - Xen. *Hell.* iv. 8. 24; Lys. *Aristophan.* 21 ff.; Ephor., Frag. 76 (J); Theopamp., Frag. 103. 4 (J); Diod. xiv. 98. 2-3; Babelon, *op. cit.*, pp. 706 ff.; W. Landau, *Mitteilungen der Vorderasiatischen Gesellschaft*, 1904, Part 5, pp. 64 ff.; *CIS*, Vol. I, Nos. 90-91; cf. *ibid.*, Nos. 13, 17-18, 39, 77, 83-84.

است ، ولی طرز نمودن او یونانی ست ؛ همچنین نوشته‌ای کـه شهرب را می‌شناساند یونانی ست ، زیرا الفبا و زبان کاریه به نظر می‌آید کـه دیگر به کار نمیرفته است . سکه های دیگر ، با یك شیر و گل رسمی‌شده‌ی میلتوسی ، حکایت از این میکنند که هکاتومنوس بر میلتوس نیز فرمانروائی میکرده است .[۴۵]

اوتوفراداتس در لیکیه

اوتوفراداتس شهرب ساردیس شد که ازحدود آن کاسته شده بود . سکه‌هایی که نام کوتاه شده‌ی اورا دارند نشان میدهند که لامپاسکوس و کیمه جزو شهرستان او بودند . افیسوس هنگامی کـه پایوران حکومت آن را اوتوفراداتس برای شور فرا خوانده بود گرفته شد .[۴۶] ولی شگفت‌آمیزترین چیز این است کـه لیکیه در حوزه ی نفوذ او دیده میشود .

فرمانروایان خاندانی لیکیه هنوز سکه‌های خود را میزدند . پیرامون سال ۴۰۰ ، سپینتازا طرحی را به کارمیبرد که در آن گاوی گوساله‌ی خودرا شیرمیدهد ، و سر اتنا ، یا هراکلس‌را با پوست شیر نشان میدهد . در تلمسوس نوشته‌ی ناپسری‌اش تاونازی ست . دداناوالا نخست اتنا را با کلاه خود وهراکلس را با پوست شیر به کار میبرد ، سپس اتنا را با تاج زیتون به پشت سکه میبرد و مقام او را پایین می‌آورد ، ودرعین حال روی سکه را برای خودش با تارك و ریش درازمیگیرد . هروما اتنا و هرمس را با کلاه پردار نشان میدهد ؛ مانند همپراما ، او قبر خود و برادرزاده‌اش اهققاده را در کسانتوس باز گذاشته است . در فلس قبر سبکازری ، پسر مراکسا ، سرکرده‌ی واتاپرداتا ست . در این نام آخری به دشواری نام اوتوفراداتس ، شهرب ساردیس را می‌بینیم ![۴۷]

به آسانی جالبترین یادمان همزمان از لیکیه تابوت شکوهمندی ست که اوتوفراداتس سفارش داده بود در کسانتوس برای پایاوا ، « سر کرده‌ی سپاه مردمان

45 - Herod. v. 118; Isocr. *Panegyr.* 162; Diod. xiv. 98. 3; Strabo xiv. 2. 17, 23; Vitruv. ii. 8. 11; Plut. *Ages.* 13; Babelon, *op. cit.*, pp. 141 ff.

46 - Babelon, *op. cit.*, pp. 120 ff.; Polyaen. vii. 27. 2.

47 - *TAM*, Vol. I, Nos. 3, 36-37, 61; Babelon, *op. cit.*, pp. 291 ff., 299 ff.

ترمیلی » آماده سازند . صحنه‌هایی که بر پایه‌ی آن است ، که با نوشته‌هایی به خط لیکی شناخته میشود ، « زندگی پایاوا » را بر سنگ بیمرگ می‌نمایاند .

بر پایه‌ی تابوت پایاوا پیدا ست ، با سپر درازی بر دانش ، که بر روی دشمن افتاده‌ای سوار است و به سه سرباز سنگین سلاح پیاده‌ی یونانی تاخت می‌آورد : هر سه‌ی این سربازان خودهای خوچدار بر سر دارند ، ولی یکی از آنها لخت است و دیگران جامه‌ی کیتون پوشیده‌اند . یک سرباز لخت دیگر برای رهانیدن آنها می‌شتابد ، و سه سوار از پی این سر کرده می‌آیند . پس از نبرد پیروزی می‌آید ، که صحنه‌ی آن در جلو تابوت کشیده شده است . پایاوا بر نیزه‌ی خود آرمیده ، و شهریب دست راست خود را بلند کرده که تاج نشان پیروزی را بر سر دوست خود بگذارد . دو پیشکار مو بلند ریشدار که کیتون تا سر زانو پوشیده ، با زره روی ران و ساقبند بر ساقهایشان با دلبستگی به این صحنه میگرند : عبایی که بر دوش دارند پس رفته است . آنگاه دو شهریار با سر انسانی تاجدار و نشسته به چشم میخورند (که آنها را باید به رنگهای کاشیهای لعابدار شوش بینگاریم) ، با دو مرد نشسته ، و یک زن نشسته ـ همسر پایاوا ، که کیتون پوشیده و روپوشی روی زانو انداخته ـ و پسرش که جوان لختی ست . این گروه بامردی بلندمو و بدون ریش که نشسته است ، که شانه‌ی چپ ، بازو ، و پایین بدنش پوشیده و بازمانده‌ی قنش بر هنه است پایان می‌یابد ؛ پاهایش که روی زیرپائی گذاشته شده و چوبدستی‌اش را که نگاه داشته نشان میدهند که او پدر شاهانه‌ی پایاوا ست .

او تو فرادات خود روی طرف دیگر پایه‌ی تابوت نشسته است . او تارک پایه‌ی شهریبی را بر سر دارد ، کیتون کمربسته بر تن دارد ، ولی عبایش بازوان او را آزاد گذاشته ؛ طرف راست کمرش شمشیری ست ؛ دست راست او به ریشش میخورد ، همچنان که درنخت جمشید دیدیم ، و دست چپش را به کمر گذاشته است . از جلو او دسته‌ی سوگواری پیش میرود ، که با مردی باز آموده شده که جام نذر آبگین برای آذین بر سر آرامگاه در دست میبرد . پایاوای مرده هنوز زنده نشان داده شده ، و پسر کوچکش ، با کمک چوبدستی ، آخرین پیکر این گروه است . در پشت

صحنه‌ای از شکار می‌بینیم. پیشگری یك سگ تازی را رها کرده، و دیگران سوار اسب در پی آهو، گراز جهنده، وخرسی که روی پاها بلند شده افتاده اند.

آرایش صحنه‌های این تابوت روی درپوش گرد آن به اوج هنری خود میرسد. آنجا، پشت دو شیر با زبانهای بیرون آمده‌ی آویزان که بسوی بیرون می جهند، چهار اسب گردنکش که وحشیانه روی پا بلند شده‌اند گردونه‌ای را با چرخهای چهار-پره میکشند؛ راننده‌ی گردونه برای آن که اسبها را تیز براند بسوی بیرون خم شده، ولی پایاوا با زرهی که سراسر بدن او را پوشانیده دارد از گردونه می‌افتد. با آن که این صحنه بسیار تابناك و با شکوه است، این یادمان را نمیشد با نوای شکست پایان داد، و بنابراین بالای «یال گراز» در بالای صحنه کینتوزی آخرین را می‌بینیم ــ سواری دشمنی را میزند که دارد به زانو می‌افتد، ودیگری دشمن گریزان را پی کرده، که نزدیکترین آنها دست خودرا به نشان تسلیم بلند کرده است.

اوتوفراداتس آرایش آن را به هنرمند چیره‌دستی سپرده بود، که شاید یونانی بود؛ وگرنه، او بیقین بایستی زیر الهام یونانی بوده باشد. برای ما آن چه از همه جالبتر است پرده‌ای از زندگانی یك آزاده‌ی لیکی ست که زندگی او بیش از نیم ـ هلنی شده بود.[۴۸]

تحریکهای آتنی

به اوتوفراداتس فرمان داده شده بود که با هکاتومنوس، شهرب کاریه، که باید به سمت دریاسالار ناوگان به او یاری دهد، اواگوراس شورشی را سرکوبی کند. هیچ یك از آنها از کامیابی بهره‌ای نداشتند، و بزودی هکاتومنوس پنهانی به اواگوراس شورشی کمك مالی نمود. تحریکهای آتنی آشکاراتر شد. تراسیبولوس کرانه‌ی جنوب غربی آسیای کهین را دریا نوردید، وبه‌گردآوری پول از «دوستان» و تاراج آنهایی که از «دادن سهم» خودداری میکردند پرداخت. سرانجام، او در

48 - *TAM*, Vol. I, No. 40; Charles Fellows, *A Journal Written during an Excursion in Asia Minor* (1839), pp. 228 ff.: *An Account of Discoveries in Lycia* (1841), pp. 165 ff., 490 ff.; O. Benndorf and G. Niemann, *Das Heroon von Gjölbaschi — Trysa* (1889), Fig. 40.

دهانه‌ی اوریمدون لنگر انداخت . پس از آن که مردم اسپندوس را ناچار کرد که پول پرداخت کنند ، او به سربازان خود اجازه داد که آنها را تاراج نمایند ؛ وقتی که اسپندوسیهای خشم‌آلود اورا شبانه در چادرش کشتند او به مرگی که سزاوار بود رسید . در همین هنگام ، اگرچه دیفریداس به کارداری یك سپاه تا کشور مانده بود ، سپارت اتا کسیلوس را به فرمانداری ایونی گماشت و به او اجازه داد که یك لشکر بیگانه گرد آورد ؛ با این لشکر او شهرهای ایولی را از دست فارنابازوس بیرون آورد ، ولی خود او در دام کمینگاهی که اینفکراتس ، رهبر مشهور سپاهیان سبك سلاح برای او گسترده بود افتاد و کشته شد (۳۸۹) .

سال دیگر آتن خابریاس ، یك سرباز پیشه‌ای دیگر را ، فرستاد که آشکارا به اواگوراس یاری دهد . اماتوس و سولی گرفته شد و دموتیکوس آتنی به پادشاهی کیتیوم جای میلکیاتون را گرفت . او سکه‌هایی با نام یونانی خود به خط فنیقی بیرون داد و اثنای جنگندگی شهر زادگاهی خودرا جایگزین ملقارت محلی ساخت ، برای آن که پیاله‌ی حرارت خودرا پر کند ، آتن با مصر هم‌پیمان شد .[۴۹]

« درمین فرمانروا پس از مادیها فرعون نفریتس بود ؛ چون هرچه او میکرد خردمندانه بود ، پسرش را گذاشتند که در پی او ببرود » ؛ این است بیان نویسنده‌ی « مکاشفه » . پس از شش سال پادشاهی (۳۹۹ ـ ۳۹۳) ، اورا درمفیس در یك تابوت زیبا از سنگ خارای سیاه که از اوشابتی‌های (پیکرهای مومیائی) نامبرده‌ی او پر شده بود به خاك سپردند . « پس از زمان کوتاهی » ـ در سال ۳۹۳ ـ ۹۲ ـ پسرش موئیس را از پادشاهی « بر کنار ساختند به سبب گناهان بسیاری که در روزگار او کرده شد ؛ چون او داد را واگذاشت ، در زمان زندگی‌اش جانشینی به او دادند . چهارمین فرمانروا پس از مادیها ، پسموت ، نبود ؛ او در راه خدا نبود ؛ اورا نگذاشتند که دیری فرمانروا باشد . » در یك سال پادشاهی‌اش (۳۹۲ ـ ۹۱) ، پسموت زیارتگاه کوچکی را درست جنوب « خیابان برجها » ، که از رودخانه به پریمت کارنالك

49 - Xen. *Hell.* iv. 8. 30, 33 ff.; v. 1. 10; Aristophan. *Plut.* 178; Lys. *Aristophan.* 21 ff.; Isocr. *Panegyr.* 161-62 ff.; *Evagor.* 60 ff.; Demosthen. *Lept.* 76; Diod. xiv. 98. 3; 110. 5; xv. 2-3; Nepos *Chabr.* 2. 2; *Thrasybul.* 4. 3; Front. *Strat.* i. 4. 7; ii. 5. 42; Polyaen. iii. 9, 33, 44; Babelon, *op. cit.*, pp. 745 ff.

کشیده شده، آغاز نمود؛ روی دیوارها بـه چپ و به راست، هرچند جهانگردان شتابنده آنها را نادیده میگذارند، بخوری را کـه به قایق امون بـرات شده است میتوان دید.[۵۰]

ولی «پنجمین فرمانروائی را کـه پس از مادیها آمد، هاکوریس، خداوند دیهیم، گذاشتند تازمان خاوندیش را به انجام برساند زیرا او نسبت به پرستشگاهها بخشنده بود.» کاوشها بخشندگی اورا نشان میدهند. آثاری که در طره و ناصره مانده نشان میدهند که تا چه اندازه او کانهای سنگ را برای ساختمان به کار برده است. پرستشگاه کارناك به انجام رسید، هرچند هاکوریس نام پسموت را برسنگ کنده ونام خودرا بارنگ سرخ نوشته است. به پرستشگاه توتموسه در مدینهٔ حبو اطاقی افزوده شد، و سرسرای ستونـدار پرستشگاه نخست به صورت حیاطی درآمـد. سرسرای ستونـدار در پرستشگاه بزرگ سبك در الکعب از نو ساخته شد. یك زیارتگاه از مرمر تیره و یك سنگ یادبود دهش زمینهایی را به بغ هراکلئوپولیس ماگنا یادآوری میکنند. بوباستیس، هلیوپولیس، ومدینهٔ حبو بـا تندیسهای او زیب یافته، و یك شیر بالدار با سر انسانی از مرمر تیره که بسیار زیبا و عالی ست ممفیس راگرامی داشته است.[۵۱]

گواهی در دست داریم که مارا به فکر می‌اندازد که، باوجود این همه گرامی داشتن پرستشگاهها، هاکوریس (۳۹۱ ـ ۳۷۸) نژادش مصری نبوده بلکه از نژاد لیبی بوده است. شاید این بیان میکند کـه چرا ستخ ـ ایردیس، پسر ردت ـ نب، سرکرده‌ی سرزمینهای بیگانه، و خشگاه آمون را در بیابان، کـه در خاطره‌ی یونانیهای لیبی جایگزین تبس شده بود، نوسازی کرد.[۵۲]

به پیروی از اماسیس، هاکوریس بدرستی سوریه و قبرس را همچو مهمترین پاسگاههای بیرونی مصر میشمارد. نوشته‌ی او در پرستشگاه اشمون درست درشمال

50 - Demotic Chronicle, III, 20 ff.; IV, 3 - 4, 6 - 7; Mariette, *RT*, IX (1887), 19; Loret, *RT*, IV (1883), 110; Daressy, *AS*, XVIII (1919), 37 ff.

51 - Demotic Chronicle, IV, 9 - 10; to the lists of W. M. F. Petrie, *History of Egypt* (3d ed., 1925), III, 374 - 75, add Capart, *AS*, XXXVII (1937), 8.

52 - E. Revillout, *Revue égyptologique*, XIII (1910), 32; G. Steindorff, *AZ*, LXIX (1933), 21.

صیدون گواه همگانی بر نفوذ او در فنیقیه بود. اکنون وضع او در اثر هم پیمانی با اواگوراس و با آتن نیرومندتر شده بود.

«صلح انتالکیداس» ـ «صلح شاه»

هم پیمانیهای آتن با شورشیان خطرناکی همچو هاکوریس و اواگوراس حتی برای اردشیر سهل‌انگار طاقت‌فرسا بود، و او بر آن شد که جانبداری خود را تغییر دهد. برای آن که امکان مخالفت از سر راه برداشته شود، فارنابازوس به دربار فرا خوانده شد و به پاداش پیروزیهایش اپامه دختر شاه به همسری او داده شد (۳۸۷). اریوبارزانس به شهربی داسکیلیوم جای او را گرفت، و تیریبازوس جایگزین اوتوفراداتس و ستروئاس شد.

سپارت اشاره‌ی بازگشت تیریبازوس را دریافت و انتالکیداس، که به دوستی با «هزار بد» مشهور بود، به دریاسالاری گماشته شد. انتالکیداس از افیسوس به همراهی دوستش شخص تیریبازوس به شوش روانه گشت که از شاه دیدن کند. همراه هزاربد نیز هیاتی از فرستادگان آتنی بودند، ولی اعضای این هیأت نبایستی با کفایت بوده باشند. افلاطون، شعرسرای شوخ، در کتاب «فرستادگان» اش رك و سخت به اپیکراتس و فورمیسیوس تهمت زد که رشوه‌های بسیار از شاه پذیرفته و آنگاه بانوان شاهی را دزدیده‌اند. فرستادگان آتنی، به هر علتی که بود، دستشان به جائی بند نشد، و اردشیر قول داد که اگر آتنیها از پذیرفتن شرطهای پیشنهاد شده خودداری کنند به انتالکیداس یاری دهد. برای آن که این تهدید را با زور پشتیبانی کند، دسته های نیروی دریائی شهرب‌هایی که تازه گماشته شده بودند با ناوگانهای سپارتی و سیراکوزی همراه شدند، و تیریبازوس و انتالکیداس آتنیهایی را که از هلسپنت نگاهبانی میکردند تباه ساختند. آتن این سان به روی خطر آنچنان قحطی‌ای بازشد که این شهر فرمانروا را به زانو درآورد و جنگ پلوپونسی پایان یافت.[۵۳]

53 - Xen. *Hell.* v. 1. 6, 25 ff.; *Ages.* 3. 3; Lys. *Adv. frumentar.* 14; Plato Comicus, *Presbeis* (Kock, pp. 119 - 20); Diod. xiv. 110; Hegesander Delphus, *FHG*, IV, 414; Plut. *Pelop.* 30; *Artox.* 21; Polyaen. ii. 24; Aelian. *Var. hist.* xiv. 39; Athen. ii. 48E.

تیریبازوس اعلام کرد که آماده است تصمیم شاه را برای همه‌ی آنهایی که بخواهند آشکار کند. در اوایل سال ۳۸۶ نمایندگان دولت‌های یونانی با شتاب در ساردیس انجمن کردند. فرمانده نگهبانان مهر شاهانه را نمایش داد و فرمان کوتاه را خواند:

« شاه اردشیر این را درست میداند که شهرهای آسیا باید از آن او باشند، همچنین جزیره‌های کلازومنی و قبرس. شهرهای دیگر یونانی، کوچك و بزرگ، خودمختار خواهند بود، مگر لمنوس، ایمبروس، و سکیروس، که مانند گذشته از آن آتنیها خواهند بود. هر که این صلح‌را نپذیرد، با او خواهم جنگید، همراه با آنها که بامن همداستان اند، پیاده و در دریا، با کشتی و با پول. »[۵۴]

تاریخ نویسان امروزین این احترام مشکوك را به انتالکیداس میدهند که صلح به نام او خوانده میشود. مردم باستانی، با بینش بیشتری، آن‌را مرتب « صلح شاه » میخواندند. هیچ همزمانی نمی توانست انکار کند که این صلح را شاه فرمان داده بود؛ « شاه اخشورش [نویسنده‌ی یهودی طومار استر میگوید] بر زمینها و جزیره‌های دریا باج گذاشت. »[۵۵]

بی آن که واژه‌ای به اعتراض گفته شود، شهرهای پرجمعیت و ثروتمند یونانی آسیا به پادشاهی تسلیم شد که سرایندگان و سخنرانان هرگز از بد گفتن به او زیر نام « بربری » خسته نمی شدند. همه ادعاهای « آزاد سازی » رها شد. آتن از این تشخص نادلپذیر برخوردار شد که یگانه دولت اروپائی بود که نام برده شده بود، و آن هم برای این که اصل عمومی خودمختاری فقط به سود او شکسته شده بود ـ همان طور که در انجمن نابهنگام سپارت پیش از آن موافقت شده بود. اواگوراس، دوست پیریای آتن، از روی پستی به دشمنانش واگذاشته شد.

54 - Xen. *Hell.* v. 1. 31; vi. 1. 30 ff.; Plato *Menex.* 245 B - C; Isocr. *Evag.* 60 - 61; *Panegyr.* 123, 137, 141, 179 - 80; *Plat.* 10; Theopomp., Frag. 103, 5 (J); Demosthen. *Aristocrat.* 140; Polyb. i. 6. 2; vi. 49. 5; Diod. xiv. 10. 3 - 4; Just. vi. 6. 1 ff.; Plut. *Ages.* 23. 3; *Artox.* 21. 4 - 5; *Apophtheg. Lac.* 213B; Aristid. ii. 370. Olmstead, *History of Palestine and Syria* (1931), pp. 611 ff.

۵۵ ـ استر ۱۰ : ۱ ؛ نیز نگاه کنید به

پیروزیهای سالهای گذشته‌ی یونانان همه معنای خودرا از دست داد . بدتر از همه ، یونانیان اروپا حق مداخله‌ی پارسی را در کارهایی که صرفاً اروپائی بود پذیرفته بودند ، که خطرناکترین پیشینه برای آینده‌ی نزدیك بود . اردشیر میتوانست بخوبی خودستائی کند که آنچائی که داریوش و خشایارشا درمانده بودند او کامیاب گشته است !

فصل بیست و هشتم

بازپسین شاهنشاهی مصری

آغاز هلنی گری

بسی شگفت است که « صلح شاه » امتیازات روشنی برای یونانیهای رها ـ شده‌ی آسیا در برداشت . یونان اروپا از یک تاپش کوتاه شکوه و آوازه بهره‌مند شده بود ، ولی خرطهای صلح بکلی امپراتوریهای سپارتی و آتنی را از هم پاشید . روزهای زرین پریکلس رفته بود که هرگز برنگردد . نوعی دموکراسی هنوز در آتن ادامه داشت ولی هرروز از اعتبار آن کاسته میشد . جنگهای پی‌درپی زمینهایی را که همان زمان هم در اثر فرط کشت و کار قوتش را از دست داده بود تباه ساخته و کشاورز آزاد را ، که به سبب همان عاملی که در شاهنشاهی پارسی درکار بود ، به زانو افتاده بود ، داشت از پا در می‌آورد . زمانی که پریکلس بر امپراتوری آتنی فرمانروائی داشت ، می و روغن یونان قاره‌ی اروپا درآوندهای نگارگری‌شده‌ی زیبا برای بیگانگان آن سوی مرزها فرستاده میشد ، و همراه آنها بسیاری چیزهای تجملی ـ پیاله‌ها و زیورهایی از زر ، بافته‌ها ، و حتی چیزهای دست‌ساخته‌ای که مصرف روزانه داشتند . اکنون بیگانگان خود به کشت تاك و زیتون می پرداختند ، آوندهای خود ، زیورهای خود ، و چیزهای تجملی دیگر را می‌ساختند . دادوستد یونانیها از رونق افتاد ، و چیزی برای عوض کردن با غلات و ماده‌های خام که برای ادامه‌دادن

زیست خود ناگزیر بودند به دست آورند نداشتند.[1] کار بانکداری هم که از بابل آمده بود سربار این پریشانی شد؛ بانکداران بزرگ، همچنان که در بابل هم دیدیم، یگانه بودند ـ بیشتر آنها فنیقی از سرزمین فنیقیه یا از قبرس بودند. آتن از انبوه یگانگان مانند کار پرشده بود؛ در ۳۵۵ کسنوفون میتوانست از لیدیها، فریجیها، سوریها، و همه گونه یگانگان دیگر سخن گوید.[2] تا آخر این دوره یك کوچ‌نشین مرتب فنیقی در پیریوس بود که نوشته‌هایی هم به فنیقی و هم به یونانی برپا کرده بود.

با تبدیل شدن کشاورز آزاد، انبوه کارگران ناسازمند، که خوراك کافی هم نداشتند، به شهرها روی آوردند؛ دولتها ورشکسته شدند، و کامیابترین کارگزار او بود که تعادلی به بودجه میداد.

شهرهای یونانی در آسیا اقلا در برابر باجی که به پارسیان میدادند تا اندازه‌ای جبران یافتند. ویرانی‌ای که در اثر جنگهای پیدرپی «آزادسازی» بر سر آنها می‌آمد به پایان رسید. عضویت در شاهنشاهی پهناور پارسی بار دیگر فرصت داد و ستد را به دست آنها داد. دسته‌های تاماند کار مردم یونانی به خدمت مزدوری در سپاههای «بربری»، به شمار برابر در سپاه پارسی و در سپاه مصری مخالف آنها، کشیده شدند؛ مزد و پروای که باخود به میهن پس میبردند یك کمك نهانی به میزان کردن دادوستد بود.

ولی اگر یك پرده‌ی بیش از اندازه روشن برخاد از وضع آنها بکشیم به خطا رفته‌ایم. باجهای سنگین خرد کننده هنوز بردوش بومیها بود و آنها را پیوسته به شورش میکشانید. مصر، قسمتهایی از قبرس، و گاه‌گاهی فنیقیه و سوریه استقلال خودرا نگاه داشته بودند. شهریهای شورشی شاهنشاهی را ویران ساخته و شاهد فروافتادن کارگزاری پارسی بودند. جنگهای طبقاتی از یك طبقه‌ی کارگر نیم‌مرده از گرسنگی برمی‌خاست و وحشیانه، و بسا بدست فرمانروای مستبدی، سرکوبی میشد.

1 - Cf. M. Rostovtzeff, *Social and Economic History of the Hellenistic World* (1941), I, 90 ff.

2 - Cf. Demosthen. *Meid.* 165, 175; (Demosthen.) *Adv. Phorm.* 6; *Lacrit.* 1,18, 20, 32; Xen. *De vectigal.* ii. 3.

ولی گواهی بر رونق و برومندی تازه‌ی شهرهای یونانی آسیا را میتوان در سکه‌های زیبا و بیشمار آنجا یافت. بهبود اقتصادی، هرچند که بیشتر محدود به طبقه‌های بالاتر بود، فرصتی برای پرورش فرهنگی تازه‌ای فراهم آورد. در کرته‌هایی که از نویسندگان همزمان باز مانده یک شکفتگی تازه‌ای از ادبیات یونانی با موضوعهایی که با گذشته بسیار فرق دارد تاریک دیده میشود. در برانه‌های ساختمانهای پرشکوه که بیش از پیش دارای کتیبه هستند نشان میدهند چگونه برومندی و فراوانی در معماری و هنرهای زیبا جلوه گر شده است. تخمه‌ی آن چه را که شهریگری هلنیستی میخوانیم پدیدار میشود، و راه برای هلنی کردن شرق هموار میگردد، که به میزان بهناورتری بدست فرمانروایان مقدونی ادامه یافت.

درهیچ کجا بهتر از بازپسین شاهنشاهی مصری این کشش بسوی درهم آمیختن شرق و غرب و ایستادگی شرقی را در برابر آن نمیتوان بررسی نمود. شاید شگفت‌ترین همه‌ی این پیشامدهای شگفت‌آمیز که باید درباره‌ی این دوره‌ی بسیار غیرعادی ذکر نمود این است که نیروزی‌ای را که از راه تدبیرگری اردشیر بر یونانیها به دست آورد درهمان دمی به چنگ آمد که فرمانروائی پارسی درون خود شاهنشاهی داشت باکامیابی مورد حمله قرار میگرفت. این یک راز از پرده بیرون افتاده‌ای بود که پیمان صلح بسته شده بود تا فرصت برای حل مشکل مصر باشد، درحالی که بنا بر شرطهای صلح قبرس به پارس تسلیم شد. پس گرفتن سرزمینهای شورشی به زور سلاح برای اردشیر دشواریهای دیگری در بر داشت.

وضع شوریده در یهودا: شکست در مصر

بنا بر پیمان صلح، آتن دیگر نمی‌توانست، حتی با دادن موقتی خابریاس، به‌اواگوراس یاری بدهد. ولی چنین شرطی درباره‌ی مصر نبود، و بنابراین اخوریس خابریاس را فرا خواند. سربازان مزدور یونانی برای رفتن زیر فرمان او به شمار بسیار اچیر شدند. قرار هم پیمانی با هکاتومنوس تاخرسند کاریه، با یونانیهای پرکه، و با بیسیدیها که همیشه در شورش بودند بسته شد.[3]

3 - Isocr. *Panegyr.* 162; Theopomp., Frag. 103. 1 and 13 (J); Demosthen. *Lept.* 76; Diod. xv. 29. 2; Nepos *Chabr.* 3; Just. vi. 6. 3.

فارنابازوس، تیثراوستس، و شهرب ابروکوماس، که سرانجام توانست کوشش خودرا برای ازنو گشودن مصر که در ۴۰۱ بدست کورش به تأخیر افتاده بود ادامه دهد، سپاه بزرگی در سوریه گرد آوردند. کمی پس از بتخت نشستن اردشیر، فرماندار یهودا، باگوسس، با مهین‌پریستار یوحانان ستیزه کرده بود و در نتیجه وعده داده بود که کار مهین پریستاری را به یشوع، برادر یوحانان، واگذار کند. کارزار آشکارا میان طرفداران این دو رقیب با کشته شدن یشوع بدست یوحانان در پرستشگاه پایان یافت، ولی باگوسس بر آن شد که به صحن مقدس پرستشگاه درآید و بازجوئی را انجام دهد. چون یهودیها برای دفاع از جایگاه مقدسشان به او تاخت بردند، او رك و ساده چنین خواستار شد: «پس آیا من پاکتر از لاشه‌ی مردی که در پرستشگاه کشته شد نیستم؟» و بدرون پرستشگاه رفت. در پاسخش به نامه‌ی یهودیهای الفانتین که دست‌بدامن او شده بودند که برای از نو ساختن پرستشگاهشان به آنها یاری بدهد، باگوسس اشاره کرده بود که اگر آنها رسم قربان کردن حیوانات را ترك گویند این کار شاید آسانتر بشود؛ درمورد پرستشگاه مهمتر اورشلیم او دلیری نداشت که این اندازه پیش برود، ولی اقلا او توانست با گذاشتن باج سنگین پنجاه درهم برای هر گوسفندی که در قربانیهای روزانه براتگزاری شود، که تقریباً مانع از ادامه‌ی این رسم میشد، بردینائی که داشت مرهمی بگذارد.

به‌احتمال بسیار، یوحانان برای کشتن برادر خود به کیفر رسید، زیرا، بزودی پس‌ازآن، یدّوع پسر اورا درشغل مهین‌پریستاری می‌یابیم. منسّه، داماد سنبلط که اکنون سر کار زیارتگاه رقیب بر کوه جرزیم بود، تهدید خطرناکی به یگانگی یهودیها بود، زیرا آنها که پیمان زناشوئیهای آمیخته می‌بستند ـ چه پریستار و چه از مردم عادی ـ به جانب سنبلط میرفتند، و او به آنها به جبران آن چه از دست داده بودند پول و زمین میداد. پیران یهودی در اورشلیم به منسّه فرمان دادند که زن بیگانه‌ی خودرا طلاق دهد یا از کارورزی وظیفه‌های پریستاری خود دست بکشد، و در این امر از پشتیبانی یدّوع برخوردار بودند. تکفیر پریستارانه اثر عملی نداشت،

زیرا منّه از فرمانرو یدوع بیرون بود؛ یدوع خود از یك فرمانروائی دراز و بی‌پیش‌آمد بهره‌مند بود، زیرا تا زمان داریوش سوم به مهین‌پریستاری ادامه داد.[۴]

در مصر، خابریاس سخت سرگرم از نوسازمان‌دادن سپاه و نیروی دریائی بومی بود؛ ملوانان مصری، با دستور ترجمانان، در کار رزم‌آرائی یونانی با دستگاههای پاروزنی کارآزموده میشدند. دژبندیهایی که میان شاخه‌ی پلوسی نیل و مرداب سربزنی برپا شده بود، هنوز در روزگار رومیها به نام «پالیساده ی خابریاس» شناخته میشد، و یك «دهکده ی خابریاس» را در دلتای نیل به یاد داشتند.

اخوریس آنگاه سوپد، خاوند شرق، ایزد شهرستان عربستان‌را که نگاهبان راه آسیا بود درخواند. سه سال (۳۸۵ ـ ۳۸۳) جنگ ادامه داشت، ولی در پایان تاخت و تازگران از مصر پس رانده شدند. برای نشان دادن فرمانروائی خود بر فلسطین و فنیقیه‌ی جنوبی، اخوریس نوشته‌هایی در پرستشگاه اشمون شمال صیدون و یك پایه‌ی آدریان از سنگ خارای خاکستری رنگ صیقلی شده که از سی‌ینه‌ی دور-دست به اسکالون آورده بودند باز گذاشت. در همین هنگام اواگوراس با حمله صور را گرفته و قسمت بزرگی از فنیقیه‌ی شمالی و کیلیکیه را به دست آورده بود.[۵]

اواگوراس شورشی

اگر چه یونانیهای اروپا اورا رها کرده بودند، ولی وضع اواگوراس هنوز خوب بود. گذشته از هم‌پیمانی‌اش با اخوریس و یك پادشاه عرب که نمیدانیم کدام پادشاه است، صور بیست کشتی سه ردیفی و قبرسیها هفتاد کشتی فراهم میکردند، و او میتوانست شش هزار سرباز مزدور و سپاهیان کمکی بسیار گرد بیاورد، و برای گردآوری سربازان بیشتر هکاتومنوس پنهانی به او پول میداد. تیریبازوس سیصد کشتی گرد آورده بود. از دوهزار قنطاری که برای جنگ به او داده شده بود، او سکه‌های بسیاری در طرسوس، سولی، مارلوس، و ایسوس زد؛ روی آن سکه‌هایی که نوشته‌ی اورا به یونانی داشت، او تندیس نیم‌تنه‌ی خود و سرهراکلس را جای

4 - Joseph. *Ant.* xi. 297 ff.; نحمیا ۱۲ : ۱۱، ۲۲

5 - Isocr. *Panegyr.* 140; *Evagor.* 62; Diod. xv. 2. 4; Strabo xvi. 2. 33; xvii. 1. 22; Plin. v. 68; Polyaen. iii. 11. 7: Alan Rowe, *Catalogue of Egyptian Scarabs* (1936), pp. 295-96.

داد. روی آن سکه هایی که «تیریبازو» به آرامی نوشته شده، او «بعل طرز» «خداوند طرسوس» را نمایانده؛ اینجا یك ایزد کهن آناتولی که در آغاز به تمام ساندون شناخته میشد به صورت تماما هلنی شده پدیدار شده است، ریشدار و نیمه برهنه، که برچوبدستی تکیه کرده و دست راستش را بسوی عقابی دراز کرده است؛ ولی در پشت سکه امور مزد است، هرچند او، نیز، هلنی شده است: ریشدار و برهنه، در دست خود نیلوفری نگاه داشته و بساکی بر سر شهرب میگذارد. سپاه زیر فرمان یك پارسی به نام ارواتداس، که بیشتر اورونتس خوانده شده، پسر «چشم شاه» ارتاسیراس است، که رودوگونه دختر اردشیر را به همسری گرفته بود و به این جهت شهرستان ارمنیه به او داده شده بود.[۶]

از هوکیه وکیمه ـ افیسوس در این زمان مستقل بود ـ ارواتداس برکیلیکیه فرود آمد، و بزودی سراسر آن را بازیافت. سپاه او آنگاه بازورق به قبرس برده شد، وآنجا کیتیوم را گرفت. میلکیاتون به پادشاهی کیتیوم و ایدالیوم ازنو برقرار شد، به میانجی دریاژنان دوست، اواگوراس مراقب بود که پارسیان دستشان از خوراك بریده شود. به این وسیله شورش سربازان مزدور یونی پیش آورده شد، ولی گلوس، پسر تامیوس دریاسالار کورش، از کیلیکیه خوراك برای اردو رسانید، و این شورش سرکوبی شد. با یك نیروی دریائی که به دویست کشتی رسانیده شده بود (پنجاه کشتی از اخوریس)، اواگوراس در کرانه‌ی سالامیس به جنگ دشمن افتاد، و تنها توانائی رزم آرائی گلوس شکست را به پیروزی بر گردانید (۳۸۱).

سالامیس از خشکی ودریا محاصره شد. با ده کشتی، اواگوراس شبانه از محاصره گریخت و در مصر بولهای افزونتری به دست آورد؛ این بولها بسنده نبود، و سرانجام اواگوراس بایستی درخواست صلح میکرد. تیریبازوس که در همین هنگام از شورش دیدن کرده بود، پیشنهاد کرد که اورا به پادشاهی سالامیس نگاه دارد به شرط آن که شهرهای دیگرش را تسلیم نماید، باجش را بپردازد، وهمچو بنده‌ای به فرمان

6 - Plut. *Artox.* 12. 1; 27. 4; cf. Xen. *Anab.* ii. 4. 8; iii. 4. 13; 5. 17; iv. 3. 4; Trog. x. W. Dittenberger, *Orientis Graeci ins-* ۴ دربارهٔ کتیبه‌ای اتروخوس کوماجه‌نگاه کنید *criptiones selectae* (1905), Nos. 311-12; E. Babelon, *Traité des monnaies*, II, Part II (1910), 379 ff.

سرور خود گوش دهد. اواگوراس وعده داد که همچو شاهی نسبت به شاهی کردن نهد، ولی این که همچو بندهای باشد نپذیرفت، و نیز بازوس پیشنهاد خود را پس گرفت (۳۸۰).[۷]

هنگامی که این جنگ کش آمده و ادامه داشت، ایسوکراتس «پانگیریك» خودرا در اولیمپیه خواند (۳۸۰). او یونانیهایی راکه گرد آمده بودند به جهاد بر ضد پارس فرا خواند، و پیشروی پیروزمندانه‌ی «ده هزار» را به یاد آورد و پیروزی آسانی را پیشگوئی نمود. او از رسوائی این که اواگوراس هلنی گر در خطر از طرف سپاهی ست که از سربازان مزدور یونانی پر شده و ناوگانی که تقریباً تمام آن یونانی ست افسوس خورد. اگر صلح یك بار برقرار شود، او درسخنرانی خود پافشاری نمود، آتن نفرت خودرا نسبت به دشمنان یونانی فراموش خواهد کرد، ولی سپاهی نسبت به پارس حس نخواهد کرد، حتی اگر سودهایی از شاهنشاهی دریافت کند. ایسوکراتس که در سراسر زندگی درازش پیوسته به خالقیت با «بربری» پایبند بود ـ دربربری را نمی‌توانست همچو انسان بداند و اورا چنان پست میشمارد که درستکاری عادی‌را نسبت به او غیرلازم میدانست ـ بیان کننده‌ی یك نظرتنگ برتری نژادی نبود؛ با یك دید پیغمبرانه، او آتنیها را همچو آموزنده‌ی دیگران ستایش می‌نمود، زیرا آتن بود که پیش آورده بود که نام هلنه دیگر نژاد را به یاد نیاورد بلکه شناسانندهٔ فهم وهوش باشد، وآنهایی هلنی خوانده میشوند که ازفرهنگ یونانی بهره‌ای دارند، نه آنها که صرفاً نژاد مشترکی دارند.[۸]

او خیلی پیش ازهنگام این سخنان راگفت، زیرا هیچ کس به آن گوش نداد. آتن، که ایسوکراتس تازه به ستایش آن پرداخته بود، به محض آن که فارنابازوس گلایه کرد که بودن خایریاس درمصر «صلح شاه» را می‌شکند، بایستی به خایریاس فرمان داد که به میهن بازگردد وگرنه کیفر او مرگ خواهد بود (۳۷۹). اواگوراس رهایش خود را مدیون اختلافات پارسی بود نه کمك یونانی. اروانداس ازاین که

7 - Isocr. *Panegyr.* 134-35; Theopomp., Frag. 103. 6, 9 (J); Diod. xv. 2 ff.; 8; xii. 20; Polyaen. vii. 20; *CIS*, Vol. I. Nos. 10-11.

8 - Isocr. *Panegyr.* 50. 141, 157.

سربازان تیریبازوس را دوست میداشتند رشکش میبرد، و به ارواندیاس تهمت زد که دستاندر کار برانگیختن شورشی ست؛ زمانی که او میتوانست سالامیس را با حمله بگیرد، او خودرا با یك هم‌پیمانی خصوصی با سپارتیها خرسند ساخته بود. همچنین او به وخشگاه دلفی کس فرستاده بود که در بارهٔ کامیابی در شورشی که طرحش را کشیده بود پرسش نماید، و نیز به کشیدن سربازان مزدور به جانب خود با دهشهایی که به آنها می‌بخشید می‌پرداخت. این تهمتها مانند تکراری از همان تهمتهایی که بیهوده بر ضد کورش زده شده بود به گوش میخورد، و اردشیر فریب خورد: او فرمان داد که تیریبازوس را در زنجیر بیفکنند و به دربار بفرستند. اوتوفرادانس به مقام خود درسارد پس بازگشت و ارواندیاس فرماندهٔ سپاه در قبرس شد. او بیش از پیشینی خود در جنگیدن کامیاب نشد و دیری نکشید که ناچار شد تسلیم اواگوراس را با درست همان شرطهایی که تیریبازوس رد کرده بود بپذیرد (۳۷۹). کلوس با از نظر افتادن پدرزنش تیریبازوس در خطر افتاده بود؛ بنا بر این به یونیه گوشه گرفت، آنجا را اشغال کرد، با اخوریس هم‌پیمان شد، و کوشش نمود که سپارتیها را به جانب خود بکشاند.[۹]

شورش کادوسیه

در همین هنگام کادوسیها آشکارا در شورش بودند، و هجوم آنها به اندازه‌ای خطرناك شد که اردشیر ناچار شد شخصاً به میدان برود. حضور او فقط به دشواریهای تاخت‌وتازگران در کوههای مه‌آلود افزود. نداشتن خوراك در این سرزمین بیحاصل و جدا افتاده سربازان را ناچار ساخت که حیوانات‌شان را بکشند، و فقط به میانجی تدبیر تیریبازوس متهم، که دو پادشاه کادوسی را که جدا از یکدیگر اردو زده بودند واداشت که صلح جداگانه بکنند، سپاه اردشیر رهائی یافت. پس از رنج و زیان بسیار، پارسیان، حتی شاه، پیاده بازگشتند؛ از بیم اثرهای این بد اختری در فکر مردم، اردشیر بسیاری از بزرگان را که به ناوفاداری آنها بدگمان بود کشت. ولی

9 - Plato Comicus, Frag. 184 (Kock); Aeneas Tact. xxxi. 35; Theopomp., Frag. 103 : 9 ff. (J); Nepos *Chabr.* 3. 1; Diod. xv. 8 ff.; 29. 3; Trogus ix-x; Polyaen. vii. 14. 1; Plut. *De superstit.* 168 E.

تیریبازوس تیرتله شد، درحالی که ارواندابس از سپاهه‌ی دوستان شاه زده شد. گلوس، ظاهراً هنگامی که با اوتوفرادانس درجنگ بود، به خیانت کشته شد، و اگرچه تاخوس نامی تا چندی سپاه او را در لئوکی نگاه داشت، او، نیز، بعداً کشته شد (۳۷۸).[10]

در پیرنشینی از سرزمینهای کاپادوسی، کامیسارس کاری جان خود را از دست داده بود. پسرش داتامس در شهرستان پدرش جانشین او شد؛ این شهرستان آن بخش از کیلیکیه بود که درهمسایگی کاپادوکیه قرار داشت و در آن زمان «سوریه‌ای سفید»، چنان که یونانیها آنهارا میخواندند، درآن سرزمین ساکن بودند. نخستین کار دلیرانه‌ی او بیرون راندن برخی شورشیان، شاید گلوس و تاخوس، از اردوگاه گرفته شده‌ی اوتوفرادانس بود. تیوس، دائی‌زاده‌ی او، دیری بود که در پافلاگونیه استقلال داشت؛ داتامس کوشید که اورا به هم پیمانی خود بازآورد و بزحمت جان خود را بدر برد. اریوبارزانس از دادن کمک بیشتر از داسکیلیوم سر باز زد، ولی سرانجام داتامس تیوس را گرفتار کرد و اورا با خانواده‌اش نزد شاه فرستاد.[11]

برخاست خاندان سی‌ام مصری

بنا برنوشته‌های مصری، اخوریس از تخت «به زیرآورده شد زیرا او داد را واگذاشت و به برادرانش نظر نداشت»؛ ششمین فرمانروائی که پس از مادیها آمد، نفریتس دوم، بود»؛ «چنین شد که در روزگاران پدرش داد را واگذاشتند و گناه به پسرش فرودآمد». پس از چهار ماه، نفریتس دوم بدست نختنبف کشته شد، که یونانیها اورا نکتانیبوی اول می‌شناختند؛ ادعا میشد که او پسر نفریتس اول بوده، گرچه در واقع او پسر سرکرده‌ای به نام دجدهور بود. این سان بازپسین خاندان مستقل مصری، سی‌امین خاندان از نبوته یا سبنیتوس، آغاز گشت، که نیرومندترین خاندانی بود که در سده‌های دراز مانند آن به فرمانروائی نرسیده بود.[12]

10 - Diod. xv. 3; 8. 4; 10 — 11; 18. 1—2; 19. 1; Nepos *Datam.* 1. 2; 2. 1; Trog. x; Plut. *Artox.* 24—25; *Reg. imp. apophtheg.* 174 A; Aristid. xvi. 257.

11 - Theopomp., Frag. 179 (J); Diod. xv. 91. 2; Nepos *Datam.* 1 ff.; Athen. iv. 144F; x. 415 D; Aelian. *Var. hist.* i. 27.

12- Demotic Chronicle, IV, 4-5, 10 ff.; K. Sethe in *Urkunden des aegyptischen Altertums*, ed. G. Steindorff, II (1904), 26; Theopomp., Frag. 103. 10 (J).

نخستین (۳۷۸ ـ ۳۶۰)[۱۲] بیکبارگی برنامه‌ی خودرا اعلام داشت : او پادشاه توانائی خواهد بود که همچو دیوار پرتنگی مصررا خواهد پایید ، کشور با سلاحش خداوند شمشیر ، که دل بیشترشتان را میبرد و به آنها که به او وفادار باشند نیکی میکند ، تا آنها در روز بخوابند ، زیرا دلهایشان از کارهای شگرف او پراست. او در پی نیکی برای پرستشگاهها ست و از هر کار پرستشگاهی از پرستاران پرسش وجستجو میکند ؛ او آدریانهای آنها را با بخور خوشبو میپوشاند و آوندهای آنها را بیشمار میسازد ؛ او فزونی در همه چیز فراهم میکند . کوهها از آن چه در آنها هست به او میگویند ، دریا فراورده‌ی خودرا به او میدهد ، بیابانها بخور خودرا برای او می‌آورند . این بار تابلتهای باستانی قلمبه‌گونی چنان که درخور است از نو به کار رفته اند .

فرمندی هایونش در کاخ ساتیس تاجگذاری نمود و به پرستشگاه نیت روانه شد . او در پرستشگاه مادر یزدانی‌اش با تاج سرخ بر سر پدیدار شد و نذر آیکین برای پدرش اوسیریس ، خداوند جاودانی ، فراز آورد . او فرمانی‌را اعلام داشت : « دویلك زر ، سیم ، چوب ، چوب دروگران ، و هرچه دیگر که از دریای یونیها می آید ، هرچه که به آن باج بسته شده ، به گنجینه‌ی شهری که هنت خوانده میشود ، بدهند ، همچنین ده یلك زر ، سیم ، و هر چه در ناوکراتیس ، بر کرانه‌ی نهر انو ، فراورده میشود ، که برای گنجینه به آن باج بسته شده ، برای براتگزاری به مادرم نیث ، همیشه ، افزون بر آن چه در پیش بوده ، و از آنها یك گاو ، یك غاز ، پنج جرمی می ، همچو براتی روزانه و جاوید بگزارند . بازمانده برای گنجینه‌ی مادرم نیث است ، چون او بانوی دریاست و او ست که به آنها پیشتیبانی میدهد . اینها را برابن سنگ یادبود پایدار کنند و آن را در ناوکراتیس بر پا سازند . »

به عبارت دیگر ، این فرمان یك باج صدی‌ده تازه‌ای بر همه‌ی کالاها ـ وارد شده یا داخلی ، مادی خام یا دستکار ـ می‌بندد . این نوشته روی سنگ خارای سیاه

۱۲ ـ نوزده سال پادشاهی (Demotic Chronicle, IV, 14) ، ولی شانزده سال درسطر پیش از آن ، و هفتم هیزیه سال میدهد .

به زیبائی کنده شده است. سمت راست، شاه، با تاج سفید بر سر، ایستاده و آوندهایی به بغبانوی نشسته نیث پیشکش میکند، که او نیز تاج سفید بر سر دارد؛ در سمت چپ، نختنبف، با دو شاخ، گو، و پر، گردن بندی را که سر آن یك باز است به همتای نیث پیشکش میکند.[۱۴]

زیر فرمانروائی خیرخواهانه‌ی نختنبف و وزیرش هورسیسه، پسر اونوفره، پریستار باهبیت،[۱۵] مصر رونق و برومندی تازه‌ای به خود دید. از یك سر دره‌ی نیل تا سر دیگر، بریك رشته‌ی دراز ساختمانها نام و عنوان او نوشته شده بود؛ در مصر بالا ویرانه‌های باشکوهی تا زمان ما باز مانده است، ولی در دلتا که خیلی بیشتر با آثار او زیب یافته بود فقط میتوان آنها را در کرته‌های بیشمار ولی بسیار پراکنده یافت ــ در آن چه از تباهی بدست زمان و مردمان جان بدر برده است.

در نخستین سال پادشاهی‌اش او پرستشگاه ادفورا برای هوروس میساخت. در سال سومش او از کانهای حمامات سنگ بیرون می‌آورد، و آنجا مین، پتاه، هوروس، و ایسیس را گرامی داشته است. در همان سال و سال بعدش کارگران او از کانهای طره سنگ بیرون می‌آوردند؛ در سالهای ششم و نهم در کانهای سنگ نزدیك عمارته بودند.

در سال شانزدهمش دیواری در کوپتوس با یك دروازه‌ی زیبا ساخت. دروازه‌ی دیگری به همان زیبائی برای پرستشگاه جنوب ساخته شد. برای مین کوپتوس او زیارتگاهی با سنگ دانه‌دانه‌ی سبز که از حمامات آورده بود فراهم ساخت؛ از زیبائی آن میتوانیم بهره‌مند شویم، هرچند دو در آن که از چوب خوشبو، با روکش زر، ساخته شده بود ناپدید شده اند.

یکی از نخستین ساختمانها درجزیره‌ی فیلی، که اکنون معمولا از آبهایی که پشت سد اسوان جمع میشود پوشیده است، یك پرستشگاه کوچك ولی بسیار

14- G. Maspero, in E. Grébaut, *Le Musée égyptien*, L (1900), 44 ff.; A. Erman and E. Wilcken, *AZ*, XXXVIII (1900), 127 ff.; K. Sethe, *AZ*, XXXIX (1901), 121 ff.; G. Posener, AS, XXXIV (1934), 141 ff.; parallel from Mit Rahina stele, B. Gunn, AS, XXVII (1927), 222 ff.

15- W. Spiegelberg, *AZ*, LXIV (1929), 88 ff.

زیبا و نازك کار است که ستونهایش دارای سرستونهای گل‌دار یا سیستروم بوده. نختنبف که دارد فدیه‌ای میگذراند روی دیوارها نمایانده شده، و دروازه‌ی اول نقشهای برجسته‌ی اورا دارد. ایوان نشان داده شده که از آن مادر او ایسیس است، که در اباتون گرامی داشته میشد و بانوی سرور فیلی بود؛ این ایوان نیز برای هاثور شهر سنمت بود.

او نیز پرستشگاه نخاب (الکعب) را بزرگ کرد و دروازه‌ی شرقی آن را با نقشهای برجسته‌ی شاه که دارد نخبت بغبانوی سرپرست آن پرستشگاه را ستایش میکند زیور داد. در مدینة حبو دروازه‌ی کوچکی درحیاط پرستشگاه اول ساخت، و در خود این پرستشگاه ستونهای خوشه‌ای با سرستونهای غنچه‌ای و دیوارهای زینتی از سنگ برپا کرد. آنجا، نیز، او یك «نیل سنج» برای اندازه گرفتن بلندی آب نیل در هر فصل ساخت. بر دروازه‌ی بزرگ در کارناك یك صحنه‌ی براتگزاری دیده میشود که آنجا برای امون و موت فدیه‌ای میگذراند، و آنجا نیز پرستشگاه توتموسه و خونسو را نوسازی کرد. در دندرا او یك زایشخانه برای بغ محلی آغاز نمود. ابیدوس یك پرستشگاه و یك زیارتگاه ازسنگ خارای خاکستری داشت، هرموپولیس یك آدریان از سنگ مرمر، لتوپولیس یك تابوت بسیار نازك‌کار از سنگ دانه‌دانه‌ی سبز، دامانهور یك زیارتگاه سنگ سیاه و مسخوته یك سیستروم (جقجقه‌ای که در برگزاری آذینهای دینی به کار میرفته).[۱۶]

از اینجاها و جایگاههای دیگر معماری نختنبف جان میگیرد. برای آن که قدر هنر عالی این تندیسها و نقشهای برجسته را چنان که در خور آنهاست بتوان شناخت باید بررسی کافی درباره‌ی آنها نمود. در حالی که هنرمندان دوره‌ی سایته برای الهام به روزگاران شاهنشاهی برگشته بودند، هنرمندان خاندان سی‌ام یك سرچشمه‌ی پاکتری در هنر پادشاهی میانه یافته بودند. اگر در برابر پیکرتراشیهای

۱۶ ـ به سیاهه‌ی خیره کننده ای که W. M. F. Petrie در کتاب *History of Egypt* (ویرایش سوم، ۱۹۲۵، جلد سوم، صفحه‌های ۳۷۸ و پس از آن) داده است باید نوشته‌های زیر را افزود: Legrain, *AS*, VI (1905), 122 - 23; R. Weill, *AS*, XI (1911), 110 ff.; G. Daressy, *AS*, XIX (1919), 136 ff.; H. Gauthier, *AS*, XXIII (1923), 171 ff.; J. Capart, *AS*, XXXVII (1937), 6.

کهن‌تر تندیسهای آنها در درستی نمایش کالبد کاستی دارند، در آنها یک پیروی نزدیک از طبیعت و یک ظرافت کاری و جاندارتری دیده میشود که نشان یک هنر بسیار زنده است. کرته‌های نقشهای برجسته نیز همان ویژگیهای ظرافت کارانه را نشان میدهند.[۱۷] این هنر در یک شیر شکوهمندی از سنگ قرمز که نام فرعون روی آن هست به اوج خود میرسد.[۱۸] هنگامی که هنر آسیای غربی حتی در آن زمان بسیار زیر نفوذ هنر یونانی رفته بود، هنر مصر بکلی از نفوذهای بیگانه آزاد مانده بود.[۱۹] این آخرین شکفتگی یک هنر کاملا بومی از بزرگترین شکفتگیهای هنری در تاریخ دوردراز مصر است.

دومین اتحادیه‌ی آتنی

پس از برداشتن اواکوراس از سر راه، فارنابازوس آمادگی برای دومین تاخت و تاز در مصر را آغاز نمود. گام نخست این بود که ایفیکراتس آتنی را برای رهبری سربازان مزدور یونانی اجیر کرد (۳۷۹). این به سود آتن بود، و آتن نیز با دقت تمام جزء به جزء «صلح شاه» را رعایت کرده بود، حتی وقتی که رعایت آن بر خلاف روح و منش آن بود؛ برای نمونه، طبق پیمانی که در ۳۸۳ با خیوس بسته بود، آتن بویژه رسمیت قراری را که شاه، آتنیها، لاکدمونیها، و هلنیهای دیگر به آن سوگند خورده بودند به یاد آورد.[۲۰]

وقتی که سال بعد آتن دومین اتحادیه‌ی آتنی را سازمان داد (۳۷۸)، بخصوص پذیرفتن اتباع شاهرا به عضویت اتحادیه رد کرد و کنار گذاشت. از آنجا که هدف این هم پیمانی جنگی در وهله‌ی نخست سپارت بود، فشار روی «آزادی» و «خود مختاری» گذاشته شده بود. از گناهانی که خاطره‌ی امپراتوری پیشین آتنی را زننده و نادلپذیر ساخته بود با دقت پرهیز شده بود. عضوهای اتحادیه، که در آن دم تبس را نیز به شمار آوردند، همه هم پیمانهای کامل بودند و هرگز زیردست به شمار نمی‌آمدند.

17 - W. Spiegelberg, *AZ*, LXV (1930), 102 ff.

18 - F. W. von Bissing, *Denkmäler*, Pl. 74.

19 - Cf. Margaret Murray, *Ancient Egypt*, XIII (1928), 105 ff.; H. Shäfer, *Von aegyptische Kunst* (2d ed., 1922).

20 - Dittenberger, *Sylloge inscriptionum Graecarum* (3d ed., 1915), No. 142.

واژه‌ی « باج » هرگز به کار نرفت ؛ همه « سهمی » میپرداختند که زیاد هم نبود و در دست خود آن‌را نگاه میداشتند . تصمیم در کارهای اتحادیه در « شورای مشترك هم پیمانان » گرفته میشد که آتن در آن رای نداشت . دولتی که رسماً « رهبر » این اتحادیه بود قول جدی داد که دیگر برای آتنیهای بی‌چیز نیازمند زمینهای کوچ نشین نخواهد بود ؛ و دیگر « ناظرها »ی آتنی و یادگارها گمانشته نخواهند شد ، و دادخواهی قضائی به « رهبر » کنار گذاشته شد ؛ هر کوششی برای تغییر این اساسنامه درجهت مخالف ، با تهدید به مرگ ، منع گردید .

با این همه این اتحادیه‌ی نو از پرداختگی بسیار دور بود . آتن هنوز قدرت اجرائی‌را ، با همه‌ی اختیارهایی که چنین قدرتی در بردارد ، در دست داشت . « شورای مشترك هم پیمانان » در آتن انجمن میکرد و بنا براین نسبت به فشارهای محلی نفوذ پذیر بود . هر رای که در « شورای مشترك » گرفته میشد بایستی در انجمن نمایندگان آتن نیز گرفته شود . از همه بدتر ، هر دولتی ، صرف نظر از ثروت و جمعیتش ، فقط یك رای داشت ، و همچنان که به شمار عضوها افزوده میشد ، برای آتن با سمت اجرائی که داشت آسانتر و آسانتر میشد که بوسیله‌ی اختیارداری بر دولتهای کوچکتر که شمار آنها سرانجام بیشتر میشد شورای مشترك را زیر نفوذ و فرمانروی خود درآورد . [۲۱]

ازهم پاشیدگی در آسیا

با این وضع پیدا بود که آتن آرام آرام به حقوق فرمانروائی عضوهایی که در این هم‌پیمانی میماندند تجاوز خواهد کرد . همچنین پیدا بود که این اتحادیه‌ی نو سرانجام از سر مشق اتحادیه‌ی کهنه‌ی دلوس پیروی خواهد نمود و با پارس دشمن خواهد شد . ولی تا چندی آتن روابط نیك را با شاه بزرگ نگاه داشت ، در حالی که کار ازهم پاشیدگی آشکارا در آسیا ادامه داشت . هنگامی که پوتیراس جانشین دوئبالوس شد و سپس او جای خود را به پاس داد (۳۷۷ ـ ۳۲۷) پیشینه استقلال خودرا نگاه داشت . هکاتومنوس ازهر حیث مگر به نام شاه کاریه بود و مقام خودرا

21 – *IG*, Vo. II, No. 17 (43); Dittenberger, *Syl.* 3, No. 47; Diod. xv. 28. 3; F. H. Marshall, *The Second Athenian Confederacy* (1905).

بی‌چون وچرا به بزرگترین پسرش ماوسولوس واگذاشت (۳۷۷ ـ ۳۵۳).[۲۲]

در تلمسوس، ارتومپارا (ارتمبارس) مادی با سر اتنا یا هراکلس سکه میزد یا چهره‌ی خودرا با ریش پارسی، تارك، و سرپوش جایگزین او میکرد. مخالف او شاه خاندانی لیمیرا بود، که تمایلات یونانی او از نام آتنی‌اش پارکلا یا پریکلس، و از سکه‌هایش که روی آنها شیر و «سه پا»، هرمس، اپولون پرتودار، یا پان با شاخهای بز است پیداست؛ درجنگی با تلمسوسیها، او آنهارا در شهرشان حبس کرد وناچار ساخت که گردن بنهند.[۲۳]

در نوشته‌های لیکی میتوانیم هر دو طرف داستان را بخوانیم. در پینارا یك قبر جدای پرکار است که داپسسما ساخته، و او فرمانده سپاه لیکیها با ارتمبارس بود، هرچند قبر پدرش پادراما درکسانتوس است. در لیمیرا یك قبر دو اشکوبه‌ی صخره‌ای تابورسساله، از فرزندان ززایا، هست که درآن پسرخوانده‌ی خود لوسانترا (لیساندر) و خنتبورا، یکی از سرکردگان پریکلس را به خاك سپرده است. در یك صخره در آن نزدیکی ده سرباز دارند میجنگند؛ زیر آن نوشته‌ای ست که میگوید تابورسساله این نقش را ساخت هنگامی که، با پریکلس، ارتمبارس و سپاهیانش را شکست داد. سه مرد دیگر، که نامهای آنها با هجای عجیب لیکی دیده میشود، ادعا میکنند که آنها نیز از سرکردگان پریکلس هستند، و پیکر چهارمین وزیر بزرگ اوست. پریکلس، از این گذشته، خاریمنس میلتوسی سرکرده‌ی سربازان مزدور را هنگامی که به فاسیلیس میگریخت گرفتار ساخت و نه تنها او را شکست داد بلکه ظاهرا شهر او را نیز گرفت. بازیهای پروکلی در تلمسوس جشن پیروزیهای او بود.[۲۴]

تاخت‌وتاز دوم در مصر

اردشیر صلح دیگری را در ۳۷۴ به یونانیها تحمیل کرد. دیونیسیوس کهتر

22 - Memnon xx. 1-2; Isocr. *Panegyr.* 161-62.

23- *TAM*, Vol. I. No. 29; Babelon, *op. cit.*, pp. 285 ff., 329 ff.; Theopomp., Frag. 103. 17 (J).

24- *TAM*, Vol. I, Nos. 11, 48 - 49, 103-4, 67, 83, 132 ff.; *CIG*, Vol. III, No. 4198; Polyaen. v. 42.

سیراکوزی با او پیمانی بست.[25] پس از تسلیم اش، اواگوراس آرام ماند، ولی، در ۳۷۰، او و پسرش پنتاگوراس بدست یک خواجه‌سرا کشته شدند. اگر چه پسر دیگرش، نیکوکلس، پس از او تخت شاهی را نگاه داشت، ولی نه فقط فرمانروا او ناسازمند و خزانه‌اش تهی بود بلکه بایستی با بروکرداری اردشیر نیز زورآزمائی کند. با این همه، او میتوانست شمار بسیاری از سکه‌هایش را، که با اقتدا و افرودیته زیبا بافته بود ــ بیست قنطار، بعدها گفته شد ــ به ایسوکراتس بپردازد که سپاسنامه‌ای برای پدرش بسازد.[26]

از ۳۷۹، فارنابازوس به گردآوری سربازان مزدور برای لشکرکشی به مصر سرگرم بود. برای پرداخت مزدآنها، او مکرر سکه زد: این سکه‌ها را هنرمندان یونانی میساختند که با تقلیدی از نوعهای سکه‌های نامبردار سیسیلی بود که در این تقلید تا اندازه‌ای کامیاب بودند؛ ولی نوشته‌های آرامی «فارنابازو» «کیلیک» «هیلیک» و «بعل‌طرز» چنان بد کنده شده که به دشواری میتوان دریافت که عرض از آنها «فارنابازوس» «کیلیکیه» و «خداوند طرسوس» است. این بخ به صورتی بازنموده شده که سرمشق آینده شد: ایم برهنه، نشسته روی تخت بی‌پشت با پایه‌هایی که کنده‌کاری بر کار دارد، وچوبدستی‌ای دارد که سر آن یک سه‌شاخه یا عقاب است. گاهی کنده‌گر یونانی بیمناسبت ارتوسا، پری سیراکوز، را جایگزین خداوند طرسوس میکند. به دلیل بهتری، سربلک جنگجو با کلاه‌خود خوچدار از سربازان مزدور یونانی حکایت میکند که مزد آنها بایستی با این سکه‌ها پرداخت میشد. محل سکه‌هایی که در ناگیدوس زده میشد از نام این شهر که به یونانی روی آنها کنده شده و از افرودیته‌ی محلی پیداست: افرودیته، بلندمو و سراپا پوشیده، برتختی نشسته است که با شیر بالدار یا سر انسانی آرایش یافته و نیلوفری را بو میکند، در حالی که پشقاب کوچکی را پیش آورده است؛ پشت آن نزدیک

25- Isocr. *Plat.* 5,10, 14, 17; *De permut.* 110; cf. Xen. *Hell.* vi. 2. 1; Philochor., in Didym. *Halon.* 64; Ephor., Frag. 211 (J); Diod. xv. 38. 1-2; Nepos *Timoth.* 2; Plut. *Artox.* 22.

26- Isocr. *Evagoras* 71; *Nicocles* 31,34; Theopamp., Frag. 103.12 (J); Aristot. *Polit.* v. 8. 10; Diod. xv. 47. 7-8; Plut. *Vit. Isocr.* 838 A; Aelian, *Var. hist.* vii. 2; Babelon, *op. cit.*, pp. 711 ff.

سر یونانی یك نوشته‌ی آرامی دارد.[۲۷]

رساندن خواربار دشواری داشت. مردان در اردوگاه میمردند ـ ایفیکراتس از یك سرباز مزدور آتنی یاد میکند که جان خودرا در اکه از دست داد. ایفیکراتس ناچار شد دو خیانتکار را از میان سرکردگان به جای خود بنشاند. رفتار فنیقیها دوستانه نبود. ولی سرانجام تا تابستان ۳۷۳ فارنابازوس صد کشتی سه‌ردیفی دوازده هزار یونانی، و نیروی بزرگی از شرقیها گرد آورده بود.

نیروهای زمینی دریافتند که هفت دررو نیل بسته شده و با دژهایی که گرد آنهارا خندق گرفته نگهبانی میشوند. چون نیروی دریائی نتوانست رامرا از باریکه‌ی سوئز به دهانه‌ی پلوسی نیل باز کند، سه هزار پیاده‌را در دهانه‌ی منصوبی به‌خشکی فرود آورد و دژ آنجارا گرفت. ایفیکراتس از اسیران آگاهی یافت که یادگان مفیس بسیار ناچیز بود و فشار آورد که کشتیها راه خود را در نیل بسوی بالا باز کنند و پیش از آنکه بومیها بتوانند سپاهیان خودرا تمرکز دهند به جان پایتخت بیفتند. چنین کاری برای فارنابازوس سالخورده خطرناك مینمود، و او بر آن شد که منتظر رسیدن تمام سپاه مزدور بزرگ خود بشود. ایفیکراتس در برابر پیشنهاد کرد که با شمار سپاهیانی که حاضر بودند به رهبری خودش تاخت آورد، ولی اکنون فارنابازوس به نیت نیك او بدگمان شده بود و بار دیگر از آن سر باز زد.

در اثر این دیرکرد، مصریان دلیری خود را باز یافتند. یادگان مفیس به اندازه‌ی کافی شد، و تاخت و تازگران با حمله‌های پی‌درپی پریشان شدند و تلفات سنگین دادند. تابستان رسید، و با آن آب نیل بالا آمد و زمینها را فراگرفت؛ فارنابازوس دید که در برابر آبی که بالا می‌آمد نمیتوانست ایستادگی کند و به آسیا گوشه گرفت. هریك از فرماندهان دیگری را برای این درهم شکستگی سرزنش میکرد؛ با بیاد آوردن زندانی شدن کونون، ایفیکراتس به ناخدای یك کشتی رشوه داد که اورا شبانه از اردوگاه بدر ببرد، و تا توانست به آتن باز گشته بود.[۲۸]

27 - Babelon, *op. cit.*, pp. 390 ff.

28 - Isaeus *Nicostrat.* 7; Polyb. xxxviii. 6. 2; Diod. xv. 29. 1 ff.; 38. 1; 41 ff.; Trog. x.; Nepos *Iphicrat.* 2. 4; Plut. *Artox.* 24. 1; Polyaen. iii. 9, 25, 38, 56, 59, 63.

نخستین پیروزی خودرا به بغ شهرستان عربستان ، سوید ، شاهباز شرق ، که منتور و فتخور (نامهای باستانی برای آسیائیها) را می‌اوژند ، نسبت میداد . در پرستشگاه سوید شاه یك کعبه‌ی بسیار عالی از سنگ سیاه گذاشت که شرح همه‌ی این جنگ روی آن نوشته شده است . طبعاً ، جزئیات آن تاریك است ، ولی در این نوشته میخوانیم که نخستین آمد و ایونیس غور را کشت ؛ بغان و بغبانوان در پرستشگاه او شادی میکنند زیرا او دشمن را با بالهایش به زنجیر افکنده . سرزمین شرق شادی میکند زیرا او دشمنانش را کشته است . او بغ نیکوست ، بسیار پردل ، که دشمن را پس میراند ؛ اوست خردمند و هشیار ، که برای همه برخد شورشگران شهرستانها میجنگد ، که آسیائی را زیر پا لگد مال میکند . بربریها زیر پاهایش انداخته میشوند ، و دستش میان سرکردگان هاونبو (واژه‌ای که زمانی برای مردان ترسناك دریا به کار میرفت ولی اکنون به چشم بیشتر به هم پیمانهای پیشینشان یونانیها گفته میشد !) پس توانا ست .[29]

یك « صلح‌شاه » دیگر

فارنابازوس جائی را که پس از فرار ایفیکراتس خالی مانده بود به یك سرباز پیشه‌ای جوانتر ، تیموتئوس پسر کونون ، پیشنهاد کرد . چون فرماندهی سپاههای آتنی بتازگی از دست او بیرون آمده و به ایفیکراتس بازگشته سپرده شده بود ، تیموتئوس با خوشحالی پیشنهاد را پذیرفت و در ظرف شش ماه بسوی شرق به راه افتاد (ماه مه ، ۳۷۲) . آنجا تا ۳۶۷ ماند ، ولی هیچ اشاره‌ای به کشوری بخصوصی نداریم .[30]

اردشیر یك « صلح شاه » دیگری در ۳۷۱ به یونانیهای اروپا تحمیل نمود ؛ سالها بعد ، دموستنس توانست به این که شاه و همه‌ی یونانیها به رسمیت شناخته بودند که خرسونسه‌ی تراکیه و امفیپولیس از آن آتن است استناد کند . این بار قبس بود

29 - E. Naville, *The Shrine of Saft el Henneh and the Land of Goshen* (1887), pp. 6 ff.

30 - [Demosthen.] *Timoth.* 25 ff., 60; Diod. xv. 47. 3; Nepos *Timoth.* 4. 2 ff.; *Chabr.* 12. 3-4; Athen. xii. 532B; cf. Xen. *Hell.* vi. 2. 13.

که از پذیرفتن شرطهای صلح سر باز زد؛ همان سال اپامینوندا س با پیروزی لئوکترا نیروی سپارت را برای همیشه خرد کرد و تبس را به فرمانروائی در یونان اروپا بلند کرد. جاسون فرائی تسالی را متحد کرده و خواب گشودن شاهنشاهی پارس را در سر میپروراند، که پیشروی «ده هزار» به نظر می آمد آسانی آن را نشان داده است؛ ولی او در حسابگری خود توانائی «ده هزار کمانگیر» شاه را از نظر دور داشته بود، و پیش از پایان ۳۷۰ بدست آدمکشها به قتل رسید.[۳۱]

فارنابازوس در پیری درگذشت، و تیموتئوس به آتن باز گشت. به پاداش گرفتن ثیوس، داتامس به کارداری لشکرکشی برضد مصر که قرار بود بزودی انجام بگیرد به جانشینی او گماشته گشت. سربازان مزدور تازه‌نفس گردآوری و سکه‌های تازه برای پرداخت مزد آنها زده شد.

تادانمو، که نام او به خط آرامی چنین خوانده شده، و شاید بیش از نام آشنای او به یونانی به تلفظ اصلی زبان کاری نزدیکتر باشد، بیشترنوع سربازان فارنابازوس را به کار میگرفت، بویژه سربازان یونانی خوچدار را. بعلطرز درون یك دایره‌ی کنگره‌دار یك دژبندی جای داده شده، با نیلوفری زیر تختش؛ یك ساقه‌ی گندم و یك خوشه‌ی انگور در دست چپش یادآورنده‌ی رساندن خواربار به سپاه است. داتامس روی تختی با پایه‌های زیوردار نشسته؛ کمان او درپیش است، درحالی که تیری را با دو دستش چسبیده است. برسرش یك تارك نواردار است؛ تنزیب برتن و شلوار به پادارد، ولی هر دو بازویش با بازوبند پوشیده است، و، برای آن که بیشتر حفظ شود، اهورمزد بالدار برفراز در پرواز است. صحنه‌ی دیگری در یك پرستشگاه با آسمانه‌ی هموار که تارکی ازیك پایه‌ی نیم گرد بر سر آن است نمایانده شده؛ در پیش بخوردانی بغ انو ایستاده، ریشدار و لخت، که انگشت دوم خود را به نشان فرماندهی استنیده؛ در پیش او داتامس نیم برهنه دست خودرا با کف دست رو به چهره، به نشان احترام، بلند کرده است.

31 - Xen. *Hell.* vi. 3. 12 ff.; 4. 31; 5. 2-3; cf. 1. 12; Isocr. *Philip.* 119-20; Demosthen. *Philip.* iii. 16; Dionys. Halicarnas. *De Lys.* 12; Plut. *Ages.* 28.

هنگامی که آماده به رفتن بسوی نیل بود، داتامس ناچار شد به میهن باز گردد که با شورشی دیگری بجنگد. اسپیتیس بیشه‌های کاتائونیه را بوسیله‌ی دژهای نیرومندی که دژنشینان آنها سرزمینهای گرداگرد را تباه میساختند در دست داشت و کاروانهایی را که همراه نگهبانان به جانب دربار میرفتند دزدان باز میداشتند. داتامس نیروی کوچکی بر داشت، بسوی کیلیکیه دریا نوردید، با پیشرویهای شبانه‌روزی از تورووس گذشت، و اسپیتیس را واداشت که تسلیم شود و بگذارد که او را به دست میتریداتس پسر شاه بسپارند.[۳۲]

درپی دیداری که اوتیکلس سپارتی از شوش کرد، اردشیر در ۳۶۸ کوششی دیگری نمود که یك صلح همگانی بر یونان تحمیل نماید. برای خریدهای سیاسی ناگزیر، شهرب اریوبارزانس زیردست خود فیلیسکوس ابیدوسی را به دلفی با پول بسیار گسیل داشت. چیانجی تیموتئوس بازگشته، آتن شاروندی خود را به اریوبارزانس و فیلیسکوس داد و دیونیسیوس سیراکوزی را برای کمکی که به «صلح شاه» کرده بود ستود. همه‌ی دولتهای اروپائی دیگر شرطهای صلح را پذیرفتند، ولی دیوهدس کیزیکوسی در کوشش خود برای رشوه دادن به ایفیکراتس شکست خورد، و بار دیگر تیس ایستادگی نمود. پس از بازگشتن به آسیا، فیلیسکوس دو هزار سرباز مزدوری را که برای کمك به ـ از میان همه‌ی مردم ـ سپارتیهایی که زمانی شکست ناپذیر بودند احیا کرده بود پشت سر باز گذاشت! استیاناکس میلتوسی، که سه بار در زور آزمائیهای کشتی و مشت زنی در المپیه پیروز شده بود، دعوت شد که با اریوبارزانس دیدن کند؛ برای آن که از عهده‌ی یك خودستائی برآید، او تمام ویراکی را که برای مهمانان در یك مهمانی بزرگ فراهم شده بود خورد.[۳۳]

برای اعتراض به کنش اریوبارزانس، فرستادگان تبسی در ۳۶۷ به

32 - Babelon, *op. cit.*, pp. 405 ff.; Nepos *Datam.* 3. 5: 4 ff.; Polyaen. vii. 21. 2, 5.

33 - *IG*, Vol. II, No. 52 (103); Dittenberger, *Syl. 3*, No. 163; Xen. *Hell.* vii.1. 27,33; Demostlen. *Aristocrat.* 141, 202; Diod. xv. 70. 2; Nepos *Epaminond.* 4; Plut. *Reg. imp. apophtheg.* 193C; Theodorus, in Athen. x. 413 A ff. (*FHG*, IV, 513)

رهبری پلوپیداس به شوش رفتند. فرستادگان دیگری از ارگوس، ارکادیه، والیس گردآمدند، ولی انتالکیداس (و با او سپارت و هم‌پیمان کنونی‌اش، آتن) اکنون از چشم افتاده بودند. به اردشیر یادآوری شد که چگونه، با همه یاری که پدرش به آنها داده بود، سپارتیها به برادر شورشی‌اش کمك کرده و در پی آن در آسیا تاخت‌وتاز کرده بودند؛ اینجا یك اشاره‌ی کلی بود که، مانند کورش، اریه بارزانس نیز برای دست خودش بازی میکرد. تبس، بر عکس، همیشه طرفدار پارس بوده و در پلاتیه در واقع به جانبداری از پارسیان جنگیده بود. تیماگوراس، یکی ازفرستادگان آتنی این را تأییدکرد. چون از او پرسیده شدکه چه میخواهد، پلوپیداس گفت که مسئله باید از سپارت مستقل باشد و آتنیها را باید ناچار کرد که ناوهای جنگی خود را به بندرگاههای خود ببرند. اینجا، فرستاده‌ی دیگری فریاد بر آورد: «به زئوس سوگند، ای آتنیها، به نظر می آید که زمان آن رسیده که دوست دیگری بجز شاه برای خود بجویید!» دبیر شاه این را گزارش کرد، و اردشیر افزود: «اگر آتنیها از این درست‌تر چیزی میدانند، نزد شاه بیایند و بنمایند.» مذاکرات با شکست پایان یافت؛ انتالکیداس در بازگشت بسوی میهن در راه خودکشی کرد، و تیماگوراس، که متهم به کرنش به شاه و پذیرفتن چهل قنطار رشوه از شاه شده بود، به مرگ محکوم گشت.[۳۴]

اردشیر در یك اختلاف مرزی به سود الیس بر ضد ارکادیه داوری کرده بود. پس از آن که انتیوخوس فرستاده‌ی ارکادی به «ده هزار» آنها گزارش داده بود که شاه در حقیقت نانوا، آشپز، پیاله‌بر، و باربر بیش از فراوان دارد، ولی مردان با کفایت جنگی را هر چه جستجو کرده بود هیچ نیافته بود، از نگرانی ارکادیها کاسته شد؛ ولی در باره‌ی درخت چنار زرین نامبردار، آن حتی سایه برای یك ملخ نداشت.

زمانی که اردشیر سرانجام از آتن برید، حیثیت و نفوذ شاهنشاهی از هر وقت

34 - Xen. *Hell.* vii. 1. 33 ff.; Isocr. *Archidam.* 27; Demosthen. *De fals. leg.* 31, 137, 191; Diod. xv. 81. 3; Nepos *Pelopid.* 4; Plut. *Pelopid.* 30; *Artox.* 22. 3-4; Athen. ii. 48 D—E, 251 B.

پایین‌تر بود. اکنون نوبه‌ی تیس رسیده بود که برای اجرای آخرین «صلح شاه» بکوشد. در انجمنی که برای تصویب آن فرا خوانده شد، نمایندگان پارس مهر شاه را نشان دادند و تصمیم اردشیر را خواندند؛ با وجود فشار تیس، هم پیمانان خود آتنها خشنودی خود را با شرطهای پیشین آشکار ساختند و از یاد کردن سوگند تازه سر باز زدند (۳۶۷).[۳۵]

متراتو، شاه صیدون از ۳۷۰ تا ۳۵۸، فرستادگان آتنی را به بهترین وجهی که میتوانست روانه کرده بود و ده قنطار به آتن داده بود. برای این نیکی، متراتو با داشتن رسمی عنوان سرفرازی «پروکسنوس» (کاردار امور شاهزادگان یونانی) پاداش یافت؛ چیزی که هزینه بیشتری برای اتباع او داشت این بود که صیدونیها از پرداختن باجی که از بیگانگان مانند کار گرفته میشد بخشودگی یافتند. صیداشتارت، نامی که متراتو در میهن به آن شناخته میشد، خود را یونانی میدانست. او برای شهرت تجمل با نیکوکلس پسر اواگوراس همچشمی میکرد، و صیدونیان از پلوپونسه و خنیاگران از یونیه می آورد، و بازیهای یونانی بر پا میساخت. یک هیأت فرستادگان روحانی از صور و صیدون تندیسهایی برای اپولون دلوسی آوردند که روی آنها نوشته‌هایی به فنیقی و یونانی بود.

سکه‌های محلی کمتر ضرب شده بودند. پیرامون ۳۷۵ یک شاه ناشناس یک نوع سکه‌ای درآورده بود که روی آن یک کشتی پاروودار صیدونی با یک یا چهار بادبان و شاه بزرگ پارسی دنبال کرده به دیده میشد. نزدیک به پایان سده‌ی پنجم، شاهان دیگری، که نامهای کوتاه شده‌ی فنیقی آنها را نمی‌توان باز شناخت، بادبانها را ترک گفتند، هر چند دکل آنها بر جای ماند، زیرا کشتیها اکنون با پارو رانده میشدند؛ این کشتیها به پایه‌ی دیوارها و برجهای کنگره‌دار که گرد شهر را گرفته بود بسته میشدند. روی سکه‌های پیشین دیوارها ناپدید شده و کشتیها بر فراز موجهای بلند دریا بر جسته دیده میشوند. پشت سکه از پی گردونه‌ی شاهانه یک شاه مصری پیاده میرود، که اندکی نیزه برگشته و جامه‌ی کوتاه مصری بر تن و

35 - Xen. *Hell.* vii. 1. 39 ff.; 4. 2 ff.; Diod. xv. 76. 3; *JG*, Vol. IV, No. 556.

تاج سفید بلند بر سر دارد؛ در دست چپش یك می‌ریز است، و در دست راستش یك چوبدستی نگاه داشته که نوك آن سر یك حیوان شاخدار با دهان باز است. عبداشتارت درست از همین نوع سکه‌ها پیروی کرده، هر چند بعدها پیکر شاه مصر پس از آن که نختنبف از روی نامهربانی از اسیرشدن سر باز زد از روی سکه‌ها افتاده است! [۳۶]

سرکشی رهبران پارسی

هنگامی که داتامس هنوز سرگرم بسیج کردن سپاهیان برای تاخت تازه‌ای بر ضد نختنبف بود، آگاهی یافت که دشمنانش در شوش برضد او تحریك میکنند. بار دیگر تحریکهای درباری بار یك شورشی دیگر را بر دوش اردشیر بدبخت انداخت. داتامس سپاه را به ماندروکلس ماگنسی سپرد، با شتاب بسوی کاپادوکیه روانه شد، و پافلاگونیه را اشغال کرد.

سستی و ناتوانی پارسی و شورشهای ضد قدرت مرکزی به مردمان بومی فرصتهای خوشایندی داده بود. هنگامی که داتامس لشکری بر ضد پیسیدیهای تاراجگر فرستاد، پسر خود او ارسیدیوس کشته شد. پدر زنش، میثروبارزانس پافلاگونی، به همین پیسیدیها پیوست؛ به این لشکر ناگهان تاخت آورده شد و اردوگاه آن با کشتار بسیار گرفته شد.

به پسر دیگرش، سساموس یا سیسیناس، فرمان داده شد که به سینوپه بر کرانه‌ی نزدیك تاخت آورد. شاروندان سینوپه از پدر او درخواست یاری کردند، و او به آنها اطمینان داد که درحقیقت آن چه او به آن نیاز داشت فقط چند پیشه‌ور بود. با کمك آنها، او آنگاه کشتیهایی ساخت ولی آنها را برای محاصره‌ی شهر خودشان به‌کار برد. ساکنان شهر زنهای خود را سلاحمندکردند و روی دیوارهای شهر آنها را نمایش دادند تا نشان بدهند که خوب میتوانند از خود دفاع کنند. وقتی که فرمان شاه رسید که ازمحاصره دست بر دارند، داتامس در پیش نامه کرنش

36 - *IG*. Vol. II. No. 86; *CIS*, Vol. II. No. 114; Theopomp., Frag. 114 (J); Aelian. *Var. hist.* vii. 2; Athen. xii. 531 A: Babelon, *op. cit.*, pp. 547 ff., 595 ff.

کرد چنان که گوئی به شخص شاه دارد کرنش میکند و یزش به جا آورد چنان که گوئی نوید خوش یا دهش بزرگی برای او رسیده است. آن دم محاصره بر داشته شد، ولی بزودی شهرب بازگشت، سینوپه را اشغال نمود، و آن را پایتخت خود ساخت. اکنون سکه‌های او پری‌بانوی سینوپه و عقابی که ماهی پوزه دار را دارد میگیرد نشان میدهند. بعداً امیسوس را نیز به دست آورد.

هنگامی که سربازان مزدور داتامس مزد پس‌افتاده‌ی خودرا خواستار شدند، او از یك زیارتگاه بومی ثروتمند نزدیك (شاید کومانای پونتی) دیدن کرد و بر پشت شترها و خرها آوندهایی به ارزش سی قنطار بدر برد. این تاراج به سربازان مزدور نمایش داده شد؛ ولی، شهرب اعلام داشت، این فلز برای سکه زدن باید به امیسوس برده شود. از آنجا که امیسوس بسیار دور و دسترس به آن از راههای سخت دشوار بود، او توانست نیروهای سرکش خود را پیش از آن که آگاه شوند که چگونه گمراه شده اند در تمام زمستان آرام نگاه دارد. یکی دیگر از کارهای زیرکانه‌ی او این بود که اجیر کردن پیشه‌وران صنعتگر را در انحصار خصوصی خود نگاه میداشت؛ سود فروشندگان اردوبازار نیز از آن او بود.

سبسیناس به شاه پیوست و نخستین گواهی استوار را به شاه داد که پدرش در واقع به شورش بر خاسته است. به شهرب همکارش اوتوفرادات فرمان داده شد که شورش را بخواباند. چون داتامس نتوانست بهنگام سپاهیان خود را گرد آورد که بیشه‌هایی را که «دروازه‌های کیلیکی» در آنها بود بگیرد، او موضعی را گرفت که از آنجا میتوانست بی آن که خود را در معرض خطر بگذارد جلو این گذر باریك را به بندد. جنگ و گریز بسیار شد؛ یك بار او توانست با بجا گذاشتن اردوگاهش از رودخانه ای بگذرد و بگریزد. سرانجام، اوتوفرادات ناچار شد که پیشنهاد یك صلح موقت بکند به شرط آن که فرستادگان نزد شاه گسیل شوند. داتامس به جانب فریجیه گوشه گرفت، ولی پیسیدیها گذرهای میان راه را گرفته بودند، و فقط با وانمود کردن این که عقب نشینی کرده است او توانست این گذرها

را شبانه بگیرد.[۳۷]

اونوفراداتس ناچار شده بود به داتامس پیشنهاد صلح موقت بکند زیرا با شورش دیگری روبرو شده بود. دربار هم اکنون به اریوبارزانس به سبب کشوریهای متکبرانه‌اش با آتن و سپارت هنگام آمادگی برای «صلح شاه» در ۳۶۸، بدگمان شده بود. پسر فارنابازوس از شاهدخت اپاهه، ارتابازوس، سرانجام بزرگ شده بود، و اردشیر به اریوبارزانس فرمان داد که شهرستان ارتی داسکیلیوم را به وارث سزاوار بسپارد. اریوبارزانس هم، مانند داتامس، به شورش بر خاست (۳۶۷).

از طریق اگسیلاوس، سپارت با داسپور مصری ناخوش دوست شده بود. سپارت که این سان برای مخالفت بیشتر با اردشیر آماده شده بود، اگسیلاوس را، اسما به سمت فرستاده ولی درحقیقت همچون رهبر سربازان مزدور، نزد اریوبارزانس گسیل داشت. آتن سی کشتی و هفت هزار سرباز مزدور برای اریوبارزانس به تیموتئوس داد، هرچند دستور صریح داده شد که پیمان با شاه را نشکند. آنها در یافتند که اونوفراداتس اریوبارزانس را از قسمت عمده‌ی شهرستانش بیرون رانده و اورا ازخشکی و از دریا در اداسامیتوم محاصره کرده است. اریوبارزانس به فرمانده پادگانش پتئون فرمان داد که در جزیره‌ای که در نزدیکی بود راتیمود خیانت کند؛ هنگامی که نوکران وفادار در انتظار تسلیم جزیره بود، اریوبارزانس خوار بار و سربازان مزدوری را که برای دفاع شهر نیاز داشت به درون شهر آورد. آنگاه اونوفراداتس ماوسولوس، «شهرب» کاریه (۳۷۷ ـ ۳۵۳) را وا داشت که اسوس را ازخشکی محاصره کند، در حالی که کوتیس تراکی همین کار را در سستوس انجام داد. با رسیدن اگسیلاوس، کوتیس و اونوفراداتس پس کشیدند، در حالی که ماوسولوس نه تنها کشتیهای خودرا برد بلکه به این سپارتی پول نیز داد. اگسیلاوس لامپساکوس را دور زد و پس از یک محاصره‌ی دراز، با نخست بیرون رابطه‌ی هم

37 · Aeneas *Tact.* xl. 4-5; [Aristot.] *Oecnom.* ii. 2. 24; Diod. xv. 91. 2-3; xxxi. 19. 2; Trog. x; Nepos *Datam.* 4 ff.; Front. *Strat.* i. 4. 5; ii. 7. 9; Polyaen. vii. 21. 1-2. 4 ff.; 27. 1; 28. 2; Babelon, *op. cit.*, p. 415.

پیمانان، فوکیه را گرفت.[۳۸]

زمانی که تیموتئوس دریافت که اریوبارزانس آشکارا به شورش برخاسته، او بسوی ساموس گشت، و پس از یك محاصره‌ی ده ماهه که بیشتر سال را گرفت، آنجا را از دست کیپروتمیس، فرمانده پادگان که شهرب تیگرانس فرستاده بود، آزاد ساخت؛ و آنجا آتن کوچ‌نشینی بنیاد گذاشت. تیموتئوس برای خدمت کوچکی که به اریوبارزانس کرده بود با دهش سستوس و کریثوته برای آتن پاداش یافت، ولی اکسیلاوس مزد خود را با پول نقد دریافت کرد. درهمین هنگام ارتابازوس بوسیله‌ی سربازان مزدوری که منتور و ممنون رودسی (که خواهرش را او به همسری گرفته بود) رهبری میکردند تروآد را در دست داشت. مردم کاریه فرستادگانی برای گلایه از دست ماوسولوس به دربار گسیل داشتند، ولی شاه، که هنوز به وفاداری «شهرب» خود اطمینان داشت، تهمت زنندگان را به کیفر رسانید (۳۶۶).[۳۹]

هراکلیه، که از یك جمعیت شش هزار نفری که دارای حقوق شاروندی بودند و از یك نیروی دریائی که چهل کشتی داشت به خود می بالید، داشت همچو مهمترین شهر یونانی بر کرانه‌ی دریای سیاه برجسته و سرشناس میشد. ده‌نشینان و روستائیان نژاد بومی حقوق شاروندی نداشتند، و بنابراین میان توانگر و تنگدست اختلاف بود. در زمان آشوبهایی که از این وضع برخاست، میثریداتس، پسر اریوبارزانس، هراکلیه را اشغال نمود، و از روش عادی پارسی که پشتیبانی از دموکراسی بود در اینجا پیروی کرد (۳۶۴). مهستان این شهر از تیموتئوس و سپس از اپامینونداس درخواست یاری برضد عامیان شهر نمود.

درخواستهای آنها بی پاسخ ماند، و در ناامیدی مهستان کلئارخوس را، که شاروندی تبعیدی بود که دسته‌ای از سربازان مزدور را گرد خود جمع کرده بود، فرا خواند. نخست، او وانمود کرد که همچو فرمانده پادگان میثریداتس فرمانروائی

38 - Xen. *Ages.* ii. 26-27; Demosthen. *Rhod.* 9; Diod. xv. 90. 3; Nepos *Ages.* 6; Trog. x; Polyaen. ii. 1. 16 26; vii. 21. 6; 26.

39 - Dittenberger, *Syl.* 3, Nos. 167 ff.; Isocr. *De permut.* 108, 111-12; Demosthen. *Rhod.* 9; *Aristocrat.* 154, 157; Herminpus [Demosthen.] *Halon.* 29; Demosthen. *De fals. leg.* 137, 253; Aeschin. i. 53; [Aristot.] *Oeconom.* ii. 2. 23; Diod. xv. 90. 3; Nepos *Timoth.* 1. 2-3; *Ages.* 7. 2; Trog. x; Polyaen. iii. 10. 5, 9-10.

میکند، ولی هنگامی که پارسیان رسیدند، و انتظار داشتند که شهر به دست آنها داده شود، کلئارخوس زندانی گشت و ناچار شد برای رهائی خود پول هنگفتی بپردازد. آنگاه کلئارخوس اعلام کرد که او ست که پشتیبان حقیقی دموکراسی ست؛ در واقع او همچو مستبدی فرمانروائی میکرد (۳۶۳ - ۳۵۲). شصت تن از اعضای مهستان زیر شکنجه مردند، به بردگان شاروندی داده شد، و زنان خانواده‌های بزرگ ناچار شدند آنها را به همسری بپذیرند. نوشته شده است که بسیاری از شاروندان را با زهر بیش زهرخور کردند، و بازمانده‌ی آنها سداب را همچو پازهر به کار بردند.

تیئیوم و کییروس ناچار شدند که او را همچو فرمانروای مستبد بشناسند، در حالی که بیشتر پافلاگونیه فرمانروائی اورا پذیرفتند. روشی را که او نسبت به دربار پارسی پیش گرفته بود درست بود، و هم اردشیر دوم و هم اردشیر سوم فرستادگان اورا می پذیرفتند. کلئارخوس کتابخانه‌ای بنیاد گذاشت و از ادبیات پشتیبانی و سرپرستی میکرد، چون او شاگرد افلاطون و ایسوکراتس بود، و ایسوکراتس با پسر او تیموتئوس نامه نویسی داشت. ولی با این همه وانمود به فرهنگ دوستی، فرمانروائی کلئارخوس وحشیانه بود. زیر نفوذ این فکر شرقی که شاه خدا ست، او خود را پسر زئوس خواند و پسر خود را «تندر برق» نام گذاشت. کلئارخوس خود نشان زمان و آینده‌ی پرشرّی بود؛ او نخستین کس از گروه سودجویانی بود که از دشواریهای روزافزون اقتصادی (که به نوبه‌ی خود ناخرسندی اجتماعی فراهم میکرد) بهره گیری نمودند که خود را فرمانروایان مستبد شهرها بسازند.[۴۰]

شورش شهربها یکی پس از دیگری در آسیای کهین یك تهدید جدی به یگانه ماندن شاهنشاهی و حتی در امن بودن خود شهریار بود. با افزوده شدن اروانداس به‌دسته‌ی شورشیان، که او هم از پایین آمدن مقامش از شهربی ارمنستان به شهربی کوچکتر میسیه ناخرسند بود، وضع بسیار خطرناك شد (۳۵۳). چون او به سرکردگی شهربهای هم پیمان پذیرفته شد، ستاترهای زر سکه زد (که

40 - Isocr. *Epist.* vii. 12; Theopomp., Frags. 28, 181 (J); Polyb. xxxviii. 6. 2; Diod. xv. 81. 4-5; Memnon i; xx. 1; Plut. *Alex. fort.* 338 B; Polyaen. ii. 30.

این حقی بود که تنها از آن پادشاه قانونی بود) و این سمان در برابر فرمانروائی اردشیر به چالش پرداخت. روی سکه‌های لامپساکوس پگاسوس، اثنا، یا زئوس نموده شده؛ روی سکه‌های کیتنس هیپیه سوار تازنده کشیده شده؛ روی سکه‌های کولوفون جنگ و واژه‌ی یونانی «شاه»؛ روی سکه‌هایی که در کلازومنی زده، او پیوسته از پشتیبانی سربازان مزدور قدردانی کرده، چون روی آنها سرباز پیاده‌ی سنگین‌سلاح یونانی هست، با سپری که او را می‌یابد، یک زانو را خم کرده، و نیزه‌ی خودرا آماده نگاه داشته که حمله‌ی دشمن را بگیرد چنان که خایریاس به سربازانش آموخته بود. با کمک آنها او پرگاموم را گرفت.

ماسولوس نیز در میان شهریهای شورشی بود. چون شاه بزرگ به او فرمان داد که باج خود را بفرستد، او این فرصت را فقط برای گردآوری پول بیشتری به کار برد. او به چند تن از اتباع خود که بیشتر به او نزدیک و طرف توجه بودند ــ توانگرترین آنها ــ محرمانه گفت که توانائی پرداخت ندارد، و به آنها پیشنهاد کرد که آنها بیش از آن چه درواقع انتظار داشتند بپردازند وعده بدهند و این سمان، یا بهره‌گیری از تمایلات بشری برای همچشمی، دیگران برانگیخته شدند که بیش از آن چه در نظر داشتند پیشکش کنند.

میلاسا یک شهر بی‌دیوار بود. یک روز ماوسولوس مردم شهر را فرا خواند و به آنها فرا گفت که شاه بزرگ دارد بر ضد او پیش می‌آید؛ آنها اگر میخواهند که دارائی شان از تاراج رهائی یابد باید به او پول بدهند که دیواری بکشد. به محض آن که پول امن و امان در خزانه‌ی او جای گرفت، به آنها آگاهی داده شد که بنای شهر ساختن دیوار را در آن دم اجازه نمیدهد. ماوسولوس داشت برای دست خوردش بازی میکرد؛ شهریهای شورشی نمیتوانستند انتظار کمک حقیقی از او داشته باشند.

پیدا شدن رهبر آنها ارواندس در سوریه (۳۶۲) با یک شورش بومی روبرو شد، و لیکیها، پیسیدیها، پامفیلیها، و کیلیکیها از سرمشق آنها پیروی نمودند. اوتوفرادانس خود را ناگزیر یافت که به شورشیان به پیوندد، و ارتابازوس زندانی

شد. مصر استقلال خود را نگاه داشت، حتی با آن که شاه مصر ــ روی سکه‌های فنیقی! ــ با فروتنی پیاده دنبال گردونه‌ی شاه بزرگ میرود. اردشیر نیمی از درآمد خود را از دست داده بود. گام بعد بهم پیوستن سپاهیهای نخنیف و اروانداس، و تاخت‌وتاز مشترک آنها در بین‌النهرین، و سپس پیشروی بسوی شوش برای یکسره ساختن کار بود.[۴۱]

نزدیک به آغاز پادشاهی‌اش، اردشیر بزرگترین پیروزی سیاسی را برای پارس به دست آورده بود. او چندین بار «صلح شاه» را بر یونان اروپا، که دیگر به حقوق او نسبت به شهرهای یونانی آسیا چالش نمیکرد، تحمیل نموده بود. یک چهارپک سده پس از آن، تخت و خود جان او در خطر افتاده بود. شاهنشاهی هخامنشی به نظر می آمد که به سبب نبودن هم‌سرشتی درونی نزدیک بود از هم بپاشد.

41 - W. Dittenberger, *Orientis Graeci inscriptiones selectae* (1905), No. 264; Hermippus [Demosthen.] *Halon.* 31; [Aristot.] *Oeconom.* ii. 2. 13-14; Diod. xv. 90. 3; 91. 1; Trog. x; Polyaen. vii. 14. 2-3.

فصل بیست و نهم

بازیافت کوتاه

درهم شکستن تهدید از مصر

شاهنشاهی پارسی به نظر می آمد که بزودی از هم خواهد پاشید و اجزای آن از هم جدا خواهند شد. این که شاهنشاهی از یك دوره‌ی کوتاه بازگشت به یگانگی برخوردار گشت کار پادشاه سست و سالخورده‌ی آن نبود بلکه نتیجه‌ی یك سلسله پیش آمدهای بکلی نامنتظر بود.

نخست مرگ نختنیف پیش آمد (۳۶۰)، که در ممفیس در تابوتی از سنگ دانه‌دانه‌ی سبز به خاك سپرده شد، که یکی از زیباترین کارهای هنری ست که در زمان این خاندان ساخته شده است.[1] در پی مرگ او، پسرش دجدهور به تخت نشست (۳۶۱ - ۳۵۹)، که یونانیها اورا به نام تاخوس یا تائوس می شناختند. این که او هم اکنون رابطه‌ی دوستانه هم با آتنیها و هم با سپارتیها داشت یك عامل مهمی در وضع دگرگون شونده به شمار میرفت.[2]

در همین هنگام، در تابستان ۳۶۲، سپارت دچار یك شکست خرد کننده‌ای در مانتینئه بدست تبس طرفدار پارس شده بود. فرستادگان تازه‌ای از جانب شاه یك

1 - G. Daressy, *Receuil de travaux*, X (1888) 142; *Annales du Service*, IV (1903), 105 ff.

2 - Plut. *Ages*. 37.

صلح عمومی دیگری را ترتیب دادند.[۴] سپارت جای معمول خود را همچو اعتراض کنندهٔ کوفت، ولی آتن بیزار را شاه یا برسمیت شناختن حقوق آن بر امفیپولیس رشوه داد.[۴] اگسیلاوس که آرزو داشت پاک تاخت دیگری را به پارسیان رهبری کند، نزدیک به پایان سال ۳۹۰ در دلتا پیدا شد و اعلام داشت که آماده است به دولت خود تاخوس یاری دهد.

خابریاس یک سال سرکردگی خود را در آتن به انجام رسانیده بود؛ بدبختانه، چنان که از نتیجه‌اش آشکار شد، او به محیط کشوری پیشپاش فرا خوانده شد. صلح شاه، تازه با مزیتهایی که داشت آتن را بسنده خرسند نساخته بود که از روانه شدن او جلوگیری کند، و خابریاس توانست ده هزار سرباز مزدور دیگر گرد آورد. تاخوس هم یک نیروی بزرگ بومی و ناوگانی از یکصد و بیست کشتی سه ردیفی فراهم کرد. دئومیتریس، نمایندهٔ شهریهای ناوفادار، پنجاه کشتی دیگر، با یک دهش پانصد قنطار به آن افزود.[۵]

این یک نیروی خیره‌کننده‌ای بود که در بهار ۳۵۹ گرد هم آمد، ولی در آن عنصرهای سستی بود که نمیشد آنها را نادیده گرفت. از نخستین تماسها میان بومیها و سربازهای مزدور در زمان خاندان سایته، میان آنها بیوسته زدوخورد بود. خشمگینان ویسان همزمان نشان میدهند چگونه یونانیها مصریها را به چشم خواری مینگریستند. مثلا، اریولوس در دهان قهرمان خود میگذارد که به زئوس مندس سوگند یاد کند ــ که مست است! کراتینوس کوچکتر اگیپتیادها (مصریها)، سوخارها، و پامیلیها را دست می‌اندازد و مسخره میکند. تیموکلس در «مصریان» خود با چشم خواری و مسخرگی می پرسد: «چه کمکی یک ابیس (مرغ لوک-

۴ ــ دیودوروس، دفتر ۱۵، ۹۰، ۳. اشاره ای که در آن به تاخوس شده تاریخ صلح را سال ۳۶۰ نشان میدهد. نیز نگاه کنید به J. A. O. Larsen, *Classical Philology*, XXXIV (1939), 377.

4 - Demosthen. *De fals. leg.* 137, 253; Hegesippus [Demosthen.] *Halon* 29.

5 - Xen. *Ages.* ii. 28-29; *Cyrop.* viii. 8. 4; Theopomp., Frags. 106 ff., 263 (J); Diod. xv. 91. 1; 92. 2; Nepos *Ages.* 8; *Chabr.* 2. 1. 3; Plut. *Ages.* 36. 3; 37; Paus. iii. 10. 2; Athen. ix. 384 A; xv. 676 D; xiv. 616 D-E.

دراز یا دراز) یا یك سگ میتواند بدهد ؟ اگر کسانی که برمند آنها گناه میکنند بیدرنگ به کیفر نرسند ، کی ست که از آدریان یك گربه اوژنیده شود ؟ » انا کساندریدس به بومیها میگوید : « من نمیتوانم بار هم پیمانی با شما را ببرم : رسم و روشهای ما یکلی با هم فرق دارد . شما گاو را می پرستید : من آن را برای بتها قربانی میکنم . نزد شما ، مارمولکی ایزدی ست : نزد ما خوراك بسیار خوبی ست . شما گوشت خوك نمیخورید : من آنرا دوست دارم . شما ماده سگ را می پرستید : من او را میزنم اگر خوراك خوب مرا بخورد . پرستاران ما تمثالی درست است : شما آنها را اخته میکنید . اگر شما گربه‌ای را در رنج به بینید ، لابه میکنید : من خوشم می آید او را بکشم و پوستش را بکنم . هوش صحرا نزد شما توانائی ست ، نزد من نیست ! » چنین بست شمردن دین بومی که به این آشکاری بیان شده باشد فقط می توانست آنها را آزرده سازد و خشمشان را برانگیزد .[6]

بدتر از همه ، سربازان مزدور یونانی همه مزد خود را به پول نقد خواستار بودند . مصر از زمانی که پادشاهان خاندان سایته سربازان مزدور یونانی و کاری را اجیر کرده بودند پیشرفت اندکی در جهت اقتصادی که بر بنیاد پول باشد نموده بود . از آن زمان ، کارگزاری پارسی پیوسته فلزهای گرانبها را از مصر بیرون کشیده بود ، و این کار از هرگونه نیروی پیشرفتی که این جنبش ممکن بود داشته باشد جلوگیری نموده بود .

خابرياس زیرك ولی بی‌بندوبار با یك نقشه‌ی تازه‌ای آماده بود . به راهنمائی او ، تاخوس به پرستاران آگاهی داد که بیشتر آنها باید از کار خود برکنار شوند ، زیرا هزینه‌ی جنگ بستن برخی از پرستشگاهها را ناگزیر میساخت . طبعاً ، هر پرستشگاهی رشوه‌ای داد که باز بماند . پس از گردآوردن پول بسیار از هر پرستشگاه ، تاخوس فرمانهای تازه‌ای بیرون داد : هر پرستشگاهی اجازه داشت که دو یك درآمدهای خود را داوطلبانه نگاه دارد ، و نه دهم بازمانده وام اجباری بود که باید بپردازد که دولت قول میداد در پایان جنگ پس بدهد . تاخوس نیز به باجهای

6 - Eubulus, Frag. 120 (Kock); Cratinus, Frag. 2 (Kock); Timocles, Frag. 1 (Kock); Alexandrides, Frag. 39 (Kock).

پیشین مالیات سرانه و خانه و پرداخت یك اوبول را از طرف هم فروشنده و هم خریدار روی هر ارتبه‌ی غلات افزود. ده یك روی واردات از راه دریا و روی دستکارها و صنعتهای عمومی، که پدرش به نیث شهر سائیس بخشیده بود، به خزانه‌ی شاه واگذار شد.

تمام زر وسیمی که در دارائی مردم بود خواسته شد. از این فلزهای گرانبها سکه‌هایی برای پرداخت به سربازان مزدور زده شد؛ یك داریك زر که نام تائو را به نویسه‌های یونانی و اتنای کلاه خود دار را با جغدش دارد باز مانده است. آنهایی که بدون فکر اندوخته‌های خود را تسلیم کردند «سفارش» آنها به پادشاهانی شد که فرض میشد این وامها را از باجهای محلی پس خواهند داد. یك طرح درخشان دیگر خابریاس گزیدن ملوانان وجاشوان برای یکصد وبیست کشتی بود درصورتی که فقط برای شصت کشتی نیاز بود. به ملوانان شصت کشتی دیگر فرمان داده شد که خواربار دوماهه‌ی کارکنان شصت کشتی اول را فراهم کنند؛ اگر نکنند، آنها دیگر ازخدمت کنشورمعاف نخواهند شد. حتی پیش ازکشورگشائی مقدونی به بومیها از پیش چشانیده شد که کارگزاری امر مالی دولت اگر در دست گروهی از یونانیهای جوان وزیرك باشد چه اهمیت و اثری خواهد داشت.[۷]

تاخوس اعلام همگانی نمود که اونوریس سبنیتوس او را به تخت پادشاهی فرا خوانده. ولی مصر از پولی که گرد آورده شد، حتی از طریق ساختمانهای او، بهره‌ای نبرد. پدرش چند صحنه به پرستشگاه خونسو در کارناك افزوده بود، و تاخوس ادعا داشت که زیورگری آنرا او انجام داده؛ از کارهای ساختمانی او، از تندیسهای او، و از نقشهای برجسته‌ی او در جیزه، دریاچه‌ی منزله، اتریبیس، و مطریه جاپاهایی دیده میشود.[۸] ولی این جبران کمی در برابر آن «اصلاحات» بود، که پریستاران، دادوستدگران، و مردمان عادی همه را روگردان و بیزار

7 - [Aristot.] *Oeconom* ii. 2. 25, 37; Polyaen. iii. 11. 5; cf. W. Schur, *Klio*, XX (1926), 281 ff.

8 - U. Bouriant, *RT*, XI (1889), 153 ff.; G. Daressy, *RT*, XVI (1894), 127; *AS*, XVII (1917), 42; C. C. Edgar, *AS*, XIII (1913), 277; W. Spiegelberg, *AZ*, LXV (1930), 102 ff.

ساخت. گوئی که این همه کافی نبود، و اختلاف میان رهبران به آنها افزوده شد. مصریها اگسیلاوس ساده را به چشم پستی مینگریستند، و او همچو پیر و همچو یك مرد سپارتی فرماندهی همه‌ی سپاه و لشکریان را برای خود خواستار بود و حتی تا این اندازه پیش رفت که پافشاری کند که شاه باید در مصر بماند. تاخوس نقشه‌های دیگری داشت. او فرا گفت که شخصاً لشکرکشی بدرون آسیا را رهبری خواهد نمود. اگسیلاوس بایستی فرماندهی سربازان مزدور و خابریاس فرماندهی ناوگان را به عهده بگیرند، ولی سپاهیان بومی بایستی زیر فرمان برادرزاده‌ی شاه نخت‌هارهبی باشند. برای نرم کردن سپارتی خشم‌آلود دهشهای بسیار لازم بود.[۹]

یك نقشه‌ی پُر کاری برای کارزار با همکاری شهربهای شورشی کشیده و آماده شد. تاخوس از میان باریکه پیشروی کرد و بجز چند دژ در فلسطین و فنیقیه همه را گرفت؛ سپس قرار شد که در سوریه به ارواندا‌س به پیوندد تا با هم بین‌النهرین را زیر تاخت و تاز آورند. داتامس که پیشتازان سپاه را رهبری میکرد از فرات گذشت. نیاز به کنش بیدرنگ چنان زیاد بود که اردشیر سالخورده بایستی شخصاً کار دفاع را در دست بگیرد. اوخوس، پسر کوچکتر شاه، کوشید که فنیقیه را نگاه دارد ولی نتوانست جلو تاخت سربازان مزدور یونانی را بگیرد. به نظر می‌آمد که سرنوشت شوم شاهنشاهی فرا رسیده است.

پارس رهایش خودرا مدیون یك مصری که نام او برده نشده، یکی از برادران تاخوس، بود. او به سمت شاهیاری در مصر مانده بود، و از نفرت همگانی نسبت به «اصلاحات» مالیاتی بهره گیری نمود و پادشاهی پسر خود نخت‌هارهبی را اعلام داشت. به سفارش پدرش، نخت‌هارهبی (۳۵۹ - ۳۴۰) خود در سوریه به شورش دست زد. خابریاس، بانی «اصلاحات» نفرت انگیز، نمیتوانست انتظار بخشوده شدن داشته باشد و به آتن گریخت، و آنجا برای سال ۳۵۷ به سرکردگی گماشته شد. تاخوس، که با پشتیبانی‌اش از «کارشناس مالی» بیگانه به همان اندازه گناهکار بود،

9. Xen. *Ages.* ii. 30; Theopomp., Frags. 106-7 (J); Diod. xv. 92. 2-3 Nepos *Ages.* 8. 2 ff.; *Chabr.* 2. 3; Plut. *Ages.* 34 ff.; *Apophtheg. Lac.* 214 D.

پس‌از فقط یك سال پادشاهی در صیدون به اوخوس تسلیم گشت و از راه عربستان به شوش گسیل شد؛ و آنجا اردشیر پذیرائی گرمی از او نمود. اگسیلاوس، که از افتادن رقیبش خاطرجمع شادمان بود، مسئله‌ی همپیمانی آینده‌اش را به افورها در میهن باز برد؛ چون به او اختیار تام داده شد، او خود را طرفدار شورشی اعلام نمود.[10]

یك بار که سر مصر شورش داده شده بود، شورش در ناحیه‌های تازه‌ای درگرفت. سران کشور که بکلی با یونانیها و فرمانروائی ستمگرانه‌شان مخالف بودند، از بردن فرمان نخت‌هارهبی سر باز زدند و شاهزاده‌ای را از منفس به پادشاهی خود برگزیدند. نخت‌هارهبی ناچار شد از کشور گشائیهای آسیائی خود ــ و یا آنها از شهربهای هم‌پیمان ــ دست بکشد و به مصر باز گردد. آنجا او را یزودی در تانیس در محاصره انداختند، ولی اگسیلاوس با یك حله‌ی ناگهانی شبانه محاصره‌کنندگان را پس راند، و شورش درهم شکست. چون وظیفه‌اش به انجام رسیده بود، این سپارتی بسوی میهن بر دریا روانه شد ولی در آغاز سال ۳۵۸ در راه در گذشت. اردشیر هم تاخوس را همچون یك شاه زیردست پس فرستاد، ولی او، نیز، در راه از بیماری اسهال خونی در گذشت.[11]

درهم شکستن شورش شهربها

در نتیجه‌ی این درشورش تباهیگر، اردشیر توانست بدون بیم برضد داتامس پیشروی کند. فقط پیشروی آهسته‌ی سپاه بزرگ شاه و دشواریهای بدست آوردن خواربار دست این شورشگر را باز گذاشت که به‌وسیله‌ی بستن گردنه‌ها به یکدیگر

10 - Demotic Chronicle, IV, 16; Xen. *Ages.* ii. 30; Isocr. *Philip.* 118, 160; Theopomp., Frag. 108 (J); Diod. xv. 92. 3 ff.; xiv. 48; Trog. x; Plut. *Ages.* 37; Lyceas of Naucratis, *Aegyptica* (*FHG*, IV, 441); Syncell. 486. آغاز پادشاهی نخت‌هارهبی رسماً ۲۱ نوامبر ۳۹۸ به حساب آمده، در واقع شاید کمی دیرتر آغاز شده باشد.

11 - Demotic Chronicle, IV, 16 ff.; Satrap Stele of Ptolemy I, K. Sethe in *Urkunden des aegyptischen Altertums*, ed. O. Steindorff, II (1904), 17; Xen. *Ages.* ii. 30 - 31; Diod. xv. 93. 2 ff.; Nepos *Ages.* 8. 6-7; Plut. *Ages.* 38 ff.; *Reg. imp. apophtheg.* 191 C-D; *Apophtheg. Lac.* 214—15; Paus. xxx. 10. 2; Polyaen. ii. 1; 22. 31; iii. 11. 7; 13. 14; Lyceas of Naucratis, *Aegyptica* (*FHG*, IV, 441.)

برای شکستن زور رودخانه ازفرات باز بگذرد . ارواندای، که هم پیمانان مصری اش او را رها کرده بودند ، با تسلیم کردن شورشیهای دیگری که همراه او بودند خود صلح نمود ؛ به پاداش آن اجازه یافت که شهرستان خود را نگاه دارد ؛ و به آن شهرستان نظارت عمومی بر کرانه‌ی اژه افزوده شد . اگر چه زن وفرزند رئومیتریس همچو گروگان در مصر باز مانده بودند ، او از رودخانه‌ی هرموس با کشتیها و پولی که تاخوس به او داده‌بود بسوی لئوکی دریا نوردید ، چندین شورشگر را گرفتار ساخت ، و آنها را در زنجیر نزد شاه فرستاد . خطر برای شاهنشاهی به همان ناگهانی که برخاسته بود ناپدید شد .[۱۲]

اوتوفرادائس ارتابازوس امیر را آزاد ساخت و این سان خود صلح و آشتی کرد . سربازان مزدوری که منتور و ممنون گرد آورده بودند به دست خاریدموس پیشامدجو افتاده بودند ، و او به کمک آنها سکبسیس و کیرن را گرفت وبارواندای که مقام خود را باز یافته بود به جنگ پرداخت . یك پرده‌ای که رشوه گرفته بود همی سرباز مزدور را در لباس دیگری به‌صورت امیران به درون اپلیوم رهبری نمود ؛ اتنودوروس ایمبروسی ، یك پیشامدجوی دیگری ، که درخدمت شاه بزرگ جنگ میکرد ، از این نقشه آگاهی یافت . او ، نیز ، در این آشفتگی راه خودرا باز کرد و سربازانش‌را میان آنها انداخت ، ولی سربازان اوگذر نام را نمیدانستند وبنابراین آنها را پیدا کردند و بیرون راندند . اتنودوروس خود در جلو اتارنئوس از آتنی نامبردار فوکیون شکست خورد ، ولی ، وقتی او سربازان مزدور خود را ناچار کرد که سوگند بخورند که پیروز شوند یا بمیرند ، نبرد دوم را پیش برد .

ارتابازوس بر ضد خاریدموس ، که این روش را پیش گرفته بود که از شهرهایی که « حمایت میکرد » خواستار پول برای سربازانش میشد ، به پیشروی پرداخت . این شهرها پس از آن که « سهم » نخست خود را پرداختند اعلام داشتند که دیگر پولی نمانده است ؛ خاریدموس به یك تیرنگ بسیار ستایش شده‌ای دست زد : چون او دارائی خودرا با نگهبانان از آنجا میبرد ، او وانمودکرد که اگر آنها هم بخواهند

12 - Xem . *Ages.* ii . 30 - 31 ; *Cyrop.* Viii . 8. 4; Theopomp., Frag . 47 (J); Diod . XV . 91. 1; 92. 1; Nepos *Datam.* 9; Polyaen. Vii . 21. 3.

پول و چیزهای پرارزش خود را به‌جای امن‌تری ببرند او خوشحال خواهد شد که از آنها نیز نگهبانی نماید؛ به محض آن که کاروان از شهر بیرون شد، او آن چه‌را که به آن نیاز داشت برداشت و بازمانده را برگردانید. یك نیرنگ دیگری که آفرین بسیار یافت این بود که اعلام داشت که اگر شاروندان سلاح نزد خود نگاه دارند جریمه باید بپردازند؛ پس از آن که مردم به‌این نتیجه رسیدند که او درنظر ندارد این فرمان را روان گرداند، با جستجوی ناگهانی خانه به خانه او توانست پول خوبی فراهم کند. سرانجام ارتابازوس او را محاصره کرد، ولی چون دامادهای ارتابازوس نزد او از جانب خاریدموس عذر آوردند، او را گذاشتند که پیش از آن که سال به پایان برسد با پذیرفتن صلح موقت از آنجا بگریزد.[۱۳]

این گونه زورگوئیها در جاهای دیگر نیز برخاست. فیلیسکوس، با کمك سپاهیان اریوبارزانس، لامپساکوس و شهرهای دیگر یونانی را گرفت، پسران آزاد را اخته کرد و با زنها بدرفتاری نمود، ولی بزودی به قتل رسید. جانشین او استیاناکس نیز کشته شد زیرا از باز کردن نامه‌ای که این نقشه را آشکار میساخت غفلت نمود. پیثو، به یاری همدستانی که درون شهر داشت، با گرفتن جلوی دروازه‌های شهر را بوسیله‌ی گاریهایی که با کوزه‌های می بار شده بود، شهر زادگاهی خود کلازومنی را گرفت. کشمکش میان داراها و ندارها در ابیدوس ایفیادس را فرمانروای مستبد آنجا ساخت؛ پاریوم افزوده شد چون گاریهای را سرشاخه و بوته دروازه‌ها را آتش زدند و شاروندان را آشفته و سرگردان ساختند. اوبولوس بانکدار خود را در اتارنئوس واسوس فرمانروای مستبد ساخت و با کامیابی دربرابر محاصره‌ی اتارنئوس بدست اوتوفراداتس ایستادگی نمود.[۱۴]

13 - Aeneas *Tact.* xxiv. 5 ff.; Demosthen. *Aristocrat.* 154 ff. (cf. 202); [Aristot.] *Oeconom.* ii. 2. 30; Diod. xv. 91; Plut. *Sertor.* i. 3; Polyaen. iii. 14; v. 21.

14 - Aeneas *Tact.* xxviii. 5ff.; xxxi. 33; Demosthen. *Aristocrat.* 141-42; Aristot. *Polit.* ii. 4. 10; v. 5. 5-9; Callisthen. Frag. 4 (J); Strabo xiii. 1. 57.

هیئر یداتس پسر اریوبارزانس به پدر خودخیانت کرد و اریوبارزانس به صلیب کشیده شد. ارتابازوس یا فلاگونیه را به دست آورد و در کاپادوکیه به تاخت و تاز پرداخت. یك بار یکی از سربازان داتامس در امپیدوس بخیانت بر وی تاخت برد و فقط با پوشاندن جامه‌ی خود برتن یکی از زیردستان و با دلسختی او را به سرنوشتش رها کردن توانست جان خود را بدر برد. پس از کوششهای بسیار دیگری از این گونه، او سرانجام درانیجمنی که برای ادامه دادن به شورش شهربها فراخوانده شده بود بدست هیئر یداتس کشته شد. به پسرش سیسیناس شهرستان پدرش داده شد و به‌نام آرامی عبد سوسین او درسینوبه از نوع سکه‌های پدرش با پریبازو رعقاب سکه زد؛ چند سکه از این نوع در تخت جمشید در کارشها یافت شده است.[۱۵]

ساختمانهای اردشیر

اردشیر داشت به پایان پادشاهی دراز و پر با وجود شورشهای بیشمار، نسبتاً کامیابش نزدیك میشد. بسیاری از ثروت او صرف ساختمان شد. در اوایل پادشاهی اش او کاخ داریوش اول را در شوش، که در یك آتش سوزی بزرگی در آخر پادشاهی اردشیر اول ویران شده بود، نوسازی کرد. حتی اکنون میتوان نوسازی‌های او را بازشناخت. در ایوان این نوسازیها را میتوان از نوشته های سه زبانی روی پایه‌های نگهدار ستونهای بزرگ مرمر خاکستری، که سرستونهای گاودار بزرگشان نمونه‌ای از پیکرتراشی آن زمان را به دست میدهد، پیدا کرد. نوشته های دیگر، پر از غلطهای دستوری زبان که از فروزادی شیوه‌ی ادبی حکایت میکنند، همه‌جا سراسر پرسپولیس کاخ یافت میشوند.

15 – Xen. *Cyrop.* viii. 8. 4; Demosthen. *Aristocrat.* 155; Aristot. *Polit.* v. 8. 15; Diod. xv. 91. 2, 7; xvii. 17; Nepos *Datam.* 10-11; Polyaen. vii. 20. 1; Valer. Max. iv. 11. 2; E. Babelon, *Traité des monnaies*, II, Part II(1910), 423 ff.; Erich Schmidt, *The Treasury of Persepolis and Other Discoveries in the Homeland of the Achaemenians* (1939), pp. 75–77.

درکاخ اصلی درجنوب غربی ایوان، اطمینان ما برای تاریخگذاری آن باید براساس آجرهای آن قرار گیرد. در برابر کاشیهای لعابدار با شکوه که برای دارپوش اول ساخته شده بود، کاشیهای اردشیر دوم بطور زنندهای دیده میشود که با لعاب نرمتر و با رنگهای خشنتری ساخته شده است. با اینهمه تأثیر آن هنوز شکوهمند است، و رنگهای روشن لعاب دربرابر رنگ صورتی ملایم و مایه های خاکستری خشتهای خام یا آجرها دلنشین است.

این هنر در یك اطاق کوچك تخت شاهانه در بخش غربی بهتر از همه جا نموده شده است. گرداگرد دیوارهایش (و در دروازه ای که به غرب باز میشود)، هشتادپائی بالای خشتهای دیوارهای پایین، هزارهای بوده که یك ردیف صورت شیر برآن نقش شده بود. این شیرها از روی تکه هایی که به دست آمده بازسازی شدهاند، شیرها درآنجا نیز با دهان باز ودمهای شاخه شاخه شدهی بلند درهوا، آرام درحرکت هستند. همهی خشتها با یك قالب درست شده، وگوناگونی آنها از راه یکی درمیان گذاشتن رنگها به دست آمده است. مایچههای برجستهی بزرگ سبز یا آبی، بال قهوهای یا سبز، ولی بیشتر بدن سفید است؛ زیورها سبز رنگ پریده، قهوهای خفه، کاهی، یا سفید هستند، وهمهی آنها روی یك زمینهی آبی فیروزهای ژرف جای داده شدهاند. در دروازه، بالای این ردیف شیرها یك رشته کنگرههای بازهست که زیر آن حاشیهای ازگلك است که در هر دوطرف با سه گوشها، غنچه های نیلوفر به هم حلقه شده، وقابهای بیرون آمده قاب شده است.

اردشیر نیز دژبندیها، ازجمله یك باروی محکمی را در گوشهی جنوب شرقی پرسپت، و همچنین سنگفرشها وهمهی شبکهی جاده ها را پیرامون دیوار بیرونی محوطه نوسازی کرد. «گوید اردشیرشاه: بهخواست اهورمزد این است کاخ هدیش که همچو پردیزی من کردم درزندگی خود؛ اهورمزد، ناهید، ومهر مرا وهدیش مرا از هسر گستی بپایند.» افزایش نام بغیانو و بغ به ایزدی که به چشم داریوش بی شریك بود از دگرگونیهای مهم دینی حکایت میکند. این است آن کاخی که نویسندهی یهودی طومار استر وصف کرده است؛ این نیز همان خانهی شاه بزرگ

است که از آنجا اردشیر صلح شاهانه‌اش را به یونانیها تحمیل نمود.[۱۶]

به کمك همین بغان سه گانه، اردشیر در اکباتانه یك اپدان نوساخت و پیکرتراشیهای دیگر افزود.[۱۷] در بیشتر دوران زندگی اش به نظر نمی آید که اردشیر در تخت‌جمشید ساختمان کرده باشد، ولی درست پیش از مرگش یك کار نو درآمدی را آغاز نمود. چهار پیشینیان بزرگش بهترین جایگاه قبر را برای خود در نقش رستم گرفته بودند؛ ظاهراً قبر اوست که در صخره‌ی بلند کوه بالای بخش شرقی سکوی تخت‌جمشید بریده شده است. قسمت پایین چلیپای معمولی نمای قبر حذف شده است، درحالی که در لبه‌ی بالائی هزاره یك ردیف شیر نقش شده است که هنوز به‌اندازه ی کافی هنرمندانه است که گیرندگی داشته باشد. قبرهای خشایارشا، اردشیر اول، و داریوش دوم در نقش رستم نوشته ندارند؛ اردشیر دوم به رسم داریوش اول بازگشت، ولی به نادرستی نام و نقش مردمان زیردستی را تقلید کرده که تخت پیشینی تواناترش را روی سر میبرند.[۱۸]

بتخت نشستن اردشیر سوم اوخوس

از سیصد و شصت همخوابه که به او داده شده بود (یکی برای هر روز سال

16 - W. K. Loftus, *Travels and Researches in Chaldaea and Susiana* (1857), pp. 343 ff., 352 ff., 364 ff.; M. Dieulafoy, *L'Acropole de Suse* (1893), pp. 87, 137, 326, 429; V. Scheil, *Inscriptions des Achéménides à Suse* (« Mém., » Vol. XXI [1929]), pp. 91 ff.; *Actes juridiques susiens* (« Mém., » Vol. XXIV [1933]), pp. 126 - 27; W. Brandenstein, *WZKM*, XXXIV (1932), 88 ff.; R. G. Kent, *JAOS*, L. 1 (1931), 228 - 29; J. M. Unvala, in A. U. Pope (ed.) *A Survey of Persian Art*, I, 344.

17 - F. H. Weissbach, *Die Keilinschriften der Achämeniden* (1911), pp. 122 ff.

18 - A. W. Davis, « An Achaemenian Tomb - Inscription at Persepolis. » *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1932, pp. 373 ff.; E. Herzfeld, *Altpersische Inschriften* (1938) No. 24

کشوری)، اردشیر یکصد و پنجاه پسر پیدا کرد. ولی، فقط سه تن از آنها ـ داریوش، اریاراتس یا اریاسپس، واوخوس ـ فرزندان شهربانو ستاتیرا بودند. بنا بر رسم کهن، بزرگترین پسرش داریوش هنگامی که پدرش برای جنگ با کادوسیها روانه شد در پادشاهی با او امباز گشت. اردشیر پس از آن که بازگشت زندگی‌اش به درازا کشید، وتیریبازوس داریوش را واداشت که به توطئه‌ای درآید که پنجاه تن از پسران دیگر شاه به آن پیوستند. این توطئه را یکی از خواجه سرایان لو داد، و داریوش در خوابگاه شاهانه گیر افتاد؛ وچرگران شاه او را دادرسی کردند و در غیاب شاه وچرنوشته‌ای دادند واورا به مرگ محکوم نمودند. اریاسپس مهربان بود وتوده‌ی مردم او را دوست داشتند؛ از طریق خواجه سرایان و آنها که طرف توجه بودند، اوخوس اورا به این فکر واداشت که باور کند که پدرش نسبت به او خشمگین است، و اریاسپس خود را مسموم ساخت. ارسامس، پسر نامشروع که برای خردمندی اش شهره بود، اکنون طرف توجه پدرش شد؛ به تحریك اوخوس او بدست ارتاپاتس پسر تیریبازوس کشته شد، و اردشیر سالخورده از غصه مرد (۳۵۸).[۱۹]

اوخوس هم اکنون سرشت وحشی خود را نشان داده بود؛ با عنوان اردشیر سوم او شهرت داشت که خونخوارترین پادشاه درمیان هخامنشیان است. چهره‌ی او روی سکه ـ بینی کوتاه راست، موی کوتاه، ریش درازنوك تیز، وحالت گرفته ودرهم ـ شهرت اورا نفی نمیکند.[۲۰] از تخت نشستن او چیزی نگذشته بود که تمام خویشاوندان خود را از مرد و زن وپیر و جوان کشت.

نخستین کنش رسمی او به‌نظر می‌آید که کوشش دیگری برای سرکوبی کادوسیها بود که هنوز در شورش بودند؛ دراین کوشش او کامیاب شد، و ازاین پس دسته‌های سربازان کادوسی در سپاههای هخامنشی یافت میشوند.[۲۱] بزودی پس از

19 - Diod. xv. 93. 1; Just. x. 1 - 2; Plut. *Artox.* 26 ff.; *De frat. amor.* 480 D; Aelian. *Var. hist.* ix. 42; xii. 1; Marmor Parium A. 77.

20 - Babelon, *op. cit.*, pp. 55 ff.

21 - Diod. xvii. 6. 1; Just. x. 3, 2 ff.; Arr. *Anab.* iii. 8. 5; 11. 3; 19. 3; Curt. iv. 12. 12; 14. 3.

آن ، او به شهریهای آسیای کهین فرمان داد که سربازان مزدور یونانی خود را مرخص کنند . در پی این فرمان ارتابازوس به شورش برخاست ، و او خود فرمان داد که سپاهی از بیست هزار مرد در فریجیه گرد آورده شود . این شورش دست بدامن آتن شد و دولت آتن جدی در نظر گرفت که سپاهیان مزدور خود را برای کمکی که درخواست شده بود به کار برد . ایسوکراتس در ۳۸۰ جهادی را تبرد هیری آتن بر ضد پارسی بربری تبلیغ نموده بود .[۲۳] از آن سال ، شوق او در این کار سرد شده بود . اکنون او با نگرانی میدید که بربریها دارند دشمنی پیش میگیرند : « ولی آن چه شاه بر ضد ما دارد ، او آن را در نامه‌هایی که فرستاده روشن ساخته است . »[۲۴]

یك فرمانروای شرقی هلنی شده : ماوسولوس کاریه

ماوسولوس فرمانروای کاریه بخشوده شده بود ، چون از او کار خیانت آمیز آشکارائی سر نزده بود . بیدرنگ پس از درهم ریختن شورش شهریها ، او آغاز نمود که « شهرستان » خود را به یك کشور پادشاهی در واقع مستقل گسترش دهد . هالیکارناسوس ، ایاسوس ، و کنیدوس هم اکنون در دست او بودند . ولی ، کوس بر در آبگاه بندرگاه هالیکارناسوس تسلط داشت ، و ، اگرچه ماوسولوس کوشید که این جزیره را بگیرد ، درماند . میلتوس با این که ایکیمتوس کوشید که آن را او بدهد آزاد باز ماند . افیسوس نیز با گامهایی ایستادگی کرد ، ولی حتی از این ایستادگی میشد بهره گرفت : به بهانه‌ی این که هر وقتی افیسوسی نزدیك است حمله کند ، ماوسولوس میتوانست هر اکلیه را در لاتموس به سربازی گرفت که برای نگهبانی به بیکلا بروند ، آنگاه همچنان که ساکنان آنجا بیرون آمدند که نزدیك شدن اورا ببینند او این شهر رها شده را گرفت . بخش بزرگی از لیدیه نیز به دست

۲۳ ـ نیز نگاه کنید به صفحه‌ی ۴۷۰ این کتاب .

23 – Isocrat. *Areop.* 10. 81; Diod. xvi. 22. 1; 34. 1–2; Just. x. 3. 1; Curt. x. 5. 23; Polyaen. vii. 17. Werner Jaeger, *Athenian Studies Presented to William Scott Ferguson* [1940], pp. 409 ff. (در باره‌ی رسان آن نگاه کنید)

اوافتاد. پس ازشورش شهربها، پریکلس لیکیه ناپدید شده بود، وماوسولوس کشور او را اشغال نمود.[۲۴]

در همین هنگام، دموستنس بر ضد بدرفتاری آتنیها با هم‌پیمانان پرخاش نمود: «زمانی که کسی شغل فرماندهی کشتی سه‌ردیفی را میخرد، او به دریا میزند که مال همه را تاراج کند و به یغما ببرد؛ سود آن را او خود می‌برد، ولی شما شاروندان زیان آن‌را می‌پردازید. شما تنها کسانی هستید که به هیچ کجا بدون چوبدستی پیك نمیتوانید سفر کنید زیرا این مردان کسان را به گروگان میگیرند و کینه‌توزی برمی‌انگیزند؛ اگر کسی براستی با این وضع روبروشود، اودرخواهد یافت که این کشتیها به دریا رفته‌اند، نه برای خاطرشما، بلکه برضد شما.»[۲۵]

به آگاهیهایی که او از خطر داد توجهی نشد، و در پائیز سال ۳۵۶ هم‌پیمانان شوریدند. ماوسولوس از این «جنگ اجتماعی» بهره گرفت که رودس، خیوس، کوس، اریتره، و بیزانتیوم را جدا سازد و آنها را به صورت یك اتحادیه‌ی نوینی به سرکردگی خود درآورد. سکه‌های خیوس ماوسولوس را همچوهراکلس می‌نمایانند واین سان آغاز یزدانی شدن او را نشان میدهند.[۲۶]

ماوسولوس، که‌بیش ازیك پیشینه برای آینده به‌جا گذاشت، بهترین‌نمونه‌ی ما از یك فرمانروای شرقی کاملا هلنی‌شده است. او باخواهر خود ارتمسیا زناشوئی کرد[۲۷] ـ که پیشینه‌ای برای پیوندهای خواهروبرادری بطلمیها بود. همه‌ی‌نوشته‌های رسمی او به یونانی بود، و حتی درلیکیه اونوشته های یونانی را به زبان بومی

24 - Dittenberger, *Syl.* Nos. 167 ff.; *TAM*, Vol. I, No. 45; Aristot. *Polit.* v. 2. 5; Polyaen. vi. 8; vii. 23. 2; Lucian. *Dial. mort.* 24.

25 - Demosthen. *Steph. trierarch.* 13 - 14.

26 - Dittenberger, *Syl.* 3, No. 168; Demosthen. *Rhod.* 3, 27; *De pace* 25; Diod. xvi. 7. 3; G. F. Hill, in *Anatolian Studies Presented to William Mitchell Ramsay* (1923), pp. 207 ff.

27 - Theopomp., Frags. 297, 299 (J); Diod. xvi. 36. 2; Strabo xiv. 2. 17.

افزود . نوع ونوشته های سکه‌های او نیز به همین اندازه یونانی بود . او خود را همچو پشتیبان وسرپرست فرهنگ یونانی وانمود میکرد ؛ مثلا ، سخنران مشهور آتنی ـ ایسخینس وریاضی دان ـ ستاره شناس نامبردار اودوکسوس زمانی دردربار او مهمان بودند . تئوپومپوس خندستان نویس کار های او را وصف کرده است . روی سکه‌هایش ، زئوس باستانی لاوبراندا ازجایگاه سرفرازی روی سکه برداشته وبه پشت سکه برده شد وجای او به اپولون داده شد ، که این خود دلیل دیگری برطرز فکر هلنی اوست .[۲۸]

یکی از مشخص‌ترین جنبه‌های دوره‌ی هلنیستی باهم یکی شدن شهرکهای کوچك ودرآمدن به صورت یك شهر بزرگ بود ؛ ماوسولوس پایتخت خود را از میلاسا به هالیکارناسوس برد که دوازده ساعت با آنجا فاصله داشت . از هشت شهر پداسوسی ، تنها میلاسا و میندوس هویت جداگانه‌ی خود را نگاه داشتند ؛ خود پداسوس ، جایگاه نامبردار غیب گویان ، تلمسوس ، اورالیون ، مدامسا ، سیبده ، وئثانگلا ـ سیانگلا ازجمعیت تهی شدند تا به ساکنان پایتخت گسترش یافته افزوده شود (۳۶۲) .

طبیعت هالیکارناسوس را به‌صورت دژ محکمی درآورده بود وهمان زمان‌هم دارای بندرگاه و بازار بسیار خوبی بود . چشم‌انداز آن از دریا شهری را تخت‌روی تخت دردامنه مانند یك نمایشخانه‌ی بزرگ نشان میداد ؛ صحنه‌ی آن بندرگاهش بود ، و پشت آن بازارش قرار داشت . درمیان خمیدگی یك خیابان پهن بود ؛ پس از مرگ شوهرش ، ارتمسیا قرار بود که در مرکز آن آرامگاه نامبردار شوهرش را بسازد . در بلندترین نقطه‌ی شهر یك پرستشگاه ارس و یك تندیس این بغ‌روی پایه‌ی بسیار بزرگی بود که عموماً آن را به‌لئوخارس نسبت میدادند ، هرچند برخی آن را از تیموتئوس میدانستند . درسمت راست یك پرستشگاه افرودیته و هرمس ، نزدیك چشمه‌ی سالماکیس درمحله‌ی بومی ، قرارداشت که فرض میشد یك بیماری

28 - Theopomp., Frag. 48 (Kock); Diog. Laert. viii. 87; Philostrat. *Vit. sophist.* i. 482; Babelon, *op. cit.*, pp. 146 ff.

افرودیته میدهد. در سمت چپ کاخ بود، که از روی نقشه‌ی خود شهرب و باآجر ساخته شده بود و چنان با گچکاری پرداز شده بود که در نظر نسلهای بعد به‌شفافی شیشه می‌نمود؛ نمای آن از مرمر پرو کونسوس بود. بندرگاه پنهانی که زیر یك صخره‌ی بلند بود فقط از کاخ دیده میشد.[۲۹]

این همه ساختمان به پول نیاز داشت، و ماسولوس چه بسا با دشواریهای مالی روبرو بود که آنها را به رسم زمان خود حل مینمود. فرماندار او کوندالوس در سراسر آن سرزمین سفری میکرد. هرگاه گوسفند، خوك، یا گوساله‌ای به او هدیه میشد، او نام دهنده و تاریخ آن را یادداشت میکرد، آنگاه حیوان را پس میداد با درخواستی که آن را تا برگشتنش نگاه دارد؛ سپس هم‌حیوان را میخواست وهم خواستار مالیات فرآورده‌ی آن میشد! درختانی که در جاده‌های شاهی می‌افتاد یا حتی روی این جاده خم میشد چوبشان فروخته میشد. هروقت که یك سرباز مزدور میمرد، ماوسولوس یك درهم میگرفت که اجازه بدهد جسد اورا از دروازه رد کنند؛ درضمن، این کار یك وارسی خوبی بود که مانع میشد افسران برای سربازانی که مرده بودند مطالبه‌ی ماهیانه بکنند. لیکیها موی سر را بلند نگاه میداشتند؛ ماوسولوس فرمانهایی نشرداد گوئی ازجانب شاه خواستار مو برای کلاه گیس است، و این سان یك مالیات سرانه اجرا نمود که از این راه مو از یونان خریده شود![۳۰]

هم‌پیمانی یونان با ارتابازوس شورشی

درتحریکهایی که ماوسولوس با هم پیمانهای آتن میکرد، آتنیها طبعاً گمان میکردند که ماسولوس عامل اوخوس است. زمانی که کوشش آنها برای ازنو بدست آوردن جزیره‌ها به زور با شکست روبرو شد و مذاکرات صلح ناچار بایستی آغاز میشد، ایسوکراتس فقط میتوانست پیشنهاد کند که شرطهای «صلح شاه»، که آنها

29 - Vitruv. ii. 8. 10 ff.; Callisthen., Frag. 25 (J); Diod. xv. 90. 3; Strabo xiii. 1. 59; Plin. v. 107; xxxvi. 77; Gell. x. 18. 2; Lucian. *Dial. mort.* 24.

30 - [Aristot.] *Oeconom.* ii. 2. 13 ff.; Polyaen. vii. 23. 1.

را از خود دور ۳۸۰ یا شدت محکوم نموده بود، پذیرفته شود.[۳۱] دولت نظر دیگری داشت: با بهره جوئی از خصومتی و خشم روزافزون نسبت به پارس، رهبران آتنی پیشنهاد کردند که پول فراوانی که از تابازوس خورشی برای بدست آوردن کمک آتنیها حاضر بود بدهد پذیرفته شود. شهرت داده شد که این خبر همه جا را فرا گرفت که اردشیر یک خشایارشای دومی خواهد بود که نقشه کشیده است تا بار دیگر یونانیها دیگر همشهریهای یونانی خود را به بردگی در آورند؛ پخش‌کنندگان این خبرها حتی میدانستند که دوازده هزار شتر در راه هستند و بار زر می‌آورند تا سربازان مزدور یونانی اجیر کنند. ولی، همان سان که در روزگار خشایارشا پیش آمد، بار دیگر بربری به آسانی شکست داده خواهد شد، و پارس تباه خواهد گشت. این بار برای همیشه.

دموستنس در نخستین سخنرانی‌اش در انجمن در ۳۵۴ به این پیشنهاد پاسخ داد. برخی از سخنرانان تبلیغ میکردند که جهادی بر ضد بربری برپا کردد. دموستنس کاملا آماده است اعتراف نماید که «شاه دشمن مشترک یونانیهاست»، ولی آتن نمی‌تواند به تنهائی به جنگ بپردازد، بویژه زمانی که پاره‌ای از یونانیها هنوز در دست او هستند. اگر یقین بود که او کشورانه دست به دشمنی زده ــ از سخن دموستنس برمی‌آید که شك دارد ماوسولوس در واقع عامل او خوش باشد ــ دولتهای دیگر شاید به آتن بپیوندند، ولی اگر آتن پیش از آن که این موضوع آشکارا روشن شود جنگ را برضد او آغاز نماید، شاه به آنها رشوه خواهد داد و آنها رشوه را خواهند پذیرفت. جنگ با شاه دشوار خواهد بود، زیرا، گرچه آتن سربازان بهتری دارد، شاه پول بیشتر دارد. بسیاری از یونانیها بر ضد مصریها یا بر ضد ارواندامی خواهند جنگید، ولی بر ضد یونانیهای دیگر به جنگ نخواهند پرداخت. مبادا آتن فرصتی بدست شاه بدهد که او خود را همچون نگهبان و سرپرست یونانیها وانمود کند.[۳۲]

31 - Isocr. *De pace* 10.

32 - Demosthen. *Symmor.* 31; cf. Paul Cloché, *Démosthènès et la fin de la démocratie athénienne* (1937); Werner Jaeger, *Demosthenes* (1938); A. Schaefer, *Demosthenes und seine Zeit* (2d ed., 1885).

برای نشان دادن درستی این استدلال نیازی به احساسات طرفداری از پارس نبود، ولی باوجود این سختگیری دموستنس با شکست روبرو شد. آتن با شورشگر هم‌پیمان شد و نزدیک به پایان سال خارس برای پشتیبانی او کسیل گشت. فریجیه زیر تاخت وتاز درآمد، پیروزی بزرگی بر نیروهای شاه به دست آورده شد، و سرزمین مهرب وفادار، تیشرانتس جوانتر، به تاراج رفت: خارس به میهن خود نوشت که این نبرد خواهر نبرد ماراتون بوده است!

ولی ارواندامس نخستین نبرد خود را با سپاه شاه باخت و به کوه تمولوس گوشه گرفت، و آنجا اردوگاه محکمی برپا ساخت. ارشیانه با سواران برگزیده بی‌سرو صدا بیرون جست وخواربار و سازوبرگ دشمن را درجاده‌ی ساردیس ازمیان برد. آنگاه، با فرستادن آگاهی بیش از وقت به محاصره شدگان، او وضع نیروهای جدا افتاده‌ی خود را چنان آرایش داد که هر دو دسته در یک زمان بر سر دشمن محاصره شده ریختند و یکی آنها را تباه گردانیدند. در کیمه، با ده هزار یونانی، او بر ده هزار سوار زیر رهبری اورتوفراداتس چیره شد، و درپی آن به افیسوس تاخت‌آورد. او بومیان را با سلاحهای یونانی مسلح کرد وبا دادن فرمانهای یونانی بوسیله‌ی ترجمانان، اورتوفراداتس را که اکنون برای سربازان مزدور یونانی احترامی قائل بود ترسانید و گریزاند.[۳۳]

اوخوس در برابر آن فرمان داد ناوگانی از سیصد کشتی برای استفاده‌ی دشمنان آتن گرد آورده شود: او نیز به آتنیها فرمان داد که خارس را فرا بخوانند و آنها را تهدید به جنگ آشکارا نمود. روشن شد که برخاشهای دموستنس بجا و بحق بوده است، و به خارس دستور داده شد که دیگر به طرفداری از شهریهای شورشی نجنگد. پیش از آن که روانه شود، خارس برقراری روابط میان ارتابازوس و تیشراوستس را ترتیب داد، آنگاه به کرانه و به پاداش خود ـ هدیه‌ی سیکیون و

33 - Demosthen. *Philip.* i. 24; Diod. xvi. 22. 1; 34. 1; Plut. *Arat.* 16. 3; Polyaen. vii. 14. 2 ff.; 27; Pap. Rainer, F. Jacoby, *Die Fragmente der griechischen Historiker*, II A (1926), p. 505.

لامپساکوس برای آتن ـ گوشه گرفت . آتن بایستی صلحی را با هم پیمانان پیشین خود امضاء کند که در آن از دست رفتن بازپسین نشانه‌های امپراتوری پیشین جزیره‌ای خود را بپذیرد (۳۵۳) . دموستنس از لذت پیش بردن در یک دادرسی خصوصی در دادگاه در نتیجه‌ی تغییر اجباری طرز فکر آتن برخوردار گشت . اندرومیدون و دو همراهش ، فرستادگان آتن نزد ماوسولوس ، یک کشتی مصری را که از ناوگرانیس می‌آمد گرفتند ؛ چون آن را به دادگاههای آتنی آوردند ، دادگاه کشتی را محکوم کرد و آن را باداش درخوری دانست زیرا مصر بر ضد شاه بزرگ در شورش بود ، وآتن اکنون دوست پارس بود ! [۴۴]

پس از شکست ۳۵۵ ، تیس به هم‌پیمانی با ارتابازوس جای آتن را گرفت ، و پامنس بهترین سرکرده‌ی خود را با پنج هزار سرباز به کمک او فرستاد . شهربهای شاه در دو نبرد بزرگ شکست خوردند . در یکی از این نبردها ، او دید که جناح راست پارسی نیرومند است ، و بنابراین در برابر آن یک نیروی نسبتاً سنگین گذاشت و به‌آنها فرمان داد که در نخستین حمله به زمین بیشه‌ای ناهموار گوشه بگیرند ؛ آنگاه پامنس با بهترین سواران و پیاده‌های خود دور جناح راست دشمن را گرفت و این سان همه‌ی سپاه را شکست داد (۳۵۴) . ولی ارتابازوس نسبت به این تبسی بدگمان شد که دارد با وفاداران به شاه روابطی برقرار میکند ، زیرا همشهریهای او همواره از طرفداران پارس بودند ؛ پامنس ، که متهم شده بود که سربازان را با دهشها و با غلات به جانب خود میکشد ، پس از آن که فرماندهی را به او کیتراس برادر شهرب سپرد بسوی میهن خود روانه شد (۳۵۳) .

اروانداس با کامیابی در شورش ماند ، ولی از دست رفتن پشتیبانی تبس چنان ارتابازوس را سست کرد که ناچار بود بزودی نزد فیلیپ (۳۵۵ ـ ۳۳۶) در مقدونیه پناه ببرد ؛ تبعیدیهای دیگر نزد فیلیپ ـ که به تندی همچو رهبر آینده‌ی جهاد برضد

34 . Demosthen . *Timocrat* . 11 ; Theopomp . *Philip*. xiii , Frag . 105 (J), xlv; Athen . xii. 532B *ff.* ; Diod . xvi. 22. 2; 34. 1; Nepos. *Chabr*. 3. 4; Arr. *Anab*. i. 12. 1; Schol. Demosthen. *Olymp*. iii. 31; *philip*. i. 19.

پارمن در نخستین صف قرار میگیرفت ــ سیسنس ، عامل شهرب مصر ، و میتابیس مصری بودند . درهمین سال ۳۵۴ ، ماوسولوس درگذشت ، و خواهرش ارتمیسیا که همسر او نیز بود به فرمانروائی کاریه جانشین او شد ، گرچه برادر ماوسولوس ایدریئوس ، شهرب شد . سال دیگر کنتارخوس هراکلیه‌ی پونتی به قتل رسید ؛ چون پسرش تیموتئوس کهین بود ، شاهیاری در هفت سال بعد (۳۵۲ ـ ۳۴۵) در دست ساتیروس عموی او ماند .[۳۵] در نتیجه‌ی این پیشامدها و دگرگونیهای همانند ، زمینه برای آخرین تاخت به مصر آماده میشد .

35 - Dittenberger. *Syl.* 2, No. 573 ; Diod. xv. 81. 4; xvi. 34. 1-2 ; 36. 2–3 ; xx. 77. 1; Just. xvi. 5. 12 ff. ; Memnon ii; Front. *Start*. ii. 3. 3; Polyaen. v. 16. 2 ; vii . 33. 2 ; Curt. iii. 7. 11; vi . 4 . 25.

فصل سوم

بازگرفتن نیل

بازپسین شگفتی هنر مصری

نخست هارهیی با ساختمانهای بسیار درستی پرستاران را از نو به دست آورد. کتیبه های طره نشان میدهند که کانگری برای بدست آوردن سنگ تقریباً همواره ادامه داشت. از کوه مقدس پشت ابیدوس به اندازه ای سنگی بیرون آورده بودند که شاه ناچار شد در سال پنجم پادشاهی اش فرمانی بدهد که دیگر سنگ نبرند. سنگهای قرمز زیبائی را که بویژه در کار بازسازی طرف توجه بود از پایین آبشار اول از میان سراسر دره به دلتا می بردند. امروز تمام این ناحیه از تکه های سنگ آهك قرمز و سیاه که بسیار زیبا صیقلی و با نقشهای برجسته و نوشته پر شده پوشیده شده است. بازماندههای ساختمانها نشان میدهند که پرستشگاههای بسیار بزرگی برپا شده بود که با پرستشگاههای خاندان هیژدهم همچشمی مینمود.

از این ساختمانهای فراوان فقط تکههایی بازمانده، ولی حتی شمار اینها بیش از آن است که بتوان جزئیات آنها را وصف کرد. سینوسرت، پایتخت، به کعبه های از سنگ راه راه زیبا به خود می بالید. پوپاستیس تالار بزرگی را از سنگ چینی، کعبه هایی را از سنگ قرمز و سیاه، و تغلیسی را از سنگ راه راه سیاه با نوشته های جادوئی و پیکرهای بغان نشان میداد. باهیت، شاید زایشگاه پادشاه، پرستشگاه

بزرگی برای ایسیس داشت. تخته‌سنگهای بسیار بزرگ سقف در فاربیتوس نشانی از گنجایش پرستشگاهی‌ست که ویران شده است. در بیلبیس باست با یك پرستشگاه و کعبه‌ای از سنگ سیاه گرامی داشته شده، ودر هلیوپولیس توث را با دو سنگ یادبود هرمی شکل گرامی داشته‌اند. در تل مشکوته ستونی از سنگ آهك کبود با صحنه‌هایی از برانگزاری به اتوم یافت شده است که یك طرف آن از ورقه‌ی نازك زر روکش شده است.

ممفیس، پایتخت باستانی، دو یادبود هرمی شکل تازه داشت. در سال دوم پادشاهی‌اش شاه پرستشگاهی برای اپیس زنده برپا ساخت؛ اومیگوید که چه اندازه زر، بخور خوشبو، و فوگان به این بغ پیشکش شد. در سال دوم و بار دیگر در سال هشتم گاو اپیس با همه شکوهی که در خور آن بود به قبر سپرده شد. به تونا کعبه ای از سنگ سرخ، به میت راهینا ساختمان دیگری، به اهناسیا کعبه ای از سنگ قرمز، به کوپتوس یاد بود هرمی شکلی از سنگ خاکستری داده شد. ابیدوس تندیسهایی را حفظ نموده که قدرت هنری آنها تقریباً برابر با بهترین تندیسهایی ست که پیکرتراشان خاندان هیژدهم تراشیده‌اند.

در کارناك اودرنوشته‌ی خود به دروغ مدعی دروازه‌ای شده است که امیرتیوس دوم به پرستشگاه مونتو افزوده بود، هرچند پرستشگاههای خونسو و موت را او تعمیر نمود. ادفو از کعبه‌ای سنگی بهره مند شد که چنان زیبا بود که در دوره‌ی بطلمیها نیز به کار میرفت. به پرستشگاه الکاب فرنیز کاری افزوده شد. خنوم پرستشگاهی در الفانتین داشت. باید از یك سر دره‌ی نیل تا سر دیگرش ره سپرد تا دریافت که چگونه این آخرین شکفتگی ساختمان بومی مصری همه‌ی این سرزمین را زیب داده است.

بیرون دربیابان غربی همین داستان است. درواحه‌ی بزرگ آنجا یك درآیگاه دروازه‌ای بزرگ ساخته شده است.[1] در کعبه‌ی نامبردارتر آمون، که اسکندر

1 – H. E. Winlock, *The Temple of Hibis in el Khargeh Oasis*, Vol. I: *The Excavations* (1941), pp. 20 ff.

بزودی از آن دیدن میکند، امیر واحه ون‌آمون در دره پرستشگاه اومابدا را برای نخت هارهبی ساخت، «که او دلهای بغان را آرامش میدهد و داذهای بومی را برقرار میسازد.»[۲]

از هزینه‌ی این همه ساختمان چیزی نمی‌شنویم، ولی اقلا مصر رونق وفراوانی نشان میداد، و بسیار بهتر بود که مالیاتها برای ساختمانهای محلی به کار برده شود تا این که به خزانه‌ی دوردست یك شاه بیگانه برود. نخت‌هارهبی سزاوار تابوت سنگ دانه‌دانه‌ی سبز بود که بر آن دوازده بخش «دوآت» و سی و هفت پیکر از هفتاد شکل «را» نقش شده بود، هرچند مقرر نبود که این تابوت هرگز برای آرامگاه او به کار رود.[۳]

گواهی دیگری در دست است که علاقه‌ی تازه‌ای بـه ادبیات باستانی نشان داده میشد. از دوره‌ی پادشاهی او نسخه‌ای از کتاب نامبردار «نامه‌ی مردگان» به ما رسیده است. یك سنگ یادبود همزمان برای نوشته‌های جادوئی و صحنه هایی که در وصف آن نوشته‌ها رویش کنده شده شهرت دارد.[۴]

وصف رسمهای سوگواری آن زمان از قبر دجدهور وخانواده‌اش در ابیدوس پیداست. دجدهور ـ که زمانی مرد که اوخوس داشت آخرین تاخت و تاز خود را آغاز مینمود ـ مرد تازه‌ای شده بود، زیرا به پدر و مادر اوهیچ عنوانی داده نشده، ولی برخود او احترامات انباشته شده است: او شاهزاده‌ی ارثی، یگانه دوست دلبند، ناظر برمصر پایین، بازرس زمین، ناظرسرزمین است، که اورا شاه برای خردمندی‌اش بزرگ ساخت، که «خاوند هردو زمین» را توانگر ساخت، که اورا شاه سردبیران گذاشت، که همه چیز را در فرمانرو بر میشمرد، و هردو گوش هوروس را باراستی

2 - W. F. M. Petrie, *History of Egypt* (3d ed., 1925), III, 378 ff.; H. Junker, *Mitteilungen des deutschen Instituts fur Agyptische Altertumskunde*, I (1930), 30 ff.

3 - E. A. W. Budge, *Egyptian Sculptures* (1914), Pl. xl iv.

4 - V. S. Golenishchev, *Metternich Stele* (1877).

پر میکرد. چون او در سال پانزدهم درگذشت، دبیر شاهانه‌ی «غرب» (نساکده) بوسیله‌ی فرمانده پادگان سله ـ این خود دلیل خوبی‌ست که شاه درسال ۳۴۴ در مرز آسیائی به کارزار پرداخته‌بود ـ ترتیب‌داده‌بود که‌این‌سردبیر باید در جهان‌دیگر یزدانی شود و این که باید هرچه را که او برای همیشه جاودانی بخواهد همه‌گونه آماده‌سازند. کوتوله‌ی او، که نیز دجد هور نام داشت، که روز جشن جاودانی، که در جشن اپیس مرده در سراپئوم ممفیس و کنار دریاچه‌ی مقدس هیروپولیس میرقصید، با او بخاك سپرده شد.[5]

گورابه‌ی هالیکارناسوس

در حالی که رشته‌ی پرستشگاهها در کنارسراسر مجرای پایین نیل بازپسین شکفتن عالی هنر پاك بومی را منعکس میسازد، ساختمان بزرگی که ارتمسیا در هالیکارناسوس برای گرامی داشتن شوهر و برادر خود برپاساخت‌نظری به‌جنبه‌های دیگر شهریگری هلنیستی آینده دارد. معمار های آن ساتیروس و سپس پتیئاس بودند که کتابی نیز در باره‌ی ساختمان آن نوشتند. شکل آن همان شکل قبرهای مجزای طرز کهنه‌ی آسیای کهین جنوب غربی بود، روی پایه‌ی چهار گوش در سه طبقه که بر کله‌ی آن گردونه‌ی پیروزگر ماوسولوس بود که چهار اسب آن را می کشیدند. طبقه‌ی دوم این گورابه در هالیکارناسوس بود که آن را یکی از هفت شگفتیهای جهان باستان و نام آن (ماوسولئوم) را نام عمومی گورابه در نسلهای آینده ساخت، زیرا در میان ایوانهای ستوندار آن تندیسهایی دیده میشند که کار نامبردارترین پیکرتراشهـای آن روزگار بـود. تندیسهای نمای شرقی را به‌ـ سکوپاس، شمالی‌را به‌بریاکسیس، غربی‌را به لئوخارس، و جنوبی را به تیموتئوس نسبت میدادند.

به‌همین اندازه بازیهای ورزشی که هنگام جشن گشایش این گورابه برپا ساختند تمام هلنی بود. تئودکتس فاسیلیسی سوگنامه‌ای را به نام پادشاه مرده

5 ـ W. Spiegelberg, *ÄZ*, LXIV (1929), 76 ff.

به‌نمایش گذاشت. به‌احترام سخنرانی که قرار بود بر سر جنازه‌ی این مرده‌ی توانا خوانده شود همازمائی برپا داشتند؛ برخی میگویند که جایزه را تئوپومپوس تاریخ نویس برد؛ دیگران میگویند که ناوکراتس از مردم اریتره آن را برد.[۶]

شکست نخستین لشکرکشی مصر

اوخوس در همین هنگام در کوشش مصممی که برای گرفتن مصر داشت سرگرم گردآوری سپاه بزرگی بود. به‌امید گرفتن سربازان مزدور تبسی در آینده، او به تبسیها کمك مالی داد که «جنگ مقدس» خود را برضد فوکیسیها به پایان برسانند. نخت هارهبی نیز سربازان مزدور تازه نفس زیر رهبری دیوفانتوس آتنی ولامیوس و گاسترون سپارتی به‌دست آورد. نخست اوخوس کامیاب بود و فنیقیه اشغال شد. ستراتوی صیدونی با هم پیمان شدنش با مصر در خطر افتاد؛ با نزدیك شدن پارسیان او بر آن شد که خودکشی کند، ولی خوشگذرانی یونانی دلیری او را سست کرده بود، و همسر او بود که از پیش سرنوشت وحشتناکی را که شوهرش با آن روبرو بود دریافت. تنس به جای او گماشته شد و روی سکه هایش خود را نشان میداد که پیاده با فروتنی از پی گردونه‌ی سرور خود میرود.

گرفتن مصر به این سادگی نبود. یکی از داستانها بما رسیده‌است ـ که چگونه گاسترون سلاح یونانیها و بومیها را با یکدیگر عوض کرد به طوری که پارسیان با یونانیها خوب جنگیدند ولی از پیش بومیها که سلاح یونانی داشتند گریختند. سرانجام، پس از یك سال کارزار (۳۵۱ ـ ۳۵۰)، اوخوس ناچار شد گوشه بگیرد.

6 - Theopomp., Frags. 297, 299 (J); Cic. *Tuscul.* iii. 75; Vitruv. *Praef.* 12-13; ii. 8. 10; Strabo xiv. 2. 16-17; Mart. i. 1; Plut. *Vit X Orat.* 838B; Valer. Max. iv. 16. 1; Gell. x. 18. 3; Quintill. iii. 6. 3; Plin xxxvi. 30; Paus. vii. 16. 4; Polyaen. vii. 23; Lucian. *Dial. mort.* 24; Necyon. 17; Porphyr. in Euseb. *Praeb. Evangel.* x. 3; Hieron. *Adv. Jovin.* i. 44; Suidas, *s. vv.* "Theodectes," "Isocrates;" C. T. Newton, *A History of Discovery at Halicarnassus* (1862); reconstruction, M. Rostovtzeff, *A History of the Ancient World*, Vol. I: *The Orient and Greece* (1926), Pl. LXXXVI, 1.

نخت هارهبی در پایتختش پیکری از خود برپا ساخت که در میان پاهای یك باز بسیار بزرگ ایستاده که باز نماینده‌ی بغ هوروس بود ؛ در نوشته‌ای که همراه آن است با سرافرازی بخود می‌بالد که او نگاهدارنده‌ی مصر است که زمینهای بیگانه را پس میراند و نه تیر را میزند.[۷]

ارتمسیای هالیکارناسوسی

اگرچه ایدریوس همچو شهرب کاریه سکه زدن را به خود منحصر ساخته بود، ولی ارتمسیا خود در حقیقت فرمانروا بود و همزمانهایش او را به این سمت میشناختند. فرمانروائی این بانو سخت و نیرومند بود. هراکلیه در لاتموس از نو گرفته شد، این بار بدست سربازانی که او پنهان ساخته بود هنگامی که همه‌ی شاروندان بیرون ریخته بودند که شهربانو را باخواجه سرایان، زنان، نیزنها وسنج ـ زنها که همراه او به‌بیشه‌ی مادر بغان در یك‌میلی آن ور شهر میرفتند به بینند.[۸]

بتخت نشستن یك‌زن به‌نظر می‌آمد که به‌رودسیها فرصتی داد که نه تنها آزادی خود را از نو به‌دست آورند بلکه خود هالیکارناسوس را نیز بگیرند. برای این کار از دشمن اخیر خود آتن درخواست کمك کردند، ودموستنس جانب آنها را گرفت. اندك زمانی پس از گوشه گیری اوخوس، این سخنران درپیشگاه انجمن نمایان شد و حیرت خود را از این منظر شگفت که چگونه مردانی برای جنگیدن با پارسیان به طرفداری مصریها شوق دارند ولی از کمك کردن به‌رودس بیمناك‌اند بیان داشت. او پیشگوئی نمود که چون شاه از گرفتن مصر درمانده شده ارتمسیا به رودس دست درازی نخواهد کرد.

7 - Isocr. *Philip.* 101; *Epist.* viii. 8; Diod. xvi. 40. I ff.; 46. 4; 48. I ff Trog. x; Front. *Strat.* ii. 3. 13; Polyaen. ii. 16; Hieron. *Adv. Jovin.* i. 45.; Oros. iii. 7. 8; P. Tresson, „Sur deux monuments égyptiens inédit," *Kêmi*, IV (1931), 126 ff.; E. Babelon, *Traité des monnaies*, II, Part II (1910). 575 ff.

8 - Polyaen. viii. 53. 4.

دموستنس به مردانی که این گونه شوق برای جنگیدن با پارسیان در مصر داشتند نیشخند میزد؛ ولی فکر ارسطو با او فرق داشت. همچو نمونه‌ای برای منطق درست، او این سان دلیل می‌آورد: «بر ضد شاه بزرگ باید آماده شد و نگذاشت که او مصر را بگیرد؛ زیرا داریوش و خشایارشا به یونان تاخت نبردند تا آنکه مصر را گرفتند؛ پس، اگر شاه بزرگ مصر را بگیرد، او به یونان نیز تاخت خواهد برد.» این دلیل نتیجه‌ی غیرمنطقی را که در سخنرانی نهفته بود بخوبی آشکار میسازد.

شوم‌تر از این، دموستنس ارتمسیا را نمی‌شناخت. زمانی که رودسیها که بیش از اندازه بخود مطمئن بودند به هالیکارناسوس رسیدند، ارتمسیا فرمان داد که مردم شهر وانمود کنند که تسلیم‌اند. رودسیها به خشکی آمده و سخت سرگرم تاراج کردن بازار شده بودند که ناوگان کاریه که پنهان شده بود از یك کنال ساختگی که به‌بندرگاه پنهانی راه‌میبرد سر درآوردند، و کشتیهای خالی رودسی را گرفتند، و در همان‌حال از دیوارهای کنار دریا تاخت و تاز کنندگان را که در بازار تاراج میکردند با تیر زدند و به‌زمین ریختند. آنگاه، با کشتیهایی که بدست کاریان رانده میشد و با بساك گوئی برای پیروزی آرایش یافته بود، ارتمسیا بسوی این جزیره راند و پیش از آنکه این نیرنگ از پرده بیرون افتد به بندرگاه آن‌راه یافت. شاروندان برجسته‌ی جزیره را از دم‌تیغ گذراندند، و ارتمسیا دو تندیس برپا ساخت: یکی از خودش، و دیگری از رودس که داغ بردگی بر آن گذاشته شده بود.[9]

شورش صیدون

پس زده شدن اوخوس راه را برای شورشهای بسیاری باز کرد. صیدون، که ستادگاه این تاخت و تاز بود، در نتیجه از دست سربازان تجاوزکار صدمه‌ی بسیار دید. تنس تجاوزکاران را بکیفر رسانید، پادگان را بیرون راند، و ساز و برگ سواران را که برای تاخت تازه‌ای انباشته‌شده بود سوزاند؛ او نیز درختان «پردیز»

9 — Demosthen. *Rhod.* 3—4, 11; Aristot. *Rhet.* ii. 20.3—4; Vitruv. ii. 8. 14—15.

را بردامنه‌ی شرقی گردکاخی که سرستونهای گاودارش که در محل تراشیده شده بود تا زمان ما باز مانده است برید.[۱۰]

ارکادیها بتازگی شهر نوین مگالوپولیس را برای پایتخت اتحادیه‌ی خود بنیاد گذاشته بودند که دارای بخشی برای انجمن نمایندگان اتحادیه بود که به‌طور شگفت‌آوری جدید وامروزین می‌نماید. خیلی پیشتر، شهرهای فنیقی ارود، صیدون، وصورسه ده کوچك را (که اسوریها آنها را به‌نام مهلته، میسه، و کیسه می‌شناختند) یکی کرده واثاررا تشکیل داده بودند، که یونانیها آن را به‌نام تریپولیس میشناختند. اینجا، نیز، نمایندگان انجمن میکردند ـ صد نماینده از هر یك از این سه شهر عمده ـ که شورای همگانی یا «سیندریون» فنیقیها را تشکیل میدادند؛ ظاهراً این واژه‌ی یونانی پیش از آن به‌صورت «سنهدرین» به‌زبان فنیقی در آمده بود، زیرا به‌همین صورت بعدها درمیان یهودیها به کار میرفت.

نمایندگان در تریپولیس انجمن کردند و رای دادند که همه‌ی فنیقیه باید به شورش بر خیزد. از ثروت هنگفتشان، صیدونیها شمار بسیاری کشتیهای سه ردیفی گرد آوردند ونیروی بزرگی از سربازان مزدور اجیر کردند. نیکوکلس در سالامیس در همسایگی به‌قتل رسیده بود، شاید بدست برادرش اواگوراس دوم، که جانشین او شد. چهار سال اواگوراس به‌نام خود به‌صورت کوتاه شده‌ی آن به‌فنیقی سکه زد؛ از جمله نقشهای روی سکه ها کشتی و ستاره، یاشاه بزرگ در حال جنگیدن با شیر یا سوار بر گردونه پیشاپیش اواگوراس سربرهنه بود. سپس عضو دیگری از این خانواده، پنیتاگوراس، او را به‌پناهگاهی در کاریه بیرون راند، و نه پادشاه جزیره از فنیقیها پیروی کرده و استقلال خود را فرا گفتند. بخشهایی از کیلیکیه نیز به‌شورش پیوستند.[۱۱]

10— G. Contenau, " Deuxième mission archéologique à Sidon, " *Syria*, IV (1923), 276 ff.

11 - Theopomp., Frag. 114 (J), Athen. xii. 531D-E; Isocr. *Philip.* 102; Diod. xvi. 40. 5; 41-42; 46. 1; Babelon, *op. cit.*, pp. 715 ff., 589 ff.

فیلیپ مقدونی

اروانداس درشورش ماند؛ حتی تا ۳۴۹ او را در آتن با شاروندی و تاج زرین گرامی میداشتند، زیرا شهر آتن یك پیمان بازرگانی مساعدی با او بسته بود. اوبولوس اسوسی خواجه‌سرائی داشت به‌نام هرمیاس که به‌آتن فرستاده بود، و آنجا نزد افلاطون و ارسطو فرزانش آموخته بود؛ در بازگشتش او مردم دوستی سرور خود را با کشتن او و فرمانروائی کردن به‌جای او باز پرداخت. ارسطو، آموزگار اسکندر پسر فیلیپ، از این که در دربار او مهمان‌نوازی بجوید سرافکندگی و شرمندگی حس نمی‌کرد و سرانجام دختربرادر این خواجه‌سرا را به‌همسری گرفت. فرزانه‌ی دیگری، کسنوکراتس، نیز برای بردن سهمی از نعمت این فرمانروای مستبد سررسید.[۱۲]

در اوایل ۳۴۶ با «صلح فیلوکراتس» به‌جنگ یونان اروپا به‌طور موقت پایان داده شد. فیلیپ همچو پیکر برجسته در میان یونانیها شناخته شد، و ایسوکراتس با شتاب کتاب «فیلیپوس» خود را نشر داد، و در آن شاه مقدونی را فرا خوانده که کشورگشائیهایش را در قاره‌ی اروپا با رهبری جهادی برضدبربریها که دیری‌ست درانتظار آن هستند ادامه دهد. زمان‌مناسب، ایسوکراتس میگوید، برای چنین کاری فرا رسیده است. مصر هنوز گرفته نشده است. قبرس، فنیقیه، و کیلیکیه در شورش‌اند. اکنون که ارتمسیا مرده، ایدریوس (۳۵۰-۳۴۴) را ممکن است از وفاداری مشکوکش جدا ساخت، و او ازهمه‌ی یونانیها که در قاره هستند کارش بارونق‌تر است. این مطلب ایسوکراتس را میکشاند که با تلخی خاطرنشان سازد که شرم است به‌بینم چگونه آسیا وضعش از نظر مادی بهتر از اروپاست واین

12 - *IG*, Vol. II (ed. minor), No. 207; Isocr. *Philip.* 102 - 3, 132; Demosthen. *Philip.* iv. 32; *Cherson.* 30; Plato *Epist.* vi; Anaximenes [Demosthen.] *Epist. Philip.* 6; Strabo xiii. 1. 57; Diog. Laert. v. 3ff.; Didym. vi. 6. 1; Suid. *s. v.* «Aristoteles.»

پرگاموم را اروانداس به شاه بازگردانید، نگاه کنید به Dittenberger, *Orientis Graecne inscriptiones selectae*, No. 264.

که بربریها با رونق‌تر و برومندتر از یونانیها هستند.[۱۳]

در آن زمان ایدریوس در واقع چندی با یونانیهای اروپا رابطه‌ی دوستانه داشت. درهمان سال ـ نخستین‌سالی که دلفی از تاراج فوکیسیها آزاد شده و درهای آن به دهش از جهان بیرون باز شده بود ـ میلتوسیها تندیسهای پرنگی از سرور خود ایدریوس و از همسر و خواهرش ادا که بدست ساتیروس پیکرتراش پاروسی ساخته شده بود به اپولون هدیه کردند.[۱۴] پیکر و نام آنها نیز همراه با نقش برجسته‌ی «زئوس سپاهها» از لابراوندا بود که در تگه برپا شده بود.[۱۵]

فیلیپ درواقع جداً درفکر یکی کردن یونانیهای اروپا برضد دشمن همگانی بود، ولی اوزیرکتر ازاین بود که پیش از آن که یگانگی نزدیك درمیهن به دست آید ازاین جهاد سخن گوید. با این حال، زمانی که در الیمپیه فیلیپئومی به‌افتخار خود ساخت وبرای آرایش آن همه‌ی هنرمندان نامبرداری را که کارهای پرسود در کاریه یافته بودند باز خواند، نشان آشکاری را از آن‌چه در سر می‌پروراند هویدا ساخت. از دست رفتن این هنرمندان نمی‌توانست برای ایدریوس دلپذیر باشد.

اندروتیون، برخلاف ایسوکراتس، به ایدریوس اطمینان نداشت. به نظر او ایدریوس، که تبعه‌ی پارس بود، مانند سگی بود که‌از زنجیر آزاد شده باشد؛ همچنان که سگ به‌جان مردم می‌افتد و گاز میگیرد، ایدریوس هم چون از زنخیر آزادشود خطرناك خواهد بود. اندروتیون حق داشت؛ پیش از آن که سال به‌پایان برسد، ایدریوس پاسخ‌خود را داده بود، نه به افسون فیلیپ ـ چنان که ایسوکراتس‌انتظار داشت ـ بلکه به فرمان سرورش. او چهل کشتی سه ردیفی از کاریه و هشت هزار سرباز مزدور زیررهبری فوکیان آتنی باخودنزد اوخوس‌برد؛ اکنون سرکردگان آتنی در هردوطرف می‌جنگیدند! چندی بود که قبرس شورشی ازصلح برخوردار

13 — Isocr. *Philip.*

14 — Th. Homolle, "Inscriptions de Delphes," *BCH*, XXIII (1899), 385 ff.; *IG*, Vol. V, Part 2, No. 89; cf. Vitruv. vii *Praef.* 12.

15 — P. Foucart, *Monuments Piot*, XVIII (1910), 145 ff.

بود، و تاراج هنگفتی میشد انتظار داشت؛ چیزی نگذشت که شمار سربازان مزدور دو برابر شد. قهرمان کتاب «سرباز» انتیفانس نمونه‌ای از آنهاست: اریبخود می‌بالد که چگونه در سراسر هنگام جنگ در قبرس بوده و چگونه در پافوس با تجمل زندگی میکرده است.[۱۶]

از نوکرقش فنیقیه

در آغاز ۳۴۵ اوخوس سپاه بزرگی در بابل گرد آورد و برضد صیدون روانه شد. شاروندان پولهای خود را برای امن بودن به بیرون فرستادند، خندق سه گانه‌ای گرد شهر کندند، و دیوارها برپا ساختند. بیش از یکصد کشتی فراهم آوردند، نه فقط سه ردیفی بلکه کشتیهای پنج ردیفی با پنج ردیف پاروزن که تازه اختراع شده بود. ولی منتور و تنس برای خیانت به شهر همدست شدند. همچنان که گروه پس از گروه از شاروندان رهسپار بیرون فرستاده میشدند، همه بدست پارسیان که مترصد بودند کشته میشدند، ولی زمانی که تنس خودش فرار کرد تا پاداشی را که انتظار داشت دریافت دارد او فقط کیفر یک خیانتکار طرد شده را یافت.

شاروندان که به آنها خیانت شده بود کشتیهای خود را آتش زدند، خانواده‌هایشان را در خانه‌های خود نگاه داشتند، و آنها را با هرچه بود سوزاندند. اوخوس فقط ویرانه‌ها را داشت که به سود جویان بفروشند، و آنها قنطارهای بسیاری به او پرداختند که حق داشته باشند سیم وزر گداخته را در ویرانه‌ها جستجو کنند. از بابل لوحی داریم که خلاصه‌اش چنین است: «در سال چهاردهم اوخوس، که نامش اردشیر خوانده میشود، در اکتبر، اسیرانی را که شاه در زمین صیدون در بند افکنده به بابل و شوش درآمدند. در آن ماه، روز ۱۳ [۲۴ اکتبر ۳۴۵] از میان آنها چند سرباز به بابل درآمدند. روز ۱۶، زنهای پرشمار که شاه به بابل فرستاده، درآن روز به کاخ شاه درآمدند.»[۱۷] از این لوح بابلی نگاه به طور زنده‌ای پیداست

16 – Aristot. *Rhet.* iii. 4. 3; Antiphan., Frag. 202 (Kock); Diod. xvi. 42; 46. 1 ff.; Polyaen. viii. 53. 4.

17 – S. Smith, *Babylonian Historical Texts* (1924), pp. 148ff.

که در روش باستانی تبعید و از سرزمینی به سرزمین دیگر بردن مردمان زنها چه رنجی میکشیدند؛ زنها نه برای احترام بلکه، همچو برده گان به کاخ درمی آمدند.

فنیقیه آنگاه به‌مازیوس سپرده شد و با کیلیکیه توام گشت. بجای سکه‌های کیلیکی پیشین‌اش مازیوس از آن پس روی سکه هایش نقش آهوی نر یونانی را گذاشت که شیر یا گاو نر آسیائی دارد آن را می بلعد. در دیوار کنگره دار را، که هر یک چهار برج دارد، «دروازه‌های کیلیکی» شناخته‌اند، هرچند بیشتر احتمال دارد که آنها باز نماینده‌ی خود طرسوس باشند؛ نوشته‌ی آن چنین است: «مزدای که برفراز ابر تهره و هیلیك است.» سکه‌هایی با نوشته‌های آرامی در طرسوس، ایسوس، و مالوس زده شده، ولی به‌سکه‌های مالوس یونانی افزوده شده است؛ روی سکه‌های سیدونی‌اش، مازیوس نقش کشتی شاهان بومی پیشین را از سال شانزدهم (۳۴۳) تا پایان پادشاهی‌اش به‌کار برده است.[۱۸]

انجام بازپسین شاهنشاهی مصری

فرستادگان اروخوس در استانهای عمده‌ی یونان پیدا شدند و درخواست سربازان مزدور کردند. آتن و سپارت، که سرکردگانشان به مصر رفته بودند، از دادن کمك سرباز زدند، هرچند که آتن در برابر این سرباز زدن اعلام‌داشت که میل دارد با شاه درصلح به سربرد ــ به شرط آنکه شاه به شهرهای یونانی تاخت نیاورد. ولی نیمی هزار سرباز به فرماندهی لاکراتس، و آرکوسیها سه هزار به فرماندهی نیکوستراتوس فرستادند. و در عین حال شش هزار سرباز دیگر از شهرهای یونانی آسیا آمدند که قرار بود منتور خیانتکار آنها را رهبری کند (۳۴۴).[۱۹] پارسیان زیر فرماندهی روساکس بودند که یکی از فرزندان آن «هفت»تن واکنون

18 – Diod .xvi. 43 ff.; Trog. x; JosePh. *Ant.* xi. 207; Babelon, *op.cit.*, pp. 443ff. and 581 ff.

19 – *IG*, Vol. IV, No. 556; Isocr. *Panathen.* 159; Anaximen. [Demosthen.] *Epist. Philip.* 6; Diod. xvi. 44. 1 ff.; Didym. viii. 5 ff. 18 ff.

شهرب یونیه و لیدیه بود ، و فرمانده دیگر آنها اریستازانس بود . باگواس ، سرکرده‌ی خواجه‌سرایان ، سرفرمانده بود ، و اوخوس شخصاً تمام این آرایش پهناور سپاه را رهبری میکرد .

پس از آن که بخش قابل توجهی از سپاهش را در مرداب پشته از دست داد ، شاه به پلوسیوم رسید ، و دفاع آنجا را در دست فیلوکون به سرکردگی پانزده هزار یونانی یافت . چون نتوانست در نخستین روز جنگ باروی آنجا را بگیرد ، اوخوس نیروی تاخت و تازگر خود را چند بخش کرد : بخش اول را ، به فرماندهی لاکراتس و روساکس ، باز گذاشت که با روی مرزی را محاصره کنند ؛ گردانی بخش دوم را به نیکوستراتوس و اریستازانس سپرد ، درحالی که بخش عمده‌ی سپاه زیر فرماندهی منتور و باگواس ماند . برای رو بسرو شدن با آنها ، نخت هارهبی بیست هزار یونانی ، تقریباً بهمین شمار لیبی ، و شصت هزار پومی گرد آورده بود ؛ نیز ناوگان بزرگی برنیل بود که کرانه‌ی عربی آن با یک رشته دژ نگاهداری میشد .

دفاع سخت و نیرومند بود ، مانند گذشته ، بایستی جلوی تاخت و تازگران را گرفته باشد . ولی همه‌ی این به کار نیامد زیرا فرماندهان سربازان مزدور ـ دیوفانتوس آتنی و لامیوس سپارتی ـ نتوانستند رزم آراتسی پیشنهادی خود را بقبولانند . رای آنها این بود که نخت هارهبی بیدرنگ حمله کند ، ولی نخت هارهبی برآن شد که تا طغیان رود نیل صبر کند ، به اطمینان این که بار دیگر برخاستن آب دشمن را ناچار خواهد ساخت که از دلتای زیر سیل گوشه بگیرد .

دلیل این اطمینان ، که وعده‌ای بود که بغ جنگ اورنوزیس داده بود که او خود ممر تهدید شده را رهایی خواهد داد ، در یک قصه‌ی عامیانه که تنها برگردانده‌ی یونانی آن روی پاپیروسی از زمان کمی دیرتر بازمانده اشاره شده است . در این قصه گفته شده که در شب بیست و یکم تا بیست و دوم ماه فارموتی ، شب ماه پر ، در سال شانزدهم پادشاهی ، نکتانبو شاه ماند گار در ممفیس قربانی انجام داد و از بغان یاری جست که آینده را برای او آشکار کنند . جدولهای ستاره شناسی امروزین نشان میدهند که

دراین سال پادشاهی نخت هارهبی ماه پر را در ماه فارموتی میتوان در ۵ ژوئیه ۳۴۳ دید؛ این سان ما نه تنها زمان این رشته‌ی بخصوص پیشامد ها را به دست آورده‌ایم بلکه درواقع کلیدی به‌همه‌ی سالمر مصر مستقل در سده‌ی چهارم جسته‌ایم.[۲۰]

در این قصه‌ی عامیانه گفته شده که در خوابی که درپاسخ درخواست او داده شد، نکتانبو پاپیروسی را دید که شناوراست ــ که به‌مصری رومپس خوانده میشود چنان که مترجم به‌آن افزوده ــ و آن پاپیروس در ممفیس لنگرانداخت. بر آن تختی بزرگ بود، و بر آن تخت ایسس، آن بانوی نیکی گرمیوه‌ها و بانوی سروربغان، نشسته؛ همه‌ی بغان گرد وی ایستاده، به‌دست راستش و به‌دست چپش. یکی از آنها، به قامت بیست ارش، به‌میان پیش آمد؛ نام او به مصری اونوریس داده شده، ولی به یونانی نام ستاره‌ی بهرام به او داده شده است. اونوریس، درحالی که بروی شکم خود افتاد، چنین گفت:

«نزد من بیا، ای بغبانوی بغان، ای تو که برترین نیرو را داری و بر آنها که در این گردون‌اند فرمانروا ای و همه‌ی بغان را زنده میداری. برمن رحم بنما، ای ایسیس، و گوش به‌من فرا ده! چنان که تو فرمان داده‌ای من این سرزمین را چنان پاییدم که سزاوار سرزنش نبودم و هرچه برای نکتانبو، شاه ساماوس، که تو او را به‌فرمانروائی برقرار کرده‌ای لازم بود انجام دادم. لیکن او پرستشگاه مرا از چشم انداخته و از فرمانهای من دور افتاده است. من بدون پرستشگاه خود مانده، و کاریزشگاه من که فرسو خوانده میشود [پرشو، «خانه‌ی شو»] از بد کاری این سر کرده نیم تمام مانده است.» بغبانو پاسخی نداد.

نکتانبو بیدار شد و باشتاب مهین‌پریستار و وخشور اونوریس را از سبنیتوس ــ که هنوز در این ۶ ژوئیه ۳۴۳ در دست مصر بود ــ فرا خواند. آنها گزارش دادند

20 – J. G. Smyly, *Archiv fur Papyrusforschung*, V (1909-13), 417; S. Witkowski, *ibid.*, P. 573; E. Bickermann, *La Chronologie de la XXXe Dynastie* (« Institut Français d' Archéologie Oriental du Caire, Mém., " Vol. LXVI [1935–38], PP. 77 ff.

که وضع آنچنان تا امیدوار کننده نمایانده شده بود نیست ؛ همه‌چیز به انجام رسیده مگر کندن نویسه‌های مقدس خط نقشی بر دیوارهای سنگی .

تا اینجا ظاهرا یادی از یک خواب یا رخش واقعی داریم که در آن اوزوریس وعده‌ی کمک به‌مصر داده بود ؛ هرچند در این گزارش کنونی بد اختری آینده هم اکنون پیش‌بینی شده است . اکنون به قلمرو پاک قصه درمی‌آییم : شاه باختاب نوشت که همه آنهایی را که در کندن خط مقدس زبردست اند فرا خوانند ؛ چون به دربار رسیدند ، از آنها پرسیده شد که کدام یک میتوانند زودتر این کار را به‌پایان برسانند . پتسیوس ، پسر ارکیوس از افرودیتوپولیس ، برخاست و با فروتنی گفت که او میتواند این کار را در چند روز به‌انجام برساند ، و همنشینان او یکدل و یکزبان گفتند که راست میگوید ، زیرا کسی در سرزمین در این هنر به‌پای او نمیرسید . پس نکتانیو پول بسیار به‌پتسیوس داد و او روانه‌ی سینتیوس گشت .

چون طبعا میگسار بود ، پتسیوس بر آن شد که باید پیش از آن که بنشیند و به کار بپردازد اندکی سرخوش و از لذت می برخوردار گردد . و چنین پیش آمد که چون در بخش جنوبی پرستشگاه گردش کنان میگشت به دختر یک عطرساز برخورد که زیباترین دختری بود که دیده بود — و چون دانشجوی نسخه بردار که به‌پرداختن این نسخه گماشته شده بود به‌اینجا رسید خشکی بر او دست یافت و به‌جای آن که کنجکاوی بیدار شده‌ی مارا خرسند سازد و از پیشرفت مهر ورزی این پیکر تراش سخن گوید بکشیدن عکس مسخره‌ی قهرمان ما اکتفا کرده است .[۲۱]

آیا این قصه‌ی عامیانه بد آمدن بخ بومی جنگ و در نتیجه سر باز زدن او را از پاییدن مصر فقط به این عشقبازی‌شوم این پیکر تراش و کوتاهی او در بموقع تمام کردن خط نقشی نسبت داده بود ؟ پاسخ این را نمیدانیم ، ولی شکی نمیتواند باشد که دیر کرد نخت هارهبی برای طغیان و فراگیری آب مرگ آور بود . پیش

21 – U. Wilken, *Mélange Nicole* (1905), pp. 579 ff.; G. Maspero, *Popular Stories* (1915), pp. 285 ff.

از آن که سیلهای رهایی بخش به دلتا برسد ، نیکوستراتوس با هشتاد کشتی سه ردیفی راه خود را به پشت سپاه مصری یافته بود . گلیتیاس به این نیرو که از جناح گذشته بود تاخت برد ولی کشته شد ، و با او پنج هزار یونانی تیرجان سپر دند . لخت هارمهبی دلتا را رها کرد و به ممفیس گوشه گرفت . منتور به یادگان ترك شده‌ی پلوسیوم و عده‌ی یك تسلیم شرافتمندانه داد اگر از جنگ دست بردارند ولی تهدید کرد که اگر باز هم ایستادگی کنند به سرنوشت سیدون دچار خواهند شد . بر سر مسئله‌ی تسلیم مصریها با یونانیها به زد وخورد پرداختند ، ولی سربازان مزدور از هر گونه دین به مزد پردازی که درحال عقب نشینی بود خود را آزاد دانستند و بیدرنگ خرطهای جوانمردانه‌ی منتور را پذیرفتند .

پارسیان و یونانیها بر سر پیروه به جنگ پرداختند . در تاراج پوباستیس سربازان مزدور به اندازه‌ای پیش رفتند که خود پاکوواس را زندانی ساختند ، و او فقط با مداخله‌ی شخصی منتور رهایی یافت . ولی شهرها ، یك به یك ، صلح کردند ؛ نخت هارهبی بارخود را با تمام ثروتی که بردنی بود بمصر و بسوی بالای نیل گریخت تا در اتیوپیه پناهگاهی بجوید . بازپسین شاهنشاهی مصری به پایان رسیده بود ، و نیل پایین دیگر بدست سرورد ی از نژاد خود فرمانروائی نمیکند .

سربازان مزدور یونانی که از مصریها مزد میگرفتند بخشوده و به میهن خود روانه شدند ، و آنها که در سپاه پارسی خدمت میکردند پاداش جوانمردانه یافتند . پاکوواس وزیر شد ، و به منتور نظارت بر دریاکنار اژه سپرده گشت . مصر برای شورش تقریبا یك سده‌اش کیفر سخت یافت . دیوارهای شهرها ویران شد و پرستشگاههایشان به تاراج رفت . گاو مقدس ایپیس را اوخوس با دست خود خنجر زد و به جای او به مسخره خری را پرستاری داد و فرمان داد که یونیها او را بپرستند . پرده‌ی مقدس که به همان اندازه مقدس بود گشته شد . در میان پرونده‌ای که از پرستشگاهها بردند از جمله طومار مقدسی بود که پاکوواس بعداً به بهای هنگفتی به پرستاران پس فروخت . در پایان سال ۳۴۳ ، اوخوس به پارس باز گشت ، و در آنجا رهبران

مصری را که با خود برده بود در تبعید ماند گذار ساخت ، و فرندانس را به شهریاری مصر بازگذاشت .[۲۲]

باز هم بومیها از پذیرفتن اوخوس همچون شاه قانونی سر باز زدند . از اینجاهگاه امنش در اتیوپیه ، نخست هارهیی مصر بالا را زیر فرمان خود نگاه داشت . در سال هیژدهمش ، ۳۶۱ ، هنوز در ادفو ، که در آنجا زمینهایی به هوروس محلی هدیه نمود ، و اعتبار آن هدیه را بطالمیها نیز بعداً شناختند ، نخت هارهیی به رسمیت شناخته میشد .[۲۳] در زمان همین بطالمیها نیز سالنامه‌ی مشهور به « سالنامه‌ی مردمانی » نوشته شد ، که در آن نیز هیژده سال پادشاهی بنخت هارهیی نسبت داده شده است .[۲۴]

ولی برخی از اشراف محلی بودند که شرم نداشتند از این که زیر فرمان بیگانگان متفور همکاری خدمت کنند . سمتو تفناخت ، از شهر هراکلئوپولیس ماگنا ، مثلاً ، از هریشف ایزد محلی‌اش اجازه یافته بود که به کاخ درآید . آنجا او به نخت هارهیی خدمت میکرد ، ودل بغ نیکو ـ شاه ـ از سخنان او خرسند بود . ولی چون هریشف پشتیبانی و حمایت خود را از مصریس گرفت ـ چنان که در پیروزی اوخوس بر نخت هارهیی نشان داده شد ـ سمتو تفناخت با شاه تازه صلح کرد . هریشف او را درپیش گروه بلند کرد ، و مهر او را در دل فرمانروای سنت ـ نام باستانی آسیا ـ برانگیزاند ، و دوستان شاهانه‌ی او ستایش فراوان نثار این خیانتکار نمودند . او را به پایگاه عمویش نخت‌هنب بر آوردند و مهست پریستاران سخخمت در سراسر مصر

22 - *IG* (ed. minor), No. 350; Theopomp., Frag. 368 (J); Diod. xvi. 40 ff.; Trog. x; Front. *Strat.* ii. 5. 6; Aelian. *Var. hist.* iv. 8; vi. 8.
به گفته‌ی پلوتارخ ، تا زمان خود اومصریها هنوز اوخوس را « شیر » میخواندند (نگاه کنید به *De Isid.* 355C).

23 - H. K. Brugsch, *Thesaurus*, III, 549;
تاریخ آن را بیکرمان در کتاب ناسیر دواش ، صفحه‌ی ۸۲ ، درست کرده است .

24 - Demotic Chronicle, IV, 18.

بالا و پایین ساختند.[۲۵]

پتوسیریس در ۳۳۹، اندکی کمتر از چهار سال پس از گرفته شدن مصر بدست پارسیان، بزرگ و سر مهمترین خانواده در هرموپولیس شد. او، نیز، با نیروئی که برسر کار بود از در آشتی در آمد، ولی در آن چه در هنگام پادشاهی شاه مقدونی فیلیپ ارهیدیوس نوشته از بدی فرمانروائی پارسی سخن بسیار رانده: «هفت سال همچو کارگزار این بغ ثوث به‌سر بردم، ودارائی او را بی آن که‌خطائی یافت شود کارگزاری کردم، اگرچه شاهی از زمین بیگانه در مصر نیرو را به دست داشت. و هیچ کس نبود که درپایگاه پیشین‌اش مانده باشد، به‌علت کشمکشی که در میان مصر پیش آمد؛ جنوب در بی‌نظمی و شمال در شورش بود. مردمان‌دربیم‌و هراس سفر میکردند، در پرستشگاه چیزی نبود که در دست آنهائی باشد که شایسته‌ی آن بودند. پریستاران دور بودند و بیخبر از آن چه پیش می‌آمد. من به‌کارگزاری ثوث، خاوند خمونو، هفت‌سال پرداختم؛ مردمانی از زمین بیگانه درمصر فرمانروائی‌میکردند. هنگامی که مردمان اززمین بیگانه درمصرحکومت میکردند من هر کاری را نیکو در پرستشگاه او کردم. هیچ کاری انجام داده نشد (درپرستشگاه) از زمانی که بیگانگان آمده و درمصر تاخت‌وتاز کرده بودند.»[۲۶]

جای معینیان در تاریخ

این جنگ میان مادیها و مصر در کتیبه‌ای از عربستان جنوب غربی یاد شده و سرانجام مسئله‌ی پیشینگی نوشته‌های معینی راکه دیری‌ست بر سر آن اختلاف است حل میکند.[۲۷] پیرامون آغاز سده‌ی چهارم، زمانی که نویسنده‌ی

25 - Naples (Pompeii) Stele; latest discussion, P. Tresson, ***buleletin de l'institut Français du Caire***, XXX (1931), 361 ff.; cf. A. Erman, *AZ*, XXXI (1893), 91 ff.

26 - G. Lefebvre, ***Le Tombeau de Petosiris*** (1924), I, 3 ff.

۲۷ - سراب معینی، که معینیان را در هزاره‌ی دوم میگذاشت، سر انجام بدست F. V. Winnett ناپدید شده است. نگاه کنید به ***Bulletin of the American Schools of Oriental Reseearch***، جلد ۷۳ (۱۹۳۹)، صفحه‌های ۳ و پس از آن

یهودی کتاب «تواریخ ایام» در تاریخ بازبینی شده‌ی خود به جای نامهای پیشین تیره‌های عربستان شمالی نام «همیتیم» را به‌کار میبرد،[۲۸] الفبای عربستان شمالی که از سینا گرفته شده برای نخستین بار در عربستان جنوب غربی پدید میشود. حتی در آغاز سده‌ی هشتم، درسندهایی به خط میخی از شاهان سبا که به پادشاهان اسوری «باج» فراز میبرند سخن رفته؛[۲۹] ولی، زمانی که یادمانهای محلی از زبان خود سخن میگویند، این گوشه‌ی شبه جزیره زیر فرمان همیتیان است. به زبان بومی خودشان این زمین همین و مردم آن همیتوم خوانده میشوند. پایتخت آنها قرناوو هست، ولی بشیل پایتخت دومی آنهاست. همیتیان چون در شمال سبا بودند، راه داد و ستد شمالی را به مدیترانه دردست داشتند. دورتر بسوی شرق کنار کرانه حضرموت بود که هم آن زمان گویش دیگر و خطی که کمی فرق داشت به‌کار میبرد. نویسه‌های آن خط چنان زیبا درست شده بود که بایستی از زمانی که خط خام و نابرورده‌ی عربی شمالی برای نوشتن زبان عربستان جنوب غربی اقتباس شده بود دیری گذشته باشد. این زبان عربی جنوب غربی به اندازه‌ای با زبان شمالی فرق دارد که باید آن را زبان جداگانه‌ای دانست نه گویش دیگری.

سطح فرهنگ آنها نیز به‌همین اندازه فرق دارد، زیرا همیتیان صحراگرد نیستند بلکه‌مردمی شهری و دارای‌شهریگری بلند پایه‌ای هستند. پایه‌ی‌زندگانی آنها کشاورزی ست. در عربستان جنوب غربی نقطه‌های بسیار حاصلخیز هست، ولی اگر برای دستگاه‌پرکار آبیاری نبود جمعیت آن بسیار کم میبود. هم‌آن‌زمان شهرهای بزرگی با ساختمانهای با شکوه‌داشت که با دیوارهای‌محکم دفاع‌میشد که میتوانیم معماری آنها را بتفصیل وصف کنیم. در باره‌ی پرستشگاهها چیزهایی میدانیم، ولی از بغها و آذین آنها بیشتر خبر داریم. نیز دستگاه پرکاری برای ملکداری داشتند که بیشتر براصل رعیتی و بندگی بود نه براصل آزادی چنان که

۲۸ - کتاب اول تواریخ ایام ۴ : ۴۱؛ کتاب دوم تواریخ ایام ۲۶ : ۷؛ عزرا ۲ : ۵۰؛ نحمیا ۷ : ۵۲.

29 - Olmstead, ***History of Assyria*** (1923), pp. 189, 200, 211, 310, 379.

در واحه‌های بیابان بود .

خاستگاه صحراگردی آنها از توجه با دقتی که به‌نسب ، پدرو مادر ، خانواده ، و رابطه‌ی تیره‌ای داشتند آشکار است . از راه نوشته‌های مربوط به‌نسب و چندهمزمانی پیشامدها ، میتوان با دادن جزئیات شگفت‌آوری رابطه‌های پرپیچ و خم سیاسی را از سده‌ی چهارم به‌بعد برشمرد .[۳۰]

پیرامون سال ۴۰۰ یا شاید کمی پیش از آن ، با نخستین شاه شناخته شده‌ی معین ، ایلیافایاثی ،[۳۱] آشنا میشویم ، که به‌رسمی که معمول بود بار دیگر همراه با نام پسرش ابیادایاثی یاد میشود . هنگام فرمانروائی مشترك آنها ، یاذکاریل شهر خود را به‌نام یافوش ساخت ، با ساختمانها و حیاطهایش برای روشنی ، با سکوهای تختش از چوب و از سنگ تراشیده ، و هدیه نامه‌هائی که برای بغان نوشته است . معدکریب و پسرش هماثت هدیه نامه‌هایی از همین گونه در یثیل فراز بردند . یك آدریان بخور خوشبو بوسیله خاوند معدکریب ریدان و هوترثات ، شاه هریمون ، به متبناتیان هدیه شده است .[۳۲]

هنگامی که ابیاداتنها پادشاهی میکرد ، او به برادری با معدکریب ، که اکنون همچو شاه حضرموت پیدا میشود ، در آمد ؛ این که این برادری در حقیقت یك هم پیمانی زیردستانه بود از اینجاپیداست که معدکریب کتیبه‌ای را درپایتخت معینی برپا ساخت ، هرچندخط و گویش ویژه‌ی حضرموت خود رادرآن نگاه داشته است . دراین نوشته اونیزمیگوید که چگونه برجی راکه عمویش شهاروم‌الان ، پسر سدیقیل ، شاه حضرموت ، ساخته بود برای وخشگاه اثتارذوقبدیم وقف کرده است . این شهاروم الان بایستی فرمانروای مستقل همزمان کهن سال‌تر ایلیافایاثی بوده باشد .

۳۰ - مجموعه‌ی نهائی نوشته‌های عربی جنوبی در جلد چهارم *CIS* است ؛ ولی آنها را از *RES* یاد میکنیم (*Repertoire d'edigraphie Sémitique* , 1900 - 38) که دوره‌ای کاملتر با دیباء برگردانیده و گزارش بازبینی شده است .

31 - *RES*, Nos. 3012 and 3022.

32 - *RES*, Nos. 2789, 2942, and 3459.

کتیبه‌ی دیگری از ایپادانا را از دستگاه کارگزاری معینی آگاه میسازد. المان، پسر اهی کریب، از خانواده‌ی حضر و تیره‌ی گیسان، « دوست » ایپادانای، شاه معین بود. او همه‌ی ساختمان و ستونهای پشتوان شش برج و شش دیواری که این برجها را در دیوار شهر قرنائو وصل میکرد نذر کرده، و ساخته، و وقف اعتبار نو قبدیم و ود نموده بود. محل آنها با دقت داده شده: کنار کنال محله‌ی راهساوو، از برجی که « پسران پرسندگان روانها » (که شورائی بوده) برپا ساخته‌اند تا « سهراه » درون شهر. المان آن را ساخت و با چوب و سنگ تراشیده آسمانه زد و دیوار پرتگاه زیر دژ را به انجام رسانید. این از محل درآمد باجهایی که اعتبار نو قبدیم برقرار کرده بود، و همچنین از آن چه المان از خود به آن افزوده بود انجام گرفت.

در پیشگاه پرستشگاه برانهای بخور برای ود سوختند، و برانهایی برای ود و اعتبار نو قبدیم قربانی کردند. علت آن این بود که ایپادانای بوسیله‌ی شورای بزرگ معین کارگزاری و اختیارداری هرچه را که در جنگ و در صلح برای بغ او، سرپرست پشتیبان تیره‌ی او، شاه او، و تیره‌ی او معین شده بود به المان بخشیده بود. افزون بر این، شاه کارگزاری زمینی را که از درآمد کارخانه‌های ریسندگی شاهانه، که مساحت آن چهل و هفت ارش در چهارده ارش بود، و جیره‌های مقرر در قانون معین را به او سپرده بود.

آنگاه مرزها با دقت وصف شده، هم از روی نقطه‌های برگذار (قطب نما) و هم با کنالهای آبرو که برای آبیاری آن پیش‌بینی شده بود، و همه‌ی آن بر پایه‌ی سندهای نوشته‌ی کهن‌تری نوشته شده است. انتقاد بر آیان، و یک سه‌گانی مرکب از اعتبار نو قبدیم، ود، و نگرهوم، و همه‌ی بغان معین د یثیل، و شاه، و تیره‌هایشان معین و یثیل سوگند یاد کرده‌اند. در برابر کسی که بخواهد ساختمان و نوشته‌های پشتوان آن را، تا پایان روزهای جهان، دگرگون سازد تمام آن زیر پناه بغان گذاشته شده است.[۳۳]

33 - *RES*, Nos. 2775, 3012, 3022, and 3774; other inscriptions, *RES* Nos. 2808, 2041, 2059 2071 ***bis***, and 3001.

ولی مهمترین کتیبه‌ی این پادشاهی نوشته‌ی امیسدیق، پسر هماتت و از خانواده‌ی یافان، و نوشته‌ی سعد، پسر والیگ، از خانواده‌ی نفکان است. هردو آنها پاپیروس «کبیر» از معبد معبد ـ بخش «مصری» پیرامون دیدان و شهر شمالی که بنام همینیان خوانده میشد، بودند، که نفوذشان که پیوسته بسوی شمال در پیشرفت بود هم آن زمان در دیدان دیده میشد، که در آنجا پاره‌ای از نوشته‌های لحیانی زمانهای بعد اثرات خط معینی را نشان میدهد: [۴] چیزی نگذشت که این واحه در قلمرو معینی افتاد.

قصد امیسدیق و سعد وقف کردن راهروی به‌نام تانوم که دو برج را در دیوار شهر به یکدیگر وصل میکرد به اقتدار نو قدیم بود: نمای آن با چوب و سنگ تراشیده زیور یافته بود، دیوار روبروی پرتگاه پایین آن از سنگ درشت بود. چیزی که بیشتر برای ما جلب کننده است این است که نویسندگان کتیبه علت آن را برای ما میگویند: در سفری به مصر، اشور و ایرنهوران ـ که این نامها را به آسانی مصر، اسور، و ورا رود می‌شناسیم ـ بغهایشان اقتدار نو قدیم، ود، ونکر هوم، بفان آنها را رهایی دادند و در حمله‌ای که سپا و خرلان به آنها، کلای آنها، و شترهای آنها کردند آنها را راهنمائی نمودند. این در سفر میان معین و راکماتوم پیش آمد، هنگام جنگ میان مادها (ماقای) و مصر. این یکی از حمله‌های اردشیر دوم یا اردشیر سوم است. زمان آن نمی‌تواند پس از ۳۴۳ باشد، هرچند میتواند خیلی پیش از آن باشد؛ ولی اقلا اکنون حدود زمان پیشین‌ترین خاندان شاهی معین را داخل نیم سده معین کرده‌ایم. [۵]

بغانشان آنها را در سلح‌ریبود به‌زمین شهر قرناوو باز گرداندند. اثتارنشان داد که از برات آنها خرسند است، و در پاپیروس «کبیر» و معن معران کلای خود و سندهای سوداگری خود را در پناه بعای و شاه گذاشتند. بار دیگر امیسدیق سفر

34 - Winnett, *op. cit.*, P. 6.

35 - Olmstead, ***History of Palestine and Syria*** (1931) P. 619.

همانندی پیش گرفت و در امن بازگشت. بار دیگر این دو «کبیر» در ساختمان دیوار شهر کمك کردند؛ آنها نیز ساختن خانه‌ها و شهرهای خود و کندن چاههای آب و آب انبارهای خصوصی خود را گزارش دادند.[۳۶]

به‌پیروی از رسم مقرر، ابیادا یاثی نزدیك به‌پایان پادشاهی‌اش پسرش وقهیل‌ـ ریام را با خود در پادشاهی امباز ساخت. سعد، همسفر امیدیق، دو بار شغل «کبیر» معن مصران را به دست گرفته بود. چون دو پادشاه و شورای معین در شورای بزرگ کارگزاری پیشکشهایی را که برای بغان، سرپرستان پشتیبان تیره، و شاهان تعین شده بود به دست اوسپردند، او و پسرش هوفثت از باجهای ائتار ذوـ قبدیم راهروی برای اووقف نمودند. این دوشاه خودشان نیزچون کاخ خود یاگور را درشهریثیل ساختند راهروی برای این بغ وقف کردند.[۳۷]

اگر این سفر مشهور در آخرین سال استقلال مصر پیش آمده باشد، پس در همان زمان اسکندر داشت در پارس تاخت و تاز میکرد. بیشتر احتمال دارد که باید پادشاهان دیگری را که جایشان در این خاندان از روی نسب نامه دقیق تعیین شده پیش از زمان او بگذاریم. چیزی نگذشت که وقهیل به تنهایی به پادشاهی پرداخت،[۳۸] آنگاه باامبازی پسرش هوفنسدیق؛[۳۹] هوفنسدیق نیز به‌تنهایی پادشاهی کرد[۴۰] و سپس باایلیافا یافوش،[۴۱] که پادشاهی تنهای او[۴۲] تاریخ پیوسته‌ی ما را به‌پایان میرساند. پادشاهان بعدی این خاندان‌را میتوان معلوم کرد، ولی آن مصری که بازرگانان معینی دیدن کرده بودند زیر فرمانروائی بطلمیها درآمده بود.

36 - *RES*, Nos. 3022 and 3012.

37 - *RES*, Nos. 3535 and 2902 دربارهٔ هدیه‌های دیگر.

RES, Nos. 2929, 2952, and 3013 از این پادشاهی دوگانه نگاه کنید به

38 - *RES*, Nos. 3055; Perhaps alone, *RES*, Nos. 3005 and 2032.

39 - *RES*, Nos. 3039, 3049-50, and 3052.

40 - *RES*, No. 2886.

41 - *RES*, No. 2762.

42 - *RES*, No. 2982.

فصل سی و یکم

علم راستین و دروغین

سقراط ، افلاطون ، و دانشهای شرقی

سقراط شاگرد دارخلاوس بود، که او هم شاگرد آناکساگوراس بود[1]، و در اوایل زندگانی علاقه‌ی تند و پرشوقی به ستاره‌شناسی و طبیعت‌شناسی نشان داده بود همین سقراط بود که آریستوفانس او را در ۴۲۳ در صحنه‌ی مشهوری که کلاب «ابرهای» او را آغاز میکنند مسخره کرده بود. حتی پس از زیبخوانی عقیده‌های خود، ملتوس هنوز این فرزانه‌ی بزرگ را هنگام دادرسی که به مرگش پایان یافت به منکر بودن بخهای نیاکانی متهم نمود. ملتوس میگفت که سقراط در باره‌ی آن چه در هوا و زیر زمین است بررسی کرده ــ درباره‌ی زیرزمین دموکریتوس کتابی زیر عنوان «آنها که در زیر جهان‌اند» نوشته بود ــ و او، سقراط، میگوید، که خورشید سنگی است و ماه خاک. در این گونه سخنان، او درست مانند کتابهای آناکساگوراس است که از همین گونه قماش برآست.

ما نباید هیچ افسوس بخوریم که سقراط زمانی که به سالهای پیری نزدیک میشد نظر خود را بکلی دگرگون ساخت، زیرا اگر چنین نکرده بود فکر اروپائی بی‌اندازه بیمایه‌تر میشد. ولی از نظر علم نتیجه‌ی آن شوم و بد انجام بود. تا کنون،

1 – Aristoxenes, in Diog. Laert. ii. 19.

2 – Aristophan. *Aves*, 94 *ff.*; Plato *Apol.* 18B.C; 26D-E.

فرزانگان یونی وجانشینان آنها اگر در روش همیشه علمی نبودند بهرحال علاقه‌ی آنها قطعاً به چیزهای علمی بود. اکنون سقراط تمام نقطه‌ی نظر علمی را یکجابه چالش خواند ویك دوره‌ی کشمکشی راآغاز نمود این بار این کشمکش دیگرمیان علم ویزدان شناسی نبود بلکه میان علم وفرزانش بود.

دیگر اودر بررسی ستاره شناسی، درشناختن راه جسمهای آسمانی، ستارگان رونده ودنباله دار، مسافت آنها از زمین، ودوره‌های گردش آنها سودی نمیدید. در حقیقت، سقراط به طور غیر منتظری در دفاع ازعقیده های پذیرفته‌ی همگانی به‌اندازه‌ای پیش رفت که گفت بازجوئی کردن در آن چه بغها نمیخواستند بشر بداند از دینداری دور است واین که اناکساگوراس دیوانه بود که‌میکوشید ترتیب وطرز کار بغها را بیان کند.[۳]

دریك چنین‌محیط ضد علمی افلاطون شاگرد سقراط سالخورده شد.افلاطون در فرزانگی براستی در میان بزرگترین فرزانگان است. او نیز در یك شیوه‌ی بسیار عالی نوشتن استاد بود ولی چنین نابغه‌ای کمتر از پایگاه خود برای انجام‌دادن کارهای پایین‌ترخشك معمولی که علم تقاضا دارد فرود می‌آید. بااین‌حال، برخلاف استادش، اوژرف زیر تأثیرعقیده های فیثاغورثی رفت، ودرآن دبستان سنت شده بود که عددها یك ارزش رازآمیز ولی شبه علمی نیز دارا بودند که بویژه درآسمانها و در بخشهای زمان که جسمهای آسمانی می‌آموختند آشکار بود.

البته، بیهوده است که درافلاطون پی‌علم شرقی جدی بگردیم؛ حداکثر، گاه به گاه، بوئی ازاصطلاحات فنی ستاره شناسی میبریم. اگریك پریستاروستاره شناس بابلی همزمان، که خود کارشناسی در ریاضیات آسمانی پرپیچ و خم بود، میتوانست «تیمیوس»، آخرین نوشته‌ی افلاطون‌را دراین‌موضوع بخواند او گاهی آن راتصدیق میکرد ولی، بیشتروچه بسا، به طوردل ناپذیری به شگفت می‌آمد. اواین عقیده‌ی سقراط وافلاطون راکه جسمهای آسمانی بغهایی هستند که خود شایسته‌ی آذین

3 - Xen. *Memorabil.* iv. 7. 5-6; cf. Plato *Phaedo* 97B.

پرستش‌اند برضد انکار کنندگان بغها تصویب مینمود . ولی او برضد سقراط پافشاری میکرد که وظیفه‌ی دینداری اوست که طرز و تربیت کار این بغان را بیان کند . مانند پژوهندگان دیگر آن زمان، او موقعیت مرکزی زمین را در گردون همچو یك حقیقت بدیهی می‌پذیرفت، هرچند او این مطلب را که زمین یك کره‌ی پرداخته‌است شاید نمی‌پذیرفت . او بیشتر از این میدانست که باور کند که مدار ستارگان رونده یك دایره‌ی پرداخته میسازد، زیرا رصدگیری و شمارگریهای خود او نشان داده‌بود که اقلا خورشید (وشاید ماه وستارگان دیگر) در یك مدار بیضی اندکی پهن شده در گردش‌اند .

جسمهای آسمانی پیش آگاهی از پیشامدهای بدمیدهند ؛ لوحهای پرشماری (برای آنها که میتوانستندخط عمداً رمزی را بخوانند)نشان میدهند که اخترشماری علمی بود که بخش خاصی از ستاره شناسی را تشکیل میداد . این جسمهای آسمانی نیز «زمان اندازه‌گیر» ماهستند . ولی ستاره شناس شرقی اگر میدانست که در این زمان دیر هنوز فرزانه‌ی یونانی به اندازه‌ای عقب مانده بود که فکر میکرد درازی سال فقط ۳۶۰ روزاست به شگفت می‌آمد. افلاطون به‌نظر می‌آید که‌هنوزنمیدانست که «پگاه‌آور» فقط جلوه‌ی دیگری از ناهید همچو «ستاره‌ی شامگاهانی» بود . ونیزاونمیدانست که ترتیب او برای ستارگان رونده اززمین مرکزی ـ ماه، خورشید، پگاه‌آور، هرمس، بهرام، هرمزد، و کیوان ـ با گواهی که از روز نما های رصد شده‌اش ، با آن که آنها با روزنماهایی کـه در پیش شمارگری شده بود وارسی شده بودند درست، درنمی‌آمد .

پس ازدشواری چند، پژوهنده‌ی شرقی درمی‌یافت که افلاطون ازاین جمله‌ی نفهمیدنی « دایره‌ی همان ودایره‌ی دیگر » که اریب یکدیگر را میبرند، قصدش فقط دایره های آشنای فلك مهر و استوای آسمانی بود . ولی قصد او از مدار های ستارگان رونده برابر با خورشید ولی درجهت خلاف آن، چنان که خورشید وماه و ستاره‌ی هرمس وستاره‌ی بامدادی مرتب از یکدیگرمیگذرند وپیشی میگیرند چه بود ؟ ستاره شناس شرقی اگر چنین چیزی را میخواند سرش را تکان میداد : « ولی

گردش همین بنها و آمدن آنها در کنار یکدیگر، وطرز باز گشتهای مدارهایشان برخود ونزدیك شدنهایشان، این که کدام یك ازاین ایزدان دراقترانشان به‌یکدیگر بر میخورند و کدام در افتراق از یکدیگرند ـ اینجا اقلا اصطلاحاتی بود که او میتوانست بفهمد ـ به‌چه ترتیبی از پیش یکدیگر، میگذرند واین که در چه زمانی از ما پنهان‌اند و چون باز پدید می آیند برای آنهایی که نمیتوانند حرکت آنها را شمار گری کنند ـ ستاره شناس شرقی ما اینجا می‌افزود، وهمچنین برای آنهایی که میتوانند شمار گری کنند ـ هراس و آگهی شوم آن چه در پیش است میفرستند ـ تمام اینها را گفتن بدون نمونه‌های دیدنی همین حرکتها تلف شدن وقت است. » دانشمند شرقی ما میتوانست بسیاری از این مشکلات را بیان کند، چون او میتوانست به دیپانامه‌ها وجدولهایی که به‌آسانی دردسترس بود باز گردد. ولی، همچنان که او برسراین اظهارات وبیانات سر گردان به‌دریافتن آن میپرداخت، اوازخود میپرسید، چنان که بسیاری از گزارش کنندگان باستانی وامروزین از زمان افلاطون به بعد پرسیده‌اند، که این فرزانه‌ی بزرگ زمانی که به میدان دشوار ستاره شناسی پای می‌نهاد آیا به‌آن ورژرفای خود گام نمیگذاشت؟ [۴]

خوشبختانه دلیلهای بهتری هست که چرا شرق‌شناس باید صفحه‌های بسیاری از نوشته‌های افلاطون را با دقت بخواند. پس از محکوم شدن استادش، لکه‌ای که هرگزازروی شهرت آتن پاك نخواهدشد، افلاطون بسوی مصر روانه شد، وآنجاخرج خود را با فروختن روغن میپرداخت واین فرصت را برای دیدن کردن آنهایی که خواست بنها را گزارش میکردند ازدست نداد ـ که درمیان آنها بیشك اختر شماران نیز بودند[۵]. آنجا که اواز دیدار رسمی سولون ازشاه اماسیس در میهنش در سائیس،

۴ ـ کاملترین بیان آنها در کتاب تیمیوس عرضه شده است؛ نیز نگاه کنید به کتابهای *Leg.* vi. 756 B; vii. 821 Cff.; *Rep.* x. 616 ولی T.L. Heath در کتاب خود Aristarchus of Samos (1913) صفحه‌های ۱۴۴ وپس‌ازآن، با ستایش ارزش بیشتری برای آنها قائل شده است.

5 ـ Strabo xvii. 1. 29: Plut. *Solon* 2. 4; Diod. Laert. iii. 6.

که بغبانونیث (که یونانیها او را اتنا میخوانند) آن را بنیاد گذاشته در دلتای مصر آنجا که نیل تقسیم میشود، سخن میگوید شاید در بارهٔ تجربهٔ شخصی خود می‌اندیشیده است.

سولون، که همان اندازه از خود راضی بود که هکاتیوس بزودی در تبس خود را مطمئن و خودستا نشان داد، به بیان کردن نظر یونانی در بارهٔ زایش کیهان پرداخت. ولی یکی از پریستاران، مانند همکار تبسی خود در نسل بعد، توانائی آن را داشت که این بربری را سر جای خود بنشاند؛ تنها نکته‌ای که گفت این بود: «ای سولون، سولون! شما یونانیها همیشه بچه‌اید؛ یونانی‌ی کهنی نیست!» آنگاه سولون را سرزنش نمود: «شما نه یك عقیدهٔ باستانی دارید نه یك دانش کهنی.»[6]

روبرو با چنین ادعاهایی برای کهنسالی فرهنگهای دیگر. افلاطون نیز، مانند هکاتیوس و هرودوت پیش از او، شگفت‌آور فروتن است. او سخنان آموزگارانش را باز گو میکند: تئوث، بغ‌بومی باستانی ناوکراتیس که پرندهٔ او ایبیس (مرغ نوك دراز یا دراز) است، حساب، هندسه، ستاره شناسی، و همچنین بازیهای چارخانه و تاس را تا برسد به الفبا، همه را او اختراع کرد. در آن زمان ثاموس شاه سراسر مصر بود، و در شهر بزرگ در مصر بالا که یونانیها آن را تبس مصری میخوانند فرمانروائی میکرد. تئوث نزد او آمد، اختراعات خود را نمایش داد و خواستار شد که آنها را به مصریهای دیگر بشناسانند. اختراعات یك به یك ستایش یا محکوم شدند تا شاه به الفبا رسید و به تئوث فرا گرفت که آن هوش و یاد مردم را تباه خواهد ساخت.[7]

از آغاز، به گواهی خود مصریان، آنها به بررسی اصلهای آغازی پرداخته‌اند، آن‌ها نخست به پیشگوئی و پزشکی پرداختند و نخست سپر و کلاه خود به کار بردند.[8] همهٔ آهنگهای مصری را ـ افلاطون دلبستگی بسیار به موسیقی داشت ـ چنانکه گفته‌اند ایسیس خود ساخته بود؛ از زمان وی وضع و آهنگها دستور داد.

6- Plato *Tim.* 21E-22B, نیز نگاه کنید به همین کتاب، صفحه‌های ۲۸۴-۴۳۲ و پس از آن

7 - Plato *Phaedr.* 274 D ff.; cf. *Phileb.* 18 B.

8 - Plato *Tim.* 24.

شده و در پرستشگاه ها اعلام شده بود. نگارگران و پیکرتراشان اجازه نداشتند که هیچگونه تغییری بدهند: پیکرتراشیهایی که ده هزار سال پیش تراشیده شده بودند ــ و افلاطون پافشاری میکند که غرض او واقعاً ده هزار سال است ــ درست مانند پیکرتراشیهای آن روز است.[9]

او از مومیائی کردن مصری و از جدا بودن طبقه های مردم، از جا های نگاهداری ماهی در نیل و مردابهای شاهانه، از اینکه مصری ها بیگانگان را با خوراك و قربانی بیرون میرانند، وازاینکه بچه های مصری با الفبا ریاضی هم فرا میگیرند آگاهی دارد. پس از یاد کردن همه‌ی این شگفتیها تعجب نمیکنیم که می‌بینیم افلاطون فیدروس را وامیدارد سقراط را به ساختن داستانها درباره‌ی مصریان متهم کند. ولی برآوردنهائی او از مصریان نشان میدهد که افلاطون هنوز یك یونانی ست که خود آگاهانه درباره‌ی بربریها دارد میاندیشد؛ فرهیزش، چنان که او می گوید، بجای اینکه از مصری‌ها و فنیقی‌ها مردان خردمند بسازد فقط مردم‌اوباش ساخته است.[10]

هرودوت روایت مصری جنگ تروجی و علتهای آن را داده بود. افلاطون دلیل دیگری برای آن میداند: تروجیها جنگ را به پشت گرمی نیروی اسوری چنانکه درزمان فرمانروائی نینوس جلوه میکرد آغاز کرده بودند، زیرا تروی بخشی از شاهنشاهی اسوری بود که در آن زمان یونانیها از آن ترس داشتند چنانکه در روزگار افلاطون از شاه پارسی بیم داشتند.[11]

در اوایل سفرش افلاطون خیال داشت ازمجوسان دیدن کند، ولی جنگهای آزادگری سپارت در آسیا از آن جلوگیری کرد.[12] اقلا او میتوانست با دیدن ــ کنندگان پارسی در آتن گفتگو کند، یا حتی ممکن بود رساله‌ی دموکریتوس

9 – Plato *Leg.* 656 D-E, 657B.

10 – Plato *Phaedo.* 80C; *Tim.* 24; *Politic.* 264C; *Leg.* vii. 819A; xii. 953E; v. 747C; *Phaedr.* 275B.

11 – Plato *Leg.* iii. 685C.

12 – Diog. Laert. iii. 6–7.

را در بـاره‌ی آیین مجوسی خوانده باشد. اولین کتاب او، « الکیبیادس نخست » زمینه‌اش در زمان اردشیر اول است (که زمان استریس مادرشاه، بیوه‌ی خشایارشا را، به درستی در پادشاهی او میگذارد) و آگاهی نسبتاً خوبی از رسم و آیین ودین پارسی نشان میدهد. پادشاهان پارسی، چنانکه اومیگوید، از فرزندان هخامنش هستند که او را افلاطون همچو یك یونانی پسر پرسئوس، پسرزئوس میسازد. از کارگزاری پارسی او چیز هایی میداند و از قطعه زمین حاصلخیزی به پهنای یك سفر یکروزه که « کمربند همسر شاه » خوانده میشود، و ازقطعه‌ی دیگری که «روپوش» او نامیده میشود، وبازهم ازقطعه‌های دیگر بانام‌های همانند سخن میگوید.

به همان اندازه‌ی هرودوت و همزمانش کسنوفون[۱۳]، افلاطون به فرهیزش پارسی علاقه داشت. در هفت سالگی به واسپور پارسی اسب داده میشود و او را در سواری و شکار پرورش میدهند. در چهارده سالگی چهار آموزگار شاهانه بر او گماشته می‌شوند. خردمندترین آن ها به او « ماگیا »ی زردشت، پسراورمزد، را می‌آموزد که آن پرستش بغان، ونیز امور شاهانه است. درستکارترین آن چهاربه‌واسپور می اموزد که درسراسر زندگی راست بگوید، خوددارترین آنها به او یاد میدهد که برخود فرمانروا باشد ودلیرترین آن چهار اورا پرورش میدهد که بی باك باشد.[۱۴]

علاقه ی او به دینهای شرقی بجز مصری و پارسی ناچیز است. تئودوروس سیرنه‌ای به بغ خودش امون سوگند میخورد. برای بنیاد گذاری یا از نو سازمان دادن یك شهر، وخش امون فقط از وخش دلفی و دودونا پایین‌تر به‌شمار آمده است. افلاطون از کاشتن تخم در میان تابستان در باغ ادونیس شنیده و این که چگونه‌پس از فقط هشت روز گیاهان پدید می‌آیند. او میداند که یونانیها، بویژه آنها که زیر فرمانروائی بربریها زندگی میکنند واژه‌های بسیاراز آنها درزبان‌خود گرفته‌اند.[۱۵]

13 - Xen. *Cyropaedia*.

14 - Plato *I Alcibiades* 120E, 121C, 121E-122A ff.

15 - Plato *Politic*. 257B; *Leg*. v. 738C; *Phaedr*. 270B; Crat. 409D.

افلاطون در واقع به علم شرقی علاقه‌ای نداشت ، ولی از شرق دیدن کرد وچیزهایی آموخت . آیا این نفوذ ژرفتر رفت ؟ برخی دلیل می آورند که دوگانی نهفته در فکر افلاطون از زد و خورد جاودانی میان بدی و نیکی که زردشت می‌آموخت سرچشمه گرفته است .

پیشرفتهای پزشکی

هومر از پزشکی مصری آگاهی داشت .[۱۶] هرودوت از ویژه گران مصری به شگفت آمده بود . در این دوره بقراط پزشکی علمی را میان یونانیان آغاز کرد. شهرزادگاهی او کوس دیری مرکز اسکلپیادی بود ، وآن انجمن حرفه‌ای پزشکان زیرسرپرستی اسکلپیوس ، بغ درمان بود .

بقراط همزمان افلاطون بود وچیزی نگذشت که همچو بزرگترین پزشک زمان باستان شناخته شد .[۱۷] برخی ازنوشته‌هایی که زیرنام او گردآوری شده‌بیشك ازقلم این‌استاد نیست ، ولی ازدبستان او واز زمان اوست .[۱۸] مقایسه‌ی این نوشته‌ها بانوشته های پزشکی کهنتر شرقی آموزنده است .

یك رساله‌ی کارد پزشکی مصری که اقلا پانزده سده‌ی پیش نوشته شده ما را به‌شگفت می آورد وقتی می‌بینیم‌چگونه باخونسردی بیماریها را ازهم گشوده‌وآنها را به بیماریهایی که بیشك درمان پذیراند ، یا احتمال درمان پذیری دارند ، یاامیدی به درمان آنها نیست جدا کرده ؛[۱۹] در کتاب «بیماریهای همه‌گیر» بقراط نیزهمین گونه ازهم گشودن خونسرد یافت میشود ، ورساله‌ی دیگراو ، «درکارد پزشکی» ، هم مطلب و هم طرزنوشتنش ما را به یاد پیشینی مصری آن می‌اندازد . ولی فرق میان پزشکی شرقی ویونانی بیشتر پیداست تا همانندی آنها .

درشرق ازبهداشت بی‌اطلاع نبودند ،[۲۰] ولی تکیه‌ی آنها بیشتر بردارو وابزار

16 - *Odys.* iv. 229 ff.

17 - Plato *Protag.* 311B-C; *Phaedr.* 270C-D; Aristot. *Polit.* vii. 4. 3.

18 - W. S. H. Jones, *Hippotrates* (1923-31).

19 - J. H. Breasted, *The Edwin Smith Surgicul Papyrus* (1930).

20 - Cf., e g., *Olmstead, History of Assyria* (1923), p. 413.

بود. بسیاری از این ابزارها پیشرو تا پرورده‌ی همان ابزارهایی بودند که هنوز هم به کار میروند، و نام بابلی دارو ها در نوشته‌های سده های بعد پیدا میشود تا آنکه مشتقات قیر ذغال جای آن داروها را گرفت. چیزی که در رساله‌های سده‌ی چهارم به نظر ما عجیب مینماید تقریباً عدم ذکر دارو و ابزار و بجای آن پا فشاری در پرهیز است.

رساله‌های پزشکی بابلی در راهی که پیش گرفته بودند منطقی بودند، و بیماریهای گوناگون را به ترتیب از سر گرفته تا پا وصف میکردند؛ بقراطیان که منطق یونانی خود را برتر میدانستند این روش علمی را خوار می‌شمردند. تا آخر، پزشکان شرقی از جادو کمك میگرفتند، هرچند گاهی میگذارند که ما دریابیم که جادو را برای اثر روانشناسی‌اش به کار میبردند چنان که جانشینان امروزین آنها قرصهای نانی برای بچه‌ها به کار میبرند. پزشکی یونانی با آن که زیر سرپرستی بغ اسکلپیوس بود، تا آنجا که رساله های بقراطی را در نظر بگیریم، رابطه با نیرو های فوق طبیعی را بریده است.

شاید عجیب ترین این نوشته‌های کهن پزشکی یونانی رساله‌ی «درباره‌ی هوا ها، آبها و جاها» ست. نویسنده‌ی آن خواه بقراط باشد یا دیگری، فرقهای میان آسیائیها و اروپائیها را باز گو میکند. علت این فرقها چنان که او بیان میکند فرق آب وهواست. ولی اوراست اندیش است؛ اوقبول دارد که رسمها ودستگاههای اجتماعی علتهای مؤثری هستند، زیرا، هرچند مردمان در زیر استبداد رام و سر بزیر میشوند، ولی آسیائیهای آزاد که برای خود کار میکنند از همه‌ی مردمان جنگجوتراند.[۲۱]

کشفهای ستاره شناسی

در بررسی ستاره شناسی بابلی همچنان که تا سده‌ی چهارم پایین می آییم، به‌روز نماهای مفصل‌تری برای هر یك از ستارگان رونده برمیخوریم. برای نمونه

21 - Hippocrat. *De aere* 16.

یکی از اینها را میگیریم: «پدیدآییهای مولو- بیر (هرمزد)، که از سال ۱۸ (۳۸۷) ارشو، که به‌نام ارتاکشاتسو (اردشیردوم) شاه خوانده میشود، تا پایان سال ۱۳ (۳۴۵) اوماسو، که به نام ارتاکشاتسو (اردشیر سوم) شاه خوانده میشود. نسخه‌ی لوحهای گلی و لوحهای چوبی، رصد جشنها، که پسر گیمیل ..... نوشت. لوح گلی برای پسر مردوك پقیدزر.»

یك تکه‌ی نمونه‌ی آن چنین است: «سال ۲۰ (۳۸۵)، ۱۴، مه درسر برج مولمولو پدیدآمد. ژوئن، شب دوم، پگاهان بالای لوح بود ۲ ارش، ۶ انگشت. پیرامون دهم سپتامبر، نقطه‌ای ایستادن؛ ۱ ۲/۳ ارش پشت رخ گاو گردونه‌ی شمال بیحرکت ایستاد. هشتم نوامبر، آخرین پدید آیی. شب پانزدهم شامگاهان، در بازگشتش بالای لوح بود ۱ ارش ۲۰ انگشت. اول ژانویه (۳۸۴)، درغرب بیحرکت ایستاد؛ ۱ ارش ۸ انگشت پیش رخ لوح بیحرکت ایستاد. در دهم، آغاز بازگشت. دهم فوریه، شامگاهان، درباز گشتش بالای لوح بود ۱ ۲/۳ ارش. آوریل، شب هفدهم شامگاهان، او پایین گاو گردونه بود ۲ ارش. سال ۲۱، چهاردهم مه، پشت گردونه درآمد.»[22] به همین گونه جدولهای ستارگان رونده هریك از این روشنان را در سراسر یك دوره‌ی سفرش درراه فلك مهر از «درخشیدن»اش در برآمدن کنارشبی تا نقطه هایی که «بیحرکت می‌ایستد» در اقتران و پشت کردن و تا فرونشستن، «درآمدنش» به زیر جهان دنبال میکند. هر نقطه در سفرش در فلك مهر با ارش وانگشت نسبت به‌برجها علامت گذاری شده، واین برجها هنوز گروه ستارگان هستند و هنوز بصورت دوازده نشان منطقه‌ی برجها درنیامده‌اند.

لوحی از سال ۳۷۹ بازهم داده‌های دیگری برای تعیین پیشرفت ستاره درراه فلك مهر میدهد: «۲۵ نوامبر، ماه پدیدآمد، ۵۸ دقیقه پیش ازخورنشین پدیدآیی ماه نو بود. شب بیست وششم، انو (بهرام) درباز گشتش زیرنخستین ستاره‌ی برج کو به‌غرب چرخید. سین بغ ماه زیرآخرین ستاره‌ی سر کو بود ۲ ارش ۱۰ انگشت. شب پنجم، آغازشب، سین پیش ستاره‌ی ماتشاریکیس (درماهی) بود. شب هفتم، آغلی گردمیان

22- F. X. Kugler, *Sternhunde und Sterndienst in Babel*, I (1907), 80 ff.

سین را گرفت؛ انو درمیان ایستاد.» اینجا نخستین نمونه‌ی درهم‌آمیزی با هواشناسی را آغاز میکنیم، زیرا، چنان که دیدیم هواشناسی برای بابلیها فرعی از ستاره شناسی بود. یك عنصر اختر شماری نیز در اینجا می‌بینیم: پدیدآیی ستاره‌ی سرخ درون هاله (سرخ رنگ عزا و مرگ است) از خطری به «شاه و پسر شاه خاندان حکومت» پیشگوئی میکرد، بویژه چون «سرزمین ازمیغ پوشیده شده بود.»

«شب نهم، ۳۸ دقیقه پیش از خورنشین، شامگاهان، سین پشت لوح بود $\frac{۲}{۳}$ ارش. نیز درنهم، ۱۸ دقیقه پس از پگاه ماه نشست. یازدهم، مولوببر در کژدم پدید آمد، درشرق ۴۶ دقیقه دیده میشد. شب دوازدهم، پگاهان، سین زیردوپیکر و پشت آنها ارش. شب سیزدهم، پگاهان، اوپشت سرشیر بود $\frac{۲}{۳}$ ارش. ابرهای رشته‌رشته‌ی بلند. شب پانزدهم، پگاهان، سین پشت شاه [رگولوس، چنان که روشنترین ستاری برج شیر هنوز خوانده میشود] بود $۱\frac{۱}{۲}$ ارش. ابرهای رشته رشته‌ی بلند. شب هفدهم، پگاهان، سین بالای کیمانو (کیوان) بود $۲\frac{۱}{۳}$ ارش. در شرق او بیحرکت ایستاد. درهفدهم نیز گاو درخشان (تیر) بامدادان در نیماسب پدید آمد. روبه هفدهم، انو در نقطه‌ی ایستادن غربی خود است. شب نوزدهم، پگاهان، سین پشت چشمه‌ی خوشه است $۱\frac{۲}{۳}$ ارش. شب بیست و یکم، پگاهان، سین پیش ستاره‌ی قبلوهست که درسر کژدم است ۲ ارش؛ پیش رخ دیلبت (ناهید)، ۳ ارش برای درآمدن او میرود.»

این شمارگری نیست بلکه رصدگیری‌ست، چنان که از بکاربردن وضع هواشناسی برای اختر شماری عملی ثابت میشود. اشاره به پسر شاه نشان میدهد که این علم هنوز محدود بپیشگوئی درباره‌ی خاندان شاهی‌ست و هنوز برای دیدن زایچه‌ی مردم عادی به کار نمیرود. این وصفها به‌اندازه‌ای نزدیك به آنهایی ست که دمو کرتیوس ترجمه کرده که بایستی لوحهایی درست همانند اینها ولی بصورت ساده‌تر دردسترس بوده باشد. دراین لوحها یك چیز تازه می‌بینیم؛ دراکتبر، ستاره‌شناس ما یاد میکند، ۱۵ قاکنجد به‌یك شکل فروخته شد، ودرنوامبر $۵۲\frac{۱}{۲}$ قاجو بهمین بها فروش رفت.[۲۳]

23 - *Ibid.*, pp. 75 ff.

کیدینو (کیدناس) ستاره شناس فوق عادی

این گونه رصد کیریها و شمار کریوسا راه را برای بزرگترین ستاره شناس بابلی «کیدینو» که نزد یونانیها بنام کیدناس مشهور بود، هموار کرد.[۲۴] بر پایه‌ی حسابهای ستاره‌شناسی تاریخ دستگاه ستاره شناسی او را ۳۷۹ یا ۳۷۳ گذاشته‌اند.[۲۵] دلیل خوب داریم که بپذیریم که تغییر اندکی که در دوره‌ی ۱۹ سالی در ۳۶۷ داده شد و دوره به دوره تا سال ۴۵ میلادی عینا تکرار شد از اوست.[۲۶] یک «لوح ماه نو از کیدینو» که در سال ۱۴۵ در سیپار، که احتمال بسیار دارد میهن او باشد، نسخه برداری شده ممکن میسازد که نظری به دستگاه او بیندازیم.[۲۷]

کیدینو جدول خود را با ستونی آغاز کرد که در آن وضع تقریبی کنونی‌ی خورشید از یک ماه نو یا ماه پر به ماه نو یا پر دیگر داده شده بود. با افزودن یا کم کردن ۱۸′، عددها در یک تصاعد حسابی تا حداکثر ″۵۹ ′۱ °۳۰ و تا حداقل ″۴۰ ″۳۹ ′۱۰ °۲۸ پیش میروند. از این ستون بعدی را میسازیم که جای ماه را درمیان منطقه‌ی برجها تعیین میکند. مثلا، شاباتو در ″۲۰ ′۵۸ ′۱۷ °۲۱ ماهی آغاز میشود. از ستون نخست ارزش ماه بعد «آدرو» را که ″۵۸ ′۱۷ °۵۷ ′۲۸ است به آن بیفزائید، و نتیجه ″۱۸ ′۱۶ ″۱۵ °۵۰ است: ماه اکنون در علامت برج بعد است، پس °۳۰ کم کنید و ماه ″۱۸ ′۱۶ ″۱۵ °۲۰ در برج بره ایستاده است.

نبوریمانی نقطه‌ی برگشت فصل‌ها را در °۱۰ برجهای مربوط گذاشته بود.

24 – Strabo, xvi 1, 6; Plin. ii. 30; Vettius Valens ix. 11 (ed, Kroll, pp. 353 – 54); Schol. *Ad Ptol Syntax.* (*Catalogus Codicum astrologarum Graecorum*, Vol. VIII, Part 2 [1911], pp 125 ff.).

25 – P. Schnabel, „Kidenas, Hipparch und die Entdeckung der Präzession," *ZA* III (new ser., 1926), 1 ff.; J.K. Fothering ham, *Quellen und Studien*, B, II (1930), 30; cf Olmstead, *JAOS*, XLVI (1926), 87.

26 – Cf. R.A. Parker and W.H. Dubberstein, *Babylonian Chronology, 626 B.C.–A.D. 45* (1942), Table 1.

27 – F.X. Kugler, *Die babylonische Mondrechnung* (1900).

کیدینو آنها را در ۱۵′ ۸° گذاشت؛ این خیلی دور از ۱۴′ ۳° واقعی‌ست که در نتیجه‌ی حرکت بسوی عقب به غرب خود فلك مهر به‌دست می‌آید. بااین حال این تغییر داده شد، و کمی بعد ۱۵′ ۸° را باردیگر به ۳۰″ ۰′ ۸° تصحیح کردند. با این که تصحیح کافی نبود، مشکل است در برابر این عقیده ایستادگی کنیم که این تصحیحات در اثر باز شناخت تاریکی از پدیده‌ای بود که ما آن را پیش افتادن نقطه‌های اعتدال میخوانیم؛ نیاز به یادآوری نیست که کیدینو هم مانند هیپارخوس (که این کشف همیشه به او نسبت داده شده) کوچکترین آگاهی از علت واقعی این پدیده نداشت.

لوحهای دیگر اوج را با آهسته‌ترین حرکت ظاهری در ۲۰° نیماسب نشان میدهند، وحضیض را با تندترین حرکت در ۲۰° دوپیکر، که این وضع پیرامون ۱۰° نادرست است. در نظر کیدینو، راه‌ماه‌یك دایره‌ی‌درست بود که در آن مدارحرکتش یکنواخت تا حد اکثر سرعت می یافت و آنگاه تا حد اقل به آهستگی میرفت. میانگین این ستون، ۲۰‴ ۱۹″ ۶′ ۲۹° تقسیم بر ۵۳۰۵۹۴۱۳ و ۲۹° (میانگین کیدینو برای ماه اقترانی)، عقب افتادن روزانه‌ی خورشید را ۴۷‴‴ ۳۶‴‴ ۹‴ ۸″ ۵۹′ میدهد، که ۱۸‴‴ ۱″ درست‌تر از آن است که نبوریمانی داده و ۹‴‴ ۵۷‴‴ ۱″ کمتر از آن است که درحساب کنونی امروزمیدهند؛ خطای فقط کمتر ازیك سی‌ام‌ثانیه‌ی قوس برای آنها که ستاره شناس نیستند بسنده دقیق به نظر می‌آید!

این بنوبه‌ی خود سال ستارگانی ۳۶۵ روز و ۶ ساعت و ۱۳ دقیقه و ۴۳٫۴ ثانیه را میدهد ــ ۱٫۵ دقیقه از نبوریمانی نزدیکتر به واقع، ولی هنوز ۴ دقیقه و ۳۲٫۶۵ ثانیه درازتر ازواقع. سال ناهماری، ازحضیض به‌اوج وبرگشت، ۳۶۵ روز و ۶ ساعت و ۲۵ دقیقه و ۴۶ ثانیه بود، که بنابرحساب ستاره شناسان امروزین درست است. بزرگترین حرکت روزانه‌ی خورشید که او داده ۵۶ و ۱۹″ ۱′ ۱° است که ۳۴ صدم ثانیه کمتر ازواقع است، کمترین حرکت روزانه که اوداده ۷ و ۵۶″ و ۵۶′ است که ۸ و ۱۴″ کمتر از واقع است، ماه ستارگانی میانگین او ۲۷ روز و ۷

ساعت و ۴۳ دقیقه و ۱۴ ثانیه است که ۳ ثانیه بیش از واقع است . حرکت متوسط کاذبی ماه که او داده ۱۳° ۱۰′ ۳۴″ ۵۱‴ ۲۲⁗ ۳⁗′ است که ۱‴′ کمتر از واقع است . این عیب آخری خطایش یک در میلیون است . فقط با بازنمودن این رقمها میتوانیم توانائی فوق عادی ریاضی این نابغه‌ی برجسته را دریابیم .

ستون سوم درازی روز را در واحدهایی که باز نماینده‌ی ۴ ساعت و ۴ دقیقه و ۴ ثانیه است میدهد . فرض شده است که اعتدال بهاری در ۸° ۱۵′ برج برمی آید هنگامی که روزها سه واحد یا ۱۲ ساعت‌اند . برای هر درجه‌ای که دنبال آن می آید ۴۵″ ۳۸‴ ۳۶⁗ ، یا ۲ دقیقه و ۴ ثانیه می‌افزاییم . در روز سال نو اول نیسان و ۴ ماه در ۵° ۵۲′ گاو است ، و روز ۱۴ ۳ یا ۱۲ ساعت و ۵۶ دقیقه است . ضرب کردن عدد درجه‌ها را با ۳۶ ادامه میدهیم تا به ۱۰° ۱۵′ میرسیم ، و پس از آن با ۲۴ ضرب میکنیم ؛ نتیجه را که به ۱۴ ۳ بیفزاییم ۲۶ ۳ بدست می آوریم . برای دوازده دوره‌ای که با ۸° ۱۵′ هر یک از نشانهای منطقه‌ی برجها آغاز میشود ، رشته های پشت سرهم ۱۲ و ۲۴ و ۳۶ بعلاوه ، ۱۲ ،۲۴ ،۳۶ ،۱۲ منها ، ۱۲ ،۲۴ ،۳۶ منها ، و ۱۲ ،۲۴ ،۳۶ بعلاوه است : دستگاه نیوریمانی تا ۸ ،۲۴ ،۴۰ میرود .

در ستون چهارم ، اکنون درازی نیم ـ شب خواسته شده است ، زیرا کیدینو آغاز روز عادی را که با خورشید تعیین کننده حساب میشد رها کرده بود و روز ستاره‌شناسی خود را از نیمشب آغاز میکرد : رقم سوم از ۶ (معادل بابلی ۲۴ ساعت) کم میشد ، و نتیجه نصف میشد . برای نمونه اول ، آدر ، درازی روز ۵۶ ۲ است : ۶ از ۵۶ ۲ میشود ۴۳ ، که نصف آن میشود ۳۲ ۱ یا ۹ ساعت و ۸ دقیقه ، که درازی زمان از خورشید تا نیمشب است .

ستون پنجم وضع ماه نو و ماه پر را میدهد ، زیرا کیدینو کشف کرده بود که هرچه راه ماه نزدیکتر به فلک مهر باشد احتمال ماهگیری بیشتر خواهد بود . او بایستی درازی دوره‌ای را که پس از آن ماه به همان جوزهر بازمیگردد ، معروف به ماه اژدها ، بداند . در جدول ، عدد ها از « بار » ، صفر ، آنجا که ماه در جوزهر از فلک مهر گذر کرده ، بسوی بالا و بسوی پایین حرکت میکنند ، بسته به این که پشت رقم

«بالا» یا «پایین» گذاشته شده باشد، تا یك حداکثر ۱۵ ۵۲ ۹ ۰٫۵ ″۷ ″۵۶ °۴′ یا مثبت یا منفی. فرق منظم ۴۰ ۵۲ ۳ است، که البته وقتی رشته‌های تصاعدی یا نزولی از صفر میگذرند تا مساوی تقسیم شده‌اند. پس از نقطه‌ی صفر یك تصحیح منظم هست. ۳۰ ۵۲ ۰ بجای ۳۰ ۵۲ ۳ ۰ شمارگری نشان میدهد که ۴۵۸ ٫۵ ماه اقترانی برابر ۵٫۹۲۳ ماه اژدهاست، پس ماه اژدهای کیدینو ۲۷ روز و ۵ ساعت و ۵ دقیقه و ۳۵٫۸۱ ثانیه است ــ درست مانند ماه اژدهای خودمان

درستون ششم حرکت روزانه‌ی خورشید داده شده بود. فرق منظم ۳۶ ۰ است تا حداکثر ″۳۵ ′۱۶ °۱۵ در حضیض و تا حداقل ″۵ ′۵ °۱۱ دراوج؛ این یك ارزش میانگین ″۳۵ ′۱۰ °۱۳ را نشان میدهد، ولی یك یونانی که پیداست یك دیپانامه‌ی گمشده‌را به کارمیبرد[۲۸] ارزش «کلدی» را درست‌تر ٦٫ ″″۳ ″۵۱ ″۳۴ ′۱۰ °۱۳ میدهد که فقط ٤٫ ″″۳۸ ″۱ کمتر از واقع است. از بررسی حداکثرها وحداقل‌ها می‌یابیم که ۲۵۱ ماه اقترانی برابر با ۲۶۹ ماه ناهماری بوده است.

ستون هفتم حاصل‌جمعی رامیدهد که باید به ۲۹ روز بیفزاییم تا آنکه بتوانیم درازترین و کوتاه‌ترین ماههای اقترانی را تعیین کنیم، که فرق آنها ۳۰ ۲۲ هست، حداکثر ۵ ۲۷ ۲۹ ٤، وحداقل ۳۵ ۳٤ ۵۲ ۱ ۰ این حساب ماه اقترانی کیدینو را ۲۹ روز و ۱۲ ساعت و ٤٤ دقیقه و $3\frac{1}{4}$ ثانیه، و ماه ناهماری را ۲۷ روز و ۱۳ ساعت و ۱۸ دقیقه و ۳٤٫۷ ثانیه میسازد که ۱٫۹ ثانیه کمتر از حساب امروزین است.

در این ستون فرض شده است که حرکت خورشید پایاست، ولی ستون بعد درازی ماه اقترانی را با حرکت ناهماری خورشید تصحیح میکند حداکثر، ۲۱، یا ۱ ساعت و ۲٤ دقیقه، درحضیض است، زمانی که حرکت خورشید تندتر است وزمان درازتری میکشد که ماه دراقتران باآن درآید، پس برای ٦ ماه علامتها مثبت‌است؛ حد اقل به‌همین اندازه است در اوج وقتی که وضع برعکس آن است. همچنان که

28 - Geminus xv. 2.

علامتها تغییر میکنند، بعلاوه یا منها، عدد هایی را که دراین ستون است به عدد های سطر پیش در ستون بعد می‌افزاییم یاازآن کم میکنیم تا در آن ستون تصحیح درازی ماه اقترانی را چنان که در ستون هفتم روی فرض حرکت تغییرنکننده‌ی خورشید داده شده به‌دست‌آوریم. حداکثرا کنون بعلاوه یا منها ۲۸ ۳۲، یا ۲ ساعت و ۹ دقیقه و ۵۲ ثانیه است، که جا را برای کم و زیاد شدن احتمالی ماه اقترانی در اثر حرکت تغییر کننده‌ی خورشید تا ٤ ساعت و ۱۹ دقیقه و ٤٤ ثانیه بازمیگذارد.

فاصله‌های حقیقی میان دو اقتران یا دو افتراق در ستون دهم نشان داده شده است، که ازستون‌هفتم با افزودن یا کم کردن داده‌های ستون نهم به دست می‌آید. با افزودن به‌آخرین سطر آن داده هایی را که در سطر بعد در ستون پیش‌آمده، در ستون یازدهم‌تاریخ ماه نوستاره شناسی به‌دست‌می‌آید، چون ستون هفتم ماه‌اقترانی درست‌را میدهد ولی راه ناهماری ماه یا درازی ماه ناهماری را نمیدهد وچون ستون نهم را نامنظم خورشید را به‌اندازه‌ی کافی درست پیروی نمیکند، تاریخ حساب شده یا حساب ما $\frac{1}{2}$ ساعت تا $2\frac{1}{2}$ ساعت فرق دارد؛ این اختلاف نیز تفاوت تاریخ خورشید گیریها و ماهگیری‌های حساب شده را بیان میکند.

درشش‌ستون دیگر، که هیچ ستاره شناسی‌هر گزچنان که بایدآنها رابررسی نکرده است، ماه نوواقعی حساب شده است، زیرا درعمل‌ماه را هنوزبا پدیدآیی‌ماه آسمان‌تعیین میکردند.[۲۹] این سان دستگاه کیدینوبرای ما هنوزدست و پا شکسته مانده است. از این گذشته شمار گریهای ما باید بر پایه‌ی عدد های تقریبی درشت جدولها قراربگیرد، زیرا دیپانامه‌ی کیدینو، برخلاف‌دیپانامه‌ی نبوریمانی، به‌دست‌ما نرسیده است" و آن تنها جایی که به‌یونانی نقل‌شده درستی ودقت بیشتر آن را نشان میدهد. ولی، حتی بدون شرح نظری او، نامبرداری اوپابرجاست.

اگر دقت شمار گریهای نبوریمانی شگفت‌آور است، دقت کیدینو تقریبا، باورنکردنی‌ست. نسبت ماه ـ خورشیدی اوفقط "۱ بیشترازواقع است؛ نسبت‌خورشید

29 - J. Epping, *Astronomisches aus Babylon* (1889), pp. 93 ff.

جوزهری‌اش ۰٫۵"؛ ماه ـ جوزهری‌اش ۱٫۵"؛ حضیض ماه ـ ماهی‌اش ۹٫۷"؛ خورشید ـ اعتدالی‌اش ۱۵"؛ حضیض خورشیدی ـ اعتدالی‌اش ۱۸"؛ و خورشید ـ حضیض خورشیدی‌اش ۳" کمتر از واقع است. وقتی او را با ستاره شناسان امروزین همبر کنیم بزرگی حقیقی او بهتر پدید میشود. هانسن، نامبردارترین ستاره‌شناس مانگی، در ۱۸۵۷ ارزش حرکت سالیانه‌ی خورشید و ماه را ۰٫۳" افزون بر واقع داد؛ خطای کیدینو سه برابر بیشتر بود. اوپولتسر در ۱۸۸۷ دستوری را که ما مرتب برای تاریخگذاری خورشید ـ گیریها و ماه گیریهای باستانی به کار میبریم درست کرد. اکنون دانسته شده است که ارزشی که او برای حرکت خورشید از جوزهر داده در هر سال ۰٫۷" کمتر از واقع است؛ کیدینو درواقع باخطای ۰٫۵" افزون بر واقع عدد درست‌تری از اوپولتسر داده است. این که به‌چنین درستی و دقتی بدون دوربینه، ساعت، یا ابزارهای مکانیکی پرشماری که در رصدخانه‌های ما پراست، و بدون ریاضی عالی ما، رسیده بودند به‌نظر باور نکردنی می‌آید تا اینکه به‌یاد می‌آوریم که کیدینو یك رشته‌ی دراز تری از خورشید گیری و ماهگیری های رصد شده و پدیده‌های دیگر ستاره شناسی بیش از آن‌چه در دسترس جانشینان امروزی اوست در اختیار داشته است.[۳۰]

اودوکسوس کنیدوسی، پیشرو اقلیدس

اودوکسوس کنیدوسی زندگی را باپزشکی آغاز نمود. او از آتن دیدن کرد و آنجا افلاطون را، که پس از بازگشتش از مصر همچو فرزانه‌ای دستگاهی برای خود برپا کرده بود، به آموزگاری گزید. اودوکسوس آنگاه نامه‌ی معرفی از اگسیلاوس به شاه تخت هارهبی به‌دست آورد و بزودی پس از بتخت‌نشستن این فرعون راه مصر را درپیش گرفت.[۳۱] آنجا او شانزده ماه با ریش وابروی تراشیده به‌شاگردی خونوفیس ممفیسی به سر برد. رصدخانه‌ی اورا میان هلیوپولیس و کرکسورا ـ که برج دیدگاهی بود که نسبت به آن در باره‌ی جسمهای آسمانی یادداشت میکرد

30 - Cf. Fotheringham, *op. cit.*, pp. 38 ff.
31 - Plut. *De gen. Socr.* 7.

هنوز پس از سیصد سال میتوانیستند نشان بدهند .[۳۳]

بیشتر داستانهایی که در بارهٔ اودو کسوس گفته شده بیگانه و چه بسا یکی گمراه کننده‌اند . به این داستانها نیازی نیست ، زیرا اودو کسوس خود مرد بزرگی بود . پژوهندگان امروزین کار او را « آغاز ستاره‌شناسی علمی » میدانند.[۳۴] این که چنین عقیده‌ای به بار آمده فهمیدنش دشوار نیست . گرچه « فاینومناهای اودو کسوس از میان رفته ، ولی چیزهای اساسی آن در ویرایش اراتوس به شعر گنجانیده شده است :[۳۴] و این نخستین رساله‌ی یونانی در بارهٔ ستاره شناسی ست که حفظ شده است . ولی خود عنوان « فاینومنا » از دموکریتوس به عاریه گرفته شده است وبیش ازاین از کلدیها آموختیم که مندرجات آن چه بایست بوده باشد . صورت آسمانها که در اراتوس یافت میشود بیشك بر پایه‌ی اودو کسوس قرار گرفته ، ولی این صورت اساساً همان است که پیش ازاین دموکریتوس ازنیوریمانی وهمکارانش گرفته بود . برخلاف دموکریتوس ، اودو کسوس ازبابل دیدن نکرد ، و هیچ گواهی نمیتوان نشان داد که او چیزی دربارهٔ اصلاحاتی که همزمان بابلی اش کیدینو انجام داده بود میدانست .

بیشك اودو کسوس برای دستگاهی ماهرانه ولی بر پیچ و خم و بیست و هفت سپهر هم مرکز برای بیان حرکتهای ظاهراً عجیب خورشید ، ماه ، ستارگان رونده ، وستارگان ثابت که به وجود آورد حق دارد و شایسته‌ی ستایشی ست که ازاو شده است . ولی اندك نگاهی بسنده است که نشان بدهد که این دستگاه در درجه‌ی اول روی رصد های خود او پایه گذاری نشده ، بلکه برمنطق ریاضی قرار گرفته است . اصطلاحاتی که نیوریمانی به کار برده بود و بوسیله‌ی دموکریتوس دست بدست رسیده بود ــ سپهر ، مدار ، فلك سپهر ، میل ، استوای آسمانی ، قطب ، حرکت دایره‌ای گردش ، آرامگاه ، بازپس روی ، بلند ترین عرض شمالی وجنوبی ماه ــ همه‌ی اینها

32 - Diog. Laert. viii. 86 ff.; Strabo xiv. 2. 15; xvii. 1. 29–30; Vitruv. ix. 6. 3; 7. 1; Philostrat. *Vit. Phil.* i. 484.

33 – Heath, *op. cit.*, p. 193.

34 - Arat. 19-732

دراراتوس دیده میشود . آگاهی نیوریمانی از این که حرکتهای جسمانی آسمانی در بخشهای گوناگون مدارهایشان آهسته میشوند و سپس تند میشوند مسئله‌هایی را پیش می آورد که اودوکسوس از راه شمار سرگردان کننده ی دوره های دایره‌ای فردی که به همدیگر بوسیله‌ی قطبهای فردی که در آسه های گوناگون هایل بسته‌شده اند حل نمود . دستگاه اودوکسوس را از نتیجه‌هایش میتوانیم داوری کنیم : همین طور که به دشواریهایی برخورد میشد ، دایره هایی که می گزشتن روی محیط دایره‌ی بزرگتر بود روی هم انباشته میشد تا اینکه به دستگاه بطلمی سده‌های میانه با تمام در هم گردی اش رسیدند . دستگاه نیوریمانی به جای خود دقیق بود ، زیرا پایه‌ی آن بررصد گیری درست ، ریزکار ، وادامه دار گذاشته شده بود که با یک دستگاه ریاضی به‌همین اندازه کافی کمک میشد ، مانند آن چه اودوکسوس به کار می برد ، هرچند ازجهتهای بسیاری روش آنها فرق داشت : سرانجام ، یکی از جانشینهای نیوریمانی ، سلوکوس اهل سلوکیه‌ی خلیج فارس ، کشف نمود که تمام این دایره های بزرگ ودایره های کوچک گرد محیط به محض این که دریافت شود که زمین گرد خورشید میگردد غیرلازم خواهد بود .

ولی اگر اودوکسوس ستاره شناسی به بزرگی دموکریتوس نبود ، از این جهت که او پیشرو اقلیدس بود نامبرداری او پا بر جاست . این که تا چه اندازه مصریها وحتی بابلیها درپیش به نتیجه های او رسیده بودند اکنون دشوار است که بگوئیم . کشف ها درباره‌ی ریاضی دانان شرق به اندازه‌ای تازه‌است که هنوزما در مرحله‌ی شگفت نسبت به‌پیروزیهای آنها هستیم ، وتاریخ ریاضی شرق وشناختن سهم آنها درپیشرفت ریاضی درمیان یونانیها کاری ست که باید درآینده انجام بگیرد .

مانند دموکریتوس پیش از او ، اودوکسوس هم از هر علمی آگاه بود و تقریباً سراسر میدان دانش قلمرو او بود . او راه را برای نابغه‌ی علمی برجسته‌ی باستان ، ارسطو ، هموار کرد . اگر او در نوشته هایش و در نوشته های شاگردانش سراسر دانش و آگاهی پیشینیانش را گرد آورد ، بزرگترین سهم ارسطو پایه ی استواری بود که برای کشفهای بازهم بزرگتر اوایل دوره‌ی هلنیسی گذاشت .

مانند دموکریتوس پیش از او ، اودوکسوس هم از هر علمی آگاه بود و تقریباً سراسر میدان دانش قلمرو او بود . او راه را برای نابغه‌ی علمی برجسته‌ی باستان ، ارسطو ، هموار کرد . اگر او در نوشته هایش و در نوشته های شاگردانش سراسر دانش و آگاهی پیشینیانش را گرد آورد ، بزرگترین سهم ارسطو پایه ی استواری بود که برای کشفهای بازهم بزرگتر اوایل دوره‌ی هلنیسی گذاشت .

فصل سی و دوم

دینهای میرنده و زیننده

درهم آمیزی دینها

نیوریمانی و کیدینو شایسته‌ی مقام اول در تاریخ علم ویژه هستند ، ولی نباید یك « فرزانش علمی » امروزین به آنها نسبت بدهیم . چنین طرز فکری فقط در میان فرزانگان یونانی که شناختن یزدان را غیر ممکن میدانستند ، و از زبان خود خیلی بیشتر فرا رفته بودند ، امکان پذیر بود . آنان محافظه کار در واکنش خود انا کساگوراس را برای آموختن ستاره شناسی بیرون راندند . سقراط ، که در پیش مخالف با عقیده های دینی روای زمان خود بود ، با تفسیر نا گهانی که درعقیده‌ی خود داد اعلام داشت که آگاهی از ستاره شناسی سودی ندارد ، و بازجوئی در باره‌ی آن چه بنان نخواسته اند مردمان در بابند از دینداری دور است ، و کوشش برای بیان کردن ترتیب و طرز کار بنان دیوانگی محض است .[1]

بابل حتی محافظه کارتر بود ــ در واقع به اندازه‌ای محافظه کار بود که هرگز در نیافت که ممکن است زد و خوردی میان علم و یزدان شناسی پیش بیاید . نیوریمانی و کیدینو در درجه‌ی اول پرستار بودند ، و زندگی آنها وقف خدمت به ماه ــ بغ ، خورشید ــ بغ ، یا یزدهای دیگری بود که درجسم هستیهای آسمانی

۱ ــ نگاه کنید به اول فصل سی و یکم همین کتاب .

درآمده بودند . آنها این بغان را باآذینی که در گذشته‌ی دور نیاکانی دستور داده شده بود پرستش میکردند . زمانی که آنها به مسئله‌های علمی ستاره شناسی «علمی» روی آوردند ، آنها ، اقلا ، هرگز فکر نمیکردند که «بیدین» شده‌اند ؛ یگانه قصد آنها همان بیان کردن طرز کار این بغها بود که سقراط آن را محکوم کرده بود و به این ترتیب درواقع قصد ایشان نشان دادن درستی «راههای» بغان به‌مردمان بود .

باآن که پیشرفت علمی بسیار بزرگ بود ، دین بابلی ظاهراً درحال وقفه مانده بود . نامه ها ، فرمانهای کارگزاری ، و سند های سوداگری به ما نشان میدهند که پرستشگاهها بدون تغییری راه خود را میرفتند ، وفقط از دخالت روزافزون حکومت در ملکهای آنها در زحمت بودند . رشته‌های دینی باستانی رادبیران پرستشگاهی حرف به‌حرف نسخه برداری میکردند . بل مردولخ‌حرمت باستانی خود را نگاه‌داشت تا آن که‌خمابارشا اساگیلارا برای برانگیختن شورشهای بابل ویران ساخت ؛ در یك نسل پرستش او از نو برقرار شد ، هرچند که داراثی آن بسیار محدود شده بود . انو و بانوی اوروك ، شمش لارسا و سیپار ، انلیل نیپور ، و نبوی بورسیپا تا اندازه‌ای با شکوه پیشین شان گرامی داشته میشدند . همان بغها با همان تاشکها به نامهای یکنواخت بازگو شده‌ی خانواده‌های بزرگ در خوانده میشدند .

درهمی نیل‌هم همین وضع را نشان میدهد ، باشدت بیشتری در اثر اینکه مصر مدت درازتری استقلال سیاسی داشت و فرمانروایان مصری شوق و توانائی بیشتری برای بازساختن پرستشگاهها ونوساختن کیش داشتند . تمایل به‌بازگشت به‌شیوه ـ های کهن که نخست دردوره‌ی سایته‌ها پدیدآمده‌ادامه یافت ، وایزدهائی مانند نیت ـ سائیس که در گذشته به آنها توجهی نشده بود پایگاه گرامی خود را از نو به‌دست آوردند . اشاره‌های کمتری که به بخشهای دیگر این شاهنشاهی پهناور شده وضع همانندی را برای دینهای بغان پرستی دیگر نشان میدهد . با این حال این فکر ناراحت کننده در سر ما میماند که این وضع ظاهراً درحال وقفه بیشتر نتیجه‌ی نادانی خود ماست ـ که ما هنوز اشاره به‌جنبشهای نوین نهفته را که بزودی سر برخواهند

آورد که نقش خود را برجهان آینده بگذارند در نیافته‌ایم.

نامهای شخصی داستان خود را درباره‌ی تحولهای درهم آمیزی دینها میگویند. حتی اززمان پادشاهی اردشیر اول، سندهای بابلی می‌بینیم که شمار بسیاری ازمردم آنجا را نشان میدهند که بغهای بیگانه را گرامی میدارند. درمیان آنها میثره (مهر) و بگه (بغ) پارسی، شمش آرامی، یا هوه‌ی یهودی، و ایسیس و هارماخیس مصری دیده میشوند. در بیشتر این مورد ها، بیشك، این بغها با پرستش کنندگانی که به‌بابل کوچ کرده‌اند همراه‌اند، ولی مورد های دیگری هست که از آنها به طور قطع دگرگونی دینی برمی‌آید. وقتی یك بازرگان یهودی نبو یا مردوك را به‌جای یاهوه میگذارد، این میشود صرفاً یك درهم آمیزی باشد ـ هویت بغی را بابغ دیگری یکی کردن. وقتی این کار تکرار شود، یا وقتی یك پدر مصری که هارماخیس را گرامی میدارد پسر خود را با یك ایزد بابلی نام بگذارد، به‌نظر می‌آید که این کم و بیش تغییردین باشد. یا، یك پدر یا هوه رامی‌شناسد، پسر یك ایزد بابلی‌را، و نوه یك نام ایرانی بدون اشاره به ایزدان دارد؛ اینجا گواهی بسنده روشنی داریم که چگونه دینهای ملی داشتند در همدیگر آمیخته میشدند.

در مصر هیچ نشانی نیست که بومیها تا آن‌زمان بغهای نیاکانی خود را رها کرده باشند، ولی‌زناشوئی با بیگانگان وجود داشت. زمانی که، مثلا، آشوردختر ثروتمند یهودی را به‌نام مبتهیه به همسری گرفت، انتظار میرفت که این دختر ملت خود را ترك کند و به‌بغهای شوهر خود سوگند یاد کند؛ بعدها، به‌یقین، او آشور را ترك گفت وبه ملت خود بازگشت، و ثروت ارثی خود را برای شوهردوم‌خود که یهودی بود برد.[۴]

بالا وپائین دره‌ی نیل تکه های سفال وسنگ که رویش نوشته‌دارد، پاپیروس

2 - A. E. Cowley, *Aramaic Papyri of the Fifth Century B. C.* (1923), Nos. 15, *20*, and 25.

۴ - هرودت، دفتر ۲، ۱۱۲؛ فهرست جایگاهها:
Noël Aimé Giron, ***Textes araméens d' Egypte*** (1931) pp. 10 - 11.

و سنگهای یادبودی آرامگاهی بازرگانان سریانی یافت میشود. هرودوت از یك «اردوگاه سوریها» نزدیك پرستشگاه‌هفیستوس (نامی که پتاه را به آن میخواند) درممفیس آگاهی‌داشت. درسندهای بعد، به نام اشور، اصطلاح معمول‌برای‌سریانی، مثلا جزیره های آنها و ناحیه‌ی آنها، بسیار برمیخوریم.[۳] نامهای خود بازرگانان از درهم آمیزی این دوره حکایت میکند. هداد ـ ارز، مثلا، هنوز هوا ـ بغ سوری را می‌پرستد، ولی هوری اکنون هوروس مصری را گرامی میدارد، هرچند پدری که نام او را گذاشت خود کنیه‌ی خوب پارسی بگه بگه را دارد؛ دیگری به نام بگه‌دات (بغداد) خوانده میشود.[۴] این که این داد و ستدگران آرامی در واقع دین خود را تغییر داده بودند نه فقط از نامهایشان پیداست؛ اگرچه آنان پسرالیشع‌ـ شاروند («بعل») یك شهرك سوری بود که به نام بعل بغ سامی خوانده میشد، او پریستار ایسیس شده بود. شیل یا شاؤل، که میهنش سی‌ینه بود، پریستار نبو بابلی بود. هرم ـ شزاب نیز پریستار بود ـ شاید برای ایزدی که در نام او یاد شده است. پس، چون نامهای دیگری داریم که در آنها اتات (بغبانوی بزرگ سوری)، اشما، بثل، یا مردوك بابلی یاد شده اند، ممکن است انتظار داشته‌باشیم روزی پریستاران و پرستشگاههای این ایزدان را در کنار نیل پیدا کنیم.[۵]

همه‌ی این نامها که در آخر یاد کردیم در گورستان ویژه‌ی آرامیها جنوب غربی ممفیس یافت شده‌اند، که در آنجا در تابوتهای گلی، و کمتر در تابوتهای سنگی و چوبی، به خاك سپرده شده‌اند که تقلیدی ازتابوتهای ریخت انسانی‌ست که بومیها بکار میبردند. بدنها بیشتر مومیائی شده‌اندولی نه خوب؛ عضوهای درونی‌بدن در یك بسته‌ای پیچیده شده (که گاهی‌در جعبه‌ی چوبی گذاشته شده و روی جعبه

۳ـ برای بازبردهای سندی، F. L. Griffith, *Catalogwe of Demotic papyri in the John Rylands Library*, III (1909) 318; add from W. Spiegelbergh, *Kêmi*, II (۱۹۱۹)، ۱۰۷ و پس از آن: «نبنخ، و خشور امون در خانوار نشین اشور در پرستشگاه سمندس» در دوره‌ی بطلمیها.

4 - *CIS*, Vol. II, Nos. 124 - 25.

5 - Aimé - Giron, *op. cit.*, pp. 98-99, 103, 107, 101 ff.

صورت پیشکاران همراه جنازه که رسم بود نقش شده) وروی بدن‌جای داده‌شده‌اند. نامها، نامهای پدران، وعنوانها با جوهر نوشته یا درشت روی آنها کنده شده، وپس از آن تابوت را باآجر گرد گیری کرده یا حتی روی آن را طاق زده‌اند.[۶]

آرامیهای ثروتمندتر که دراینجا با پیرامون گور اوسیریس در ابیدوس به‌خاك سپرده شده‌اند سنگهای یادبودی برپا کرده‌اند که کاملا نشان میدهد که این ازدین برگشتگان تازه به‌آذینهای در خور اوسیری به‌خاك سپرده میشدند. شیوه‌ای که‌به کار رفته شاید دست کار نورزیده‌ی «بربری» را بنمایاند، و به همچنین خط نقشی که همراه آن است؛ رخت سوری معمولا نگاه داشته شده، ولی آذینهای اوسیریس در صحنه‌های همراه آنها باز نموده شده و ازمیان ترجمه‌ی آنها به‌آرامی میدرخشد. این‌حقیقت دارد، حتی وقتی که می کهن عقیده‌های اوسیری، درشیشه‌های تازه‌ی‌شعر آرامی ریخته شده باشد:

خجسته باد تابا، دخت تاهابی،
پرستنده‌ی وفادار اوسیریس بغ؛
هیچ بدی تو نکرده ای،
بد هیچ کس را تو نگفته‌ای؛
آنجا در پیشگاه اوسیریس خجسته بوی،
از پیشگاه اوسیریس آب برداری.[۷]

از این سنگهای یاد بودی آرامگاهی آنها که پرکارتراند از سده‌ی چهارم‌یا اوایل سده‌ی سوم هستند وپذیرش کامل عقیده‌های اوسیری‌را نشان‌میدهند. یك‌سنگ یادبودی کهن‌تر، به تاریخ ۴۸۲، شگفت‌آور است. زیر یك گرده‌ی بالدار بدون مار شاهانه‌ی معمول، شخص مرده و همسرش ایستاده در پیشگاه اوسیریس، ایسیس، ونفتیس نمازمیخوانند. درنوشته‌ی همراه آن که به‌مصری بسیاربدی‌ست میخوانیم: «یك برات شاهانه، که اوسیریس، نخست‌خور برانیان، بغ بزرگ، خاوندابیدوس،

6 - *Ibid.*, pp. 93 ff.; G. Jéguier, *AS*, XXIX (1929), 155 ff.; XXX (1930), 111 ff.

7 - *CIS*, Vol. II, No. 41; cf. No. 142.

میدهد . او یك بخاك سپردن خوب در نساکده و یك نام نیك در زمین میدهد ، که‌با بغ‌بزرگ ، خاوندآسمان است ، به بانوی گرامی اختوبو .»ولی این‌مرده وهمسرش و همچنین عزاداران سرپوش سوری برسردارند ، جره‌هایی که در آذین به‌کار رفته سوری هستند ، نه مصری ، وپریستاران به نظر نمی‌آیند بومی‌باشند . تختیها نیز که به‌شکل‌شیر با دم بلند شده هستند بیگانه‌اند ؛ پیکری در میان این تختها را چسبیده که او نیز بیگانه است .[8] ما به‌گمان می‌افتیم که نه فقط بغها بلکه آذینها نیز درهم آمیخته شده‌اند .

نخستین دین رازآمیز

یك پاپیروس به‌خط «مردمانی» از سده‌ی چهارم ، که تازه در آغاز خواندن و از هم در کردن خط آن هستند ، اخیراً درست بودن گمانهای ما را نشان میدهد . اگرچه نویسه‌هایی که بکار رفته «مردمانی» هست ـ بیشتر الفبائی هرچند بسیاری واژه‌نگار یا ترکیبهایی با واژه‌نگار در آن پراکنده است ـ شیوه‌ی آن حکایت‌از دست بیگانه‌میکند . زبانی که در زیر آن خط نهفته شده همان‌است که بایدانتظارش را داشته باشیم ـ زبان همگانی شاهنشاهی : آرامی .

نقص‌و کم‌مایگی الفبای مردمانی که برای‌نوشتن این زبان به‌کاررفته وهمچنین نشانهای پرشمار دیگر که همچو واژه‌نگار یا معادل واجی آنها به‌کار رفته دشواری بسیار در خواندن آن پیش‌می‌آورد ؛ به‌جبران این دشواریها ، واژه‌جدا کن‌یاجدا کن گروه واژه ها ، و پی بند هایی برای بغ ، مادین ، یا سر زمین بیگانه ، و مکملهای واجی که به‌واژه‌نگارها افزوده‌شده که نشان میدهند این واژه‌نگارها وقتی به‌آرامی خوانده‌شوندچگونه‌ختم میشوند ، مارا در خواندن این‌خط کمك‌میکنند .هم‌اکنون یقین داریم که زبانی که در این خط نهفته است آرامی کهن شیوه است چنان که در سده‌ی چهارم در زمان هخامنشیان به آن سخن میگفتند .

برای نخستین بارمیتوانیم این‌مرحله‌ی کهن‌زبان آرامی را با تقریباً تلفظ‌درست

8 - *Ibid*, No. 142.

بخوانیم. گاهی واجهای «ی» و «و» افزوده شده‌اند ــ درست مانند دستنویسهای کتاب مقدس عبری ــ که نشان بدهند که واکه‌های «ای» یا «او» یا «اُ» بازشناخته شوند. تقریباً همه‌ی واکه‌های «آ» که در آرامی بسیار تکرار میشود، معمولاً بانشان دیگری باز شناخته میشوند.

از این نوشته‌ها به‌اندازه‌ی کافی ترجمه شده و نتیجه‌های شگفت‌آوری بدست آمده است. بخش درازی از آن که حفظ شده است ــ بیست و یک ستون یا بیش از دو هزار واژه ــ یک آئین کیش پنهانی را نهفته میدارد. در آنها آموزگار بیان کننده‌ی راز دستورهایی برای نمایش داستانهای معجزه میدهد، و سپس داستانهای راز آمیز به‌نمایش در می‌آیند. ساختمان شعری این نوشته‌ها را (هم موازات اجزاء و هم وزن واقعی) میتوان دریافت: واژه ها و مطلب آنها چه بسا نوشته های کهن‌تر همانند داس شعرا را که اخیراً کوش شده ولی به یک الفبای میخی نوشته شده به باد می‌آورد.

یک رویوش عزا روی همه این نوشته را فرا گرفته، ولی یک امید استواری به یک زندگی آینده خجسته آن روشن کرده است. پیش از این دیدیم که بسیاری از آرامیهایی که به دره‌ی نیل رانده شده بودند نظر سامی خود را از یک زندگی ناامید و تاریک و یکنواخت پس از مرگ رها کرده و به‌جای آن یک زندگی خجسته با اوسیریس را فرا گرفته بودند: بر همانست که نویسنده‌ی آئین در این نوشته صحنه‌ی آشنای داوری را در پیشگاه اوسیریس برگرفته و آن را برای «بانوی» خود اثات به‌کار برده است.

درهم آمیزی کامل در همه جا دیده میشود. قهرمانان بزرگی که ستوده شده‌اند همین «بانو اثات» و «بعل» هستند؛ دشمن آنها «موت» یا «مرگ» است. پیروزی موت بر بعل، راز نوزندگی بخشیدن اثات به‌دلبند خود، موضوع این نمایش معجزه است. یغ دیگری که بسیار یاد شده یغ سوری بعل‌شمائین، «خاوند آسمانها» است، چنان که نام او ترجمه شده است. یک سه گانی از زوجها به‌نظر میرسد: بعل سافون (خاوند شمال) و پادری نوشته‌های راس شمرا؛ بل بابل و بانوی شیعگان (اساکیلا)؛

نبوی بورسیپا (بارساپ) و ننه‌ی ائانا (ایاکو)؛ به‌هرایزدی برای آرامش خاطر افزوده شده است: «اویت خجسته بدارد.»

این نوشته‌ها با همانندی نزدیکی که به شعرهای آذینی راس شمرا دارند، یك فرق برجسته نیز با هم دارند. این یك کیش بیگانه در یك سرزمین بیگانه و آذین آن پنهانی و رازآمیز است. آذین مصری یا بابلی را هر کس که باندازه‌ی کافی سواد داشت که بخواند میتوانست بفهمد؛ تنها رازهای دانش عملی مانند ستاره شناسی یا پیشگوئی از روی جگر، که منحصر به خانواده‌ی شاهی بود، به‌خطی نوشته میشد که ارزش نویسه‌های حساس آن غیرمعمولی بود با آگاهی خاص که موضوع آن به مردمان نافرهیخته گفته نشود. پاپیروس مورد گفتگوی ما، برعکس، به‌یك خط پرپیچ و تاب رازآمیز نوشته شده که نه دبیرمصری و نه همکار آرامی او نمیتوانستند رمز آن را بدون دشواری که تقریباً کار را ناممکن میساخت از هم بگشایند مگر کلید آن را دردست میداشتند. پس، اینجا، نخستین نمونه‌ی یك «دین رازآمیز» حقیقی را داریم.[۹]

تحول دینی در میان یهودیها

پس، در میان مردمان دیگر شرق، میتوان نگاهی به جنبشهای زیرزمینی در زیر سطح ظاهراً آرام انداخت. ولی فقط میان سه مردم ــ پارسیان، یونانیها، و یهودیها ــ میتوانیم اثر تحول دینی مشخصی را بیابیم. درسالهای استقلال نااستوارشان، دو کشور شاهی اسرائیل و یهودا فقط با در برابر هم انداختن همسایه‌ی مصری و همسایه‌ی اسوری یا بعداً همسایه ی کلدی خود توانستند اندکی خود مختاری خود را حفظ کنند. از نظر فرهنگی، عبریها بخشی، و رویهمرفته بخش راضی، از شهریگری جهانی بودند که در کنارنیل، دجله، وفرات، وهمچنین در کشور های بی‌اهمیت‌تر درمرزهای شاهنشاهیهای بزرگ یافت میشد. فقط درموضوع دین عبریها

9 - Raymond A. Bowman, "An Aranaic Religious Text in Cryptogram," *JNES*, III (1944), 219 ff.

در سالهای اخیر تمایل داشتند که راه خود را بروند .

سرسپردگی ایرانیان نخست به‌نظر می‌آمد که تفاوتی نخواهد کرد . فرهنگ ایرانی بیشتر بر پایه‌ی فرهنگهای شاهنشاهیهای کهن بر قرار داشت . دین ایرانیها اصولا یکتاپرستی بود ، و آنها بایستی یک همبستگی برای دین یک ملت کهن که‌هستند آنها به یک‌اندازه عقیده داشتند حس کرده باشند . شاید فقط از نظرهای سیاسی نبود که می‌بینیم پارسیان به این اندازه به خاطر دین یهودی مداخله میکردند . در امر دین ، پارس رواداری نشان میداد ، حتی بیش از پیشینیان خود ؛ به کیشهای بیگانه پارسیان آزاری روا نمیداشتند ، مگر آن که با تهدیدهای میهن پرستانه‌ی شورش توام میشد . نتیجه‌ی طبیعی آن این بود که فکرهای تازه حتی به محفلهای بسیار محافظه کار دینی یهودی راه می‌یافت و در آنها جای میگرفت .

با این حال ، باهمه‌ی رواداری پارسی ، یک وحدت روزافزون فرهنگ دینی در اثر وضع سیاسی تحمیل میشد . در زمان فرمانروائی هخامنشی ، جهان با فرهنگ بیش از گذشته و یا آینده تقریبا زیر یک فرمانروائی سیاسی در آمد . در مورد یهودیها ، همه‌ی جهان شرقی ، که در سراسر آن حتی در همان زمان یهودیها پراکنده بودند ، یک سرور همگانی را میشناختند . در باره‌ی اهمیت این عامل در تحول دینی یهودیها نمیتوان گزافگوئی کرد .

از آغاز پراکندگی یهود دیری گذشته بود . داستان را میتوانیم با خود فلسطین آغاز کنیم . نیمی از این سرزمین بدست هردمان تماما بیگانه اشغال شده بود : فیلیستین‌ها که نام خود را به سرزمین دادند . فنیقیها که دریا کنارشان دور تا جنوب تا سرزمین پشتی اسرائیل کشیده شده بود ؛ آرامیها که از شمال پیش میرانندند ، عربها از شرق و ادومیها از جنوب . کوچ‌نشینهایی که پادشاهان اسوری جابجا کرده بودند پایتختهای شاهان اسرائیلی را اشغال کرده بودند . طبعا ، آنها « خدای سرزمین » را با بایزدهای بین‌النهرینی می‌پرستیدند و میخواستند بخش بازشناخته‌ای از جمعیت یهودی که از نو برقرار شده بود بشوند . چون نفوذ پیغمبرانه‌ی زکریا آنها را پس رانده و بجمیا

با تاکید بیشتری آنها را به‌خواری پس زده بود ، آنها هم به‌دشمنان دیگر صهیون از نو ساخته شده پیوستند .

بیشترینه‌ی یهودیها ، روستائیان ، در اثر «اصلاحات» یوشیا و بویژه در اثر یافشاری بر سر یك پرستشگاه قانونی ، بدخواه و بیگانه شده بودند .[10] در پی تبعید ، آنها از رهبران طبیعی خود جدا افتاده بودند . آنها نسبت به‌ادعاهای صهیونیها خشمگین و بیزار ، و به‌رسمهای روستائی خود پابند بودند ، و چه‌بسا درست‌مانند همسایگان بفان‌پرست خود ایزدهای کنعانی کهن را می‌پرستیدند . چون دریافتند که‌صهیونیهای بازگشته این اندازه‌ها دیندار نبودند که از یاجگیری روزافزون چشم‌پوشی کنند ، و در همین حال آنها را به خواری «مردمان سرزمین» میخواندند ، شمار بسیاری از آنها به‌وضع بفان پرستی کم و بیش آشکارا فرو رفتند .

بسیاری از یهودیها در مصر پناهگاه یافته بودند ؛ در دوره‌ی هخامنشی ، آنها به میل خود همچو سربازان مزدور پارسی خدمت میکردند و ازاین راه مهر بومیان را به دست نیاوردند . زمانی که مصریها مدت درازی در شورش بر ضد مزدبردازان پارسی خود کامیاب بودند ، سرنوشت این سربازان مزدور نبایستی خوب بوده باشد.

از اورشلیم هیچ کمکی داده نشد ، زیرا این یهودیها از عقیده‌های پذیرفته‌ی یهودی درست پیروی نمیکردند . در برابر پرستشگاه یگانه‌ای که یوشیا قرار داده بود آنها پرستشگاه رقیبی در الفانتین برپا ساخته بودند و یفان و یفیانوان دیگری را بجز یاهوه میپرستیدند .

یهودیهای «اسارت» در بابل ، از طرف دیگر ، خیلی بیشتر از خود اورشلیم درعقیده‌های پذیرفته‌ی یهودی استوار بودند ، چون دراورشلیم بایستی گاه بگاه مردانی مانند عزرا و نحمیا مردم را وادارند که عقیده‌های نادرست خود را رها کنند . ولی با این حال تنها شمار کمی از یهودیهای بابل حقیقتا در اصول دین خود استوار بودند. در بابل ، مانند مصر ، ثروتمندترین یهودیها باغیر یهودیها زناشوئی میکردند و نامهایی

10 — Olmstead, « The Reform of Josiah in its secular Aspects, » *American Historical Review*, XX (1915), 566 ff.

به‌فرزندان‌خود میدادند که ایزدهای‌بیگانه را گرامی‌میداشت . در فلسطین‌بانکداران از تاراج یهودیهای همشهری خود حتی زیر سایه‌ی شهرمقدس فرو گذارنمیکردند. امیدهای میهن پرستانه‌ای که پس از ناپدید شدن زروبابل باز ماند بایستی گرد مهین‌پریستار تمرکز یابد، ولی‌مهین‌پریستارهمین‌طور که ازطرف نیروهای‌فرمانروای روزهمچو یگانه نماینده‌ی ملت‌خود پذیرفته میشد روز بروز بیشتردنیاپرست‌میشد. پریستاران بالادست نیز به‌همین اندازه دنیاپرست شده بودند و کاملاخرسند بودند که کیش خود را برهمان اصول پیشین عمل کنند .

هرگاه این عنصرهای یهودیگری آینده را در اختیار میداشتند، سرنوشت یهود هم مانند گروههای دیگر بغان‌پرستان میشد . خوشبختانه، همان انگیزش روح که نتیجه‌اش یك زردشتیگری از نو جان گرفته در میان پارسیان و آوردن کیشهای رازآمیز از شرق در میان یونانیها درآینده شد، همان انگیزش به‌درجه‌ی بیشتری در میان برخی از یهودیهای حقیقتا روحانی وجود داشت . پریستاران و سوداگران یهودی نقش خود را در تاریخ سیاسی و اقتصادی دردوران پس از فرو-ریختن فرمانروائی هخامنشی بازی کردند، ولی تاریخ‌یهود اگر دسته های تازه‌ای تشکیل نشده بود به صورت تاریخ مردمان غیر یهودی درآمده بود .

میتوانیم به‌بینیم که این دسته‌ها نماینده‌ی سه هدف‌دینی مختلف بودند که‌در آخر دوران هخامنشی میتوان آنها را اندکی بازشناخت . از یك‌طرف «دینداران» بودند که به دین ژرف پابند و به رسم و آیین پرستشگاه وفادار بودند ، ولی‌دردل خود بیشتر دربند رعایت درخور «قانون موسی» بودند که عزرا فراآورده بود . در نظر آنها رستگاری‌فقط باجدائی کامل ازهمه‌ی کسانی که‌عقیده‌آنهارانمی‌پذیرفتند، خواه پریستاران نیم‌گرم باشند یا «مردمان سرزمین» ، امکان‌پذیر بود، و از این جهت بعدها فریسی یا «جدا شده»خوانده شدند . زناشوئی با غیریهودیها برای‌آنها لعنت بود . دبیران آموخته در قانون مانند عزرا دستور به‌آنها میدادند، و پیروزی آنها پس از ویرانی «پرستشگاه دوم»پیش آمد .

جناح دیگر نماینده‌ی دین همگانی‌تر بود. در راه خود اعضای این دسته به‌همان اندازه‌ی دسته‌ی معروف به «دینداران» به دین خود پایند بودند. شاید آنها حتی بیش از دسته‌ی «دینداران» به‌پرستشگاه و آذین آن و به آن‌چه در نظر آنها بهودیگری حقیقی بود پایند و وفادار بودند. ولی بر خلاف «جداشده‌ها» اینها مزیتهای دین خود را برای همه‌ی جهان پیش میکشیدند.

در حالی که «دینداران» مخالف جنگ بودند و هرگز با فرمانروائی بیگانه تا زمانی که آزادی دین اجازه داده میشد مخالفت نمیکردند، یك میهن‌پرستی مشخصی در حجی، زکریا، و ملاکی نمایان شده بود. در نوشته‌های زکریا، نخستین بار در میان یهودیها انگاره های پایان زمانی پدیدار شد. ولی زروبابل ناپدید گشت و ملاکی جانشینی نداشت. باجگیری پارسی همه فکرها را به‌مسئله‌ی خود را زنده نگاهداشتن بر گردانید. میهن‌پرستی و فکرهای پایان زمان به‌نظر می‌آمد از میان یهودیها رخت بربسته، ولی، چنان که اغلب پیش می‌آید، آن‌چه در بیرون پیداست گمراه کننده است.[11]

کیشهای شرقی در میان یونانیها

زمان درازی پیش از آن که این جنبشهای نوین دینی آغاز پروردش یافتن در شرق بکنند و پیش از آن که جنبشی در جهت مخالف از سرزمینهای یونانی آهسته بسوی شرق به راه بیفتد، اندیشه‌ی دینی شرق نیرومندانه یونانیها را زیر نفوذ خود آورد. داستان خود را با هسیود، که به‌آن زودی ادونیس را همچو سرفونیکس «فنیقی» میشناخت آغاز میکنیم.[12] درمیان کرته های سافو میخوانیم: «وای برای ادونیس!» «در گذرنده، کیترا، ادونیس نازك است، چه میشود کرد؟ بزنید، ای دوشیزگان، سینه‌های خود را و کتانهای خود را بدرید.» «وای برای ادونیس چهار ماه باشنده» درزیر جهان.[13] تیموکرئون رودسی، خندستان سازی که رقیب آشکارای تیموکلس

11 - Olmstead, ***History of Palestine and Syria*** (1931), pp. 625 ff.

12 - Hesiod. ***Cat.*** 21.

13 - Sappho , Frags. 25 , 103, 136 (Edmonds).

و سیمونیدس بود، برای ما میگوید که چگونه، پس از آن که افرودیته در آیین عزاداری ادونیس را گرامی میداشت، قبرسیها کبوتران زنده در آتشی که جنازه را در آن میسوختند می‌انداختند و این کبوتران از آن آتش بیرون میپریدند ولی در آتش دیگری می افتادند و میسوختند.[۱۴] در سرودهای پراکسیلای سیکیونی میخوانیم که چون سایه‌های زیر جهان از ادونیس پرسیدند که زیباترین چیزی را که دربیشت سر باز گذاشته چه بوده، او پاسخ داد: «زیباترین چیزی که گذاشتم تابش خوربود؛ دوم، ستارگان درخشان وروی ماه؛ آنگاه نیز خیاررسیده، سیب، و گلابی.»[۱۵] انتیماخوس میدانست که ادونیس بویژه برقبرس فرمانروائی میکرد.[۱۶]

بیش از پایان سده‌ی پنجم، بیگانه‌گانی از نژاد فنیقی که در شهرهای یونانی نشیمن داشتند کیش ادونیس را به اتیکا درآورده بودند. اریستوفانس رازهای دختر را در الیوسیس، ژئوس را در اولیمپیه، و ادونیس را یک کلمه میکند. او از آتنیان سابازیوس و ادونیس سخن میگوید که بر روی سقفها برگزار شد در لحظه‌ای که لشکرکشی شوم به سیسیل آماده‌ی نوردیدن دریا شده بود؛ بعدها نویسندگان دیگر بیشامد دیگری را نیز شوم یافتند که آتنیان عزاداری ادونیس، که اشکاره‌های اورازمیان‌پیریوس‌درمیان زنان شیون کن نمایش داده شد، درهمان زمان صورت گرفت که جوانان آتنی به‌راه افتادند، و فقط تنی چند از آنها باز گشتند.[۱۷]

در سده‌ی چهارم اشاره به ادونیس بسیار یافت میشود. کراتینوس نمی‌پذیرفت که یک دسته‌ی رقص و آواز، حتی برای جشن ادونیس، کارآموخته شوند،[۱۸] هرچند دیونیسیوس، فرمانروای مستبد سیراکوس، سوگنامه‌ای به نام این بغ ساخت.[۱۹]

14 - Timocr., Frag. 5 (Edmonds).

15 - Praxilla, Frag. 1 (Edmonds).

16 - Antimachus, Frag. 14 (Edmonds).

17 - Aristophan. *Pax* 420; *Lysistrat.* 389 - 90; Plut. *Nic.* 13. 7; *Alcibiad.* 18. 3.

18 - Cratin, *Bucoli*, Frag. 15 (in T. Kock [ed.] , *Comicorum Atticorum fragmenta* , Vol. I [1880]; cf. Frag. 376.

19 - Dionys., Frag. 1 (Kock).

فرکراتس نوشته : « ما آئینهای ادونیس را انجام خواهیم داد و برای ادونیس شیون وزاری خواهیم کرد . »[۲۰] انتیفانس ادونیس نامه‌ای ساخت و در نوشته‌ی دیگرش « زنان کوربنتی » از زخم کهایی که برای افرودیته در قبرس مقدس شده بودند سخن گفت .[۲۱] اوبولوس بیان کرد که چرا کاهو خوراک مردگان است ؛ در آن کیپریس ادونیس را نهاده است .[۲۲] ولی اراروس در « ادونیس » خود این ایزد بیگانه را مسخره کرده زیرا این بخ یونانی خود را بسوی ما برمیگرداند .[۲۳] فیلتیروس نمایشنامه‌ای بعنوان « ادونیازوسی » درباره‌ی زنان عضو کیشی که بنام ادونیس بود ساخت ، و فیلیسکوس « زناشوئی ادونیس » را در این نوشته بر گزار کرد .[۲۴] دیفیلوس در « زرگرانوس » خود از رومیان سامونی سخن میگوید که جشن ادونیا را در رومیی خانه ها میگرفتند .[۲۵] خندستان نویس افلاطون در « ادونیس » خود وخشی برای کیتیراس « شاه قبرسی ها » داد به این مضمون که پسرش بدست افرودیته و دیونیسوس تباه خواهد شد .[۲۶] دموستنس خودش به ادونیس اشاره کرده است .[۲۷] بهیچ ایزدشرقی دیگر به این اندازه اشاره نشده است ، ووقتی می‌بینیم که درسال ۳۳۳ به بیگانگان کیتیوم سر انجام اجازه داده شد که پرستشگاهی برای افرودیته ی خود بسازند به شگفت در نمی‌آییم .[۲۸]

پذیرفتن ادونیس و دلبرش ــ « مادر یفان » فریجی ، کیبیه یا کیبله ــ نیز به همان زمان بر میگردد . در سده‌ی ششم ، هیپوناکس افیسوسی نام او را به صورت کیلیس

20 - Pherecrat., Frags. 170, 198 (Kock).

21 - Antiphan. *Adonis*, Frags. 13 ff.; *Corinthia*, Frag. 126 (Kock).

22 - Eubul. *Astyli*, Frag. 14 (Kock).

23 - Araros *Adonis*, Frag. 1 (Kock).

24 - Kock, *op. cit.*, II (1884), 230, 443.

25 - Diphil., Frag. 43 (Kock).

26 - Plat. Comic., Frags. 1 ff. (Kock).

27 - Demosthen. *Crit.* 259-60.

28 - *IG*, Vol. II, No. 168.

یادمیکند.[۲۹] بزودی پس ازجنگهای پارسی یك کیش رسمی «مادر» در آتن پیداشد زیراوخشگراپولون به شاروندان دستور داد که‌خشم اورا آرام کنند، و آنهامتروئون را نزدیك اگورا ساختند. تندیس اودرون متروئون، که کار اگوراکیتوس شاگرد فیدیاس است، او را با شیرهایش، و طبلی در دستهایش نشان داده؛ او نیز روی یك نقش برجسته‌ی همزمان دیده میشود.[۳۰]

پیندار کعبه‌ای را به نام او دیندیمنه هدیه نمود؛ تخت او و تندیسش ازمرمر پنتلی بدست اریستومدس و سقراط تبسی تراشیده شده بود. پاوسانیاس، نویسنده‌ی راهنما نامه‌ی یونانی، کعبه‌ی اورا نزدیك ویرانه های خانه‌ی پیندار دیده بود.[۳۱] اوریپیدس آذینهای مستانه‌ی اورا به‌مست بازارهای «مادربزرگ کیبله» ربط میدهد و ظاهراً دیوگنس آتنی درنوشته‌ی خود «سمله» آنجا که به کیبله، فریجیه، لیدیه تمولوس، هالیس، باکتریه، و داد پارسی اشاره میکند از او پیروی کرده است.[۳۲] در اوایل سده‌ی چهارم متروئونی در الیمپیه برپا بود.[۳۳] تئوپومپوس در «کاپلیدس» اثر میگوید: «من نیز اتیس شما رادوست میدارم.»[۳۴] ولی، چون یکی ازپریستاران کیبله از انتیستنس خواستارشد که صدقه‌ای بدهد، اوپاسخ داد: «من از مادر بغان نگاهداری نمیکنم، زیرا خود بغها باید از او نگاهداری کنند!» چون او با مادر تراکیه‌ای اثر سرزنش شد، همین انتیستنس به پاسخ بر آشفت: «حتی مادر بغان از کوه اید می‌آید.»[۳۵] انتیفانس در «متراگیرتس» خود ازیك پریستارفقیر کیبله سخن میگوید

29 - Hipponax, Frag. 121.

30 — IG, Vol. I, No. 4; Plin. xxxvi. 17; Arr. *Periplus* 11; Julian. *Orat.* v. 159B; cf. Ad. Michaelis, *Mitteilungen des deutschen archäologischen Institutes in Athen*, II (1877), 1, n. 2; H. W. Roscher, *Lexikon*, II, 1663.

31 - Paus. ix. 25. 3.

32 - Eurip. *Bacch.* 78 ff.; Diog. Athen., Frag. 1 (Nauck).

33- F. Adler *et al.*, *Baudenkmäler von Olympia* (1892), pp. 39-40.

34 - Theopomp. Frag. 27 (Kock).

35- Seneca *De constant*, 5; Elem. Alex. *Strom.* vii. 64; Diog. Laert. vi. 1.

که بوسیله‌ی او یکی از بازیگران مرهمی از این بغبانو میخرد.[۳۶]

با اتیس و کیبله سابازیوس و پریستاران پاکوب او همراه آمدند. اریستوفانس در نمایشنامه‌ی خود سابازیوس نی‌زن فریجی را با ایزدان بیگانه‌ی دیگر به‌دادرسی آورد و آنها را از آتن بیرون راند.[۳۷] سوسیتئوس صحنه‌ی «دافنیس» یا «لیتیرسس» خود را در کلینی، شهر باستانی میداس جای داد.[۳۸] و سافو نیز در باره‌ی لینوس و ادونیس سروده بود.[۳۹]

امون کمی دیرتر بوسیله‌ی یونانیهای لیبیه به میدان آمد. پیندار، پس از آن که از طریق پشتیبانان لیبی خود، آمونیها، این بغ را ستوده بود، پرستشگاهی برای او در تبس اروپائی، با تندیسی که کالامیس ساخته بود، هدیه نمود.[۴۰] اوریپیدس از نشیمهای خشك امون، که در آرزوی باران به سر میبرند، آگاه بود.[۴۱] اریستوفانس، که این بار دیگر مسخره نمیکند، پایه‌ی وخشگاه او را فقط از وخشگاه دلفی پایین‌تر میگذارد.[۴۲] زمانی که آتن هیئت رسمی به آمون فرستاد[۴۳] و هلانیکوس راهنمانامه‌ای، همچو «انابسیس»، برای کعبه‌ی او نوشت،[۴۴] لیساندر سپارتی از او پیروی نمود و او نیز از این وخشگاه دیدن کرد.[۴۵] به طور برجسته‌ای ناسزاگوئی در باره‌ی امون در خندستان نویسان یافت نمیشود.

این بیشتر از این نظر قابل توجه است که خندستان نویسان با کیشهایی که

36- Antiphan. *Metragyrt.*, Frag. 154 (Kock); cf. Aristophan. *Aves* 876.

37 - Aristophan. *Lysistrat.* 388; *Aves* 872; *Vespae* 8 ff.; *Horae*, Frags. 566 ff. (Kock); Cic. *Leg.* ii. 37.

38 - Sositheus, Frag. 2 (Nauck).

39 - Paus. ix. 29. 8.

40 - *Ibid.* 16. 1.

41 - Eurip. *Troiad.* 734 ff.; cf. *Alcest.* 116.

42 - Aristophan. *Aves* 619.

43 - Plut. *Nic.* 13. 1.

44 - Athen. xiv. 652 *a*.

45 - Plut. *Lysand.* 20. 4; 25. 3; Ephor., Frag. 126 (J).

از شرق آمده بود آشکارا دشمن بودند . اریستوفانس زنها را برای پذیرفتن کیشهای بیگانه سرزنش میکرد[46] و در «تلمسیان» خود خرافاتی را که وخشکران آن به آنها معروف شده بودند مسخره مینمود .[47] در ۳۵۵ ایسوکراتس شکوه آذین جشنهایی را که برای گرامی داشتن بغهای بیگانه برگزار میکردند در برابر نادیده گرفتن ایزدهای بومی بیان میکند .

رقیق شدن دین زردشت

داریوش اول زیر نفوذ زردشت بار آمده بود . در نوشته‌ی آرامگاهی‌اش او به‌نظر می‌آید که از یکی از گاهان (سرودهای) زردشت نقل میکند ، و نوشته‌های دیگر اثر اندیشه و زبان زردشت را روشن نشان میدهند . به‌همین اندازه نیز روشن است که داریوش از آموزشهای استاد خود همیشه پیروی نمیکرد : خیلی احتمال دارد که داریوش درست آنها را در نمی‌یافت . نه‌تنها او و جانشینانش بغان بیگانه را به‌نام درمیخواندند ــ در سرزمین میهن خودشان شاید این کار سیاستی بیش نبود ــ ولی کتیبه‌های رسمی که برای سراسر شاهنشاهی بود حتی از اهورمزد همچو خدای بیگانه سخن نمیگفت . بلکه او «مهمت بغان» بود ، و در کنار او « بغان دیگر که هستند» خوانده میشدند .

با آن که زردشت پرستش مهر (میثره) را منع کرده بود ، مهر او در دل مردم بجای مانده بود . از زمان هریك از پادشاهان و به‌بیشتر زبانهای شاهنشاهی ، نامهایی می‌یابیم که نشان میدهند که بسیاری از پدران پسران خود را زیر حمایت این هورِ بغ کهن کیش بغانی قرار میدادند . پیش از این اشاره هایی که به پرستش مهر شده یاد آور شدیم . به‌اردشیر اول که میرسیم ، مهر در حرمت پس از خود اهورمزد قرار گرفته است . سردی به‌مهر ، که در روزگار نادانی بغانی ساخته شده بود ، حفظ شده بود و اکنون از نو جان گرفت ، هرچند به گویشی بود که وخشور به کار نبرده بود . این

46 - Aristophan. *Lysistrat.* 387 ff. ; *Telmesseis* (Kock, I, 525 - 26).

47 - Isocr. *Areop.* 29.

سرود که در زمان پارتی‌ها دو باره باز بینی شده بود، به صورتی که بعداً در آمد حفظ شده و در آذین امروزین پارسیان به کار میرود.[۴۸]

اردشیر دوم بویژه دلبستگی به‌ناهید (اناهیته، «بی‌آهو» یا بی‌لکه و پاك) داشت، که یونانیها او را عموما با ارتمیس یکی میدانستند.[۴۹] از پادشاهان پارسی، او نخستین کسی بود که تندیسهای ناهیدرا در بابل، شوش، اکباتان، پارسه، باکتره، دمشق، و ساردیس برپا ساخت.[۵۰] وصفی که از این بغبانو در یشتی که بحرمت او سروده شده آمده است بایستی وصف چنین تندیسی بوده باشد.

در این یشت، «اردوی سورا اناهیتا»ی نیکو در نظر پرستندگانش همچو دوشیزه‌ای زیبا، بسیار نیرومند، رسیده و پرورده، بالامیان، سرآمد، وازنژادوالاست. برسرش بساك زرین باصدستاره‌ی هشت‌پر ـ ستاره‌ی اشتار بابلی ـ با نوارهای آویزان بسته است. گوشواره‌های زرین چار گوش بر گوش دارد، و گردن بند زرین دور گردن زیبایش را گرفته است. جامه‌ای زربفت تن اورا میپوشاند، ولی زیر جامه‌اش از پوست نرم سیصدببر (سگ آبی) است که چهار توله زائیده‌اند (زیرا آن وقت پوست ببر از همیشه بهتر است). کمرش تنگ بسته است تا سینه‌اش خوش ریخت باشد. در دستش برسم، دسته‌ی شاخه‌های مقدس، گرفته، و کفشهای درخشان زر نشان برپا دارد.

از میان ستارگان اهورمزد او را چنین فرا میخواند: «پایین بیا، اردوی سورا اناهیتا، از ستارگان بالا به زمینی که خداوند آفریده؛ آنجا فرمانروایان زورمند، خاوندان سرزمینها و پسرانشان، تو را ستایش کنند. مردان زورمند دلیر از تو اسباب تند و فرچیر خواهند؛ آسرونها، هنگامی که میخوانند، و موبدان از تودانش و

۴۸ ـ یشت ۱۰.

49 - Plut. *Artox.* 23.

50 - Berossus, Frag. 56 (S); called Hera, Plut. *Artox.* 23. 5; Anaitis of Ecbatana, *ibid.* 27. 3; Anaitis, Strabo xv. 3. 15; Paus. iii. 16; of Aena-temple at Ecbatana, Polyb. x. 27. 12; Anea, Strabo xvi. 1. 4; Nanaea, II Macc. 1: 13, 15.

خرد جویند . دوشیزگان با زهدانهائی که هنوز بارور نشده خاوندی جویند که شوی نیرومندی شود ، زنان که نزدیك است فرزند زایند از تو خواهند که آسان بزایند . همه اینها را تو ، ای اردوی سورا اناهیتا ، به آنها ارزانی خواهی داشت ، چون در توانائی توهست . »

ناهید به خواهش آفریدگار پایین می آید . بازوان سپیدش زیباست ، نیرومند ، همچو شانه‌ی اسب . او به تمام نیروی خود نیازمنداست ، چون اهورمزد برای او چهار اسب گردونه ، بلند ، تند ، و سفید ــ باد ، باران ، ابر ، و شلاب ــ آفریده است . افسار به دست ، او گردونه‌ی خود را پایین میراند : اسبان او آبهایی را که از بر روشنیان بیزارانند زیر پا خرد میکنند ، چه دیوان چه مردمان ، چه جادوگران و چه پریان.

از قله‌ی هوکیری ، که گرد آنرا پرتگاههایی از صخره‌های زر به بلندی چهار مرد فرا گرفته ، ناهید پایین میجهد . آنگاه ناهید رودخانه‌ی زورمندی میشود که تابستان و زمستان آب میبرد تا روی هفت کشور پخش کند . روز و شب سیلی از آب به بزرگی همه آبهایی که کنار زمین روان اند پایین میفرستد .

ناهید هزار دره و هزار نهر دارد ، هریك به درازای راهی که سواری براسبی تیزرو چهل روز براند . کنار هر نهری خانه‌ای‌ست ، هریك با صد روزنه روشن ، خوب ساخته با هزار ستون ، استوار با دههزار تیر ؛ هر یك با تختی نیکو گسترده ، از بوی خوش آکنده و با بالشها آرایش یافته . از آنجا ناهید به دریای ورو کش ، که زمین را فرا گرفته ، میتازد ؛ چون به این دریا فرو میریزد کرانه‌های آن میجوشند و لبریز میشوند .

روی زمین ناهید کارهای دیگری نیز دارد . او تخمه‌ی مردان و بار زهدان را برای همه زنان که میخواهند بزایند آماده میسازد . او زنان بارور را تندرست میدارد ، و در پستان آنها به اندازه و به موقع شیر میگذارد . او به مردان تندرستی میدهد و نهرهای آب و کشتزارها و گله های آنها ، و دارائی و زمین ایشانرا افزون میگرداند . ناهید از دیوها ــ که زمانی امشاسپندان او بودند ــ بیزاراست و به دستور و فرمان

اهوراگوش فرا میدهد.[۵۱]

در نوشته‌های دیگری که اکنون جزو اوستای مقدس درآمده، و بویژه در یسن هفت آیه (هپتنگ هایتی)، که مانند سخنان اصیل زردشت، به گویش گاهانی حفظ شده، گرچه به نثر است، یك صورت بکلی دیگری از تحول دینی داده شده است. در اینها شاید بتوانیم آذین رسمی دینی شاهنشاهی هخامنشی را بیابیم؛ لااقل در آنها هیچ اشاره‌ی سرراستی به وخشور بزرگ ایران نشده، و آموزش آنها به‌هیچ وجه همان آموزش او نیست. در درآمد آنها میخوانیم: «اهورمزد سپند، خداوند راستکاران را ستایش میکنیم. امشاسپندان را می ستاییم، که راست فرمانروائی میکنند، که درست مقرر میدارند. همه آفریدگان مینوی و گیتیگانی راستی را، به ایین دین مزدیسنی میستاییم.» این واژه‌ی مزدیسنی در نوشته ها خیلی زود پدیدار میشود، زیرا کمی پیش از ۴۱۰ سرکار جامعه‌ی یهودی درالفانتین، یدائیا، به‌طرف خود مینویسد که پایوری که برسر بخش «نو» یا تبس گماشته شده یك مزدیسنی‌ست.[۵۲]

اکنون این یسن آغاز میشود:

آن را میخواهیم، ای اهورمزد وراستی زیبا، که مینش (فکر) کنیم و بگوییم و بورزیم آن چه را که بهترین رفتار است برای دو جهان. برای پاداش بهترین رفتار میکوشیم، که رامش و واستر (علوفه) برای گاو نگاهداشته شود، چه آموخته وچه ناآموخته باشیم، چه فرمانروا و چه فرمانبردار. براستی شهریاری مر بهترین فرمانروا راست، چون شهریاری را از اهورمزد و بهترین راستی میدانیم. آنچنان که هرمرد یا زن میداند که چه درست است، با شور آن چه را که درست است بورزد، برای خود و برای هر که را که بتواند به‌دریافت آن برساند. برای این که تو را، ای اهورمزد، یسن و نیایش کنیم، و واستر برای گاو فراهم نماییم، ما خود را بهترین میدانیم. برای شما به‌کار ورزیم و دریافت برای دیگران آوریم تا آنجا که بتوانیم. درهمنشینی راستی، دربرزن راستی، هر مرد دریابنده را بشمار با بهترین آسایش برای دو جهان. این گفتارهای آشکار

51 – Yasht 5; Fritz Wolff, *Avesta*.... (1924), pp. 166 ff.; H. Lommel, *Die Yäst's des Awesta* (1927).

52 – Cowley, *op.cit.*, No.38.

شده را ، ای اهورمزد ، یاسینش بهتر راستی فرا میگویم ؛ ولی به تو ، همچو دستوردهنده و آموزگار آنها ، گردن می نهیم . با خواست راستی (اشه) و سپنش خوب (وهومن) و شهریاری خوب ، برتو ، ای اهورا ، ستایش برستایش ، گفته برگفته ، و پسن بر پسن باشد . ۵۴

به جلوه‌های آمیخته‌ی زردشت از یزدان در اینجا صورت انسانی داده شده ، و آن شش جلوه‌ای که از همه برجسته‌تر بودند به صورت امشاسپندان درآمده و کیش و آیین ویژه‌ای درواقع برای خود دارند . ولی یشتهای باستانی دیگر هندوایرانی بازگفته و همچو ایزدان اندکی پایین‌تر از خود اهورمزد پذیرفته شده‌اند . درمیان آنها نخستین آفرینش ، یشت آتش ، که با یک پسن تمام ستایش شده است :

با کار ورزی این آذرما نخست به تو نزدیک میشویم ، ای اهورمزد ، یاسینده‌ترین مینویت ، که شکنج است برای او که شکنج برایش آماده ساخته‌ای . همچو شادترین ، باشد که بسوی ما آیی ، ای آذر اهور مزد ، باشادی شادترین ، با ستایش ستوده‌ترین برای بزرگترین ورد . همچو آذر ، تو شادی اهور مزدی ، همچو سپندترین مینو تو شادی او هستی ؛ به آن نامت که از همه امید بخش‌تر است ، ای آذر اهورمزده ، با آن نزد تو می آییم ، با هیزم خوب ، با راستی خوب ، با رفتار و گفتار خوب دستوربی نزد تو می آییم ، ما به تو نماز میبریم ، تو را سپاس میگزاریم ، ای مزدا اهورا ؛ با همه مینوهای خوب ، با همه گفتارهای خوب ، با همه رفتارهای خوب نزد تو می آییم . زیباترین کالبد کالبدها تو را میخوانیم ، ای اهور مزد ؛ اینجا تابش و آنجا بلندترین بلندها ، که خورشید خوانده میشود . ۵۳

داریوش بغی را ، که این بوم را آفرید ، که آن آسمان را آفرید ، که مرد را آفرید ، که شادی را برای مرد آفرید ، ستایش میکرد . این سرود خوان ما اهورمزدی را ستایش میکند که گاو و راستی را آفرید ، آب و گیاهان نیکورا ، روشنی را ، و همه‌چیز نیکو را ، برای توانائی شهریاری و بزرگی کارهای نیکی گر آفرید . او را نیز ستایش میکند با مجموعه‌ی دعاهایی که سر و کار دارد با گاو ، با سپندترین نامها که از اهورا بیرون آمده و مزدا دلپذیر است ، با گوشش و جانش ، بجای روانهای نیاکان مرده ، که از کهن‌ترین زمانها گرامی داشته میشدند ،

۵۳ - یسن ۳۰ .

۵۴ - یسن ۳۶ .

زردشت انگاره های مینوی «دینا»ها (خودها) را جایگزین ساخته بود؛ عقیده‌ی کهن‌تر به فروشیها از نو باز گشت: «ما ستایش میکنیم فروشی‌های بر روشنیان به راستی را، هم مرد و هم زن،» همچو خود بهترین راستی، زیباترین امشاسپندان، مینش به و شهریاری به، هستی به، پاداش به، و پرهیزگاری به را.[۵۵]

در یسن بعد بازهم پرستش کهن طبیعت بیشتر پدیدار میشود:

این زمین را یزش میکنیم که ما را میبرد، و آن زنان تورا، اهورمزدا، این سان والا و برتر با راستی، دلبستگی شان به ایمان، کنشوری و خویشکاری شان، پرهیزگاری‌شان، همراه با اشی (پاداش، برکت) نیك، خواهش نیك، انجام نیك، خوی نیك، فراوانی نیك (اینها را یزش میکنیم). آبها را یزش میکنیم، آبهای جوشنده، با هم روان، و فرا رونده را، که بیرون آمده از اهورا، خود اهورا هستند، که کارهای نیك میکنند، ای شما که آسان است ازشما گذشتن، خوب است درشما شنا کردن، وخوب است درشما شستن، که پاداشی‌ست برای هردو هستی. با نامهایی که اهورمزد به شما داده، همچو دهنده‌ی بهی، او شما را آفرید، باآنها شما را یزش میکنیم، باآنها نیکی شمارا جوینده‌ایم، باآنها شمارا نماز میبریم، باآنهاشمارا سپاس میگزاریم. وشمارا، ای آبها، در میخوانیم همچو زایندگان، شما را همچو مادران، وشما را همچو گاوان شیرده، که پرستاری کنند درویشان را، شیر دهند همه را، بهترین، زیباترین.[۵۶]

اهورمزد سخت و جدای زردشت باردیگر یك پادشاه شرقی بااندرونی پراز بغبانوان مادر شده است.

دیگر گوشرون زیر دست اهورمزد نیست، زیرا او، نیز، خود جداگانه پرستیده میشود: «و اکنون یزش میکنیم روان گاو و کالبد آفریده‌اش را. نیز یزش میکنیم روانهای دامها را که در خور زیستن هستند.» به اینجا هم تمام نمیشود:

یزش میکنیم روانهای دامهائی‌را که رام واهلی شده‌اند، روانهای گیاهان خودرو را، وروانهای درستکاران را هرجا که‌زاییده شده‌باشند، هم مرد و هم زن، که‌دیناهای نیکشان در جنگ با دیوان‌چیره میشوند. یزش‌میکنیم امشاسپندان را، هم مرد وهم‌زن. این سان پیرامون شما می‌آییم، همراه باخویشی‌نیك خویشاوندانمان، با خویشی راستی و خجستگان، و داد نیك کوشش ونیرو و پرهیزگاری نیك، و مینش آماده و فرمانبر.[۵۷]

بدین دهشها، ای اهورمزد، به‌یاد دار و به‌انجام رسان خواهش ما را که همچو

۵۵ - یسن ۳۷؛ نیز نگاه کنید به یسن ۵.

۵۶ - یسن ۳۸.

پاداش برای دینای همچومنی فرا نهاده‌ای . بده آن را هم برای این هستی و هم برای هستی مینوی که می‌آید تا به همنشینی تو وراستی برسیم جاودان . بده که جنگیان آرزو کنند راستی‌را ، که دامداران درخورهمنشینی ودوستی پیوسته باشند ، که آنها با ایمان به ما خدمتگزار و زیردست باشند : این سان باشد که آزادگان، دوستانیان، و آسرونها که با ایشان دوست وهمنشین هستیم ، باشد همه‌ی‌ما ، ای مزدا اهورا ، همچو گروندگان به راستی وهمچودرستکاران ، تورا برآن داریم که بدهی آن چه را خواهانیم .۵۵

ستایش و سرود و نیایش به اهورمزد و بهترین راستی فراهمیریم . به شهریاری خوب تو باشد که برسیم همیشه ، و شهریاری نیکو بر ماشاهی کند . باشد که هرمرد و هر زن از ما چنین زید ، نیکی‌گرترین هشیها ، و در هر دو جهان . این سان تو را می‌شناسیم ، ایزد یاور، دارای پیروان نیکو ، دوست ایشان ، باآیین ؛ باشد که ما را جان وتوان کالبد باشی . به سهر تو به خواست تو، باشد که به زندگی دراز برسیم ، باشد که زورمند شویم . ما را همچنان نگاه دار و یاری ده ، دیر باز و با رستگاری . باشد که ستایشگران و مانسرگویان توخوانده شویم ؛ چنین‌میخواهیم و باشد که به‌آن برسیم . مزدی که درخورترین‌است برای سزاواری ما، برای روانهافرانهاده‌ای، آن را به‌مابده‌هم برای‌این هستی وهم‌برای‌مینو تا زیرسرپرستی پایندهٔ تودراستی بیاییم همیشه‌جاودان.۵۶

هرچند بسیاری از این براستی بلند پایه است ، ولی آموزشهای زردشت‌رفیق شده ، وبیش ازاندکی ازآن به‌صورت پنهان پرستی آشکارا درآمده است . دربرخی ـ جاهای دیگرایمان پاکتری بازمانده ، چنان که در « سه دعا » ـ اهونه ویریه ، اشم ـ وهو ، و ایریمه اشیو ـ که شاید کهن ترین سند پس از گاهان باشند می بینیم . اینجا زردشت بسیار پدیدار است : « چون او(اهورا) خواسته شده‌ترین خداوند است ، همچنین او (زردشت)است رد از روی راستی ، آفریننده‌ی رفتار زندگی‌میش‌خوب به مزدا وشهریاری به‌اهورا ، او که به شبانی درویشان داده شده »۶۰ « راستی بهترین خوبی‌ست ؛ از روی کام ما چنین خواهد بود ، از روی کام ما برما چنین خواهدبود ، راستی‌برای بزرگترین‌خوشی . »۶۱ « باشد که برادران آسرونان‌خواسته‌شد به‌پیشبانی مردان وزنانی آیند که از زردشت آموخته‌اند ، به پیشبانی میش‌خوب ، تادینا مزد

۵۷ ـ یسن ۳۹ .
۵۸ ـ یسن ۴۰ .
۵۹ ـ یسن ۴۱ . »
۶۰ ـ یسن ۲۷ : ۱۳ .
۶۱ ـ یسن ۲۷ : ۱۴

رزنده را به دست آورد. پاداش پر ارزش راستی را که اهورمزد تواند بخشد خواهانم.»[۶۲]

در یسن «هفت آیه» از زردشت یادی نشده بود، زیرا ظاهرا این هفت آیه از جرگه‌ی پیروان نزدیك او بیرون نیامده بود. زمانی که آنها را به گاهان او پیوستند، به پیوست دیگری نیز نیازمند بودند:

شما را ستایش میکنیم، ای امشاسپندان، باهمه‌ی این یسن هفت آیه. یزش میکنیم چشمه‌های آب و گدار رودها را، آنجا ها را که راهها از هم جدا میشوند و به‌هم میرسند، یزش میکنیم کوهسارها را که آبهای تند در آنها روان هستند و یزش میکنیم نگهبان و کردگار، زردشت و اهورا را. [اینجا سرانجام زردشت همچو وخشور خوانده نشده، بلکه مانند یك هستی یزدانی که سزاوار ستایش با خود اهورمزد است.]

زمین و آسمان را یزش میکنیم، باد وزنده را که مزدا ساخته، قله‌ی هرایتی بلند، را، زمین و همه چیز نیکو را. ستایش میکنیم و هومن و روانهای درستکاران را، یزش میکنیم ماهی پنجاه پرك و دام سپند را که در وروکش ایستاده، و دریای وروکش را آنجا که او ایستاده، و هوم زرین پر را که در بلندیها میروید، و نوشابه‌ی هوم را که ما را تازه میسازد و به پیشرفت این جهان کمك میکند[۶۳] یزش میکنیم هوم را که مرگ را دور میراند [واژگون کردن شگفت‌آور نظر زردشت درباره‌ی این «نوشابه‌ی پلید»] ورودهای روان آبها را، دسته‌های بزرگ پرندگان را، بازگشت آسرونها را همچنان که از دور نزد آنها میروند که راستی را میجویند در کشورها.[۶۴]

وقتی که این نوشته شد اسکندر آمده و رفته بود. دیگر دین زردشتی، حتی به صورت تغییر یافته‌اش، یك فرقه‌ی باز شناخته از دین رسمی نبود که پشتیبانی نیروی دولت را داشته باشد. داستان این که اسکندر خودش نسخه‌ی اصلی نوشته‌های مقدس را از میان برد داستانی‌ست که از خود درآوردند که به نسلهای بعد بیان کنند چگونه آن نوشته‌ها تقریبا نابود شد. ولی زردشتیگری اکنون صرفا یکی از فرقه‌های خصوصی شده بود. دربرابر آن جذابی بالطف دین یونانی با پرستشگاههای

۶۲ - یسن ۵۴: ۱.

۶۳ - در سال ۴۵۹ یك دسته از سربازان در الفانتین زیر فرمان هومدات (هوم داد) بودند؛ نگاه کنید به کتاب نامبرده‌ی کاولی شماره‌های ۸: ۲ و ۹: ۲.

۶۴ - یسن ۴۲.

شکوه‌مند و آذینی پرشکوه هرچند درون تهی، و همچنین نیروهای تباه‌گر فرزانش یونانی صف‌آرائی کرده بودند و هردو اینها همچو نفوذ های هلنی گری از پشتیبانی پادشاهان مقدونی بیگانه برخوردار بودند.

برای زردشتیگری آن چه ماند این بود که عقیده‌های بنیادی دین مزدیسنی را به‌صورت تاشکهایی درآورد به‌امید آن که سدی در برابر بالا آمدن موج هلنی گری برپا سازد.[۶۵] آنگاه زمان فرا رسیده بود که دانسته شود که گویش گاهانی یک زبان مقدس مرده‌ای شده، و طومار مقدس بسته شده بود.[۶۶]

آگاهی یونان از دین پارسی

یونانیهای سده‌ی چهارم بیش از هرودوت از دین پارسی آگاهی داشتند.[۶۷] پیرامون ۳۹۰، افلاطون از «ماگیا»ی زردشت، پسر اورمزد، سخن میگوید. آشکار است که «ماگیا» در زمان او دیگر صورت دین مجوسی نداشت. چون این واژه در آن زمان به گاهان (سرودهای) زردشت اطلاق میشده، که برای خواندن در آذین دینی گرد آورده شده بود، دین مزدیسنی بایستی کیش رسمی شده باشد، هرچند شگفت آور است که حتی در آن زمان به این زودی وخشور بزرگ پسر اهورمزد خوانده شده است.[۶۸] برخی حتی در مخالفت «شهریاریهای خوب و بد»[۶۹] در افلاطون جا پای دوگانیگری زردشتی را دیده‌اند.[۷۰]

۶۵ ـ یسن ۱۲؛ کتاب نامبرده‌ی وولف، صفحه‌های ۴۰ ـ ۴۱.

۶۶ ـ یسن ۵۸؛ کتاب نامبرده‌ی وولف، صفحه‌های ۵۸ ـ ۵۹.

۶۷ ـ منابع در کتابهای زیر گردآوری شده است:

Carl Clemen, *Fontes historiae religionis Persicae* (1920); cf. "Mazdaismus," *PW*, Supplementband V (1931), cols. 679 ff.; E. Benveniste, *The Persian Religion according to the Chief Greek Texts* (1929); G. Messina, *Der Ursprung der Magier und die Zarathustrische Religion* (1930); H. S. Nyberg, *Die Religionen des alten Iran* (1938).

68 ـ Plato *I Alcibiades* 121; cf. Benveniste, *op.cit.*, pp. 16 ff.

69 ـ Plato *Leg.* x. 89E.

70 ـ R.Reitzenstein, in *Vorträge der Bibliothek Warburg* 1924 ـ 1925.

در کتاب «فرهیزش کورش» کسنوفون آگاهی خوبی از دین پارسی همزمان نشان داده‌شده است. به‌دستور مجوسان «کورش نخست برای هستیای بیاکانی، آنگاه برای شاه زئوس، و سرانجام برای بغان دیگر قربانی میکند.[۷۱] پس می‌بینیم که در سده‌ی چهارم اناهید یا بگاهش حتی بالاتر از اهورمزدا است. قربانیهای پادیاری نیز هست که با نذر آیکین برای زمین، و قربانیهای دیگر برای فروشی‌ها، قهرمانانی که زمین مادی را اشغال کرده‌اند همراه است.[۷۲]

به دستور مجوسی، گاو باید برای زئوس و برای ایزدان دیگر قربانی شود، ولی اسب برای قربانی ویژه برای خورشید است. گردونه‌ای هست که اسبهای سفید با یوغ زرین و تاج گل آن را میکشند و برای زئوس تقدیس شده‌اند؛ در این دسته ردیف بعد گردونه‌ی خورشید می‌آید، آنگاه گردونه‌ی سومی با رویوش ارغوانی زیور یافته که کسنوفون نمیداند برای کیست، و آخر از همه، مردان آتشی‌بریک آدریان متحرک بزرگ‌میبرند. چون این دسته به‌پرستشگاه میرسد، پرستندگان برای زئوس قربانی میکنند و گاوهای بسیاری را در آتش میسوزند؛ آنها نیز گاوها را برای خورشید میسوزانند (ولی برای زمین چنان که مجوسان فرمان میدهند قربانی میکنند) و آنگاه برای قهرمانان محلی قربانی میکنند،[۷۳] چون مجوسان آن بخش از پرده را که برای بغان کنار گذاشته شده خود دردست میگیرند.[۷۴] فال‌زدن با قربانی، «نشانهای آسمانی»، پرواز مرغان، و سخنان بدیمن پایه‌ی کشفهای پارسی‌ست. چون کورش حس کرد که مرگ نزدیک است، او به‌پرسای (پرسپولیس) بازگشت و قربانیهای مقدس را در یک آذین‌نهائی برای زئوس، خورشید، و بغان دیگر برفراز باروی شهر قربانی کرد.[۷۵]

71 - Xen. *Cyrop.* vii. 5. 57; i. 6. 1.

72 - *Ibid.* iii. 3. 21–22.

73 - *Ibid.* viii. 3. 10–11, 24.

74 - *Ibid.* iv. 5. 14.

75 - *Ibid.* viii. 7. 1 ff.

کسنوفون آگاهی داشت که سوگند به نام مهر یاد شده ،[۷۶] که از جشن سالیانه‌ی او کتسیاس و دوریس نیز آگاهی داشتند .[۷۷] دینون بیان میکند که مجوسان زیر آسمان باز قربانی میکنند زیرا باور دارند که آتش و آب تنها نمادهای یزدانی هستند .[۷۸] او هم با هرمودوروس افلاطونی معنای نام زردشت را در زبان یونانی می جست و آن را « ستاره پرست » ترجمه کرد .[۷۹]

افلاطون ، چنان که دیدیم ، چنین دریافته بود که زردشت پسر خود اهورمزد است ، ولی چند از پژوهندگان یونانی هرگز فراموش نکردند که این پیغمبر بزرگ همزمان گشتاسب پدر داریوش بوده ، ولی پارسیان زادگاهی برای او یاد میکردند نیم بزدانی درآورده بودند ، و با چنین فکری زمان به این نزدیکی برای زردشت یک ناممکن بود . آنگاه این روایت رواج گرفت که او در روزگار پیش از تاریخ زاییده شده بود . خوش باوری یونانی این سالنمر شرقی را پذیرفت و فقط درپی این شد که آن را با سالنمر خود تطبیق دهد . چیزی نگذشت که هرمودوروس و هرمیپوس او را پنج هزار سال پیش از افتادن تروی گذاشتند . نویسنده‌ی « تاریخ لیدیه » که به کساتوس نسبت داده شده زمان او را شش هزار سال پیش از لشکرکشی خشایارشا گذاشت و مورتی از جانشینان او (تا ویران شدن پارس بدست اسکندر) داد از جمله هاگی لوستاناس ، استرامیسخوس ، گوبریاس ، و بازاتاس ؛ ولی ، در باره‌ی زمانی که برای او داده ، شاید فقط از اودوکسوس پیروی کرده باشد .[۸۰]

ارسطو کتابی به عنوان « مجوسی » نوشت که اکنون از دست رفته ، هرچند در آن کتاب انکار نمود که مجوسان جادوگری میکردند . او ادعاهای ممریوها را

76 - *Ibid.* vii. 5. 53.

77 - Ctes. *Pers.*, Frag. 55; Duris *Hist.* vii, Frag. 5 (j).

78 - Deinon, Frag 9 (Müller); Clem. Alex. *Cohort.* v. 56.

79 - Diog. Laert. i. 8.

80 - *Ibid.* 2; Plin. xxx. 1, 3-4.

برای قدمت بسیار یا فروتنی بلم نکرد ، چنان که هرودوت و افلاطون کرده بودند؛ ولی ، با همان اندازه خوش باوری ، او ادعاهای مجوسان را پذیرفت . آغاز فرزانش حقیقی را او به مجوسان و « کلدیان » بابلی و اسوری میرساند . مانند هرمیپوس ، اودوکسوس ، و تئوپومپوس ، ارسطو هم میگوید که مجوسان به دو اصل باور دارند: میثوی خوب ، که زئوس یا اورومزدس (اهورمزد) است ، و میثوی بد ، که هادس یا اریمانیوس (اهرمن) است . تئوپومپوس و اودوکسوس ایمان مجوسان را به زندگی پس از مرگ برای مردان ، و به این که مجوسان اطمینان دارند که هستی جهان بوسیله‌ی درخواندن آنها پیوسته خواهد ماند خاطر نشان میکنند . سرانجام تئوپومپوس عقیده‌های پارسی را در باره‌ی پایان زمان برای یونانیها وصف میکند : سه هزار سال یکی از پی دیگری فرمانروائی میکند ؛ آنگاه سه هزار سال دیگر با یکدیگر میجنگند . در پایان ، هادس شکست میخورد ؛ مردان شاد خواهند بود ، به خوراک نیاز نخواهند داشت ، و سایه نخواهند انداخت . پس که این برکتها را پیش می آورد زمانی آسایش خواهد کرد .[۸۱]

نفوذ کیشهای پارسی

پرستشگاههای اناهید که اردشیر دوم در سراسر شاهنشاهی بنیاد گذاشت به نظر می آید که بزودی با کیش دیگر بفیانوان باروری آمیخته شد . نزدیک به پایان دوره‌ی هلنی دین "مجوسی" نزد اندیشمندان یونانی شناخته شد . پس از آن ، دین پارسی شاید به نرمینهای ایرانی محدود میشد اگر عاملهای چندی به میان نیامده بود. میخوانیم که پس از آن که پارسیان سکاها را در ارمنستان شکست دادند شهر دیوارهای زلا را بنیاد گذاشتند . آنجا پرستشگاه اناهیتیس و بغان دیگر که امیاز

81 - Eudoxus *Periodos*, Frags. 38–39 (see F. Gisinger, *Die Erdbeschreibung des Eudoxos von Knidos* [1921], p. 21); Deinon v (Frag. 5 [Müller]); Theopomp. *Philip.* viii. 64 (J); Hermippus Callimach. *De mag.*, Frag. 79 (Müller); Aristot. *Philosoph.* i. 6; Plut. *De isid.* 369 F ff.; Diog. Laert. i. 1. 8–9.

آذربایجان او بودند ـ اورمانوس و اناداتوس ـ برپا شد؛ جشن سالانه‌ی آن، «ساکائی»، تا سده‌ی اول عیسوی گرفته میشد. ژلا شهر کوچکی بود، و نشیمن کنندگان آن بیشتر رعیت پرستشگاه بودند.[۸۲] ولی از آنجا دین پارسی راه خود را بسوی غرب به کاپادوکیه، آنگاه جنوب به کیلیکیه باز نموده، و از آنجا دریا زنان کیش مهر را برگرفتند، و پس از چند سده این هور ـ یخ پرستیهای رومی فرمانروا و رقیب مسیح شرقی شد.

در همین سده‌ها نیز اندیشه‌ی زردشتی مهمترین سهم خود را به یک دین جهانی ادا کرد. عقیده‌ی سامی بهستی پس از مرگ با فکر ایرانی جاودانی حقیقی روشن شد. شیطان اهریمن به صورت اهرمنی درآمد. فکرهای پایان زمانی مصری که به اورشلیم آورده شده بود به صورت اندیشه های راستین پایان زمان تغییر کرد و رستاخیز مردگان و داوری بازپسین را در بر گرفت. از طریق یهودیها، زردشتیگری به ایزدان شناسی مسیحی درآمد.

82 - Strabo xi. 8. 4; xv. 3. 15.

فصل سی و سوم

نسیمهای تازه از غرب

پیروزی زبان آرامی

روی سراسر شاهنشاهی هخامنشی بادهای تازه‌ای میوزید ، و این بادها از سرزمینهای یونانیها می آمد. از همه برمعناتر دگرگونیهای زبان بود. کوشش برای نوشتن فارسی رسمی به‌الفبای میخی باشکست روبرو شده بود . هیچ یك از پادشاهان پس از داریوش بزرگ کوششی برای ساختن یك نوشته‌ی دراز نکرد ، چه برسد به‌نوشتن سرگذشت نامه‌ای . زبان کتیبه‌های خشایارشا که شمار آنها بسیار کمتر است آغاز پوسیده شدن زبان را نشان میدهد ، و سندهای رسمی کمیاب از سده‌ی چهارم‌نشان میدهند که نویسندگان‌درباره‌ی‌ساختمان‌دستوری‌زبان هیچ نمیدانستند. فارسی میخی برای بکاربردن روی لوحهای گلی کمتر ساز گار بود و پس از داریوش هرگز به‌کار نمیرفت .

بیش از کوروش دیر بازی سرودهایی برای یشتان آریائی دوره‌ی یشت پرستی به‌کوشش دیگری ساخته شده بود . تا زمانی این سرود ها رسما پایین‌تر از گاهان زردشت گذاشته میشد ، که‌آن خود به‌کوشش دیگری خوانده میشد . همچنان که یشتان باستانی ازنوطرف توجه شاهانه قرار گرفتند ، سرودهایشان نیزطرف توجه شد، هرچند دینداران دیگربه‌بازپینی دین زردشت به‌کوشش خود وخشور ، ولی‌اکنون

به‌نثر ، ادامه می‌دادند .

در آغاز سده‌ی پنجم ، میخی ایلامی به‌کاربرده میشد ، نه‌فقط همچو یکی از سه زبان رسمی نوشته‌های شاهانه ، بلکه همچو زبان عادی سندهای سوداگری در خانه و در دیوانسرای خود تخت جمشید ؛ ولی در سده‌ی چهارم ، ایلامی نوشته‌های سه‌زبانی به‌صورت تقریبا یك مانند سازی بیمعنی از روی اصل فارسی فاسد شده در آمده بود . در میان مردمان آسیای غربی فقط بابلیها بکار بردن میخی را به مقدار زیاد ادامه دادند ، ولی از پاره شدن تقریبا کامل رشته‌ی سندهای کارگزاری و سوداگری درمیان سده‌ی چهارم برمی‌آید که بکاررفتن آن بیشتر و بیشتر محدود به‌مردمان فرهیخته ودانشمند شده بود . ازتمایلات همانندی برای بکار نبردن خط نقشی ، هیربدی ، و مردمانی در نتیجه‌ی از نوجان گرفتن استقلال مصر بکلی جلوگیری شده بود .

پیروزی الفبا تقریبا کامل بود . پس از سده‌ها که الفبای سینائی تنها روی دیوار نوشته‌هایی در واحه های عربستان شمالی دیده شده بود ، ناگهان این الفبا در کتیبه های بسیار زیبائی از فرهنگهای بلند پایه‌ی جنوب غربی این شبه جزیره شکفتن گرفت . الفبای اصلی درشاخه‌ی دیگرش ، فنیقی ، مرتب برای کتیبه وسکه درمیهن فنیقی و در قبرس به‌کار رفته بود و در کارتاژ و میان کوچ نشینهای دیگر غربی جان تازه یافت . در آغاز این دوره ، یهودیها هنوز به‌عبری خوب مینوشتند ؛ در پایان این دوره ، عبری دیگر زبانی نبود که هرروزه به‌کار برده شود . زمانی که کوشش شد که آن راهمچو زبان مقدس بنویسند ، تاریخ این نوشته‌ها از فراوانی واژه‌ها واصطلاحات آرامی در آنها پیداست .

درواقع آینده از آن الفبای فنیقی ، با دستی که آرامیها در آن برده بودند ، و خود زبان آرامی بود. اززمان کورش به‌بعد ، فرمانهای رسمی ازدبیرخانه‌ی پارسی و نوشته‌های سیاسی عموما به‌آرامی بود . صدها لوح از تخت جمشید که با جوهر نشان گذاری شده به‌کاررفتن آن را دردیوانسرای دردل شاهنشاهی نشان میدهند. آن

با قلم روی لوحهای گلی که نویسه‌های بابلی بر آنها کنده شده نوشته شده است ؛ و روی این لوحها که با خط دشوارتر میخی نوشته شده همچو بر چیزی ست که به‌آسانی خوانده میشود . کتیبه‌هایی که به‌آرامی نوشته شده درسوریه‌ی شمالی و کیلیکیه بسیاراند و کمتر در کاپادوکیه ، پافلاگونیه ، میسیه ، لیدیه ، و بامفیلیه به‌آنها برمیخوریم . سربازان مزدور یونانی سکه‌هایی که نوشته‌ی آرامی روی آنها بود میپذیرفتند ، وچون شاه بزرگ به‌یونانیها مینوشت ، نامه‌های اوبایستی از زبان رسمی معمولی ترجمه شود . تاآزمانی ، زبان آرامی مصررا تهدید میکرد ، ولی ازنو جان گرفتن استقلال مصر ورق را برگردانید . چون الفبای میخی در خود پارس از میان رفت ، کاهنان وسرودها راخواستند بصورت نوشته درآورند ، وخطی که به‌کار بردند صورت دیگری ازخط آرامی بود . این که قسمت کهنه‌تر کتابهای مقدس پیش از اسکندر نوشته شده بود از این افسانه پیداست که این تاخت وتاز گر طومار اصلی را سوزانده بود .[1]

زبان و هنر یونانی در شرق

آرامی هرگز بر آسیای کهین فرمانروا نشد ؛ آنجا هم مانند مصر ، حس میهن پرستی خط و زبان لیدی ولیکی را برای کتیبه‌ها نگاه داشت . ولی در اینجا بکاربردن روزافزون یونانی پیشمدی از آمدن جهان هلنیستی بود . زبان کاریه جای خود را به‌یونانی داده و ناپدید شده بود . به‌نوشته‌های آرامگاهی لیکی گاهگاهی یک ترجمه‌ی کوتاه یونانی افزوده شده است . سکه‌هایی که شهربهای پارسی برای سربازان مزدور یونانی میزدند فقط نوشته‌ی یونانی داشت .

مصر مستقل زیر فرمانروائی آخرین خاندان بزرگ از هرتاثیر روشن نفوذ هنری یونانی پاک ماند . همچنین نیز فلسطین ، زیرا چندتکه سفال یونانی که

1 – A. V. Williams Jackson, *Zoroaster, the Prophet of Ancient Iran* (1899), pp. 97, 224; *Persia Past and Present* (1906), pp. 306 - 7.

سربازان مزدور یونانی برای می دروغین آورده بودند؟ گواهی بر خلاف این گفته نیست. سفرانوی صیدونی یک هلن دوست بود: از بیرون آوردن تابوتهای انسان مانند که سرهایشان بیشك از نمونه‌های یونانی از سالهای شصت به پایین تقلید شده درشگفت نمی‌افتیم.[2] هرچند تابوتهای دیگر از همان زمان به همان اندازه روشن است که مصری هستند.[3] سکه‌هایی که از آسیای غربی بدست آمده تقریبا بدون استثنا بدست قالب سازهای یونانی زده شده است، چنان که از خطاهایی که در نوشته‌های شرقی آنها پیداست و ما را ناراحت میکند ثابت میشود. نقش و نگار آنها تقریبا بدون استثنا پاك یونانی‌ست، واگر در آنها شرقی پیدا شود به شیوه‌ی یونانی در آمده است. ابزدهایی که بیشك خاستگاه شرقی دارند بظاهر از همجنسهای یونانی خود باز شناخته نمیشوند، واگر چندویژگی شرقی هم داشته باشند بهرحال به آنها رنگ یونانی داده شده است. به‌نگاه نخست، بعل طرسوس، برای نمونه، میتواند یك ابزد حقیقتا هلنی باشد، با آن که خاستگاه اناتولی و نام آرامی دارد. ملقارت صوری به تندی به صورت یك هراکلس یونانی تحول یافت. اهورمزد ممکن بود بر تخت جمشیدی خود را نگاه دارد ولی شیوه ای که در آن به کار رفته بود تماما یونانی بود.

کرانه‌ی غربی آسیای کهین سطحی هلنی مآب شده بود. هنرپیکری نشانی چند از ویژگی بومی را که تراشیدن در خود صخره بود نگاه داشته بود، ولی پیکر-تراشان یونانی یا شاگردان آنها هنری پدید آوردند که به اندازه‌ای خوب بود که بی گفتگو همچو هنر هلنی پذیرفته شده است. گورابه‌ی هالیکارناسوس، که بیست چهارتن از نامبردارترین پیکرتراشان آن زمان آرایش یافته بود، بازنماینده‌ی اوج هنربیش از هلنیستی بود. از آن سو، برای نخستین بار، ناحیه‌های ایرانی نخستین

2 – J. H. Iliffe, "Pre – Hellenistic Greek Pottery in Palestine," *Quarterly of the Department of Antiquities in Palestine*, II (1933), 15 ff.

3 – C. C. Torrey, "A Phoenician Necropolis at Sidon," *Annual of the American Schools of Oriental Research*, I (1920), 1 ff.

4 – O. Hamdy Bey and T. Reinach, *Une nécropole royale à Sidon* (1892).

پرورش یک هنر حقیقتا همگانی و مردم پسند را نشان میدهند .

دراین سالهای آخر کرانه‌ی غربی آسیای کهین بخشی ازشاهنشاهی هخامنشی بازماند . متابع ما از شهریها و پایوران پارسی و همچنین از سرکردگان مزدور و فرمانروایان مستبد یاد میکنند . هر چند در آنها چه بسا از مشکلات درونی و دسیسه‌هایی ازپیرون سخن رفته ، ولی آنها نباید ما را گمراه کنند . شهرهای یونانی آسیا زیر فرمانروائی پارسی با رونق و بروبند بودند ـ بیشك برای این که این فرمانروائی بیشتر فقط اسمی بود .

برای ثابت کردن آن حاجتی نیست که از پرستشگاهها گامی فراتر بنهیم . ساختمان بزرگ این دوره پرستشگاه ارتمیس در افیسوس بود . پس از آن که در ۳۵۶ هروستراتوس آن را عمدا آتش زد ، شاروندان افیسوس با فروش ستونهای کهن وزیورهای زنان آن را از نو با شکوه بیشتری ساختند : دمتریوس دیپونیوس معمارهای آن بودند همه‌ی آدریان آن باتندیسها ونقشهای برجسته‌ی کار پراکسیتلس پر شده بود . تراسون نمازخانه هکاته و یك انگاره‌ی مومی از پنلوپه و اوریکلیا زن پیر ساخت . در خدمت این بتیانوی چند پستانه پرستاران خواجه سرا بودند که نام پارسی مگابیزی داشتند ، بادوشیزگانی که درخدمت بتیانو امیازآنها بودند .[5]

پرستشگاه دیدیمه اپولون در میلتوس که تقریبا به همین اندازه بنام بود ، داریوش اول پس از شورش یونیه آن را ویران کرده بود ، در اثر کار پیوتیوس افیسوسی و دافنیس میلتوسی ازمیان خاکستر ویرانه سربرآورد . پیتیوس کمیه‌ی بزرگ آتنا رادر پریئنه ساخت .[6] بازماندههای این ساختمان و ساختمانهای همانند که‌هنوز ازمیان نرفته‌اند ثروت وخوش‌ذوقی یونانیهارا دربازپسین روزهای فرمانروائی پارسی نشان میدهند .

یونانیهای آسیائی د بربریهای هلنی شده پشتیبان و خریدار هنر های زیبا

5 ـ Vitruv. iii. 12. 7; vii *praef.* 12, 16; x. 2. 11-12; Strabo xiv. 1. 22-23; Plin. vii. 125; xxxvi. 95

6 ـ Vitruv. vii *Praef.* 16.

7 ـ *Ibid.* 12.

بودند. پیش از این به ماوسولوس کاریه برخوردیم، همچنین به پیکرتراشان بزرگی که گورابه‌ی اورا زیور دادند. در باره‌ی سکوپاس گفته شده که او تندیسهای بسیار دیگری در کاریه و یونیه ساخته بود.[۸] ازاین گذشته، ذکری از کسی به نام اپولوستمینتئوس در خریسه واز دیگری به‌نام لتو و پرستارش در بیشه‌ی اورتیگیه نزدیك افیسوس داریم.[۹] پراکسیتلس یك تندیس افرودیته برای شهری در کاریه که آن‌را نمی‌شناسیم، و بعدها به نام اسکندریه‌ی کنار لاتموس شناخته میشد، تراشید.[۱۰] در پاتارا، بریاکسیس گروهی ازپیکرهای زئوس، اپولون، و شیرها برپاساخت.[۱۱] ستنیس اولینتوسی پیکری از اوتولیکوس قهرمان و بنیادگذار سینوپه برای آنجا ساخت.[۱۲] همه‌ی اینها اروپائیهایی بودند که در آسیا کارمیکردند؛ فاراکس افیسوسی و میاگروس فوکیه‌ای، که در ساختن تندیسهای پرنگی ورزشکاری ویژه‌گر بود، پیکرتراشان بومی بودند.[۱۳]

پیکرتراشان اروپائی نیزخوانده میشدند که صحنه‌های هدیه برای جایگاههای اروپائی فراهم کنند. میلتوسیها زمانی که تندیسهای ایدریوس و آدا را در دلفی برپا کردند ساتیروس پاروسی را به این کار گماشتند. یکی از شاگردان گمنام سکوپاس نقشهای برجسته‌ی همین فرمانروایان رابرای تگه‌تراشید.[۱۴] بنابر کتیبه‌ای که از آن نسخه برداشته شده «میثراداتس پارسی، پسر رودوتاتس یك تندیس چهره‌نمای افلاطون را که سیلانیون ساخته بود به موزها هدیه نمود؛» پدراو شاید شهرب اورونتوباتس بوده باشد، واین هدیه در اکادمی در آتن، که شهرزادگاهی سیلانیون بود انجام گرفت.[۱۵]

8 - Paus. viii. 45. 4.

9 - Strabo xiii. 1. 48; xiv. 1. 20.

10 - Steph. Byz. *s.v.* "Alexandreia."

11 - Clem. Alex. *Protrept.* iv. 47.

12 - Strabo xii. 3. 11.

13 - Vitruv. iii *Praef.* 2; Plin. xxxiv. 91.

۱۴ - نیز نگاه کنید به صفحه‌ی ۵۹۹ همین کتاب.

15 - Favorinus *Memorabilia* i, in Diod. Laert. iii. 25.

هنرهای کوچکتر هم از نظر دور نیفتاده بودند. هنگامی که سرزمینهای ایرانی گلدانهای عالی پرنگی میساختند، یونانیهای تنگدست‌تر بیشتر با گل کار میکردند؛ نابغه هنری آنها بر تنگدستی‌شان پیروز شد و هر کدام از این گلدانهای گلی گنجی شد که حفظ شود. نام این هنرمندان حقیقتاً بزرگ در ادبیات از قلم افتاد، و باید نام آنها را از کارهای هنری‌شان که امضا دارد گرد آورد، و چه بسا از این هنرمندان بلند پایه که گمنام مانده‌اند. برای نمونه، تکه‌ای از کار «نگارگر روی گلدان شیکاگو» در فلسطین باز شناخته شده است.[۱۶]

اگرچه این گلدانها هنوز محدود به‌سرزمینهای یونانی بودند، ولی گاهی بیرون فرستاده شده، و به تاریخگذاری جایگاههای بیگانه کمک میکنند. گروهی از آنها که از آغاز این‌سده هستند بویژه‌جالب‌اند. اینها عموما به نام گروه «کرچ» خوانده میشوند زیرا بسیاری از آنها در پانتیکاپیوم باستانی در کریمه‌ی شرقی یافت شده‌اند، ولی نمونه‌هایی از شیوه‌ی ویژه‌ی این گروه در سراسر مدیترانه بازیافت شده‌اند. چون یکی از این گلدانها امضای کسنوفونتوس آتنی را دارد، مرکز این دبستان را آتن فکر میکنند. آن‌چه که این گروه را بازشناخته‌میکند علاقه‌ای‌ست که به‌پارسیان در آنها دیده میشود. گلدان بزرگی که داریوش ودربارش‌رامی‌نمایاند دیربازی‌ست که طرف توجه است. عموما، نگارگری روی گلدان از اوایل سده‌ی چهارم‌نشان میدهد که‌در کارهای آن زمان آویختگیها رادارندبا شیوه‌ی شرقی‌نمایش خیره کننده مینمایانند.

نگارگران روی گلدان تنها هنرمندان یونانی نبودند که شاهزادگان سکائی که از زرتوانگر بودند از آنها سرپرستی میکردند وخریدار کار آنها بودند. بسیاری از گلدانهای آنها وچه بسا از گوهرهای کوچکشان حکایت‌از کار دست یونانی‌میکند. ولی نقش و نگارها تقریبا منحصرا ایرانی هستند، و بیشتر آنها پیداست که بدست سکاهای بومی با ویژگیهای نژادی خودشان درست شده‌اند. نمونه های بسیاری از

16 - So recognized by Cleta Margaret Olmstead.

مصر آمده، و شماری چند ازقبرس، و نمونه‌های پراکنده‌ای از کشورهای دیگر. گردآوری نمونه های این جنبه‌ی بسیار برجسته‌ی هنر ایرانی یکی از کارهای آینده است.[۱۷]

اپلس افیسوسی را بزرگترین‌نگار گرباستان میدانستند. درمیان داستانهایی که در باره‌ی او گفته شده یکی این بود که چگونه یك پایور بلند پایه‌ی پارسی‌را به‌نام مگابیزوس به‌جای خود نشاند. مگابیزوس از کارگاه او دیدنی کرد و کوشش مینمود که از روی دانشمندی در باره‌ی‌سایه و روشن سخنی‌بگوید؛ اپلس درحالی که به پسرهایی که رنگها را می‌سائیدند اشاره کرده بود خاطرنشان ساخت که آن بچه‌ها بسیار زیر تاثیر جامه‌های ارغوانی این آزاده قرار گرفته بودند، ولی اکنون دارند به اومیخندندزیرا اودارد در باره‌ی چیزی سخن میگوید که آن‌را نمیفهمد.[۱۸] پارهاسیوس، که او هم اهل افیسوس بود، تقریبا به‌همین اندازه هنرمند بزرگی بود. ازجمله نگارگران دیگراندرو کیدس ـ رقیب زئوکسیس ـ پولیکلس کیزیکوسی، و تئون اهل ماگنسیه بودند، که این تئون دیوانگی اورستس را کشیده بود.[۱۹]

نویسندگان یونانی در جهان شرقی

افوروس اهل کیمه‌ی ایولی واناکسیمنس لامپساکوسی از جمله تاریخ‌نویسان بودند. دینون کولوفونی‌وهراکلیدس کیمه‌ای تاریخهای‌پارس را نوشتند. کسانتوس یك تاریخ‌لیدیه را به‌یونانی نوشته بود، ولی زادگاه او در داخل بود. فیلیسکوس میلتوسی، یکی از شاگردان ایسوکراتس، قصه های عشقی میلتوسی را می‌نوشت. در پاسخ ایسوکراتس، امفیکتیونیکوس کتابی در باره‌ی هنر صنعتهای ادبی آماده ساخت. اریستیپوس، بنیادگذار فرزانش لذت خواهی سیرنائیکها، زمانی در آسیا

17 - Cf. for the present O. M. Dalton, *The Treasure of the Oxus* (2d ed., 1926).

18 - Strabo xiv. 1. 25; Plin. xxxv. 79; Plut. *Quomodo adulator* 15 (58D–E); cf. 472 A; Herodas iv. 72–73; Athen. xII 543 C.

19 - Vitruv. iii *Praef.* 2; Plin. xxxiv. 91; xxxv. 64. 144.

زندگی میکرد، وچندی در آنجا دردست شهریار ارتافرنس اسیربود.[۲۰] اودیولیدس میلتوسی، شاگرد اقلیدس، میگفتند که آموزگار دموستنس ومخالف ارسطو بوده؛ او از این ستایش مشکوك بهرهمند است که درآوردن بسیاری از پرسشهای نبرنگ‌آمیز منطق که فرزانه‌های پیشین راخشمگین ویبی‌ثمر ساخت بهاو نسبت داده شده‌است، مانند «دروغزن»، «ناشناس»، «الکترا»، «پیکر پوشیده»، «سوریته‌ها»(سلسل)، «شاخدار»، و «کله طاس».[۲۱]

ولی‌ادبیات یونانی را «بربریها»داشتند میپوشتند. از مرز یونانی تئودکتس فاسیلیسی سر در آورد، و او از شاگردان ایسوکراتس و دوست ارسطو بود، و با نوشتن سخنرانی کار خود را آغاز کرد و سپس به نوشتن سوگنامه‌ها پرداخت، و بیش از پنجاه سوگنامه ساخت. از جمله سوگنامه‌ی «ماوسولوس» بود که بایستی برسر جنازه‌ی آن امیر کاریه خوانده میشد. او نیز کتابی در باره‌ی هنر نثرنویسی و کتاب دیگری درباره دستور زبان نوشت.[۲۲] کراتس، شاگرد دیگر ایسوکراتس که در باره صنعتهای ادبی مینوشت، از درون تراکیس آمده بود.[۲۳]

نوشته‌های این نویسندگان که زمانی برجسته بودند از میان رفته وفقط چند واژه‌ای‌از آنها مانده است. فهرست نامهای این نویسندگان در گوش ما معنای زیادی ندارد. نگارگریها، نقشهای برجسته، و تندیسهای هنرمندان نیز از دست رفته است، مگر آن چه بوسیله‌ی کار هنرمندان بعد که از روی آنها تقلید کرده‌اند باز مانده‌باشد. ولی تندیسهای دیگر در ویرانه‌های پرستشگاهها وساختمانهای همگانی باز یافت شده است. از اینها باندازه‌ی کافی باز مانده که ثروت و اهمیت این بخش جهان هخامنشی را درست پیش از سیدوم دوره‌ی هلنی گری نشان بدهد.

20 - Diog. Laert. ii. 79.

21 - *Ibid.* 108.

22 - Dionys. Halicarnass. *Demosthen.* 48; Quintil. i. 4. 18; Plut. *Alex.* 17; Paus. i. 37. 4; Athen. x. 451E; xiii. 566E; Suid. s.v.

23 - Diog. Laert. iv. 23.

فصل سی و چهارم

فیلیپ و آغاز جهاد

ناکارآمدی کارگزاری پارسی

ازنو گرفته شدن فنیقیه ومصر بدست پارسیان یك تکان وحشتناکی به‌مقدونیه و یونانیهای طرفدار مقدونی اروپا داد. کشتی‌های سه ردیفی فنیقی و مصری بار دیگر فرمان دریاها را به‌دست پارسیان داد، وثروت هنگفت آنها دوباره در اختیار سیاستمداران پارسی افتاد که خوب میدانستند چگونه آن را به کاربیرند. ازهرنظر به‌ظاهر شاهنشاهی ازسده‌ی پیش نیرومندتر مینمود.

فیلیپ داشت درسرخود با فکر جهادی که ایسوکراتس تبلیغ میکرد بازی میکرد وآن را می‌پروراند. این اندیشه لحظه‌ای کنار گذاشته شد، وفیلیپ باشتاب فرستادگانی گسیل داشت و به‌آنها دستور داد که پیمان دوستی و یگانگی با شاه بزرگ ترتیب بدهند[1]. شاهان شورشی قبرس،باهرمیاس اسوسی وشورشگران دیگر که به‌کمك مقدونیه تکیه کرده بودند، همه را بی‌بند و بار رها کردند و در دامان کینه جوئی شاه بزرگ انداختند.

قبرسیها که این سان‌ترك شده بودندچاره‌ای جز گردن نهادن به سرورپیشین‌خود

1- Plut. *Alex virt.* 342 B; Arr. *Anab.* ii. 14. 2; Diod. xvi. 45. 7.

که نیروی اوا کنون ناگهان افزایش یافته بود نداشتند. بیش از یك سال از گشوده شدن مصر نگذشت که همه‌ی شهرهای قبرس ــ بجز سالامیس کهپنیتاگوراس باآن که درمحاصره بودآن را نگاه داشته بود ــ صلح کرده بودند. اواگوراس دوم از تبعید در کاریه فرا خوانده شد و وعده‌ی تخت خالی پدرش به او داده شد ــ پس از آن که سالامیس گرفته شود ــ ولی چیزی نگذشت که نزد شاه به‌او تهمت زدند و از چشم افتاد؛ پس از آن پنیتاگوراس را در آرامش باز گذاشتند.[۲]

به منتور به‌پاداش خیانتش در صیدون و برای کمکی که در باز گرفتن مصر کرده بود هدیه‌ی یکصد قنطار و فرمانداری کرانه‌ی اژه‌ی آسیای کهین داده شده بود. با نفوذی که به‌کار برد، برادرش ممنون و ارتابازوس بخشوده و ازپناهگاهشان دردربار فیلیپ باز خوانده شدند، ودر آن دم دوستی بااوخوش اظهارنمودند. هرمیاس بحق به تحریکهای پیشین خود متهم شد؛ اورا به انجمنی خواندند و در دام افتاد و به‌صلیب کشیده شد (۳۴۱). ارسطو گریخت و یاد میزبان از دست رفته‌ی خود را با نوشتن سرود ستایشی و کتیبه‌ای برای تندیسی که هرمیاس در دلفی برپا ساخته بود گرامی داشت.[۳]

با نامه‌های ساختگی که مهر هرمیاس را داشت، منتورشهراورا به‌دست آورد. به‌پایوران پیشین اجازه داده شد کارهای خود را نگاه دارند تا آن که، پس از آن که با حس کردن امنیت آسوده خاطر شدند، آن چه را پنهان کرده بودند یا به‌جاهای دیگرفرستاده بودند آوردند؛ آنگاه منتورآنها را بازداشت کرد وهمه‌چیزرا گرفت. چیزی نگذشت که منتور در گذشت و برادرش ممنون جانشین او شد، واو باردسینه دختر ارتابازوس را به‌همسری گرفت.

2- Diod. xvi. 46. 1-2.

3- *Ibid.* 52. 1 ff.; Theopomp., Frags. 250, 291 (j); Callisthenes ***Hermeias*** , Frags. 2-3 (j); Anaximenes *Epist. Philip.* 7; Didym. vi. 61; [Plato] *Epist.* vi, to Hermeias; Apollodor; in Diog. Laert. v. 4 ff.; Strabo xiii. 1. 57; [Demosthen.] *Philip.* iv. 32; Ovid, *Ibis* 319–20.

ممنون لامپساکوس را گرفت و خود را نیازمند به پول یافت؛ با خود اندیشید و بدخواهی که خوی او بود از ثروتمندترین شهروندان به زور خواستار شد که سهم سنگینی بپردازند، و به آنها گفت که ثروت خود را از آنها که کمتر مال و ثروت داشتند باز یابند، و به اینها به نوبه‌ی خود وعده داد که در آینده‌ی نامعلومی آن چه را از دست داده‌اند جبران خواهد کرد. برای سهم دیگری که خواستار شد، ممنون درآمدها را به پایمردان داد؛ زمانی که درآمدها دریافت شد، قولی را که داده بود با خونسردی به وعده‌ی پرداخت در آینده با سود تبدیل نمود. او حتی به سربازان مزدور خود نیرنگ زد و از پرداختن مزد با حتی جیره برای «روزهای حذف‌شده»ی ماه بیست و نه روزی سرباز زد و مزد یک ماه تمام را پس انداز کرد. یک رهبر دیگر سربازان مزدور، ستابلیوس، سرکرده‌ی میسیایها، خود را به سربازانش بدهکار یافت، نیرنگ اولین بود که به افسرانش وعده داد که اگر سربازان خود را مرخص کنند و سربازان تازه بگیرند مزد خود را دریافت خواهند کرد، ولی سپس خود افسران را نیز بیرون راند. با این تحصیل پیوسته‌ی نیرنگ مالی به مردم زیردست و سربازان مزدورشان، شرق نزدیک آماده میشد که هرتاخت و تازگری را که یک کارگزاری استوار و کارآمد بیاورد بپذیرد.[۴]

پس از مرگ ایدریوس، خواهر و همسرش آدا فرمانروای هالیکارناسوس شد تا آن که برادر کوچکترش پیکسوداروس (۳۴۱–۳۳۵) بیرون رانده شد. از این پیکسوداروس فرمانی به دوزبان در کاناتوس درباره‌ی یک دِه یک باجی از مردم کاناتوس، تلوس، پسنارا، و کاندایدا در دست داریم.[۵]

هم پیمانی با آتن برضد فیلیپ مقدونی

در اوایل ۳۴۱ دموستنس آتنیها را وا میدارد که فرستاد گانی نزد اوخوس

1. [Aristot.] *Oeconom.* ii. 2. 28–29. 40; Polyaen. vi. 48; Plut. *Alex.* 21. 4.

2. *TAM*, Vol. I, No. 45.

کمیل دارند . مخالفان او ادعا میکنند که باین کار او دارد به یونانیها خیانت میکند، ولی آیا آنها حقیقتا به‌منافع یونانیهایی که در آسیا زندگی میکنند توجهی دارند ؟ هر سر کرده‌ی آتنی از آنها سهمی بنام « خیرخواهی » به زور دریافت میکند ؛ ولی در حقیقت آن چه این یونانیها میپردازند برای بدست آوردن حمایت برای امپران بازرگانان خود در برابر دزدان دردریاهای باز است !

تراکیان ، که شاه به آنها اطمینان دارد و آنها را « خیرگیر » نامیده است ، دارند بر ضد فیلیپ میجنگند. عامل فیلیپ ، که با هرمیاس توطئه میچیند ، گرفتار و در بند شده است ، و اکنون شاه نقشه‌های فیلیپ را میداند ؛ بگذاریم فرستاده‌ای که کمیل میشود او خوس را وادارد که با هم بر ضد فیلیپ به کارزار بپردازیم . او خوس باید بداند که پس از آن که فیلیپ آتن را بگیرد ، پیشرفت او بر ضد شاه بسیار کمتر دشوار خواهد بود . شنوندگان او باید نظر احمقانه‌ی خود را بر ضد « بربری » دشمن مشترک همه‌ی یونانیها ، فراموش کنند و با حقیقت روبرو شوند . آنها ادعا دارند که از مردی که در شوش با کیاتان دوردست زندگی میکند میترسند زیرا او نقشه‌های بدخواهانه بر ضد آنها میکشد ؛ در حقیقت واقع او یک بار نیروی از دست رفته‌ی آتن را باز گردانید و اکنون هم میخواهد همین کار را بار دیگر بکند . اگر آتنیها برای ندادن کمک را بپذیرند ، این گناه شاه نیست ؛ این حقیقت که آتنیها فکر میکنند خطری از سوی فیلیپ وجود ندارد چیزی‌ست که این سخنران را میترساند.[۷]

فرستادگان روانه شدند ، و او خوس را واداشتند که پیمان دوستی را بشکند و با فیلیپ به جنگ بپردازد.[۸] شاه بزرگ خود سرگرم فرو نشاندن شورش دیگری

۶- Demosthen. *Cherson.* 24 ff. نیز در رسالهٔ « فیلیپ » دفتر ۳ ، ۲۱ ، در همان سال ، که بعدا خود سخنران در ویرایش دیگری آن را حذف کرد .

۷- دموستنس ، در رساله‌ی « فیلیپ » ، دفتر ۴ ، ۳۱ ، پس از آن . دشوار است که دریافت چرا این سخنرانی را عموما از دموستنس نمیدانند در حالی که درست درخور انتظاری‌ست که داریم که دموستنس درباره‌ی فرستادگانی که گسیل شدند چه باید بگوید .

8- Aeschin. *Ctes.* 238; Anaximenes *Epist. Philip.* 6-7.

در میان کادوسیها بود.[9] ولی اریستس سربازان مزدوری از فریجیه زیر فرمان ایولودوروس آتنی فرستاد، و این سان فیلیپ را از پرینتوس بیرون نگاه داشتند (۳۴۰).[10] درستی سخنرانی دموستنس نشان داده شد.

فیلیپ نزد آتنیها گله کرد. او خاطرنشان ساخت که کار آنها عجیب است، زیرا اخیرا آتن فرمانی را تصویب کرده بود که از مقدونیه دعوت شود که برای جلوگیری ازاین که اوخوس فنیقیه ومصر را از نو بگیرد مقدونیه با یونانیهای دیگر هم پیمان و همدست شود.[11] دموستنس در پاسخ خود بهشنوندگانش یادآور شد که شهریهای آسیا سربازان مزدور خود را فرستاده‌اند که فیلیپ، دشمن شهر خودشان آتن را، ازپرینتوس بیرون نگاه دارد؛ اگر، پس ازاین، فیلیپ بخواهد بیزانتیوم را بگیرد، آنگاه دوستان اومیتوانند کمک مالی ازاوخوس، که ازهمه توانگرتر است، بخواهند. ولی، اگر شاه بزرگ جانب آتن را بگیرد، آنگاه برای او آسان خواهد بود که این مقدونی را شکست بدهد.[12]

ساختمانهای اردشیر سوم

اوخوس ستونهای سنگی ایبان را در اکباتان زیر پناه مهر برپا ساخت.[13] در شوش او جلو و پشت کاخ داریوش را که نوسازی آن را پدرش آغاز کرده بود بهانجام رسانید.[14] هیچ کدام از پادشاهان هخامنشی پس از اردشیر اول به نظر نمی‌آید که

9– Diod. xvii. 6. 1; Just. x. 3. 2 ff.; Arr. *Anab.* iii. 8. 5; 11. 3; 19. 3; Curt. iv. 12. 12; 14. 3.

10– Diod. xvi. 75. 1; Paus. i. 29. 10; Arr. *Anab.* ii. 14. 5.

11– Anaximenes *Epist. Philip.* 6–7. چون اناکسیمنس همزمان بود، سخنرانیهایی که درتاریخ او داده شده بایستی نزدیک ازحقیقت پیروی کرده باشد.

12 – Demosthen. *Ad Epist. Philip.* 5–6.

13 – E. Herzfeld, *Archäologische Mitteilungen aus Iran*, IV (1932), 85; *Altpersische Inschriften* (1938), No. 25.

14 – V. Scheil, *Inscriptions des Achéménides à Suse* ("Mem.," Vol. XXI [1929]), pp. 99–100; J. M. Unvala, in A. U. Pope (ed.) *Survey of Persian Art*, I, 34–35.

ساختمان پر کاری در تخت جمشید برپا کرده باشد؛ حتی یقین نیست که هیچ کدام از آنها مدت درازی در ساختمانهای کهنه شده‌ی این پایتخت کهنه‌تر مانده باشد. پس نباید بشگفت بیاییم اگر این ساختمانهای ترک شده که روی سکوی تخت جمشید پخش شده یک گیرندگی ویژه‌ای برای اوخوس افسرده دل غمناک داشته باشد؛ به‌نظر می‌آید که اوخوس کاخ خود را در بلندترین نقطه‌ی سکو ساخته باشد[۱۵] که از آنجا میتوانست سراسر میدان ویرانه را بنگرد.

پخت نشستن ارسس؛ تاخت و تاز فیلیپ

در همان زمان که فیلیپ داشت استقلال یونانیها را در خاور زمین از میان می برد (۳۳۸)، اوخوس به فرمان خواجه‌سرا باگوای بدست پزشکش مسموم شد و ظاهرا در صحرای پشت سکوی تخت جمشید، شمال قبر پدرش بخاک سپرده شد. جلوی آرامگاهش تختهای سنگی درشت و خشن بود تا شاه مرده را که در بلندی بالای ویرانه‌هایی که دوست میداشت خفته بود از انبوه مردمان خشن و بازاری بپایید.

با آن که اوخوس خود را خون‌آشام نشان داده بود، او فرمانروای توانائی بود، و خیلی خطا نکرده‌ایم اگر بگوییم که با کشتن او و باگوای شاهنشاهی پارسی را تباه ساخت. این خواجه سرای شاه ساز ارسس، پسر اوخوس از اتوسا را، به تخت نشاند، که روی سکه هایش با ریشی بزرگ عقابی، چهره‌ی پهن، و ریش دراز تیز دیده میشود.[۱۶]

کشته شدن اوخوس تمام وضع جهانی را دگرگون ساخت. اکنون که فرصت دیگری برای نو کردن فکر جهاد دست داد، فیلیپ کسی نبود که در پیشی گرفتن کند باشد. دراواخر این سال ۳۳۸ یک اتحادیه‌ی یونانی در کورینث درست شد، و

۱۵ ـ خمیت یادداشت میکند که در این نقطه زیر انبوه تکه خرده های ریخته اثر کلیدی پیدا شدن کاخی در اینجا دیده میشود.

16 - Diod. xvii. 5, 3-4; Trog. x; Arr. *Anab.* ii. 14, 5; Aelian. *Var. hist.* iv. 8; Chron. Oxyrhync. 4; Babelon, *op. cit.*, p. 626.

فیلیپ خواستار شد که کمکی که در پرینتوس داده شده بود جبران شود. سرباز زدن ارسس از پذیرفتن خواسته‌های فیلیپ همچو دلیلی برای جنگ گرفته شد، و نزدیک به پایان ۳۳۷ فیلیپ به سرفرماندهی برای جهاد همگانی مردم یونان برگزیده شد. همان سال نیز، تیموتئوس (۳۷۶–۳۳۷) در هراکلیه جای خود را به برادرش دیونیسیوس (۳۴۷–۳۰۵) داد، و در کیوس هیپریداس (۳۴۷–۳۰۲) جانشین اریوبارزانس (۳۶۵–۳۳۷) شد.[17]

جهاد فیلیپ یکباره آغاز شد. ده‌هزار مقدونی به‌رهبری آتالوس و پارمنیون، با پشتیبانی یک ناوگان، در اوایل ۳۳۶ در آسیا پیدا شدند و آگهی دادند که دستور دارند همه‌ی شهرهای یونانی را که زیر فرمان پارسیان هستند آزاد سازند. آنها پذیرائی گرمی در کیزیکوس یافتند، و همچنین در افیسوس – که زیر فرمان هروبیتس بود – و تندیسی از فیلیپ در بازارگاه آنجا برپا شده بود. پیکسوداروس گمان کرد که این تاخت و تاز یک کار انجام یافته است و برای آن که خود را حفظ کرده باشد دختر خود آدا را که از زن کاپادوکی‌اش افنیس داشت به‌همسری ارهیدیوس پسر غیر شرعی فیلیپ پیشنهاد کرد. اسکندر، وارث قانونی، که بو برد این نقشه منجر به این خواهد شد که از چشم پیفتد، سرایندهی سوگنامه‌ساز تسالوس را باشتاب فرستاد که خود را همچو داماد بهتری پیشنهاد کند. پیکسوداروس از این پیشنهاد بهتر بسیار شادمان شد، ولی فیلیپ خیال نداشت که با یک هم پیمانی بیموقع با یک امیر زیردست پارسیان به جهاد خود پیشاپیش زیانی برساند و به این تحریک پایان داد. اسکندر از چشم افتاد.[18]

17 – *IO* (ed. minor), Vol. II, No. 230; Dittenberger, *Syl.* 3, No. 200; Arr. *Anab.* ii. 15; Diod. xvi. 88. 5; 89. 2–3; 90. 2.

18 – Diod. xvi. 91. 1–2; xvii. 7. 3; Just. ix. 5. 8; Trog. ix; Strabo xiv. 2. 17; Plut. *Alex.* 10; Arr. *Anab.* i. 17. 10 – 11; ii. 14. 2; iii. 2. 5; Curt. vii. 1. 3; Polyaen. v. 44. 45.

بخت نشستن داریوش سوم

ارسس با اختیارداری زورگویانه‌ی خواجه‌سرای شاه‌ساز مخالف بود و میخواست که اورا مسموم کند، ولی او خود بیش از کمتر از دو سال تمام (نوامبر ۳۳۸ تا ژوئن ۳۳۶) قربانی این آشامیدنی زهرآلود شد. همه‌ی فرزندانش کشته شدند، و با گواس بخت خالی را به داریوش چهل و پنج ساله پیشکش کرد. این که او فقط پسری از ارساهس، پسرارتستانس، برادر اردشیر دوم بود نشان میدهد که چگونه شاخه‌ی اصلی خاندان شاهی بدست او خود با گواس بکلی از میان برده شده بود.

این شاه تازه بیش از این توانائی جنگی خود را با شکست دادن یاك شورشگر کاردوسی در جنگ تن بتن نشان داده بود؛ بهمین طرز این نبرد برجسته او باداش شهریار دشوار ارمنستان را یافته بود. سکه‌های او یاك چهره‌ی نیرومند پخته‌ای را با بینی عقابی و ریش کوتاه نشان میدهد، و شاید میتوانست یاك فرمانروای خوبی باشد اگر وضع عادی میبود. به هر حال، او بزودی فرصتی برای نشان دادن دلاوری خود یافت؛ با گواس که از گردنکشی این گماشته‌ی تازه‌ی خود سخت خطر کرد، کوشید که اورا بشمار مسموم شدگان بیفزاید، ولی داریوش خواجه‌سرا را ناچار کرد که خود جام مرگ‌آور را بیاشامد.[۱۹]

مشکلات اسکندر

اندکی پس از آن، در ژوئیه ۳۳۶، فیلیپ به قتل رسید ــ برخی میاندیشیدند که این قتل بدون آگاهی گناه‌آمیز اسکندر از چشم افتاده یا مادر آتشین مزاج او المپیاس نبوده است. شاه جوان خود گناه این قتل را به گردن عاملان داریوش انداخت، که در نامه‌هایی که از او به دست افتاده بود برای این کار به خود بالیده

19 – Diod. xvii. 3. 4 ff.; 6. 1–2; 7. 1; Trog. x; Just. x. 3. 2 ff.; Plut. *De Alex. fort.* 326E, 340B; Chron. Oxyrhync. 5; Arr. *Anab.* ii. 14. 5; Curt. vi. 3. 12; 4. 10; Johan. Ant., Frags. 38–39; Babelon, *op. cit.*, pp. 63 ff.

بود.[۲۰] خواه این بالیدن راست یا دروغ بوده باشد، پاره‌ای از همدستان این توطئه نزد پارسیان پناه بردند.

اسکندر بیست و یکساله خود را در وضعی نیافت که بتواند بیدرنگ جهاد را دنبال کند. یونان تهدید میکرد که به‌شورش برخیزد، وازسوی شمال خطر نزدیك تاخت بربریها حس میشد. وضع سپاهیان مقدونی در آسیا نیز چندان خوب نبود. ممنون، که اکنون دریاسالار ناوگان پارسی بود، مقدونیها را درنبردی که‌نزدیك ماگنسیه در گرفت شکست داد. چون ازطرف سرکردگان حکومت فرا خوانده شد، ممنون به افیسوس در آمد؛ پرستشگاه بزرگ ارتمیس تاراج شد، تندیس فیلیپ سرنگون و گور هروپیتس آزادی بخش در بازارگاه بر کنده شد. زمانی که گرینیوم آن ور خلیج روبروی پیتانه گرفته شد و شاروندان به بردگی فروخته شدند، پارمنیون یك کامیابی زود گذری به دست آورد؛ ولی، چون به محاصره‌ی خود پیتانه پرداخت، ممنون او را ناچار کرد که از محاصره دست بکشد. آنگاه پارمنیون بازخوانده شد که دراروپا به‌جنگ پردازد. ممنون در کوشش خود برای اشغال کردن کیزیکوس به‌بهانه‌ی این که او کالاس جانشین پارمنیون است باشکست روبرو شد، ولی اوخود کالاس را در تروآد شکست داد واورا ناچار ساخت به روتئوم عقب نشینی کند. پیکسوداروس به اندازه‌ای یقین داشت که پارس پیروز خواهد شد که آدا را ــ که زمانی او را به همسری ارهیدیوس پیشنهاد کرده بود ــ به نشان بازگشت به وفاداری نسبت به‌پارسیان به‌همسری شهرب اورونتوباتس داد.[۲۱]

از دست دادن و بازگرفتن مصر بدست پارسیان

درهمین هنگام قتل‌اوخوس بدست باگواس واکنش تندی درمصر آورده بود.

20 - Arr. *Anab.* ii. 14. 5; cf. Curt. iv. 1. 12.

21 - Polyaen. v. 44. 4-5; Diod. xvii. 7. 9-10; Arr. *Anab.* i. 17. 9 ff.; Strabo xiv. 2. 17;

درباره سکه‌ی‌هایی که شاید از او باشد نگاه کنید به کتاب نامبرده‌ی بابلون، صفحه‌ی ۱۲۳.

چنان که پتوسیریس به‌ما میگوید، «جنوب در آشوب بود، شمال درشورش بود.» خبیشه نامی، که از نامش خاستگاه حبشی او برمی‌آید، در اواخر ۳۳۷ درجنوب پیدا شد.[۲۲] سال نخست او، ماه اثیر (آغازش ۱۴ ژانویه ۳۳۶)، تاریخ یك پیمان زناشوئی با تئوس، پریستار کعبه بر امون کارناك در تبس غربی‌ست؛ این سند کامل با امضاهای گواهان است که با دست خود امضا کرده‌اند.[۲۳] ازفلاخنی که نام خبیشه را به‌خط مردمانی دارد، و در میان ویرانه‌های کاخ اپریس در ممفیس یافت شده،[۲۴] چنین مینماید که این شورشگر این پایتخت باستانی را باحمله گرفته بوده است. با ممفیس او خوشرفتاری کرد. خبیشه مایه‌ی بسنده داشت که تابوت باشکوهی از سنگ خارای سیاه صیقلی شده برای گوساله ی اپیس که پیش رس در سال دوم پادشاهی او، درماهی که آغازش ۱۲ ژانویه‌ی ۳۳۵ بود، مرد فراهم نماید، و آنگاه گوساله را در سراپئوم همسایه به خاك بسپارد.[۲۵]

خبیشه ازدلتا دیدن کرد و، برای آن که ناوگان آسیائی را ازمصر دور نگاه دارد، هریك ازشاخه‌های نیل را که به‌دریا میریزد بازرسی کرد. دراین دیدار، او به پهـدپ، دونشیمگاه بوتو رسید، و به زمین مردابی که «زمین بوتو» خوانده میشد آمد. آنگاه فرمندی همایونش به‌پیشکاران گفت: «ازاین مرداب مرا بیاگاهانید.»

اکنون درپیشگاه فرمندی همایونش نقل کردند: «این مردابستان که زمین بوتو خوانده میشود اززمان کهن ازآن بغان پهـدپ بود، پیش از آن که خشریش زشتکار [در حقیقت اردشیر اوخوس بود نه‌خشایارشا] آن را بازداشت کند. او در اینجا هیچ قربانی برای بغان پهـ دپ نگذراند.» آنگاه فرمندی همایونش گفت:

۲۲ - ارسس پیش از ۱۹ آوریل ۳۳۷ به تخت نشست؛ کمتر احتمال میرود که خبیشه از رسم پارسی پیروی کرده وسال نخست خودرا از ۱۵ نوامبر ۳۳۷ شمار کرده باشد (ولی نگاه کنید به R. A. Parker, "Persian and Egyptian Chronology," *AJSL*, LVIII [1941], 285 ff.; esp. pp. 298-99).

23- W. Spiegelberg, *Papyrus Libbey* (1907).

24- W. M. F. Petrie, *Palace of Apries* (1909), pp. 11, 16.

25- B. Gunn, *AS*, XXVI (1926), 86-87.

« پریستاران وبزرگان په ـ دپ را بیاورید . » آنها را تند نزد او آوردند . آنگاه فرمندی همایونش گفت : « مرا بیاگاهانید که روانهای بغان په ـ دپ به این مرد زشتکار برای زشتکاری‌اش چه کردند . اینك بنگرید ، میگویند که خشایارشای زشتکارچون دارائی په ـ دپ را بستاند کاری زشت بکرد . » آنگاه درپیشگاه فرمندی همایونش گفتند : « امیرخاوندما ! هوروس ، پسرایسیس وپسراوسیریس ، امیرامیران ، شاه شاهان مصربالا وپایین ، کینخواه پدرش ، خاوند په ، آغازوانجام بغان ، که هیچ شاهی او را همانند نیست ، اوخشایارشای زشتکار و پسربزرگ اورا از کاخش بیرون رانده است . امروز در سائیس ، شهر نیث ، کنارمادر بغان ، همه از آن آگاه‌اند . » (تازه این خبر به دلتا رسیده بود که در بهار ۳۳۶ ارسس در مرگ از پی اوخوس رفته است ، و کارهای باگواس به‌خشم شاه ـ بغ مصر نسبت داده شده است !)

ولی شاه میداند که او در واقع هوروس نیست : « ای بغی که در میان بغان توانائی ، که هیچ شاهی همانندت نیست ، مرا به راه فرمندی همایونش هارندوتس رهبری‌نما تا برای او بزیم . » آنگاه پریستاران وبزرگان په ـ دپ گفتند : « باشد که فرمندی‌همایونت فرمان دهد که مردابستانی که زمین بوتوخوانده میشود با نان ، نوشابه ، گاو ، غاز ، وهمه‌چیز خوب به‌بغان باز گردانده شود . » شاه مصربالا وپایین ، مانندهٔ بغ تنن ، برگزیدهٔ پتاه ، پسر رآ ، خببشه ، زندهٔ جاودان ، مردابستان را به بغان ، به روانهای بوتو پیشکش کرد ، و با آن دهشهای شاهانهٔ بسیار هدیه داد .[۲۶]

هنگامی که‌اسکندر داشت تیره‌های مرزشمالی را آرام میکرد و تبس وآتن نقشهٔ شورش میکشیدند ، داریوش از نو گشودن مصررا به‌عهده گرفت. خببشه در

26- Satrap Stele of Ptolemy I : H. Brugsch, *AZ*, IX (1871), 1 ff.; J. P. Mahaffey, *History of Egypt under the Ptolemaic Dynasty* (1899), pp. 38 ff.; U. Wilcken, *AZ*, XXXV (1897), 81 ff.; Sethe, *Urkunden des aegyptischen Altertums*, II (1904), 38 ff.; for dating, see Spiegelberg, *op. cit.*, pp. 2-3.

پی آن شد که دلتا را در برابر ناوگان آسیائی حفظ کند؛ ولی همه‌اش بیهوده بود، زیرا پیش از ۱۴ ژانویه‌ی ۳۳۴ داریوش به پادشاهی مصر پذیرفته شده بود. چون سندی به خط مردمانی گواه بر رد و بدل کردن ملک به نام اوست،[۲۷] و خبیثه از صفحه‌ی تاریخ ناپدید میشود. به‌یقین، نخستین فرمانروای بطلمی او را یک فرمانروای قانونی شناخته، ولی مانتو، که نوشته‌ی او از زمان دومین فرمانروای بطلمی‌ست، از آوردن نام او در فهرست شاهانه سر باز زده، و دیودانیها هم او را نمی‌شناختند. شهریی که تازه گماشته شد سابا کس بود که برای آمادگی برای تاخت و تاز مقدونی در مصر که نزدیک میشد سکه‌های شهریی بسیاری زد؛ آنگاه رفت که برای داریوش در ایسوس جان خود را بدهد.[۲۸]

کارهای ساختمانی داریوش سوم در تخت جمشید

با این فرصت نفس کشیدن و آسایش کوتاهی که بدو دست داد، داریوش به تخت جمشید باز گشت، و آنجا اقلا آرامگاه خود را آغاز کرد و ظاهرا کاخی هم سرهم کرد. این کاخ را او در تنها فضایی که روی سکو باز مانده بود برپا ساخت: در قسمتی که شمال آن کاخ داریوش اول، شرق آن کاخ خشایارشا، و غرب و جنوب آن لبه‌ی سکوی بلندست. در نقشه‌ی روی زمین کاخ او تقلیدی از کاخ خشایارشاست.

27– F. L. Griffith, ***Catalogue of the Demotic Papyri in the John Rylands Library***, III (1909), 32; cf. E. Revillout, ***Notice des papyrus démotique archaiques*** (1896), pp. 480 ff.; H.W. Fairman, in R. Mond and O. H. Myers, ***The Bucheum*** II (1934), 3.

در این کتاب آخر، سنگ یادبودی یک گاو بوخیس که در زمان داریوش سوم زاییده ودر ۳۴۰–۳۲۹ زمان اسکندر بخاک سپرده شده داده شده است.

28– Arr. ***Anab***, ii. 11. 8. For the coinage of Sabaces, see J. P. Six, ***Numismatic Chronicle***, VIII (3d ser., 1888), 132 ff.; Edward T. Newell, ***Numismatic Notes and Monographs***, No. 82 (1938), pp. 62 ff.; cf. M. Rostovzeff, ***The Social and Economic History of the Hellenistic World*** (1941), pp. 89 and 1320, n. 20, Pl. XI, No. 7.

ولی دگر گونیهای مهمی نیز دارد. این کاخ کوچکتر است، و بجای یك پلکان بزرگ دوگان به شمال، تنها درآیگاه آن پلکان باریك و کوتاهی در گوشه‌ی شمال غربی آن ور دیوار حیاط است. این پلکان به یك ایوان شمالی، مانند ایوان کاخ خشایارشا، میرفت، ولی گذاشتن دیوار حیاط بجای پلکان دوگان چشم انداز زیبای جلو را از نظر میبرد. در آن فضائی برای آرایش درونی که گرد مرکزی ترتیب داده شود، چنان که پیشینیان او ساخته بودند، نبود، و به این ترتیب تالار بزرگ پذیرائی به غرب، که با شانزده ستون پرشده بود، با دواطاق خلوت کوچك به‌شرق، که یکی فقط چهار ستون داشت، میزان نبود. جلوی ایوان شمالی دیوار حیاط با نقشهای برجسته زیور یافته است. این نقشها با تکه‌های دیگر که در این غربی ترین حیاط هست نشان عدم امانت هنری‌ست که در این جایگاه تازگی دارد، زیرا آنها را از جای دیگر آورده‌اند؛ تخته سنگهای پیکر تراشیده‌ی دیگر در گوشه‌ی وصل به آن بطرف شرق نیز دوباره بکار رفته‌اند ـ این گوشه پیش از ادامه‌ی پلکانی‌ست که حیاط جلوی کاخ خشایارشا را به حیاط میان کاخهای داریوش اول وداریوش سوم وصل میکند. این پیکرها نشان میدهند که درنتیجه‌ی غارتگری داریوش سوم در تخت جمشید از هنری که هنوز نیرومند و مردوار بود چه از دست داده‌ایم. ولی درباره‌ی نقشهای برجسته‌ی روی آرامگاه‌اش که در جنوب آغاز کرده بود، آنها خشن و درشت‌اند، حتی اگر این عذر را برای آنها بیاوریم که فقط طرح آنها در سنگ تراشیده شده است؛ این نقشها نشان پایان هنر شگفت انگیز هخامنشی‌ست.

فصل سوم و پنجم

اسکندر ، وارث جهاد

آغاز جهاد : نبرد گرانیکوس

آتن برای شورش پیشنهاد شده‌اش بر ضد اسکندر در خواست کمک مالی از شاه بزرگ نکرده بود ، ولی داریوش ، پس از بازیافت مصر ، به اندازه‌ای مطمئن بود که خطری از سوی این مقدونی جوان در پیش نیست که پاسخ داد : « من به شما زر نخواهم داد ؛ از من نخواهید ، زیرا نخواهید یافت ! » اسکندر از شمال پیروزمند باز گشت ، شورش یونانی فرو نشانده شد ، و تبس بناحق با خاك یکسان گشت و به کیفر رسید . با این حال ، این کشور گشای جوان از طرف اتحادیه‌ی یونانی از نو گماشته شد که جهاد یونانیهای با فرهنگ را بر ضد بربریان پارسی پیش ببرد . داریوش که سرانجام بیدار شده بود ، سیصد قنطار به یونان فرستاد . رسما ، آتن این هدیه‌ها را رد کرد ، هرچند موستنس هفتاد قنطار از آن را برای خود برداشت ؛ سپارت کمتر بی‌میلی از خود نشان داد . این سخنان بزرگ نیز به سر کردگان در آسیا نامه نوشت و اسکندر را پسر کی جوان و دیوانه خواند . خاریدموس بسوی داریوش گریخت .[۴]

1 - Aeschin. *Ctes*. 238 – 39.

2 - *Ibid*. 156, 173, 209, 239-40, 257 ; Deinarch. *Demosthen*. 10, 18; Plut. *Demosthen*. 14. 2; 20 4-5; 23. 2; *De Alex. fort*. 327 D; 848E; Arr. *Anab*. i. 10. 6; Aelian. *Var. hist*. iv. 8.

۴ - پوستین (دفتر ۱۱ ، ۲ ، ۷) افتادن آتن و تبس را از دموستنس و زر پارسی او میداند .

اسکندر ، بهجانشینی پدرش ، اکنون رهبر این جهاد بزرگ بود . او اکنون سی و پنج هزار سپاهی داشت که شامل هم پیمانان و سربازان مزدور یونانی میشد، ولی هستهٔ سپاهش آرایش پیادهٔ بهم پیوستهٔ مقدونی بود و مهمترین عنصر سپاه سوار نظام بومی بود . فرهنگ یونانی نیز بهمین اندازه خوب در این جهاد نمایندگان داشت . دبیران خاص ، ارمنس اهل کاردیه و دیودوتوس اریتره‌ای ، برای نوشتن روزنامه ، یا پیش آمدهای روزبروز پیشرفت این لشکر کشی آماده بودند . تاریخ‌نویسان حرفه‌ای ، مانند کالیستنس ، برادر زادهٔ ارسطو ، و اونسیکریتوس ، از شاگردان دیوگنس که رساله‌ای هم دربارهٔ فرهیزش اسکندر نوشته بود ، نیز حاضر بودند و آمادهٔ این که گزارشهای خشکی را که از جبههٔ جنگ میرسید با زیرنگهای ادبی که از تاریخ نویسی آن زمان انتظار میرفت زیور دهند . بردیدکنندگان یتون ، دیوگنتوس ، فیلوتیدس ، و امینتوس جاده‌ها را اندازه گیری میکردند . گیاهشناسان ، زمین‌نگاران ، و دانشمندان دیگر بر این هیئت افزوده شده بودند.[3]

در ۳۳۴ ، اندکی پس از باز گرفته شدن مصر بدست داریوش ، این جهاد با آذین فراخور آن آغاز شد . خشایارشا روشن کرده بود که لشکر کشی او واکنشی در جنگهای تروجی بود ؛ پس اسکندرهم به‌نوبه‌ی خود حمله‌اش را واکنشی این نامبردار ترین تاخت و تاز شرقی نشان داد و جزئیات آن را برعکس اجرا نمود . خشایارشا از پلی که در سستوس بود گذشته بود ؛ پارمنیون ، که قایقهای مسافربری او با یکصد و پنجاه کشتی سه‌ردیفی نگهبانی میشد ، اکنون به‌بردن سپاه با این قایقها از سستوس از میان هلسپونت به ابیدوس گماشته شد . خشایارشا هنگام گذر از دریا قربانی کرده بود : اسکندر گاوی برای پوسیدون قربانی کرد و ازجامی دیگر نذر آبگین

3 – Fragments of Callisthenes in F. Jacoby, ***Die Fragmente der griechischen Historiker***, II B (1927), 631 ff.; cf. W. K. Prentice, "Callisthenes, the Original Historian of Alexander," ***Transactions of the American Philological Association***, LIV (1923), 74 ff.; for the Ephemerides see Jacoby, ***op. cit.***, II B, 618 ff.; cf. C. A. Robinson, Jr., ***The Ephemerides of Alexander's Expedition*** (1932). For the road surveyors cf. Jacoby, ***op. cit.*** IIB, 622 ff.; cf. Arr. ***Anab.*** i. 11. 3; Diog. Laert. vi. 84.

برای بغبانوی دریا فرو ریخت. درلامپساکوس ، که به سرور پارسی خود وفادارمانده بود ، پیشرفت او ایستانده شد ؛ برای چنین کنش ضد هلنی ، اسکندر تهدید کرد که آن را بکلی ویران سازد ، ولی شاروندان آنجا تاریخ نویس اناکسیمنس را نزد او فرستادند ، و او با نیرنگی این تاخت وتاز گر را بر آن داشت که آنها را ببخشد.[۴]

ایلیوم ، که اکنون به صورت یك ده با یك پرستشگاه ناچیز تنگدست در آمده بود ، نخستین ایستگاه بود . همچنان که مجوسان خشایارشا نذر آبگین برای فروشی‌های قهرمانان تروجی فرو ریخته بودند ، اسکندر نیز نذرهای آبگین برای قهرمانان یونان فرو ریخت و گرد گور بزرگترین آن قهرمانان ، اخیلس ، برهنه دوید . با قربانیها بار دیگر اتنای محلی را گرامی داشتند ؛ در پرستشگاه اتنا اسکندر جوشن خود را هدیه کرد و در عوض جوشنی را که گفته میشد از آن پیروزگران یونانی بوده بستد . ولی قربانیهای رو گردانی به سایه‌های پریام برانگزاری شد ، با این نیاز که او با فرزند نئوپتولمئوس خشمگین نباشد . این سان به جهان آگهی شد که این کارزار جنگ دوم تروجی‌ست ، که مانند جنگ نخست ، جهاد یونانیهای روشنفکر اروپائی برضد بربریهای آسیائی خواهد بود.[۵]

سرکردگان جنگ آزموده ــ ارسامس ، رئومیثرس ، پتینس ، و نیفاتس ــ سپاههای پارسی را رهبری میکردند . سربازانی که در محل گرفته میشدند به این سپاهها کمك میکردند ؛ پاره‌ای از این سربازان را سپیثریداتس گرفته بود ، و او شهرب لیدیه و یونیه و برادرشهرب پیشین روئساکس بود . (سکه‌های این روئساکس درلامپساکوس و کیمه‌زده میشد .) سربازان دیگر را ارسیتس ، فرمانده سوار فریجیه‌ی هلسپونتی گرفته بود . این سپاهها که با بیست هزار سوار پارسی و تقریبا با همین شمار سربازان مزدور یونانی زیر فرمان ممنون افزایش یافته بود ، به‌صورت نیروی بسیار بزرگی در زلیئا ، چند میل جنوب غربی کیزیکوس گرد آمد .

4 – Diod. xvii. 17; Arr. *Anab.* i. 11. 6-7; Paus. vi. 18. 3.

5 – Diod. xvii. 17. 6-7; 18. 1; Just. xi. 5. 12; Plut. *Alex.* 15. 4; Arr. *Anab.* i. 11. 7.

ممنون خردمندانه گوشه گرفتن سپاه وسوزاندن شهرها وخرمنها را پیشنهاد کرد، ولی ارسیتس با باد وبروت گفت که او نخواهد گذاشت یك خانه هم در شهرستان خودش ویران گردد. پارسیان، که نسبت به ممنون یونانی بدگمان بودند، از سیاست ارسیتس پشتیبانی کردند. آنگاه سپاه بسوی غرب به گرانیکوس به راه افتاد، وپشت کرانه‌های بلند این رودخانه سپاهیان آرایش گرفتند.

یك نبرد بیدرنگ درست همان چیزی بود که رزم آمایان مقدونی آرزو میکردند. در ماه مه، اسکندر بیرون شد که با دشمن برخورد کند. اگرچه سپاهیان پارسی به‌شمار خیلی برتر نبودند، نخستین کوشش برای گذر کردن از رودخانه باشکست روبرو شد. زمانی که سرانجام اسکندر خود از آب گذشت، آزادگان پارسی از همه سو به او سخت تاختند؛ کلاه خود او خرد شد، وبزور توانست از مرگ بدست سپیثریداتس بگریزد. ولی کوشش او ورق را برگردانید. فهرست دراز پارسیانی که کشته شدند ــ سرکردگان نیفاتس وپتینس، شهربها سپیثریداتس و میثروبارزانس، آزادگان اربوپالس، میثریداتس، و فارناکس (پسر، داماد، و برادر زن داریوش)، و اومارس، رهبر سربازان مزدور بومی ــ نشان داد که چگونه پارسیان هنوز میتوانستند خود را فدای شاه خود بکنند. ارسیتس که بحق برای این آسیب وبدبختی سرزنش شده بود، خودکشی نمود.[۶]

هیچ کوششی برای دنبال کردن سواران بومی نشد، و پارسیانی که تسلیم شدند به‌خانه‌های خود فرستاده شدند. بجای آن، تمام کینه‌توزی اسکندر برسربازان مزدوربخت برگشته‌ی یونانی فرود آمد، که در نظر این جهاد کنندگان برانگیخته، به هدف هلنی گری خیانت کرده بودند، زیرا بر خلاف آرزوی همگانی آنها به

6 - Arr. *Anab.* i. 13 ff.; list of dead, i. 16. 3; Diod. xvii. 19 ff.; Strabo xiii. 1. 11; Just. xi. 6. 10 ff.; Plut. *De Alex. fort.* 326F; *Alex.* 16; Marmor Parium B, 3; Frag. Sabbaticum (Jacoby, *op. cit.*, IIB, 819); Chrom. Oxyrhync. 5 (*ibid.*, p. 1153); Pap. Oxyrhync. 1798 (*ibid.*, p. 816).

جانبداری بربریها بر ضد یونانیها به جنگ پرداخته بودند ؛ اگرچه آنها پناه آوردند ، نه دهم ایشان را از دم تیغ گذرانیدند ، و فقط دوهزار تن از آنها را باز گذاشتند که به کفاره‌ی گناهانشان درملکهای مقدونی برده گی کنند . خویشاوندان آنها درمیهن خود در یونان چنین وحشیگری را فراموش نمیکردند ، و سربازان مزدور یونانی که در خدمت پارسیان بودند از آن عبرت گرفتند : آنها باید تا دم مرگ بر ضد اسکندر بجنگند .[۷]

پیش گرفتن روشهای پارسی کارگزاری

ولی در همان وقت هم رو گشتن تازگی از فکر یونانی که ارسطو به اسکندر داده بود داشت تازگی بیشتر میشد و از میان میرفت . اسکندر داشت درمی‌یافت که زیردستان آینده‌ی او نه فقط مقدونی و یونانی بلکه شرقیها نیز خواهند بود . پیش از نبرد گرانیکوس او سیاستی را آغاز کرد که با گذشتن زمان پیشرفت آن بیشتر و بیشتر دیده میشد . ایلیوم ، هر چند که بنابر فکر جاری این کار برای یونانیها یگانه بود ، زیر یک حکومت دموکراسی از نو برقرار شده به صورت یک شهر آزاد درآمد ؛ باج پارسی بخشوده شد ، فرمان ساختمانهای نوین که در خور جلال باستانی آن و اهمیت تازه‌ی آن باشد داده شد ، و اسکندر خود به اتنا پولیاس هدیه‌ای نمود .[۸] این نخستین بنیاد گذاری شهرهای بسیاری بود که هدف آن آشنا ساختن و تشویق بومیان درون قاره به سازمانهای شهری یونانی و فرهنگ یونانی بود .

ولی ، پیش گرفتن کارگزاری پارسی برای هر شهرستان با این کوشش برای ملتی گری همراه بود . کالاس به شهربی گمانته شد ، و فرمان یافت که باجها را مانند زمانی که زیر دست پارسیان بودند گرد آورد . پارمنیون دامسکیلیوم رها شده را که زمانی پایتخت شهرستان بود اشغال کرد . شاروندان ژلیا بخشوده شدند ، زیرا آنها

7 - Arr. *Anab.* i. 16. 6; Plut. *Alex.* 10. 7.

8 - Diod. xviii. 4. 5; Strabo xiii. 1. 26; Arr. *Anab.* i. 12. 1–5; Dittenberger, *Syl.* 3. No. 277.

مسئول نبرد نبودند. این نرمی و رحم ارزش داشت، زیرا هنگام پیشروی اسکندر میثرینس، فرمانده‌پادگان‌باروی ساردیس، باهمه‌ی شاروندان آن‌شهر نزداو آمدند، و در برابر وعده‌ای که اسکندر داد که لیدیها را آزاد بگذارد که رسمهای نیاکانی خود را پیروی کنند، گنج‌انباشته در بارو را به اوتسلیم‌نمودند. تندر توفانی که‌روی کاخ شاهان لیدی‌در گرفت به‌یمن بازسازی پرستشگاه بغ بومی که اکنون‌با زئوس اولیمپیوس یکی‌شناخته شده بود گرفته‌شد. درباروی‌این‌شهر اسکندر گنج‌دیگری یافت: نامه‌های سرکردگان شاه و دموستنس به‌یکدیگر که نشان میدادچه‌قدرپول برای این سخنران فرستاده شده بود.[۹]

با سازمان‌دادن لیدیه، اسکندر گام‌دیگری بسوی‌تقلید از کارگزاری پارسی برداشت. اساندر، پسر فیلوتاس، مقدونی، به شهربی گماشته شد؛ برخلاف کالاس، به او اجازه داده نشد که باجها و پیشکشها را جمع کند، و این کار به‌نیکیاس‌یونانی سپرده شد. بار دیگر هم به‌پیروی از رسم پارسی، باز مقدونی دیگری، پاوسانیاس، به فرماندهی بارو در ساردیس گماشته شد. این سان این رسم پارسی بخش کردن نیروی‌شهربی در میان سه پایورمختلف، که‌هر کدام یکراست به‌شاه پاسخگوبودند، نگاهداشته شد، ولی گذاشتن یك یونانی‌به کارداری دارائی‌شهرستان تازگی‌داشت.[۱۰]

سمیرنا که دیری بود ترك شده به کناری افتاده بود دومین بنیادگذاری شهرهای اسکندر بود. سربازان مزدور یونانی از افیسوس گریختند؛ تبعیدشدگان را به شهر خود برگردانیدند و حکومت به‌دموکراسی بازگشت. ولی شورشهای برضدآنهایی که طرفدارپارسیان‌بودند فرو نشانده‌شد. فرمان‌داده شد که پرستشگاه ارتمیس‌با باجهایی که شاروندان به‌سرورپیشین‌خود پرداخته بودند از نوساخته‌شود. گفته شده است که اسکندر پیشنهاد کرد که تمام هزینه‌ی آن را بپردازد به شرط آن که کتیبه‌ای در باره‌ی سخاوت او روی پرستشگاه بتراشند؛ شاروندان از روی

9 - Callisthen., Frag. 29 (J); Diod, xvii. 21. 7; Plut. *Alex.* 17. 1; *Demosthen.* 20. 5; Arr. *Anab.* i. 17. 2 ff.

10 - Arr. *Anab.* i. 17. 7.

تدبیر پاسخ دادند که در خور نیست بغی به ایزدان دیگر هدیه‌ای پیشکش کنند . از آن پس اسکندر به حد بس نشستن در پناه پرستشگاه یك میدان افزود ، خود برای ارتمیس قربانی کرد ، و سپاهیان خود را در برگزار کردن آیین مقدس رهبری نمود .[۱]

گشودن شهرهای اژه

پارمنیون فرستاده شد که تسلیم ماگنسیه کنار رود میاندر و ترالیس را بپذیرد . لیسیماخوس بسوی شهرهای ایولی و یونی روانه شد و فرمان یافت که دموکراسیها و قانونهای باستانی را از نو برقرار سازد ولی فقط باجهای پیشین پرداخت گردد . وقتی که نیکانور با یکصد و شصت کشتی به کرانه‌ی لاده رسید سربازان مزدور در یادگان میلتوس حاضر به تسلیم شدند . سه روز دیگر که ناوگان پارسی در میکاله لنگر انداخت وضع دگرگون شد . هگه سیستراتوس پیش از آن شهر بروتی را بانامه تسلیم کرده بود ، ولی زمانی که ناوگان پارسی سر رسید و امید یاری به او داد ، هگه سیستراتوس بر آن شد که برای دفاع شهر درونی بجنگد . شاروندان نیت خود را برای بیطرف ماندن اعلام داشتند . صیحدم ، اسکندر به دیوارهای شهر سخت تاخت آورد ، درحالی که ناوگان او پارسیان را که انتظارشان میرفت دور نگاه داشت . بیشتر سربازان مزدور بار دیگر از دم تیغ گذشتند ، ولی این بار تا آخر جنگیدند . چند تنی به جزیره گریختند ؛ آنجا اسکندر آنها را در شمار سپاه خود درآورد چون خطای خود را دریافته بود ، و این سان یکی دیگر از هدفهای جهاد فدای ناگزیریهای ناگوار شد ! اسکندر آنگاه با از هم پاشیدن ناوگان خود خودش را درمعرض یك خطر ترسناك قرار داد ؛ دلیل او این بود که پول بسنده نداشت که از یك ناوگان پرخرج نگاهداری کند ، و اطمینان کامل داشت که اگر پایگاه‌های کرانه‌ای ناوگان ممنون را بگیرد خطر بسیار اندك خواهد بود . میلتوس اکنون تسلیم شده بود ، و پرخاشگاه ایولون آن در برانخیدی که دیری خاموش بود بار دیگر

11 - Strabo xiv. 1. 22–23; Arr. *Anab.* i. 17. 9 ff.

به پاداش تسلیم، زنده شد. پرینه از دادن سهم و اریتره از دادن باج آزاد گشتند.[۱۲]

پیکسو داروس مرده بود، و دامادش اورونتوباتس از شاه فرمان یافته بود که کارداری هالیکارناسوس را بعهده بگیرد. در برابر ادعای او، که نتیجه‌ی زناشوئی او با آدا، دختر پیکسوداروس بود، آدای دیگری، همسر بیوه‌ی ایدریوس، ایستادگی نمود و دژ استوار الیندا را در کاریه، جنوب غربی الاباندا، در برابر او نگاه داشت. در راه او به اسکندر برخورد و او را به فرزندی خود گرفت.

ممنون هالیکارناسوس را خوب دژبندی کرده و آن را از پارسیان و سربازان مزدور پر کرده بود. پس از پیشنهادی برای تسلیم شدن، اسکندر به میندوس تاخت برد، ولی با شکست روبرو شد و به محاصره‌ی هالیکارناسوس باز گشت. اورونتوباتس و ممنون شهر را آتش زدند و در باروی شهر گوشه گرفتند. اسکندر ویرانی این شهر بخت برگشته را به انجام رسانید و سه هزار سرباز مزدور به پادگانی کاریه گذاشت، و آن را به آدا بخشید و عنوان شهربانو به او داد؛ چیزی نگذشت که آدا تسلیم باروی شهر را پیش آورد.[۱۳]

زمستان داشت نزدیک میشد، و اسکندر آماده شد که تیره های کوهستانی جنگجو را به زانو در آورد. نخست او هیپارنا را گرفت، و بار دیگر سربازان مزدور را در شمار سپاه در آورد. تلمسوس، کسانتوس، پینارا، و پاتارا تسلیم شدند. شاید دلیل آنرا در آخرین کتیبه‌ای که با خط لیکی بومی داریم بتوان یافت. اینجا اکووا، پسر اپراسدا، از فرزندان ارتومپارای مادی مشهور بود؛ ولی او سرکرده‌ی سپاه لیکی زیر فرمان الاخسانترا هست، که در این نام اسکندر را باز می‌شناسیم!

12 - Callisthen., Frag. 30 (J); Diod. xvii. 22; Strabo xiv. 1. 7; xvii. 1. 43; Arr. *Anab.* i 18. 3 ff.; C. T. Newton (ed.), *The Collection of Ancient Greek Inscriptions in the British Museum*, Part III, Sec. 1 (1886), No. 400; C. Michel, *Recueil d' inscriptions grecques* (1900), No. 37. 22-23.

13 - Diod. xvii. 24 ff.; Strabo xiv. 2. 17; Plut. *Alex.* 22. 4; Arr. *Anab.* i. 23. 7-8.

میلیاس را ویران ساختند تا راههای تنگ کوهستانی باز شود ؛ سرزمین آن، هرچند جزو فریجیه‌ی بزرگ بود، به شمار لیکیه گذاشته شد. صخره‌ی دژبندی شده‌ی بزرگ مارماریس که دور دست درون این سرزمین بود گرفته شد. فاسیلیس تاج زرینی برای این کشور گشا فرستاد. اسکندر به یك پایگاه برونی فریجیه که لیکیه را زیر خطر میداشت تاخت برد.[۱۴] سراسر کرانه‌ی غربی و جنوب‌غربی تسلیم شده بود. رها کردن ناوگان به‌نظر می‌آمد که کار درستی بوده، زیرا اسکندر فقط با عملیات خشکی همه‌ی پایگاههای دریائی را در کرانه‌ی آسیا گرفته بود، و ناوگان پارسی بایستی دریای اژه را ترك کند.

زمانی که امینتاس جانب مقدونی را رها کرده و به‌خدمت شاه درآمده بود، او نامه‌ای آورده بود از اسکندر نامی، پسر ایروپوس، که برادرش در قتل فیلیپ یاری داده بود. داریوش به سیسینس فرمان داد که نزد اتیزیس، شهرب فریجیه، برود وبوسیله‌ی او به این اسکندر آگهی بدهد که اگر او همنام بزرگتر خود را بکشد داریوش او را بر تخت مقدونیه خواهد نشاند و هدیه‌ی هزار قنطار زر به او خواهد داد. ولی پارمنیون سیسینس را در راه گرفت و از این نقشه آگهی یافت؛ درپی آن مدعی آینده‌ی تخت مقدونی بازداشت شد.[۱۵]

به درون سوی فریجیه

اسکندر، با این اطمینان که ناحیه‌ی اژه امن است، میتوانست اکنون بسوی پرگا پیش برود، به‌شرط آن که یك بادشمالی سخت بگذارد درامتداد کرانه در «نردبان» مشهور، در آب تا کمر پیشروی کنند. فرستادگانی از اسپندوس وعده‌ی تسلیم‌شدن دادند ولی درخواست نمودند که در شهر آنها پادگانی گذاشته نشود؛ درخواست آنها در عوض پنجاه قنطار برای پشتیبانی از سپاه و واگذار کردن اسبهایی که برای

14 - *TAM.* Vol. I. No. 29; Strabo xiv. 3. 9; Diod. xviii. 28; Arr *Anab.* i. 24. 1 ff.

15 - Arr. *Anab.* i. 25. 3 ff.

شاه‌بزرگ پرورانده شده بودند پذیرفته شد. در امتداد کرانه، اسکندر بسوی شرق تا سیده پیش رفت، آنگاه بسوی درون پیچید، و بیهوده به سیلیسیوم حمله کرد. در این نقطه، او آگهی یافت که اسپندوسیها بر آن شده‌اند که به‌جنگ بپردازند. آنها بخش پایین شهر را رها کرده و روی تپه‌ی پرشیبی که بر آن بیدرون برافراشته بود گردآمده بودند، ولی چون اسکندر بازگشت آنها با شرطهای پیشین پیشنهاد تسلیم دادند. پیشنهاد آنها رد شد، و دیدند که اکنون باید بجای پنجاه قنطار یکصد قنطار غرامت بپردازند، قول فرمانبرداری از شهریار بدهند، و باج مرتبی بپردازند، و همچنین باید نسبت به حق آنها برای نگاهداشتن زمینی که همسایگانشان اظهار میداشتند که آنها دزدیده‌اند به‌بازجوئی تن در دهند.[16]

برای رسیدن به‌فریجیه، اسکندر بار دیگر بسوی شمال پیچید. تلمسوسیها جاده‌ی میان دو بلندی را بستند، که‌روی یکی از آن دو بلندی شهرشان قرارداشت. چون مقدونیها اردو زدند، بیشتر آنها آن نقطه را ترک کردند و سبک‌سلاحان جاده را گرفتند. فرستادگانی از سلگه و پیسیدیان دیگر که با تلمسوسیها دشمن بودند دوستانه پذیرفته شدند. تلمسوس بکلی رها شد، و بومیان آنجا بساگالاسوس که در اشغال جنگجوترین پیسیدیان بود گوشه گرفتند؛ چون نیروهای یکی‌شده‌ی آنها شکست خورد، ساگالاسوس، و با آن شهرهای دیگر پیسیدیه گرفته شد. اسکندر، خوشبخت‌تر از پیشینیان امپراتوراش، این کوهستانیهای وحشی را فعلا رام کرده بود.[17]

کنار دریاچه‌ی اسکانیه، که نمک در آنجا جمع میکردند، اسکندر به‌کلبه‌ی رسید، که در باروی آن که برفراز پرتگاهی بود شهریار فریجیه یادگاری گذاشته بود. شهر اشغال شد، ولی پادگان که به‌باروی شهر گوشه گرفته بود، قول داد که اگر تا روز معینی آزاد نشود تسلیم گردد. برای مراقبت شهریار پارسی، اسکندر

16 - Callisthen., Frag 31-32 (J); Strabo xiv. 3. 9; 4. 1; Joseph. *Ant.* ii. 348; Arr. *Anab.* i. 26 - 27; Frag. Sabbait. 2.

17 - Strabo xii. 7. 3; Arr. *Anab.* i. 27. 5 ff.; 28.

انتیگونوس، پسر فیلیپ را از طرف خود به شهربانی کماگنت و هزار و پانصد سرباز با او باز گذاشت.[۱۸]

پس زده شدن کوتاه در کرانه‌ی اژه

در همین هنگام، ورق جنگ در اژه بار دیگر برگشته بود. ناوگان پارسی در واقع در نتیجه‌ی افتادن پایگاههای قاره‌ای به دست اسکندر از کار مؤثر افتاده بود، ولی اسکندر نیز باور داشته بود که سپاه زمینی‌اش میتواند به‌اندازه‌ی کافی راههای رفت و آمد او را تنگاهبانی کند. اکنون روشن شد که این نظر یکی خطا بوده است. ممنون، بجای این که به‌فیرس و فتحیه عقب بنشیند، خیوس را از راه خیانت گرفت و لسبوس را اشغال نمود ـ همه را بجز میتیلنه که زیر محاصره بود. جزیره‌های بسیار دیگر دوستانه فرستادگانی نزد او گسیل میداشتند. در اروپا، سپارتیها با میل زر او را دریافت میداشتند. از این پایگاههای تازه، سر راست از این سر به آن سر راه حیاتی سست اسکندر به مسیون، خطر بیشتری برای پاره شدن راههای رفت و آمد او متوجه بود، و اکنون او ناوگانی نداشت!

ولی ایزد بخت که روزگار اسکندر به او کاملا اعتماد داشت هنوز او را فراموش نکرده بود. درست در این دم بحرانی، درگذشت ممنون در گذشت، ونیرو و کارآزمودگی او در رزم آرائی از دست داریوش در رفت، هرچند که این زیان بیدرنگ خود را آشکار نساخت. او توفر اداتس و خواهرزاده‌ی ممنون، فارنابازوس، راه میتیلنه را بسته نگاه داشتند، ولی سرانجام میتیلنه با شرطهایی تسلیم شد: ستونهایی که روی آن پیمان با اسکندر کنده شده بود باید برداشته شود؛ تبعید شدگان باید به‌جای خود از نو برگردند (که معنای آن این بود که طرفداران پارسی بار دیگر قدرت را در دست بگیرند)؛ و مردم میتیلنه باید طبق شرطهای «صلح شاه» هم پیمان شوند. پادگانی که به آنجا تحمیل شد زیر فرمان لیکومدس رودسی گذاشته شد، دیوگنس تبعیدی فرمانروای مستبد آنجا شد، و توانگران بایستی جریمه و مردمان عادی باج بپردازند.

18 – Curt. iii. 1ff.; Arr. *Anab.* i. 29. 1ff.

فارنابازوس سربازان مزدور را به لیکیه برد تا سرزمینی را که اسکندر گرفته بود باز ستاند. اوتوفراداتس برخی از جزیره‌های دیگر را که تاکنون به اسکندر وفادار مانده بودند بسوی خود کشانید. اسکندر جهادگر با تباهی که هر لحظه تهدید میکرد روبرو شده بود که داریوش خطای دیگری نمود و تیموندا‌س پسر منتور را گسیل داشت که فرماندهی سربازان مزدور را از دست فارنابازوس بگیرد و آنها را یکراست نزد شاه رهبری کند. اگرچه فارنابازوس رسما به مقام ممنون گماشته شده بود، ولی از دست دادن سربازان مزدور احتمال بریدن رابطه‌ی اسکندر را با مقدونیه و نیروهای کمکی بسیار سست کرد: با این همه، او به اوتوفراداتس پیوست و تندوس را که باز هم نزدیکتر به پایگاه اسکندر بود ناچار ساخت که ستونهای پیمان را ویران سازد و صلح شاه را بپذیرد. داتامس به کیکلادس گسیل شد، ولی پروتئاس بیشتر کشتیهای او را به طرف خود کشانید و او را دور راند. نقشه‌ی ممنون زمانی که فکر راهنمای این رزم آمای بزرگ دیگر در کار نبود باشکست روبرو شد. یك بار دیگر ایزد بخت به جانبداری اسکندر دست اندر کار شده بود.[19]

پیش بسوی کیلیکیه

در بهار ۳۳۳، بیخیال از تهدیدی که به این جهاد در پیش بود، اسکندر در گوردیوم، کهن‌ترین پایتخت فریجیه، به‌سر میبرد. در پرستشگاه زئوس بر بلندی باروی شهر او گرهی را که گردونه‌ی میداس به آن بسته بود پاره کرد و این سان، بنا بر عقیده‌ای که از زمان کهن روایت شده بود، با یك عمل غیرعادی و خلاف رسم خاوندی آسیا را به‌دست آورد.[20] در انکوره فرستادگانی از پافلاگونیه پیشنهاد کردند که تسلیم شوند ولی از او درخواست نمودند که با سپاه به سرزمین آنها در-

19 - Diod. xvii. 29; Plut. *Alex.* 18. 3; Arr. *Anab.* ii. 1-2; Curt. iii. 1. 19 ff.; 3. 1-2.

20 - Just. xi. 7. 3 ff.; Plut. *Alex.* 18. 1-2; Arr. *Anab.* ii. 3; Curt. iii. 1. 12 ff.

نیاید ؛ به آنها فرمان داده شد که از کالاس، شهربِ فریجیه ، فرمانبرداری کنند ، ولی باج به آنها تحمیل نشد . کاپادوکیه نیز از دور تسلیم شد و زیر فرمان شهربِ سابیکتاس قرار گرفت ؛ در این زمان هیچ یادی از اریاراتس که همچو شهربِ پارسی به جانشینی عبدسوریم سال پیش گماشته شده بود نشده است .[۴۱] ولی پس از آن که اسکندر از آنجا گذشت او ناچار شد که باز گردد . درست پیش از آن که به کیلیکیه درآید، پنج هزار پیاده و هشتصد سوار از مقدونیه برای اسکندر رسید ؛ خط حیاتی رابطه‌ی او با میهن هنوز باز بود . « دروازه‌های کیلیکی » اشغال شده بود ، ولی با نزدیک شدن مقدونیها دفاع کنندگان آن گریختند ، و این راه کوهستانی تقریباً گذرناپذیر باز شد . گزارش داده شد که ارسامس ، شهربِ کیلیکیه ، در نظر دارد طرسوس را تاراج و رها کند ؛ سواران و سبک سلاحان با شتاب روانه شدند و از زیان سخت جلوگیری کردند . پیشروی بیشتر از طرسوس در اثر بیماری خطرناک و تقریباً مرگ‌آور اسکندر که علت آن شستشو در آب سرد یخ کرده‌ی رود کیدنوس بود به تأخیر افتاد .[۴۲]

پارمنیون بسوی شرق شتابید تا « دروازه‌های سوری » را اشغال کند ، و اسکندر سر فرصت از گور سارداناپالوس آسوری در انخیاله دیدن کرد . سولی که طرفدار پارس بود دویست قنطار جریمه شد ، و کیلیکیها که بلندیها را اشغال کرده بودند دور رانده شدند . خبر رسید که هالیکارناسوس سرانجام گردن نهاده است . اسکندر به طرسوس باز گشت و از میان دشت الیان بسوی پیرامون پیش رفت ، و در ماگارسوس برای آتنای محلی و در مالوس برای قهرمان محلی امفیلوخوس قربانی نمود . به جدائی و ستیز درونی در این دو شهر پایان داده شد و باج آنها بخشوده گشت ، زیرا مالوس یک کوچ‌نشین ارگوسی بود و اسکندر ادعا داشت که از فرزندان هراکلیدی ارگوسی

21 - Diod. xxxi. 19. 4.

22 - Diod. xvii. 31. 4 ff.; Just. xi. 8. 3ff.; Plut. *Alex.* 19. 1; Arr. *Anab.* ii. 4. 1 ff.; Curt. iii. 1. 22 ff.; 4ff.; Frag. Sabbait. 6.

هست.[۲۳] چیزی نگذشت که بالاکروس، پسر نیکانور، به شهربی کیلیکیه گماشته شد و گروگان‌ها و جریمه‌ی پنجاه قنطار را که بر سولی تحمیل شده بود بگشود.

اسکندر اکنون سراسر آسیای کوچک را زیر پا گذاشته بود. راه پر پیچ و خم او کمی به تفصیل داده شده است، زیرا فرصت میدهد که یک نگاه کامل آخری به کشوری که زیر فرمان شاهنشاهی پارسی بود بیندازیم. برای دوره‌ی آینده‌ی هلنیستی، این صحنه به‌همین اندازه پر اهمیت است.

نبرد ایسوس

در ماللوس، اسکندر نخستین آگاهی یافت که سپاه بزرگی که داریوش در بابل گردآورده بود اکنون در سوریه‌ی شمالی، به فاصله‌ی دو روز از «دروازه‌های امانوس» است. هنگامی که داریوش داشت از این دروازه‌ها میگذشت، اسکندر به دنبال یارمنیون از میان «دروازه‌های سوری» چند میل به جنوب گذشت و به طرف شرق سوی سوخی پیش میرفت. این سان، وقتی داریوش خود از دروازه‌های امانوس به دررو گاه آن رسید دید که درست روی خط عقب نشینی اسکندر قرار گرفته و میتواند یا به او از پشت سر حمله کند یا رابطه‌ی او را با مقدونیه ببرد. امیدهای مقدونی «پسر انتیوخوس» که مردم خود را رها کرده و به پارسیان پیوسته بود، به داریوش به درستی پند داد که در این نقطه بماند و مراقب نتیجه‌ی پیشامدها باشد. ولی «بخت» اسکندر هنوز نگهبان او بود، و همان ستاره‌ی بدی که خشایارشا و سرکردگان او را تباه ساخته بود هنوز روی سر داریوش میچرخید. او به درباریان چاپلوسش گوش میکرد که میگفتند اسکندر از ترسش در کیلیکیه حرکت خود را به تاخیر انداخته است. همین گزارش به آتن رسید: داریوش با همه‌ی سپاهیانش به دریا کنار فرود آمده است؛ راه اسکندر در کیلیکیه بسته شده و به همه چیز نیازمند

23 – Callisthen., Frag. 34 (J); Diod. xvii. 32. 2; Strabo xiv. 5. 16; Arr. *Anab.* ii. 5; Curt. iii. 7. 2 ff.

است . آنگاه داریوش از پشت سر راه اسکندر را برید و ایسوس را گرفت ، و مقدونیهای بیمار را که در اردو باز مانده بودند کشت یا پاره پاره کرد . اردوی پارسی در پینااروس زده شد ــ و آن موقعیت بسیار خوبی داشت ، زیرا این جلگه از دریا تا کوهپایه به پهنای یك میل و سه چهارم بود ؛ اریب ازمیان آن رود پینااروس میگذشت ، که گذشتن از آن فقط در جائی آسان بود که از شیب کوه جدا میشد ، در حالی که قسمت بالای آن از میان تپه‌هایی روان بود که بالا رفتن از آنها دشوار بود .

اسکندر از همان راهی که رفته بود از میان دروازه‌های سوری بر گشت و فاصله‌ی دوازده میل را پیمود ــ صفهای بهم‌پیوسته‌ی پیاده در جلو ، آنگاه دسته‌های سوار ، وآخر از همه اسباب وساز وبر گ‌سپاه . او صبحدم به جلگه رسید ، صفهای بهم پیوسته‌ی پیاده را آرایش پهن جبهه‌ای داد ، نخست به ردیف سی و دونفری در زرفا ، آنگاه شانزده نفری ، و سپس هشت نفری . داریوش خط نبرد خود را در اردو درپناه رود پینااروس تشکیل داد . کنار دریا سی هزار سوارش را جای داد ، سپس کنار رودخانه همین شمار سربازان مزدور یونانی را گذاشت ، و سبك سلاحان را کنار تپه قرار داد .

سربازان مزدور نخستین دسته‌ای بودند که به آنها حمله شد . داریوش که نیمه راه پائین خط جبهه بود سربازان مزدور را فراخواند که از جناح خود به‌یاری اوبیایند . سواران ازجانب راستش به سواران مقدونی تاخت بردند و مقدونیان تاخت متقابل کردند . سربازان مزدور دیری ایستادگی کردند تا داریوش گریخت ، ولی مادرش ، و خواهرش را که همسر او نیز بود ، و دخترانش ستاتیرا و دریپتیس ، وپسر کودکش اوخوس ، و همچنین گردونه ، کمان ، سپر ، و روپوش خود راباز گذاشت. در میان کشته‌شدگان ارسامس ، رئومیترس ، اتیزیس ، بوباکس ، وسابا کس شهرب مصر بودند . این نبرد با جبهه‌های پشت رو شده انجام گرفت ، و چنین وضعی همیشه برای طرفی که شکست میخوردمرگ آور است ؛ بیشتر پارسیان هنگامی که سر بالا

از میان درههای نهرهایی که از تپه‌ها سرازیر بود در فرار بودند کشته شدند.[۴۴]

انتقاد نامنصفانه از وصفی که کالیستنس کرده در کتابهای زیر دیده میشود:

24 - Callisthen., Frag. 35 (J). Polyb. xii. 17 ff.; Chares of Mitylene, Frag. 6 (J); Cleitarch., Frag. 8 (J); Diod. xvii. 32. 2 ff.; 35 ff.; Just. xi. 9; Plut. *Alex.* 20 1ff.; Arr. *Anab.* ii. 6 ff.; Curt. iii. 8. 12 ff.; Marmor Parium B, 3; Chron. Oxyrhync. 6; Frag. Sabbait. 3 ff.

فصل سی و ششم

بخ ـ شاه شرقی

گشودن فنیقیه

معنای نبرد ایسوس این بود که نیمه‌ی غربی شاهنشاهی به‌دست اسکندر افتاده است. گام بعد در این جهاد اشغال سوریه و مصر رها شده بود. منون «پسر کردیماس» به شهر بی کوتله ـ سوریه گماشته شد. امینتاس مقدونی که جانب مردم خود را رها کرده بود بمتریپولیس گریخت، و آنگاه از راه قبرس به‌مصر فرار کرد، و در آنجا مازاکس، شهربِ نوین مصر، او را کشت. کرونستراتوس، شاه ارود، با فنیقیها و قبرسیهای دیگر رفته بود که در ناوگان پارسی زیر فرمان اوتوفرادات خدمت کند؛ اکنون که راه آنها بریده شده بود، پسرش ستراتون با تاج زرینی نزد اسکندر رفت و شهر جزیره‌ای و شهرهای دیگر کرانه، مارانوس، سیگون، و هاریامنه را تسلیم نمود.[1]

در مارانوس، که شهری بزرگ و برومند بود، اسکندر نامه‌ای از داریوش دریافت داشت. او یادآوری کرده بود که چگونه فیلیپ و اردشیر آخر اظهار دوستی و هم‌پیمانی کرده بودند. فقط زمانی که ارسس شاه شده بود فیلیپ نخستین بار کشتی غیر دوستانه‌ای نشان داده بود. زمانی که داریوش به‌تخت نشست، اسکندر فرستاده‌ای

1 ـ Arr. *Anab.* ii. 13. 7-8; Curt. iv. 1. 1ff., 27ff.

برای نو کردن دوستی و هم‌پیمانی نفرستاده بود. این اسکندر بود که در کشور او تاخت‌وتاز کرده بود؛ داریوش فقط به‌دفاع پرداخته بود. همچو شاهی با شاهی باشد که اسکندر خانواده‌ی اورا بازگرداند و دوستی و هم پیمانی پیشین را برقرارسازد.

اسکندر به دوره‌های کهن‌تر تاریخ برگشت. نیاکان شاه بیدلیل و به ناحق در یونان تاخت‌وتاز کرده بودند؛ همچو سر فرمانده یونانیها[2] او اکنون میخواهد بوسیله‌ی این جهاد نو کین گذشته‌را بگیرد. ولی اگر به زمان کنونی بیاییم، داریوش خودش باجانبداری از پرینتوس، که پیش‌ازآن به فیلیپ آسیب رسانیده‌بود، این ناراحتیها راآغاز کرده بود، و سپاهیان خود رابه‌تراکیه‌ی مقدونی فرستاده بود. فیلیپ آنگاه بدست‌توطئه‌گرانی که پنهانی از طرف داریوش برانگیخته شده بودند کشته‌شده‌بود. بهاین کار داریوش‌خود درنامه‌هایش بالیده بود. با کمک باگوای، او ارمس را کشته و تخت شاهی را بدست‌آورده بود. او یونانیهارا واداشته‌بود که باسکندر بجنگند؛ او بسپارتیها پول داده بود، و در حالی که دیگران رد کرده بودند سپارتیها آن را پذیرفته بودند. از این پس داریوش باید او را همچو شاه آسیا خطاب کند.[3]

داریوش گنجهای خود را به کوفن، پسر ارتابازوس، سپرده و او را به‌دمشق فرستاده بود، ولی پارمنیون در راه آنها را گرفت، و صورت این پیروزی را درنامه‌هایش به اسکندر نوشت. از جامهای زر به وزن (با وزنهای بابلی) ۷۳۰ قنطار، ۷۲ مینا، یا پیرامون ۴۵۰۰ پوند، و جامهای دیگر گوهرنشان به وزن ۵۶ قنطار، ۳۴ مینا، یا پیرامون ۳۶۰۰ پوند یاد شده است.[4] فرستادگان تیس، سپارت، و آتن که نزد شاه میرفتند درراه اسیرشدند ــ که خوب نشان میدهد که درخود یونان تا چه اندازه این جهاد را «یونانی» میشمردند.[5] در اینجا نیز بارسینه، دختر ارتابازوس و همسر بیوه‌ی ممنون، گرفتار شد؛ زیبائی و فرهیزش یونانی او به‌اندازه‌ای نظر شاه جوان

2 – Arr. *Anab.* ii. 14. 1ff.; Curt. iv. 1. 7 ff.

3 – Athen. xi. 781 F; xiii. 607 F.

4 – Plut. *Alex.* 24. 1; Arr. *Anab.* ii. 15. 1ff.; 11. 10; Curt. iii. 13; Polyaen. iv. 5.

را گرفت که گفته شده است که همخوابه‌ی او شد و پسری به نام هراکلس برای اسکندر زایید.[5]

اسکندر از هاراتوس پیشروی کرد و تسلیم بیلوس و دعوتی از صیدونیهای ضدپارسی دریافت داشت. بجای نامزد پارسی، یك سفرانوی دیگری، ابدالونیموس به‌تخت شاهی نشانده شد. شاهان قبرس و فرستادگان صور نیز وعده‌ی تسلیم‌شدن دادند؛ اسکندر که نسبت به درستی وعده‌ی صوریها یقین نداشت ــ زیرا صور بیش از دیرانی صیدون بدست او خوش کامیاب و برخوردار شده بود ــ اعلام داشت که از جزیره‌ی آنها دیدن خواهد کرد و برای هراکلس آنها قربانی خواهد نمود. آنها پاسخ دادند که در خور تر است که او در پرستشگاه باستانی بعل ملقارت در صور کهنه در کرانه‌ی قاره قربانی کند؛ چون او پافشاری کرد که میخواهد از جزیره دیدن کند، آنها اعلام کردند که نه پارسی و نه مقدونی را بشهر خود راه نخواهند داد.[6]

اسکندر بر آن شد که صور را محاصره کند، زیرا با گرفتن صور ناوگان پارسی دستش از آخرین پایگاه فنیقی بریده خواهد شد. او ساختمان یك آبشکن را آغاز نمود. کشتیهای آتش زن صوری برجهای آن را سوزاندند، ولی کشتیهای تازه‌ای از صیدون رقیب گرد آوری شد. گروستراتوس ارادمسی و اینیلوس بیبلوسی، چون آگهی یافتند که اسکندر شهرهای آنها را در دست دارد، انوفرادانس رانبرای گفته بشهرهای خود باز گشتند. زمانی که خبر نبرد ایسوس رسیده بود، شاهان قبرس ناوگان خود را که یکصد و بیست کشتی داشت نزد سردار پیروزمند آورده بودند؛ تنها پنتیا گوراس سالامیسی به سود پارسی داد. هفتاد کشتی دیگر از صیدون و دو کشتی از رودس، سولی، و لیکیه نیز در اختیار اسکندر بود.

هنگامی که محاصره را سخت‌تر میکردند، اسکندر بسوی عربستان بدرون کوه انتی‌لبانوس روانه شد، و در آنجا دسته‌های تازه نفس عرب راه خود را دانستند

5 - Just. xi. 10. 2–3; Plut. *Alex.* 21. 4.

6 - Just. xi. 10. 8, 11; Plut. *Alex.* 24. 2; Arr. *Anab.* ii. 15. 6–7; Curt. iv. 1. 15; 2. 4; Marmor Parium B, 4.

به زور بدرون سرزمینهای کشت‌شده باز میکردند؛ بخشهایی ازاین کشور داوطلبانه تسلیم شدند و شهرهای دیگر با حمله گرفته شد، ولی اسکندر فقط ده روز آنجا ماند، و تهدید عربها برای آینده بازماند.[۷] هنگام محاصره فرستادگان دیگری از طرف داریوش رسیدند و پیشنهاد دادند که ده‌هزار قنطار برای آزاد ساختن خانواده‌ی شاه بدهند، تمام شاهنشاهی را درغرب فرات واگذار کنند، و داریوش دختر خودرا به همسری اسکندر درعوض دوستی و هم‌پیمانی بدهد. طبعا، اسکندر بار دیگر سربباز زد.[۸]

اسکندر آنگاه باهزیمت روبه کشتی‌اش راه صور را از دریا بست. صوریها توانائی نداشتند که خط محاصره‌ی دریائی را بشکنند. شاه از میلخوس گریخت و به‌پرستشگاه هراکلس پناه برد و بخشوده شد، ولی مردم دیگر شهر، که شمارآنها سی‌هزار بود، به‌بردگی فروخته شدند. سرانجام اسکندر برای هراکلس درجزیره‌ی میهنش که دیری بود به‌آن تجاوز نشده بود توانست قربانی نماید. او سپاه خود را رژه داد و نیروی دریائی خود را برای این بغ سان دید، و باریها و پیش جوئیهایی با مشعل درپرپست مقدس برگزار نمود به‌نشان این که‌بعل ملقارت تماما هلنی شده، و میتوانست ملاشینی راکه دیوارشهر را شکسته بود به‌بغ هدیه نماید و کشتی‌مقدس راکه گرفته‌بود به نام او تقدیس کند. صوریهای برده شده نمیتوانستند بفهمند چرا هلنی گری اسکندر باید به رفتار وحشیانه با صیدون بلست اوخوس بربری ترجیح

7- Chares of Mitylene, Frag. 7 (J), in Plut. *Alex.* 24. 6; Strabo xvi. 2. 23; Arr. *Anab.* ii. 17; 20. 1 ff.; Curt. iv. 2. 24; 3. 1; Polyaen. iv. 3. 4.

۸ - در باره‌ی زمانی که این فرستادگان گسیل شدند اختلاف است:

آن را دراین زمان میگذارند؛ در کتابهای زیر Arr. Curt. iv. 5. 1ff. و *Anab.* ii. 25. 1ff.

زمان آن درماراتوس گذاشته شده: Diod. xvii. 39. 1; 54; xxxv. 4; Frag. Sabbait. 5

ولی کتابهای دیگر تاریخ آن را پس از بازگشت از مصر میگذارند:

Just. xi. 12. 1ff. and Plut. *Alex.* 29. 4; *Reg. imp. apophtheg.* 180B.

داده شود.[۹]

ایدالونیموس، که بتازگی به‌شاهی صیدون گماشته‌شده بود، اکنون به‌پادشاهی صور نیز برقرار گشت. گشودن صور در ۳۳۲ همچو دوره‌ی تاریخ نوین اسکندری درفشیفه گرفته شد. پنیسا گوراس به‌میهن فرستاده شد، و سال بعد سالامیس زیر فرمانروائی جانشین‌اش نیکوکرئون (۳۳۱ ـ ۳۱۱) قرار گرفت.[۱۰]

سوریه‌ی فلسطین تسلیم شد[۱۱] بجز غزه که بدست خواجه سرا باتیس دژبندی شده بود و پادگانی از سربازان مزدور عرب داشت، زیرا غزه در این زمان پایان خط دریائی داد و سد اندوده از راه بیابانی بود. خود شهر غزه دو میل و نیم از دریا فاصله داشت و شن ژرفی آن را از کرانه جدا میکرد؛ آن شهری بزرگ با دیوارهای استوار کنار لبه‌ی کوه بلندی بود که ویرانه های پیشینیان کهن‌تری را میپوشانید. بخست اسکندر فرمان داد تا دیواری در برابر دیوار طرف جنوبی شهر بسازند؛ پیش از آن که زخمی شد، او دیوارسازی گرداگرد شهر را به انجام رسانید، و آن دیوار یک چهارم میل پهنا و دویست و پنجاه پا بلندی داشت. ماشینها و تونلهایی که برای دفاع به‌کار رفت کاری از پیش نبرد؛ سرانجام از دیوارها بالا رفتند و دروازه‌ها را از درون شهر باز کردند. پادگان از جنگ دست برنداشت و سربازان در پاسگاه خود همه مردند. با وحشی گری معمول، زنها و بچه هایی که گرفتار شدند به بردگی فروخته شدند. جایگاه شهر به‌دست تیره‌های همسایه داده شد، ولی در خود غزه کسی

9 - Diod. xvii. 40 ff.; Just. xi. 10. 12 ff.; Plut. *Alex.* 24. 3 ff.; Arr. *Anab.* ii. 20ff.; Curt. iv. 2 ff.; Polyaen. iv. 13; Chron. Oxyrhync. 7; Frag. Sabbait. 7.

10 - Chares of Mitylene, Frag. 7 (J); Duris vii, Frag. 4 (J); Marmor Parium B, 4; Diod. xvii. 46. 5; Athen. iv. 167C-D; J. Rouvier, ***Revue des études grecques***, XII (1899), 362.

۱۱ ـ داستان دیدن کردن اسکندر از اورشلیم و گرامی داشتن مهین پریستار یهوه تاریخی نیست. (Joseph. *Ant.* xi. 322 ff.)

نشیمن نکرد. صدها قنطار مرو کندر به پروه رفت که زیان سنگینی برای بازرگانان نبطی بود.[۱۲]

ناخرسندی و آشوب در آسیای کهین

در همین هنگام پارسیانی که از ایسوس گریخته بودند بسوی شمال عقب‌نشینی کرده و پافلاگونیه و کاپادوکیه‌ی پونتی را باز یافته بودند. سرکرده‌ی آنها شهرب پیشین آنها اریوارات (اریاراتس) بود که نام خود را به‌ارامی روی سکه‌هایش گذاشته بود، واین سکه‌ها تقلیدی از نقش پری سینوپه و عقابی‌ست که ماهی پوزه دار را در چنگال خود گرفته، و پیشینی او عبدسوسیم آن را به کار برده بود. پس از آن که اسکندر از آنجا گذشت، اریوارات شیر شاهین شرقی را که دارد آهوی نر یونانی را میبلعد روی سکه‌ها تکرار نمود. چون به‌پیشروی بدرون توروس دلگرم شد، او کاپادوکیه‌ی جنوبی را به پادشاهی خود افزود. برخی از سکه هایی را که بتازگی مزدای در طرسوس زده بود به‌دست او افتاد، و از نقش آنها او زئوس نیم برهنه‌ی یونانی را برای نمودن بعل گازور (گازیورا) خود تقلید کرد[۱۳]، و بعدا این گازور را پایتخت کشورشاهی کاپادوکیه‌ی خود کرد پس از آن که داریوش، سرور پیشین او، دیگر درجهان نبود.[۱۴]

اریوارات همچو نخستین شاه از یك خاندان پادشاهان ایرانی کاپادوکیه که استقلال آن کشور را درسراسر دوره‌ی هلنیستی نگاه داشتند سزاوار است به‌یاد سپرده شود.[۱۵] او با شهربهای همردیف خود، پس از بازگشتشان، به انتیگونوس سرکرده‌ی

12 - Hegesias Magnes., Frag. 5 (J); Diod. xvii. 48. 7; Strabo xvi. 2. 30; Plut. *Alex.* 25. 3 ff.; *De Alex. fort.* 2; Arr. *Anab.* ii. 25. 4; 26 - 27; Curt. iv. 6. 7 ff.

13 - Strabo xii. 3. 15; Dio Cass. xxxvi. 12.

14 - E. Babelon, *Traité des monnaies*, II. Part II (1910), 431ff., Pl. CX, Nos. 17 - 19; E. T. Newell, in *Numismatic Notes and Monographs*, No. 46 (1931), pp. 13 ff.

15 - Strabo xii. 3. 15; Arr. *Anab.* ii. 12. 2.

اسکندر در فریجیه تاخت برد. آنها شکست خوردند، و انتیگونوس بار دیگر لیکائونیه را آرام ساخت. کالاس، که اکنون شهرب فریجیه‌ی هلسپونتی بود، برای مدت کوتاهی پافلاگونیه را پس گرفت، ولی بزودی بدست یك شرقی دیگر، باس، شاه اناتولیه‌ای بیتینیه بیرون رانده شد. بار دیگر خبرهای شومی برای آینده میرسید.[۱۶]

گشودن مصر

با ناچیز شمردن این نشانهای ناخرسندی و آشوب در پشت سر، اسکندر جهاد خود را پیش راند. غزه، که دروازه‌ی بیابان بود، در تباهی باز گذاشته شد، و پس از هفت روز پیشروی به پلوسیوم رسید، و در آنجا ناوگان فنیقی‌اش به او پیوستند. در پلوسیوم پادگانی گذاشته شد، و از راه هلیوپولیس او به ممفیس رسید. از زمانی که داریوش مصر را باز یافته بود فقط دو سال میگذشت، و این زمان کوتاهی برای دادن نظم به دفاع مصر بود؛ ساباکس جان خود را در ایسوس از دست داده بود، و جانشین او، مازاکس، تنها کاری که میتوانست بکند این بود که اسکندر را خوش آمد گوید و کاخ و هشتصد قنطار را به‌دست او بدهد. یونانیها دیری بود که هم پیمان مصریهای شورشی بودند، اگرچه یاری که میدادند و مزد در برابر آن میگرفتند همیشه مورد قدردانی نبود؛ هنوز درست ده سال نگذشته بود که اوخوس به آوندهای مقدس پرستشگاه بی‌حرمتی کرده، حیوانات مقدس را کشته، و چنان فرمانروائی سخت وخشنی را آغاز کرده بود که ـ شگفت ندارد ـ مصریها از پارسیان بیزار بودند و اسکندر را با گرمی خوش آمد خواندند. بزودی بومیان می‌بالیدند که شاه نو در واقع پسر راستین نکتانبو هست، و نکتانبو به صورت ماری از مادر او اولیمپیاس دیدن کرده بوده است؛ این سان میشد اسکندر را در ممفیس همچو فرعون با همه رسم و آذین باستانی تاجگذاری کرد. برای مصریان بومی او گاواپیس و بغان دیگر را پرستش میکرد، ولی او نیز هم آزمائیهای ادبی و ورزشی برپا میساخت که

16 - Memnon xx. 2; Curt. iv. 1. 34-35.

ناسپردارترین قهرمانان یونان در آنها شرکت میکردند.[۱۷]

اسکندر بر آن شد که پایتخت نوینی که نام خود او را داشته باشد بجای صور ویران‌شده همچو مرکز بزرگ بازرگانی مدیترانه‌ی شرقی بنیاد گذارد. ناوکرانیس مرکز کهن بازرگانی را داد و ستد، موقعش برای این کار خوب نبود: جایگاه بهتری برای آن کمی غرب دهانه‌ی کانوپی نیل پیدا کردند که از زمان قهرمانان یونانی برآیگاه معمولی داد و ستد دریائی از جهان یونانی بود. پیشنهی آن، راکوتیس، چیزی جز یك دهکده‌ی ماهیگیری با پاسگاه نگاهبانی برخند یونانیها رفتنی‌ها نبود، که گله‌بانان همیشه سرکش را آرام نگاه میداشت. این جایگاه برفراز یك‌رشته تپه‌های سنگ‌آهکی میان دریا و دریاچه‌ی مارئوتیس قرار داشت، بنابراین خشك و سالم بود: جزیره‌ی فاروس که سه میل درازی داشت جلوی بادهای خطرناك را می‌بست و در باد پناه آن موقعیت خوبی برای یك بندرگاه عالی بود. کنال کوتاهی آب آشامیدنی به آنجا می‌آورد و رابطه‌ی سر راستی با نیل فراهم میکرد: ولی، چیزی که به‌همین اندازه اهمیت داشت آن بود که این جایگاه کوتاهترین راه دریائی را از مصر به‌سرزمینهای یونانی، نه فقط به‌یونان در آسیا و اروپا بلکه‌حتی بیشتر به کوچ نشینهای غرب که بزودی از کامیابی و بزرگی برخوردار میشدند به‌دست میداد.

دینوکراتس، معمار رودسی پرستشگاه ارتمیس دراقیسوس، همراه اسکندر آمده بود و مامور شد که نقشه‌ی این جایگاه دراز باریك را بکشد: او طرح چهارخانه را که بتازگی هیپوداموس میلتوسی از شرق آورده بود به‌کار برد، و این که جهت آن را به شرقی ـ غربی تغییر داد شاید به یونانیها حق میدهد که تمام این دستگاه را به او نسبت میدهند.[۱۸] خط دیوار، جای بازار، و جایگاه پرستشگاهها برای ایزدان یونانی و برای ایسیس کشیده شد، و جشنی که تاریخ آن ۲۵ تیبی

17 – Diod. xvii. 49. 2; Arr. *Anab.* iii. 1. 1 ff.; Curt. iv. 7. 1 ff.; Malal. vii. 189.

18 – Aristot. *Polit.* ii. 5. 1; vii. 10. 4.

(۳۰ ژانویه) ۳۳۱ است، به‌یادبود این بنیاد گذاری برگزار شد.[۱۹] هگلوخوس سر رسید و خبر آورد که تندوس به جانب اسکندر آمده، فارنابازوس در خیوس اسیر شده، و لسبوس و کوس در دست مقدونیهاست.[۲۰]

اسکندر در واحه‌ی آمون در سیوه

در مدت چند سده‌ی پیش از این زمان، و خشگاه آمون در واحه‌ی سیوه در لیبیه - دست کم به‌چشم بیگانگان - جای پرستشگاه باستانی‌تر را در «تبس صددروازه» گرفته بود. کروسوس شاه لیدیه نخستین بیگانه‌ای بود که نظر این وخشگاه را پرسیده بود، هرچند افسانه‌ی یونانی پرسئوس و هراکلس را پیشینیان او در این کار معرفی میکرد. کمبوجی نتوانسته‌بود این واحه را تاراج کند، ولی یونانیهای لیبیه این وخشگاه را از آن خود ساختند، وبوسیله‌ی آنها بغ آمون به‌یونان اروپا شناسانده شد. پیندار پرستشگاهی برای او در تبس بیوتیه برپا نمود، و تندیس او را که کار پیکرتراش نامبردار کالامیس بود هنوز میشد در سده‌ی دوم میلادی دید. پیندار نیز سرودی برای آمونیهای لیبیه ساخت. اوریپیدس میدانست که مردم برای گرفتن پند به «جایگاه بی باران» آمون میروند، در حالی که برای یکی از شاروندان سیرنه، آمون «بغ ما» بود. اریستوفانس مقام وخشهای او را فقط پایین‌تر از دلفی میدانست. در جنگهای پلوپونسی آتنیها یك هیئت رسمی نزد این بغ فرستادند، و لیساندر سپارتی در برابر این کار خود شخصا از آن وخشگاه دیدن کرد. هلانیکوس یك «انابسیس»، سفرنامه‌ای، از راه بیابان به کعبه‌ی این واحه فراهم نمود. درست پیش از این، آتن هزینه‌ی یك پرستشگاه نوین را پرداخته و نام کشتی سه ردیفی مقدس را به‌سالامینیا امونیاس تغییر داده‌بود. پس دلیل خوبی وجود داشت که اسکندر به‌عموم اعلام‌نماید که‌میخواهد از این وخشگاه دیدن کند، بویژه آن که نیاکان او پرسئوس

19 - Diod. xvii. 52; Vitruv. ii *praef.* 4; Strabo xvii. 1, 6; Arr. *Anab.* iii. 1. 5; Marmor Parium B. 5; Frag. Sabbait. 11; Amm. xxii. 16. 7.

20 - Arr. *Anab.* iii. 2. 3 ff.; Curt. iv. 5. 19 ff.

و هراکلس از این وخشگاه راهنمائی خواسته بودند، و او خود میتوانست ادعا کند که از پشت آمون است![۲۱]

اسکندر سپاهیان خود را به آرایش کامل در امتداد کرانه‌ی بی‌آب و علف تا پاریتونیوم، که بعدها او را بنیاد گذار خود ادعا میکرد، رهبری نمود. از آنجا بسوی جنوب پیچید وراه بیابانی را که مردم‌سیرنه برای‌رسیدن به واحه به کارمیبردند دنبال نمود. باران غیر فصلی سپاه تشنه‌ی اورا سیراب کرد، دو غراب و دو مار گویا راه او را نشان دادند ــ بهرحال بنابر داستانی که نقل شده است. واحه‌ی آمون در پهن‌ترین قسمت اش فقط پنج میل بود؛ هستی این واحه به علت‌چشمه‌ای بود که ــ چنان که گفته میشد ــ گرمای خود را درهرساعت روز تغییر میداد. نمك، که تنها چیزی بود که این واحه صادر میکرد، در زنبیلهای برگ خرما به نیل برده میشد، زیرا این نمك از نمك دریا پاکتر بود.

در میان درختان خرما وزیتون، اسکندر درجلو خود یك تپه‌ی جدا افتاده‌ای را دید که برفراز آن پرستشگاه نامبردار درون پربستی از سنگ چهار گوش به مساحت پنجاه در چهل و هشت یارد قرار گرفته بود. همراهانش دستور یافتند که جامه‌های خود رابه‌حرمت این کعبه عوض کنند وبیرون درصحن وتالارهای ستوندار بایستند و اوخود تنها بالباس عادی به کعبه‌ی درونی درآخرپربستی که فقط‌سیزده در سی پابود درآمد. زیرآسمانه‌ای ازتخته‌سنگهای بزرگ، که با پیکرهای شگفت و خط‌نقشی شگفت‌تر زیور یافته‌بود، او کشتی زرینی‌را که‌درون آن پیکریزدانی از سنگهای گرانبهای گوناگون نگاهداری میشد روی آدریان از دور تاریك‌دید. با الهام از این‌بغ، وخشگر سبب‌شد که‌این انگاره با تکان سر و دادن نشانهایی‌پاسخ بگوید و این سان به اسکندر فراگفت که او فرزند این‌بغ است.

21 – Herod. i. 46; ii. 32, 42, 55; iii. 25-26; iv. 181; Eurip. *Troiad.* 734 ff.; *Alcest.* 116; Aristophan. *Aves* 619; Ephor., Frag. 127; Callisthen., Frag. 15 (J); Plut. *Nic.* 13. 1; *Cimon.* 12. 5; *Lysandr.* 20. 4, Arr. *Anab.* iii. 3. 1-2; Paus. ix. 16. 1; Athen. xiv. 652 A.

بوسیله این وخشکر آمون به اسکندر همچو پدری که پسر خود را بازشناسد درود گفته بود. اسکندر که این درود را درست در نیافته بود اندیشید که پدرش فیلیپ دارد سخن میگوید و پرسید که آیا هیچ یاغی از کشندگان او از چنگال کیفر روزی او گریخته‌اند. وخشکر او را از بکاربردن چنین سخنی برحذر داشت؛ پدر راستین او کسی نبود که بمیرد، و اسکندر باید طرز پرستش خود را تغییر دهد. بعدها از نامه‌های او به‌مادرش اولیمپیاس نقل شد که اسکندر در آنها گفته بود که او پاسخهای پنهانی دریافت داشته بود که در بازگشتش در بارهٔ آنها به مادر خواهد گفت؛ این که این نامه‌ها حقیقی باشند تردیدپذیر است، ولی هیچ شکی نمیتواند باشد که به او گفته شد که در واقع او پسر راستین زئوس آمون است. نیز گزارش شده است که یکی از پرسشهای او این بود که آیا او خاوند و سرور همهٔ مردمان خواهد شد؛ این بغ پاسخ داد که همهٔ اینها به او داده خواهد شد. بوسیلهٔ پیامون، «فرزانه»ی بوصی، که بنا بر گفته‌ی یونانیها، او همی آموخت که همه مردمان زیر پادشاهی خدا هستند، اسکندر فرا گرفت که زئوس آمون بر همهٔ جهان که او به فرزند تازه پیدا شده‌ی خود داده بود فرمانروا است.[۲۲]

شاه پرستی

اسکندر همچو یك فرعون قانونی پذیرفته شده بود. به این عنوان، او پسر جسمی بغ بود. نمایش یزدانی را که روی دیوارهای پرستشگاهها برای همه نقش شده

22 - Callisthen., Frag. 15 ( ); Craterus letter in Strabo xv. 1. 35; Plut. *Alex.* 27. 3 ff.; *Reg. imp. apophtheg.* 180 D; Diod. xvii. 49 ff.; Just. xi. 11; Arr. *Anab.* iii. 4. 5; Curt. iv. 7, 5 ff.; Chron. Oxyrhync. 7; Frags. Sabbait. 9-10. در بارهٔ پرستشگاه به کتابهای زیر نگاه کنید:
M. Jomard and F. Caillaud, *Voyage à l'oasis de Syouah* (1823); G. Steindorff, *Durch die Libysche Wüste zur Amonsoasc* (1904); C. D. Belgrave, *Siwah* (1923); G. E. Simpson, *The Heart of Libya* (1929). See J. A. O. Larsen, "Alexander at the Oracle of Ammon," *Classical Philology*, XXVIII (1932), 70 ff.

بود هر کس میتوانست بهبیند، و خود فرعون را چه بسا «بغ خوب» میخواندند. در صورت زمینی اش، اسکندر، شاه جنوب و شمال، سنتپه ـ ان ـ امون ـ مری ـ رع، پسر خورشید، خداوند برآمدنها، ارکساندرس، بود.

اگرچه او هرگز شخصا از تبس دیدن نکرد، پیکره ای برای مردم تبس بکار آشنائی بود. در پزشکاه او کسوره چهارستون را برداشتند و هرچند نقش برجسته ی امن هوتپ سوم را روی دیوار بازگذاشتند، نمازخانه ای که هردو طرفش باز بود در فضائی که خالی بود برپا ساختند؛ در آن کشتی آمون تبس را جای دادند، و درون و بیرون آن را با پیکر تکرار شده ی اسکندر در پیش بغان گونا گون تبس پر کردند. در کارناک دروازه ی چهارم را بهنام او نوسازی کردند. طرف راست پزشکاه درونی، در نمازخانه ای که توتموسه ی سوم ساخته بود، چند نقش برجسته بود که آن شاه را در کار قربانی باز مینمود؛ دیوارهای سفید آن با صحنه های همانندی که در آنها اسکندر قربانیها را برگزار میکرد پوشانده شد. هنر آن بخوبی انجام گرفته است، زیرا هنرمندان خاندان سی ام هنوز در دسترس بودند، و رنگهای درخشان آنها هنوز تا زمان ما خوب مانده است. نوسازی همانندی در پیرستگاه خونسو انجام گرفت.[۲۳] بیشك همان نقشها، که اکنون از دست رفته، به خود اسکندر در ممفیس و در دلتا نشان داده شد. اسکندر دریافت که برای مصریهای بومی یك چیز عادی بود که پادشاه فرمانروا را همچو بغی بستایند. نیز، او هنوز جوان بود، ولی کشورگشائیهای او به اندازه ای بیش از عادی بود که بایستی زمینه ی آن را باری یزدانی دانست. بنابراین برای او آسان بود که از پادشاهی یزدانی خود بیشتر آگاه شود. این سان شاهپرستی به جهان یونانی در آمد.[۲۴]

23 – C. R. Lepsius, *Denkmaeler aus Aegypten und Aethiopien*, Abteilung III, Pls. 32, 82–83; Abteilung IV, Pls. 3–5; Sethe, *op. cit.*, pp. 6–8.

24 – Calvin W. McEwan, *The Oriental Origin of Hellenistic Kingship* (1934).

فصل سی و هفتم

تخت جمشید ـ پایان جهاد

سازمان شهریاری آسیای غربی

پس از آن که همچو فرزند زئوس ـ آمون درود خوانده شد ، اسکندر از راه بیابان بیتری یکراست به ممفیس بازگشت ، و آنجا یك جشن ورزشی و ادبی برگزار کرد که نشان میدهد که او هنوز جهاد هلنی را فراموش نکرده است . ولی او نمی‌توانست از نیروی دریای نیل ، که پر مایه و این سان جدا افتاده از باقی جهان بود ، چشم بردارد . او دریافت که امن نخواهد بود که سرزمینی را که این اندازه نیرومند است زیر فرمان یگانه‌ی یك شخص بگذارد . به دو فرماندار پیشین ، دولوالیپس و پتیسیس ، پایه‌ی بالاتری داده شد : او اختیارداری کشوری را میان آن دو بخش کرد ، در حالی که فرمانداران دیگر را در پایتختهای فرمانروی خود باز گذاشت . کلئومنس ناوکراتیسی ، که یونانی‌ای بود که در همان محل زاییده شده بود ، به‌فرمانداری عربستان که از نظر رزمی ناحیه‌ی مهمی بود در پیرامون هرونوپولیس گماشته شد ؛ افزون بر این ، او مامور گردآوری باج از همه‌ی فرمانداران در سراسر مصر شد . اپولونیوس ، پسر خاریتوس ، به‌نظارت لیبیه گماشته شد .

اگرچه به‌بومیها یك سهم سرآمد شگفت‌آوری در کارگزاری کشوری داده شد ، ولی نیروی بزرگ نظامی که فراخور چنین شهرستان برجسته‌ای باشد منحصر

ازمقدونیها و یونانیها برگزیده شد. پولمون، پسر ترامنس، فرمانده ناوگان شد، و سپاه میان پئوکستاس، پسر ماکاراتوس، وبالاکروس، پسر امینتوس، بخش شد. پانتالئون پیدنائی به فرماندهی پادگان در ممفیس، وپولمون، پسر مگاکلس به‌فرماندهی پادگان در پلوسیوم گماشته شدند. لیکیداس ارکادی بر سر سربازان مزدوریونانی گذاشته شد؛ دبیر آنها اوگنوستوس، پسر کنوفانتس بود؛ اسخیلوس وافیپوس خالکیسی ناظر بر آنها بودند.[1]

هنگامی که اسکندر سرگرم بخش کردن مسئولیت در مصر بود، سامریها اندروماخوس، شهرب سوریه را زنده سوزانده بودند. دربهار ۳۳۰ اسکندر باشتاب به‌سوریه برگشت، شورشیها را به کیفررسانید، ومنون را به‌جانشینی اندروماخوس نشاند. یك هم‌آزمائی دیگر وزرشی و ادبی درصور برگزار شد.[2]

شهرستانها آنگاه برای باج بندی به‌واحدهای بزرگتری زیرنظر هارپالوس، پسر ماخاتاس دسته بندی شدند؛ افزون بر کلئومنس در مصر، کوئرانوس بروئی مامور گردآوری باج در فنیقیه، و فیلوکسنوس در آسیای آن‌ور توروس شدند. به شاهان‌قبرس ـ نیکوکرئون سالامیس وپاسیکراتس‌سولی بویژه ـ وظیفه‌ی فراهم‌کردن ساز و آواز مرتب داده میشد. تئارخوس شهرب لیکیه و زمینهای چسبیده به آن تا توروس شد؛ مناندر به شهربی لیدیه گماشته شد؛ و اسکلپیودوروس، پسر اونیکوس، بجای منون شهرب سوریه شد، زیرا منون در گردآوردن خواربار برای لشکرکشی شرقی که اسکندر در نظر داشت بسیار کند کار کرده بود. این سان اسکندر آرام‌آرام بسوی یك سازمان کارآمد شاهنشاهی‌اش راه خود را می‌یافت.[3]

گائوگملا

مازیوس با سه هزار سوار از انجام رسانیدن ساختمان دو پل روی فرات در

1- Arr. *Anab* iii. 5; Curt. iv. 8. 5.

2- Arr. *Anab*. iii. 6. 1; Curt. iv. 8. 10.

3- Arr. *Anab*. iii 6 4 ff.; Plut. *Alex*. 29; Diod. xvii. 6. 26; Dittenberger, *Syl*. 3, No. 302.

تاپسا کوس جلوگیری کرده بود. چون اسکندر با هفت‌هزار سوار و چهل هزار پیاده سررسید، مازیوس گوشه گرفت، و سرزمینی را که پشت سر میگذاشت تباه میساخت. پس از گذشتن از رودخانه، سپاه راه خود را در دامنه‌های پست‌تر کوههای ارمنستان پیش گرفت، زیرا اینجا خنک‌تر بود و علوفه آسان‌تر به‌دست می‌آمد. گزارشی آمده بود که داریوش آن ورکرانه را در دست دارد، ولی هنگام گذر کردن از آب تنها دشواری که به‌آن برخوردند تندی جریان آن بود.

به‌یك دلیل شگفت‌آوری، داریوش بر آن شده بود که پشت سنگر نیرومند دجله زورآزمایی نکند. بجای آن، او کنار نهر کوچکتری، نهر بومودوس، که چهار روز فاصله بسوی شرق داشت، اردو زد، و فرمان داد در آنجا زمین را تخت کنند تا به نیروی هنگفت خود آنجا آرایش باز بدهد؛ فقط خیلی پیدا بود که او چیزی از رزم‌آرائی نمیداند و انتظار دارد فقط بوسیله‌ی شمار سپاهیان بر مقدونیها چیر شود.

امن در آن سوی رودخانه که نگهبانی نداشت، سپاهیان اسکندر به آرزم به‌تپه‌ی بلند نینوه خیره مینگریستند. به‌آنها گفته شد که این شهر را ساردانا پالوس ساخته، چنان که از ستونی که نوشته‌ای به‌کلدی روی آن کنده شده بود پیدا بود؛ پس از محاصره‌ای، کورش بنیاد گذار شاهنشاهی پارسی آن را ویران ساخته بود با دجله درطرف چپ و کوههای گوردیه در طرف راستشان، سپاه چهار روز از میان اتوریه (اسور) به‌پیشروی پرداخت تا آن که پیشاهنگان گزارش دادند که دشمن در آنجاست. اسکندر به‌سربازان خود چهارروز آسایش داد و روز پنجم سحرگاهان به‌راه افتاد. آن روز پیشروی ازمیان سرزمینی پست و بلند بود که جلو چشم انداز دشمن‌را می‌بست تا آن که زیاد نزدیك میشدند. یك‌بار که تماس برقرار شد، مقدونیها فرمان یافتند که به‌اردو درآیند و این‌سان یك شب را خوب آسودند، در حالی که داریوش همه شب سربازان خود را زیر سلاح نگاه داشت که جلگه‌ی تخت شده را که هم اکنون برای نبرد آینده آماده شده بود پاسبانی کنند. خود این جلگه

گائوگملا، «چراگاه شتر»، خوانده میشد و پایین بر کوهپایه به شمال دهکده‌ی کوچکی بود که پشته‌ی ویرانه‌اش هنوز به نام تل گمل یاد بود کهن را حفظ کرده است.[۴]

وصف روشنی از این نبرد (اول اکتبر ۳۳۱) امکان‌پذیر است زیرا هم فهرست سپاه شاهنشاهی و هم فرمانهایی که برای آرایش دسته‌های گوناگون داده شده بود به دست سپاه پیروزمند افتاد. چنان که در فهرست همانندی از سپاه در پادشاهی خشایارشا دیدیم، هر سپاه شهرستانی زیر فرمان شهرب خود بود. در آخر جناح چپ سواران با کتری زیر فرمان بسوس بودند، و او نیز فرمانده هندیها و سغدیها بود. پس از آن سپاهیان داهی سکائی بود، و سپس اراخوزیها و هندیهای کوهستانی که بارمنتس رهبر آنها بود. سواران و پیاده‌های پارسی درهم آمیخته بودند، و پس از آنها دسته‌های خوشی و گاردسی قرار داشتند، که ظاهرا از فرماندهان خاص خود جدا شده بودند.

در میان خود داریوش بود، که خویشاوندان وفادار، سپهرگان پارسی (که نه نیزه‌های آنها سیب زرین داشت)، و دسته‌های دیگر از هندیها، کاریاییهای دور شده از میهن، و کمانگیران ماردی گرد او را گرفته بودند. پهلوی شاه و در هر دو جناح پارسیان سربازان مزدور یونانی بودند. پشت مرکز سپاه دسته‌های ذخیره بودند، که شامل اوکسیها بود که باشوشیها بایستی زیر رهبری اوکسیاتر، پسر ابولیتس، بوده‌باشند؛ و بابلیها و سیتاکنیها زیر فرمان بو پارس (که از او کاریها را جدا کرده بودند)؛ و سربازانی از تیره‌های خلیج فارس که زیر فرمان اوکسوندوباتس، اریوبارزانس، و اوتانس بودند.

در جناح راست، به ترتیب، مردمان زیر بودند: البانیها و ساکسینیها (که مانند کادوسیها بایستی زیر فرمان اتروپاتس بوده باشند)؛ تاپوریها و هیرکانیها،

۴ـ سترابو (دفتر ۱۶، ۱، ۳) «گائوگملا» را «خانه‌ی شتر» ترجمه میکند، ولی در واقع معنای «گائو» «چراگاه» است. درباره‌ی پیش‌آمد نیز به نوشته‌های زیر نگاه کنید: Amyntas *Stathmi* iii, Frag. 2 (J); Athen. xii. 529 E ff.

زیر رهبری پارتیائوس؛ مادیها، زیر فرمان اتروپاتس که در اوایل دوره‌ی هلنیستی نام خود را به اتروپاتنه‌ی ماد و از آن راه به آذربایجان کنونی داد؛ پارتیها و سکاها؛ و سرانجام، دسته‌هایی از سوریه میان رودخانه‌ها و از سوریه‌ی گود که مازیوس هنگام عقب نشینی با خود آورده بود.

این خط اصلی نبرد بود. جلوی آن یك پرده‌ی ژرفی از سواران زیر فرمان فراتوفرنس انداخته شده بود. در طرف چپ سکاهای هم پیمان، کمانگیران سوار زیر رهبری ماناکس، باکتریهای دیگر، و یکصد گردونه‌ی داسدار ترسناك بودند. درمرکز فیلهای ترسناکتر و پنجاه گردونه‌ی دیگر بود. درطرف راست، باپشتیبانی پنجاه گردونه‌ی دیگر، ارمنیها زیر فرمان میثراوستس و اورونتس (پسر شهرب نامبردارتر به‌همین نام)، و کاپادوکیها بودند که آنها را اریاکس، مانند مازیوس، از صف نبرد بیرون آورده بود.

بسیاری از این شهربها نامهای گرامی داشتند، که دیری بود در خانواده‌های نامبردارشان شناخته شده بود. هیچ دلیلی نداریم که اینها از پدرانشان کمتر دلاور بودند، ولی آنها از رزم آرائی آن زمان چیزی نیاموخته بودند. از کوششی که‌برای کنار گذاشتن اصول کهن دسته‌بندی شهرستانی میشد میتوانیم نشانهایی بیابیم، ولی این به‌تنهائی برای بردن نبرد بسنده نبود.

در برابر شرح تقریبا زیاده از حد مفصل آرایش جنگی برای این نبرد، از خود زد و خورد که در اول اکتبر ۳۳۱ پیش آمد آگاهی بسیار کمی داریم. کوشش داریوش برای دور زدن جناح مقدونیها با شکست روبرو شد. گردونه‌های داسدار و فیلها، برخلاف آن‌چه انتظار میرفت، دشمن را به‌هراس و ترس نینداخت. بجای آن، اسکندر خط نبرد را درست روبروی‌شاه شکست؛ داریوش چنان که‌درایسوس کرده بود گریخت، ولی زیر دستان او چنان دلاورانه جنگیدند که مقدونیها به دشواری بسیار افتادند، و به خود اسکندر نیاز بود که آنها را نجات دهد. او از رود لیکوس گذشت و هنگامی که پارمنیون اردوی پارسیان را پاك میکرد اردو زد.

نیمشب، اسکندر بار دیگر داشت سواران خود را باشتاب به اربلا روانه میکرد، که هفتادوپنج میل فاصله داشت؛ چون به آنجا رسید، دریافت که داریوش باردوم گریخته است، و یك بار دیگر ــ چنان که در ایسوس کرده بود ــ گردونه و سلاحهای خود را باز گذاشته بود. با سواران باکتری، خویشاوندان، و سربازان بیمرگ، داریوش از میان کوهها به اکباتانه فرار کرد.[5]

سمتوتفناخته، پریستار ــ پزشك مصری که در آن زمان در خدمت داریوش بود صحنه‌ی خوبی از این فرار افسار گسیخته را گزارش داده است. او از بغ خود هارسافس این‌سان سپاسگزاری میکند: «تو مرا در نبرد در برابر یونانیها پاییدی آنگاه که آسیائیها را برانداختی. چه بسا کسان را در کنار من کشتند، ولی هیچ کس دست خود را برضد من بلند نکرد. من سپس تو را درخواب دیدم. فرمندی همایونت مرا گفت: به‌اهناس بشتاب، بنگر، من باتوهستم. من ازسرزمینهای بیگانه گذشتم، من تنها بودم، به‌دریا رسیدم و نترسیدم. به‌اهناس آمدم و موئی از سرمن کم نشد.» در پرستشگاه بغش دراهناس، اوسنگ یادبودی برای بغ برپا ساخت، واین آرزو را اظهار کرد که خواننده نام هدیه کننده را به‌زبان آورد. این دعا از راهی که سمتوتفناخته خوابش را هم نمیتوانست به‌بیند برآورده شد: درزمان یکی از نخستین امپراتوران روم این‌سنگ یاد بود به‌ایتالیا برده شد وبرای استوان کردن یك پرستشگاه بیمایه‌ی ایسیس در پمپئی به‌کار رفت![6]

گائوگملا براستی یك نبرد قطعی بود. داریوش با فرارش همه‌ی ادعای خود را به‌تاج و تخت پارسی ازدست داده بود. به‌یقین، ماهها بایستی میگذشت تامرگ

5 – Callisthen., Frags. 36, 37 (J); Amyntas *Stathmi* iii, Frag 2 (J); Eratosthenes, Frags. 29 – 30 (J); Diod. xvii. 55 ff.; Strabo xvi. 1. 3; Just. xi. 13 – 14; Plut. *Alex.* 31 ff.; *De Alex fort.* 329F; Arr. *Anab.* iii. 7 ff.; Curt. iv. 9-10; v. 1ff.; Marmor Parium B, 5; Chron. Oxyrhync. 7.

6 – A. Erman, *AZ*, XXXI (1893), 91 ff.; H. Schäfer, *Aegyptiaca: Festschrift für Georg Ebers* (1937), pp. 92 ff.; P. Tresson, *Bulletin de l'Institut Francais d'Archéologie Orientale*, XXX (1931), 369 ff.

او اعلام وجودش به خاک سپرده شود ـ نه در قبر نیمه تمامی که در جنوب سکوی تخت جمشید آغاز کرده بود، بلکه در بلندی صخره در قبرهای پیشینیانش. ماههای دیگر نیز گذشت هنگامی که بسوس شهرب باکتریه برای استوار کردن ادعای خود بعنوان اردشیر چهارم به جنگ ادامه داد. و سالها بایستی میگذشت تا بار دیگر فلات ایران آرام بشود. ولی جنگ بزرگ به پایان رسیده بود، و اسکندر خود همچو یک شاه بزرگ پارسی نزد بیشتر زیردستانش بزودی پذیرفته خواهد شد.

به یک صحنه‌ی نهائی دیگر نیاز بود که کار جهاد به انجام رسانده شود. اربلا پایتخت ناحیه‌ای بود که نبرد قطعی در آنجا صورت گرفته بود؛ اگرچه اربلا هفتاد و پنج میل از میدان جنگ فاصله داشت، سر فرازی نام این نبرد به آن داده شد، زیرا گائو گملا یک دهکده‌ی کوچک گمنامی بود. کوه نزدیک آنجا «یکاتوربوم» «کوه پیروزی»، خوانده میشد. از اربلا ـ که یونانیها میگفتند به‌نام بنیاد گذار آن اربلوس، یعنی اتموتیوس، خوانده شده ـ سپاه بسوی جنوب پیچید. از رود کاپروس یا زاب پایین گذشتند و از چشمه‌ی نفت در سرزمین ارتاکنه دیدن کردند ـ همانجایی که امروزه چاههای نفت موصل موضوع کشمکش است و تا امروز چون خاک آن را اندکی بخراشند آتش از آن برمیجهد. سپس به کمبه‌ی اناتی یا اناهید، ساندراکی، رسیدند، که کاخی از داریوش اول، کیپاریسون، و گدار گیندس یا دیاله در جاده‌ی بابل در آنجا بود.[۷]

تسلیم بابل و شوش

چون کشور گشا به شهر بابل نزدیک شد، که پس از ویرانیش بدست خشایارشا بار دیگر با رونق و برومند شده بود، پریستاران و آزاد گان به پیشواز او آمدند، و هدیه‌های خوش آمد آوردند و وعده دادند که گنجهای بابل را تسلیم کنند. پس از چنین نمایشی، مازیوس شهرب پارسی فقط میتوانست تسلیم را که امری انجام شده بود رسما تایید کند. فرمانده بادگان، باگوفانس، از یارو که در آن گنج شاهانه

7- Strabo xvi. 1. 3-4.

نگهبانی میشد بیرون آمد؛ او فرمان داد که در خیابانها گل بریزند و برای شاه بزرگ نوین تاج بیاورند. کندر و بخور خوشبوی دیگر گرانبها بر آدریانهای سیمین میسوخت، مجوسان سرود میخواندند، و کلدیها و بابلیها از آنها پیروی میکردند. اسکندر همه مردم شهر را شادمان ساخت چون فرمان داد که پرستشگاهها از نو ساخته شوند، و برتر از همه پرستشگاه بیل مردوك که پس از تباهی آن بدست خشایارشا ویران مانده بود.[8]

با پیروی از پیشینه‌ای که در مصر بر قرار کرده بود، که اختیارداری کشوری میان دوتن از مردم زادگاهی تقسیم شده بود، اسکندر مازیوس را به پاداش تسلیم بهنگام از نو به شهربی آنجا گماشت، و باگوفانس را در کار نظارت گنجها نگاه داشت. ولی کارهای لشگری، مانند مصر، در دست مقدونیها بود ــ در اینجا به‌دست اپولودوروس امفیپولیسی و منتاس پلائی سپرده شد؛ به منتاس نیز نظارت عمومی شهرستانها در غرب تاکیلیکیه داده شد. اگاثون به‌نگهبانی باروی شهر، واسکلپیو-دوروس، پسر فیلو، به گردآوری باجها گماشته شدند. میثرینس، که باروی شهر را در ساردیس تسلیم کرده بود، به‌شهربی ارمنیه گماشته شد، ولی به‌نظر می‌آید که او هرگز نتوانست آنجا را بطور اثربخشی در اختیار خود بگیرد.[9]

استاد کهن اسکندر، ارسطو، از شاگرد شاهانه‌ی خود درخواست کرده بود که رچیزی را که ازنظر علمی جالب باشد برای او به‌میهن بفرستد. بنابراین کالیستنس برای عموی خود «رصدها»ی کلدی را که سی و یکهزار سال را در بر میگرفت فرستاد؛ فرض میشود این رصدها حسابهایی بوده که کیدینو یا اعضای دبستان او کرده بودند. به‌هرحال، میتوانیم سی و یکهزارسال این «رصدها» را با سی‌وچهار هزار سالی که، بنابرفهرست کهن پادشاهان بابلی، فرض میشد اززمان توفان‌جهانی گذشته است همبر کنیم. کالیپوس، که این «رصدها» را برای گستردن رصدهای

8- Arr. *Anab.* iii. 16. 3; Curt. v. 1. 19 ff.; Marmor Parium B, 6.

9- Diod. xvii. 64 5-6; Plut. *Alex.* 39. 6; Arr. *Anab.* iii. 16. 4-5; Curt. v. 1. 43-44.

خود در بدست آوردن رقم درازی سال و ماه اقترانی به کار میبرد با ارسطو بود. با وجود این کمك، رقم او برای ماه اقترانی حتی از رقمی که سه سده‌ی پیش از آن از روی دوره‌ی «ساروس» حساب شده بود دورتر از واقع بود.[۱۰]

از بابل یك راه آسان گذری از میان جلگه تقریباً در جهت شرق به شوش میرسید. درراه از میان سیتاکنه، اسکندر به‌پسر ابولتس، شهرب شوش، برخورد و نامه‌ای از فیلوکسنوس، که او را یکراست پیش فرستاده بود، دریافت داشت که در آن گزارش‌داده بود که مردم شهر آن شهررا با گنجش تسلیم نموده بودند. بیست روز که از بابل دور شد، اسکندر شخصا به‌آنجا رسید ودید که گنجی که در کاخ داریوش اول بود به چهل هزار قنطار سیم و نه هزار قنطار زر به سکه‌های داریك میرسید.[۱۱] این کاخ آنگاه رها شد (چنان که کاوشها نشان میدهند)، ولی کاخ باگوآس برای مانشگاه به پارمنیون سپرده شد. ابولتس به شهربی و مازاروس به فرماندهی پادگان نگاه داشته شدند، ولی سرکرده‌ی سپاه ارخلاوس، پسر تئودوروس بود؛ زنوفیلوس بر سر باروی شهر، و کالیکراتس بر سر گنج گماشته شدند. در همین زمان نیز، منس به شهربی سوریه، فنیقیه، و کیلیکیه‌ی یکی شده گماشته شد. جشنهای دینی و همازمائیهای ورزشی، ازجمله یك پیشی‌جوئی با شعله، شوش را به رسمهای هلنی آشنا ساخت، و اسکندر آماده شد که روانه شود.[۱۲]

تخت جمشید

اسکندر از رودخانه‌های کوپراتس و پاسیتیگریس گذشت، و اوکسیها که

10- Porphry, in Simplicius *Ad Aristot. De caelo* ii. 12 (ed. Heiberg [1894], p. 506); Hipparchus, in Theon (cf. Abbé Rome, *Annales de la Société Scientifique de Bruxelles*, XLVI [1926], 9); J. K. Fotheringham, *Quellen und Studien*, B, II, 40.

11- So Diod. xvii 66. 1-2. Other estimates: Just xi. 14. 9; Plut. *Alex.* 36. 1; Arr. *Anab.* iii 16. 6 ff.; Curt. v. 2. 8 ff.

12- Plut. *Alex.* 39. 6; Arr. *Anab.* iii. 16. 9; Curt. v. 2. 16-17.

در سرزمین پایین زندگی میکردند وزیردست پارسیان بودند بزودی گردن نهادند. کوسائیهای کوهستانی، زیر فرمانروائی مداتس، از اجازه‌ی گذردادن سرباز زدند مگر به‌همان شرطهایی که به پادشاه پارسی اجازه میدادند، و او هربار که از شوس به پارس میرفت پول خوبی به آنها میپرداخت. اسکندر پرداختن چنین پولی را زورگوئی ودون‌شان خود میدانست، با راهنمائی شوشیها، او از یك راه باریکی که به‌آن که گمان نمیرفت پیشروی نمود، دهکده‌های کوسائیها را تاراج کرد، و بسیاری از مردم آنها را کشت؛ آنگاه جاده‌ای را که به تخت جمشید میرفت گرفت. دشمنان فراری‌اش سرانجام باز گشتند و وعده دادند که باج سالانه‌ای از یکصد اسب، پانصد چهار پای بار کش، وسی‌هزار گوسفند بدهند ــ وبیشك انتظار داشتند که اسکندر هرگز برنخواهد گشت که این باج را بگیرد.[۱۳]

پارمنیون از شاهراه اصلی بسوی شرق فرستاده شد، واسکندر خود از میان کوهستان بسوی پارس روانه گردید. اریوبارزانس، شهرب، راه «دروازه‌های پارس» را با دیواری بسته بود، ولی، به‌راهنمائی یکی از مردم لیکیه که هم یونانی وپارسی میدانست، ازیك جاده‌ی ناهموار اسکندرجناح اریوبارزانس را دور زد در حالی که عمده نیروی او به دیوار تاخت و آن را شکافت. آنگاه پادگان تخت جمشید راه را را بر اریوبارزانس که داشت عقب نشینی میکرد بست، و تیریداتس فرمانده پادگان کس نزد اسکندرفرستاد و سفارش نمود که پیش ازآن که شهر ویران شودبشتابد. پلی برروی رود اراکسس با شتاب به انجام رسید، و مقدونیها برای گرفتن تخت‌جمشید پیش ازآن که پادگان بتواندآن را برای خود تاراج کند هجوم‌آوردند. تا اول فوریه‌ی ۳۳۰ مقدونیها به پایتخت رسیدند.[۱۴]

13 - Diod. xvii. 67; Strabo xv. 3. 6; xi. 13. 6; Curt. v. 3. 1 ff.; Arr. *Anab.* iii. 17.

14- Diod. xvii. 68-69; Strabo xv. 3.6; Arr. *Anab.* iii. 18. 10; Curt. iv. 4. 1 ff; v. 5. 2-3. در باره‌ی زمان آن نیز نگاه کنید به کتاب C. A. Robinson, Jr., *The Ephemerides of Alexander's Expedition* (1932), p. 81.

دیری بود که به نظر می‌آمد این کشور گشا جهان را فراموش کرده است. همه‌جا او خود را همچو جانشین قانونی پادشاهان هخامنشی می‌نمود. شهربهای پارسی ــ مازیوس بابل و ابولتس شوش ــ در چند ماه گذشته در مقام خود نگاهداشته شده بودند. پس زمانی که تیریداتس به اسکندر سفارش نمود که برای اشغال شهر بشتابد و گنج آن را برهاند، جهت داشت که انتظار داشته باشد که به او نیز پاداش داده شود: مانند با کوفانس در بابل، به‌نظارت گنجینه، یا، مانند مازاروس در شوش، به‌حفظ مقام خود در فرمانده‌ی پادگان برقرار شود.

او در چشمداشت خود که بحق میتوان ناامید گشت. در شوش، اسکندر جهان را فراموش کرده بود، حتی زمانی که رنگهای باشکوه کاخ اردشیر به‌او نشان داده شد. همان کاخی که از آن اردشیر دوم ملقب به «صلح شاه» را تجهیل کرده بود و فرستادگان یونانی چه بسا به‌آنجا ره سپرده بودند که از خواست شاه آگاه شوند و کمکهای مالی او را بپذیرند. از طرف دیگر، تخت جمشید در سده‌ی گذشته تقریبا اشغال نشده افتاده بود. نام آن با هیچ پیشامدی در تاریخ یونان که با حرارت‌ترین جهادگر بتواند آن را مرعوب آور گمان کند بستگی نداشت؛ در واقع، به‌نظر می‌آمد که نام تخت جمشید در بخش غربی شاهنشاهی ناشناس مانده بود. با این حال در تخت جمشید بود که اسکندر این جهاد را رسما پایان داد.

این که اسکندر گنج هنگفت زر و سیم را، که ارزش آن به‌یکصد و بیست هزار قنطار سیم برآورد شده بود،[15] بازداشت کند، انتظار آن میرفت، زیرا پیشینه داشت. همین‌سان نیز، بنا بر رسم جاری، تهی کردن «بالشتگاه شاه»، اطاق بزرگی که از پنجهزار قنطار زر در بالای تختخواب شاه پر شده بود، و تهی کردن «زیربالائی شاه»، اطاق کوچکتری با سه هزار قنطار در پایین پا، کاری دیر خور بود. همچنین بود در بردن تاك زرین، که خوشه‌های آن از گرانبهاترین گوهرها ساخته شده بود

15- Diod. xvii. 71. 1; Curt. v. 6. 9.

که تا روی تختخواب شاه گسترده بود.[۱۶] ولی این که تمام شهر (بجز پریستگاخ) که در پای سکو به وجود آمده بود برای تاراج به‌دست سربازان سپرده شود نیاز به‌توجیه دارد.

پرده‌ای که بدست سربازان افتاد هنگفت بود. بنا بر آن چه در گزارشهای بعد آمده، تخت جمشید توانگرترین شهر در جهان بود؛ حتی خانه‌های خصوصی از همه گونه‌چیزهای گرانبها که در سالهای دراز وجود این شهر گرد آمده بود پر بود. مردان همه بیرحمانه کشته شدند، و بهانه این بود که انبوه اسیران یونانی که سربازان آزاد کرده بودند اندامهایشان بطور وحشتناکی بریده و پاره شده بود؛ زنها البته، به بردگی رفتند، و مقدونیها بر سر تاراج با یکدیگر میجنگیدند. اگر تخت جمشید در جنگ به غارت رفته بود و آزادانه بدست فرمانده یادگان تسلیم شده بود، رفتاری که با آن میشد نمیتوانست از این بدتر بوده باشد. اسکندر، برای آن که به‌بدنامی خود بیفزاید، درنامه‌هایش می‌بالید که چگونه فرمان کشتار عام اسیران پارسی را داده بود![۱۷]

در هنگامی که در تخت جمشید ماند گار بود،[۱۸] اسکندر سری به پارسه گرد زد، و در آنجا بار دیگر حق خود دانست که گنجی را که پیشینی بزرگش، کورش بزرگ، گرد آورده بود برای خود ضبط کند؛ آنگاه کوبارس را شهرب این کهنترین خانوار نشین پارسی ساخت.[۱۹]

16 – Amyntas *Stathmi*, Frag. 6 (J); Chares of Mitylene. *Hist. Alex.* v, Frag. 2 (J); Athen. xii. 514 E.

17 – Diod. xvii. 70; Just. xi. 14. 10 ff.; Plut. *Alex.* 37. 2; Curt. v .5. 5 ff.

باید بیادآورد که اریان چگونه تمام این پیشامد نادلچسب را در نوشته‌ی خود از قلم انداخته‌است!

۱۸ - پلوتارخ در اسکندرنامه‌ی خود (۳۷ : ۴) آن را چهارماه ذکر کرده است، ولی Robinson در *Ephemerides*، صفحه‌های ۷٤ ویس از آن، نشان داده است که این توقف نیم این مدت هم نمیتوانسته باشد.

۱۹ - اریان (انابسیس، دفتر ۳ : ۱۸ : ۱۰) و کورتیوس (دفتر ۵ : ۶ : ۱۰) دیدار از پارسه گرد (در کورتیوس Persagada) را پیش ازسوزاندن تخت جمشید میگذارند؛ درباره‌ی کوبارس نگاه کنید به کورتیوس، دفتر ۵ : ۶ : ۱۰؛ در باره‌ی پارسه گرد نگاه کنید به‌اریان، انابسیس، دفتر ۳ : ۱۸ : ۱۰ و استرابو، دفتر ۱۵ : ۳ : ۷.

در پی وحشیگریهای تخت جمشید کاری انجام گرفت که صرفا یك تباهکاری وحشیانه بود ــ و آن سوزاندن کاخهای شگفت انگیز روی سکو بود. زمانی که اسکندر نیت خود را برای ویران کردن ساختمانهای توانای خشایارشا در تخت جمشید به کینه‌توزی ویرانی آتن و سوختن پرستشگاههای یونانی بدست خشایارشا آشکار ساخت، پارمنیون به این جهاد گر جوان سفارش کرد که آنها را از آسیب نگاه دارد. او پیشنهاد کرد که درست نیست اسکندر مال خود را تباه سازد: آنگاه از خرد پخته‌ی خود پارمنیون دروغ ساخت که اگر اسکندر این گونه جلوه بدهد که او فقط رهگذر است و نمیخواهد فرمانروائی آسیا را نگاه دارد آسیائیها نخواهند خواست که به او بپیوندند. این سخن به اندازه‌ای نزدیك به حقیقت و درشت بود که اسکندر حتی از گوش کردن به آن سرباز زد.[۲۰]

تاریخ نویسان بعد کوشیدند که این جنایت را کم اهمیت جلوه دهند و عذری بتراشند. برخی گفتند که اسکندر از پیش نیت این سوزاندن را داشت و نقشه‌ی آن را کشیده بود ولی بزودی از آن پشیمان شد و بیهوده فرمان داد که آتش را فرو نشانند.[۲۱] بیشتر، گناه را بر گردن زنی به نام تائیس، دلبر سرکرده‌ی سپاه، بطلمیوس، گذاشتند که گفته میشد در یك مجلس میخوارگی اسکندر را بر آن داشت که شعله‌ی ویرانگر مرگ آور را بیندازد.[۲۲]

در خود تخت جمشید ویرانه‌ها بازمانده‌ی داستان را حکایت میکنند. اثر تیرهای سوخته‌ی سقف هنوز روی پلکانها و بر پیکر تراشیها دیده میشود. تودههای خاکستر تنها چیزی است که از تخته‌های چوب کنار در و دیوار بازمانده است. دیوارهای خشتی، که سقفهای سوزان رو کش آنها را از میان برده بود، از باران شسته شده و فرو ریخته‌اند. سه ردیف دیوار دفاعی، که آن نیز از خشت بود، از هم پاشیده شده،

20- Strabo xv. 3. 6; Arr. *Anab.* iii. 18. 11–12.

21- Plut. *Alex.* 38. 4.

22- Cleitarchus, Frag. 11 (J); Diod. xvii. 72; Plut. *Alex.* 38. 1 ff.; Curt. v. 7. 3 ff.; Athen. xiii. 576 E.

و فقط بنیاد آن که از سنگ سخت بوده بازمانده است . دروازه‌های برنگی در هر یک از چهار کنار [۴۳] تأیید شده‌اند .

سربازان برای بچنگ آوردن پروه به اندازه‌ای جستجو کرده بودند که گاوشکران فقط هشتی سکه از زیر خاک بیرون آورده‌اند . پاداش کار آنها فقط چند خرده تکه‌ی دیگر ورقه‌ی زر از این فلز گرانبها بوده است . صدها ظرف که از گونا گونترین و زیباترین سنگها تراشیده شده بود بیرون برده شده و عملا خرد شده بود . یک تندیس شکوفی از یک زن نشسته که درست پیش از زمان پیکر تراشیهای پارتنون از مرمر تراشیده شده بود ، هنگام آشوبهای مربوط به لشکرکشی سپارتی که برای آزاد کردن آسیا وانمود شده بود از فوکیه با یک شهر نزدیک به آن به تخت جمشید برده شده بود . این تندیس در تالار گنجینه‌ی تخت جمشید گذاشته شده بود ، و تا زمان اشغال اسکندر سالم مانده بود . آنگاه سربازان مقدونی آنرا انداختند و سرش را خرد کردند و تنه‌ی آن را به یکی از حیاطهای نزدیک غلتانیدند ، و فقط یک دست شکسته‌ی آن را بازگذاشتند که نشان میدهد در اصل در کدام اطاق این تندیس بوده است . [۴۴] اسکندر نمیتوانست از این روشنتر نشان بدهد که رو کش فرهنگ یونانی او چه اندازه نازک بوده است .

سوزانیدن تخت جمشید نمادی برای جهان بود که جهاد بزرگ به پایان سر نوشت خود رسیده است . بدبختانه ، هم نماد و هم خود جهاد برای زمان کهنه شده بود . اسکندر کشورگشائیهای تخت خود را از روی نمونه‌ی شهرستانهای پارسی سازمان داده بود . در مصر او آموخته بود که او پسر یزدان است و بنابراین یک پادشاه یزدانی‌ست . بیش از پیش او زیر نفوذ عقیده‌های شرقی در آمد ، و بزودی جلال و شکوه پارسی را پیش گرفت . سر انجام او به خواب و خیال یکی کردن مردمان و فرهنگ پارسی و یونانی افتاد . شرق کشورگشای خشماگین خود را مسخر کرد .

23- Diod. xvii. 71. 4 ff.

24- Erich F. Schmidt, ***The Treasury of Persepolis and Other Discoveries in the Homeland of the Achaemenians*** (1939), pp. 65 ff.

« بخت اسکندر » که به‌آن بسیار بالیده شده بود از محبوب خود حتی بیش از مرگ تا بهنگامش روی برتافت . در نتیجه‌ی جنگهای پیوسته میان خودشان ، جانشینان او شاهنشاهی‌ای را که او درواقع دست نخورده ازداریوش آخرین دریافت داشته بود ویران نمودند ، وحتی رومیها توانائی نداشتند که آن را به صورت پیشین برگرداشتند . خوابی که او برای یکی کردن فرهنگها دیده بود رویائی برای آینده‌ی دوربار ماند .

درحالی که تاریخ نویسان روزافزون اهمیت رهنمای دوره‌ی هلنیستی را که بیدرنگ در پی آن آمد خاطر نشان کرده‌اند ، پادشاهی اسکندر به‌پایگاه حقیقی خود که پیش در آمدی باشد همچو زمینه ای در پشت صحنه قرار گرفته است . امروزه ما کمتر دربند خوی شخصی اسکندر هستیم تا درپیش بینیهای او برای یک دوره‌ی نوین ؛ ولی اسکندر نه‌فقط به‌آینده بلکه به گذشته نیز میگریست ؛ پادشاهی او هم پیش درآمد بود و هم پایان عصری بود . با سوختن تخت جمشید ، دوره‌ی کهنتر شاهنشاهیهای مستقل شرقی به‌پایان آمد .

تخت جمشید دیگر هرگز اشغال نشد ، ولی سرنوشت آن جبران خود را نیز داشت . مقدونیه‌ی اسکندر ، تقریبا بی‌آن که هیچ اثری از آن بماند ، ناپدید شده بود . پایتخت پیشین‌اش ایکی بیش‌ازیک جایگاه بیماری مالاریا چیزی نیست ؛ چون نام دیگر آن ادس برده شود ، ناگهان به یاد پایتخت بزرگ بین‌النهرین می‌افتیم . قبرهای فرمانروایان مقدونی ، که اسکندر اندیشیده بود در آنجا به پدران خود به پیوندد ، هرگز پیدا نشده است ؛ پایتخت خود او ، پلا ، تودهای از ویرانه‌های از هم پاشیده است . شهر فیلیپی ، که پدرش بنیاد گذاشته بود ، در زمان فرمانروائی رومیها به بارونق‌ترین دوره‌ی خود رسید ، ولی بااینهمه ، چند ویرانه‌ای که ازآن باز مانده جدید است . ازاسکندریه‌ی اصلی هیچ‌چیز نمانده است ؛ بدشهر جانشینان او ، بطالسه‌ها ، باید از راه جانشین کنونی‌اش پی‌برد ، که درآن بیش از چند یادمان جدا افتاده و ویرانه‌های زیرخاک که فقط روی نقشه نشان شده است نیست .

ولی تخت جمشید تا امروز برجاست ، و با همان سوختگی برای آیندگان

حفظ شده است . کاخهای داریوش وخشایارشا هنوز بالای جلگه سربرافراشته ودر چشم رهسپار گذرنده شگفت‌انگیز وبا شکوهاند . اطاقهای آنها باندازه‌ای کامل‌اند که هنگام فرو نشستن آفتاب دشوار نیست روانهای رفتگان را به آنجا بازخواند . آتش سوزی تباهیگر اسکندر نه فقط ویرانی آنجـا را به انجام نرسانید بلـکه نقشهای شکوهمندی را که در واقع خراشی هم به آنها نرسیده برای ما حفظ کرده است که زیبائی آنها سر انجام باکارهای یونانی همچشمی میکند . گلدانهای خرد شده که نام خشایارشا بر آنها کنده است بدست باستانشناس بردبار بهـم چسبانیده شده و تکه‌های بیشماری برای نشان دادن زندگانی روزانه گردآوری شده است . اگر آتش اسکندر نوشته های بس گرانبهای روی پوست را از میان برد ، بیشتر آنها به هرحال فقط با گذشت زمان نابود میشد ؛ و او بی‌آن که چنین نیتی داشته باشد این خـدمت بزرگ را انجام داد که لوحهای گـل خام را که به آسانی از هم پاشیده میشد در این آتش سوزی پخت . لوحهای سنگی را که باستانشناس از زیر خاك بیرون آورده واژه شناس رازآنها راکشف کرده وخوانده ونشان داده شده‌است که در آنها نوشته‌های شاهانه ضبط است ؛ داریوش وجانشینان او اکنون داستان‌خود را بهزبان خود میگویند .

برای سراسر دوره‌ی شاهنشاهی ، باستانشناس وواژه‌شناس به‌یاری تاریخ نویس آمده‌اند . مانند تخت جمشید ، در شوش نیز کاوش شده و ادبیات ایلامی شناسانده شده است ، هرچند همدان هنوز در انتظار است که نوبه‌ی آن برسد . در پشته‌های شهرهای بابل هزاران سند سوداگری به دست آمده که اززمان پادشاهی شهریاران پارسی‌ست.برای‌نخستین بار وصف مختصرزندگانی‌اقتصادی شاهنشاهی آنها را امکان‌ـ پذیر ساخته است . جهانگردان رهگذر میتوانند ازپرستشگاههای مصری که بدست پادشاهان پارسی برپا شده ، یا از زیارتگاههای بیشماری کـه بدست بومیان هنگام شورشهای کامیابشان برضد پارسیها ساخته شده دیدن کنند . کتیبه‌های خط نقشی و خط مردمانی یا پاپیروسهای آرامی‌خوانده شده‌و آگاهی ما راافزایش داده‌اند . دیگر دانش مادربارهی داستان پارس ، حتی در آنجا که با رابطه‌ی پارسیان‌با غرب سروکار

دارد، منحصر به نوشته های کهن یونانی نیست ؛ کاوشهای نوین در سرزمینهای یونانی کتیبه‌های پرارزشی به دست داده و به ما نشان داده‌اند که چگونه آسیا در بازپسین روزهای فرمانروائی هخامنشی با رونق و برومند بوده است . و اما داستان یهود در عهد عتیق ، چون آن را روی زمینه تاریخ همزمان بنگریم یک تاریخ تازه‌ی زنده‌ای شده است. نزدیک به بیست وسه‌سده ازآزمائی که اسکندر تخت جمشید را سوزاند گذشته است ؛ اکنون سر انجام ، با کوشش باستانشناس ، واژه شناس ، و تاریخ نویس که دست بدست یکدیگر داده‌اند، پارس هخامنشی ازمیان مردگان برخاسته است .

« پایان »

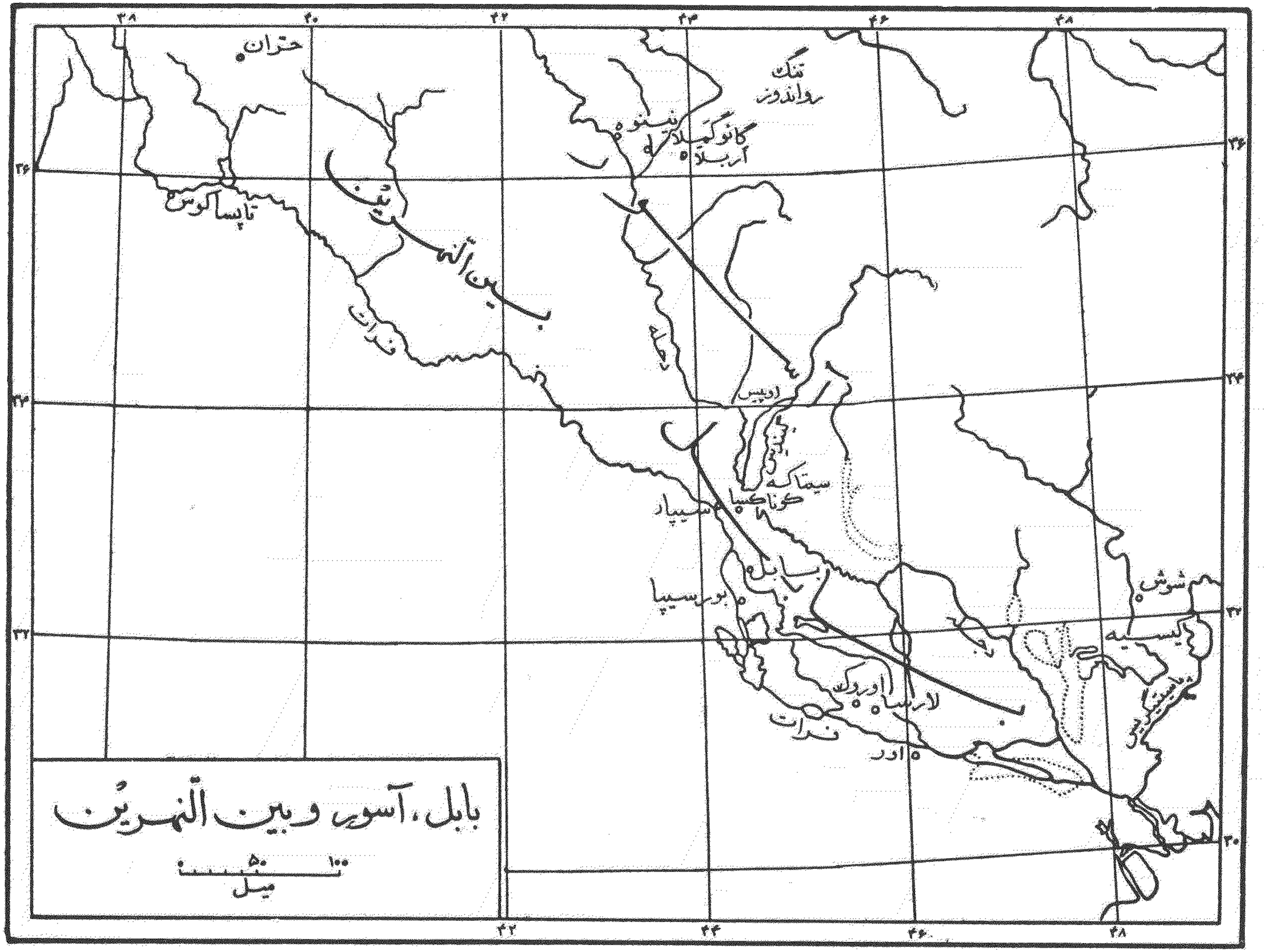

بابل، آسور و بین النهرین
میل
۰ ۵۰ ۱۰۰
حران
تاپساکوس
بین النهرین
فرات
تنگ رواندوز
نینوه
گائوگملا
اربلا
دجله
اوپیس
سیتاکه
کوناکسا
سیپار
بابل
بورسیپا
اوروک
لارسا
اور
شوش
کیسیه

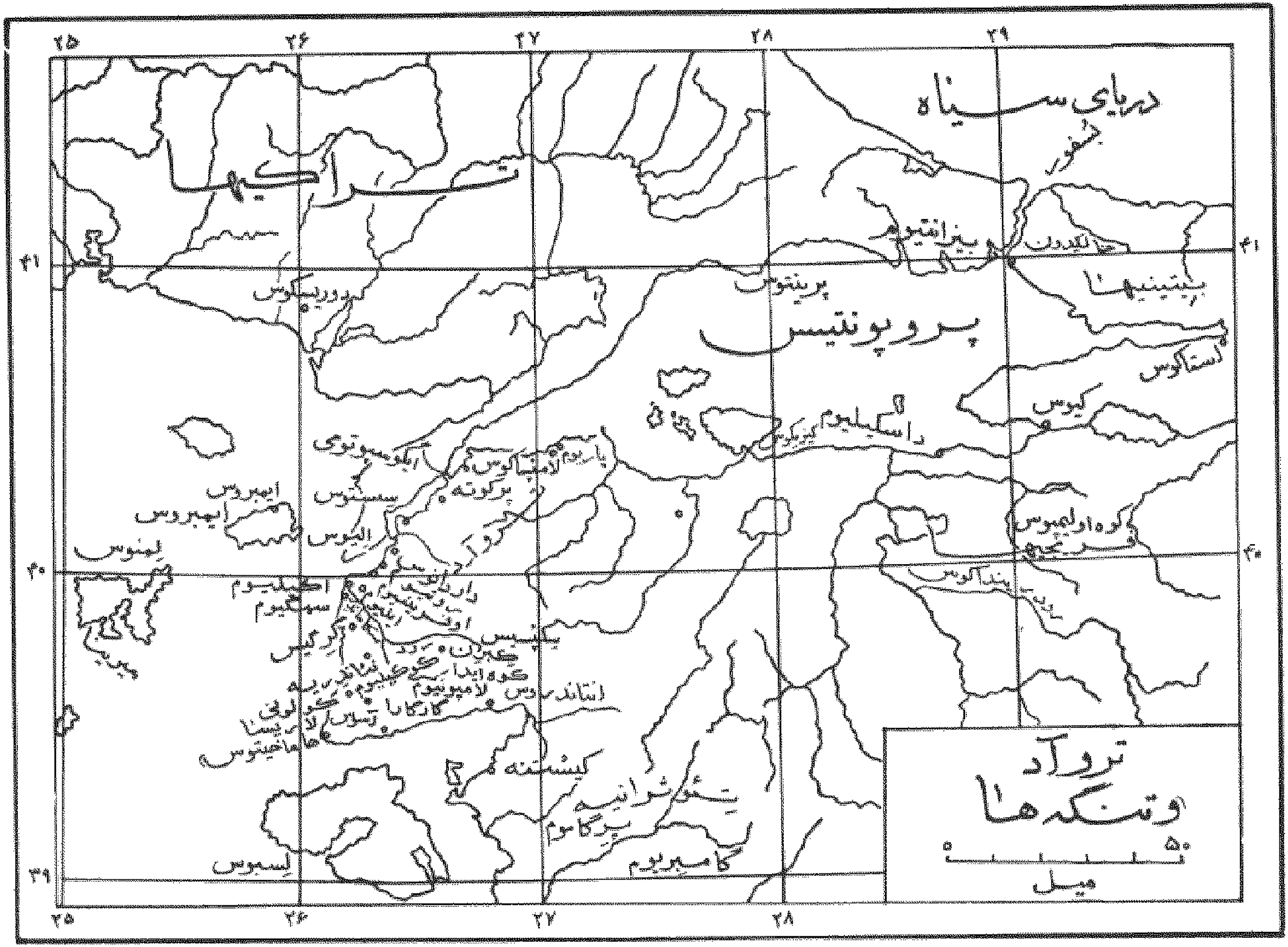

دریای سیاه
بسفور
تراکیها
بیزانتیوم
خالکیدون
بیتینیها
پرینتوس
پروپونتیس
دوریسکوس
استاکوس
کیوس
داسکیلیوم
کیزیکوس
پاریوم
لامپساکوس
پرکوته
ایکوسیوتومی
سیستوس
ایمبروس
ایمبروس
الیوس
لمنوس
اکیلیوم
سمکیوم
کرکیس
کوه اولیمپوس
فریجیه
بیندآکوس
کیستنه
تئوثرانیه
پرگاموم
گامبریوم
لسبوس
تروآد
وتنگه‌ها
۵۰
۰
میل
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۴۱
۴۰
۳۹



يونان اروپا
و
اژه‌ی غربی

آسیای کهین و قبرس

۰ ۱۰۰ ۲۰۰
میل

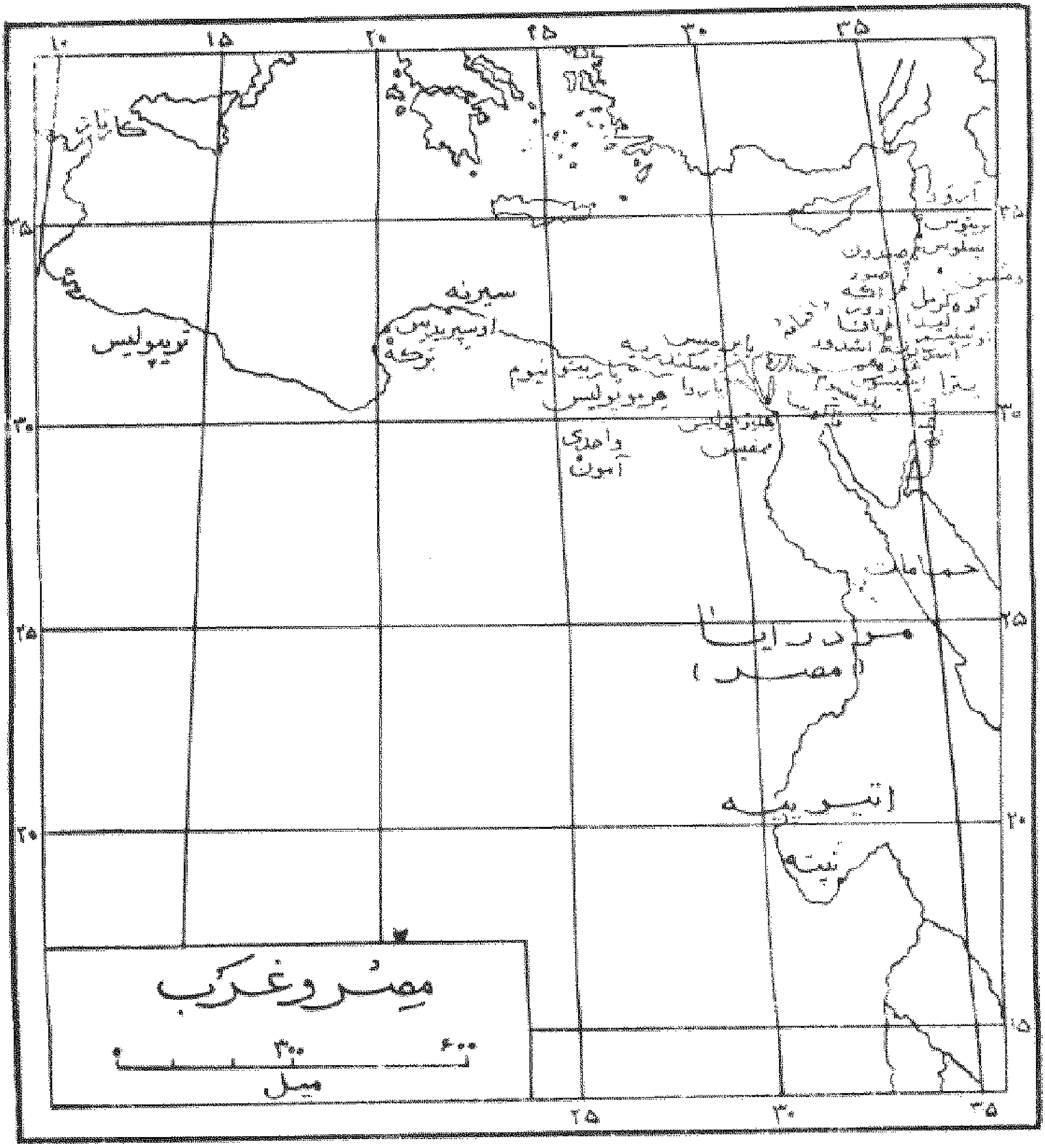

مصر وغرب
٠ ٣٠٠ ٦٠٠
ميل
سيرنه
تريپوليس
واحدى
آمون
مودرايا
(مصر)
اتيوبيه

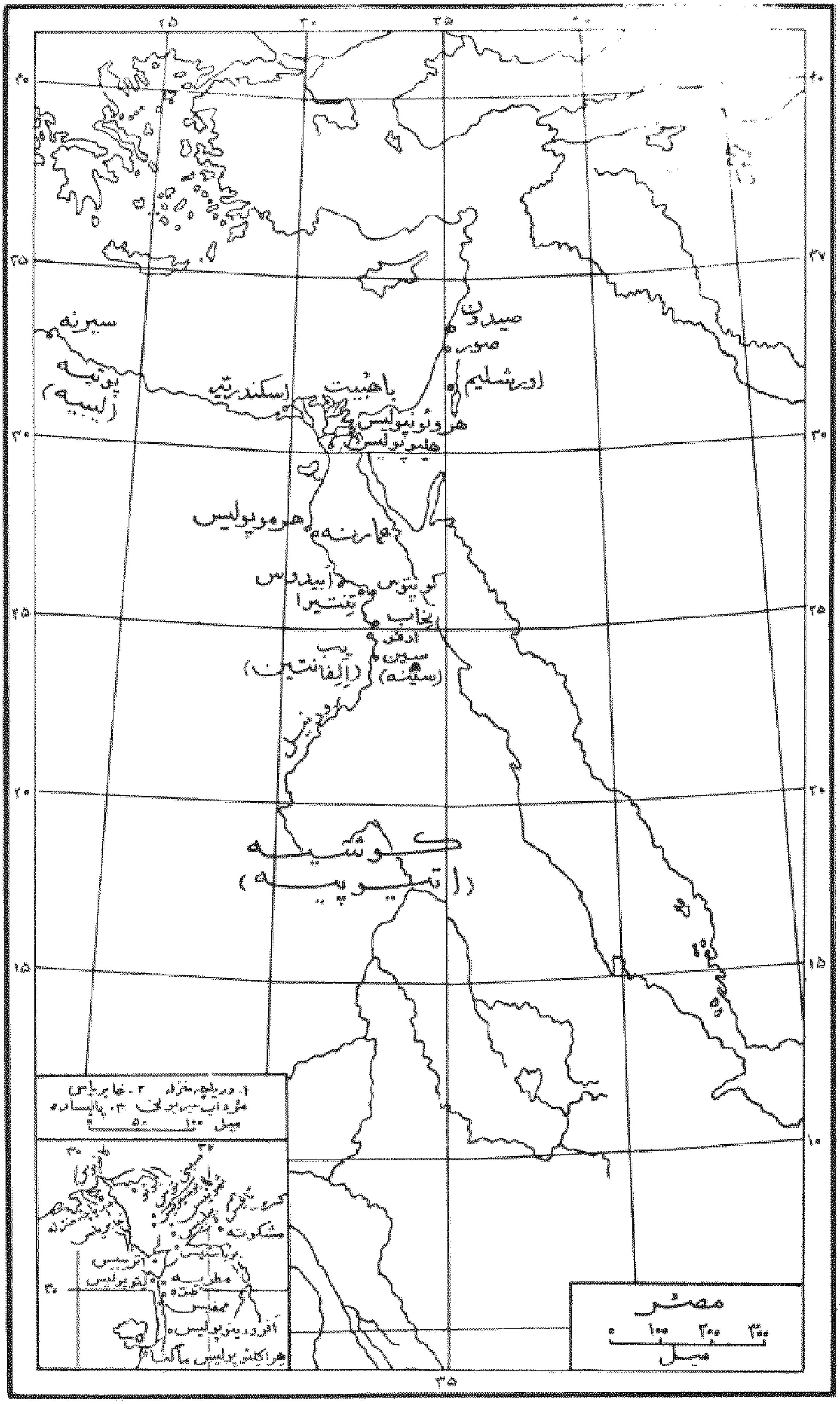

سیرنه
پوتیه
(لیبیه)
اسکندریه
باهبیت
صیدون
صور
اورشلیم
هرونوپولیس
هلیوپولیس
هرموپولیس
عمارنه
آبیدوس
تنتیرا
کوپتوس
انخاب
ادفو
سین
(سینه)
یب
(الفانتین)
رود نیل
کوشیه
(اتیوپیه)
مصر
میل

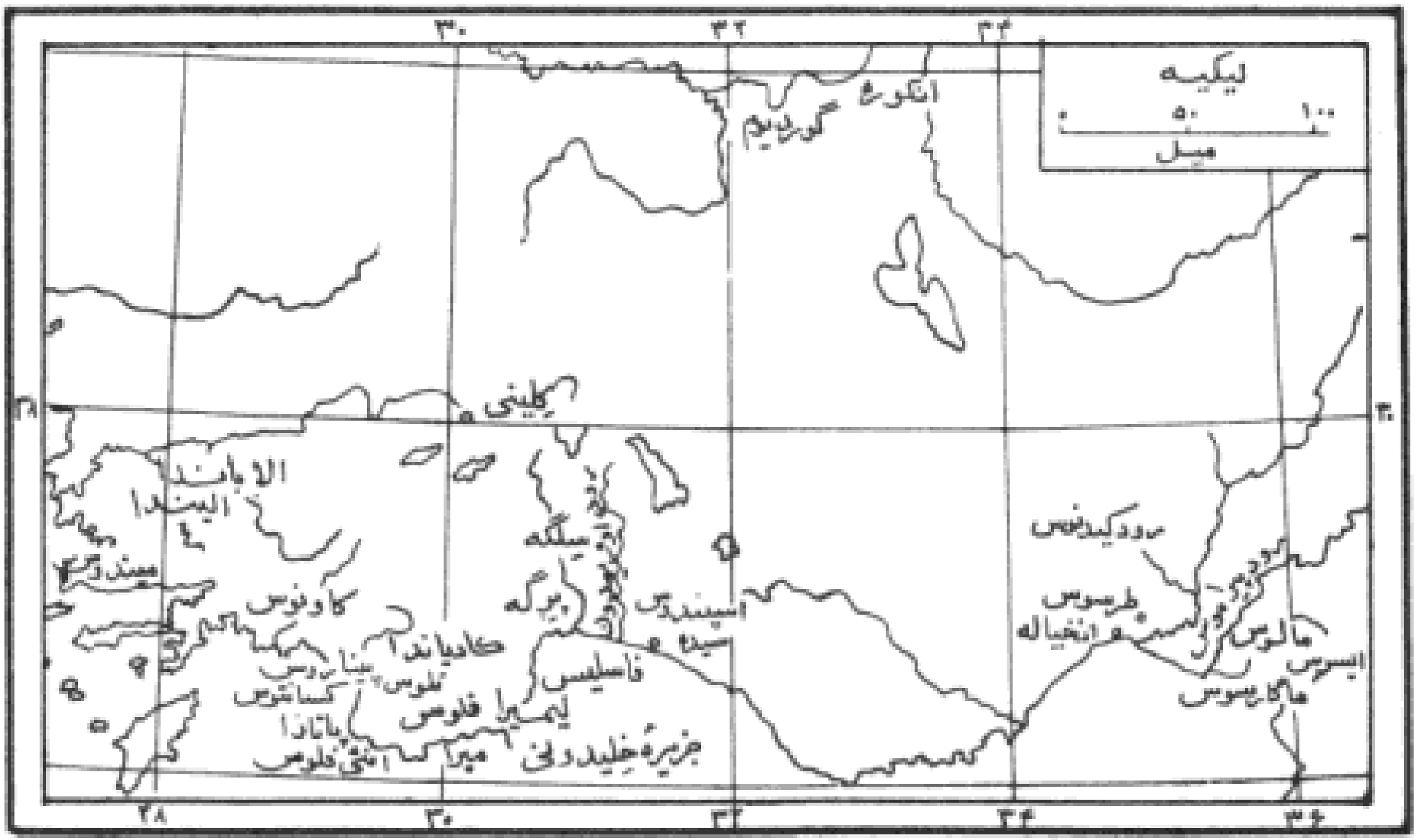

لیکیه
۰ ۵۰ ۱۰۰
میل
انکوره
گوردیوم
کلینی
الاباندا
الیندا
سیلگه
پرگه
اسپندوس
سیده
کاونوس
کادیاندا
فاسلیس
لیمیرا فلوس
جزیرهٔ خلیدونی
میرا
انتی فلوس
پاتازا
کسانتوس
پیناروس
طرسوس
انخیاله
مالوس
ایسوس
ماگارسوس
رودکیدنوس
۲۸
۳۰
۳۲
۳۴
۳۶

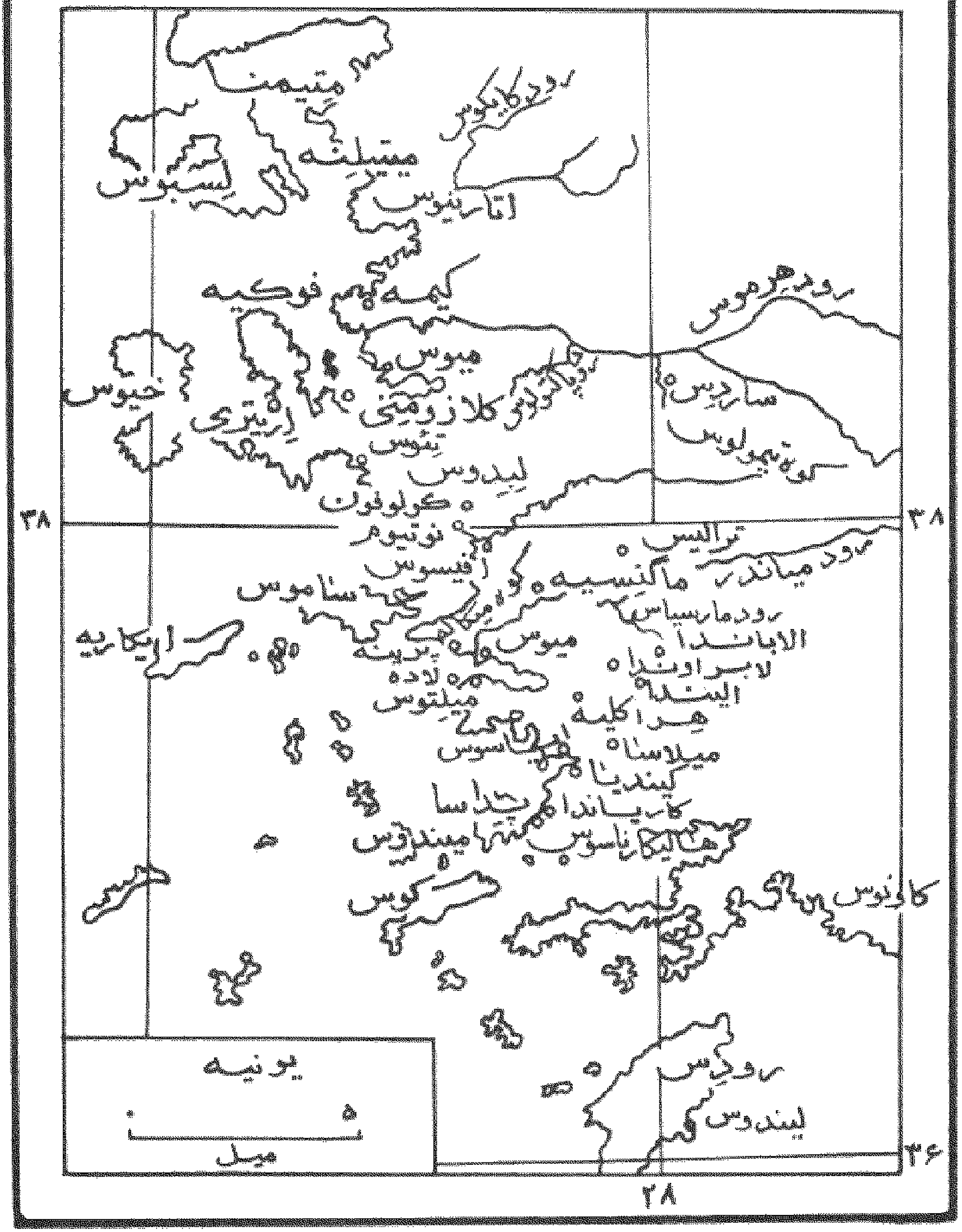

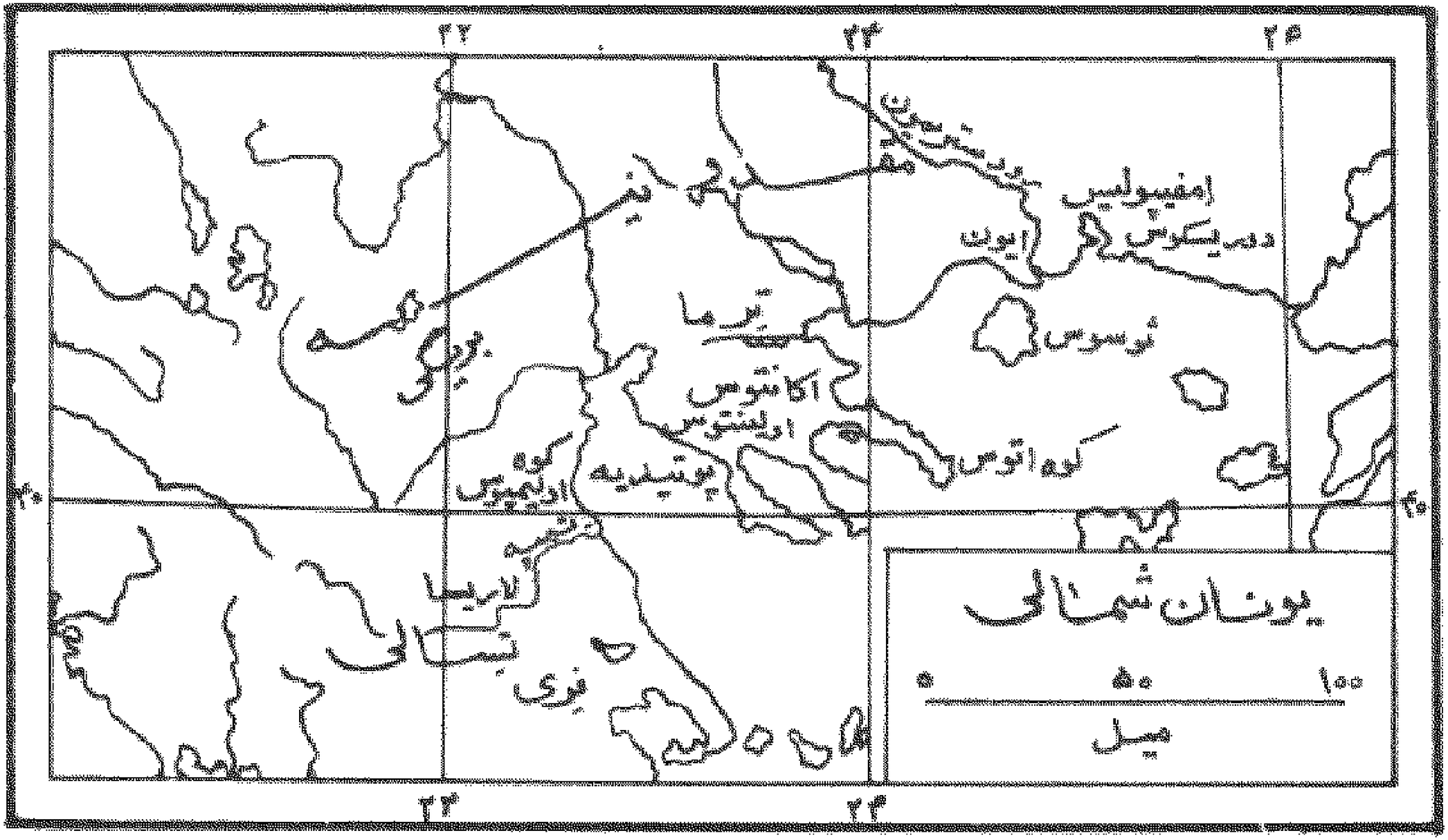

یونان شمالی
۰
۵۰
۱۰۰
میل
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۴۰
امفیپولیس
دوریسکوس
ایون
ثوسوس
کوه اتوس
ترما
اکانتوس
اولینتوس
پوتیدیه
کوه اولیمپوس
لاریسا
تسالی
فری

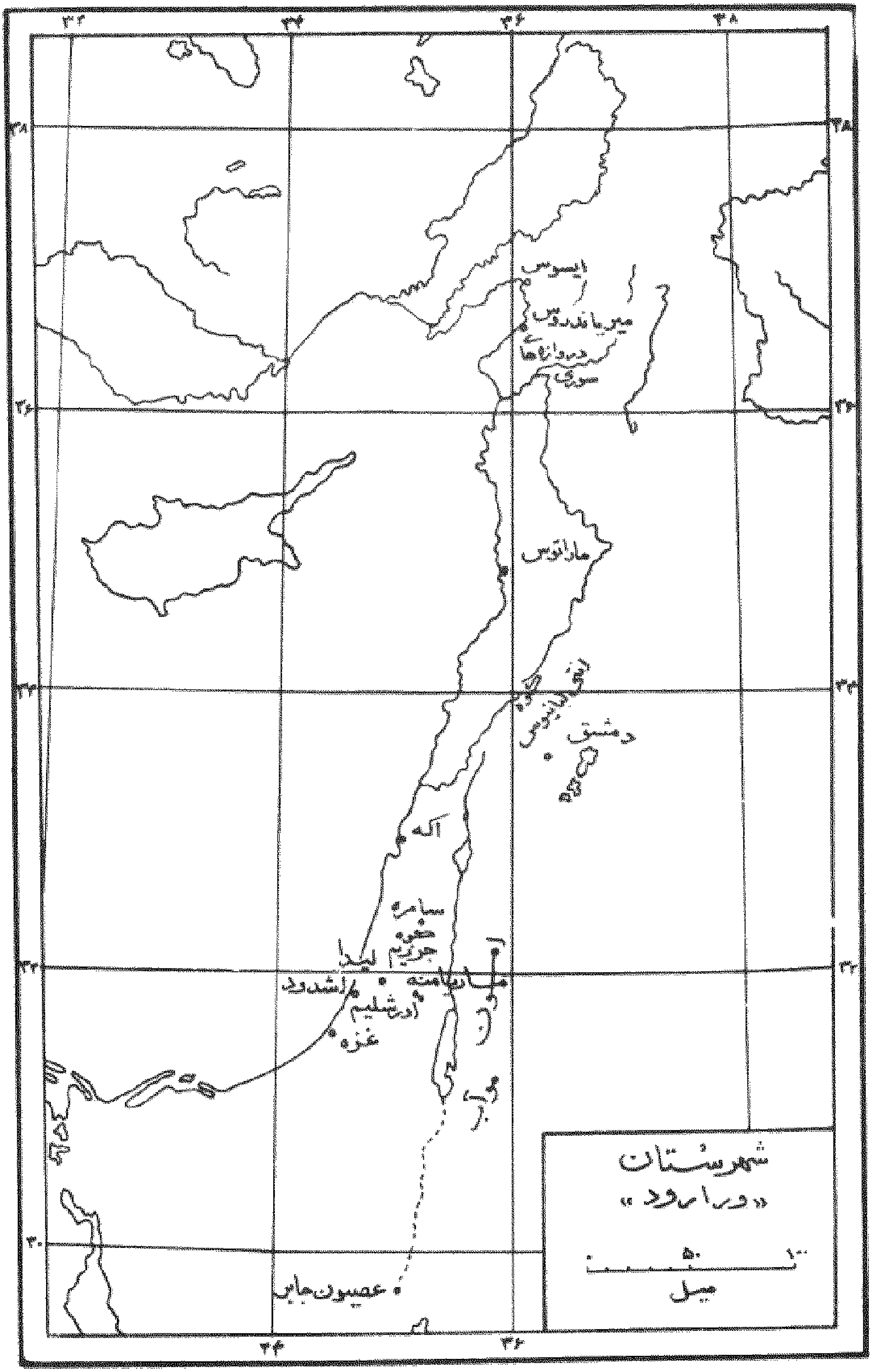
٣٤
٣٤
٣٤

تصاویر



سنگ یکصدو بیست‌کرش که در تخت جمشید یافت شده

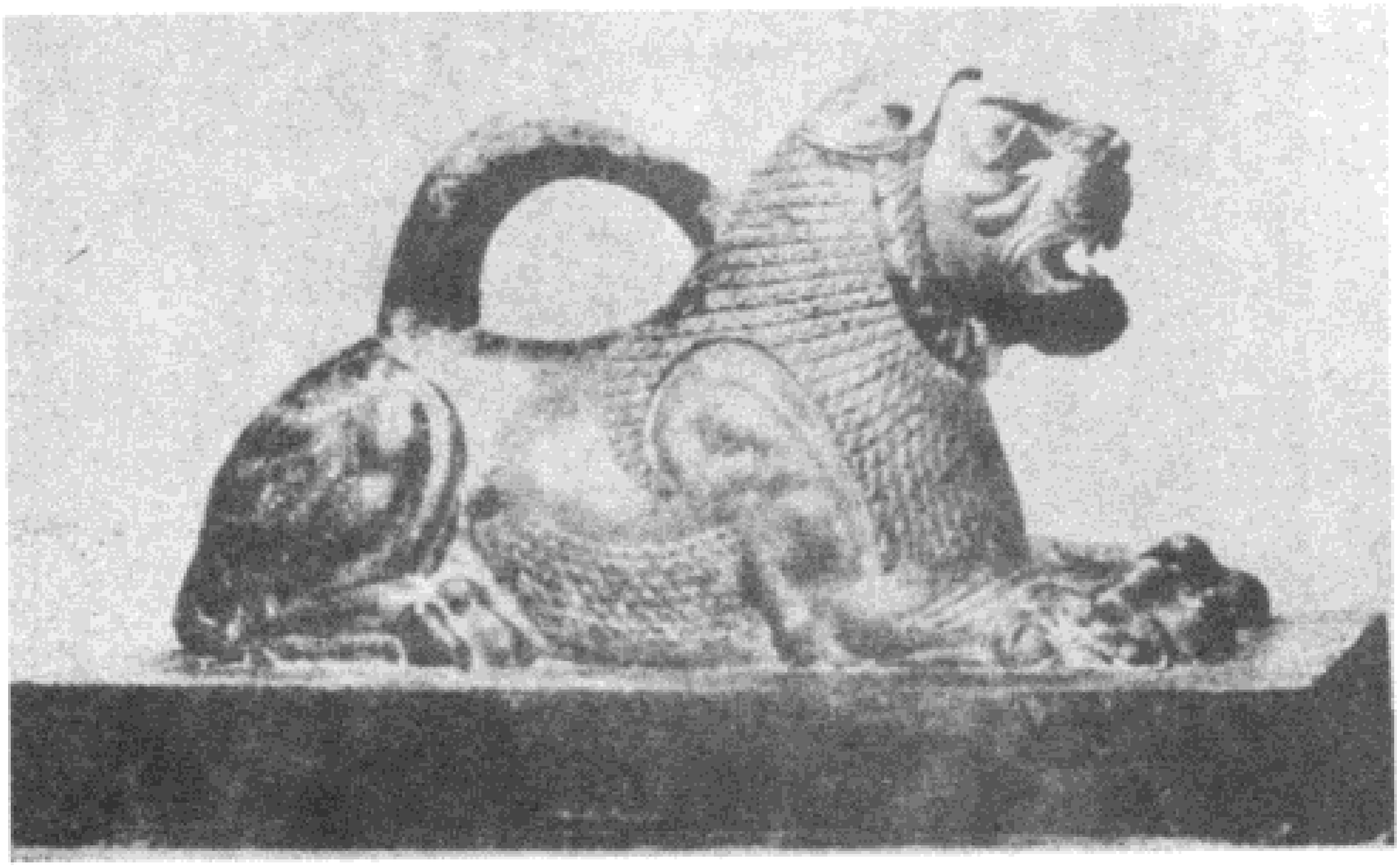

شیر وزنه از شوش(ازلوور)

ابزارهای سوداگری

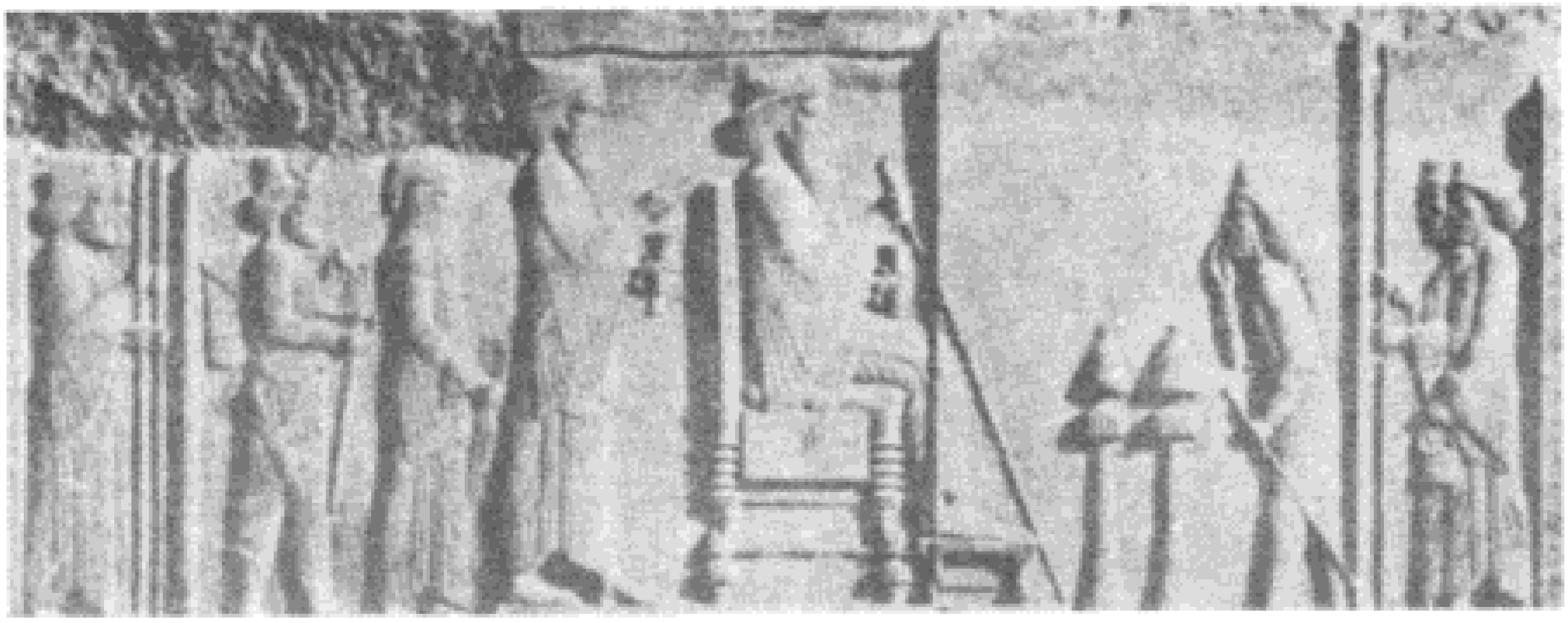

شاه داریوش و واسپور خشا پارشا

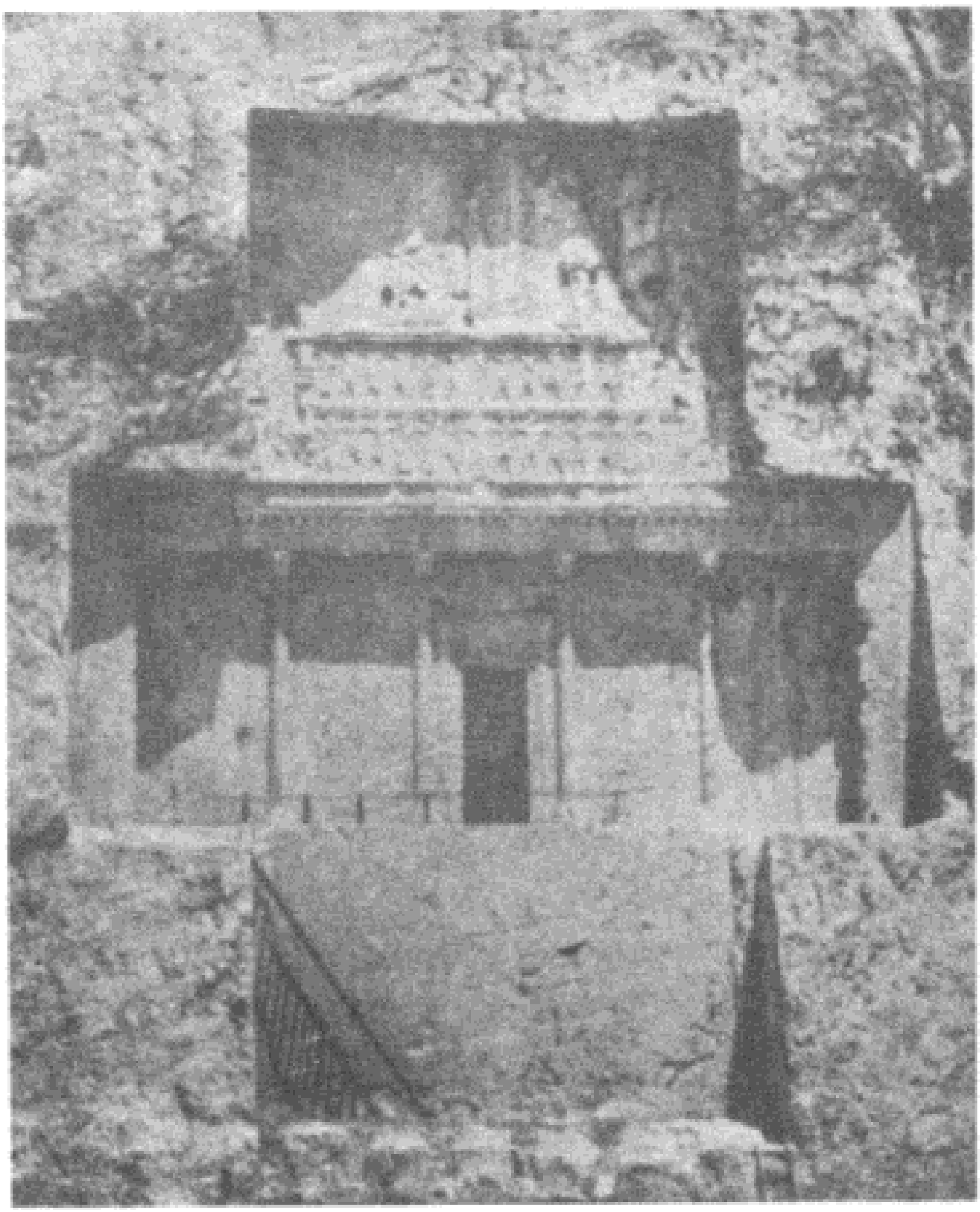

آرامگاه داریوش درنقش رستم

پایان پادشاهی داریوش

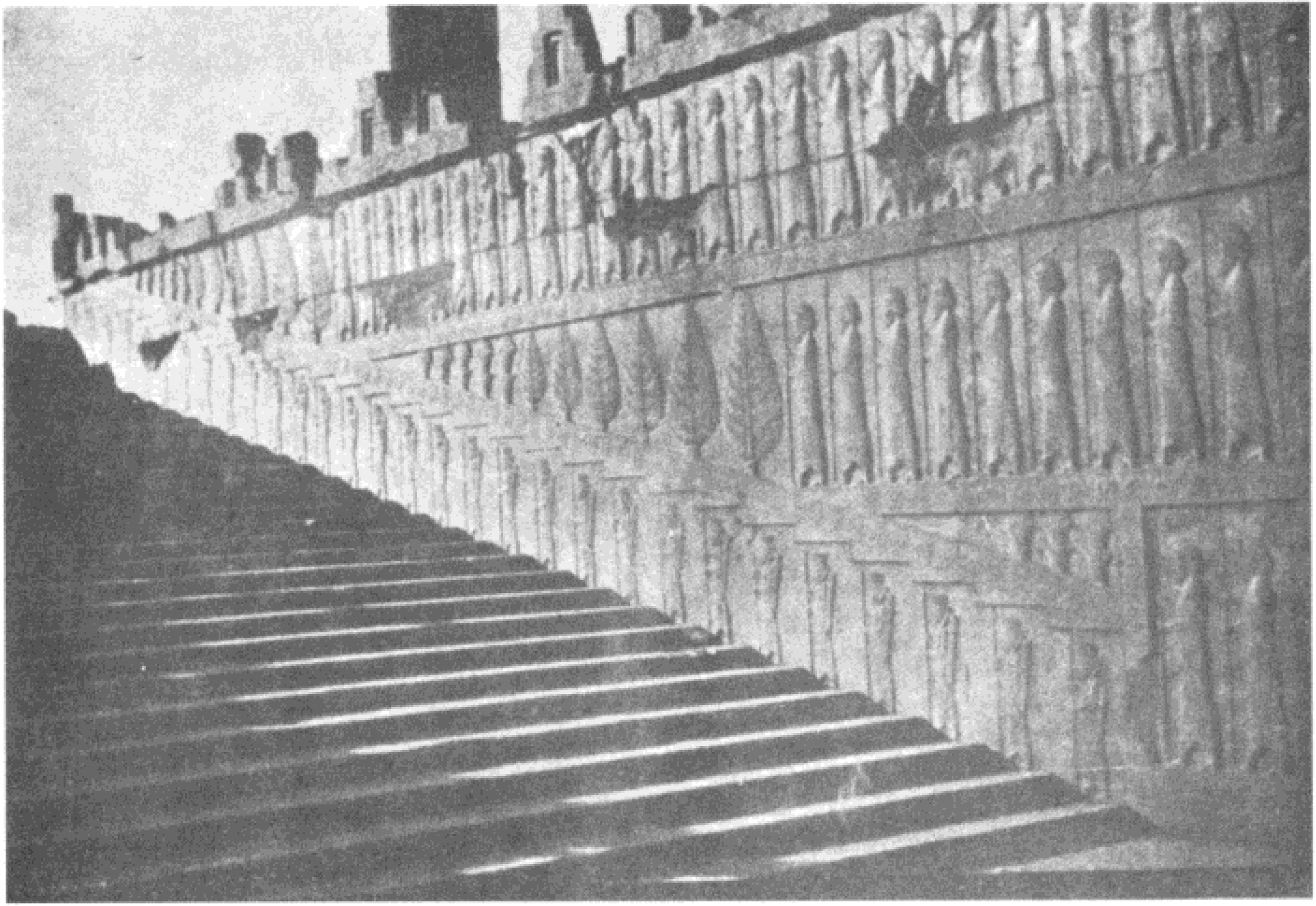

نقشی برجسته از ایدان تخت جمشید

سربازان جاودان پارسی

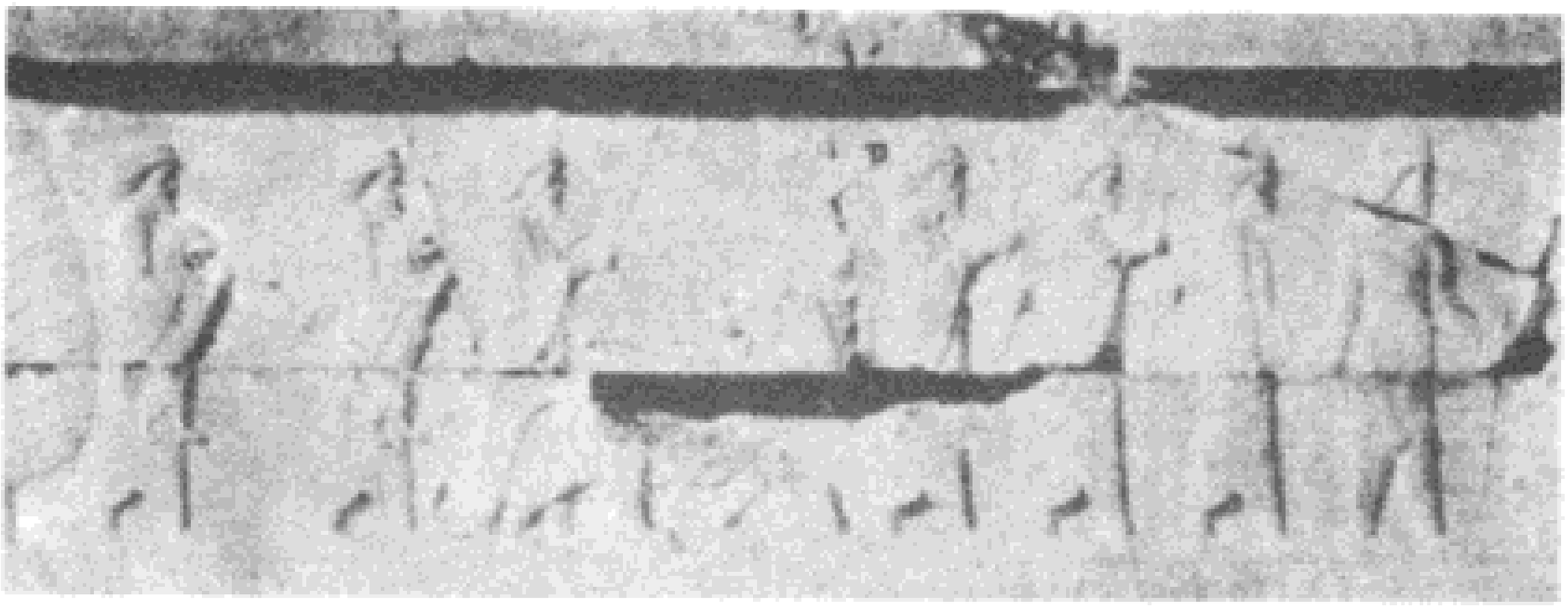

کاشیان

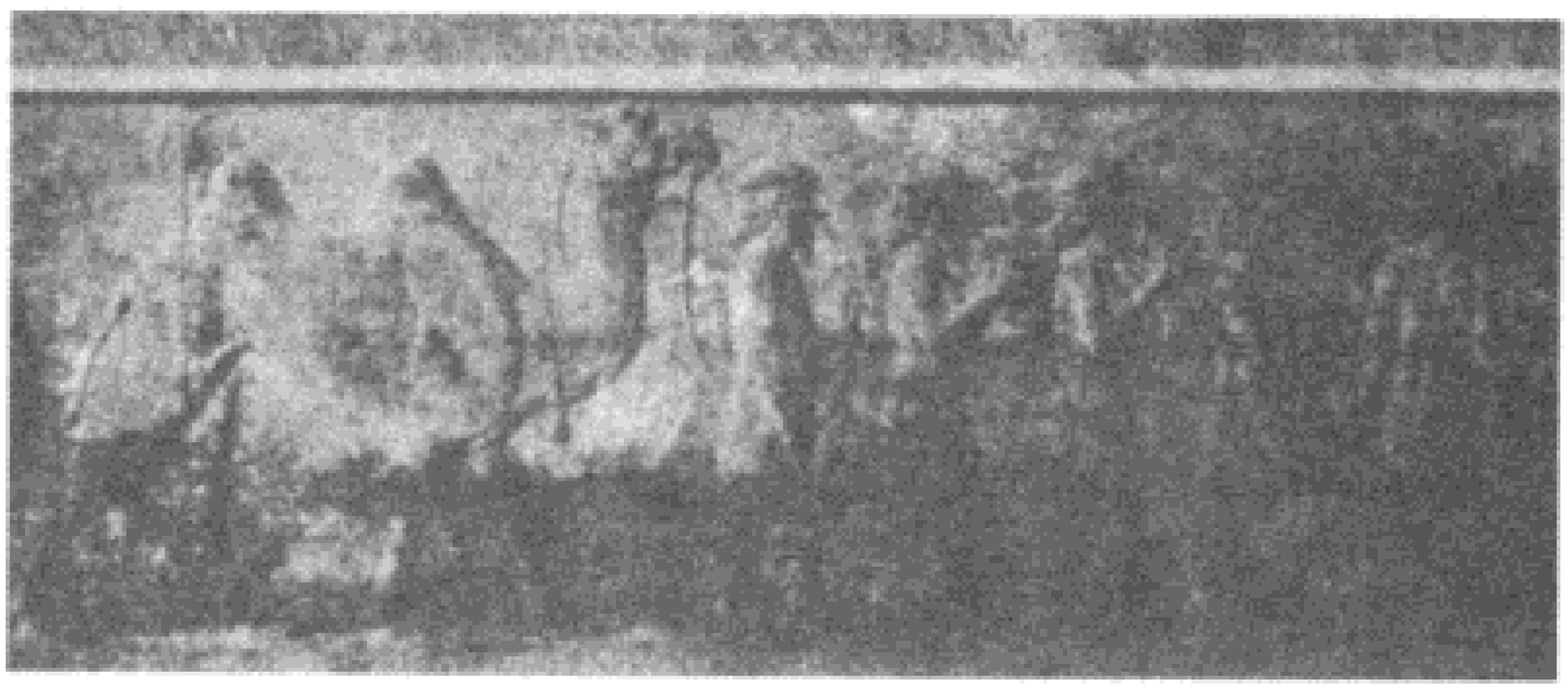

بلخیان

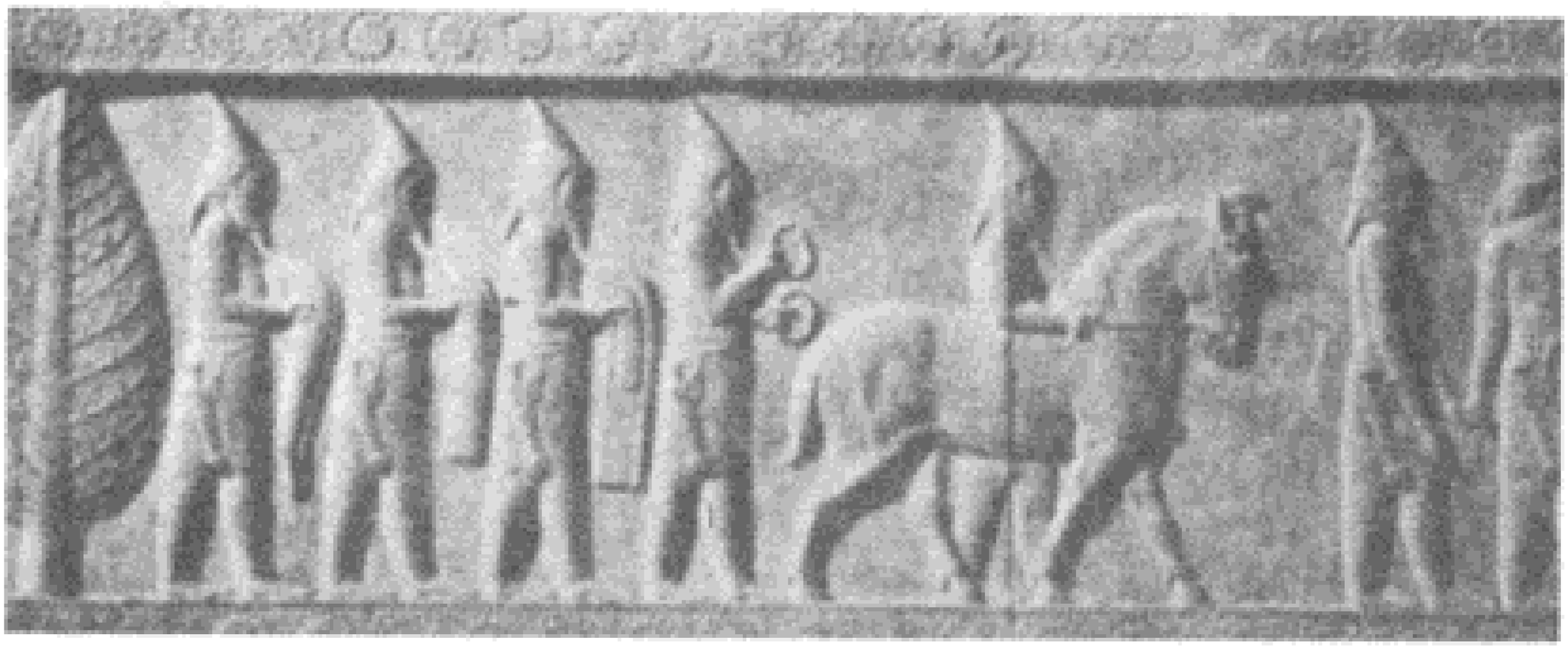

سکاها

باجبران (از ایدان تخت جمشید)

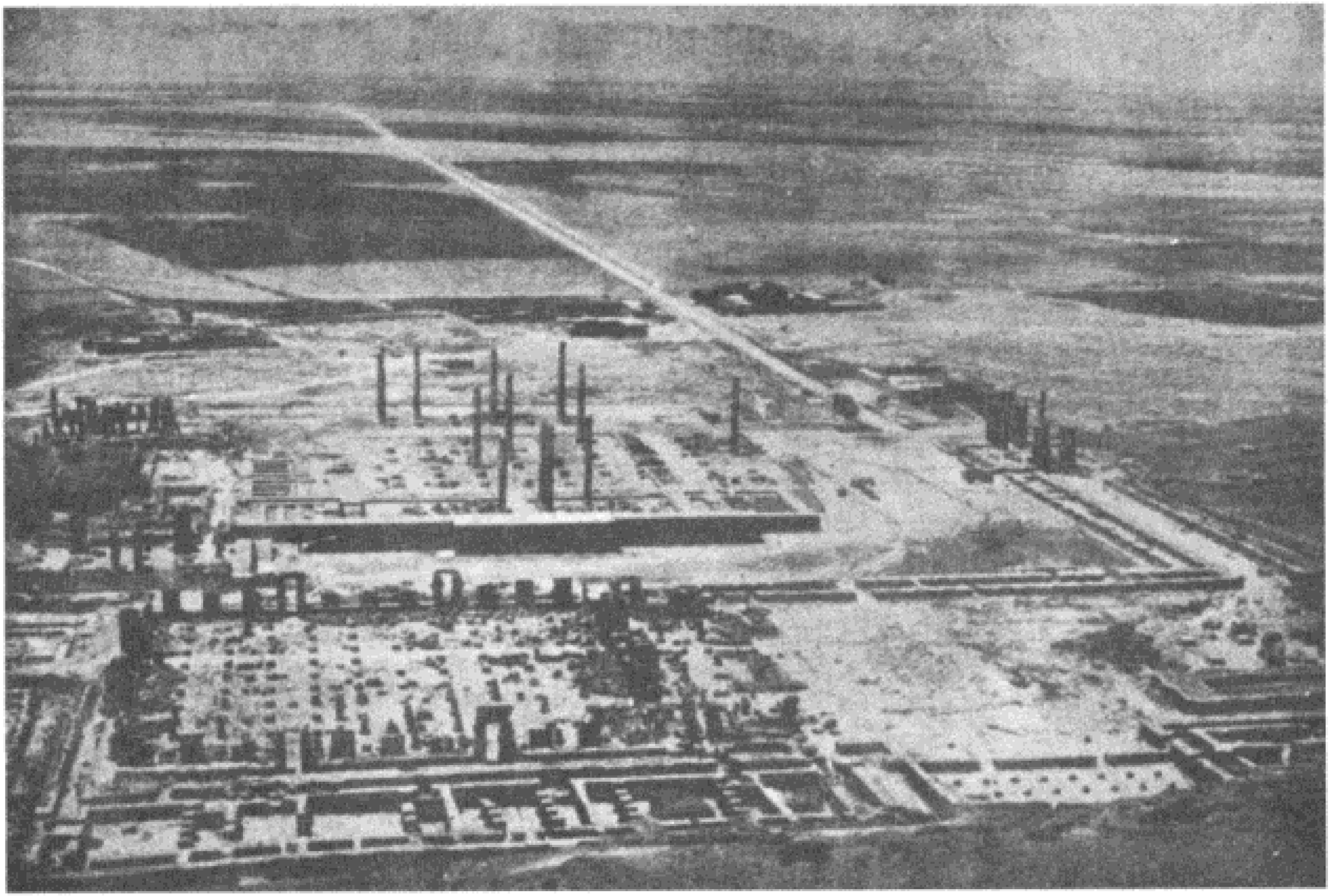

تخت جمشید از هوا



گاو با سر انسان

دور نمای عمومی

دروازه‌ی سه گانه در تخت جمشید



جوان ریش تراشیده

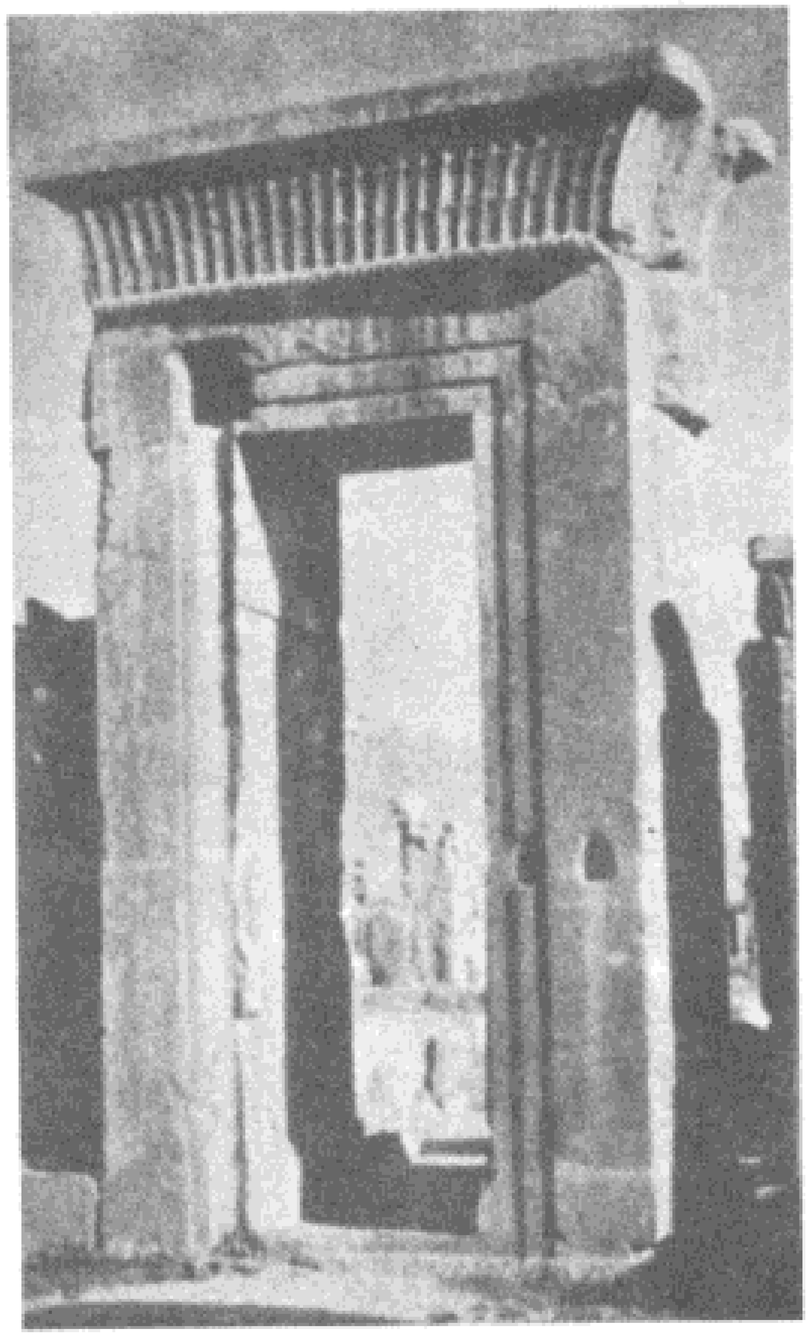

کاخ

کاخ داریوش در تخت جمشید



شاه و پیشکار

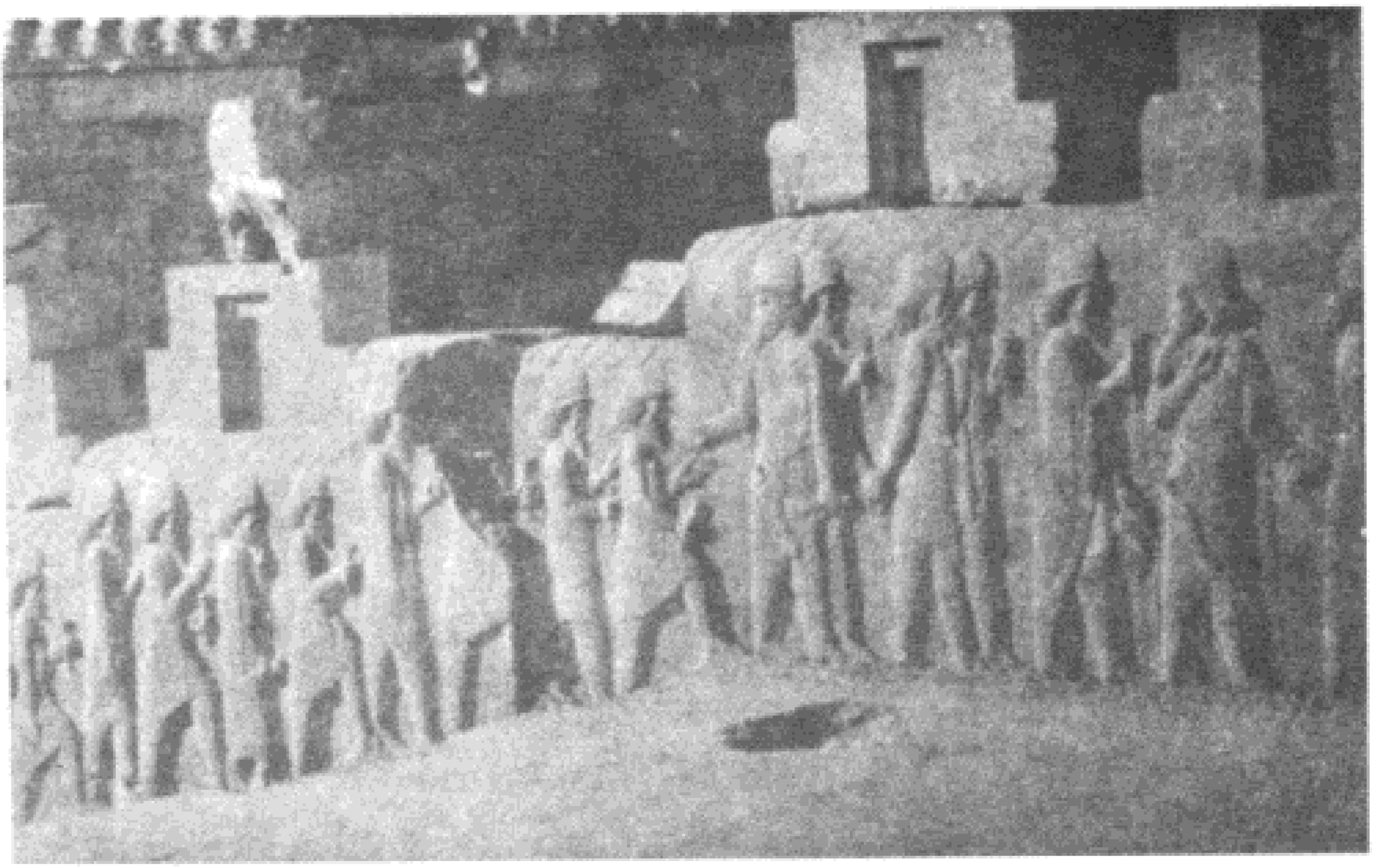

آزادگان از پله ها بالا میروند



پیشکار از پلکان کوچك، خوراك
بالا میبرد

جشن در تخت جمشید

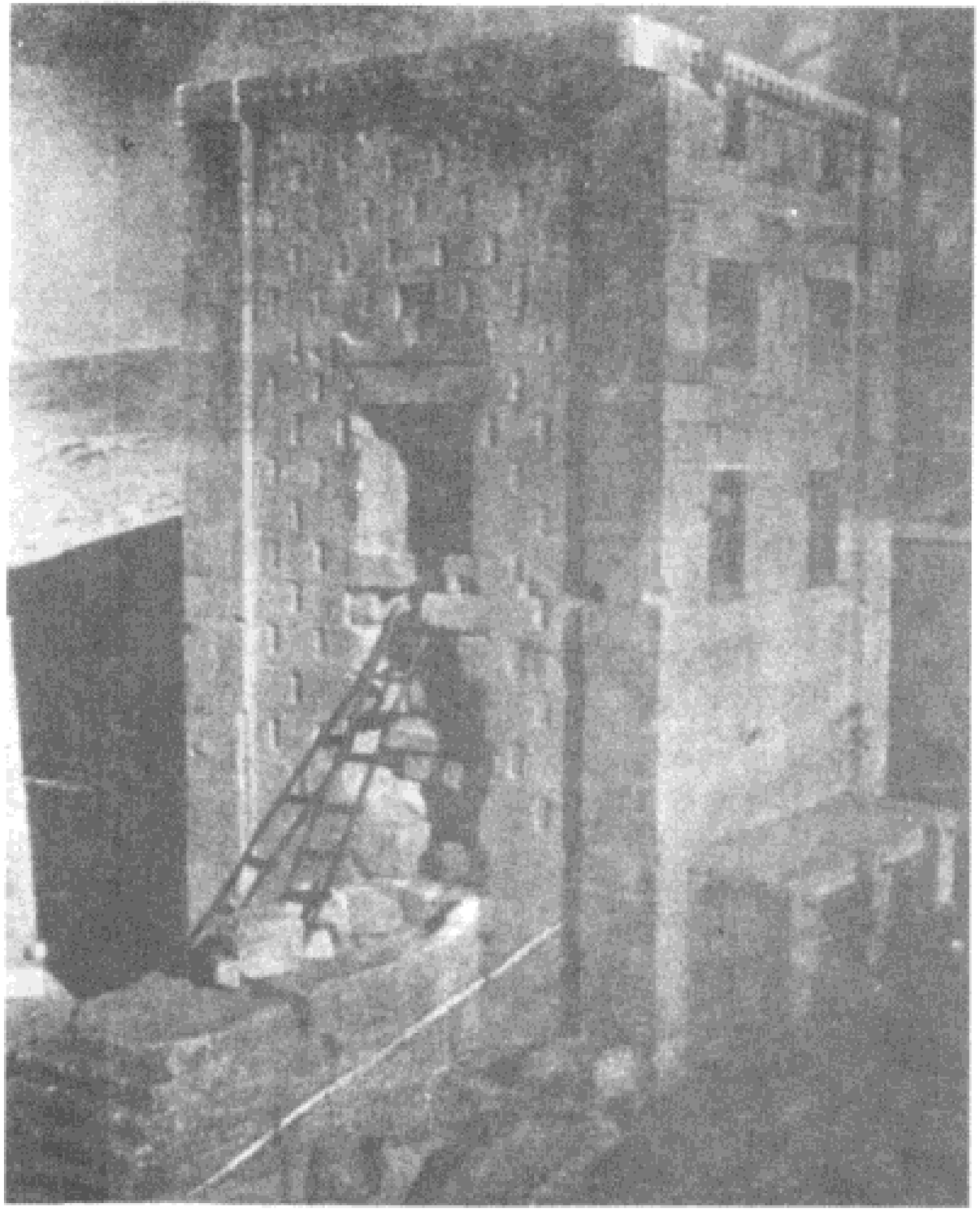

آتشکده



آدریان

آتش پرستی در نقش رستم



یکی از مردم (نوبی) در تخت جمشید

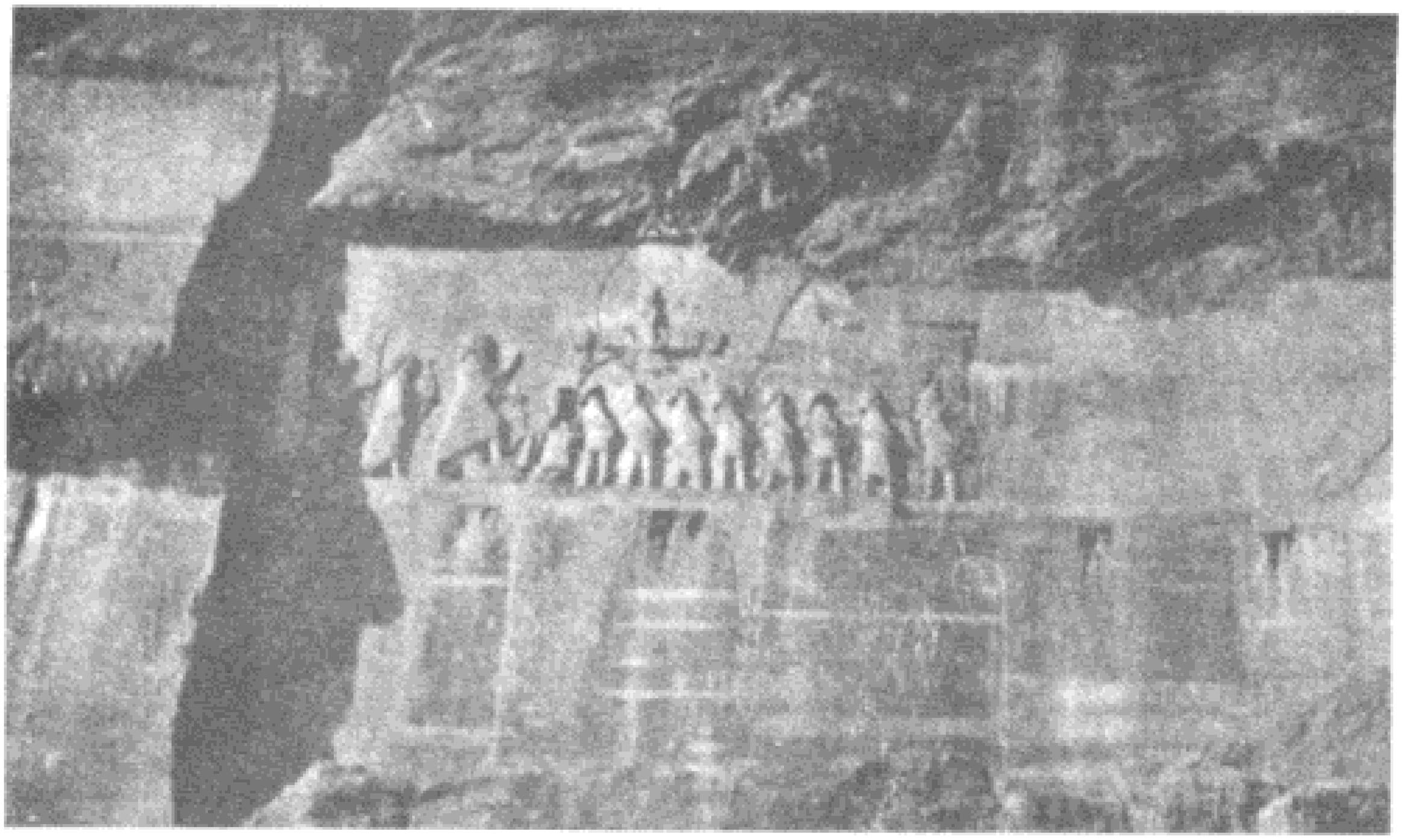

نوشته و نقش برجسته

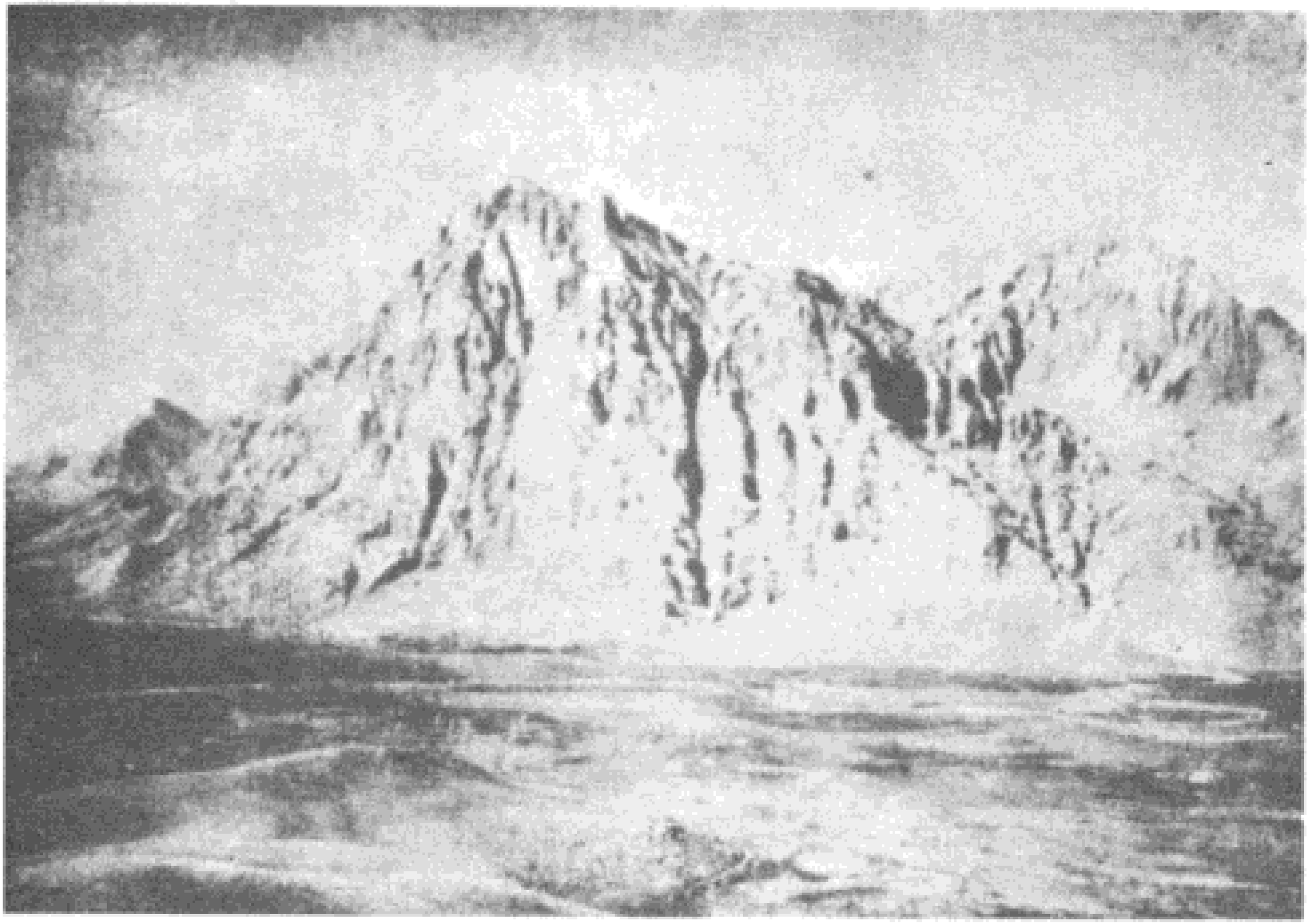

صخره وجلگه

بهستان (بیستون)

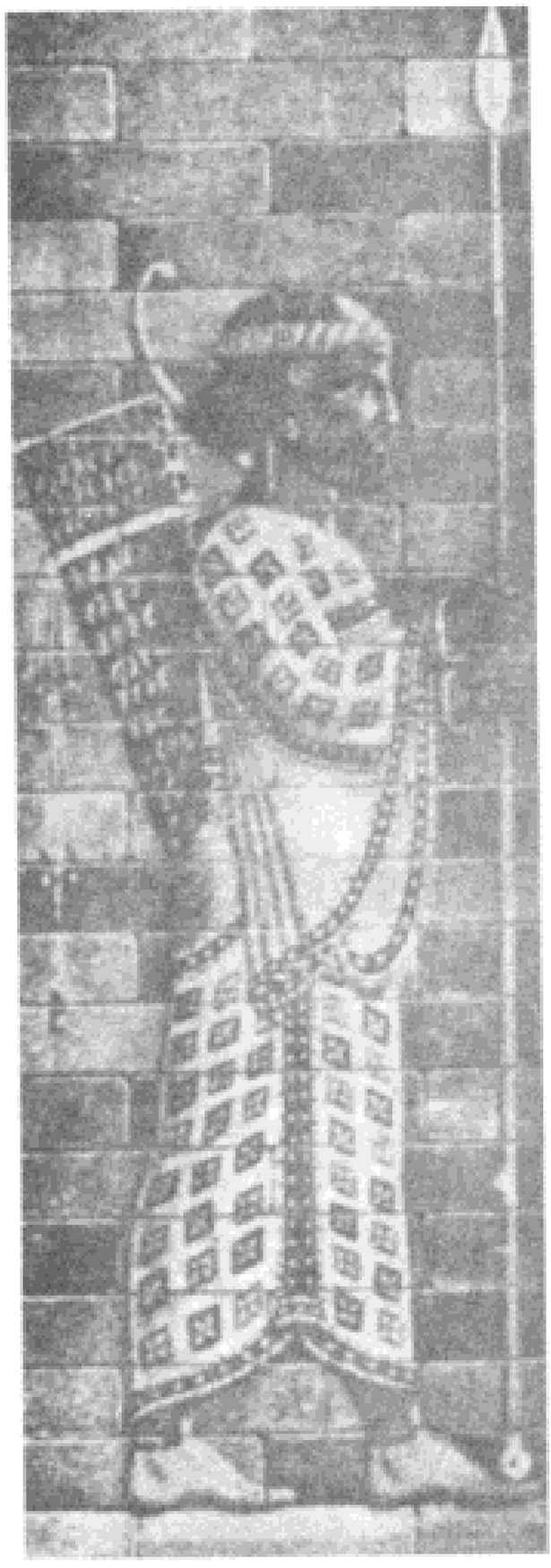

کاشی لعابدار(از موزه لوور)

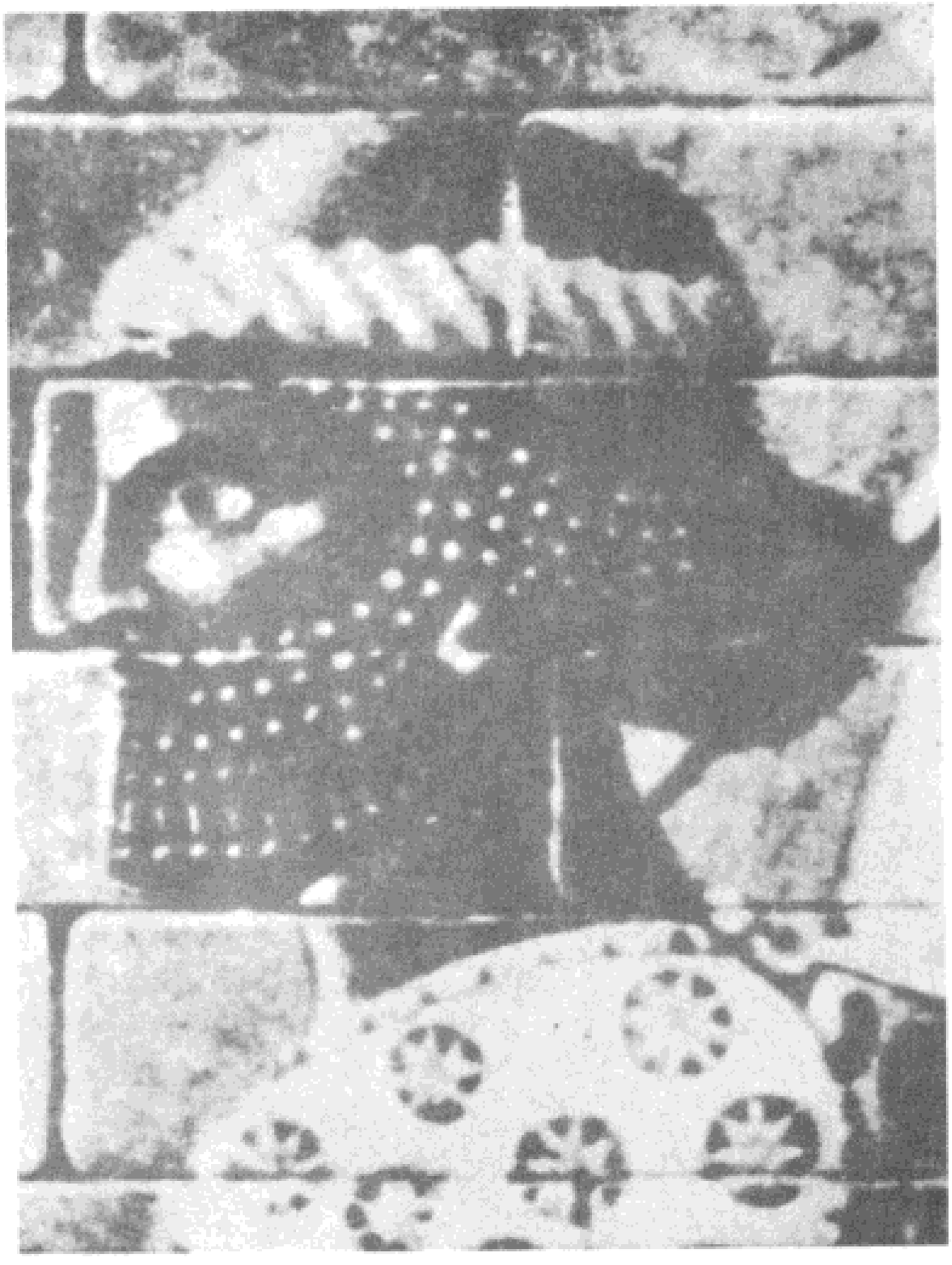

سر(از موزه لوور)

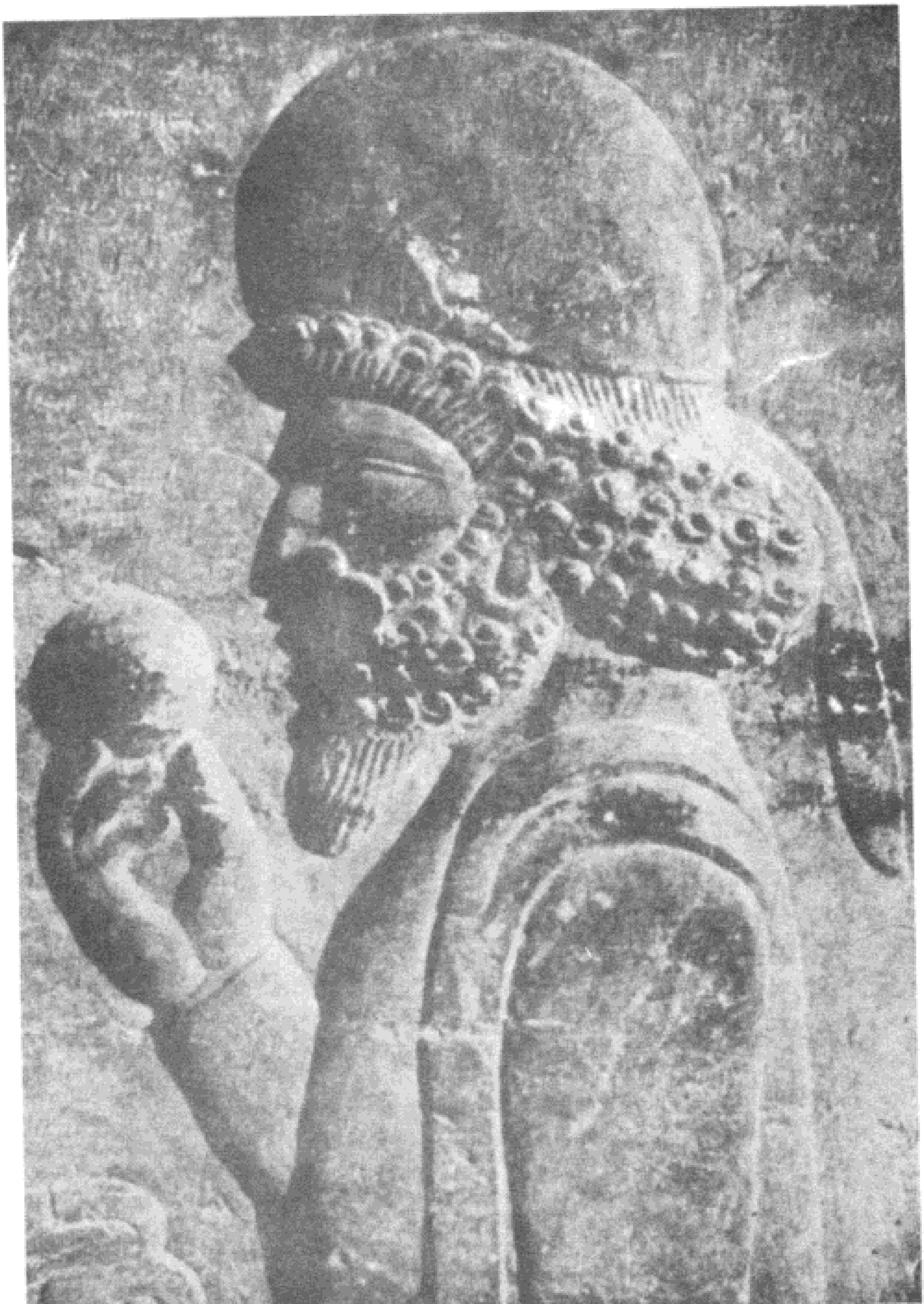

سر یك مادی (از اپدان تخت جمشید)

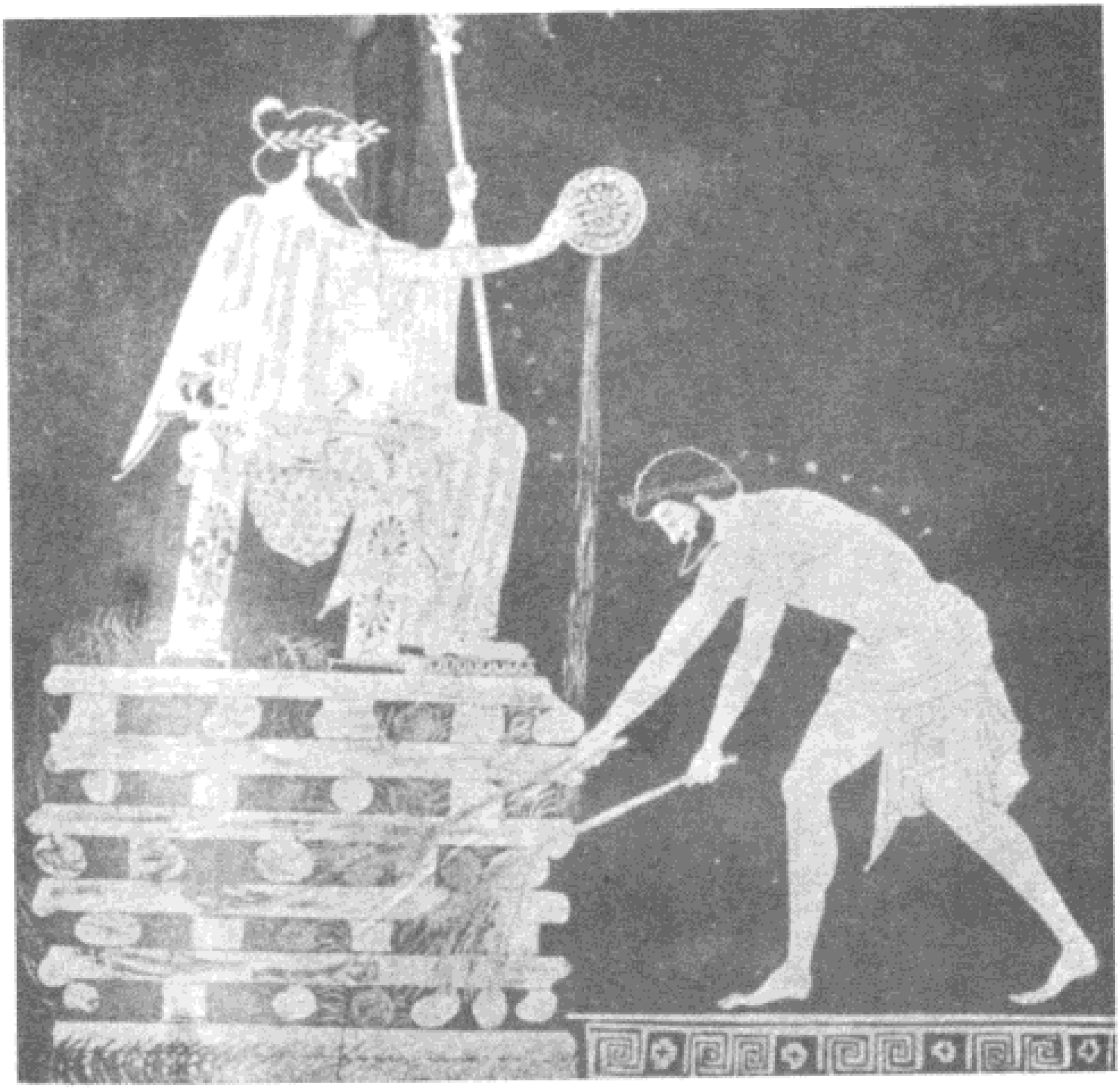

کروسوس پادشاه لیدیه چنانکه یونانیها او را نشان داده‌اند.
(از کتاب Furtwangler_Reichhold,
Criechische Vasenmalerei, Pl. 113)

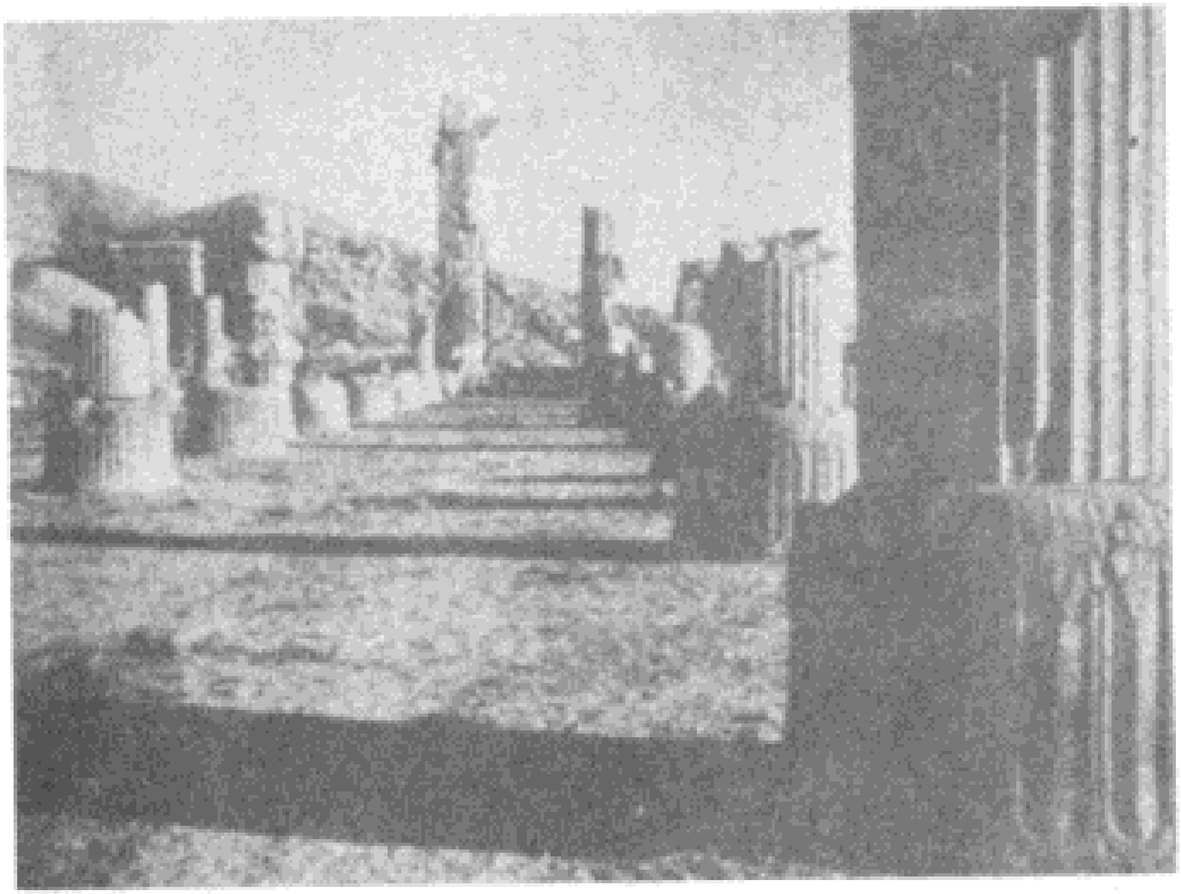

ستونهای تخت جمشید

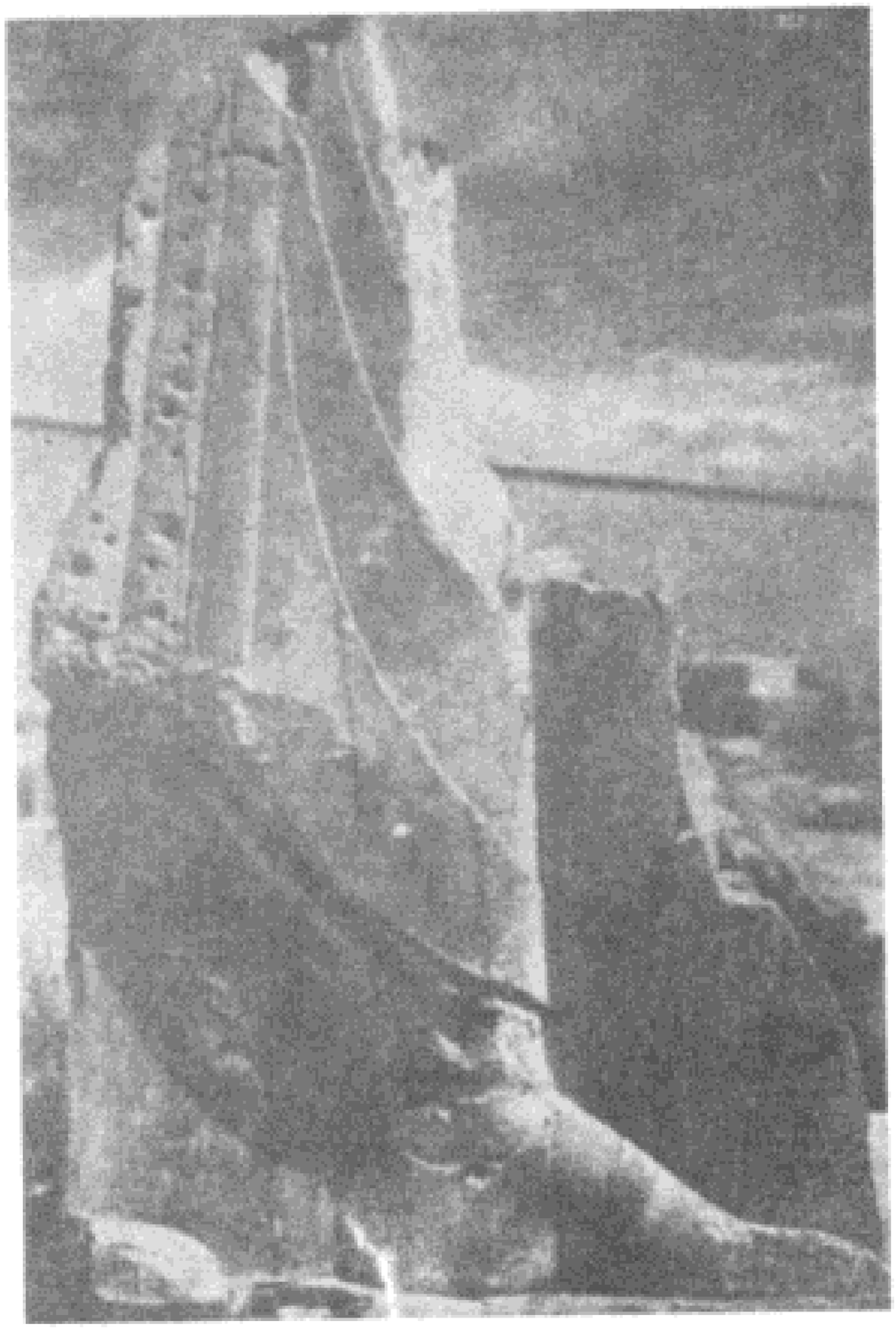

پای مجسمه کورش

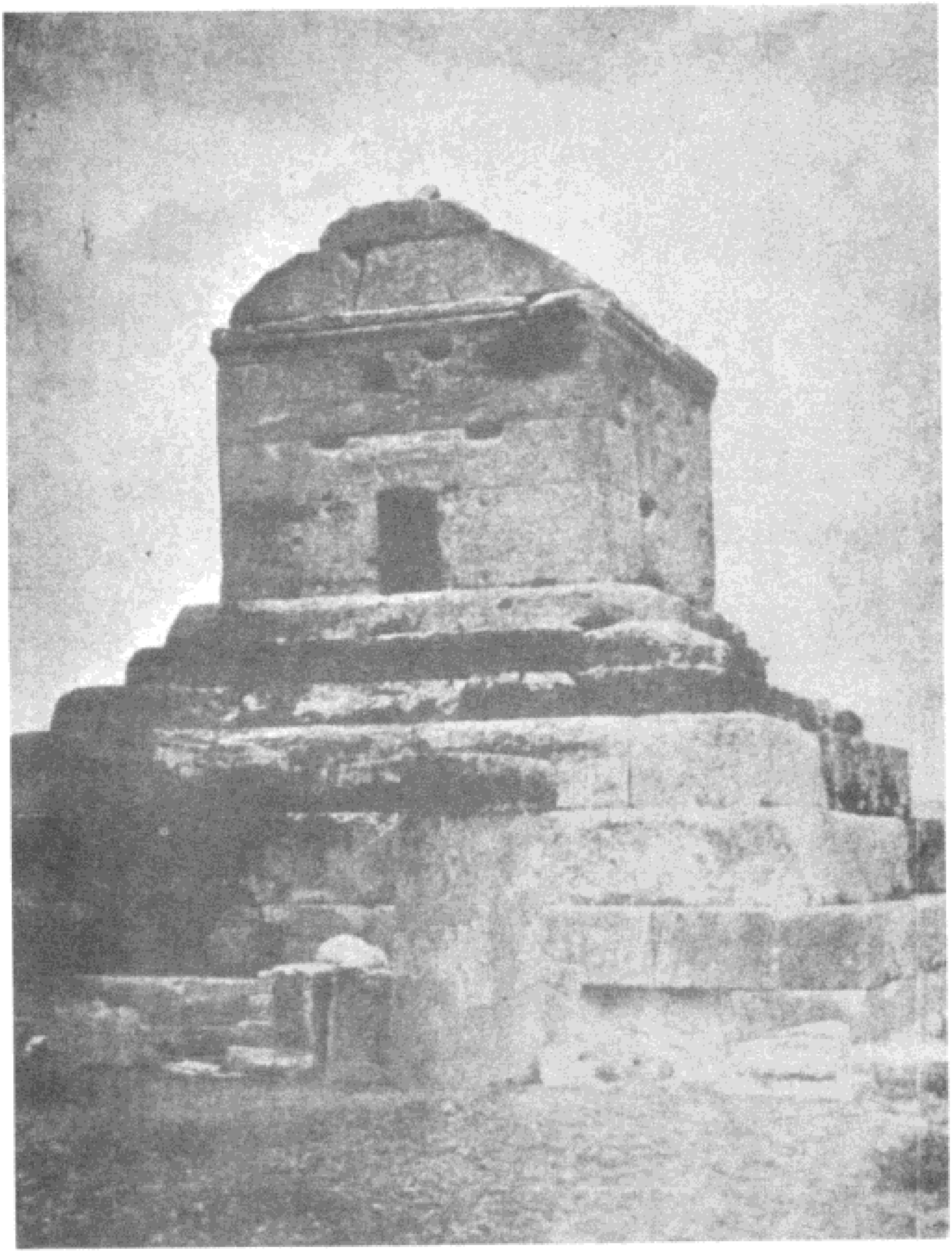

آرامگاه کورش



هندیان

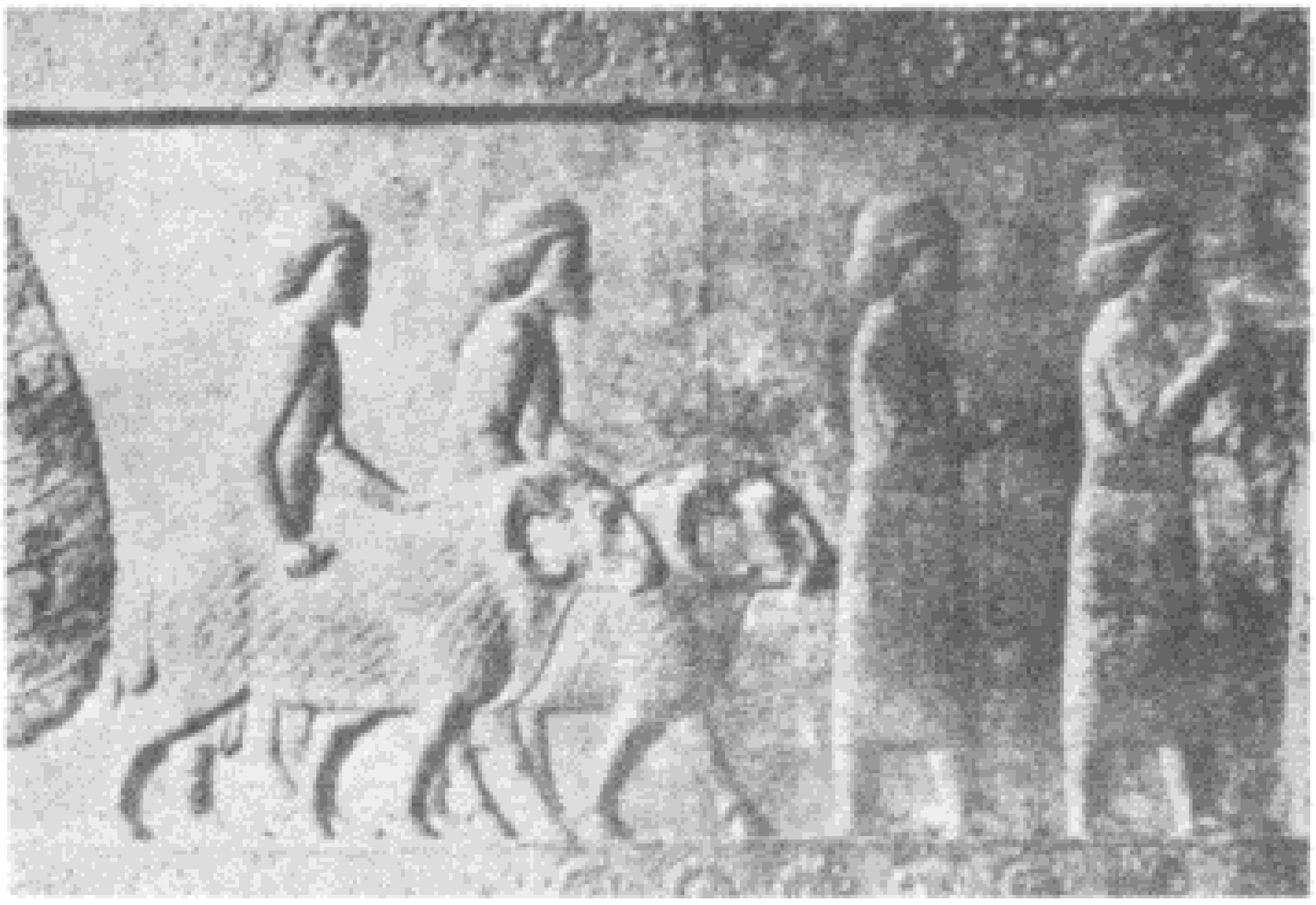

ارمنیان

کیلیکیان

مردمان زیر دست (ازاپدان تخت جمشید)



گلدان



چهره

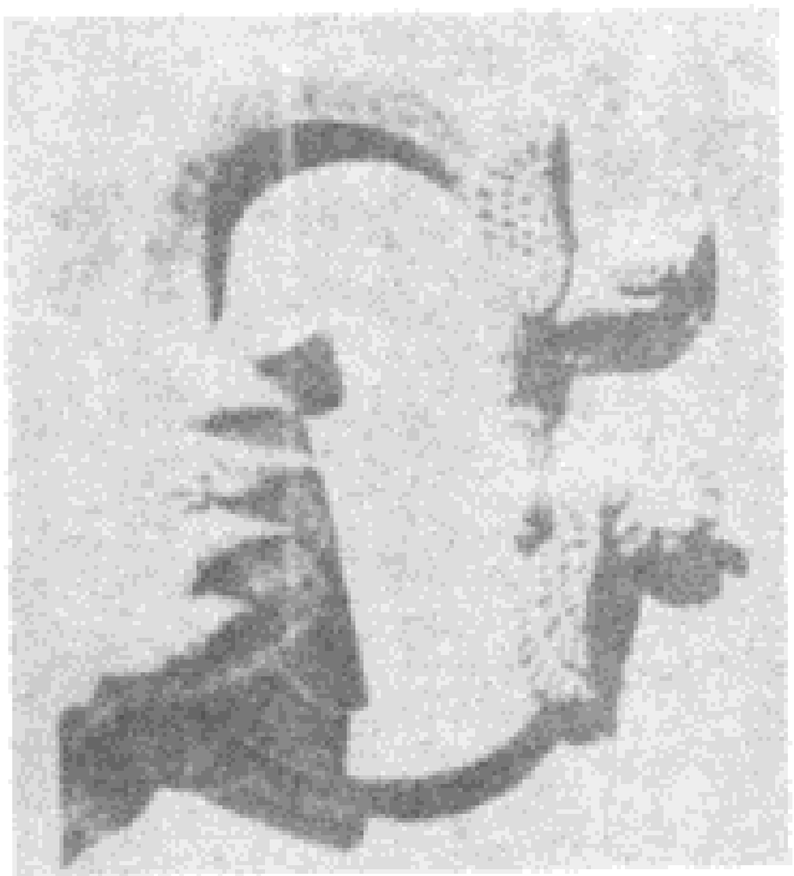

دستبند

یك مرد فنیقی وباج او

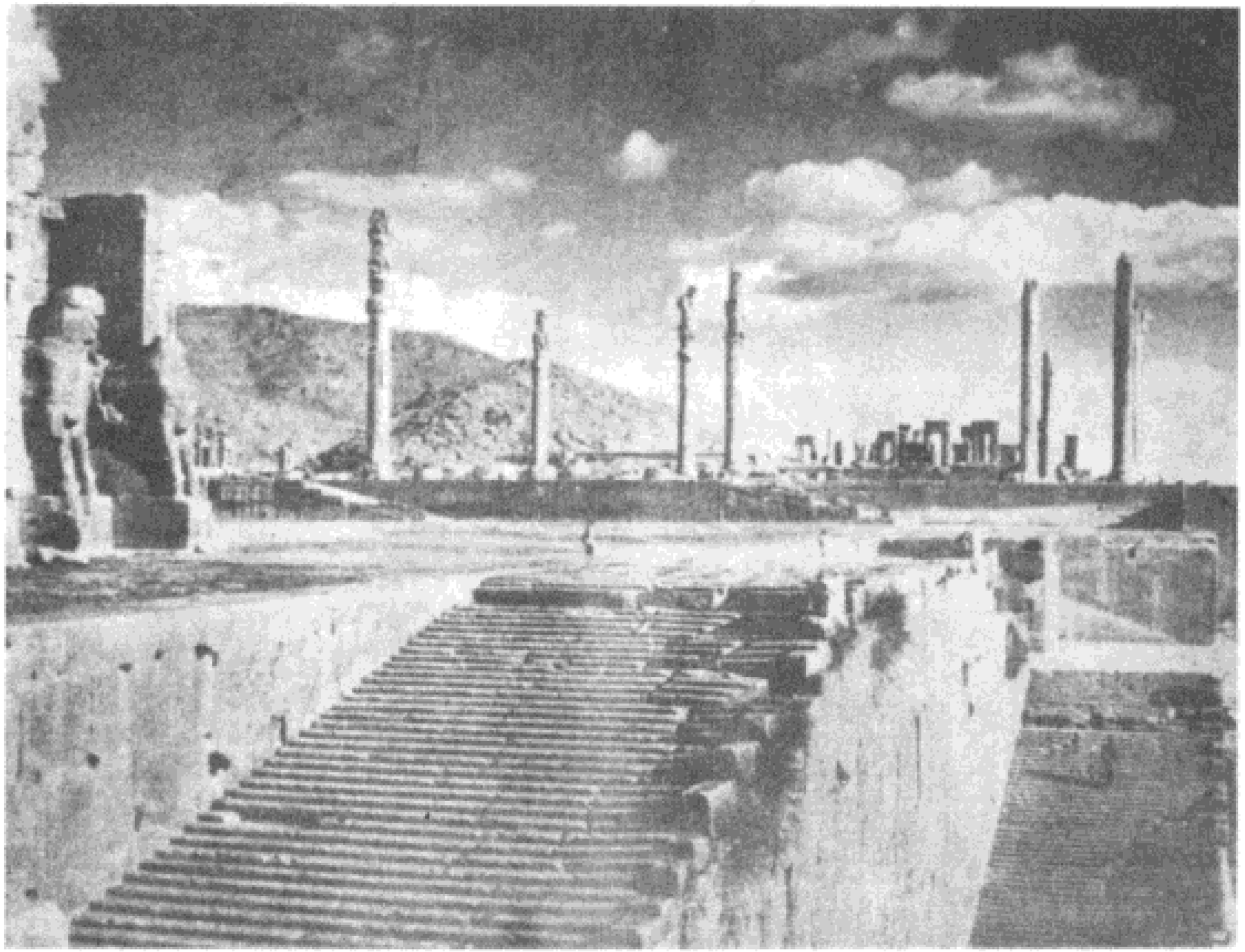

اپدان در تخت جمشید

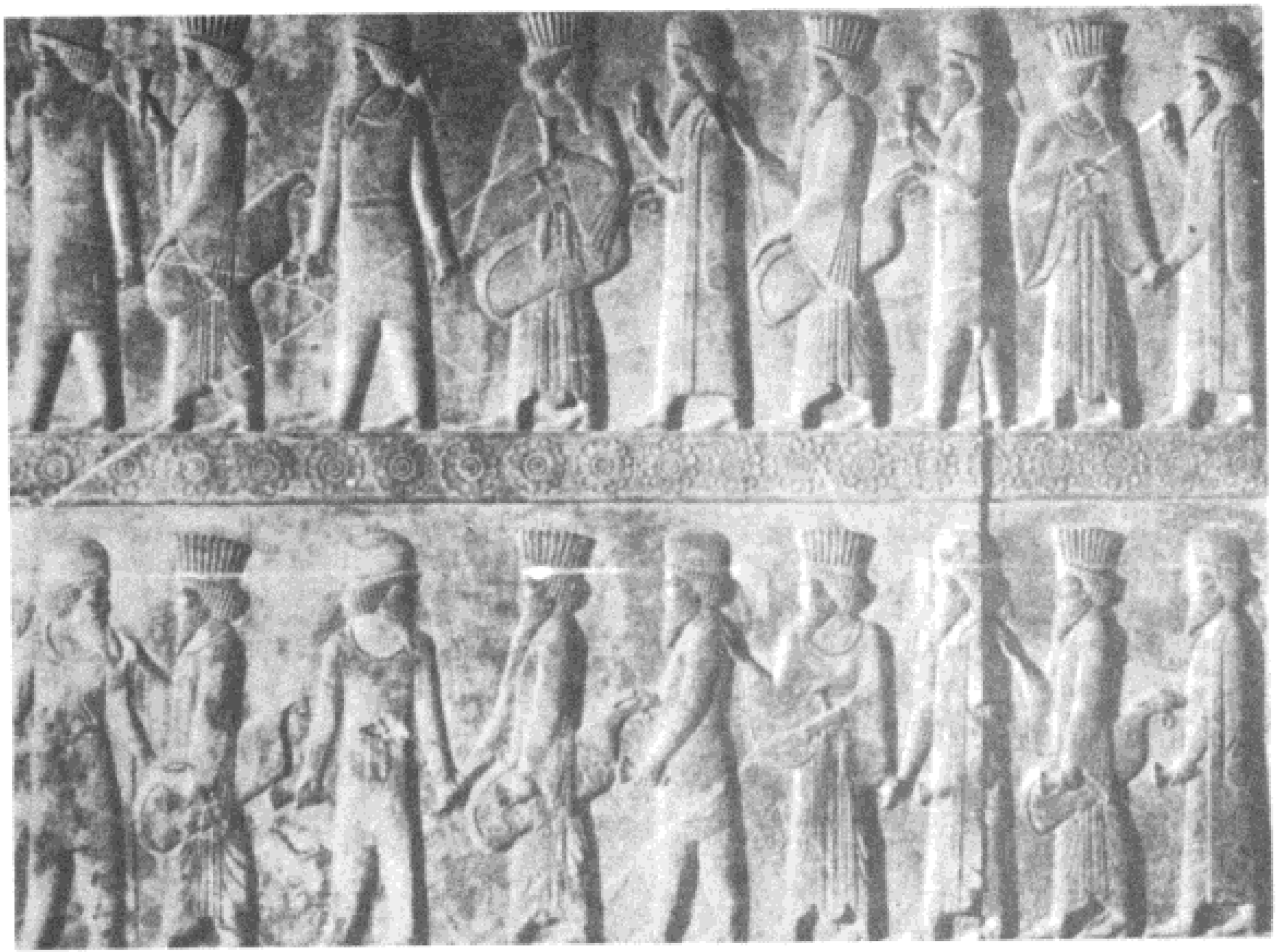

آزادگان پیشکار شاه(از اپدان)



شاه در جنگ با حیوان درنده

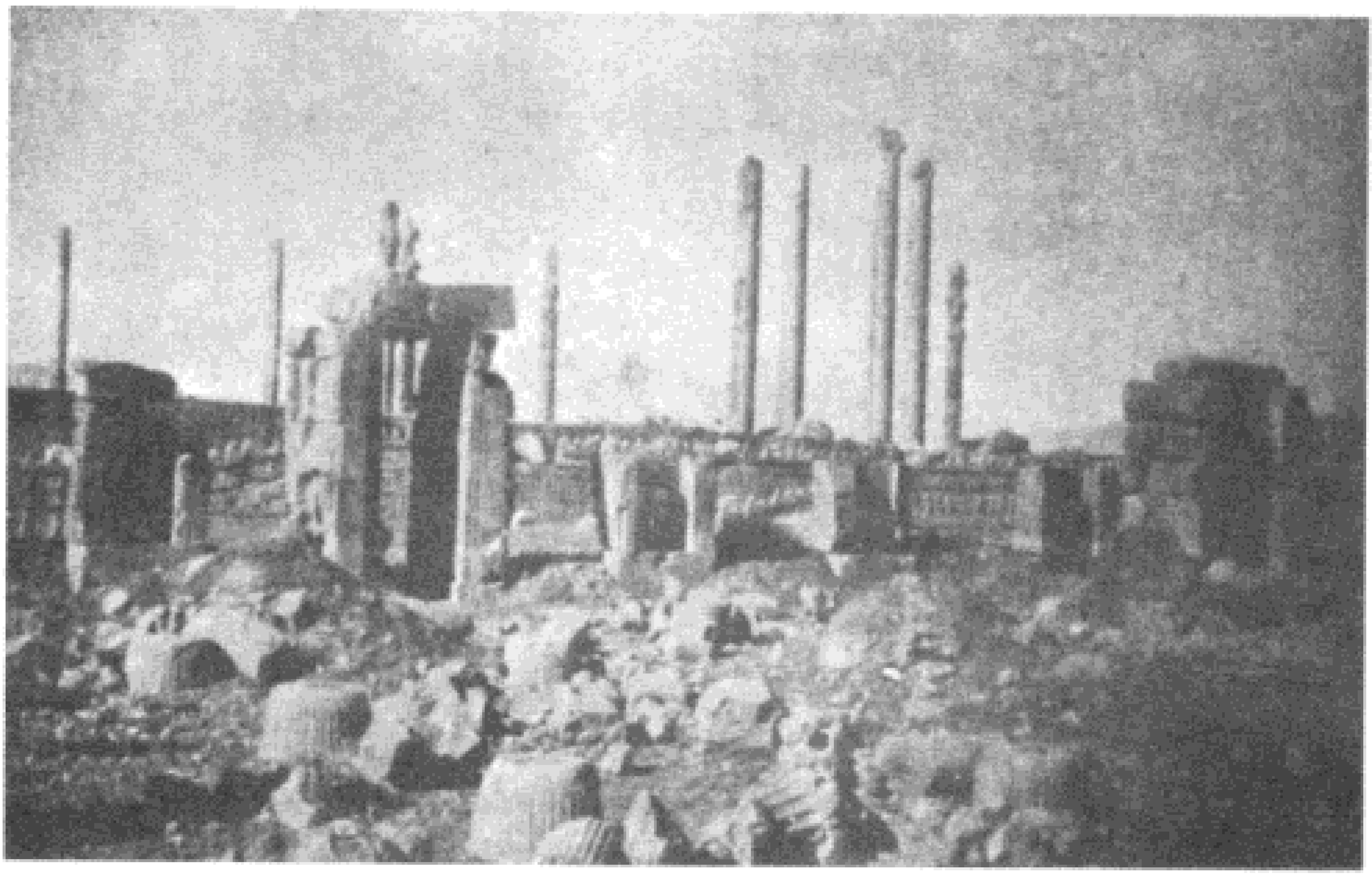

دورنمای عمومی

تالار صد ستون در تخت جمشید

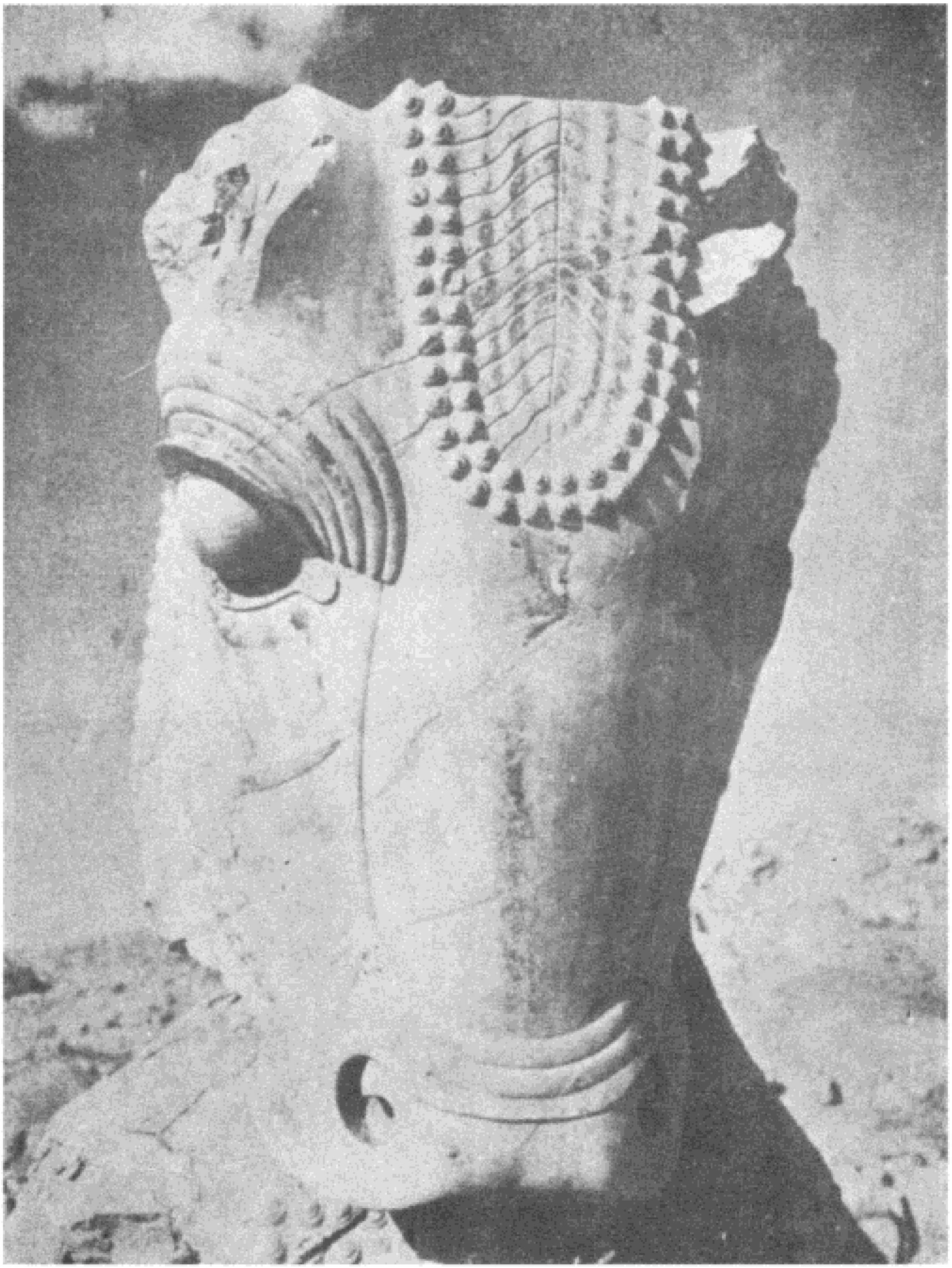

هنر هخامنشی ـ گاو از تالار صد ستون



بابلی



هندی



عرب



لیدی

سیاهه باجبران از روی هرودوت

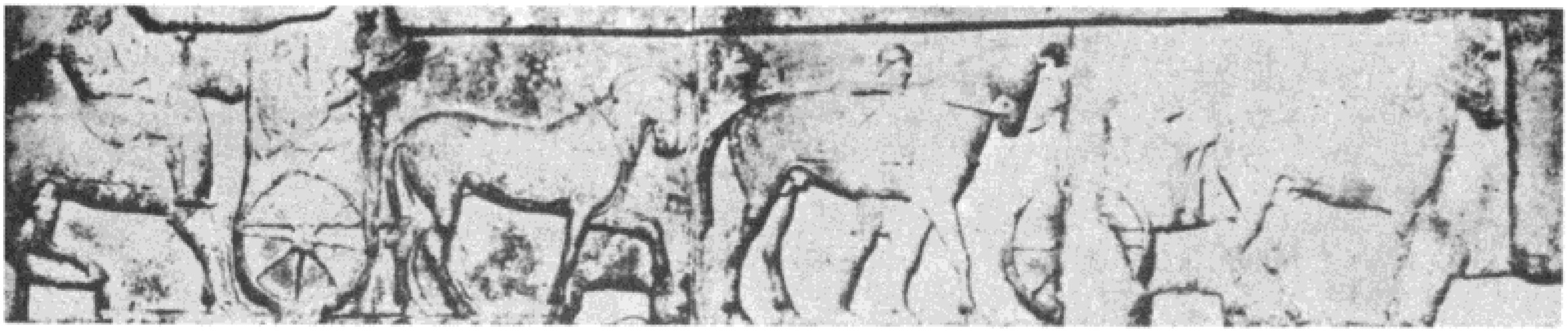

نقش برجسته ازکسانتوس

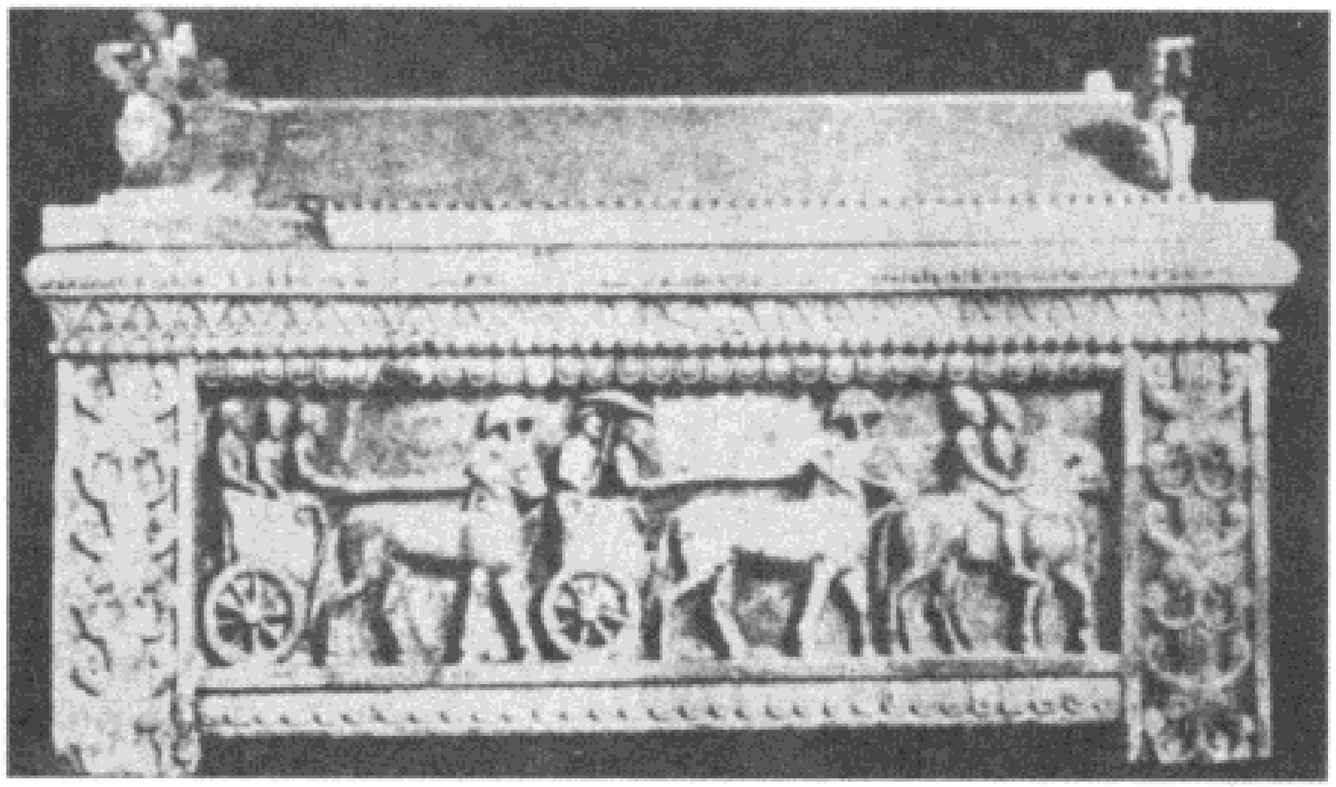

تابوت قبرسی

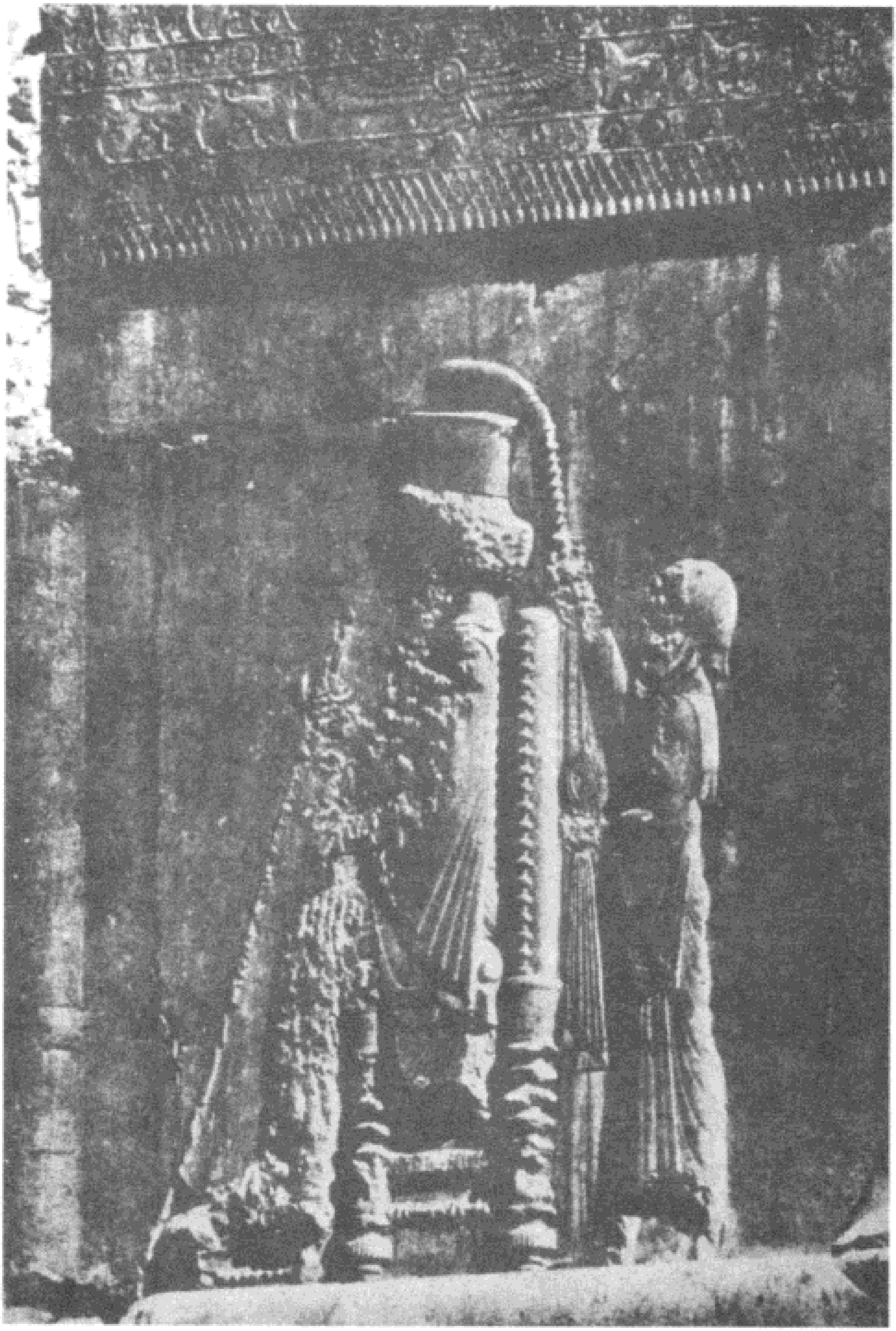

هنرهخامنشی ـ نقش برجسته از پایان جنوبی تالارصد ستون.

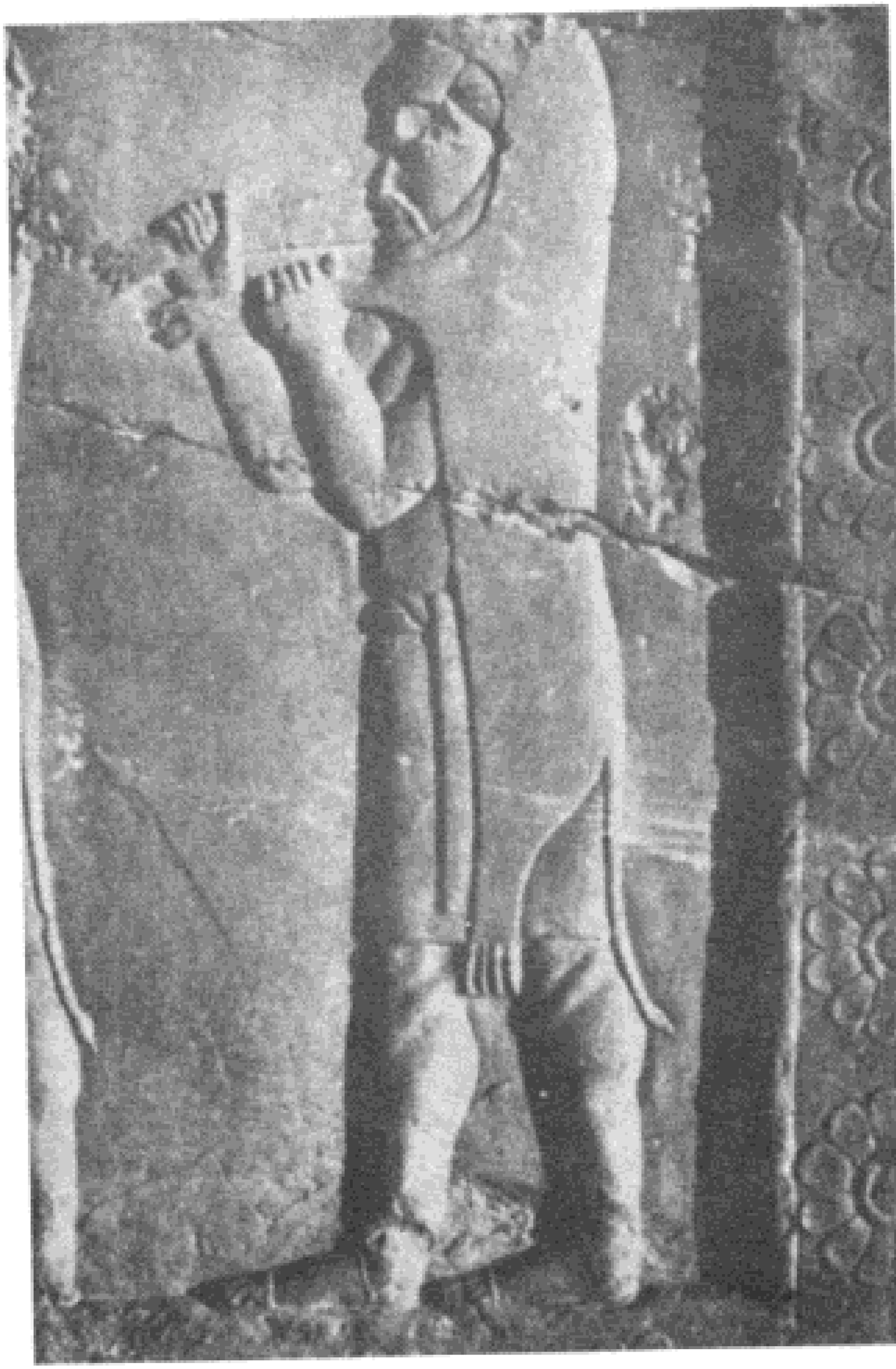

باجبر از نقش برجسته‌ی اردشیر اول



تیسافرنس



فارنابازوس

چهره‌های پارسی



نقش برجسته از کسانتوس

هنرشهرستانی هخامنشی

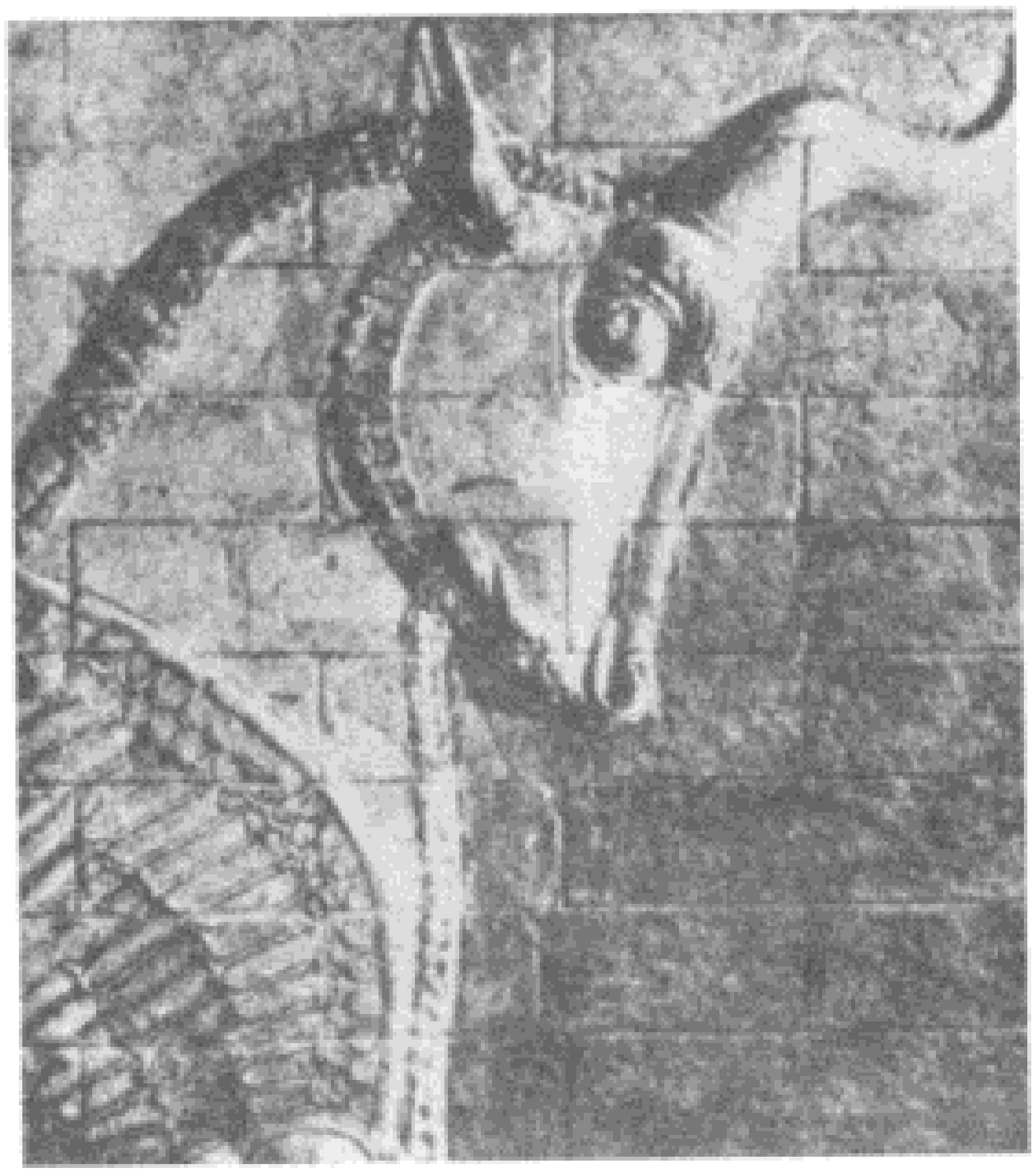

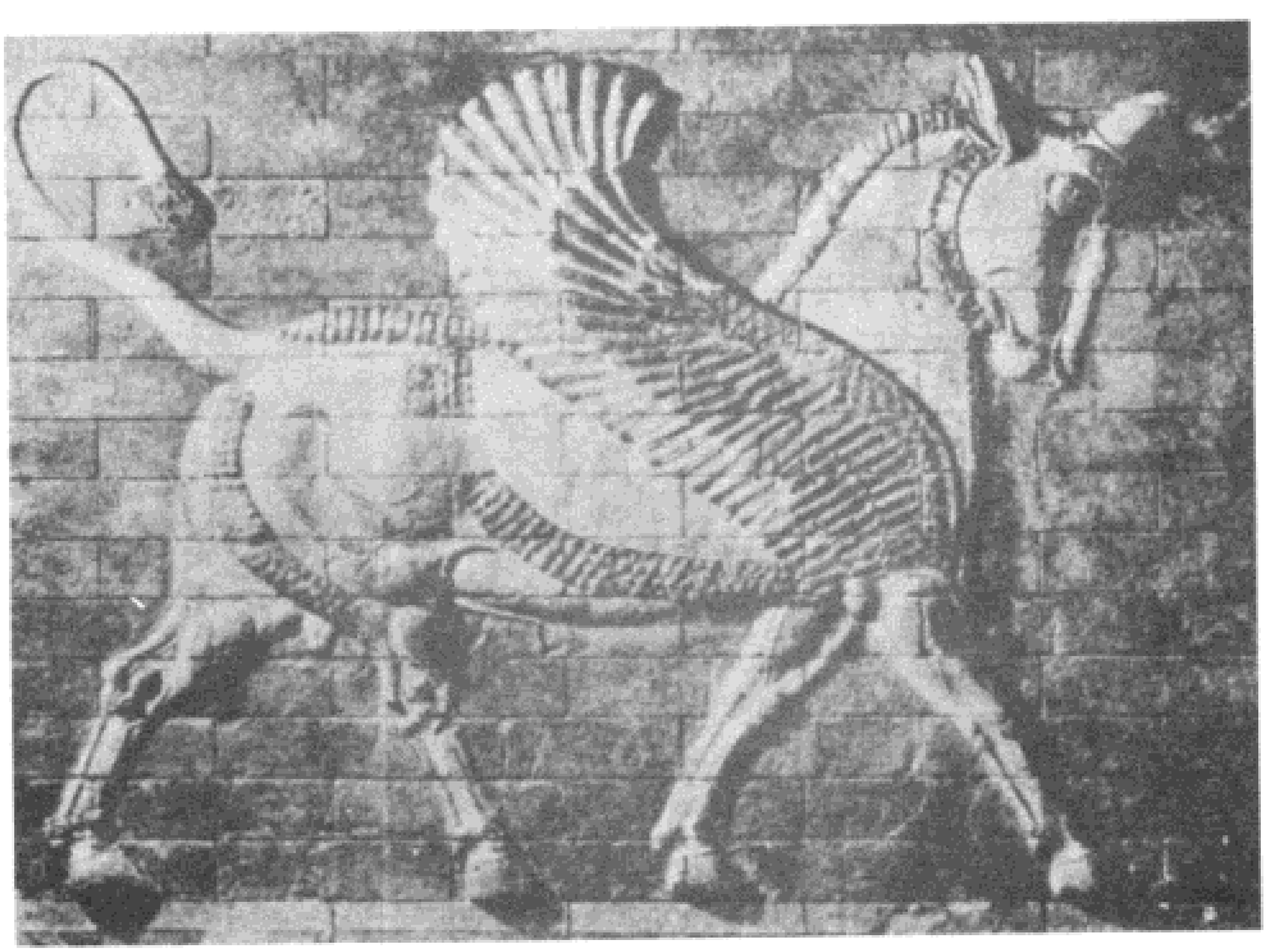

گاو بالدار

کاشیهای لعابدار شوش



بازوبند زرین باشیر شاهین



دسته‌ی زرین باپازن

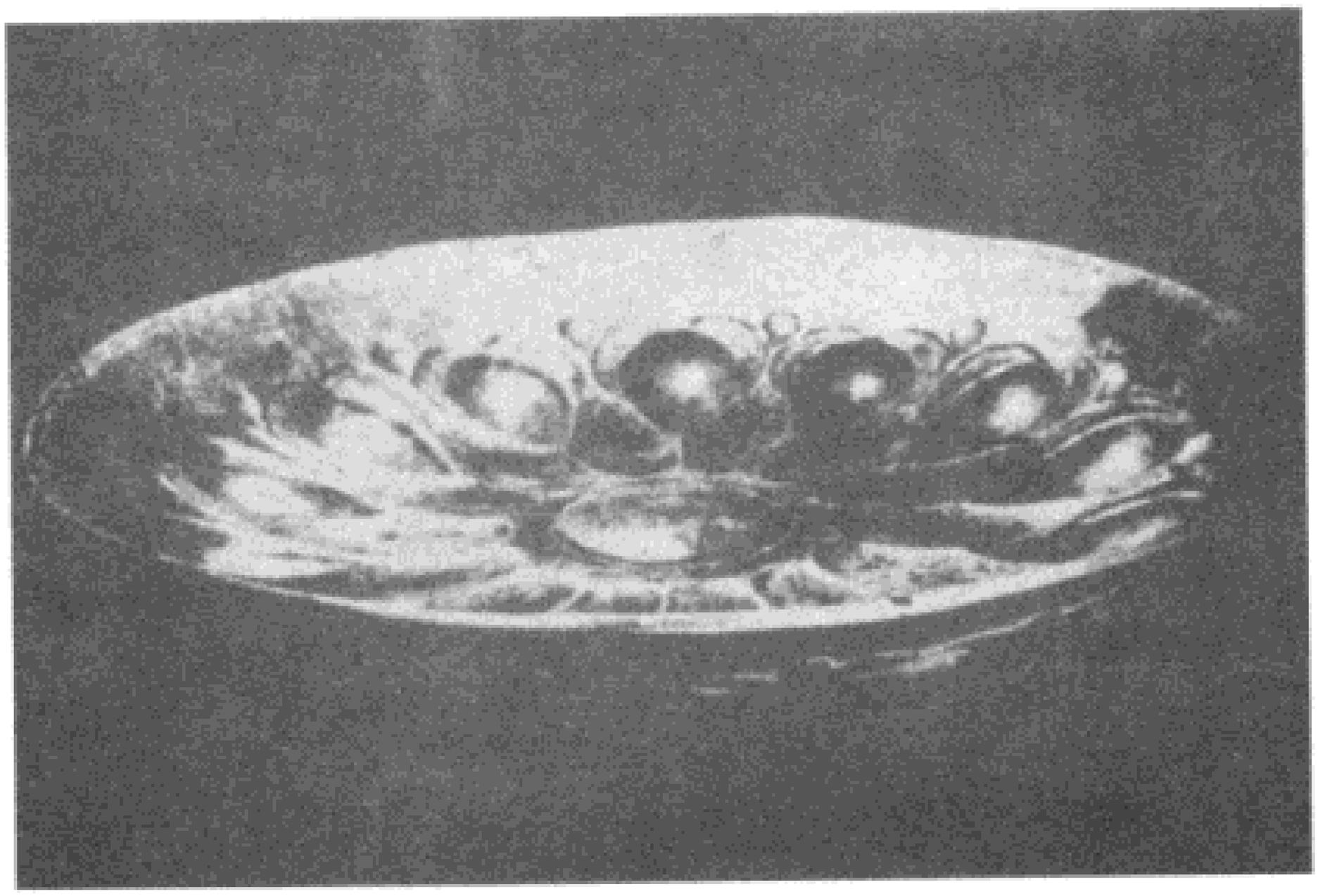

کاسه‌ی سیمین اردشیر

هنرهای کهین درایران هخامنشی

پلکان اردشیر سوم

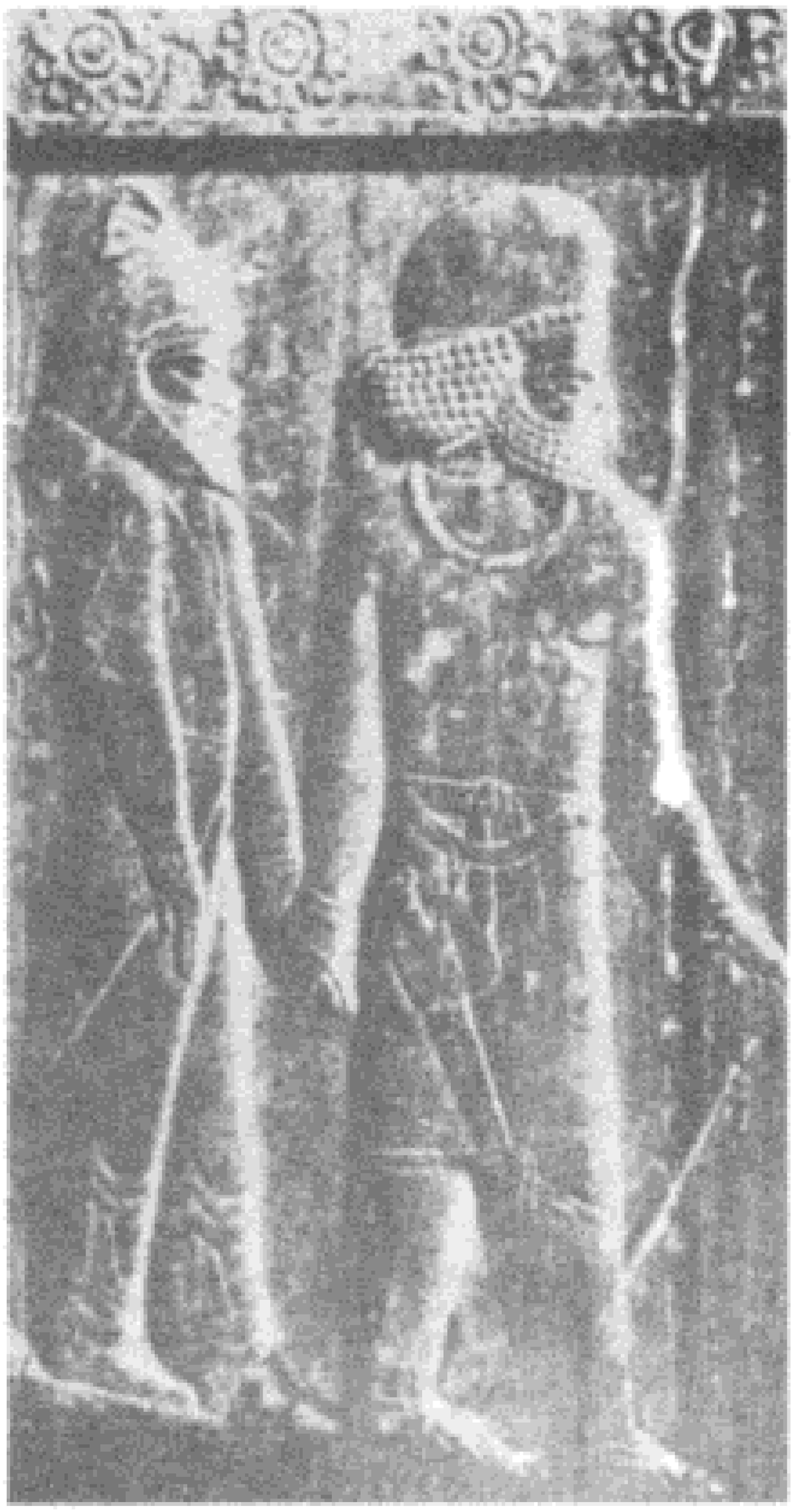



نقش برجسته

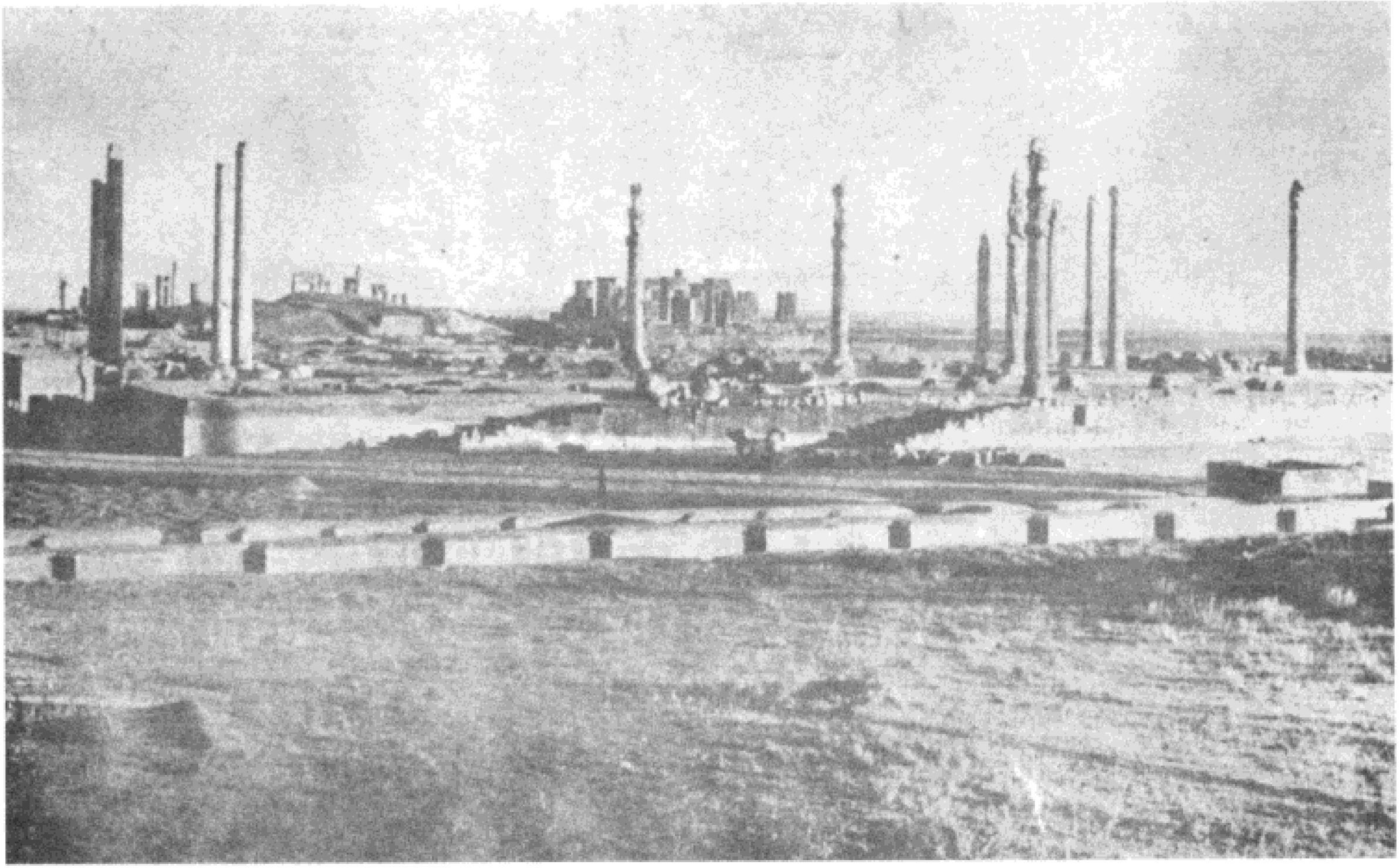

ویرانه‌های تخت جمشید

قیمت: ۵۵۰۰۰ ریال